العِبَر

تاریخ ابن خلدون

جلد چهارم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان‌بن محمد «ابن‌خلدون»

ترجمه

عبدالمحمد آیتی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تهران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن‌بن محمد، ۷۳۲ ـ ۸۰۸ ق.
[العبر. فارسی]
العبر: تاریخ ابن‌خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن‌بن‌محمد «ابن‌خلدون»؛ ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. ــ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.
۶ ج. ــ (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۲ـ۸۳؛ ۳ـ۸۳؛ ۴ـ۸۳؛ ۵ـ۸۳؛ ۶ـ۸۳؛ ۷ـ۸۳)
ISBN 964-426-035-x (دوره)
ISBN 964-426-208-5 (ج. ۱) ISBN 964-426-209-3 (ج. ۲)
ISBN 964-426-122-4 (ج. ۳) ISBN 964-426-123-2 (ج. ۴)
ISBN 964-426-124-0 (ج. ۵) ISBN 964-426-125-9 (ج. ۶)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
ص. ع. لاتینی‌شده: Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.
چاپ دوم.
۱. اسلام ــ تاریخ. ۲. تاریخ جهان ــ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران ــ تاریخ. الف. آیتی، عبدالمحمد، ۱۳۰۵ ــ ، مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: تاریخ ابن خلدون. هـ. عنوان: العبر. فارسی.
۲۰۴۱ ع ۲ الف/DS۳۵/۶۳ ۹۰۹/۰۹۱۷۶۷
۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۶۸۹ـ ۸۳م



العبر: تاریخ ابن‌خلدون (جلد چهارم)

تألیفِ ابوزید عبدالرحمان‌بن‌محمد «ابن‌خلدون»

ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم‌انسانی و مطالعات فرهنگی
مدیر نشر: رحمت‌الله رحمت‌پور
چاپ اول: ۱۳۶۸
چاپ دوم: ۱۳۸۳
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی
چاپ و صحافی: چاپ بهمن
ردیف انتشار: ۵-۸۳

شابک ۲ـ۱۲۳ـ۴۲۶ـ۹۶۴ ۹۶۴ـ۴۲۶ـ۰۳۵ـx (دوره)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ ـ ۱۴۱۵۵، تلفن: ۳ ـ ۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

مقدمه

بـه یـاری ذات بـاری‌تعالی و سـعی و هـمت نـیکمردان صـاحب‌نفس صـافی‌درون روشن‌ضمیر، ترجمهٔ جلد چهارم تاریخ‌العبر، اثر گرانمایهٔ عبدالرحمان‌بن خلدون به حلیهٔ طبع آراسته گردید. این مجلد تاریخ دولت سلجوقیان و دول منشعب از آن را در ایران و شام و آسیای صغیر و بلاد ارمینیه، در بردارد و نیز خوارزمشاهیان و حوادث ظهور مغول را. همچنین فصلی مستوفی در تاریخ جنگ‌های صلیبی و حکومت خاندان‌های زنگی و ایوبی و دولت‌های ممالیک در مصر و شام را.

آنچه گفتنی است این است که متأسفانه این جلد همچون سه جلد پیش از آن آکنده از غلط‌های فاحش بود که همچنان‌که پیش از این گفتیم علت آن عدم آشنایی نخستین چاپ‌کنندگان کتاب با شیوهٔ خط مغربی بوده است. مترجم در تصحیح متن به همان اسلوب که در سه جلد پیش برای خود معمول داشته بود عمل کرد. یعنی تصحیح متن از روی متون تصحیح شده که برخی خود از مآخذ و منابع مؤلف بوده‌اند؛ و ضبط کلمهٔ غلط در ذیل صفحه و آوردن وجه درست در متن ترجمه و هر جا مطلبی ساقط شده بود و عبارت بریده و ابتر می‌نمود از روی متنی که از آن نقل کرده بود این نقصان را تدارک نمود و بدان درافزود و افزوده را میان دو قلاب قرار داد.

کتاب‌هایی که در تصحیح این مجلد مورد استفاده قرار گرفته عبارتند از:

الکامل فی‌التاریخ، ابن الاثیر، تصحیح تورنبرگ (بیروت ۱۳۸۶ه/۱۹۶۶م)؛ النجوم الزاهره فی الملوک‌المصر والقاهره، جمال‌الدین یوسف تغری بردی، چاپ وزارةالثقافه والارشادالقومی در مصر؛ ذیل مرآةالزمان قطب‌الدین الیونینی، (هند ۱۳۷۴ه/۱۹۵۴م.)؛ غایةالامانی فی اخبار القطر الیمانی یحیی‌بن الحسین‌بن القاسم، تصحیح عبدالفتاح عاشور، (قاهره ۱۳۸۸ه/۱۹۶۸م.)؛ مختصر ابوالفداء؛ سیرة جلال‌الدین منکبرنی محمدبن احمد نسوی ترجمهٔ محمد علی ناصح (تهران ۱۳۶۶)؛ مختصر سلجوقنامه، ابن

البیبی تصحیح هوتسمان (۱۹۰۲)؛ مسامرة‌الاخبار و مسایرة‌الاخبار، محمودبن محمد آقسرایی، تصحیح دکتر عثمان توران (۱۹۴۳م.)؛ تاریخ جهان‌گشای جوینی، تصحیح محمد قزوینی چاپ لیدن؛ جامع‌التواریخ رشیدی، به سعی و اهتمام احمد آتش و جامع‌التواریخ به کوشش دکتر بهمن کریمی. چاپ تهران؛ طبقات ناصری؛ منهاج سراج، تصحیح عبدالحی حبیبی؛ تلفیق الاخبار و تلقیح الآثار فی وقایع قزان و بلغار و ملوک التتار، م. رمزی (تورنبرگ ۱۹۰۸)؛ تاریخ مغول، عباس اقبال؛ و کتبی دیگر که به مناسبت‌هایی به آنها مراجعه شده است.

امید است که این تلاش و کوشش پسند خاطر اهل نظر افتد. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

خبر از دولت سلجوقیان که ترک بودند و بر ممالک اسلامی استیلا داشتند و دولت‌هایشان همه در مشرق بودند تا حدود مصر و بر خلیفهٔ بغداد فرمان می‌راندند و این فرمانروایی از زمان خلافت القائم بامرالله بود تا این زمان و نیز خبر از پادشاهی ایشان در اقطار عالم و رفتار ایشان با خلفا و محجور ساختن آنان و خبر از دولت‌هایی که از دولت ایشان متفرع گردید.

پیش از این، که از انساب امم عالم سخن می‌گفتیم، از انساب ترک هم سخن گفتیم و گفتیم ترکان از فرزندان جومر[1] بن یافث‌اند و جومر یکی از هفت پسر یافث است که ذکر ایشان در تورات آمده است و پسران یافث عبارتند از: یاوان[2] و مادای و ماجوج[3] و توبال[4] و ماشک[5] و تیراس[6] و جومر.

این اسحاق از فرزندان شش تن را نام برده و مادای را ذکر نکرده است. نیز در تورات آمده است که جومر را سه پسر بود: اشکناز[7] و توجرمه[8] و ریفاث[9]. در اسرائیلیات آمده است که فرنگان از نسل ریفاث هستند و صقلاب‌ها از فرزندان اشکناز و خزرها از اعقاب توجرمه. نسب شناسان اسرائیلی می‌گویند: صحیح است که خزرها همان ترکمانان‌اند و همهٔ تیره‌های ترک از نسل جومرند ولی نگفته‌اند از اعقاب کدام‌یک از سه پسر او. ظاهراً ایشان از فرزندان توجرمه باشند. بعضی از نسب‌شناسان می‌گویند: آنان از فرزندان تیراس‌بن یافث‌اند. ابن سعید ایشان را به ترک‌بن غاموربن سویل نسبت می‌دهد و ظاهراً نادرست باشد و غامور چنانکه گفتیم کلمه‌یی است تصحیف شده. و اما سویل را هیچ کس در شمار فرزندان یافث نیاورده است و ما از همه فرزندان او یاد کردیم.

---

۱. متن: کومر
۲. متن: ماواق
۳. ماغوغ
۴. قطوبال
۵. متن: ماشخ
۶. متن: طیراش
۷. متن: اشکان
۸. متن: توغرما
۹. متن: ریعات

ترک‌ها اجناس و شعوب بسیارند. از آن جمله‌اند روس و آلان[1] و آلان را ایلان گویند. و خفشاخ که مراد قپچاق است و هیاطله و خلج و غز. و سلجوقیان از تیرهٔ غز هستند. و نیز ختا که در سرزمین طمغاج‌اند و نیز از طوایف ترکمانند یمک و قور و شرکس[2] (چرکس) و ارکس و تتر و تغزغز وانکر که اینان مجاور سرزمین روم هستند. بدان که ترک‌ها از بزرگترین امت‌های عالم‌اند و در میان اجناس بشر هیچ امتی، بیشتر از ایشان و عرب‌ها نیست. ترک‌ها در شمال معموره‌اند و عرب‌ها در جنوب آن. ترک‌ها همهٔ اقالیم پنجم و ششم و هفتم را در نیمی از طول آن از جانب مشرق دربر گرفته‌اند. آغاز مواطن ایشان از جانب شرقی در ساحل دریا، بلاد چین است تا آنجا که سد یأجوج و مأجوج است. بعضی می‌گویند یأجوج و مأجوج نیز از اقوام ترک هستند و پایان مواطنشان از جانب غربی، بلاد صقلاب‌ها است که مجاور با فرنگان است تا روم و خلیج قسطنطینیه و از جهت جنوب تا بلاد قور مجاور نهر جیحون، سپس خراسان و آذربایجان تا خلیج قسطنطینیه و پایان آن از جهت شمال بلاد فرغانه و آن سوی چاچ که به سبب دوری، بلادی ناشناخته‌اند.

در درون این حدود بلاد غزنه و رود جیحون و بلاد دو سوی جیحون و خوارزم و بیابان‌های چین و بلاد قپچاق و روس و شهرهایی که در دو سوی خلیج قسطنطینیه است واقع گشته است.

شمار تیره‌های ترکان به حدی است که جز خدای آفرینندهٔ ایشان نداند. جماعاتی چادرنشین هستند که همواره از پی آب و گیاه از جایی به جایی کوچ می‌کنند. اینان در خیمه‌هایی که از نمد ساخته شده است زندگی می‌کنند زیرا سرزمینشان سردسیر است.

---

۱. متن: اعلان ۲. متن: تزکس

ابتدای دولت سلجوقی

در سال ۴۳۲ کار سلطان طُغْرِلبَک محمد و برادرش چَغْریبَک داود، پسران میکائیل‌بن سلجوق‌بن تُقاق بالا گرفت.

تقاق جد این خاندان مردی دلیر و صاحب تدبیر بود. سرکردهٔ ترکان غز بود و فرمانش نافذ. روزی پادشاه ترکان یبغو[1] لشکر بیاراست و آهنگ بلاد اسلام نمود. تقاق او را از این کار منع کرد و میانشان کار به منازعه کشید. تقاق بر او ضربتی زد و سرش شکست. حواشی و خدم پادشاه گردش را گرفتند تا بگیرندش. تقاق به دفاع از خود پرداخت. عاقبت کارشان به مصالحه کشید و تقاق در نزد بیغو ماند. و در این احوال فرزند او سلجوق از مادر بزاد.

چون سلجوق بالیده شد و امارات نجابت در او آشکار شد، پادشاه ترک او را برگزید و از مقربان خویش گردانید و او را سُباشی یعنی سردار لشکر لقب داد. زن پادشاه همواره پادشاه را از سلجوق بیم می‌داد و به قتل او ترغیبش می‌نمود. چون سلجوق از این امر خبر یافت از دارالحرب به بلاد اسلام آمد و خود و یارانش مسلمان شدند و در نواحی جَنْد مقام گرفتند.

پادشاه ترک در آن نواحی از مسلمانان خراج می‌ستد. سلجوق عمال او را براند و همهٔ آن ثغور مسلمانان را صافی شد. هارون پسر ایلک خان که بر قسمتی از بلاد یکی از پادشاهان سامانی استیلا یافته بود، از سلجوق یاری طلبید. سلجوق پسر خود ارسلان را با جماعتی از یارانش به یاری او فرستاد. پادشاه سامانی، به مدد ارسلان سرزمینهای خود بستد و ارسلان نزد پدر بازگردید.

از فرزندان سلجوق، ارسلان و میکائیل و موسی بودند. سلجوق در سن صدو هفت

---

۱. متن: بیغو

سالگی در جند دیده از جهان فرو بست. او را همانجا به خاک سپردند.

میکائیل پسر سلجوق بعد از پدر به بلاد کفار به جهاد رفت و در جنگ کشته شد و پسرانش یبغو و طغرلبک محمد و چغری‌بک داود به جای او ماندند. عشایر ترک سر بر خط فرمان آنان نهادند و پیش آمدند تا در بیست فرسنگی بخارا اردو زدند. امیر بخارا که از آنان به وحشت افتاده بود، قصد هلاک ایشان داشت. سلجوقیان به بغرا خان پادشاه ترکستان پناه بردند.

طغرلبک و برادرش داود چنان نهادند که هر دو در نزد بغراخان نباشند بلکه یکی در حضرت بغرا خان باشد و یکی در میان ایل و خاندان خود. بغراخان کوشید که هر دو را نزد خود نگه دارد. چون سربر تافتند طغرل را در بند آورد. داود با عشایر و اتباع خود برای رهایی برادر لشکر کشید، بغراخان نیز لشکر آورد، در این نبرد بغراخان شکسته شد و طغرلبک از بند، رها گردید. و برادران، هر دو به جند در نزدیکی بخارا رفتند.

چون دولت سامانیان منقرض شد و ایلک‌خان بخارا را در تصرف آورد، ارسلان‌بن سلجوق، عم داود و طغرل در ماوراءالنهر مقامی ارجمند یافت. علی تگین که در حبس ارسلان خان برادر ایلک‌خان بود، از حبس بگریخت و به بخارا آمد و بر بخارا مستولی شد و با ارسلان‌بن سلجوق همدست گردید و به مقاومت پرداختند و آلت وعدت در افزودند. ایلک خان به جنگشان رفت ولی از آنان شکست خورد و بگریخت و آن دو در بخارا ماندند.

علی تگین همواره با سلطان محمودبن سبکتکین در معارضه بود و به رسولان سلطان که به بلاد ترک می‌رفتند دستبرد میزد. چون محمود از جیحون گذشت علی تگین از بخارا گریخت. اما ارسلان‌بن سلجوق و یارانش به درون ریگستان گریختند. چون محمود از قدرت سلجوقیان آگاه بود، بازگشت و به ارسلان‌بن سلجوق نامه نوشت و دلجویی نمود. او نیز فریفته شد و نزد محمود رفت. محمود او را بگرفت و در قلعه به زندان کرد و خرگاههای او را به غارت برد. محمود در باب مردان سلجوقی با یاران خود مشورت کرد، ارسلان جاذب گفت: انگشتان شستشان را ببر تا تیر انداختن نتوانند، یا همه را در جیحون غرق کن. محمود گفت: تو مردی سخت دل هستی. سپس فرمان داد تا از جیحون گذشتند و در نواحی خراسان زیست کردند و بر آنان خراج بست. عمال محمود بر آنان دست ستم گشودند و اموال واولادشان را به زور بستدند. پس جماعتی از ایشان، بیش از

دو هزار مرد، از دیگران جدا شدند و به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. در آنجا میان ایشان و علاءالدولةبن کاکویه ــ چنانکه آوردیم ــ نبردهایی در گرفت. عاقبت از اصفهان به آذربایجان رفتند. اینان جماعت ارسلان بودند.

اما فرزندان برادران ارسلان، علی تگین صاحب بخارا حیله ها انگیخت تا بر ایشان پیروز گردید. نزد یوسف پسر موسی پسر سلجوق که پسر عم طغرلبک محمد و چغری بک داود بود کس فرستاد و او را وعده های جمیل داد و به خدمت خواند و اقطاع داد و به لقب امیر اینانج بیغو ملقب گردانید. علی تگین را قصد آن بود که او را بر ضد پسر عموهایش طغرلبک و چغری بک بر انگیزد و میانشان تفرقه اندازد. یوسف از نیت او خبر یافت و سر به فرمانش نیاورد، علی تگین نیز او را به قتل آورد. چون طغرلبک و چغری بک از قتل او خبر یافتند خود و همه عشایرشان جامهٔ عزا بر تن کردند و به خونخواهی اش کمر بستند. چون میان دو طرف نبرد در گرفت سپاه علی تگین در هم شکست.

آن که یوسف را به دست خود کشته بود یکی از سرداران علی تگین به نام الب‌قرا بود. در سال ۴۲۱ طغرل و داود آهنگ جنگ الب قرا کردند. در این نبرد قریب هزار تن از مردان علی تگین به قتل رسید. علی تگین این بار لشکری گران بسیج کرد و بسیاری از سپاهیان سلجوقی را بکشت و بسیاری از زن و فرزندانشان را اسیر و اموالشان را غارت کرد. سلجوقیان به ضرورت راهی خراسان شدند. چون از جیحون گذشتند، خوارزمشاه هارون‌بن التونتاش آنان را فرا خواند و خواست که با او متحد شوند. طغرل و برادرش داود و یبغو نزد او رفتند و در سال ۴۲۶ در خارج شهر خوارزم چادرهای خود بر پای نمودند. ولی هارون‌بن التونتاش غدر کرده بود. یکی از سرداران خود امیر شاهملک را بر سر ایشان فرستاد. او با سپاه هارون برفت و خلق عظیمی از ایشان را کشتار کرد. سلجوقیان از خوارزم به بیابان نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو نمودند و به کسی آسیبی نرسانیدند و زن و فرزندانشان را همچنان در اسارات بود.

سلطان مسعودبن محمود در این سال در طبرستان بود. اینان نزد او رسول فرستادند و از او امان خواستند و به عهده گرفتند که در اطاعت او باشند و با دشمنان او محاربه کنند. ولی مسعود رسولانشان را بگرفت و لشکری به سرداری ایلتغد حاجب خود و دیگر امرا و اکابر بر سر ایشان فرستاد و در ماه شعبان سال ۴۲۶ در حوالی نسا با ترکان سلجوقی در

آویختند. سلجوقیان این بار نیز شکست خوردند و اموالشان به غارت رفت. سپاهیان مسعود بر سر اموال تاراج شده با یکدیگر به نزاع برخاستند.

چون سلجوقیان گریختند، به پیشنهاد داود بار دیگر به حمله بازگشتند. سپاهیان مسعود فارغ از دشمن سرگرم نزاع بر سر تقسیم غنایم بودند که مردان سلجوقی در رسیدند و جماعتی را کشتند و جماعتی را اسیر کردند و اموال خویش بازپس گرفتند.

چون سپاه منهزم شدهٔ مسعود در نیشابور، نزد او بازگشت، از اینکه به سلجوقیان امان نداده بود پشیمان شد. آنگاه رسولانی نزد طغرلبک فرستاد، با پیامی همه وعید و تهدید. طغرل به دبیر خود گفت برای سلطان بنویس: قُلِ اللّهُم مالِک الملکِ تُؤتِی المُلکَ من تَشاءُ و تَنْزِعُ المُلْکَ مِمّن تَشاءُ و تُعِزّ مَنْ تَشاءُ و تُذِلّ مَنْ تَشاءُ بِیَدکَ الخیرُ اِنّکَ علی کلِّ شیء قَدیرٌ. وبر آن هیچ میفزای.

چون مسعود نامه برخواند، جوابی شایان برداد و برایشان خلعت فرستاد و گفت که به آمُل الشّط کوچ کنند و دهستان را به اقطاع داود داد و نَسا را طغرلبک و فَراوه را به یبغو و همه را به لقب دهقان سرافزار نمود.

پسران سلجوق رسول سلطان را گفتند که به وعده‌های سلطان اعتمادی ندارند. در عین حال به ظاهر اظهار اطاعت کردند و دست از هرگونه اغتشاش برداشتند و از سلطان خواستند که عمّشان ارسلان‌بن سلجوق را آزاد کند. سلطان این خواست را پذیرا آمد و ارسلان را نزد خود به بلخ برد و او را گفت که به برادرزادگان خود نامه نویسد و از آنان بخواهد که در همین راه مسالمت که برگزیده‌اند پیش روند. باری چون بر طغرلبک و چغری‌بک شرایط سلطان گران آمد بار دیگر به حال و هوای خویش بازگشتند. سلطان نیز ارسلان‌بن سلجوق را به زندان بازگردانید و سلجوقیان آهنگ بلخ و نیشابور و طوس و جُوزْجان کردند.

داود در مرو اقامت گزید و چند بار لشکر سلطان را منهزم نمود، ولی در این ایام سلطان از خراسان و سلجوقیان روی برتافته متوجهٔ امور هند بود.

چون خراسان به دست سلجوقیان افتاد بزرگان دولت، سلطان را بیمناک کردند که اگر سلجوقیان بر خراسان تسلط یابند، آهنگ غزنه خواهند کرد. این انذار سلطان را از خواب غفلت بیدار کرد و لشکر بسیج کرده، به سرداری یکی از امراء خود معروف به سُباشی حاجب و همراه با امیر دیگری به نام مرداویج‌بن‌بشو به جنگ آنان فرستاد. در

این نبرد سباشی مرو را مورد حمله قرار داد و داود در مرو بود. داود نخست از مرو برفت. فرمانروای جوزجان نیز به جنگ او برخاست داود او را بکشت و لشکرش را در هم شکست. شکست او سباشی را در کارش سست کرد. داود به مرو بازگشت و با مردم نیکی کرد. در اولین جمعهٔ ماه رجب سال ۴۲۸ در مرو به نام او خطبه خواندند و او را شاه شاهان خطاب کردند.

به سبب درنگ لشکر سباشی و لشکر سلجوقی در خراسان در قتل و غارت مردم، در همهٔ خراسان قحطی پدید آمد. سلجوقیان راکه به اندک قانع بودند از قحطی بیمی به دل نبود. عاقبت در ماه شعبان سال ۴۲۸ سباشی جنگ را آغاز کرد. این جنگ در حوالی سَرَخْس بود. سپاه سباشی به نحو فجیعی منهزم گردید. داود تا طوس از پی ایشان تاخت و هرچه داشتند بستد. این پیروزی سبب شدکه سراسر خراسان به دست سلجوقیان افتد. طغرلبک به نیشابور در شد و در شادیاخ مقام گرفت و در ماه شعبان به نام او خطبه خواندند.

سلطان مسعود سباشی را ملامت کرد و خود عازم خراسان گردید. و در بلخ فرود آمد. داود نیز در نزدیکی بلخ اردو زد. روزی باگروه اندکی از یاران خود به شهر در آمد و به ناگهان به سرای سلطان حمله برد و فیل بزرگی راکه بر درگاه بود،با چند اسب بستد و برفت. این امر یاران مسعود را به وحشت افکند و بیم سلجوقیان در دلها جای گرفت.

سلطان مسعود در اول ماه رمضان سال ۴۲۹ با صد هزار مرد جنگی به جوزجان راند و والی آنجا راکه از سوی سلجوقیان بود، بگرفت و بر دار کرد و لشکر به مرو شاهْجان برد. داود و طغرلبک و بیغو ــ هر سه برادر ــ نیز آمادهٔ نبرد شدند. رسولان آمد و شد آغاز کردند چون کار بر صلح قرار نگرفت نبرد آغاز شد.

چون خبر تصرف مرو به مسعود رسید نومید شد و از هرات به نیشابور راند و از آنجا به سرخس و سلجوقیان از برابر او به جای دیگر می‌رفتند. تا زمستان فرا رسید و سلطان مسعود در نیشابور به انتظار بهار درنگ کرد و به لهو و نشاط سرگرم شد. در تابستان در اثر ملامت سران و امیران از نیشابور در حرکت آمد. سلجوقیان به بیابان زدند. سپاهیان مسعود که سه سال پای از رکاب به در نکرده بودند خسته و ملول شده بودند. داود با بسیاری از مردان جنگی نیز از پی سپاه او در حرکت بودند. روزی که هوا سخت تافته بود در بیابان بر سر آب میان سپاهیان مسعود کشمکش افتاد و کار به نزاع و جنگ کشید. داود

از این شورش خبر یافت و بر لشکرگاه سلطان زد. سپاهیان سلطان سر از پای نشناخته روی به گریز نهادند. هرچه سلطان و وزیرش آنان را فرا خواندند کسی بازنگشت. عاقبت سلطان نیز با صد تن سوار که در خدمت او باقی مانده بودند از معرکه بگریخت و همچنان برفت تا به غَرجستان رسید. داود به لشکرگاه مسعود در آمد و بر تخت او فرا رفت و غنایم را میان سپاهیانش تقسیم نمود و سپاهیان او سه روز همچنان بر پشت اسبها ماندند تا مطمئن شدند که فراریان دیگر باز نمی‌گردند.

طغرلبک به نیشابور رفت و در اواخر سال ۴۳۱ به شهر داخل شد و یاران او دست به تاراج گشودند.

سلجوقیان از این پس بر جمیع بلاد مستولی شدند. ییغو به هرات لشکر برد و آنجا را بگرفت و داود بلخ را از اَلْتونتاق حاجب بستد.

در سال ۴۳۴ طغرلبک جرجان و طبرستان را از انوشیروان‌بن منوچهربن قابوس‌بن وشمگیر بگرفت. سپس چنان مصالحه کردند که انوشیروان هر ساله سی هزار دینار بپردازد و به نام طغرل خطبه بخواند.

پادشاهی طغرلبک

استیلای طغرلبک بر خوارزم

گفتیم که خوارزم از جمله ممالک سلطان محمودبن سبکتکین بود. چون محمود از دنیا رفت خوارزم در تصرف پسرش مسعود در آمد. فرمانروای خوارزم التونتاش، حاجب پدرش محمود بود. التونتاش را سه پسر بود، هارون و رشید و اسماعیل. چون التونتاش دیده از جهان فرو بست وزیرش ابونصراحمدبن محمدبن عبدالصمد، بلاد او را در ضبط در آورد و خبر به مسعود داد. مسعود هارون پسر التانتوش را به جای پدر امارت خوارزم داد.

در این احوال میمَندی وزیر مسعود بمرد و او ابونصراحمدبن عبدالصمد را به وزارت خود خواند. هارون‌بن التونتاش نیز پسر ابونصر، عبدالجبار را به جای پدرش به وزارت برگزید. میان هارون و عبدالجبار منافرتی پدید آمد. یاران هارون او را به قتل عبدالجبار و عصیان بر مسعود ترغیب کردند. عبدالجبار نخست متواری شد و پس از چندی هارون را بشکست و ماجرا به مسعود نوشت. و خود پس از چندی به دست غلامان هارون به قتل رسید. از این پس اسماعیل‌بن التونتاش فرمانروایی خوارزم به دست گرفت. چون سلطان مسعود آگاه شد به یکی از امرای خود، شاهملک، نوشت که قصد خوارزم کند و عصیان فرونشاند و خوارزم را از اسماعیل‌بن التونتاش بستاند. چون شاهملک لشکر به خوارزم برد و شهر در تصرف در آمد اسماعیل و خادمش شکر به طغرلبک و داود سلجوقی پیوستند و یاری طلبیدند. داود همراه آن دو شد و به خوارزم لشکر برد. شاهملک این لشکر را در هم شکست. چون مسعود کشته شد و پسرش مودود به جای او قرار گرفت شاهملک در اطاعت او در آمد. آنگاه طغرلبک به خوارزم لشکر کشید. شاهملک منهزم شد و با اموال و ذخایر خویش راه بیابان در پیش گرفت و به دهستان و از آنجا به طبس رفت و از آنجا تا کرمان و تیز و مکران واپس نشست. اِرتاش برادر ابراهیم ینال پسر عم

طغرلبک که در آن حوالی بود با چهار هزار سپاهی آهنگ او کرد. در نبردی او را به اسارت گرفت و اموالش را به غنیمت بستد.

خروج طغرلبک به ری و تصرف او بلاد جبل را

در این سال طغرلبک پس از فراغت از امور خوارزم و جرجان و طبرستان، از خراسان به ری رفت. چون برادرش ابراهیم ینال از آمدنش خبر یافت به دیدار او شتافت. طغرلبک ری را از او گرفت و بلادی دیگر از ناحیهٔ جبل را به او داد. ابراهیم به سیستان رفت. طغرلبک قلعه‌ی طَبَرَک را از مجدالدوله بگرفت و مجدالدوله را گرامی داشت و فرمان داد خرابیهای ری را آبادان کنند. طغرلبک در سرای امارت اموال بسیار از زر و گوهر یافت. آنگاه از آنجا راهی قزوین شد. مردم قزوین به دفاع برخاستند. عاقبت یارای مقاومتشان نماند، تسلیم او شدند و هشتاد هزار دینار پرداختند.

در این احوال نزد کوکْتاش و بوقا و دیگر امرای غُزّ که پیش از او به آن نواحی آمده بودند کس فرستاد و آنان را به حضور فراخواند. آنان پاسخ دادند که ما از بیم تو است که از تو دور شده‌ایم. اینک نیز آمدن نتوانیم. اگر آهنگ ما کنی به خراسان یا روم خواهیم رفت و نزد تو نخواهیم آمد.

طغرلبک نزد ملک دیلم نیز کس فرستاد و او را به اطاعت خواند و از او طلب اموال کرد. او نیز اموال و متاع بسیار نزد طغرلبک فرستاد. همچنین سالار طارم را نیز به خدمت فراخواند و دویست هزار دینار طلب نمود. سالار نیز به فرمان درآمد و اموالی تسلیم نمود. طغرل گروهی از لشکریان خود را به اصفهان بر سر ابومنصور فرامرزبن علاءالدوله فرستاد اینان برفتند. و اعمال اصفهان را غارت کردند و به سلامت بازگشتند.

طغرلبک از ری بیرون آمد و آهنگ اصفهان نمود. ابومنصور فرامرزبن علاءالدولةبن کاکویه پیام فرستاد و با او مصالحه کرد و طغرل عازم همدان شد و آنجا را از فرمانروایش گرشاسف‌بن علاءالدولةبن کاکویه بستد. سپس به ری بازگردید و ناصر علوی را به نیابت خود در همدان نهاد. این ناصر را گرشاسف حبس کرده بود. طغرلبک او را برهانید و امارت ری داد و گفت که هر کس را به ری می‌فرستد مساعدتش کند.

مرداویج‌بن بشو که نایب او در جرجان و طبرستان بود همراه او بود. مرداویج بمرد. پسرش جُسْتان به جای او نشست. طغرل به جرجان رفت و جستان را عزل کرد و اَسْفار را

به جای او امارات آن دیار داد. اسفار از خواص منوچهربن قابوس بود. طغرلبک چون از کار جرجان و طبرستان فراغت یافت به دهستان لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت. کامیار فرمانروای دهستان به مقاومت پرداخت.

***

در سال ۴۳۸ طغرلبک اصفهان را محاصره کرد. ابومنصور فرامرزبن علاءالدوله در اصفهان بود. طغرلبک او را در تنگنا افکند. عاقبت قرار بر این شد که فرامرز مالی بفرستد و به نام طغرلبک در اصفهان و اعمال آن خطبه خواند.

***

در سال ۴۳۹ ملک ابو کالیجار نزد سلطان طغرل کس فرستاد و خواستار صلح شد. طغرل اجابت کرد و به برادر خود ینال نوشت تا آنچه را که در دست اوست رها کند. بر آن نهادند طغرلبک دختر ابو کالیجار را به زنی گیرد و امیر ابو منصوربن ابی کالیجار با دختر داود برادر طغرلبک ازدواج نماید. این عقد در ماه ربیع‌الاخر آن سال واقع گردید.

***

در سال ۴۴۱ میان طغرل و برادرش ینال اختلاف افتاد. سبب آن بود که طغرلبک خواست که ابراهیم ینال همدان و قلعه‌هایی را که از بلاد جبل در دست او بود تسلیم کند ولی ابراهیم ینال سر برتافت. عاقبت میان دو برادر جنگ افتاد. ابراهیم ینال منهزم گردید. طغرل از پی او برفت و همهٔ دژها و بلاد او را در تصرف آورد.

ابراهیم به قلعه‌ی سَرْماج پناه برد و در مقابل برادر موضع گرفت. طغرلبک او را در محاصره افگند. ابراهیم ینال پس از چهار روز مقاومت تسلیم شد.

طغرلبک نزد نصرالدولةبن مروان رسول فرستاد و از او خواست که در آن بلاد به نام او خطبه بخواند او نیز سر به فرمان آورد و در نواحی دیار بکر به نام او خطبه خواند.

پادشاه روم نزد نصرالدولةبن مروان کس فرستاد و از او خواست که از طغرلبک بخواهد تا پادشاه اَبْخاز را که در نزد او اسیر بود آزاد کند. نصرالدوله شیخ‌الاسلام ابو عبداللّه‌بن مروان را در این باب نزد سلطان طغرلبک فرستاد. او نیز بدون گرفتن فداء اسیر را آزاد کرد. این کار در نظر پادشاه روم بزرگ آمد و هدایای بسیار فرستاد و مسجد قسطنطینیه را آبادان کرد و در آنجا اقامهٔ نماز نمود و به نام طغرلبک خطبه خواند.

چون ابراهیم ینال تسلیم شد، طغرلبک او را اکرام نمود و هر چه از او گرفته بود باز

پس فرستاد و او را مخیّر کرد که نزد او بماند یا به دیار دیگر رود. ابراهیم در خدمت برادر ماند.

استیلای طغرلبک بر اصفهان

ابو منصور فرامرزبن علاءالدولة ابن کاکویه صاحب اصفهان همواره بر یک طریق نبود. گاه خود را در فرمان طغرل می‌دانست و گاه به الملک‌الرحیم پسر ابو کالیجار روی می‌آورد. چون طغرلبک از کار ابراهیم ینال بپرداخت به اصفهان لشکر برد. در ماه محرم سال ۴۴۲ اصفهان را محاصره کرد و این محاصره یک سال مدت گرفت. طغرلبک همهٔ سواد آن بلد را در تصرف آورد در این میان لشکری هم به فارس فرستاد. این لشکر تا بَیضا پیش رفت و پیروزمند با غنایم بسیار بازگردید.

مردم اصفهان در اثر طول مدت محاصره سخت در تنگنا افتادند، چنان‌که از شدت نیاز به هیزم، مسجد جامع را ویران کردند تا از چوبهای آن آتش روشن کنند. چون کارشان به جان رسید تسلیم شدند و شهر را به دست طغرلبک دادند. طغرلبک به شهر در آمد و با مردم نیکی کرد. تسخیر اصفهان در سال ۴۴۳ به پایان آمد. طغرل اصفهان را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و قسمتی از باروی شهر را ویران نمود و گفت ناتوانان به بارو نیاز دارند ولی کسانی که بارویشان لشکرو شمشیر است به بارو نیاز ندارند.

***

در سال ۴۴۴ جماعتی از ترکان غز، یاران طغرلبک به فارس درآمدند و به شیراز رسیدند و در بَیضاء فرود آمدند. العادل ابو منصوربن مافنه که پیش از این وزیر ابو منصور ملک ابو کالیجار بود نیز همراه آنان بود. ولی سپاهیان شیراز به سرداری الظهیر ابو نصر، بر دروازهٔ شیراز غزان را در هم شکستند و تاج‌الدین نصربن هبةاللّه‌بن احمد که از سران لشکر غز بود به اسارت افتاد.

***

در سال ۴۴۵ طغرلبک بیمار به اصفهان رسید و شایع شد که مرده است ولی از بیماری شفا یافت. امیر ابو علی پسر ملک ابو کالیجار صاحب بصره و نیز هزار اسب‌بن بَنْکیربن عِیاض صاحب اِیذَج به او پیوستند. اینان از استیلای الملک‌الرحیم بر بصره و اَرّجان بیمناک بودند. طغرلبک هر دو را گرامی داشت و وعدهٔ یاری داد.

***

در سال ۴۴۶ سلطان طغرلبک لشکر به آذربایجان برد و آهنگ تبریز نمود. فرمانروای تبریز ابو منصور وَهْسودانبن محمد الرَّوّادی بود. به اطاعت درآمد و مالی برای او فرستاد و پسرش را به گروگان نزد او نهاد. طغرل از آنجا به دیگر بلاد آذربایجان لشکر برد و همه به اطاعت او در آمدند.

طغرل آنگاه به ارمینیه و مَلازگرد لشکر برد. این دو در تصرف رومیان بودند. ملازگرد شهر استواری بود. طغرل آنجا را در محاصره گرفت و بلاد اطراف آن را غارت و ویران نمود.

نصرالدولةبن مَروان صاحب دیار بکر هدایا و سپاه به او تقدیم داشت. پیش از این به نام او خطبه خوانده بود. طغرلبک در غزو با رومیان کارهای شگرف کرد و تا اَرْزَنالروم پیش راند و چون زمستان فرا رسید بدون آنکه به تسخیر ملازگرد موفق شده باشد به آذربایجان باز گردید و از آنجا به ری آمد و در آنجا بود تا سال ۴۴۷ که عازم عراق شد.

***

در همین سال، در ماه شعبان، امیرابوالمعالی قُرَیشبن بَدْران، صاحب موصل شهر انبار را تصرف کرد و به نام طغرلبک در انبار و دیگر اعمال خود خطبه خواند.

***

در محرم سال ۴۴۷ یکی از سرداران بزرگ دیلم به نام فولاد که صاحب قلعهٔ اصطخر بود به شیراز لشکر برد و امیر ابو منصور فولادسُتون پسر ملک ابوکالیجار را از آنجا براند و آهنگ فیروزآباد کرد. فولاد خطبه به نام طغرلبک را قطع کرد و به نام الملکالرحیم خطبه خواند و پس از او به نام برادرش ابو سعد. آن دو از مکر او آگاه شدند. پس لشکر آوردند و فولاد را در شیراز محاصره نمودند. چون محاصره به دراز کشید فولاد از شیراز بگریخت و جمعی از دیلم که همراه او بودند به بیضاء و قلعهٔ اصطخر رفتند و امیر ابو سعد و امیر ابو منصور شیراز را گرفتند.

رسیدن طغرلبک به بغداد و خواندن خطبه به نام او

چون طغرلبک از کار ری بپرداخت در ماه محرم سال ۴۴۷ به همدان بازگشت و چنان نمود که به حج میرود و قصد اصلاح راه مکه دارد و از آنجا به شام و مصر خواهد رفت

تا حکومت المستنصِر علوی را براندازد. پس به یاران خود در دِینَوَر و قَرمِیسین و حُلوان نوشت تا آذوقه و علوفه آماده کنند. شایعهٔ ورود طغرل سبب آشوب در بغداد شد و ترکان قصد دیوان خلافت نمودند.

چون طغرل به حلوان رسید یارانش در جادهٔ خراسان پراکنده شدند و مردم بغداد به جانب غربی کوچ کردند و ترکان چادرهای خود را به بیرون شهر بغداد نقل نمودند.

الملک‌الرحیم که از نزدیک شدن او به بغداد خبر یافت از واسط به بغداد رفت. طغرلبک رسولی نزد خلیفه فرستاد و در فرمانبرداری مبالغه نمود و اظهار عبودیت کرد. همچنین به ترکان بغداد نیز پیامهایی داد مبنی بر لطف و احسان فراوان در حق ایشان. ترکان بغداد از آمدن طغرل ناخشنود بودند. و به خلیفه پیام دادند که ما با بَساسِیری که سرور ما بود چنان معامله‌ای کردیم تا امیرالمؤمنین را یاری کرده باشیم، اکنون چنان‌که وعده داده‌ای باید که این دشمن را از ما دور کنی. از دربار خلافت جواب صریحی نرسید زیرا رئیس‌الرؤسا آمدن طغرل را ترجیح می‌داد تا بدین وسیله به حکومت دیلم پایان دهد.

در اواسط رمضان الملک‌الرحیم به بغداد رفت و او نیز اظهار عبودیت کرد و گفت که در فرمان خلیفه است هر فرمان که بدهد، چنان خواهد کرد. مشاوران خلیفه چنان صلاح دیدند که سپاهیان به خیمه‌های خود روند و نزد طغرل کس فرستند و رسیدنش را به بغداد خوشامد گویند.

خلیفه خطیبان را فرمان داد که در مساجد بغداد به نام طغرلبک خطبه بخوانند و در روز جمعه‌ای هشت روز باقیمانده از رمضانِ آن سال به نام او در سراسر مساجد بغداد خطبه خواندند.

خلیفه به طغرلبک پیام داد که به بغداد وارد شود. چون به نهروان رسید، رئیس‌الرؤسا با موکبی عظیم از قاضیان و نقباء و اشراف و شهود و خدم و اعیان دولت به استقبال او رفت. چند تن از امرای سپاه الملک‌الرحیم نیز در آن جمع بودند.

طغرل نیز وزیر خود ابو نصرکُنْدُری را به استقبال ایشان فرستاد. رئیس‌الرؤسا چون در برابر طغرل قرار گرفت پیغام خلیفه بداد و از او برای خلیفه و الملک‌الرحیم و امرایِ سپاه پیمان گرفت. طغرلبک بیامد و در روز دوشنبه پنج روز باقی مانده از ماه رمضان به باب شَمّاسِیه در آمد. در اینجا قریش‌بن بدران صاحب موصل که پیش از این در اطاعت

او در آمده بود، بدو پیوست.

چون طغرلبک به بغداد وارد شد، سپاهیانش در شهر پراکنده شدند تا چیزی بخرند و در معامله خلاف نمی‌کردند. روز سه‌شنبه یکی از ترکان سلجوقی به هنگام خرید کاه با فروشنده نزاع کرد. آن مرد کاه‌فروش از مردم استمداد کرد. مردم به یاری‌اش شتافتند. چون بانگ و خروش برخاست مردم پنداشتند که الملک‌الرحیم فرمان جنگ داده است، پس به کشتار غزان دست گشودند جز مردم کَرْخ که غزان را پناه دادند. سلطان طغرلبک را از عمل مردم کرخ خوش آمد و عمیدالملک کندری را نزد عَدْنان‌بن الرّضی نقیب علویان فرستاد و او را به حضور خواند چون بیامد از او سپاس گفت و دسته‌ای از سواران به فرمان طغرل به محافظت از محله مأمور شدند.

مردم بغداد علیه لشکر سلطان طغرلبک شورش کردند. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت و از هر سو جماعتی کثیر کشته شد عاقبت مردم منهزم شده به شهر درآمدند و غزان به تاراج پرداختند و اموال بسیاری به باد غارت رفت.

روز دیگر طغرلبک نزد خلیفه پیامی عتاب‌آمیز فرستاد و آن شورش را به تحریک الملک‌الرحیم و سپاهیان.او دانست و گفت اگر به حضور آیند دلیل برائت ایشان است و اگر تخلّف کنند نشان آن است که آن کار به توطئه ایشان بوده است.

طغرل برای الملک‌الرحیم و اعیان اصحابش امان فرستاد. خلیفه نیز کسانی را با آنان همراه کرد که شهادت به برائت آنان دهند. چون این گروه به خیمه‌های طغرلبک نزدیک شدند غزان همهٔ هرچه داشتند تاراج کردند و چون بر طغرلبک داخل شدند فرمان داد او و یارانش را دستگیر کنند. در آخر ماه رمضان همه را در بند کردند. سپس الملک‌الرحیم را به قلعهٔ سیروان فرستاد.

خلیفه، طغرلبک را به سبب این گونه اعمال که از او سر زده بود ملامت کرد و گفت که آنان به امر و امان من نزد تو آمدند. اگر آزادشان نسازی از بغداد خواهم رفت. من امید آن داشتم که از آمدنت اوضاع به سامان آید و حرمت خلافت افزون گردد، اینک هر چه می‌بینم بر خلاف آن چیزی است که امید می‌داشتیم. طغرلبک بعضی از ایشان را آزاد کرد و اقطاعات سپاه الملک‌الرحیم را بستد و گفت بروند و از دسترنج خود نان بخورند. آنان نیز بسیاری به بساسیری پیوستند. سپس فرمان داد، اموال ترکان بغدادی را نیز بستاند. و از نورالدوله دُبَیْس خواست که بساسیری را از نزد خود براند. او نیز چنین کرد.

دبیس به نام طغرلبک در تمام متصرفات خویش خطبه خواند. ترکان سلجوقی در سواد بغداد پراکنده شدند و از جانب غربی تا تَکْریت و تا نیل و از جانب شرقی تا نهروان و آن سوتر را غارت کردند و غارت اموال مردم را از حد گذرانیدند، آن‌سان که بهای هر گاو در بغداد به پنج قیراط رسید و بهای خر به دو قیراط تا پنج قیراط. سواد ویران شد و مردم از آنجا رخت بربستند.

سلطان طغرلبک بصره و اهواز را به ضمانت هزار اسب‌بن بنکیربن عیاض داد به سیصدو شصت هزار دینار و ارجان را نیز به او اقطاع داد و فرمان داد به نام خود فقط در اهواز خطبه بخواند. قرمیسین و اعمال آن را به اقطاع امیر ابو علی پسر ملک ابو کالیجار داد و ساکنان محلهٔ کرخ را فرمان داد که سحرگاهان در مساجد خود «الصّلاةُ خیرٌ مِنَ النومِ» گویند. سپس به امارت بغداد فرمان داد و در ماه شوال به بغداد وارد شد.

در محرم سال ۴۴۸ خلیفه القائم بامراللّه به مجلس عام نشست و در آن مجلس اَرْسلان خاتون دختر داود، برادر طغرلبک را به عقد خلیفه درآوردند.

رفتن طغرلبک از بغداد به موصل

مدت درنگ طغرلبک در بغداد به دراز کشید و از سپاهیان او مردم بغداد در رنج افتادند زیرا در خانه‌های مردم سکونت گرفته بودند، از این گذشته بیشتر خواربار شهر را نیز آنان به خود اختصاص داده بودند. خلیفه رئیس‌الرؤساء را گفت تا به عمیدالملک کندری نامه نویسد و او را به حضور خواند و چون حاضر شد، از زبان خلیفه او را گفت که به سلطان بگوی که مردم از ظلم شما در رنج افتاده‌اند، اگر این ظلم و جور، دور نکند خلیفه تا از منکرات دور شود از بغداد بیرون می‌رود. این پیام و نیز خوابی که طغرل خود دیده بود که رسول‌اللّه (ص) او را به سبب ستم لشکریانش ملامت می‌کند، سبب شد که در دهم ذوالقعده با همهٔ ساز و برگ خویش از بغداد خارج شود. طغرل سیزده ماه در بغداد بود و در این مدت با خلیفه دیدار نکرد. چون از بغداد در حرکت آمد بر سر راه خود، اَوانا و عُکْبَرا را غارت نمود. طغرل پس از برخوردهایی که با اعراب داشت سرانجام به دیار بکر رسید. فرمانروای آن نواحی ابن‌مَروان بود. ابن مروان هر روز هدایا و برف می‌فرستاد سلطان، جزیرهٔ ابن عُمَر را که از آن ابن مروان بود محاصره نمود. ابن مروان برای او مالی گران فرستاد. در آن هنگام که سلطان جزیرهٔ ابن عمر را در محاصره داشت

جماعتی از لشکر خود را به عمراکمن فرستاد. در آنجا چهارصد راهب بود. از آن جمع صدو بیست تن را سر بریدند. باقی با پرداخت مبلغی زر و سیم جان خود باز خریدند.

سلطان طغرلبک همهٔ آن نواحی را به برادر خود ابراهیم ینال سپرد و راهی بغداد شد. رئیس‌الرؤسا با هدایای خلیفه به استقبال او رفت و زمین ببوسید و او را به شهر درآورد. خلیفه پنج روز باقی مانده از ذوالقعده بارداد و سران دولت همه حاضر آمدند. سلطان با شکوه تمام بر روی دجله در حرکت آمد. چون بررسید پای در رکاب یکی از اسبهای خلیفه نمود و به حضرت آمد خلیفه بر تختی بود که هفت ذراع بالاتر از زمین بود. بُردهٔ پیامبر (ص) بر دوش داشت و عصای خیزران در دست. سلطان زمین ببوسید و بر دست خلیفه بوسه داد. خلیفه او را بر یکی از کرسیها نشاند و به رئیس‌الرؤساء گفت تا او را بگوید که امیرالمؤمنین کردار او را می‌ستاید و از دیدار او خوشنود است و او را بر همهٔ سرزمینهایی که خدا از بلاد او ارزانیش داشته امارت می دهد و می خواهد که رعایت حال مردم کند و از خدای بترسد و نعمت خداوند را سپاس گوید و در نشر عدالت کوشا باشد و از ستمگری دوری جوید و به اصلاح حال رعیت پردازد. طغرل با شنیدن این کلمات زمین ببوسید. خلیفه فرمان داد که او را خلعت دهند. طغرل را به جایی که خلعت می‌پوشند بردند و خلعت پوشیده باز آمد و دست خلیفه را بوسه داد و بر دیده نهاد. خلیفه او را ملک المشرق و المغرب خطاب کرد و پیمانها بسته شد. طغرل نیز خلیفه را هدایای بسیار داد. از جمله پانصد هزار دینار و پنجاه بَردهٔ ترک از بهترین آنان با اسب و سلاحشان و بسیاری دیگر از جامه‌ها و دیگر نفایس.

وفات سلطان طغرلبک

طغرلبک در محرم سال ۴۵۴ دختر خلیفه را که یک سال پیش خواستگاری کرده بود به عقد خود درآورد و در سال ۴۵۵ از ارمینیه به بغداد وارد شد تا عروسی کند.

به هنگام خواستگاری خلیفه بدین پیوند راضی نبود. عمیدالملک خط داد که منظور سلطان جز این نیست که می‌خواهد به شرف این وصلت سرفرازی کند و دیگر هیچ. پس به دربار خلیفه رفت. او را گفتند خط تو و شروطی که پذیرفته‌ای موجود است. و اگر مقصود جز این نیست باید این دیدار در سرای خلافت باشد. سلطان بپذیرفت. در نیمهٔ ماه صفر سلطان بر دختر خلیفه که بر تختی زرین نشسته بود داخل شد و زمین ببوسید و

خدمت کرد. آن زن پرده از روی نگشود و از جای خود برنخاست. سلطان گوهرهای فراوان نثار کرد و بازگردید و هر روز بدین شیوه از او دیدار می‌کرد و بازمی‌گشت.

طغرل در ماه ربیع‌الاول همین سال از بغداد به سوی بلاد جبل در حرکت آمد. اَرْسلان خاتون برادرزادهٔ او و زن خلیفه نیز همراه او بود. زیرا از بی‌مهری خلیفه نزد عم خود شکایت کرده بود، طغرلبک نیز او را از بغداد آورده بود. چون طغرلبک به ری رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان همان سال در سن هفتاد سالگی دیده از جهان فروبست. وزیرش کُنْدُری هفتاد فرسنگ از او دور بود چون شنید به مدت دو روز خود را به ری رسانید و هنوز پیکر او را به خاک نسپرده بودند.

پادشاهی سلطان الب‌ارسلان

چون سلطان طغرلبک از دنیا رفت، عمیدالملک کُنْدُری بر حسب تعیین او سلیمان پسر داود چغری برادر سلطان را به پادشاهی برداشت. چون به نام او خطبه کردند میان امرا اختلاف افتاد. باغی‌سیان واردم به قزوین رفتند و به نام عضدالدوله الب‌ارسلان محمد پسر دیگر داود چغری خطبه خواندند. الب‌ارسلان در این هنگام فرمانروای خراسان بود و نظام‌الملک وزارت او را بر عهده داشت و مردم به او تمایل داشتند. چون عمیدالملک چنان دید فرمان داد در ری نیز به نام الب‌ارسلان خطبه بخوانند و پس از او به نام برادرش سلیمان.

دستگیری و قتل عمیدالملک کندری

در سال ۴۵۶ الب‌ارسلان، عمیدالملک ابونصر منصوربن محمد کندری وزیر طغرلبک را در بند آورد. سبب آن بود که عمیدالملک آهنگ خدمت نظام‌الملک وزیر الب‌ارسلان کرد و پانصد دینار تقدیم داشت و پوزش خواست و بازگردید. چون او بازگردید بسیاری از مردم نیز با او همراه شدند این امر سلطان را بیمناک نمود و فرمان داد او را در بند کنند و به مِروْالرُّود فرستند. عمیدالملک یک سال در بند بود. سپس دو غلام را برای کشتن او فرستادند. آن روز که غلامان برسیدند عمیدالملک در تب می‌سوخت. گفتندش توبه کن. عمیدالملک نزد زن و فرزند خود رفت و با آنان وداع کرد و به مسجدی که در آنجا بود رفت و دو رکعت نماز گزارد. غلامان خواستند خفه‌اش کنند گفت: من دزد نیستم. پاره‌یی از جامهٔ خود جدا کرد و با آنان چشمان خود را بست. آن دو غلام او را به شمشیر زدند و کشتند. قتل او در ماه ذوالحجهٔ سال ۴۵۶ بود. به هنگام مرگ چهل و اند سال از عمرش سپری شده بود. پیکرش را به کندر بردند و نزد پدرش به خاک سپردند.

عمیدالملک مردی فصیح و فاضل بود، نیز خواجه بود. طغرلبک او را فرستاد تا زنی

را برایش خواستگاری کند، عمیدالملک آن زن را برای خود گرفت، طغرل نیز او را اخته کرد. بعضی گویند دشمنانش شایع کردند که خود با آن زن ازدواج کرده است، عمیدالملک از بیم سیاست سلطان، ذکر خویش ببرید. او را با شافعیان سخت عداوت بود. از سلطان خواست که اجازت دهد شافعیان را بر منابر خراسان لعنت کنند. او نیز اجازه داد و اشعریان را نیز بر آن درافزود. این امر سبب شد که کسانی از ائمهٔ خراسان چون امام ابوالقاسم قشیری و امام ابوالمعالی جوینی و غیر ایشان خراسان را ترک گویند. ابوالمعالی جوینی چهار سال در مکه و مدینه اقامت کرد تا دولت عمیدالملک به پایان آمد. از این رو او را امام‌الحرمین لقب دادند. چون نظام‌الملک بر سر کار آمد بار دیگر ائمه‌یی که مهاجرت کرده بودند به خراسان بازگشتند. و نظام‌الملک به اکرامشان کوشید.

گویند ذکر او را در خوارزم دفن کرده بودند و خونش را در مرو ریختند و پیکرش را درکندر دفن کردند و سرش را جز کاسهٔ سر در نیشابور به خاک سپردند وکاسهٔ سرش را نزد نظام‌الملک که آن ایام در کرمان بود، به کرمان فرستادند.

عمیدالملک چون مرگ را معاینه دید به قاصدی که برای کشتنش آمده بود گفت: به نظام‌الملک بگو زشت کاری کردی که کشتن وزیران و اصحاب دیوان را به ترکان آموختی، هر که چاهی کند در آن افتد. او را جز دختری بر جای نماند.

استیلای الب‌ارسلان بر ختلان و هرات و چغانیان

چون طغرلبک درگذشت و الب‌ارسلان به پادشاهی نشست امیر ختلان در قلعهٔ خود سر به عصیان برداشت و از ارسال خراج سرباز زد. سلطان آهنگ او کرد ولی آن قلعه سخت بلند و استوار بود. چندی بعد به محاصره پرداخت و بی آنکه هیچ مرادی حاصل کرده باشد بازگردید. تا روزی خود قدم به میدان نبرد نهاد و پیاده از کوه بالا رفت. سپاهیان او نیز از پی او روان شدند. صاحب قلعه بر سر بارو ایستاده بود و یاران خود را به جنگ تحریض می‌کرد. تیری بر او آمد و به قتلش آورد و قلعه به دست الب‌ارسلان افتاد.

هم در این سال (۴۵۶) عم او فخرالملک بیغو پسر میکائیل که در هرات بود عصیان کرد و طمع در پادشاهی بست. الب‌ارسلان لشکر به هرات برد و یک شب هرات را محاصره نمود و یک شب و یک روز جنگ در پیوست. شهر تسلیم شد و فخرالملک نزد او آمد. الب‌ارسلان بر او ببخشود و نیکی کرد.

آنگاه از هرات روانهٔ چغانیان شد. امیر چغانیان که موسی نام داشت عاصی شده بود. چون الب‌ارسلان نزدیک شد موسی به قلعه‌یی که بر کوهی بلند بود پناه برد. الب‌ارسلان تا رسید جنگ را آغاز کرد و سپاهیان از کوه فرا رفتند و قلعه را به قهر گرفتند. الب ارسلان فرمان قتل موسی داد. او برای رهایی خویش اموالی بسیار تقدیم نمود. الب‌ارسلان گفت: اکنون وقت تجارت نیست. چون قلعهٔ چغانیان را تصرف کرد به مرو بازگشت و از آنجا راهی نیشابور گردید.

در همین سال الب‌ارسلان، سیّده دختر خلیفه را فرمود که به بغداد بازگردد. و او را گفت که عمیدالملک را از آن روبند برنهاد و بشکست، که او را بر خلاف رضای خلیفه از بغداد به ری آورده‌بود، در ماه جمادی‌الاولای این سال خلیفه بار داد و بر سر جمع، فرمان سلطنت الب‌ارسلان اعلام داشت و برای او خلعت فرستاد و نقیب طرادالزّینبی را فرستاد تا از او بیعت گیرد. رسولان خلیفه در نخجوان آذربایجان نزد الب‌ارسلان آمدند. الب‌ارسلان خلعت بپوشید و با خلیفه بیعت کرد.

•

استیلای الب‌ارسلان برآنی و دیگر بلاد نصرانیان

سلطان الب‌ارسلان در اول ماه ربیع‌الاول سال ۴۵۶ به آذربیجان حرکت کرد و به مرند رسید. او را آهنگ قتال روم بود. در مرند امیر طُغْتِکین با عشیرهٔ خود که بارها به غز و روم رفته بود به خدمت آمد. او راهها را نیک می شناخت. لشکر را تا نخجوان ببرد. در آنجا الب‌ارسلان فرمان داد برای گذشتن از اَرَس کشتی بسازد. چون از کار بسیج سپاه و ساختن کشتی بپرداخت به بلاد گرج رفت و پسر خود ملکشاه را به جای خود بر سر لشکر نهاد. نظام‌الملک وزیر او نیز با ملکشاه بماند، ملکشاه و نظام‌الملک لشکر به قلعه‌های اطراف بردند. از جمله قلعهٔ سُرماری و مریم‌نشین را فتح کردند و به کفار آسیب فراوان رسانیدند.

الب‌ارسلان پسر خود ملکشاه و وزیر خود نظام‌الملک را فراخواند. از فتوحات پسر سخت خوشدل شده بود. آنگاه با پسر و نظام‌الملک به سوی سپید شهر راند و پس از تسخیر آن به شهر اعال‌لآن (؟) لشکر برد و آن شهری استوار بود یک سو کوهی بلند و یک سو رودی غران. سلطان بر آن پل رود بست و از آن بگذشت. لشکر الب‌ارسلان در تنگنایی گرفتار آمد و جماعت بسیاری به قتل رسیدند. این بار سلطان چون از نماز فارغ

شد خود پیشاپیش سپاه بر کفار حمله برد. سلطان شهر را در محاصره گرفت و در برج‌ها آتش زد و مدافعان را در آتش بسوخت. شب هنگام در اثر طوفان این آتش در شهر گرفت و شهر سراسر به کام آتش رفت. این واقعه در ماه رجب سال ۴۵۶ اتفاق افتاد. آنگاه همهٔ بلاد اطراف را چون قرس و آنی و سیل ورده و نوره را تصرف کرد و کلیساها را ویران نمود و مسجدها بنا نهاد. خبر این فتوحات به بلاد مسلمانان رسید مسلمانان شادمان شدند، خلیفه نیز او را ثنا گفت و در حق او دعا کرد.

در سال ۴۵۸ الب‌ارسلان از مرو به رایکان رفت و در خارج شهر فرود آمد. جماعتی از امرای دولتش با او بودند. سلطان در آنجا برای پسرش ملکشاه از آنان عهد و پیمان گرفت و او را به ولیعهدی خویش برگزید. سپس ملکشاه را بر اسب نشاند و خود غاشیه بر دوش پیشاپیش او در حرکت آمد. پس همهٔ امرا را خلعت داد و فرمان داد در جمیع بلادی که در تصرف او بود به نام ملکشاه خطبه بخوانند. آنگاه مازندران را به امیر اینانج یبغو و بلخ را به برادرش سلیمان‌بن داود چغری بک و خوارزم را به برادرش ارسلان ارغو و مرو را به پسر دیگرش ارسلان شاه و چغانیان و طخارستان را به برادرش الیاس و بغشور و نواحی آن را به مسعود شاه‌بن ارتاش که از ارقاب او بود و ولایت اسفزار به مودودبن ارتاش به اقطاع داد.

استیلای سلطان الب ارسلان بر حلب

در سال ۴۶۳ سلطان الب‌ارسلان لشکر به حلب برد][1] و راه خود به دیار بکر افکند فرمانروای دیار بکر نصربن مروان بود. صد هزار دینار تقدیم داشت تا سلطان در کار لشکر کشی خویش نفقه کند. چون سلطان شنید که آن مال را از رعایا گرفته است نپذیرفت و به او بازش گردانید. سلطان از دیار بکر به آمِد[2] رفت. آنجا را شهری بس استوار یافت. سلطان به گردِ بارو بگردید و دست بر بارو کشید و بر روی خود مالید، تا به ثغر مسلمانان تبرک جوید. سپس به رُها رفت و آنجا را در محاصره گرفت. شهر در برابر او به مقاومت پرداخت. سلطان از آنجا به حلب راند. صاحب حلب محمودبن نصربن صالح‌بن مِرداس، ابوالفوارس طِراد را که در نزد او بود نزد سلطان فرستاد تا اعلام کند در

---

۱. آنچه میان دو قلاب آمده است از متن ساقط بود، همه از تاریخ ابن اثیر افزوده شد.
۲. متن: ناهرو.

اطاعت اوست و به نام او خطبه می‌خواند ولی از آمدن در حضور او استعفا می‌جوید. سلطان گفت: چه فایده دارد وقتی در اذان خود «حی علی خیرالعمل» می‌گویند؟ باید که به آستان ما حاضر آید. سلطان فرمان داد تا حلقهٔ محاصره را تنگتر کنند. چون کار بر محمود سخت شد شب هنگام بیرون آمد. مادرش منیعه دختر وَثّاب‌النُّمَیری[1] نیز با او بود. هر دو بر سلطان‌داخل شدند. مادر گفت: این پسر من است با او هر چه خواهی همان کن. سلطان مقدم او را گرامی داشت و پسرش را خلعت داد و به شهر بازگردانید.

نبرد سلطان الب‌ارسلان در خِلاط و اسارت پادشاه روم

پادشاه روم در قسطنطینیه در این ایام رومانوس[2] بود. رومانوس ثغور مسلمانان را بسیار به خطر می‌افکند. در سال ۴۶۲ با سپاهی گران راهی شام شد و بر شهر مَنْبِج فرود آمد و در آن شهر دست به کشتار و تاراج زد. محمودبن صالح‌بن مِرداس‌الکِلابی و ابن حَسّان‌الطائی قوم خود گرد آوردند و با او به نبرد پرداختند. رومیان سپاه عرب را منهزم نمودند. رومانوس پس از این پیروزی به قسطنطینیه بازگردید. بار دیگر لشکری از روم و فرنگ و روس و گُرْج و اعرابی که در آن نواحی بودندو طوایفی که در آن حدود می‌زیستند گردآورد به ملازگرد[3] از اعمال خلاط آمد.

سلطان الب‌ارسلان در این ایام در شهر خوی[4] از اعمال آذربایجان بود و به تازگی از حلب بازگشته بود. سلطان بنه و خانوادهٔ خود را با وزیر خود نظام‌الملک به همدان فرستاد و خود با پانزده هزار مرد جنگجو به قصد نبرد به حرکت درآمد.

در نزدیکی خلاط با مقدمهٔ سپاه رومانوس که از روسها بودند روبرو شد. اینان شکست خوردند. فرماندهشان را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند. سلطان فرمان داد بینی او را ببرند. آنگاه جامه و سلاحهای ایشان نزد نظام‌الملک فرستاد و خواست که آنها را به بغداد فرستد.

چون دو لشکر به هم نزدیک شدند، سلطان خواستار مصالحه شد. پادشاه روم گفت: هر گونه پیمان صلح در ری بسته خواهد شد. سلطان از این سخن بیمناک شد. ابو نصر محمدبن عبدالملک بخاری او را دل داد که تو از دینی که خداوند وعدهٔ پیروزی آن را بر

---

۱. متن: وثای الهنی ۲. متن: ارمانوس ۳. متن: بلاد کرد.
۴. متن: حرف

دیگر ادیان داده است به دفاع برخاسته‌ای، امید است که در این نبرد پیروزی از آن تو باشد. پس روز جمعه به هنگام زوال نبرد آغاز کن زیرا در این روز خطیبان بر منبرها مجاهدان دین را دعا می‌کنند.

چون آن ساعت فرا رسید، سلطان با لشکریانش نماز به جای آورد و بگریست مردم نیز به گریهٔ او در گریه شدند و دعا کرد، مردم نیز دعا کردند. سلطان گفت: هر که را هوای بازگشتن است بازگردد. در اینجا پادشاهی که امرونهی کند نیست. آنگاه تیر و کمان بیفکند و شمشیر و گرز برگرفت و دم اسبش را خود به دست خود ببرید. لشکر نیز چنین کرد. آنگاه کفن پوشید و حنوط کرد و گفت: اگر کشته شدم این کفن من باشد. پس به سوی دشمن راند. در این نبرد مسمانان پیروز شدند و از کشته پشته ساختند. پادشاه روم را یکی از غلامانِ امیر گوهر آیین اسیر کرد. نخست می‌خواست او را بکشد. خادمی که با او بود گفته بود او را مکش که او پادشاه است.

این غلام را امیر گوهر آیین به نظام‌الملک عرضه داشته بود. نظام‌الملک او را که بس حقیر بود نپذیرفته بود. گوهر آیین گفته بود، شاید پادشاه روم به دست او اسیر گردد. و چنان شد که او گفته بود.

چون آن غلام پادشاه را اسیر کرد، نزد گوهر آیین آورد. گوهر آیین سلطان راخبر داد. فرمان داد که او را به حضور برند. سلطان خود به دست خود او را سه تازیانه زد. و گفت: به تو پیشنهاد صلح ندادم؟ گفت: اکنون زمان توبیخ و ملامت نیست. هرچه خواهی چنان کن. سلطان پرسید: اگر تو مرا اسیر کرده بودی چه می‌کردی؟ گفت: با تو به قبیح‌ترین وجهی عمل می‌کردم. سلطان گفت: پنداری با تو چه خواهم کرد؟ گفت: یا مرا میکشی و یا در بلاد اسلام می‌گردانی و یا مالی می‌ستانی و عفو می‌کنی. سلطان گفت آری چنین خواهم کرد. و از خونش درگذشت و قرار بر آن شد که هزار هزار و پانصد هزار (یک میلیون و پانصد هزار) دینار بدهد و همهٔ اسیرانی را که از مسلمانان، در بلاد روم هستند. آزاد کند. سلطان او را به خیمه آورد و و ده هزار دینار بداد تا بدان تجهیز سفر کنند و جماعتی از سرداران رومی را که اسیر بودند با او آزاد کرد و یک فرسنگ به مشایعتش رفت. چون خبر اسارت رومانوس به روم رسید، میخائیل تخت پادشاهی تصرف کرد و خود را پادشاه خواند. رومانوس پشمینه پوشید و رهبانیت اختیار کرد. رومانوس دویست هزار دینار گردآورد و با طبقی زر که در آن هفتاد هزار دینار گوهر بود نزد سلطان فرستاد

و گفت که او را بیش از این میسر نیست. سپس سلطان بر بلاد ارمن مستولی شد. شعرا سلطان را مدیحه‌ها سرودند.

***

در سال ۴۶۳ اَتْسِز پسر اُوق خوارزمی از امرای سلطان ملکشاه شام را تصرف کرد و ترکان را گردآورد و به فلسطین راند و رَمْله را بگرفت و بیت‌المقدس را محاصره نمود و آن را از لشکریان مصر بستد و همهٔ آن بلاد جز عَسْقَلان را در قبضهٔ تصرف آورد. سپس دمشق را محاصره نمود و اعمال آن را ویران کرد.

در سال ۴۶۴ خلیفه القائم بامرالله عمیدالدولةبن جُهَیْر[1] را با خلعتهایی برای سلطان و پسرش ملکشاه روانه نمود. سلطان رسول فرستاده بود و از خلیفه اجازه خواسته بود که ملکشاه را ولیعهد خود سازد. اینک خلیفه اجازه داده بود و عمیدالدوله بدین منظور با خلعتها آمده بود. و نیز عمیدالدوله فرمان داده بود که دختر الب‌ارسلان را برای پسرش المقتدی لامرالله خواستگاری کند سلطان پذیرفت و عقد نکاح در نیشابور انجام یافت. عمیدالدوله از نزد سلطان الب‌ارسلان نزد ملکشاه رفت تا خلعت خلیفه بر او پوشد. در این هنگام ملکشاه در اصفهان بود. ملکشاه خلعت بپوشید و نزد پدر بازگردید. عمیدالدوله جهیر هم به بغداد رفت. هم در این سال سلطان الب‌ارسلان وزیر خود نظام‌الملک را با سپاهی به بلاد فارس فرستاد. در آنجا دژی استوار بود و صاحب آن دژ فَضْلون نامیده می‌شد. فضلون سر به فرمان سلطان نیاورده بود. نظام‌الملک برفت و فضلون را از دژ فرود آورد و بند برنهاد و نزد سلطان فرستاد. سلطان او را امان داد و آزاد کرد.

کشته شدن سلطان الب‌ارسلان

در آغاز سال ۴۶۵ الب‌ارسلان محمد، قصد ماوراءالنهر کرد. فرمانروای ماوراءالنهر شمس‌الملک تِکین بود. سلطان بر جیحون پل بست و به مدت بیست و چند روز سپاهش که بیش از دویست هزار سوار بود از پل عبور کرد. یارانش مردی به نام یوسف خوارزمی را ــ در روز ششم ماه ربیع‌الاول ــ نزد او آوردند. او نگهبان یکی از دژهای آن حوالی بود چون دو غلام یوسف را نزدیک تخت سلطان آوردند. سلطان فرمان داد او را به چهار میخ

---

۱. جَهیرْ نیز ضبط شده است.

کشند. یوسف سلطان را گفت: ای مُخَنّث، مردی همانند مرا این‌گونه می‌کشند؟ سلطان خشمگین شد و تیر و کمان برگرفت و آن دو غلام را گفت: رهایش کنید. سلطان تیری به سوی او انداخت. تیر خطا شد و او را هرگز تیر خطا نمی‌شد.

یوسف به سوی او حمله آورد. سلطان از جای خود برخاست تا از تخت خود فرودآید، به ناگاه پایش بلغزید و بیفتاد. یوسف خود را بر او افکند و باکارد بزد. سلطان را به خیمه‌ای دیگر بردند. غلامان او یوسف را قطعه قطعه کردند.

سلطان الب‌ارسلان در دهم ربیع‌الاول سال ۴۶۵ دیده از جهان فروبست پیکر او به مرو بردند و نزد پدرش به خاک سپردند. او در سال ۴۲۴ متولد شد مدت پادشاهیش از آن هنگام که به نامش به سلطنت خطبه خواندند تا آن روز که به قتل رسید نه سال و شش ماه و چند روز بود و به هنگام مرگ چهل سال و چند ماه از عمرش رفته بود.

فرزندان او عبارت بودند از: ملکشاه که پس از پدر به جای او نشست و دیگر ایاز و تِکِش و بُوری و بَرْس و تُتُش و ارسلان اَرغو و ساره و عایشه و دختری دیگر.

پادشاهی سلطان ملکشاه پسر الب‌ارسلان

چون سلطان الب‌ارسلان مجروح شد وصیت کرد که فرزندش به جای او پادشاه شود و ملکشاه با او بود. آنگاه فرمان داد که لشکریان برای او به وفاداری سوگند خورند. همه سوگند خوردند. عهده‌دار همهٔ این امور نظام‌الملک بود. ملکشاه به بغداد رسول فرستاد و خواست تا بر منابر بغداد به نام او خطبه بخوانند.

الب‌ارسلان پسر را وصیت کرد که عم خود قاوُرت‌بن داود را اعمال فارس و کرمان دهد و نیز برای او مالی وصیت کرد و سفارش کرد که قاورت با زن او ازدواج کند. قاورت در این ایام در کرمان بود. همچنین وصیت کرد که پانصد هزار دینار که از آن پدرش داود بوده است به پسرش اَیازبن الب‌ارسلان دهد و گفت: هر که این وصیت‌ها را نپذیرفت با او بجنگید و مالی را که برای او قرار داده‌ام در آن جنگ هزینه کنید.

سلطان ملکشاه پس از مرگ پدر لشکر از جیحون بگذرانید و بازگردید. وزیر او نظام‌الملک بود. هفتصد هزار دینار بر ارزاق سپاهیان بیفزود و از ماوراءالنهر به خراسان بازگشت و به نیشابور رفت. آنگاه به ملوک اطراف رسول فرستاد و آنان را به فرمان خود فرا خواند. ایاز ارسلان را در بلخ نهاد و خود از نیشابور با سپاهیانش آهنگ ری نمود.

در ماه ربیع‌الاخر همین سال ملک‌تکین صاحب سمرقند تِرْمِذ را بگرفت. سبب آن بود که چون از وفات الب‌ارسلان و بازگشت ملکشاه از خراسان، خبر یافت، طمع در بلاد مجاور بست و ترمذ را در تصرف آورد.

ایازبن الب‌ارسلان از بلخ به جوزجان رفته بود. مردم بلخ بترسیدند و نزد تکین کس فرستادند و امان خواستند. او نیز امانشان داد. مردم بلخ به نام او خطبه خواندند. تکین به شهر درآمد. لشکریانش برخی اموال مردم را گرفتند. به هنگام بازگشت به ترمذ جماعتی از مردم بلخ بشوریدند و جمعی از یارانش را به قتل رسانیدند. تکین بازگشت و قصد آن داشت که شهر را آتش زند. اعیان شهر بیرون آمدند و پوزش خواستند تکین از گناهشان

درگذشت ولی اموال بازرگانان را به غنیمت گرفت و با خود ببرد.

[چون خبر به ایاز رسید از جوزجان به بلخ آمد. مردم بلخ به فرمان او درآمدند ایاز با ده هزار سوار در روز بیست و سوم ماه جمادی‌الآخر به سوی ترمذ راند و با تکین مصاف داد. در این نبرد ایاز شکست خورد و جمعی از سپاهیانش در جیحون غرق و بسیاری نیز کشته شدند و جز اندکی از مهلکه جان به در نبردند][۱].

فتنهٔ قاوُرت[۲]بک صاحب کرمان و کشته شدن او

قاورت‌بک برادر سلطان الب‌ارسلان در کرمان بود. چون خبر وفات برادر شنید آهنگ ری کرد تا زمام ملک به دست گیرد. سلطان ملکشاه و نظام‌الملک پیش از او به ری وارد شدند. مسلم‌بن قریش و منصوربن دُبَیْس و امرایِ کرد نیز در خدمت ملکشاه بودند. میان قاورت و ملکشاه در حوالی همدان[۳] نبردی درگرفت. قاورت منهزم شد. او را گرفته نزد شاه آوردند. سلطان ملکشاه، سعدالدوله گوهر آیین[۴] را فرمان داد که او را خفه کند و او چنان کرد. سلطان امور کرمان را بدست پسران قاورت سپرد و برای ایشان خلعت فرستاد و عرب‌ها و کردهایی راکه در این واقعه رنج فراوان دیده بودند اقطاعات داد.

مسلم‌بن قریش را الب‌ارسلان نزد خلیفه شفاعت کرده بود. چون خبر وفات او شنید به پسرش ملکشاه پیوست و به طاعت او درآمد. و بهاءالدوله منصوربن دبیس، پدرش، همراه او مالی برای ملکشاه می‌فرستاد، چون دید که عازم نبرد است با او همراه گردید.

سپس ایاز برادر سلطان ملکشاه در سال ۴۶۵ در بلخ بمرد. ملکشاه پسر او را تا سال ۴۶۷ در تحت کفالت خود نگهداشت.

خلیفه القائم بامراللّه در نیمهٔ شعبان سال ۴۶۷ پس از چهل و پنج سال خلافت بمرد. او را فرزندی نبود. خلافت به نوهٔ او عبداللّه‌بن محمد تفویض شد و او المقتدی‌باللّه لقب یافت پدر او ابوالعباس محمدبن القائم که ذخیرةالدین لقب داشت در سال ۴۴۷ درگذشته بود. از این رو القائم بامراللّه خلافت را به نوهٔ خود داد. چون القائم بامراللّه از دنیا رفت اهل دولت همه گرد آمدند. مُؤیّدالملک پسر نظام‌الملک و وزیر، فخرالدولةبن جهیر و پسرش عمیدالدوله و شیخ ابواسحاق شیرازی و نقیب‌النقبا طراد و قاضی‌القضات

۱. میان قلاب از متن ساقط شده بود از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۴۶۵.
۲. متن:قاروت ۳. متن: نهرمان ۴. متن: گوهراس

ابو عبداللّه دامغانی با خلیفهٔ نو بیعت کردند. فخرالدوله جهیر پسر خود عمیدالدوله را برای گرفتن بیعت نزد ملکشاه فرستاد واللّه‌الموفق للصواب.

استیلای سلجوقیان بر دمشق و محاصرهٔ مصر سپس استیلای تتش‌بن سلطان الب‌ارسلان بر دمشق

پیش از این گفتیم که آتسز خوارزمی رَمْلَه و بیت‌المقدس را تصرف کرد و در سال ۴۶۱ دمشق را محاصره نمود. سپس از آنجا بازگشت و هر سال به حوالی دمشق دستبرد می‌زد و افساد می‌کرد. در ماه رمضان سال ۴۶۷ بار دیگر دمشق را محاصره نمود و سپس بی‌آنکه شهر را بگشاید بازگردید. امیر دمشق از سوی المستنصِرباللّه علوی، مُعَلّی‌بن حَیدره بود. چون بر لشکر و رعیت ستم بسیار کرده بود، بر او شوریدند و او نیز از دمشق بگریخت و به بانیاس رفت و از آنجا به صُور شد. سپس خود را به مصر رسانید. در مصر او را به حبس فرستادند و درحبس بمرد. مَصامِدَه که در دمشق بودند گرد آمدند و انتصار[1] بن یحیی‌المَصْمُودی را بر خود امیر ساختند. او رَزین‌الدوله[2] لقب داشت. در خلال این احوال در دمشق قحطی افتاد و مردم پریشانحال شدند. در ماه شعبان سال ۴۶۸ اتسز خوارزمی به دمشق بازگردید. مردم امان خواستند. او قلعهٔ بانیاس و شهر یافا را در ساحل دریا به عوض دمشق به انتصار داد و در ماه ذوالقعده به شهر درآمد و به‌نام المقتدِی خطبه خواند و جملهٔ «حی علی خیرالعمل» را از اذان بینداخت و بر بسیاری از شهرهای شام استیلا جست. سپس در سال ۴۶۹ لشکر به مصر برد و آنجا را در محاصره گرفت و بر مردم سخت‌گرفت. المستنصِرباللّه علوی از ساکنان بادیه‌های اطراف یاری طلبید. آنان نیز به یاریش برخاستند. بَدْرالجَمالی با لشکر خود از قاهره بیرون آمد. ساکنان بادیه‌ها نیز چنان که وعده داده بودند بیامدند. اتسز و سپاهش منهزم شدند. او خود از مهلکه جان به در برد و خود را به بیت‌المقدس کشید. دید که مردم آنجا با یاران و بازماندگان او رفتاری ناشایست داشته‌اند. چون او بیامد مردم شهر در شهر تحصّن گزیدند و آمادهٔ نبرد شدند اتسز شهر را به قهر بگشود و دست به کشتار مردم گشود و آنان را حتی در درون مسجد کشتار کرد.

در باب نام او اختلاف است. مردم شام او را اقسیس[3] می‌گویند ولی درست همان

---

۱. انصار ۲.متن: نصیرالدوله ۳ متن: انسیس

آتسز است و اتسز نامی است ترکی.

در سال ۴۷۰ سلطان ملکشاه بلاد شام و هر چه از آن بلاد بگشود به برادر خود تُتَش‌بن الب‌ارسلان به اقطاع داد تُتَش نخست آهنگ حلب نمود و حلب را در محاصره گرفت. جماعتی از ترکمانان نیز با او بودند. بَدْرالجَمالی که بر مصر فرمان می‌راند سپاهی به محاصرهٔ دمشق فرستاد. اتسز در دمشق بود. اتسز نزد تتش که در حلب بود کس فرستاد و از او یاری خواست. تتش به دمشق لشکر راند. چون مصریان از آمدن تتش خبر یافتند بازگشتند. اتسز در کنار باروی شهر به استقبال او آمد تتش از اینکه پیشتر نیامده است بر او خشم گرفت و در همان وقت او را بکشت و شهر را تصرف کرد و چنان‌که خواهیم آورد بر سراسر شام استیلا یافت. تتش تاج‌الدوله لقب داشت.

تتش در سال ۴۷۲ لشکر به حلب برد و آنجا را چند روز محاصره نمود. سپس از محاصرهٔ حلب منصرف شد و بُزاغه[1] وبیره را تصرف کرد و به دمشق بازگردید. چون او از حلب دور شد مسلم‌بن قُرَیش حلب را تصرف کرد و ما اخبار او را آوردیم.

چون مسلم‌بن قریش حلب را تصرف کرد [فرزند خود را که پسر عمهٔ ملکشاه بود نزد او فرستاد و او را از ماجرا آگاه کرد و خواست که حلب را به ضمانت او دهد. سلطان پذیرفت و بالیس را نیز به اقطاع پسر عمهٔ خود داد.][2]

در اواخر سال ۴۷۴ مسلم‌بن قریش برای محاصرهٔ دمشق لشکر آورد. سپس از محاصره دست برداشت. چون مسلم‌بن قریش از دمشق بازگشت تاج‌الدوله تتش آهنگ أَنْطَرطُوس[3] از بلاد ساحلی نمود و آنجا را بگشود و بازگشت.

در سال ۴۷۵[4] بار دیگر مسلم‌بن قریش دمشق را در محاصره گرفت. زیرا شنیده بود که تاج‌الدوله تتش به غزای بلاد روم رفته است. پس با جماعتی از عرب و کرد به قصد محاصرهٔ دمشق در حرکت آمد و از فرمانروای علوی مصر نیز یاری طلبید.

چون تاج‌الدوله تتش ار این واقعه خبر یافت شتابان بازگردید و در اول محرم سال ۴۷۶ به دمشق وارد شد و حال آنکه شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش در آخر محرم به دمشق رسید پس شهر را محاصره کرد و جنگ آغاز کرد. تتش با سپاه خود از شهر بیرون آمد و او را منهزم نمود. مسلم‌بن قریش در این حال خبر یافت که مردم حَرّان عصیان کرده‌اند. او

---

۱. مراغه
۲. افزوده از ابن اثیر است، حوادث سال ۴۷۲
۳. متن: طرسوس
۴. متن: ۴۷۹

که در آن هنگام در مَرْج‌الصُّفَّر بود به بلاد خود بازگشت.

آن‌گاه در سال ۴۷۸ امیرالجیوش با لشکر مصر به شام رسید و دمشق رادر محاصره گرفت تاج‌الدوله تتش در دمشق بود. امیرالجیوش بر او سخت گرفت و چون بر او ظفر نیافت به مصر بازگردید.

[ذکر عصیان تکش بر برادرش ملکشاه

در شعبان سال ۴۷۳ سلطان ملکشاه به ری رفت و لشکر را سان دید و از آنان هفت هزار مرد را اخراج نمود.][1] اینان به برادرش تکش که در پوشَنْج بود پیوستند. چون تکش به پشتیبانی ایشان نیرومند گردید عصیان آغاز کرد و بر مروالرّود و مرو شاهجان و دیگر شهرهای آن اطراف مستولی گردید. سپس به طمع تصرف خراسان راهی نیشابور گردید. چون سلطان خبر یافت به شتاب بیامد و پیش از او وارد نیشابور شد. تکش[2] بازگشت و در ترمذ موضع گرفت. سلطان ملکشاه او را محاصره نمود. تکش خواستار صلح گردید و از لشکر سلطان ملکشاه هر که را در بند داشت آزاد نمود و از شهر بیرون آمد و ملکشاه او را به گرمی پذیرا شد.

تکش بار دیگر در سال ۴۷۷ عصیان کرد و مروالرود را بگرفت و به سَرَخْس نزدیک شد و قلعه‌ای را در آنجا که از آن امیر مسعودبن یاخز[3] بود تصرف کرد. ابوالفتوح طوسی از یاران نظام‌الملک در نیشابور بود. نامه‌ای با خطی شبیه خط نظام‌الملک جعل کرد که در آن مسعود صاحب آن قلعه را مخاطب ساخته بود که بزودی سلطان ملکشاه می‌رسد و او قلعه را نگه دارد تا سلطان بیاید. مردی که نامه را می‌برد چنان نمود که جاسوسی است او را بگرفتند و سخن پرسیدند و بزدند و تهدید به قتل کردند، تا به نامه ــ که در جایی پنهان کرده بود ــ اقرار کرد. و گفت: که سلطان و لشکرش را در ری دیده و آنان نیز در همان وقت که او پای در راه نهاده‌است از ری حرکت کرده‌اند. یاران تکش در حال قلعه را رها کردند و خود را به قلعه وَنَج[4] رسانیدند آنان که در قلعه بودند بیرون آمدند و هر چه در لشکرگاهش بر جای نهاده بود، تاراج کردند. سلطان پس از سه ماه برسید تکش را در آن قلعه که بود محاصره کرد و قلعه را بگشود. آنگاه تکش را بگرفت و چون قسم خورده

---

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود، از ابن اثیر وقایع سال ۴۷۳ افزوده شد.

۲. من: تتش ۳. متن: فاخر ۴. متن: رنج

بود به او آزاری نرساند، او را بـه پسـر خـود احـمد تسـلیم کـرد. احـمد فـرمان داد کـه چشمانش را میل بکشند و چنان کردند.

سفارت شیخ ابو اسحاق شیرازی از سوی خلیفه

[در سال ۴۷۵]، در خلافت المقتدی بامرللّه عمیدالعراق ابوالفتح‌بن اللّیث بـا خـلیفه رفتاری ناپسند داشت. المقتدی، شیخ ابـواسـحاق شـیرازی را نـزد مـلکشاه و وزیـرش نظام‌الملک به شکایت به اصفهان فرستاد. شیخ به سوی اصفهان در حرکت آمـد. امـام ابوبکر چاچی و چند تن دیگر از بزرگان و اعیان در خدمت او بودند. شیخ ابواسحاق از هر شهری که می‌گذشت مردم به استقبال می‌آمدند و گِرِدِکجاوهٔ او ازدحام می‌کردند و بر آن دست می‌کشیدند و بر روی می‌مالیدند و بر سم اسبش بوسه می‌زدند. گروهی درهم و دینار بر او نثار می‌کردند و صنعتگران چیزهایی را که خود ساخته بودند و بـازرگانان کالاهای خود را بر کجاوهٔ او می‌ریختند شیخ ابواسحاق در تمام این احوال می‌گریست و مویه می‌کرد. چون نزد سلطان رسید و در خواست خـود عـرضه داشت سـلطان هـمه رااجابت کرد و دست عمیدالعراق را از هر چه متعلق به خلیفه بـود کـوتاه نـمود. شـیخ ابواسحاق به مجلس نظام‌الملک درآمد و میان او و امام الحرمین جُوَیْنی مناظراتی واقع شد و خبر آن معروف است.

پیوستن بنی جهیر به سلطان ملکشاه و حرکت فخرالدین برای فتح دیاربکر

در سال ۴۷۱ فخرالدوله ابونصربن جهیر از وزارت خلیفه المقتدی بامراللّه معزول شد و این عزل بدستور نظام‌الملک انجام گرفت. پسرش عمیدالدوله نزد نظام‌الملک آمد تا او را از پدر خشنود سازد. نظام‌الملک خشنود شد و نـزد خـلیفه شـفاعت کـرد. خـلیفه نـیز عمیدالدوله را بار دیگر به کار گمارد ولی به فخرالدوله جهیر پدرش کاری رجوع نکرد. - و ما در اخبار خلفا از آن سخن گفتیم.

المقتدی بامراللّه در سال ۴۷۴، فخرالدوله جهیر را نزد ملکشاه فرستاد تا دختر او را برایش خواستگاری کند. او نیز به اصفهان آمد و دختر را به کابین پنجاه هزار دینار که هم در حال آن را بپردازد عقد کرد و به بغداد بازگردید.

المقتدی، پسر فخرالدوله جهیر (عمیدالدوله) را در سال ۴۷۶ از وزارت عزل کرد. در

آن روزها نامه‌ای از نظام‌الملک رسید که از جانب ملکشاه و از جانب خود، بنی جهیر را به اصفهان دعوت کرده بود. آنان نیز با تمام زاد و رود خود به اصفهان حرکت کردند. و در دستگاه سلطان مقامهای ارجمند یافتند. سلطان ملکشاه سرزمین دیار بکر را به فخرالدولة‌بن جهیر داد و سپاهی همراه او کرد که برود و آنجا را از بنی مروان بستاند و در آنجا به نام خود خطبه خواند و نام خود بر سکه زند. فخرالدوله نیز با لشکر سلطانی به دیار بکر روان شد.

استیلای ابن جهیر بر موصل

چون فخرالدولة‌بن جهیر به فتح دیار بکر رفت،ابن مروان از مسلم‌بن قریش یاری خواست و در این باب میان ایشان شرط و پیمان نهاده شد و برای نبرد با ابن جهیر متحد شدند سلطان، امیر اَرْتُق‌بن اکسک را با لشکری به یاری ابن جهیر فرستاد. ابن جهیر به مصالحه رضا داد و امیر ارتق به جنگ مایل بود. چون نبرد آغاز شد عربها و کردها گریختند و لشکرگاهشان به تاراج رفت و مسلم‌بن قریش از معرکه جان به در برد و خویشتن به‌آمد افکند. در آنجا در محاصرهٔ لشکر واقع شد، به امیر ارتق پیام فرستاد که مالی از او بستاند و بگذارد که از آمِد بیرون رود. حراست راه خراسان با مسلم‌بن قریش بود. امیر ارتق بپذیرفت امیر ارتق از آمد به رَقّه رفت و ابن جهیر به مَیّافارقین. در آنجا منصوربن مَزْیَد و پسرش صدقه که با او بودند، از او جدا شدند و به عراق رفتند و ابن جهیر نیز به خلاط رفت.

چون سلطان ملکشاه از محاصره شدن مسلم‌بن قریش در آمِد خبر یافت عمیدالدوله را با لشکری گران به موصل فرستاد. از امرا قسیم‌الدوله آقسُنْقُر که بعدها حلب را به اقطاع او داد، نیز همراه او بود. امیر ارتق که کارش به پایان آمده بود بازمی‌گشت. چون به عمیدالدوله رسید همراه او شد و به موصل رفت. عمیدالدوله پیامهایی همه وعدو وعید به مردم موصل فرستاد و عاقبت بر شهر مستولی گردید.

سلطان ملکشاه خود با لشکری به بلاد شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش روی آورد. در این اوان او از محاصره بیرون آمده بود و در مقابل رَحْبه لشکرگاه زده بود. سلطان، مؤیدالملک [1] پسر نظام‌الملک را نزد او فرستاد. مؤیدالملک با او ملاطفت کرد. مسلم‌بن

۱. مؤیدالکتاب

قریش در بَوازیج[1] به دیدار سلطان آمد سلطان او را به قلمروی که داشت بازگردانید و خود به جنگ برادرش تکش[2] ــ که پیش از این از او یادکردیم ــ لشکر در حرکت آورد.

فتـح سلیمـانبن قُتْلُمُش انطـاکیه را و خبر ازکشته شدن او و کشته شدن مسلم‌بن قریش و استیلای تتش بر حلب

سلیمان‌بن قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق، قونیه و آق سرای و اعمال آن را از بلاد روم تا شام در تصرف آورد. از سال ۳۵۸ انطاکیه در دست رومیان بود. پادشاه روم در آن زمان که سلیمان بر آن ناحیه لشکر راند، الفردروس بود. این پادشاه بر لشکر و رعیت ستم می‌کرد. حتی فرزند خود را به زندان فرستاد. شحنهٔ انطاکیه و پسر آن پادشاه چنان نهادند که شهر را تسلیم سلیمان کنند. پس در سال ۴۷۷ او را فراخواندند. سلیمان از راه دریا برفت و در خشکی و در نزدیکترین نقطه ساحل به انطاکیه فرود آمد. سی هزار سوار و پیادگان بسیار با او بودند. او همچنان ازکوه‌ها و دره‌ها بگذشت تا به باروی شهر رسید. شحنه او را یاری داد تا از بارو فرا رفت و به شهر داخل شد و با مردم شهر نبرد آغازکرد و بسیاری از آنان را بکشت. سپس بر ایشان ببخشود و قلعه را بگرفت و اموالی بیحساب به غنیمت گرفت. آنگاه به ایشان نیکی کرد و فرمان داد خرابیها را از نو بسازند.پس فتحنامه به سلطان ملکشاه فرستاد.

چون سلیمان‌بن قتلمش انطاکیه را فتح کرد، مسلم‌بن قریش به او نامه نوشت و اموالی راکه پادشاه انطاکیه برای او می‌فرستاده بود طلب نمود و او را از عصیان علیه ملکشاه بر حذر داشت.او پاسخ داد که مسلمان جزیه نمی‌پردازد. مسلم بیامد و نواحی انطاکیه را غارت‌کرد. سلیمان هم برفت و نواحی حلب را غارت‌کرد.

سپس مسلم‌بن قریش جماعاتی از عرب و ترکمانان گردآورد و به حوالی انطاکیه رفت سلیمان نیز با سپاهی از ترکمانان به جانب او راند. دو سپاه در آخر ماه صفر سال ۴۷۸ به یکدیگر رسیدند. ترکمانان جبق[3] که همراه مسلم بودند به سلیمان گرایش یافتند و عربها منهزم شدند و مسلم‌بن قریش کشته شد و سلیمان به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. شهر حلب به مقاومت پرداخت. ابن‌الحَتَیْتی[4] عباسی بزرگ حلب مالی فرستاد و از او

---

۱. متن: قوارح
۲. متن: تتش
۳. متن: جق
۴. متن: الحشیشی

خواست درنگ کند تا به سلطان ملکشاه نامه نویسد. آنگاه به تاج‌الدوله تتش فرمانروای دمشق پیام داد که بیاید تا حلب را تسلیم او کند. تتش نیز بیامد. اَرْتُق[۱] پسر اکسک نیز با او بود و او از سلطان ملکشاه بیمناک بود زیرا از او خلافی سرزده بود و اینک به تاج الدوله تتش پناه آورده بود. تتش نیز بیت‌المقدس[۲] را به اقطاع او داده بود. سلیمان‌بن قُتُلْمُش به مقابله بیرون شد و سپاه خود را تعبیه داد. ارتق در این نبرد دلیریها نمود. سلیمان[۳] منهزم شد، پس خود را به خنجر بزد و به زندگانی خویش خاتمه داد. تاج‌الدوله تتش لشکرگاه او به غارت برد آنگاه نزد ابن حتیتی کس فرستاد و او را نزد خود فرا خواند. پسر حتیتی مهلت خواست تا آنگاه که با ملکشاه مشورت کند و جوابهای درشت داد. تاج‌الدوله تتش خشمگین گردید. بعضی از بزرگان دولتش نیز آتش خشم او تیزتر کردند تا بالاخره به حلب حمله کرد و آنجا را بگرفت. ابن الحتیتی به امیر ارتق پناه برد. او نیز پناهش داد و شفاعتش کرد.

استیلای ابن جهیر بر دیار بکر

فخرالدولةبن جهیر در سال ۴۷۸ پسر خود زعیم‌الرؤسا ابوالقاسم را به محاصرهٔ آمِد فرستاد. جناح‌الدوله مقدّم‌السالار نیز با او بود. اینان شهر آمد را محاصره کردندو درختان را بریدند و مردم را در تنگنا افکندند چنان‌که از گرسنگی ناتوان شدند.

برخی از عامّه در ناحیه‌ای از بارونام سلطان ملکشاه را فریاد زدند. مردم دیگر که از جور عمال [بنی مروان که بیشتر] از مسیحیان بودند گرد او رفتند. زعیم‌الرّؤسا فرصت مغتنم شمرده به شهر هجوم آورد و آن را تصرف نمود. این واقعه در ماه محرم سال ۴۷۸ بود. فخرالدولةبن جهیر شهر مَیّافارِقین را در محاصره داشت. سعدالدوله گوهر آیین[۴] شحنهٔ بغداد با لشکر خود به یاری او آمد و محاصره را سخت‌تر کرد. در ششم ماه جمادی‌الاولی در باروی شهر رخنه‌ای پدید آمد، چون مردم شهر چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند و شهر را تسلیم جهیر کردند. او بر اموال بنی‌مَروان دست یافت و همه رابا پسر خود زعیم‌الرؤسا نزد سلطان فرستاد و خود با گوهر آیین به بغداد رفت. سپس از بغداد به اصفهان نزد سلطان شاه شد.

---

۱. متن: ارسوس ۲. متن: المورس ۳. متن: سمان
۴. متن: کوهراین

چون کار میافارقین به پایان آمد، فخرالدولةبن جهیر لشکری به جزیرهٔ ابن عمر فرستاد و آنجا را محاصره کرد. بعضی از مردم شهر شعار سلطان ملکشاه آشکار کردند و دروازه‌ای را که نزدیک لشکرگاه بود بگشودند. سپاه ابن جهیر شهر را بگرفت و دولت بنی مروان در دیار بکر منقرض گردید و البقاءلله.

سپس سلطان ملکشاه دیار بکر را از ابن جهیر بستد. ابن جهیر به موصل رفت و در آنجابود تا سال ۴۸۳ که دیده از جهان فروبست.

استیلای سلطان ملکشاه بر حلب و امارت اَقْسُنْقُر بر آن

چون تاج‌الدوله تتش حلب را تصرف کرد،سالم‌بن مالک‌بن بدران پسر عم مسلم‌بن قریش در آنجا بود. او در قلعه موضع گرفت. تتش هفده روز او را در محاصر گرفت تا خبر رسید که برادرش ملکشاه می‌آید. ابن‌الحُتَیْتی به او نامه نوشته بود که بیاید، زیرا از تتش بیمناک بود. سلطان در نیمهٔ سال ۴۷۹ از اصفهان بیرون آمد و بر مقدمهٔ امیر بُرْسُق [1] و بُوزان [2] را بفرستاد. خود در ماه رجب به موصل رسید و از آنجا به حرّان [3] رفت. حران را از ابن‌الشاطر [4] بستد و به محمدبن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش به اقطاع داد. علاوه بر آن رَحْبَه و اعمال آن و سروج ورَقّه و خابور را نیز به او داد و خواهر خود زلیخا خاتون را به عقد او درآورد. آنگاه به رُها راند و رها را از رومیان بستد. این شهر را رومیان از ابن عُطَیْر [5] خریده بودند ــ و ما به آن اشاره کرده‌ایم ــ آنگاه به قلعهٔ جَعْبَر [6] رفت و آنجا را بگرفت و بنی‌قُشَیْر [فرزندان مردی نابینا] را که در آنجا ستم می‌کردند. بکشت. این مرد اعمی و پسرانش کاروانها را می‌زدند. سلطان دست ستم ایشان کوتاه کرد. سپس به مَنْبِج راند و از فرات گذشته لشکر به حلب راند. چون تاج‌الدوله تتش از نزدیک شدن سلطان خبر یافت از شهر بیرون رفت و راه بیابان پیش گرفت. امیر اُرْتُق نیز با او بود. سپس به دمشق بازگردید.

چون سلطان به حلب رسید شهر تسلیم او شد. سپس به سوی قلعه راند. سالم‌بن مالک‌بن بدران نیز قلعه را تسلیم او نمود و سلطان در عوض قلعهٔ جَعْبَر را به او داد. این قلعه همچنان در در دست اعقاب او بود تا آنگاه که نورالدین محمودبن زنگی آن را

---

۱. متن: برشق
۲. متن: بدران
۳. متن: هرات
۴. متن: الشاطی
۵. متن: ابن عطیه
۶. متن: جعفر

تصرف کرد.

چون سلطان ملکشاه در حلب استقرار یافت امیر نصربن علی‌بن مُنْقِذالکنانی فرمانروای شَیْزَر رسول فرستاد و فرمانبرداری نمود. سلطان او را در شیزر ابقا کرد ولی لاذِقیّه و کَفَرطاب[1] و اَفامیه را از او بستد و بازگشت. سلطان پس از آنکه قسیم‌الدوله اَقْسُنْقُر را امارت حلب داد خواست بازگردد، مردم حلب از او خواستند که دست ابن‌الحتیتی را از سر ایشان کوتاه کند. سلطان نیز ابن‌الحتیتی را از حلب به دیار بکر فرستاد و ابن الحتیتی در آنجا بود تا بمرد.

سلطان به‌سوی بغداد بازگردید و در ماه ذوالحجهٔ همان سال وارد بغداد شد و به سرای شاهی درآمد و هدایای بسیار تقدیم خلیفه نمود و شب هنگام با خلیفه دیدار کرد و روز به مجلس او رفت. خلیفه او را خلعتها داد. امرای سلجوقی به محضر خلیفه وارد شدند و نظام‌الملک همچنان ایستاده بود و آنان را یک‌یک نزدیک می‌خواند و به خلیفه معرفی می‌نمود. آنگاه خلیفه امور عباد و بلاد را به سلطان ملکشاه تفویض نمود و او را به دادگری وصیت کرد. ملکشاه بر دست خلیفه بوسه داد و آن را بر دیده نهاد.

خلیفه به نظام‌الملک نیز خلعت پوشانید. آنگاه نظام‌الملک به مدرسهٔ خود«نظامیه»درآمد و برای مردم حدیث گفت و چند حدیث نیز املا نمود.

خبر عروسی

پیش از این گفتیم که سلطان ملکشاه دختر خود را به خواستگاری وزیر، ابن‌جهیر به عقد خلیفه المقتدی بامرللّه درآورده بود. این واقعه در سال ۴۷۴ بود. در محرم سال ۴۸۰ دختر را برای عروسی با خلیفه به سرای خلافت فرستاد. همراه او صد و سی شتر بود همه با پوششهای دیبای رومی و بار بیشترشان زر و سیم. نیز سه عماری و هفتاد و چهار استر با پوششهای دیبای مَلِکی[2] و طوقهای زر. بر شش استر دوازده صندوق از نقره بود پر از انواع زیورها و گوهرها و مهدی عظیم از طلا.[و سی سه هزار اسب راهوار با زینهای طلا و مرصّع به گوهر.] سعدالدوله گوهر آیین و امیر ارتق و دیگر امرا پیشاپیش این جهاز در حرکت بودند و مردم بر ایشان دینار و جامه نثار می‌کردند. خلیفه وزیر خود ابوشجاع ظهیرالدین محمدبن الحسین الهمدانی را نزد زوجهٔ سلطان،تِرْکان[3] خاتون فرستادند.

۱. متن: بعرطاب ۲. متن: مکی ۳. متن: ترکمان

ظَفَر غلام خلیفه با وزیر بود. محفه‌ای تقدیم کرد که کس مثل آن ندیده بود.همراه ایشان سیصد شمع موکبی بود و به همین مقدار مشعل. در حریم خلافت دکّه‌ای نبود مگر آنکه یک یا دو یا بیشتر شمع افروخته بود. وزیر به خاتون گفت: سرور ما امیرالمؤمنین می‌گوید: اِنّ اللّهَ یَامُرُکم ان تُودّواالاماناتِ الی اهلِها و اجازه خواست که آن ودیعه به سرای او نقل کند.

آن زن گفت: سمعاً وطاعة. اعیان دولت سلجوقی در حالی که هر یک شمعی یا مشعلی در دست داشتند پیشاپیش او حرکت کردند. این شمع‌ها و مشعل‌ها را سواران حمل می‌کردند. سپس خاتون[1] دختر سلطان ملکشاه در مِحَفّه‌ای که بر آن روپوش مرصّع به زر و گوهر بود بیامد دویست کنیز ترک سوار بر مرکبهای زیبا در اطراف محفهٔ او حرکت می‌کردند. خلیفه نیز ولیمه‌ای ترتیب داده بود که کس مثل آن نشنیده بود. روز دیگر خلیفه سفره‌ای گسترد که چهل هزارمن شکر در آن به‌کار رفته بود و اعیان لشکر و همهٔ حواشی را خلعت داد.

استیلای سلطان ملکشاه بر ماوراءالنهر

فرمانروای سمرقند در این عهد از ملوک خانیه، احمد خان‌بن خضر خان برادر شمس‌الملک بود و این شمس‌الملک بیش از احمد بر آن دیار فرمان می‌راند. عمهٔ او [ترْکان] خاتون زن سلطان ملکشاه بود. مردی بدسیرت بود. مردم نزد ملکشاه کس فرستادند و از او خواستند که به سرزمین ایشان رود و آن بلاد در قبضهٔ تصرف آرد. آنکه این پیام آورد مفتی سمرقند ابوطاهر شافعی بود. ابوطاهر به بهانهٔ حج بیرون آمد و در نهان ماجرا به ملکشاه بگفت. ملکشاه در سال ۴۸۲ از اصفهان به سوی ماوراءالنهر در حرکت آمد. در این احوال که سلطان عازم حرکت بود رسول دولت روم نیز آمده بود و خراج مقرر را آورده بود. سلطان آن مال برگرفت و راهی فتح بلاد شد. چون به خراسان رسید سپاهی بیشمار گردآورد و از جیحون بگذشت و همهٔ شهرهایی را که بر سر راهش بود تسخیر کرد، تا به بخارا رسید. بخارا و بلاد مجاور آن را نیز به تصرف درآورد. آنگاه به محاصرهٔ سمرقند رفت و شهر را در محاصره گرفت و از هر سو بر شهر سنگهای منجنیق باریدن گرفت تا دربارو شکاف افتاد. و از آن شکاف به شهر درآمدند و بر آن

---

۱. متن: مأمون

استیلا یافتند. احمد خان متواری شد. او رابیافتند و اسیر کرده نزد سلطان ملکشاه آوردند. سلطان او را آزاد کرد و به اصفهان فرستاد و ابوطاهر، عمید خوارزم را امارت سمرقند داد آنگاه روانهٔ کاشغر شد و به یوزکند[1] راند و از آنجا رسولی نزد پادشاه کاشغر فرستاد و فرمان داد که به نام او خطبه بخواند و سکه زند. پادشاه کاشغر اطاعت کرد و خود نزد سلطان آمد. سلطان او را اکرام کرد و خلعت داد و به کشورش بازگردانید. سلطان پس از این فتح به خراسان بازگردید.

در سمرقند جماعتی از سپاهیان بودند به نام چِگِلی[2] اینان را آهنگ آن بود که بر ابوطاهر عمید خوارزم بشورند و به ناگاه او را فروگیرند. ابوطاهر با آنان به ملاطفت رفتار کرد و بدین حیله از چنگ ایشان برهید و به خوارزم رفت.

عصیان سمرقند و فتح آن بار دیگر

سردار این سپاهیان چگلی در سمرقند، عین‌الدوله نام داشت. از این حادثه به وحشت افتاد و به یعقوب تِکِین برادر پادشاه کاشغر نامه نوشت ــ و مملک یعقوب تکین آب نباشی[3] نامیده می‌شدــ و او را به سمرقند فراخواند. پس از اندکی یعقوب دانست که کار او با عین‌الدوله راست نیاید، این بود که جماعتی از افراد رعیت را که کسانی از ایشان بدست او کشته شده بودند برانگیخت تا از فقها، فتوای قتل او را به عنوان انتقام، بگیرند و بدین‌گونه او را به قتل رسانید و خود زمام امور سمرقند را بدست گرفت.

سلطان ملکشاه در سال ۴۸۲ به سمرقند لشکر راند. چون به بخارا رسید یعقوب تکین به فَرغانه گریخت و به ولایت خود پیوست. آنگاه جماعتی از سپاهیان او در قریه‌ای موسوم به طَواوِیس نزد سلطان آمدند و از او امان خواستند. سلطان وارد سمرقند شد و امیر اُنِر را بر آن امارت داد و لشکر به طلب یعقوب فرستاد و از پادشاه کاشغر خواست که به جد در طلب او برخیزد. لشکریان یعقوب شورش کردند و خزاینش را غارت نمودند. یعقوب به ناچار نزد برادر خود به کاشغر رفت و بدو پناه برد.

سلطان به کاشغر کس فرستاد و یعقوب را طلب نمود. برادر او از یک سو از سلطان می‌ترسید و از دیگر سو از تسلیم برادر که بدو پناه جسته بود عار داشت. عاقبت ترس غلبه یافت، یعقوب را بگرفت و همراه پسر و یاران خود نزد ملکشاه فرستاد و ایشان را

---

۱. متن: نور و کمن ۲. حکلیه ۳. متن: اریاسی. و شاید آتباش؟. م

گفت که چشمان او را در راه میل کشند. اگر سلطان بدین اندازه قانع نشد او را تسلیم کنند. چون به قلعه‌ای نزدیک سلطان رسیدند و قصد میل کشیدن چشمانش نمودند، خبر یافتند که طغرل پسر ینال با لشکری گران از هشتاد فرسنگ راه آمده و سرزمین کاشغرا را در تصرف آورده و پادشاهش را نیز اسیر کرده است. چون این خبر بشنیدند یعقوب را آزاد کردند.

سلطان ملکشاه را از طغرل پسر ینال و لشکر بیحسابش بیم به دل افتاد، پس تاج‌الملک را واداشت که از یعقوب شفاعت کند تا از تقصیرش بگذرد. تاج‌الملک شفاعت کرد. سلطان بر یعقوب ببخشود و او را به کاشغر فرستاد تا در برابر طغرل پسر ینال پایداری کند و خود به خراسان بازگشت.

سلطان ملکشاه در سال ۴۸۴ برای بار دوم به بغداد رفت. یارانش از هر سو گرد آمدند. از جمله برادرش تاج‌الدوله تتش و قسیم‌الدوله آقسنقر صاحب حلب و بُوزان[1] صاحب رُها و دیگر عمال اطراف بیامدند. سلطان مراسم شب میلاد (جشن سده) را در بغداد برگزار کرد. جشنی که در شکوه و عظمت سابقه نداشت. آنگاه وزیر خود نظام‌الملک و دیگر امرا را فرمان داد که برای خود در بغداد خانه‌هایی بسازند که چون به بغداد می‌آیند در آنها فرود آیند، سپس به اصفهان بازگردید.

استیلای تتش بر حِمْص و غیر آن از سواحل شام

چون در سال ۴۸۴ سلطان ملکشاه به بغداد رفت ــ چنان‌که گفتیم ــ امرای شام نزد او آمدند. چون بازگشتند برادر خود تاج‌الدوله تتش را فرمان داد که دولت علویان را از سواحل شام براندازد و بلادشان را بگشاید. همچنین اقسنقر و بوزان را فرمود که به یاری او روند. چون به دمشق بازگشتند تتش به حمص لشکر کشید. خلف‌بن مُلاعِب فرمانروای حمص بود که از او و فرزندش بر مردم زیانهای بزرگ می‌رسید. تاج‌الدوله تتش حمص را محاصره کرد و تصرف نمود. سپس به قلعهٔ عِرْقه لشکر برد و آنجا را نیز به قهر تصرف کرد. آنگاه به قلعه اَفامِیه لشکر کشید فرمانروای آن یکی از خادمان خلیفهٔ علوی بود. امان خواست. [آنگاه به طرابلس راند. فرمانروای آن جلال‌الملک‌بن عمار

---

۱. متن: بوران

بود. چون انبوهی لشکر تاج‌الدوله تتش بدید][1] نزد امرای تتش در نهان کس فرستاد تا در اصلاح حال او اقدام کنند ولی آنان همهٔ راه‌ها را بر او بستند. آنگاه نزد وزیر اقسنقر که [زرین کمر نامیده می‌شد] رسول فرستاد و گفت سی هزار دینار زر و همانند آن کالا می‌دهد تا از آقسنقر بخواهد تتش را به مصالحه وادارد. این پیشنهاد سبب شد که میان آقسنقر و تتش خلاف افتد و به یکدیگر سخنان درشت گویند. آقسنقر خشمگین شده برفت. دیگران نیز ناچار بازگشتند و آن تصمیم جامهٔ عمل نپوشید.

تصرف یمن

از کسانی که در بغداد نزد سلطان ملکشاه حاضر آمدند، یکی عثمان جبق[2] امیر ترکمان، فرمانروای قرمیسین[3] و جز آن بود. سلطان او را فرمان داد که با لشکری از ترکمانان به حجاز و یمن رود و در آنجا فرمان سلطان را نفاذ دهد. آنگاه سلطان امور ایشان را به سعدالدوله گوهر آیین واگذار کرد. گوهرآیین در این هنگام شحنهٔ بغداد بود. سعدالدوله امیری به نام ترشک بر آنان گماشت و این لشکر راهی حجاز شد و بر آن مستولی گردید و با مردم روشی ناپسند پیش گرفت. تا آنجا که امیر حجاز محمدبن هاشم به دادخواهی آمد. آنگاه در سال ۴۸۵ لشکریان سلطان راهی یمن شدند و در نواحی یمن دست به غارت و کشتار زدند و عدن را گرفتند. در آنجا نیز بر مردم ستم بسیار کردند. ترشک هفت روز پس از ورود به عدن بمرد. پیکر او را به بغداد بازگردانیدند و در آنجا به خاک سپردند.

کشته شدن نظام‌الملک وزیر

در سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه [همراه با نظام‌الملک] از اصفهان به بغداد می‌رفت [در نزدیکی نهاوند] در ماه رمضان بود،نظام‌الملک پس از افطار [در محفه‌ای نشسته] به خیمهٔ خود می‌رفت. دراین حال یکی از باطنیان به صورت متظلمی نزد او شد. نظام‌الملک او را پیش خواند تا به شکایتش گوش دهد. آن جوان خنجر بکشید و او را بزد چون خواست بگریزد پایش به طناب‌های خیمه در آمد و بر زمین افتاد. [لشکریان

---

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن اثیر حوادث سال ۴۸۵ افزوده شد.
۲. متن: جق
۳. متن: فرمسیس

برسیدند و او را کشتند]. نظام‌الملک را به خیمه‌ای بردند. او پس از سی سال وزارت، جهان را بدرود گفت. با مرگ او لشکرش به هم برآمد. سلطان ملکشاه بر اسب نشست و مردم آرامش یافتند.

بعضی گویند که سلطان ملکشاه آن مرد باطنی را به قتل نظام‌الملک را واداشته بود زیرا نظام‌الملک و فرزندانش زمام همهٔ امور دولت را در دست گرفته بودند و بدین سبب سلطان در سال ۴۷۵ هم کسی را برگماشته بود تا جمال‌الملک[1] منصور، پسرش را بکشد. سبب آن بود که یکی از حواشی سلطان ملکشاه از او سعایت کرده بود. جمال‌الملک ساعی را بگرفت و بکشت. سلطان کینهٔ او به دل گرفت و عمید خراسان را فراخواند و به قتل او وادار کرد. عمید خراسان یکی از خادمان خاص جمال‌الملک را بفریفت و در نهان او را گفت سلطان قصد آن دارد که جمال‌الملک را بکشد و اگر شما او را در نهان بکشید برایتان بهتر از این است که سلطان او را به آشکار بکشد. آن خادم نیز پنداشت که راست می‌گوید. زهر در شراب او کرد و بکشتش.

سلطان خود نزد نظام‌الملک آمد و او را تعزیت گفت. از آن پس همواره خواص و حواشی سلطان او را علیه نظام‌الملک برمی‌انگیختند تا آنگاه که نظام‌الملک نوهٔ خود عثمان‌بن جمال‌الملک منصور را امارت مرو داد. سلطان یکی از امرا بزرگ خود را به نام قودَن[2] به شحنگی مرو فرستاد. روزی میان او و عثمان نزاع افتاد. عثمان او را بگرفت. و به زندان فرستاد و بسی اهانت‌ها کرد. سپس آزادش نمود. قودن شکایت به سلطان برد. سلطان خشمگین شد و مجدالملک[3] بلاسانی[4] را نزد او فرستاد که اگر در پادشاهی با من شریک هستی سخنی است دیگر و اگر نایب منی و در فرمان منی از گلیم خود پای بیرون منه. آنگاه اعمال عثمان‌بن جمال‌الملک نوهٔ او و دیگر پسرانش را یک‌یک بر شمرد. سلطان با مجدالملک بَلاسانی غلام خاص خود یلبرد[5] را نیز فرستاده بود، تا اطمینان کند که پیام را رسانیده است و نیز پاسخ نظام‌الملک را بتمامی برای سلطان نقل کند. چون مجدالملک پیام سلطان بگزارد، نظام‌الملک را عنان سخن از دست برفت و کارهای خود را در دفاع از سلطان چون متحد ساختن امرا در تفویض پادشاهی به او و فتح شهرهای دور و نزدیک که به تدبیر او انجام گرفته بود، یک‌یک برشمرد و در پایان گفت: اگر سلطان

---

۱. متن: جمال‌الدوله ۲. متن: کردن ۳. متن: فخرالملک
۴. متن: البارسلان ۵. متن: نکبرد

خواهد، من تأییدات خویش از او دریغ نخواهم کرد و اگر نخواهد هر گاه که این (دوات) برداشته شود آن (تاج) نیز فرو افتد. پس سلطان جانب احتیاط فرو نگذارد. آنگاه پای فراتر نهاد و گفت سلطان را خود هر چه خواهید بگویید من از توبیخ او به هم برآمده‌ام و عنان سخن را از دست داده‌ام. چون برفتند یلبرد هرچه سخن رفته بود، براستی با سلطان بگفت. دیگران خواستند سخنان عتاب‌آمیز نظام‌الملک را پوشیده دارند ولی بدان سبب که یلبرد همه را برای سلطان نقل کرده بود، نتوانستند. آنان نیز هر چه نظام الملک گفته بود بگفتند.

چون نظام‌الملک دیده از جهان فروبست، سلطان نیز پس از یک ماه درگذشت. اصل نظام‌الملک از طوس بود. از دهقان زادگان طوس بود. نامش ابوعلی حسن‌بن علی‌بن اسحاق بود.دارایی نیاکانش همه بر باد رفته بود. او در کودکی پدر را از دست داد، سپس به تحصیل علم پرداخت و در علوم و صنایع مهارتی شگرف یافت و به خدمت سلطانی درآمد و در آن ایام گاه در خراسان بود و گاه در غزنه یا بلخ. عاقبت در زمرهٔ کارگزاران ابوعلی‌بن شاذان وزیر الب‌ارسلان درآمد. چون ابوعلی‌بن شاذان را مرگ فرارسید، الب‌ارسلان را به او وصیت کرد و کفایت و لیاقت او را بستود. الب‌ارسلان نیز او را به خدمت گرفت تا آنجا که وزارتش داد.

چون الب‌ارسلان کشته شد، نظام‌الملک وزیر او بود. سلطان ملکشاه نیز او را بعد از پدر خود به وزارت برگزید. نظام‌الملک مردی دانشمند و بخشنده بود. علما و اهل دین را اکرام می‌کرد و همواره با ایشان مجالست داشت. مدرسه‌هایی بنا کرد و اموال بسیار صرف آنها نمود. خود نیز املای حدیث می‌کرد. همواره می‌کوشید که نمازهایش را به وقت بخواند. در ایام او بسیاری از مالیات‌ها فروکاست. همچنین لعنت بر اشاعره را که عمیدالملک کندری ابتکار کرده بود از منابر برانداخت. عمیدالملک سلطان طغرلبک را به لعن شیعیان وادار کرده بود و اشعریان را نیز بر آنها افزوده بود. لعنت بر اشاعره سبب شد که امام‌الحرمین و ابوالقاسم قشیری از خراسان بروند. چون الب‌ارسلان به پادشاهی رسید. نظام‌الملک او را واداشت تا لعن بر اشاعره را ملغی کند و این امر سبب شد که علما به وطن خویش بازگردند. فضایل نظام‌الملک بسیار است همین بس که علما به مجلس او حاضر می‌شدند و شاعران دیوان‌ها به مدح او پرداخته‌اند از جمله علمایی که به مجلس او حاضر می‌شدند ابوالمعالی جوینی امام‌الحرمین و نظایر او بودند.

نظام‌الملک مدرسهٔ نظامیه بغداد را بنا نمود و شیخ ابواسحاق شیرازی را برای تدریس در آن مدرسه دعوت کرد. چون ابواسحاق شیرازی در سال ۴۷۶ درگذشت پسر نظام‌الملک، ابوسعیدالمتولی را به جای او معین کرد ولی نظام‌الملک از او خشنود نبود و خود امام ابونصر صَبّاغ صاحب کتاب «الشامل» را به تدریس برگزید. چون ابونصر در ماه شعبان همان سال درگذشت، از سال ۴۷۸ ابوسعید عهده‌دار تدریس گردید. چون او نیز از دنیا رحلت کرد، الشریف العلوی ابوالقاسم الدَّبوسی بر مسند تدریس برآمد. او نیز در سال ۴۸۲ وفات کرد. و ابوعبدالله الطّبری و قاضی عبدالوهاب شیرازی بنوبت به اقامهٔ درس پرداختند. آنگاه امام ابوحامد غزالی در سال ۴۸۴ به تدریس در نظامیه مشغول شد. در ایام نظام‌الملک مردم را به تحصیل علم رغبتی تمام پدید آمد. زیرا نظام‌الملک خود علم را ارج می‌نهاد. واللّه‌اعلم.

پادشاهی بِرْکیارُق و محمود پسران ملکشاه

سلطان ملکشاه پس از کشته شدن نظام‌الملک روانهٔ بغداد گردید و در اواخر ماه رمضان به شهر درآمد. از دولتمردان ابوالفضل [اسعدبن محمدبن موسی] براوستانی[1] ــ یا بَلاسانی ــ قمی یا [مجدالملک قمی و تاج‌الملک، ابوالغنایم مرزبان‌بن خسرو فیروز] وزیر زوجهٔ او تِرکان خاتون جلالیه، دختر یکی از ملوک خانیه ماوراءالنهر، همراه او بود. تاج‌الملک یکی از کسانی بود که با نظام‌الملک دشمنی داشت پیوسته علیه او سعایت می‌کرد. چون سلطان وارد بغداد شد قصدش آن بود که در نخستین فرصت وزارت خویش بدو دهد ولی اجل مهلتش نداد. سه روز پس از عید فطر بیمار شد و در نیمهٔ ماه شوال سال ۴۸۵ دار فانی را بدرود گفت. زنش تِرْکان خاتون جلالیه نزد او در بغداد بود و پسرش محمودبن ملکشاه در اصفهان بود. ترکان خاتون مرگ ملکشاه را پوشیده داشت و پیکر او به اصفهان برد. ابوالغنایم تاج الملک عهده‌دار این کارها بود. ترکان خاتون قوام‌الدوله کُرْبوقا را که بعد از این فرمانروای موصل شد پیشاپیش با انگشتری شاه به اصفهان فرستاد. کربوقا با نشان دادن انگشتری، مستحفظ قلعه را فرود آورد و قلعه را از او بستند و گفت این فرمان ملکشاه است. ترکان خاتون از پی آن بیامد. ترکان خاتون مالی بسیار بین امرا و سپاهیان تقسیم کرده بود و آنان را به بیعت با پسر خود محمود فراخوانده بود. محمود در این ایام کودکی چهار ساله بود. آنان نیز اجابت کردند و با محمود بیعت نمودند آنگاه ترکان خاتون نزد المقتدی عباسی رسول فرستاد و از او خواست که به نام پسرش محمود خطبه بخواند. خلیفه نیز اجابت کرد، بدان شرط که امیر اُنِر تدبیر امور کشور را در دست داشته باشد و مجدالملک مشاور او و ترتیب عمال و گردآوری خراج و دیگر اموال نیز بر عهدهٔ مجدالملک باشد. چون نامه‌ی خلیفه با این شروط رسید، تِرکان

۱.متن: هروستمانی

خاتون نپذیرفت. سفیر خلیفه در این پیام ابوحامد غزالی بود. ترکان خاتون راگفت: فرزند تو کودکی صغیر است و در شریعت حکومت کسی چون او جایز نیست، پس ترکان خاتون آن شروط را پذیرفت و در آخر ماه شوال سال ۴۸۵[1] به نام او خطبه خواندند. ترکان خاتون کسانی را به اصفهان فرستاد تا برکیارق راگرفتند و به زندان کردند.

سلطان ملکشاه بزرگترین شهریار سلجوقی بود. از چین تا شام و از شام تا یمن را در زیر فرمان داشت. ملوک روم برای او جزیه می‌فرستادند. مناقب او عظیم و مشهور است.

نزاع میان برکیارق و برادرش محمود

بِرْکیارق بزرگترین پسران سلطان ملکشاه بود. مادرش زبیده دختر یاقوتی پسر داود بود و یاقوتی عم ملکشاه بود. چون برکیارق به زندان افتاد، مادرش بر جان او بترسید و با غلامان نظامیه به گفتگو پرداخت و آنان را با خود یار ساخت. ترکان خاتون در آن هنگام با پسرش محمود در بغداد بود. غلامان نظامیه برجستند و سلاح برداشتند و برکیارق را از زندان بیرون آوردند و به نام او خطبه خواندند. چون خبر به ترکان خاتون رسید از بغداد بیرون آمد. سپاهیان از ابوالغنایم تاج‌الملک مواجب خود را مطالبه کردند. تاج‌الملک به قلعهٔ برجین فرا رفت بدین بهانه که اموال را در آنجا نهاده است. ولی در قلعه تحصن گرفت. سپاهیان خزاین او را غارت کردند و به اصفهان رفتند. در این حال برکیارق و غلامان نظامیه به ری رسیده بودند. اُزْغُش نظامی با سپاه خود برسید اینان نیز بدو پیوستند و قلعهٔ طَبَرَک[2] را تصرف کردند. ترکان خاتون لشکری به جنگ برکیارق فرستاد. امیر یلبرد[3] و کُمُشْتَکین[4] جاندار و سران دیگر نیز با او بودند. چون نبرد آغاز شد برکیارق پیروز شد و سپاهی که ترکان خاتون فرستاده بود منهزم شد و به سوی اصفهان گریخت. برکیارق آنان را در اصفهان محاصره نمود.

عزّالملک پسر نظام‌الملک در اصفهان بود. او نخست والی خوارزم بود. پیش از کشته شدن پدرش نزد او آمده بود و پس از ملکشاه همچنان در اصفهان مانده بود. اینک با جماعتی از برادرانش نزد برکیارق آمد. برکیارق او را وزارت داد و مانند پدرش زمام امور را به دست او سپرد.

۱.متن: ۳۵ ۲. متن: طغرل ۳. متن: سبکرد
۴. کمستکن

کشته شدن تاج‌الملک

ابوالغنایم مرزبان‌بن خسرو فیروز وزیر ترکان خاتون و پسرش بود. چون از بیم سپاهیان به قلعهٔ بروجرد[1] گریخت و ترکان خاتون اصفهان را تصرف کرد، به اصفهان آمد و پوزش خواست و گفت که صاحب قلعه او را حبس کرده بود. ترکان خاتون نیز عذر او را پذیرفت و او را با سپاهی به جنگ برکیارق فرستاد. چون سپاه شکست خورد او را نیز اسیر کرده نزد برکیارق بردند برکیارق که به لیاقت و کاردانیش آگاه بود. او را به وزارت خویش برگزید. غلامان نظامیه از او نفرت داشتند و به قتل نظام‌الملک متهمش می‌کردند. تاج‌الملک میان سپاهیان اموالی بذل کرد ولی فایده‌ای نبخشید. بر او بشوریدند و در ماه محرم سال ۴۸۶ به قتلش آوردند. تاج‌الملک را فضایل و مناقب بسیار بود ولی همکاری او در قتل نظام‌الملک بر این محاسن پرده کشید. او همان کسی است که تربت شیخ ابواسحق شیرازی و مدرسهٔ کنار او را بنا نمود و ابوبکر چاچی را برای تدریس در آن مدرسه تعیین کرد.

نزاع میان تتش‌بن الب‌ارسلان و برکیارق

تاج‌الدوله تُتُش برادر سلطان ملکشاه فرمانروای شاه بود. اندکی پیش از درگذشت برادرش سلطان ملکشاه، به دیدار او رهسپار بغداد شد. در هیت خبر مرگ برادر شنید و در حال بر هیت مستولی شد و به دمشق بازگردید. در آنجا لشکر گرد آورد و اموالی بذل کرد و برای به دست آوردن پادشاهی قدم در راه نهاد. نخست به حلب لشکر برد. چون قسیم‌الدوله آقسنقر دید که میان فرزندان ملکشاه اختلاف افتاده و او را یارای دفع تتش نیست گردن به فرمان او نهاد و نزد باغی سیان[2] فرمانروای انطاکیه و بُوزان[3] فرمانروای رُها و حَرّان کس فرستاد و ایشان را به اطاعت تاج‌الدوله تتش فراخواند. آن دو نیز این دعوت را پذیرا آمدند و در بلاد خود به نام تاج‌الدوله خطبه خواندند و همراه او آهنگ رَحْبَه کردند و آنجا را در تصرف آوردند. سپس لشکر به نَصِیبین بردند آنجا را نیز بگرفتند و غارت و کشتار نمودند و تتش آن را به امیر محمدبن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش تسلیم نمود. آنگاه به موصل لشکر بردند. در آن اوان کافی‌بن فخرالدولة‌بن جهیر از جزیرهٔ ابن عمر نزد تتش آمد. تتش او را وزارت خویش داد.

---

۱. متن: برجین ۲. متن: باغی یسار ۳. متن: مران

موصل را علی‌بن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش در دست داشت. ما در او صَفیّه عمهٔ ملکشاه بود. ترکان خاتون، عم او ابراهیم‌بن قریش را از اسارت آزاد کرده بود. ابراهیم بیامد و موصل را از علی‌بن مسلم‌بن قریش بستد ـ ما در اخبار بنی المُقَلَّد از آن سخن گفتیم ـ تتش نزد او کس فرستاد که به نام او خطبه بخواند و راه بغداد را برای حرکت او آماده نماید. ابراهیم امتناع کرد. تتش لشکر به جنگ او برد. اعراب منهزم شدند و ابراهیم اسیر گردید. او را با جماعتی از امرای عرب نزد تتش بردند. تتش آنان را در اسارت بکشت و اموالشان را به تاراج برد. تتش بر موصل و دیگر جای‌ها مستولی شد. آنگاه علی‌بن مسلم پسر صفیه را بر آن امارت داد و به بغداد کس فرستاد تا به نام او خطبه بخوانند. گوهر آیین شحنهٔ بغداد با او موافقت کرد و در جواب نوشت که منتظر رسیدن رسولانی از سوی سپاه هستند. تتش به دیاربکر لشکر برد و آنجا را متصرف گردید، سپس به آذربایجان رفت.

[چون برکیارق عازم نبرد تتش شد قسیم‌الدوله و بوزان از تتش جدا شدند و به برکیارق پیوستند. تتش نیز به شام بازگردید]. گوهرآیین شحنهٔ بغداد که تتش را یاری داده بود نزد برکیارق آمد و از او پوزش خواست. برکیارق به سعایت کُمُشْتَکین جاندار و قسیم‌الدوله او را عزل کرد و امیر یلبرد[1] را به جای او برگمارد و اقطاعات گوهرآیین را نیز بستد و به او داد و یلبرد راهی بغداد شد. سپس برکیارق به سبب سخنی که از او شنیده بود، از دَقوقا بازش گردانید و در ماه رمضان سال ۴۸۶ به قتلش آورد و شحنگی بغداد را به افتکین داد.

کشته شدن اسماعیل‌بن یاقوتی

در ماه شعبان سال ۴۸۶ اسماعیل، پسر یاقوتی پسر داود کشته شد. او پسر عم ملکشاه و دایی برکیارق بود. بر آذربایجان امارت داشت. ترکان خاتون نزد او کس فرستاد و او را به طمع پادشاهی افکند و وعده داد که با او ازدواج می‌کند. اسماعیل نیز جماعاتی از ترکمانان و جز ایشان گردآورده عازم نبرد برکیارق شد. در کرج[2] دو سپاه به یکدیگر رسیدند. یلبرد از او جدا شده به برکیارق پیوست و این امر سبب شکست اسماعیل گردید، بگریخت و به اصفهان بازگردید. ترکان خاتون به نام او خطبه خواند و نام او را

۱. متن: مکرد   ۲. متن: کرخ

پس از نام پسرش محمود بر سکه نقش نمود و خواست به عقد او درآید ولی امیر اُنِر که سپهسالار و مدبر دولتش بود، او را از آن کار منع کرد و آنان را از اعمالی که مرتکب می‌شدند بترسانید و خود از نزد ایشان برفت.

اسماعیل نزد خواهر خود زبیده مادر برکیارق رسول فرستاد که میان او و پسرش مصالحه کند. پس نزد برکیارق رفت. و برکیارق مقدمش را گرامی داشت ولی پس از چندی رجال دولت چون کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان با او اظهار دوستی کردند. او نیز رازی را که در دل داشت ــ و آن قصد کشتن برکیارق و رسیدن به سلطنت بود ــ فاش کرد. آنان خود او را کشتند. سپس برکیارق را از آنچه رفته بود آگاه کردند. و خونش هدر شد.

هلاکت تورانشاه‌بن قاورت‌بک

تورانشاه پسر قاوُرت‌بک فرمانروای فارس بود ترکان خاتون امیرانر را در سال ۴۸۷ به فتح فارس فرستاد. اُنِر نخست تورانشاه را منهزم ساخت ولی چون با لشکریان روشی ناپسند در پیش گرفت از او برمیدند و به تورانشاه پیوستند. این بار تورانشاه حمله آورد و انر را شکست داد و آن بلاد را از او بازپس گرفت. در این نبرد تیری بر تورانشاه رسید و پس از دو ماه از آسیب آن بمرد.

وفات المقتدی بامرالله و خلافت المُسْتَظْهِربالله و خطبه به نام برکیارق

در نیمهٔ ماه محرم سال ۴۸۷ المقتدی درگذشت. برکیارق پس از هزیمت عمش تتش به بغداد آمده بود در بغداد به نام او خطبه خواندند و بر او خلعتها پوشانیدند. آنگاه منشور سلطنت برکیارق را نزد المقتدی آوردند تا بر آن مهر نهد. المقتدی آن را بخواند و بدقت در آن نگریست سپس مهربرنهاد و پس از ساعتی بناگهان بمرد. بعد از مرگ او با پسرش المستظهر بالله بیعت کردند. آنگاه خلعت‌ها و منشور را نزد برکیارق فرستادند و از او برای المستظهر بالله بیعت گرفتند.

استیلای تتش بر بلاد بعد از کشته شدن آقسنقر و هزیمت برکیارق

چون تتش شکست خورده از آذربایجان بازگشت لشکری گران فراهم آورد و در سال ۴۸۷ لشکر از دمشق به حلب برد. قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان نیز متحد شدند و برکیارق نیز کُرْبوقا را که فرمانروای موصل شده بود، به یاری ایشان فرستاد و هر سه به نبرد تتش بیرون آمدند. در شش فرسنگی حلب نبرد درگرفت. تتش آن سپاه را در هم شکست و آقسنقر را اسیر کرد و به قتل رسانید. کربوقا و بوزان به حلب گریختند، تتش از پی آنها بیامد و شهر را محاصره کرد و به تصرف درآورد و آن دو را اسیر کرد آنگاه به حران و رها که از آن بوزان بودند رسول فرستاد و مردم را به فرمانبری خویش خواند، اما مردم سر به فرمان او نیاوردند و به دفاع پرداختند. تتش سر بوزان را برایشان فرستاد و آن دو شهر را بگرفت و کربوقا را به حمص فرستاد و در آنجا حبس کرد. سپس به بلاد جزیره لشکر برد و آن بلاد را به تصرف درآورد، پس به خلاط و دیار بکر لشکر کشید، آنجا را نیز بگرفت و عازم آذربایجان شد و از آذربایجان لشکر به همدان برد. فخرالملک پسر نظام‌الملک در همدان بود. او از خراسان آمده بود تا نزد برکیارق رود، امیر قماج از لشکر محمودبن ملکشاه که در اصفهان بود با او برخورد کرده اموالش را به تاراج برده بود. فخرالملک خود از مهلکه جان بدر برده به همدان آمده بود. در همدان با تتش برخورد کرد. تتش قصد قتل او داشت. باغی سیان شفاعت کرد و اشاره کرد که چون مردم به خاندان نظام‌الملک ارادت می‌ورزند برای خشنودی ایشان وزارت خویش بدو ده. او نیز چنین کرد.

برکیارق لشکر به سوی اتسز (اقسیس) برده بود که تتش وارد آذربایجان و همدان گردید. برکیارق چون از حرکت لشکر تتش خبر یافت از نَصِیبِین برفت و از ناحیه‌ی بالای دجله وارد اِربِل شد. چون دو لشکر نزدیک شدند امیر یعقوب‌بن آبق[1] پیش آمد و لشکر او را در هم کوفت و لشکرگاهش را تاراج کرد. و با او از امرای بزرگ جز بُرْسُق و کمشتکین جاندار وبارَق کسی باقی نمانده بود. اینان به اصفهان پناه بردند. ترکان خاتون مادر محمودبن ملکشاه از دنیا رفته بود. محمود و یارانش او را از دخول به شهر منع کردند. سپس محمود خود بیرون آمد و او را به شهر برد. یاران محمود از هر سو گردش

---

۱. متن: انق

را گرفته قصد آن داشتند که چشمانش را میل کشند. دراین احوال محمود بیمار شد. آنان نیز از او دست بداشتند.

نبرد میان برکیارق و تتش و کشته شدن تتش

محمود بن ملکشاه در آخر شوال سال ۴۸۷ درگذشت و برکیارق بر اصفهان استیلا یافت. مؤیدالملک پسر نظام‌الملک را به جای برادرش عزّالملک وزارت داد. عزالملک در نصیبین از جهان رخت بربسته بود. مؤیدالملک به امرا یک‌یک نامه نوشت و از آنان دلجویی نمود تا همه نزد برکیارق بازگشتند، برکیارق را شمار یاران افزون شد. تاج‌الدوله تتش پس از هزیمت برکیارق یوسف‌بن آبق[1] ترکمانی را به عنوان شحنهٔ بغداد با جمعی از ترکمانان به بغداد فرستاد. او را از دخول به بغداد منع کردند. صدقة‌بن مَزْیَد صاحب حِلّه لشکر به جنگ او برد. در بَعْقوبا[2] میان دو سپاه جنگ افتاد. صدقه شکست خورده به حله رفت و یوسف‌بن آبق وارد بغداد شد و در آنجا بماند.

چون برکیارق منهزم شده بود. تتش به همدان رفته بود. بعضی از امرا در همدان تحصن گزیده بودند. اینک از او امان خواستند و تتش بر همدان مستولی گردید و از آنجا تا حوالی اصفهان پیش رفت. تتش به امرای اصفهان پیامهای مودت آمیز داد تا آنان را به سوی خود کشد. آنان نیز وعده دادند که به او خواهند پیوست. برکیارق در این روزها بیمار بود. چون از بیماری برخاست به جُرباذقان (گلپایگان) رفت در آنجا سی هزار تن سپاهی بر او گردآمد. چون تتش با او روبرو گردید، برکیارق پیروز شد و تتش از معرکه بگریخت. یکی از اصحاب آقسنقر به انتقام قتل او تُتش را بکشت. فخرالدوله پسر نظام‌الملک در اسارت او بود. او نیز به هنگام هزیمت تتش آزاد شد. پس از این واقعه امور برکیارق رونق و استقامت یافت و خبر این پیروزی به یوسف‌بن آبق رسید.

استیلای کُرْبُوقا بر موصل

پیش از این آورده بودیم که تاج‌الدوله تتش، قوام‌الدوله ابوسعید کربوقا را اسیر کرده بود و پس از قتل آقسنقر و بوزان او را به حبس فرستاد او همچنان محبوس بود تا آن‌گاه که تتش کشته شد و رضوان پسرش بر حلب فرمانروایی یافت.

---

۱. متن: آتق ۲. متن: یعقوب

سلطان برکیارق رسولی نزد رضوان فرستاد و از او خواست که کربوقا را آزاد کند. رضوان نیز کربوقا و برادرش التونتاش[۱] را آزاد کرد. چون دو برادر آزاد شدند به گرد آوردن لشکر پرداختند. علی‌بن شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش از آن وقت که تتش بعد از واقعه‌ی مُضَیَّع او را امارت موصل داده بود، در آنجا بود و برادرش محمدبن مسلم در نصیبین بود. ثَروان[۲]بن وُهَیْب و ابوالهَیْجا کرد نیز با او بودند. محمد قصد آن داشت که به موصل لشکر ببرد. از این رو به کربوقا پیام داد و او را به یاری خود خواند و در دو منزلی نصیبین با او دیدار کرد ولی کربوقا او را در بند نمود و با لشکر خود برفت و نصیبین را محاصره کرد وپس از چهل روز آنجا را در تصرف آورد. آنگاه راهی موصل شد. موصل سخت به مقاومت پرداخت. کربوقا به بَلَد رفت و محمدبن شرف‌الدوله مسلم را در آنجا در آب غرق نمود و به محاصرهٔ موصل پرداخت و در یک فرسنگی شهر فرودآمد. علی‌بن مسلم از امیر چُکِرمِش[۳] صاحب جزیرهٔ ابن‌عمر یاری طلبید. چُکِرمِش به یاریش آمد. التونتاش راه را بر او بگرفت و منهزمش ساخت. سپس به فرمان کربوقا درآمد و او را در محاصرهٔ موصل یاری داد. چون علی‌بن مسلم نه ماه در محاصره ماند و کار بر او دشوار گردید، بگریخت و به صدقةبن مزید پیوست. و کربوقا به موصل درآمد و التونتاش به کشتار و مصادرهٔ مردم شهر پرداخت و در برابر کربوقا او از حد خویش تجاوز کرد. کربوقا فرمان داد او را در روز سوم ورودش کشتند. کربوقا به رحبه لشکر برد و آنجا را بگرفت و به موصل بازگردید و با مردم بسی نیکی کرد. مردم نیز از او خشنود بودند و به کارهایش استقامت پذیرفت.

استیلای ارسلان اَرْغُون برادر سلطان ملکشاه بر خراسان کشته شدن او

ارسلان‌بن ارغون‌بن الب‌ارسلان نزد برادر خود سلطان ملکشاه در بغداد اقامت داشت. چون سلطان ملکشاه از بغداد برفت و با پسرش محمود بیعت کردند او با هفت تن از موالی خود به همدان[۴] رفت. در آنجا جماعتی بر اوگرد آمدند و او آهنگ نیشابور نمود. در نیشابور او را به شهر راه ندادند. بناچار به مرو رفت. در مرو شحنه‌ای بود به نام امیر قُودَن[۵] از موالی سلطان ملکشاه و از کسانی که در قتل نظام‌الملک سعی کرده بودند. این

---

۱. متن: التوسطاش ۲. متن: مروان ۳. متن: مکرش
۴. متن: خراسان ۵. متن: قودر

شحنه به فرمان ارسلان ارغون درآمد و شهر را تسلیم او کرد. ارسلان ارغون سپس از مرو به بلخ راند. فخرالملک پسر نظام‌الملک که در بلخ بود. به همدان گریخت و عهده دار وزارت تاج‌الدوله تتش گردید و ما از آن سخن گفتیم.

ارسلان ارغون بلخ و ترمذ و نیشابور و سراسر خراسان را زیر فرمان آورد و نزد سلطان برکیارق و وزیرش مؤیدالملک رسول فرستاد و از او خواست خراسان را به ضمانت او دهد ــ جز نیشابور ــ آن‌سان که در عهد جدش داود بود. ولی برکیارق که سرگرم فرو نشاندن شورش برادرش محمود و عمش تتش بود به او نپرداخت و پس از چندی که مؤیدالملک را از وزارت عزل کرد و فخرالملک برادرش را به جای او وزارت داد و مجدالملک بلاسانی[1] بر امور مسلط شد ارسلان ارغون رابطه‌ی خود را با برکیارق قطع کرد و گفت: دوست ندارم با بلاسانی گفتگو کنم. برکیارق سپاهی به سرداری عم خود بُوری بَرَس[2] به قتال او فرستاد. ارسلان ارغون به بلخ گریخت و بوری‌برس در هرات ماند. سپس ارسلان ارغون سپاهی گردآورد و به مرو حمله کرد و شهر را به قهر بگشود و ویران نمود و کشتار و تاراج بسیار کرد. بوری‌برس در سال ۴۸۸ از هرات به مرو راند. مسعودبن یاخز[3] نیز همراه او بود. پدر مسعود سردار سپاه داود جد ملکشاه بود، نیز امیرآخُر ملکشاه و یکی از اعاظم امرا. امیر ارغون نزد امیر آخر کس فرستاد و او را دلجویی کرد و به سوی خود جلب نمود. او نیز به امیر ارغون گرایش یافت و برجست و امیر مسعود و پسرش را در خیمه‌اش به قتل آورد. این امر سبب ضعف امیر بوری‌برس شد و سپاهیان بر او شوریدند و او را اسیر کرده نزد برادرش ارسلان اَرغون آوردند. ارسلان ارغون او را در ترمذ به حبس فرستاد و پس از یک سال در حبس بکشت و بزرگان خراسان را نیز به قتل آورد و باروهای شهرهای خراسان را چون باروی سبزوار و مروشاهجان و قلعهٔ سرخس و قُهَنْدز نیشابور[4] ویران نمود و وزیر خود عمادالملک‌بن نظام‌الملک را سیصد هزار دینار مصادره نمود سپس او را به قتل رسانید و در خراسان خودکامگی پیش گرفت.

امیر ارغون مردی خشم آلود بود غلامان خود را بسیار عقوبت می‌کرد. روزی بر یکی از ایشان در خلوت خشم گرفت و او را بزد. آن غلام نیز خنجر برکشید و او را بکشت. این

---

۱. متن: البارسلان ۲. متن: بورسوس ۳. متن: تاخر
۴. متن: نهاوند

واقعه در محرم سال ۴۹۰ اتفاق افتاد.

امارت سلطان سَنْجر بر خراسان

چون ارسلان ارغون کشته شد، یارانش کودکی خردسال را از پسرانش به امارت برداشتند. سلطان برکیارق لشکری به قصد خراسان گسیل کرده بود. این سپاه به سرداری برادرش سنجر بود. امیر قُماج، اتابکِ سنجر نیز با او همراه بود. همچنین ابوالفتح علی‌بن الحسین الطُغْرایی نیز به وزارت سنجر نامزد شده بود. در دامغان از قتل ارسلان ارغون خبر یافتند. آنجا درنگ کردند تا سلطان برکیارق به ایشان رسید و سپس به نیشابور راندند. برکیارق در جمادی‌الاولای سال ۴۹۰ نیشابور را تسخیر کرد و دیگر شهرهای خراسان را بگرفت و روانهٔ بلخ گردید. یاران ارسلان ارغون پسر او را که به تازگی به امارت برداشته بود از مهلکه ربودند و با خود به جبال طخارستان بردند و از آنجا برای او و برای خود امان طلبیدند. سلطان ایشان را امان داد. آن گاه آن کودک را با هزاران سپاهی بیاوردند. سلطان او را اکرام کرد و هر چه در زمان ملکشاه از آن پدرش بوده بود به اقطاع داد. سپاهیانی که با او بودند از گردش پراکنده شدند و هر گروه به یکی از امرای سلطان پیوستند و او را تنها رها کردند. مادر سلطان برکیارق او را نزد خود برد و کسی را به خدمت و تربیت او برگماشت. سلطان برکیارق به ترمذ رفت و آنجا را تصرف کرد و در سمرقند به نام او خطبه خواندند و شهرها یک‌یک سر به فرمان او نهادند. سلطان هفت ماه در بلخ ماند. سپس برادرش سنجر را به نیابت خود در خراسان نهاد و بازگردید.

ظهور مخالفان در خراسان

سلطان در خراسان بود که امیر محمد[1] بن سلیمان، یکی از خویشاوندان او سر به مخالفتش برداشت. این امیر محمد را امیر امیران می‌گفتند. محمد به بلخ رفت و از فرمانروای غزنه یاری خواست. او یکی از اعقاب سبکتکین بود با سپاه و چند فیل به یاریش آمد بدان شرط که هر چه از خراسان بگشاید از او باشد و در آنجا به نام او خطبه خوانند. چون امیر امیران نیرومند شد، سنجر به سوی او لشکر کشید و سپاهش را تارومار کرد. او را اسیر کرده به نزدش آوردند. فرمان داد تا چشمانش را میل کشند.

---

۱. متن: محمود

چون سلطان برکیارق از خراسان بازگردید، یکی از امرای او که والی خوارزم بود واکنجی نام داشت به حرکت درآمد و با یاران خود مرو را بگرفت و سرگرم عیش‌ونوش خود شد. دو تن از امیران او یکی قودون[1] و دیگری یارُق‌تاش[2] دست به دست هم دادند واکنجی را کشتند سپس به خوارزم رفتند و آنجا را گرفتند و چنان نمودند که سلطان برکیارق آنان را امارت خوارزم داده است. این خبر به سلطان رسید و در همین اوان از خروج امیر اُنِر در فارس خبر یافته بود. سلطان، امیرداد[3] حبشی‌بن التونتاق را با سپاهی به نبرد آن دو فرستاد و خود به هرات رفت و در آنجا به انتظار لشکر درنگ کرد. آن دو نیز بشتاب لشکر بسیج کردند[و با پانزده هزار سپاهی به جنگ امیرداد آمدند]. امیرداد بگریخت و از جیحون بگذشت. آن دو امیر از پی او راندند ولی یارُق‌تاش پیش از قودون[4] رسید، امیرداد او را منهزم نمود و اسیرش کرد. خبر به قودون بردند، لشکرش بر او بشوریدند و بنه و اموالش را تاراج کردند و او به بخارا[5] گریخت. فرمانروای بخارا او را بگرفت و پس از چندی آزادش کرد. قودون به بلخ نزد سنجر رفت. سنجر بگرمی او را پذیرا شد. قودون نیز در خدمت او شرایط نیک بندگی به جای آورد و سپاهیانش نیز به فرمان سنجر درآمدند. اما یارق‌تاش همچنان در اسارت نزد امیرداد بماند تا کشته شد.

آغاز دولت خوارزمشاهیان

اَنوشْتَکِین[6] مملوک یکی از امرای سلجوقی بود. این امیر او را از یکی از مردم غرچستان خریده بود از این رو او را انوشتکین غَرْچه[7] می‌گفتند. اَنوشْتکین نیکو پرورش یافت و بر دیگران پیشی گرفت. او را پسری در وجود آمد به نام محمد. محمد نیز تربیتی نیکو یافت و سرآمد همگنان گردید.

چون امیرداد حبشی به خراسان رفت ـ چنانکه گفتیم ـ محمد در جمله‌ی یاران او درآمد و چون خطه‌ی خراسان از مخالفان پیراسته گردید و اِکِنْچی نیز به قتل رسید، امیرداد خواست یکی را به امارت خوارزم فرستد، اختیارش بر محمد پسر انوشتکین افتاد. او را امارت خوارزم داد و به خوارزمشاه ملقب نمود. خوارزمشاه چون مردی نیک

---

۱. متن: تودر ۲. متن: بارقطاش ۳. متن: داود
۴. متن: تودن ۵. متن: سنجار ۶. متن: ابوشکین
۷. متن: غرشه

سیرت بود، کارش بالا گرفت، سلطان سنجر نیز او را در مقام خود بداشت و مورد نواخت و عنایت خویش قرار داد.

روزی محمدبن انوشتکین از خوارزم دور شده بود یکی از ملوک ترک فرصت مغتنم شمرد و آهنگ خوارزم کرد. طغرل تکین، پسر اکنچی که پدرش پیش از این سمت خوارمشاهی داشت از نزد سنجر بگریخت و به خوارزم رفت و به ترکان پیوست. چون محمدبن انوشتکین از ماجرا خبر یافت از سنجر یاری خواست و به خوارزم بازگردید. سنجر در نیشابور بود با لشکر خود بسوی خوارزم در حرکت آمد ولی پیش از رسیدن او محمدبن انوشتکین خود به خوارزم حمله آورد و ترکان به مُنْغِشْلاغ گریختند و طغرلتکین به حندخان[1] (؟) رفت. این پیروزی سبب شد که محمد بیشتر مورد عنایت سنجر واقع گردد. چون محمدبن انوشتکین از جهان برفت، پسرش اَتْسِز[2] به جای او عمارت خوارزم یافت. او نیز سیرتی پسندیده داشت. در ایام پدرش به این‌سو و آن‌سو لشکر می‌کشید. و در فتوحات شرکت می‌جست و در همهٔ سفرهای جنگی همراه او بود. دولت و پادشاهی در خاندان [قطب‌الدین] محمدبن انوشتکین ادامه یافت. پس از سال ۶۰۰ مغولان بر آنها غلبه یافتند و ـ چنان‌که در اخبارشان خواهیم گفت ـ دولتشان به پایان آمد.

استیلای فرنگان بر انطاکیه و بلاد دیگر از سواحل شام

در این سالها کار فرنگان بالا گرفته بود و بر صِقِلیه غلبه یافته بودند و اینک قصد شام و تصرف بیت‌المقدس را داشتند. از راه خشکی به آن دیار آیند از این رو با پادشاه روم در قسطنطینیه باب مراسلت گشودند تا رفتن آنان را به شام آسان سازد. او نیز اجابت کرد، بدان شرط که انطاکیه را به او دهند. فرنگان در سال ۴۹۰ از خلیج قسطنطینیه گذشتند.

قِلِج ارسلان‌بن قتلمش فرمانروای قونیه[3] و بلاد روم به دفاع برخاست ولی فرنگان سپاه او را در هم شکستند و به بلاد پسر لئون ارمنی درآمدند و تا انطاکیه پیش تاختند و مدت نه ماه آنجا را در محاصره گرفتند.

فرمانروای انطاکیه در این ایام یاغی سیان[4] بود و نیکو از شهر دفاع کرد. ولی پس از چندی فرنگان وارد شهر شدند و این در اثر خیانت یکی از نگهبانان بود. فرنگان این مرد

---

۱. متن: جرجان ۲. متن: اقسز ۳. متن: مرقیه
۴. متن: باغی سیاه

را به مال و اقطاعات بفریفتند و او آنان را به نزدیک بارو راهنمایی کرد و فرنگان از جایی که به آنها نمود به شهر درآمدند و در بوقها دمیدند. یاغی سیان از شهر بگریخت تا به چهار منزلی رسید. در آنجا به خود آمد و از کاری که کرده بود پشیمان شد و بیهوش از اسب بر زمین افتاد. مردی ارمنی برسید. سرش را ببرید و به انطاکیه برد. این واقعه در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد.

پس از این شکست سپاهیان مسلمان گرد آمدند و از هر سو به انطاکیه راندند، شاید شهر را از فرنگان بازستانند از جمله قوام‌الدین کربوقا به شام آمد و سپاهی در مَرْج‌دابق بر او گرد آمد. دُقاق پسر تتش و طُغتَکِین[1] اتابک و جناح‌الدوله صاحب حِمْص و ارسلان تاش صاحب سِنجار و سُقْمان‌بن اَرْتُق و دیگران نیز بدو پیوستید و بسوی انطاکیه در حرکت درآمدند و در کنار شهر فرود آمدند. امرا از کربوقا بیمناک شدند و او را به فرماندهی نپذیرفتند. شهر در محاصره افتاد و چون مسلمانان به سرعت و پیش از آنکه فرنگان مهیا شوند راه‌ها را بسته بودند فرنگان دچار کمبود خوراک شدند. فرنگان از کربوقا امان خواستند ولی کربوقا امان نداد. بالدوین[2] و گودفروا[3] و کنت[4] صاحب رها و بوهموند[5] صاحب انطاکیه که سردار سپاه بود و ریموند سن‌ژیلی[6] دل بر هلاک نهاد با سپاه خود از شهر بیرون تاختند. مسلمانان به سبب کینه‌ای که از کربوقا در دل داشتند مقاومت نکردند و روی به گریز نهادند. آخرین کسی که گریخت سقمان پسر ارتق بود. جماعت کثیری از ایشان کشته شدند و لشکرگاه‌ها را دشمن به غارت برد و غنایم بسیار به چنگ آورد. فرنگان به مَعرّةالنعمان رفتند و آنجا را تصرف کردند و در قتل و غارت مبالغه نمودند. مُنْقِذ فرمانروای شیزَر با آنان مصالحه کرد. آنگاه حمص را محاصره کردند. صاحب حمص جناح‌الدوله نیز با آنان مصالحه نمود. سپس فرنگان به عَکّا رفتند. شهر عکا در مقابلشان پایداری کرد. این آغاز ورود ایشان به سواحل شام بود.

عصیان امیر اُنِر و قتل او

چون سلطان برکیارق به خراسان رفت امیرانر را بر بلاد فارس امارت داد. پیش از این شبانکاره بر فارس غلبه یافته بود. اینان از ایران شاه پسر قاوُرت فرمانروای کرمان یاری

---

۱. متن: طغرلتکین	۲. متن: بردویل	۳. متن: کمدمری
۴. متن: قمص	۵. متن: سمند	۶. متن: ضجیل

خواستند. چون انر لشکر به فارس آورد، با او به جنگ پرداختند و او را منهزم ساختند. انر به اصفهان گریخت و از سلطان اجازت خواست که در آنجا بماند. سلطان او را امارت عراق داد و از سپاهیانی که در آن حدود بودند خواست که در فرمان او باشند.

مؤیدالملک پسر نظام‌الملک از بغداد به حله رفت و صدقه او را گرامی داشت و از آنجا به نزد امیرانر رفت و او را واداشت که علیه سلطان برکیارق عصیان کند و از برکیارق سخت بیمناکش نمود. نیز اشارت کرد که با محمدبن ملکشاه باب مکاتبت بگشاید. در این ایام او در گنجه بود. این راز نیز فاش شد و امیرانر از سلطان برکیارق بیش از پیش وحشت‌زده شد بناچار سپاهی گردآورد و از اصفهان به ری رفت و به آشکارا علم مخالفت علیه سلطان را برافراشت و از او خواست که مجدالملک بلاسانی[1] را تسلیم او کند. در این احوال سه تن از ترکانی که در خوارزم زاده شده بودند و از جمله سپاهیان او بودند، بر او زدند و با چند ضربت او را کشتند. لشکرش به هم برآمد و خزاینش را به غارت بردند. آنگاه پیکرش را به اصفهان بردند. و در آنجا به خاک سپردند. خبر قتل او در همه جا پراکنده شد. در خوار[2] ری این خبر به سلطان رسید. سلطان برای جنگ با او می‌آمد. او و مجدالملک بلاسانی هر دو از این خبر خوشحال شدند و این واقعه در سال ۴۹۲ اتفاق افتاد.

امیرانر مردی دیندار و صاحب مناقب بسیار بود.

استیلای فرنگان بر بیت‌المقدس

بیت‌المقدس از آن تاج‌الدوله تتش بود و آن را به سقمان پسر ارْتُق ترکمانی به اقطاع داده بود. چون پس از شکست انطاکیه کار ترکان روی به ضعف نهاد مصریان برای باز پس گرفتن بیت‌المقدس دست به تلاش زدند. سردار دولتشان الافضل پسر بَدْرالجمالی لشکر به آن دیار کشید و امیر سقمان را و برادرش ایلغازی[3] پسران ارتق را و نیز پسر برادرشان یاقوتی و پسر عمشان سونج را در محاصره گرفتند و از هر سو منجنیقها راست کردند و در باروی شهر شکاف پدید آوردند و پس از چهل روز محاصره شهر را در ماه شعبان سال ۴۸۹ تصرف کردند. پیش از تصرف شهر مردم را امان داده بودند. افضل با سقمان و ایلغازی و کسانی که با آن دو بودند نیکی کرد و آنان را آزاد نمود. سقمان در رها ماند و

---

۱. متن: فخرالملک البارسلان ۲. متن: اهواز ۳. ابوالغازی

ایلغازی به عراق رفت. افضل افتخارالدوله را که یکی از امرای او بود بر بیت‌المقدس امارت داد و به مصر بازگردید.

چون فرنگان عکا را محاصره کردند و از عهدهٔ فتح آن برنیامدند به بیت‌المقدس رفتند و چهل روز آن را در محاصره گرفتند. عاقبت در آخر ماه شعبان سال ۴۹۲ از طرف شمال به شهر داخل شدند و مردمش را کشتار کردند. گروهی از مسلمانان به محراب داود پناه بردند و سه روز مقاومت کردند. آنگاه امان خواستند و شب هنگام به عَسْقَلان گریختند.

در مسجدالاقصی بیش از هفتاد هزار تن از مجاوران کشته شدند. بسیاری از علما و زهاد و عباد در میان ایشان بود. فرنگان بیش از چهل قندیل سیمین را که وزن هر یک سه هزار و ششصد درهم بود فرود آوردند و بردند و نیز صدوپنجاه قندیل مسین و [بیست و چند قندیل زر] و تنوری از سیم که وزن آن چهل رطل شامی بود و جز اینها چیزهایی که در حساب نمی‌گنجید ندای فریاد خواهان به بغداد رسید. خلیفه‌المقتدی بامرالله فرمان داد که ابومحمد دامغانی و ابوبکر چاچی و ابوالقاسم زنجانی و ابوالوفاءبن عقیل[1] و ابوسعدالحُلوانی و ابوالحسین‌بن سَمّاک شرح ماجرا نزد برکیارق بازگویند و از او داد خواهند تا به فریاد مسلمانان رسد. اینان به حلوان آمدند در آنجا از قتل مجدالملک بلاسانی آگاه شدند و نیز میان برکیارق و برادرش فتنه برخاسته بود. بناچار بازگشتند. فرنگان همهٔ آن بلاد را گرفتید و ما سر آن داریم که اخبار آن را جداگانه ـ آنگاه که از اخبار دولتهای شام در کتاب خود سخن می‌گوییم ـ بیاوریم.

ظهور سلطان محمدبن ملکشاه و خطبه به نام او در بغداد و جنگهای او با برادرش برکیارق

محمد و سنجر از پدر و مادر برادر بودند. برکیارق سنجر را از سوی خود امارت خراسان داد. [به هنگام مرگ ملکشاه، محمد در بغداد بود و با برادرش محمود و زن پدرش ترکان خاتون به اصفهان رفت. چون برکیارق اصفهان را محاصره کرد محمد نهانی از شهر بیرون آمد و نزد مادر خود که در لشکر برکیارق بود رفت و با او به بغداد شد و برکیارق در سال ۴۸۶][2] گنجه و اعمال آن را به اقطاع او داد و امیر قُتْلُغ تکین را به عنوان اتابک همراه او

۱. متن: عقید

۲. افزودهٔ میان دو قلاب از ابن اثیر است (حوادث سال ۴۹۲).

نمود. گنجه از اعمال آرّان بود و از آن فضلون[بن ابی الاسوار رَوّادی] ملکشاه گنجه را از او گرفته بود . استرآباد را به او داده بود. ملکشاه گنجه را به سرهنگ ساوتِکِین[1] خادم داده بود. سپس فضلون بلاد خود را به ضمانت گرفت و بار دیگر گنجه به او بازگردانیده شد. فضلون چون نیرومند شد سر به شورش برداشت. ملکشاه امیر بوزان را بر سر فضلون فرستاد. بوزان آن بلاد را بستد و اسیرش کرد. فضلون در سال ۴۸۴ در بغداد بمرد. ملکشاه بلاد او را به چند تن از جمله یاغی‌سیان فرمانروای انطاکیه به اقطاع داد. چون یاغی‌سیان از دنیا رفت پسرش بر سر قلمرو پیشین پدر بازگردید. سلطان برکیارق گنجه و اعمال آن را چنان‌چه گفتیم در سال ۴۸۶ به محمد اقطاع داد.

مؤیدالملک عبیداللّه‌بن نظام‌الملک نزد امیرانر بود. او را برانگیخت تا علیه برکیارق عصیان کند. چون انر کشته شد نزد ملک محمد رفت و او را به عصیان علیه برادرش ترغیب کرد و دست یافتن به سلطنت را در چشم او بیاراست. محمد نیز چنین کرد و به نام خود خطبه خواند و مؤیدالملک را به وزارت خویش برگزید.

این وقایع با قتل مجدالملک بلاسانی که بر امور دولت برکیارق استیلا داشت مصادف افتاد. سپاهیان برکیارق از او برمیدند و به محمد گرایش یافتند و همه بسوی ری در حرکت آمدند برکیارق پیش از اینان خود را به ری رسانیده بود امیر ینال پسر انوشتکین حسامی[2] از اکابر امرا و عزالملک منصوربن نظام‌الملک به او پیوستند و چون شنید که برادرش محمد به ری می‌آید به اصفهان بازگشت ولی مردم او را از ورود به شهر منع کردند. برکیارق بناچار به خوزستان رفت و محمد ری را بگرفت. این واقعه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۹۲ اتفاق افتاد. چون محمد به ری درآمد دید که زبیده مادر برکیارق، با پسر خود نرفته بود و مویدالملک او را در قلعه به زندان کرده بود و اموالش را مصادره نموده بود، سپس او را خفه کرده بود، جمعی از یارانش او را از این کار منع کرده بودند ولی او درگوش نگرفته بود.

چون کار سلطان محمد بالاگرفت، سعدالدوله گوهر آیین شحنهٔ بغداد نزد او رفت. او از سلطان برکیارق رمیده بود. گوهرآیین و کُرْبوقا فرمانروای موصل و جُکَرمِش صاحب جزیرهٔ ابن عمر و سرخاب‌بن بدر صاحب کنگور[3] همدست شده بسوی سلطان محمد در حرکت آمدند. او را در قم دیدند. سلطان بر آنها خلعت پوشانید و گوهرآیین را به

۱. متن: سرهناساوتکین ۲. متن: الحامی ۳. متن: کنکسون

بغداد بازگردانید تا با خلیفه گفتگو کند تا نام او در خطبه بخوانند. در بغداد در روز جمعه‌ی هفدهم ذوالحجه سال ۴۹۲ به نام او خطبه خواندند و خلیفه او را غیاث‌الدین[۱] والدنیا لقب داد. کربوقا و جکرمش نیز با سلطان محمد به اصفهان رفتند. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن بلاسانی

مجدالملک ابولفضل اسعد[۲] بن محمد در دولت برکیارق، صاحب فرمانی نافذ بود. چون باطنیان دست به کشتن امرای اوگشودند بیمناک شدند و آن را به بلاسانی نسبت دادند. یکی از بزرگترین این قتل‌ها قتل امیر بُرْسُق بود که پسرش زنگی و آق‌بوری و دیگران مجدالملک را متهم می‌ساختند. از این رو از برکیارق ببریدند و به سلطان محمد پیوستند. آنگاه امرا متفق شدند و نزد پسران برسق کس فرستادند و آنان را به گرفتن انتقام خون پدر تحریض کردند. مقدم اینان امیر آخر[۳] و بلکابک[۴] و طُغایُرِک پسر یزن[۵] بودند. اینان آمدند و در نزدیکی همدان اجتماع کردند و همهٔ سپاهیان نیز با آنان موافقت نمودند آنگاه نزد برکیارق کس فرستادند و خواستار تسلیم مجدالملک شدند. برکیارق نخست امتناع کرد. مجدالملک سلطان را اشارت کرد که آنچه که می‌خواهند اجابت کند، مباد این کار را به خلاف رأی دولت انجام دهند و دولت را وهنی باشد. سلطان امرا را سوگند داد که قصد جان او نکنند. آنگاه او را تسلیم نمود ولی غلامان پیش از اینکه مجدالملک به نزد امرا رسد او راکشتند و فتنه فرو نشست. سرش را نزد مؤیدالملک پسر نظام‌الملک فرستادند. این امر سبب رمیدگی امرا از برکیارق گردید و از او خواستند که به ری بازگردد و گفتند که ما خود به جنگ برادرت خواهیم رفت. برکیارق با نگرانی عازم ری شد. آنان خیمه‌هایش را غارت کردند و نزد برادرش محمد رفتند و در اصفهان به او پیوستند. برکیارق نیز از ری به خوزستان[۶] رفت.

---

۱. متن: حیاةالدین
۲. متن: سعد
۳. متن: امیرالحیره
۴. متن: لکابک
۵. متن: من‌الروز
۶. متن: رستاق

بار دیگر خطبه در بغداد به نام برکیارق

چون برکیارق به خوزستان رفت ینال حسامی پسر اَنوشْتِکین[1] با لشکرش همراه او بود. برکیارق از خوزستان به حله راند. صدقةبن مزید صاحب حله با او دیدار کرد. آنگاه سلطان عازم بغداد شد. سعدالدوله گوهرآیین در طاعت سلطان محمد بود از این رو با ایلغازی[2] پسر ارتق و چند تن دیگر از بغداد بیرون آمد. در اواسط ماه صفر سال ۴۹۳ به نام برکیارق در بغداد خطبه خواندند، گوهرآیین و ایلغازی نزد سلطان محمد و مؤیدالملک کس فرستادند و او را به قتال با برکیارق برانگیختند. سلطان محمد و مؤیدالملک نیز کربوقا صاحب موصل و جکرمش صاحب جزیرهٔ ابن‌عمر را نزد او فرستادند. ولی جکرمش از گوهرآیین اجازه خواست که به بلاد خود بازگردد. زیرا از او بیمناک شده بود. گوهرآیین نیز اجازت داد. پس از چندی گوهرآیین و یارانش از محمد نومید شدند و نزد برکیارق کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند. برکیارق نزد ایشان آمد و دلجویی نمود و به بغداد بازگردید و عمیدالدولةبن جهیر وزیر خلیفه را دستگیر کرد و اموالی راکه او و پدرش از موصل و دیار بکر ــ به هنگام عمارتشان بر آن دیار ــ حاصل کرده بودند طلب داشت و صدوشصت هزار دینار از او بستد.

برکیارق پس از عزل عمیدالدوله، الاعز[3] ابوالمحاسن عبدالجلیل‌بن علی‌بن محمد دهستانی را به وزارت برگزید. خلیفه برکیارق را خلعت داد.

نبرد نخستین میان برکیارق و محمد و کشته شدن گوهرآیین و هزیمت برکیارق و خطبه به نام محمد

برْکیارق برای نبرد با برادر از بغداد در حرکت آمد و به شهر زور فرودآمد. سپاهی گران از ترکمانان بر او گردآمدند. آنگاه به فرمانروای همدان نیز نامه نوشت و او را به یاری خویش فراخواند و خود برنشست و برای رویارویی با برادرش در چند فرسنگی همدان جای گرفت. برکیارق در اول رجب سال ۴۹۳ نبرد آغاز کرد. جناح راست لشکرش را گوهرآیین و عزالدولةبن صدقةبن مزید و سرخاب‌بن بَدْر داشت و در جناح چپش کُربوقا بود. در جناح راست لشکر محمد امیر آخر[4] و پسرش ایاز بود و در جناح چپش

---

۱. متن: ابی‌شکین ۲. متن: ابوالغازی ۳. متن: الاعز
۴. متن:بن‌اضر

مؤیدالملک و غلامان نظامیه. سلطان محمد خود با امیر سرمز [۱] شحنهٔ اصفهان و برکیارق خود با وزیرش الاعز ابوالمحاسن در قلب ایستاده بودند. گوهرآیین از جناح راست برکیارق بر مؤیدالملک و غلامان نظامیه حمله کرد و آنان را منهزم نمود و تا لشکرگاهشان پیش رفت و هر چه بود تاراج نمود. سلطان محمد همچنان در جای خود ایستاده بود. چون گوهرآیین از تعقیب فراریان بازمی‌گشت از اسب فروافتاد و کشته شد. [جناح راست محمد بر جناح چپ برکیارق حمله کرد جناح چپ برکیارق منهزم شد. آنگاه جناح راست محمد به قلب پیوست و یکباره بر قلب لشکر برکیارق حمله آورد، برکیارق و یارانش پایداری نتوانسته پای به گریز نهادند] [۲]

الاعز ابوالمحاسن وزیر برکیارق را اسیر کرده ببردند. مؤیدالملک اکرامش کرد و فرمود برای او خیمه‌ای نصب کنند. آنگاه او را به بغداد فرستاد تا به نام محمد خطبه بخواند. در نیمهٔ رجب همان سال به نام او خطبه خواندند.

اما سعدالدوله گوهرآیین که در این نبرد کشته شد، نخست خادم ملک ابوکالیجار پسر سلطان الدوله‌بن بویه بود. ابوکالیجار او را نزد پسر خود ابونصر به بغداد فرستاد. چون ابونصر را سلطان طغرلبک بگرفت و به قلعهٔ طبرک [۳] فرستاد، او نیز به قلعه طبرک رفت. چون ابونصر بمرد، گوهرآیین به خدمت سلطان الب‌ارسلان درآمد. در دستگاه آن سلطان ترقی کرد. سلطان واسط را به اقطاع او داد و به شحنگی بغداد منصوبش نمود. روزی که سلطان الب‌ارسلان مورد حمله‌ی یوسف خوارزمی قرارگرفت، سعدالدوله گوهرآیین حاضر بود و تن خویش سپر سلطان ساخت. آنگاه ملکشاه او را به بغداد فرستاد تا ترتیب خطبه به نام او را بدهد و او نیز از بغداد با خلعت و منشور حکومت بازگردید. از آن پس او را درکارها نفوذی بسیار بود و مردم به فرمان او بودند، چنان‌که از امرا کسی به پایه‌ی او نمی‌رسید. گوهرآیین بر این حال ببود تا در این نبرد کشته شد. بعد از او شحنگی بغداد به ایلغازی پسر اُرْتُق رسید.

---

۱. متن: سرخو
۲.افزودهٔ میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن اثیر افزوده شد. وقایع سال ۴۹۳
۳. متن: قلعهٔ طغرل

حرکت برکیارق به خراسان و منهزم شدن او از برادرش سنجر و کشته شدن امیرداد[1] حبشی امیر خراسان

چون برکیارق از برادرش محمد شکست خورد، با اندکی از لشکر خود به ری بازگردید در ری جماعتی از پیروانش گردآمدند و او راهی خراسان شد و برفت تا به اسفراین رسید. آنگاه به امیرداد حبشی‌بن التونتاق نامه نوشت و خواست که از دامغان به نزد او رود. امیرداد بر بیشتر خراسان و نیز طبرستان و جرجان فرمان می راند. امیرداد اشارت کرد که در نیشابور درنگ کند تا نزد او رود. چون برکیارق به نیشابور رسید، نخست رؤسای نیشابور را در بند کرد و سپس آزادشان نمود. آنگاه عمید خراسان ابومحمد و ابوالقاسم‌بن ابی المعالی جوینی را دستگیر نمود. ابوالقاسم رادر زندان او به زهر کشتند.

سلطان سنجر به سوی امیرداد[2] لشکر راند. امیرداد از برکیارق خواست که در این نبرد او را یاری دهد. دو لشکر را در خارج شهر نوشجان[3] نبرد افتاد. در جناح راست لشکر سنجر، امیر بُزْغُش[4] بود و در جانب چپش امیر کندکز[5] و در قلب امیر رستم. برکیارق بر رستم حمله آورد و او را بکشت. قتل رستم سبب شد که در لشکر سنجر شکست افتد و نزدیک بود که پای به فرار نهند. برکیارق، مادر سنجر را اسیر کرد. یاران برکیارق دست به تاراج گشودند، در این حال امیر بزغش و امیر کندکز تاخت آوردند. سپاه برکیارق منهزم شد و امیرداد بگریخت. او را اسیر کرده نزد بزغش آوردند. فرمان داد کشتندش.

برکیارق به جرجان رفت. سپس به دامغان و از آنجا راهی کویر شد. مردم اصفهان او را طلب داشتند. جماعتی از سران بدین منظور نزد او رفتند از آن جمله بودند چاوُلی سَقاوو[6] اما سلطان محمد بر او پیشی گرفته وارد اصفهان شد و برکیارق را به عسکر مُکْرَم کج کرد.

---

۱. متن: امیردلود
۲. متن: داود
۳. متن: بوشنج
۴. متن: برغش
۵. متن: کرکر
۶. متن: چاول صباوو

نبرد دوم میان برکیارق و محمد و هزیمت محمد و کشته شدن وزیرش مؤیدالملک و خطبه به نام برکیارق

چون برکیارق در سال ۴۹۳ از مقابل سنجر بگریخت به اصفهان رفت. دید برادرش پیش از او به اصفهان آمده است. برکیارق به‌سوی خوزستان رفت و در عسکر مُکْرَم فرودآمد. در آنجا درسال ۴۹۴ امیر زنکی و امیر البکی پسران برسق نزد او آمدند و همراه او به همدان رفتند. در همدان امیرایاز با پنج هزار تن از سپاهیان سلطان محمد به او پیوست. سبب آن بود که در آن روزها امیرآخر مرده بود. ایاز مؤیدالملک را متهم کرده بود که زهرش داده و این ظن وقتی نیروگرفت که وزیر امیرآخر پس از این حادثه بگریخت. ایاز در زمرهٔ یاران امیرآخر بود. او این وزیر را بگرفت و بکشت و به برکیارق پیوست. آنگاه امیر سرخاب‌بن کیخسرو[1] صاحب آوه[2] نیز به او پیوست و شمار سپاهیانش نزدیک به پنجاه هزار تن شد. سلطان محمد با پانزده هزار سپاهی به جنگ او آمد. از این شمار نیز بیشترین به برکیارق پیوستند. نبرد در روز اول ماه جمادی‌الاولای سال ۴۹۴ آغاز شد. هزیمت در لشکر محمد افتاد، مؤیدالملک اسیر شد. او را نزد برکیارق آوردند. بسی ملامتش کردند، سپس او را خود به دست خودکشت. این مؤیدالملک با امیران رفتاری ناپسند داشت و درکارکشورداری به انواع حیل متوسل می‌شد.

الاعزابوالمحاسن وزیر برکیارق. ابو ابراهیم اسدآبادی[3] را به بغداد فرستاد تا اموال و خزاین مؤیدالملک را بررسی کند و آنها را نزد برکیارق بیاورد. او نیز برفت و اموالی وصف ناشدنی بیاورد. گویند از جمله ذخایر او در بلاد عجم قطعه‌ای لعل بدخشی بود که چهل‌ویک مثقال وزن داشت.

سلطان محمد از آن پس خطیرالملک[4] ابومنصور محمدبن الحسین [المیبُدی] را به وزارت برگزید.

چون سلطان برکیارق به ری رفت کربوقا صاحب موصل و دُبَیس‌بن صدقه نزد او آمدند. پدر دبیس در این روزگاران فرمانروای حله بود.

سلطان محمد پس از شکست از برکیارق در جرجان اقامت گزید و نزد برادر خود سنجرکس فرستاد و از او یاری طلبید. سنجر نیز هرچه را بدان نیاز بود به نزدش فرستاد

---

۱. متن: کنجر ۲. متن:وصاحباه ۳. متن: اسدآبادی
۴. متن: حطیب‌الملک

و پس از چندی سنجر خود از خراسان در حرکت آمد و به نزد او رفت. سپس هر دو به دامغان لشکر بردند. دامغان را ویران کرد. به جانب ری روانه شدند. غلامان نظامیه و دیگران به نزد او گردآمدند و جماعتش انبوه شد. شمار لشکریان برکیارق نیز افزودن شده بود و چون تهیه‌ی غذا و علوفه برایش میسر نبود آنان پراکنده شدند. دبیس‌بن صدقه نزد پدر خود رفت. مودود[1] بن اسماعیل یاقوتی در آذربایجان خروج کرد. برکیارق قوام‌الدوله کربوقا را با ده هزار سپاهی به جنگ او فرستاد. امیرایاز نیز اجازت خواست که به بلاد خود همدان رود بدان قصد که پس از عید فطر بازگردد. برکیارق با اندکی از لشکریانش باقی ماند.چون شنید که برادرش محمد و سنجر نزدیک می‌شوند سخت آشفته شد و به همدان رفت تا با امیرایاز چارهٔ کار کند. در راه خبر یافت که ایاز با سلطان محمد باب مراودت گشوده است که به فرمان او درآید. چون برکیارق این خبر بشنید عازم خوزستان شد. چون به تستر (شوشتر) رسید به پسران برسق نامه نوشت و آنان را فراخواند ولی آنان‌که در زمرهٔ یاران ایاز بودند از بیم سلطان محمد حاضر نشدند. برکیارق به‌سوی عراق در حرکت آمد. چون به حلوان رسید. ایاز به او پیوست. ایاز را آهنگ آن بود که نزد سلطان محمد رود ولی سلطان محمد او را نپذیرفته بود و لشکر به همدان برده بود. امیرایاز نیز از همدان گریخته و اینک به برکیارق پیوسته بود. سلطان محمد آن‌چه امیرایاز در همدان بر جای نهاده بود تصاحب کرد. از جمله پانصد اسب عربی بود که هر اسب از سیصد دینار تا پانصد دینار می‌ارزید. همچنین اموال بسیاری از یاران او را مصادره کرد و از رئیس همدان صدهزار دینار بستد.

برکیارق و امیرایاز در نیمهٔ ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۹۴ وارد بغداد شدند. برکیارق از خلیفه برای هزینه‌های خود مالی طلب کرد. خلیفه پنجاه هزار دینار برای او فرستاد ولی یاران برکیارق دست به غارت اموال مردم گشودند چنان‌که مردم از آنان به جان آمدند.

در این احوال ابومحمد عبیداللّه‌بن منصور معروف به ابن صلیحه[2] قاضی جبله از سواحل شام می‌آمد. او از فرنگان گریخته بود و با اموالی گزاف به بغداد می‌آمد. برکیارق آن اموال از وی بستد ــ و ما از ابن صلیحه پیش از این‌که از دولت عباسی سخن می‌گفتیم یاد کردیم ــ

وزیر برکیارق الاعزابوالمحاسن دهستانی نزد صدقةبن منصوربن دبیس‌بن مزید

---

۱. متن: داود ۲. متن: المصلحیه

فرمانروای حله کس فرستاد و خواستار هزار هزار دینار شد. او می‌پنداشت از بابت ضمانت آن بلاد چنین مبلغی نزد او موجود است. نیز او را پیامهای تهدیدآمیز داد. صدقه از فرمان برکیارق بیرون آمد و به نام برادرش محمد خطبه خواند. برکیارق او را به حضور طلبید و قول داد که از گناهان او بگذرد و امیرایاز همهٔ مطالبات او را به گردن گرفت، ولی او باز هم از رفتن نزد سلطان سرباز زد مگر بدان شرط که وزیر را عزل کند. صدقه همچنان در عصیان خود ماند و عامل برکیارق را از کوفه راند و آن نواحی را به قلمرو خود درافزود.

رفتن برکیارق از بغداد و دخول محمد و سنجر بدان شهر

چون سلطان محمد با برادرش سنجر بر همدان مستولی شدند، از پی برکیارق راهی حلوان گردیدند. در آنجا ایلغازی پسر ارتق با سپاهیان و خادمان خود بدو پیوست و جمعیتش افزون شد و روانهٔ بغداد گردید. برکیارق در بغداد بود و بیمار بود. یارانش مضطرب شدند و به جانب غربی دجله کوچ کردند. محمد در اواخر سال ۴۹۴ به بغداد درآمد. دو لشکر در دو جانب دجله قرار گرفتند و میانشان تیرها روان شد. لشکریان محمد لشکریان برکیارق را ندا می‌دادند: ای باطنیها. برکیارق به‌سوی واسط در حرکت آمد و لشکرش به هر جا گذشت غارت کرد. محمد در بغداد به‌سرای شاهی درآمد و از سوی خلیفه برای محمد توقیع آمد که خلیفه از آمدن او شادمان است و فرمان شد که به نام او خطبه بخوانند. سلطان سنجر در سرای گوهرآیین فرودآمد. صدقةبن مزید صاحب حله در محرم سال ۴۹۵ برای دیدار سلطان محمد وارد بغداد شد.

کشتن برکیارق باطنیان را

باطنیانی که در عراق و فارس و خراسان ظاهر شده بودند، همان قَرْمَطیان بودند و دعوتشان درست همانند دعوت ایشان بود. البته آنان را گاه باطنی و گاه اسماعیلی و گاه ملحد و فدایی می‌خواندند و هر نامی به اعتباری بود:

آنان را باطنیه، از آن‌رو می‌گفتند که دعوت خویش را نهان می‌داشتند؛ اسماعیلیه، از آن‌رو که اصل دعوتشان به اسماعیل‌بن جعفرالصادق انتساب داشت؛ ملاحده، از آن‌رو که دعوتشان سراسر الحاد بود و فدایی از آن‌رو که جان خویش فدا می‌کردند و کسی را که

با آنان به مخالفت برخاسته بود می‌کشتند و قَرامِطه، از آن‌رو که کسی بـه نـام قَـرْمَط از بنیانگذاران این دعوت بوده‌است. و این قرمطیان در قرن سوم در بحرین پـدید آمـدند. باطنیان مشرق، در ایام سلطنت ملکشاه نخستین بار در اصفهان ظاهر شدند و به هنگامی که برکیارق، برادر خود محمود و مادرش خاتون الجلالیه (تِرْکان خاتون) را در اصفهان به محاصره انداخته بود. مردم اصفهان به اشارهٔ قاضیان و اهل فتوا دست به کشتارشان زدند و آنان را در هر جا که یافتند کشتند یا سوزانیدند.

سپس ــ چنان‌که گفتیم ــ در همه جا متنشر شدند و برقلاعی در بلاد ایـران اسـتیلا یافتند. آن‌گاه ایران‌شاه[1] پسر توران[2] شاه پسر قـاوُرت‌بک فـرمانروای کـرمان بـه ایشـان گروید. آن‌که او را بدین کیش دعوت کرد کاتبی از مردم خوزستان بود به نام ابوزُرعه. در کرمان فقیهی از حنفیان بود به نام احمدبن الحسین البلخی که در میان مردم نفوذ بسیار داشت. از این فقیه بیمناک بود. شبی او را نـزد خـود فـراخـوانـد و چـون بـه خـانه‌اش بازمی‌گشت کسی را به کشتنش فرستاد و او فقیه را بکشت. سپهسالار ایران‌شاه که شحنهٔ شهر بود از او برمید و نزد سلطان محمد و مؤیدالملک به اصفهان رفت. پس از رفتن او سپاهیان بر ایران‌شاه شورش کردند. ایران‌شاه به کرمان رفت. مردم شهر او را به درون راه ندادند و اموال و بنه‌اش را غارت کردند و او خود به قلعهٔ سِمیِرُم[3] رفت و در آنـجا بـه صاحب قلعه، محمد بهستون پناه برد. ارسلان شاه‌بن قاورت‌بک سپاهی به محاصرهٔ قلعه فرستاد. بهستون ایران شاه را از آنجا براند ارسـلان شـاه یکـی از سـرداران را از پـی او فرستاد. او را و ابوزُرْعه‌ی کاتب را اسیر کرده بیاوردند ارسلان شاه هر دو را به قتل آورد و بر بلاد کرمان مستولی شد.

برکیارق از باطنیان برای کشتن بعضی از امرا که قصد قتلشان را داشت سود می‌برد. مثلا سرمز[4] شحنهٔ اصفهان و اُزْغُش و دیگران را به دست اینان به قتل رسانید.بنابر این دستگاه برکیارق برای این فرقه جای امنی بود. میان لشکر او پراکنده شده بودند و مردم و سپاهیان را به آیین خود دعوت می‌کردند تا آنجاکه سراسر لشکر مورد تهدید واقع شد و سران لشکر را به بیم افکـندند ولی بـرکیارق هـمچنان آنـان را بـرای از مـیان بـرداشـتن دشمنانش به کار می‌گرفت. از این‌رو او را به گرایش به این مذهب متهم کردند.اهل دولت

---

۱. متن: نیرانشاه   ۲. بدران شاه   ۳. سهدم
۴. متن: انز

جمع شدند و برکیارق را ملامت کردند. برکیارق نصایح آنان در گوش گرفت و فرمان قتل باطنیان را صادر کرد و گفت در هر جا آنان را بیابند بکشند. از جمله کسانی را به بغداد فرستاد تا ابوابراهیم اسدآبادی[۱] را که برای بررسی اموال مؤیدالملک به بغداد رفته بود بکشند بدین بهانه که او نیز به مذهب باطنی متهم بوده است. همچنین از میان سپاهیان، امیر محمدبن دشمنزیاربن علاءالدوله ابوجعفربن کاکویه را که فرمانروای یزد[۲] بود بدین عنوان بکشت و عزم کشتن کیاهَراسی مدرس مدرسهٔ نظامیه نمود او نیز متهم به کیش باطنی بود. سلطان محمدبن ملکشاه چون شنید که متهم به باطنی است فرمان دستگیری او را صادر کرد ولی خلیفه المستظهربالله به پاکی اعتقاد و علو درجت او در علم شهادت داد و از مرگ خلاصش نمود. با این همه اعتقاد به مذهب باطنی در میان عامه‌ی مردم رسوخ کرده بود و عَلَم دعوت همچنان در قلعه‌هایی که به تصرف می‌آوردند در اهتزاز بود. تا آن هنگام که به کلی منقرض شدند و اخبار ایشان را به تفضیل آوردیم.

نبرد سوم میان برکیارق و محمد سپس صلح میان ایشان

چون برکیارق از بغداد به واسط رفت، سلطان محمدبن ملکشاه به بغداد وارد شد. و تا اواسط ماه محرم سال ۴۹۵ در آنجا ماند. سپس به همدان رفت. سلطان سنجر نیز که قصد خراسان ـ موضع عمارت خود ـ داشت با او همراه شد. به المستظهربالله خبر رسیدکه سلطان برکیارق آهنگ بغداد دارد و برای خلیفه بسیاری از قبایح اقوال و افعال او را حکایت کردند. خلیفه سلطان محمد را از همدان فرا خواند و گفت: من نیز همراه تو به جنگ برکیارق خواهم شتافت. سلطان گفت: من خود شر او را از سر امیرالمؤمنین کم خواهم کرد. سلطان محمد بازگردید و ابوالمعالی [مفضّل‌بن عبدالرزاق] را به شحنگی بغداد گماشت.

چون برکیارق از بغداد به واسط رفت، مردم واسط به زَبیدیه گریختند. برکیارق بیمار بود که به واسط فرود آمد. چون به هوش آمد خواست از جانب غربی به جانب شرقی دجله آید ولی هیچ کشتی و زورقی نیافت. قاضی ابوعلی الفارقی[۳] به لشکرگاه او آمد و با امیر ایاز و وزیر به گفتگو پرداخت و دل آنها را با مردم واسط مهربان نمود و درخواست تا شحنه‌یی بر واسط گمارند تا دل‌ها آرامش یابد. آنان خواست او اجابت کردند و شحنه‌یی

---

۱. متن: استرآبادی ۲. تیرد ۳. متن: الغارسی

به واسط فرستادند و از قاضی خواستند که او از آب بگذرد. قاضی وسایل گذشتن ایشان را از آب فراهم نمود چون به آن سوی آب رسیدند. سپاهیان دست به غارت شهر گشودند قاضی باردیگر به دادخواهی آمد. فرمان رسید که سپاهیان دست از تاراج بدارند و مردم را امان دادند.

برکیارق به بلاد بنی[۱] بُرْشُق به سوی اهواز راند. آنان نیز به خدمت آمدند و بدین‌گونه لشکری بر او گرد آمد. سپس خبر یافت که برادرش محمد از بغداد بیرون آمده است. برکیارق از پی او تا نهاوند براند. در آنجا دو لشکر به هم رسیدند و برای نبرد صف بستند و از شدت سرما جنگیدن نتوانستند. روز دیگر نیز چنین کردند و چنان بود که مردی از صف لشکر بیرون می‌آمد و خویشاوند خود را که در صف دیگر بود ندا می‌داد، سپس مصافحه می‌کردند و از حال هم می‌پرسیدند و از هم جدا می‌شدند.

عاقبت امیر بلدچی و چند تن دیگر از لشکر محمد به لشکر برکیارق نزد امیر ایاز و وزیر، اعزابوالمحاسن آمدند و به گفتگو نشستند و پیمان صلح بستند بدین گونه که سلطان برکیارق مانع آن نشود که سه نوبت به نام برادرش محمد طبل زنند و مکاتبه از دو جانب از سوی وزیران باشد و هیچ یک از دو لشکر متعرض اقدام دیگری نگردد و بلاد گنجه[۲] و اعمال آن و آذربایجان و دیار بکر و جزیره از آن محمد باشد و برای تصرف سرزمین‌هایی که تاکنون تسخیر آنها میسر نشده، سلطان برکیارق، محمد را یاری رساند. بدین قرار پیمان بستند و سوگند خوردند و از یکدیگر جدا شدند. این عهدنامه در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۵ منعقد شد. برکیارق به ساوه رفت و سلطان محمد به استرآباد و هر امیری بر سر اقطاع خویش. والله سبحانه و تعالی اعلم.

شکستن پیمان صلح و نبرد چهارم میان برکیارق و محمد و محاصره کردن محمد اصفهان را

چون سلطان محمد به استرآباد بازگردید، امرایی را که او را به صلح وادار کرده بودند به خدعه متهم نمود و لشکر به قزوین برد. رئیس قزوین خواست شفاعت کند تا سلطان بر امرا ببخشاید، این بود که مهمانیی ترتیب داد و سلطان و امرا را دعوت کرد. سلطان بیامد ولی خواص خود را سفارش کرد که سلاح از خود، دور نکنند. امیر بسمل[۳] و امیر

---

۱. متن: نج‌برسق ۲. متن: حره ۳. متن: امیر یشمک

ایتکین[۱] نیز با او بودند. سلطان امیر بسمل را بکشت و چشمان امیر ایتکین را میل کشید. امیر ینال[۲] بن انوشتکین[۳] حسامی نیز که از برکیارق رمیده بود نزد او آمده بود. سلطان محمد هشت روز در آنجا درنگ کرد و لشکر بسیج کرد. سلطان برکیارق نیز رسید و میان دو سپاه در نزدیکی ری نبرد افتاد. چون صف‌ها راست کردند امیر سرخاب‌بن کیخسرو دیلمی صاحب آبه[۴] بر لشکر ینال‌بن انوشتکین حسامی حمله کرد و او را منهزم نمود. چون او بگریخت دیگر لشکریان نیز بگریختند و شکست در لشکر محمد افتاد. بسیاری به طبرستان رفتند و بعضی به قزوین. این واقعه در ماه جمادی‌الاخر سال ۴۹۵ بود. چهار ماه بعد از مصاف پیشین.

سلطان محمد بااندکی از سپاهیان خود همراه با ینال حسامی به اصفهان وارد شد. اصفهان مقر فرمانروایی او بود. باروها را تعمیر کرد و رخنه‌ها را بگرفت و خندق را ژرف‌تر نمود. و هر امیری را با جماعتی از سواران بر دروازه‌یی گماشت و منجنیق‌ها نصب کرد. برکیارق با پانزده هزار جنگجو بیامد و شهر را محاصره نمود. چون محاصره سخت شد و ارزاق نایاب گردید، سلطان محمد چند بار از اعیان شهر مبلغی وام گرفت و چون درمانده شد خود و امیر ینال حسامی از شهر بیرون آمدند و دیگر امرا را در شهر نهادند.

برکیارق امیرایاز را از پی او فرستاد. امیرایاز او را نیافت. بعضی گویند به او رسید ولی محمد سوابق مودت را به یادش آورد و او نیز بازگشت ولی علم و چتر شاهی و سه بار [همه دینارهای زر] از او بستد. چون محمد از اصفهان بازگشت مفسدان و ساکنان اطراف آهنگ غارت شهر کردند. بیش از صدهزار تن از ایشان گردآمدند و دبابه‌ها و نردبامها آوردند و خندق را بینباشتند و از بارو فرا رفتند. مردم شهر سخت به دفاع پرداختند و آنان بی هیچ نصیبی بازگردیدند.

برکیارق در آخر ماه ذوالقعده سال ۴۹۵ در حرکت آمد و بر شهر قدیم که آن را شهرستان می‌خواندند ترشک صوابی با هزار سوار برگماشت. پسرش ملکشاه‌بن برکیارق نیز با آنها بود و خود به همدان راند.

در همین سال به هنگام محاصرهٔ اصفهان، وزیر، الاعزابوالمحاسن عبدالجلیل‌بن

۱. متن: امیر افتکین ۲. متن: امیر ینال ۳. متن: انشوکسس
۴. متن: ساوه

محمد دهستانی کشته شد. او در آن روز از خیمهٔ خود بر اسب نشست و راهی خدمت سلطان شد جوانی از باطنیان با کارد چند ضربت بر او زد و چون رمقی از او باقی ماند رهایش کرد. آن جوان در حال کشته شد. گویند او غلام ابوسعید حداد بود که وزیر، سال پیش، سرور او را کشته بود.

ابوالمحاسن مردی کریم و دانشمند و نیکخو بود. در آن هنگام کـه فسـاد در دولت رخنه کرده بود و مَداخل سخت نقصان گرفته بود او به وزارت رسید. وزیر به سبب وضع خاصی که از جهت مالی پدید آمده بود، در اوان وزارتش ناچار به مصادرهٔ اموال مردم شد و این امر سبب رمیدگی بعضی خواص از او گردید.

چون ابوالمحاسن از جهان برفت برکیارق پس از او خطیرالملک ابومنصور محمدبن حسین میبدی را به وزارت خویش برگزید. او پیش از این وزیر سلطان محمد بود. سلطان محمد او را به حفاظت یکی از دروازه‌ها گماشته بود. امیر ینال‌بن انوشتکین او را گفت که ما در ری بودیم تو ما را به همدان کشیدی و تعهد کردی که هزینه‌های این لشکرکشی را بپردازی اکنون آن مال اداکن وزیر گفت: چنین خواهم کرد و شب هنگام از دروازه خارج شد و به شهر خود رفت و در دژ موضع گرفت. برکیارق لشکر بر سـر او فـرستاد و در محاصره‌اش گرفت تا امان خواست و به هنگام قتل الاعزابوالمحاسن نزد او آمد. برکیارق نیز او را به وزارت خویش به جای وزیر مقتول برگزید. واللّٰه تعالی اعلم بغیبه.

حرکت فرمانروای بصره به شهر واسط و بازگشتن از آن

فرمانروای بصره در این عهد اسماعیل‌بن سلانجق[1] بود. در ایام ملکشاه شحنگی ری با او بود. او به هنگامی به این مقام منصوب شد که مردم ری همواره در اغتشاش بودند و والیان از نظم امور آنجا عاجز شده بودند. اسماعیل به خوبی از عهدهٔ کار برآمد. خون بسیاری را ریخت تا کارها به صلاح آمد.

آنگاه سلطان برکیارق بصره را به اقطاع امیر قُماج داد. امیر قماج اسماعیل را به نیابت خود به بصره فرستاد. زیرا امیر قُماج از برکیارق دور نمی‌شد. چندی بعد امیر قماج از برکیارق جدا شد و به خراسان رفت. این امر سبب شد که اسماعیل در بصره خودکامگی پیش گیرد و عصیان کند. مهذب‌الدوله‌بن ابی‌الخیر از ناحیه‌ی بَطِیحه و معقل‌بن صدقة‌بن

---

۱ متن: اسماعیل‌بن ارسلان

منصوربن الحسین اسدی از ناحیه‌ی جزیرهٔ دبیسیه با سپاه و چند کشتی به گوشمال او رفتند. در مطارا میانشان نبرد افتاد معقل‌بن صدقه با تیری که بر او آمد کشته شد و مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر به بطیحه بازگردید و اسماعیل کشتیها را تصرف کرد. این واقعه در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد. آنگاه مهذب‌الدولةبن ابی‌الخیر از گوهرآیین یاری خواست. او نیز ابوالحسن هروی و عباس‌بن ابی‌الخیر را به یاریش فرستاد. در این نبرد نیز اسماعیل پیروز شد و آن دو را اسیر کرد و کارش در بصره بالاگرفت. اسماعیل در اُبُلّه دژی بنا نهاد و دژی در ساحل در برابر مطارا. سپس اندکی از مالیاتها فروکاست و قلمروش روی در گسترش نهاد. و این پیروزیها در ایامی بود که پادشاهان سرگرم فرونشاندن فتنه‌ها بودند. اسماعیل مَیْسان[1] را نیز تصرف کرد و بر متصرفات خویش بیفزود.

در سال ۴۹۵ طمع در واسط بست زیرا یکی از افراد سپاه واسط نوشته بود که اگر بیاید شهر را به او تسلیم خواهد کرد. او نیز با چند کشتی به‌سوی نهرابان[2] در حرکت آمد و چند روز در جانب شرقی خیمه زد. لشکر واسط نیز در برابر او خیمه زد. مردم شهر به پیامهای او وقعی ننهادند. بناچار از آنجا برخاست و چون می‌پنداشت که شهر خالی از مدافعان شده است بار دیگر بازگشت و آتش در شهر زد و چون به شهر درآمد با مقاومت سرسختانه‌ی مردم روبرو شد. شکست خورد و به بصره گریخت. قضا را در این ایام امیر ابوسعد[3] محمدبن مُضَر[4]بن محمود، صاحب عمان و جَنّابه[5] و سِیراف[6] و جزیرهٔ بنی‌نفیس بصره را محاصره کرده بود. ابوسعد از سالها پیش مرتکب چنین اعمالی می‌شد. اسماعیل در تکاپوی گرفتن متصرفات خود افتاد و چند کشتی به فتح بصره فرستاد ولی نومید بازگشتند. ابوسعد پنجاه کشتی به نبرد با او روانه کرد. اینان بر جماعتی از یاران اسماعیل غلبه یافتند و با آنان مصالحه کردند ولی اسماعیل به آن شروط وفا نکرد. ابوسعد خود با صد کشتی بیامد و در دهانه‌ی نهر اُبُلّه لنگر انداخت. اسماعیل نیز با چند کشتی برسید. و از دریا و خشکی جنگ درگرفت. چون اسماعیل از مقاومت عاجز آمد به دیوان خلیفه نامه نوشت که خود آن بلاد را به ضمانت می‌پذیرد و پس از گفتگوهایی بدان مصالحه کردند و بار دیگر زمام امور بصره را بدست آورد تا آنگاه که صدقةبن مزید در قرن پنجم ـ چنان‌که اشاره کرده‌ایم ـ بصره را از او بستد و او در رامهرمز بمرد.

---

۱ متن: مسبار
۲ متن: نعماجار
۳ متن: ابوسعید
۴ متن: نصر
۵ متن: جنایا
۶ متن: شیراز

مـرگ کربـوقا صاحـب موصـل و استیلای جکرمش بر آن و استیلای سقمان پسر ارتق بر حصن کَیفا

سلطان برکیارق کُربوقا را به جنگ مودودبن اسماعیل‌بن یاقوتی که در سال ۴۹۴ خروج کرده بود به آذربایجان فرستاده بود. کربوقا نیز به بسیاری از متصرفات اسماعیل دست یافته بود. کربوقا در این سفر بیمار شد و در اواسط ماه ذوالقعدهٔ سال ۴۹۵ درگذشت. اسپهبد صَباوةبن خُمارتِکین و سُنْقُرجه نیز با او بودند. کربوقا وصیت کرد که ترکان پس از او سر به فرمان سنقرجه داشته باشند.

سنقرجه به موصل رفت و بر آن مستولی شد. چون خبر وفـات کـربوقا بـه مـوصل رسید، مردم موسی ترکمانی را که در حصن کیفا بود فراخواندند تا امارات شـهر را بـه عهده گیرد. موسی به نیابت کربوقا در حصن کیفا بود. موسی بیامد. سنقرجه به دیدار او بیرون آمد و می‌پنداشت که موسی به نزد او آمده است. چون به گفتگو نشستند و سخن به فرمانروایی آن بلاد کشیده شد موسی گفت: ما را نسزد که از سوی خـود تـصمیمی بگیریم باید گوش به فرمان سلطان برکیارق باشیم. عاقبت کارشان به زد و خورد کشید. منصوربن مروان و دیگر سران دیاربکر با موسی یار بودند. در ایـن گـیر و دار نـخست سنقرجه شمشیر خویش برکشید و بر سر موسی ضربتی زد. موسی نیز کارد برکشید و سنقرجه را بکشت و به شهر داخل شد.

چون شمس‌الدوله جُکِرمِش صاحب جزیره ابن‌عمر از این واقعه خبر یافت به نصیبین لشکر برد و آنجا را بگرفت. موسی غیبت او مغتنم شمرد و به جزیرهٔ ابن‌عمر لشکر برد جکرمش بازگشت و موسی را از آنجا براند. موسی به موصل بازگشت. جکرمش از پی او برفت و شهر را در محاصره گرفت. موسی از سُقْمان‌بن اَرْتُق که در دیار بکر بود یـاری طلبید و شرط کرد که حصن کیفا را به او دهد. سـقمان بـیامد و جکـرمش از مـحاصرهٔ موصل برداشت.

چون موسی به استقبال جکرمش بیرون آمد گروهی از غلامانش بر سر او ریختند و کشتندش. سقمان به حصن کیفا رفت و جکرمش به محاصرهٔ موصل آمد و به صلح شهر را بگرفت و قاتلان موسی را مجازات کرد. سپس بر خابور مستولی شد و عرب و کرد به فرمان او درآمدند اما سقمان‌بن ارتق پس از کشته شدن موسی به حصن کیفا رفت و آن بلاد همچنان در دست او بماند.

ابن اثیر گوید: فرمانروایی حصن کیفا در دست فرزندان سقمان بود. در سال ۵۹۷ قطب‌الدین سقمان‌بن محمدبن قَرا ارسلان‌بن داودبن سقمان صاحب آمد و حصن کیفا بمرد و محمودبن محمد به جای او نشست و چون او نیز در سال ۶۱۹ بمرد پسرش ملک مسعود جای او بگرفت. والله تعالی اعلم.

اخبار ینال در عراق

ینال‌بن انوشتکین[1] حسامی در سال ۴۹۵ که برکیارق اصفهان را محاصره کرده بود، با سلطان محمد بود و این بعد از نبرد چهارم بود. چون سلطان محمد خویشتن را از محاصره برهانید و به آذربایجان رفت، ینال نیز با او بود. ینال از سلطان اجازت خواست که به ری رود تا در آنجا به نام او خطبه بخواند چون اجازت یافت با برادرش علی راهی ری شد و در آنجا دست به آزار و ستم و مصادرهٔ مردم گشود. امیر برکیارق در ربیع‌الاول سال ۴۹۶ امیر برسق‌بن برسق را به جنگ او فرستاد. برسق ینال را از آنجا براند و خود بر ری مستولی گردید.

علی برادر ینال به مقر فرمانروایی خویش قزوین، بازگردید و ینال راه جبال در پیش گرفت و بسیاری از یارانش هلاک شدند و او خود را به بغداد رسانید. خلیفه المستظهربالله او را اکرام کرد. ینال بزرگان را به اطاعت سلطان محمد دعوت کرد و با ایلغازی و سقمان پسران ارتق دست اتحاد به هم دادند که همواره نیک‌خواه سلطان محمد باشند. پس نزد سیف‌الدوله صدقةبن مزید به حِلّه رفتند او نیز در این پیمان با آنان همدست شد.

آنگاه ینال‌بن انوشتکین بر مردم بغداد ستم آغاز کرد و به مصادرهٔ اموالشان پرداخت. مردم نزد ایلغازی‌بن ارتق به دادخواهی آمدند. ایلغازی در این روزها خواهر ینال را که پیش از این زوجهٔ تتش بود، به زنی گرفته بود. از ایلغازی خواستند که شفاعت کنند. خلیفه المستظهربالله نیز قاضی القضات، ابوالحسن دامغانی را نزد او فرستاد تا قبایح اعمالش را به او گوشزد کند. ینال سوگند خورد که دیگر مرتکب این امر نخواهد شد. ولی بزودی سوگند خود بشکست. خلیفه، صدقةبن مزید را به بغداد فراخواند. صدقه در ماه شوال همین سال به بغداد وارد گردید و با ینال چنان قرار نهاد که ینال از بغداد بیرون

---

۱ متن: ابی شنکین

رود. صدقه به حله بازگردید و پسرش دبیس‌بن صدقه را در بغداد نهاد که ینال را از آن شهر کوچ دهد. ینال به اَوانا رفت و به تاراج قوافل پرداخت و روستاهای آن نواحی را به اقطاع یارانش داد. خلیفه بار دیگر از صدقه یاری طلبید. او نیز لشکر فرستاد. ایلغازی‌بن ارتق و یاران خلیفه نیز بیامدند. ینال به آذربایجان رفت. ایشان بازگشتند.

رسیدن کُمُشتکین قیصری [1] شحنه به بغداد و فتنه میان او و ایلغازی و جنگهای او

ایلغازی پسر ارتق شحنهٔ بغداد بود. پس از قتل گوهرآیین سلطان محمد او را به شحنگی بغداد منصوب کرده بود. چون برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در اصفهان محاصره نمود و سپس به همدان رفت، در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۶ کمشتکین قیصری را به عنوان شحنه به بغداد فرستاد. چون ایلغازی این خبر بشنید، نزد برادر خود سقمان فرمانروای حصن کیفا کس فرستاد و او را به یاری خود خواند و خود نیز به حله رفت و با صدقة‌بن مزید پیمان یاری بست و به بغداد بازگردید. سقمان با لشکر خود وارد بغداد شد و در راه [تکْریت] را نیز غارت نمود. کمشتکین به قرمیسین [2] وارد شد و یاران و پیروان برکیارق بر او گرد آمدند. با آمدن او ایلغازی و سقمان از بغداد بیرون رفتند و در راه روستاهای دُجَیل را تاراج کردند. گروهی از لشکریان از پی ایشان تاختند و چون دور شدند، بازگشتند. کمشتکین نزد صدقه صاحب حلّه کس فرستاد و او را به اطاعت برکیارق [3] خواند ولی او سر برتافت و از حله بیرون آمده به صَرصَر رفت و خطبه به نام برکیارق در بغداد قطع شد و به دعای خلیفه اکتفا گردید.

صدقه نزد ایلغازی و سقمان کس فرستاد و از رسیدن خویش آگاهشان کرد. آن دو در حَربیٰ [4] بودند. پس بیامدند و نواحی دجیل را غارت کردند و فسادشان بالا گرفت. این آشوبها اوضاع بغداد را به هم زد و سبب گرانی کالاها شد. ایلغازی و سقمان و دبیس‌بن صدقه بیامدند و در رمله خیمه زدند. عامه به نبردشان برخاستند و جمعی از ایشان را کشتند.

المستظهربالله قاضی‌القضات، ابوالحسن دامغانی و تاج‌الرؤسابن الموصلایا [5] را نزد

---

۱ متن: کمستکین نصیری ۲ متن: قرقیبا ۳ متن: برقیارق
۴ متن: حرفی ۵ متن: الرحلات

صدقةبن مزید فرستاد و از او خواست دست از شرارت بردارد و به فرمان آید. او گفت، بدان شرط که کمشتکین را از شهر براند. خلیفه المستظهربالله نیز او را از بغداد به نهروان راند. صدقه نیز به حله بازگردید و در بغداد بار دیگر به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد.

کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند سپاهیان او نواحی اطراف شهر را غارت کردند. صدقه و ایلغازی برفتند و او را از واسط بیرون کردند. کمشتکین نیز به دجله تحصن کرد. صدقه بار دیگر آهنگ قتال او کرد یاران کمشتکین از او برمیدند و او خود نیز نزد صدقه آمد و امان خواست. صدقه امانش داد و اکرامش نمود کمشتکین نزد برکیارق بازگردید. در واسط نیز بار دیگر به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد و پس از او به نام صدقه و ایلغازی و هر یک فرزند خود را در بغداد نهادند. ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله. صدقه پسرش منصور را با ایلغازی نزد خلیفه المستظهر فرستاد تا خشنودی او را جلب کند، زیرا به سبب آن اعمال که از صدقه سرزده بود خلیفه بر او خشم گرفته بود.

جنگ پنجم میان برکیارق و محمد پسران ملکشاه

چون سلطان محمدبن ملکشاه از بلاد گنجه و اران بیرون آمد امیر غزاوغلی را به جای خویش در آنجا نهاد. غزغلی با جماعتی از سپاهیان در گنجه ماند و خطبه به نام سلطان محمد را در تمام آن اعمال از زنجان تا آخر آذربایجان بر پای می‌داشت. چون سلطان محمد در اصفهان به محاصره افتاد عزاوغلی با منصوربن نظام‌الملک و محمد پسر مؤیدالملک‌بن نظام‌الملک از آنجا به یاریش آمدند. اینان چون در سال ۴۹۵ به ری رسیدند، آنجا را در تصرف آوردند و با سلطان محمد به هنگامی که از اصفهان بیرون آمده بود، در همدان دیدار کردند. ینال پسر انوشتکین و برادرش علی نیز با او بودند. همه در همدان اقامت کردند. در این حال خبر رسید که برکیارق به‌سوی همدان در حرکت آمده است. سلطان محمد آهنگ شروان کرد و خود را به آذربایجان رسانید. مودودبن اسماعیل‌بن یاقوتی که برکیارق پیش از این پدرش اسماعیل را کشته بود نزد سلطان محمد رسول فرستاد. خواهر مودود زوجهٔ سلطان محمد بود و بخشی از

آذربایجان در قلمرو فرمان او بود مودود از سلطان محمد خواست که او را یاری کند تا انتقام خون پدر از برکیارق بستاند. سلطان محمد نزد او رفت قضا را مودود در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۶ بمرد و سپاهیان او به سلطان محمد بپیوستند و از آن جمله بود یکی سقمان قطبی[۱] و یکی محمدبن یاغی‌سیان که پدرش فرمانروای انطاکیه بود و دیگر قزل‌ارسلان‌بن سَبُع‌احمر. برکیارق لشکر بر سر ایشان برد. در یکی از روزهای نبرد سلطان برکیارق از عقب بر سلطان محمد حمله کرد. محمد و یارانش بگریختند. محمد به اَرْجیش[۲] از اعمال خلاط رفت. امیرعلی فرمانروای اَرْزُن‌الروم به او پیوست و محمد با او به آنی[۳] رفت. فرمانروای آنی منوچهر برادر فضلون روادی بود و از آنجا به تبریز شد[۴].

اما محمدبن مؤیدالملک‌بن نظام‌الملک از مهلکه برهید و به دیار بکر رفت و از آنجا به جزیرهٔ ابن عمر و سپس به بغداد. در ایام پدرش نیز در بغداد در جوار مدرسهٔ نظامیه سکونت داشته بود. مردم از او به پدرش شکایت کرده بودند و گوهرآیین را به دستگیریش فرمان داده بود. محمدبن مؤیدالملک به سرای خلافت پناه برده بود. او در سال ۴۹۲ به مجدالملک بلاسانی پیوست. در این ایام پدرش در گنجه نزد سلطان محمد بود. چون سلطان محمد به نام خود خطبه خواند و پدرش مؤیدالملک را به وزارت برگزید، محمد نزد پدر رفت و چون پدرش کشته شد او همچنان در جمله‌ی یاران سلطان محمد باقی ماند.

استیلای بَلْک[5] ابن بهرام‌بن ارتق بر شهر عانه

بَلْک‌بن بهرام‌بن ارتق پسر برادر ایلغازی‌بن ارتق مالک شهر سروج بود. فرنگان آن شهر را از او بستدند. او از سروج به عانه رفت و بر پسران یَعیش‌بن عیسی‌بن خلاط غلبه یافت و عانه را تصرف کرد. آنان نزد صدقة‌بن مزید آمدند و از او یاری خواستند. صدقه به یاریشان قیام کرد و در حرکت آمد. چون صدقه نمودار شد بلک‌بن بهرام و ترکمانان از آنجا برفتند. پسران یعیش بار دیگر به شهر درآمدند. صدقه از ایشان گروگانهایی گرفت و به حله بازگردید. بار دیگر بلک با دو هزار سپاهی از ترکمانان به عانه بازگردید. مدافعان شهر چندی مقاومت کردند. سپس بلک از گذرگاهی بگذشت و به شهر درآمد و قتل و

---

۱. متن: سقمان القطی ۲. متن: ارفیش ۳.متن: اصفهان
۴. متن: هرمز ۵. متن: ملک

کشتار کرد و به جانب هیت در حرکت آمد. چون صدقه شنید باز لشکر به سوی بلک برد ولی بلک به هیت نرفته بازگردید، یاران صدقه نیز بازگشتند.

صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد

آنگاه کار بر آن قرار گرفت که سلطان برکیارق در ری باشد و جبال و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حَرَمَین از آن او باشد و آذربایجان و بلاد اران و ارمینیه و اصفهان و عراق جز تَکْریت از آن سلطان محمد. و بلاد بَطایح در بخشی از آن به نام برکیارق خطبه بخوانند و در بخش دیگر به نام محمد و بصره نیز از آن هر دو باشد و سراسر خراسان از جرجان تا ماوراءالنهر از آن سنجر و برادرش سلطان محمد و پس از او از آن سنجر باشد.

این مصالحه از آن‌رو به عمل آمد که در اثر جنگهای پی‌درپی فساد و تباهی و زیانمندی سراسر ملک را گرفته بود و اساس پادشاهی روی به تزلزل نهاده بود. البته سپاهیان و امیران از این وضع چندان خشنود نبودند زیرا وسیله‌ای بود برای تحکم کردنشان بر آن دو پادشاه. برکیارق [ابوالمظفر جرجانی حنفی و ابوالفرج احمدبن عبدالغفار] را که دو تن از فقها بودند با چند تن از رجال و اعیان، نزد برادر فرستاد تا او را ترغیب به مصالحه کنند. از سوی محمد نیز رسولانی نزد برکیارق آمدند و چنان نهادند که برکیارق در نواختن طبل متعرض برادرش نشود و نام او در اعمال و قلمرو محمد برده نشود و مکاتبات میان دو وزیر باشد و سپاهیان مختار باشند که در خدمت هر یک از آن دو که خواهند بمانند.

ممالک سلطان محمد از نهر معروف سفیدرود تا باب ابواب و دیار بکر و جزیره و موصل و شام باشد و از بلاد عراق، بلاد سیف‌الدوله صدقةبن مزید و باقی ممالک از آن برکیارق.

بر این سوگندان خوردند. سلطان محمد به یاران خود که در اصفهان بودند نوشت که از آنجا بیرون آیند تا برکیارق به اصفهان درآید. چون برکیارق به اصفهان رفت از ایشان خواست که در خدمت او باشند ولی آنان گفتند که نزد سرور خود بازمی‌گردند و حرم سلطان محمد را که نزد آنان بود بگرفتند و رفتند. برکیارق نیز آنان را اکرام کرد و راه‌ها را برایشان گشوده داشت تا نزد سرور خود روند.

ایلغازی به دیوان بغداد رفت و از المستظهربالله فرمان خواست که به نـام بـرکیارق خطبه بخوانند. در سال ۴۹۷ در بغداد و واسط خطبه به نام او خواندند. ایلغازی پیش از این در طاعت محمد بود. صدقةبن مزید چون از پیوستن ایلغازی به برکیارق خبر یافت نزد خلیفه کس فرستاد و از رفتار نیک خلیفه با ایلغازی ناخشنودی نمود و خبر داد که اینک خود به بغداد می‌آید تا او را از بغداد براند. صدقه راهی بـغداد شـد و در مـقابل التاج[1] فرودآمد. ایلغازی از بغداد بیرون آمده در یَعقوبا[2] مکان گرفت و برای صدقه پیام فرستاد که از طاعت سلطان محمد که بیرون آمده‌ام به سبب عقد صلحی است که میان محمد و برادرش منعقد گردیده است و آن دو بدان رضا داده‌اند که بغداد از آن برکیارق باشد و من شحنهٔ بغدادم و اقطاعات من در حلوان است، پس چگونه می‌توانم سـر از طاعت برکیارق بپیچم صدقه این عذر پذیرفت و به حله بازگردید.

المســتظهربالله در مـاه ذوالقـعدهٔ سـال ۴۹۷ بـرای سـلطان بـرکیارق و امـیرایـاز و خطیرالملک وزیر خلعت فرستاد و همه در برابر خلیفه سوگند خوردند و بازگشتند.

نبرد سقمان و جُکِرْمِش با فرنگان

پیش از این از استیلای فرنگان بر بیشتر بلاد شام و غفلت مردم به سبب فتنه‌های داخلی از استیلای ایشان سخن گفتیم. حران از آن یکی از ممالیک ملکشاه به نام قَـراجـا بـود. قراجا که مردی سخت دل و فتنه انگیز بود، شخصی به نام محمد اصفهانی را به نیابت خویش در حران نهاد. محمد اصفهانی در غیاب او عصیان کـرد و یـاران قـراجـا را جـز غلامی ترک از آنجا براند. این غلام چاوُلی نام داشت. او را سردار سپاه خود نمود و به او انس گرفت. روزی که با او به شرابخوری نشسته بود چاولی با همدستی خادمی از آن او وی را کشتند. در این احوال لشکر فرنگان به حران رسید و آنجا را مـحاصره نـمود. از سوی دیگر میان معین‌الدوله سقمان صـاحب کـیفا و شـمس‌الدوله جکـرمش صـاحب جزیرهٔ ابن‌عمر جنگهایی بود. سقمان خون برادرزادهٔ خویش را از او می‌طلبید. چون این حادثه رخ داد، آن دو با هم متفق شدند که به یاری مسلمانان برخیزند. پس در خـابور اجتماع کردند و پیمان بستند.

سقمان با هفت هزار ترکما و جکرمش با سه هزار تن ترک و عرب و کرد بیامدند و در

---

۱. متن: الفجاج ۲. متن: عقرقوبا

کنار نهر بلیخ[1] با فرنگان روبرو شدند. مسلمانان نخست قریب دو فرسنگ عقب نشستند ولی بناگاه بازگشتند و حملهی سخت کردندو غنایم بسیار گرفتند و کشتار بسیار کردند.

کنت بالدوین[2] صاحب رها را مردی ترک از اصحاب سقمان در کنار رود بلیخ اسیر کرد. بوهموند[3] صاحب انطاکیه از فرنگان وتانکرد[4] فرمانروای ساحل که نیز از ایشان بود، پشت کوه کمین گرفته بودند که بر مسلمانان از پشت سر حمله کنند. چون دیدند که هزیمت در لشکر افتاد باقی روز را هم در کمین ماندند و شب هنگام بگریختند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و جمعی را اسیر کردند و بسیاری را کشتند ولی آن دو از معرکه جان به در بردند.

چون پیروزی نصیب مسلمانان شد و یاران جکرمش دیدند که یاران سقمان بر اموال فرنگان چنگ انداختهاند این امر بر ایشان گران آمد و نزدیک بود که کار به اعتراض و زد و خورد کشد. جکرمش گفت: با اختلاف و افتراق نباید شادمانی مسلمانان را در این پیروزی به اندوه بدل کرد. پس از آنجا حرکت کرد. در راه که می آمد چند دژ را بگشود. جکرمش نیز به حران رفت و آنجا را فتح کرد سپس به رُها رفت و پانزده شب آنجا را به محاصره گرفت و به موصل بازگردید و بالدوین را با گرفتن سی و پنج هزار دینار به عنوان فدیه و باز پس دادن صدوشصت اسیر مسلمان از اسارت برهانید.

وفات برکیارق و حکومت پسرش ملکشاه

سلطان برکیارق پسر ملکشاه در نزدیکی بروجرد، در اوایل ماه ربیع‌الاخر سال ۴۹۸ پس از دوازده سال وشش ماه پادشاهی درگذشت. وقتی از اصفهان به بروجرد آمد بیمار بود. در بروجرد بیماریش شدت گرفت. چون مرگ را رویاروی دید پسر خود ملکشاه‌بن برکیارق را به ولایتعهدی برگزید. ملکشاه پنج ساله بود. بر او خلعت پوشید و امیرایاز را کفیل او ساخت و اهل دولت را به اطاعت او و مساعدت به او وصیت کرد و آنان رابه بغداد فرستاد. در راه خبر وفات او بشنیدند. ایاز بازگشت و جنازهٔ او را به اصفهان برد و در آنجا به خاک سپرد آنگاه پردهسرایها و خیمهها و چتر و شمسه را به پسرش ملکشاه تسلیم کرد.

---

۱. متن: بلخ ۲. متن: قمص بردویل ۳. متن: بیمند
۴. متن: تنکرمی

برکیارق در ایام پادشاهیش خوشی‌ها و ناخوشی‌های بسیار دید. گاه در جنگ بود و گاه در صلح و از این بابت در میان پادشاهان همتایی نداشت. چون میان او و برادش صلح افتاد و آتش کینه ها فرونشست مرگش فرا رسید.

پس از مرگ او به نام پسرش ملکشاه در بغداد خطبه خواندند. ایلغازی از بغداد به اصفهان رفته بود و برکیارق را برانگیخته بود که به بغداد رود. خود نیز همراه او بود. چون برکیارق درگذشت با پسرش ملکشاه و امیرایاز عازم بغداد گردید.

وزیر خلیفه، ابوالقاسم علی‌بن جهیر به پیشباز آمد و در دیالی با او دیدار کرد. ایلغازی و امیر طَغایُرِک به دیوان خلافت رفتند و خواستار خطبه به نام او شدند. پس به نامش خطبه خواندند و چون جدش او را جلال‌الدوله لقب دادند.

محاصرهٔ سلطان محمد موصل را

چون میان، برکیارق و برادرش محمد صلح افتاد و هر یک را حصه‌ای از ملک نصیب آمد آذربایجان در قلمرو محمد قرار گرفت. محمد به آذربایجان بازگردید و در تبریز اقامت گزید. آنگاه سعدالملک ابوالمحاسن که به هنگام حمله‌ی برکیارق به اصفهان از آن شهر جانانه دفاع کرده بود نزد سلطان محمد رفت و سلطان محمد او را به وزارت خویش انتخاب کرد. سلطان محمد تا ماه صفر سال ۴۹۸ در آذربایجان ماند سپس از راه مراغه عازم موصل گردید. خبر به جکرمش رسید آمادهٔ دفاع شد و ساکنان خارج شهر را به درون شهر آورد. سلطان محمد برسید و شهر را در محاصره گرفت. سپس نزد جکرمش کس فرستاد تا به یادش آورد که در پیمان صلحی که میان او و برادرش بسته شده موصل و جزیره سهم او شده است. آنگاه خط برکیارق را به او نشان داد که او را وعده داده بود که موصل را همچنان در تحت فرمان او خواهد گذاشت. جکرمش گفت که سلطان برکیارق پس از عقد پیمان صلح خلاف این را به من نوشته است. سلطان محمد محاصره را تنگتر کرد. مردم شهر نیز سخت به دفاع پرداختند. قضا را در ایام محاصره ارزاق فراوان و ارزان بود.

گروهی از سپاهیان جکرمش که در تَلِّ اَعْفَر گرد آمده بودند به کناره‌های لشکر سلطان محمد دستبرد می‌زدند و راه آذوقه را بر آنان می‌بستند. در دهم ماه جمادی‌الاخر خبر وفات سلطان برکیارق به جکرمش رسید. پس مردم شهر را گرد آورد و خبر وفات

سلطان را بداد و پرسید که چه باید کرد؟ آنان گفتند: تو خود هر چه خواهی بکن. آنگاه با سپاهیان مشورت کرد. آنان به فرمانبرداری از سلطان محمد اشارت کردند. جکرمش نزد سلطان رسول فرستاد و ماجرا بیان کرد. سلطان وزیر خود سعدالملک را نزد او فرستاد. وزیر گفت: باید با سلطان دیدار کند. جکرمش به اکراه تمام به دیدار سلطان رفت. مردم شهر به هم برآمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند. سلطان او را گرامی داشت و بیدرنگ به شهر بازگردانید تا مردم آرام گیرند.

استیلای سلطان محمد بر بغداد و خلع ملکشاه پسر برادرش و کشتن او ایاز را

پیش از این از صلح میان برکیارق و برادرش محمد سخن گفتیم و گفتیم که در آن پیمان ـ نامه برکیارق عنوان سلطنت داشت و برادرش محمد به انفراد فرمانروای آن اعمال بود که به نام کرده بودند. ولی برکیارق پس از عقد این پیمان بمرد و پسرش ملکشاه‌بن برکیارق به بغداد آمد. این خبر به محمد رسید و او جکرمش را در موصل محاصره کرده بود. جکرمش به اطاعت او درآمد و محمد عازم بغداد شد. جکرمش و سقمان قطبی از موالی قطب‌الدوله اسماعیل‌بن یاقوتی عم ملکشاه و نیز چند تن از امرا با او بودند. صدقه فرمانروای حِلّه سپاهی گرد آورده بود و پسران خود بدران و دُبَیس را نزد سلطان فرستاد تا او را تحریض کنند که به بغداد بیاید. سلطان محمد به بغداد آمد. امیرایاز اتابک ملکشاه‌بن برکیارق کمر به دفاع بست و بیرون شهر بغداد لشکرگاه ساخت. یارانش او را به این عمل اشارت کرده بودند ولی وزیرش الصّفی[1] ابوالمحاسن او را از صف‌آرایی منع می‌کرد و می‌گفت که صلاح در اطاعت از سلطان محمد است. از این روی امیرایاز در تردید مانده بود. سلطان محمد در جانب غربی فرود آمد و در همانجا تنها به نام او خطبه خواندند و در بعضی از مساجد به نام هر دو و در بعضی دیگر به همان عنوان سلطان عالم بسنده می‌کردند.

ایاز بار دیگر امرا را گرد آورد تا سوگند وفاداری بخورند. بعضی از ایشان گفتند فایده‌ای در سوگند مجدد نیست. ایاز از آنان نیز در شک افتاد. و وزیرالصفی ابوالمحاسن را برای عقد صلح با سلطان و تسلیم سلطنت به او نزد وی فرستاد. وزیر از دجله بگذشت و با وزیر سلطان محمد، سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد دیدار کرد و

---

۱. متن: البغعی

پیام بگزارد و همراه او بر سلطان داخل شد. سلطان نیز اجابت کرد. روز دیگر قاضی‌القضات و دو نقیب نزد سلطان آمدند و از او خواستند که سوگند خورد که جان ایاز و دیگر امرا در امان است.

سلطان گفت: اما ملکشاه که او به منزله‌ی فرزند من است. اما در باب ایاز و امرا سوگند می‌خورم. جز امیرینال حُسامی که او را کیاهَراسی مدرس مدرسهٔ نظامیه سوگند داد. دیگر روز ایاز بیامد و با وزیر سلطان دیدار کرد. در این حال سیف‌الدوله صدقه نیز برسید و و هر دو بر سلطان داخل شدند. هر دو را اکرام کرد مهربانیها نمود. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الاولای سال ۴۹۸ بود.

آنگاه ایاز در خانهٔ خود مهمانی بزرگی برای سلطان ترتیب داد. این خانه بیش از این از آن گوهر آیین بود. در این مهمانی هدایای گرانبهایی تقدیم سلطان نمود. از جمله‌ی آن کوه بلخش (قطعه لعل بدخشی) را از ترکه‌ی مؤیدالملک‌بن نظام‌الملک به دست آمده بود. قضا را در آن روز ایاز بر غلامان خود سلاح پوشیده بود تا به سلطان عرضه دهد. در آن میان مردی دلقک بود که زیر لباسهای او نیز سلاح پوشیده بودند. غلامان دیگر او را به بازی می‌آزردند، او بگریخت و خود را میان حواشی سلطان افکند. چو دست بر او زدند دیدند که در زیر لباسش زره پوشیده است. چون سلطان خبر یافت بترسید و برخاست و به سرای خود رفت.

در روز سیزدهم ماه، سلطان، امیر صدقه و ایاز و جکرمش و دیگر امرا را احضار کرد تا کسی را به جنگ قلج ارسلان‌بن قتلمش که قصد دیاربکر کرده بود بفرستد. همه اشارت به امیرایاز کردند. امیرایاز گفت. صدقةبن مزید نیز با او همراه گردد. سلطان این را بپسندید و روز دیگر هر دو را به نزد خود خواند تا به بسیج لشکر فرمان دهد.

از دیگرسو چند تن را در نهانجایی از دهلیزخانه بگماشت چون از آنجا می‌گذشتند شمشیر بر کشیدند و سر ایاز از تن دور کردند. صدقه بگریخت و وزیر بیهوش بیفتاد. لشکریان ایاز سوار شدند و خانه‌اش را تاراج کردند. سلطان کسانی فرستاد و ایشان را از آنجا براندند و سلطان از بغداد راهی اصفهان گشت.

امیرایاز از موالی سلطان ملکشاه بود. پس از مرگ او در زمرهٔ یاران امیرآخُر درآمد. او ایاز را به فرزندی برگزید.

الصفی ابوالمحاسن وزیر او پس از این واقعه چند ماه پنهان می‌زیست. سپس او را گرفتند

و به خانهٔ وزیر سعدالملک بردند. در ماه رمضان سال ۴۹۸ کشته شد. او از همدان بود و از خاندان ریاست.

استیلای سُقمان‌بن اَرْتُق بر ماردین

این دژ از دیاربکر را سلطان برکیارق به یکی از مغنیان خود به اقطاع داده بود. در حوالی آن جماعاتی از کردان بودند که بر آن دستبرد می‌زدند و قوافل را نیز به وحشت می‌افکندند. اتفاق افتاد که کُربوقا برای محاصرهٔ آمِد از موصل بیرون آمد. آمد از آنِ یکی از ترکان بود. او از سقمان یاری خواست و سقمان به یاریش شتافت. عمادالدین زنگی‌بن آق سُنْقُر و اصحابش نیز با کربوقا همراه بودند و در آن روز جانفشانیها کردند. پسر برادر سقمان یعنی پسر یاقوتی‌بن ارتق نیز اسیر شد کربوقا او را در قلعهٔ ماردین که از آنِ مغنی بود و در نزد مغنی محبوس نمود. مدتی از حبس او گذشت، کردان در حوالی ماردین دستبردها می‌زدند. یاقوتی نزد آن مغنی فرستاد و از او خواست که پسرش را آزاد کند تا او نیز در آن حوالی بماند و آن را از دستبرد کردان در امان نگهدارد. مغنی نیز چنان کرد. یاقوتی در آن حدود بماند و دست به غارت اطراف گشود و از حدود بغداد تا خلاط را تاراج می‌کرد. سپاهیانی که در قلعه بودند نیز بعضی از روزها بیرون می‌آمدند و با یاران او به غارت می‌رفتند. یاقوتی را در دل افتاد که آن قلعه را بستاند. روزی که سپاهیان قلعه از غارت باز می‌گشتند یاران یاقوتی آنان را گرفتند و کسانی را که در قلعه بودند تهدید کردند که اگر در را نگشایند اسیران را خواهند کشت. بناچار درهای قلعه را باز کردند و یاقوتی آن را تصاحب کرد. آنگاه سپاهی بسیج کرد و به نصیبین و جزیرهٔ ابن‌عمر رفت. این سرزمین از آن جکرمش بود. جکرمش او و یارانش را تارومار کرد. در این نبرد تیری بر یاقوتی آمد و او را بکشت. جکرمش برایش بگریست. دختر سقمان عم یاقوتی زوجهٔ یاقوتی بود. او نزد پدرش رفت و ترکمانان را گرد آورد و به خونخواهی یاقوتی آمد. سقمان نصیبین را محاصره کرد. نصیبین جزو قلمرو جکرمش بود. جکرمش مالی گزاف به عنوان دیه برای سقمان فرستاد. او نیز آن مال را بگرفت و بازگشت.

بعد از یاقوتی برادرش علی در ماردین اقامت کرد و او در فرمان جکرمش بود. روزی که علی برای انجام کاری از قلعه بیرون آمده بود نایب او به عمش سقمان نوشت که برادرزاده‌ات قصد آن دارد که ماردین را به جکرمش واگذارد. سقمان نیز به شتاب بیامد

و بر ماردین مستولی شد و جبل جور را به جای ماردین به او داد. ماردین و حصن کیفا در دست او باقی ماند و او نصیبین را نیز بر آن بیفزود.

فخرالدین‌بن عمار صاحب طرابلس به سقمان نامه نوشت و از او برای دفع فرنگان یاری خواست. ابن‌عمار طرابلس را از خلفای عبیدی مصر گرفته بود چون فرنگان سواحل شام را گرفتند در سال ۴۹۸ از سقمان‌بن ارتق یاری خواست سقمان نیز اجابت کرد و در همان اوان که سرگرم بسیج لشکر بود، نامه‌ای از طُغْتِکین فرمانروای دمشق برسید و او را به دمشق فراخواند. زیرا مرگش نزدیک شده بود و بیم آن داشت که فرنگان به دمشق بتازند. سقمان‌بن ارتق به قصد تصرف دمشق و راندن فرنگان از طرابلس شتابان در حرکت آمد. چون به قَرْیَتَین رسید طغتکین از کاری که کرده بود پشیمان شد و با یاران خود به مشورت نشست که اکنون چگونه او را بازگرداند. ولی سقمان در قریتین بمرد چون یقین به مرگ کرد یارانش از او خواستند که به کیفا بازگردد. گفت که باز نمی‌گردد، که در راه جهاد است. اگر در این سفر بمیرد ثواب شهید خواهد داشت.

خروج مِنْگوبَرْس بر سلطان محمدبن ملکشاه

منگوبرس‌بن بوری‌برس[1] بن الب‌ارسلان مقیم اصفهان بود. چون در تنگنای مالی قرار گرفت و ارزاقش قطع گردید، بر سلطان محمد عصیان کرد و به نهاوند رفت و دعوی پادشاهی نمود و به بنی‌برسق که در خوزستان بود نامه نوشت. آنان نیز فرمانبرداری خویش اعلام داشتند. یکی از پسران برسق، زنگی‌بن برسق نزد سلطان محمد در بند بود. به برادرش نامه نوشت و از آنان خواست که به‌نحوی کار منگوبرس بسازند. اینان به منگوبرس نامه نوشتند، چون به خوزستان آمد در بندش کشیدند و به اصفهان فرستادند. در آنجا نزد پسران عمش تِکِش به زندانش کردند. زنگی‌بن برسق نیز از اسارت آزاد شد و به مقامی که داشت بازگردید.

اقطاع بنی‌برسق الشتر[2] و شاپور خواست بود و جز آن دو، سرزمینهای میان اهواز و همدان بود. سلطان دینوَر را در عوض این سرزمینها به اقطاع ایشان داد و آنها را از آن ناحیه دور کرد. واللّٰه تعالی اعلم.

---

۱. متن: یورس ۲. متن: الامسیر

قتل فخرالملک‌بن نظام‌الملک

گفتیم که فخرالملک ابوالمظفر علی‌بن نظام‌الملک وزیر تتش بود. تتش او را به زندان کرد. چون برکیارق، تتش را منهزم نمود، فخرالملک را در زندان او بیافت و آزادش کرد. برادرش مؤیدالملک وزیر برکیارق بود که به سبب سعایت مجدالملک بلاسانی برکیارق او را عزل کرد و در سال ۴۸۸ برادرش فخرالملک را به وزارت برگزید. در اواخر قرن پنجم مردی باطنی به شکایت بر در سرای او آمد. فخرالملک او را به درون خواند تا به شکایتش گوش دهد. آن مرد خنجر برکشید و او را بکشت. کشنده را نزد سنجر بردند. سنجر فرمان داد او را بزنند. تا نام کسانی که او را بدین کار واداشته‌اند بگوید. او نیز نام چند تن را بگفت. او و همهٔ آن کسان را کشتند.

حکومت چاوُلی سَکاوو بر موصل و مرگ جُکِرْمِش

چاولی سکاوو بر سرزمینهای میان خوزستان و فارس غلبه یافته بود و قلعه‌هایش را آبادان و استوار ساخته بود. و با مردم رفتاری ناپسند داشت. چون سلطان محمد به استقلال به پادشاهی نشست، چاولی سکاوو از او بیمناک شد. سلطان، امیر مودودبن انوشتکین[1] را بر سر او فرستاد. چاولی از او تحصن گرفت. مودود هشت ماه او را محاصره نمود. چاولی به سلطان پیام داد که تسلیم مودود نخواهد شد سلطان دیگری را بفرستد تا فرود آید. سلطان انگشتری خود را با امیر آخور بفرستاد. چاولی فرود آمد و نزد سلطان به اصفهان رفت و به فرمان او با لشکری برای جهاد با فرنگان عازم شام گردید. می‌خواست بلادی را که فرنگان گرفته بودند از ایشان بازپس ستاند.

دراین احوال جکرمش فرمانروای، موصل نیز، از فرستادن اموال سلطانی دست باز داشته بود. سلطان محمد موصل و دیار بکر و جزیره را به چاولی واگذاشت چاولی به موصل راند و راه خود را از سوی بَوازیج[2] افکند و چند روز در آن حوالی کشتار و تاراج کرد. سپس به‌سوی اربل راند. فرمانروای اربل ابوالهیجا پسر موسک[3] کرد هذبانی[4] نزد جکرمش کس فرستاد که در اقدام شتاب کند. جکرمش نیز لشکر خود در حرکت آورد و در نزدیکی اربل با چاولی مصاف داد. سپس جکرمش منهزم گردید و چون او خود به

---

۱. متن: انوتکین ۲. متن: بواریج ۳. متن: برشک
۴. متن: هربانی

فالج مبتلا بود و در محفه‌ای حملش می‌کردند، گریختن نتوانست. چند تن از غلامانش و نیز احمد پسر قاورت به دفاع از او پرداختند اینان نیز کشته و مجروح شدند. احمد پسر قاورت مجروح و به موصل گریخت و در آنجا بمرد جکرمش را اسیرکرده نزد چاولی آوردند. او را به زندان فرستاد.

چون خبر اسارت جکرمش به موصل رسید پسر خردسال او زنگی[1] بن جکرمش را بر خود امیر کردند و به نام او خطبه خواندند.

غُزُغْلی از موالی جکرمش به کار این پسر در ایستاد و هر چه باید از اموال و اسبهای جکرمش را میان سپاهیان تقسیم کرد. همچنین قلیچ‌ارسلان سلیمان‌بن قتلمش سلجوقی فرمانروای بلاد روم و سیف‌الدوله صدقه و برسقی شحنهٔ بغداد نامه نوشت و از ایشان یاری طلبید. همچنین وضع دفاعی موصل را سروسامان داد، باروها را برآورد و خندق را ژرفتر نمود. در این احوال قلیج ارسلان بنا به خواهش غزغلی بیامد و به نصیبین رسید و چاولی از اطراف موصل کوچ کرد و برفت. برسقی شحنهٔ بغداد نیز پس از رفتن چاولی برسید و در نزدیکی موصل فرودآمد ولی در همان روز بازگرید.

قلیج ارسلان از نصیبین عازم موصل شد. در این هنگام چاولی به سنجار رفت. امیر ایلغازی پسر ارتق و جماعتی از لشکر جکرمش به او پیوستند. از سوی رضوان پسر تتش از شام به چاولی نامه رسید که فرنگان مردم شام را عاجز کرده‌اند و از او خواست که به شام رود او نیز راهی رحبه گردید.

مردم موصل و سپاهیان جکرمش نزد قلیچ ارسلان که در نصیبین بود کس فرستادند و از او عهد و سوگند خواستند. او نیز سوگند خورد و به موصل در آمد و در ماه رجب سال ۵۰۰ موصل را بگرفت و پس از ذکر نام خلیفه نام خود را در خطبه آورد و نام سلطان محمد را از خطبه بینداخت و به سپاهیان نیکی کرد و قلعه را از غزغلی مملوک جکرمش بستد و قاضی ابومحمد عبدالله‌بن القاسم الشهرزوری را به قضای موصل گماشت. ریاست را به ابوالبرکالت محمدبن خمیس واگذاشت.

از یاران قلیچ‌ارسلان یکی ابراهیم‌بن ینال ترکمانی بود، فرمانروای آمِد و یکی محمدبن جبق[2] ترکمانی فرمانروای خَرْتْبِرت. ابراهیم‌بن ینال را تاج‌الدوله تتش حکومت آمِد داده بود و محمدبن جبق خرتبرت را از فَلادروس[3] رومی گرفته بود. این فلادروس

۱. متن: ازنکین ۲. متن: حموا ۳. متن: قلادروس

مترجم پادشاه روم بود و رُها و انطاکیه نیز جزء قلمرو او بود. سلیمان‌بن قتلمش انطاکیه را گرفت و رها و خرتبرت در دست او باقی ماند. فخرالدولة‌بن جهیر نیز دیاربکر را گرفت و فلادروس از ادارهٔ خرتبرت ناتوان شد. آن را نیز محمدبن جبق تصرف کرد. فلادروس بر دست سلطان ملکشاه اسلام آورد سلطان نیز فرمانروایی رها را به او داد و او تا پایان عمر در آن مقام ببود.

چون چاولی به قصد یاری رضوان‌بن تتش روانهٔ رحبه شد، در پایان رمضان همان سال به دروازهٔ شهر رسید و آنجا را در محاصره گرفت. رحبه در آن روزگار در فرمان محمدبن السبّاق الشیبانی بود. ملک دقاق او را امارت رحبه داده بود و محمدبن السبّاق اینک به نام قلیج ارسلان خطبه می‌خواند. چاولی رحبه را محاصره کرد و به رضوان‌بن تتش نامه نوشت و او را فراخواند. رضوان وعده داد که به یاری او خواهد آمد و در دفاع شام با او یار خواهد شد.

رضوان نیز بیامد و در محاصرهٔ رحبه با او شرکت جست. گروهی از محافظان شهر با چاولی در نهان رابطه برقرار کردند که اگر آنان را امان دهد یکی از برجها را تسلیم او کنند. یاران چاولی شب هنگام از آن برج فرا رفتند و به شهر داخل شدند و آن را تصرف کردند. چاولی محمدبن السباق را زنده گذاشت و محمد نیز با او همراه شد.

چون قلیج ارسلان از کار موصل بپرداخت پسر خود ملکشاه‌بن قلیج ارسلان را با لشکری و امیری که کارهای او را تدبیر کند، در موصل نهاد و خود به قتال چاولی رفت. ابراهیم‌بن ینال از او جدا شد و از خابور به آمِد، شهر خود، رفت.

چون شمار سپاهیان قلیج ارسلان کاهش یافته بود و در سراسر بلاد خود به جمع‌آوری لشکر پرداخت و چاولی فرصت مغتنم شمرده در جنگ شتاب می‌کرد. در ماه ذوالقعدهٔ همان سال جنگ آغاز شد و اصحاب قلیج ارسلان منهزم شدند. و قلیج ارسلان در نهر خابور غرق شد.

چاولی پس از این پیروزی بار دیگر خطبه به نام سلطان محمد کرد و یاران جکرمش را هر که بود بگرفت. سپس عازم جزیرهٔ ابن‌عمر شد. حبشی[1] بن جکرمش در آنجا بود امیری از غلامان پدرش به نام غزغلی نیز با او بود. مدتی او را محاصره کرد. سپس با او به شش هزار دینار مصالحه نمود و به موصل بازگردید و ملکشاه‌بن قلیج ارسلان را نزد سلطان محمد فرستاد.

---

۱. متن: حبیس

کشته شدن صدقةبن مزید

چون سیف‌الدوله صدقةبن منصوربن دبیس‌بن مزیدالاسدی صاحب حله بر سلطان محمد عصیان کرد، سلطان بر سر او لشکر کشید صدقه منهزم شد و در نبرد به هلاکت رسید. سلطان سرزمینهایش را تصرف کرد [این واقعه در سال ۵۰۱ اتفاق افتاد] و ما در اخبار دولت ملوک حله از آن سخن گفتیم.والله سبحانه و تعالی اعلم.

آمدن ابن‌عَمّار صاحب طَرابُلُس نزد سلطان محمدبن ملکشاه

فخرالملک[1] ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس همواره بر خلاف عُبَیْدیان مصر بود و در طرابلس فرمان می‌راند. چون فرنگان سواحل شام را تسخیر کردند، پی در پی طرابلس را در محاصره می‌گرفتند و از این بابت مردم در رنج فراوان بودند. چون کار سلطان محمد استقامت گرفت، فخرالملک ابوعلی‌بن عمار آهنگ خدمت او کرد تا برای مسلمانان دیار خویش از او یاری جوید. چون فخرالملک به نزد سلطان محمد آمد پسر عم خود ذوالمناقب را در طرابلس به نیابت خود نهاد. همچنین بر لشکریان خود باب عطا بگشود و جامگی و مواجب شش ماه آنان را پیشاپیش بپرداخت و هر گروه را برای حفاظت شهر در جایی گماشت و خود به دمشق آمد.

طغتکین اتابک که در دمشق بود با ابن‌عمار دیدار کرد و او چند روز در خارج شهر دمشق خیمه‌های خود را بر پای نمود. سپس رهسپار بغداد شد. سلطان فرمان داد تا امرا به پیشباز او روند و خود از هیچ نیکی و گرامیداشتی دریغ نورزید. خلیفه نیز چنین کرد. فخرالملک‌بن عمار نیز هدایا و تحف نفیس به سلطان تقدیم داشت و از او یاری طلبید و گفت که هزینه‌ی این لشکرکشی را بر عهده می‌گیرد. سلطان نیز او را وعدهٔ یاری داد و او در بغداد بماند.

سلطان دستور داد که امیرحسین پسر اتابک طغتکین همراه با امیر مودود برای نبرد چاولی سَقاوُ و لشکر به موصل برد، آنگاه امیرحسین با او به شام رود. سلطان پس از صدور این فرمان در سال ۵۰۱ از بغداد حرکت کرد تا به جنگ صدقه رود. در نهروان، ابن عمار را فراخواند ابن عمار با او وداع کرد و با امیرحسین رهسپار دمشق گردید.

بدان هنگام که ابن‌عمار از طرابلس رفته بود پسر عم خود ذوالمناقب را به نیابت خود

---

۱. متن: فخرالدوله

نهاده بود. ذوالمناقب عصیان کرد و با مردم طرابلس متفق شدند که در فرمان دولت علویان مصر درآیند. پس نزد الافضل‌بن امیرالجیوش کس فرستادند و فرمانبرداری خویش اعلام داشتند و از او خواستار آذوقه شدند. از سوی مصر نیز شرف‌الدولة‌بن ابی‌الطیب به امارت طرابلس فرستاده شد. او با خواربار و غلات وارد طرابلس شد. پس همهٔ افراد خاندان ابن‌عمار را دستگیر کرد و ذخایر اموال را بستد و همه را از راه دریا به مصر حمل نمود.

گرفتن مودودبن انوشتکین موصل را از چاوُلی

پیش از این از استیلای چاولی بر موصل و گرفتن او موصل را از قلیچ ارسلان پسر جکرمش و هلاک آن دو به دست او سخن گفتیم. چون چاولی در موصل قدرت و نیرو یافت. سلطان محمد امارت بلادی را که تسخیر کرده بود بدو داد. ولی پس از چندی از حمل اموال به نزد سلطان محمد سرباز زد ولی سلطان محمد از او خواست که به جنگ صدقه رود و او سر به فرمان سلطان فرو نیاورد. علاوه بر آن با صدقه در نهان به گفتگو نشست که همدست او خواهد بود. چون سلطان از کار صدقه بپرداخت مودودبن انوشتکین را با لشکری به سوی او فرستاد و امارات موصل را نیز به مودود داد و چند تن از امرا را چون پسران برسق و سقمان‌قطبی و اقسنقر برسقی و نصربن مُهَلْهِل‌بن ابی‌الشوک کرد و ابوالهیجا صاحب اربل با او همراه کرد. اینان لشکر بیاراستند و راهی موصل شدند. چون به موصل رسیدند دیدند که چاولی آمادهٔ نبرد شده و اعیان موصل را به زندان کرده و خود از شهر بیرون آمده و زن و پسرش برسق را به قلعهٔ شهر فرستاده و هزار و پانصد جنگجو را در خدمت آنها نهاده است. زن او نیز هر که را در شهر باقی مانده بود مصادره کرده است. یاران سلطان محمد نیز شهر را محاصره کردند. در محرم سال ۵۲۰ چند تن از نگهبانان از شکاف بارو بیرون آمدند و مودود و لشکرش را به درون شهر بردند. زن چاولی هشت روز در قلعه پایداری کرد، سپس امان خواست و چون امان نیافت اموال را برگرفت و نزد برادرش یوسف‌بن برسق رفت و مودود بر موصل و اعمال آن مستولی شد.

چاولی از موصل برفت و کنت صاحب رها را که در بند خود داشت با خود ببرد. او را

سقمان[1] اسیر کرده بود و جکرمش او را از سقمان گرفته بود. چاولی به نصیبین رفت و از فرمانروای آن ایلغازی‌بن ارتق خواست که با او در برابر سلطان همدست شود ولی او اجابت نکرد. ایلغازی پسر خود را با گروهی از محافظان در نصیبین نهاد و خود به ماردین رفت. چاولی از پی او روان شد و خود بتنهایی به قلعه‌ای که ایلغازی در آن بود داخل شد و پیشنهاد خود را تکرار کرد. این بار ایلغازی اجابت کرد و همراه او به نصیبین آمد و از آنجا به سنجار رفتند و شهر را در محاصره گرفتند. مردم سنجار نیک پایداری کردند. ایلغازی شب هنگام بگریخت و به نصیبین رفت چاولی نیز دست از محاصره سنجار برداشت و به رحبه شد و کنت بالدوین[2] را آزاد نمود. وی نزدیک به پنج سال در زندان مانده بود. آزادی او بدان شرط بود که فدیه‌ی آزادی خویش را بپردازد و مسلمانانی را که به اسارت او هستند آزاد کند و هر گاه که به یاری او نیاز بود به یاریش آید. چون این شروط را بپذیرفت او را به قلعهٔ جَعْبَر نزد صاحب آن سالم‌بن مالک فرستاد و او در آنجا بماند تا ژوسلین[3] پسر خاله‌اش، فرمانروای تَلّ‌باشِر بیامد. ژوسلین از زعمای فرنگان بود او نیز با کنت بالدوین اسیر شده بود و خود را با ادای بیست هزار دینار آزاد کرده بود و اینک ژوسلین آمده بود تا خود را به جای بالدوین به گروگان نهد و او را آزاد نماید. بالدوین آزاد شد و ژوسلین در گروگان بماند. بالدوین به انطاکیه رفت. چاولی ژوسلین را نیز آزاد کرد و برادر زنش را به جای او به گروگان گرفت و ژوسلین را فرستاد که برود و مواد قرارداد را به اجرا رساند. چون به انطاکیه رسید تانکرد[4] صاحب انطاکیه سی هزار دینار و اسبی و سلاحی و دیگر مایحتاج به او داد. رها و سروج در دست کنت بالدوین بود. چون به اسارت افتاد جکرمش رها را از یاران او گرفته بود. اینک به طلب آنها رفته بود ولی اجابتش نکردند. پس خشمناک از رها بیرون آمد و به تل‌باشر رفت. ژوسلین نیز از بند چاولی رها شده بود بیامد. تانکرد کوشید تا پیش از آن که آن دو دست به کاری زنند آنها را محاصره کند و چنین کرد.

کنت بالدوین و ژوسلین به غارت برخی از قلاع انطاکیه پرداختند. بالدوین از کوغ‌واسیل[5] ارمنی صاحب رَعْبان[6] و کَیْسوم و قلاع شمالی حلب یاری خواست او هزار سوار به یاریش فرستاد. تانکرد لشکر بر سر ایشان برد. بطرک به میانجی آمد و جماعتی

---

۱. متن: نعمان
۲. متن: قمص بردویل
۳. متن: جوسکو
۴. متن: شکری
۵. متن: ابوسیل
۶. متن: رعیان

از مطرانها و کشیشان نیز پای در میان نهادند تا آن فتنه فرونشانند. اینان شهادت دادند که بوهمندداتی تانکرد به هنگامی که به کشتی نشسته که به دیار خود رود گفته است که چون بالدوین از اسارت آزاد گردد رها از آن او خواهد بود بطرک نیز حکم به اعادهٔ آن داد. و در نهم ماه صفر همان سال رها را به او باز گردانید. بالدوین از فرات عبور کرد تا مالی را که بر عهده گرفته بود و اسیران را چنان‌که شرط کرده بود به چاولی تسلیم نماید.

چون چاولی بالدوین را آزاد کرد به رحبه رفت. ابوالنجم بدران و ابوکامل منصور، پسران سیف‌الدوله صدقه که پس از قتل پدرشان نزد سالم‌بن مالک بودند، از او یاری طلبیدند. چاولی آنان را وعدهٔ یاری داد و گفت همراه ایشان به حله خواهد رفت و بر آن نهادند که بکتاش پسر تِکِش[1] بن الب‌ارسلان را بر خود امیر کنند. در این هنگام اسپهبد صَباوه[2] برسید. سلطان رحبه را به اقطاع او داده بود. او با چاولی دیدار کرد و اشارت نمود که به شام رود، زیرا بلادش از سپاهیان خالی است و فرنگان بر بسیاری از آن چنگ انداخته‌اند. دیگر آن‌که هر چه از عراق و سر راه سلطان دور باشد بهتر است. چاولی این اشارت بپسندید و از رحبه دور شد. در راه رسولان سالم‌بن مالک صاحب قلعهٔ جعبر[3] برسیدند. و از بنی نُمَیْر شکایت کردند. زیرا جوشن[4] النمیری با جماعتی از بنی نمیر در رقه فرود آمده بودند و آنجا را تصرف کرده بودند این خبر به ملک رضوان رسید. از حلب لشکر به رقه برد. بنی نمیر با پرداخت مالی او را به حلب بازگردانیده بودند و در رقه مانده بودند اکنون سالم‌بن مالک بدین منظور به دادخواهی آمده بود. چاولی برفت و بنی نمیر را به مدت هفتاد روز در رقه محاصره نمود. آنان اموال و اسبانی تقدیم او کردند و از رقه برفتند.

آن‌گاه امیر حسین پسر اتابک قُتْلُغ تکین که پدرش در گنجه اتابک سلطان محمد بود و به دست او کشته شده بود نزدش آمد. این پسر نزد سلطان صاحب مقامی ارجمند شده بود. اکنون او را با ابن عمّار فرستاده بود تا کار چاولی را به صلاح آورد، آن‌گاه همهٔ لشکر را با ابن عمّار به جهاد با فرنگان در حرکت آورد. امیرحسین با وعده‌های خود چاولی را خوشدل نمود. چاولی نیز اظهار طاعت کرد و گفت: به موصل رو لشکرها را از آنجا در حرکت آور. من کسی را با تو میفرستم که فرزند مرا به گروگان به تو سپارد و سلطان به

---

۱. متن: ابی‌الغازی‌تکین ۲. متن: صباوو ۳. متن: جعفر
۴. متن: حیوش البصری

آنجا والیی فرستد تا امر گردآوری خراج با او باشد.

امیر حسین با فرستادهٔ چاولی نزد سپاهیان که در موصل بودند رفت. آنان هنوز موصل را نگشوده بودند. امیر حسین فرمان داد که از آنجا در حرکت آیند. همه اجابت کردند جز امیر مودود که گفت: جز به فرمان سلطان از اینجا نخواهم رفت. و همچنان محاصرهٔ موصل را ادامه داد تا آن را بگشود.

امیر حسین نزد سلطان آمد و از جانب چاولی عذرهای مقبول آورد. چاولی به بالِس رفت و آنجا را از یاران رضوان‌بن تتش بستد و جماعتی از مردم بالس را به قتل رسانید و از آن جمله بودند، قاضی محمدبن عبدالعزیزبن الیاس که فقیهی صالح بود.

آنگاه رضوان به جنگ چاولی رفت و از تانکرد یاری طلبید. تانکرد صاحب انطاکیه بود. او نیز خود به یاریش شتافت و از فرمانروای رها نیز یاری خواست و مابقی فدیه‌ای را که بر عهده گرفته بود بدو بخشید. او نیز به تن خویش بیامد و درَمَنْبِج به او رسید. در این احوال چاولی خبر یافت که مودود و لشکریان سلطان بر موصل و خزاین او دست یافته‌اند.

کارش پریشان شد و بسیاری از لشکریانش از گردش پراکنده شدند، از جمله اصحاب او که او را ترک گفتند یکی زنگی‌بن آقسنقر بود و دیگری بکتاش [نهاوندی] بود. ولی اسپهبد سَباوو[1] بدران‌بن صدقه و پسر جکرمش با او ماندند. در این هنگام بسیاری از جنگجویان متطوعه به او پیوستند و او در تل باشر فرود آمد. لشکر رضوان و تانکرد برسید. اگر یارانش ترکش نکرده بودند، آنان را منهزم می‌ساخت. چاولی از پی خویش چندی برفت شاید آنان را بازگرداند ولی به سخن او گوش ندادند. او خود نیز روی به گریز نهاد.

اسپهبد سباوو به شام رفت و بدران‌بن صدقه به قلعهٔ جَعْبَر و پسر جکرمش به جزیرهٔ ابن‌عمر. در این نبرد خلق کثیری از مسلمانان کشته شدند. فرمانروای انطاکیه همهٔ اموالشان را تاراج کرد. بالدوین و ژوسلین به تل باشر رفتند. مسلمانان فراری را که بر آنها می‌گذشتند اکرام می‌کردند و به دیار خود روانه می‌نمودند.

چاولی به رحبه رفت و در نزدیکی آن با اندکی از یاران خود فرود آمد. گروهی از لشکریان مودود صاحب موصل بر او گذشتند او خود را پنهان نمود و آنان او را ندیدند.

---

۱. متن: صباوه

چون چاولی به این روز افتاد، هیچ راهی پیش پای خود جز آستان سلطان محمد ندید. و این امید را امیر حسین در دل او پدید آورده بود. پس آهنگ سلطان نمود و در نزدیکی اصفهان به او رسید و بر امیرحسین فرود آمد. او به نزد سلطانش برد. سلطان او را اکرام کرد. سلطان، ملک بکتاش‌بن تکش را از او خواست. او را تسلیم نمود و سلطان بر او بند نهاد.

کشته شدن مودودبن انوشتکین صاحب موصل در جنگ با فرنگان و امارت بُرْسُقی به جای او

سلطان محمد در سال ۵۰۵ مودود صاحب موصل را فرمان داد که به جنگ فرنگان رود و او را به سقمان قطبی صاحب دیاربکر و ارمینیه و اِیلبَکِی[1] و زنگی پسران برسق، امرای همدان و بلاد مجاور آن و امیر احمدیل[2] امیر مراغه و ابوالهیجا صاحب اربل و امیر ایلغازی صاحب ماردین یاری داد. اینان همه گرد آمدند [جز ایلغازی] که پسر خود ایاز را به جای خود فرستاد. این سپاه به‌سوی سنجار در حرکت آمد و چند دژ از دژهای فرنگان را گشودند و شهر رها را محاصره نمودند. شهر رها نیک پایداری کرد. مسلمانان محاصره رها را ترک کرده برفتند. فرنگان چندی در ساحل فرات درنگ کردند سپس به تاراج حوالی حلب پرداختند. مسلمانان تل باشر را محاصره کردند و چون به گشودن آن موفق نشدند رهسپار حلب شدند. امیر رضوان دروازه‌های شهر را بر روی ایشان ببست و خود چهره ننمود. سقمان قطبی در بالس[3] بمرد. یارانش تابوتش را به بلادش بردند. در راه ایلغازی پسر ارتق راه بر آنان بگرفت تا غنایمی را که به جنگ آورده بودند بستاند ولی یاران سقمان ایلغازی را فراری دادند.

چندی بعد همهٔ این سپاه پراکنده شدند. زیرا امیربن برسق بیمار شد و احمدیل صاحب مراغه به دیار خود بازگردید تا از سلطان بخواهد اقطاعات سقمان را به او دهد.از سویی نیز اتابک طغتکین[4] صاحب دمشق دست دوستی به مودود داد و با او در کنار نهر عاصی فرودآمد.

چون فرنگان از تفرق سپاه مسلمانان خبر یافتند بر افامیه[5] لشکر بردند. سلطان‌بن

---

۱. متن: ایاکی
۲. متن: احمدبک
۳. متن: دلاس
۴. متن: قطلغتکتین
۵. متن: ماميا

مُنْقِذ از این واقعه آگاه شد. نزد طغتکین و مودود رفت و کار فرنگان در نظرشان خرد جلوه داد و آنان را به جهاد برانگیخت. اینان در شیزر فرود آمدند و فرنگان در برابرشان قرار گرفتند. ولی چون نیروی مسلمانان را مشاهده کردند به افامیه بازگردیدند. آنگاه مودود در سال ۵۰۶ لشکر به رها و سروج آورد و در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زد ژوسلین صاحب تل باشر آنان را از آنجا براند و بسیاری از چارپایانشان به دست فرنگان افتاد.

مسلمانان در سال ۵۰۷ آمادهٔ جهاد شدند. این جهاد به ندای طغتکین صاحب دمشق و امیر مودود پسر التونتکین صاحب موصل بود.

تمیرک[1] صاحب سنجار و امیرایاز پسر ایلغازی نیز با آنان متفق شدند و آهنگ قدس نمودند. فرمانروای قدس بالدوین[2] و ژوسلین سردار سپاهشان که فرمانروای تل باشر نیز بود به مقابله بیرون آمدند و در اردن لشکرگاه زدند. در حوالی طَبَرِیّه جنگ در گرفت فرنگان منهزم شدند و بسیاری کشته شدند و در دریاچه‌ی طبریه و نهر اردن غرق گشتند. مسلمانان اموال و لشکرگاهشان را به تاراج بردند.

فرنگان در حال هزیمت به سپاهیان طرابلس و انطاکیه رسیدند و از آنان مدد خواستند و همراه ایشان بار دیگر به نبرد بازگشتند و در کوه غربی طبریه لشکرگاه بر پای کردند. مسلمانان ایشان را در آن کوه محاصره کردند و بلاد فرنگان را آنچه میان عکا و قدس بود تاراج نمودند.

سپاهیان اسلام به دمشق بازگشتند. امیرمودود لشکریان خویش پراکنده نمود و به آنان وعده داد که در آینده بار دیگر به جهاد خواهند رفت و خود به شهر داخل شد تا نزد طغتکین بماند. در مسجد جامع نماز جمعه به جای آورد چون از نماز فارغ شد مردی باطنی بر او حمله کرد و او را کارد زد. در پایان روز بمرد. باطنی همان روز کشته شد و طغتکین متهم به توطئهٔ قتل او گردید. چون سلطان محمد از قتل مودود خبر یافت در سال ۵۰۸ آقسنقر برسقی را بر موصل و اعمال آن امارت داد. آنگاه پسر خود ملک مسعود را با سپاهی گران به نزد او فرستاد. نیز از امرا خواست که در فرمان او باشند. آقسنقر برسقی به موصل آمد. لشکرهای آن نواحی همه گرد آمدند. از آن جمله بودند عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر و تمیرک[3] صاحب سنجار. برسقی به جزیرهٔ ابن‌عمر رفت.

---

۱. متن: بمنزل ۲. متن: بقزوین ۳. متن: نمیر

نایب مودود به اطاعت او درآمد. سپس به ماردین راند ایلغازی صاحب ماردین نیز به فرمان آمد و پسرش ایاز را به خدمت او فرستاد. آنگاه لشکر به رها برد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت. لشکرش در تنگی آذوقه افتاد. بناچار پس از آنکه نواحی رها و سروج و شُمَیْساط را ویران نمود و به سمیساط رخت کشید. مرعش و کیسوم و رعبان در دست فرنگان بود و فرمانروای آن کوغ واسیل [1] بود. رسیدن اینان با مرگ او توأم شد زنش به جای او نشسته بود. او نزد برسقی کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد. برسقی نیز رسول خود نزد او فرستاد. زن، رسول را اکرام کرد و او را با هدایای کرامند بازگردانید و بار دیگر فرمانبرداری خویش اعلام نمود. بسیاری از فرنگان نزد او گریختند و به انطاکیه شدند.

آنگاه برسقی، ایاز پسر ایلغازی را بدین بهانه که پدرش خود نیامده و او را فرستاده است در بند کشید. ایلغازی برای رهایی پسر لشکر آورد و او را منهزم ساخت و پسر از بند برهانید و ما در اخبار خاندان ایلغازی بدان اشاره خواهیم کرد.

سلطان محمدبن ملکشاه نزد او کس فرستاد و تهدیدش کرد و او نیز دست به دست طغتکین صاحب دمشق داد و با فرنگان دوستی ورزید و عهد بستند که در برابر سلطان محمد با یکدیگر متحد باشند. ایلغازی به دیاربکر بازگردید. قِرجان [2] پسر قَراچه [3] صاحب حمص آهنگ قتال او کرد. چون سپاهیانش پراکنده شده بودند از او شکست خورد و اسیر شد. طغتکین صاحب دمشق با سپاه خود بیامد و از قرجان خواست که او را آزاد کند. قرجان نپذیرفت و آهنگ قتل او کرد. طغتکین نیز به دمشق بازگردید.

قرجان خبر اسارت ایلغازی را نزد سلطان فرستاده بود و اکنون منتظر آن بود که از سوی سلطان فرمانی رسد. از این‌رو در قتل او درنگ می‌کرد. ولی عاقبت صلاح کار خود در آن دید که با ایلغازی تحت شروطی مصالحه کند. ایلغازی آن شرطها را قبول کرد و پسرش ایاز را به جای خود گروگان نهاد. چون آزاد شد به حلب رفت و جماعاتی از ترکمانان گرد آورد و قرجان را محاصره نمود و آزادی پسر را خواستار شد و بر این حال ببود تا لشکر سلطان برسید.

---

۱. متن: کراسک — ۲. متن: قزجان — ۳. متن: مراجا

آمدن لشکرها به قتال ایلغازی و طُغتِکین

گفتیم که ایلغازی و طغتکین علیه سلطان محمد عصیان کردند و فرنگان بر مسلمانان زورآور شدند. سلطان محمدبن ملکشاه سپاهی گران به سرداری امیر برسق صاحب همدان و به همراهی امیر جیوش‌بک[1] و امیر کُنْتُغْدی و سپاهیان موصل و جزیره بسیج کرد و فرمان داد به قتال ایلغازی و طغتکین روند و چون از گوشمال آن دو فراغت یافتند به نبرد فرنگان شتابند و آن بلاد از دست ایشان بازستانند. پس در ماه رمضان سال ۵۰۸ این سپاه در حرکت آمد و در ناحیه رقه از فرات بگذشت و به حلب رفت. امیربرسق نزد صاحب حلب لؤلؤ خادم و سپهسالار او معروف به شمس‌الخواص پیام فرستاد که سلطان نامه داده که حلب را تسلیم کنند. آنان تعلل کردند. لؤلؤ خبر به ایلغازی و طغتکین رسانید و از آن دو یاری خواست. آن دو نیز با دو هزار جنگجو به سوی حلب روان شدند. حلب نیرومند شد و به مقاومت پرداخت. امیربرسق لشکر به حَماة برد که در تصرف طغتکین بود. حماة را به قهر بگرفت و آن را به قرجان فرمانروای حمص تسلیم کرد. و سلطان گفته بود هر چه از بلاد فتح کنند به او تسلیم کنند. این امر بر امیران دیگر گران آمد و در کار سستی ورزیدند. امیربرسق حماة را از ایلغازی بگرفت و پسرش ایاز را به او بازپس داد. این پسر نزد او گروگان بود.

ایلغازی و طغتکین و شمس‌الخواص به انطاکیه رفتند و از فرمانروای آن بالدوین یاری طلبیدند. صاحب بیت‌المقدس و صاحب طرابلس و جز ایشان ــ از فرنگان ــ نیز بیامدند و تصمیم گرفتند که جنگ را به عقب اندازند تا زمستان سپری گردد. اینان در قلعهٔ افامیه گرد آمدند و دو ماه درنگ کردند تا زمستان سپری شد. مسلمانان همچنان در جای خود بودند. فرنگان را عزم سست شد و به بلاد خود بازگشتند. ایلغازی به ماردین رفت و طغتکین به دمشق. مسلمانان به‌سوی کَفِرطاب یکی از بلاد فرنگان لشکر بردند و آنجا را محاصره کردند و به قهر در تصرف آوردند و فرمانروای آن را اسیر کردند و ساکنانش را کشتند. سپس به قلعهٔ افامیه رفتند. مردم شهر نیک دفاع کردند و آنان به مَعَرّه بازگشتند چیوش‌بک از آنان جدا شده بُزاعَه[2] راند و آنجا را بگرفت.

امیربرسق لشکر را از معرّه به حلب روانه کرد. پیشاپیش، خیمه‌ها و بنه و اثاث خویش را فرستادند. ناگهان بالدوین صاحب انطاکیه با پانصد سوار و دو هزار پیاده که به یاری

---

۱. متن: حیوس‌بک ۲. متن: مراغه

مردم کفرطاب می‌رفت با آنان برخورد کرد. همه آن‌چه بود به غارت برد و دست به اعمال ناشایست زد و لشکر هنوز نرسیده بود. چون امیربرسق آمد و آن وضع را دید به اشارت برخی از یاران خود جان خویش از معرکه برهانید. فرنگان از پی ایشان تاخت آوردند و در هر ناحیه از مسلمانان جمع کثیری کشتند. و پس از یک فرسنگ که آنان را تعقیب کرده بودند بازگردیدند. ایاز پسر ایلغازی به دست موکلانش کشته شد. مردم حلب و دیگر بلاد مسلمانان در شام بسی بترسیدند زیرا آنان به این لشکر امید پیروزی داشتند و اکنون حادثه‌ای پیش آمده بود که اصلا حسابش را نمی‌کردند. سپاهیان مسلمانان پراکنده شده هر گروهی به شهر خود رفت. امیربرسق و برادرش زنگی در سال ۵۱۰ بمردند.

امارت چیوش‌بک و مسعود پسر سلطان محمد بر موصل

سلطان محمدبن ملکشاه موصل را و آن‌چه را که در دست آقسنقر برسقی بود به امیر چیوش‌بک داد و پسر خود مسعود را نیز با او بفرستاد. و برسقی به رحبه رفت. آنجا اقطاع او بود و تا پایان حیات سلطان محمد در رحبه اقامت داشت.

امارت چاولی سکاوو بر فارس و اخبار او در آن سرزمین و وفات او

چون چاولی سکاوو نزد سلطان محمد بازگشت سلطان از او خشنود شد و او را بر فارس و اعمال آن عمارت داد و پسر چغری‌بک را که کودکی تازه از شیر برگرفته بود با او فرستاد و از او تعهد گرفت که در اصلاح امور فارس اقدام کند. چاولی در راه که به فارس می‌رفت بر بلاد بلداچی گذشت. چون کلیل و سرماة و قلعهٔ اصطخر. بلداچی از ممالیک سلطان ملکشاه بود. چاولی او را به دیدار چغری‌بک فراخواند. چون بیامد چغری‌بک را تعلیم کرده بودند که بگوید: بگیریدش او را بگرفتند و در بند کردند و اموالش را تاراج نمودند زن و فرزند و ذخایر او در قلعهٔ اصطخر بود وزیر خود را که جَهرمی[1] نامیده می‌شد به نیابت خود در آن قلعه نهاده بود. جهرمی نیز عصیان کرد و زن و فرزند و برخی اموال او را بیرون فرستاد و قلعه را در تصرف خود آورد و همچنان در دست او ببود تا چاولی بیامد و قلعه از او بستد و ذخایر خود را در آن جای داد.

---

۱. متن: الخیمی

چاولی نزد خسرو یعنی حسن[1] بن مبارز فرمانروای فسا[2] و امیر شبانکاره[3] رسول فرستاد و از او خواست به دیدار چغری‌بک پسر سلطان محمد بیاید. خسرو از بیم آن‌چه بر سر بلداچی آمده بود، از دیدار او اعراض کرد. و گفت که او خود مال مقرر را نزد سلطان خواهد فرستاد و چون چاولی این سخن بشنید دانست که با او در فارس ماندن نمی‌تواند. پس چنان نمود که از فارس نزد سلطان باز می‌گردد. خسرو از شنیدن این خبر خوشحال به عیش و شادخواری نشست. ولی چاولی بناگاه از میان راه بازگشت و شتابان بر سر خسرو تاخت آورد. خسرو همچنان در مستی پای بر گریز نهاد و به دژ ایج[4] پناه برد. چاولی اموال او را تاراج کرد و یارانش را بکشت و به فسا داخل شد و آنجا را در تصرف آورد. همچنین جهرم و دیگر شهرها را تاراج کرد و لشکر بر سر خسرو کشید. خسرو در آن دژ پناه گرفت. چاولی به شیراز رفت و در آنجا اقامت گزید. سپس به کازرون رفت و آنجا را در تصرف آورد و ابوسعد[5] محمدبن ممّا را در قلعه‌اش دو سال محاصره نمود. چاولی چند بار برای مصالحه نزد او رسول فرستاد و او دو بار رسولی را که به نزدش رفته بود کشته بود. پس محاصرهٔ او را سخت‌تر کرد. ابوسعد محمد، امان خواست. چاولی امانش داد. و آن دژ را بگرفت. پس از چندی از چاولی بیمناک شد و بگریخت. پسرش را گرفته نزد او به اسارت آوردند. چاولی فرمان کشتنش داد. سپس به دارابجرد لشکر برد. فرمانروای آن ابراهیم نزد ارسلان شاه پسر کرمانشاه‌بن ارسلان‌بک پسر قاورت‌بک به کرمان گریخت. مردم دارابجرد به قلعه تحصن گزیدند چاولی به محاصرهٔ قلعه رفت. مردم نیک پایداری کردند. چاولی از آنجا برفت و راه بیابان پیش گرفت. آنگاه از راه کرمان بازگردید و چنان می‌نمود که سپاهی از کرمان به یاری مردم دارابجرد می‌آید. مردمی که در قلعه بودند دروازه‌ها را گشودند و او را به درون درآوردند. یاران چاولی تیغ در مردم نهادند و خلق کثیری را کشتند.

چاولی پس از فتح دارابجرد به کرمان راند و نزد خسرو، رئیس شبانکاره[6] رسولی فرستاد و از او خواست که در این نبرد همراه او باشد. او نیز چاره‌ای جز موافقت ندید و با او به‌سوی کرمان در حرکت آمد. چاولی نزد صاحب کرمان کس فرستاد و از او خواست که شبانکاره را بازگرداند، زیرا ایشان رعیت سلطان هستند و چون آنان را بازگرداند او نیز از آهنگ بلاد او منصرف خواهد شد.

---

۱. متن: حسین — ۲. متن: نسا — ۳. متن: الشوامکار

۴. متن: الج — ۵. متن: ابوسعید — ۶. متن: شوذکان

صاحب کرمان جواب نامه را رسولی فرستاد که ابنان به او پناه جسته‌اند و خواست که چاولی شفاعت او را بپذیرد.

چون رسول بیامد چاولی او را به احسان و عطای جزیل خود بنواخت و او را واداشت تا به سود او جاسوسی کند، او نیز وعده داد که لشکر کرمان را از جنگ با او باز خواهد داشت و هر چه بتواند در شکست ایشان خواهد کوشید. چون رسول بازگشت و به سیرجان رسید، سپاه کرمان در آنجا بود. او گفت که چاولی را سر آن است که به شما دست دوستی دهد ولی اجتماع این سپاه در سیرجان او را به وحشت می‌افکند. بهتر آن است که بازگردید. به دمدمه‌ی او لشکر از آنجا بازگشت. چاولی از پی آن رسول بیامد و یکی از دژهای کرمان را محاصره نمود. پادشاه کرمان در کار آن رسول به شک افتاد و چون تحقیق خبر کرد او را بکشت و اموالش را تاراج نمود و لشکر به جنگ چاولی فرستاد. صاحب آن قلعه که در محاصره افتاده بود به لشکر کرمان پیوست و آنان را نه از جاده، بلکه از بیراهه راه نمود. چاولی یکی از امرای خود را فرستاد تا به او خبر دهد و او در جاده هیچ کس را ندید و بازگردید و خبر داد که لشکر کرمان بازگشته است. چاولی به سخن او اعتماد کرد و با اندک سوارانی که با خود داشت دل آسوده نشسته بود، بناگاه در شوال سال ۵۰۸ لشکر کرمان بر او شبیخون زد. چاولی پای به فرار نهاد و جمعی از یارانش کشته و اسیر شدند.

در آن حال که چاولی می‌گریخت، خسرو و پسر ابوسعد به او رسیدند. چون آن دو را بدید بترسید ولی آنان به او مهربانی نمودند و او را به مأمنش در فسا بردند و در آنجا لشکریانش به او پیوستند. شاه کرمان اسیران را نیز آزاد کرد و زاد و راحله داد و نزد او فرستاد. در همان حال که چاولی به آهنگ انتقام لشکر بسیج می‌کرد که به کرمان رود چغری‌بک پسر سلطان محمدبن ملکشاه در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۰۹ در سن پنج سالگی بمرد و چاولی نیز از خصومت با کرمان دست برداشت.

فرمانروای کرمان نزد سلطان محمد که در بغداد بود کس فرستاد و از او خواست که چاولی را از تعرض به کرمان بازدارد. سلطان پاسخ داد باید آن قلعه در مرز کرمان را که چاولی محاصره کرده است بدو واگذارد و آن قلعه را نام فرج[1] بود. چاولی در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۰ درگذشت و مردم از تعرض او در امان ماندند. واللّٰه سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: فرح

پادشاهی محمودبن محمدبن ملکشاه

در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۱۱ سلطان محمدبن ملکشاه‌بن الب‌ارسلان پس از دوازده سال پادشاهی دیده از جهان فروبست. چون از حیات خویش نومید شد، پسرش محمود را که تازه به سن بلوغ رسیده بود فراخواند. و بر تخت نشاند. در روز پنجشنبهٔ بیست و چهارم امرا احضار شدند. آنان را از وفات سلطان آگاه کردند و سپس وصیت‌نامهٔ او در باب پسرش محمود خوانده شد. پدر او را به عدل و احسان بر رعیت فرمان داده بود و در روز جمعه بیست و پنجم به نام او خطبه خواندند.

سلطان محمد پادشاهی دلیر و نیک سیرت بود. او را با باطنیان جنگهایی بود و ما در اخبار باطنیان از آن یاد کرده‌ایم.

چون سلطان محمد از دنیا رفت و پسرش محمود به پادشاهی نشست، امور دولت او را وزیرش ربیب‌الدوله حسین‌بن محمد همدانی بر دست گرفت. ربیب‌الدوله نزد خلیفه المستظهربالله رسول فرستاد و از او خواست که به نام محمود در بغداد خطبه بخوانند. در روز جمعهٔ سیزدهم ماه محرم سال ۵۱۲ در بغداد به نام او خطبه خواندند. شحنهٔ بغداد مجاهدالدین بهروز بود.

امیر دبیس‌بن صدقه از آن وقت که پدرش کشته شده بود، نزد سلطان محمد بود. سلطان در حق آن نیکی می‌کرد و او را اقطاعات بسیار داده بود. چون سلطان محمد وفات کرد، دبیس از سلطان محمود اجازه خواست که به بلاد خود حله بازگردد. سلطان محمود اجازت داد و او به حله بازگردید و در آنجا مردم بسیاری از عرب و کرد بر او گرد آمدند.

اقسنقر برسقی در رحبه اقامت داشت و از ولایات چیزی در دست نداشت. پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد و پیش از وفات سلطان محمد عازم دیدار او شد، شاید بر اقطاعات او بیفزاید. پیش از رسیدنش به بغداد خبر وفات سلطان را شنید.

چون مجاهدالدین بهروز[1] از نزدیک شدن برسقی به بغداد خبر یافت کسانی را فرستاد تا او را از دخول به بغداد منع کنند. برسقی نزد سلطان محمودبن محمد رفت و فرمان شحنگی بغداد و عزل بهروز را از او بستد. چون برسقی شحنگی بغداد یافت. بهروز به تکریت گریخت و تکریت از آن او بود.

سپس سلطان شحنگی بغداد را به امیر مِنْکَبَرْس که یکی از اکابر امرایش بود تفویض نمود، او پسر خواندهٔ خود امیر حسین‌بن ازبک[2] را به نیابت خود به بغداد فرستاد. برسقی یارانش را گرد آورد تا او را از ورود به بغداد منع کند. میانشان زد و خورد در گرفت که برادر حسین کشته شد و او خود نیز منهزم شده، با همه یاران خویش به لشکرگاه سلطان بازگردید.

در این احوال، در شانزدهم ماه ربیع‌الاخر، المستظهر باللّه ابوالعباس احمدبن المقتدی بامراللّه درگذشت و پسرش المُسترشِد باللّه به جایش نشست.

حرکت ملک مسعود و چیوش‌بک به عراق

ملک مسعود پسر سلطان محمد با اتابک خود آی‌ابه چیوش‌بک در موصل بود. جماعتی اشارت کردند که اگر اکنون آهنگ عراق کنند کس مانع او نخواهد بود. ملک مسعود نیز با لشکری گران همراه با وزیرش فخرالملک ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس و قسیم‌الدوله زنگی‌بن آقسنقر فرمانروای سنجار و ابوالهیجا صاحب اربل و کرباوی پسر خراسان صاحب بوازیج به‌سوی عراق در حرکت آمد.

چون نزدیک بغداد رسیدند برسقی بیمناک شد و لشکر فرستاد تا راهشان را بر بندد چون مسعود و چیوش‌بک چنان دیدند، پیام دادند که غرض از آمدنشان به عراق یاری او در برابر دبیس بوده و قصد سوئی در دل ندارند. پس بدین قرار میان دو طرف صلح برقرار شد.

چون ملک مسعود به بغداد داخل شد در سرای سلطنت جای گرفت. در همان اوان خبر یافت که عمادالدین منکبرس با لشکری گران به بغداد می‌آید. برسقی لشکر بیرون برد تا با او بجنگد. منکبرس آهنگ نعمانیه نمود و در آنجا از دجله گذشت و به دبیس‌بن صدقه پیوست. چون آن دو به یکدیگر پیوستند ملک مسعود و برسقی و چیوش‌بک و

---

۱. متن: طهرون ۲. متن: ارز

یارانشان به آهنگ قتال با ایشان بیرون آمدند. چون به مداین رسیدند و از کثرت سپاهیان منکبرس و دبیس آگاه شدند ملک مسعود وبرسقی بازگشتند و از نهر صرصر گذشتند و گذرگاه‌ها را بستند و آن حوالی را تاراج کردند.

المسترشدبالله نزد ملک مسعود و برسقی پیامی سخت داد و از این اعمال ناخشنودی نمود و آنان را به مدارا و صلح فراخواند. برسقی در پاسخ، همهٔ این اتهامات را انکار کرد و آهنگ بازگشت به بغداد نمود. کسی او را خبر آورد که منکبرس و دبیس سپاهی به سرداری منصور برادر دبیس و امیر حسین‌بن ازبک پسر خواندهٔ منکبرس به بغداد می‌فرستند. برسقی به بغداد بازگردید و تا مردم وحشت نکنند این خبر به کس نگفت. او پسر خود عزالدین مسعود را با زنگی‌بن آقسنقر در صرصر نهاد و خود به دیالی آمده بود تا از عبور لشکر منکبرس ممانعت کند. پس از دو روز از پسرش عزالدین مسعود نامه‌ای رسید که میان دو جانب صلح برقرار شده است. برسقی از این که این صلح بدون اطلاع او برقرار گردیده دلشکسته شد و باز به بغداد برگشت و به جانب غربی رفت. منصور و حسین نیز از آب گذشتند و از پی او روان شدند. نیمه‌های شب به بغداد وارد شدند و در نزد جامع سلطانی فرود آمدند. برسقی نزد قنطرةالعتیقه خیمه زد و ملک مسعود و چیوش‌بک بالا رفتند و نزد بیمارستان خیمه زدند و دبیس و منکبرس زیر رَقّه. عزالدین مسعودبن برسقی جدا از پدرش نزد منکبرس اقامت گزید.

سبب این صلح آن بود که چیوش‌بک نزد سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه کس فرستاده و خواستار آن شده بود که بر اقطاعات او بیفزاید. سلطان آذربایجان را به اقطاع ایشان داد و چون خبر یافت که آن دو به‌سوی بغداد در حرکت آمده‌اند یقین کرد که قصد عصیان دارند، از آن‌چه مقرر کرده بود پشیمان شد و آن را لغو نمود و لشکری برای حرکت به موصل بسیج کرد. رسول او این ماجرا را در نامه‌ای بنوشت. نامه به دست منکبرس افتاد. آن را نزد چیوش‌بک فرستاد و بر عهده گرفت که میان آن دو و سلطان اصلاح کند. مادر ملک مسعود زوجهٔ منکبرس بود و سرجهان نام داشت. منکبرس مصلحت کار خود را در این اقدام می‌دانست، و این امر سبب صلح گردید. چیوش‌بک و مسعود بیم آن داشتند که برسقی جلو این اقدام را بگیرد. پس لشکر به درزیجان فرستادند تا برسقی سپاهیان خود را به آنجا فرستد و شمار یارانش کاسته گردد. چون صلح برقرار شد و آنان به بغداد آمدند یاران برسقی از گرد او پراکنده شدند. او از عراق

نزد ملک مسعود رفت و نزد او ماند. منکبرس شحنگی بغداد یافت و بر مردم ستم بسیار کرد و دست تعرض به نوامیس ایشان گشود. خبر به سلطان محمود رسید و او را نزد خود فراخواند ولی وی در رفتن اهمال می‌کرد. عاقبت از بیم مردم بغداد از شهر خارج شده نزد سلطان رفت. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

خروج ملک طغرل بر ضد برادرش سلطان محمود

ملک طغرل پسر سلطان محمد به هنگام مرگ پدر در دژ سرجهان بود. پدرش در سال ۵۰۴ ساوه[1] و آوه و زنجان را به اقطاع او داده بود و امیرشیرگیر را به اتابکی او معین کرده بود و این امیرشیرگیر ـ چنانچه آوردیم ـ قلعه‌های اسماعیلیه را محاصره کرده بود. در این هنگام یعنی سال ۵۱۳ طغرل ده ساله بود.

سلطان محمودبن محمد[2] امیر کُنْتُغْدی[3] را به اتابکی او معین کرد و نزد او فرستاد تا کارهایش را بر دست گیرد. کنتغدی از سلطان محمود کینه به دل داشت و طغرل را به عصیان علیه او وادار کرد و او را از رفتن نزد برادر منع نمود. همهٔ این خبرها به گوش سلطان محمود می‌رسید. سلطان محمود برای دلجویی او هدایا و تحف با سی هزار دینار نزد وی فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد ولی پاسخ قبول نشنید. بلکه کنتغدی پاسخ داد که ما در طاعت سلطان هستیم، هر جای که فرماید بدانجا رویم و آن‌قدر هم سپاهی هست که بتوانیم در برابر مخالفان پایداری ورزیم.

سلطان محمود با چند تن از خواص، به قصد سرکوب کنتغدی و تنبیه برادر بیرون آمد ولی به طور جریده، بی آنکه کسی را عزم خود آگاه کرده باشد. سلطان راه خود به قلعهٔ شمیران[4] افکند که ذخایر و اموال طغرل در آنجا بود. خبر به طغرل و کنتغدی رسید. هر دو در خفا از لشکرگاه بیرون آمدند و به قصد قلعهٔ شمیران به راه افتادند ولی به لطف خداوندی راه گم کردند و از قلعهٔ سرجهان که آن را ترک کرده بودند سر درآوردند. سلطان به لشکرگاه او آمد و خزاین برادرش طغرل را که سی هزار دینار در آن بود تصرف کرد. سپس به زنجان رفت و چند روز در آنجا بماند و از آنجا به ری حرکت کرد. طغرل و کنتغدی به گنجه رفتند. یاران طغرل از اطراف گرد آمدند و میان او و برادرش خصومت روی به افزونی نهاد.

---

۱. متن: سماوو ۲. متن: محمود ۳. متن: کسعدی
۴. متن: شهران

فتنهٔ سلطان محمود با عمش سنجر

چون سلطان محمد[1] بن ملکشاه وفات کرد خبر بـه بـرادرش سـنجربن مـلکشاه کـه در خراسان بود رسید. سنجر سخت جزع کـرد و انـدوهگین شـد. حـتی بـرای او مـجلس سوگواری ترتیب داد و در آن مجلس خود درون خاکستر نشست و هفت روز درهـا را ببست. چون شنید که پسرش محمود به پادشاهی نشسته است به هم برآمد و آهنگ بلاد جبل و عراق نمود. او می‌خواست پس از برادر، پادشاه سراسر قلمرو سلجوقیان او باشد و بس.

سنجر در سال ۵۰۸[2] به غزنه رفته بود و آنجا را فتح کرده بود و چون شنیده بود که ابوجعفر محمدبن فخرالملک‌بن نظام‌الملک وزیر او از فرمانروای غزنه رشوه گـرفته تـا پادشاه را از رفتن به سرزمین او منصرف نماید، او را به قتل رسانیده بود و اینک از کردهٔ خویش پشیمان بود. ابوجعفر محمدبن فخرالملک در مـاوراءالنـهر نـیز مـرتکب چـنین اعمالی شده بود. چون غزنه را فتح کرد مردم را آسـیب بسـیار رسـانید و امـوال بسـیار حاصل کرد. امرا به سبب اهانتی که از او می‌دیدند زبان به شکایت گشودند. چون به بلخ رسید او را بگرفت و بکشت و اموالش را بستد و آن اموال آن‌قدر بـود کـه بـه حسـاب نمی‌آمد. گویند نقدینه‌ی او دو هزار هزار دیـنار بـود. سـنجر بـعد از او شـهاب‌الاسـلام عبدالرزاق پسر برادر نظام‌الملک را وزارت داد. شهاب‌الاسلام به ابن فقیه[3] مشهور بود.

چون سلطان محمدبن ملکشاه بمرد سـنجر قـیام کـرد تـا مـیراث بـرادر را بـه خـود اختصاص دهد. در این حال که پیش آمده بود، سنجر بر قتل وزیر تأسف می‌خورد زیرا در چنین مواردی رأی صائب او بر سپاه و اموال برتری داشت.

سلطان محمودبن محمد نزد عم خود هدایایی فرستاد و اکرام تمام کرد و بر عـهده گرفت که هر سال دویست هزار دینار به او خواهد پرداخت و شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد و فخرالدین طغایرک[4] را نزد او فرستاد. سنجر گفت: برادرزادهٔ من صـغیر است و وزیرش و حاجبش علی‌بن عمر بر او تحکم می‌کنند و جز رفتن هیچ چاره‌ای نمی‌بینم. آنگاه پیشاپیش، امیر اُنِر[5] را روان نمود. سلطان محمود نیز بسیج لشکر کرد و بر مقدمه، حاجب خود علی‌بن عمر را فرستاد. علی‌بن عمر پیش از این حاجب پدرش بود. چون

---

۱. متن: محمود
۲. متن: ۵۸
۳. متن: فقیر
۴. متن: طغرل
۵. متن: انز

مقدمهٔ دو لشکر به یکدیگر رسیدند، حاجب علی‌بن عمر نزد امیرانر که در جرجان بود کس فرستاد و عتاب کرد و وعده‌های سخت داد. امیرانر از جرجان بازپس نشست و برخی از لشکریان حاجب علی‌بن عمر به جرجان در آمدند و چند تن از لشکریان سنجر را اسیر کردند و بر لشکرگاه او دستبرد زدند. حاجب نزد محمود به ری بازگشت. سلطان از کارهایی که کرده بود سپاسگزاری کرد و چندی در ری ماندند. سپس عازم جرجان[1] شدند.

از عراق منگبرس و منصوربن صدقه برادر دبیس و امرایِ [بکجیه] به یاری محمود آمدند و او به همدان روانه شد. وزیرش ربیب از دنیا برفت و او ابوطالب سِمیُرمی را به وزارت برگزید.

سلطان سنجر با بیست هزار سپاهی و هجده فیل به ری رسید. از امرایِ بزرگ پسر امیر ابوالفضل صاحب سیستان و خوارزمشاه محمد و امیرانر و امیر قماج و گرشاشف پسر فرامرز[2] پسر کاکویه صاحب یزد که شوهر خواهرش بود همراه او بودند. گرشاسف صاحب یزد از خواص سلطان محمدبن ملکشاه بود. سنجر، پس از مرگ سلطان محمد او را نزد خود فراخواند ولی او در آمدن تأخیر کرد. سنجر نیز اقطاعات او را به قراجا ساقی[3] تفویض کرد و این امر سبب شد که او نیز در زمرهٔ امرا نزد سنجر آید. در دوم ماه جمادی‌الاولای سال ۵۱۳، دو لشکر در نزدیکی ساوه رویاروی شدند، سپاه سلطان محمود از مسافت میان خراسان و ساوه آگاه بود. پیمودن آن هشت روز مدت می‌گرفت. از این‌رو شتاب کرد و پیش از رسیدن لشکر سنجر خود را بر سر آب رسانید.

شمار سپاهیان سلطان محمودبن محمد سی هزار تن بود و از امرا بزرگ امیرعلی‌بن عمر و منکبرس و اتابک غزغلی و پسران برسق و آقسنقر بخاری و قراجا ساقی[4] نیز با هفتصد بار سلاح همراه او بودند. چون صفها راست کردند و نبرد آغاز شد میمنه و میسرهٔ سلطان سنجر به هزیمت رفت و او همچنان در قلب سپاه استوار ایستاده بود و سلطان محمود در برابر او بود.

سلطان سنجر بناچار با فیل حمله کرد. سپاهیان سلطان محمود پای به فرار نهادند و اتابک غزغلی اسیر شد. این غزغلی به سلطان سنجر نامه نوشته بود که من برادر زادهات

---

۱. متن: کرمان
۲. متن: ضرام
۳. متن: سامر
۴. متن: سانی

را نزد تو می‌آورم. سلطان او را بسی سرزنش کرد سپس به قتلش آورد. سلطان سنجر به خیمه‌های سلطان محمود وارد شد. یارانش گرد او جمع شدند. محمود از مهلکه جان به در برد. دبیس‌بن صدقه نزد المستظهربالله رسولی فرستاد که خطبه به نام سنجر کنند. در اواخر جمادی‌الاخر سال ۵۱۳ خطبه به نام سنجر شد و نام محمود از خطبه بیفتاد.

چون سلطان سنجر قلت یاران خود و کثرت یاران محمود را مشاهده کرد نزد او کس فرستاد و خواستار صلح شد. آنکه او را بر این کار تحریض می‌کرد مادرش بود.

محمود از صلح سر بر می‌تافت. برسقی که از هنگام خروج ملک مسعود از بغداد، در آذربایجان بود به سنجر پیوست. سنجر از همدان به کرج [1] رفت و بار دیگر در باب مصالحه به محمود نامه نوشت و وعده داد که او را ولیعهد خویش خواهد کرد. محمود اجابت کرد و بر این پیمان بستد و سوگندان خوردند.

محمود در ماه شعبان با هدایای بزرگ نزد عم خود رفت و بر جدهٔ خود مادر سنجر فرودآمد. سنجر او را به نیکی پذیرا شد و پنج اسب عربی به او پیشکش کرد و به عمال خود در جمیع بلاد نوشت که پس از نام او در خطبه نام محمود را بیاورند. به بغداد نیز نوشت و هر چه از بلاد او گرفته بود، جز ری، همه را به او باز پس داد و محمود بدین گونه در فرمان عمش سنجر درآمد.

منکبرس از سوی سلطان محمود با عنوان شحنگی به بغداد رفت. دبیس‌بن صدقه کسانی را فرستاد تا او را از ورود به بغداد منع کنند. منکبرس بازگشت. چون میان دو پادشاه صلح برقرار شد نزد سلطان رفت و از اینکه به رأی خود و بی‌اجازت او به شحنگی بغداد رفته است پوزشها خواست. چندی بعد حاجب، علی‌بن عمر را بر مرتبت در افزود و امرا نزد سلطان محمود زبان به سعایت او گشودند. سلطان محمود در دل گرفت که او را فروگیرد. حاجب بترسید و به قلعهٔ برجین میان بروجرد و کرج که از آن او بود گریخت. اموال و اولاد او در این قلعه بود و از آنجا به خوزستان رفت. خوزستان در دست اَقْبوری [2] بن برسق و برادر زادگان او ارغلی [3] بن یلبکی [4] و هند [5] وبن زنگی بود. آنان لشکری فرستادند و او را از ورود به بلادشان منع کردند و در نزدیکی تستر (شوشتر) میانشان جنگ درگرفت. علی‌بن عمر بگریخت ولی اسیرش کرده بیاوردند و در باب او با سلطان محمود مکاتبه کردند. سلطان فرمان داد او را بکشند و سرش را نزد او فرستند. چندی بعد سلطان سنجر فرمان داد که بهروز [6] به شحنگی عراق رود، بهروز به بغداد

---

۱. متن: کرخ
۲. متن: اسوری
۳. متن: ارغوی
۴. متن: ملنکی
۵. هدد
۶. متن: تهدود

بازگردید و نایب دبیس‌بن صدقه را عزل نمود.

تسلط علی‌بن سُکْمان بر بصره

سلطان ملک محمدبن ملکشاه بصره را به اقطاع امیر آقسنقر بخاری داده بود. او نیز سنقر بیاتی را به نیابت خود به بصره فرستاده بود. سنقر مردی نیک سیرت بود و با مردم رفتاری پسندیده داشت. پس از مرگ سلطان محمد [امیرسنقر قصد آن کرد که امیری را از ترکان اسماعیلی به نام غزغلی دستگیر کند. غزغلی چند سال با مردم بصره به حج رفته بود همچنین می‌خواست امیر دیگری به نام سنقرآلب را دربند کند][1]. آن دو امیر فرصت به دست آوردند و در سال ۵۱۱ او را گرفتند و حبس کردند و بصره را در تصرف آوردند. سنقرالب قصد قتل او داشت غزغلی مانع شد ولی سنقرالب به سخن او گوش نداد و او را کشت. غزغلی نیز سنقرالب را به قتل آورد. و مردم آرامش یافتند. در شهر امیر دیگری بود به بنام علی‌بن سکمان که در آن سال امیرالحاج بصره بود و در این ایام در بصره نبود و غزغلی را نیز با او کینه بود و بیم آن داشت که چون از حج بازآید به خونخواهی سنقرالب برخیزد. زیرا او رئیس ترکان [بلدقیه] بود و سنقر نیز از این طایفه بود. غزغلی اعراب بیابان را تحریض به تاراج حجاج بصره نمود. آنان نیز به حجاج حمله آوردند و سکمان نیک دفاع کرد و جانفشانی نمود و همچنان پیش می‌آمد تا به نزدیکی بصره رسید. غزغلی نزد او کس فرستاد و او را از ورود به بصره منع کرد. سکمان آهنگ روستاهای پایین دجله نمود. آنگاه بر اعراب حمله‌ای جانانه کرد و آنان را به هزیمت داد.

آنگاه غزغلی لشکر به جنگ او بیرون آورد و در هنگام نبرد تیری بر غزغلی آمد و به دیار عدمش فرستاد. علی‌بن سکمان بصره را گرفت. علی‌بن سکمان پس از تصرف بصره به آقسنقر بخاری نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود و عمال او رادر هر جا بودند ابقا کرد و از او خواست که او را از جانب خود نیابت بصره دهد آقسنقر بخاری اجابت ننمود و ابن سکمان خود همچنان در بصره به حکومت نشست تا سال ۵۱۴که آقسنقر لشکری به بصره فرستاد و آن را از علی‌بن سکمان بستد.

---

۱. مطالب میان دو قلاب در متن ناقص و مغشوش بود از ابن اثیر تکمیل شد.(حوادث سال ۵۱۳)

استیلای گرجیان بر تفلیس

گرجیان از روزگاران کهن بر آذربایجان و بلاد اران تاخت وتاز می‌کردند. ابن اثیر گوید: گرجیان همان خزرها هستند و ما به هنگام بحث در انساب امم در این باب رأی درست را بیان داشتیم. خزرها ترکمان‌اند. مگر اینکه گرجیها هم یکی از طوایف ایشان باشند.

چون حکومت سلجوقی استقرار یافت. گرجیان از تاخت و تاز به آن بلاد خودداری کردند. چون سلطان محمدبن ملکشاه دیده از جهان فروبست بار دیگر حمله و غارت را از سر گرفتند. گروههایی از ایشان و گروههایی از قِفْچان پی‌درپی به آن بلاد برای آشوب و تاراج حمله می‌کردند.

امرای سلجوقی برای گوشمال ایشان گرد آمدند. از جمله‌ی این امرا بودند امیر ایلغازی و دبیس‌بن صدقه. همچنین بلاد اران و نقجوان تا ارس[1] از آن ملک طغرل[2]بن محمد بود. این امرا به‌سوی بلاد گرج پیش رفتند. تا نزدیکیهای تفلیس. مسلمانان سی‌هزار تن بودند. چون برای نبرد صف کشیدند دویست مرد از قفچان بیرون شدند و به‌سوی سپاه مسلمانان در حرکت آمدند مسلمانان پنداشتند که آمده‌اند امان بطلبند چون به میان صفوف رسیدند ناگهان تیرها رها کردند. صفوف مسلمانان در هم شد و خلق کثیری از ایشان به قتل رسید. کفار ده فرسنگ از پی ایشان تاختن آوردند و بازگشتند و شهر تفلیس را محاصره کردند. این محاصره تا سال ۵۱۵ که شهر را به قهر گشودند همچنان ادامه یافت. در سال ۵۱۶ جمعی از ایشان به دادخواهی نزد سلطان محمود سلجوقی به همدان رفتند. سلطان به سبب دادخواهی ایشان سپاه در حرکت آورد و در تبریز اقامت گزید و لشکرهای خویش به گرج فرستاد. ما حوادث این جنگها را به جای خود خواهیم آورد. انشاءاللّه‌تعالی.

نبرد میان سلطان محمود و برادرش مسعود

گفتیم که ملک مسعود به عراق رفت و پدرش سلطان محمد بمرد. آنگاه میان دو برادر صلح افتاد و مسعود به موصل بازگردید و سلطان محمود آذربایجان را به او داد. قسیم‌الدوله‌ی برسقی پس از آنکه از شحنگی بغداد برکنار شد به آذربایجان رفت و به ملک مسعود بپیوست، ملک مسعود نیز مراغه را افزون بر رحبه به او داد. میان او و دبیس

---

۱. متن: اوس ۲. متن: طغرک

دشمنی بود. دبیس به چیوش‌بک اتابک مسعود نامه نوشت و او را به دستگیری برسقی برانگیخت و گفت که او را دل با سلطان محمود است. و نیز چیوش‌بک را وعده‌های نیکو داد. چون برسقی از ماجرا خبر یافت نزد سلطان محمود بازگردید. سلطان نیز او را نیک اکرام کرد. از دیگر سو دبیس می‌کوشید تا چیوش‌بک اتابک مسعود را برانگیزد تا مسعود را به جنگ با برادر وادارد تا همچنانکه از اختلاف برکیارق و سلطان محمدبن ملکشاه منتفع شده بود از این اختلاف نیز منتفع گردد.

آنگاه استاد ابواسماعیل حسین‌بن علی اصفهانی طغرائی به ملک مسعود پیوست. پسرش ابوالولید محمدبن ابی‌اسماعیل، طغرانویس ملک مسعود بود. چون پدرش ابواسماعیل بیامد، سلطان او را به وزارت خویش برگزید و ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس را به سال ۵۱۳ از وزارت عزل کرد. وزیر جدید ملک مسعود را ترغیب می‌کرد که علیه برادر خود علم مخالفت برافرازد. سلطان محمود نیز نامه‌هایی گاه به دلجویی و گاه به تهدید برای ایشان می‌نوشت. عاقبت پرده از کار برگرفتند و ملک مسعود را سلطان خطاب کردند و بر در سرای او پنج نوبت زدند. در این ایام بسیاری از سپاهیان سلطان محمود پراکنده شده بودند. اینان فرصت را مغتنم شمرده بر سر او تاخت آوردند. سلطان محمود برسبیل استعجال پانزده هزار سپاهی گرد آورد و به‌سوی برادر در حرکت آمد و بر مقدمه برسقی را بفرستاد. در گردنهٔ اسدآباد، در نیمه‌ی ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۴ دو سپاه به یکدیگر رسیدند و مسعود و یارانش منهزم شدند و جماعتی از اعیان سپاهشان به اسارت افتادند. از جمله‌ی این اسیران بودند: استاد ابواسماعیل طغرائی وزیر ملک مسعود. سلطان فرمان قتلش را داد و گفت فساد عقیده‌اش بر او ثابت شده است. یکسال پس از وزارتش او را کشتند. ابواسماعیل مردی کاتب و شاعر بود و به صنعت کیمیا مایل بود و در آن صنعت صاحب تألیفاتی است.

چون ملک مسعود منهزم شد در دوازده فرسنگی میدان جنگ به کوهی پناه برد و با چند غلام خرسال در آنجا مخفی گردید. آنگاه نزد برادر کس فرستاد و امان خواست. سلطان محمود آقسنقر برسقی را بفرستاد تا او را امان داده بیاورد. بعضی از امرای او با تسلیم مخالف بودند و او را تحریض می‌کردند که به موصل یا آذربایجان رود ویا دبیس مکاتبه نماید و بار دیگر جنگ را بسیج کند. چون برسقی آمد، او را در آنجا که بود نیافت. از پی او برفت و در سی فرسنگی او را پیدا کرد و خشنودی برادرش را به او اعلام کرد و

خواست که بازگردد. او نیز بازگردید. سپاهیان به فرمان سلطان محمود به استقبالش رفتند و سلطان او را نزد مادرش فرود آورد. سپس او را به حضور خواند و از دیدنش شادمان شد و هر دو در گریه شدند. سلطان او را از مقربان خویش قرار داد. این واقعه بیست و هشت روز بعد از آن بود که به نام او در آذربایجان خطبه خوانده بود.

اما چیوش‌بک اتابک او از معرکه برهید و به موصل رفت و غلات سواد را گرد آورد لشکریان از هر سو نزد او آمدند. چون خبر معامله‌ی سلطان محمود را با برادر بشنید به ناحیه‌ی زاب رفت. روزی چنان نمود که به صید می‌رود ولی راه کج کرده به همدان نزد سلطان رفت. سلطان او را نیز امان داد و چون خبر هزیمت ملک مسعود به دبیس که در عراق بود رسید، آن بلاد را تاراج کرد و ویران نمود. سلطان برای او نامه فرستاد ولی دبیس به نامهٔ سلطان گوش فرانداد.

حکومت آقسنقر برسقی بر موصل سپس بر واسط

چون چیوش‌بک به سلطان محمود پیوست، سلطان او را نزد برادرش طغرل و اتابک کنتغدی[1] به گنجه فرستاد و موصل در آشوب و هرج ومرج بدون هیچ امیری باقی ماند. آقسنقر برسقی در خدمت سلطان محمود کارهای شگرف کرده بود، از جمله برادرش مسعود را در روز هزیمت نزد او برده بود و سلطان حقوق نیک بندگی او را می‌شناخت، از این رو موصل و اعمال آن را به اقطاع او داد و سنجار و جزیره نیز از مضافات آن بود. برسقی در سال ۵۱۵ به موصل رفت و امرای اطراف سر بر خط فرمانش نهادند. سلطان او را فرمان داد که به جهاد فرنگان رود و بلادی را که گرفته‌اند باز پس ستاند. چون آقسنقر به موصل وارد شد به تدبیر کارها و اصلاح امور آن پرداخت. سلطان در سال ۵۱۶ واسط و اعمال آن را بر موصل بیفزود و او را شحنهٔ عراق ساخت. برسقی عمادالدین زنگی‌بن اقسنقر را به نیابت از خود در موصل نهاد. عمادالدین در ماه شعبان همان سال راهی موصل شد.

کشته شدن چیوش‌بک و ابوطالب کمال سیمرمی[2]

چون چیوش‌بک نزد سلطان آمد، سلطان او را به جنگ برادرش طغرل فرستاد و

---

۱. متن: کیفری ۲. متن: شهیرمی

آذربایجان را به اقطاع او داد. ولی امرا این امر را ناخوش داشتند. و سلطان را وادار کردند تا او را در ماه رمضان سال ۵۱۶ دروازهٔ تبریز[1] بکشت.

چیوش‌بک مردی نیک سیرت بود و عادل. چون امارت موصل و جزیره یافت کردانی که در آن نواحی بودند صاحب دژهای بسیار شده بودند و فسادشان همه جا را گرفته بود. چیوش‌بک رهسپار قلعه‌هایشان شد. آنان را قلعه‌هایی در هَکّاریه وزَوزَن و بشنویه بود. کردان از او به کوه‌ها گریختند و راه‌ها امن شد.

اما وزیر، ابوطالب کمال سیمرمی با سلطان به همدان می‌رفت. روزی با موکب می‌گذشت در اثر تنگی جا یارانش پیش افتادند. در این حال مردی باطنی برسید و او را کارد زد ولی کارگر نیامد. غلامان او از پی آن باطنی بدویدند در این حال دیگری او را از زین فرو کشید و چند ضربهٔ دیگر بر او زد. مردم از پی دیگر دویدند. باطنی دیگری برجست و سر از بدنش جدا کرد. چهار سال از وزارتش گذشته بود. ابوطالب سمیرمی مردی بدسیرت و ستمکار و سخت‌کش بود. اموال بسیاری را مصادره کرده بود چون او را کشتند سلطان همهٔ مالیاتهایی را که او وضع کرده بود لغو نمود.

بازگشت ملک طغرل به فرمان برادرش سلطان محمود

گفتیم که طغرل پسر سلطان محمد در سال ۵۱۳ بر برادر خود سلطان محمود در ری بشورید و سلطان محمود به گوشمال او رفت و او به قلعهٔ سر جهان گریخت و از آنجا به گنجه و بلاد اران رفت و اتابک کنتغدی نیز با او بود. ملک طغرل را در گنجه شوکت افزون شد و آهنگ غلبه بر بلاد آذربایجان نمود. در ماه شوال سال ۵۱۵ اتابک کنتغدی درگذشت. اقسنقر احمدیلی[2] صاحب مراغه خود را به او رسانید و مقام اتابکی را که از آن کنتغدی بود فراچنگ آورد و او را تحریص به قتال با برادر نمود. ملک طغرل بدین آهنگ لشکر در حرکت آورد و به مراغه و از آنجا به اردبیل شد. اردبیل در برابر او پایداری کرد. طغرل رهسپار تبریز گردید. در آنجا خبر یافت که محمود امیر چیوش‌بک را به آذربایجان فرستاده و آن بلاد را به اقطاع او داده و اینک او با لشکری به مراغه آمده است. طغرل و یارانش از تبریز به‌سوی خونج در حرکت آمدند و همهٔ نقشه‌هایشان باطل شد. بناچار نزد امیرشیرگیر که در زمان پدرش اتابک او بود پیام دادند و از او یاری

---

۱. متن: هرمز ۲. متن: اقسنقر ارمنی

خواستند. این امیرشیرگیر را اتابک کنتغدی پس از سلطان محمدبن ملکشاه به بندکشیده بود و سلطان سنجر او را آزاد کرده و او به ابهر و زنجان بازگشته بود. ابهر و زنجان اقطاع او بود. شیرگیر اجابت کرد و با آنان به ابهر رفت ولی چون در کارهای خویش هیچ توفیقی حاصل نکردند نزد سلطان پیام فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند. سلطان نیز اجابت کرد و طغرل نزد برادر بازگردید و کارها به سامان آمد.

کشته شدن وزیر سلطان محمودبن محمد

در سال ۵۱۷ سلطان محمودبن محمد خود شمس‌الملک عثمان‌بن نظام‌الملک را دستگیر کرد. این وزیر نزد او مقامی ارجمند داشت و این امر سبب شده بود که اصحاب او همواره از او سعایت نمایند.

چون وزیر سلطان سنجر، شهاب‌ابوالمحاسن که برادرزادهٔ نظام‌الملک بود وفات کرد، سنجر ابوطاهر قمی را که دشمن خاندان نظام‌الملک بود به وزارت برگزید. او سلطان سنجر را وادار کرد تا به سلطان محمود فرمان دهد وزیر خود شمس‌الملک را در بند کشد. به فرمان سنجر سلطان محمود وزیر خود را در بند کشید و به طغایرک[1] تسلیم کرد او نیز وزیر مخلوع را به شهر خود خلخال[2] فرستاد و پس از آن او را بکشت.

برادر شمس‌الملک، نظام‌الدین احمد وزات المسترشدبالله را داشت چون مسترشد از دستگیری و قتل شمس‌الملک خبر یافت، نظام‌الدین را عزل کرد و به جای او جلال‌الدین ابوعلی‌بن صدقه را وزارت خویش داد. جلال‌الدین پیش از نظام‌الدین وزارت المسترشدبالله را بر عهده داشته بود. اکنون بار دیگر به وزارت باز می‌گردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

پیروزی یافتن سلطان محمودبن محمد بر گرج

در سال ۵۱۷ جماعتی از مردم در بند[3] شروان نزد سلطان محمود آمدند و از گرجیان شکایت کردند و دادخواهی نمودند. سلطان به یاریشان بسیج لشکر کرد. چون دو گروه روبرو شدند و سلطان انبوهی لشکر گرج را مشاهده نمود آهنگ بازگشت نمود. این امر به اشارت شمس‌الملک عثمان‌بن نظام‌الملک بود. چون مردم شروان خبر یافتند نزد

---

۱. متن: طغرل ۲. متن: جلجلال ۳. متن: دنباوند

سلطان آمدند و گفتند تا تو در اینجا باشی ما می‌جنگیم و اگر بازگردی نیرو از دلهای مسلمانان برود و خلق کثیری به هلاکت رسند. سلطان بپذیرفت و در جای خود بماند.

در این احوال میان اقوام گرج و قفچاق خلاف افتاد و سراسر شب را با یکدیگر زدوخورد کردند و چون فراریان از میدان جنگ بازگشتند، سلطان نیز به همدان بازگشت. واللّه تعالی اعلم.

عزل بُرسُقی از شحنگی عراق و امارت یَرنُقُش زَکَوی

میان خلیفه المسترشدباللّه و دبیس‌بن صدقه در نواحی مبارکه از اطراف عانه نبردهای شدیدی درگرفته بود و در این نبردها برسقی همراه او بود و دبیس ــ چنان‌که در اخبار آوردیم ــ بسختی شکست خورد. دبیس از غَزِیّه[1] ــ از اعراب نجد ــ یاری خواست ولی کس به یاریش نیامد، سپس آهنگ مُنْتَفِق کرد و به یاری آنان به بصره داخل شد و دست به تاراج و کشتار زد. در این هجوم امیر بصره موسوم به سخت کمان[2] کشته شد. خلیفه نزد برسقی پیام فرستاد و او را به سبب اهمال در کار دبیس سخت سرزنش کرد. برسقی برای سرکوب دبیس به بصره لشکر برد، دبیس بگریخت و به فرنگان پیوست و همراه آنان عازم محاصرهٔ حلب شد. چون در حلب کاری از پیش نبردند، دبیس از ایشان جدا شد و نزد ملک طغرل پسر سلطان محمدبن ملکشاه رفت و او را برانگیخت که به عراق لشکر برد. این وقایع را در اخبار دبیس آوردیم ـ همهٔ این امور سبب شد که خلیفه با برسقی نیز دل بد کنند. پس به سلطان پیام فرستاد که او را عزل کند. سلطان نیز او را عزل کرد و فرمان داد به موصل بازگردد و به غزای فرنگان مشغول باشد.

چون برسقی عازم موصل شد نایب یرنقش به بغداد رسید و به عنوان شحنه در آن شهر بماند. سلطان محمود نیز کودک خردسالی از آن خود را همراه مادرش نزد برسقی فرستاد تا با او به موصل رود. برسقی او را نیز با خود به موصل برد و زمام امور شهر را به دست گرفت.

آغاز کار بنی اقسنقر و حکومت عمادالدین زنگی در بصره

عمادالدین زنگی در زمرهٔ یاران برسقی بود. چون سلطان واسط را به برسقی اقطاع داد او

۱. متن: غزنه ۲. متن: سلمان

عمادالدین زنگی را به واسط فرستاد و چند روز در آنجا بماند. سپس برسقی در تعقیب دبیس به بصره رفت. چون دبیس از بصره بگریخت، برسقی عمادالدین را به بصره فرستاد و او نیز شهر را در حمایت خود گرفت و اعراب را از آنجا براند. چون برسقی به موصل رفت عمادالدین را فراخواند تا با خود به موصل برد. عمادالدین که از این تغییرات ملول شده بود، خود راهی اصفهان گردید. سلطان در اصفهان اکرامش کرد و بصره را به اقطاع داد. عمادالدین در سال ۵۱۸ به بصره بازگردید.واللّه تعالی اعلم.

استیلای برسقی بر حلب

چون دبیس نزد فرنگان رفت، آنان را وادار کرد تا او را به نیابت خود در حلب گذارند. در این حال فرنگان صور واگرفته بودند و طمع در دیگر بلاد مسلمانان بسته بودند. پس با دبیس به حلب آمدند و شهر را در محاصره گرفتند تا آنجا که مردم سخت در رنج افتادند. فرمانروای حلب در این ایام تمرتاش بن ارتق[1] بود. از برسقی صاحب موصل یاری طلبید. برسقی گفت به آن شرط خواهد آمد که قلعه را بدو تسلیم کنند. آنگاه لشکر بسیج کرده به سوی حلب راند. فرنگان از آنجا برفتند و برسقی به شهر درآمد و اوضاع پریشان شهر را به صلاح درآورد. سپس به کفرطاب رفت و آنجا را از فرنگان بستد. سپس به دژ عزاز[2] رفت. این دژ از اعمال حلب بود و در تصرف ژوسلین[3]. برسقی دژ را محاصره کرد ولی سپاهیان فرنگ زورآور شدند و او منهزم شده به حلب بازگردید. و پسر خود مسعود را در آنجا نهاد و خود از فرات گذشته به موصل رفت.

حرکت طُغرِل و دُبَیس به عراق

چون فرنگان از حلب برفتند، دبیس نیز برفت و به ملک طغرل پسر سلطان محمد پیوست. مک‌طغرل او را به اکرام درآورد و در حق او نیکی‌ها نمود. دبیس او را ترغیب کرد که به عراق رود. چون به دقوقا رسیدند مجاهدالدین بهروز از تکریت به المسترشد بالله نامه نوشت و او را بیاگاهانید. المسترشد بالله برای مقابله با ایشان، بسیج لشکر کرد و یرنقش زکوی را نیز فرمان داد که با او همراه شود.

خلیفه در پنجم ماه صفر سال ۵۱۹ به نبرد بیرون آمد و در خالص فرود آمد. چون

---

۱. متن: تاس‌بن ارتق ۲. متن: اعزاز ۳. متن: جوسکین

طغرل از مسیر حرکت خلیفه خبر یافت به جانب راه خراسان راه کج کرد. سپس در رباط جلولا فرود آمد. خلیفه در دسکره لشکرگاه زد و بر مقدمهٔ لشکر او وزیر، جلال‌الدین‌بن صدقه فرمان می‌راند. دبیس به سوی جسر نهروان رفت درحالی که سخت خسته و گرسنه بود، بدان امید که ملک طغرل و یارانش به او خواهند رسید و هر دو به جانب بغداد خواهند راند و آنجا را تصرف خواهند کرد ولی ملک‌طغرل را تبی سخت بگرفت و درپی باریدن بارانی شدید راه‌ها گلناک و پر از سیلاب شده بود از این رو در آمدن تأخیر کرد. دبیس نیز با حالی نزار و خسته و بیخوابی کشیده و گرسنه و سرما زده خود را به نهروان رسانید. در این حال سی‌شتر از آن خلیفه که غذا و لباس به بغداد می‌برد برسید اینان طمع در اشتران کردند آنها را بگرفتند و بخوردند و در آفتاب به خواب رفتند. ناگاه مسترشد برسید. خبر دادند که دبیس و طغرل رهسپار بغداد شده‌اند. سپاه به هم برآمد و خلیفه بشتاب به جانب بغداد بازگردید. در راه، در دیالی در مغرب نهروان دبیس و یارانش رادر خواب یافت دبیس چون دیده گشود و خلیفه را دید برجست خود را بر پای او افکند و پی در پی پوزش خواست و بر زمین بوسه داد. خلیفه را در دل آمد که او را عفو کند ولی دیگران او را منصرف نمودند. دبیس نزد یرنقش رفت و با او به گفتگو پرداخت و در دل آهنگ فرار داشت. چون وزیر برای عبور سپاهیان به نصب پل سرگرم شد او فرصت را مغتنم شمرده بگریخت و به طغرل پیوست. المسترشد بالله به بغداد بازگردید و طغرل و دبیس به همدان رفتند و در آن نواحی دست به تاراج و کشتار زدند و مردم را مصادره نمودند. سلطان محمود برای سرکوب ایشان لشکر بیرون آورد. آنان از برابر او گریختند و به خراسان رفتند و نزد سنجر از خلیفه المسترشد بالله و یرنقش شحنهٔ بغداد شکایت بردند.

کشته شدن بُرسُقی و حکومت پسر عزالدین مسعود بر موصل

المسترشد بالله بر یُرَنْقُش شحنهٔ بغداد خشم گرفت و او را تهدید کرد. او نیز از بغداد بیرون آمد و در ماه رجب سال ۵۲۰ به سلطان محمود سلجوقی پیوست و او را علیه المسترشد بالله برانگیخت و او را از شر و فساد خلیفه بیمناک کرد و گفت که به جنگ خو گرفته است و دست به ماجراجویی می‌زند چه بسا فتنهٔ او تو را نیز دربر گیرد. بدین دمدمه سلطان آهنگ عراق کرد. خلیفه نزد او کس فرستاد و ملاطفت کرد که بازگردد زیرا

اکنون بلاد این طرف دستخوش قحطی است و سلطان این سفر را به وقت دیگری موکول کند. سلطان از شنیدن این سخن یقین کرد که هر چه زکوی می‌گوید همه عین صواب است. پس به سخن خلیفه گوش نداد و بر سرعت خود بیفزود. المسترشد بالله زن و فرزند خود به جانب غربی بغداد برد و در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۲۰ از بغداد حرکت کرد. مردم از دوری او زارزار می‌گریستند. چون این خبر به سلطان رسید بر او گران آمد و نزد خلیفه کسانی را فرستاد و دلجویی نمود و از او خواست که به سرای خلافت بازگردد. خلیفه گفت بدان شرط بازمی‌گردد که او نیز از عراق بازگردد، زیرا مردم در تنگنای ارزاق‌اند. سلطان از این سخن در خشم شد و به جانب بغداد در حرکت آمد. خلیفه در جانب غربی بود. خلیفه عفیف خادم را که از خواص او بود به واسط فرستاد تا نواب سلطان را از تصرف بازدارد. عمادالدین زنگی از بصره بر سر او تاخت و منهزمش ساخت و بسیاری از سپاهیانش را بکشت یا اسیر کرد. خلیفه همه کشتی‌ها را جمع کرد و درهای قصر را بست و ابن الصاحب حاجب را در دارالخلافه نهاد.

سلطان در دهم ماه ذوالحجه به بغداد رسید و بر باب شماسیه فرود آمد و نزد خلیفه کس فرستاد که بازگردد و صلح کند ولی خلیفه باز هم امتناع کرد.

میان دو سپاه زد و خوردی درگرفت. جماعتی از سپاهیان سلطان به سرای خلافت داخل شدند و در اول محرم سال ۵۲۱ محلهٔ تاج را تاراج کردند. مردم بغداد زبان به دشنام گشودند و ندای جهاد در دادند. المسترشد بالله از پرده‌سراهای خویش بیرون آمد و با صدای بلند مردم را به جهاد دعوت کرد و بر طبل‌ها زدند و در بوق‌ها دمیدند و جسر را نصب کردند و مردم به یکباره بر لشکر سلطان حمله کردند. سپاهیان سلطان همچنان سرگرم غارت سراهای خلیفه و امرای او بودند. در سرای خلافت هزار مرد در سردابی پنهان شده بودند. آنان نیز برون جستند و تیغ در لشکر سلطان نهادند و جمعی از امرای او را اسیر کردند. مردم نیز سرای‌ها وزیر سلطان و امرای او و حواشی او را تاراج نمودند و خلق کثیری از ایشان را کشتند.

المسترشد بالله با سی‌هزار جنگجو از مردم بغداد و سواد به جانب شرقی آمد و سلطان محمود و لشکر او را از بغداد براند. آنگاه فرمان داد تا خندق‌ها بکنند. مردم را سر آن بود که کار لشکر سلطان را یکسره کنند، ولی امیر ابوالهیجا کرد صاحب اربل آنان را از این کار بیم داد و خود چنان‌که گویی آهنگ جنگ دارد برنشست اما به لشکر سلطان

پیوست. از آن سوی نیز عمادالدین زنگی با لشکری عظیم از آب و خشکی از واسط بیامد. مردم از دیدن او، در جنگ سست شدند و خلیفه از رویارویی با دشمن بترسید پس از دوسو رسولان به آمدوشد پرداختند. عاقبت میانشان صلح برقرار شد و سلطان بر مردم بغداد ببخشود و تا پایان ماه ربیع‌الاخر در بغداد درنگ کرد. مسترشد اسبی و سلاحی و اموالی پیشکش کرد و سلطان به همدان بازگردید و زنگی‌بن آقسنقر را شحنگی بغداد داد، زیرا به کفایت او اطمینان داشت. امرای دولت نیز بدان اشارت کرده بودند زیرا او بود که می‌توانست این شکاف را بر هم آرد و این دشمنی به دوستی بدل کند. سلطان علاوه بر شحنگی، بصره و واسط را نیز که در دست داشت به او واگذاشت و خود به همدان رفت در حالی که از جانب بغداد او را دغدغه خاطر نبود.

سلطان محمود سلجوقی، در راه که به همدان می‌رفت وزیر خود ابوالقاسم علی‌بن ناصر اَنَس‌آبادی[1] را به اتهام گرایش به المسترشدبالله و کوشش بسیار در برقراری پیمان صلح با او، بگرفت و در بند کرد و شرف‌الدین[2] انوشیروان‌بن خالد را از بغداد بخواند. او در ماه شعبان در اصفهان به خلیفه پیوست. خلیفه او را وزارت خویش داد و پس از ده ماه عزلش کرد و او به بغداد بازگردید. ابوالقاسم انس‌آبادی همچنان در زندان بماند تا آنگاه که سلطان سنجر به ری آمد و او را از زندان آزاد کرد و بار دیگر در پایان سال ۵۲۲ به وزارت سلطان محمود منصوب کرد.

درگذشت عزالدین‌بن بُرْسُقی و امارت عمادالدین زنگی بر موصل و اعمال آن و استیلای او برحلب

چون عزالدین بر موصل و اعمال آن مستولی گردید و کارش بالا گرفت طمع در تصرف شام بست و از سلطان محمود اجازت خواست که به شام لشکر برد چون اجازت یافت به‌سوی دمشق در حرکت آمد و بر رحبه گذشت. آنجا را در محاصره گرفت و چون قلعه را تصرف کرد بناگاه بمرد سپاهیانش پراکنده شدند چنان‌که به دفن او نپرداختند که به تاراج یکدیگر سرگرم بودند. پس از چندی پیکر او را به خاک سپردند و سپاهیان به موصل بازگشتند. یکی از ممالیک برسقی معروف به چاولی زمام کارها به دست گرفت و برادر خردسال او را به جای او برگماشت و از سلطان محمود خواست که او را به

---

۱. متن: الشادی ۲. متن: شرف‌الدوله

سرپرستی آن کودک تعیین کند. رسولانی که این پیام می‌آوردند، یکی قاضی بهاءالدین ابوالحسن علی‌بن قاسم شهرزوری بود و دیگر صلاح‌الدین محمد باغسیانی امیر حاجب برسقی بود. این دو با نصیرالدین جقر[1] نایب عمادالدین زنگی به گفتگو نشستند. میان صلاح‌الدین و نصیرالدین به دامادی خویشاوندی بود. صلاح‌الدین آن دو را از چاولی بر حذر داشت و گفت عمادالدین زنگی را به امارت بلاد خویش برگزینند و او تضمین می‌کند که عمادالدین آن دو را اقطاع دهد. پس اجابت کردند و نزد وزیر شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد آمدند و گفتند که جزیره و شام اکنون در تهدید فرنگان است . و آنان از ماردین تا عَریش مصر را در تصرف دارند. برسقی را یارای آن بود که در برابر فرنگان پایداری کند اکنون که او مرده است این کار از کودکی خردسال برنیاید. باید کسی بر آن دیار فرمان براند که دفع شر فرنگان را تواند. اکنون ما هرچه خیر و صلاح بود با توبه گفتیم. وزیر سخن آنان به سلطان محمود عرضه داشت سلطان آن دو را احضار کرد و در این باب به رای زدن پرداخت. جماعتی گفتند. عمادالدین زنگی. آن دو نیز از جانب او به تقرب، مالی گزاف به خزانهٔ سلطان تقدیم کردند. سلطان نیز به سبب کفایتی که در او سراغ داشت او را امارت موصل داد و مجاهدالدین بهروز را به شحنگی بغداد گماشت. مجاهدالدین بهروز فرمانروای تکریت بود. عمادالدین زنگی برفت و نخست بوازیج[2] را در تصرف آورد، سپس به موصل روان شد. چاولی به استقبالش آمد و اظهار اطاعت کرد و در خدمت او به موصل بازگردید و در ماه رمضان به موصل وارد شد. عمادالدین، رحبه را به اقطاع چاولی داد و چاولی به آنجا رفت. آنگاه نصیرالدین جقر را امارت قلعهٔ موصل و دیگر قلعه‌ها داد و صلاح‌الدین محمد باغسیانی را امیر حاجب گردانید و بهاءالدین شهرزوری را منصب قضای بلاد خود داد و املاک و اقطاعات بخشید و مشاور خود قرار داد.

عمادالدین زنگی پس از این کارها لشکر به جزیرهٔ ابن‌عمر برد. بعضی از ممالیک برسقی در آنجا موضع گرفته بودند او به جد جنگ را در ایستاد. دجله میان او و شهر فاصله بود. سپاهیانش شناکنان از آب گذشتند و بر مسافتی که میان دجله و شهر بود مستولی شدند. کسانی که به نگهبانی از آن حدود مأمور بودند بگریختند و به شهر رفتند. عمادالدین شهر را در محاصره گرفت و بر شدت محاصره درافزود تا مدافعان امان

---

۱. متن: جعفر ۲. متن: بواریح

خواستند و امانشان داد. سپس به نصیبین رفت. صاحب نصیبین حسام‌الدین تَمِرتاش پسر ایلغازی صاحب ماردین بود. عمادالدین نصیبین را محاصره نمود. حسام‌الدین از رکن‌الدین داودبن سکمان‌بن ارتق پسر عم خود یاری طلبید. این رکن‌الدین فرمانروای حصن کیفا بود. او نیز خود به یاریش برخاست و به گردآوری لشکر پرداخت.

تمرتاش به ماردین بازگشت و از آنجا به نصیبین پیام فرستاد که پنج روز دیگر در برابر مهاجمان مقاومت کنند که لشکر خواهد رسید این پیام را بر بال چند کبوتر بست و بفرستاد. یکی از این کبوتران به لشکرگاه عمادالدین زنگی افتاد. او رقعه بخواند و فرمان داد به جای پنج روز بیست روز بنویسند و پرنده را رها کرد. کبوتر نامه به نصیبین برد. چون مدافعان نامه بخواندند نومید شدند زیرا بیست روز زمانی دراز بود. پس امان خواستند. عمادالدین ایشان را امان داد و نصیبین را بگرفت و از آنجا به سنجار راند. سنجار را به صلح بگشود و راهی خابور گردید و خابور را در قبضهٔ تصرف آورد. آنگاه لشکر به حران کشید. مردم حَران بیرون آمدند و سر بر خط فرمان نهادند. رها و سروج و بیره[1] و نواحی آن در دست فرنگان بود و ژوسلین[2] صاحب رها بر آن‌ها فرمان می‌راند عمادالدین زنگی به او نامه نوشت و قرار صلح نهاد و قصدش آن بود که برای جهاد آینده خود را آماده سازد. سپس از فرات بگذشت و در محرم سال ۵۲۲ به حلب راند. چون عزالدین مسعودبن آقسنقر برسقی پس از قتل پدرش به موصل رفت یکی از امرای خود به نام قزمان[3] را به جای خود در حلب نهاد. سپس او را عزل کرد و دیگری را به نام قُتْلُغ‌آبَه به جای او نهاد و نامه‌ای به قزمان نوشت که حلب را به او تسلیم کند. قزمان او را به شهر راه نداد و گفت میان من و عزالدین‌بن برسقی علامتی است و من آن علامت را بر این نامه نمی‌بینم. قتلغ بازگشت که آن علامت بیاورد، دید عزالدین در رحبه مرده است. پس به حلب بازگردید. رئیس شهر فضائل‌بن بدیع بود. او و دیگر سران اطاعت کردند و با دادن هزار دینار قزمان را از قلعه فرود آوردند و در اواسط سال ۵۲۱ قتلغ به تمام شهر مسلط شد و پس از اندکی، ظلم و جور آشکار نمود.

بدرالدوله سلیمان‌بن الجباربن ارتق در حلب بود و حلب پیش از اینها در دست او بود. اکنون از امارت خلع شده در شهر می‌زیست. مردم او را به امارت خویش برداشتند و با او بیعت کردند و بر ضد قتلغ بشوریدند. او به قلعه پناه برد. مردم قلعه را محاصره کردند.

---

۱. متن: میره ۲. متن: جوسکین ۳. ابن اثیر: قومان

مهیار صاحب منبج و حسن صاحب بزاغه[1] بیامدند شاید میان دو گروه بنحوی مصالحه کنند و مصالحه میسر نگردید. در این حال فرنگان طمع در تصرف حلب نمودند. ژوسلین لشکر بیاورد ولی باگرفتن مالی بازگشت. پس فرمانروای انطاکیه آمد و او تا پایان آن سال شهر را در محاصرهٔ خود داشت. آنان نیز قلعه را در محاصره گرفته بودند. چون عمادالدین زنگی موصل و جزیره و شام را تصرف کرد مردم حلب نیز به اطاعت او در آمدند. بدرالدین‌بن عبدالجبار و قتلغ هر دو در موصل نزد عمادالدین رفتند در این فطرت امیرحسین قراقوش را به امارت حلب گماشتند تا تکلیف روشن شود. عمادالدین نیز هیچ یک از آن دو را به حلب نفرستاد بلکه صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را امارت حلب داد. صلاح‌الدین با سپاهی برفت و قلعه و شهر را در تصرف آورد و کارها را سامان بخشید و یکی را بر قلعه حکومت داد. آنگاه عمادالدین زنگی خود از پی او با لشکری برفت و در راه که می‌رفت منبج و بزاغه را بگرفت پس وارد حلب شد و اعمال حلب را به سپاهیان و امرا اقطاع داد و قتلغ را بگرفت و او را به فضائل‌بن بدیع تسلیم نمود. او نیز چشمانش را میل کشید و بمرد. این بدیع به وحشت افتاد و بـه قـلعهٔ جـعبر گـریخت و عمادالدین ریاست حلب را به ابوالحسن علی‌بن عبدالرزاق تفویض کرد.

آمدن سلطان سنجر به ری سپس آمدن سلطان محمود به بغداد

چون ملک طغرل و دُبیس به خراسان نزد سلطان سنجر رفتند دبیس او را به تسخیر عراق تحریض کرد و همواره در گوش او می‌خواند که المسترشدبالله و سلطان محمود علیه او دست در دست یکدیگر دارند. تا سنجر بسیج عراق کرد، چون به ری رسید، سلطان محمود در همدان بود. سنجر او را فراخواند. سلطان محمود نیز در نزدیکترین وقت خود را به ری رسانید. سنجر لشکریان را فرمان داد تا به استقبال او روند و چون بیامد او را با خود بر روی تخت نشاند. سلطان محمود تا پایان سال ۵۲۲ در نزد عم خود ماند. سپس سنجر به خراسان بازگشت و پیش از بازگشت خویش در حق دبیس به او سفارش کرد و او را به بلاد خویش بازگردانید. سلطان محمود نیز به همدان برگشت و پس از درنگی عازم عراق شد. چون به بغداد نزدیک شد وزیر به استقبال او بیرون آمد. سلطان در روز تاسوعای سال ۵۲۳ به بغداد در آمد.

---

۱. متن: مراغه

[وزیر ابوالقاسم انس‌آبادی همچنان در حبس سلطان محمود بود. در این دیدار سنجر فرمان داد که او را از زندان آزاد کند. او نیز آزادش نمود و سنجر او را به وزارت دخترش که زوجهٔ سلطان محمود بود برگماشت و چون به بغداد آمدند سلطان محمود او را در بیست و چهارم محرم به وزارت خویش برگزید][1].

دبیس صد هزار دینار به سلطان تقدیم کرد، تا او را به امارت موصل برگمارد. چون عمادالدین زنگی این خبر بشنید نزد سلطان آمد و صد هزار دینار با هدایای نفیس تقدیم نمود. سلطان بر او خلعت پوشید. و روانهٔ موصل نمود.

در اواسط سال ۵۲۳ سلطان عازم همدان شد و مجاهدالدین بهروز را شحنگی بغداد داد.

---

۱. عبارت میان دو قلاب که از متن افتاده بود، از ابن اثیر تکمیل شد (حوادث سال ۵۲۲).

پادشاهی مسعودبن محمد

سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه در ماه شوال سال ۵۲۵ پس از سیزده سال پادشاهی دیده از جهان فروبست. پیش از مرگ خویش جماعتی از امرای دولت و اعیان مملکت را به زندان کرده بود. از آن جمله بودند: عزیزالدین ابونصر احمدبن حامد مستوفی و امیر اَنوشتکین[1] معروف به شیرگیر[2] و پسرش عمر که حاجب سلطان بود. وزیر ابوالقاسم انس‌آبادی[3] از آنان بیمناک شده بود پس سلطان را واداشت تا هر دو را دربند کشید و بکشت.

چون سلطان محمود از دنیا رفت وزیر ابوالقاسم انس‌آبادی و اتابک آقسنقر احمدِیلی متفق شدند و با پسرش داود بیعت نمودند و در تمام بلاد جبل و آذربایجان به نام او خطبه خواندند. با مرگ سلطان، در همدان و دیگر بلاد جبل فتنه افتاد. چون اوضاع آرامش یافت وزیر اموال خود برگرفت و به ری رفت و به سلطان سنجر پناه برد و از سوی سلطان سنجر امارت آن دیار یافت.

منازعهٔ سلطان مسعود و برادر زاده‌اش داود و استیلای او بر همدان

چون سلطان محمود درگذشت، برادرش مسعود از جرجان به تبریز آمد و آنجا را تصرف کرد. ملک داودبن سلطان محمود در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۲۵ از همدان بیرون آمد و او را در محرم سال ۵۲۶ در تبریز محاصره نمود. سپس میانشان صلح افتاد. ملک داود به نفع عم خود مسعود از سلطنت کناره گرفت و مسعود از تبریز به همدان آمد و به عمادالدین زنگی صاحب موصل نامه نوشت و از او یاری طلبید و او نیز وعدهٔ یاریش داد.

مسعود نزد المسترشدباللّه کس فرستاد تا به نام او در بغداد خطبه بخوانند ملک داود

---

۱. متن: ابوشتکین ۲. متن: شیرکین ۳. متن: الشابادی

نیز چنین در خواستی از او کرده بود. مسترشد گفت که این امر را به اختیار سلطان سنجر می‌گذارد. در عین حال نزد سلطان در نهان کس فرستاد که هیچیک از آن دو را اجازهٔ خطبه ندهد که تنها او خود شایستهٔ این مقام است و بس و این سخن سبب شد که سنجر از خلیفه نیک خشنود گردد.

سلطان مسعود به‌سوی بغداد در حرکت آمد در حالی‌که برادرش سلجوق شاه پسر سلطان محمد با اتابک خود قراجاساقی بر او پیشی گرفت و به بغداد وارد شد و در سرای سلطان جای گرفت. خلیفه او را اکرام کرد و با او پیمان نهاد و سوگندش داد. سلجوق شاه فرمانروای فارس و خوزستان بود.

سلطان مسعود از عمادالدین زنگی خواست که به بغداد حرکت کند. او نیز از موصل به بغداد در حرکت آمد و در عباسة‌الخالص به مسعود رسید. در این حال لشکریان المسترشدبالله و سلجوق شاه به دفاع بیرون آمدند. قراجاساقی به مقابله‌ی زنگی رفت و او را در ناحیهٔ معشوق منهزم ساخت و بسیاری از یاران او را اسیر کرد. عمادالدین همچنان منهزماً به تکریت رفت. نجم‌الدین ایوب در تکریت بود ــ این نجم‌الدین پدر پادشاهان ایوبی است ــ او برایش پل‌ها ترتیب داد و توانست که از دجله بگذرد و به بلاد خود رود. سلطان مسعود از عباسه پیش آمد و طلایهٔ او با طلایهٔ برادرش سلجوق شاه نبرد کرد و این نبرد دو روز ادامه داشت.

سلجوق شاه رسولی نزد قراجا فرستاد و از او خواست که زودتر بازگردد. او نیز که عمادالدین را شکست داده بود به سرعت بازگردید. چون سلطان مسعود از شکست عمادالدین خبر یافت به عقب بازگشت و نزد خلیفه پیام فرستاد که عمش سلطان سنجر به ری رسیده است و عازم بغداد است و بهتر آن است که ما علیه او متفق شویم و او را از عراق برانیم و عراق از آن وکیل خلیفه باشد. رسولان برای عقد پیمان صلح چند بار آمد و شد کردند عاقبت بر آن نهادند که عراق از آن وکیل خلیفه باشد و سلطنت از آن مسعود و سلجوق شاه نیز ولیعهد او. پس همگان وارد بغداد شدند. مسعود به سرای سلطانی رفت و سلجوق شاه به سرای شحنه. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق.

هزیمت سلطان مسعود

چون سلطان محمود از جهان برفت، سلطان سنجر از خراسان به بلاد جبال آمد. ملک

طغرل پسر برادرش محمدبن ملکشاه نیز با او بود. سلطان سنجر به ری رسید و از ری به همدان رفت. مسعود عازم قتال او شد. قراجاساقی و سلجوق شاه نیز با او بودند. خلیفه می‌خواست در این لشکرکشی با آنان همراه نشود، از این‌رو در حرکت تعلل می‌کرد. قراجا را نزد او فرستادند. او نیز به خانِقین آمد و در آنجا اقامت کرد. بر سراسر عراق نام سنجر را از خطبه بیفکندند.

چون آنان از بغداد بیرون آمدند، دبیس و عمادالدین زنگی وارد بغداد شدند. دبیس مدعی بود که سلطان سنجر حله را به اقطاع او داده است و عمادالدین زنگی هم شحنهٔ بغداد است. مسترشد به بغداد برگشت تا با آن دو موافقت کند و سلطان مسعود و برادرش سلجوق شاه نیز به مقابله و مقاتلهٔ سنجر رفتند. در راه از کثرت سپاه سنجر خبر یافتند و یک روز و یک شب درنگ کردند سپس از نزدیکی دینور مراجعت کردند. مسعود در جنگ تأخیر می‌کرد شاید المسترشدبالله برسد، ولی چاره‌ای جز رویارویی با لشکر خصم نداشت و در نقیبه (؟)[1] نبرد درگرفت. قراجا از سوی لشکر مسعود حمله کرد و خویشتن در ورطهٔ هلاک افکند و زخم‌های گران برداشت و گرد او گرفتند و اسیرش کردند. از یاران مسعود قزل نیز منهزم شد. در این هنگام سلطان مسعود هم پای به گریز نهاد. این واقعه در اواسط سال ۵۲۶ اتفاق افتاد بسیاری از اکابر امرا کشته شدند. سنجر خود به میان خیمه‌هایشان آمد و قراجا را بخواند و به قتل رسانید. سپس سلطان مسعود را آوردند. سنجر او را اکرام کرد و به گنجه بازگردانید و به نام ملک طغرل پسر برادرش محمد به سلطنت خطبه خواندند و در همهٔ بلاد نیز به نام او خطبه خواندند. ابوالقاسم اَنَس‌آبادی[2] وزیر سلطان محمود را به وزارت او برگزید. آنگاه در آخر رمضان سال ۵۲۶ به نیشابور بازگشت.

هزیمت ملک داودبن محمود و استیلای طغرل‌بن محمد بر کشور

چون ملک طغرل در همدان به امارت نشست و سلطان سنجر به خراسان رفت، خبر یافت که صاحب ماوراءالنهر احمدخان[3] بر او عصیان کرده است. سلطان به ماوراءالنهر رفت تا او را به راه آورد و سرگرم فرونشاندن آن فتنه شد. در این احوال ملک داود در آذربایجان و بلاد گنجه برپا خاسته بود تا تخت سلطنت را به دست آورد. پس لشکری

---

۱. ابن اثیر: بعولا ۲. متن: سابادی ۳. متن: المرخان

گرد آورد و همراه با یرنقش زکوی و اقسنقر احمدیلی به همدان آمد. طغرل نیز به همراهی ابن برسق و قزل[1] از همدان بیرون آمد و جنگ آغاز شد.

چون یرنقش زکوی در جنگ مماطله و سستی نشان داد ترکمانان خیام او را تاراج کردند. لشکر داود دستخوش آشوب گردید و اتابک آقسنقر نیز بگریخت. در ماه رمضان سال ۵۲۶ لشکر داود منهزم گردید. داود بناچار در ماه ذوالقعده با اتابک آقسنقر رهسپار بغدا گردید. خلیفه اکرامش کرد و او را در سرای سلطنت فرود آورد.

بازگشت سلطان مسعود به پادشاهی و هزیمت ملک طغرل

پیش از این از هزیمت سلطان مسعود به دست عمش سنجر سخن گفتیم و گفتیم که او به گنجه بازگردید و ملک طغرل به پادشاهی نشست. آنگاه از نبرد داود با برادرزاده‌اش و انهزام داود و بازگشت داود به بغداد خبر دادیم. چون خبر به مسعود رسید به بغداد آمد. در نزدیکی‌های بغداد داود او را دیدار کرد و به احترام او از اسب فرود آمد و هر دو در ماه صفر سال ۵۲۷ به بغداد درآمدند و مسعود در سرای سلطنت اقامت گزید و به نام او خطبه خواندند و نام داود را بعد از نام او در خطبه آوردند. داود و مسعود از خلیفه خواستند که لشکری همراه آنان کند تا به آذربایجان روند. خلیفه نیز چنین کرد. اقسنقر احمدیلی در مراغه با آنان دیدار کرد و اموالی گزاف تقدیم کرد و خواست که در آنجا درنگ کنند. سلطان مسعود بلاد آذربایجان را تصرف کرد و امرایی که در آن بلاد بودند از مقابلش گریختند. و همه در اردبیل پناه گرفتند. سلطان مسعود اردبیل را محاصره نمود و آنجا را بگرفت. جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی گریختند.

سلطان مسعود سپس برای نبرد با برادرش طغرل به همدان لشکر برد طغرل را نیز به هزیمت داد و همدان را در ماه شعبان همان سال در تصرف آورد. طغرل به ری رفت و از ری به اصفهان بازگشت. اقسنقر احمدیلی در همدان بی خبر و ناگهان کشته شد. می‌گفتند که سلطان مسعود برای قتل او توطئه کرده است.

سلطان مسعود از همدان به محاصرهٔ طغرل به اصفهان رفت. طغرل از اصفهان به فارس گریخت و مسعود اصفهان را تصرف کرد و از پی طغرل تا شهر بیضا پیش راند. بعضی از امرای طغرل از مسعود امان خواستند و او امانشان داد. طغرل را بیم آن بود که

---

۱. متن: نزل

همهٔ سپاهش تسلیم سلطان مسعود شوند. این بود که عازم ری گردید و در راه ابوالقاسم انس‌آبادی را بکشت ــ در ماه شعبان همان سال ــ چون انس‌آبادی کشته شد غلامان امیرشیرگیر او را مثله کردند زیرا او در قتل امیرشیرگیر سعی بسیار کرده بود.

سلطان مسعود همچنان از پی طغرل می‌رفت تا بالاخره بار دیگر دو لشکر بر هم زدند. طغرل در این جنگ، منهزم شد و از امرای او حاجب تنکر[1] و ابن‌بُغْرا[2]، اسیر گردیدند. سلطان مسعود آن دو را از اسارت آزاد کرد و به همدان بازگردید. واللّه تعالی اعلم.

بازگشت طغرل به بلاد جبل و هزیمت سلطان مسعودبن محمد

چون سلطان مسعود از جنگ با برادرش ملک طغرل بازگردید، خبر یافت که داود پسر برادرش محمود در آذربایجان عصیان کرده است بناچار به آذربایجان لشکر برد و او را در قلعهٔ رویین‌دژ محاصره نمود. در این احوال ملک طغرل سپاهی گرد آورد و بعضی از امرای لشکر سلطان مسعود نیز به او پیوستند و او بر بعضی از بلاد مستولی شد. سلطان مسعود برای فرونشاندن این فتنه بسیج نبرد او کرد و در نزدیکی قزوین میان دو گروه جنگ درگرفت. امرایی که به مسعود گرایش یافته بودند از او جدا شده به طغرل پیوستند و سلطان مسعود در رمضان سال ۵۲۸ منهزم شد. آنگاه نزد المسترشدباللّه پیام فرستاد و از او اجازت طلبید که به بغداد رود. خلیفه او را اجازه داد. برادرش سلجوق شاه با نایب او بَقْش سلاحی در اصفهان بود. چون از انهزام او خبر یافت وارد بغداد شد. خلیفه او را اکرام کرد و او در سرای سلطنت جای گرفت. خلیفه مالی نیز در اختیارش گذاشت. پس از او مسعود به بغداد در آمد. بیشتر یاران او پیاده بودند. خلیفه به او نیز مالی بذل کرد و همگان را اسب و جامع و دیگر آلات و وسایل زندگی داد. او در سرای سلطنت اقامت گزید. و طغرل در همدان مقیم شد.

مرگ طغرل و استیلای مسعود بر کشور

چون مسعودبن محمدبن ملکشاه وارد بغداد شد، خلیفه المسترشدباللّه نیازهای او را برآورد و فرمان داد به همدان به مدافعهٔ طغرل برادرش رود و وعده داد که خود نیز در این

---

۱. متن: حاجب تنکی ۲. متن: اتی بغرا

نبرد حاضر خواهد شد. سلطان مسعود در حرکت مماطله می‌کرد.

بیش از این چند تن از امرای او به خلیفه پیوسته بودند. در این روزها قراینی به دست افتاد که حکایت از این داشت که این امیران را با ملک طغرل سروسری است. خلیفه یکی از ایشان را بگرفت و اموالش را بستد. دیگران به وحشت افتادند و نزد سلطان مسعود گریختند. مسترشد نزد سلطان مسعود رسول فرستاد و خواستار بازپس فرستادن ایشان شد. مسعود هر بار بهانه‌ای می‌آورد تا عاقبت میان او و خلیفه اختلاف افتاد و خلیفه از همراهی با او در نبرد با ملک طغرل منصرف گردید. در این احوال خبر وفات طغرل را آوردند. او در محرم سال ۵۲۹ مرده بود. مسعود به همدان رفت و شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد را به وزارت برگزید و او را از بغداد با خود ببرد. سپاهیان نیز گردش را گرفتند و مسعود بر همدان و بلاد جبل مستولی گردید.

فتنه میان خلیفه المسترشد و سلطان مسعود و کشته شدن خلیفه و خلافت پسرش الراشِد باللّه

گفتیم که به هنگامی که سلطان مسعود در بغداد بود بدان سبب که برخی از امرا که در خدمت مسترشد بودند به او پناهنده شده بودند میان او و خلیفه خلاف افتاد. چون پس از مرگ برادرش طغرل سلطان به همدان رفت و آنجا را در تصرف آورد جماعتی از امرا چون: یرنقش و قزل امیر آخر[1] و سُنْقَر خمارتکین[2] والی همدان و عبدالرحمان طغایرک[3] و دبیس‌بن صدقه به وحشت افتادند و به خوزستان رفتند. فرمانروای خوزستان برسق‌بن برسق نیز با آنان موافقت کرد و همه از خلیفه امان طلبیدند. خلیفه در دبیس به چشم تردید نگریست و جز او برای دیگران بوسیلهٔ سدیدالدولهٔ‌بن الانباری امان فرستاد. دبیس ترسید که مبادا اینان او را دربند کنند از این‌رو به نزد سلطان مسعود بازگردید و دیگران به بغداد رفتند و خلیفه المسترشدباللّه را به جنگ با سلطان مسعود برانگیختند. خلیفه ایشان را به گرمی پذیرفت. و قبول کرد که لشکر به جنگ مسعود کشد.

در آخر ماه رجب سال ۵۲۹ خلیفه لشکر بیرون آورد. فرمانروای بصره عصیان آشکار کرد و از نزد او به بصره گریخت. خلیفه برایش امان نامه فرستاد ولی او سر برتافت. خلیفه در حرکت سستی به خرج می‌داد و امرا تحریضش می‌کردند و کار را در نظرش آسان

۱. متن: قزل ۲. متن: قرانسقور ۳. متن: طغرل‌بک

جلوه می‌دادند تا عاقبت در ماه شعبان پای در رکاب آورد. برسق‌بن برسق نیز به او پیوست و شمار سپاهیانش به هفتاد هزار رسید سه هزار تن نیز به سرداری خادم خود اقبال در عراق نهاده بود. حکام اطراف برای او نامه‌هایی مبنی بر فرمانبرداری خویش نوشتند. در عین حال که خلیفه در حرکت کندی می‌نمود مسعود به شتاب در حرکت بود. شمار لشکریان او پانزده هزار تن بود.جماعتی از یاران خلیفه خود را از جنگ به کناری کشیدند. داودبن محمود از آذربایجان نزد او کس فرستاد و اشارت کرد که به دینور رود و در آنجا درنگ کند تا سپاه او برسد ولی خلیفه نپذیرفت و به راه خود ادامه داد. عمادالدین زنگی نیز از موصل لشکری فرستاد ولی تا پیش از آنکه جنگ آغاز شود آن لشکر نرسید.

سلطان مسعود[1] شتابان بیامد و با لشکر خلیفه روبرو شد. در دهم ماه رمضان نبرد آغاز گردید. میسرهٔ لشکر خلیفه به سلطان گرایید و میمنهٔ او نیز منهزم شد و خلیفه همچنان ثابت بر جای ایستاده بود تا اسیر شد. وزیر و قاضی و گنجور و ابن‌الانباری و فقها و شهود را هر که بود اسیر کردند. سپاهیان سلطان به خیمه‌های خلیفه وارد شدند و هر چه بود تاراج نمودند. اسیران را به قلعهٔ سرجهان[2] بردند و باقی به بغداد بازگشتند. سلطان به همدان بازگردید و امیربک‌ابه را شحنگی بغداد داد. او در آخر ماه رمضان همراه جمعی از بندگان به بغداد وارد شد و همهٔ املاک و غلات مسترشد را در تصرف آورد. میان آنان و مردم بغداد درگیری‌های پی‌درپی پدید آمد. سلطان در ماه شوال به مراغه رفت و همواره میان او و مسترشد رسولان در رفت و آمد بودند تا مسترشد پرداخت مالی را به گردن گرفت و صلح برقرارشد. بدین شرط که هرگز سپاهی گرد نیاورد و تا زنده است به قصد جنگ از خانه قدم بیرون ننهد. چون پیمان صلح بسته شد سلطان، خلیفه را اجازت داد که بر اسب سوار شود و در برابرش غاشیه برند. چون خلیفه المسترشد بالله اندکی از موکلان خود دور شد چند تن از باطنیان به او حمله کردند و با چند ضربه به قتلش آوردند. سپس بینیش و گوشش را بریدند و جامه از تنش به در آوردند و عریان و رهایش کردند و چند تن دیگر از یارانش را که با او بودند کشتند. آن گروه باطنیان را تعقیب کردند و همه را به قتل رسانیدند. این واقعه در نیمهٔ ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۲۸ و دهمین سال خلافت او بود.

---

۱. متن: محمود
۲. متن: ترجمعان

المسترشدبالله کاتبی بلیغ و مردی شجاع بود. چون در مراغه کشته شد سلطان مسعود به شحنهٔ خود بک‌ابه نوشت که برای پسرش ابوجعفرالمنصور ملقب به الراشدبالله بیعت بگیرند. هشت روز پس از مرگ پدر با پسر بیعت شد. جماعتی از فرزندان خلفا و ابوالنجیب واعظ نیز حاضر آمده بودند.

اقبال خادم چون از ماجرا خبر یافت از بغداد به جانب غربی رفت و از آنجا رهسپار تکریت گردید و به مجاهدالدین بهروز پیوست.

خلاف میان الراشدبالله و سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه

چون با الراشدبالله بیعت شد، سلطان مسعودیرنقش زکوی را نزد او فرستاد و خواستار اجرای شرایط صلحی شد که با پدرش منعقد شده بود و از جملهٔ آن پرداخت چهار صد هزار دینار بود. الراشد گفت که او را هیچ مالی نیست، هرچه اموال خلافت بود نزد المسترشد بود که آن هم به تاراج رفت. و چون شنید که یرنقش را قصد ورود به سرای خلافت و تفتیش آنجاست، لشکر گرد آورد و کج‌آبه را بر آن فرماندهی داد و تعمیر باروها را آغاز کرد. یرنقش و بک‌آبه تصمیم گرفتند به بغداد حمله کنند و بدین منظور بر اسب نشستند. سپاهیان الراشد و مردم بغداد به قتال پرداختند و مهاجمان را از دروازه‌ای که به راه خراسان منتهی می‌شد براندند. بک‌آبه[1] به واسط رفت و یرنقش به بندنیجین[2].

چون داود پسر سلطان محمودبن محمد از خلافی که میان عمش مسعود با الراشد پدید آمده بود خبر یافت. در ماه صفر سال ۵۳۰ از آذربایجان به بغداد رفت و در سرای سلطان فرود آمد. پس از او عمادالدین زنگی از موصل برسید و صدقةبن دبیس از حله. عَنْتَر[3]بن ابی‌العسکر نیز که عهده‌دار ادارهٔ امور او بود به همراهش بود. پس از کشته شدن المسترشد در آذربایجان پدر صدقه، دبیس نیز کشته شده بود و او حله را تصرف کرده بود.

سپس یرنقش بازدار فرمانروای قزوین و بَقْش کبیر فرمانروای اصفهان و ابن‌برسق و ابن احمدیلی، از امرای مسعود، برسیدند. کج‌آبه[4] و طُرُنطای برای دیدارشان بیرون آمدند. اقبال خادم المسترشدبالله فرمان داد او را دربند کشند. همچنین ناصح‌الدوله[5]

---

۱. متن: بک‌آیه ۲. متن: سرخس ۳. متن: عش

۴. متن: کجرایه ۵. متن: ناصرالدوله

ابوعبداللّه‌بن جهیر را نیز بگرفتند و این امر سبب رمیدگی دولتمردان شد.

وزیر، جلال‌الدین‌بن صدقه چون در موکب خلیفه به استقبال عمادالدین زنگی رفت، در پناه او ماند تا خلیفه با او بر سر مهر آمد. همچنین قاضی‌القضاةالزینبی نیز بدو پناه بود و همواره با او بود تا به موصل رفت. اتابک زنگی نیز جمال‌الدوله اقبال المسترشدی را شفاعت کرد او نیز از بند خلاص یافت و نزد او اقامت جست.

الراشدباللّه در عمارت باروی شهر به جد در ایستاد ولی ملک داود کسانی را بفرستاد تا درهای دروازه را کندند و قطعه‌ای از بارو را ویران نمودند. ملک داود به قتال سلطان مسعود بیرون آمد خلیفه و عمادالدین زنگی او را سوگند دادند که از پیمان بازنگردد. از آن پس خطبه به نام مسعود در سراسر بغداد قطع شد. ملک داود شحنگی بغداد را به یرنقش بازدار داد.

آنگاه خبر رسید که سلجوق شاه برادر سلطان مسعود، واسط را تسخیر کرده است و امیربک ابه را نیز اسیر نموده. عمادالدین زنگی لشکر به واسط برد. سلجوق شاه با او مصالحه کرد و زنگی از جادهٔ خراسان بازگشت تا به ملک داود پیوندد و لشکر گرد آورد. سلطان مسعود به قصد نبرد در حرکت در آمد. زنگی که در راه به ملک داود پیوسته بود از او جدا شد و به بغداد آمد، بدین عنوان که می‌خواهد به مراغه رود و چون سلطان مسعود از همدان خارج گردد وارد همدان شود.

خلیفه الراشدباللّه در آغاز ماه رمضان لشکر از بغداد بیرون آورد و در راه خراسان پیش رفت ولی پس از سه روز مراجعت نمود و تصمیم گرفت که در درون باروی بغداد بجنگد. داود و امرا را فراخواند تا در بغداد نزد او باشند. آنان نیز به بغداد بازگشتند. در این اثنا رسولان مسعود برسیدند حاکی از این‌که سلطان در اطاعت راشدباللّه است و این سخن بگونه‌ای تهدید امرایی بود که نزد او گرد آمده بودند. ولی الراشدباللّه به خاطر ایشان این اطاعت را نپذیرفت.واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

محاصرهٔ بغداد و رفتن الراشدباللّه به موصل و خلع او و خلافت المُقْتَفی‌لامراللّه

سلطان مسعود سلجوقی عزم جزم کرد که وارد بغداد شود. بیامد و در ملیکه فرود آمد. زین‌الدین علی یکی از امرای اتابک زنگی به سوی او پیش رفت تا مشرف به لشکرگاهش شد و جنگی کرد و بازگردید. سلطان مسعود به بغداد رسید. عیّاران در محلات بغداد

دست به فساد و خرابی زده بودند و سپاهیان نیز چون ایشان اموال مردم را تاراج می‌کردند. محاصرهٔ بغداد پنجاه و چند روز مدت گرفت. سلطان مسعود بدین عنوان که قصد بازگشت به همدان[1] دارد تا نهروان واپس نشست. در آنجا طرنطای فرمانروای واسط برسید با کشتی‌های بسیار. سلطان به جانب غربی دجله نقل کرد. امرا که در جانب غربی بودند چون چنان دیدند مضطرب شده به آذربایجان بازگشتند. زنگی نیز در جانب غربی بود. الراشدبالله بدو پیوست و با او به سوی موصل رفت. سلطان مسعود در نیمهٔ ماه ذوالقعده به بغداد در آمد و مردم آرامش یافتند. قاضیان و فقها راگرد آورد و سوگند و تعهد الراشدبالله را به خط او به ایشان نشان داد. مضمون آنکه: «هرگاه لشکری جمع کردم یا با یکی از یاران سلطان با شمشیر روبرو شدم خودم را از خلافت خلع کرده‌ام». فقها و قاضیان به خلع او فتوا دادند ـ ارباب دولت چه آنها که در بغداد بودند یا با المسترشدبالله اسیر شده و در نزد سلطان مانده بودند همه زبان به مذمت الراشدبالله گشودند و گفتند که او را اهلیت خلافت نیست. ما در اخبار او، در زمرهٔ خلفا، از آن یاد کردیم.

چون الراشدبالله را از خلافت خلع کردند با محمدبن المستظهر بیعت کردند و او را المقتفی‌لامرالله لقب دادند. ما این اخبار را به تفصیل بیان کرده‌ایم. آنگاه سلطان به سرداری قراسنقر لشکری به طلب داود فرستاد. قراسنقر او را در آن نزدیکی بیافت و پس از نبردی منهزمش نمود و آذربایجان را بگرفت و داود به خوزستان شد. جماعتی از سپاهیان ترکمانان و غیر ایشان گردش راگرفتند و او تُسْتَر (شوشتر) را محاصره نمود. عم داود سلجوق شاه پسر سلطان محمد در واسط بود. به فرمان برادرش سلطان مسعود لشکر به جنگ او آورد. در نزدیکی تستر او را شکست داد.

سلطان مسعود وزیر خود شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد را عزل کرد و کمال‌الدین ابوالبرکات‌بن سلامه از مردم خراسان را وزارت داد.

آنگاه خبر یافت که الراشدبالله از اتابک عمادالدین زنگی جدا شده است. پس لشکریانی را که در بغداد به خدمت او بودند اجازت داد که به بلاد خود بازگردند. از آن جمله صدقة‌بن دبیس نیز پس از آنکه سلطان دختر خود را به او داد به حله بازگشت امرایی که در خدمت داود بودند چون امیر بَقْش سلاحی و برسق‌بن برسق، صاحب تستر

۱. متن: اصفهان

و سنقر خمارتکین شحنهٔ همدان نزد او آمدند، سلطان مسعودد بر آنـان بـبخشود و از ایشان خشنود گردید و آنان را امان داد و در سال ۵۳۱ به همدان بازگشت.

فتنه میان سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه و ملک داودبن محمودبن محمد

امیر بُوزابَه صاحب خوزستان و امیر عبدالرحمان طُغایُرک [۱] صاحب خلخال و ملک داود پسر سلطان محمود که از سلطان مسعود بیمناک بودند، نزد امیر مِنْکُبَرس فـرمانروای فارس گرد آمده بودند. اینان خبر یافتند که الراشدبالله از موصل به مراغه آمده است. نزد او رسول فرستادند که گرد او را بگیرند و بار دیگر به خلافتش بازگردانند. او نیز اجابت کرد. این خبر به سلطان مسعود رسید. در ماه شعبان سال ۵۳۲ لشکر بر سر ایشان کشید و منهزمشان سـاخت و مـنکبرس را بـه اسـارت گـرفت و بکشت. پس از ایـن پـیروزی سپاهیان سلطان برای تاراج پراکنده شدند. بوزابه و طغایرک که در کناری بودند، چـون وضع را چنان دیدند، بناگاه حمله کردند. سلطان را یارای پایداری نبود، گریخت. جمعی از امرای او چون صدقةبن دبیس صاحب حله عنتربن [۲] ابی‌العسکر و پسر اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان را اسیر کردند. بوزابه آنان را حبس کرد تا قتل منکبرس محقق شد.

سلطان مسعود همچنان تا آذربایجان رفت و داود به همدان آمد وشهر را بگرفت. و الراشد نیز در همدان به او رسید. بوزابه که بزرگ آن قوم بود. اشارت کرد که به فارس روند با او به فارس رفتند و بر آن مستولی شدند. چون سلجوق شاه که در واسط بود خبر یافت که برادرش سلطان مسعود، شکست خورده و به آذربایجان رفته است، او نیز به بغداد لشکر آورد تا شهر را تصرف کند. بغش شحنه [۳] و نظر [۴] خادم امیرالحاج او را بـه شهر راه ندادند، عیاران در شهرها تاراج می‌کردند چون شحنه به بغداد بازگردید در کار ایشان مستأصل ماند. گاه بیگناهان را به جای مجرمان سیاست می‌کرد. مردم بغداد شهر را رها کرده به موصل و دیگر شهرها می‌رفتند.

چون بوزابه فارس را گرفت، با الراشدبالله و ملک داود و خوارزمشاه به خـوزستان بازگشتند و به نزدیکی حُوَیزه [۵] رسیدند. سلطان محمود به بغداد راند تا آنان را از رفتن به عراق باز دارد، پس ملک داود به فارس بازگشت و خوارزمشاه به بلاد خود. الراشد تنها

---

۱. متن: طغرلبک
۲. نمبتربن ابی‌العساکر
۳. متن: النحت
۴. متن: نظم
۵. متن: جزیره

ماند و به اصفهان رفت. ناگاه جماعتی از خراسانیان که در خدمت او بودند بر او حمله آوردند و در روز پانزدهم ماه رمضان سال ۵۲۲ بـه هـنگام قـیلوله او را کشـتند. خـلیفهٔ مخلوع را در خارج شهر همدان به خاک سپردند.

در اواخر این سال سلطان مسعود وزیر خود، کمال‌الدین ابوالبرکات‌بن سَلَمهٔ درگزینی را عزل کرد و کمال‌الدین محمدبن الحسن خازن را به جای او گماشت.

کمال‌الدین درگزینی مردی دانـا و نـیک سـیرت بـود. سـتم از مـردم دور کـرد و از مالیات‌ها فروکاست کار دخل و خرج سلطان به دست گرفت و در خزانه اموالی گران گرد آورد و بر اعمال و متصرفان سخت گرفت و خیانت‌هایشان را آشکار نمود. از این‌رو میان او و امرا خصومت افتاد و زبان بدگویان و ساعیان در حق او دراز شد. آنکه بیش از همه در برانداختن او سعی می‌کرد قراسنقر فرمانروای آذربایجان بود. او به سلطان پیام داد که اگر درگزینی را از وزارت عزل نکند، خود از اطاعت بیرون خواهد رفت. خواص سلطان به قتل او اشارت کردند تا مبادا سبب فتنه‌ای شود سلطان نیز با آنکه از این کـار اکـراه داشت او را بکشت و سرش را برای قراسنقر فرستاد و او خشنود شد.

قتل او در سال ۵۳۳ بود هـفت مـاه وزارت کـرد. پس از او ابـوالعـزطاهربن مـحمد بروجردی[1] وزیر قراسنقر را به وزارت برگزید و او را عـزالمـلک لقب داد. او کـار را بـر سلطان تنگ کرد و بلاد را به امرا به اقطاع داد.

سلطان مسعود سپس بقش سلاحی شحنه را به قتل رسانید، زیرا بر مردم ستم بسیار کرده بود. پس او را بگرفت و در تکریت آنجا که مجاهدالدین بهروز فرمان می‌راند حبس کرد سپس فرمان قتلش را داد. چون او را به کشتن می‌دادند خویشتن در دجله افکند و بکشت. سرش را نزد سلطان فرستادند. سلطان شحنگی عراق را به مجاهدالدین بهروز داد. بقش سلاحی در زمان فرمانرواییش آثار خیر بر جای گذاشت. سلطان در سال ۵۳۶ مجاهدالدین را عزل کرد و قزل امیر آخر[2] را به جای او شحنگی بغداد داد. او از ممالیک سلطان محمود بود و بروجرد[3] و بصره در قلمرو او بود. سلطان مسعود شحنگی بغداد را نیز بدان درافزود.

---

۱. متن: یزدجردی ۲. متن: قرلی امیرآخراً ۳. متن: یزدجرد

جنگ سلطان سنجر با خوارزمشاه

این آغاز تعرض‌های این خاندان بود. پیش از این از محمد خوارزمشاه یعنی محمد پسر انوشتکین[1] سخن گفتیم و گفتیم که خوارزمشاه لقب او بود. چون برکیارق امیرداد[2] حبشی را امارت خراسان داد و اکنجی او را به قتل رسانید، محمد پسر انوشتکین امارت خوارزم یافت. پس از او پسرش اتسز به حکومت رسید او کفایت و لیاقت خویش آشکار نمود و سنجر او را مقرب خویش ساخت و از خواص خود و در نبردهایش به او استظهار داشت و هر روز بر مقام و منزلت او در افزود تا در خوارزم صاحب دولتی نیرومند شد. ساعیان نزد سلطان سنجر سعایت کردند که آتسز آهنگ عصیان دارد. سلطان در سال ۵۳۳ لشکر به جنگ او برد. آتسز نیز لشکر بیرون آورد ولی چون صف‌ها راست کردند و نبرد آغاز شد آتسز پایداری نتوانست و منهزم شد و از سپاه او خلق عظیمی به قتل رسید. از جمله آتسز را پسری بود که در این نبرد کشته شد. و پدر سخت غمگین شد.

سنجر خوارزم را بگرفت و آن را به غیاث‌الدین سلیمان شاه پسر برادرش سلطان محمد اقطاع داد و برای او وزیر و اتابک و حاجب ترتیب داد و در اواسط سال ۵۳۳ به مرو بازگردید چون سنجر از خوارزم بازگردید آتسز به خوارزم رفت و سلیمان شاه و یارانش نزد سنجر گریختند و اتسز بر خوارزم مستولی شد که ما در آینده از آن سخن خواهیم گفت.

استیلای قراسُنقر صاحب آذربایجان بر بلاد فارس

اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکری گرد آورد و به خونخواهی قتل پدرش که بوزابه او را در جنگ کشته بود عازم نبرد شد. چون نزدیک رسید سلطان مسعود رسول فرستاد و از او خواست که وزیرش کمال‌الدین ابوالبرکات را بکشد. او نیز چنان کرد. قراسنقر راه خود را به بلاد فارس کج کرد. بوزابه به قلعهٔ بیضا پناه برد. قراسنقر همهٔ آن بلاد را زیر پی سپرد و به تصرف در آورد ولی ماندن در آن بلاد را نمی‌توانست. قراسنقر بلاد فارس را به سلجوق شاه پسر سلطان محمدبن ملکشاه تسلیم کرد و خود به آذربایجان بازگردید. بوزابه در سال ۵۳۴ از قلعه به زیر آمد و سلجوق شاه را منهزم نمود. سپس او را بگرفت و در یکی از قلاع خود حبس کرد و بار دیگر بر همهٔ آن بلاد مستولی

---

۱. متن: ابی‌شنتکین ۲. متن: داود

گردید. پس از چندی قراسنقر فرمانروای آذربایجان و اران در اردبیل هلاک شد. او از ممالیک ملک طغرل‌بن محمدبن ملکشاه بود. پس از او آذربایجان و اران را به چاولی طغرلی سپردند. واللّه سبحانه ولی‌التوفیق.

حرکت چهاردانگی[1] به عراق

در سال ۵۳۵ امیراسماعیل معروف به چهاردانگی به فرمان سلطان مسعود به بغداد روان گردید. مجاهدالدین بهروز او را از وصول به بغداد منع کرد و گذرگاه‌های دجله را از میان برداشت. از این‌رو چهاردانگی آهنگ واسط نمود. امیر طُرُنْطای راه بر او برگرفت ولی از او شکست خورد و چهاردانگی به واسط وارد شد و آنجا را تاراج کرد. سپس نعمانیه و حوالی آن را نیز غارت نمود. طرنطای تا بَطِیحه از پی ایشان رفت. یاران چهاردانگی از او جدا شده و به طرنطای پیوستند. طرنطای خود به تستر رفت و به سلطان مسعود نامه نوشت و از او عفو خواست. سلطان نیز او را عفو کرد.

هزیمت سلطان سنجر در برابر خَتا و غلبهٔ ایشان بر ماوراءالنهر

اخبار این واقعه را از کتاب ابن‌اثیر خلاصه می‌کنم: اتسز پسر محمد: خوارزم را تصرف کرد و در آن استقرار یافت. آنگاه نزد ترکان ختا که در ماوراءالنهر بودند پیام فرستاد. و آنان را به تصرف کشور سنجر تحریض نمود. ترکان با سیصد هزار سپاهی بیامدند. سلطان نیز با تمام سپاهیان خود در حرکت آمد و از جیحون بگذشت. در سال ۵۳۶ میان دو گروه نبردی سخت درگرفت. در این نبرد سنجر شکست خورد و از سپاهیان او صد هزار نفر کشته شد که در آن میان چهار هزار زن بود. زوجهٔ سلطان سنجر نیز به اسارت افتاد. سنجر به ترمذ رفت و از آنجا به بلخ. اتسز به مرو آمد و به قهر شهر را بگرفت و کشتار بسیار کرد و جماعتی از فقها و اعیان را در بند کرد.

چون سلطان سنجر شکست خورد نزد سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه پیام فرستاد و او را اجازت داد که ری را در تصرف آورد و لشکر خویش در آنجا بدارد تا اگر نیازی افتاد او را به یاری فراخواند. والی ری که عباس نام داشت به بغداد رفت و پیام بگزارد و سلطان به امتثال فرمان عمش به ری آمد.

---

۱. متن: جهان وانکی

ابن‌اثیر گویند که بلاد ترکستان عبارت است از کاشغر و بلاساغون[1] و ختن[2] و طراز و جز آنها از سرزمین‌هایی که در آن سوی نهر واقع شده‌اند. این سرزمین‌ها در دست ملوک خانیه بود. ملوک خانیه مسلمان بودند و از نسل افراسیاب[3] پادشاه معروف ترک ـ و ما اخبار او را به هنگام ذکر اخبار ملوک کیانی آوردیم ـ جد نخستین ایشان سَتوک[4] قَراخان اسلام آورد. او در خواب دیده بود مردی از آسمان فرود آمد و به زبان ترکی عبارتی گفت به این معنی: اسلام بیاور تا در دنیا و آخرت در امان مانی. ستوک در خواب اسلام آورد و چون بیدار شد اسلام آوردن خویش تجدید کرد.

چون ستوک از دنیا رفت پسرش موسی به جایش نشست و پادشاهی همچنان در اعقاب او بماند تا به ارسلان‌خان محمدبن سلیمان‌بن داود بغراخان[5]بن ابراهیم ملقب به طَمْغاج[6] خان‌بن ایلک ملقب به نصر ارسلان‌بن علی‌بن موسی‌بن ستوک رسید. ارسلان‌خان، بر قدرخان[7] خروج کرد ولی قدرخان بر او فائق آمد و ملک از او بستد و سنجر قدرخان را کشت و بار دیگر ملک او بدو بازگردانید.

در لشکر او جماعتی از ترکان بودند که آنان را ترکان قارغلی می‌گفتند و گروهی بودند به نام ترکان غز و اینان بودند که به خراسان ـ چنانکه خواهیم گفت ـ حمله کردند. غزان نیز دو طایفه بودند. طایفه‌ای را اجق[8] می‌گفتند امیرانیان طوطی‌بن دادبک[9] بود و طایفه‌ای را برق می‌خواندند و امیرانیان قرعوت[10]بن عبدالحمید بود.

در نزد ارسلان‌خان شریفی بود از مردم سمرقند که همواره مصاحب او بود. او اشرف‌بن محمدبن ابی شجاع علوی سمرقندی نامیده می‌شد این شریف نصر پسر ارسلان‌خان محمد را برانگیخت که ملک را از پدر باز ستاند. چون ارسلان‌خان محمد از سلطان سنجر یاری خواست، سنجر به قصد یاری او از آب گذشت و در سال ۵۲۴ به سمرقند رسید. ترکان قارغلی بگریختند و سنجر ارسلان‌خان را بگرفت و در بلخ به زندان کرد و او در زندان بمرد.

آنگاه به جای او قلیج طَمْغاج ابوالمعالی حسن‌بن علی‌بن عبدالمؤمن را معروف به حسن تکین[11] که از اعیان خاندان خانیه بود امارت داد ولی مدت حکومت او به دراز

۱. متن: سامسون
۲. متن: جبی
۳. متن: مراسیان
۴. متن: سبق
۵. متن: بقراخان
۶. متن: طغاج
۷. متن: قردخان
۸. متن: جق
۹. متن: دادیک
۱۰. متن: برغوث
۱۱. متن: تکیر

تکشید و بمرد. سنجر بعد از او محمدبن ارسلان‌خان محمد را به امارت سمرقند منصوب کرد. پدرش ارسلان‌خان محمد همان بود که سنجر پادشاهی از او گرفته بود.این محمود خواهرزادهٔ سنجر بود.

در سال ۵۲۲ گورخان[1] پادشاه چین با سپاهی گران به حدود کاشغر آمد. گور به زبان ایشان به معنی بزرگ و خان به معنی سلطان است و گورخان یعنی پادشاه بزرگ. فرمانروای کاشغر احمدبن الحسین با او روبرو شد و از او شکست خورد. پیش از این ترکان ختایی از چین بیرون آمده بودند. اینان در خدمت ملوک خانیه پادشاهان ترکستان بودند. ارسلان‌خان محمد آنان را میان کشور خود و کشور چین فرود آورده بود تا مانع تعرّض آنان شوند و از این بابت به آنان مواجب و اقطاعات داده بود.

قضا را ارسلان‌خان محمد در یکی از سال‌ها بر ایشان خشم گرفت و آنان را معاقبت کرد. این عقوبت بر آنان گران آمد و در پی یافتن جایی دیگر بودند که در آنجا از خشم ارسلان‌خان در امان باشند و دیگر آن همه مورد تعرض او قرار نگیرند، آنان را به بلاد بَلاساغون[2] راه نمودند و بدان سو در حرکت آمدند.

چون گورخان از چین بیرون آمد اینان بدو گرویدند و در زمرهٔ یاران او در آمدند و همگان به‌سوی بلاد ماوراءالنهر به راه افتادند. محمودخان پسر ارسلان‌خان در حدود سرزمین‌های خود در رمضان سال ۵۲۱ با ایشان روبرو شد و از آنان شکست خورد و به سمرقند بازگشت. این فاجعه بر مردم سمرقند و بخارا گران آمد.

محمودخان از سلطان سنجر مدد خواست و از رنجی که به مسلمانان رسیده بود او را آگاه ساخت. سلطان سنجر به جمع‌آوری لشکر پرداخت و ملوک خراسان چون فرمانروای سیستان و غور و ملک غزنه و ملک مازندران نزد او گرد آمدند. سلطان از آب بگذشت. شمار سپاهیان او بیش از صد هزار تن بود. این سپاه در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۵ عازم نبرد شد.

محمودخان از ترکان قارغلی شکایت کرد. سلطان نخست آهنگ آنان نمود. آنان به گورخان پادشاه چین پناه بردند. او به سلطان نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان شفاعت او را نپذیرفت. بلکه در پاسخ او را به اسلام دعوت کرد و به کثرت سپاهیان خود تهدیدش کرد و چون گورخان نامه برخواند رسولان را سخت به خواری افکند و به

---

۱. متن: گوهرخان ۲. متن: سامسون

آهنگ نبرد در حرکت آمد.

دو سپاه در موضعی به نام قَطَوان[1]، در پنجم ماه صفر سال ۵۳۶ روبرو شدند. ترکان قارغلی از آن‌سو و صاحب سیستان از این‌سو مردانگی‌ها نمودند. ولی در پایان مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و به اسارت افتادند. صاحب سیستان و امیر قماج و زن سلطان سنجر اسیر شدند. گورخان آنان را آزاد نمود. سنجر بگریخت و کفار ترک و ختا بلاد ماوراءالنهر را در تصرف آوردند. گورخان تا سال ۵۳۷ که زنده بود در ماوراءالنهر بماند. پس از او اندک مدتی دخترش حکومت کرد او نیز درگذشت و پس از او مادر آن دختر، یعنی زن گورخان که دختر عم او بود به حکومت رسید. ماوراءالنهر همچنان در دست ختا بماند تا آنگاه که سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۱۲ آنجا را در تصرف آورد.

اخبار خوارزمشاه در خراسان و صلح او با سنجر

چون سلطان سنجر در این نبرد شکست خورد، خوارزمشاه آتسز در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۶ به سرخس لشکر برد و بر آن استیلا یافت سپس به مرو شاهجان رفت امام احمد باخَرْزی شفاعت کرد که سپاهیان خوارزم متعرض کسی نشوند. خوارزمشاه در بیرون شهر فرود آمد و در همان حال که او ابوالفضل کرمانی فقیه و اعیان شهر را جهت گفتگو فراخوانده بود، مردم شهر شوریدند و هر کس از سپاهیان خوارزم را که در شهر یافتند بکشتند و برای دفاع موضع گرفتند. خوارزمشاه به قهر وارد شهر شد و جمیع کثیری از علما را به قتل رسانید و در ماه شوال همان سال به نیشابور رفت. علما و زهاد شهر نزد او آمدند و از او خواستند که از آنچه بر سرمرویان آورده است ایشان را معاف دارد. خوارزمشاه نیز ایشان را معاف داشت و به مصادرهٔ اموال اصحاب سلطان سنجر پرداخت و نام او را از خطبه بینداخت. سپس لشکری به اعمال بیهق[2] فرستاد و چند روز با لشکر سلطان نبرد کرد و از آنجا به دیگر نواحی خراسان رهسپار شد. سلطان سنجر از قتال با لشکر خوارزمشاه از بیم نیرو گرفتن ختا در ماوراءالنهر و مجاورتشان با خوارزم اعراض می‌کرد.

سلطان سنجر در سال ۵۳۸ به قتال خوارزم رفت و چندی شهر را در محاصره گرفت

---

۱. متن: قطران ۲. متن: صغد

و نزدیک بود آن را بگشاید. تا روزی یکی از امرای او به سختی شهر را مورد حمله قرار داد و آتسز در آن روز نیک دفاع کرد آنگاه نزد سلطان رسول فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام نمود و گفت که به همان سرزمین‌هایی که پیش از این در دست او بوده است اکتفا خواهد کرد. سلطان بپذیرفت و در سال ۵۳۸ آتسز به قلمرو پیشین خویش بازگردید.

صلح عمادالدین زنگی با سلطان مسعود

چون سلطان مسعود در سال ۵۳۸ به بغداد رفت ـ چنان‌که عادت او بود ـ آهنگ موصل کرد. او همهٔ آشوب‌ها و فتنه‌هایی را که پدید آمده بود از اتابک عمادالدین زنگی می‌دانست. زنگی نزد او کس فرستاد و از او دلجویی نمود. سلطان نیز ابوعبداللّه‌بن الانباری را به موصل گسیل داشت تا شرایط صلح را تقریر کند. قرار بر آن شد که اتابک عمادالدین زنگی صد هزار دینار به سلطان ادا کند تا سلطان از قصد موصل بازآید. سلطان مسعود بپذیرفت و میان دو جانب صلح برقرار شد. از اتفاقاتی که در این اوقات افتاد یکی آن بود که پسر اتابک زنگی به نام سیف‌الدین غازی در نزد سلطان مسعود بود. اتابک از او خواست که از نزد سلطان بگریزد. او نیز گریخت. اکنون که پیمان صلح بسته می‌شد، اتابک بی‌آنکه با پسر دیدار کند او را نزد سلطان باز پس فرستاد و با این کار در نزد سلطان موقعیتی عظیم یافت. واللّه تعالی اعلم.

عصیان فرمانروای فارس و فرمانروای ری

بوزابه که فرمانروای فارس و خوزستان بود، از سلطان برمید و در سال ۵۴۰ عصیان آشکار کرد و با ملک محمد پسر سلطان محمود که برادرزادهٔ سلطان مسعود بود بیعت نمود و با او به کاشان[1] رفت.

آنگاه با امیر عباس فرمانروای ری دست اتفاق داد و سلیمان شاه برادر سلطان مسعود نیز به آنان پیوست و بر بسیاری از بلاد او دست یافتند. سلطان در ماه رمضان همان سال همراه امیر عبدالرحمان طغایرک که حاجب او بود و در دولت نفوذی تمام داشت به سوی ایشان در حرکت آمد. امیرمُهَلْهِل و امیر نظر[2] که امیر الحاج بود و

---

۱. متن: مامشون ۲. متن: نصیر

جماعتی از غلامان بهروز نیز به بغداد آمدند. چون دو سپاه نزدیک شدند سلیمان شاه از آنان جدا شده به برادر خود سلطان مسعود پیوست. عبدالرحمان طغایرک برای عقد آشتی کوشش بسیار کرد و پیمان صلح را بدان گونه که آنان می‌خواستند منعقد نمود. ولایت آذربایجان و اران تا خلخال افزون بر آن‌چه در قلمرو طغایرک بود به او تعلق گرفت. و ابوالفتح‌بن دارست که وزیر بوزابه بود وزارت سلطان یافت.

سلطان در سال ۵۳۹ وزیر خود بروجردی را در بند کرده بود و پس از او مرزبان‌بن نصر اصفهانی را وزارت داده بود و بروجردی را به دست او داده بود تا همهٔ اموالش را مصادره کند. چون سال ۵۴۰ در رسید و بوزابه جای پای نیک استوار کرد و آن صلح را بر سلطان تحمیل نمود وزیرش را نیز عزل کرد و ابوالفتح‌بن دارست را به جای او وزارت سلطان داد.

کشته شدن طُغائِرک و عباس

گفتیم که حاجب عبدالرحمان طغایرک[1] بر سلطان تحکم می‌کرد و بر امور او چیره شده بود تا کارش به آنجا کشید که بک‌ارسلان معروف به خاص[2] بک‌بن بلنگری[3] را از نزدیک شدن به سلطان منع نمود و حال آنکه این غلام را سلطان خود تربیت کرده بود. هرگاه که طغایرک به جایی می‌رفت بک‌ارسلان را نیز در موکب خود داشت. سلطان در نهان از او خواست که کار طغایرک را تمام کند. بک‌ارسلان نیز ماجرا با چند تن از یاران خود در میان نهاد کسی جز مردی به نام زنگی جاندار قبول نکرد. زنگی گفت که به دست خود طغایرک را خواهد کشت. جماعتی از امرا بک‌ارسلان را در آن کار تأیید کردند. روزی که عبدالرحمان طغایرک با موکب خویش می‌رفت. زنگی جاندار ضربتی بر سر او زد، طغایرک از اسب بیفتاد و بک‌ارسلان او را به قتل رسانید. امرایی که به این عمل رضا داده بودند زنگی جاندار را از مرگ برهانید این واقعه در خارج شهر جَنْزه[4] (گنجه) اتفاق افتاد. خبر به سلطان مسعود که در بغداد بود رسید. عباس صاحب ری با سپاهی گران در نزد او بود. عباس از این عمل به هم برآمد و زبان به نکوهش گشود. سلطان با او به مدارا سخن گفت تا آرام گرفت. آنگاه سلطان در باب قتل او با چند تن از امرا در نهان گفتگو کرد.

---

۱. متن: عبدالرحمان و طغایرک ۲. متن: ابن‌خاص بک ۳. متن: بنکری
۴. متن: صهوه

امیربقش کون‌خر[1] انجام این مهم به عهده گرفت و از او لحف بیامد. سلطان عباس را فراخواند. بقش و تتر نزد سلطان بودند. چون به درون سرای آمد مردانی که در کمین بودند او را به خانه‌ای بردند و کشتند و خیمه‌هایش را غارت کردند. چندی به سبب قتل او شهر به هم برآمد ولی بار دیگر آرام شد.

عباس از موالی سلطان محمود سلجوقی بود. مردی عادل و نیک سیرت بود و در جهاد با باطنیان مقامی ارجمند یافته بود. در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۴۱ کشته شد. آنگاه سلطان برادر خود سلیمان شاه را در دژ تکریت حبس نمود و از بغداد به اصفهان رفت. واللّه سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق.

کَشته شدن بوزابه فرمانروای فارس

طغایرک به استظهار عباس فرمانروای ری و بوزابه فرمانروای فارس بر سلطان تحکم می‌کرد. چون طغایرک کشته شد و عباس نیز از پی او برفت و خبر به بوزابه رسید. سپاه گردآورد و رهسپار اصفهان شد و در سال ۵۴۲ شهر را در محاصره گرفت و لشکری دیگر به همدان فرستاد و لشکری به قلعهٔ ماهکی از بلاد لحف. امیربقش کون‌خر بیامد و او را از اعمال خود دور نمود.

بوزابه، سپس از اصفهان به طلب سلطان مسعود رفت. سلطان از او خواستار صلح شد ولی بوزابه نپذیرفت و دو سپاه در مرج قَراتِکین[2] به جنگ پرداختند، جنگی سخت. قضا را اسب بوزابه به سر درآمد و او فرو غلتید. او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان فرمان داد در مقابل او به قتلش آوردند. بعضی گویند که تیری بر او آمد و او را بکشت. لشکریان بگریختند. این جنگ یکی از بزرگترین جنگهایی بود که میان سلجوقیان واقع شد.

عصیان امرا بر سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه

چون طغایرک و بوزابه و عباس کشته شدند به سبب علاقه‌ای که سلطان مسعود را به خاص‌بک بود،او را از اخص خواص خود قرار داد و دیگر امرا را از نظر بیفکند. امرا از او برمیدند و بیمناک شدند که مبادا با آنان نیز آن کند که با دیگران کرده پس، از او جدا

---

۱. متن: حروسوس　　۲. متن: مزاتکین

شدند. از آن جمله بودند: اِیلدِگُز مسعودی[۱] صاحب گنجه و اران و بقش کون‌خر صاحب جبل و تتر حاجب و طرنطای[۲] محمودی شحنهٔ واسط و پسر طغایرک و الدکز[۳] و قرقوب. برادرزادهٔ سلطان محمدبن محمود نیز با آنان بود. اینان به حران رفتند و مردم بغداد پریشان خاطر شدند. و قیمت اجناس بالا رفت. المقتفی‌بالله خلیفه نزد ایشان کس فرستاد که به بغداد نیایند و بازگردند ولی ایشان بازنگشتند. پس از چندی در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۴۳ به بغداد، آمدند و در جانب شرقی فرود آمدند. مسعود بلال[۴] شحنهٔ بغداد به تکریت گریخت. علی‌بن دبیس صاحب حله نیز به آنان پیوست و در جانب غربی فرود آمد. خلیفه سپاه گرد آورد. عامهٔ مردم با سپاه امرا به جنگ پرداختند آنان نیز دفاع کردند و زمین از کشته پوشیده شد. سپس سواران به درون کوچه‌ها و خانه‌ها آمدند و غارت کردند و جمعی را نیز اسیر نمودند. سپس مقابل تاج آمدند و پوزش طلبیدند و باقی روز رسولان در آمدوشد بودند. روز دیگر از بغداد بیرون رفتند و به نهروان رفتند و در آنجا نیز دست به قتل و تاراج گشودند. مسعود بلال از تکریت بازگردید و امرا نیز از یکدیگر جدا شدند و از عراق بیرون رفتند.

بقش کون‌خر و طرنطای و علی‌بن دبیس در سال ۵۴۴ بار دیگر به بغداد بازگشتند. ملکشاه پسر سلطان محمود نیز با آنان بود. ملکشاه پسر برادر سلطان مسعود بود. اینان از خلیفه طلب کردند که به نام ملکشاه خطبه بخوانند ولی سلطان امتناع کرد. بلکه لشکر گردآورد و به استحکام برج و باروی بغداد پرداخت و نزد سلطان مسعود کس فرستاد و او را از ماجرا خبر داد. سلطان گفت که به بغداد خواهد آمد ولی نیامد زیرا عمش سلطان سنجر در باب راندن خاص‌بک از درگاه او به ری لشکر آورده بود و سلطان مسعود گرفتار آن ماجرا بود. سنجر پیام داده بود که باید خاص‌بک را از دستگاه خود براند و از اینکه او را بر همه مقدم داشته او را سرزنش کرده بود و چون سلطان مسعود به تهدید او گوش فرا نداده بود، اکنون به ری لشکر آورده بود. سلطان مسعود به استقبال عم خود رفت و او را از خود خشنود نمود.

چون بقش کون‌خر خبر یافت که خلیفه به سلطان مسعود پیام فرستاده است نهروان را

---

۱. متن: ابورکن مسعودی ۲. متن: خربطای ۳. متن: الرکن
۴. متن: اجناد مسعود

غارت کرد و علی‌بن دبیس را نیز بگرفت.

سلطان مسعود پس از دیدار با عم خود رهسپار بغداد شد و در اواسط شوال سال ۵۴۴ بدانجا وارد شد. طرنطای به نعمانیه گریخت و بقش به نهروان رفت و علی‌بن دبیس را از اسارت خویش برهانید. سپس نزد سلطان آمد و پوزش خواست و سلطان نیز از او خشنود شد.

پادشاهی ملکشاه‌بن محمود

سلطان مسعودبن محمدبن ملکشاه در ماه رجب سال ۵۴۷ در همدان وفات کرد. از آن هنگام که به طلب پادشاهی برخاست تا به هنگام مرگش بیست و دو سال مدت گرفت. با مرگ او ستارهٔ اقبال دولت سلجوقی افول کرد و دچار ضعف و سستی شد.

سلطان مسعود، ملکشاه پسر برادرش سلطان محمود را به ولیعهدی برگزیده بود. چون از جهان رخت بربست امیر خاص‌بک با او بیعت کرد و لشکر را به فرمانش درآورد. چون خبر مرگ مسعود به بغداد رسید، مسعود بلال شحنهٔ او در بغداد به تکریت گریخت. خلیفه المقتفی‌لامرالله خانهٔ او و خانهٔ اصحاب سلطان مسعود را محاصره کرد و هرچه اموال بود به سرای خلافت نقل کرد.

سلطان ملکشاه‌بن محمود لشکری به سرداری سالارکرد[1] که از امرای او بود به حله فرستاد و آنجا را در تصرف آورد. مسعود بلال[2] شحنهٔ بغداد نزد او رفت نخست با سالارکرد بمدارا رفتار کرد و ناگهان فرمان داد او را بگیرند و در آب غرق کنند و خود در حله زمام امور را به دست گرفت. المقتفی‌لامرالله، لشکری بسیج کرد و همراه با وزیر عون‌الدین‌بن هُبَیْره به گوشمال مسعود بلال فرستاد، چون به حله نزدیک شدند، مسعود بلال به قتال بیرون آمد و از لشکر خلیفه شکست خورد و به تکریت بازگردید. سپاه خلیفه حله را در تصرف آورد. وزیر، عون‌الدین‌بن هبیره لشکری هم به واسط و کوفه روان نمود و آن دو شهر را نیز در تصرف آورد. سپس لشکر سلطان ملکشاه برسید و هرچه گرفته بودند بازپس ستد. چون خلیفه خبر یافت خود به تن خویش از بغداد به واسط رفت و لشکر سلطان از آنجا بیرون رفت و خلیفه واسط را گرفت. سپس به حله لشکر راند و از آنجا در اواخر ذوالقعدهٔ سال ۵۴۷ به بغداد بازگردید.

---

۱. متن: ملازکرد ۲. متن: بلاک

خاص‌بک طمع در آن بست که خود به انفراد حل و عقد امور را در دست داشته باشد، از این‌رو محمدبن محمود برادر ملکشاه را از خوزستان فراخواند و هوای پادشاهی در سر او افکند. می‌خواست او برادر خود ملکشاه را دستگیر کند و در بند کشد. خاص‌بک نخست خود ملکشاه را پس از شش ماه که از پادشاهیش گذشته بود بگرفت و به زندان کرد. در ماه صفر سال ۵۴۸ محمد برسید. خاص‌بک او را بر تخت نشاند و به نام او به پادشاهی خطبه خواند و هدایایی نیز تقدیم او نمود. سلطان محمد را نیز از نیت خاص‌بک خبر دادند. صبح روز دیگر که نزد او آمد فرمان داد او را بگیرند و با زنگی جاندار قاتل طغایرک به قتل رسانند. آنگاه از اموال خاص‌بک مبلغ کثیری مصادره کرد. خاص‌بک پسرکی ترک بود که به سلطان مسعود پیوسته بود و سلطان نیز او را بر دیگر امرای خویش مقدم داشته بود. ایدغدی[1] ترک معروف به شمله نیز در زمرهٔ یاران خاص‌بک بود. او خاص‌بک را از حضور در نزد سلطان بر حذر داشته بود. چون خاص‌بک کشته شد، شمله بگریخت و به خوزستان رفت. او بعدها در خوزستان صاحب شوکتی عظیم شد. واللّٰه اعلم بغیبه و احکم.

غلبهٔ غز بر خراسان و هزیمت سلطان سنجر

این غزها در ماوراءالنهر بودند و ایشان یکی از شعوب ترک به شمار می‌آمدند. سلجوقیان که صاحب این دولت بودند نیز از همین غزان بودند. پس از آنکه خاندان سلجوق به خراسان آمدند، آنان همچنان در ماوراءالنهر باقی ماندند. غزان مسلمان بودند. چون ختا بر چین و ماوراءالنهر غلبه یافت اینان به خراسان مهاجرت نمودند و در نواحی بلخ اقامت گزیدند. از امرایشان یکی دینار بود و یکی بختیار و یکی طوطی و یکی ارسلان و دیگری جَغَر[2] و نیز محمود.

فرمانروای بلخ امیر قماج بود. تصمیم گرفت که ایشان را از بلخ براند ولی غزان با او به نحوی کنار آمدند، او نیز در کارشان مداخلتی نمی‌کرد. غزان زکات مال خود می‌دادند و جاده را از دستبرد راهزنان امن کرده بودند. بار دیگر امیر علاءالدین قماج بر آنان سخت گرفت که از آنجا بروند. غزان پای فشردند. و به بسیج پرداختند. امیرقماج لشکر بر سر آنان برد، غزان تعهد کردند که اموالی بپردازند، باز هم امیرقماج نپذیرفت. پس نبرد در

---

۱. متن: انوغری ۲. متن: معز

گرفت. قماج منهزم شد. غزان سپاهیان و رعایا و فقها را کشتند و زن و فرزند مردم را اسیر کردند. امیرقماج به مرو گریخت. سلطان سنجر در مرو بود. رسول فرستاد و غزان را تهدید کرد و فرمان داد که از بلاد او بیرون روند. غزان بار دیگر زبان به ملاطفت گشودند و اموالی تعهد کردند ولی سلطان را قبول نیفتاد و سلطان سنجر با صد هزار سپاهی به نبرد بیرون آمد. غزان او را شکست دادند و بسیاری از سپاهیانش را کشتند. از جمله علاءالدین قماج نیز به قتل رسید و سلطان با جماعتی از امرا به اسارت افتادند. امیران را کشتند و سلطان را باقی گذاشتند و با او بیعت کردند و همراه او به مرو داخل شدند. بختیار از او خواست که مرو را به اقطاع او دهد. سلطان گفت این پایتخت خراسان است و آن را به کس اقطاع نتوان داد. غزان از این سخن به ریشخندش گرفتند.

چون سنجر چنان دید از تخت فرود آمد و به خانقاه مرو رفت و از سلطنت توبه کرد. والی نیشابور از سوی غزان مردم را مصادره کرد و بزد و ستم از حد درگذرانید. آنگاه سه قرابه در بازار بیاویخت و گفت باید همه پر از زر شوند. عامه بر او شوریدند و او را کشتند. غزان وارد نیشابور شدند و آن شهر را به سختی در هم فروکوبیدند و مردم را از خرد و کلان قتل عام کردند و همه جا را به آتش کشیدند و قاضیان و علما را در هر جا که بود کشتند و از سراسر خراسان جز هرات و دهستان که باروهای استوار داشتند هیچ شهری برپای نماند.

ابن‌اثیر از بعضی از مورخان ایران روایت می‌کند که این غزان در ایام مهدی[1] عباسی از نواحی تُغُزْاُغُز[2] از اقاصی ترکستان به ماوراءالنهر آمدند و اسلام آوردند. المقنّع کندی[3] صاحب آن مخاریق و شعبده‌ها به ایشان استظهار داشت. تا نیرو گرفت. چون لشکرها به جنگ او رفت اینان رهایش کردند و تسلیمش نمودند. با ملوک خانیه نیز چنین معاملتی داشتند. ترکان قارغلی آنان را سرکوبی نمودند و آنان را از اوطانشان راندند. آنگاه امیرزنگی‌بن خلیفهٔ شیبانی که بر حدود طخارستان مستولی بود آنان را به بلاد خود فراخواند و به پشتگرمی آنان در برابر امیر قماج صاحب بلخ ایستادگی می‌کرد. و چون امیرزنگی ایشان را به جنگ امیرقماج آورد و قماج به آنان وعده‌های جمیل داد زنگی را رها کردند. زنگی منهزم شد و او و پسرش اسیر شدند و امیرقماج هر دو را بکشت و مراتع بلاد خود را در اختیار غزان گذاشت.

---

۱. متن: المقتفی   ۲. متن: تغرغر   ۳. شاید جندی؟

چون حسین‌بن حسین غوری لشکر به بلخ برد، امیرقماج با سپاه خود که از غزان بودند به نبرد بیرون آمد و غزان به غوری پیوستند و او بلخ را تصرف کرد. تا آنگاه که سلطان سنجر به بلخ لشکر آورد و غوری را منهزم نمود و بلخ را بازپس گرفت. از این پس غزان در نواحی طخارستان ماندند. از این‌رو قماج کینهٔ آنان را به دل داشت و اکنون فرمان داده بود که از سرزمین‌های او بروند.

غزان گرد آمدند و طوایف دیگر ترک نیز به ایشان پیوستند پس ارسلان بوقا را بر خود امیر ساختند. امیرقماج به جنگ به ایشان رفت. غزان او را شکست دادند و با پسرش اسیر کردند و به قتل آوردند و بر نواحی بلخ استیلا یافتند و در همه جا دست به قتل و غارت زدند.

سلطان سنجر لشکر بسیج کرد و بر مقدمه به سرداری محمدبن بکربن قماج مقتول و مؤیدآیْ‌اَبه در محرم سال ۵۴۸ به جنگ ایشان فرستاد. سپس خود از پس این مقدمه بیامد. غزان اموالی فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند ولی سلطان را قبول نیامد و به جنگ درایستاد و منهزم شد و به بلخ بازگشت. باردیگر جنگ در پیوست، این بار نیز منهزم شد و به مرو گریخت. غزان از پی او به مرو آمدند. سلطان خود و لشکرش از بیم آنان از مرو بیرون رفتند. غزان به شهر در آمدند و کشتار و تاراج را از حد گذرانیدند و قاضیان و ائمه و علما را کشتند. چون سنجر از مرو بیرون آمد اسیرش کرده به شهر بازگردانیدند و بر طبق عادت بر تخت نشاندند و فرمانبرداری نمودند. سپس بار دیگر به غارت پرداختند مردم به مدافعه برخاستند و با غزان جنگ کردند ولی ناتوان شدند و تسلیم گردیدند. این بار غزان سخت‌تر از بار نخستین در شهر دست به کشتار و تاراج زدند.

چون سنجر اسیر شد همهٔ امرای خراسان و وزیرش طاهربن فخرالملک‌بن نظام‌الملک از او جدا شدند و به نیشابور رفتند و سلیمان شاه پسر سلطان محمد[1] را فراخواندند و در اواسط آن سال به نام او خطبه خواندند. سپاهیان خراسان نیز بر او گرد آمدند و به طلب غزان بیرون رفتند. در مرو میان ایشان و غزان نبرد در گرفت. سپاهیان خراسان از بیم بگریختند و به نیشابور رفتند و غزان از پی ایشان بودند. غزان به طوس در آمدند و شهر را غارت کردند و مردم را حتی علما و زهاد را کشتند و همه جا را ویران کردند حتی

---

۱. متن: محمود

مسجدها را. در سال ۵۴۹ وارد نیشابور شدند. آنجا را نیز سخت‌تر از طوس غارت کردند و کشتار نمودند. چنان‌که سراسر شهر پر از کشتگان بود. گروهی از علما و زهاد و صالحان به مسجد اعظم شهر پناه بردند. غزان ایشان را تا آخرین نفر کشتند. اعمال غزان در این بلاد زشت‌تر از اعمال ایشان در بلاد دیگر بود.

وزیر سلیمان شاه، یعنی طاهربن فخرالملک‌بن نظام‌الملک در ماه شوال سال ۵۴۸ بمرد. سلیمان شاه بعد از او پسرش نظام‌الملک ابوعلی حسن‌بن طاهر را به جای او وزارت داد. پس رشته کارها از دستش به در شد و از انجام امور ملک عاجز گردید. در ماه صفر سال ۵۴۹ به جرجان بازگردید. امرا گرد آمدند و به نام خاقان محمودبن محمدبن بغراخان خطبه خواندند ــ او پسر خواهر سنجر بود ــ و در ماه شوال ۵۴۹ او را فراخواندند و پادشاهی دادند و در رکاب او جنگ غزان رفتند. آن‌ها هرات را در محاصره داشتند. چند بار میان دو گروه نبرد در گرفت که بیشتر پیروزی از آن غزان بود.

غزان در اواسط سال ۵۴۹ از هرات به مرو بازگشتند و مصادرهٔ مردم را از سر گرفتند. خاقان محمودبن محمد به نیشابور شد. مؤید بر نیشابور استیلا یافته بود ــ و ما در این باب سخن خواهیم گفت ــ خاقان در ماه رجب سال ۵۵۰ با غزان مصالحه کرد.

استیلای مؤید بر نیشابور و غیر آن

این مؤید از موالی سنجر و نامش آی‌ابه بود. از اکابر موالی سنجر بود و بر دیگران فرمان می‌راند. چون فتنهٔ غز پدید آمد و اوضاع مملکت آشفته شد او را کار بالا گرفت و بر نیشابور و طوس و نسا و ابیورد و شهرستان و دامغان استیلا یافت و در برابر غزان نیک پایداری کرد و مردم آن بلاد را از تعرض ایشان حفظ کرد. به سبب حسن سیرتش، رعیت نیز سر به فرمان او نهاد و بر شمار لشکریان او افزوده شد و زمام فرمانروایی تمام آن نواحی را به دست گرفت. خاقان محمودبن محمد نزد او پیام فرستاد او را به حضور خواند ولی مؤید از حضور امتناع کرد و آن بلاد را تسلیم ننمود. از دو سو رسولان به آمدوشد پرداختند. عاقبت مؤید به عهده گرفت که هر ساله مالی به خاقان اداکند. خاقان نیز از او دست بداشت و کار برین قرار گرفت. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای اینانج[۱] بر ری

اینانج از موالی سلطان سنجر بود. ری نیز از اعمال سلطان سنجر. چون غزان فتنه انگیختند، اینانج به ری رفت و بر آن مستولی شد. آنگاه با سلطان محمد شاه‌بن محمود صاحب همدان و اصفهان و بلاد دیگر از در دوستی درآمد و اظهار فرمانبرداری کرد سلطان محمد شاه نیز او را در آن مقام که بود ابقا کرد. چون محمد شاه بمرد. اینانج بر بلاد مجاور نیز دست انداخت و آنها را تصرف کرد و بر قدرت و شوکتش در افزود چنان‌که شمار سپاهیان به ده هزار تن رسید، چون سلیمان شاه همدان را ــ به طوری که بیان خواهیم داشت ــ تصرف کرد، اینانج که به هنگام امارتش به خراسان با او انس داشت به نزدش آمد و به خدمتش قیام نمود و همچنان در آن بلاد به فرمانروایی خویش ادامه داد. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

خبر از سلیمان شاه و حبس او در موصل

سلیمان شاه‌بن محمدبن ملکشاه نزد عمش سلطان سنجر بود. سنجر او را ولیعهد خود خواند و بر منابر خراسان به نامش ادای خطبه نمود. چون غزان آن فتنه بر پای کردند و سنجر به اسارت افتاد، امرای خراسان او را بر خود امیر ساختند ولی سلیمان شاه از مقابله با غزان عاجز شد و نزد خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه نیز دختر برادرش را به عقد او درآورد. ولی پس از چندی علیه او سعایت کردند، خوارزمشاه او را از بلاد خود براند و او به اصفهان رفت. شحنهٔ اصفهان او را از دخول به شهر منع نمود. سلیمان شاه به کاشان رفت.

محمد شاه، پسر برادرش محمود، لشکری به دفع او فرستاد. سلیمان شاه به خوزستان رفت ملکشاه نیز او را از آن بلاد براند و او بناچار به لِحْف رفت و در آنجا فرود آمد. از آنجا نزد المقتفی لامراللّه رسولی فرستاد و آمدن خویش را اعلام نمود. میان او و خلیفه چند بار رسولان به آمدوشد پرداختند. عاقبت قرار بر آن شد که زن خود را در بغداد به گروگان نهد. او نیز زن خود را با شمار کثیری از کنیزان و حواشی به بغداد فرستاد. المقتفی آنان را اکرام کرد و او را اجازهٔ ورود داد و وزیر ابن هبیره و قاضی‌القضات و نقیب علویان و عباسیان به استقبالش بیرون آمدند. خلیفه او را خلعت

---

۱. متن: ایتاخ

داد و او در بغداد اقامت گزید تا محرم سال ۵۵۱. در آن سال سلیمان شاه به سرای خلافت در آمد و در آنجا در حضور قضات و شهود و اعیان عباسی سوگند خورد و پیمان نهاد که همواره نیکخواه و مطیع خلیفه باشد و به هیچ روی متعرض عراق نشود. پس در بغداد به نام او خطبه خواندند و او را به لقب پدرش غیاث‌الدنیا والدین و دیگر القاب او ملقب گردانیدند و سه هزار سپاهی از بغداد به یاری او و امیرقویدان[1] صاحب حله را نیز که امیر حاجب بود همراه او کردند.

سلیمان شاه درماه ربیع‌الاول همان سال به بلاد جبل رفت و المقتفی‌لامرالله به حلوان شد و از ملکشاه پسر سلطان محمود خواست که با عمش سلیمان شاه موافقت کند و ولیعهد او باشد. او نیز با دو هزار سوار بیامد و هر دو دست پیمان به هم دادند. مقتفی نیز آن دو را به مال و سلاح یاری داد. ایلْدِگُز صاحب گنجه و اران نیز با آنان همدست شد و به قتال سلطان محمد لشکر در حرکت آوردند.

چون سلطان محمد خبر یافت از قطب‌الدین مودودبن زنگی صاحب موصل و نایب او زین‌الدین علی یاری خواست و وعده‌های نیکو داد آن دو اجابت کردند. سلطان محمد را دل قوی شد و برای مقابله با سلیمان شاه و یارانش بیرون آمد. در ماه جمادی‌الاولی جنگ در گرفت سلطان محمد پیروز شد و سلیمان شاه بگریخت و از راه شهروز خواست به بغداد رود. شهروز از آن صاحب موصل بود و امیر بُزان[2] از سوی زین‌الدین علی بر آن فرمان می‌راند. سلیمان شاه به چنگ آنان گرفتار آمد. زین‌الدین علی او را بگرفت و به موصل فرستاد. در موصل به زندانش افکندند. آنگاه خبر دستگیری او را به سلطان محمد داد و وعده داد که در هر کار او را نیاز به مساعدت باشد دریغ نخواهد داشت. سلطان از او سپاس گفت.

فرار سلطان سنجر از اسارت

از اسارت سلطان سنجر به دست غزان سخن گفتیم و گفتیم چگونه لشکر خراسان از هم پاشیده شد و امرا در نیشابور گرد آمدند تا آنگاه که خاقان محمودبن محمد بیامد و در برابر غزان بار دیگر به مقاومت پرداختند. در این احوال خوارزمشاه اتسزبن محمدبن انوشتکین در خوارزم بود. آن دو خراسان را میان خود تقسیم کرده بودند و در برابر لشکر

---

۱. متن: امیر دوران ۲. متن: بوران

غز پای می‌فشردند. در رمضان سال ۵۵۱ سلطان سنجر با چند تن از امرایی که با او بودند از اسارت گریخت و به ترمذ شد. سپس از جیحون گذشت و وارد مرو گردید. مدت اسارتش از جمادی‌الاولای سال ۵۴۸ بود تا رمضان ۵۵۱. جمعاً سه سال و چهارماه بود.

آن‌چه فرار او را میسر نمود مرگ علی‌بک رئیس طائفه ترکان قارغلی بود. زیرا او را با سلطان سخت کینه بود. چون او از دنیا رفت ترکان قارغلی و دیگر ترکان به سنجر گرایش یافتند و در کار او گشایشی پدید آمد. واللّه سبحانه و تعالی و اعلم.

محاصرهٔ سلطان محمد بغداد را

سلطان محمدبن محمود در آغاز حکومتش بعد از عمش مسعودبن محمدبن ملکشاه نزد المقتفی‌لامراللّه کس فرستاد که به نام او در بغداد و عراق بر حسب عادتشان خطبه بخوانند. خلیفه چون امید به انقراض دولتشان داشت از این کار امتناع کرد. سلطان لشکر در حرکت آورد و از همدان آهنگ عراق نمود. صاحب موصل و نایب او نیز او را وعدهٔ یاری دادند و سلطان در اواخر سال ۵۵۱ به عراق رفت. خلیفه به جمع لشکر پرداخت خطلبرس[1] با سپاه واسط بیامد ولی رغش صاحب بصره عصیان کرد و واسط را گرفت مهلهل هم لشکر به حله برد و آنجا را در تصرف آورد. خلیفه المقتفی‌لامراللّه و ابن هُبَیْره کوشیدند تا بغداد را در برابر مهاجمان مستحکم سازند. پل را بریدند و همهٔ کشتی‌ها را زیر تاج گرد آوردند. آنگاه ندا دادند که کسی در جانب غربی نماند. پس همهٔ مردم در محرم سال ۵۵۲ به جانب شرقی کوچ کردند.

خلیفه فرمان داد آن سوی بارو هر چه بود ویران کردند. سلطان محمد نیز از سوی دیگر چنین کرد. منجنیق‌ها را نصب کردند و عراده را بسیج نمودند. خلیفه میان لشکریان و مردم عامی سلاح تقسیم کرد.

زین‌الدین کُچُک با سپاه موصل بیامد و در آوانا به سلطان محمد پیوست و جنگ در پیوستند و محاصره را سخت نمودند. در شهر ارزاق به پایان رسید و مردم از گرسنگی در رنج افتادند. زین‌الدین به احترام خلیفه در جنگ سستی به خرج داد. گویند نورالدین محمودبن زنگی او را سفارش کرده بود. این نورالدین برادر قطب‌الدین مودود بود.

در این احوال به سلطان محمد خبر رسید که برادرش ملکشاه ایلدگز صاحب اران و

---

۱. متن: خطاوفرس

پسر خواندهٔ او ملک ارسلان‌بن طغرل‌بن محمد روانهٔ همدان شده‌اند سلطان محمد در آخر ربیع‌الاول شتابان از بغداد رهسپار همدان شد و زین‌الدین نیز به موصل بازگشت. چون ملکشاه و ایلدگز و پسر خوانده‌اش ارسلان وارد همدان شدند اندکی درنگ کردند و چون از آمدن سلطان محمد خبر یافتند از آنجا برفتند. اینان از همدان به ری شدند. شحنهٔ ری اینانج به دفاع بیرون آمد ولی او را در هم شکستند و شهر را در محاصره گرفتند. سلطان محمد، امیر سقمس‌بن قیماز را با سپاهی به یاری اینانج فرستاد، دیدند دست از محاصرهٔ ری برداشته‌اند و آهنگ بغداد دارند. سقمس با آنان به پیکار پرداخت ولی شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت. سلطان محمد بر شتاب خویش درافزود که زودتر از آن‌ها به بغداد رسد. چون به حلوان رسید خبر یافت که ایلدگز در دینور است. در این اثنا رسولی از سوی اینانج برسید که او را به همدان وارد شده و به نام او خطبه خوانده است. شَمله صاحب خوزستان[1] به بلاد خود رفت و بیشتر یاران ایلدگز و ملکشاه پراکنده شدند. سلطان نیز به همدان رفت باشد که بسیج لشکر کرده به اران یعنی بلاد ایلدگز حمله کند.

وفات سلطان سنجربن ملکشاه

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۲ سلطان سنجر فرمانروای خراسان بمرد. او در زمان برادرش برکیارق حکومت خراسان یافت. برادرش سلطان محمدبن ملکشاه او را ولیعهد خود قرار داد چون سلطان محمد بمرد به نام سنجر خطبهٔ پادشاهی خواندند از آن پس همهٔ ملوک به مدت چهل سال در فرمان او بودند و پیش از آن نیز بیست سال به عنوان ملک به نام او خطبه می‌خواندند سه سال و نیم اسیر غزان بود. چون از اسارت رهایی یافت دیده از جهان فروبست. چون مرگش فرا رسید پسر خواهر خود محمودبن محمدبن بغراخان را به جانشینی خود در خراسان معین نمود و از بیم غزان در جرجان اقامت گزید. غزان مرو و خراسان را تصرف کردند. ای‌ابه المؤید نیز نیشابور و دیگر نواحی خراسان را گرفت و اوضاع بر همین منوال بود تا سال ۵۵۴ که غزان نزد خاقان محمودبن محمد پیام فرستادند که نزد ایشان رود تا به پادشاهی بردارندش ولی او بر جان خود بترسید و پسرش را نزد ایشان فرستاد. غزان مدتی نیز او را اطاعت کردند و آنگاه خود نیز به آنان

---

۱. متن: خراسان

پیوست و ما در آتیه بدان خواهیم پرداخت.

منازعه میان اِیتاق و مؤید

ایتاق از موالی سلطان سنجر بود چون فتنهٔ غز بالاگرفت و امرای خراسان پراکنده شدند و سنجر درگذشت و مؤید نیشابور را گرفت و بر لشکر خراسان فرمانروایی یافت، جماعتی از امرا بر او حسد بردند و از جمله ایتاق بود که گاه موافق او بود و گاه مخالف او. گاه نزد خوارزمشاه می‌رفت و گاه نزد شاه مازنداران. در سال ۵۵۲ با ده هزار سوار از کسانی که از مؤید انحراف جسته بودند از مازندران آهنگ خراسان نمود و در نسا و ابیورد اقامت جست. مؤید بر سر او راند و لشکرش را پراکنده ساخت و لشکرگاهش را به غنیمت گرفت و ایتاق خود به مازندران گریخت.

در مازندران، میان رستم‌بن علی‌بن شهریار پادشاه آن دیار و برادرش علی کشمکش بود، ایتاق جانب رستم را گرفت و او در جنگ با برادر پیروز شد و برادر را براند.

ایتاق پی‌درپی به خراسان می‌آمد و دست به کشتار و آشوب و غارت می‌زد. از جمله شهر اِسْفراین را ویران کرد. خاقان محمودبن محمد و مؤید او را به اطاعت خویش فراخواندند ولی او همچنان راه خلاف می‌پیمود. در ماه صفر سال ۵۵۳ لشکر به جنگش فرستادند. ایتاق به مازندران گریخت. آن دو از پی او رفتند. رستم شاه مازندران به آن دو اظهار اطاعت نمود و اموال بسیار و هدایا فرستاد. از او بپذیرفتند و بازگشتند. ایتاق پسرش را به عنوان گروگان بفرستاد. ایتاق نیز در جرجان و دهستان و اعمال آن مقام کرد.

منازعه میان سُنْقر عزیزی و مؤید و کشته شدن او

سنقر عزیزی از امرای سلطان سنجر بود که با مؤید در دل کینه داشت. چون مؤید سرگرم فرونشاندن فتنهٔ ایتاق بود، سنقر از لشکر سلطان محمودبن محمد به هرات رفت و آنجا رابگرفت. در آنجا جماعتی از ترکان بودند، او را اشارت کردند که از ملک حسین پادشاه غور یاری خواهد و بدو استظهار جوید. ولی او سرباز زد که هوای خودکامگی در سر داشت، زیرا می‌دید هر یک از امرا می‌کوشند رأی خود بر سلطان تحمیل کنند. مؤید او را در هرات محاصره کرد و ترکانی را که با او بودند به وعده بنواخت، آنان نیز سنقر را رها کرده به فرمان او در آمدند و بی‌خبر و بناگاه او را کشتند. سلطان محمود هرات را

بگرفت. بقایای لشکر سنقر به ایتاق پیوستند و بر طوس و روستاهای آن غلبه یافتند و همه جا را ویران کردند. واللّه تعالی اعلم.

بار دیگر بازگشت غزان به خراسان و ویران شدن نیشابور به دست مؤید آی‌اَبه

غزان پس از کشتار و تاراج خراسان در بلخ مقام کردند و از قتل و تاراج در خراسان دست بازداشتند. در خراسان اتفاق کلمه‌ای حاصل شد و همه گردن به فرمان خاقان محمودبن محمد نهادند و امور دولت او در دست مؤید ای‌ابه بود.

در ماه شعبان سال ۵۵۳ غزان از بلخ به مرو راندند و مؤید به دفع ایشان لشکر برد جماعتی از ایشان را کشت و تا مرو به تعقیبشان پرداخت و به سرخس رفت. در آنجا با خاقان محمودبن محمد به جنگ با غزان متفق شدند و در پنجم شوال بار دیگر نبرد درگرفت. در نبرد سوم غزان منهزم شده وارد مرو شدند. این بار با مردم روشی نیک پیش گرفتند. و علما و ائمه را اکرام کردند. سپس به سرخس و طوس تاختند و در آن دو شهر به قتل و غارت پرداختند و پس از ویران کردن آن‌ها به مرو بازگردیدند.

خاقان محمودبن محمد به جرجان رفت و چشم به راه پایان کار ایشان بود. در سال ۵۵۴ غزان نزد او کس فرسادند و او را فراخواندند تا بر خود پادشاهیش دهند. او از بیم جان معذرت خواست و غزان از او خواستند که حال خود نمی‌آید پسرش جلال‌الدین محمد را به نزد ایشان فرستد تا او را بر خود پادشاهی دهند. خاقان پسرش را نزد آنان فرستاد. غزان او را بسی گرامی داشتند و در ربیع‌الاخر سال ۵۵۴ او را بر خود پادشاهی دادند.

چندی بعد پدرش محمود به خراسان آمد و از مؤید آی‌ابه جدا شد. و تا حدود نسا و ابیورد را بگرفت. نسا را به امیری موسوم به عمربن حمزهٔ نَسَوی به اقطاع داد و در حفظ و حراست آن دو شهر کوششی عظیم مبذول داشت. خاقان محمود تا پایان جمادی‌الاخر آن سال در خارج شهر نسا درنگ کرد.

غزان از نیشابور به طوس رسول فرستادند و مردم را به اطاعت خویش فراخواندند. مردم رایکانِ طوس که به باروها و دلیری خود مغرور بودند اجابت نکردند. غزان برفتند و شهر را محاصره کردند و به تصرف درآوردند و خلق بسیاری را کشتند و به نیشابور بازگشتند. سپس با جلال‌الدین محمدبن سلطان محمودخان به بیهق راندند و سبزوار را

در ماه جمادی‌الاخر سال ۵۵۴ محاصره نمودند. امور مردم شهر را نقیب عمادالدین علی‌بن محمدبن یحیی‌العلوی‌الحسنی نقیب علویان در دست داشت. غزان چون کاری از پیش نبردند مصالحه کردند. از آنجا رهسپار نسا و ابیورد شدند تا با خاقان محمودبن محمد در جرجان مقابله کنند که اکنون از جرجان به خراسان می‌آمد. او در یکی از روستاهای خَبوشان فرود آمده بود. غزان به او رسیدند. او از روستا بیرون جست و بگریخت یکی از سپاهیان غز او را بدید و اسیر کرد. خاقان از دست او بگریخت و به نیشابور رفت. در نیشابور سپاهیانش گردآمدند و بار دیگر کارش به سامان آمد.

چون با غزان ملک محمدبن خاقان محمود به نسا ابیورد بازگشتند پدرش خاقان محمود از شهر بیرون آمد. او با جماعتی از سپاهیان خراسان در آنجا بود. غزان همه یکدل به فرمان او درآمدند و او را سعی بر آن بود که آن بلاد آبادان سازد ولی موفق نشد. آنگاه همگان رهسپار نیشابور شدند. مؤیدآی‌ابه در آنجا بود. چون از نزدیک شدن ایشان خبر یافت از آن‌جا به خواف رفت. مردم از آمدن آن قوم بسیار بترسیدند ولی این بار به کس آسیبی نرسانیدند و راهی سرخس و مرو شدند. مؤید با لشکر خود بار دیگر به نیشابور آمد ولی مردم او را به شهر راه ندادند مؤید شهر را به قهر بگرفت و ویران کرد. سپس در ماه شوال سال ۵۵۴ به بیهق [1] رفت.

استیلای ملکشاه‌بن محمود بر خوزستان

چون ملک محمد [2] بن سلطان محمود از محاصرهٔ بغداد بازگشت و خلیفه از ادای خطبه به نام او امتناع ورزید، بیمار شد و در همدان اقامت گزید. برادرش ملکشاه به قم و کاشان رفت و در تاراج و مصادرهٔ مردم وقاحت از حد گذرانید. محمد، او را از این اعمال منع کرد و او نپذیرفت. سپس با جمعی که در فرمانش بودند به اصفهان رفت. در آنجا نزد ابن خجندی [3] و اعیان شهر رسول فرستاد که به فرمان او درآیند. همگان پوزش آوردند که در اطاعت برادر او هستند. او نیز روستاهای اطراف را غارت کرد. سلطان محمدبن محمود از همدان لشکر به‌سوی او برد و بر مقدمه گِردبازو [4] خادم را فرستاد. یاران ملکشاه از گردش پراکنده شدند و او خود رهسپار بغداد شد. چون قرمیسیس [5] رسید، قَوِیْدان [6] و

---

۱. متن: سبق
۲. متن: سلطان ملکشاه‌بن محمد
۳. متن: ابن‌الحمقری
۴. متن: کرجان
۵. متن: قوس
۶. متن: موبران

سنقر همدانی به او پیوستند و او را اشارت کردند که از بغداد به خوزسان رود. ملکشاه به واسط آمد و در جانب شرقی دجله فرود آمد سپاهیانش در آن نواحی مرتکب اعمالی گشتند. پس یکی از سدهای آن حوالی بازشد و آب دجله بیامد و بسیاری از یارانش را غرق نمود.

ملکشاه به خوزستان رفت. شمله او را از عبور مانع شد. ملکشاه با دیگر رسول فرستاد که اجازه دهد از آنجا بگذرد و نزد برادر خود سلطان محمد رود باز هم شمله اجازت نداد. ملکشاه بر کردانی که در آن حدود بودند فرود آمد. مردان از کوه‌ها و دشت‌ها نزد او گرد آمدند. و چون سپاهی گرد آورد با شمله به جنگ پرداخت. سنقر همدانی و قویدان[1] و چند تن از امرا نیز با او بودند. شمله در این نبرد منهزم شد و همهٔ یارانش به قتل رسیدند و ملکشاه بر آن بلاد مستولی گردید و از آنجا به فارس راند. واللّه هوالمؤید بنصره.

---

۱. متن: موبدان

وفات سلطان محمد و حکومت عمش سلیمان شاه

سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه در اواخر سال ۵۵۴ درگذشت. او بود که بغداد را محاصره کرد و از خلیفه خواست به نام او ادای خطبه کند و خلیفه امتناع کرده بود. مدت پادشاهیش هفت سال و نیم بود. کودکی خردسال داشت. او را به احمدیلی سپرد و گفت این ودیعه‌ای است به نزد تو. او را به بلاد خود ببر زیرا سپاهیان از او فرمان نخواهند برد. احمدیلی نیز آن کودک را به مراغه برد. اکثر سپاهیان به بیعت با عم او سلیمان شاه متفق بودند. طایفه‌ای خواستار ارسلان شاه‌بن طغرل‌بن محمد بودند که نزد ایلدگز می‌زیست.

در اوایل سال ۵۵۵ سلیمان شاه از موصل به همدان راند تا بر تخت سلطنت نشیند. سبب آمدنش آن بود که اکابر امرا از همدان نزد اتابک [قطب‌الدین مودود زنگی صاحب موصل رسول فرستادند و از او خواستند که سلیمان شاه‌بن سلطان محمدبن ملکشاه را بفرستد تا به پادشاهی بردارند. قرار بر آن شد که سلیمان شاه سلطان و قطب‌الدین اتابک او و وزیر قطب‌الدین، وزیر سلیمان شاه][1] و زین‌الدین علی سپهسالار لشکر موصل، سپهسالار او باشد. مودود او را آزاد کرد و هر چه نیاز داشت در اختیارش گذاشت. زین‌الدین علی نیز با سپاه موصل با او بیامد. چون به بلاد جبل رسیدند، لشکریان به استقبال او رفتند. امرا یک‌یک بیامدند تا سپاهی گران گرد آمد. زین‌الدین علی از رفتار بی‌محابای امرا با سلطان بر جان خود بترسید و به موصل بازگردید. سلیمان شاه به همدان وارد شد و با او بیعت کردند. واللّه سبحانه و تعالی و اعلم.

---

۱. متن: میان دو قلاب از متن افتاده بود، از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۵۵).

درگذشت المقتفی لامرالله و خلافت المستنجدبالله

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۵ المقتفی پس از بیست و چهار سال خلافت بمرد. او از خلفایی بود که به استقلال خلافت کرد و از زیر نفوذ سلجوقیان خود را بیرون کشید و این از زمانی بود که پس از سلطان مسعودبن محمد میان سلجوقیان اختلاف کلمه افتاد و ما در اخبار خلفا بدان اشارت کردیم.

چون المقتفی بمرد با پسرش المستنجد بیعت شد. او نیز شیوهٔ پدر در پیش گرفت و بر بلاد ماهکی و لحف مستولی شد و آن را که در زمان پدرش بر آن حدود فرمان می‌راند از سوی خود در آنجا ابقا کرد.

اتفاق المؤید با محمود خاقان

گفتیم که چون غزان غلبه یافتند، خاقان محمودبن محمد را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند و او پسر خود را به نزدشان فرستاد و آنان او را بر خود پادشاه کردند. پس محمود از جرجان برفت و غزان بیامدند و با او به نیشابور رفتند. مؤید ای‌ابه از نیشابور گریخت و محمود و غزان به شهر درآمدند. چندی بعد آنها از نیشابور بیرون رفتند و مؤید بازگشت و شهر را محاصره کرد و به قهر بگشود و در شوال سال ۵۵۵ به نیشابور بازگردید و خرابی‌ها را آبادان ساخت و در حق مردم نیکی نمود. سپس به اصلاح امور اعمال آن پرداخت و آثار مفسدان و آشوبگران را برانداخت و دژ اسقیل را بگشود و شورشیان آن ناحیه را تارومار کرد و آن دژ را ویران نمود. همچنین قلعهٔ خسرو جرد[1] را، از اعمال بیهق، بگرفت. این دژ از بناهای کیخسرو[2] پادشاه ایران بود در ایام نبردهایش با افراسیاب[3].

ای‌ابه از سوی خود در آنجا نگهبانانی گماشت و به نیشابور بازگشت. آنگاه قصد شهر کُنْدُر از اعمال طُرَیْثیت[4] را کرد. در آنجا مردی به نام خربنده[5] عصیان کرده بود قافله‌ها را می‌زد و روستاها را ویران می‌نمود و به مردم آسیب فراوان می‌رسانید. خربنده بلایی بود بر مردم خراسان. آی‌ابه مؤید دژی را که مستقر او بود محاصره نمود و او را بگرفت و بکشت و مردم بلاد را از شر او برهانید.

---

۱. متن: خسروجور ۲. متن: کنجرو ۳. متن: جراسیاق
۴. متن: طرسا ۵. متن: خرسده

آن‌گاه در ماه رمضان همان سال بیهق را بگشود. مردم بیهق که بر او عصیان کرده بودند، بناچار سر بر خط فرمان او نهادند. در این ایام خاقان محمودبن محمد که با غزان همراه بود نزد او رسول فرستاد و نیشابور و طوس و اعمال آن را به او واگذار کرد و دست اتفاق به او داد و میان او و غز نیز صلح برقرار شد و سراسر بلاد از فتنه و آشوب برست.

نبرد میان لشکر خوارزمشاه و ترکان بَرزی

این ترکان یکی از شعوب ترک در خراسان بودند و امیرشان یَغْمُر[1] خان‌بن اودک[2] بود. جمعی از سپاهیان خوارزم بر ایشان حمله آوردند و کشتارشان کردند. یغمرخان با اندکی از یاران خود از معرکه جان به در برد و نزد خاقان محمودبن محمد و غزان، به خراسان رفت و از آنها یاری طلبید. او می‌پنداشت اختیارالدین ایتاق خوارزمیان را علیه او شورانیده است. غزان از راه نسا و باوَرْد، همراه او در حرکت آمدند و آهنگ ایتاق کردند. چون ایتاق را یاری پایداری در برابر ایشان نبود از پادشاه مازندران یاری طلبید. او نیز با لشکری به یاریش آمد. جمعی از کردان و دیلم و ترکمانان نیز با او موافقت کردند و با غزان و بَرزیان جنگیدند. این جنگ‌ها در نواحی دهستان واقع شد و آنان پنج بار از شاه مازندران شکست خوردند.

ایتاق در میمنهٔ لشکر بود. ترکان غز چون از شکست قلب سپاه که شاه مازندران ایستاده بود نومید شدند و به میمنه حمله کردند ایتاق منهزم شد و بسیاری از لشکرش طعمهٔ تیغ گردید. شاه مازندران به ساری رفت و ایتاق به خوارزم[3]. لشکر غز به دهستان راند و آنجا را غارت کرد و ویران نمود. این واقعه در سال ۵۵۶ اتفاق افتاد. همچنین جرجان را نیز ویران کردند و مردمش در شهرهای دیگر پراکنده شدند.

در ماه شعبان همان سال میان ایتاق و بقراتکین که بر اعمال جُوَین[4] غلبه یافته بود، نبردی درگرفت. بقراتکین صاحب مال ؤنعمت بسیار بود. بقراتکین از برابر او بگریخت و به مؤید پیوست و در زمرهٔ یاران او درآمد. ایتاق نیز دیگر اموال او و بلاد آن نواحی را تاراج کرد و بدان اموال نیرومند شد.

---

۱. متن: بقراخان　　۲. متن: داود　　۳. متن: شهروز

۴. متن: قزوین

وفات ملکشاه‌بن محمود

گفتیم که ملکشاه‌بن سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه‌بن الب‌ارسلان بعد از برادر خود سلطان محمد از خوزستان به اصفهان آمد. شملهٔ ترکمانی و دُکلا صاحب فارس نیز با او بودند. ابن خجندی رئیس اصفهان و دیگر مردم شهر به اطاعت او درآمدند و اموالی بر او گردآمد.

ملکشاه به نزد دولتمردان اصفهان رسول فرستاد و آنان را به فرمان خود فراخواند. مردم اصفهان هواخواه عم او سلیمان شاه بودند. بنابراین اجابتش ننمودند و سلیمان شاه از موصل بیامد و به پادشاهی نشست. ملکشاه همچنان در اصفهان ماند و در آنجاکارش بالاگرفت و نزد المستنجدبالله رسول فرستاد که به جای عمش سلیمان شاه خطبه به نام او کند و کارها به همان روال که پیش از این در عراق معمول بوده انجام گیرد و نیز خلیفه را بسی تهدید کرد. عون‌الدین[1] بن هبیره، یکی از کنیزان او را به وعده بفریفت تا زهر در طعامش کرد. پزشک دریافت که او را زهر داده‌اند. شمله و دکلا را خبر داد. کنیز را حاضر کردند و او به کار خود اقرار کرد. ملکشاه نیز بمرد. مردم اصفهان یاران او را از شهر بیرون کردند و به نام سلیمان شاه خطبه خواندند شمله به خوزستان بازگشت و هرچه ملکشاه از او گرفته بود باز پس گرفت.

---

۱. متن: عمیدالدین

پادشاهی ارسلان‌بن طغرل

چون سلیمان شاه به پادشاهی رسید روی به لهو و شرابخواری نهاد. چنان‌که در روزهای ماه رمضان نیز دست از تباهکاری‌های خویش برنمی‌داشت. معاشران او جمعی دلقک‌ها و مسخرگان بودند. بدین سبب امرا پای از درگاه او بازکشیدند و به شرف‌الدین گرد بازو[1] خادم شکایت بردند. این شرف‌الدین مدبر امور مملکت و مردی دیندار و خردمند بود. روزی که سلیمان شاه در میان جمع ندیمان خویش در خارج شهر همدان به عشرت و طرب سرگرم بود، گرد بازو بر او داخل شد و زبان به ملامتش گشود. سلیمان شاه دلقکان و مسخرگان را اشارت کرد که او را بازیچهٔ خود کنند. گردبازو خشمناک بیرون آمد. چون به هوش آمد از او پوزش خواست. گرد بازو نیز چنان نمود که از او خشنود شده است ولی دیگر پای به مجلس او ننهاد.

سلیمان شاه به اینانج[2] فرمانروای ری اشارت کرد که نزد او حاضر آید. او نیز پاسخ داد که بیمار است و چون شفا یابد خواهد آمد. این خبر به گرد بازو رسید و بر رمیدگی او در افزود و با چند تن از امرا پیمان نهاد که سلیمان شاه را از سلطنت خلع نمایند.

گرد بازو نخست به کشتار دلقکان و مسخرگان که ندیمان او بودند، پرداخت و گفت چنین کرده است تا پایه‌های سلطنت او را مستحکم گرداند. سپس در خانهٔ خود دعوتی ترتیب داد. چون سلیمان شاه و امرا آمدند، امرا سلیمان شاه و وزیرش ابوالقاسم محمودبن عبدالعزیز الحامدی[3] را با چند تن از خواص او فروگرفتند. این واقعه در ماه شوال سال ۵۵۵ بود. گردبازو وزیر و خواص او را در حال بکشت و سلیمان شاه را چندی به زندان انداخت سپس به قتلش آورد

آنگاه گردبازو نزد ایلدگز صاحب اران و آذربایجان فرستاد و خواست تا ارسلان

---

۱. متن: کرد باذه   ۲. متن: انبانج   ۳. متن: الحاقدی

شاه‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه را بفرستد تا با او به پادشاهی بیعت کند. چون این خبر به اینانج فرمانروای ری رسید [یک‌یک بلاد را تاراج کرد تا به همدان رسید. گردبازو در شهر تحصن گزید. گردبازو او را به مصاف فراخواند. او گفت نخواهد کرد تا اتابک ایلدگز برسد. اتابک با سپاه خود و ارسلان شاه‌بن طغرل برسید][1] گردبازو به استقبال او رفت و در تمام آن بلاد به پادشاهی به نام او خطبه خواند. ایلدگز مادر ارسلان شاه را به زنی گرفته بود و از او پسرش محمد جهان پهلوان و برادرش عثمان قزل[2] ارسلان متولد شد. ایلدگز خود سمت اتابکی داشت و پسرش محمد جهان پهلوان برادر مادری ارسلان شاه مرتبهٔ حاجبی یافت.

ایلدگز از ممالیک سلطان مسعود پسر سلطان محمد بود. چون سلطان مسعود پادشاهی یافت اران و قسمتی از آذربایجان را به اقطاع او داد. در سال‌های جنگ‌ها و فتنه‌ها میان شاهان و شاهزادگان سلجوقی او به اران پناه بود و نزد هیچیک از ایشان حاضر نگردید. در این سال‌ها ارسلان‌بن طغرل به اران آمد و نزد او بماند و همچنان ببود تا به پادشاهی رسید. چون به نام ارسلان شاه خطبه خوانده شد، ایلدگز نزد اتابک اینانج صاحب ری کس فرستاد و مهربانی‌ها نمود و دختر اینانج را برای پسرش جهان پهلوان به زنی گرفت و با هم پیمان دوستی بستند.

ایلدگز آنگاه نزد المستنجدبالله کس فرستاد تا در عراق به نام ارسلان خطبه بخوانند و کارها به همان روال افتد که در ایام سلطان مسعود بوده بود. خلیفه رسولش را اهانت کرد و براند. سپس به نزد اقسنقر احمدیلی کس فرستاد و او را به اطاعت سلطان ارسلان خواند، او نیز سرباز زد و گفت اگر از من دست برندارید من هم سلطانی در نزد خود دارم. پسر محمدبن محمود در نزد او بود. پدر به هنگام مرگ پسر را ــ چنان‌که گفتیم ــ به او تسلیم کرده بود. اکنون اقسنقر تهدید می‌کرد که با او بیعت خواهد کرد. از دیگرسو وزیر ابن هبیره نیز از بغداد نامه نوشته بود و او را به طمع افگنده بود که به نام آن کودک خطبه بخواند تا چون میان آنان اختلاف افتد، او بهره برد.

ایلدگز سپاهی به سرداری محمد جهان پهلوان به جنگ اقسنقر احمدیلی فرستاد. آقسنقر از سکمان قطبی صاحب خلاط یاری خواست. او نیز به یاریش آمد و به جنگ

---

۱. عبارت میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن‌اثیر (وقایع سال ۵۵۶) افزوده شد.
۲. متن: مزدارسلان

محمد جهان پهلوان رفت و بر او ظفر یافت و جهان پهلوان شکست خورده به همدان بازگردید. واللّه تعالی اعلم.

جنگ میان ایلدگز و اینانْج

چون ملکشاه پسر سلطان محمود در اصفهان درگذشت طایفه‌ای از یارانش به بلاد فارس رفتند و پسر او محمودبن ملکشاه را نیز با خود بردند. فرمانروای فارس زنگی‌بن دکلای سلغری راه بر آنان برگرفت و محمودبن ملشکاه را از ایشان بستد و در قلعهٔ اصطخر جای داد. چون ایلدگز، سلطان ارسلان شاه را به پادشاهی نشاند و از بغداد برای او خواستار خطبه شد وزیر خلیفه، عون‌الدین ابوالمظفر یحیی‌بن هبیره دست به افساد زد ازجمله نزد احمد یلی کس فرستاد و همچنین به زنگی‌بن دکلا صاحب فارس نیز پیام داد که با محمودبن ملکشاه‌بن سلطان محمود که در نزد او بود بیعت کند و وعده داد که اگر بر ایلدگز پیروز شود به نام او خطبه خواهند خواند. زنگی‌بن دکلا با محمود بیعت کرد و در فارس به نام او خطبه خواند و بر درسرای او پنج نوبت زدند و برای او ترتیب سپاه داد. این خبر به ایلدگز رسید. با چهل هزار سپاهی به اصفهان راند که به فارس رود و برای زنگی پیام داد که باید خطبه به نام ارسلان شاه کند. زنگی سربرتافت. ایلدگز گفت که المستنجد بلاد تو را به من اقطاع داده است و اکنون من عازم فارس هستم. ایلدگز جماعاتی به نواحی ارجان فرستاد. این گروه با جمعی از سپاهیان ارسلان بوقا فرمانروای ارجان روبه‌رو شدند. سپاهیان ارسلان بوقا جمعی از ایشان را کشتند و خبر به اینانج دادند. اینانج با ده هزار سوار از ری برسید. پنج هزار سپاهی نیز احمد یلی در اختیار او گذاشت. ابن بازدار صاحب قزوین و ابن طُغایرک و دیگران که از یاران ایلدگز بودند بگریختند و به اینانج پیوستند. زنگی‌بن دکلا سمیرم[1] و بلاد دیگر را تاراج کرد. ایلدگز سپاهی روان داشت تا زنگی را از سمیرم براند. این لشکر از زنگی شکست خورده به نزد ایلدگز بازگردید. ایلدگز از آذربایجان لشکر خواست. پسرش قزل‌ارسلان[2] با لشکر بیامد. [اینانج نیز از زنگی یاری طلبید. دو لشکر در ماه شعبان بر یکدیگر زدند. اینانج منهزم شد][3] و بسیاری از سپاهیانشان به قتل رسید و لشکرگاهش به تاراج رفت. اینانج

---

۱. متن: شهیرم ۲. متن: هبیس‌بن مزد ارسلان
۳. از متن ساقط بود از ابن اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۵۶).

خود به ری گریخت و در قلعهٔ طبرک تحصن گزید. سپس میان او و ایلدگز رسولان به آمد و شد پرداختند ایبانج پیشنهادهایی داشت که ایلدگز همه را اجابت کرد و جرباذقان[1] (گلپایگان) و چند شهر دیگر را به اقطاع او داد و ایلدگز به همدان بازگردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتنه در نیشابور و خراب شدن آن

در ربیع‌الاول سال ۵۵۶ مؤید آی‌ابه جمعی از اعیان نیشابور را گرفت و به حبس فرستاد. از آن جمله بود نقیب علویان ابوالقاسم زیدبن الحسن الحسینی. مؤید اینان را بدان سبب گرفته بود که در برانگیختن اوباش و رنود در تاراج شهر دست داشته بودند و می‌گفت که اگر شما می‌خواستید می‌توانستید آنان را از اعمالشان منع کنید. همچنین جمعی از اهل فساد را بکشت. آنگاه به ویران کردن شهر پرداخت و بسیاری از مساجد و مدارس و کتابخانه‌ها را ویران نمود یا آتش زد و تاراج کرد.

مؤید آی‌ابه به شادیاخ نقل کرد و باروی آن تعمیر کرد و شهر را استواری بخشید و مسکون ساخت و نیشابور را به کلی خراب کرد.

شادیاخ را عبدالله‌بن طاهر به هنگام حکومتش در خراسان پی افکنده بود. او خود و سپاهیانش دور از مردم نیشابور در آن‌جا می‌زیستند تا لشکرش مردم را زحمت ندهند. شادیاخ بعدها ویران شد و الب‌ارسلان بار دیگر آن را بنا نمود. بار دیگر نیز ویران شد و اینک مؤید آن را از نو می‌ساخت.

در سال ۵۵۶، در ماه جمادی‌الاخر سلطان محمودبن محمدخان خواهرزادهٔ سلطان سنجر همراه با لشکر غز به نیشابور آمد. محمودبن محمد در این ایام پادشاه خراسان بود. اینان مؤید را به مدت دو ماه در شادیاخ محاصره کردند. در این اثنا محمود، بدین عنوان که به حمام می‌رود به شهرستان داخل شد و از غزان بگریخت. غزان تا پایان شوال در آن‌جا ماندند. سپس بازگشتند و بلاد خراسان از جمله خراسان را غارت نمودند.

چون محمود به نیشابور درآمد، مؤید آی‌ابه او را تا ماه رمضان سال ۵۵۷ مهلت داد. سپس او را بگرفت و چشمانش را میل کشید و هر چه ذخایر با او بود همه را بستد و او را به زندان کرد. پسرش جلال‌الدین محمد را نیز با او در زندان نگاه‌داشت و هر دو در

---

۱. متن: حربادفان

زندان هلاک شدند از آن پس مؤید به نام خود خطبه خواند و نام خود را بعد از نام مستنجد آورد.

در سال ۵۵۹ مؤید به شارستان در نزدیک نیشابور لشکر راند و آنجا را در محاصره گرفت تا در ماه شعبان سر به فرمان او نهادند. لشکریانش دست به تاراج شهر گشودند. پس از چندی لشکریانش را از تاراج شهر بازداشت. والله اعلم.

فتح کردن مؤید طوس و دیگر شهرها را

در سال ۵۵۷ مؤید آی‌ابه به قلعهٔ دسکره از نواحی طوس لشکر برد. ابوبکر جاندار صاحب آن قلعه بود. مؤید یک ماه قلعه را محاصره نمود. مردم طوس نیز او را یاری کردند، زیرا ابوبکر مردی بدسیرت بود. چون ابوبکر سخت در تنگنا افتاد، امان خواست و از قلعه فرود آمد. مؤید او را به حبس فرستاد. مؤید پس از آن به کرستان[1] لشکر برد. فرمانروای آن ابوبکر فاخر بود. او نیز سر به فرمان نهاد. آنگاه لشکر به اسفراین برد. رئیس اسفراین عبدالرحمان‌بن محمدبن علی بود. مؤید او را در قلعه محاصره نمود و از دژ فرود آورد. چون تسلیم شد بند بر او نهاد و به زندانش فرستاد و در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۵۸ او را بکشت. سپس مؤید قهندوز[2] نیشابور راگرفت و با تصرف این مواضع قدرت و شوکتش فراوان شد و بار دیگر به حال نخستین بازگشت. آنگاه در آبادی شادیاخ کوشید و شهر کهن را ویران کرد. سپس به لشکر به بوشنج هرات فرستاد. این شهر در قلمرو ملک‌محمدبن حسین غوری بود. مؤید آن شهر را محاصره نمود. ملک محمد لشکر به مدافعه فرستاد. این سپاه، آی‌ابه مؤید را از بوشنج براند و بار دیگر بوشنج ملوک غور را صافی شد.

جنگ میان مسلمانان و گرجیان

گرجیان شهر آنی از بلاد اران را در ماه شعبان سال ۵۵۶ تصرف کردند و بسیاری از مردمش را کشتند و به اسارت بردند. شاه ارمن‌بن ابراهیم‌بن سلیمان صاحب خلاط جماعاتی از سپاهیان و متطوعه گرد آورد و به جنگ ایشان رفت. در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان به اسارت درآمدند.

---

۱. متن: کرمان ۲. متن: قهندار

گرجیان در ماه شعبان سال ۵۵۷ بار دیگر با سی‌هزار جنگجو به آذربایجان آمدند و دوین[1] را تصرف کردند. ایلدگز فرمانروای جبال و آذربایجان و اصفهان و شاه ارمن‌بن ابراهیم‌بن سکمان صاحب خلاط و ابن اقسنقر صاحب مراغه با پنجاه هزار مرد جنگی عازم نبرد شدند. در ماه صفر سال ۵۵۸ به بلادگرج داخل شدند و دست به قتل و غارت زدند و مردان را اسیر کردند و زنان و پسران را برده ساختند. یکی از امرای گرج که اسلام آورده بود با جمعی از لشکر مسلمانان در جایی کمین گرفت چون لشکر گرجیان بگذشت اینان از عقب حمله کردند و بدین طریق بر گرجیان شکست فاحشی وارد آمد. این جنگ یک ماه مدت گرفته بود. مسلمانان از پی ایشان برفتند. و همچنان می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و پیروزمند بازمی‌گشتند.

تصرف مؤید آی‌ابه حوالی قومس را و خطبه به نام سلطان ارسلان در خراسان

مؤید آی‌ابه فرمانروای نیشابور به بلاد قومس رفت و بسطام و دامغان را تصرف کرد. مملوک خود تنکز را عمارت بسطام داد. میان تنکز و شاه مازندران اختلافی پدید آمد که منجر به جنگ شد. دو گروه در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۵۸ نبرد آغاز کردند.

چون مؤید قومس را تصرف کرد، سلطان ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه، برای او خلعت‌های نفیس ولوا فرستاد زیرا میان ایلدگز و او دوستی دیرینه بود و اجازه داد که هر چه از خراسان تصرف می‌کند او را باشد ولی به نام او خطبه بخواند. او نیز در اعمال قومس و طوس و اعمال نیشابور به نام ارسلان خطبه خواند و نام خود را نیز بعد از نام او بیاورد. در جرجان و دهستان خطبه به نام خوارزمشاه ایل‌ارسلان‌بن اتسز بود و پس از نام او نام امیر ایناق را در خطبه می‌آوردند و در مرو و سرخس و بلخ که به دست غزان بود ـ جز هرات که در فرمان امیر ایتکین بود و او نیز با غز مصالحه کرده بود ـ به نام سلطان سنجر خطبه می‌خواندند و می‌گفتند «اللهم اغفر للسلطان السعید سنجر» و پس از این عبارت نام امیری را که بر آن بلاد فرمان می‌راند می‌آوردند. والله تعالی ولی التوفیق.

راندن ترکان قارغلی از ماوراءالنهر

خان خانان چینی حکومت بخاری و سمرقند را به خان جعفری خان‌بن حسن[2] تکین

---

۱. متن: دوس ۲. متن: حسین

تفویض نمود. او از خاندان‌های دیرینهٔ فرمانروایی بود. در سال ۵۵۷ نزد او پیام فرستاد که ترکان قارغلی را از قلمرو خویش به‌کاشغر براند تا در آنجا به امور زراعت و حرفه‌های دیگر بپردازند. ترکان قارغلی از رفتن به کاشغر امتناع کردند و چون تحت فشار قرار گرفتند، گرد آمدند و به بخارا راندند. در این ایام جغری خان به سمرقند رفته بود. مردم بخارا با ترکان به ظاهر مصالحه کردند و ایشان را سرگرم نمودند تا جغری خان از سمرقند بیامد و به ناگاه بر ترکان آنان تاخت و ریشهٔ ایشان را برکند. والله تعالی اعلم.

استیلای سنقُر بر طالقان و غرجستان

در سال ۵۵۹ امیر صلاح‌الدین سنقر از ممالیک سنجری بر بلاد طالقان دست یافت و بر غرجستان پی در پی حمله کرد تا آن را به تصرف آورد. و همهٔ آن نواحی و همهٔ قلاع و حصن‌های آن را در دست گرفت و با امرای غز مصالحه کرد و بر ایشان باژو و ساو فرستاد.

کشته شدن فرمانروای هرات

فرمانروای هرات امیر ایتکین بود و میان او و غزان دوستی و پیمان بود. چون غزان پادشاه غور محمدبن الحسین را کشتند ـ چنان‌که در اخبار او آمده بود، ایتکین در بلاد غور طمع کرد و سپاهی گرد آورد و در ماه رمضان سال ۵۵۹ آهنگ بلاد غور کرد. مردم غور با او نبرد کردند و منهزمش ساختند و او خود در معرکه کشته شد. غزان به هرات راندند فرمانروای هرات مردی به نام اثیرالدین بود. غوریان متهمش کردند که به غزان گرایش دارد. پس او را کشتند و ابوالفتوح علی‌بن فضل‌الله طغرایی را بر خود امیر ساختند. سپس نزد مؤید آی‌ابه کس فرستادند و به او اظهار اطاعت نمودند. مؤید غلام خود سیف‌الدین تنکر را با لشکری به غور فرستاد و زمام امور آن دیار را به دست گرفت. سپاهی نیز به سرخس و مرو فرستاد این سپاه چارپایان غزان را غارت کردند و به سلامت بازآمد. چون غزان این خبر شنیدند و از هرات کوچ کرده به مرو رفتند. والله تعالی اعلم.

تصرف شاه مازندران قومس و بسطام را و وفات او

پیش از این از استیلای مؤید بر قومس و بسطام و حکومت غلام او تنکر بر آن شهرها سخن گفتیم. شاه مازندران که رستم‌بن علی‌بن شهریار[1] بن قارن[2] نام داشت، سپاهی به سرداری سابق‌الدین قزوینی ــ یکی از امرای خود ــ به جنگ تنکر فرستاد. او برفت و دامغان را بگرفت. تنکر با سپاهی که در اختیار داشت به مقابله بیرون شد، قزوینی ایشان را منهزم ساخت و بر همهٔ بلاد استیلا یافت. تنکر نزد مؤید به نیشابور رفت و بار دیگر بر بسطام و قومس حمله آغاز کرد. در ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۰ شاه مازندران بمرد و پسرش علاءالدین حسن چند روز مرگ او را پنهان داشت تا بر بلاد و دژهایش غلبه یافت. سپس مرگ پدر آشکار کرد. ایناق صاحب جرجان و دهستان به خلاف او برخاست. و دوستی میان خود و پدر او را فراموش کرد ولی به چیزی دست نیافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصره مؤید نسا را

مؤید آی‌ابه به لشکریان خود در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۶۰ به محاصرهٔ نسا فرستاد. خوارزمشاه ایل ارسلان‌بن اتسز نیز به دفاع لشکری به نسا فرست. سپاهیان مؤید از آنجا برفتند و به نیشابور بازگشتند و نسا در طاعت خوارزمشاه درآمد. و به نام او در آنجا خطبه خوانده شد. سپس لشکر خوارزم به دهستان رفت و بر آن شهر استیلا یافت و خوارزمشاه از جانب خود در آنجا شحنه‌یی نهاد. والله اعلم.

جنگ میان محمد جهان پهلوان و صاحب مراغه

در سال ۵۶۳ آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه به بغداد کس فرستاد تا به نام شاهی که در نزد او بود خطبه بخوانند و او پسر سلطان محمدشاه بود. نیز شرط کرد که اگر این خواسته برآورده شود قدم تجاوز به خاک عراق نگذارد و جز این خطبه هیچ نخواهد. از سوی مقام خلافت به او پاسخ قبول دادند. چون این خبر به ایلدگز رسید پسر خود محمد جهان پهلوان را با سپاهی به جنگ آقسنقر فرستاد آقسنقر شکست خورد و در مراغه متحصن گردید. جهان پهلوان در مراغه فرود آمد و او را در محاصره گرفت. پس رسولان

---

۱. متن: هربار ۲. قاور

به آمد و شد پرداختند و میانشان به نوعی مصالحه افتاد و جهان پهلوان نزد پدر به همدان بازگردید.

تصرف شمله فارس را و اخراج او از آن

زنگی‌بن دُکلا با لشکریانش رفتاری ناپسند داشت. از این رو نزد شمله صاحب خوزستان فرستادند و او را فراخواندند تا بر خود پادشاهی دهند. او نیز در حرکت آمد و چون با زنگی روبه‌رو شد زنگی را شکست داد و او به کردان شبانکاره پناه برد و شمله بلاد فارس را در تصرف آورد و دست ستم بر مردم بگشود و برادرزاده‌اش ابن سنکا آن بلاد را تاراج کرد. مردم فارس از او برمیدند. جمعی از لشکریان نزد زنگی رفتند و او بار دیگر به فارس بازگشت و شمله به بلاد خود، خوزستان رفت. همهٔ این وقایع در سال ۵۶۴ اتفاق افتاد.

تصرف ایلدگز ری را

اینانج بر ری غلبه یافته بود و پس از جنگ‌هایی که با ایلدگز کرده بود مالی به عهده گرفته و در ری استقرار یافته بود. پس از چندی از پرداخت آن مال سرباز زد و عذر آورد که باید اموال خویش صرف هزینهٔ لشکر کند. در سال ۵۶۴ ایلدگز بر سر او لشکر کشید. در این نبرد ایلدگز اینانج را شکست داد. اینانج به قلعهٔ طبرک پناه برد. ایلدگز بعضی از ممالیک او را به وعده‌های جمیل بفریفت تا به ناگاه او را کشتند. ایلدگز بر طبرک و بر ری استیلا یافت و عمربن علی‌یاغ[1] را بر آن فرمانروایی داد و به همدان بازگردید و از آن غلامان که اینانج را کشته بودند سپاس گفت ولی به وعدهٔ خود وفا ننمود. ایشان نیز از گردش پراکنده شدند. آنکه اینانج را به دست خود کشته بود به خوارزم رفت. خوارزمشاه به سبب دوستی که میان او و اینانج بود او را بر دار کرد. والله سبحانه و تعالی ولی التوفیق بمنه وکرمه.

وفات صاحب کرمان و اختلاف میان فرزندانش

در سال ۵۶۵ ملک طغرل‌بن قاوُرت بک فرمانروای کرمان بمرد و پسرش ارسلان شاه به

---

۱. متن: علی‌بن عمر باغ

جای او نشست. برادر خردترش بهرام شاه به خلاف او برخاست. ارسلان شاه با او بـه جنگ پرداخت و شکستش داد و او در نیشابور به مؤید پیوست. مؤید با لشکری او را یاری داد. بهرام شاه بار دیگر به جنگ برادرش ارسلان شاه آمـد، ایـن بـار او را مـنهزم ساخت و کرمان را بگرفت. ارسلان شاه به اصفهان رفت و ایلدگز مدد خواست. او نیز لشکری در اختیارش نهاد. ارسلان شاه به کرمان بازگردید. بهرام شاه از کرمان برفت و نزد مؤید اقامت گزید. پس از چندی ارسلان شاه بمرد و بهرام شاه به کرمان آمد و ملک موروث در تصرف گرفت.

***

[در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۶۶] المستنجد بـالله بـمرد و پسـرش المسـتضئ بـامرالله جانشین او شد. ما در اینجا به حوادث زندگی خلفا نمی‌پردازیم زیرا آنها را در اخبار خلفا آورده‌ایم. خلفای پیشین در کفالت آل بویه و سلجوقیان بودند ولی از زمان المستضئ به سبب ضعفی که پس از وفات سلطان مسعود عارض دولت سلجوقی شد و دولتشان در نواحی مشرق و مغرب پراکنده گردید، خلفا خود زمام اختیار خویش در بغداد و نواحی آن به دست گرفتند. و حکام و ملوک اطراف نام آنان را در خطبه می‌آوردند و به هنگام منازعات میان خود و دربار خلیفه می‌خواستند که نام آنان را در خطبه بیاورند و این رسم ادامه داشت تا آنگاه که با هلاکت المستعصم بالله به دست هلاکوخان دولتشان پـایان گرفت.

وفات خوارزمشاه ارسلان‌بن اتسز و حکومت پسرش سلطان شاه و منازعهٔ او با برادر بزرگش علاءالدین تکش

چون خوارزمشاه ارسلان بن اتسز از ختا شکست خورد و به خوارزم بازگردید در سال ۵۶۸ از دنیا برفت و پسرش سلطان شاه به جای او نشست. برادر بـزرگش عـلاءالدیـن تکش به خلاف او برخاست و از ختا یاری خواست و به یاری آنان خوارزم را بگرفت. سلطان شاه به دادخواهی نزد مؤید آی‌ابه رفت مؤید به یاری او آمد ولی در نبردی که میان او و تکش واقع شد شکست خورد و مؤید را اسیر کرده نزد او آوردند. همچنان در اسارت در برابر تکش کشتندش.

یاران مؤید به نیشابور بازگشتند و پسرش طغانشاه ابوبکربن مؤید را بـه جـای پـدر

نشاندند. اخبار طغانشاه و تکش را ما به هنگام پرداختن به خوارزمشاهان خواهیم آورد و در کیفیت قتل او خبر دیگری نیز هست که در آنجا خواهیم آورد. سپس خوارزمشاه در سال ۵۶۹ به نیشابور لشکر راند و دو بار شهر را در محاصره نمود. بار دوم طغان شاه منهزم گردید و او را اسیر کرده نزد تکش آوردند. تکش او را به خوارزم فرستاد و نیشابور و اعمال آن را بگرفت و هر چه از آن فرزندان مؤید در خراسان بود همه را در تصرف آورد و آن خاندان به کلی منقرض شد. و البقاءلله وحده والله تعالی اعلم.

وفات اتابک شمس‌الدین ایلدگز و حکومت پسرش محمد پهلوان

اتابک شمس‌الدین ایلدگز که اتابک ارسلان شاه‌بن طغرل صاحب همدان و اصفهان و ری و آذربایجان بود در سال ۵۶۸ دیده از جهان فرو بست. او مملوک کمال سمیرمی [1] وزیر سلطان محمود سلجوقی بود. چون کمال کشته شد، ایلدگز نزد سلطان محمود سلجوقی رفت و به مقامات عالی فرا رفت. چون سلطان مسعود سلجوقی به پادشاهی رسید او را حکومت اران داد و او بر همه آن نواحی مستولی گردید و از دور اطاعت خود را از ملوک آل سلجوق ابراز می‌داشت. سپس بر اکثر بلاد آذربایجان دست یافت. آنگاه اصفهان و ری و همدان را تصرف کرد و به نام فرزندخواندهٔ خود ارسلان‌بن طغرل خطبه خواند و در مقام اتابکی او باقی ماند و شمار لشکریانش به پنجاه هزار تن رسید و دامنهٔ قلمروش از تفلیس تا مکران کشیده شد. ایلدگز بر پسر خواندهٔ خود ارسلان شاه تحکم می‌کرد ارسلان را از پادشاهی جز همان سهمی که به او می‌دادند هیچ نبود.

چون ایلدگز از دنیا رفت پسرش محمد جهان پهلوان به جای او نشست و از سوی مادر برادر ارسلان شاه بود. جهان پهلوان در آغاز پادشاهی خود به اصلاح اوضاع آذربایجان پرداخت. نخست ابن سنکا برادرزادهٔ شمله صاحب خوزستان به مخالفت او برخاست و نهاوند را محاصره نمود. چون دید یارای تصرف شهر را ندارد به تستر (شوشتر) بازگردید مردم نهاوند از محمد جهان پهلوان یاری خواسته بودند. چون از آن سو تأخیر شد، ابن سنکا بازگردید و شب هنگام در بوق‌ها دمیدند. مردم نهاوند پنداشتند از آذربایجان یاری رسیده است. دروازه را باز کردند و ابن سنکا به شهر درآمد. چون به میان شهر رسید، قاضی و رؤسای شهر را طلب کرد و بر دار نمود و شهر را غارت کرد و

---

۱. متن: شهیر

به آتش کشید و به قصد عراق راهی ماسبذان شد ولی به خوزستان بازگردید.

شمله در سال ۵۷۰ آهنگ بعضی از ترکمانان نمود. آنها از جهان پهلوان‌بن ایلدگز یاری خواستند. او نیز به یاریشان شتافت. در این نبرد شمله شکست خورده مجروح شد و خود و پسر و برادرزاده‌اش اسیر گردیدند و پس از دو روز از دنیا رفت. شمله از ترکمانان اقشری[1] بود. پس از او پسرش به جای او حکومت یافت.

در سال ۵۰۷ محمد جهان پهلوان به تبریز لشکر راند. فرمانروای آن آقسنقر احمد یلی هلاک شده بود و پسرش فلک‌الدین[2] به جای او نشسته بود. او مراغه را در محاصره گرفت و برادر خود قزل‌ارسلان را با سپاهی به تبریز فرستاد. عاقبت قرار بر آن نهادندکه تبریز به محمدجهان پهلوان واگذار شود و چنین شد. او تبریز را به برادر خود قزل‌ارسلان واگذاشت و خود بازگردید.

---

۱. متن: اتسزی ۲. متن: ملک‌الدین

پادشاهی طغرل‌بن ارسلان

پادشاهی طغرل‌بن ارسلان

سلطان ارسلان شاه‌بن طغرل که در کفالت محمدجهان پهلوان و برادر پهلوان و برادر مادراش بود درگذشت. وفات او در همدان در سال ۵۷۳ اتفاق افتاد. پس از او به نام فرزندش طغرل‌بن ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه خطبه خواندند.

وفات محمدجهان پهلوان‌بن ایلدگز و امارت و برادرش قزل ارسلان

محمدجهان پهلوان در آغاز سال ۵۸۲ درگذشت. در ایام او بلاد و رعایا در نهایت آرامش بودند. پس از وفات او در اصفهان میان حنفیان و شافعیان و در ری میان سنیان و شیعیان فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست که منجر به خراب شدن شهرها گردید.

پس از جهان‌پهلوان برادرش قزل ارسلان به حکومت رسید. نام او عثمان بود. او نیز کفالت طغرل را به عهده داشت. چون جهان پهلوان درگذشت طغرل نپذیرفت که در فرمان قزل ارسلان باشد. بنابراین از همدان بیرون آمد و جماعتی از امرا و لشکریان گرد او را گرفتند و میان او و قزل ارسلان نبردهایی درگرفت.

طغرل نزد خلیفه کس فرستاد و از او خواست سرای سلطنت را تعمیر کند. خلیفه رسول او ار طرد کرد و سرای سلطنت را با خاک یکسان نمود.

خلیفه الناصرالدین‌الله در سال ۵۸۴ سپاهی به سرداری وزیر خود جلال‌الدین عبیدالله‌بن یونس به یاری ارسلان فرستاد تا او را در برابر طغرل یاری دهد ولی طغرل بر این سپاه غلبه یافت و هرچه داشتند همه را به غنیمت گرفت و ابن یونس وزیر را نیز اسیر کرد.

کشته شدن قزل ارسلان و حکومت پسر برادرش قتلغ

از جنگهایی که میان سلطان طغرل و قزل ارسلان‌بن ایلدگز در گرفته بود سخن گفتیم. اینک می‌گوییم که قزل ارسلان بر طغرل غلبه یافت و او را در یکی ار دژهای خود به بند کشید و همه‌ی بلاد به فرمان او درآمد. دکلا صاحب فارس و خوزستان نیز سر به فرمان او آورد. قزل ارسلان به اصفهان بازگشت و آن شهر همچنان دستخوش فتنه‌ها بود. جماعتی از اعیان فرقه‌ی شافعی را گرفت و بر دار کرد و به همدان بازگردید و در سال ۵۸۷ به نام خود خطبه خواند سپس شبی در بستر خوابش او را کشتند و قاتل شناخته نشد. جماعتی از غلامان را که به آنان ظنین بودند به خون او در بند کردند. چون او کشته شد قتلغ، پسر برادرش جهان پهلوان به جایش نشست و بر ممالکی که در قلمرو عمش بود غلبه یافت.

کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را و وفات برادرش سلطان شاه

چون قزل ارسلان از دنیا رفت و برادرزاده‌اش قتلغ اینانج‌بن جهان‌پهلوان به جایش نشست، سلطان طغرل نیز از زندان رها شد و جمعی بر او گرد آمدند و لشکر به همدان برد. قتلغ اینانج پسر جهان‌پهلوان به نبرد او بیرون آمد. ولی شکست خورد و به ری گریخت و نزد خوارزمشاه علاءالدین تکش کس فرستاد و از او یاری خواست. در سال ۵۸۸ علاءالدین تکش به یاریش شتافت. قتلغ اینانج از کاری که کرده بود پشیمان شد و در یکی از قلعه‌های خود تحصن نمود. خوارزمشاه ری را تصرف کرد و قلعه‌ی طبرک را نیز بگرفت و با سلطان طغرل مصالحه کرد و ری به دست خوارزمشاه افتاد و برای حفاظت آن لشکر در آنجا گماشت و در سال ۵۹۰ به خوارزم بازگردید.

سبب بازگشت خوارزمشاه آن بود که حادثه‌ای برای برادرش سلطان شاه پدید آمده بود و ما در اخبار دولت خوارزمشاهیان به آن اشارت خواهیم کرد.

پس از رفتن علاءالدین تکش از ری، سلطان طغرل لشکر به ری برد و به شهر حمله کرد. قتلغ اینانج‌بن جهان‌پهلوان از ری بگریخت و نزد خوارزمشاه رسول فرستاد و از او یاری خواست و در این احوال منشور خلیفه الناصرلدین‌اللّه برسید و از نیشابور تا ری را به علاءالدین تکش به اقطاع داد. قتلغ به فرمان او درآمد و با رسول خلیفه به همدان رفت.

طغرل پیش از آنکه سپاه خود را بسیج کند به مقابله‌ی خوارزمشاه بیرون آمد و در ماه ربیع‌الاول در نزدیکی ری با آنان روبرو شد و حمله کرد و صفوف لشکر از هم بشکافت. لشکریان خوارزم او را در میان گرفتند. طغرل از اسب در غلطید و کشته شد. خوارزمشاه همدان و همه‌ی بلاد را در تصرف آورد و دولت فرزندان ملکشاه به پایان رسید.

علاءالدین تکش خوارزمشاه آن بلاد را به قتلغ اینانج تسلیم کرد و سرزمین‌هایی را به ممالیک خود به اقطاع داد و میاجق[1] را بر آنان سروری داد. سپس مؤیدالدین قصّاب[2] وزیر خلیفه الناصرلدین‌اللّه همدان و اصفهان و ری را از دست موالی قتلغ اینانج بگرفت. که ما در اخبار خلفا آوردیم.

چندی بعد سپاهی از سوی خلیفه به سرداری ابوالهیجا معروف به السّمین[3] از امرای ایوبی به همدان آمد. این ابوالهیجا در بیت‌المقدس بود چون از آنجا معزول شد به بغداد آمد. الناصرلدین‌اللّه او را در سال ۵۹۳ با سپاهی به همدان فرستاد. در آنجا با ازبک‌بن پهلوان روبرو شد. ازبک از او اطاعت کرد ولی ابوالهیجا او را در بند کشید. خلیفه این عمل او را نکوهش کرد و فرمان داد که ازبک را آزاد کند. او نیز آزادش کرد و خلعت خلیفه در او در پوشید. ازبک به آذربایجان رفت.

تصرف گرجیان دَوین[4] را

نصرت‌الدین ابوبکر[5]بن پهلوان در آذربایجان به حکومت نشست ولی سرگرم لذات خویش بود. گرجیان شهر دوین را محاصره کردند. مردم شهر از او یاری خواستند ولی او به دادشان نرسید تا گرجیان شهر را به قهر تصرف کردند و دست به کشتار و غارت زدند.

کشته شدن کوکجه[6] در بلاد جبل

کوکجه از موالی جهان‌پهلوان بود که بر ری و همدان و بلاد جبل غلبه یافته بود او با مملوک دیگری به نام اَیْدُغْمِش دست دوستی داده و او را بر کشیده بود ولی ایدغمش جماعتی ترتیب داد و با کوکجه نزاع آغاز کرد. در این جنگ‌ها کوکجه کشته شد و ایدغمش بر آن بلاد دست یافت. ازبک‌بن پهلوان همچنان مغلوب حکم آنان و بی هیچ قدرتی بر جای خویش بود.

---

۱. متن: مساحق
۲. متن: العطاف
۳. متن: شمس
۴. متن: دویره
۵. متن: ازبک
۶. متن: کوجه

آمدن صاحب مراغه و صاحب اربل به آذربایجان

گفتیم که نصرت‌الدین ابوبکربن پهلوان همچنان سرگرم لذات خویش بود و از کار ملک غافل. تا آنگاه میان او و فرمانروای اربل، مظفرالدین کُوکْبُری، در سال ۶۰۲ فتنه برخاست. مظفرالدین بسیج جنگ کرد و به مراغه رفت و از علاءالدین‌بن قراسنقر احمدیلی صاحب مراغه یاری خواست و با او به محاصره‌ی تبریز رفت و ابوبکر و ایدغمش که در بلاد جبل بود مدد طلبید. او نیز در حرکت آمد. و در نامه‌ای مظفرالدین را سخت تهدید کرد. مظفرالدین از جنگ منصرف شده به شهر خود بازگشت. علاءالدین نیز به مراغه رفت. ایدغمش و ابوبکر از پی او برفتند و مراغه را محاصره کردند تا آنگاه که یکی از دژهای خود را تسلیم ایشان کرد و آن دو بازگشتند. واللّه تعالی اعلم.

وفات صاحب مازندران و اختلاف میان فرزندانش

حسام‌الدین اردشیر صاحب مازندران در سال ۶۰۳ از دنیا رفت و پسر بزرگش [شمس‌الملوک رستم] به جایش نشست. او برادر میانی خود را از آن بلاد بیرون راند و او به جرجان رفت. علی‌شاه پسر خوارزمشاه تکش[1] در جرجان بود. به شرط فرمانبرداری از او، او را به یاری خود خواند. این علی شاه برادر علاءالدین محمد خوارزمشاه بود. برادرش فرمان داد که با او از جرجان به مازندران رود. در راه از مرگ آن برادر که به جای پدر نشسته بود خبر یافتند و شنیدند که برادر کوچک برقلاع و اموال تسلط یافته است. اینان بیامدند و بلاد مازندران را مانند ساری و آمل[2] بگرفتند و غارت کردند و به نام خوارزمشاه خطبه خواندند. علی شاه به خراسان بازگردید و پسر میانی شاه مازندران در آنجا ماند. پسر کوچک با اموال و ذخایر به دژ کورا متحصن شد. پسر میانی به برادر نامه نوشت و دلجویی نمود ولی او از آن دژ فرود نیامد. واللّه ولی‌التوفیق جمیعاً

تصرف ابوبکر پسر جهان پهلوان مراغه را

در این سال علاءالدین قراسنقر احمدیلی صاحب مراغه بمرد. پس از او خادمش زمام امور را به دست گرفت و کودک خردسال او را به جای پدر نشاند. یکی از امرا سر از فرمان آن کودک برتافت. آن خادم لشکر به جنگ او فرستاد و او را منهزم ساخت و

---

۱. متن: علی شاه برتکش ۲. متن: آمد

حکومت آن پسر خردسال پاگرفت. ولی پسر را عمری کوتاه بود و در آغاز سال ۶۰۵ درگذشت و خاندانش از هم بپاشید. ازبک‌بن پهلوان از تبریز به مراغه رفت و بر قلمرو خاندان آقسنقر جز آن قلعه که آن خادم در آن متحصن شده بود و ذخایر و خزاین را با خود به آنجا برده بود غلبه یافت.

استیلای مِنْگْلی بر بلاد جبل و اصفهان و جز آن و فرار ایدغمش و قتل او

چون ایدغمش بر بلاد جبل و اصفهان و ری استیلا یافت، کارش بالاگرفت تا آنجا که به هوای سلطنت افتاد و آهنگ آن کرد که سرور خود نصرت‌الدین ابوبکر را به محاصره اندازد.

نصرت‌الدین ابوبکر در آن هنگام در آذربایجان بود یکی از موالی او به نام منگلی خروج کرد و سپاهی گرد آورد و بر آن بلاد دست یافت. ایدغمش از او بگریخت و به بغداد رفت چون به بغداد رسید خلیفه برای ورودش مراسمی ترتیب داد و از او استقبال کرد. ایدغمش تا سال ۶۱۰ در بغداد ماند. [در سال ۶۰۹ محمدبن منگلی را پدرش با جماعتی از لشکریان به بغداد فرستاد تا خلیفه را از یاری ایدغمش منصرف سازد. از او نیز استقبال به عمل آمد و او تا سال ۶۱۰ که ایدغمش کشته شد و در بغداد ماند][1]. ایدغمش که در سال ۶۰۸ وارد بغداد شده مورد اکرام خلیفه واقع شده بود از جانب خلیفه به امارت قلمرو پیشین خویش به همدان بازگشت خلیفه وعده داده بود که از پی او لشکرها روانه دارد. ایدغمش در نزد سلیمان‌بن تَرْجَم درنگ کرد شاید از سوی خلیفه مدد رسد و این سلیمان از امرای ایوانی بود و از ترکمانان. در نهان، منگلی را از واقعه خبر داد. پس او را گرفتند و کشتند و سرش را نزد منگلی فرستادند و یارانش در بلاد متفرق شدند.

چون خلیفه از کشته شدن ایدغمش خبر یافت، منگلی را سرزنش کرد. منگلی نیز به سخن خلیفه وقعی ننهاد. خلیفه نزد سرور او ازبک‌بن پهلوان فرمانروای آذربایجان کس فرستاد و او را علیه منگلی برانگیخت. همچنین نزد جلال‌الدین اسماعیلی صاحب الموت پیام فرستاد و او را به یاری ازبک فراخواند. آنگاه به سرداری غلام خود

---

۱. متن: میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن‌اثیر (وقایع سال ۶۰۹) افزوده شد.

مظفرالدین سنقر ملقب به وجه‌السَّبُع لشکری روانه نمود. و نیز به مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین علی کجک صاحب اربل و شهروز پیام داد که با لشکر خود حاضر آید و سرکرده‌ی همه‌ی آن لشکرها باشد. چون لشکرها در حرکت آمد منگلی بگریخت و به کوه زد و اینان در دامنه‌ی کوه نزدیکی کرج[1] فرود آمدند. چون نبرد درگرفت ازبک پایداری نتوانست و واپس نشست. یاران منگلی باز به کوه فرارفتند ازبک به خیمه‌های خود بازگشت. منگلی که دلیر شده بود بار دیگر از کوه فرود آمد و صف‌ها راست کردند و جنگی سخت درگرفت. این بار منگلی نتوانست به کوه زند. چون شب فرا رسید پای به گریز نهاد. اندکی از سپاهیانش از پی او رفتند. و باقی به اطراف پراکنده شدند.

سپاه خلیفه و ازبک بر آن بلاد مستولی شدند. جلال‌الدین پادشاه اسماعیلی را از آن بلاد آن‌چه را که در آن استقرار یافته بود، بخشیدند. باقی را ازبک‌بن جهان‌پهلوان در تصرف آورد و آن را تسلیم اِغْلَمِش از موالی برادرش نمود.

منگلی به ساوه رفت. میان او و شحنه‌ی ساوه دوستی بود. چون از آمدن او خبر یافت به استقبالش رفت و او را به شهر در آورد و به خانه‌ی خود برد در آنجا سلاحش را بگرفت و خواست بر او بند نهد و نزد اغلمش فرستد. منگلی از او خواست که خود او را بکشد و نزد اغلمش نفرستد. او نیز منگلی را بکشت و سرش را نزد مظفرالدین ازبک‌بن پهلوان فرستاد.

اغلمش چون بلاد جبل را گرفت، در تمام آن نواحی به نام خوارزمشاه علاءالدین محمدبن تکش خطبه خواند. چون به دست باطنیان در سال ۶۱۴ کشته شد خوارزمشاه بیامد و چنان‌که در اخبار او خواهیم گفت. آن بلاد را در تصرف آورد تا از فرمان او بیرون نروند.

مظفرالدین ازبک‌بن پهلوان صاحب آذربایجان و اران در فرمان خوارزمشاه درآمد و به نام او بر منابر اعمال خود خطبه خواند. در این ایام دولت بنی ملکشاه و موالی ایشان در تمام عراق عرب و عراق عجم و خراسان و فارس و سراسر مشرق منقرض شده بود تنها ازبک در بلاد آذربایجان مانده بود.

چون مغولان بر قلمرو علاءالدین محمدبن تکش در ماوراءالنهر و خراسان و عراق عجم در سال ۶۱۸ مستولی شدند عازم تبریز شدند ازبک‌بن پهلوان در آنجا بود و چنان

---

۱. متن: کوج

سرگرم باده‌گساری که اصلا به مقابله بیرون نیامد، بلکه با فرستادن اموال و جامه و چارپا آنان را از تصرف تبریز منصرف نمود. در سال ۶۲۱ که جماعتی از سپاهیان خوارزمی به آذربایجان گریخته و در تبریز بودند، مغولان از ازبک خواستند که آنان را بکشد. او نیز جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد این بار نیز مغولان از آذربایجان منصرف شده به خراسان رفتند.

سپس جلال‌الدین پسر محمدبن تکش در سال ۶۲۲ از هند بازگردید و بر عراق عجم و فارس مسلط شد. سپس به آذربایجان رفت و آنجا را در تصرف آورد. مظفرالدین ازبک از گنجه به اران رفت. جلال‌الدین گنجه و اران را بگرفت. ازبک به یکی از دژها که در آن حوالی بود پناه برد. در آنجا چشم از جهان بربست و جلال‌الدین بر همه‌ی آن بلاد غلبه یافت و بدین گونه خاندان بنی ایلدگز منقرض شد و تَتَر بر سراسر بلاد مستولی گردید و در سال ۶۲۸ جلال‌الدین نیز کشته شد و ما در اخبار آنان همه را خواهیم آورد. پایان سخن در دولت آل سلجوق. اینک به اخبار دولت‌هایی که از آن منشعب شده‌اند می‌پردازیم. یکی پس از دیگری. اللّهُ وارِثُ الارض و مَنْ علیها و هو خَیْرُ الوارثین

خاندان انوشتکین

انوشتکین جد این خاندان ترکی بود بندهٔ مردمی از مردم غرجستان (غرچستان) از این‌رو او را انوشتکین غرچه می‌گفتند. سپس در ملکیت مردی از امرای سلجوقی و بزرگان آن طایفه به نام بیلکاتِکِین [1] درآمد و در دستگاه او رشد یافت و به سبب نجابت و شجاعتش بر همگنان پیشی گرفت. پسرش محمد نیز به همان شیوهٔ او پرورش یافت و علاوه بر نجابت و شجاعت به زیور ادب و معارف نیز متحلی گردید و با امرای سلجوقی درآمیخت و متصدی برخی از اعمال شد و به کفالت و حسن تدبیر اشتهار یافت.

چون برکیارق‌بن سلطان ملکشاه به پادشاهی رسید عمش ارسلان ارغون بر او عصیان کرد و بر خراسان استیلا یافت. برکیارق در سال ۴۹۰. سپاهی به سرداری برادرش سنجر به جنگ او فرستاد و خود از پی آن روان شد. در راه خبر رسید که ارسلان ارغون مرده است. او به دست یکی از غلامان خود کشته شده بود. برکیارق سراسر خراسان و ماوراءالنهر را زیر پی سپرد آنگاه برادر خود سنجر را بر آن حدود امارت داد.

در این سال یکی از امرای برکیارق به نام محمدبن سلیمان معروف به امیر امیران که پسر عم ملکشاه بود عصیان نمود. سنجر برفت و او را بگرفت و بیاورد و چشمانش را میل کشید.

برکیارق پس از آنکه امیراکنجی را امارت خوارزم داد و او را خوارزمشاه لقب داد به عراق رفت.

چون برکیارق به عراق رفت دو تن از امرای او امیرقودن [2] و یارُقتاش [3] خود را از رکاب سلطان واپس کشیدند و در غیاب او سر از فرمان برتافتند و امیراکنجی فرمانروای خوارزم را که می‌خواست از مرو با لشکر خود به سلطان ملحق شود کشتند. این خبر به

۱. متن: ملکابک   ۲. متن: قودز   ۳. متن: بارقطاش

سلطان رسید. قضا را در آن روزها خبر یافته بود که امیرانر و مؤیدالملک‌بن نظام‌الملک در عراق سر به عصیان برداشته‌اند. از این‌رو به کار مرو نپرداخت و رهسپار عراق شد. آنگاه امیرداد[1] حبشی‌بن التونتاق[2] را با لشکری به نبرد آن دو فرستاد. امیرداد حبشی به هرات رفت و درنگ کرد تا سپاهیانش را بسیج کند. آن دو پیشدستی کردند و لشکر آوردند. امیرداد حبشی چون یارای مقاومت در خود ندید از جیحون بگذشت و آن دو از پی او برفتند. یارقتاش برقودن سبقت گرفت و بر لشکر امیرداد زد امیرداد او را شکست داد و به اسارتش گرفت. چون خبر به قودن رسید لشکریانش بر او شوریدند و او خود به بخارا گریخت. فرمانروای بخارا او را دستگیر سپس آزاد نمود. او پس از رهایی نزد سنجر رفت و سنجر او را به گرمی بپذیرفت. یارقتاش در نزد امیرداد حبشی در اسارت بماند و خراسان از فتنه‌انگیزان و شورشگران بیاسود. امیرداد در خراسان فرمان می‌راند. او محمدبن انوشتکین را برکشید و حکومت خوارزم داد. محمدبن انوشتکین کفایت و لیاقت خود را نشان داد دوستدار اهل علم و اهل دین بود. علما را مقرب خود می‌ساخت به رعیت به دادگری رفتار می‌کرد صیت نام نیک او به همه جا رسید و مقام و مرتبتی ارجمند یافت.

چون سنجر شاه بر خراسان استیلا یافت محمدبن انوشتکین را در مقام خویش ابقا کرد و بر مقام او بیفزود. برخی از ملوک ترک لشکر گردآورده آهنگ خوارزم نمودند. در این هنگام محمدبن انوشتکین در مستقر حکومت خویش نبود. فرزند اکنجی که پدرش پیش از این امیر خوارزم بود و طغرلتکین محمد نامیده می‌شد به ترکان پیوست و آنان را به گرفتن خوارزم تحریض کرد. این خبر به محمدبن انوشتکین رسید. نزد سنجر کس فرستاد و از او یاری خواست و خود به خوارزم به جنگ ترکان رفت ترکان و طغرلتکین محمد هر یک به سویی گریختند. محمدبن انوشتکین به خوارزم درآمد و با این اقدام بر اعتبار او در نزد سنجر افزوده شد. واللّٰه سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق. لارب سواه.

---

۱. متن: امیرداود ۲. متن: ایتاق

پادشاهی اتسز

وفات محمدبن انوشتکین و پادشاهی پسرش اتسز

چون [قطب‌الدین] محمدبن انوشتکین [در سال ۵۲۲] رخت از جهان برکشید پسرش [علاءالدین ابوالمظفر] اتسز به جای او نشست و سیره‌ی پدر در پیش گرفت. اتسز در ایام پدر همه در کار لشکرکشی و جنگ با دشمنان بود. چون به حکومت رسید بر شهر مُنْقِشْلاغ غلبه یافت و با این فتح در چشم سنجر نیک جلوه نمود چنان‌که او را نزد خود خواند. و از خواص خود گردانید. اتسز در سفرها و جنگ‌ها همراه سنجر بود و روزبروز بر اعتبار و قربت او افزوده می‌شد. واللّه تعالی اعلم بغیبه و اَحْکَم.

جنگ میان سلطان سنجر و اتسز خوارزمشاه

چون اتسز در نزد سلطان سنجر تقرب یافت. ساعیان در کار آمدند و سعایت آغاز کردند و گفتند که اتسز خیال سرپیچی از فرمان و ترک خدمت سلطان در سر می‌پرورد. سنجر به خوارزم رفت تا آن‌چه را به او ارزانی داشته بازستاند. اتسز نیز آماده‌ی نبرد شد. در این نبرد اتسز شکست خورد و پسرش کشته شد و خلق کثیری از یارانش هلاک شدند و سنجر بر خوارزم استیلا یافت و آن را به غیاث‌الدین سلیمان شاه پسر برادرش محمد به اقطاع داد و برای او وزیر و اتابک و حاجب ترتیب داد و به مرو بازگردید. این واقعه در اواسط سال ۵۳۳ اتفاق افتاد.

مردم خوارزم هواخواه اتسز بودند. از این‌رو چون سنجر از خوارزم رفت او را به شهر درآوردند و سلیمان شاه نزد عم خود سنجر بازگشت و اتسز زمام امور خوارزم را به دست گرفت. واللّه اعلم.

شکست سلطان سنجر از ترکان ختا و تصرف ایشان ماوراءالنهر را

سلطان سنجر در سال ۵۳۶ به جنگ ترکان ختا رفت آنان به ماوراءالنهر آمده بودند تا آن بلاد را در تصرف آرند. گویند اتسز آنان را به این لشکرکشی ترغیب کرده بود تا سلطان سنجر را سرگرم راندن ایشان کند و به خوارزم نپردازد. بعضی گویند محمودبن محمدخان‌بن سلیمان‌بن داود بقراخان از ملوک خانیه‌ی کاشغر و ترکستان که خواهرزاده‌ی سنجر بود، ختاییان را به سرزمین‌های قلمرو سنجر کشیده بود. محمدبن محمود به قتال این ترکان رفت و از آنان شکست خورده به سمرقند گریخت و از دایی خود سنجر یاری خواست سنجر با لشکرهای مسلمانان و ملوک خراسان از جیحون بگذشت. در اول صفر سال ۵۳۶ جنگ در پیوست. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند و بسیاری به قتل رسیدند. گویند شمار کشتگان صد هزار مرد و چهار هزار زن بود. از جمله‌ی اسیران زن سلطان سنجر بود. سنجر گریزان بازگشت و ختاییان ماوراءالنهر را گرفتند و آن سرزمین از تصرف مسلمانان بیرون شد. ما در اخبار سنجر بتفصیل به این وقایع پرداخته‌ایم.

چون سلطان سنجر شکست خورد، اتسز خوارزمشاه به خراسان آمد و سرخس را بگرفت در آنجا با امام ابومحمدالزیادی دیدار کرد. او مردی دانشمند و زاهد بود. اتسز او را گرامی داشت و سخن او به گوش بشنید. سپس آهنگ مرو شاهجان کرد. امام احمدالباخَرْزی از شهر بیرون آمد و مرویان را شفاعت کرد که هیچیک از سپاهیان او به شهر در نیایند. اتسز نیز شفاعت او پذیرفت و در خارج شهر فرود آمد. مردم شهر بشوریدند و برخی از یاران او را که به شهر درآمده بودند بکشتند و برخی را از شهر براندند و در شهر تحصن نمودند. اتسز با آنان به جنگ پرداخت و در ربیع‌الاول سال ۵۳۶ شهر را به قهر بگرفت و بسیاری از مردم را بکشت که در آن میان جماعتی از اکابر و علما بودند. اتسز بسیاری از علمای مرو را به خوارزم فرستاد که از آن جمله بود ابوالفضل[1] الکرمانی.

اتسز در ماه شوال به نیشابور رفت. جماعتی از علما و فقها از شهر بیرون آمدند که از آن‌چه با مردم مرو کرده است آنان را معاف دارد. اتسز اموال اصحاب سلطان را مصادره کرد و خطبه به نام سنجر را قطع کرد و به نام خود خطبه خواند. چون نام او را به هنگام

---

۱. متن: ابوبکر

خطبه بر منبر خواندند مردم نیشابور آهنگ شورش کردند ولی از عواقب آن بترسیدند. اتسز سپاهی به اعمال بیهق فرستاد و در آن حدود پنج روز درنگ کرد سپس با لشکر خوارزم به راه افتاد و همچنان بلاد خراسان را تاراج می‌کرد و سلطان سنجر در تمام این احوال از بیم ختا و قدرت و قوت ایشان دست به هیچ کاری نمی‌زد.

در سال ۵۴۸ غزان بر سر سنجر تاخت آوردند و بر خراسان غلبه یافتند. این غزان از آن هنگام که سلجوقیان از ماوراءالنهر واپس نشسته بودند، در این سرزمین می‌زیستند و اسلام آورده بودند. چون ترکان ختا به ماوراءالنهر آمدند آنان را براندند. از آن پس غزان در بلخ سکونت گزیدند و در آن حوالی آشوب‌ها برپا کردند و فسادها برانگیختند. سنجر لشکر گردآورد و به جنگ ایشان رفت ولی غزان او را شکست دادند و اسیر کردند و شیرازه‌ی دولتش از هم بگسیخت و هرگز به انتظام نیامد. قلمرو او میان موالی او تقسیم شد. از این پس اتسز بر سراسر خوارزم به استقلال به حکومت پرداخت و دولتی که بنیان نهاد بعد از او به فرزندانش به میراث رفت.

خوارزمشاه سپس بر خراسان و عراق مستولی شدند و این بیشتر به هنگامی بود که دولت سلجوق روی در زوال داشت و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. واللّه تعالی ولی‌التوفیق. بمنّه و کرمه.

پادشاهی ایل ارسلان

اتسز فرزند محمدبن انوشتکین در سال ۵۵۱ پس از شصت سال پادشاهی درگذشت. او مردی عادل و رعیت نواز و نیک سیرت بود. چون از این جهان برفت پسرش ایل ارسلان‌بن اتسز به جایش نشست. ایل ارسلان چندتن از عمّال خود را بکشت و چشمان برادرش را میل کشید و بدان هنگام که سلطان سنجر از اسارت غزان گریخته بود پیام داد که در فرمان اوست. سنجر نیز منشور امارت خوارزم را برایش فرستاد. در این احوال ختا آهنگ خوارزم نمود. ایل ارسلان لشکر گردآورد و به مقابله بیرون رفت پس از اندکی بیمار شد و بازگشت و لشکر را به سرداری یکی از امرای خود به جنگ فرستاد. او نیز یارای مقاومت نداشت. منهزم شده به ماوراءالنهر بازگردید. واللّه سبحانه و تعالی اعلم.

پادشاهی علاءالدین تکش

خوارزمشاه [تاج‌الدین ابوالفتح ایل] ارسلان به همان بیماری که به هنگام رویارویی با لشکر ختا عارض او شده بود بمرد و پسر خردسالش سلطان شاه محمود به تدبیر مادرش به جای او نشست. پسر بزرگ او علاءالدین تکش‌بن ایل‌ارسلان در اقطاع خویش در جَنْد می‌زیست. او سر به فرمان برادر فرود نیاورد و نزد پادشاه ختا رفت و از او یاری خواست و او را به گرفتن اموال و ذخایر خوارزم تحریض کرد. او نیز با لشکری گران رهسپار خوارزم شد. سلطان شاه و مادرش نزد مؤید ای‌ابه که بعد از سنجر بر نیشابور غلبه یافته بود، رفتند و با پرداخت هدایایی او را به جنگ با تکش و تصرف خوارزم و دست یافتن به اموال و ذخایر آن برانگیختند.

ای‌ابه مؤید نیز لشکر بسیج کرده و به سوی خوارزم در حرکت آمد. تکش به مدافعه بیرون شد و لشکر مهاجم را در هم شکست ای‌ابه را اسیر کرده نزد او آوردند. فرمان قتلش داد. او را همچنان در اسارت، در مقابلش کشتند. سلطان شاه به دهستان گریخت. تکش از پی او برفت و شهر را به قهر بگرفت. سلطان شاه بگریخت و مادرش اسیر شد. تکش آن زن را نیز به قتل رسانید و به خوارزم بازگشت. سلطان شاه به نیشابور رفت. در آن هنگام طغان شاه ابوبکربن مؤید را بعد از پدر به جای او امارت داده بودند.

کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را

ترکان ختایی بر علاءالدین تکش قصد تحکم داشتند و هر بار خواستار آن بودند که مالی گسیل دارد. تا روزی جمعی به طلب مال به خوارزم آمدند، تکش فرمان کشتن ایشان داد، حتی یک تن هم رهایی نیافت. بدین طریق پیمانی که با آنان بسته بود نقض شد. برادرش سلطان شاه از این خبر خوشحال شد و از غزنه نزد پادشاه ختا رفت و از او یاری خواست که به جنگ برادرش تکش رود و مدعی شد که مردم خوارزم به او گرایش دارند. او نیز

سپاهی عظیم بدو سپرد. اینان بیامدند و خوارزم را محاصره کردند تکش فرمان داد آب نهر را بر آنان گشودند، چنان‌که نزدیک بود همه در آب غرق شوند. ترکان ختایی خود را از مهلکه برهانیدند و سلطان شاه را که فریبشان داده بود ملامت کردند.

سلطان شاه از سردار ختایی خواست که سپاهی به او دهد تا برود و مرو را از ملک دینار بستاند. ملک دینار از امرای غز بود که اینک در مرو فرمان می‌راند. او نیز سپاهی همراه او کرد. سلطان شاه به سرخس رفت و شهر را به قهر از غزانی که در آنجا بودند بستد و بسیاری بکشت و اموال بسیاری را تاراج نمود. ملک دینار به قلعه پناه برد و در آنجا تحصن گزید. سلطان شاه وارد مرو شد و در آنجا مقام کرد و لشکریان ختا به ماوراءالنهر بازگشتند. سلطان شاه در خراسان مقام کرد. و با غزان می‌جنگید و بر آنان هر بار پیروز می‌شد. عاقبت ملک دینار فرمانروای غز از نگهداری سرخس عاجز شد و آن را به طغانشاه‌بن مؤید صاحب نیشابور تسلیم نمود و او یکی از امرای خود را به نام قراقوش[1] بر آن امارت داد. ملک دینار به نیشابور نزد طغانشاه رفت.

سلطان شاه آهنگ سرخس نمود و قلعه را محاصره کرد. چون طغانشاه خبر یافت لشکر به سرخس آورد. در این مصاف طغانشاه شکست خورد و به نیشابور گریخت. این واقعه در سال ۵۷۶ بود. قراقوش نیز قلعه را رها کرده به طغانشاه پیوست. سلطان شاه سپس طوس[2] وزام[3] را نیز تصرف کرد و عرصه را بر طغانشاه تنگ کرد و او به این حال ببود تا محرم سال ۵۸۲ از جهان رخت بربست و پسرش سنجر شاه به جای او نشست.

چون سنجر شاه به حکومت نشست منگلی تکین مملوک جدش مؤید ای‌ابه زمام کارهای او را به دست گرفت. دولتمردان از تحکم و خودکامگی به جان آمدند و بیشترشان به سلطان شاه در سرخس پیوستند.

ملک دینار با جمعی از سپاهیان غز به کرمان رفت و آنجا را در حیطه‌ی تصرف آورد.

منگلی تکین در نیشابور بر رعیت ستمگری آغاز نهاد و جمعی از دولتمردان را بکشت. در ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۲ علاءالدین تکش خوارزمشاه، لشکر به نیشابور راند و دو ماه شهر را در محاصره گرفت. نیشابور به مقاومت پرداخت و خوارزمشاه بازگردید. بار دیگر در سال ۵۸۳ لشکر به نیشابور برد. مردم شهر امان خواستند و شهر را تسلیم

---

۱. متن: مراموش ۲. متن: نطوش ۳. متن: التم

کردند. تکش، منگلی را بکشت و سنجر شاه را با خود به خوارزم برد و از اکرام او هیچ فرونگذاشت تا آنگاه که شنید که با مردم نیشابور مکاتبه می‌کند. پس فرمان داد چشمانش را میل کشیدند و او تا سال ۵۹۵ که از دنیا رفت در نزد تکش می‌زیست.

ابن‌اثیر گوید: این وقایع را ابوالحسن‌بن ابی‌القاسم البیهقی در کتاب «مشارب[1] التجارب» آورده است، ولی مورخان دیگر گفته‌اند که تکش‌بن ایل ارسلان چون برادر خود سلطان شاه را از خوارزم براند، سلطان شاه به مرو رفت و مرو را از دست غزان بگرفت ولی پس از چند روز بار دیگر غزان بیامدند و مرو را از او بستدند و بسیاری سپاهیان او راکشتند. او از آب بگذشت و از ختا یاری خواست و به عهده گرفت که مالی به آنان بپردازد. پس با لشکر ختا بیامد و مرو و سرخس و نسا و ابیورد را از غزان بستد. سپس لشکر ختا به سرزمین خویش بازگردید. آنگاه به غیاث‌الدین غوری نامه نوشت و از او خواست که هرات و بوشنج و بادغیس را و آنچه در آن سوی اینهاست، به او واگذارد و به نام او خطبه بخواند و او را سخت تهدید کرد. غیاث‌الدین نیز در پاسخ از او خواست که بلاد مرو و سرخس و هرچه از خراسان گرفته است به او واگذارد و به نام او خطبه بخواند.

چون سلطان شاه این جواب شنید، از مرو در حرکت آمد و به غارت و کشتار مردم آن بلاد پرداخت و ستم بر رعیت از حد بگذرانید. غیاث‌الدین سپاهی بسیج کرد و با فرمانروای سیستان گسیل داشت. همچنین خواهرزادهٔ خود بهاءالدین سام صاحب بامیان را فرمود که با این سپاه شود. این لشکر به هرات آمد، سلطان شاه از برخورد با آن بترسید و از هرات به مرو رفت. سلطان شاه تا بهار در مرو درنگ کرد و بار دیگر نامه‌ای به همان مضمون برای غیاث‌الدین نوشت. غیاث‌الدین در خشم شد و برادر خود شهاب‌الدین را که در هند بود از ماجرا خبر داد. او نیز بشتاب بازگردید و هر دو راهی خراسان شدند و در طالقان فرود آمدند. سلطان شاه لشکری از غزان و اهل فساد گرد آورد و در برابر لشکر غور فرود آمد. دو ماه همچنان درنگ کردند و میان سلطان شاه و غیاث‌الدین رسولان در آمدوشد بودند. عاقبت غیاث‌الدین حاضر شد که بوشنج و بادغیس را به سلطان واگذارد در حالی که شهاب‌الدین و بهاءالدین سام و فرمانروای سیستان خواستار جنگ بودند و غیاث‌الدین همواره آنان را از جنگ بازمی‌داشت. چون

۱. متن: مسارب‌التجارب

رسولان سلطان شاه نزد غیاث‌الدین حاضر آمدند تا پیمان مصالحه بنویسند و همهٔ ملوک نیز حاضر بودند، مجدالدین علوی هروی[1] که از خواص غیاث‌الدین و راهنمای او بود، به مجلس در آمد و در وسط مجلس بایستاد و آن مصالحه را باطل کرد و فریاد زد و جامه‌های خود بر تن بردرید و خاک برسر ریخت و رسول سلطان شاه را دشنام داد. آنگاه روی به غیاث‌الدین کرد و گفت چگونه می‌خواهی آن‌چه را که ما به نیروی شمشیر از غزان و ترکان و سنجریان گرفته‌ایم اینگونه آسان به این مرد مطرود دهی. هرگاه برادرش که پادشاه خوارزم است، این خبر بشنود خواهد آمد و غزنه و هند را نیز از ما خواهد گرفت. غیاث‌الدین سر به زیر افگند و برهه‌ای خاموش ماند، سپس سربرداشت و سپاهیانش را فرمان جنگ و حرکت به سوی مروالرود داد. چون دو لشکر برهم زدند، سلطان شاه منهزم شد و بسیاری از لشکریانش اسیر شدند چنان‌که فقط با بیست سوار به مرو داخل شد. سپس بقایای لشکرش نیز رسیدند.

چون تکش از شکست برادر خبر یافت از خوارزم در حرکت آمد که راه بر او ببندد. گروهی را به کنار جیحون فرستاد تا نگذارند از آب گذشته خود را به ختا رساند. سلطان شاه که این خبر شنید از راه جیحون بازگشت و آهنگ غیاث‌الدین نمود.

چون سلطان شاه از آن سو مأیوس شد نزد غیاث‌الدین بازگشت. غیاث‌الدین از او استقبال کرد و او را در خانهٔ خود فرود آورد و یاران و همراهان او را نیز در نزد همگنانشان از دولتمردان خویش جای داد.

سلطان شاه در نزد غیاث‌الدین بود تا زمستان به پایان آمد. در این احوال نامهٔ علاءالدین تکش به غیاث‌الدین رسید و از او خواست که برادرش را نزد او فرستد و اعمال زشت او را که بلاد ری مرتکب شده بود یک‌یک برشمرد.

همچنین نامهٔ تهدیدآمیز به نایب غیاث‌الدین در هرات نوشت. چون غیاث‌الدین بشنید به خشم آمد و به خوارزمشاه نوشت که او را پناه داده است و بهتر آن است که حتی را که از پدر به او به ارث رسیده است تسلیمش کند. غیاث‌الدین در پایان پیام داد که باید در خوارزم به نام من خطبه بخوانی و خواهرت را به ازدواج برادرم شهاب‌الدین درآوری.

علاءالدین اتسز خوارزمشاه از این پیام سخت برآشفت و نامهٔ همه وعید و تهدید بفرستاد و گفت این‌که لشکرها را به سوی بلاد او در حرکت خواهد آورد. غیاث‌الدین نیز

---

۱. متن: هودی

لشکری بسیج کرد و به سرداری پسر خواهر خود الب غازی[1] و صاحب سیستان همراه با سلطان شاه روانهٔ خوارزم نمود. و نیز به مؤید ای‌ابه[2] فرمانروای نیشابور و از او یاری خواست میان دو مصاهرت بود یعنی دختر غیاث‌الدین زوجهٔ طغان شاه پسر مؤید بود. مؤید لشکر خود را در خارج شهر نیشابور گرد آورد.

خوارزمشاه به قصد مصاف با برادر خود و غوریا در حرکت آمد. چون در راه از بسیج آی‌ابه مؤید خبر یافت به خوارزم بازگردید و اموال و ذخایر خود برگرفت و به آهنگ ختا از جیحون گذشت و خوارزم را ترک گفت. چون خوارزمیان چنان دیدند، اعیان شهر نزد سلطان شاه و الب غازی[3] کس فرستادند و اطاعت خویش ابراز داشتند و خواستند که کس را بر آنان والی گردانند.

سلطان شاه آخر ماه رمضان سال ۵۸۹ بمرد و الب‌غازی با یاران سلطان شاه نزد دایی خود غیاث‌الدین بازگردید. غیاث‌الدین آنان را به خدمت گرفت و برای ایشان اقطاعاتی معین کرد.

چون خبر مرگ سلطان شاه به برادرش خوارزمشاه تکش رسید به خوارزم بازگردید و شحنه‌هایی به سرخس و مرو فرستاد. عمرالمرغنی نایب غیاث‌الدین آنان را براند و گفت باید از غیاث‌الدین اجازت خواهد. خوارزمشاه نزد غیاث‌الدین به صلح و مصاهرت همراه با جمعی از فقهای خراسان و علویان پیام فرستاد. اینان برفتند و غیاث‌الدین را اندرز دادند و گفتند که خوارزمشاه از ترکان و ختاییان سپاه می‌آورد و سراسر سرزمینشان را زیر پی می‌سپرد و گفتند یا خود به مرو بیا و آنجا را دارالملک خویش گردان تا طمع کفار بریده شود یا با خوارزمشاه صلح کن. غیاث‌الدین صلح را برگزید و از دو جانب ترک معارضه شد و بلادی را که سلطان شاه در تصرف گرفته بود به برادرش بازگردانید.

غزان چون وضع را بدین گونه دیدند، به هوس آشوب و تاراج افتادند و بار دیگر در خراسان دست به سوختن و خراب کردن و غارت گشودند. خوارزمشاه به خراسان لشکر آورد و از مرو و سرخس گذشته و به نسا و ابیورد وارد شد و رهسپار طوس گردید و طوس از آن مؤید صاحب نیشابور بود. او نیز لشکر بسیج کرده راهی طوس گردید. خوارزمشاه اتسز به خوارزم بازگشت. مؤید از پی روان شد اتسز آب‌هایی را که بر سر راه

---

۱. متن: ابوغازی   ۲. متن: مؤید ابیه   ۳. متن: البوغازی

بود همه را تباه نمود. سپاه مؤید که از پی او می‌آمد به تشنگی گرفتار آمد. در این حال که سپاه از تشنگی از پای در آمده بود اتسز حمله آورد و بسیاری از آنان را بکشت. مؤید ای‌ابه را اسیر کرده نزد او بردند خوارزمشاه فرمان داد تا کشتندش و به خوارزم بازگردید.

پس از مؤید پسرش طغانشاه به جایش نشست. سال دیگر اتسز به نیشابور لشکر آورد و شهر را در محاصره گرفت. طغانشاه در جنگ اسیر شد و اتسز نیشابور را بگرفت. آنگاه طغانشاه را با زن و فرزند و خویش و پیوند به خوارزم برد.

ابن‌اثیر می‌گوید: این روایت با روایت نخستین فرق دارد. و ماهر دو روایت را آوردیم تا اهل نظر خود به تحقیق و استکشاف پردازند و معلوم کنند کدامیک صحیحتر است و بر آن اعتماد کنند. والله تعالی اعلم.

کشته شدن سلطان طغرل و تصرف خوارزمشاه ری را

پیش از این در اخبار دولت سلجوقیان از حکومت ارسلان شاه‌بن طغرل در کفالت ایلدگز و بعد از او پسرش محمد جهان پهلوان و سپس پسر دیگرش قزل ارسلان سخن گفتیم. او سلطان طغرل‌بن الب‌ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه را در بند کشید. چون از دنیا رفت پسر برادرش قتلغ اینانج پسر محمد جهان پهلوان به جای او نشست. طغرل نیز از بند برهید و لشکری گردآورد و در سال ۵۸۸ به جنگ قتلغ رفت. قتلغ در این نبرد منهزم شد و به ری گریخت و از علاءالدین تکش یاری طلبید. تکش به یاری او آمد. قتلغ از کاری که کرده بود ــ در فراخواندن تکش ــ پشیمان شد و به یکی از قلاع ری پناه برد. خوارزمشاه ری و قلعهٔ طبرک را بگرفت و در آن قلعه نگهبانان گماشت و چون شنید که سلطان شاه در غیاب او به خوارزم لشکر برده است، بشتاب بازگردید. در راه خبر یافت که مردم خوارزم سلطان شاه را راه نداده‌اند و او نومید بازگشته است. علاءالدین تکش زمستان را در خوارزم درنگ کرد. چون سرما به پایان آمد، در سال ۵۸۹ لشکر به مرو برد تا برادر خود سلطان شاه را گوشمال دهد. از دو رسولان در جنبش آمدند و منازعه به مصالحه بدل گردید. آنگاه نایب برادرش در قلعهٔ سرخس از او امان خواست. برفت و آن قلعه بگرفت. در سال ۵۸۹ سلطان شاه بمرد و خوارزمشاه تکش به مرو رفت و آن شهر را بگرفت. همچنین نسا و ابیورد و طوس و دیگر سرزمین‌های قلمرو برادر را در ضبط آورد و بر خزاین او دست یافت. آنگاه پسر خود علاءالدین محمد را به امارت مرو

فرستاد و پسر بزرگ خود ملکشاه را به نیشابور فرستاد و این در پایان سال ۵۸۹ بود.

خوارزمشاه علاءالدین تکش، سپس خبر یافت که طغرل در ری خروج کرده و میان او و قتلغ اینانج ماجراها رفته است. قتلغ از تکش یاری خواست. رسول خلیفه نیز برسید و از طغرل شکایت کرد و منشور اقطاع بلاد را به او داد. خوارزمشاه از نیشابور به ری رفت. قتلغ در برابر او اظهار فرمانبرداری نمود و با او همراه شد تا پیش از آنکه طغرل سپاه خود تعبیه کند بر سر او تا زد. طغرل خود را بی‌محابا بر صف دشمن زد. گردش را بگرفتند و او را کشتند. این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ۵۹۰ اتفاق افتاد. خوارزمشاه سر او را به بغداد فرستاد و همدان و بلاد جبل را سراسر بگرفت.

خلیفه الناصرلدین‌الله همراه با وزیر خود مؤید الدین‌بن القصاب برای خوارزمشاه تکش خلعت‌ها و تحف فرستاده بود و نیز لشکری جهت یاری او. مؤیدالدین در نزدیکی همدان فرود آمده بود. خوارزمشاه او را به خیمهٔ خود خواند. ابن‌القصاب گفت: شایسته است که تو به خیمهٔ من آیی. خوارزمشاه که با او دل بد کرده بود به جانب خیمهٔ او در حرکت آمد. مؤیدالدین بترسید و به کوهی در آن حوالی گریخت و در آنجا پناه گرفت. خوارزمشاه به همدان بازگردید و همهٔ اعمال آن را به قتلغ اینانج تسلیم کرد و بخش‌هایی را نیز به برخی از ممالیک خویش به اقطاع داد. آنگاه میاجق[1] را بر همگان که در آن حوالی بودند سروری داد و خود به خوارزم بازگردید.

در سال ۵۹۱ میان میاجق و قتلغ خلاف افتاد و کار به جنگ کشید و قتلغ اینانج منهزم گردید.

وزیر، مؤیدالدین‌بن القصاب به خوزستان رفت و خوزستان و بسیاری از بلاد فارس را بگرفت و ابن شمله و امرای او را دستگیر کرد و همه را به بغداد فرستاد و خود به ضبط آن بلاد پرداخت. قتلغ اینانج نیز که از میاجق گریخته بود به او پیوست و از او خواست لشکر به ری برد و تصرف ری را در نظر او بس آسان شمرد. و با اوبه همدان راند. میاجق و پسر خوارزمشاه ری را در تصرف داشتند. مؤیدالدین‌بن القصاب در سال ۵۹۱ همدان را گرفت و عازم ری شد. خوارزمیان از برابر او واپس نشستند. وزیر از پی ایشان لشکر فرستاد تا آنان را در دامغان و بسطام و جرجان به عقب راندند، سپس بازگشتند. وزیر بر ری مستولی شد. سپس قتلغ اینانج بر وزیر عصیان کرد و در ری تحصن گزید. وزیر ری را

---

۱. متن: مناجی

محاصره نمود و بر آن غلبه یافت و قتلغ اینانج به ساوه پناه برد وزیر از پی او برفت. تا در دربند کرج[1] به او رسید. چون نبرد پیوستند قتلغ اینانج، شکست خورد. ولی جان خود از معرکه برهانید.

وزیر، مؤیدالدین‌بن القصاب، به همدان آمد و سه ماه در خارج شهر مقام کرد. خوارزمشاه نزد او رسولی فرستاد و او را از اعمالی که مرتکب شده بود ملامت کرد و گفت بلادی راکه تصرف کرده بازپس دهد. ولی وزیر به سخن اوگوش نداد.

خوارزمشاه لشکر بر سر او آورد ولی در این اثنا و پیش از رسیدن تکش، وزیر بمرد. سپاهیان او در ماه شعبان سال ۵۹۲ جنگ را آغاز کردند و از خوارزمشاه شکست خوردند و بسیاری کشته شدند. خوارزمشاه پیکر وزیر خلیفه را از گور بیرون آورد و سرش ببرید و به خوارزم فرستاد و چنان نمود که در جنگ کشته شده است. خوارزمشاه تکش بر همدان غلبه یافت و لشکر به اصفهان فرستاد و اصفهان را بگرفت و پسر خود را در اصفهان نهاد و خود به خوارزم رفت.

پس از رفتن علاءالدین تکش سپاه خلیفه الناصرلدین‌الله به سرداری سیف‌الدین طغرل که بلاد لحف را در عراق به اقطاع داشت، به اصفهان آمد. مردم اصفهان او را دعوت کرده بودند. سپاه خوارزمشاه از اصفهان برفت و به خوارزمشاه پیوست.

آنگاه ممالیک محمد جهان پهلوان ــ که یاران قتلغ اینانج بودند ــ گردآمدند و نزد کوکجه، یکی از اعیان خود، شدند و به ری حمله آوردند و آن را بگرفتند. سپس به اصفهان رفتند و آنجا را نیز در تصرف آوردند. کوکجه به دیوان بغداد رسول فرستاد که ری و خوار[2] ری و ساوه و قم و کاشان و مضافات آنان را به او دهند و اصفهان و همدان و زنجان و قزوین از آن دیوان خلیفه. این خواهش به اجابت رسید. والله اعلم.

وفات ملکشاه پسر خوارزمشاه تِکِش

گفتیم که خوارزمشاه علاءالدین تکش پسر خود، ملکشاه را، در سال ۵۸۹ امارت نیشابور داد و خراسان را نیز بدان منضم نمود و او را ولیعهد خود ساخت. پسر تا سال ۵۹۳ در آن مقام ببود و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۹۳ بمرد. از او پسری برجای ماند به نام هندوخان. پس از مرگ ملکشاه، تکش پسر دیگر خود قطب‌الدین محمد را به جای او امارت خراسان داد. قطب‌الدین در مرو اقامت گزید.

---

۱. متن: دربنکرخ ۲. متن: جوار

شکست لشکر ختا از غوریان

چون خوارزمشاه تکش ری و همدان و اصفهان را گرفت و ابن قصاب وزیر خلیفه را منهزم ساخت، نزد خلیفه الناصرلدین‌الله پیام فرستاد و خواست تا در بغداد به نام او خطبه بخوانند. خلیفه از این سخن به هم برآمد و نزد غیاث‌الدین پادشاه غزنه و غور رسولی فرستاد و از او خواست که قصد بلاد خوارزم کند. غیاث‌الدین نیز نامه‌ای تهدیدآمیز به خوارزمشاه نوشت که اینک به قصد تسخیر بلاد او در حرکت می‌آید. خوارزمشاه بیمناک شد و از ترکان ختایی یاری طلبید و گفت اگر به یاری او نشتابند غیاث‌الدین بلاد او را خواهد گرفت همچنان‌که بلخ را گرفته است. ترکان ختایی لشکر در حرکت آوردند و به بلاد غور رسیدند و به بهاءالدین سام ملک بامیان که در بلخ بود پیام دادند که از آنجا بیرون رود و در سراسر بلاد غور دست به آشوب زدند.

خوارزمشاه تکش نیز آهنگ هرات کرد و به طوس رسید. امرای غوری چون محمودبن جربک[1] اقطاع دار طالقان و حسین‌بن خرمیل[2] و امیر خروش[3] در خراسان گردآمدند و سپاه‌های خود بسیج کردند و بر لشکر ختا زدند و آنان را تا جیحون واپس راندند و بسیاری را کشتند و بسیاری در جیحون غرق شدند. پادشاه ختا نزد خوارزمشاه تکش کس فرستاد و گفت که سبب این جنایت او بوده و اینک باید دیهٔ کشتگان قوم او را بپردازد.

تکش به غیاث‌الدین غوری روی آورد تا دل او را با خود مهربان کند. و چنان نهادند که تکش سر به فرمان خلیفه نهد و آن‌چه ختاییان از بلاد اسلام گرفته‌اند بازپس دهد. تکش به پادشاه ختا پاسخ داد لشکر تو آمده بودند که بلخ را از غوریان بستانند و نه برای یاری من آمده بودند و گفت که او خود اکنون در فرمان غیاث‌الدین است. پادشاه ختا بار دیگر لشکر بسیج کرده به‌سوی او فرستاد و خوارزم را در محاصره گرفت. این بار نیز پس از آن‌که شماری کثیر از آنان به قتل رسیدند بازگشتند. تکش خوارزمشاه از پی ایشان براند و بخارا را محاصره نمود تا در سال ۵۹۴ بخارا را در تصرف آورد و به خوارزم بازگردید. والله تعالی ولی‌التوفیق.

---

۱. متن: محمدبن بک
۲. متن: مرمیل
۳. متن: خروس

تصرف خوارزمشاه تکش[1] ری و بلاد جبل را

خوارزمشاه تکش برای بازپس گرفتن ری و بلاد جبل از دست میاجق[2] و دیگر ممالیک و امرای پهلوانی که سر به عصیان برداشته بودند، بدان صوب در حرکت آمد. میاجق آن بلاد را واگذاشت و بگریخت. خوارزمشاه تکش آن بلاد بگرفت و او را به حضور فراخواند ولی میاجق از حضور سرباز زد. خوارزمشاه تکش از پی او رفت. بسیاری از یاران میاجق امان خواستند و به تکش پیوستند. میاجق به دژی از اعمال مازندران پناه برد و در آنجا موضع گرفت.

تکش نزد خلیفه الناصرلدین رسول فرستاد. خلیفه برای او و پسرش قطب‌الدین محمد خلعت فرستاد و فرمان حکومت بلادی را که در دست داشت به او ارزانی داشت آنگاه تکش به قتال اسماعیلیان رفت و یکی از دژهای آنان را در حوالی قزوین فتح کرد و به محاصرهٔ قلعهٔ الموت لشکر برد. در این محاصره رئیس شافعیان ری، صدرالدین محمدبن الوزان که نزد تکش مقامی ارجمند داشت و همواره ملازم او بود کشته شد. تکش پس از این واقعه به خوارزم بازگردید.

در این حال چند تن از اسماعیلیان بر وزیر او نظام‌الملک مسعودبن علی حمله کردند و او را کشتند. پسرش قطب‌الدین محمد قصد قتال آنان نمود و به قلعهٔ ترشیش، یکی از قلعه‌های ایشان، رفت و آن را در محاصره گرفت. ساکنان قلعه پیشنهاد کردند که صد هزار دینار بگیرد و برود. قطب‌الدین نخست نپذیرفت و چون خبر بیماری پدر شنید، اجابت کرد و آن مال بگرفت و بازگردید. والله اعلم.

---

۱. متن: تکین ۲. متن: مناجق

پادشاهی محمد خوارزمشاه

خوارزمشاه تکش‌بن ایل‌ارسلان[1] بن اتسزبن محمدبن انوشتکین فرمانروای خوارزم پس از آنکه بر بسیاری از بلاد خراسان و ری و همدان و جبل دست یافت، به هنگامی که از خوارزم به نیشابور می‌رفت، در ماه رمضان سال ۵۹۶ جهان را بدرود گفت.

چون بیماریش شدت یافت نزد فرزندش محمد پیام فرستاد و او را از حال خود بیاگاهانید و به بالین خویش فراخواند. محمد پس از مرگ او برسید. یاران تکش با او به پادشاهی بیعت کردند و چون پدرش او را نیز علاءالدین لقب دادند. محمد پیکر پدر را به خوارزم انتقال داد و در مدرسه‌ای که آنجا بنا کرده بود به خاک سپرد.

علاءالدین تکش پادشاهی عادل و آگاه از اصول و فقه مذهب حنفی بود.

چون تکش از دنیا رفت پسر دیگرش علی شاه در اصفهان بود. برادرش محمد او را فراخواند. چون از اصفهان بیرون آمد. مردم اصفهان خزاین و بار و بنه‌اش را تاراج کردند. خوارزمشاه علاءالدین محمد او را امارت خراسان داد. هندوخان پسر برادرشان ناصرالدین ملکشاه در نیشابور بود. جدش تکش بعد از پدر او را در آن مقام ابقا کرده بود. هندوخان به سبب عداوتی که میان عمش علاءالدین محمد و پدرش ملکشاه بود، از او سخت بیمناک بود. از این‌رو پس از مرگ جدش تکش بسیاری از اموال و خزاین او را غارت کرد و به مرو رفت.

چون خبر مرگ تکش به غیاث‌الدین پادشاه غور رسید با آنکه میانشان عداوت بود به عزا نشست و از او تجلیل کرد. هندوخان لشکری گردآورد و به خراسان راند. علاءالدین محمدبن تکش لشکری به سرداری جقر[2] ترک به مقابله‌اش فرستاد. هندوخان از رویارویی با این سپاه بترسید و نزد غیاث‌الدین غوری رفت و از او یاری طلبید.

---

۱. متن: الب‌ارسلان   ۲. متن: جنقر

غیاث‌الدین نیز اکرامش کرد و وعدهٔ یاریش داد.

جقر به شهر مرو درآمد و مادر و فرزندان هندوخان را در عین اکرام به خوارزم فرستاد. چون غیاث‌الدین از این امر خبر یافت. نزد نایب خود در طالقان محمدبن جربک[1]، کس فرستاد و فرمان داد که جقر را تهدید کند. او نیز چنین کرد و از طالقان به مروالرود رفت و آنجا را تصرف کرد و به جقر پیام داد که یا در مرو به نام غیاث‌الدین خطبه بخواند یا از آنجا برود. جقر در نهان محمدبن جربک را پیام داد که برای او از غیاث‌الدین امان بخواهد. غیاث‌الدین را با این پیام طمع بجنبید و به برادرش شهاب‌الدین نوشت که لشکر به خراسان برد. والله اعلم.

استیلای ملوک غور بر اعمال خوارزمشاه محمدبن تکش در خراسان و بازپس گرفتن او بار دیگر آن بلاد را سپس محاصرهٔ هرات

چون جقر از غیاث‌الدین امان طلبید و غیاث‌الدین طمع در متصرفات او در خراسان نمود، غیاث‌الدین تا در این باب رای بزند برادر خود شهاب‌الدین را به غزنه فراخواند. شهاب‌الدین نیز رهسپار غزنه شد. غیاث‌الدین با نایب خود در هرات، عمربن محمد مرغنی، مشورت کرد. مرغنی او را از لشکرکشی به خراسان نهی کرد. در این حال برادرش شهاب‌الدین با سپاه غزنه و غور و سیستان برسید و در اواسط سال ۵۹۷ لشکر در حرکت آمد. نامهٔ امیرجقر نایب محمد خوارزمشاه در مرو در نزدیکی طالقان به شهاب‌الدین رسید و او را در کار خویش دلیر نمود. غیاث‌الدین برادر را اجازت داد و او به سوی مرو روان شد و با سپاهیان خوارزم که در مرو بودند نبرد کرد و بر آنان غلبه یافت و در مرو شهربندشان نمود. آنگاه با فیل به بارو حمله کرد. مردم شهر امان خواستند و سر به فرمان نهادند. جقر از شهر بیرون آمد و نزد شهاب‌الدین رفت. چون شهر فتح شد غیاث‌الدین بیامد و جقر را گرامی داشت و به هرات فرستاد و مرو را به هندوخان پسر ملکشاه ــ چنانکه وعده کرده بود ــ تسلیم نمود. آنگاه لشکر به سرخس برد. سرخس را به صلح بگرفت و امیر زنگی‌بن مسعود را که از بنی اعمام او بود بر آن امارت داد و نسا و ابیورد را نیز به اقطاع او داد. آنگاه رهسپار طوس شد و سه روز شهر را در محاصره گرفت. مردم طوس امان خواستند و شهر تسلیم شد. آنگاه به نزد علی شاه پسر

---

۱. متن: در همه جا خربک

علاءالدین تکش که از سوی برادر خود علاءالدین محمد در نیشابور بود پیام فرستاد که باید به اطاعت او درآید. علی شاه سربر تافت. غیاث‌الدین از یک سو و شهاب‌الدین از دیگر سو بر نیشابور تاختند. باروی شهر را شکافتند و به شهر درآمدند و ندای امان در دادند. علی شاه را اسیر کرده بیاوردند. غیاث‌الدین امانش داد و اکرامش نمود و جمعی از امرای خوارزم را به هرات فرستاد و پسر عم و دامادخود ـ شوهر دخترش ـ ضیاءالدین محمدبن ابی‌علی غوری را امارت خراسان داد و او را علاءالدین لقب داد و با جمعی از وجوه غوریه در نیشابور جای داد و به مردم نیشابور نیکی کرد. پس علی شاه را به برادر خود شهاب‌الدین سپرد و به هرات رفت.

شهاب‌الدین به قهستان رفت. در آنجا شنید که در آن نزدیکی یکی از قریه‌های اسماعیلیه است. شهاب‌الدین فرمان داد همهٔ مردان ـ اسماعیلیان را بکشند و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را تاراج نمود و قریه را ویران ساخت. سپس به یکی از قریه‌های اسماعیلیه ـ از اعمال قهستان ـ لشکر برد. مردم قلعه ـ پس از محاصرهٔ ـ امان خواستند. شهاب‌الدین یکی امرای غور را بر آنها برگماشت تا شعار اسلام اقامه نماید. صاحب قهستان، شکایت به غیاث‌الدین برد و گفت که میان ما پیمان بوده و شهاب‌الدین آن را پیمان شکسته است. در این احوال خبر یافت که برادرش قلعهٔ دیگری را محاصره کرده است. غیاث‌الدین یکی از ثقات یاران خود را نزد او فرستاد. و فرمان داد که از محاصره باز ایستد و از آنجا برود.

چون شهاب‌الدین از این فرمان سربر تافت آن امیر طناب‌های خیمه‌اش را برید. شهاب‌الدین به خشم آمد و از همانجا رهسپار هند شد.

خوارزمشاه علاءالدین محمدبن تکش از حرکت غیاث‌الدین و شهاب‌الدین خبر یافت. نامه‌ای به غیاث‌الدین نوشت و او را از این‌که بلادش را تصاحب کرده است ملامت نمود و خواست که هرچه گرفته بازپس دهد و تهدید کرد که از لشکر ختا یاری خواهد گرفت. غیاث‌الدین در دادن پاسخ مماطله کرد، زیرا برادرش شهاب‌الدین به هند رفته بود و او را به سبب بیماری نقرس توان حرکت نداشت.

خوارزمشاه به علاءالدین غوری نایب غیاث‌الدین‌بن درنیشابور نامه نوشت که هرچه زودتر از نیشابور برود. او نیز ماجرا به غیاث‌الدین نوشت. غیاث‌الدین او را وعدهٔ یاری داد.

محمد خوارزمشاه در پایان سال ۵۹۷ از خوارزم در حرکت آمد. چون بـه نـزدیکی ابیورد رسید هندوخان پسر برادر او از مرو بگریخت و نزد غیاث‌الدین رفت.

محمد خوارزمشاه مرو و نسا و ابیورد را بگرفت و رهسپار نیشابور شد. علاءالدین غوری در نیشابور بود. محمد خوارزمشاه نیشابور را مـحاصره نـمود. مـحاصره مـدت گرفت و مردم امان خواستند و او را سوگند دادند که به آنان آسیبی نرساند. خوارزمشاه امانشان داد و به جای ایشان نیکی نمود و از علاءالدین غوری خواست که بکوشد تا میان او و غیاث‌الدین را اصلاح کند. علاءالدین غوْری به عهده گرفت که چنین کند و به هرات رفت که اقطاعات او در آنجا بود. علاءالدین غوری از اینکه غیاث‌الدین به یاری او نیامده بود خشمگین بود از این‌رو نزد او نرفت.

محمد خوارزمشاه به حسین‌بن خرمیل از امرای غوری نـیز نـیکی نـمود. آنگـاه بـه سرخس لشکر برد. امیرزنگی، یکی از نزدیکان غیاث‌الدین، فرمانروای سـرخس بـود. خوارزمشاه چهل روز سرخس را محاصره نمود و بر آن تنگ گرفت و زاد از شهر ببرید. امیرزنگی از او خواست که انـدکی راه بگشـاید تـا بـیرون آیـد و امـان خـواهـد. چـون خوارزمشاه راه راگشود، مردم سرخس شهر از هرچه بدان نیاز داشتند بینباشتند. آنگاه جمعی از عجزه را از شهر بـیرون فـرستاد و بـار دیگـر بـه مـقاومت پـرداخت. مـحمد خوارزمشاه از کردهٔ خویش پشیمان شد و از سرخس برفت و لشکری بـه مـحاصرهٔ آن گماشت.

چون محمد خوارزمشاه برفت محمدبن جربک از طالقان بیامد و به امیرزنگی پـیام داد که آهنگ آن دارد که خوارزمیان را قلع و قمع کند. خوارزمیان این خبر بشنیدند و از سرخس دور شدند. زنگی از شهر بیرون آمد و با محمدبن جربک دیدار کرد و با او به مروالرود رفت و خراج آنها و بلاد مجاور آن راگرد آورد.

محمد خوارزمشاه سپاهی قریب به سه هزار تن به سرداری دایی خود بر سر ایشان فرستاد محمدبن جربک با نهصد سوار بر آن سپاه زد و آن را منهزم نمود و بسـیاری را بکشت و اسیر کرد و لشکرگاهشان به غنیمت برد و خوارزمشاه به خوارزم بازگردید.

محمد خوارزمشاه نزد غیاث‌الدین رسول فرستاد و خواستار صلح شد. غیاث‌الدین پاسخی مغالطه‌آمیز به یکی از سرداران غور یعنی حسین[1] بن محمد مرغنی بداد. چون

---

۱. متن: حسن

مرغنی به خوارزم آمد و محمد خوارزم از حقیقت امرا آگاه شد او را بگرفت و در بند کشید و لشکر به هرات برد. مرغنی از خوارزم به برادر خود عمربن محمد مرغنی امیر هرات خبر داد و او را به استوار ساختن شهر پرداخت.

سبب تصمیم خوارزمشاه به حمله به هرات آن بود که دو تن از خادمان سلطان شاه عم او، پس از مرگ سلطان شاه به غیاث‌الدین پیوسته بودند. غیاث‌الدین نیز آنان را اکرام کرده و در هرات جای داده بود. این دو در نهان به محمد خوارزمشاه نامه نوشته و او را به هرات فراخوانده بودند. خوارزمشاه نیز برفت و هرات را محاصره کرد. امیر هرات عمربن محمد مرغنی را برادرش که در زندان خوارزم بود از آن دو مرد خبر داده بود که با محمد خوارزمشاه در نهان مکاتبه دارند. امیر هرات این سخن باور نمی‌داشت تا آنگاه که دستخط یکی از آنها را برایش بفرستاد. امیر هرات آن دو را و همدستانشان را در بند کرد. چون خوارزمشاه از هرات طرفی نبست لشکری به طالقان فرستاد. محمدبن جربک بر این لشکر ظفر یافت. چنانک حتی یک تن هم از ایشان، رهایی نیافت. آنگاه غیاث‌الدین، پسر خواهر خود الب‌غازی[1] را با لشکری از غوریان گسیل داشت. اینان در نزدیکی لشکر خوارزمشاه محمدبن تکش فرود آمدند و راه زاد و آذوقه بر آنان بستند. پس غیاث‌الدین خود با لشکری اندک بیامد و او نیز در نزدیکی هرات فرود آمد. در این هنگام بیشتر سپاهیان او با برادرش شهاب‌الدین در هند بودند و از این‌رو علیه خوارزمشاه دست به اقدامی نمی‌زد. خوارزمشاه پس از شکست لشکری که به طالقان فرستاده بود، به ادامه محاصره هرات قادر نبود. بنابراین از آنجا برخاست. یکی از علل ترک محاصرهٔ هرات آن بود که غیاث‌الدین و الب غازی هر دو در نزدیکی او فرود آمده بودند. دیگر آنکه خبر یافت که شهاب‌الدین نیز از هند به غزنه می‌آید. پس با عمربن محمد مرغنی امیر هرات به گرفتن مالی مصالحه کرد و پس از چهل روز که هرات را محاصره کرده بود از آنجا به مرو رفت. این واقعه در اواسط سال ۵۹۸ اتفاق افتاد.

چون شهاب‌الدین بیامد و از آنچه خوارزمشاه کرده بود مطلع گردید، از غزنه به بلخ و از بلخ به بامیان رفت تا به قتال خوارزشاه رود. مقدمهٔ دوسپاه به یکدیگر رسیدند. جنگ در پیوستند و از دوسو خلقی کشته شد. خوارزمشاه چونان منهزمان میدان نبرد را ترک گفت و امیر سنجر فرمانروای نیشابور راکه متهم به خدعه شده بود، به قتل رسانید.

---

۱. متن: البوغانی

شهاب‌الدین در طوس درنگ کرد تا زمستان سپری شد و قصد آن داشت که به محاصرهٔ خوارزم رود. در این احوال خبر وفات برادرش غیاث‌الدین برسید. بناچار به هرات بازگردید و محمدبن جربک را در مرو نهاد. در این احوال ــ یعنی در سال ۵۹۹ ــ گروهی از امرای خوارزم به مرو تاختن آوردند. ابن جربک به مقابله برخاست و از خوارزمیان جز اندکی از مرگ نرستند.

شهاب‌الدین فرمان داد که لشکر غور عازم خوارزم شود. خوارزمشاه نیز لشکری به سرداری برفورترک[1] به قتال محمدبن جربک فرستاد. در ده فرسنگی مرو دو لشکر را مصاف افتاد. ابن جربک بگریخت و به مرو بازگشت و لشکر خوارزم پانزده روز شهر را در محاصره گرفت. ابن جربک امان خواست و از شهر بیرون آمد و بکشتندش.

شهاب‌الدین از مرگ او سخت اندوهگین شد. میان شهاب‌الدین و خوارزمشاه از دوسو رسولان به آمدوشد پرداختند ولی کار به جایی نرسید. شهاب‌الدین آهنگ بازگشت به غزنه نمود و پسر خواهر خود، الب غازی را امارت هرات و همچنین علاءالدین محمدبن ابی‌علی غوری را امارت فیروزکوه[2] داد و سپهسالاری خراسان و بیشتر امور آن دیار را بدو تفویض کرد و خود در سال ۵۹۹ به غزنه بازگردید.

خوارزمشاه در اواسط سال ۶۰۰ به هرات لشکر آورد. الب غازی در هرات بود. شهاب الدین از غزنه به لهاور[3] به غزا رفته بود. خوارزمشاه در آخر شعبان وارد هرات شد. در هنگام محاصره خلقی از دو طرف کشته شده بود حسین‌بن خرمیل[4] در کرزبان[5]، اقطاع خود بود. او به خدعه نزد خوارزمشاه پیام فرستاد که سپاهی نزد او فرستد تا فیل و خزانهٔ شهاب‌الدین را تسلیم کند. خوارزمشاه هزار سوار نزد او فرستاد. او و حسین‌بن محمد مرغنی راه بر آنان گرفتند و جز اندکی باقی را کشتند. خوارزمشاه از کاری که کرده بود پشیمان شد. آنگاه به الب غازی پیام داد که از شهر بیرون آید و طاعت بپذیرد ولی الب غازی جوابی درشت داد. قضا را در این اوان بیمار شد و بیم آن یافت که مباد بیماری او را از حمایت بلد غافل سازد آنگاه خوارزمشاه شهر را به قهر تصرف کند. این بود که به خواست‌های او تن در داد و با او پیمان صلح بست و هدایایی برایش گسیل داشت. پس خود از شهر بیرون آمد که به دیدار او رود بناگاه بیفتاد و بمرد. خوارزمشاه از آنجا که بود

---

۱. متن: منصور ۲. متن: مرووزکوره ۳. متن: لهاوون
۴. متن: حسن‌بن خرمیل ۵. متن: خوزستان

کوچ کرد و منجنیق‌ها را بسوخت و عازم سرخس شد و در آنجا بماند.

محاصره کردن شهاب‌الدین غوری محمد خوارزمشاه را و انهزام او از لشکر ختا

چون شهاب‌الدین از آنچه خوارزمشاه در هرات کرده بود و مرگ نایب و خواهرزاده‌اش الب غازی خبر یافت، آهنگ غزای هند داشت، فسخ عزیمت کرده به عزم خوارزم در حرکت آمد. خوارزمشاه از سرخس به مرو رفته بود و در خارج شهر فرود آمده بود. چون از حرکت آن سپاه آگاه شد به خوارزم بازگشت و بر شهاب‌الدین پیشی گرفت و در شوره‌زارهای اطراف آب افگند. شهاب‌الدین چهل روز طول کشید تا توانست خود را به خوارزم برساند. چون میان دو لشکر جنگ در گرفت، از دوسو خلقی کشته شدند. از جمله از غوریان حسین مرغنی به قتل رسید و جماعتی از خوارزمیان اسیر شدند. شهاب‌الدین همهٔ اسیران را به قتل آورد. چون خوارزمشاه عرصه را بر خود تنگ دید به ماوراءالنهر رسول فرستاد و از ترکان ختایی یاری خواست. آنان نیز لشکر خود بسیج کرده روانهٔ غور شدند. چون شهاب‌الدین بشنید، به‌سوی ختاییان لشکر به جنبش آورد. در صحرای اَنْدَخود نبرد درگرفت. شهاب‌الدین به اندخود درآمد. کفار او را محاصره کردند. عاقبت تن به مصالحه داد و جان به طالقان برد. در همه جا شایع شده بود که او کشته شده است. چون به طالقان رسید حسین‌بن خرمیل او را چادر و دیگر مایحتاج داد و به غزنه روان نمود. شهاب‌الدین از بیم آنکه حسین‌بن خرمیل به خوارزمشاه پیوندد او را با خود به غزنه برد و حاجب خود گردانید.

چون شهاب‌الدین به غزنه آمد، دید که به سبب شایعهٔ قتل او میان امرا اختلاف افتاده است. و ما در اخبار غوریان از آن وقایع سخن آورده‌ایم.

غیاث‌الدین همهٔ سپاه خود را از هند و غزنه گردآورد و بار دیگر آمادهٔ نبرد خوارزمشاه شد.

در باب شکست او از ختا روایت دیگری هم هست که ما در جای خود آن را ذکر کرده‌ایم و آن این است که شهاب‌الدین به سبب کمی آب لشکر خود را دسته دسته در صحرای اندخود به طلب آب می‌فرستاد و لشکریان ختا در این پراکندگی بر آنان حمله می‌کردند و آنان را نابود می‌ساختند و کس باز نمی‌گشت که خبر این ماجرا بدو دهد. شهاب‌الدین خود در ساقهٔ لشکر بود و از آن‌چه می‌گذشت هیچ خبر نداشت. نبرد با

شدت تمام چهار روز مدت گرفت. یک شب شهاب‌الدین جمعی از لشکر خود را بیرون فرستاد و چنان نهاد که آنان بامدادان بیایند، گویی از جایی مدد رسیده است. ملک سمرقند که مسلمان بود از تسلط ختا بر اسلام می‌ترسید. ختاییان را به وحشت افگند که اینک از اطراف مدد می‌رسد و بهتر است با او صلح کنند. ختاییان نیز خواستار صلح شدند. بدین گونه شهاب‌الدین از این مهلکه برهید. این واقعه در سال ۶۰۱ اتفاق افتاد و شهاب‌الدین پس از این جنگ بمرد.

استیلای خوارزمشاه بر بلاد غور در خراسان

نایب غوریان در هرات حسین‌بن خرمیل بود. چون شهاب‌الدین غوری در ماه رمضان سال ۶۰۲ از دنیا رفت، غیاث‌الدین محمود پسر غیاث‌الدین برادر او زمام حکومت را در دست گرفت و علاءالدین محمودبن ابی‌علی سرورکاه (؟) را که شهاب‌الدین بر بلاد غور امارت داده بود برانداخت.

چون خبر مرگ شهاب‌الدین به حسین‌بن خرمیل نایب او در هرات رسید، اعیان بلد و قاضی را فراخواند و با آنان ـ بظاهر ـ پیمان نهاد که در برابر هجوم محمد خوارزمشاه هرات را نیک نگه دارند. ولی درنهان نزد خوارزمشاه پیام فرستاده اظهار فرمانبرداری کرده بود و برای او گروگان فرستاده بود و خواسته بود که برای جلوگیری از غوریان لشکری نزد او فرستد. خوارزمشاه نیز از نیشابور لشکری گسیل داشت و فرمان داد که از ابن خرمیل اطاعت کنند. در خلال این احوال غیاث‌الدین محمود به ابن خرمیل نامه می‌نوشت و او را به اطاعت از خود فرامی‌خواند. او نیز وعده‌های نیکو می‌داد. چون غیاث‌الدین محمود از وعده‌هایی که با خوارزمشاه نهده بود آگاه شد، آهنگ گوشمال او نمود. ابن خرمیل با اعیان شهر به مشورت نشست که اکنون چه چاره می‌اندیشند. علی‌بن عبدالخلاق[1] بن زیاد مدرس نظامیه[2] هرات و ناظر اوقاف گفت: رای صواب این است که از روی صداقت به غیاث‌الدین اظهار فرمانبرداری کنی و به نام او خطبه بخوانی. ابن خرمیل گفت: بر جان خویش می‌ترسم بهتر است تو بروی و برای من از او پیمان گیری. او نیز چنین کرد و نزد غیاث‌الدین محمود رفت و او را از حقیقت کار ابن خرمیل خبردار کرد و غیاث‌الدین محمود را به آوردن لشکر به هرات ترغیب نمود.

---

۱. متن: عبدالخالق ۲. متن: امیه

غیاث‌الدین محمود نامه‌ای به والی خود در مرو نوشت و او را فراخواند، والی از آمدن سربر تافت ولی مرویان وادارش کردند که برود. او نیز بناچار نزد غیاث‌الدین رفت و غیاث‌الدین او را خلعت‌ها و اقطاع داد. همچنین والی خود در طالقان را، که امیران‌بن قیصر[1] نام داشت، فراخواند. او نیز از رفتن سربر تافت. غیاث‌الدین نیز طالقان را به امیر سونج معروف به امیر شکار که مملوک پدرش بود اقطاع داد. آنگاه خلعت‌ها و هدایایی همراه با عبدالخلاق‌بن زیاد نزد ابن خرمیل فرستاد. رسول غیاث‌الدین محمود، از ابن خرمیل خواست که اینک به نام او خطبه بخواند و ابن خرمیل همچنان مماطله می‌کرد تا لشکر خوارزمشاه از نیشابور برسید و خوارزمشاه خود از پی بیامد و در نزدیکی بلخ فرود آمد و شهر را محاصره نمود. ابن خرمیل از اینکه به خوارزمشاه وعدهٔ فرمانبرداری داده بود پشیمان شد. سپاهیان خوارزمشاه نیز دریافتند که ابن خرمیل با غیاث‌الدین محمود پیمان بسته است. پس شهر را ترک کرده نزد خوارزمشاه بازگشتند. ابن خرمیل نیز همراه با آنان هدایایی فرستاد.

چون غیاث‌الدین محمود از وصول لشکر خوارزمشاه به هرات آگاه شد اقطاعات ابن خرمیل را بستد و یارانش را بگرفت و اموالش را مصادره نمود و هرچه او را در گرزوان ذخایر و اموال بود همه را تصرف کرد.

ابن خرمیل دریافت که مردم شهر را، به غیاث‌الدین میل است و از او ناخشنودند، پس از شورش ایشان بیمناک شد و نزد قاضی حاضر گردید و اعیان شهر را بخواند و با ایشان به نرمی سخن گفت و گفت که او را در فرمان غیاث‌الدین است و گفت که لشکر خوارزمشاه را رانده است و می‌خواهد نامه‌ای نرد غیاث‌الدین فرستد و اطاعت خویش اعلام دارد. ابن خرمیل چنان وانمود کرد که نامه به غیاث‌الدین می‌فرستد ولی رسول را گفت که شب هنگام راه کج کند و به لشکریان خوارزمشاه ــ که از هرات بیرون رفته بودند ــ رسد و آنان را بازگرداند. روز چهارم رسول آنان را بازگردانید. ابن خرمیل به استقبال ایشان بیرون آمد و آنان را به شهر در آورد و چشمان علی‌بن عبدالخلاق فقیه را میل کشید و قاضی صاعد را از شهر بیرون راند و به تعقیب غوریان پرداخت و آنان به نزد غیاث‌الدین محمود رفتند. ابن خرمیل شهر را به لشکریان خوارزمشاه تسلیم نمود.

غیاث‌الدین محمود به سرداری علی‌بن ابی علی به هرات لشکر فرستاد. امیر امیران

---

۱. متن: امیران قطر

صاحب طالقان که غیاث‌الدین اقطاعاتش را گرفته بود و با او دل بد داشت با این لشکربود و در طلایه حرکت می‌کرد. او نیز به ابن خرمیل پیام داد که در طلایهٔ لشکر است. اگر او حمله کند خواهد گریخت و بر این پیمان نهادند. سپاه غیاث‌الدین محمود منهزم شد و بسیاری از امرایش به اسارت افتادند و ابن خرمیل در بلاد بادغیس و دیگر بلاد آن نواحی به تاخت و تاز پرداخت.

غیاث‌الدین عزم آن کرد که خود به هرات لشکر آورد ولی حوادث غزنه و آمدن صاحب بامیان بار دیگر به غزنه، او را از این کار بازداشت.

اما بلخ، چون خوارزمشاه از کشته شدن شهاب‌الدین آگاه شد همهٔ غوریانی را که در مصاف خوارزم اسیر شده بودند آزاد کرد و به آنان نیکی کرد و اموال بخشید و آنان را مخیر کرد که خواهند در نزد او بمانند و خواهند نزد غیاث‌الدین محمود روند. از آن جمله با محمدبن علی‌بن بشیر پیمان بست و او را اقطاع داد و او را میان خود و صاحب بلخ سفیر گردانید. و برادر خود علی شاه را پیشاپیش با لشکر به بلخ فرستاد. چون به نزدیکی بلخ رسید عمادالدین عمربن حسین غوری امیر بلخ بیرون آمد و از فرود آمدن علی شاه ممانعت کرد. علی شاه در چهار فرسنگی فرود آمد و ماجرا به برادر خود پیام داد. خوارزمشاه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۶۰۲ خود به محاصرهٔ بلخ آمد. مردم بلخ را یارای پایداری نبود منتظر رسیدن مدد از فرزندان بهاءالدین صاحب بامیان ماندند و آنان نیز گرفتار مسائل غزنه بودند. محمد خوارزمشاه بلخ را چهار روز محاصره کرد ولی پیروزی حاصل نکرد. پس محمدبن علی‌بن بشیر غوری را نزد عمادالدین عمربن حسین که والی بلخ بود فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد تا شهر را تسلیم کند ولی عمادالدین امتناع کرد، و خوارزمشاه رهسپار هرات گردید.

خوارزمشاه محمدبن تکش خبر یافت که فرزندان بهاءالدین، امرای بامیان، به غزنه رفته‌اند و تاج‌الدین یِلْدِز[1] آنان را اسیر کرده است، پس از عزم خود منصرف شد و محمدبن علی‌بن بشیر را نزد عمادالدین عمربن حسین فرستاد و حال یاران او بگفت و او را به فرمانبرداری از خوارزمشاه و خطبه به نام او فراخواند. او نیز نزد خوارزمشاه رفت. خوارزمشاه خلعتش داد و به شهر خودش بازگردانید. این واقعه در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۶۰۳ بود.

---

۱. متن: الذر

خوارزمشاه عازم گُرزوان[1] شد تا آنجا را محاصره کند. علی‌بن ابی علی در آنجا بود سر تسلیم بر زمین نهاد. خوارزمشاه نیزکر زبان را به ابن خرمیل داد. زیرا از اقطاعات او می‌بود. سپس نزد عمادالدین[2] عمربن حسین صاحب بلخ رسول فرستاد و او را به خدمت خواند چون بیامد در بندش کشید و به خوارزم[3] فرستاد و خود به بلخ رفت و بر آن شهر استیلا یافت و جغری ترک را بر آن امارت داد و به بلاد خود بازگردید.

استیلای محمد خوارزمشاه بر ترمذ و تسلیم آن به ختا

چون محمد خوارزمشاه بلخ را گرفت، از آنجا به ترمذ رفت. سپس عمادالدین عمربن حسین که پیش از این صاحب بلخ بود، در ترمذ بود. محمدبن علی‌بن بشیر را نزد او فرستاد و پیام داد که پدرت از اخص امرای من بود و بلخ را به من تسلیم کرد از او کاری سرزد که مرا خوش نیامد. معزز و مکرم به خوارزمش فرستادم و تو اکنون مرا چون برادری. فرمانروای ترمذ خود را در حالی دید که از یک‌سو در محاصرهٔ خوارزمشاه است و از دیگر سو در محاصرهٔ ختا و یارانش را یلدز در غزنه اسیر کرده است. بناچار از خوارزمشاله امان خواست و شهر را به او تسلیم کرد. خوارزمشاه ترمذ را تسلیم ختا نمود و ختاییان مردمی کافر بودند. البته خوارزمشاه چنین کرد که از آسیب آنان در امان ماند. پس از چندی که فرصتی به دست آمد آن را بازپس گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای محمد خوارزمشاه بر طالقان

چون خوارزمشاه ترمذ راگرفت لشکر به طالقان برد. طالقان از آن سونج امیر شکار بود و او نایب غیاث‌الدین محمود بود. خوارزمشاه نخست نزد او کس فرستاد تا او را به خود گرایش دهد ولی او از هرگونه گرایش امتناع کرد و آمادهٔ نبرد شد. [چون دو لشکر روبرو شدند از اسب فرود آمد و سلاح از تن بگشاد و به نزد خوارزمشاه شد زمین ببوسید و از او بخشایش خواست. خوارزمشاه که از این همه حقارت خشمگین شده بود از او روی گردانید و طالقان را بگرفت و بر هرچه در آنجا بود دست یافت و همه راگرد کرده برای غیاث‌الدین محمود فرستاد. آنگاه یکی از یاران خود را بر طالقان امارت داد][4] و خود به

---

۱. متن: جوزجان ۲. متن: غیاث‌الدین ۳. متن: خوارزمشاه

۴. میان دو قلاب در متن آشفته بود از ابن‌اثیر تکمیل شد (وقایع سال ۶۰۳).

سوی قلعه‌های کالوین[1] وبیوار[2] رفت. حسام‌الدین علی‌بن ابی علی صاحب کالوین بود. به دفاع بیرون آمد، خوارزمشاه او را سر جایش نشانید و رهسپار هرات شد و در بیرون شهر هرات لشکرگاه زد. رسول غیاث‌الدین با هدایا و تحف بیامد.

اما ابن خرمیل با جمعی از لشکریان خوارزمشاه به اسفزاز رفت و در ماه صفر سال ۶۰۳ مردم را امان داد و شهر را بگرفت. سپس آهنگ نبرد حرب‌بن محمد، صاحب سیستان نمود. حرب‌بن محمدبن ابراهیم از اعقاب خلف‌بن احمد بود که در عهد محمود سبکتکین پادشاه سیستان بود. ابن خرمیل از او خواست که به نام محمد خوارزمشاه خطبه بخواند و به فرمان او درآید و حرب‌بن محمد [اجابت کرد و حال آنکه غیاث‌الدین محمود پیش از این از او خواسته بود به نامش خطبه بخواند و او][3] امتناع کرده بود.

بدان هنگام که خوارزمشاه در هرات بود، قاضی صاعدبن فضل، همان که ابن خرمیل سال گذشته از هرات اخراج کرده واو نزد غیاث‌الدین محمود رفته بود، به هرات بازگردید. ابن خرمیل او را متهم کرد که دل با غوریان دارد. خوارزمشاه او را در قلعهٔ زَوْزَن حبس کرد و قضای هرات را به الصفی ابوبکربن محمد سرخسی تفویض کرد. او در قضای هرات از صاعد و پسرش نیابت می‌کرد.

استیلای محمد خوارزمشاه بر مازندران و اعمال آن

در سال ۶۰۳ حسام‌الدین اردشیر صاحب مازندران بمرد و پسر بزرگش به جایش نشست و او برادر میانی را از درگاه براند و برادر به جرجان رفت. در جرجان ملک علی شاه‌بن تکش به نیابت از سوی برادر خود خوارزمشاه محمدبن تکش فرمان می‌راند. پسر حسام‌الدین اردشیر از آنچه برادر بزرگش بر سرش آورده بود شکایت کرد و از او خواست که به یاریش برخیزد. علی شاه از برادر اجازت خواست و در سال ۶۰۳ همراه او به مازندران رفت. در این روزها برادر بزرگ مرده بود و برادر کوچکتر به جای او نشسته بود. علی شاه با پسر حسام‌الدین در سراسر مازندران دست به آشوب و غارت و کشتار زد. برادر کوچکتر اکنون فرمانروای مازندران بود اموال و ذخایر را برگرفت و به قلعهٔ کورا پناه برد. مهاجمان پس از آنکه به شهرهای بزرگ مازندران چون ساری و آمل

---

۱. متن: کالومین ۲. متن: مهوارپ

۳. میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم (وقایع سال ۶۰۳).

دست یافتند و به نام خوارزمشاه خطبه خواندند، علی شاه به جرجان بازگردید و پسر حسام‌الدین اردشیر را که به دادخواهی نزد او آمده بودند به امارت مازندران گماشت و برادرش همچنان در قلعهٔ کورا بود.

استیلای محمد خوارزمشاه بر ماوراءالنهر و قتال او با ختا و اسارت او و نجات یافتنش

گفتیم که چگونه ختا از آن زمان که سنجربن ملکشاه را از ماوراءالنهر رانده بودند بر آن سرزمین غلبه یافته بودند. انیان مردمی بودند که در چادرهایی که آن را خرگاه می‌نامیدند می‌زیستند و همچنان بر دین مجوس بودند و در نواحی اوزگند و بلاساغون و کاشغر زندگی می‌کردند. سلاطین سمرقند و بخارا از ملوک خانیه بودند و در اسلام و پادشاهی دارای سابقه‌ای ممتد. آنان از خان خانان[1] می‌گفتند یعنی سلطان‌السلاطین. دراین اوان ختاییان بر بلاد مسلمانان در ماوراءالنهر باژوساو نهاده بودند و پیوسته دست به قتال و غارت می‌زدند. این امر بر سلطان بخارا نصرةالدین عثمان خان‌گران آمد. نزد خوارزمشاه رسولی فرستاد و از ستم ختا شکایت کرد و گفت: اگر به جنگ ایشان روی با تو همداستان شویم و آن‌چه به آنان می‌دهیم به تو خواهیم داد و خطبه و سکه به نام تو خواهد بود. بزرگان بخارا و سمرقند نیز پیام‌هایی چنین دادند و پیمان‌ها نهادند و نزد او گروگان‌ها فرستادند. محمد خوارزمشاه نیز بسیج نبرد کرد و برادر خود علی شاه را امارت طبرستان و جرجان داد و امیر کزلک‌خان را که از خویشاوندان مادری و اعیان دولت او بود امارت نیشابور داد و لشکری نیز با او همراه کرد. همچنین قلعهٔ زوزن را به امین‌الدین یا تاج‌الدین ابوبکر سپرد. این امین‌الدین یا تاج‌الدین مردی ساربان بود و روی در ترقی نهاد تا به فرمانروایی کرمان رسید. خوارزمشاه حکومت شهر جام رابه امیر جلدک داد و حیسن‌بن خرمیل را به هرات گماشت با هزار جنگجو و در سرخس و مرو نیز نایبانی معین کرد و با غیاث‌الدین محمود به آن‌چه از بلاد غور و گرمسیر[2] دردست داشت مصالحه نمود آنگاه لشکر گردآورد و به خوارزم رفت و از آنجا بسیج نبرد نمود و از جیحون بگذشت و با سلطان بخارا و سمرقند دست اتحاد داد. در این احوال لشکر ختا نیز برسید و چند بار میانشان مصاف افتاد و جنگ همچنان ادامه یافت.

---

۱. متن: خان خاقان ۲. متن: کرمسین

در این جنگ مسلمانان شکست خوردند و خوارزمشاه اسیر شدند و لشکر شکست خوردهٔ او به خوارزم بازگردید و شایعهٔ مرگ سلطان قوت گرفت.

کزلک خان صاحب نیشابور و امین‌الدین صاحب زوزن که به محاصرهٔ هرات رفته بودند به شهرهای خود بازگشتند کزلک‌خان باروی نیشابور را تعمیر کرد و بر شمار لشکر خویش بیفزود و ارزاق بسیار ذخیره نمود و راه خودکامگی پیش گرفت.

چون شایعهٔ قتل خوارزمشاه به گوش برادرش علی شاه که در طبرستان بود رسید، خود را شاه خواند و نام برادر خود را از خطبه بیفکند.

به هنگام اسارت خوارزمشاه یکی از امرا به نام ابن مسعود، نیز با او اسیر شد. او همچنان چاره اندیشید که خود را به صورت سلطان درآورد و چنان نماید که او سلطان است و خوارزمشاه از امیران او و خادم او و آن مرد ختایی که آن دو را اسیر کرده بود بدین خیال که ابن مسعود خوارزمشاه است او را اکرام می‌کرد. پس از چند روز ابن مسعود از او خواست که آن خادم را ــ که در حقیقت خوارزمشاه بود ــ نزد خاندان خود فرستد تا خبر زنده بودن او بدهد و از آنجا مالی بیاورد تا به او دهد. ختایی اجازه داد و خوارزمشاه نامه بستد و به خوارزم رسید آن روز که خوارزمشاه به شهر در آمد از روزهای فراموش نشدنی بود.

چون سلطان باز آمد از اعمال برادرش علی شاه در طبرستان و کزلک خان در نیشابور خبر یافت. آنان نیز از ماجرا خبر یافتند. کزلک خان به عراق گریخت و علی شاه به غیاث‌الدین محمود پیوست. غیاث‌الدین او را به اکرام فرود آورد. خوارزمشاه به نیشابور رفت و امور آنجا را به صلاح آورد و بر آن والی گماشت. سپس عازم هرات شد و به محاصرهٔ آن پرداخت. این واقعه در سال ۶۰۴ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابن خرمیل و استیلای محمد خوارزمشاه بر هرات

ابن خرمیل[1] لشکریان خوارزمشاه را به سبب اعمال ناپسندشان در هرات ناخوش می‌داشت. چون خوارزمشاه از جیحون گذشت و سرگرم قتال ختا شد ابن خرمیل جمعی از سپاهیان او را گرفت و به حبس فرستاد آنگاه به خوارزمشاه نامه نوشت و از رفتار ناپسند ایشان شکایت کرد و بدین‌گونه از کاری که کرده بود پوزش طلبید. خوارزمشاه نیز

---

۱. متن: حومیل

او را تحسین کرد و خواست تا آنان را نزد او فرستد تا در جنگ با ختا از ایشان استفاده کند. همچنین به ابن خرمیل نوشت که جلدک‌بن طغرل فرمانروای جام را به سبب وثوقی که به عقل و درایت و حسن سیرت او دارد بـه هـرات مـی‌فرستد تـا در نـزد او بـاشد. خوارزمشاه جلدک را در نهان گفته بود که چون به هرات رسد کاری کند که ابن خرمیل را فروگیرد و از میان بردارد. جلدک با دو هزار سپاهی رهسپار هرات شد. او را هوای امارت هرات در سر بود. زیرا پدرش طغرل پیش ازاین در زمان سنجر و از سوی او والی هرات بود. چون به هرات نزدیک شد، ابن خرمیل مردم را فرمود که به استقبال او روند و خود نیز از پی ایشان برفت. وزیرش خواجه صاحب او را از رفتن منع کرده بود و او نپذیرفته بود. چون جلدک و ابن خرمیل به یکدیگر رسیدند. هردو از اسب پیاده شدند در ایـن حال یاران جلدک، ابن خرمیل ار در میان گرفتند و اسیر کردند. یاران ابن خرمیل به شهر گریختند و وزیر او خواجه صاحب دروازه‌ها را بست و در شهر حصار گرفت و دعوت غیاث‌الدین محمود آشکار کرد.

جلدک به کنار بارو آمد و او را برفراز بارو خواند و گفت اگر شهر را تسلیم نکند ابن خرمیل را خواهد کشت. وزیر پاسخ‌های درشت داد و از تسلیم شهر امتناع کرد. جلدک نیز ابن خرمیل را کشت و ماجرا به خوارزمشاه نوشت. خـوارزمشـاه کـزلک خـان والی نیشابور و امین‌الدین ابوبکر والی زوزن را فرمان داد که بـه جـلدک خـان پـیوندند و در محاصرهٔ هرات او را یاری نماید. آن دو نیز با ده هزار سپاهی بیامدند و همگان هرات را در محاصره گرفتند و هرات همچنان پایداری می‌کرد. در خلال این احوال بود که چنان‌که خوارزمشاه از لشکر ختا شکست خورد و به اسارت افتاد.

چون خوارزمشاه از اسارت برهید و به خوارزم آمد رهسپار نیشابور شد و از آنـجا لشکر به هرات برد. امرایی را که در محاصرهٔ هرات پای فشرده بـودند بـنواخت و نـزد وزیر، خواجه صاحب، کس فرستاد که شهر را تسلیم کند، زیرا خواجه صاحب گفته بود که شهر را به خوارزمشاه تسلیم خواهد کرد. خواجه صاحب این‌بار نیز جواب‌های تلخ داد خوارزمشاه بر شدت محاصره بیفزود و مردم شهر ملول شده بودند و از این محاصره در رنج افتاده بودند. پس عزم شورش کردند وزیر جماعتی از لشکریان را فرستاد تا آن گروه را که عزم شورش و تسلیم شهر به خوارزمشاه را داشتند دستگیر کنند و این امـر سبب فتنه در شهر شد. سپاهیان که در آن سوی بارو بودند چون از آشوب در درون شهر

خبر یافتند، بارو را ویران کرده به شهر درآمدند و آن را به قهر بگرفتند. وزیر را نیز اسیر کرده نزد خوارزمشاه بردند، فرمان قتلش داد و بکشتندش. این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد. خوارزمشاه هرات را به دایی خود امیر ملک تسلیم کرد. خوارزمشاه که خراسان را در ضبط آورده بود بازگردید.

استیلای خوارزمشاه بر فیروزکوه و دیگر بلاد خراسان

چون خوارزمشاه هرات را گرفت، دایی خود امیرملک را بر آن امارت داد و خود به خوارزم بازگردید. خوارزمشاه امیرملک را فرمان داد که آهنگ فیروزکوه کند و غیاث‌الدین محمودبن غیاث‌الدین غوری و برادرش علی شاه را نزد او گریخته بود، در بند کند و فیروزکوه را در تصرف آورد. امیرملک به فیروزکوه لشکر برد. چون غیاث‌الدین محمود خبر یافت اظهار فرمانبرداری نمود و امان خواست. امیرملک امان داد. چون غیاث‌الدین محمود و علی شاه آمدند هردو را بگرفت و در سال ۶۰۵ هردو را بکشت و سراسر خراسان در قبضهٔ فرمان محمدبن تکش، خوارزمشاه درآمد و دولت غوریان منقرض گردید. دولت ایشان یکی از دولتهای بزرگ بود و بهترین آنها. والله تعالی ولی‌التوفیق.

شکست لشکر ختا

چون کار خراسان به نظام آمد خوارزمشاه لشکر در حرکت آورد و از جیحون بگذشت تا به رزم ختا رود. آنان نیز لشکر بسیج کرده بودند. شیخ دولت و قائم مقام پادشاهشان طاینْگو[1] نام داشت و بیش از صد سال از عمرش رفته بود. طاینگو مردی تجربه دیده و از فنون نبرد نیک آگاه بود.

خوارزمشاه و نصرةالدین عثمان سلطان سمرقند و بخارا در سال ۶۰۶ بار دیگر جنگ با ختا را آغاز کردند. جنگی که مانند آن کس نشنیده بود. در این نبرد لشکر ختا شکست خورد و بسیاری از سپاهیانش کشته شدند و طاینگو به اسارت افتاد. خوارزمشاه او را گرامی داشت و با خود بر یک تخت نشاند و سپس به خوارزم فرستاد و خود به ماوراءالنهر رفت و شهربشهر بگرفت تا به اوزکند رسید. در آنجا نایبانی گماشت و به

---

۱. متن: طانیکوه

خوارزم بازگردید. در همهٔ این احوال صاحب سمرقند نیز با او بود. خوارزمشاه خواهر خود را به او داد و او را به سمرقند بازگردانید و با او شحنه‌ای فرستاد که به همان شیوه که رسم ختا بود در سمرقند باشد. والله تعالی یؤیدبنصره من یشاء.

عصیان سلطان سمرقند

چون نصرةالدین عثمان، سلطان سمرقند به شهر خود بازگردید، شحنه خوارزمشاه و لشکر او نزدیک به یک سال در آنجا ماندند، سلطان سمرقند در اثر سوء رفتار و اعمال خوارزمیان، مردم شهر را بر آنان بشورانید. آنان نیز شورش کردند و خوارزمیان را در هرجا یافتند بکشتند.

تا آنجا که سلطان سمرقند قصد قتل زوجهٔ خود، خواهر خوارزمشاه را نمود، آن زن درها را به روی خود بست و زاری کرد تا از سرخونش درگذشت. آنگاه نصرةالدین به پادشاه ختا پیام داد و به فرمان او درآمد.

چون این خبر به خوارزم رسید، خوارزمشاه برآشفت و فرمان داد هر سمرقندی را در خوارزم است بکشند ولی از این تصمیم منصرف شد و لشکر را فرمود رهسپار ماوراءالنهر شود و خود از پی لشکر در آمد و از جیحون گذشت و در سمرقند فرودآمد و شهر را محاصره نمود و منجنیق‌ها راست کرد و شهر را به قهر بگشود و سه روز قتل عام کرد و قریب به دویست هزار تن را بکشت. فرمانروای سمرقند به قلعه پناه برد. خوارزمشاه او را محاصره کرد و عاقبت او و نزدیکانش را بکشت و آثار خانیه را برانداخت و در دیگر بلاد ماوراءالنهر از جانب خود نایبانی گمارد و به خوارزم بازگردید. والله تعالی ولی‌النصر بمنه و فضله.

نیرومند شدن ترکان ختایی

پیش از این از آمدن طایفه‌ای از امم ترک به بلاد ترکستان و کاشغر و انتشار ایشان در ماوراءالنهر سخن گفتیم. اینان به خدمت ملوک خانیه فرمانروای ترکستان درآمدند. ارسلان خان محمدبن سلیمان آنان را در نواحی میان خود و چین مسکن داد تا میان او و ساکنان آن سرزمین‌ها به مثابه سپری باشند و برای ایشان راتبه‌ها و اقطاعات معین کرد ولی همواره به سبب فساد و تجاوزی که از ایشان سرمی‌زد مورد مؤاخذت و عقوبتشان

قرار می‌داد و گاه نیز برسرشان لشکر می‌کشید آنان که سرزمین وسیعتری می‌طلبیدند از بلاد او گریختند و به بلاساغون رفتند. سپس گورخان پادشاه بزرگ ترکان در سال ۵۳۱[۱] از چین بیامد. امم ختا به او پیوستند. خاقان محمودبن ارسلان خان سلیمان‌بن داود بقراخان به مقابله لشکر بیرون آورد. او خواهرزادهٔ سلطان سنجر بود ولی شکست خورد و کسانی را نزد دایی خود فرستاد تا به یاریش شتابد. سنجر ملوک خراسان و سپاهیان مسلمان را در حرکت آورد و در ماه صفر سال ۵۳۶ از جیحون گذشت و با امم ترک و ختا مصاف داد. در این نبرد سنجر شکست خورد و از مسلمانان گروه کثیری کشته شدند و زن سلطان را نیز اسیر کردند. اما گورخان پس از چندی آزادش کرد. ترک، بلاد ماوراءالنهر را تصرف کرد.

گورخان در سال ۵۳۷ درگذشت و دخترش به جای او نشست. او نیز دیری نپایید و چون بمرد مادرش ــ زن گورخان ــ جانشین او گردید و ماوراءالنهر در دست آنان بماند. تا آن‌گاه که در سال ۶۱۲ سلطان محمد خوارزمشاه‌بن تکش آن را بازپس گرفت و دولت آنان منقرض شد. و ما در این باب سخن گفتیم.

پیش از این خیلی عظیم از ترک که به تاتار معروف‌اند درآن سوی ترکستان در حدود چین فرود آمده بودند. پادشاهشان کوچلُک‌خان[۲] بود. میان ایشان و ختا دشمنی و جنگ بود. چون از آن‌چه میان خوارزمشاه و ختا رفته بود آگاه شدند و آهنگ آن کردند که فرصت مغتنم شمرده از ختا انتقام بگیرند. پس کوچلک‌خان لشکر بر سر ختا آورد. ختاییان نزد سلطان محمد خوارزمشاه رسول فرستادند تا او را با خود بر سرمهر آرند و از او خواستند که ایشان را علیه دشمنانشان یاری دهد و گفتند که اگر به آنان فرصت داده شود چنان نیرومند شوند که نه ما را قدرت مقابله با آنان باشد و نه شما را. کوچلک‌خان نیز نزد او کس فرستاد و او را علیه ختاییان برانگیخت و از او خواست که آنان را به حال خود رها کند و سوگند خورد که به بلاد او آسیبی نخواهد رسانید.

خوارزمشاه لشکر در جنبش آورد و هریک از دو گروه چنان می‌پنداشت که خوارزمشاه به یاری او آمده است زیرا او خود را به کناری کشیده بود و در جنگ به نفع هیچ طرفی شرکت نمی‌جست. در این اثنا لشکر شکست خورد. در این حال خوارزمشاه وارد نبرد شد و با سپاه کوچلک‌خان به قلع و قمع ختاییان پرداخت. و آنان را از هرسو

۱. متن: ۵۲۱ ۲. متن: کشلی

فرو کوفتند، چنان‌که جز اندکی از ایشان باقی نماند. آنان نیز در کوهستان‌های ترکستان سرگردان شدند. اندکی نیز به خوارزمشاه پیوستند و با او ماندند.

محمد خوارزمشاه نزد کوچلک‌خان پادشاه تاتار رسول فرستاد و از این‌که در شکست دادن ختا او را یاری کرده بر او منت نهاد و گفت: اگر ما نبودیم شما را یارای شکست دادن لشکر ختا نمی‌بود. کوچلک خان نیز به یاری او اعتراف کرد و از او سپاس گفت. چندی بعد خوارزمشاه خواستار سهم خود از بلاد و املاک ختا شد و کار به نزاع کشید و لشکر به جنگ او برد و چون دید یارای مقاومتش نیست از نبرد سربر تافت و کوچلک‌خان ملامتش می‌کرد و او جواب‌های مغالطه‌آمیز می‌داد. در خلال این گفتگوها کوچلک‌خان کاشغر و بلاد بلاساغون و ترکستان را گرفت و خوارزمشاه شهرهای چاچ و فرغانه و اَسْپیجاب[1] و کاشان و بلاد اطراف آنها را که در دنیا جایی خوشتر از آنها نبود ویران کرد تا به دست تاتار نیفتد و مردمشان را به بلاد اسلام منتقل نمود.

در این احوال اقوام دیگری از تاتار که به مغول معروف‌اند و پادشاهشان چنگیزخان بود بر کوچلک‌خان خروج کردند. کوچلک‌خان از خوارزمشاه منصرف شده به ایشان پرداخت. خوارزمشاه نیز از جیحون گذشته به خراسان رفت.

استیلای خوارزمشاه بر کرمان و مکران و سند

پیش از این گفتیم که یکی از امرای خوارزمشاه تکش مردی بود به نام تاج‌الدین ابوبکر که بعدها کرمان را فتح کرد. این تاج‌الدین ساربان[2] بود و شتران خود را به مسافران کرایه می‌داد. و چندی بعد ساربان اشتران تکش خوارزمشاه شد. تاج‌الدین را روزبروز بر مقام و مرتبت بیفزود، زیرا مردی بود چابک و فداکار. تا به مقام امیری رسید و خوارزمشاه او را امارت قلعهٔ زوزن داد. آنگاه او را به فتح کرمان که مجاور زادگاه او بود فرستاد. تاج‌الدین ابوبکر در سال ۶۱۲ با لشکری رهسپار کرمان شد. فرمانروای کرمان حرب‌بن محمدبن ابی‌الفضل بود که در ایام سلطان سنجر امارت آن دیار را به عهده داشته بود. تاج‌الدین ابوبکر کرمان را تا حدود سند و نواحی کابل تصرف کرد سپس به جانب هرمز راند و آن شهری است بر ساحل دریای مکران. نام فرمانروای آن ملنک[3] بود. او نیز سر به فرمان آورد و به نام سلطان محمد خوارزمشاه خطبه خواند و مالی بر عهده گرفت که

---

۱. متن: اسحان ۲. متن: سروان ۳. متن: مکیک

هر ساله بپردازد. همچنین در قلهات[1] و بخشی از عمان به نام او خطبه خواندند زیرا مردم این نواحی فرمانبردار ملک هرمز بودند. وکشتی‌هایشان برای تجارت به هرمز می‌آمدند زیرا هرمز بندرگاه عظیمی بود که بازرگانان هند و چین به آنجا می‌آمدند.

میان فرمانروای هرمز و فرمانروای کیش همواره کشمکش‌ها و فتنه‌هایی بود و هر یک از آن دو ملاحان را از این‌که به بلاد دیگری لنگر بیندازند منع می‌کردند.

محمد خوارزمشاه در نواحی سمرقند بود، زیرا بیم آن داشت که تاتارهایی که از یاران کوچلک‌خان بودند به بلاد او آیند.

استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن

چون خوارزمشاه محمدبن تکش بر بلاد خراسان استیلا یافت و بامیان و دیگر شهرها را تصرف کرد، نزد تاج‌الدین یلدوز صاحب غزنه که پس از ملوک غوری بر آن غلبه یافته بود پیام فرستاد تا خطبه و سکه به نام او کند. یکی از امرای بزرگ او به نام قتلغ تکین که از موالی شهاب‌الدین غوری بود، و دیگر یارانش اشارت کردند که دعوت خوارزمشاه را اجابت کند. او نیز بپذیرفت و خطبه و سکه به نام او کرد و فیلی نزد او فرستاد و رسولش را بازگردانید و خود به شکار رفت و قتلغ تکین را به نیابت خود در غزنه نهاد. قتلغ تکین نزد خوارزمشاه کس فرستاد و او را به غزنه فراخواند. خوارزمشاه نیز به شتاب بیامد و غزنه و قلعهٔ آن را گرفت و غوریانی را که در آنجا یافت بخصوص ترکان را هر جا یافت بکشت. این خبر به تاج‌الدین یلدز رسید به لهاور[2] گریخت. آنگاه خوارزمشاه قتلغ تکین را به پیش خواند و به سبب بیوفایی نسبت به سرور خود مورد عتاب قرار داد و سی بار انواع اموال و امتعه و چهار صد برده از او مصادره کرد. سپس او را بکشت و به خوارزم بازگشت. این واقعه در سال ۶۱۳ اتفاق افتاد و به روایتی ۶۱۲. آنگاه پسر خود جلال‌الدین منکبرنی را امارت غزنه داد. والله اعلم بغیبه و احکم.

استیلای خوارزمشاه بر بلاد جبل

چون خوارزمشاه تکش در سال ۵۹۰ ری و همدان و بلاد جبل را از قتلغ اینانج پسر محمد جهان پهلوان و دیگر امرای سلجوقی بگرفت، مؤیدالدین‌بن القصاب وزیر خلیفه

---

۱. متن: قلعات
۲. متن: اساوان

الناصرلدین‌الله با او به منازعه برخاست و چنانکه در اخبار او آوردیم در ماه شعبان سال ۵۹۲ بمرد و خوارزمشاه تکش همدان را گرفت. سپس به عللی به خراسان بازگشت و تا سال ۵۹۶ که دیده از جهان بربست به آن سامان نپرداخت. پس از او پسرش علاءالدین محمدبن تکش به جایش نشست و موالی محمد جهان پهلوان یک‌یک بلاد جبل را گرفتند و ازبک پسر محمد جهان پهلوان را بر خود سروری دادند. سپس از او اعتراض کردند و به نام خوارزمشاه خطبه خواندند. آخرین کسی که از ایشان در آن سامان فرمان راند اغلمش بود. او مدتی به نام علاءالدین محمد خوارزمشاه خطبه خواند، سپس یکی از باطنیان او را کارد زد. پس از قتل او ازبک‌بن محمد جهان پهلوان که آذربایجان و اران را در دست داشت به طمع تصرف اصفهان و ری و همدان و دیگر بلاد جبل افتاد. همچنین سعدبن زنگی فرمانروای فارس ـ که او را سعدبن دُکلا نیز می‌گفتند ـ قصد استیلا بر بلاد جبل داشت و به سبب گرایشی که مردم اصفهان بدو داشتند اصفهان را گرفت و آهنگ ری و قزوین نمود. چون خوارزمشاه از این وقایع خبر یافت. در سال ۶۱۴ پس از آنکه به ماوراءالنهر و ثغور ترک لشکرهایی روانه داشت با صد هزار سپاهی راهی بلاد جبال شد و به قومس رسید. در آنجا با دوازده هزار جنگجو از لشکر خود جدا شد و به ری رفت. در این هنگام سعد در بیرون ری لشکرگاه زده بود. چون مقدمهٔ لشکر خوارزمشاه آشکار شد، سعد پنداشت که لشکریان آن نواحی هستند، آمده‌اند تا او را از بلاد خویش برانند، از این‌رو جنگ را آغاز کرد، که بناگاه چتر شاهی از دور نمایان شد و سعد از فرارسیدن سلطان آگاه گردید سپاهیانش از جنگ رخ برتافتند و او خود به اسارت سلطان درآمد.

ازبک نیز به اصفهان آمده بود که از ورود لشکر خوارزمشاه خبر یافت. لشکر به همدان راند، سپس با جمعی از خواص یارانش راه کج کرد و با تحمل رنج بسیار به آذربایجان رسید.

آنگاه وزیر خود ابوالقاسم‌بن علی را به پوزش خواهی فرستاد و فرمانبرداری نمود ولی در باب ارسال اموال عذر آورد که خود اکنون با گرجیان دست به گریبان است.

چون خبر اسارت سعدبن زنگی به پسرش نصرةالدین‌بن ابوبکر رسید پدر را از سلطنت خلع کرد. سلطان محمد خوارزمشاه سعد را از اسارت برهانید، بدان شرط که قلعهٔ اصطخر را به او دهد و ثلث خراج را به نزد او فرستد و یکی از نزدیکان خود را به عقد او درآورد. آنگاه چند تن از رجال دولت را با او فرستاده که قلعهٔ اصطخر را تصرف

کنند. چون اتابک سعد به شیراز رسید دید که پسرش عصیان کرده ولی برخی از امرا او را واداشتند تا دروازه‌های شیراز را به روی پدر گشود. سعدبن زنگی به شهر درآمد و زمام امور بر دست گرفت و به نام خوارزمشاه خطبه خواند. خوارزمشاه بر ساوه[1] و قزوین و زنجان[2] و ابهر و همدان و اصفهان و قم و کاشان و دیگر بلاد جبل دست یافت و بر هر یک از آن بلاد یکی از یاران خویش را برگماشت. مثلا همدان را به یکی از امرای خویش به طائیسی[3] داد و پسرش رکن‌الدین یاورشاه را بر تمام آن بلاد امارت داد و امور دولت و وزارتش را به جمال‌الدین محمدبن سابق ساوی سپرد.

طلب کردن خطبه و امتناع خلیفه از آن

پس از این فتوحات، خوارزمشاه محمدبن تکش رسول به بغداد فرستاد و از خلیفه خواستار شد که در بغداد به نام او خطبه بخوانند، آنچنان‌که برای آل سلجوق می‌خوانده‌اند، این واقعه در سال ۶۱۴ بود. در این سال‌ها خوارزمشاه نیرومند شده بود و کشورش بسی گسترش یافته بود. خلیفه از این امر سرباز زد و به جهت اعتذار شیخ شهاب‌الدین سهروردی را نزد او فرستاد. سلطان مقدمش را گرامی داشت و خود به استقبال او رفت. چون شیخ درآمد نخستین چیزی که عنوان شد حدیث خطبه به نام او در بغداد بود. شهاب‌الدین برای شنیدن کلام او بر دو زانو نشست. سپس پاسخ داد و در پاسخ، سخن را به درازا کشید و نیکو ادا کرد و در ضمن موعظه نمود و او را از تعرض و آزار به آل عباس که فرزندان پیامبر هستند برحذر داشت. سلطان گفت: پناه می‌برم به خدا من هرگز هیچ یک از آنان را نیازرده‌ام و امیرالمؤمنین سزاوارتر از من است به موعظهٔ شیخ. شنیده‌ام که در زندان او جماعتی از بنی عباس به حبس ابد محکوم‌اند شیخ گفت: هرگاه خلیفه کسی را زندانی کند به او آسیبی و آزاری نمی‌رساند. سپس او را وداع کرد و به بغداد بازگردید. و این واقعه پیش از آن بود که به عراق رود.

چون سلطان از کار بلاد جبل بپرداخت و بر سراسر آن مستولی شد عازم بغداد گردید. چون به گردنهٔ اسدآباد[4] رسید گرفتار برفی عظیم شد. چنانک بسیاری از چارپایان مردند و دست‌ها و پاهای مردان از سرما سیاه شد چنان‌که آنها را بریدند. در این حال باز

---

۱. متن: شاور ۲. متن: جرجان ۳. متن: طایین
۴. متن: سراباد

شهاب‌الدین برسید و او را موعظه کرد. سلطان پشیمان شده بازگردید و در سال ۶۱۵ وارد خوارزم شد. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق.

تقسیم کردن سلطان محمد خوارزمشاه کشور خود را میان فرزندانش

چون سلطان محمدبن تکش خوازمشاه با تصرف ری و بلاد جبل کشور خویش به کمال وسعت رسانید، آن را میان پسران تقسیم نمود. خوارزم و خراسان و مازندران را به ولیعهد خود قطب‌الدین اوزلاغ[1] شاه داد. در آغاز با آنکه جلال‌الدین پسر بزرگتر بود مقام ولایتعهدی را به اوزلاغ داده بود، زیرا مادر او با مادر سلطان تِرکان خاتون از یک قبیله بودند. هردو از قبیلهٔ بیاووت[2] از شعب یمک یکی از بطون ختا بودند و ترکان خاتون بر پسرش سلطان محمدبن تکش تحکم می‌کرد.

خوارزمشاه غزنه و غور و بامیان و بست تکناباد[3] و زمین‌داور از بلاد هند را به پسر دیگرش جلال‌الدین منکبرنی داد. و کرمان و کیش و مکران را به پسر دیگرش غیاث‌الدین پیرشاه[4] و بلاد جبل را به پسر دیگرش رکن‌الدین غورسانچتی[5].

سلطان پسران را اجازت داد که هر یک برای خود پنج نوبت زند. و آن طبل‌های کوچکی است که پس از هر یک از نمازهای پنجگانه بر آن می‌کوبند. گونه‌ای از آن را که نوبت ذوالقرنین گویند و شامل بیست و هفت طبل زرین مرصع به گوهرهاست برای خود اختیار کرد که بامداد و شامگاه می‌زدند. البته محمدبن احمد نسوی کاتب جلال‌الدین منکبرنی در اخبار او اخبار پدرش علاءالدین محمدبن تکش، چنین گوید و من تنها به کتاب او اعتماد کرده‌ام زیرا او از دیگران به اخبار این خاندان آگاهتر است.

کرمان و مکران و کیش از آن مؤیدالملک قوام‌الدین بود چون او هلاک شد سلطان محمد آن را به پسرش غیاث‌الدین اقطاع داد. و این مؤیدالملک از مردم عادی بود که اکنون در زمرهٔ ملوک در آمده بود.

اصل خبر او اینست که مادرش دایه‌ای بود در خانهٔ نصرةالدین محمد اُبَر صاحب زوزن و او در آنجا پرورش یافت. سپس به خدمت او درآمد و نزد سلطان محمد خوارزمشاه سعایت کرد که باطنی است. آنگاه نزد مؤیدالملک آمد و او را از سلطان

---

۱. متن: اولاغ ۲. متن: فیاروت ۳. متن: مکساماد
۴. متن: یترشاه ۵. متن: غورشاه

بیمناک نمود و گفت سلطان تو را باطنی پندارد. نصرةالدین بناچار به اسماعیلیه پیوست و در یکی از قلاع زوزن متحصن شد. قوام‌الدین ماجرا به سلطان نوشت. سلطان نیز وزارت زوزن و ولایت جمع‌آوری خراج آن نواحی را به او سپرد. قوام‌الدین همچنان بر ضد نصرةالدین خدعه می‌کرد تا او را بازگردانید و سلطان چشمانش را میل کشید.

قوام‌الدین سپس به هوای حکومت کرمان افتاد. این دیار در تصرف امیری از اعقاب ملک دینار بود. سلطان سپاهی از خراسان در اختیار او گذاشت و او کرمان را تصرف کرد. با تصرف کرمان در نزد سلطان محمد خوارزمشاه موقع و مقامی دیگر یافت و سلطان نیز کرمان را در زمرهٔ اقطاعات او قرار داد. به هنگامی که سلطان از عراق بازگردید، چهار هزار اشتر بختی پیشکش او نمود و پس از آن بمرد. سلطان قلمرو او را به پسر خود غیاث‌الدین داد غیاث‌الدین از میراث او هفتاد بار طلا نزد سلطان فرستاد و این غیر از دیگر انواع نفایس بود.

اخبار تِرکان خاتون مادر سلطان محمدبن تکش

ترکان خاتون مادر سلطان محمدبن تکش از قبیلهٔ بیاووت از شعوب یمک ازترکان ختاست. او دخترخان جنکشی [1] یکی از پادشاهان ایشان بود. سلطان خوارزمشاه تکش او را به زنی گرفت و از او سلطان محمد زاده شد. چون سلطان محمد به پادشاهی رسید مادرش به طوایف یمک و ترکانی که در مجاورت آنان بودند پیوست و به آنان پشتگرمی یافت و بر امور دولت سلطان تحکم آغاز کرد. چنان‌که سلطان را با وجود او هیچ اختیاری نبود.

ترکان خاتون از سوی خود به نواحی مملکت حکام می‌فرستاد و به میان مردم حکم می‌راند و به شکایت رسیدگی می‌کرد و حکم قتل و حبس می‌داد. همچنین در بلاد، مراکز خیر و صدقه دایر کرده بود. هفت تن بودند از کتاب انشا که ملازم او بودند و هرگاه توقیعات او با توقیع سلطان مُعارض می‌شد به آن توقیع که بعد صادر شده بود عمل می‌کردند. او را خداوندِجهان لقب نهاده بودند. و توقیعش این بود: عصمةالدنیا والدین الغ ترکان ملکة نساءالعالمین و نشان او «اعتصمت بالله وحده» بود که آن را با قلم درشت و واضح و خوش می‌نوشت. مبادا آن را جعل نمایند.

۱. متن: حبکش

ترکان خاتون نظام‌الملک ناصرالدین محمدبن صالح را به وزارت سلطان برگزید. این نظام‌الملک خدمتگزار او بود. چون سلطان محمد وزیر خود نظام‌الملک محمدبن نظام‌الملک مسعود هروی را عزل کرد، مادر به وزارت نظام‌الملک ناصرالدین محمدبن صالح اشارت کرد. سلطان نیز در عین اکراه او را به وزارت برگزید. نظام‌الملک نیز همهٔ فرمان‌های او را اجرا می‌نمود.

چندی بعد به سبب خلافکاری‌هایی که از او سرزده بود، از وزارت عزلش کرد. ولی همچنان به کار وزارت خویش ادامه می‌داد. زیرا مقامش در دولت بالاتر از آن بود که سلطان عزلش کند. یکی از والیان، در خوارزم، از او به سلطان شکایت برد که اموالش را مصادره کرده است. سلطان یکی از خواص خود را به قتل او فرمان داد ولی ترکان خاتون سلطان را از تصمیمش منصرف ساخت. پس نظام‌الملک بر همان شیوه و سیرت و قدرت بر مسند وزارت خویش تکیه زده بود و سلطان از تصرف در امور او عاجز بود. والله یؤید بنصره من یشا.

خروج تاتار و غلبهٔ ایشان بر ماوراءالنهر و فرار سلطان محمدبن تکش از برابر ایشان از خراسان

چون در سال ۶۱۵ از عراق بازگردید و چنان‌که گفتیم در نیشابور اقامت گزید، رسولان چنگیز خان با هدایایی گرانبها از سیم و زر و نافه‌های مشک و سنگ یشم و جامه‌های طرقو که از پشم شتر سفید باشد نزد او آمدند و گفتند؛ پادشاه چین و سرزمین‌های مجاور آن از بلاد ترک خواستار دوستی هستند و اجازت می‌خواهند که از دو سو درها به روی بازرگانان باز شود و بازرگانان آمدوشد توانند. در ضمن تعارفات یکی آن بود که چنگیز خان در نامهٔ خود سلطان را همانند یکی از عزیزترین فرزندان خود خوانده بود. سلطان از این خطاب به هم برآمد و محمود خوارزمی را که یکی از رسولان بود نزد خود خواند و مهربانیها نمود و از او خواست که در دستگاه چنگیز خان جاسوس او باشد و پرسید آیا آن‌چه در نامه آورده که چین را در تصرف دارد و بر مملکت طمغاج[1] استیلا یافته است درست است؟ گفت: آری. و از این‌که او را پسر خود خطاب کرده بود ناخشنودی نمود.

سلطان از مقدار سپاهیان او پرسید. محمود خوارزمی از گفتن حقیقت امتناع کرد و به

۱. متن: طوغاج

دروغ سپاه چنگیز را بس اندک خواند.

سلطان آنان را با آن‌چه طلب داشته بود بازگردانید و گفت حاضر است با چنگیزخان طرح دوستی افکند و راه تجارت از دوسو باز شد. چندی بعد جماعتی از بازرگانان از آن بلاد به اُتْرار[1] آمدند. ینال خان[2] معروف به غایرخان که از خویشاوندان مادر سلطان بود با بیست هزار جنگجو در اترار بود،او به اموال بازرگانان مغول طمع کرد و به خوارزمشاه نوشت که اینان جاسوسان هستند نه بازرگانان، سلطان نیز فرمان داد که جانب احتیاط را مرعی دارد. غایرخان نیز آنان را در خفا بکشت و اموالشان را بستد. چون این خبر به چنگیزخان رسید با آنکه این عمل از غایرخان آن هم به جهت احتیاط سرزده بود از این‌که سلطان پیمان شکسته است سخت برآشفت و چند تن را نزد سلطان محمد فرستاد و او را تهدید کرد. سلطان این رسولان را نیز بکشت.

چون خبر آمدن چنگیزخان به سمع سلطان رسید عزم کرد بارویی گرد سمرقند برآرد و مردان رزمدیده در آن گمارد. برای این منظور فرمان داد خراج سال ۶۱۵ را پیشاپیش بستانند تا صرف آن شود. نیز به دیگر شهرها فرستاد تا خراج سال‌های ۶۱۴ و ۶۱۵ را نیز بستانند و با آن برای هر ولایتی مردان جنگی به کار گیرند.

سلطان در این احوال بی هیچ قتالی از کنارهٔ جیحون برفت پس آن جماعت که به عزم نبرد با تاتار آمده بودند پراکنده شدند.

چون چنگیزخان نزدیک شد سلطان لشکرها را به شهرهای ماوراءالنهر تفرقه کرد. ینال‌خان را با بیست هزار سوار در اترار گذاشت و قتلغ خان را در کنته و اختیارالدین کشلی واغل حاجب اینانج خان را در بخارا و طغان خان دایی خود را با چند تن از سرداران غور با چهل هزار مرد در سمرقند و فخرالدین عیارنسوی را در ترمذ و دیگر امرا را در شهرهای دیگر برگماشت. چون چنگیزخان به حدود شهرهای سلطان رسید به اترار میل کرد و شب و روز به جنگ مشغول بود تا عاقبت شهر را بگرفت و ینال خان را اسیر کرد و فرمود نقرهٔ گداخته در گوش و چشم او ریختند.

آنگاه نامه‌هایی از زبان خویشاوندان مادر سلطان به چنگیز خان جعل کردند که او را به خراسان و خوارزم فرا می‌خواندند. و این نامه‌ها به گونه‌ای به دست سلطان محمد افتاد، چون بخواند در باب مادر و خویشاوندان او بیمناک شد.

---

۱. متن: انزار ۲. متن: نیال

پس از استیلای چنگیزخان بر اترار و قتل ینال‌خان، سلطان در حدود کیلف و آنْدَخود منتظر حوادث نشسته بود. چنگیز به جانب بخارا راند. کشلی امیر لشکر بخارا و سپاهیان او، چون یارای پایداریشان نبود شهر رها کردند و برفتند. تاتاران از پی ایشان راندند و همه را از دم تیغ گذرانیدند و جز اینانج خان و اندکی از سپاهیان کس باقی نماند و غنایم بسیار به مغولان رسید.

در این احوال علاءالدین صاحب قُنْدوز نیز از سلطان برید و به چنگیزخان پیوست.

حرکت سلطان خوارزمشاه به خراسان سپس به طبرستان و مرگ او

چون سلطان محمد خوارزمشاه از استیلای چنگیزخان بر اترار و بخارا و سمرقند خبر یافت و والی او در بخارا با اندک سپاهی که باقی مانده بود برفت، او از جیحون بگذشت. آن گروه از ترکان ختایی که با او بودند و نیز علاءالدین صاحب قندوز[1] از او ببریدند و به لشکر چنگیز پیوستند. چنگیزخان لشکری در حدود بیست هزار جنگجو که آنان را به جهت حرکتشان به سوی مغرب خراسان «مغربه» خوانده‌اند از پی سلطان محمد فرستاد. اینان بلاد را یک‌یک در نورد دیدند تا به پنج‌آب[2] رسیدند و در سر راه هرچه بود نابود کردند. سلطان به نیشابور رسید ولی در آنجا درنگ نکرد. بلکه اموال خود را در آنجا به ودیعت نهاد و وارد عراق شد.

نسوی منشی در کتاب خود سیرت جلال‌الدین آورده است که «امیر تاج‌الدین عمر بسطامی برای من حکایت کرد: چون خوارزمشاه به هنگام فرار به بسطام رسید مرا حاضر نمود. برابر او ده صندوق پر از گوهرهایی بود که کس بهای آنها نمی‌دانست. در آن میان دو صندوق بود که می‌گفت بهای آنها به قدر خراج سراسر زمین است. آنگاه مرا گفت که آن صندوق‌ها به قلعهٔ اَرْدَهْن که یکی از استوارترین قلعه‌های عالم است ببرم. آنها را بردم و تحویل دادم و قبض وصول از کارگزاران او بگرفتم. ولی هنگامی که عراق به دست تاتار افتاد آن صندوق‌ها را بردند.»

خوارزمشاه از نیشابور آهنگ مازندران نمود و مغولان در پی او بودند. سلطان از نیشابور به ری رفت و از ری به همدان. سپاهیان مغول به همدان روی نهادند. در راه هرچه آبادانی یافتند ویران کردند و بسیاری از لشکریان او کشته شدند. از جمله

---

۱. متن: قیدر ۲. متن: بیجور

عمادالملک وزیر پسرش رکن‌الدین بود. خوارزمشاه همچنان می‌رفت تا خود را به کنار دریای مازندران رسانید. در آنجا در قریه‌ای به نماز و دعا پرداخت و با خدای خود عهد می‌کرد که اگر از آن ورطه نجات یابد صاحب سیرتی پسندیده شود.

در آنجا که بود بار دیگر خبر نزدیک شدن سپاه مغول را بشنید. از بیم به کشتی نشست تا به جزیرهٔ آبَسْکُون رود. مغولان از پی او رفتند و چون بر او دست نیافتند بازگشتند. خوارزمشاه به جزیره رسید و در آنجا اقامت گزید ولی بیماری امانش نداد و جماعتی از مردم مازندران به پرستاری او مشغول بودند. و بسیاری از مایحتاج او را برایش می‌بردند. او نیز برای آنان، فرمان‌هایی به حکومت ولایات و اقطاعات می‌داد. پسرش جلال‌الدین همهٔ این وعده‌ها را برآورده ساخت.

سلطان محمد خوارزمشاه در ماه شوال سال ۶۱۷ رخت از جهان بربست. بیست و یک سال از پادشاهی او گذشته بود. وصیت کرد که پسرش جلال‌الدین منکبرنی ولیعهد او باشد و قطب‌الدین اوزلاغ شاه را از ولایتعهدی خلع کرد.

چون خبر حرکت خوارزمشاه به مادرش ترکان خاتون که در خوارزم بود رسید. از آنجا بگریخت و پیش ار رفتن قریب به بیست تن از ملوک و اکابر را که در آنجا محبوس بودند بکشت و خود را به قلعهٔ ایلال[1] از قلاع مازندران رسانید.

چون سپاه معزبهٔ مغول از تعقیب سلطان بازگشت و او در آن جزیره از دنیا رفت. بار دیگر بسیج مازندران کردند و با وجود صعوبتی که در راهشان بود قلعه‌های آن دیار را یکی پس از دیگر گرفتند ــ فتح مازندران برای مسلمانان به سبب همین دشواری راه‌ها تا سال ۹۰ یعنی ایام خلافت سلیمان‌بن عبدالملک به تاخیر افتاد ــ مغولان قلعه‌ها را یک‌یک تسخیر کردند تا به قلعهٔ ایلال رسیدند و ترکان خاتون را محاصره کردند. سپس قلعه را به صلح گرفتند و ترکان خاتون را اسیر کردند.

ابن‌اثیر می‌گوید که مغولان ترکان خاتون را در راه که به مازندران می‌رفت، دیدند و محاصره‌اش کردند و او و دختران سلطان محمد را اسیر کردند. آنان را مغولان به زنی گرفتند. از جمله یکی از ایشان را دوشی‌خان پسر چنگیز به زنی گرفت.

ترکان خاتون همچنان در نهایت ذلت و خواری در اسارات بماند او نیز چون دیگران به سفره‌خانهٔ چنگیز می‌آمد و از آنجا غذای خود را می‌گرفت و می‌برد.

---

۱. متن: ایلان

نظام‌الملک وزیر سلطان با مادر او ترکان خاتون بود. او نیز به دست چنگیز گرفتار آمد. نظام‌الملک در نزد مغولان معزز و مکرم می‌زیست، زیرا می‌دانستند که سلطان با او دل بد داشته است. با او در امر جمع‌آوری خراج مشورت می‌کردند. چون دوشی‌خان خوارزم را بگرفت و حرم سلطان را که در آنجا مانده بودند، بیاورد، در آن میان زنانی بودند مغنی، دوشی‌خان یکی از آنان را به یکی از خادمان خود داد. آن زن تسلیم آن مرد زشت‌روی نمی‌شد و به وزیر نظام‌الملک پناه برد. آن خادم شکایت نظام‌الملک به چنگیزخان برد و او را بـه آن زن متهم نمود و خیانت‌های او را یک‌یک برشمرد. چنگیزخان نیز او را بکشت.

آمدن مغولان بعد از هلاکت خوارزمشاه از عراق به آذربایجان و بلاد آن سوی آن

چون مغولان در طلب سلطان محمدبن تکش خوارزمشاه در سال ۶۱۷ به ری آمدند و بدو دست نیافتند و به همدان بازگشتند و در راه هرچه یافتند از میان بردند. مردم همدان هرچه داشتند از اموال و جامه‌ها و چارپایان به آنان تقدیم کردند و امان خواستند. سپس مغولان از آنجا به زنجان رفتند و در آنجا نیز چنان کردند. سپس به قزوین لشکر بردند. مردم قزوین آهنگ مقاومت داشتند. مغولان شهر را محاصره کردند و آن را بـه قـهر گرفتند. و دست به کشتار و غارت زدند. گویند شمار کشتگان در قزوین از چهل هزار تن افزون شد و چون در آنجا گرفتار زمستان شدند رهسپار آذربایجان گشتند و همچنان می‌کشتند و تاراج می‌کردند.

فرمانروای آذربایجان در این اوان اتابک ازبک‌بن محمد جهان پهلوان بود. که در تبریز سرگرم عیش و عشرت خویش بود. مغولان برای او پیام فرستادند. او نیز با ایشان از در صلح درآمد. مغولان در زمستان به موقان رفتند. تا زمستان را در سواحل دریا بگذرانند. آنگاه بر بلاد گرج گذشتند. گرجیان برای نبرد با آنان اجتماع کردند ولی مغولان آنان را شکست دادند و سخت فرو کوفتند. گرجیان نزد ازبک‌بن محمد جهان پهلوان و الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل‌بن ایوب پیام فرستادند و از آنان یاری خواستند تا دست به دست هم داده در برابر تاتار به دفاع برخیزند.

یکی از موالی ازبک به نام اغوش به مغولان پیوست و جماعتی از ترکمانان و کردان نیز با او همراه شدند و با مغولان به بلاد گرج تاخت آوردند و سرتاسر آن بلاد زیر پی

سپردند تا به تفلیس[1] رسیدند. در آن‌جا با گرجیان روبرو شدند. نخست اغوش حمله آورد، سپس مغولان حمله آوردند و گرجیان منهزم شدند و شمار کثیری از ایشان به قتل رسید. این واقعه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۶۱۷ واقع شد.

مغولان از بلاد گرج به مراغه بازگردیدند و بر تبریز گذشتند. فرمانروای تبریز چنان‌که عادت اوبود با ایشان مصالحه کرد. مغولان رهسپار مراغه شدند و چند روز آنجا را محاصره کردند. فرمانروای مراغه زنی بود. سپس در ماه صفر سال ۶۱۸ شهر را در تصرف آوردند. و دست به قتل و غارت گشودند. از آنجا بـه اربـل رفتند. مظفرالدین صاحب اربل از بدرالدین صاحب موصل یاری خواست او نیز سپاهی به یاریش فرستاد. سپس آهنگ آن کرد که راهگذرهای بلاد خود را در حفظ آورد. در این حال نامه‌ای از خلیفه الناصرلدین‌الله رسید و همه را فرمان داد که به دقوقا روند و با دیگر لشکریان او در آنجا لشکرگاه زنند تا از عراق دفاع نمایند و قُشْتِمور[2] بزرگترین امیران خود را با آنان روانه نمود. و مظفرالدین صاحب اربل را بر همه سروری داد ولی نه اینان به جنگ مغولان دست یازیدند و نه مغولان به جنگ آنان. مغولان به همدان رفتند. مغولان را در همدان شحنه‌ای بود که از آغاز تصرف همدان در آنجا نهاده بودند. از او خواستند که از مردم همدان مالی گزاف گردآورد. رئیس همدان سیدی علوی بود، از خاندان‌های قدیم ریاست. او مردم را به پرداخت آن مال تحریض می‌کرد. مردم که از آن همه مطالبه‌ها ملول شده بودند علوی را جواب‌های درشت دادند و شحنه را نیز از شهر بیرون کردند و با مغولان جنگ در پیوستند. علوی از مردم خشمگین شد و به قلعه‌ای در آن نزدیکی پناه برد. مغولان به شهر لشکر راندند و شهر را به قهر بگرفتند و بسیاری را کشتند و اموال بسیاری را به تاراج بردند.

مغولان سپس به آذربایجان بازگشتند و اردبیل را تصرف نمودند و کشتار و تاراج و خراب کردند. سپس به تبریز شدند. ازبک‌بن پهلوان صاحب آذربایجان و اران آهنگ نخجوان[3] کرد و زن و فرزند خود به خوی فرستاد زیرا هیچ‌گونه یارای مقاومتش نبود. شمس‌الدین طغرایی امور آن سامان بر عهده گرفته بود. مردم شهر را گردآورد تا از شهر دفاع کنند. مغولان خواستار مصالحه شدند. او نیز مصالحه کرد و آن‌چه می‌خواستند از مال و لباس بفرستاد.

---

۱. متان: بلقین ۲. متن: بشتمر ۳. متن: لقجوان

مغولان از تبریز به سراب[1] رفتند. آنجا را نیز قتل عام کردند و تاراج نمودند و ویران ساختند. آنگاه به بیلقان راندند و شهر را محاصره کردند. مغولان مردی از اکابر خود را به شهر فرستادند تا با مردم در باب مصالحه گفتگو کند. مردم شهر آن مرد را کشتند. مغولان از بارو فرا رفتند و شهر را در ماه رمضان سال ۶۱۸ گرفتند. در اینجا نیز در کشتن و مثله کردن و غارت از حد گذرانیدند، تا آنجا که شکم زنان آبستن را برمی‌دریدند و جنین‌ها را بیرون می‌آوردند. مغولان تمام روستاهای اطراف را قتل عام کردند و ویران ساختند و غارت نمودند.

مغولان از بَیْلَقان رهسپار کرسی اران یعنی گنجه شدند. گنجه شهری استوار و تسخیر ناشدنی بود. از مردم شهر خواستار مصالحه شدند. آنان نیز مصالحه کردند.

مغولان چون از کار آذربایجان بپرداختند به بلاد گرج لشکر بردند. گرجیان برای نبرد لشکر بسیج کرده بودند. در مرزهای گرجستان میان دو سپاه جنگ افتاد. گرجیان منهزم شده به تفلیس که کرسی بلادشان بود گریختند و در آنجا بار دیگر لشکر بیاراستند ولی چون مشاهده کردند که سپاه مغول از همهٔ دره‌ها و تنگناها می‌گذرد از جنگ باز ایستادند و به تفلیس بازگشتند. و مغول بر آن نواحی مستولی شد و آن چنان‌که خواست همه جا را ویران نمود و به سبب کثرت کوه‌ها و گردنه‌ها و دره‌ها از پیشروی ماندند و باز گشتند.

مغولان پس از تفلیس آهنگ دربند[2] شروان کردند و شهر شماخی[3] را محاصره نمودند و بسیاری را کشتند و چون به باروی شهر رسیدند از اجساد کشتگان که پای دیوار گرد آوردند فرارفتند و بر بارو شدند و به شهر درآمدند و هرکه در آنجا بود هلاک کردند. پس به جانب دربند در حرکت آمدند ولی گذشتن نتوانستند. نزد شروانشاه کس فرستادند و خواستار مصالحه شدند. شروانشاه چند تن از یاران خود را نزد ایشان فرستاد. بعضی را کشتند و بعضی در اسارت نگاه داشتند و آنان را وادار کردند که راه عبور را به ایشان بنمایند. چون از دربند گذشتند به اراضی پهناور رسیدند. اقوام قفچاق و آلان و لَکْز[4] و اقوامی از ترکان مسلمانان و کافر در آنجا بودند. مغولان این اقوام را کشتار کردند و تمام آن سرزمین را زیر پی سپردند. قفچاق و آلان به مدافعه برخاستند و چندی پایداری کردند.

---

۱. متن: سوای ۲. متن: درنبر ۳. متن: سماهی
۴. متن: اللکن

مغولان بر این اقوام نتوانستند پیروز شوند و بازگردیدند. آنگاه با قفچاق از در مسالمت در آمدند. آنان نیز بدان پیمان اعتماد کردند ولی مغولان پیمان شکستند و به قتل عام ایشان پرداختند. آنان که دورتر بودند به بلاد روس پناه بردند و دیگران به کوه‌ها و نیزارها گریختند. مغولان بر آن نواحی دست یافتند و به شهر بزرگشان شهر سرای در کنار دریای پُنْطِس[1] که به خلیج قسطنطنیه پیوسته است رسیدند. این شهر مرکز تجارتشان بود. مغولان سرای را گرفتند و ساکنان آن به کوه‌های اطراف پراکنده شدند. بعضی نیز به روم رفتند و روم در تصرف فرزندان قلیج ارسلان بود.

در سال ۶۲۰[2] مغولان از بلاد قفچاق به بلاد روس که در مجاورت ایشان بود رفتند. بلادی گسترده بود و مردمش نصرانی بودند. روس‌ها در مرزهای سرزمینشان به دفاع پرداختند. جماعات قفچاق نیز که به نزد ایشان گریخته بودند با آنان همراه شدند. نخست مغولان چند منزل عقب نشستند ولی بناگاه حمله آوردند. روس و قفچاق چند روز با مغولان جنگیدند عاقبت منهزم شدند و بسیاری از ایشان به دست مغول کشته شدند و به اسارت افتادند و اموال وامتعه به غارت رفت. آنان نیز به کشتی‌ها نشسته به بلاد مسلمانان گریختند و بلاد خود را رها کردند و مغولان هرچه بود ویران کردند.

در اواخر این سال بار دیگر مغولان بازگشتند. آهنگ بلغار داشتند. بلغاریان لشکرها بسیج کرده به دفاع برخاستند و در جای‌هایی جمعی از جنگجویان را در کمین نهادند. آنگاه از برابر مغولان گریختند. مغولان از پی ایشان بیامدند بناگاه آنان که در کمین بودند از پشت سر به دشمن حمله آوردند و از ایشان بسیاری را کشتند. چنانکه جز اندکی از مهلکه جان به در نبردند.

مغولان پس از این شکست به نزد چنگیزخان که در طالقان (خراسان) بود بازگشتند و قفچاق نیز به دیار خود بازگشت. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء.

اخبار خراسان بعد از هلاکت خوارزمشاه

پیش از این از هلاکت خوارزمشاه و رفتن مغولان مُغَرّبه از پی او سخن گفتیم و گفتیم که این دسته از مغولان پس از هلاکت او تا کجا پیشروی کردند.

چنگیزخان پس از گذشتن خوارزمشاه از جیحون، از سمرقند لشکری به ترمذ

---

۱. متن: نیطش ۲. متن: ۶۱۰

فرستاد. و از آنجا به کلات که دژ استواری بر کنارهٔ جیحون است لشکر برد. مغولان بر آن استیلا یافتند و بسیاری را کشتند و اموالی گران به غارت بردند.

چنگیزخان لشکری دیگر به فرغانه فرستاد و لشکری به خوارزم و لشکری به خراسان. این لشکر در سال ۶۱۷ به بلخ رسید. بلخیان امان خواستند. مغولان مردم بلخ را امان دادند و متعرّض قتل و غارت نشدند و شحنه‌ای از جانب خود در بلخ نهادند. سپس عازم زوزن و اندخود و فاریاب شدند. به مردم این بلاد نیز آسیبی نرسانیدند ولی جمعی از مردم شهر را به عنوان حشَر برای تصرف دیگر شهرها با خود بردند. آنگاه به طالقان رفتند. طالقان بلاد گسترده‌ای است قلعه‌ای استوار دارد که آن را منصور کوه[1] گویند. مغولان آن شهر را شش ماه محاصره کردند و شهر همچنان مقاومت می‌کرد، چنگیزخان خود به تن خویش آمد و چهارماه دیگر در محاصرهٔ شهر پای فشرد و فرمان داد خاک و چوب بر روی هم انباشتند چنانکه تلی بلند مساوی با بارو پدید آمد. چون مردم شهر چنان دیدند دل بر هلاک نهادند دروازه‌ها بگشودند. سواران به کوه‌های اطراف گریختند و پیادگان کشته شدند. مغولان به شهر در آمدند و آن را ویران کردند و هرچه بود بردند و زنان و کودکان را اسیر کردند.

چنگیزخان، داماد خود قفچاق نوین را به نسا[2] فرستاد اینان شهر را محاصره کردند. قفچاق نوین در این نبرد کشته شد. مغولان چندان محاصره را ادامه دادند تا شهر را گرفتند و قتل عام و غارت کردند و ویران نمودند. گویند بیش از هفتاد هزار تن کشته شدند. و از اجساد کشتگان تلهای عظیم پدید آمده بود. رؤسای شهر بنی حمزه، از آن وقت که خوارزمشاه تکش شهر را تصرف کرده بود در آنجا بودند. اختیارالدین زنگی‌بن محمدبن عمربن حمزه و بنی اعمامش به شهر بازگشتند و آنجا را در ضبط آوردند.

چنگیزخان پسر خود تولی رابه تسخیر مرو فرستاد و مردم شهرهایی را که تصرف کرده بود، چون بلخ و دیگر شهرها، همراه لشکر او کرد. همهٔ کسانی که از شهرهای دیگر جان به در برده بودند به مرو آمده بودند و در آنجا بیش از دویست هزار تن سپاهی گرد آمده بودند. مردم شهر در بیرون شهر لشکرگاه زدند. آنان یقین داشتند که بر لشکریان مغول پیروز خواهند شد. و چون جنگ در پیوستند مغولان نیک پایداری نمودند، آن‌سان که مردم نمی‌پنداشتند. عاقبت شکست خورده به شهر گریختند. مغولان بسیاری را

---

۱. متن: صور کوه ۲. متن: مرواسا

کشتند و شهر را محاصره کردند. محاصره پنج روز مدت گرفت. پسر چنگیز نزد فرمانروای شهر کس فرستاد و او را به مصالحه فراخواند تا از آنجا بروند. او نیز امان خواست و بیرون آمد. نخست اکرامش کرد و از او خواست که لشکریان خود را نیز حاضر آورد تا صداقت خود را بیشتر آشکار دارد. چون بیامدند فرمان داد همه را اسیر کردند. آنگاه از او خواست که روسای شهر و تجار و صنعتگران را از هر طبقه که هستند به بیرون شهر فراخواند. همهٔ مردم شهر بیرون آمدند. او خود بر تختی زرین نشسته بود، نخست فرمان داد سپاهیانی را که اسیر کرده بودند حاضر آورند و همه را گردن زنند. آنگاه مردم را از زن و مرد و کودک میان لشکریانش تقسیم کردند. آنگاه توانگران را به شکنجه کشیدند تا جای اموال خود را نشان دهند. بسیاری که دیگر مالی نداشتند زیر شکنجه مردند. سپس شهر را آتش زدند و مقبرهٔ سلطان سنجر را خراب کردند و به آتش کشیدند. روز چهارم همهٔ مردم شهر را کشتند. گویند هفتصد هزار نفر بودند.

مغولان پس از کشتار مرو روانهٔ نیشابور شدند. نیشابور را پنج روز در محاصره گرفتند. سپس شهر را تصرف کردند و در آنجا نیز مانند مرو کشتار و غارت کردند. حتی آنچه در نیشابور کردند شدیدتر از مرو بود.

آنگاه لشکر مغول به طوس رفت. آنجا را نیز چون مرو و نیشابور ویران کردند. حتی مشهد علی‌بن موسی‌الرضا(ع) را خراب نمودند. پس به هرات رفتند. هرات یکی از استوارترین شهرها بود. محاصرهٔ آن ده روز طول کشید ولی چون آن را گشودند مردمش را امان دادند و شحنه‌ای بر آن گماشتند و از پی جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه رفتند. چون مغولان دور شدند، مردم شهر بشوریدند و شحنه را کشتند. مغولان چون باز آمدند، شهر را قتل عام کردند و ویران نمودند و در آتش بسوختند و همه نواحی آن را تاراج کردند و نزد چنگیزخان که در طالقان بود بازگشتند.

چنگیزخان از اینجا به شهرهای خراسان لشکر می‌فرستاد تا سراسر آن ویران گردید. همهٔ این وقایع در سال ۶۱۷ اتفاق افتاد. خراسان همچنان ویران بماند. اندکی از مردم خراسان پس از این حوادث به وطن خود بازگشتند ولی آن دیار همچنان دستخوش فتنه و آشوب بود و ما در جای خود به آن امور اشارت خواهیم کرد.

اخبار سلطان جلال‌الدین منکبرنی با مغولان بعد از هلاکت محمد خوارزمشاه و استقرار او در غزنه

چون سلطان خوارزمشاه محمدبن تکش در جزیره‌ای در دریای طبرستان بمرد، فرزندش از راه دریا به خوارزم رفت. پسر بزرگ او جلال‌الدین منکبرنی را خوارزمیان بر خود امارت دادند. در این احوال پس از رفتن ترکان خاتون مادر خوارزمشاه مردی از عیاران، شهر را در ضبط خویش آورده بود و به مردم آزار می‌رسانید و دست عیاران را در کارها گشاده کرده بود. بعضی از نواب دیوان آمدند و خبر رسیدن سلطان را اشاعه دادند و عیاران گریختند. پس از آن‌که سلطان جلال‌الدین با برادران آمد؛ مردم گرد ایشان را گرفتند و شمار سپاهیان به هفت هزار نفر رسید بیشتر اینان از ترکان بیاووتی خویشاوندان ترکان خاتون بودند. از این‌رو به اوزلاغ شاه گرایش داشتند زیرا اوزلاغ شاه به منزلهٔ فرزند خواهرشان بود. اینان چنان نهادند که جلال‌الدین را فرو گیرند و در بند کنند و خلع نمایند. چون جلال‌الدین بشنید با سیصد تن سوار به سوی خراسان راند و از راه بیابان وارد نسا شد. در راه به جماعتی از مغولان رسید. جمع کثیری را بکشت و باقی گریختند. فراریان خود را به نسا افکندند. اختیارالدین زنگی‌بن محمد عمربن حمزه در آنجا بود. او ــ چنان‌که گفتیم ــ از خوارزم بازگشته و شهر را در ضبط آورده بود. وی لشکر مغول را قلع و قمع نمود و برای جلال‌الدین که به نیشابور می‌رفت مدد فرستاد.

سه روز بعد از بیرون آمدن جلال‌الدین از خوارزم لشکر مغول به شهر رسید. اوزلاغ و برادرش آق شاه ماندن نتوانستند و از پی جلال‌الدین روان شدند و به نسا رسیدند. فرمانروای نسا نیز با آنان همراه شد و لشکر مغول همچنان از پی ایشان می‌تاخت. در نواحی خراسان ایشان را بیافتند و اوزلاغ شاه و برادرش آق شاه[1] را کشتند و هرچه اموال

---

۱. متن: انشاه

و ذخایر با آنان بود همه به دست سپاهیان و کشاورزان افتاد و به بهایی اندک فروخته شد.

اختیارالدین زنگی به نسا بازگردید و زمام همهٔ امور به دست گرفت ولی خود را عنوان سلطنت نداد. جلال‌الدین به او نامه نوشت و امارت آن دیار را به او داد و بار دیگر به امور ملک پرداخت.

دراین احوال خبر رسید که سپاهیان مغول به نیشابور می‌آیند و چنگیزخان خود در طالقان است. جلال‌الدین از نیشابور به بست رفت و از آنجا به غزنه شد. والی هرات امین[1] ملک خان دایی سلطان جلال‌الدین با ده هزار سپاهی از برابر مغولان گریخته می‌آمد. او از هرات به سیستان رفته بود ولی راهش نداده بودند. جلال‌الدین او را نزد خود فراخواند. هر دو سپاه دست بدست هم دادند و مغولان را که قلعهٔ قندهار را در محاصره داشتند بسختی کشتار کردند. چنانکه جز اندکی از ایشان زنده نماندند. جلال‌الدین به غزنه بازگشت. اختیارالدین خرپوست[2] صاحب غور بر غزنه مستولی شده بود. بدان هنگام که جلال‌الدین از غزنه به یاری امین ملک‌خان آمده بود او از سیستان به غزنه آمده بود و شهر را گرفته بود. صلاح‌الدین محمد نسایی والی قلعهٔ غزنین بر او شوریده بود و او را کشته بود و غزنه را گرفته بود. رضی‌الملک[3] در غزنه مشرف دیوان جلال‌الدین بود. [صلاح‌الدین او را به امور دیوان گماشت تا نسبت استقلال به وی ندهند رضی‌الملک پس از مستقر شدن بر مسند دست به اسراف گشود و چون دید که صلاح‌الدین محمد نسایی در کارهای او به دیدهٔ انکار می‌نگرد او را بکشت.][4] سپس بر غزنین دست یافت و به استقلال به حکومت پرداخت. چون جلال‌الدین در قندهار بر تاتاران غلبه یافت به غزنین بازگشت او را بکشت و خود در آنجا اقامت گزید. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد.

استیلای مغولان بر شهر خوارزم

گفتیم که چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت چنگیزخان لشکر خود را به آن نواحی فرستاد و سپاهی عظیم روانهٔ خوارزم نمود زیرا خوارزم شهری بزرگ بود و کرسی

---

۱. متن: امیر ۲. متن: قربوشت ۳. متن: رضاالملک

۴. در متن: مغشوش و ناقص بود از ترجمهٔ سیرهٔ جلالی خلاصه شد، ترجمهٔ محمدعلی ناصح، ۱۱۲.

مملکت و محل استقرار لشکرها. این لشکر عظیم به سرداری پسرانش جغاتای[1] و اوکتای[2] بود. اینان پنج ماه شهر را محاصره کردند و آلات و منجنیق‌ها نصب کردند. چون شهر بسختی پایداری می‌نمود از چنگیزخان مدد خواستند. او نیز پی‌درپی لشکر می‌فرستاد تا بر جانبی از شهر دست یافتند و هر ناحیه را پس از ناحیه‌ی دیگر تسخیر کردند تا سراسر آن را به تصرف درآوردند. آنگاه سدی را که آب جیحون را از آن باز می‌داشت خراب کردند. آب بیامد و شهر را در خود غرقه ساخت و مردم دو گروه بودند: گروهی طعمهٔ شمشیر شدند و گروهی طعمهٔ آب و این سخن ابن‌اثیر است.

نسوی منشی گوید: دوشی[3] خان پسر چنگیزخان، آنان را امان داد چون به امان بیرون آمدند همه را بکشت و این واقعه در ماه محرم سال ۶۱۷ بود.

چون مغولان از کار خوارزم بپرداختند نزد پادشاه خود چنگیز به طالقان بازگشتند.

خبر اینانج والی بخارا و غلبهٔ او بر خراسان سپس فرار او از برابر مغولان

اینانج خان[4] از بزرگان امرا و حجاب در ایام خوارزمشاه بود و امارت بخارا داشت. چون مغولان بر بخارا غلبه یافتند ــ چنانکه گفتیم ــ او به بیابان خوارزم گریخت و از آنجا به اطراف نسا آمد. اختیارالدین صاحب نسا پیشنهاد کرد که نزد او به نسا داخل شود ولی او امتناع کرد. اختیارالدین نیز برای او مدد فرستاد.

ابوالفتح رئیس نشجوان یکی از قراء‌نسا که با مغولان رابطه داشت به شحنهٔ خوارزم مکان اختفای او را گزارش داد. شحنه نیز لشکری بر سر او و یارانش فرستاد. اینانج خان آن لشکر در هم شکست و جمعی از ایشان را بکشت آنگاه صاحب نسا نشجوان را محاصره کرد و آنجا را به قهر بگشود و ابوالفتح صاحب نشجوان در ایام محاصرهٔ طعمهٔ مرگ گردید. سپس اینانج خان به ابیورد رفت. تاج‌الدین عمربن مسعود بر ابیورد و سرزمین‌های میان ابیورد و مرو فرمان می‌راند. اینانج خان برفت و خراج آن بستد و جمعی از اکابر امرا بر اوگرد آمدند و به نسا بازگردید. اختیارالدین زنگی والی نسا بمرد و پس از او پسر عمش عمدةالدین حمزةبن محمدبن حمزه به فرمانروایی رسیده بود. اینانج خان از او خراج سال ۶۱۸ را طلب داشت. آنگاه به سبزوار[5] رفت. ایلچی[6] پهلوان

---

۱. متن: جنطای ۲. متن: ارکطای ۳. متن: دوشن
۴. متن: آبنایخ ۵. متن: شروان ۶. متن: ایکجی

بر آن غلبه یافته بود. اینانج خان شهر را از او بستد. ایلچی پهلوان به هند نزد جلال‌الدین رفت و اینانج بر سراسر خراسان مستولی شد. کوج تکین پهلوان نیز بر مرو غلبه یافته بود. او از جیحون بگذشت و به بخارا رفت و شحنهٔ مغول را بکشت. چون فتنه‌ی خوابیده بیدار نمود لشکریان تاتار همچنان در پی او شتافتند و او گریزان به سبزوار نزد فرزند ایلچی پهلوان بازگردید و تاتار همچنان در پی او می‌تاخت. هر دو به سوی جرجان روی آوردند. عاقبت در نزدیکی جرجان آنان را با مغولان نبرد افتاد. مغولان پیروز شدند و اینانج نیز نزد غیاث‌الدین پیرشاه پسر محمد خوارزمشاه که در ری بود، گریخت و در نزد او ببود تا آنگاه که هلاک شد و ماانشاءالله به آن اشارت خواهیم کرد.

خبر رکن‌الدین غورسانچتی[1] پسر سلطان محمد خوارزمشاه

گفتیم که چون سلطان محمد ممالک خود را میان فرزندانش تقسیم کرد، عراق را به غورسانچتی داد. هنگامی که سلطان به ناحیه‌ی ری می‌گریخت پسرش غورسانچتی به دیدارش آمد، سپس از ری به کرمان رفت و مدت نه ماه آن شهر را در تصرف گرفت. آنگاه به او خبر رسید که جمال‌الدین[2] محمد پسر آیبه فرزینی[3] که در همدان بود آهنگ تصرف عراق دارد و جمعی از امرا نزد او گرد آمده‌اند و مسعودبن صاعد قاضی اصفهان نیز به او گرایش یافته است. رکن‌الدین با شنیدن این خبر شتابان به اصفهان رفت و بر آن شهر غلبه یافت و قاضی مسعودبن صاعد نزد اتابک سعدبن زنگی فرمانروای فارس گریخت. اتابک نیز او را پناه داد. رکن‌الدین لشکری به قتال مردم همدان فرستاد. اینان جنگ ناکرده بازگشتند. سپس به ری رفت دید جماعتی از اسماعیلیه آهنگ نشر دعوت خویش دارند. در این احوال لشکریان مغول به سوی او آمدند و او را در قلعهٔ اُسْتُوناوَنْد[4] محاصره کردند و کشتند. پسر آیبه صاحب همدان امان خواست مغولان امانش دادند و به همدان در آمدند و علاءالدوله شریف‌الحسینی را به جای او به شهر امارت دادند.

خبر از غیاث‌الدین پیرشاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه و رفتن او به کرمان

گفتیم که سلطان محمد خوارزمشاه، پسر خود غیاث‌الدین پیرشاه را امارت کرمان و کیش

---

۱. متن: غورشاه ۲. متن: جلال‌الدین ۳. متن: ابه قزوینی
۴. متن: راوند

داد ولی او در ایام پدر به آنجا نرفت و چون حادثهٔ قلعهٔ فرزین[۱] رخ داد، او به قلعهٔ قارون[۲] افتاد و نزد صاحب آن مقام کرد. سپس به اصفهان بازگردید و مغولان که به آذربایجان می‌رفتند او را محاصره کردند و او نیک پایداری نمود و تا سال ۶۲۰ در آنجا درنگ کرد. چون برادرش رکن‌الدین غورسانچتی از کرمان به اصفهان آمد او را تحریض کرد که به کرمان رود. غیاث‌الدین به کرمان رفت و آن ناحیه در ضبط آورد. چون رکن‌الدین کشته شد ــ چنان‌که گفتیم ــ غیاث‌الدین به عراق آمد.

چون رکن‌الدین امارت عراق یافت پدرش امیریغان طایسی[۳] را اتابک او معین کرد. اتابک یغان طایسی بر رکن‌الدین تحکم آغاز کرد و او به پدر شکایت برد پدر او را اجازت داد که او را در قلعهٔ سرجهان حبس کند. چون رکن‌الدین کشته شد. اسدالدین جوینی[۴] والی قلعه او را برهانید. مردم و بسیاری از امرا بر او گرد آمدند. در این احوال اودک[۵] بر اصفهان مستولی شده بود غیاث‌الدین تا او را به خود گرایش دهد خواهر خود را به زنی به او داد ولی زفاف را به تعویق انداخت تا وحشتی که میان او و یغان طایسی پدید آمده بود از میان برداشته شود.

یغان طایسی لشکر بر سراودک خان کشید. اودک خان از غیاث‌الدین یاری خواست. غیاث‌الدین دولت ملک را با لشکری به یاری او فرستاد ولی یغان طایسی پیشدستی کرد و پیش از آنکه از سوی غیاث‌الدین مدد برسد در بیرون شهر اصفهان جنگ را آغاز کرد و اودک خان را منهزم ساخت و بکشت و اصفهان را بگرفت. دولت ملک نزد غیاث‌الدین بازگشت و غیاث‌الدین لشکر به اصفهان آورد تا انتقام خون اودک خان بستاند. در اصفهان رئیس صدرالدین خجندی و یغان طایسی به اطاعت درآمدند. غیاث‌الدین نیز از یغان طایسی راضی شد و خواهر خود را به عقد او درآورد. غیاث‌الدین بر عراق و مازندران و خراسان مستولی شد و مازندران و اعمال آن را به دولت ملک و همدان و اعمال آن را به یغان طایسی به اقطاع داد.

غیاث‌الدین به آذربایجان لشکر برد و بر مراغه تاخت و آنجا را غارت کرد. رسولان میان او و اتابک ازبک‌بن محمد جهان پهلوان‌بن ایلدگز آمد و شد گرفتند عاقبت صلح برقرار شد و اتابک خواهر خود [ملکه جلالیه] را به او داد. با این پیروزی شوکت او افزون

---

۱. متن: قزوین
۲. متن: ماروت
۳. متن: بقاطابستی
۴. متن: حولی
۵. متن: ازبک خان

شد و یغان طایسی همچنان در دولت او صاحب امرونهی بود و بست و گشاد کارها به دست او. کم‌کم یغان طایسی را در سر هوای دیگر افتاد بر غیاث‌الدین عصیان کرد و آهنگ آذربایجان نمود. در آذربایجان دو مملوک بودند که آنان نیز بر اتابک ازبک عصیان کرده بودند پس با یغان طایسی دست اتفاق به هم دادند. غیاث‌الدین برفت و لشکریان را در هم شکست و آنان مغلوب به آذربایجان بازگشتند. گویند خلیفه، الناصرلدین‌الله در نهان توطئه کرده بود و یغان طایسی را علیه غیاث‌الدین به عصیان واداشته بود.

آنگاه ایناتج خان والی بخارا که از مغولان در جرجان شکست خورده بود با بقایای لشکرش به غیاث‌الدین پیوست. غیاث‌الدین او را اکرام کرد و بر دیگران مقدم داشت. داییهای سلطان دولت ملک و برادرش بر او رشک بردند و قصد هلاک او کردند. غیاث‌الدین آن دو را از این عمل منع کرد و خشمناک از نزد او رفتند. قضا را دولت ملک در حدود زنجان به دست مغولان افتاد و کشته شد و پسرش بر کتخان به اتابک ازبک در آذربایجان پیوست.

چون مغولان بعد از قتل دولت ملک از زنجان بازگشتند با یغان طایسی برخورد کردند و او را نیز منهزم کردند و اموال و بنه‌اش به تاراج بردند و او خود را به طارم[1] افکند. بقایای سپاهش نزد غیاث‌الدین آمدند و مغولان به آن سوی جیحون رفتند.

غیاث‌الدین در آن مدت از اتابک سعدبن زنگی بغایت رنجیده بود. زیرا به مردم اصفهان نامه نوشته بود و آنان را به سوی خود خوانده بود. پس غیاث‌الدین لشکر به فارس بود. اتابک سعد به قلعهٔ اصطخر متحصن شد. غیاث‌الدین قلعه را محاصره کرد سپس به شیراز راند و شهر را به قهر گرفت. پس قلعهٔ جره را درمحاصره گرفت. تا مردمش امان خواستند. ایناتج خان در آنجا بمرد و او را در شعب سلمان دفن کردند. آنگاه غیاث‌الدین لشکر به کازرون فرستاد و آنجا را به جنگ بگرفت و قتل و تاراج کرد. سپس روی به بغداد نهاد. خلیفه خلقی بسیار از مردم اربل وبلاد جزیره گردآورد و به غیاث‌الدین پیام صلح داد. غیاث‌الدین نیز صلح را پذیرفت و به عراق بازگردید.

اخبار سلطان جلال‌الدین منکبرنی و هزیمت او از تاتار و بازگشت او به هند

پیش از این گفتیم که چون پدرش خوارزمشاه کشور خود را میان فرزندانش تقسیم کرد

---

۱. متن: مکرم

غزنه و بامیان و غور و بست و تکناباد و سرزمین‌های مجاور آن از هند را به جلال‌الدین داد.

کربزملک[1] از جانب جلال‌الدین در غزنه بود. چون کربز برای تسخیر سیستان به یاری امین ملک رفت اختیارالدین خرپوست[2] که از امرای غور بود و از جانب جلال‌الدین والی پرشاوور (پیشاور) بود فرصت را مغتنم شمرده به غزنه رفت و آنجا را بگرفت. ولی پس از چندی اختیارالدین خرپوست به دست صلاح‌الدین نسائی که والی قلعهٔ غزنین بود کشته شد و شهر دوباره به دست کسان سلطان افتاد. آنگاه رضی‌الملک بر غزنین استیلا جست و او نیز پس از فراغت جلال‌الدین از جنگ و بازگشت او به غزنین، به فرمان او به قتل رسید.

چون سلطان جلال‌الدین در سال ۶۱۸ به غزنه آمد مردم به دیدار او شادمان شدند. سیف‌الدین اغراق خلجی و اعظم ملک صاحب بلخ و مظفرملک[3] و حسن قَزْلُق هر یک با سی هزار سپاهی بیامدند. جلال‌الدین نیز همین مقدار لشکر داشت. اینان متحد شدند و لشکر مغول را که قلعهٔ قندهار را در محاصره داشتند فرو کوبیدند و باقیماندهٔ آن سپاه شکست خورده به چنگیزخان پیوستند. چنگیز پسر خود تولی خان را با لشکری گران بفرستاد. اینان به سوی جلال‌الدین راندند. جلال‌الدین در پروان با آنان روبرو شدند. در این نبرد نیز مغولان شکست خوردند و تولی خان بگریخت.

سپاهیان جلال‌الدین روی به جمع‌آوری غنایم آوردند. میان سیف‌الدین اغراق[4] با امین‌ملک والی هرات بر سر غنایم اختلاف افتاد. سیف‌الدین از اعظم‌ملک و مظفرملک یاری خواست اینان با امین‌ملک در آویختند و برادری از آن سیف‌الدین اغراق کشته شد. سیف‌الدین خشمگین به هند بازگردید. یارانش نیز از پی او رفتند. جلال‌الدین هرچه آنان را اندرز داد سود نبخشید و بازنگشتند. خبر شکست این لشکر به چنگیز رسید. خود با لشکری عظیم از مغولان بیامد. جلال‌الدین با مقدمهٔ لشکر او روبرو شد، جز اندکی از مغولان جان از مهلکه به در نبردند. جلال‌الدین به کنار رود سند آمد و از امرایی که رفته بودند یاری طلبید ولی چنگیزخان پیش از بازگشت آن امیران برسید جلال‌الدین سه روز در برابر او پایداری کرد امین‌ملک خویشاوند پدرش کشته شد. فراریان لشکر جلال‌الدین

---

۱. متن: امین ملک ۲. متن: حرپوشه ۳. متن: مظهر ملک
۴. متن: بقراق

به سوی سند روی آوردند و بسیاری در آب غرق شدند. پسر جلال‌الدین که کودکی هفت ساله بود به دست مغولان افتاد و او را کشتند. جلال‌الدین به کنار سند رسید لشکر مغول همچنان از پی او می‌آمد. جلال‌الدین همهٔ زن و فرزند و حرم خود را بکشت تا به دست دشمن اسیر نشوند و خود اسب در آب افکند و از سند بگذشت. از همهٔ لشکر او سیصد سوار و چهار هزار پیاده و چند تن از امرا رهایی یافتند و پس از سه روز به او رسیدند بعضی از خواص او نیز با بارهای آذوقه و لباس برسیدند و نیاز آنان را برآوردند. اعظم ملک به یکی از دژها متحصن شد. چنگیزخان آن دژ را محاصره نمود و بگرفت و قتل عام کرد. مغولان سپس به غزنه بازگشتند و شهر را به آتش کشیدند و ویران کردند و اطراف و نواحی آن را نیز خراب نمودند. همه این وقایع در سال ۶۱۹ اتفاق افتاد.

فرمانروای کوه جودی[1] از بلاد هند، چون از وضع جلال‌الدین خبر یافت لشکری گرد آورده به سوی او راند. [جلال‌الدین را جمعی از مجروحان همراهی می‌کردند. با دیگر سران به مشاورت پرداخت که با مجروحان چه کنند. از یک سو همراه بردن ایشان بس دشوار بود از دیگر سو اگر آن هندو پیروز می‌شد همه را مثله می‌کرد. پس هر که را برادری زخم خورده یا خویشاوندی مجروح داشت، به دست خود او را هلاک کرد. در این احوال آن هندو برسید. جلال‌الدین جنگ را پایداشت و تیری بر سینه‌ی او زد و او را بکشت و همهٔ اموال و سازوبرگ نبرد که داشتند به دست یاران او افتاد. چون قمرالدین که در ولایت دندنه و ساقون نایب قباچه بود، این واقعهٔ غریب بشنید به خدمت جلال‌الدین به ارسال هدایا و اصناف تحف تقرب یافت][2]. والله تعالی ولی‌التوفیق.

اخبار جلال‌الدین در هند

جماعتی از یاران جلال‌الدین و لشکریان او پس از عبور از سند نزد قباچه رفتند یکی از آنان دختر امین‌الملک بود که به شهر اوچا، از بلاد قباچه افتاده بود. دیگر شمس‌الملک شهاب‌الدین الپ وزیر جلال‌الدین در زمان پدرش بود و دیگر قزل خان پسر امین‌الملک که خود را به شهر کلور رسانیده بود و عامل آن شهر او را کشته بود. شمس‌الملک را نیز

---

۱. متن: جردی

۲. میان دو قلاب به سبب ناقص بودن متن از ترجمهٔ سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی که اصل آن از مآخذ مؤلف است آورده شد. سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مینوی، (بنگاه ترجمه و نشر کتاب)، ص ۱۱۴.

قباچه کشت زیرا پنداشته بود که جلال‌الدین کشته شده اکنون که خبر زنده ماندن او شنیده بود، از این‌که اسراری را برای شمس‌الملک فاش کرده بود از بیم افشای آن رازها شمس‌الملک را کشته بود.

جماعتی از لشکریان برادر جلال‌الدین یعنی غیاث‌الدین به او پیوستند و چون شمار یارانش افزون گردید بیامد و شهر کلور را محاصره کرده بگشود سپس به شهر ترتووج[۱] لشکر برد و آن را نیز تصرف کرد. قباچه لشکر به جنگ او بیاراست و چون با او روبرو شد، جنگ ناکرده بگریخت و لشکرگاهش را جلال الدین به غنیمت گرفت و هرچه در آن بود ببرد و به سوی لهاور لشکر راند.

پسر قباچه که بر پدر عصیان کرده بود، در لهاور بود. جلال‌الدین با گرفتن اموالی لهاور را به او بازگذاشت و به جانب سیستان[۲] رفت. فخرالدین سالاری نایب قباچه در آنجا بود. به اطاعت پیش آمد. جلال‌الدین از آنجا به اوچا لشکر برد و اوچا را محاصره کرد و با گرفتن اموالی از آنجا رهسپار جانیسر[۳] شد. جانیسر از آن شمس‌الدین التتمش بود، از ملوک هندو از موالی شهاب‌الدین غوری. چون خبر بشنید لشکر بسیج کرد و با سی هزار سوار و صد هزار پیاده و سیصد پیل در حرکت آمد. جلال‌الدین نیز لشکر بدان سو راند. بر مقدمه، جهان[۴] پهلوان ازبک با مقدمهٔ لشکر شمس‌الدین روبرو گردید. شمس‌الدین التتمش خواستار صلح گردید جلال‌الدین نیز به صلح تن در داد.

جلال‌الدین را هوای ملک عراق در سر بود. جهان پهلوان ازبک را در هند نهاد و از رود بگذشت و به غزنه رفت و حسن قولی[۵] را که وفا ملک لقب داشت در غور و غزنه نیابت داد و خود در سال ۶۲۱ رهسپار عراق گردید.

احوال عراق و خراسان در زمان حکومت غیاث‌الدین

غیاث‌الدین پس از آنکه جلال‌الدین به هند رفت، پراکندگان لشکر را در کرمان گرد آورد و آهنگ عراق کرد و ــ چنان‌که گفتیم ــ خراسان و مازندران را بگرفت و غرقه در لذات خود شد و امرای او در نواحی مملکت هر یک سر خویشی گرفته بودند و راهی در پیش. مثلا تاج‌الدین قمر[۶] بر نیشابور مستولی شد ویلان قوش[۷] ایلچی پهلوان بر سبزوار وشال

---

۱. متن: ترنوج
۲. متن: تشتشان
۳. متن: جانس
۴. متن: جرجان پهلوان
۵. متن: حسن فزلف
۶. متن: قائم‌الدین
۷. متن: یقزبن ایلجی

ختالی[۱] بر جوین و نظام‌الدین علی بر اسفراین و نصرةالدین حمزةبن محمد بر نسا و تاج‌الدین عمربن مسعود ترکمانی بر ابیورد و غیاث‌الدین همچنان سرگرم کامجوییهای خویش بود.

سپاهیان تاتار به کرمان بر سر او آمدند و او از عراق روی به بلاد جبل نهاد و چون عراق را خالی گذاشت آنان هرچه خواستند کردند. سپاهیان بر او می‌شوریدند و او پی‌درپی به اقطاعات و راتبه‌ی ایشان می‌افزود و آنان را سیری نبود. پس دست به فساد زدند و به غارت رعایا پرداختند.

چون سلطان غیاث‌الدین از امور ملک غافل بود مادرش به جای او فرمان می‌راند او نیز به همان طریق گام می‌نهاد که پیش از او ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه رفته بود. او را نیز چون ترکان خاتون «خداوند جهان» می‌خواندند. تا آنگاه که جلال‌الدین آمد و او را از میدان به در کرد.

رسیدن جلال‌الدین از هند به کرمان و اخبار او در فارس و عراق با برادرش غیاث‌الدین

چون جلال‌الدین در سال ۶۲۱ از هند بیرون آمد و از راه بیابان به کرمان رسید و در راه به آن چنان مصاعب و ناکامی‌هایی دچار شد که به بیان نمی‌گنجد، با چهار هزار سپاهی که همه بر خر و گاو سوار بودند وارد کرمان شد. براق حاجب در کرمان به نیابت از سوی غیاث‌الدین حکم می‌راند. این براق حاجب پیش از این حاجب گورخان[۲] پادشاه ختا بود. از نزد گورخان به خوارزم آمد و نزد خوارزمشاه ماند و چون خوارزمشاه بر ختا ظفر یافت او را مقامی حاجبی خویش داد. براق حاجب سپس به خدمت پسرش غیاث‌الدین در آمد. غیاث‌الدین در آن هنگام در کرمان[۳] بود و او را نیک گرامی داشت.

چون جلال‌الدین به هند رفت و مغولان از آن نواحی دور شدند و غیاث‌الدین به هوای عراق بیرون آمد براق حاجب را به جای خود در کرمان نهاد. چون جلال‌الدین از هند به کرمان آمد، براق حاجب را متهم کرد و عزم در بند کشیدن او نمود ولی وزیرش شرف‌الملک جندی فخرالدین علی‌بن ابی‌القاسم، معروف به خواجه‌ی جهان، او را از آن

---

۱. متن: ینال خطابهاتر ۲. متن: کوخان ۳. متن: مکران

کار منع نمود. زیرا موجب رمیدگی مردم می‌شد.

جلال‌الدین از کرمان به قصد شیراز در حرکت آمد. اتابک علاءالدوله صاحب یزد به خدمت آمد و اموال و هدایا تقدیم نمود. اتابک سعدبن زنگی نیز از غیاث‌الدین رمیده بود. جلال‌الدین از او دلجویی نمود و دخترش را نیز به حباله‌ی نکاح درآورد. سپس جلال‌الدین به اصفهان رفت. قاضی رکن‌الدین مسعودبن صاعد استقبال کرد.

چون این خبرها به برادرش غیاث‌الدین که در ری بود رسید برای نبرد با او بسیج لشکر کرد.

جلال‌الدین کسانی را فرستاد و از او دلجویی نمود و جامهٔ تولی خان پسر چنگیز را که در جنگ پروان[1] کشته شده بود و اسب و شمشیر او را برایش فرستاد و نیز با بعضی از امرای او در نهان باب مذاکره گشود آنان نیز او را وعدهٔ یاری دادند. غیاث‌الدین را خبر شد. بعضی را بگرفت و بعضی گریخته نزد جلال‌الدین رفتند و او را به لشکرگاه غیاث‌الدین بردند. غیاث‌الدین بناگاه لشکریان برادر را دید که گرد لشکرگاه او را گرفته‌اند و بر خیمه‌ها و ذخایر او مستولی شده‌اند و ماردش را اسیر کرده‌اند. غیاث‌الدین به قلعه سلوقان پناه برد. جلال‌الدین مادرش را از این‌که پسرش گریخته است سرزنش کرد. پس او پسر را بخواند و میان دو برادر آشتی افکند. غیاث‌الدین به خدمت برادر خود جلال‌الدین در ایستاد. کم‌کم امرای که هر یک بر ناحیه‌ای از عراق و خراسان تسلط یافته بودند بیامدند و اظهار فرمانبرداری کردند. اینان همه پیش از این بر غیاث‌الدین تحکم می‌کردند. سلطان جلال‌الدین عذر همه بپذیرفت و با آنان چنان کرد که شایسته‌ی او می‌بود. والله اعلم.

استیلای پسر اینانج بر نسا

نصرةالدین حمزةبن محمدبن عمربن حمزه پس از پسر عم خود اختیارالدین بر نسا استیلا یافت و محمدبن احمد نسایی منشی، صاحب تاریخی را که من در نقل اخبار خوارزمشاه و پسرانش بر آن اعتماد کرده‌ام، درکارهای خویش نیابت داد.

او تا سال ۶۱۹ در نسا بود و از غیاث‌الدین نیک فرمان نمی‌برد، عاقبت عصیان ورزید و نام او را از خطبه بیفکند. غیاث‌الدین طولق[2] پسر اینانج را با لشکر پدرش به جنگ او

۱. متن: بزوان ۲. متن: طوطی

فرستاد و ارسلان خان را ینز به مدد طولق روان نمود و از امرای اطراف نیز یاری طلبید. نصرةالدین حمزةبن محمد به اندیشه فرو رفت و نایب خود محمدبن احمد منشی را نزد غیاث‌الدین فرستاد تا اموالی تقدیم کند و گرد کدورت بزداید. در راه خبر شنید که جلال‌الدین بر برادر خود غلبه یافته است. محمدبن احمد منشی در اصفهان درنگ کرد تا راه‌ها مناسب شود و برف‌ها آب گردد. سپس به همدان رفت ولی سلطان را در همدان نیافت زیرا او به جنگ اتابک یغان طایسی رفته بود. این یغان طایسی، شوی خواهر غیاث‌الدین بود. پس از خلع غیاث‌الدین به آذربایجان گریخت و با اتابک ازبک علیه سلطان جلال‌الدین دست اتحاد داد. جلال‌الدین بر سرشان لشکر کشید ولی یغان طایسی به همدان بازگردید تا در غیاب سلطان بر آن غلبه یابد. جلال‌الدین بازگشت و لشکر او تارومار کرد و او را بگرفت ولی امانش داد چون جلال‌الدین به لشکرگاه خود بازگشت فرستادگان نصرةالدین را بدید و سخن ایشان بشنود و به پسر ایناتج نوشت که دست از نسا بردارد ولی پس از دو روز خبر آوردند که نصرةالدین هلاک شده و پسر ایناتج بر نسا تسلط یافته است.

رفتن جلال‌الدین به خوزستان و نواحی بغداد

چون سلطان جلال‌الدین بر برادر خود غیاث‌الدین مستولی شد و در کارش استقرار یافت به هنگام زمستان رهسپار خوزستان شد. و شهر بزرگ آن [تستر] را محاصره نمود مظفرالدین معروف به وجه‌السبع خلیفه الناصر در آنجا بود. دسته‌هایی از سپاه خود را از آنجا، به بادرایا و بصره فرستاد امیر مُلْتِکین [شحنهٔ بصره] آنان را تارومار نمود. سپاه خلیفه به سرداری مملوک او جمال‌الدین قُشْتِمُر در آن نزدیکی بود ولی از رویایی با جلال‌الدین سرباز زد. جلال‌الدین ضیاءالملک علاءالدین محمد نسوی را با پیامی عتاب‌آمیز نزد خلیفه فرستاد. پیش از او جهان پهلوان را بر مقدمه راهی بغداد کرده بود. جهان پهلوان با جماعاتی از عرب‌ها و لشکر خلیفه روبرو شد و بر آنان زد و آنان به بغداد بازگردیدند. اسیران را نزد جلال‌الدین آوردند. سلطان همه را آزاد کرد. مردم بغداد آمادهٔ دفاع شدند. سلطان به بعقوبه در هفت فرسخی بغداد لشکر راند و از آنجا به دقوقا رفت و دقوقا را بگرفت و ویران نمود. همچنین سپاهیان او تکریت را ویران کردند. میان او و مظفرالدین صاحب اربل رسولان به آمدوشد پرداختند تا کار به مصالحه کشید. در این

اوان شهر اربل بر آشفته بود و عرب‌ها راه‌ها راناامن کرده بودند. ضیاءالملک همچنان در بغداد درنگ کرد تا سلطان مراغه را تصرف نمود. والله تعالی اعلم.

ذکر شرف‌الملک وزیر[1]

او وزیر، فخرالدین علی‌بن ابی‌القاسم جندی است ملقب به خواجه‌ی جهان و شرف‌الملک. اصل او از اصفهان بود. در آغاز مستوفی دیوانسرای جند بود. نجیب‌الدین شهرستانی وزیر جند بود و پسرش بهاءالملک در جند نیابت پدر می‌کرد و این فخرالدین در خدمت او بود.

چون فخرالدین به مقام استیفای جند رسید، همت بر آن گماشت که نجیب‌الدین را مغلوب خویش سازد و جای او را در وزارت بگیرد، این بود که نزد سلطان محمد سعایت کرد که نجیب‌الدین دویست هزار دینار اموالی را که اخذ کرده است به دیوان نپرداخته است. سلطان چشم پوشید و متعرض نجیب‌الدین نشد. عاقبت سلطان وزارت جند را به فخرالدین داد و او را چهار سال در آن مقام ببود. تا آنگاه که سلطان به قصد بخارا از جند می‌گذشت مردم از ستم او شکایت کردند. سلطان فرمان داد او را بگیرند. فخرالدین متواری شد و به طالقان رفت و سال‌ها بعد به جلال‌الدین پیوست. در این هنگام جلال‌الدین پس از مرگ پدر در غزنه بود. جلال‌الدین او را حاجبی خویش داد و تا آن هنگام که جلال‌الدین از رود سند گذشت او در همان شغل بود. چون وزیر جلال‌الدین، شهاب‌الدین آلپ هروی بر دست قباچه کشته شد، او به مقام وزارت رسید و امور هند به او تفویض گردید. جلال‌الدین چون به وزارتش برگزید او را اشرف‌الملک لقب داد و او را بر دیگر وزرا برتری داد. بقیه‌ی احوال او در جای خود بیاید.

بازگشت مغولان به ری و همدان و بلاد جبل

بعد از رجوع تاتارهای مُغَرِّبه از آذربایجان و بلاد قفچاق و شروان ـ چنان‌که گفتیم ـ اوضاع خراسان سخت برآشفته بود. در آنجا هر چندگاه یکی از اهالی بر شهری استیلا می‌یافت. با این همه بعد از آن ویرانی و تاراج نخستین دوباره شهرها روی به آبادانی نهاده بودند. ولی بار دیگر چنگیزخان لشکری فرستاد تا آنچه ساخته بودند ویران کردند

---

۱. متن: شرف‌الدین

و آنچه فرا چنگ آورده بودند به تاراج بردند. در ساوه و کاشان و قم که در حمله‌ی نخستین آسیب ندیده بودند، نیز چنان کردند. لشکر تاتار روی به همدان نهاد. مردم همدان از شهر برفتند و مغولان شهر را بغایت ویران کردند و تاراج نمودند، سپس از پی مردم همدان رهسپار آذربایجان شدند و در راه هر جا رسیدند کشتند و همچنان ویران و تاراج کردند. مردم که از دم تیغ ایشان گریخته بودند. آهنگ تبریز کردند و مغولان نیز در پی ایشان بودند.

نزد فرمانروای آذربایجان، ازبک‌بن محمد جهان پهلوان کس فرستادند و خواستند تا فراریان را تسلیم کند او نیز جماعتی از ایشان را بکشت و سرهایشان را بفرستاد و باقی را بنحوی راضی کرد که بلاد او را ترک گویند. آنان نیز از آنجا برفتند. و الله تعالی اعلم.

وقایع آذربایجان پیش از رفتن جلال‌الدین به آنجا

چون مغولان از بلاد قفچاق و روس بازگشتند، طایفه‌ای از قفچاق که از مغولان می‌گریختند به دربند شروان رفتند. پادشاهشان در این ایام رشید نام داشت. از او خواستند که در بلاد او مقام گیرند و گروگان دادند که سر از فرمان نتابند ولی رشید که از آنان بیمناک بود نپذیرفت. آنگاه از او خواستند که آنان را آذوقه دهد. رشید موافقت کرد و طوایف قفچاق دسته دسته می‌آمدند. یکی از سرداران آن قوم نزد رشید آمد و گفت: من مسلمانم و این قوم آهنگ غدر دارند. زیرا دشمنان تو هستند و از او لشکر خواست تا به دفع ایشان بپردازد. رشید لشکری در اختیار او گذاشت. او برفت و جماعتی از ایشان را بکشت. ولی آنان گفتند که ما را سر جنگ نیست زیرا خود مملوکان شروانشاه رشید هستیم. آن امیر قفچاق با سپاه خود بازگشت. سپس خبر آوردند که آنان از مواضع خود رفته‌اند. امیر قفچاقی بار دیگر لشکر از پی ایشان برد و غنایم گرفت و خلقی را نیز به قتل آورد. این بار نیز بازگشت در حالی که جماعتی از آنان را که امان خواسته بودند با خود آورده بود. [زنان و مردان قفچاق گریان با تابوتی بیامدند و گفتند: در این تابوت پیکر فلان دوست تو است که وصیت کرده او را نزد تو بیاوریم تا هر جا خواهی او را به خاک سپاری. او نیز آن تابوت را با جماعتی از کسانی که گرداگرد آن حرکت می‌کردند به شهر در آورد و به قلعه‌ای که رشید در آن بود فرابرد و بدین بهانه جمعی از قفچاق در قلعه داخل شدند. اینان آهنگ آن داشتند که رشید را فرو گیرند. رشید دریافت و از در پنهانی

قلعه بگریخت و به شروان رفت و قفچاق‌ها قلعه را تصرف کردند][1] و هرچه مال و سلاح بود بردند و یاران دیگر خود را نیز فراخواندند و عزم تسخیر قبله‌ی گرج کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. چون آنان از قلعهٔ شروان دور شدند، رشید بازگردید و هر کس از قفچاق در آنجا بود بکشت. قفچاقیان چون شنیدند به دربند رفتند و به محاصرهٔ آن پرداختند. چون در آنجا کاری از پیش نبردند. بار دیگر به قبله بازگشتند و آنجا را کشتار و تاراج کردند و به گنجه که از بلاد اران است لشکر بردند. یکی از موالی ازبک‌بن محمد جهان پهلوان عامل آنجا بود. او را پیام دادند که در طاعت ازبک هستند ولی او نپذیرفت و آنچه مرتکب غدر و قتل و تاراج شده بودند همه را برشمرد. آنان عذر آوردند که اگر با فرمانروای شروان چنان کرده‌اند به آن سبب بوده که آنان را از رفتن به نزد ازبک پادشاه آذربایجان منع می‌کرده است. پس گروگان عرضه داشتند و خود با جماعتی اندک به دیدار او رفتند، تا کسی را تصور غدر نبود. او نیز ماجرا به عرض ازبک رسانید و آنان را در گنجه فرود آورد و خلعت و نعمت داد و دختر یکی از ایشان را به زنی گرفت و فرمان داد درکوه گیلگون مقام کنند. آنان نیز چنین کردند.

چون اینان در آن کوه اقامت گزیدند، گرجیان به وحشت افتادند و جماعتی آهنگ تارومار کردن آنان داشتند. این خبر به امیر گنجه رسید آنان را خبر داد و تا از تعرض گرجیان در امان مانند اجازت داد که به گنجه درآیند. آنگاه یکی از امیران قفچاق بر سر گرجیان لشکر برد و آنان را تارومار کرد و بار دیگر به همان کوه گیلگون بازگشتند.

سپاهیان قفچاق که به بلاد گرج رفته بودند، بسیاری را کشتند و اسیر کردند. گرجیان از پی ایشان روان شدند و غنایم را بازپس گرفتند و دست به کشتار و تاراج قفچاق زدند قفچاقیان بناچار به بَرْدَعه رفتند و از امیر گنجه برای مقابله با گرجیان یاری خواستند او اجابت نکرد. گروگان‌های خود را طلب کردند، باز پس نداد. آنان نیز بسیاری از مسلمانان را در عوض گروگان‌های خود ربودند. مسلمانان از هر سو بر آنها بشوریدند و خلق کثیری از ایشان را کشتند. قفچاقیان به شروان رفتند، و از بلاد لکزیان گذشتند. گرجیان و مسلمانان و لکزیان دست تعدی گشودند و آنان را نابود کردند و زنان و کودکانشان را به بهایی اندک فروختند. این وقایع در سال ۶۱۹ اتفاق افتاد.

---

۱. میان دو قلاب، برای تکمیل متن از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۶۱۹).

تاراج شهر بَیْلَقان

بیلقان از بلاد اران است. چنان‌که گفتیم مغولان آن را ویران کردند. چون مغولان به بلاد قفچاق رفتند مردمش بازگشتند و آن را آبادان ساختند.

در ماه رمضان سال ۶۱۹ گرجیان به بیلقان آمدند و آنجا را تصرف کردند و مردمش را قتل عام نمودند و شهر را ویران نمودند. گرجیان در آنجا قدرت یافتند.

آنگاه میان آنان و صاحب خلاط، غازی‌بن عادل‌بن ایوب، جنگ افتاد. غازی آنان را منهزم ساخت و بسیاری از ایشان را بکشت و ماشرح آن ماجرا در دولت ایوبیان خواهیم آورد.

آنگاه پسر شروانشاه بر پدر عاصی شد و آن بلاد از او بستد. شروانشاه به گرجیان پناه برد و از ایشان یاری خواست. آنان نیز به یاریش آمدند ولی پسر شروانشاه لشکر در هم شکست. گرجیان شروانشاه را شوم انگاشتند و او را نزد خود طرد کردند و پسر در فرمانروایی استقرار یافت و مردم از حکومت او شاد شدند. این واقعه در سال ۶۲۲ بود.

سپس گرجیان از تفلیس به آذربایجان آمدند. آنان راه‌های صعب کوهستان‌ها را برگزیدند، بدین امید که مسلمانان را از آن راه‌ها یارای گذشتن نیست. مسلمانان نیز از همان راه‌ها به مقابله رفتند. گرجیان روی به گریز نهادند آنچنان که بر دوش یکدیگر سوار می‌شدند. مسلمانان بسیاری را کشتند و غنایم بسیار فراچنگ آوردند. در همان اوان که آنان برای انتقام از مسلمانان آماده می‌شدند خبر رسید که سلطان جلال‌الدین به مراغه رسیده است. گرجیان نزد ازبک صاحب آذربایجان رسول فرستادند تا با او متحد شده به مدافعه بپردازند ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و پیش از عقد اتحاد بر سر ایشان تاخت و ما بدان خواهیم پرداخت. انشاءالله تعالی.

استیلای جلال‌الدین بر آذربایجان و جنگ او با گرج

از حرکت جلال‌الدین در نواحی بغداد و آن‌چه از آن نواحی در تصرف آورد و مصالحه‌ای که میان او و صاحب اربل واقع شد، سخن گفتیم، اینک می‌گوییم که چون جلال‌الدین از این امور فراغت یافت، در سال ۶۲۲ رهسپار آذربایجان شد. نخست مراغه را تصرف کرد و در آن درنگ کرده و به آبادانی آن پرداخت. یغان طایسی [1] دایی برادرش

---

۱. متن: بغان طایسی

غیاث‌الدین در آذربایجان اقامت داشت. او لشکری گرد آورده بود و بلاد آذربایجان را تا ساحل اران تاراج کرده بود و زمستان را در آن نواحی می‌گذرانید.

چون جلال‌الدین در نزدیکی‌های بغداد آشکار شد، خلیفه، الناصرلدین‌الله نزد یغان طایسی کس فرستاد و او را علیه جلال‌الدین برانگیخت و همدان را بـه او اقـطاع داد و فرمان داد به همدان رود و هر جا راکه تسخیر کند در قلمرو او قرارگیرد. ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و بی خبر از او به همدان آمد و لشکرگاه او را در محاصره گرفت. چون یغان طایسی را بامدادان چشم بر آن لشکر افتاد، بر دست و پای بمرد و زوجـهٔ خـود، خواهر سلطان جلال‌الدین را نزد او فرستاد و امان طلبید. جلال‌الدین لشکر او را بستد و به مراغه بازگردید.

اتابک ازبک پهلوان از بیم جلال‌الدین پایتخت خود تبریز را رها کرده و به گنجه رفته بود. جلال‌الدین نزد مردم تبریز فرستاد و فـرمان داد کـه بـرای سـپاه او آذوقـه و عـلیق بیاورند. آنان اجابت کردند. سپاهیان به شهر آمد و شد می‌کردند و هر چه می‌خواستند می‌خریدند. مردم تبریز از تعدی برخی از ایشان شکایت کردند، جلال‌الدین شحنه‌ای به تبریز فرستاد که در آنجا بماند تا هیچیک از سپاهیان را حق تعدی نباشد.

زوجهٔ ازبک‌بن پهلوان، دختر سلطان طغرل‌بن ارسلان‌بن طغرل‌بن محمدبن ملکشاه بود و در تبریز اقامت داشت. زیرا در واقع او بود که بر مملکت شوی حکم می‌راند.

مردم تبریز از آن شحنه شکایت کردند که آنان را به چیزهایی تکلیف می‌کند که از طاقتشان فراتر است. سلطان جلال‌الدین لشکر به تبریز راند و شهر را پنج روز محاصره کرد و با مردم تبریز جنگی سخت در پیوست و از این‌که یاران او را به دست مغول داده‌اند ملامتشان می‌کرد و مردم عذر می‌آوردند که اگر چنان کاری صورت بسته گناه دیگری بوده و مردم را در آن دخلی نبوده است. سپس امان خواستند. سلطان امانشان داده و در شروط امان آمده بود که دختر سلطان طغرل راکه زن ازبک بود با همهٔ اموال و امتعه که داشت به خوی فرستد و به ضیاع و اقطاع که در خوی داشت نیز تعرضی ننماید.

سلطان جلال‌الدین در نیمهٔ رجب سال ۶۲۲ تبریز راگرفت و دختر سلطان را به همراه دو خادمش تاج‌الدین قلیج [1] و بدرالدین هلال به خوی فرستاد. جلال‌الدین پس از تصرف تبریز رئیس شهر نظام‌الدین برادر شمس‌الدین طغرائی را امارت تبریز داد. زیرا او بود که

---

۱. متن: فلیح

در نهان سلطان را در تصرف شهر، یاری داده بود. سلطان جلال‌الدین در تبریز بساط عدل و داد بگسترد و در نیکی در حق مردم مبالغت نمود.

در این احوال خبر رسید که گرجیان در آذربایجان و اران و ارمینیه و دربند شروان بر سر مسلمانان چه بلاها آورده‌اند سلطان عزم نبرد ایشان نمود و بر مقدمه جهان پهلوان گنجی را روان نمود چون دو لشکر روبرو شدند. گرجیان بر کوه‌ها بودند سپاهیان سلطان از دره‌ها و گردنه‌ها و تنگنا بر سر ایشان تاختند. گرجیان بگریختند و بیش از چهار هزار تن از ایشان کشته شدند و یکی از ملوکشان اسیر گردید و دیگری به یکی از دژها پناه برد. سلطان جلال‌الدین جمعی را به محاصرهٔ او گمارد و باقی لشکر خود را بـه دیگـر بـلاد فرستاد تا هر چه توانستند کشتار و تاراج کردند.

فتح سلطان شهر گنجه را و به زنی گرفتن او دختر ازبک را

چــون ســلطان از کــار گـرجیان بـپرداخت و بـر بـلادشان مسـتولی شـد، وزیـر خـود شرف‌الملک [1] را در تبریز نهاده بود، تا در مصالح امور نظر کند. والی تبریز نظام‌الدین [2] طغرائی بـود. وزیـر شـرف‌المـلک بـه سـلطان نـوشت کـه نـظام‌الدیـن و بـرادرزادهٔ او و شمس‌الدین طغرائی با مردم شهر توطئه کرده‌اند که اکنون که سلطان سرگرم نبرد گرجیان است علیه سلطان قیام کنند و ازبک را به شهر بازگردانند چون این خبر به سلطان رسید، آن را نهان داشت تا از کار گرجیان بپرداخت و برادر خود غیاث‌الدین را به نیابت در آن بلاد که به تصرف آورده بود، نهاد و فرمان داد که همچنان بلاد گرج را یک‌یک بگیرد و ویران کند و خود به تبریز بازگشت و نـظام‌الدیـن طـغرائـی و یـارانش را بگـرفت و نـیز شمس‌الدین را صد هزار دینار مصادره نمود و در مراغه حبس کرد. شمس‌الدین از حبس گریخت و به اربل رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۶۲۵ به حج رفت و در مطاف بایستاد و از آن‌چه به او نسبت داده‌اند برائت جست و سوگند خورد که آن همه جز بهتانی بیش نبوده است. چون سلطان بشنید او را به تبریز فراخواند و املاک و اموال او باز پس داد.

آنگاه زن ازبک‌بن پهلوان که دختر سلطان طغرل بود پیام فرستاد که شویش به طلاق او سوگند خورده و چون سوگند شکسته او مـطلقه شـده، اکـنون مـی‌خواهـد سـلطان

---

۱. متن: شرف‌الدین ۲. متن: نظام‌الملک

جلال‌الدین او را به عقد خود درآورد. قاضی تبریز عزالدین قزوینی اجازت داد. سلطان او را به عقد خود درآورد و نزد او رفت و به خوی داخل شد. ازبک چون خبر یافت از شدت اندوه بمرد.

سپس سلطان به تبریز بازگشت و مدتی در آنجا ماند. آنگاه به سرداری اورخان لشکری به گنجه از اعمال نخجوان فرستاد. ازبک‌بن پهلوان در گنجه بود. با آمدن این سپاه از آنجا برفت و جمال‌الدین[1] قمی را به نیابت خود نهاد. اورخان گنجه را از او بستد و بر اعمال آن چون شمکور و بردعه و شتره (؟) غلبه یافت و دست لشکریان خود در قتل و غارت گشاده گردانید. ازبک به جلال‌الدین شکایت برد. جلال‌الدین به اورخان فرمان داد که دست از آن اعمال بدارد. در گنجه میان اورخان و کافی، نایب شرف‌الملک وزیر که به هنگام رفتن او به گنجه همراهش کرده بودند، خلاف افتاد. سلطان اورخان را به درگاه بازخواند او نیز خشمناک برفت و تا آن زمان که شرف‌الملک به دست اسماعیلیان کشته شد همچنان میانشان اختلاف بود.

استیلای جلال‌الدین بر تفلیس پس از هزیمت گرج

گرجیان برادران ارمن‌ها هستند و ما پیش از این از نسب ارمن که به ابراهیم علیه‌السلام می‌رسد سخن گفتیم. اینان پس از دولت سلجوقی کروفری یافتند. کیش آنان نصرانی است. صاحب ارزن‌الروم[2] از ایشان بیمناک بود. چنان‌که تا حدودی فرمانبردار ایشان بود. تا آنجا که پادشاه گرج به او خلعت می‌داد و او نیز آن خلعت می‌پوشید. همچنین وحشت ایشان در دل صاحب دربند شروان نیز جای گرفته بود. آنان شهر ارجیش را از بلاد ارمینیه گرفتند و نیز شهر قرس[3] و شهرهای دیگر خلاط را نیز که کرسی مملکت بود محاصره نمودند در این نبرد بود که ایوانی سردار لشکر گرج به اسارت افتاد. گرجیان فدیهٔ آزادی او محاصره را رها کرده برفتند. البته بدان شرط که مردم قلعه کلیسایی بسازند و در آن ناقوس زنند. گرجیان همچنین رکن‌الدین‌بن قلیچ[4] ارسلان صاحب قونیه را شکست دادند و این به هنگامی که لشکر بر سر برادرش طغرل شاه‌بن قلیچ ارسلان کشیده بود و طغرل شاه از گرجیان یاری خواسته بود و آنان به یاریش آمده بودند. در این

---

۱. متن: جلال‌الدین ۲. متن: ارمن‌الروم ۳. متن: فارس
۴. متن: رکن‌الدین فلیحا ارسلان

جنگ سپاه رکن‌الدین در هم شکست. گرجیان در سراسر آذربایجان رخنه کرده بودند و هر روز در جایی فسادی می‌انگیختند.

از روزگار فرمانروایی ایرانیان، پیش از اسلام تفلیس از ثغور مهم بوده است. در سال ۵۱۵ در ایام حکومت محمد[1] بن محمودبن ملکشاه سلجوقی به تصرف گرجیان درآمد. و با آنکه دولت سلجوقی در اوج قدرت خود بود و او را کشوری پهناور و لشکری عظیم بود نتوانست آن را باز پس ستاند. بدان هنگام نیز که ایلدگز بلاد جبل و ری و آذربایجان و اران و ارمینیه و خلاط و بلاد مجاور آن را در تصرف داشت و پس از او پسرش محمد پهلوان بر آن بلاد فرمان راند هیچیک را یاری برافکندن گرجیان نبود. تا آنگاه که سلطان جلال‌الدین به آذربایجان آمد و لشکر بر سر گرجیان کشید و در سال ۶۲۲ آنان را در هم شکست و چون کاری مهم پیش افتاده بود ــ و ما بدان اشارت کردیم ــ به تبریز بازگشت. او گروهی از لشکر خود را به سرداری برادرش غیاث‌الدین و وزیرش شرف‌الملک در آنجا نهاده بود. چون آن مهم به انجام رسید بار دیگر شتابان از تبریز به صوب بلاد گرج در حرکت آمد. گرجیان نیز لشکر بسیج کرده بودند و قفچاق و لکز را نیز به یاری خوانده بودند. چون دو سپاه روبرو شدند گرج منهزم شد و مسلمانان از هر سو تیغ در آنان نهادند و همگان را نابود کردند.

در ماه ربیع‌الاول سال ۶۲۳ جلال‌الدین آهنگ تفلیس نمود و در آن نزدیکی فرود آمد. روزی برای بررسی وضع باروها و ترتیب جنگگاه‌ها سوار شد و در اطراف شهر جماعتی از لشکریان خود را در کمین نشاند و خود با اندکی به شهر نزدیک شد گرجیان به طمع اسارت او بیرون جستند، سلطان باز پس گرایید تا آنان به میان گروه‌هایی که در کمین بودند، رسیدند بناگاه کمینداران بیرون جستند و سپاهیان تفلیس به شهر گریختند و کمینداران از پی ایشان بودند. از درون شهر مسلمانان به نام اسلام و جلال‌الدین بانگ برداشتند. گرجیان در دست ایشان افتادند و شهر به تصرف در آمد و هر که را در آنجا بود جز آنان را که به اسلام روی می‌آوردند کشتند و شهر را تاراج کردند و غنایم بسیار به دست آوردند و خلق کثیری از زن و مرد را برده ساختند و این یکی از بزرگترین فتوحات بود. این بود بیان ابن‌اثیر در باب فتح تفلیس. اما نسوی منشی می‌گوید سلطان جلال‌الدین به سوی سرزمین گرج روان شد چون به رود ارس رسید بیمار شد و برف نیز به شدت

۱. متن: محمود

باریدن گرفت. چون بر تفلیس حمله کردند مردم به قتال بیرون آمدند. و از سپاهیان جلال‌الدین شکست خورده بگریختند ولی جلال‌الدین پیشدستی کرد و پیش از رسیدن آنان به شهر، به شهر درآمد و آن را در تصرف آورد لشکریان او دست به قتل و غارت گشودند و هرچه گرج و ارمن در آنجا یافتند کشتند. جمعی از مردم به قلعه پناه بردند. جلال‌الدین با گرفتن اموالی عظیم با ایشان مصالحه کرد چون آن اموال بیاوردند آنان را به حال خود واگذاشت.

عصیان فرمانروای کرمان و حرکت سلطان به سوی او

چون سلطان جلال‌الدین سرگرم فتوحات گرج و تفلیس بود، براق حاجب را در کرمان هوای عصیان در سر افتاد و بر آن بلاد مستولی شد و ما بدان اشارت کردیم و گفتیم که او را غیاث‌الدین برادر سلطان جلال‌الدین در کرمان به جای خود نهاده بود و این بدان هنگام بود که آهنگ عراق داشت. هنگامی که جلال‌الدین از هند باز آمد در کار او به شک افتاد و قصد دستگیری او داشت ولی از آن کار منصرف شد و او را در مقام خویش در کرمان، باقی گذاشت و براق حاجب اکنون سر به عصیان برداشته بود. سلطان جلال‌الدین آهنگ خلاط داشت که این خبر بشنید خلاط را واگذاشت و شتابان به کرمان رفت. برادرش غیاث‌الدین نیز با او همراه بود. سلطان وعده داده بود که اگر کرمان را مستخلص کند به او دهد. سلطان بنه و حرم را در گیلگون نهاده بود و شرف‌الملک وزیر در تفلیس به قلع و قمع بقایای گرج مشغول بود.

جلال‌الدین رسولی با خلعت و پیام‌های دلپذیر نزد براق حاجب فرستاد و او را به خدمت خواند. براق حاجب بیمناک شد و به آن وعده اعتمادی نداشت. این بود که قصد یکی از دژهای کرمان نمود و در آنجا تحصن گزید. رسول بیامد و ماجرا باز گفت. چون جلال‌الدین دریافت که دست یافتن به آن دژ نیاز به محاصره و صرف وقت دارد، در نزدیکی اصفهان مقام کرد و خلعتی برای او فرستاد و در همان مقام که بود ابقایش نمود.

وزیر جلال‌الدین، شرف‌الملک درتفلیس بود و از سوی گرجیان در تنگنا افتاده بود. میان امرایی که در گیلگون بودند چنان شایع شد که گرجیان او را در تفلیس محاصره کرده‌اند، از این‌رو اورخان یکی از امرا با لشکر خود راهی تفلیس شد. در این اثنا بشیری از نخجوان بیامد و بشارت داد که سلطان از عراق برسید. وزیر شرف‌الملک چهار هزار

دینار به او مژدگانی داد.

چون سلطان بیامد لشکر در بلاد گرج پراکنده ساخت. ایوانی سرکردهٔ ایشان و چند تن دیگر از اعیان مقاومت می‌کردند. سلطان لشکری دیگر به شهر قرس فرستاد و آنجا را به سختی در محاصره افگند و خود به تفلیس بازگردید.

حرکت سلطان جلال‌الدین به خلاط و محاصرهٔ آن

خلاط در زمرهٔ متصرفات الملک‌الاشرف‌بن الملک‌العادل‌بن ایوب بود. حسام‌الدین علی موصلی از جانب او در آنجا فرمان می‌راند. بدان هنگام وزیر، شرف‌الملک در تفلیس بود و جلال‌الدین به کرمان رفته بود، شرف‌الملک از حیث ارزاق به تنگنا افتاده بود. پس لشکری به حوالی ارزن‌الروم فرستاده بود و همه جا را تاراج کرده می‌آوردند. چون به هنگام بازگشت بر خلاط گذشتند والی خلاط حسام‌الدین بیرون آمده راه بر آنان گرفته بود و هر چه به غنیمت گرفته بودند از ایشان باز پس گرفته بود.

سلطان جلال‌الدین در کرمان بود که وزیر این خبر به او نوشت. چون از کرمان بازگردید به تفلیس رفت و ار آنجا به شهر آنی لشکر برد. این شهر از آن گرجیان بود و ایوانی سرکردهٔ سپاه گرج در آنجا بود. سلطان شهر را محاصره کرد. گروهی از سپاهیان به قرس رفتند. آن شهر نیز از آن گرجیان بود و هر دو سخت استوار. چون مردم آن دو شهر پایداری می‌نمودند سلطان سپاه در آنجا نهاد و خود به تفلیس بازگردید و از تفلیس به ابجاز رفت و در آنجا کشتار کرد و غنیمت و اسیر گرفت و به تفلیس باز آمد. سلطان خبر یافته بود که حسام‌الدین علی نایب الملک‌الاشرف شهر خلاط را تسخیر ناپذیر ساخته است. قصدش از این فتوحات آن بود که آنان چنان پندارند که سلطان از خلاط چشم پوشیده است و این حیله نیز مؤثر افتاد. سلطان به ملازکرد لشکر برد و در ماه ذوالقعدهٔ همان سال ناگهان به سوی خلاط راند و آنجا را محاصره کرد و منجنیق‌ها نصب نمود و بارها جنگ در پیوست و از دو جانب بسیاری به قتل رسیدند. مردم خلاط چون از روش خوارزمیان در جنگ و ویرانی و غارت خبر داشتند از شهر خود بسختی دفاع می‌کردند. در این حال خبر آوردند که جماعتی از ترکان ایوایی بر بلاد آذربایجان از جمله اورمیه غلبه یافته دست به افساد بلاد و بریدن راه‌ها زده‌اند و بر مردم خوی خراج بسته‌اند و دیگر نواحی را ویران کرده‌اند. این خبر را نواب او و نیز زنش دختر سلطان به او نوشته

بودند. سلطان از خلاط حرکت کرد و به شتاب بیامد تا پیش از این‌که بر کوه‌ها به دژهای بلند خود پناه جویند، ایشان را فرو گیرد. پس با لشکر عظیم خود گرد آنان را بگرفت و بسیاری را عرضه‌ی تیغ نمود و اموالی که به حساب نمی‌آمد از ایشان بستد. سلطان پس از این پیروزی به تبریز بازگشت.

دخول گرج به تفلیس و آتش زدن آن

چون سلطان از جنگ خلاط و ترکمانان فراغت یافت لشکر خود را به جای‌های گرم فرستاد تا زمستان را در آنجا بگذرانند. امرایی که در تفلیس بودند با مردم سیرتی ناپسند در پیش گرفتند. چنان‌که سپاهیانی که در تفلیس بودند بعضی گریختند و باقی طعمهٔ هلاک شدند و چون یارای آن نداشتند که از جانب جلال‌الدین شهر را از آسیب، حفظ کنند آتش در آن زدند و سراسر بسوختند. این واقعه در سال ۶۲۴ اتفاق افتاد.

نسوی کاتب می‌گوید که چون فرنگان بر تفلیس غلبه یافتند آنجا را آتش زدند. در آن هنگام سلطان جلال‌الدین در خلاط بود چون شنید بازگشت و در راه بر ترکمانانی که بر سر راهش بودند حمله آورد زیرا از افساد ایشان در بلاد خبر یافته بود. سلطان اموال آنان بستد و چارپایانشان را که خمس آن سی هزار راس می‌شد به موقان راند. سپس برای دیدار دختر سلطان زوجهٔ خود به خوی رفت و از آنجا به گنجه شد. در آنجا خبر یافت که گرجیان پس از آتش زدند تفلیس از آنجا رفته‌اند.

نسوی گوید: چون سلطان به گنجه رسید، خاموش پسر اتابک ازبک‌بن پهلوان به دیدار او آمد و کمربندی اهدا کرد که بر آن قلعه لعلی بدخشانی بود به قدر کف دستی و نام کیکاوس و چند تن دیگر از شاهان ایران بر آن نقش شده بود. سلطان آن وضع دگرگون کرد و نام خود بر آن لعل نقش کرد. در اعیاد آن کمربند بر کمر می‌بست. چون مغولان او را از میان برداشتند آن کمربند گوهرآگین نیز بستدند و نزد چنگیزخان به قراقروم[1] بردند.

اتابک خاموش در نزد سلطان بماند عاقبت فقر او را از پای درآورد و به علاءالدوله[2] پادشاه اسماعیلیه پیوست و در نزد او بمرد. پایان سخن نسوی.

---

۱. متن: قراقدوم ۲. متن: علاءالملک

اخبار سلطان جلال‌الدین با اسماعیلیه

چون سلطان جلال‌الدین از هند بازگشت اورخان را بر نیشابور و اعمال آن امارت داد. سلطان وعدهٔ حکومت نیشابور را در هند به او داده بود. اورخان کسی را به نیابت از خود بگذاشت و خود ملازم سلطان شد.

نایب اورخان متعرض بلاد اسماعیلیه که مجاور او بودند، چون قهستان[1] و دیگر جایها شد و دست به قتل و غارت زد.

اسماعیلیه کسانی نزد سلطان به خوی فرستادند ــ سلطان پیش از این آنان را امان داده بود ــ و از نایب او اورخان شکایت کردند. سلطان ایشان را نزد اورخان فرستاد و اورخان سخنان درشت گفت.

چون سلطان به گنجه بازگشت و در بیرون شهر خیمه‌ها برپا نمود، سه تن از باطنیان که آنان را فدایی می‌گویند ــ زیرا هر که را امیرشان فرمان به کشتن او دهد، می‌کشند و دیهٔ خود از امیر می‌گیرند و بنابراین دیگر مالک جان خویش نیستند ــ برجستند و اورخان را کشتند. مردم آن سه تن را کشتند. اسماعیلیه در ایام فتنه بر دامغان استیلا یافتند. رسول ایشان به هنگامی که سلطان جلال‌الدین در بیلقان بود نزد او رفت. سلطان از آنان خواست که از دامغان بروند. آنان گفتند که آن را سی هزار دینار ضمانت می‌کنند. و بدین مقدار توقیع نوشته شد.

یکی از سرداران اسماعیلیه که از آن رسولان بود، در خدمت وزیر شرف‌الملک بود. شبی که مستی شراب در او اثر کرده بود گفت که پنج تن از فداییان اکنون خود را در لشکرگاه جای داده‌اند و جای یک‌یک بگفت. وزیر این خبر به سلطان داد. سلطان ایشان را حاضر ساخت و فرمان داد همه را در آتش بسوزانند. پایان سخن نسوی.

ابن‌اثیر می‌گوید: پس از کشتن اورخان سلطان لشکر به بلاد اسماعیلیه برد و در گرد کوه و الموت و جمعی را بکشت و خرابی‌ها به بار آورد و از ایشان سخت انتقام کشید. زیرا بعد از واقعهٔ اورخان هوای تصرف بلاد اسلام در سر داشتند و سلطان با این اقدام آن طمع از سر ایشان به در برد.

چون سلطان بازگشت خبر یافت که جماعتی از مغولان به دامغان و نزدیکی ری رسیده‌اند بر سر ایشان تاخت و تارومارشان نمود. سپس شنید که باز هم لشکرهایی از

---

۱. متن: بهستان

مغولان در راه هستند. سلطان همچنان در ری به انتظار ایشان مقام کرد.

استیلای حسام‌الدین نایب خلاط بر خوی

گفتیم که دختر سلطان طغرل زوجهٔ اتابک ازبک‌بن پهلوان بود و چون جلال‌الدین تبریز را از او بستد شهر خوی را به اقطاع او داد. سپس او را به عقد خود در آورد. به سبب اشتغال به جنگ‌ها و لشکرکشیها چندی اورا به حال خود گذاشته بود ولی در اثر این لشکرکشی‌ها آن قدرت و عزت از دست رفته فراچنگ آورد.

نسوی منشی گوید: «سلطان سلماس و اورمیه را نیز بر آن افزود و مردی را برگماشت تا به امور اقطاعات رسیدگی کند. آن مرد راه ناسازگاری پیش گرفت و وزیر را علیه او برانگیخت وزیر به سلطان نوشت که آن زن با اتابک ازبک مکاتبه دارد. وزیر خود به خوی آمد و در سرای آن زن نزول کرد و اموال او بستد. زن در دژ طلع بود. وزیر دژ را محاصره کرد زن خواست که اجازه دهد نزد سلطان رود، وزیر نپذیرفت تا به حکم او از دژ فرود آمد».

مردم خوی از ملکه‌ی سلطان جلال‌الدین به رنج افتاده بودند. او خود بر مردم ستم می‌کرد و سپاهیانش بر جان و مال مردم دست گشوده بودند. ملکه نیز با آنان متفق بود.

مردم خوی به حسام‌الدین حاجب که در خلاط بود نامه نوشتند و او را فراخواندند. او نیز بدان هنگام که سلطان به عراق رفته بود بیامد و بر خوی و اعمال آن و دژهایی که در مجاورت آن بود مستولی شد. مردم نخجوان نیز به او نامه نوشتند و شهر خود را به او تسلیم کردند. حسام‌الدین به خلاط بازگشت و ملکه دختر سلطان طغرل و زن سلطان جلال‌الدین را خود به خلاط برد و ما در این باب باز هم سخن خواهیم گفت.

واقعهٔ سلطان با مغولان در اصفهان

خبر به سلطان رسید که مغولان از بلاد خود در ماوراءالنهر به سوی عراق در حرکت آمده‌اند. سلطان از تبریز به آهنگ رویارویی با ایشان روان شد. نخست چهار هزار تن برگزید و به رسم طلایه به ری و دامغان روان داشت. اینان بازگشتند و فرارسیدن مغولان خبر دادند و گفتند اینک در اصفهان‌اند. سلطان جهت رویارویی با ایشان در حرکت آمده و سپاهیان و امیران را سوگند داد که تا پای جان پایداری کنند. همچنین قاضی اصفهان را

فرمان داد که مردم اصفهان را به جنگ برانگیزد.

مغولان لشکری به ری فرستادند. سلطان لشکری به مقابله فرستاد. اینان جمع کثیری از مغولان را کشتند. سپس در ماه رمضان سال ۶۲۵ چهار روز پس از وصولشان به اصفهان دو لشکر روبرو شدند. در چنان حالتی برادرش غیاث‌الدین و جهان پهلوان ایلچی[1] با جمعی از سپاهیان عصیان کرده برفتند. چون نبرد آغاز شد میسرهٔ لشکر مغول منهزم شد و سلطان به تعقیب ایشان پرداخت. ولی مغولان در راه کمین‌ها نهاده بودند. اینان از پس لشکر سلطان در آمدند و جمعی کثیر را از امرا به شهادت رسانیدند، از جمله علاءالدوله صاحب یزد بود، جمعی نیز به اسارت افتادند.

چون سلطان چنان دید حمله‌ای مردانه کرد و صف لشکر دشمن را از هم بدرید و جان به در برد. ولی سپاهیان او همچنان تا فارس و کرمان بگریختند.

هشت روز کس را از سلطان خبر نبود. یغان طایسی در اصفهان بود. مردم شهر قصد آن کردند که با او بیعت نمایند و بنابر آن نهادند اگر سلطان تا روز عید آشکار نشد او را بر تخت نشانند، ولی در روز عید سلطان برسید و به نماز ایستاد. بعضی از سپاهیان از اطراف بازگشتند و سلطان با آنان عازم ری شد و به هنگام هزیمت لشکر سلطان، مغولان اصفهان را محاصره کرده بودند. چون سلطان باز آمد مردم اصفهان با او بیرون آمدند و با مغولان به جنگ پرداختند و مغولان را منهزم ساختند. سلطان از پی ایشان تا ری بتاخت و لشکری از پی ایشان به خراسان فرستاد.

ابن‌اثیر گوید: صاحب بلاد فارس پسر اتابک سعد که بعد از پدر به پادشاهی نشسته بود در این واقعه با سلطان بود. چون مغولان منهزم شدند او از پی ایشان بتاخت تا از لشکر جدا افتاد. چون بازگردید جلال‌الدین به سبب جدا شدن برادرش غیاث‌الدین و امرای او از وی شکست خورده بود. جلال‌الدین نخست به سمیرم[2] رفت و پس از چندی چنانکه آوردیم به اصفهان بازگردید.

رمیدگی میان سلطان جلال‌الدین و برادرش غیاث‌الدین

گفتیم که حسین[3] بن خرمیل والی غور، هرات را در تصرف داشت. چون دولت

---

۱. متن: الکجی ۲. متن: شهرم ۳. متن: حسن

شهاب‌الدین غوری به دست سلطان محمدبن تکش[1] خوارزمشاه برافتاد، سلطان او را در هرات آنچنان که بود باقی گذاشت. تا آنگاه که ابن خرمیل را هوای عصیان در سر افتاد و سلطان لشکری فرستاد و او را در هرات محاصره کردند و او زنهار خواست و تسلیم شد ولی کشتندش. پسرش نصرةالدین محمدبن حسین‌بن خرمیل به بلاد هند گریخت.

چون سلطان جلال‌الدین به پادشاهی رسید محمدبن حسین را بنواخت و چون اصفهان را تسخیر کرد او را شحنگی اصفهان داد. چون سلطان از اصفهان به جنگ لشکر مغول رفت جماعتی از غلامان غیاث‌الدین از او جدا شدند و نزد نصرةالدین رفتند.

شبی غیاث‌الدین از او خواست که غلامانش را بازگرداند و چون نصرةالدین جوابی درشت داد او را کارد زد و بکشت. سلطان جلال‌الدین این کار بر برادر خود نبخشود از این‌رو غیاث‌الدین از او بیمناک بود و چون روز نبرد در رسید از لشکر برادر خود به کناری کشید و به خوزستان رفت و خلیفه را پیام داد و خلیفه سی هزار دینار برای او بفرستاد.

غیاث‌الدین از خوزستان به قلعهٔ الموت رفت و نزد علاءالدین[2] پیشوای اسماعیلیه بماند. چون جلال‌الدین پس از جنگ با مغولان به ری رفت، لشکر به الموت برد و آنجا را در محاصره گرفت. علاءالدین از جلال‌الدین برای غیاث‌الدین امان خواست و سلطان امانش داد و کس فرستاد تا او را بیاورد. ولی غیاث‌الدین از رفتن امتناع کرد و خود از قلعه برفت. در نواحی همدان سپاهیان سلطان او را دیدند و پس از زد و خوردی جماعتی از یارانش را اسیر کردند ولی او خود از مهلکه برهید و به کرمان نزد براق حاجب رفت. براق حاجب پیش از این با مادر غیاث‌الدین در عین اکراه آن زن ازدواج کرده بود. بعضی سعایت کردند که زنش قصد آن دارد که زهر در طعامش کند. پس براق حاجب او را و جهان پهلوان ایلچی را بکشت و غیاث‌الدین را به یکی از دژها محبوس ساخت. و او را در حبس به قتل آورد. بعضی گویند که او از زندان بگریخت و به اصفهان رفت و در آنجا به فرمان سلطان کشته شد.

نسوی گوید: نامه‌ای که براق حاجب به شرف‌الملک وزیر و سلطان جلال‌الدین ــ به تبریز ــ نوشته بود بدیدم. او ضمن برشمردن خدمات خویش از کشتن دشمن‌ترین دشمنان سلطان ــ یعنی غیاث‌الدین ــ یاد کرده بود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

---

۱. متن: تتش ۲. متن: صلاح‌الدین

عصیان یاران خاندان محمد جهان پهلوان

چون سلطان جلال‌الدین با وزیرش شرف‌الملک آهنگ عراق کرد و به همدان رسید خبر یافت که بعضی از امرای خاندان پهلوان در بیرون شهر تبریز اجتماع کرده قصد شورش دارند و می‌خواهند پسر اتابک خاموش‌بن ازبک را که در دژ قوطور در بند بود بیاورند و دستاویز عصیان خود گردانند. سلطان بناچار به آذربایجان بازگشت و پیشاپیش وزیر خود شرف‌الملک را فرستاد. شرف‌الملک را در نزدیکی تبریز با آنان مصاف افتاد و تارومارشان ساخت و عوامل اصلی فتنه را دستگیر کرد و به تبریز برد. آنگاه قاضی معزول قوام‌الدین حرادی (؟) را که خواهرزادهٔ طغرایی بود مصادره کرد. سلطان به جنگ مغولان رفت و وزیر به نیابت در آن بلاد بماند.

واقعه‌ای میان نایب خلاط و وزیر

چون حاجب علی، والی خلاط ملکه دختر طغرل و زوجهٔ جلال‌الدین را به خلاط برد شرف‌الملک وزیر به هم برآمد و لشکر به موقان از بلاد اران برد. وزیر در موقان مقام کرد و عاملان خویش را به گرفتن خراج میان ترکمانان فرستاد. همچنین از شروانشاه خواست که پنجاه هزار دینار اموال مقرر روانه دارد ولی او در انجام فرمان درنگ ورزید. شرف‌الملک بر بلاد او حمله برد ولی به چیزی دست نیافته به آذربایجان بازگردید.

دختر اتابک پهلوان که ملکه‌ی نخجوان بود غلامی به نام ایدغمش داشت. این غلام از بانوی خود جدا شده به خدمت وزیر شرف‌الملک پیوست و او را علیه ملکه برانگیخت که نخجوان از ملکه بستاند و به او دهد تا فلان مبلغ هر سال به خزانه برساند. شرف‌الملک او را با چند تن دیگر به نخجوان فرستاد که نهانی به شهر درآیند و ملکه را در بند کرده بیاوردند. ملکه از این توطئه خبر یافت و در شهر تحصن کرد. اینان شرمزده بازگشتند. شرف‌الملک از پی برسید و در صحرا نزول کرد. ملکه او را اکرام کرد و وزیر از آن‌چه رفته بود عذرها آورد.

آنگاه وزیر به سوی قلعهٔ سمیران راند و در حورس فرود آمد. [آن قلعه را نایبان ملک اشرف پیش از تسخیر آذربایجان به دست سلطان، از نگهبانان گماشته‌ی اتابک بستده و بدین وقت آن را متصرف بودند][1].

---

۱. در متن عبارت مختصر و مغشوش بود از سیرت جلال‌الدین که از مآخذ مؤلف است تکمیل شد، ترجمهٔ محمدعلی ناصح، ص ۲۳۰.

شرف‌الملک به سبب آن‌که مردم قلعهٔ غلامی از آن او را کشته بودند، به تصرف قلعه پرداخت تا از ساکنان آن انتقام بگیرد. در این حال حاجب صاحب خلاط با لشکریانش برسید وزیر بنه و اثقال خویش بر جای گذاشت و بگریخت. این واقعه در سال ۶۲۴ اتفاق افتاد. فخرالدین سام صاحب حلب و حسام‌الدین[1] خضر صاحب سُرماری[2] نیز همراه او بودند. شرف‌الملک تا مرند[3] جایی درنگ نکرد. شب را در مرند ماند. آنگاه آهنگ تبریز کرد. حاجب علی به خوی راند و آنجا را تاراج کرد. آنگاه به نخجوان رفت و آنجا را بگرفت. سپس به مرند شد و از مرند طلایهٔ لشکر به تبریز فرستاد. وزیر در تبریز بود خواست از تبریز برود، مردم ربیب‌الدین وزیر اتابک ازبک را که در آن شهر روزگار به زهد و عبادت می‌گذرانید پیش انداختند تا او را از حرکت مانع آید و چون شرف‌الملک از تنگدستی شکایت کرد اموال و ارزاق فرستادند.

در این احوال خبر رسید که سلطان پس از هزیمت ـ چنان‌که گفتیم ـ به اصفهان بازگشته است. وزیر نیز که از آذربایجان رفته بود بدان خطه بازگردید. در آنجا سه تن از امرا را دید که از سوی سلطان به یاری او آمده‌اند و سلطان او را به محاصرهٔ خوی فرمان داده است. شرف‌الملک که نیرویی تازه یافته بود به جانب خوی که بدرالدین‌بن سرهنگ نایب حاجب علی در آنجا بود روان شد ولی به خوی نزدیک نشد، بلکه خواست او دست یافتن به حاجب علی بود. حاجب علی به پرگری رفت و منتظر رسیدن شرف‌الملک بایستاد. چون دو سپاه روبرو شدند و جنگ در پیوستند حاجب علی منهزم شد و به پرگری پناه جست. وزیر پرگری را در محاصره گرفت. حاجب علی خواستار صلح شد ولی وزیر نپذیرفت. چون سپاهیان وزیر برای غارت اطراف متفرق شدند وزیر نیز دست از محاصرهٔ پرگری برداشت و عازم خوی شد. بدرالدین‌بن سرهنگ از خوی برفت و به قلعهٔ قوطور پناهنده شد و بعدها از سلطان امان خواست. وزیر به خوی در آمد و مردم را مصادره کرد. سپس در مرند و نخجوان نیز چنان کرد و نشان حکومت حاجب علی صاحب خلاط را از آن حدود برافگند. والله اعلم.

فتوحات وزیر در آذربایجان و اران

شرف‌الملک وزیر در غیاب سلطان همهٔ همتش صرف تمهید بلاد و دفع دشمنان بود.

---

۱. متن: هشام‌الدین ۲. متن: تبریز ۳. متن: تدمر

صاحب خلاط را چنان‌که گفتیم سرکوب کرد و بلادی که از آذربایجان و اران گرفته بودند بازپس گرفت. و قلعه‌هایی را که به دست شورشگران افتاده بود در تصرف آورد. همچنین با اهدای اموال و خلعت‌ها بعضی از مخالفان را به اطاعت آورد. آنگاه ناصرالدین محمد یکی از امرای پهلوانی را که در نزد نصرةالدین محمدبن بیشتکین[1] به عزلت می‌زیست بگرفت و اموال او بستد و قلعه‌ای را که در دست داشت از نایبش بگرفت.

در این حال خبر مرگ اتابک قُشقرای اتابکی والی گنجه را آوردند. شرف‌الملک به جانب گنجه در حرکت آمد و قلعه‌های هزل و جاربرد از اعمال اران را از نایب او شمس‌الدین گرشاسب بگرفت و مصادره کرد. سپس به محاصرهٔ قلعهٔ روئین رفت. زوجهٔ پیشین اتابک خاموش در آنجا بود. محاصرهٔ قلعه به دراز کشید. آن زن از او خواست که او را به عقد خویش درآورد تا قلعه را به او تسلیم نماید. وزیر نپذیرفت.

چون سلطان از عراق آمد او را به عقد خویش درآورد و خادم خود سعدالدین دواتدار را به امارت آن قلعه نهاد. سعدالدین با آن زن شیوه‌ای ناپسند پیش گرفت و املاک او بستد. پس مردم قلعه او را براندند و عصیان آشکار کردند.

چون وزیر از کار حاجب علی بپرداخت، قصد اران کرد و خراج آنها بستد سپس بسیج سپاه کرد و به عزم دژ مردانقین که از آن داماد ربیب‌الدین[2] بود در حرکت آمد. ربیب‌الدین چهار هزار دینار بداد تا از آنجا برفت. آنگاه به قلعهٔ خاجین رفت. جلال‌الدوله خواهرزادهٔ ایوانی[3] امیر گرج در آنجا می‌نشست. او نیز بیست هزار دینار بداد و هفتصد تن از اسیران مسلمان را که از چندی پیش در آنجا بودند آزاد نمود.

در این احوال خبر رسید که یکی از مملوکان اتابک ازبک که بسیاری از خوارزمیان را هنگامی که از مغولان گریخته و نزد او آمده بودند کشته است آهنگ عصیان دارد. نام او امیر بُغدی بود. چون سلطان جلال‌الدین به آذربایجان آمد و دولت پهلوانیه را برانداخت او به الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل‌بن ایوب پیوست و به خلاط رفت. سپس بار دیگر به آذربایجان آمد تا با هواداران خاندان اتابکان همدست شود. حاجب علی در حدود خوی به تعقیب وی پرداخت. او از رود بگذشت و آن سوی بایستاد و از آن‌چه رفته بود معذرت خواست. حاجب نیز از تعقیب او بازگشت. بغدی به بلاد قبان[4] رفت در آنجا

---

۱. متن: سبکتکین ۲. متن: رکبةالدین ۳. متن: ابوانی
۴. متن: قبار

دژهایی استوار بود که جماعتی از شورشگران در آن دژها می‌زیستند. بغدی به آنان پیام داد که آمده است تا به سود خاندان اتابکان دعوت کند و پسر اتابک خاموش را به سلطنت بردارد. آنان نیز پیام دادند که به دژ قوطور آید. چون وزیر از ماجرا خبر یافت مضطرب شد. در این احوال خبر هزیمت سلطان در اصفهان برسید بر اضطرابش در افزود. امیر بغدی نزد نصرةالدین محمدبن بیشتکین رفت و او را به همدستی خویش فراخواند. او نیز به ظاهر با او بملاطفت سخن گفت و خبر به وزیر نوشت. وزیر پاسخ داد که هر چه خواهد بدهد تا او را از عصیان باز آرد. نصرةالدین، بغدی را پیش وزیر آورد. وزیر اکرامش کرد و او و همراهانش را خلعت داد و تعهد کرد که هیچکس خون خوارزمیان از او نخواهد. در همان نزدیکی سلطان از اصفهان برسید وزیر با بغدی و نصرةالدین به دیدار او شتافتند و سلطان آن دو را اکرام کرد.

اخبار وزیر در خراسان

صفی‌الدین محمد طغرائی وزیر خراسان بود. این صفی‌الدین از قریهٔ کلاجرد و پدرش رئیس آن قریه بود. مردی خوش خط بود. حسن اتفاق و مساعدت روزگار وی را به منصب رفیع رسانید. سپس در هند به سلطان پیوست و به خدمت شرف‌الملک وزیر درآمد.

چون از هند به عراق بازگشتند او را منصب طغرا ارزانی داشت. چون سلطان جلال‌الدین تفلیس را از دست گرج گرفت و قشقرا مملوک ازبک را بر آن سرزمین امارت داد صفی‌الدین را به وزارت او گماشت. چون گرجیان تفلیس را محاصره کردند، قشقرا گریخت ولی صفی‌الدین پایداری کرد و چند روز در محاصره قرار گرفت. پس از چندی محاصره کنندگان بازگشتند و او از محاصره برهید و همین واقعه سبب شد که مقام و منزلتش در نزد سلطان بالاتر رود و او را وزارت خراسان دهد. صفی‌الدین یک سال در آن مقام ببود.

مردم خراسان از امارت او ملول شدند و چون سلطان به ری آمد و در آنجا درنگ کرد بسیاری از صفی‌الدین شکایت کردند. سلطان او را عزل کرد و اموالش را بستد و موالی و حواشی او را دستگیر کرد اسبانش را به اصطبل سلطان بردند. شمار اسبان او سیصد راس بود.

یکی از غلامانش علی کرمانی بود که به یکی از دژهای خراسان که زن و فرزند او ذخایر و اموال صفی‌الدین در آنجا بود متحصن شد.

سلطان جلال‌الدین تاج‌الدین بلخی مستوفی را به جای او وزارت خراسان داد و صفی‌الدین را به دست او سپرد تا همهٔ اموال و ذخایرش را بستاند و آن قلعه را نیز از آن مملوک بگیرد. تاج‌الدین دست به شکنجه‌ی او گشود. زیرا از دیر باز میان تاج‌الدین و صفی‌الدین دشمنی بود. ولی تاج‌الدین به چیزی دست نیافت. [سلطان گفته بود اگر طغرائی لب نگشاید و گنجینه‌های خویش ننماید او را بکشند اما او موکل خویش را با دادن مال و وعده راضی ساخته بود که چون کشتن او محقق شد او را از بند برهاند. او نیز به عهد خویش وفا کرد و چون فرمان قتلش صادر شد طغرائی را برهانید. چون زندگی خویش باز یافت دست به دامان ارباب دولت شد و با وعده‌های جمیل آنان را واداشت که سلطان را با او سر مهر آرند تا آنگاه که سلطان او را امان داد و او در حالی که آثار فقر و پریشانی بر چهره‌اش آشکار بود به حضرت سلطان آمد.

چون طغرائی را در ری بگرفتند روزی حمیدالدین گنجور در مجلس به نزد وی حاضر شده گفت شهریار فرماید اگر خواهی بر تو ببخشایم آن گوهرها که گرد آورده‌ای به نزدیک من، وزری که برای شرف‌الملک نهاده‌ای به خزانه فرست. طغرائی چهار هزار دینار زر و هفتاد پاره یاقوت بدخشی و فیروزه و زمرد حاضر آورد و جمله را خزانه دار بگرفت. ولی چون طغرایی را محکوم به مرگ می‌دانست از آن زر و گوهرها چیزی به گنجینه نسپرد. چون طغرایی از مرگ برهید بیامد و اموال خود راجز آن گوهرها از آن مرد بستد.][1]

حکومت نسا و عزل ضیاءالملک

ضیاءالملک علاءالدین محمدبن مودود عارض نسوی، مردی از خاندان ریاست بود. دست روزگار او را به غزنه انداخت. چون سلطان از هند بازگردید دیوان انشا و عرض به او تفویض گردید و کارش بالا گرفت. شرف‌الملک وزیر بر او حسد برد و کینه‌ی او به دل گرفت. چون محمدبن احمد نسوی منشی از نزد نصرةالدین محمدبن حمزه صاحب نسا ــ چنانکه گفتیم ــ بیامد و سلطان دیوان انشا را بدو تفویض فرمود، ضیاءالملک ماندن در

۱. میان دو قلاب در متن آشفته و مغلوط بود از سیرهٔ جلال‌الدین، ص ۲۱۱ آوردیم. ترجمهٔ ناصح.

حضرت سلطان را برتافت و خواست تا او را وزارت نسا بدهد. سلطان نیز او را به نسا فرستاد و در سال ده هزار دینار علاوه بر ارزاق وزارت او را اقطاع داد. ضیاءالملک برای انجام وظیفه خویش رهسپار نسا گردید. و مجدالملک نیشابوری را به نیابت خود در دیوان عرض نهاد. چندی بعد که در آنجا قدرتی یافت از فرستادن اموال مقرر به خزانهٔ سلطان سربر تافت. سلطان او را عزل کرد و محمدبن احمد منشی را به جای او فرستاد. او نیز کوشید تا علیه محمدبن احمد سعایت کند. سلطان او را طرد کرد و در آن ایام که مطرود بود به هلاکت رسید.

خبر عزالدین بَلبان خلخالی

عزالدین از مملوکان اتابک ازبک بود. چون مغولان آمدند و خراسان از سکنه خالی شد و سلطان جلال‌الدین بر آذربایجان استیلا یافت او به شهر خلخال افتاد و بر آن شهر و دژهایش استیلا یافت. در آن ایام سلطان سرگرم امور عراق و فتنه‌ی صاحب خلاط بود و از اعمال او غافل. چون سلطان از واقعهٔ مغولان در عراق، بازگشت او را در قلعهٔ فیروزآباد ـ نزدیکی خلخال ـ به محاصره افکند تا امان خواست و تسلیم شد. سلطان قلعهٔ فیروزآباد را بگرفت و آن را به حسام‌الدین تگین‌تاش[1] از موالی اتابک سعد زنگی سپرد. سپس سلطان اموال و بنهٔ خود را در موقان نهاد و جریده به خلاط رفت. در راه دچار برف و سرمای شدید شد. چون به ارجیش رسید در آنجا اقامت جست و لشکریان خویش به غارت قلعه‌ها و روستاهای اطراف می‌فرستاد. عزالدین بلبان خلخالی در طوغطاب[2] بود. نزدیک به ارجیش. از آنجا به خلاط رفت. حاجب او را سازوبرگ داد و به آذربایجان فرستاد تا در آنجا آتش فتنه برافروزد و سپاه سلطان را به خود مشغول دارد. عزالدین به جای آذربایجان به زنجان رفت و در آنجا به راهزنی پرداخت سلطان برای او امان نامه فرستاد. عزالدین به اصفهان رفت. در آنجا کشته شد و والی اصفهان سر او را نزد سلطان فرستاد.

سلطان از طوغطاب به خرتبرت بازگشت و آن ناحیه را غارت کرد و خراب نمود.

در خلال این احوال خبر یافت که الظاهربامرالله در اواسط سال ۶۲۳ درگذشته است و المستنصربالله به جای او نشسته است. نامهٔ المستنصربالله برسید که از او بیعت

---

۱. متن: بکتاش ۲. متن: کفرطاب

می‌خواست و فرمان می‌داد که خلعت‌هایی را که الظاهربالله فرستاده به بغداد بازگردانند. والله ولی‌التوفیق لارب غیره.

آگاهی سلطان از خطاهای شرف‌الملک وزیر

چون سپاه موقان بازگردید و سلطان در خوی اقامت گزید مردم خوی از وزیر شکایت کردند که همگان را مصادره کرده است و نیز او را از رفتار ناپسندی که با ملکه دختر طغرل پیش گرفته بود و گرفتن اموال او آگاه کردند. هرچند وزیر از آنچه بـه او نسبت می‌داند مبرا بود. چون سلطان به تبریز آمد، بیشتر از قبایح اعمال او شنید که در خوی شنیده بود. در قریهٔ کوزه‌کنان[1] از اعمال تبریز رئیسی بود کـه هـر گـاه سـلطان از آنـجا می‌گذشت خدمتی شایان می‌کرد. این باور او را ندید. گفتند به خونی متهم شده و وزیر هزار دینار از او می‌خواهد و آن هزار دینار را به دو تن از غلامان خـود بـخشیده است. چون به تبریز آمد آن مبلغ از آن غلامان بستد و به صاحب آن باز پس داد. و چون تبریز ویران و تبریزیان بینوا شده بودند خراج سه سال را از مردم اسقاط کرد و فرمان نوشت. باری هر روز از وزیر شکایت‌ها و تظلمات مـی‌رسید و اعـمال او را در غـیاب سـلطان برمی‌شمردند.

علاوه بر این امور یکی از خطاهایی که بر او گرفتند کشتن گروهی از اسماعیلیه بود بدین قرار که سلطان به او نوشته بود که قوافلی را که به شام می‌آیند تفتیش کند زیرا در میان آن قوافل رسولی خواهد بود که از سوی مغولان که به شام می‌رود و قصدش آن بود که اگر آن رسول را بیابد آن را وسیله‌ای قرار دهد بـرای سـرزنش خـلیفه. در ایـن اثـنا جماعتی از اسماعیلیان بر او گذشتند وزیر همه را کشت و اموالشان را تصاحب کرد. چون سلطان به آذربایجان بازگشت رسولی از سوی علاءالدین پادشاه اسماعیلیه بیامد و بـر سلطان اعتراض نمود و آن اموال را طلب داشت. سلطان بر وزیر به سبب این عمل خرده گرفت و دو تن از امیران را معین کرد تا اموالی را که برده بود بستانند و بـه صـاحبانش برگردانند. سی هزار دینار بود و ده اسب.

همهٔ این امور باعث شد که سلطان بر او خشم گیرد و به او هیچ خطابی نکند. چندبار وزیر نامه نوشت و سلطان به او پاسخ نداد. و چون در تبریز از دادن ارزاق سپاهیان عاجز

---

۱. متن: کورتان

آمده بود، فرمان داد انبارهای وزیر را بگشایند و هرچه بود تصرف کنند. ولی چون سلطان به موقان رفت در رفتار خود با وزیر هیچ تغییر نداد حتی توقیع صادر کرد که عشر مداخل به او اختصاص یابد. از آن پس از عشر مداخل عراق هفتاد هزار دینار در هر سال می‌گرفت. والله اعلم.

رسیدن قفچاق به خدمت سلطان

قفچاق را از روزگاران کهن با قوم و خاندان سلطان جلال‌الدین دلبستگی و علاقه بود و غالبا میان زنان و مردانشان زناشویی بود. از این‌رو چنگیزخان هر بار بر آنان تاخت می‌آورد به جد به تعقیبشان می‌پرداخت. چون سلطان از واقعهٔ اصفهان بازگردید و از مغولان بیمناک شده بود چنان دید که به قبایل قفچاق متکی شود.

در خیل سلطان یکی از قفچاقیان بود به نام سرجنکش. سلطان او را نزد قوم فرستاد و آنان را به یاری خود فراخواند. آنان نیز اجابت کردند و قبایلشان پی‌درپی آمدند و پادشاهشان کورکاخان با سیصد تن از اقربای خویش به کشتی نشست و در موقان به وزیر پیوست و زمستان را در آنجا گذرانید. سپس سلطان بیامد و او را خلعت داد و با وعده‌های جمیل روان فرمود که در وقت گشودن دربند یعنی باب‌الابواب حاضر آید. آنگاه سلطان نزد فرمانروای دربند که هنوز در اوان صباوت بود و اتابک او به نام اسد کارهای ملک را در دست داشت کس فرستاد که به خدمت آید. اتابک نیز بیامد و پیشکشها نمود سلطان نیز او را خلعت داد و همان سرزمین که بر آن فرمان می‌راند به اقطاع او داد و چنان مقرر شد که از سوی جلال‌الدین کسانی همراه او بروند و آنجا را در تصرف گیرند. سلطان نیز سپاهی با چندتن از امرا روان نمود. چون آنان از نزد سلطان دور شدند اسد را بگرفتند و دربند کردند و همهٔ نواحی باب‌الابواب را به دیار غارت دادند. اسد حیله‌ای انگیخت و از دستشان بگریخت و بدین کار که از آنان سرزد تصرف دربند بسی دشوار گردید.

استیلای سلطان بر اعمال گشتاسبی

وزیر، شرف‌الملک دریافته بود که نیت سلطان در حق او دگرگون گشته اینک می‌خواست که منشا خدمتی شود تا سلطان را از خویش خوشدل گرداند. پس لشکر خویش از رود

ارس بگذرانید و بر اعمال گشتاسبی مستولی گردید و آنجا را از شروانشاه بستد و چون سلطان از موقان آمد آن سرزمین‌ها را به جلال‌الدین سلطان شاه پسر شروانشاه اقطاع داد. جلال‌الدین سلطان شاه در نزد گرجیان به گروگان بود و آنان تعهد کرده بودند که ملکه رسودان دختر ملکه تامارا[1] را به زنی به او دهند. چون سلطان بلاد گرج را گرفت او را آزاد کرد و در نزد خود نگاه داشت و اکنون بلاد گشتاسبی را به او اقطاع داده بود. و چون پسر صاحب ارزن‌الروم نیز نزد گرجیان بود و او به کیش مسیح درآمده بود پس ملکه رسودان دختر ملکه تامارا را به او دادند. به هنگامی که سلطان بلاد گرج را گشود او را نیز از آن سرزمین بیرون آورد ولی او بگریخت و به مسیحیت بازگشت و به میان گرجیان رفت ولی رسودان برای خود شوی دیگری برگزیده بود.

آمدن شروانشاه فریدون‌بن فریبرز به نزد جلال‌الدین

سلطان ملکشاه پسر الب‌ارسلان، چون اران را گرفت دست تجاوز به بلاد شروان کشود. صاحب شروان بیامد و صد هزار دینار در هر سال به عهده گرفت که به خزانه سلطان بپردازد. چون سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۲ اران را گرفت از شروانشاه فریدون‌بن فریبرز[2] آن مال طلب کرد شروانشاه عذر آورد که به علت غلبهٔ گرجیان و ضعف بلاد پرداخت چنان مالی میسر نیست. سلطان نیمی از آن بیفکند. در این هنگام که سلطان بازگشته بود شروانشاه خود بیامد و پانصد اسب به سلطان و پنجاه اسب به وزیر تقدیم داشت. وزیر را آن مقدار در چشم نیامد و سلطان را اشارت کرد که او را به زندان فرستد ولی سلطان نپذیرفت و او را با خلعت و تشریف بازگردانید. نسوی منشی گوید: به من که توقیع را نوشتم هزار دینار عطا کرد. والله تعالی اعلم.

رفتن سلطان به بلاد گرج و محاصره کردن او قلعهٔ بهرام را

چون سلطان از آذربایجان بازگشت و در موقان اقامت گزید. سپاهیان خود را با ایلک‌خان[3] به بلاد گرج فرستاد و در آنجا دست به قتل و غارت زد. به هنگامی که او به دریاچه‌ی بتاخ رسید گرجیان بر لشکرش شبیخون زدند بعضی را کشتند و بعضی را اسیر

---

۱. متن: تاماد ۲. متن: فر تبریز

۳. متن: ایلک‌خان و در ترجمهٔ محمد علی ناصح کوچ ابه ککخان آمده.

کردند.

در این گیرودار یکی از سردارن لشکر سلطان به نام ازبه‌طاین[1] ناپدید شده بود. سلطان چون خبر بشنید به هم برآمد و در حال در حرکت آمد. گرجیان لشکر گرد کرده بودند تا به جنگ پردازند ولی مقدمهٔ لشکرشان در هم شکست و جمعی را اسیر کرده آوردند. سلطان فرمود تا اسیران را کشتند و خود از پی گریختگان برفت. سلطان به شهر لوری[2] فرود آمد و خواست تا اسیران واقعهٔ دریاچه‌ی بتاخ را آزاد کنند. آنان را نیز آزاد کردند. در آنجا بود که از بطاین در آن شب خلاص یافته به آذربایجان رفت. سلطان او را در نخجوان بدید.

آنگاه سلطان رهسپار قلعه‌های بهرام گرجی شد. بهرام به نواحی گنجه می‌تاخت و در آن نواحی دست به آشوب و غارت می‌زد. سلطان قلعهٔ شکان[3] را محاصره کرد و به قهر بگشود. همچنین کاک را. وزیر به محاصرهٔ قلعهٔ کوارین فرستاد و آن دو قلعه را سه ماه محاصره نمود. تا خواستار صلح شدند و مالی پرداختند. سلطان از آنجا رهسپار خلاط شد. والله اعلم.

حرکت سلطان به خلاط و محاصرهٔ آن

چون سلطان از کار قلاع گرج بپرداخت بنه و اثقال خود را از راه قاقزوان[4] به خلاط فرستاد و خود به نخجوان رفت و بامداد بر سر گرجیان تاخت و مواشی و احشام آنان را پیش کرده ببرد. سپس چند روز درنگ کرده و کارهای مردم خراسان و عراق گزارده شد تا برای محاصرهٔ خلاط فارغ‌البال باشد. نسوی منشی گوید: در این روزها که به نوشتن توقیعات می‌گذرانیدم، بیش از هزار دینار مداخل یافتم.

پیش از آمدن سلطان لشکرهای او به حدود خلاط رفته بودند و بر یک روزه راه در آنجا مقیم شده بودند تا آنگاه که سلطان از نخجوان[5] به لشکر پیوست. در این حال رسولی از سوی عزالدین ایبک، که نایب‌الملک‌الاشرف بود و به خلاط آمده و حسام‌الدین حاجب علی را گرفته بود، نزد او آمد. این رسول عرضه داشت که الملک‌الاشرف از آن رو مرا به دستگیر کردن حاجب علی فرمان داد که او با بندگان

---

۱. متن: اربطانی ۲. متن: کوری ۳. متن: سکان
۴. متن: قاقروان ۵. متن: نفجوان

سلطان ترک ادب کرده و پای در ولایت او نهاده است. عزالدین در پیام خود آورد که الملک‌الاشرف اکنون خلاط را به من داده که در طاعت سلطان باشم. او با این بیان ملاطفت‌آمیز می‌خواست سلطان را از تصرف خلاط منصرف نماید. ولی سخنان او فایدتی نکرد و سلطان از نیت تصرف خلاط منصرف نگردید و گفت: تا حاجب علی را به من تسلیم نکنند صلح نخواهم کرد. چون رسول این جواب بیاورد حاجب علی کشته شده بود. سلطان از آنجا در حرکت آمده بعد از عید فطر سال ۶۲۰ در خلاط نزول نمود.

آنگاه رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل، صاحب ارزن‌الروم نزد سلطان جلال‌الدین آمد. و همراه او ببود. سلطان خلاط را محاصره نمود و برگرد آن منجنیق‌ها نصب فرمود و شهر را سخت در محاصره گرفت، تا مردمش از شدت گرسنگی گریختند و به شهرهای دیگر رفتند.

در این احوال [اسماعیل ایوانی] در نهان یکی از یاران خود را نزد سلطان فرستاد که اگر در آذربایجان او را اقطاعی دهند شهر را تسلیم خواهد کرد. سلطان نیز سلماس و چند قریهٔ دیگر را به اقطاع او داد. اسماعیل ایوانی شب هنگام جمعی از لشکر سلطان را از بارو فراکشید. اینان با جنگجویانی که در شهر بودند به نبرد پرداختند و آنان را منهزم ساخته شهر را در تصرف آوردند و هر که را در آنجا بود اسیر کردند. از جمله‌ی اسیر شدگان اسدبن عبدالله بود. عزالدین آیبک نایب خلاط به قلعه پناه برد. سلطان او را امان داد و او را به قلعه دزمار[1] حبس نمود. پس از چندی رسولان الملک‌الاشرف آمدند تا عقد صلح ببندند. سلطان دستور داد، عزالدین ایبک را در زندان به قتل رسانند تا در باب او شفاعتی نکنند.

ابن‌اثیر گوید: یکی از موالی قیمری نزد سلطان گریخته بود. چون سلطان خلاط را بگرفت از او خواست که اجازت دهد تا انتقام خود از مولایش بگیرد. سلطان نیز حسام‌الدین را تسلیم او کرد. او نیز به قتلش آورد. آنگاه سه روز شهر را تاراج کرد.

نسوی گوید: حسام‌الدین قیمری[2] که در خانهٔ خود محبوس بود بحلیت بگریخت و سلطان پس از فرار او اسدبن عبدالله مهرانی را بکشت. آنگاه خلاط را به امرای خود اقطاع داد و بازگردید. والله تعالی ولی‌التوفیق.

---

۱. متن: درقان   ۲. متن: قمهری

واقعهٔ سلطان جلال‌الدین با الملک‌الاشرف و کیقباد و منهزم شدن او

چون سلطان جلال‌الدین بر خلاط مستولی شد، الملک‌الاشرف از دمشق بسیج لشکر کرد او پادشاه دمشق بود و اینک با لشکریان جزیره و شام به جنگ جلال‌الدین می‌آمد. این واقعه در سال ۶۲۷ بود. علاءالدین کیقباد صاحب بلاد روم او را در سیواس بدید. علاءالدین کیقباد از پیوستن رکن‌الدین جهان شاه‌بن طغرل پسر عم خود به سلطان جلال‌الدین بیمناک بود، زیرا میان او و پسر عمش عداوت بود. الملک‌الاشرف و علاءالدین کیقباد از سیواس در حرکت آمدند. بر مقدمهٔ لشکر الملک‌الاشرف عزالدین عمربن علی از امرای حلب ــ از کردان هکاری ــ فرمان می‌راند. او را در سیاست آوازه‌ای بلند بود. چون دو لشکر روبرو شدند. عزالدین که بر مقدمه فرمان می‌راند حمله کرد. لشکر سلطان منهزم شد و سلطان به خلاط بازگردید.

وزیر، شرف‌الملک در ملازگرد بود و آنجا را در محاصره داشت. به سلطان پیوست و هر دو به آذربایجان حرکت کردند. در این نبرد رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل اسیر شد. او را نزد پسر عمش علاءالدین کیقباد آوردند. علاءالدین او را به ارزن‌الروم برد و ارزن‌الروم و دیگر اعمالش را از او بستد.

الملک‌الاشرف به خلاط آمد، آنجا را از مردم تهی یافت.

سلطان جلال‌الدین به آذربایجان رفت و در خوی قرار گرفت و بعضی به موقان افتادند. آنگاه شمس‌الدین تکریتی به رسالت از سوی الملک‌الاشرف بیامد و میان او و سلطان پیمان صلح بسته شد. علاءالدین کیقباد صاحب روم نیز بیامد و در پیمان صلح شرکت جست سلطان علاوه بر خلاط سرماری[1] را نیز به آنان تسلیم کرد. والله تعالی اعلم.

ذکر حوادثی که در ایام محاصرهٔ خلاط رخ داد

یکی: آمدن نصرةالدین اسپهبد صاحب جبل، که خواهر پدری اوترخان را به زنی داشت و اوترخان در خدمت سلطان بود. سلطان به تحریک اوترخان او را دربند کشید و او دربند بود تا سلطان شکست خورده از بلاد روم بازگردید. آنگاه او را اقطاع داد و به بلاد خود بازگردانید.

---

۱. متن: سرمن رأی

دیگر آنکه: خواهر سلطان را بدان هنگام که زنان و دختران سلطان محمد را از خوارزم به اسارت برده بودند، دوشی خان به زنی گرفته بود. و از او صاحب فرزند شده بود. این زن با برادر خود مکاتبه داشت. در محاصرهٔ خلاط که بود نامه‌ای از خواهرش برسید بر این مضمون که خاقان خواستار صلح و خویشاوندی است و می‌خواهد آن سوی جیحون را به او واگذارد و ترک مخاصمت گوید ولی سلطان جلال‌الدین بدین پیام پاسخی در خور نداد.

دیگر آنکه: رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل صاحب ارزن‌الروم که در طاعت الملک‌الاشرف بود و با حاجب علی نایب خلاط به دشمنی با سلطان متفق شده بود، عقیدت دیگرگون کرد و به خدمت سلطان آمد. غرض او در این معنی عداوتی بود که با پسر عم خود علاءالدین کیقبادبن کیخسرو فرمانروای روم داشت. از طرف دیگر خود مرتکب اعمالی شده بود که اینک از عواقب آن اعمال می‌ترسید از جمله رسول سلطان راکه از روم بازمی‌گشت کشته بود و از ورود غله به لشکرگاه سلطان ممانعت ورزیده بود.

چون محاصرهٔ سلطان، خلاط را به دراز کشید، او امان خواست و نزد سلطان آمد. سلطان برای ورود او بزمی ترتیب داد و خود با وزیر بر نشستند و به استقبال او رفتند. سپس او را خلعت داد به دیار خود بازگردانید و از او خواست که آلات حصار برایش بفرستد، او نیز بفرستاد و پس از آن واقعهٔ الملک‌الاشرف اتفاق افتاد و بدان اشارت رفت.

دیگر آنکه: سعدالدین پسر حاجب به رسالت از سوی خلیفه آمد و خواهشی چند نمود که اگر آن خواسته‌ها برآورده آید از بزرگان اصحاب و خواص سلطان کسی راکه به مراتب ارباب مناسب خبرت باشد با خود برد تا با خلعت‌ها و تشریفات مراجعت نماید.

آن خواسته‌ها یکی آن بود که سلطان بر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و مظفرالدین کوکُبُری[1] صاحب اربل و شهاب‌الدین سلیمان شاه ملک ایوه و عمادالدین پهلوان پسر هزارسف[2] ملک جبال حکم نکند و آنان را در زمرهٔ اولیای دیوان خلافت به شمار آورد.

دیگر آنکه در سراسر مملکت سلطان جلال‌الدین در خطبه به خلیفه ابوجعفر منصور المستنصربالله دعا شود.

آنگاه سلطان، حاجب بدرالدین طوطق[3]بن اینانج خان را همراه با رسول خلیفه روان فرمود. چون بازگشت هدایایی کرامند از نزد خلیفه بیاورد. از جمله دو خلعت برای

---

۱. متن: کوکبرون   ۲. متن: هراست   ۳. متن: طوطو

سلطان بود یکی جبه و عمامه و شمشیری هندی با حمایلی مرصع و دیگر قبا و عرقچین و فرجی و شمشیر قراچولی زرنگار و قلاده‌ای مرصع گرانبها و دو اسب با ساخت و لگام کامل و نعل‌های زرین هر یک چهارصد دینار و سپری از زر و مرصع به گوهر که بر روی آن چهل و یک پاره یاقوت بدخشانی در اطراف و فیروزه‌ای بزرگ در وسط و سی اسب عربی با جل‌اطلس رومی مبطن با اطلس بغدادی و بر سر هر اسبی طنابی از حریر که شصت دینار می‌ارزید و بیست برده با عده و اسباب تمام و ده یوز با جل‌اطلس و قلاده‌های زرین و ده باز شکاری با کلاه‌های در مروارید گرفته و صدو پنجاه بقچه، در هر بقچه دو جامه و پنج گوی انبر مضلع به طلا و شاخه‌ای از عود هندی به بلندی پنج گز و چهارده خلعت زنانه برای خاتونان همه زر ناب کونپوش‌هایی برای اسبان که دینارها چون فلس ماهی بر آن قرار داده بودند[1].

برای امرا نیز سیصد خلعت فرستادند، هر امیری قبایی و عرقچینی و برای وزیر عمامه‌ای سیاه و قبا و فرجی و شمشیر هندی و دو گوی عنبر و پنجاه جامه و استری وبرای اصحاب دیوان بیست خلعت هر خلعتی جبه‌ای و عمامه‌ای و بیست جامه بیشتر اطلس رومی و بغدادی و بیست استراشهب. برای سلطان خیمه‌ای برپا کردند. سلطان به درون رفت و خلعت‌ها بپوشید. رسول در حق مردم خلاط شفاعت کرد و سلطان نپذیرفت.

دیگر آنکه: رسولی با هدایا از سوی صاحب روم رسید: سی استر در جل‌اطلس ختایی و ابریشم قندز و سمور و سی برده با تمام سازوبرگ و صد اسب و پنجاه استر. چون به ارزنجان[2] رسیدند، رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل صاحب ارزن‌الروم راه بر آنان بگرفت. او در آن هنگام در طاعت الملک‌الاشرف بود. او آن رسولان را در نزد خود نگاه داشت تا آنگاه که خود به طاعت سلطان درآمد آنگاه به احضار آنان فرمان داد.

دیگر آنکه: وزیر علاءالدین صاحب الموت به عادت هر ساله با جمعی به کوهی مشرف بر قزوین آمده علف می‌چید. سلطان بدان سبب که غیاث‌الدین برادرش به علاءالدین صاحب‌الموت پناهنده شده بود با او دل بد داشت. بهاءالدین شکر که ساوه در اقطاع او بود بدان کوه رفت و وزیر علاءالدین را بگرفت و نزد سلطان فرستاد و در آن

---

۱. متن چنین است: و کناس للخیل تفلیسیه. که باید و کنابیش للخیل مفلّسه باشد.
۲. متن:آذربایجان

ایام خلاط را در محاصره داشت. وزیر را در قلعهٔ دزمار حبس کرد و وزیر پس از اندک مدتی بمرد.

دیگر آنکه: سلطان، محمدبن احمد نسوی را برای اخذ خراج و طلب خطبه نزد علاءالدین صاحب قلعهٔ الموت فرستاد. علاءالدین امتناع کرد. نسوی حجت آورد که در عهد پدرش علاءالدین حسن به نام سلطان محمد خوارزمشاه در الموت خطبه می‌خوانده‌اند. علاءالدین به هیچ روی به خواندن خطبه گردن ننهاد ولی ملتزم شد که در هر سال صد هزار دینار به دیوان گسیل دارد.

رسیدن جهان پهلوان ازبک از هند

بدان هنگام که سلطان از هند به عراق آمد، جهان پهلوان ازبک را بر آن بلاد که در تصرف آورده بود از سوی خود نیابت داد. جهان پهلوان در مقام خویش ببود تا آنگاه که شمس‌الدین اِیلْتُتْمِش [1] صاحب لهاور آهنگ او کرد و او را از آن ولایت براند. جهان پهلوان ازبک به بلاد کشمیر رفت او را از آنجا نیز براندند. آنگاه عزم عراق کرد. یارانش از او باز ماندند و نزد ایلتمش باز گشتند. یکی از آنان حسن قرلق ملقب به وفاملک [2] بود و هفتصد سوار همراه جهان پهلوان بودند. او نامه نوشت واز فرارسیدن خویش خبر داد. شرف‌الدین علی نایب عراق به سبب قربتی که جهان پهلوان در نزد سلطان داشت بیست هزار دینار برای او بفرستاد تا هزینه‌ی خود و سپاهیانش کند و فرمان داد که زمستان را در عراق از رنج راه بیاساید. این ایام مصادف شد با آمدن سلطان جلال‌الدین از بلاد روم و حرکت او به آذربایجان. جهان پهلوان را قصد آن بود که چون بهار آید به نزد سلطان رود ولی دست تقدیر مانع آمد و در سال ۶۲۸ به دست مغولان کشته شد.

رسیدن مغولان به آذربایجان

چون مغولان ماوراءالنهر را گرفتند و به خراسان آمدند و دولت خاندان خوارزمشاه را از آن دیار برافکندند تا دورترین شهرها لشکر بردند و هر جا رسیدند ویران کردند و کشتند و تاراج نمودند. سپس دولتشان در ماوراءالنهر استقرار یافت و آن بلاد را آبادان ساختند و در نزدیکی خوارزم به عوض خوارزم ویران شده شهری نوین را پی افکندند. اما خراسان

---

۱. متن: ایتماش　　۲. متن: رجاملک

خالی بود و امیرانی شبیه به ملوک در آنجا فرمان می‌راندند و هنگامی که جلال‌الدین از هند بازگردید سر به فرمان او نهادند.

سلطان جلال‌الدین به عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و آن سوی آن اکتفا کرده بود. و خراسان همچنان عرصه‌ی تاخت و تاز مغولان و جنگ و ستیز ایشان بود.

در سال ۶۲۵ جماعاتی از مغولان بار دیگر بیامدند و این زمانی بود که سلطان جلال‌الدین از هند آمده بود و آن وقایع در اصفهان رخ داد و ما بدان اشاره کردیم. آنگاه میان جلال‌الدین و الملک‌الاشرف صاحب شام و علاءالدین کیقباد صاحب روم در سال ۶۲۷ نبردهایی درگرفت. از این جنگ‌ها نیز سخن گفتیم. این جنگ‌ها سبب ضعف دولت جلال‌الدین گردید.

علاءالدین پادشاه اسماعیلیه بود. چون جلال‌الدین به بلاد او حمله برد و دست به قتل و کشتار زد و بر او باج و ساو نهاد، رسولانی نزد مغول فرستاد و از ضعف و ناتوانی جلال‌الدین آنان را آگاه ساخت و به لشکرکشی بر سر او تحریض نمود. مغولان در سال ۶۲۸ به آذربایجان آمدند. خبر به سلطان رسید. یکی از امرای خود را به نام توغو[1] با جمعی از سپاهیان روان داشت تا از حقیقت امر خبر آرد. او با مقدمهٔ لشکر تاتار برخورد کرده بود و منهزم شده بود و از یارانش هیچ کس باقی نمانده بود.

خبر آورد و سلطان از تبریز به موقان در حرکت آمد و زن و فرزند در تبریز نهاد تا تحت سرپرستی وزیر باشند. سپس تاکید کرد که بزودی آنان را به یکی از دژها بفرستد.

در این حال از حدود زنجان خبر رسید که آن طلایه که توغو با آن نبرد کرده و منهزم شده است، اکنون در مرج زنجان مستقر شده است و فقط هفتصد سوار هستند. سلطان می‌پنداشت که آنان به زنجان نخواهند رفت و از این باب شادمان شد و به موقان رفت و در آنجا مقام کرد. آنگاه امیر تغان سنقر[2] شحنهٔ خراسان و ارسمان[3] پهلوان شحنهٔ مازندران را به رسم طلایه فرستاد تا کشف اخبار مغول کند و خود به شکار مشغول شد و در همانجا که مشغول شکار بود مغولان برسر او تاختند و لشکرگاهش را به تاراج بردند و او خود را به رود ارس[4] رسانیده و جان به در برد.

سطان چنان نمود که به گنجه می‌رود ولی به طرف آذربایجان متوجه گشت و در ماهان اقامت گزید. عزالدین صاحب قلعهٔ شاهق[5] ــ با آنکه پیش از این از سلطان در خشم بود

---

۱. متن: بوغر ۲. متن: بغان ۳. متن: اوسمان
۴. متن: اوس ۵. متن: شاهن

زیرا شرف‌الملک چند سال پیش به قلعهٔ او رفته بود و خلقی را کشته و اموالی به غارت برده بود ــ چون سلطان به قلعهٔ ماهان فرودآمد به خدمت او قیام کرد و علوفه می‌آورد و او را از وضع لشکر مغول خبر می‌داد.

چون زمستان به پایان آمد، عزالدین خبر آورد که مغولان عزم نبرد دارند و بهتر است سلطان به اران[1] رود زیرا لشکرهای بسیار از ترکمانان در آنجا موضع گرفته‌اند. پس سلطان به جانب اران راند. در این مدت شرف‌الملک وزیر سرپرست اهل بیت سلطان، خزاین او را در قلاع حسام‌الدین قلج ارسلان تفرقه کرده بود، یکی از این قلعه‌ها که حرم سلطان را در آن جای داد قلعهٔ سنگ سوراخ[2] بود و چون از سلطان رمیدگی یافته بود عصیان آشکار نمود.

سبب عصیان او وحشتی بود که از سلطان پیدا کرده بود، به چند جهت: یکی آنکه اموال سلطان را به اسراف به این و آن بخشیده بود یا هزینه کرده بود، دیگر آنکه پنداشته بود که سلطان به هند می‌رود، از این‌رو برای الملک‌الاشرف و علاءالدین کیقباد نامه نوشته و وعده داده بود که پس از رفتن سلطان به اطاعت ایشان در خواهد آمد و این دو با سلطان دشمن بودند. دیگر آنکه به قلیج ارسلان ترکمانی نامه نوشته بود که حرم سلطان و خزاین سلطان را نگهدارد و به او تسلیم نکند و بعضی از این نامه‌ها به دست سلطان افتاده بود. چون سلطان بر قلعه‌ای که در آن می‌زیست گذار کرد، او را به خدمت فراخواند. شرف‌الملک در حالی که کفن به گردن انداخته بود بیامد سلطان با او ملاطفت کرد ولی این ملاطفت سلطان حیله‌ای بیش نبود و او می‌پنداشت از روی خلوص است و بدان دل بنهاد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

استیلای مغولان بر تبریز و گنجه

چون سلطان پس از آن شکست، از موقان به اران رفت خبر یافت که مردم تبریز بر خوارزمیان شوریده‌اند و آهنگ کشتار ایشان دارند بهاءالدین محمدبن شیرباریک[3] که پس از طغرایی وزیر آن ناحیه شده بود آنان را به این شورش تحریض می‌کرد ولی طغرایی که رئیس شهر بود آنان را منع می‌نمود. تا آنگاه که تبریزیان با یکی از خوارزمیان درآویختند و او را کشتند و به کیفر کشتن او دو تن از عامه هم کشته شدند. طغرایی

۱. متن: ارجان ۲. متن: سنگ سراخ ۳. متن: محمدبن بشیر فاریک

کوشید که شهر را استواری بخشد و جمعی به نگهبانی گماشت و شهر را پر از مردان جنگجو نمود و پی‌درپی به سلطان نامه می‌نوشت. قضا را در این احوال طغرایی بمرد و عوام، شهر را تسلیم مغولان کردند پس از آن مردم گنجه برسر سلطان شوریدند و شهر خود به مغولان دادند همچنین مردم بلغار (؟) والله اعلم.

برافتادن وزیر و قتل او

چون سلطان جلال‌الدین به قلعهٔ جاربیرد رسید، از عصیان وزیر خود شرف‌الملک خبر یافته بود. سلطان بیم داشت که از دستش بگریزد این بود که بدان بهانه که می‌خواهد قلعه را بررسی کند سوار شده به سمت قلعه راند وزیر نیز در خدمت او بود سلطان در نهان نگهبان قلعه را گفته بود، که وزیر را نگهدارد و در آنجا حبس کند چون سلطان از قلعه فرود آمد ممالیک او را که بزرگشان ناصرالدین قُشْتِمُر بود به اوترخان سپرد که نزد خود نگهدارد قشتمر روزی نزد اوترخان آمد و انگشتری شرف‌الملک را بدو نمود و گفت که سلطان با او دل بد کرده و ما و والی قلعه دست بدست هم داده قصد خروج داریم و دوست دارم که تو نیز به قلعه بیایی و با ما همدست شوی. چون سلطان این خبر بشنید در کار خود متحیر ماند و پسر والی را که نزد وی بود و از جمله حواشی به شمار می‌آمد فرمود که به پدر نامه نویسد و او را سرزنش کند و سوابق نعمت سلطان فرایادش آرد. پسر نامه نوشت و پدر پاسخ داد که از آن تصمیم باز آمده است سلطان او را پیام داد که اگر راست می‌گویی سر شرف‌الملک را برای من بفرست او نیز بفرستاد.

شرف‌الملک وزیر علما و ادبا را گرامی می‌داشت و ایشان را صلات و انعامات می‌داد. نیز مردی خدای ترس و کثیرالبکاء بود و متواضع و بخشنده بود. آن‌سان بخشنده که اموال دیوان را اگر سلطان جلویش را نمی‌گرفت همه در این راه صرف کرده بود. نیز در زبان ترکی مردی فصیح بود. علامت وی بر فرمان‌های سلطانی «الحمدلله‌العظیم» بود. و بر توقیعات دیوانی «یعتمدذلک» و بر منشورهای خود که به بلاد خاصه می‌فرستاد، طغرای «ابوالمکارم علی‌بن ابی‌القاسم خالص امیرالمؤمنین» داشت.

بازگشت سلطان به گنجه

چون مردم گنجه بر خوارزمیان بشوریدند رئیس شهر یکی از مردم شهر بود به نام بُندار

سلطان رسول خود نزد او فرستاد و ایشان را به اطاعت فراخواند و گفت در همان نزدیکی بیایند تا با آنان به گفتگو پردازد. در همان نزدیکی رئیس جمال‌الدین قمی با فرزندان خود بیرون آمد ولی دیگران در شهر برای دفاع موضع گرفتند. آنگاه سلطان بیامد. او نیز پیام‌های وعد و وعید داد، مؤثر نیفتاد. چند روز به قتال بیرون آمدند و به خیمهٔ سلطان تیر انداختند. سلطان خود سوار شد و با جمعی از یاران حمله کرد. مردم گنجه بگریختند و بر دروازه ازدحام کردند و در آن ازدحام بستن دروازه‌ها نتوانستند و سلطان به شهر درآمد و سی تن از اهل فتنه را گرفت و بکشت. آنگاه بندار را آوردند. در فسادانگیزی حدی نداشت از جمله تخت سلطنت را که سلطان محمدبن ملکشاه در آن شهر نهاده بود شکسته بود. جلال‌الدین فرمان داد مثله‌اش کنند. پس یک‌یک اعضایش را در برابر او بریدند.

سلطان قریب یک ماه در گنجه درنگ کرد. سپس به خلاط رفت و از ملک‌الاشرف یاری خواست. الملک‌الاشرف رهسپار مصر شد و او را وعده‌های دروغ داد.

سلطان همچنان‌که می‌رفت به قلعهٔ بجنی[1] رسید. اواک[2] پسر ایوانی گرجی در آنجا بود. از قلعه بیرون آمد و از دور بر زمین بوسه داد. سپس هرچه سلطان فرمان داد نزد او بفرستاد.

سلطان پس از آنکه از الملک‌الاشرف نومید شد، نزد امرای مجاور چون صاحب حلب و آمد و ماردین پیام فرستاد و از آنان یاری خواست. پس لشکری از مردان جریده به خرتبرت و ملطیه و ارزنجان[3] فرستاد تا غارت کنند و آنان گوسفندان بسیار آوردند. این بلاد از آن علاءالدین کیقباد بود و میان او و الملک‌الاشرف دوستی بود. این اعمال سبب شد که همگان از او برمند و به یاریش قیام نکنند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

سلطان در خلاط بود که از حرکت مغولان به سوی خود خبر یافت. امیرارخان را با چهار هزار سوار بر مقدمه بفرستاد. او برفت و بیامد و خبر آورد که مغولان از حدود ملازگرد رفته‌اند. امرا اشارت کردند که سلطان از خلاط به دیار بکر رود و از آنجا رهسپار اصفهان شود. در این احوال رسولی از سوی صاحب آمد، آمد و آهنگ بلاد روم را در چشم او بیاراست و او را به طمع تسخیر آن بلاد افگند تا خود را به قفچاق رساند و از آنان علیه مغولان یاری جوید و پیام داد که او خود با چهار هزار مرد در خدمت اوست.

---

۱. متن: شمس   ۲. متن: اراک   ۳. متن: آذربایجان

صاحب آمد را قصد آن بود که از پادشاه روم که قلعه‌هایی از آن او را تسخیر کرده بودند، کینه کشد. سخن او در سلطان مؤثر افتاد و از رفتن به اصفهان منصرف شده به آمد راند و در آنجا نزول نمود.

کردی ترکمان به خدمت آمد که آتش لشکر مغول را در جایی که سلطان دیروز لشکرگاه زده بود دیده‌است ولی سلطان به خبر او وقعی ننهاد. بامداد روز دیگر پیش از آنکه فرصت سوار شدن داشته باشد مغولان بر سرش آمدند. ارخان به دفاع پرداخت شاید جلو ایشان را بگیرد.

سلطان سوار شد و به تاخت براند و زوجهٔ خود دختر اتابک سعد را به دو تن از امیران سپرد که تا هر جای که مأمنی یابند ببرند. سپس ارخان را فرمان داد که با سپاهیان همراه خویش از وی جدا گردد تا او بهتر بتواند از چشم دشمن پنهان ماند. ارخان نیز با چهار هزار سپاهیان خویش براند تا به اصفهان رسید و بر آن شهر مستولی شد تا سال ۶۳۹ که تاتار بر آن شهر غلبه یافت.

سلطان همچنان در خفا می‌راند تا به سور آمد رسید. مردم آن پنداشتند که خوارزمیان آهنگ غدر دارند، او را به شهر راه ندادند. سلطان با اندکی از یاران به حدود جزیره که دربندهای سخت و استوار داشت افتاد. همهٔ دره‌ها پر از اهل فساد بود. اوترخان اشارت کرد که بازگردد. سلطان بازگشت و به یکی از قراء میافارقین رسید و در خرمنجای آن ده نزول کرد. اوترخان از او جدا شده نزد شهاب‌الدین غازی صاحب حلب که با او مکاتبه داشت رفت او نیز به زندانش کرد. چندی بعد الملک‌الکامل او را طلب کرد. شهاب‌الدین اوترخان را محبوس نزد او فرستاد و اوترخان پس از چندی از بام بیفتاد و بمرد.

مغولان در آن خرمنجای بر سلطان حمله آوردند. سلطان خود بگریخت و همهٔ یارانش که با او بودند کشته شدند. مغولان خبر یافتند که آنکه گریخته است سلطان است. پس از پی او رفتند. دو تن به او رسیدند. هر دو را بکشت. دیگران مأیوس شده بازگشتند. سلطان بر کوهی که نشیمنگاه کردان بود بالا رفت. کردان که در کمین قوافل بودند تا تاراج کنند، او را بدیدند و هر چه داشت بربودند و آهنگ قتلش کردند. سلطان در گوش یکی از آنها گفت که او سلطان جلال‌الدین است و اگر او را برهاند چون روزگار موافق شود حکومت برخی نواحی به او خواهد داد. آن کرد او را به خانهٔ خود برد و در غیبت او سفله مردی از ایشان که زوبینی در دست داشت به خانه درآمد. برادرش در

خلاط به دست خوارزمیان کشته شده بود و اینک از ایشان انتقام می‌گرفت. پس با زوبینی که در دست داشت او را به قتل رسانید و آن مرد را سودی حاصل نشد. این واقعه در نیمهٔ شوال ۶۲۸ بود. این بود سیاقت خبر از کتاب نسوی کاتب سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه.

ابن‌اثیر واقعه را نقل می‌کند و می‌گوید که سلطان ناپدید شد و مردم مدت‌ها در انتظار او بودند و از کشته شدنش ذکری نکرده است و بدین‌جا کتاب او به پایان آمده است و دیگر بر آن نیفزوده است.

نسوی گوید: سلطان جلال‌الدین گندمگون و کوتاه قامت و در هیئت ترکان و دلیر و بردبار و باوقار بود. به ترکی سخن می‌گفت احیاناً فارسی هم می‌گفت. خنده‌اش تنها تبسمی بود و نیز کم سخن بود و عدل را دوست می‌داشت ولی چون در دورهٔ فتنه ظاهر شد از قهر و غضب چاره‌ای نداشت. در آغاز آمدنش از هند از دربار خلافت رمیدگی داشت. به شیوهٔ پدر «خادمه‌المطواع منکبرنی‌بن سلطان سنجر»[1] می‌نوشت.

چون خلیفه برای او خلعت فرستاد ــ چنان‌که گفتیم ــ خود را در نامه «عبده» (بندهٔاو) جلال‌الدین عنوان نمود و برای خلیفه خطاب «سیدنا و مولانا امیرالمؤمنین و امام المسلمین و خلیفة رب‌العالمین، قدوةالمشارق و المغارب علی الذروةالعلیامن لؤی‌بن غالب» می‌کرد و برای ملوک روم و مصر و شام، سلطان فلان‌بن فلان می‌نوشت بی آن‌که «محبه» یا «اخوه» بیفزاید و نشان او بر توقیع‌هایش این بود: «النصرةمن‌الله‌وحده» و هر گاه به صاحب موصل و نظایر او نامه می‌نوشت به خطی هرچه زیباتر می‌نوشت و قلم علامت را دوشق می‌فرمود تا علامت غلیظتر آید.

چون در هند بود خلیفه برای او «الجناب‌الرفیع‌الخاقانی» می‌نوشت. جلال‌الدین می‌خواست که او را سلطان خطاب کند. پاسخ داده شد که عادت نرفته است که ملوک بزرگ را سلطان گوید و چون الحاح کرد به هنگامی که خلعت‌ها را آوردند او را «الجناب‌العالی‌الشاهنشاهی» خطاب کرد.

پس از این واقعه سپاه مغول در سراسر آمد و ارزن‌الروم و میافارقین و دیاربکر پراکنده شدند و همه را ویران و تاراج کردند و شهر اسعرد را و پس از پنج روز که در محاصره‌اش داشتند به قهر گرفتند و قتل و غارت کردند. آن‌گاه به ماردین راندند. ماردین مقاومت کرد.

---

۱. سلطان محمد خوارزمشاه خود را سنجر ثانی می‌نامیده است. مینوی. سیرت جلال‌الدین ص ۲۸۱.

سپس به نصیبین شدند و در آن نواحی قتل و غارت کردند. آنگاه به سنجار و جبال سنجار و خابور لشکر بردند. سپس به بدلیس رفتند و بدلیس [1] را آتش زدند. آنگاه به اعمال خلاط و باکری [2] و ارجیش [3] راندند و شهرها را غارت کردند و مردم را کشتند.

طایفه‌ای دیگر از ایشان، از آذربایجان به اعمال اربل رفتند و در راه که می‌رفتند به ترکان ایوائیه [4] و کردان جوزقان رسیدند. همه را کشتند و تاراج کردند. مظفرالدین صاحب اربل پس از آنکه صاحب موصل از او یاری خواست به نبرد بیرون آمد ولی بر آن دست نیافت و بازگشت. در هر حال از شهرها جز ویرانه‌ای باقی نمانده بود. والله وارث الارض و من علیها و هو خیرالوارثین.

سپاهیان جلال‌الدین منکبرنی پراکنده شدند. بعضی نزد علاءالدین کیقباد پادشاه روم رفتند. نامشان را ثبت کرد و به خدمت گرفت.

علاءالدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو [5] به جایش نشست. او از خوارزمیان بیمناک شد. سردارشان را دستگیر کرد و باقی بگریختند. اینان به هنگام حرکت به هر جا که می‌رسیدند قتل و غارت می‌کردند. الملک‌الصالح نجم‌الدین بن ایوب‌بن الکامل که نایب پدرش در بلاد شرقی یعنی حران و کیفا و آمد بود خوارزمیان را به سوی خود جلب کرد و از پدر اجازت خواست که آنان را به خدمت گیرد او نیز اجازت داد و ما در اخبار او بدان اشارت خواهیم کرد. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه و فضله.

---

۱. متن: تدلیس ۲. متن: اباکری ۳. متن: ارتجیس

۴. متن: اموامیه ۵. متن: کیخسرو

دیگر خاندان‌های سلجوقی

خبر از دولت بنی تُتُش‌بن الب‌ارسلان در بلاد شام و دمشق و حلب و اعمال آن دو و چگونگی دعوت آنان، گاه به نام عباسیان و گاه به نام علویان مصر. تا انقراض دولت ایشان

گفتیم که سلجوقیان چگونه در آغاز دولتشان بر شام مستولی شدند و چگونه اتسزبن آرْتُق خوارزمی از امرای سلطان ملکشاه به فلسطین لشکر کشید و رمله و بیت‌المقدس را گرفت و دعوت عباسیان را آشکار نمود و دعوت علویان را برانداخت. سپس دمشق را در سال ۴۶۰ محاصره کرد و پیوسته آن را در محاصره داشت تا سال ۴۶۸ به تصرف در آورد. آنگاه در سال ۴۶۹ به مصر رفت و مصر را محاصره نمود و بازگشت.

سلطان ملکشاه بعد از پدرش الب‌ارسلان، در سال ۴۶۵ به پادشاهی نشست و بلاد شام را و هرچه بر دست او گشوده شود، در سال ۴۷۰ به اقطاع برادر خود تاج‌الدوله تتش داد. تتش به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. امیرالجیوش بدرالجمالی لشکری به محاصرهٔ دمشق فرستاده بود. اتسزبن ارتق در دمشق بود. از تاج‌الدوله تتش‌بن الب‌ارسلان یاری خواست. او به یاریش رفت. لشکر مصر را از آنجا دور کرد. اتسز به استقبال تتش بیرون آمد ولی تتش بهانه آورد که در این استقبال تعلل کرده و او را بکشت و خود بر دمشق مستولی شد. همهٔ این مطالب را پیش از این آورده‌ایم.

سپس در سال ۴۷۸ سلیمان‌بن قُتُلْمُش بر انطاکیه غلبه یافت و شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش را بکشت. سپس به حلب رفت و آنجا را در تصرف آورد. چون تتش خبر یافت لشکر به حلب برد و حلب را بگرفت و سلیمان‌بن قتلمش در جنگ کشته شد. این نبرد در سال ۴۷۹ واقع شد. سلطان ملکشاه لشکر به حلب برد و حلب را بگرفت و قسیم‌الدوله اقسنقر جد نورالدین الملک‌العادل را بر آن امارت داد.

سلطان در سال ۴۸۴ به بغداد آمد و برادرش تاج‌الدوله تتش از دمشق و قسیم‌الدوله

اقسنقر صاحب حلب و بوزان صاحب رها بیامد و در جشنی که به مناسبت شب میلاد (جشن سده) در بغداد برپا کرده بود، شرکت جستند.

چون خواستند به مستقر خویش بازگردند، سلطان ملکشاه فرمود که قسیم‌الدوله و بوزان لشکرهای خود را همراه با تاج‌الدوله تتش برای فتح سواحل شام ببرند و مصر را از المستنصربالله علوی بگیرند و دولت علویهٔ مصر را براندازند. آنان نیز بدین مقصود براندند.

تتش حمص را از دست ابن ملاعب بستد. ابن ملاعب به قلعهٔ عِرْقه[1] رفت. تتش آن قلعه را نیز بگرفت. همچنین افامیه[2] را که در دست خادمی علوی بود به امان، تصرف کرد و طرابلس را محاصره نمود. جلال‌الدین‌بن عمار در آنجا فرمان می‌راند. با قسیم‌الدوله اقسنقر در نهان به گفتگو پرداخت که او را مالی بخشد و او نزد تتش شفاعتش کند. ولی تتش شفاعت قسیم‌الدوله را نپذیرفت. قسیم‌الدوله هم خشمگین برفت و سپاه خودبه جبله برد و آن نقش‌ها همه نقش بر آب شد.

در سال ۴۸۵ سلطان ملکشاه در بغداد درگذشت. سلطان به بغداد آمده بود و برادرش تتش از دمشق به دیدار او می‌آمد. در راه خبر وفات سلطان را شنید و پسران سلطان، محمود و برکیارق بر سر تصرف تخت پادشاهی به منازعت برخاستند. پس به دمشق بازگشت و لشکر گردآورد و دست عطا بگشود و رهسپار حلب شد. قسیم‌الدوله آقسنقر بدان سبب که فرزندان ملکشاه خردسال بودند و میان آنان نزاع درگرفته بود به اطاعت تتش در آمد. همچنین صاحب انطاکیه و بوزان صاحب رها و حران را نیز به اطاعت او واداشت.

آنگاه همگان، در محرم سال ۴۸۶ در حرکت آمدند و رحبه را محاصره کردند و در تصرف آوردند، در آنجا تتش به نام خود خطبهٔ پادشاهی خواند. سپس نصیبین را به قهر بگرفت و کشتار و تاراج کرد و آن را به محمدبن مسلم‌بن قریش اقطاع داد. آنگاه لشکر به موصل برد. ابراهیم‌بن قریش‌بن بدران فرمانروای موصل بود. نزد او پیام داد که به نامش خطبه بخواند. او امتناع کرد و با سی هزار سپاهی به نبرد او بیرون آمد.

شمار سپاهیان تتش ده هزار نفر بود. دو سپاه در مضیع از نواحی موصل روبرو شدند. ابراهیم‌بن قریش منهزم شد و به قتل رسید و همهٔ احیاء عرب که در آن حدود بود به

---

۱. متن: غزه ۲. متن: اماسیه

غارت رفت و امرایشان کشته شدند. آنگاه تتش به بغداد رسول فرستاد و خواستار خطبه شد ولی جز وعده حاصلی بدست نیاورد. پس به دیاربکر لشکر برد و در ماه ربیع‌الاخر آنجا را بگرفت و از دیاربکر رهسپار آذربایجان شد. برکیارق پسر ملکشاه که بر ری و همدان و بسیاری از بلاد مستولی شده بود، با لشکری به مدافعه بیرون آمد. چون دو لشکر رویرو شدند قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان به برکیارق پیوستند و تاج‌الدوله تتش منهزم شده به شام بازگشت و بار دیگر به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به سوی حلب به نبرد آقسنقر شتافت. آقسنقر به مبارزت بیرون آمد. بوزان صاحب رها و کربوقا که بعدها موصل را در تصرف آورد نیز با او بودند. در شش فرسنگی حلب نبرد درگرفت و تتش پیروز گردید. آقسنقر را اسیر کرده نزد او بردند. تتش او را بکشت. کربوقا و بوزان به حلب گریختند. تتش حلب را محاصره کرد و بگرفت و آن دو را اسیر نمود. آنگاه به رها و حران کس فرستاد و خواستار فرمانبرداری شد. مردم حران و رها امتناع کردند و به دفاع برخاستند. تتش، بوزان را که صاحب رها و حران بود بکشت و آن دو شهر بگرفت و کربوقا را در حمص به زندان نمود.

سپس لشکر به جزیرهٔ برد و سراسر آن را تسخیر کرد. آنگاه دیاربکر و خلاط و سپس آذربایجان و همدان را زیر پی سپرد و بار دیگر از بغداد خواستار خطبه شد. برکیارق در این هنگام در نصیبین بود. از دجله گذشت و به اربل آمد و از اربل به سرزمین سرخاب‌بن بدر رفت. و در نه فرسنگی سپاه عمش تتش قرار گرفت. امیر یعقوب‌بن آبَق[1] از سرداران سپاه تتش بر لشکر برکیارق تاخت آورد و او را در هم شکست ولی برکیارق از معرکه جان به در برد و به اصفهان رفت و اخبار او را پیش از این آوردیم.

تتش یوسف‌بن ابق ترکمانی را به شحنگی بغداد فرستاد. ولی راهش ندادند و او در آن نواحی دست به آشوب زد. در این احوال هلاکت تتش را شنید و به حلب بازگشت و ما همهٔ این اخبار را پیش از این در آغاز دولت سلجوقی آوردیم. غرض از اشارت به آنها مقدمه‌ای بود برای دولت بنی تتش در دمشق و حلب والله اعلم.

کشته شدن تاج‌الدوله تتش

چون برکیارق از عمش شکست خورد و به اصفهان رفت برادرش محمودبن ملکشاه و

---

۱. متن: ارتق

اهل دولتش در اصفهان بودند. آنان برکیارق را به شهر در آوردند و در باب قتل او به مشاورت نشستند. ولی اجرای تصمیم را به شفا یافتن محمود از بیماریش موکول کردند. قضا را محمود هلاک شد و با برکیارق بیعت کردند.

برکیارق نیز بیمار شد. چون خبر بیماریش به تتش رسید به اصفهان راند و امیرآخر را پیشاپیش به جرباذقان (گلپایگان) فرستاد تا آذوقه و علوفه تهیه کند. امیرآخر از آنجا به اصفهان رفت و از قصد تتش مردم را آگاه نمود.

تتش در ری مقام کرد و به نزد امرای اصفهان رسول فرستاد و آنان را به سوی خود دعوت کرد و استمالت نمود. آنان پاسخ دادند که باید درنگ کنیم و بنگریم که حال برکیارق در این بیماری چگونه شود. چون برکیارق از بیماری شفا یافت با لشکر خود عازم ری شد. در این نبرد لشکر تتش منهزم گردید ولی او خود سخت پایداری کرد. یکی از یاران قسیم‌الدوله اقسنقر او را به انتقام قتل اقسنقر بکشت. پس از هلاکت تتش کار بر برکیارق قرار گرفت. والله تعالی اعلم.

استیلای رضوان‌بن تتش بر حلب

چون تتش از حلب بیرون آمد، ابوالقاسم حسن‌بن علی خوارزمی را به جای خود نهاد و قلعه را نیز بدو سپرد. آنگاه پیش از نبرد، یاران خود را به فرمانبرداری از پسرش رضوان وصیت کرد و به او نوشت که به بغداد برود و در سرای سلطنت جای گیرد. رضوان رهسپار بغداد شد. ایلغازی‌بن ارتق که تُتُش پسرش را به او سپرده بود و امیر وثاب‌بن محمودبن صالح‌بن مرداس و چند تن دیگر از امرا با او بودند. رضوان در هیت بود که خبر مرگ پدر را شنید و به حلب بازگردید. دو برادر خردسال او ابوطالب و بهرام و مادرش و شوهر مادر او جناح‌الدوله حسین‌بن ایتکین[1] نیز بدو پیوستند. چون خواستند به حلب داخل شوند، ابوالقاسم حسن‌بن علی خوارزمی راهشان نداد و خود و جماعتی از سپاهیان مغربی در قلعه موضع گرفتند و این مغربیان بیشتر سپاهیان او بودند. جناح‌الدوله به استمالت و جلب قلوب آنان مشغول شد. در همان شب در قلعه شورش کردند و به نام ملک رضوان شعار دادند و ابوالقاسم حسن را در بند کردند. رضوان ابوالقاسم را امان داد و به نام رضوان بر منابر حلب و اعمال آن خطبه خواندند. جناح‌الدوله تدبیر کارهای ملک

۱. متن: حسن‌بن افتکین

را به دست گرفت. و در راندن کارها روشی پسندیده و سیرتی نیک در پیش گرفت.

امیر یاغی سیان (یاغی یَسَن)[۱] بن محمدبن الب[۲] ترکمانی صاحب انطاکیه علم مخالفت برداشت ولی پس از چندی به اطاعت باز آمد و رضوان را ترغیب کرد که به دیاربکر لشکر برد. رضوان لشکر بسیج کرد و عزم دیاربکر نمود. امرای اطراف که همه از دست تتش امارت یافته بودند بیامدند و به قصد تصرف دیاربکر به سوی سروج در حرکت آمدند اما امیرسقمان[۳] بن ارتق بر آنان پیشی گرفت و سروج را بگرفت و رضوان و یارانش به رها رفتند.

در رها مردی رومی بود به نام فارقلیط که بوزان آن بلاد به ضمانت او داده بود. فارقلیط به قلعه رفت. میان او و سپاه رضوان نبرد افتاد. یاران رضوان غلبه یافتند و قلعه را از او بستدند یاغی‌سیان از رضوان خواست که قلعه را به او دهد. رضوان نیز قلعه را به او داد. مردم حران نزد ایشان کس فرستادند تا شهر را به آنان تسلیم کنند. قراجا امیر حَرّان از این توطئه خبر یافت و ابن المفتی را بدان متهم نمود. این ابن المفتی مورد اعتماد تتش در حفظ آن شهر بود. قراجا او را بگرفت و بردار کرد. همچنین فرزندان برادر او را نیز بکشت.

خبر به رضوان رسید ولی میان جناح‌الدوله و یاغی‌سیان اختلاف افتاده بود و هر یک در دل قصد قتل دیگری را نهان می‌داشت. جناح‌الدوله بر جان خود بترسید و به حلب گریخت رضوان و یاغی‌سیان از پی او رفتند. چون در راه شنیدند که جناح‌الدوله به حلب داخل شده یاغی‌سیان از رضوان جدا شد و با ابوالقاسم حسن خوارزمی به انطاکیه رفت. رضوان نیز رهسپار حلب شد. که دارالملک او بود.

تتش، یوسف‌بن ابق خوارزمی را که یکی از دولتمردان او بود به شحنگی بغداد فرستاده بود. در حلب مردی بود به نام مِجَن که رئیس فتیان بود و پیروان بسیار داشت. مجن را با یوسف‌بن ابق دشمنی بود. نزد جناح‌الدوله که کارهای رضوان را بر دست داشت آمد و یوسف‌بن ابق را متهم کرد که با یاغی سیان مکاتبه دارد و او را به شورش فرامی‌خواند. پس اجازت خواست که هلاکش کند. جناح‌الدوله نیز اجازت داد و جماعتی از سپاهیان را نیز به او سپرد. مجن به سرای یوسف‌بن ابق حمله آورد و او را بکشت و اموالش را تاراج کرد و خود در حلب خودکامگی پیش گرفت و می‌خواست بر

---

۱. متن: همه جا باغی   ۲. متن: آبه   ۳. متن: سلمان

رضوان تحکم کند. جناح‌الدوله را گفت که رضوان مرا به قتل تو فرمان داده است. جناح‌الدوله بترسید و بگریخت و به حمص پناه برد. حمص از اقطاعات او بود. با رفتن جناح‌الدوله، مجن زمام همهٔ امور به دست گرفت و بر این حال ببود تا سال ۴۸۹ که رضوان با او بر سر خشم آمد و فرمان داد او را بگیرند. مجن متواری شد. خانه‌ها و چارپایانش به تاراج رفت. پس از چندی دستگیر شد و پس از رنج و شکنجه‌ی بسیار او و فرزندانش را کشتند.

استیلای دقاق‌بن تتش بر دمشق

تتش پسر خود دقاق را نزد برادرش سلطان ملکشاه به بغداد فرستاده بود و او همچنان در بغداد بماند تا ملکشاه وفات کرد. آنگاه با محمدبن ملکشاه و مادرش خاتون جلالیه به اصفهان رفت. سپس در نهان از نزد ایشان به برکیارق پیوست و بالاخره به نزد پدر خود تتش آمد و در واقعهٔ قتل تتش حاضر بود. چون تتش به قتل رسید یکی از موالی پدرش به نام آیتکین[1] حلبی او را به حلب برد و او در نزد برادر خود رضوان مقام کرد. امیر ساوتکین خادم، والی قلعهٔ دمشق بود و در نهان او را پیام داد که اگر به دمشق آید شهر را به تصرف او خواهد داد. دقاق نیز به دمشق روان شد. رضوان سوارانی را در پی او بفرستاد ولی او را نیافتند دقاق به دمشق رسید. یاغی‌سیان صاحب انطاکیه نیز به او نوشت که دمشق را در تصرف گیرد و جدا از برادر تشکیل حکومت دهد.

در این احوال معتمدالدوله طغتکین به دمشق آمد. جماعتی از خواص تتش و لشکر او نیز همراهش بودند. او در نبرد تتش با برکیارق حاضر بود و اسیر شده بود. اینک از اسارت خلاص شده به دمشق آمده بود. ملک دقاق و اعیان دولتش به استقبالش رفتند. دقاق زمام کارهای خویش بدو سپرد و او را به قتل ساوتکین وادار کرد. او نیز ساوتکین را بکشت. آنگاه یاغی‌سیان و ابوالقاسم خوارزمی از انطاکیه بیامدند. دقاق آنان را اکرام کرد و خوارزمی را وزارت داد و در دولت خویش فرمانروا گردید.

فتنه میان دقاق و برادرش رضوان

رضوان در سال ۴۹۰ به قصد گرفتن دمشق از دقاق‌بن تتش در حرکت آمد. دقاق بخوبی

---

۱. متن: تکین

از شهر دفاع کرد و رضوان به نابلُس[1] بازگشت و آهنگ قدس[2] نمود. در آنجا نیز کاری از پیش نبرد و به حلب بازگردید. یاغی‌سیان از او جدا شد و نزد دقاق رفت و او را به محاصرهٔ حلب ترغیب کرد. دقاق نیز به قصد محاصرهٔ حلب با لشکر خود روان گردید.

رضوان از سکمان‌بن ارتق که با جماعت ترکان در سروج بود یاری طلبید و در قِنِسْرین میان دو برادر نبرد درگرفت. سپاهیان دقاق منهزم شدند و لشکرگاه او به غارت رفت. رضوان به حلب بازگردید. سپس رسولان برای عقد صلح به آمدوشد پرداختند و چنان نهادند که در دمشق و انطاکیه به نام دقاق خطبه بخوانند.

در این احوال بود که به سبب بالا گرفتن سعایت‌های مجن، جناح‌الدوله به حمص رفت. یاغی‌سیان با جناح‌الدوله دشمنی داشت. چون جناح‌الدوله از حلب برفت یاغی‌سیان به حلب آمد و با رضوان مصالحه کرد.

آنگاه المستعلی خلیفهٔ علوی مصر نزد رضوان کس فرستاد که اگر به نام او بر منابر خود خطبه بخواند، سپاهی به یاریش خواهد فرستاد و او را بر برادرش غلبه خواهد داد. بعضی از یاران رضوان نیز بر صحت مذهب المستعلی گواهی دادند و او را در چشم او بیاراستند. رضوان نیز فرمان داد و در جمیع اعمالش جز انطاکیه و معره و قلعهٔ حلب به نام او خطبه خواندند. دو ماه گذشته بود که سکمان‌بن ارتق صاحب سروج و یاغی‌سیان صاحب انطاکیه بیامدند و او را از این عمل منع کردند و رضوان بار دیگر خطبه به نام عباسیان کرد.

یاغی‌سیان به انطاکیه بازگشت و پس از سه روز فرنگان بیامدند و شهر را محاصره کردند و گرفتند و به قتلش آوردند و ما بدان اشاره کرده‌ایم.

استیلای دقاق بر رحبه

رحبه در دست کربوقا صاحب موصل بود. چون کربوقا کشته شد قایماز[3] از موالی سلطان الب‌ارسلان بر آن شهر مستولی شد. دقاق‌بن تتش صاحب دمشق و طغتکین اتابک او در سال ۴۹۵ به رحبه لشکر بردند و شهر را محاصره کردند. مردم شهر به دفاع پرداختند و چون مهاجمان کاری از پیش نبردند بازگشتند. قایماز صاحب رحبه در ماه صفر سال ۴۹۶ درگذشت و یکی از غلامان ترک که حسن نام داشت به جای او نشست و

---

۱. متن: مالس ۲. متن: ورس ۳. متن: قانمار

هوای خودکامگی در سرش افتاد و جماعتی از اعیان بلد را کشت و بعضی را نیز حبس کرد. جماعتی از سپاهیان را به خدمت گرفت و باقی را طرد کرد و به نام خود خطبه خواند دقاق برفت و او را در قلعهٔ شهر به محاصره افکند تا امان خواست و از قلعه فرود آمد. دقاق او را در شام اقطاعات بسیار داد و رحبه را بگرت و با مردمش نیکی کرد و یکی را بر آنان حکومت داد و بازگردید. والله سبحانه و تعالی والتوفیق لارب غیره.

درگذشت دقاق و حکومت برادرش بکتاش

دقاق فرمانروای دمشق در سال ۴۹۷ بمرد و اتابک او طغتکین خود را جانشین او خواند و به نام خود خطبه خواند. سپس خطبه به نام خود را قطع کرد و به نام بکتاش[1] بن تتش برادر دقاق خطبه خواند. بکتاش نوجوانی تازه بالغ بود. ماردش او را از طغتکین که شوی مادر دقاق بود و به پسر دقاق به سبب علاقه‌ی جده‌اش داشت بترسانید. بکتاش در ماه صفر سال ۴۹۸ از دمشق به بَعْلَبک رفت. آیتکین حلبی صاحب بُصری نیز به او پیوست. آیتکین از کسانی بود که او را بدین فرار ترغیب کرده بود. آیتکین و بکتاش در نواحی حوران[2] دست به آشوب زدند و جمعی از اهل فساد نیز به ایشان پیوستند. آنگاه با بالدوین[3] پادشاه فرنگ باب مراسلت گشودند او نیز وعده‌هایی داد ولی به آنها عمل ننمود. چون از او مأیوس شدند خود به رحبه آمدند و بکتاش آن را تصرف کرد.

بعضی گویند که چون بکتاش از طغتکین به وحشت افتاده بود و به شهر در نیامد به یکی از دژهای خود پناه برد و در آنجا مقام گرفت و طغتکین کودکی از آن دقاق را به حکومت نشاند و به نام او خطبه خواند و خود زمام امور او را به دست گرفت و با مردم نیکی کرد و کارش استقامت گرفت. والله تعالی ولی‌التوفیق و هو نعم‌الرفیق.

جنگ میان طغتکین و فرنگان

یکی از فرمانروایان فرنگ در دو منزلی دمشق بود آهنگ حمله به دمشق نمود. طغتکین لشکر گرد آورد و به جنگ او رفت. بالدوین[4] ملک قدس و عکا به یاری او رفت آن فرمانروا چنان وانمود که نیازی به یاری ایشان ندارد و بالدوین به عکا برگشت. آنگاه

---

۱. متن: تلتاش ۲. متن: خوارزم ۳. متن: هدویل
۴. متن: معرون

طغتکین با آن فرمانروا جنگید و او را منهزم ساخت و قلعه‌اش را محاصره نمود تا قلعه را به جنگ بستد و با غنایم بسیار بازگردید. سپس به دژ رَفَنیه[۱] از دژهای شام لشکر برد. فرنگان آن را در تصرف گرفته بودند و پسر خواهر سن‌ژیلی[۲] بود. طغتکین دژ رفنیه محاصره نمود و در تصرف آورد و ساکنانش راکه از فرنگان بودند به قتل رسانید و دژ را ویران نمود. والله اعلم.

حرکت رضوات فرمانروای حلب بر محاصرهٔ نصیبین

در سال ۴۹۹ رضوان پسر تتش صاحب حلب به عزم نبرد با فرنگان لشکر آراست و امیران را از اطراف فراخواند. ایلغازی‌بن ارتق که شحنهٔ بغداد بود و اسپهبد[۳] صباوه[۴] و البی پسر ارسلان تاش[۵] صاحب سنجار[۶] ــ داماد جکرمش فرمانروای موصل ــ بیامدند.

ایلغازی اشارت کرد که به بلاد چکرمش روند، و گفت که آنجا از حیث لشکر و مال غنیتر از جای دیگر است. البی موافقت کرد پس در ماه رمضان سال ۴۹۹ رفتند و نصیبین را محاصره کردند. در نصیبین دو تن از امیران از جانب چکرمش دفاع می‌کردند. نبردی سخت درگرفت. البی‌بن ارسلان تاش را تیری بر پیکر آمد و مجروح شده به سنجار گریخت. مردم سواد به موصل رفتند و سپاه چکرمش در بیرون شهر آمادهٔ نبرد بود. چکرمش به اعیان لشکر رضوان نامه نوشت و آنان را علیه او برانگیخت و از دیگر سو یاران خود را نزد ملک رضوان فرستاد و در عین احتراز از او اظهار اطاعت کرد و پیشنهاد صلح نمود و گفت اگر ایلغازی را بگیرد و در بند کند از یاری او باز نخواهد نشست. ملک رضوان این پیشنهاد بپذیرفت و ایلغازی را پیام داد که مصلحت در این است که با چکرمش صلح کنیم تا ما را در غز و فرنگان یاری رساند و رشتهٔ اتحاد مسلمانان گسسته نگردد. ایلغازی در پاسخ، او را از انجام چنین تصمیمی منع نمود.

رضوان دستور داد ایلغازی را دستگیر کنند. ترکمانانی که با او یار بودند، به هم برآمدند و به باروی شهر هجوم آوردند و با رضوان به نبرد پرداختند. رضوان ایلغازی را به نصیبین فرستاد سپاهیانی که در نصیبین بودند به یاری ایلغازی بیرون آمدند. ترکمانان یاران ایلغازی پراکنده شدند و هرچه یافتند غارت کردند و رفتند. رضوان در حال به

---

۱. متن: رمسه
۲. متن: سمیل
۳. متن: اصفهان
۴. متن: صیاور
۵. متن: ماش
۶. متن: سنجر

حلب رفت.

چکرمش در تل اَعْفَر بود که این خبر بشنید. به عزم جنگ با آن قوم بیرون آمده بود. پس از آنجا به سنجار رفت. رضوان نزد او کس فرستاد که اکنون به عهد خود وفا کند ولی او به عهد خود وفا ننمود و داماد او البی‌بن ارسلان تاش به سنجار فرود آمد و او هنوز از تیری که در نصیبین به او رسیده بود مجروح بود و همچنان به نزد چکرمش حملش کردند و او معذرت خواست. چکرمش او را سرزنش کرد و به شهر خود بازش گردانید. البی بمرد و یارانش در سنجار عصیان کردند. در روزهای باقیمانده از رمضان و همهٔ ماه شوال در آنجا نبرد بود تا آنگاه که تمیرک برادر ارسلان تاش که عم البی بود بیامد و میان او و چکرمش صلح افتاد و چکرمش به موصل بازگردید. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه.

استیلای فرنگان بر قلعهٔ افامیه

خلف‌بن ملاعب الکِلابی در حمص بود. تاج‌الدوله تتش حمص را از او بستد. خلف‌بن ملاعب به مصر رفت و در آنجا مقیم شد. فرمانروای افامیه که از جانب رضوان‌بن تتش منصوب شده بود نزد صاحب علوی مصر کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد و خواست که قلعهٔ افامیه را به او دهند و ابن ملاعب نیز طلب کرد که در آنجا اقامت نماید و گفت به قتال فرنگان راغبتر است و جهاد را بر هر چیز ترجیح می‌دهد. آنان نیز افامیه را تسلیم او کردند و از او گروگان گرفتند. چون در قلعه استقرار یافت سر به عصیان برداشت و در افامیه همچنان راهزنی آغاز نهاد و از این راه مال بسیار فراهم کرد و جمعی از مفسدان بر او گرد آمدند.

چون فرنگان سرمین از اعمال حلب را تصرف کردند و مردم شهر که از شیعیان بودند پراکنده شدند قاضی شهر نزد ابن ملاعب رفت و ابن ملاعب اکرامش کرد. قاضی به ابوطاهر و معروف به ابن‌الصائغ که از اکابر باطنیان و از اعیان اصحاب ملک رضوان بود نامه نوشت و او را علیه ابن ملاعب برانگیخت تا افامیه را به تصرف رضوان درآورد. ابن ملاعب را پسرانش که از مصر آمده بودند از این توطئه خبر دادند ابن ملاعب قاضی را فراخواند و خبر پرسید. او سوگند خورد و هر تهمتی را انکار کرد ابن ملاعب نیز به سخن او اعتماد نمود.

قاضی بار دیگر به ابوطاهربن الصائغ نامه نوشت که شماری از سپاهیان خود را نزد ابن ملاعب بفرستد تا از او امان خواهند و اسب و سلاح خود را تسلیم او کنند و بگویند که ما از رضوان گریخته‌ایم و اینک آمده‌ایم تا در رکاب تو جهاد کینم. آنان چنین کردند و ابن ملاعب ایشان را در رَبَض افامیه جای داد.

شب هنگام قاضی با یاران خود آن سپاهیان را که در ربض جای گرفته بودند با طناب‌ها از باروها بالا کشیدند. پس به سرای ابن ملاعب حمله آوردند و او را با پسرش کشتند و باقی نزد ابوالحسن‌بن منقذ صاحب شیزر گریختند.

ابن‌الصائغ پس از این پیروزی از حلب بیامد و قاضی را براند و خود زمام امور افامیه به دست گرفت. یکی از فرزندان ابن ملاعب نزد طغتکین بود طغتکین نگهبانی یکی از دژها را به او سپرده بود. او مردم را سخت آزار می‌رسانید. طغتکین او را فراخواند ولی او بگریخت و به فرنگان پیوست و آنان را از جنبه‌های ضعف شهر آگاه نمود و گفت که انبارها از غلات خالی است. این بود که فرنگان به افامیه حمله آوردند و شهر را پس از یک ماه محاصره تسخیر کردند و قاضی و ابن‌الصائغ را کشتند. این واقعه در سال ۴۹۹ اتفاق افتاد.

ما پیش از این گفتیم که ابن‌الصائغ را ابن‌بدیع در ایام امارت تتش بر حلب پس از هلاکت رضوان کشت. پس خدای داند که کدامیک از این دو روایت درست است.

در سال ۵۰۴ صاحب انطاکیه که از فرنگان بود حصن‌الأثارب [1] را در نزدیکی حلب تصرف کرد و کشتار کرد و شهر را تاراج نمود. تصرف حصن‌الاثارب پس از محاصره‌ای طولانی انجام گرفت و با حصن‌زردَنا [2] نیز چنین کردند. ساکنان این دو مکان به منبج و بالس کوچ کردند و هر دو ویران و از سکنه خالی شدند.

فرنگان شهر صیدا را نیز به امان تصرف کردند و از بلاد اسلامی باژوساو طلب داشتند. آنان نیز هر یک مالی گرد آورده پرداخت نمودند.

رضوان فرمانروای حلب و اعمال آن سی هزار دینار و صاحب صور هفت هزار دینار و ابن منقذ فرمانروای شیزر چهار هزار دینار و صاحب حماة دو هزار دینار. این واقعه در سال ۵۰۵ اتفاق افتاد.

---

۱. متن: حصن‌الاماره   ۲. متن: ذریته

استیلای طغتکین بر بُصْرا

گفتیم که در سال ۴۹۷ وضع بکتاش[1] پسر تتش چگونه بود و گفتیم که پس از برادرش دقاق به نام او خطبه خواندند. آنگاه او از دمشق بیرون آمد و از فرنگان یاری طلبید. در این واقعه آیتکین[2] الحلبی[3] صاحب بصری همراه او بود. طغتکین در اواخر قرن پنجم به بصری آمد و شهر را محاصره کرد تا به فرمان درآمدند و برای تسلیم شدن مدتی مقرر داشتند. طغتکین به دمشق بازگردید تا آن مدت به پایان آمد آنگاه بیامد و شهر را بگرفت و با مردم نیکی کرد. والله تعالی ولی‌التوفیق لاربَّ غیره.

غز و طغتکبن و عزیمت او

در سال ۵۰۲ طغتکین به طبریه لشکر برد. پسر خواهر بالدوین پادشاه قدس نیز به طبریه آمد و میان دو سپاه نبرد درگرفت. مسلمانان نخست بگریختند ولی طغتکین از اسب فرود آمد و مسلمانان را ندا داد و به حمله فراخواند. مسلمانان بازگشتند و حمله کردند. پسر خواهر بالدوین اسیر شد. طغتکین اسلام را بدو عرضه نمود و او نپذیرفت. طغتکین خود به دست خود او را بکشت و اسیران را به بغداد فرستاد. پس میان بالدوین و طغتکین پیمانی بسته شد که میان دو طرف چهار سال صلح برقرار بماند.

آنگاه طغتکین در ماه شعبان همان سال به حصن عِرْقَه[4] لشکر برد. سبب آن بود که این حصن در دست یکی از غلامان قاضی فخرالملک ابن علی‌بن عمار صاحب طرابلس بود، و بر مولای خود عصیان ورزیده بود و اکنون به سبب توقف فرنگان در آن حوالی مردم گرفتار تنگی آذوقه شده بودند. پس نزد طغتکین صاحب دمشق کس فرستاد و خواست کسی را بفرستد تا آن دژ را به او تسلیم کند و او نیز یکی از یاران خویش را به نام اسرائیل بفرستاد. او دژ را بگرفت. چون غلام ابن عمار از دژ فرود آمد، اسرائیل او را با تیر بکشت و قصدش آن بود که اتابک طغتکین مطلع نشود که چه مبلغ اموال در دژ اندوخته کرده است. طغتکین درنگ کرد تا زمستان سپری شد و به سوی دژ راند تا بنگرد که وضع او چگونه است. سردانی، یکی از فرنگان، طرابلس را محاصره کرده بود. چون از آمدن طغتکین خبر یافت و شنید که دژ اکمه را نیز تسخیر کرده است، شتابان برسر او

---

۱. متن: تلتاش ۲. متن: اسکین ۳. متن: الحملی
۴. متن: غزه

تاخت و منهزمش نمود و لشکرگاهش را به تاراج برد. طغتکین به حمص گریخت و سردانی به عرقه رفت مردم از او امان خواستند. امانشان داد و عرقه را بگرفت و اسرائیل را دستگیر کرد و به فدیه‌ی آزادی او اسیری را که هفت سال پیش در دمشق بودند آزاد کرد.

طغتکین به دمشق رفت. سپس پادشاه فرنگان آهنگ رفنیه از اعمال دمشق نمود. آنجا را بگرفت و به مردان کارزار و ارزاق و علوفه بینباشت. طغتکین بعد از آنکه خبر یافت نگهبانان را توانی نیست بر سر ایشان تاخت و شهر را به قهر بگرفت و فرنگانی را که در آنجا بودند اسیر نمود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

عصیان طغتکین بر سلطان محمد

سلطان محمدبن ملکشاه، مودودبن التونتکین[1] صاحب موصل را در سال ۵۰۷ فرمان داد که به غز و فرنگان رود. زیرا در سال ۵۰۶ پادشاه قدس چند بار به دمشق حمله آورده بود. مودود از طغتکین یاری خواست. آنگاه لشکر گرد آورد و روان شد. طغتکین او را در سلمیه[2] دیدار کرد و هر دو به قصد قدس در حرکت آمده در اُقْحُوانه‌ی[3] اردن فرود آمدند. بالدوین نیز بیامد و آن سوی شهر روبروی آنان لشکر گاه ساخت. ژوسلین[4]، سردار سپاهش بود. در سیزدهم محرم نبرد آغاز کردند. این نبرد بر ساحل دریاچه‌ی طبریه بود، فرنگان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و بسیاری در دریاچه‌ی طبریه و رود اردن غرقه گشتند. در این حال سپاهیان طرابلس و انطاکیه نیز برسیدند. فرنگان به کوه‌های نزدیک طبریه پناه جستند. مسلمانان آنان را محاصره کردند و چون از غلبه بر ایشان نومید شدند در بلاد ایشان به حرکت در آمدند و در همه جا قتل و تاراج کردند و ویران نمودند. تا به مَرْجِ‌الصُّفَّر رسیدند. مودود فرمان داد که باز آیند و بیاسایند و برای غز و دیگر مهیا شوند.

چون زمستان فرارسید امیر مودود در ماه ربیع‌الاول به دمشق داخل شد بدان قصد که تا فرارسیدن بهار، نزد طغتکین درنگ کند. در نخستین جمعه به مسجد رفت تا نماز به جای آرد. پس از پایان نماز مردی باطنی برجست و او را کارد زد. در آخر آن روز بمرد.

---

۱. متن: ابوشکین
۲. متن: سهده
۳. متن: انحوانه
۴. متن: جوسکین

طغتکین به قتل او متهم شد. سلطان آقسنقر بُرسُقی را به جای او به امارت موصل منصوب نمود. آقسنقر برسقی، ایازبن ایلغازی را در بند کشید ایلغازی به حصن کیفا رفت و از فرمانروای آن رکن‌الدوله داود پسر برادرش سقمان یاری خواست. اینان لشکر بردند و برسقی را منهزم نمودند و ایاز را از بند برهانیدند ایلغازی به طغتکین صاحب دمشق پیوست و در نزد او اقامت نمود. طغتکین از سلطان محمد بیمناک بود زیرا متهم شده بود که در قتل مودود دست داشته این بود که نزد امیر انطاکیه که از فرنگان بود کس فرستاد و با او پیمان دوستی و همدستی بست.

[ایلغازی به قصد دیاربکر به رَستَن رفت] و در آنجا لشکری از ترکمانان گرد آورد. قرجان[1] خیرخان پسر قراجا صاحب حمص لشکر بر سر او برد و اسیرش کرد. طغتکین برای رهانیدن او را اسارت بیامد. قرجان سوگند خورد که اگر طغتکین بازنگردد او را خواهد کشت. قرجان منتظر فرارسیدن لشکر سلطان از بغداد بود. چون آمدنش به درازا کشید قرجان از بیم آنکه سپاهیانش او را واگذارند به مصالحه رضا داد.

سلطان محمدبن ملکشاه سپاهی برای جهاد فرنگان فرستاد و اینان مأمور بودند که نخست به قتال طغتکین و ایلغازی پردازند. این لشکر در ماه رمضان سال ۴۵۸ روان شد. سردارشان برسق‌بن برسق صاحب همدان بود. به حلب رسیدند. سرداران این سپاه به لؤلؤ خادم که والی حلب بود و سردار سپاهش شمس‌الخواص پیام دادند و فرمان دادند که از حلب بیرون آید. و نامهٔ سلطان را به آن دو نشان دادند. آن دو نیز وعده دادند که چنان خواهند کرد ولی از طغتکین ایلغازی یاری خواستند. آن دو نیز با لشکرهای خود بیامدند. مردم حلب به مقاومت پرداختند و عصیان آشکار کردند. برسق به حماة رفت. حماة از آن طغتکین بود. او حماة را بگرفت و سه روز تاراج کرد و آن را به امیر قرجان صاحب حمص داد. سلطان فرمان داده بود که هرچه از بلاد بگشایند به دست او دهند. امرا از این فرمان به هم برآمدند و از جنگ نیز ملول شده بودند.

ایلغازی و طغتکین و شمس‌الخواص به انطاکیه رفتند و از فرمانروای آن راجر[2] یاری طلبیدند. او از فرنگان بود و بر آن نهادند که درنگ کنند تا زمستان برود. ایلغازی به ماردین رفت و طغتکین به دمشق. در جنگی که پس از آن رخ داد مسلمانان منهزم شدند. برسق‌بن برسق و برادرش زنگی‌بن برسق شهید شدند و ما اخبار این شکست را در اخبار

۱. متن: قیجان
۲. متن: دجیل

برسق آورده‌ایم.

سلطان محمدبن ملکشاه به بغداد رفت. در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۰۹ اتابک طغتکین نزد او آمد و خواست که سلطان بر او ببخشاید و از او خشنود گردد. سلطان نیز از او خشنود گردید و او را به بلاد خود بازگردانید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات رضوان‌بن تتش صاحب حلب و حکومت پسرش الب ارسلان اَخْرَس

در سال ۵۰۷ رضوان‌بن تتش‌بن الب‌ارسلان فرمانروای حلب بمرد. او دو برادر خود ابوطالب و بهرام را به قتل رسانید و در کارهای خود از باطنیان یاری خواست.

چون رضوان از دنیا رفت لؤلؤ خادم با پسرش الب‌ارسلان بیعت کرد. این الب‌ارسلان کودکی خردسال بود و لؤلؤ بر او تحکم می‌کرد. چون زبانش می‌گرفت او را اخرس لقب داده بودند. اخرس نیز در آغاز حکومتش دو برادر خود را بکشت. یکی از آن دو نامش ملکشاه بود و دیگری مبارکشاه. در ایام رضوان باطنیان در حلب فراوان بودند. تا آنجا که ابن بدیع رئیس حلب و اعیان شهر بیمناک شدند. چون رضوان از دنیا رفت، ابن‌بدیع الب‌ارسلان اخرس را به قتل آنان وادار کرد. او نیز رئیس ایشان ابوطاهر الصائغ و جماعتی از یاران او را بگرفت و باقی پراکنده شدند.

هلاکت لؤلؤ خادم و استیلای ایلغازی سپس کشته شدن الب‌ارسلان و حکومت سلطان شاه

لؤلؤ خادم بر قلعهٔ حلب مستولی شده بود و اتابکی الب‌ارسلان اخرس فرزند مولای خود را نیز بر عهده داشت. سپس با الب‌ارسلان اخرس دل بد کرده و او را کشت و برادرش سلطان شاه را به جای او نشاند و زمام اختیار او را به دست گرفت. چون سال ۵۱۱ در رسید به قلعهٔ جعبر رفت تا با سالم‌بن مالک دیدار کند. ممالیک ترک سالم‌بن مالک بر او غدر کردند در نزدیکی خرتبرت او را کشتند و خزاینش را بردند. مردم حلب راه بر ایشان گرفتند و هرچه غارت کرده بودند بستند.

پس از مرگ لؤلؤ، اتابکی سلطان شاه‌بن رضوان را شمس‌الخواص یاروقتاش[1] بر عهده گرفت ولی پس از یک ماه معزول شد و ابوالمعالی‌بن المحلی دمشقی اتابک شد او

---

۱. متن: بارقیاس

نیز معزول و اموالش مصادره گردید و امور دولت در پریشانی افتاد. مردم حلب از فرنگان می‌ترسیدند، ایلغازی‌بن ارتق را فراخواندند و بر خود حکومت دادند. چون ایلغازی زمام حکومت بر دست گرفت در خزانه مالی نیافت پس به مصادرهٔ اموال خادمان پرداخت تا مالی گردآورد که به فرنگان دهد و آن قدر مهلت گیرد که به ماردین رود و لشکر گردآورد و بازگردد. چون صلح برقرار شد بدین عزم به ماردین رفت و پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را در حلب به جای خود نهاد و از آن پس دولت رضوان‌بن تتش در حلب منقرض گردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

هزیمت طغتکین در برابر فرنگان

پادشاه فرنگان بالدوین صاحب قدس در سال ۵۱۲ درگذشت و پس از او کنت صاحب رها به جایش نشست. این مرد را چکرمش اسیر کرده بود و چاولی سقاوو ــ چنان‌که گفتیم ــ آزادش کرده بود. او نزد طغتکین پیام صلح فرستاد. طغتکین از دمشق به جنگ او می‌رفت. طغتکین خواست او اجابت نکرد و به طبریه رفت و آنجا را غارت کرد. و در عسقلان با امیران مصری دیدار نمود. فرمانروایشان ایشان را فرمان داده بود که از طغتکین فرمان برند چون در عسقلان نشانی از فرنگان ندید به دمشق بازگشت، در این حال فرنگان به یکی از قلعه‌ها حمله آوردند ساکنان قلعه امان خواستند. فرنگان آن قلعه را تصرف کردند سپس آهنگ اَذْرِعات نمودند طغتکین پسرش بوری را به مدافعه فرستاد. فرنگان اذرعات به جانب کوهی در آن حدود رفتند. بوری ایشان را محاصره کرد. پدرش طغتکین بیامد. فرنگان به طغتکین پیام دادند که مصالحه کنند. ولی طغتکین نپذیرفت. بدین طمع که بر آنان غلبه خواهد یافت. چون فرنگان نومید شدند دل بر مرگ نهادند و بر مسلمانان حمله آوردند، حمله‌ای جانانه و ایشان را منهزم ساختند و بسیاری را کشتند. باقیماندهٔ لشکر خود را به دمشق رسانیدند. طغتکین نزد ایلغازی به حلب رفت و از او یاری خواست. او وعدهٔ یاریش داد و به ماردین آمد تا سپاه گرد کند. طغتکین نیز به دمشق بازگشت. ولی فرنگان پیشدستی کرده حلب را گرفتند. میان ایلغازی و فرنگان روابطی بود که در موضع خود در دولت بنی ارتق به ذکر آن خواهیم پرداخت. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق. لارب غیره.

نبرد فرنگان در دمشق

در سال ۵۲۰ ملوک و سرداران فرنگان گرد آمدند و لشکر به دمشق آوردند و در مرج‌الصُّفَّر فرود آمدند. اتابک طغتکین از ترکمانان دیاربکر و دیگران یاری طلبید و در برابر فرنگان لشکرگاه برپاکرد. پسرش بوری را در دمشق نهاد و در پایان همان سال نبرد در پیوست. نبردی سخت. طغتکین از اسبش فرود افتاد و مسلمانان منهزم شدند. طغتکین برخاست بر اسب نشست و از پی ایشان روان شد. سواران سپاه فرنگ به تعقیب مسلمان پرداختند. پیادگان مسلمان که از ترکمانان بودند در میدان جنگ باقی ماندند. چون پیادگان دشمن بر ایشان حمله آوردند دل بر مرگ نهاده همه را کشتند. و لشکرگاهشان را به تاراج بردند و با غنایم بسیار به دمشق بازگشتند. چون سوارانی که به تعقیب طغتکین رفته بودند بازگشتند لشکرگاه خویش غارت شده و مردان راکشته یافتند و این یکی ازکارهای شگفت‌انگیز بود.

مرگ طغتکین و حکومت پسرش بوری

اتابک طغتکین صاحب دمشق در ماه صفر سال ۵۲۲ بمرد. او از موالی تاج‌الدوله تتش بود. مردی نیک سیرت و دادگر و دوستدار جهاد بود. ظهیرالدین لقب داشت. چون بمرد پسرش تاج‌الملوک بوری به وصیت پدر به جایش نشست. بوری بزرگترین پسران بود. وزیر پدر خود ابوعلی طاهربن سعد مزدغانی را به وزارت خویش برگزید. مزدغانی پیرو شیعه‌ی اسماعیلی بود. بهرام پسر برادر[1] ابراهیم اسدآبادی[2] چون عمش ابراهیم در بغداد کشته شد به شام رفت و قلعهٔ بانیاس را بگرفت. سپس به دمشق رفت و خلیفه‌ای از جانب خود در آنجا نهاد تا مردم را به کیش اسماعیلی دعوت کند. آنگاه از دمشق به قدموس رفت. و چند دژ از آن نواحی را بگرفت. در وادی تیم از اعمال بعلبک پیروان مذهب نُصَیْرِیه و دروز زندگی می‌کردند و رئیسشان مردی بود به نام ضحاک. بهرام در سال ۵۲۲ لشکر به آن نواحی برد. ضحاک به مبارزت بیرون آمد و لشکر بهرام را در هم شکست و بسیاری را بکشت و بهرام نیز در زمرهٔ مقتولان بود.

چون بهرام کشته شد، مزدغانی مردی به نام ابوالوفا را به جای او در دمشق تعیین کرد. ابوالوفا را شمار یاران افزون گردید و در دمشق بنای تحکم نهاد. خبر به بوری رسید که

---

۱. ابن‌اثیر. پسر خواهر ۲. متن: استرآبادی

وزیرش مزدغانی با اسماعیلیه ارتباط یافته و قصد آن دارد که دمشق را به فرنگان دهد. بوری به دمشق آمد و مزدغانی را بکشت و در نیمه‌ی رمضان به قتل عام اسماعیلیه ندا داد. شش هزار تن را کشتند این خبر به فرنگان رسید. صاحب قدس و صاحب انطاکیه و صاحب طرابلس و سایر ملوکشان گرد آمدند و به محاصرهٔ دمشق روان شدند. تاج‌الملوک بوری از عرب و ترکمانان یاری خواست. فرنگان در ماه ذوالحجهٔ آن سال به دمشق رسیدند و گروه‌هایی به اطراف جهت جمع‌آوری آذوقه روان کردند، چون تاج‌الملوک بوری شنید که جمعی کثیر برای غارت حوران[1] رفته‌اند، گروهی از مسلمانان را به سرداری شمس‌الخواص یکی از امرای خود به دفاع فرستاد. شمس‌الخواص در این نبرد پیروز شد و جمعی را به قتل آورد. چون خبر به فرنگان رسید. کوچ کرده و بازگشتند و هرچه از اموالشان را که حملش دشوار می‌آمد آتش زدند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

به اسارت گرفتن تاج‌الملوک بوری، دبیس‌بن صدقه را

در صَرْخَد، از سرزمین شام خواجه‌ای فرمان می‌راند. او در سال ۵۲۵ از دنیا رفت و کنیزی که زن او بود، پس از او بر قلعه مستولی شد. چون دید که از نگهداری صرخد ـ جز آنکه با مردی توانا و صاحب عشیره ازدواج کند ـ عاجز است، به دبیس‌بن صدقه که در بصره فرمان می‌راند نامه نوشت و او را به صرخد فراخواند که با او ازدواج کند و قلعه را در تصرف گیرد و این در ایامی بود که دبیس را با سنجر کشمکش بود و دبیس از نزد سنجر بازگشته بود. دبیس راهنمایانی گرفت و رهسپار صرخد شد ولی راهنمایان او در حوالی دمشق راه را گم کردند. دبیس بر جماعتی از بنی کلاب که در شرق غوطه‌ی دمشق اقامت داشتند فرود آمد. آنان او را بگرفتند و به تاج‌الملوک بوری تسلیم کردند. تاج‌الملوک نیز او را به زندان فرستاد.

چون عمادالدین زنگی از این امر خبر یافت، نزد تاج‌الملوک کس فرستاد که اگر دبیس را نزد او فرستد پسرش سونج و دیگر اسیران را آزاد خواهد کرد وگرنه به دمشق لشکر خواهد آورد. تاج‌الملوک بوری، دبیس را نزد اتابک فرستاد. اتابک نیز سونج‌بن تاج‌الملوک را با دیگر اسیران روانه نمود. دبیس از اینکه او را نزد اتابک عمادالدین زنگی

---

۱. متن: خوارزم

می‌فرستادند دل بر هلاک نهاد. ولی بر خلاف تصور او اتابک عمادالدین زنگی به او نیکی کرد و نیازهای او برآورد. از دیگر سو خلیفه المسترشدبالله نیز سدیدالدولة‌بن الانباری را به نزد تاج‌الملوک فرستاد که دبیس را به دست او دهد. ابن‌الانباری در راه بود که شنید، دبیس را به عمادالدین زنگی سپرده‌اند. پس به دمشق آمد و از عمادالدین بیدی یادکرد. عمادالدین زنگی از سخنان ابن‌الانباری خبر یافت. چون ابن‌الانباری از دمشق باز می‌گشت او را در راه گرفتند و نزد عمادالدین بردند. عمادالدین او را زندانی کرد. خلیفه شفاعت کرد و عمادالدین او را از زندان آزاد کرد و دبیس همچنان مکرماً نزد عمادالدین بماند.

مرگ تاج‌الملوک بوری صاحب دمشق و حکومت پسرش شمس‌الملوک اسماعیل

جماعتی از باطنیان بر تاج‌الملوک بوری، در سال ۵۲۰، حمله کرده و او را زخم زده بودند آن جراحت بهبود نیافت تا سبب مرگش شد و او را در ماه رجب سال ۵۲۶ از پای درآورد. مدت حکومتش چهار سال و نیم بود. پس از او پسرش شمس‌الملوک اسماعیل به وصیت او جانشین او شد. شهر بعلبک و اعمال آن را نیز به پسر دیگرش شمس‌الدوله محمد واگذار کرده بود. زمام امور دولتش به دست حاجب یوسف‌بن فیروز بود که شحنهٔ دمشق بود.

شمس‌الملوک اسماعیل در آغاز حکومتش به رعیت نیکی کرد و بساط عدل گسترد. والله سبحانه تعالی اعلم.

استیلای شمس‌الملوک بر چند قلعه

چون شمس‌الملوک اسماعیل به حکومت نشست و برادرش محمد به بعلبک گریخت، شمس‌الملوک به بعلبک رفت و برادر را در آنجا محاصره کرد و شهر را بستد. محمد به قلعه پناه برد و از برادر خواست که دست از او بردارد، شمس‌الملوک دست از او برداشت و به دمسق بازگردید. شمس‌الملوک در سال ۵۲۷ به قلعهٔ بانیاس لشکر کشید. فرنگان که در بانیاس [1] بودند پیمان صلح را نقض کرده و جماعتی از بازرگانان دمشق را در بیروت دستگیر کرده و اموالشان را برده بودند.

---

۱. متن: باشاش

شمس‌الملوک بی آنکه بگوید که آهنگ کجا دارد به سوی بانیاس روان شد. در ماه صفر سال ۵۲۷ به بانیاس رسید و جنگ در پیوست و باروها را بشکافت و شهر را به قهر در تصرف آورد و خلق بسیاری از فرنگان را بکشت. بقایای مردم به قلعه پناه بردند تا امان خواستند و او قلعه را نیز بگرفت و به دمشق بازگردید.

شمس‌الملوک اسماعیل، خبر یافت که المسترشدبالله لشکر به موصل برده است. او نیز به هوای گرفتن حماة افتاد و در آخر ماه رمضان به سوی حماة راند و صبح روز عید فطر شهر را بگرفت. مردم امان خواستند و او بر هرچه در حماة بود استیلا یافت. سپس به قلعهٔ شیزر لشکر برد، صاحب آن مردی از بنی منقذ بود. شمس‌الملوک شیزر را محاصره نمود. صاحب شیزر مالی تقدیم داشت و او را در ماه ذوالقعدهٔ همان سال به دمشق بازگشت.

در محرم سال ۵۲۸ به قلعهٔ شَقیف[1] بر کوهی مشرف بر بیروت و صیدا لشکر برد. ضحاک‌بن جَندَل رئیس وادی تیم در آنجا استقراری تمام داشت و او را، هم مسلمانان حمایت می‌نمودند و هم فرنگان. هر طایفه او را علیه طایفهٔ دیگر حمایت می‌کرد. شمس‌الملوک برفت و آن دژ بگرفت. این امر بر فرنگان گران آمد. از این‌رو لشکر به حوران بردند و در نواحی آن دست به اغتشاش و غارت زدند. شمس‌الملوک از آنان بیمناک شد و از ترکمانان یاری طلبید و لشکر بیاورد و روبروی ایشان لشکرگاه زد و چند روز میان او و فرنگان زدوخورد بود آنگاه بهری از لشکر خود را از بیابان ببرد و بر طبریه و عکا فرود آمد و آن نواحی را تاراج نمود و با غنایم و اسیران بسیار بازگردید. چون این خبر به فرنگان رسید از جای بشدند و به بلاد خود رفتند. شمس‌الملوک نیز به دمشق بازگردید. فرنگان پیام فرستادند که آن پیمان صلح تجدید کنند.

کشته شدن شمس‌الملوک و حکومت برادرش شهاب‌الدین محمود

شمس‌الملوک مردی بد سیرت بود و ستمکار و کینه‌توز بر رعیت و تندخو به خاندان و اصحاب. بدین سبب در سال ۵۲۷ یکی از ممالیک او برجست و شمشیر بالا برد که بکشدش ولی او را دستگیر کردند و زدند و او اقرار کرد که چند تن دیگر با او همدست بوده‌اند. شمس‌الملوک همه را به قتل رسانید. از جمله برادر خود سونج را نیز با آنان

---

۱. متن: شقیق

بکشت. مردم را این کار ناخوش آمد. آنگاه شایع شد که او با عمادالدین زنگی مکاتبه می‌کند تا دمشق را به او تسلیم کند و عمادالدین را ترغیب می‌کند که بیاید و دمشق را بگیرد تا شهر به دست فرنگان نیفتد. وقتی که عمادالدین به دمشق آمد، این شایعه به حقیقت پیوست و اصحاب پدرش بدین سبب سر به عصیان برداشتند و به مادرش شکایت بردند. مادر خشمگین شد و وعده داد که بزودی از او خلاص خواهند شد. آنگاه فرصت نگهداشت تا روزی غلامان را فرمان کشتن او داد و آنان کشتندش این واقعه در ربیع‌الاول سال ۵۲۹ اتفاق افتاد.

بعضی گویند که او مادر را متهم کرده بود که با حاجب، یوسف‌بن فیروز سروسری دارد و قصد قتل حاجب کرد. یوسف بگریخت و مادر فرزند را بکشت.

چون شمس‌الملوک کشته شد، برادرش شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الملوک بوری به جایش نشست. پس از کشته شدن شمس‌الملوک، اتابک عمادالدین زنگی به دمشق آمد و شهر را در محاصره گرفت و لشکر خود در میدان حصار بداشت. مردم دمشق از شهر خود نیک دفاع کردند. معین‌الدین اُنِر مملوک جد او طغتکین در این مدافعه هنرها نمود و کفایت خویش نشان داد. سپس ابوبکربن بشیر[1] الجزری رسول المسترشدبالله بیامد و اتابک زنگی را فرمان داد که با فرمانروای دمشق الب‌ارسلان شهاب‌الدین محمود صاحب دمشق مصالحه کند. پس با او مصالحه نمود و دراواسط سال از دمشق برفت.

استیلای شهاب‌الدین محمود بر حمص

حمص از آن خیرخان[2] بن قراجا و پسرش بود. والیان آن از سوی آنان معین می‌شدند. عمادالدین زنگی خواست که شهر را به او تسلیم کنند و آنان را از اطراف در تنگنا افگند. عاقبت به شهاب‌الدین محمد صاحب دمشق نامه نوشتند که او بیاید تا شهر را تسلیم او کنند به شرطی که در عوض حمص تَدمُر را به آنان دهد. شهاب‌الدین بپذیرفت و در سال ۵۳۰ بر حمص مستولی شد و آن را به مملوک جد خود، معین‌الدین اُنِر اقطاع داد و جمعی از لشکریان خود به نگهبانی آن نهاد و به دمشق بازگردید. حاجب یوسف‌بن فیروز اجازت خواست که از تدمر به دمشق آید. او چنان‌که گفتیم به تدمر گریخته بود.

بعضی از غلامان بدان سبب که سونج را کشته بود با او دل بد داشتند و این اجازت را

---

۱. متن: بهثر ۲. متن: قیرجان

ناخوش داشتند. این فیروز بسی ملاطفت نمود تا ایشان به بازگشت او رضا دادند. سپس برای ایشان سوگند خورد که هیچ کاری را بر عهده نگیرد. چون بر مسند قدرت استقرار یافت همان شیوهٔ پیشین پیش گرفت. غلامان برجستند و به قتلش آوردند. غلامان در خارج دمشق خیمه زدند و خواست‌های خود را برشمردند ولی به همهٔ آن‌ها پاسخ داده نشد. غلامان بپذیرفتند و به بعلبک رفتند و به شمس‌الدوله محمدبن تاج‌الملوک بوری فرمانروای آن، پیوستند. از آنجا جماعاتی به اطراف دمشق می‌فرستادند و در نواحی آن دست به آشوب می‌زدند. شهاب‌الدین بناچار با تمام خواسته‌هایشان موافقت می‌کردند و بدان پیمان بستند و سوگند خوردند و به شهر در آمدند. بزواش[1]، رئیسشان به سپهسالاری لشکر منصوب شد و بست و گشاد کارها بر او قرار گرفت والله اعلم.

استیلای عمادالدین زنگی بر حمص و جز آن بر اعمال دمشق

اتابک عمادالدین زنگی در ماه شعبان سال ۵۳۱ به حمص آمد. پیشاپیش، حاجب خود صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را که بزرگترین امرای او بود و مردی حیلت ساز بود بفرستاد. او از معین‌الدین انر خواست که شهر را به او تسلیم کند. معین‌الدین نپذیرفت و او شهر را محاصره کرد و چون شهر مقاومت نمود، عمادالدین زنگی در پایان شوال همان سال از آنجا برفت. سپس در سال ۵۳۲ به نواحی بعلبک آمد و دژ مَجدِل[2] راکه از آن صاحب دمشق بود به امان بستد و به جانب حمص راند و شهر را محاصره نمود. پادشاه روم به حلب لشکر آورد و فرنگان را به یاری خواند و بسیاری از قلعه‌ها چون عین زربه و تل‌حمدون را تصرف کرد و انطاکیه را محاصره نمود و بازگردید. اتابک عمادالدین زنگی چون اوضاع را چنان دید از محاصرهٔ حمص کناره جست و چون رومیان رفتند بار دیگر لشکر به حمص آورد و نزد شهاب‌الدین صاحب شهر دمشق پیام فرستاد و مادرش را خواستگاری کرد، نام آن زن زمرد خاتون[3] بود دختر چاولی، تا باید بدین وسیله بر دمشق دست یابد. شهاب‌الدین مادر بدو داد ولی عمادالدین به هدف خود دست نیافت. حمص و قلعه او را تسلیم کردند و زمرد خاتون درماه رمضان همان سال به خانهٔ شوی رفت. والله اعلم.

---

۱. متن: مروش ۲. متن: محولی ۳. متن: مردخاتون

کشته شدن شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الملوک بوری و حکومت برادرش محمد

شهاب‌الدین محمودبن تاج‌الملوک بوری در ماه شوال سال ۵۳۳ کشته شد. یکی از غلامانش او را در خلوتش درون بستر به قتل رسانید و بگریخت. آنان سه تن بودند دو تن دستگیر شدند.

معین‌الدین انر نزد برادرش جمال‌الدین[1] محمودبن بوری صاحب بعلبک کس فرستاد و او را از قتل برادر آگاه نمود. او شتابان بیامد وبه دمشق داخل شد. لشکریان و اعیان از پی او آمدند. جمال‌الدین امور دولت خود را به دست معین‌الدین انر مملوک جد خود سپرد و بعلبک را به اقطاع او داد و کارها به صلاح آمد.

استیلای عمادالدین زنگی بر بعلبک و محاصره کردن او دمشق را

چون شهاب‌الدین محمود کشته شد و خبر به مادرش زمرد خاتون زوجهٔ اتابک زنگی رسید عظیم جزع کرد و خبر به زنگی داد. زنگی در بلاد جزیرهٔ بود و از او خواست که به خونخواهی پسرش برخیزد. زنگی لشکر به دمشق آورد. مردم دمشق آمادهٔ دفاع شدند. از این‌رو عمادالدین رهسپار بعلبک شد. بعلبک ــ چنان‌که گفتیم ــ از آن معین‌الدین انر بود. زنگی اموالی به معین‌الدین پیشنهاد کرده بود که کاری کند تا او بر دمشق دست یابد چون از او مأیوس شده بود اینک به بعلبک می‌رفت. عمادالدین در بعلبک نبرد را به جد در ایستاد و منجنیق‌ها نصب کرد تا امان خواستند. پس در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۳۳ شهر را بگرفت. جماعتی از سپاهیان به قلعه پناه بردند و در آنجا امان خواستند. ولی عمادالدین زنگی همه را بکشت و بدین گونه رعب او در دلها جای گرفت. سپس به دمشق راند و به فرمانروای آن پیام فرستاد که تسلیم شود تا در عوض جای دیگر به او دهد. او بپذیرفت. عمادالدین پیش رفت و در نیمه‌ی ربیع‌الاول سال ۵۳۴ بر داریا فرود آمد. سپاهیان دمشق بر نبرد بیرون آمدند. عمادالدین زنگی بر آنان غلبه یافت و منهزمشان نمود و در مصلی فرود آمد و بار دیگر نبرد در پیوستند این بار نیز شکست خوردند. آنگاه ده روز از جنگ دست بداشت و رسولان به آمدوشد پرداختند تا فرمانروای دمشق، دمشق را بدهد و بعلبک تا حمص را بستاند. یا هر جای دیگر را که خواهد در عوض دمشق به او دهد. یارانش او را منع کردند و زنگی جنگ از سرگرفت و برشدت محاصره بیفزود. والله

---

۱. متن: شمس لدین

سبحانه و تعالی اعلم، وبه‌التوفیق.

وفات جمال‌الدین محمدبن بوری و حکومت پسرش مجیرالدین ابق

جمال‌الدین محمد بوری صاحب دمشق همچنانکه در محاصرهٔ عمادالدین زنگی بود، در چهارم شعبان سال ۵۳۴ از دنیا برفت. در این اوان گفتگوهای صلح آغاز شده بود. عمادالدین زنگی دراین احوال حمله‌ای کرد، بدین امید که پس از جمال‌الدین میان امرا خلاف افتاده باشد و کار او آسان گردد. ولی این بار نیز نومید شد. زیرا بعد از مرگ جلال‌الدین محمد پسرش مجیرالدین ابق را به حکومت برداشته بودند و معین‌الدین انر زمام امور دولت او را به دست گرفته بود. مجیرالدین نزد فرنگان رسول فرستاد و از آنان برای دفاع در برابر زنگی یاری خواست و گفت بانیاس را محاصره می‌کنند و چون آن را گشودند به ایشان تسلیم خواهند نمود. فرنگان اجابت کردند. زیرا آنان نیز از تسلط زنگی بر دمشق بیمناک بودند.

چون زنگی خبر یافت در حرکت آمد و پیش از رسید لشکر فرنگان به دمشق خود را به دمشق رساند. پس در ماه رمضان همان سال به حوران نزول نمود. فرنگان از رویارویی با او امتناع کردند و در بلاد خود ماندند زنگی در ماه شوال به محاصرهٔ دمشق بازگردید و روستاهای مرج و غوطه را آتش زد و به دیار خود بازگردید.

چون زنگی بازگشت فرنگان به دمشق آمدند. معین‌الدین انر با ایشان به بانیاس [1] رفت بانیاس از آن زنگی بود. معین‌الدین خواست بانیاس را بگشاید و به فرنگان دهد. این گونه تعهد کرده بود. والی بانیاس رفته بود تا بر شهر صور دستبرد زند در راه فرمانروای انطاکیه با او برخورد کرده بود. فرمانروای انطاکیه به دمشق می‌آمد تا صاحب دمشق را علیه زنگی یاری نماید. جنگی درگرفته بود و والی بانیاس کشته شده بود. باقیماندهٔ سپاهش به بانیاس بازگشتند. معین‌الدین و لشکر فرنگان پس از این واقعه برسیدند و شهر را گرفته به فرنگان تسلیم نمودند. چون اتابک زنگی خبر یافت گروه گروه لشکریان خود را به حوران و اعمال دمشق متفرق نمود و خود جریده به دمشق آمد. بامدادان برسید. سپاهیان دمشق به دفاع بیرون آمدند. تمام روز را جنگیدند. اتابک زنگی سپس به مرج راهط واپس نشست و درنگ کرد تا سپاهیانش که به اطراف رفته بودند با اموال و غنایم

---

۱. متن: قاشاش

بازگشتند. سپس به شهر خود بازگردید.

رفتن فرنگان به محاصرهٔ دمشق

از آن هنگام که فرنگان سواحل شام و شهرهای آن را تصرف کرده بودند، فرنگان دیگر از هر ناحیه‌ی بلادشان می‌آمدند تا ایشان را علیه مسلمانان یاری نمایند. زیرا می‌دیدند که هم کیشانشان در شام میان دشمنان خود تنها مانده‌اند.

در سال ۵۴۳ پادشاه آلمان از پادشاهانِ آن سامان، با جمع کثیری عازم بلاد اسلام گردید و هیچ شکی نداشت که به سبب کثرت سپاهیان و فراوانی اموال بر آن سرزمین‌ها غلبه خواهد یافت. چون به شام رسید فرنگانی که در شام بودند فرمان او را گردن نهادند و به لشکر او پیوستاند و همگان عازم دمشق شدند و در سال ۵۴۳ دمشق را محاصره نمودند. معین‌الدین انر به دفاع برخاست و رشادت‌ها نمود. فرنگان در ششم ماه ربیع‌الاول همان سال نبرد آغاز کردند و با آنکه مسلمانان نیک پایداری نمودند، بسیاری کشته شدند از جمله حجة‌الدین یوسف‌بن ذی‌ناس الفندلاوی[1] مغربی بود که مردی فقیه و عالم و زاهد بود.

در این روز معین‌الدین انر از او خواست که چون پیر و ناتوان است برگردد او گفت: «به خدا سوگند، چیزی از من خریده‌اند و من نیز فروخته‌ام هرگز معامله را فسخ نخواهم کرد.» اشاره‌اش به این آیه بود که «انالله اشْتری من‌المؤمنین اَنْفُسَهم و اموالَهم بانّ لهم الجَنة» پس به جنگ دشمن رفت تا در نَیْرَب نیم فرسنگی دمشق کشته شد و با او خلقی دیگر کشته شدند. فرنگان نیرومند شدند و پادشاه آلمان در دمشق به میدان اخضر فرود آمد.

عمادالدین زنگی صاحب موصل در سال ۵۴۱ مرده بود و پسرش سیف‌الدین غازی به جایش نشسته بود. برادر سیف‌الدین به نام نورالدین صاحب حلب بود. معین‌الدین انر نزد سیف‌الدین کس فرستاد و از او یاری خواست. سیف‌الدین با برادر خود نورالدین به یاری او آمد و بیامدند تا به حمص رسیدند و به فرنگان پیام‌های تهدیدآمیز دادند. معین‌الدین انر به پادشاه آلمان پیام داد که اگر جنگ را ادامه دهی دمشق را به پادشاه مشرق ــ یعنی فرمانروای موصل ــ تسلیم خواهد کرد آنگاه از کرده پشیمان خواهید شد.

---

۱. متن: لعندلاوی

به فرنگان شام نیز پیام داد که اگر پادشاه آلمان بر دمشق استیلا یابد، بر شما نیز ابقا نخواهد کرد و سراسر شام را از شما باز خواهد ستد و نیز وعده داد که قلعهٔ بانیاس را به آنان خواهد داد اینان نزد پادشاه آلمان رفتند و او را از فرمانروای موصل به بیم افگندند و از تصرف دمشق منصرف نمودند. او نیز از حوالی دمشق برفت و معین‌الدین قلعهٔ بانیاس را تسلیم ایشان نمود.

پادشاه آلمان به بلاد خود که در اقصای شمال غربی بحر محیط است بازگشت.

آنگاه معین‌الدین انر مدبر دولت مجیرالدین ابق و حاکم بر آن در سال ۵۴۴ در گذشت والله اعلم.

استیلای نورالدین محمود العادل بر دمشق و انقراض دولت بنی تتش

سیف‌الدین غازی‌بن زنگی صاحب موصل در سال ۵۴۴ درگذشت وبرادرش قطب‌الدین مودود به جایش نشست و برادر دیگرشان نورالدین محمود در حلب و سرزمین‌های مجاور آن فرمان می‌راند.

نورالدین محمود خود بتنهایی عازم تسخیر دمشق و جهاد با فرنگان شد. در سال ۵۴۸ فرنگان، عسقلان را از دست خلفای علوی مصر ــ که دیگر ناتوان شده بودند ــ گرفتند. نورالدین محمود قصد آن داشت که عسقلان را باز ستاند ولی دمشق میان او و عسقلان حائل بود.

فرنگان بعد از عسقلان طمع به تسخیر دمشق بستند و مردم دمشق به آنان جزیه می‌داند و رسولانشان به شهر در می‌آمدند و جزیه را گرفته و باز می‌گشتند و دمشقیان از اسیران فرنگان هر کس را که می‌خواست نزد خویش و پیوندش بازگردد آزاد می‌نمودند. نورالدین بیمناک شد که مبادا دمشق به دست ایشان افتد و اگر می‌خواست به قصد تسخیر دمشق در حرکت آید، مجیرالدین‌بن جمال‌الدین از فرنگان یاری می‌طلبید. این بود که راهی دیگر در پیش گرفت. با مجیرالدین باب دوستی بگشود و برای او هدایا و تحف فرستاد. آن قدر که مجیرالدین را به دوستی خود دلگرم نمود. آنگاه او را علیه یک‌یک امرایش برانگیخت که فلان امیر به من نامه نوشته که دمشق را به من تسلیم کند. مجیرالدین نیز آن امیر را می‌کشت. آخرین آنان عطاءبن حفاظ‌السلمی خادم بود. عطا در برابر نفوذ نورالدین سخت پایداری می‌کرد. نورالدین او را نیز به چنان اتهامی متهم نمود.

مجیرالدین او را نیز بگرفت و بکشت. نورالدین در این هنگام رهسپار دمشق شد. مجیرالدین از فرنگان یاری طلبید و گفت بعلبک را به ایشان خواهد داد. فرنگان این شرط پذیرفتند و به جمع لشکر پرداختند. نورالدین پیشدستی کرده به دمشق در آمد. جمعی که به آنان نامه نوشته بود، بشوریدند و دروازهٔ شرقی را گشودند. نورالدین به شهر داخل شد و آن را تصرف نمود. مجیرالدین به قلعه پناه برد. نورالدین پیام داد که فرود آید تا به جای دمشق حمص را به او دهد. مجیرالدین فرود آمد و به حمص رفت ولی نورالدین به عوض حمص بالس را به او داد و او نپذیرفت و به بغداد رفت و در نزدیکی نظامیه خانه‌ای ساخت و در آنجا بمرد.

نورالدین بر دمشق و اعمال آن مستولی شد و آن را بر متصرفات خود درافزود و از این پس دولت بنی تتش از شام و بلاد ایران برافتاد و البقاءلله وحده. والله مالک الملک. لاربّ غیره سبحانه و تعالی.

خبر از دولت قُطْلُمُش و پسرانش ملوک قونیه و بلاد روم از سلجوقیان و آغاز کار و سرگذشت و احوالشان

قتلمش از بزرگان این خاندان بود و در نسب او اختلاف کرده‌اند. بعضی گویند قتلمش پسر یبغو بود و ابن‌اثیر گاه می‌گوید قتلمش پسر عم طغرلبک است و گاه می‌گوید پسر اسماعیل‌بن سلجوق. اینک به بیان ابن اجمال می‌پردازیم.

چون سلجوقیان به طلب ملک در بلاد پراکنده شدند، قتلمش وارد بلاد روم شد و قونیه و آقسرا و نواحی آن دو را بگرفت. تا آنگاه که سلطان طغرلبک او را با لشکری با قریش‌بن بدران صاحب موصل به طلب دبیس‌بن مزید فرستاد و این به هنگامی بود که دولت علویان در حله و اعمال آن آشکار شده بود ولی قریش‌بن بدران از دبیس و بساسیری شکست خورد. و ما در اخبار ایشان آوردیم. سپس بر سلطان الب‌ارسلان بعد از طغرلبک عصیان کرد و آهنگ ری نمود تا ری را به تصرف آرد. الب‌ارسلان در سال ۴۵۶ با او مصاف داد. لشکر قتلمش منهزم شد. جسد قتلمش را میان کشتگان یافتند. الب‌ارسلان از مرگ او اندوهگین شد و چنانکه گفتیم به عزا نشست.

پس از او پسرش سلیمان‌بن قتلمش به جایش نشست و قونیه و آقسرا را بگرفت و همهٔ بلادی را که در تصرف پدرش بود، تصرف کرد و در سال ۴۷۷ انطاکیه را از رومیان

بستد. رومیان این شهر را از سال ۳۵۵[1] در صرف داشتند. سلیمان انطاکیه را به متصرفات خویش در افزود. چون سلیمان‌بن قتلمش انطاکیه را تصرف کرد شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش صاحب موصل نزد او کس فرستاد و خواستار جزیه‌ای شد که برای او می‌فرستادند ولی سلیمان از پرداخت چنین مالی سرباز زد. مسلم‌بن قریش به خشم آمد و جمعی از عرب و ترکمان گرد آورد و برای محاصرهٔ او در حرکت آمد. جبق[2] امیر ترکمانی نیز همراه او بود. دو لشکر در سال ۴۷۸ مصادف دادند. امیر جبق به سلیمان گرایید و لشکر عرب منهزم شد. سلیمان‌بن قتلمش برای محاصرهٔ حلب عازم آن دیار شد. مردم حلب از او خواستند اندکی درنگ کند تا به سلطان ملکشاه نامه نویسند ولی از دیگر سو به تاج‌الدوله تتش خبر دادند. تتش صاحب دمشق بود. و او را به حلب فراخواندند. تاج‌الدوله تتش شتابان بیامد و سلیمان بی‌آن‌که لشکر خویش تعبیه داده باشد راه بر او بگرفت و شکست خورد. ولی خود را با خنجر بزد و بکشت. تاج‌الدوله تتش لشکرگاهش را به غارت برد.

چون سلیمان‌بن قتلمش کشته شد پسرش قلیج‌ارسلان‌بن سلیمان به جایش نشست. در سال ۴۹۰ که فرنگان به سواحل شام می‌آمدند و از قسطنطینیه گذشتند، پادشاه روم، مانع عبور ایشان شد مگر آنکه چون انطاکیه را گرفتند آن را به رومیان تسلیم کنند. آنان این شرط را پذیرفتند و لشکر به بلاد قلیج‌ارسلان‌بن سلیمان‌بن قتلمش آوردند. قلیج‌ارسلان در نزدیکی‌های قونیه با آنان جنگ در پیوست ولی شکست خورد و بگریخت. فرنگان به بلاد لئون ارمنی رسیدند از آنجا گذشته به انطاکیه رفتند. فرمانروای انطاکیه یاغی‌سیان یکی از امرای سلجوقی بود. او به دفاع از شهر برخاست و فرمان داد تا خندق کنند. مسلمانان یک روز به کندن پرداختند روز دیگر نوبت مسیحیان ساکن انطاکیه بود. چون شبانگاه خواستند به شهر داخل شوند یاغی‌سیان مانع شد. مسیحیان گفتند: چه کسی زنان و فرزندان ما را حراست می‌کند؟ گفت: من به حراست آنان خواهم پرداخت تا فرنگان از این جا بازگردند. پس فرنگان بیامدند و شهر را نه ماه محاصره کردند. تا آنگاه که یکی از نگهبانان خیانت ورزید و آنان را از سمت رودخانه به شهر درآورد. بدین گونه فرنگان بامدادان وارد شهر شدند. یاغی سیان چون بانگ و خروش فاتحان را شنید از شهر بگریخت. مردی هیزم‌شکن از مردم ارمن او را بدید و سرش

---

۱. متن: ۴۵۵ ۲. متن: جق

برگرفت و نزد فرنگان آورد. بوهموند[1] از زعمای فرنگ بر انطاکیه امارت یافت.

چون صاحب حلب و صاحب دمشق از این واقعه خبر یافتند به عزم نبرد بسیج سپاه کردند ولی فرنگان به آنان نامه نوشتند که قصد نبرد ندارند و جز انطاکیه به جای دیگر تعرض نخواهند کرد. این نامه آنان را در عزمشان سست نمود و از یاری یاغی‌سیان باز ایستادند.

ترکمانان در نواحی عراق پراکنده بودند. کُمُشْتِکین پسر طایلو[2] معروف به ابنِ‌دانشمند[3] ــ زیرا پدرش در میان ترکمانان معلم بود سپس به امارت رسید ــ سیواس را تصرف کرد. سیواس از بلاد روم و در مجاورت انطاکیه بود. بر ملطیه و حوالی آن مرد دیگری از ترکمانان استیلا داشت که میان او و کمشتکین‌بن دانشمند جنگ‌هایی بود. صاحب ملطیه برای نبرد با کمشتکین از بوهموند[4] یاری خواست. او نیز از انطاکیه با پنج هزار سپاهی بیامد. پسر دانشمند با او روبرو گردید و منهزمش ساخت و اسیرش کرد. فرنگان برای نجات او از اسارت لشکر آوردند و بر قلعهٔ انگوریه که همان انقره است تاختن کردند و آن را به جنگ بستدند. سپس به قلعهٔ دیگری از آن اسماعیل‌بن دانشمند حمله بردند و آن را محاصره کردند. کمشتکین‌بن دانشمند سپاه گرد کرد و جنگ در پیوست و جمعی را در کمین قرار داد. فرنگان را شمار سپاه بسیار بود. چون جنگ آغاز شد، سپاه ترکمانان واپس نشست، ناگاه مردانی که در کمین بودند به در آمدند و فرنگان را کشتار کردند، چنان‌که هیچ کس از مرگ خلاصی نیافت. سپس کمشتکین به ملطیه رفت و ملطیه را بگرفت و فرمانروایش را اسیر کرد. سپاهیان فرنگ از انطاکیه به دفاع از ملطیه آمدند ولی منهزم شده بازگشتند.

استیلای قلیج ارسلان بر موصل

موصل و دیاربکر و جزیرهٔ در دست جُکِرْمش از سران سلجوقیان بود. جکرمش از حمل مال سر باز زد و آهنگ عصیان نمود. سلطان محمد موصل و همهٔ توابعش را به چاوُلی سکاوو داد. هر دو از امیران و سران لشکر او بودند و فرمان داد که به نبرد فرنگان رود. چاولی به سوی موصل در حرکت آمد، خبر جکرمش رسید از موصل لشکر به اربل

۱. متن: بیشمند ۲. متن: طبلق ۳. متن: ونشمند
۴. متن: بیغل

آورد. چاوُلی با ابوالهیجابن موسک[1] کرد هِدبانی[2] صاحب اربل پیمان دوستی بست. چاولی به بوازیج رسید. جکرمش از دجله بگذشت و با او نبرد آغاز کرد. سپاه جکرمش منهزم شد و او خود به سبب بیماری فالج که داشت همچنان بایستاد تا به اسارت چاولی افتاد. بقایای سپاهش به موصل رسید. در موصل پسر او امیرزنگی‌بن جکرمش را که هنوز کودک بود به جایش نشاندند و غزغلی از موالی پدرش زمام امور او را به دست گرفت. قلعهٔ موصل در دست او بود. اموال و ساز و برگ جنگ و اسب به میان جنگجویان تقسیم کرد و آمادهٔ دفاع در برابر چاولی بایستاد.

زنگی‌بن جکرمش به صدقةبن مزید و برسقی شحنهٔ بغداد و قلیج‌ارسلان صاحب بلاد روم نامه نوشت و آنان را به یاری فراخواند و هر یک را وعده داد که اگر چاولی را از موصل براند موصل را به او خواهد داد. صدقه به او نپرداخت و نامه‌اش را وقعی نهاد.

چاولی برفت و موصل را محاصره نمود و هر روز چکرمش را در پای بارو شهر می‌آورد و مدافعان شهر را ندا می‌داد که اگر می‌خواهید چکرمش را آزاد کنم شهر را تسلیم کنید. تا در یکی از روزها بامداد که به زندان رفتند چکرمش را مرده یافتند.

در خلال این احوال چاولی شنیده بود که قلیج ارسلان با لشکر خود به نصیبین آمده، پس دست از محاصرهٔ موصل برداشت و به سنجار رفت.

چون چاولی از موصل دور شد برسقی به شتاب وارد شهر شد و به مردم موصل پیام داد که به یاری ایشان آمده است ولی هیچ کس با او سخنی نگفت و او به بغداد بازگردید. رضوان‌بن تتش صاحب دمشق چاولی را برای مقابله با فرنگانی که در شام بودند به یاری فراخواند و چاولی به دمشق لشکر راند.

چون قلیج ارسلان به نصیبین رسید، سپاهیان چکرمش نزد او رفتند و با او پیمان بستند و سوگندان خوردند و او را به موصل آوردند. قلیج ارسلان در آخر ماه رجب سال ۵۰۰ موصل را تصرف کرد.

چون قلیج ارسلان موصل را تصرف کرد. زنگی‌بن چکرمش و اصحابش از قلعه فرود آمدند. قلیج ارسلان قلعه را از غزغلی بستد و بر تخت نشست و نام سلطان از خطبه بینداخت و پس از نام خلیفه نام خود را در خطبه آورد و با لشکریان نیکی کرد و بساط عدل بگسترد.

---

۱. متن: موشک　　۲. متن: هدبای

از جمله یاران قلیچ ارسلان یکی امیر ابراهیم‌بن ینال ترکمانی صاحب آمِد بود و یکی هم محمدبن جُبق ترکمانی صاحب حصن زیاد. که همان خرتبرت باشد.

اما ابراهیم‌بن ینال را تاج‌الدوله تتش هنگامی که دیاربکر را گرفته بود، امارت آمِد داده بود و آمد در دست او بود. اما خرتبرت در دست فلادروس ترجمان پادشاه روم بود و رها و انطاکیه را گرفت و فخرالدولةبن جهیر دیاربکر را. از آن پس فلادروس روی به ضعف نهاد و جبق خرتبرت را از او بستد.

چون فلادروس به دست سلطان ملکشاه اسلام آورد، سلطان او را امارت رها داد و فلادروس تا پایان عمر در رها بود. آنگاه جبق رها و شهرهای مجاور آن را تصرف کرد و برای پسرش محمد به میراث نهاد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

جنگ میان قلیچ ارسلان‌بن سلیمان و فرنگان

بوهموند[1] صاحب انطاکیه، از فرنگان، را با پادشاه روم که در قسطنطینیه بود خلاف افتاد و به دشمنی انجامید. بوهموند برفت و بلاد روم را غارت کرد و آهنگ انطاکیه نمود. پادشاه روم از قلیچ ارسلان صاحب قونیه یاری خواست و او نیز سپاهی به یاریش فرستاد. فرنگان در این نبرد از پادشاه روم شکست خوردند و جمعی به اسارت افتادند. بقایای لشکر فرنگان به بلاد خود در شام بازگشتند. لشکریان قلیچ ارسلان نیز آهنگ بلاد جزیرهٔ کردند که نزد قلیچ ارسلان روند چون خبر قتل او را شنیدند در تصمیم خویش سست شدند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

کشته شدن قلیچ ارسلان و حکومت پسرش مسعود

گفتیم که قلیچ ارسلان بر موصل استیلا یافت و دیاربکر و اعمال آن را در تصرف آورد و بر تخت نشست و چاولی سکاوو به سنجار رفت و از آنجا به رحبه شد. فرمانروای رحبه در این ایام محمدبن سباق نام داشت و از بنی شیبان بود. این محمدبن سباق را ملک دقاق‌بن تتش بر رحبه امارت داده بود. بدان هنگام که علیه پدر عصیان کرده بود. چون چاولی رحبه را محاصره کرد، رضوان‌بن تتش صاحب حلب نزد او کس فرستاد و از او خواست که در برابر فرنگان یاریش دهد زیرا فرنگان به بلاد او راه یافته بودند. چاولی

---

۱. متن: سمند

وعده داد که پس از پایان یافتن محاصره خواهد آمد. رضوان نیز نزد او رفت و محاصرهٔ رحبه را سخت‌تر کرد. بعضی از مردم رحبه غدر کردند و دشمن را به شهر راه نمودند و سپاهیان چاولی تا نیمروز شهر را تاراج کردند. محمدبن سباق شیبانی به تسلیم بیرون آمد. چون تسلیم شد آنان بازگشتند.

چون خبر به قلیج ارسلان رسید از موصل رهسپار نبرد با چاولی شد و پسر خردسال خود ملکشاه‌بن قلیج ارسلان را با یکی از امرای خود که امور او را در دست داشت، در موصل نهاد. چون به خابور رسد ابراهیم‌بن ینال صاحب آمِد از او جدا شد و به دیار خود گریخت. قلیج ارسلان بناچار گروهی از لشکریانش را که به یاری پادشاه روم فرستاده بود بازپس خواند آنان نیز بیامدند. چاولی قلت لشکریان او را مغتنم شمرد و در آخر ذوالقعدهٔ سال ۵۰۰ حمله‌ی خود را آغاز کرد و جنگ شدت گرفت. قلیج ارسلان خود به تن خویش بر چاولی حمله کرد. علمدار را بکشت و چاولی را به شمشیر خویش بزد. سپس یاران چاولی حمله آوردند و او را منهزم ساختند. قلیج ارسلان خویشتن به رود خابور افکند و غرق شد.

چاولی به موصل رفت. موصل را بگرفت و بار دیگر خطبه به نام سلطان محمد نمود و ملکشاه‌بن قلیج ارسلان را نزد او فرستاد. سلطان محمد، مسعود پسر قلیج ارسلان را امارت بلاد روم داد و کارش استقامت گرفت.

استیلای مسعودبن قلیج ارسلان بر ملطیه و اعمال آن

ملطیه و اعمال آن و نیز سیواس از آن کمشتکین‌بن دانشمند از ترکمانان بود و چنان‌که گفتیم میان او و فرنگان جنگ‌هایی بود و چون کمشتکین‌بن دانشمند بمرد پسرش محمد به جایش نشست و همچنان‌که در زمان پدرش بود جنگ با فرنگان را ادامه داد. او نیز در سال ۵۳۷ هلاک شد و ملک مسعودبن قلیج ارسلان به بسیاری از متصرفات او مستولی شد بعضی از آن بلاد نیز در دست یاغی ارسلان‌بن دانشمند باقی ماند.

وفات مسعودبن قلیج[1] ارسلان و حکومت پسرش قلیج ارسلان[2]

مسعودبن قلیج ارسلان در سال ۵۵۱ درگذشت و پسرش قلیج ارسلان به جایش نشست.

۱.متن: بلیج ۲. متن: الان قرسن

میان او و یاغی سیان‌بن دانشمند و کمشتکین صاحب ملطیه و بلاد مجاور آن از روم جنگ‌هایی بود. سبب این جنگ‌ها آن بود که قلیچ ارسلان دختر ملک صَلْتُق[۱] بن علی‌بن ابی‌القاسم را به زنی گرفته بود. ملک صَلْتُق نیز دختر خود را با جهاز فراوانی به خانهٔ شوی فرستاد. ساغی سیان صاحب ملطیه راه بر آنان بگرفت و عروس و همهٔ جهازش را به غارت برد و قصدش آن بود که او را به برادرزادهٔ خود ذوالنون‌بن محمدبن دانشمند به زنی دهد. آنگاه برای آنکه بر شوی خود حرام گردد، فرمان داد که از اسلام برگردد تا نکاح او با قلیچ ارسلان فسخ گردد، سپس بار دیگر اسلام آورد. آن زن چنان کرد و یاغی سیان او را به عقد برادرزاده‌اش در آورد.

قلیچ ارسلان لشکر آورد و به جنگ یاغی سیان‌بن دانشمند رفت ولی از او شکست خورد از پادشاه روم یاری جست. او لشکری به یاریش فرستاد ولی در این گیرودار یاغی سیان بمرد.

پس از مرگ او ابراهیم پسر برادرش محمد به جایش نشست. قلیچ ارسلان به برخی از بلاد او مستولی شد و برادرش ذوالنون‌بن محمدبن دانشمند نیز بر قیساریه چنگ انداخت و ملک شاهان شاه[۲] بن مسعود برادر قلیچ ارسلان نیز انکوریه (انقره) را در تصرف گرفت و کارها بر این قرار شد.

آنگاه میان قلیچ ارسلان‌بن مسعود و نورالدین محمودبن زنگی صاحب شام خلاف افتاد و کار به جنگ کشید. صالح‌بن رُزیک که زمام دولت فرمانروای علوی مصر را در دست داشت به قلیچ ارسلان نامه نوشت و او را از این کار منع کرد.

سپس ابراهیم‌بن محمدبن دانشمند هلاک شد و برادرش ذوالنون به جای او قرار یافت قلیچ ارسلان‌بن مسعود پیمان خویش بر هم زد ملطیه را تصرف نمود. والله تعالی اعلم.

حرکت نورالدین العادل به بلاد قلیچ ارسلان

نورالدین محمودبن زنگی در سال ۵۶۸ بر ملطیه و سیواس و آقسرا از بلاد قلیچ ارسلان[۳] بن مسعودبن قلیچ ارسلان در سرزمین روم حمله آورد. قلیچ ارسلان با اعتذار به استقبال او رفت و او را از تصمیمش منصرف نمود و بسی اکرامش کرد. سپس نورالدین

---

۱. متن: طلیق ۲. متن: شاه‌بن مسعود ۳. متن: قلیج ارسلان

محمود در باب ذوالنون‌بن دانشمند شفاعت کرد و از او خواست بلادی را که تصرف کرده باز پس دهد ولی قلیچ ارسلان نپذیرفت. نورالدین به خشم آمد و مرعش و بَهَسْنا و شهرهای مابین آن دو را در ماه ذوالقعدهٔ همان سال تصرف کرد و سپاه به سیواس فرستاد و آنجا را بستد. قلیچ ارسلان به صلح گرایید و نزد نورالدین کس فرستاد و خواستار مهر و عطوفت او گردید. در این حال به نورالدین از فرنگان، خبرهایی دادند که او را پریشان خاطر نمود. از این رو در خواست آشتی را پذیرا آمد، بدان شرط که سیواس در دست نواب نورالدین باقی بماند و سیواس از آن ذوالنون‌بن دانشمند بُوَد.

آنگاه برای نورالدین محمودبن زنگی منشوری از جانب خلیفه رسید که آن بلاد از جمله بلاد قلیچ ارسلان و خلاط و دیاربکر را به اقطاع او داده بود. چون نورالدین محمود بمرد بار دیگر سیواس را قلیچ ارسلان تصرف کرد و نایبان ذوالنون را از آنجا براند.

حرکت صلاح‌الدین برای نبرد با قلیچ ارسلان‌بن مسعود

قلیچ ارسلان‌بن مسعود صاحب بلاد روم، دختر خود را به نورالدین محمدبن قرا ارسلان‌بن داودبن سکمان صاحب حصن کیفا و دیگر بلاد دیاربکر به زنی داد و چند دژ نیز به او بخشید. نورالدین محمد با زن خود رفتاری ناپسند پیش گرفت و با زن دیگری زناشویی نمود و دختر قلیچ ارسلان را رها کرد. قلیچ ارسلان از این امر بر هم آمد و آهنگ غزو نورالدین در دیاربکر نمود و شهرهای او را تصرف نمود. نورالدین به صلاح‌الدین‌بن ایوب پناه برد و او را شفیع گردانید ولی قلیچ ارسلان به شفاعت او وقعی ننهاد و دلیل آورد که می‌خواهد بلادی را که به هنگام ازدواج او با دخترش، به او داده است باز پس ستاند. صلاح‌الدین از این پاسخ به خشم آمد. قضا را در این هنگام سرگرم نبرد با فرنگان بود. با آنان مصالحه کرد و لشکر به بلاد روم آورد.

الملک‌الصالح، اسماعیل‌بن نورالدین محمود صاحب حلب در شام بود. آنجا را ترک گفت و از تل باشر به رعبان[1] آمد و در آنجا با نورالدین محمد صاحب حصن کیفا دیدار کرد. قلیچ ارسلان چون از نزدیک شدن صلاح‌الدین خبر یافت، رسولی نزد او فرستاد تا آن‌چه را که نورالدین محمد بر سر دخترش آورده است تقریر کند. صلاح‌الدین بر رسول خشم گرفت و رسول را گفت که او را بگوید که بلاد او را از او باز خواهد ستد. رسول

---

۱. متن: زغبان

برخاست و بیامد. دیگر روز نزد صلاح‌الدین رفت و گفت: این بار از خود سخن می‌گویم نه به رسالت از قلیچ ارسلان. آیا شایسته است که پادشاهی چون تو غزو با کفار را به یکسو نهد و لشکر در حرکت آرد و این همه هزینه‌ی لشکر کند به خاطر زنی. اکنون پندارم که قلیچ ارسلان مرده است و این دختر اوست که مرا نزد تو فرستاده و به تو پناه جسته و خواسته است که داد او از شویش بستانی. آیا نه چنان بود که جانب او را می‌گرفتی؟ صلاح‌الدین تصدیق کرد که در این سخن حق با اوست. پس رسول را فرمان داد که میان ایشان را به نحوی اصلاح کند و در این مهم او را یاری رساند. پس آن رسول به کار پرداخت و چنان مقرر شد که نورالدین محمد صاحب حصن کیفا آن زن را پس از یک سال طلاق گوید و این پیمان منعقد شد و هر یک به دیار خود بازگردید. نورالدین محمد نیز، به عهد خویش وفا کرد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

تقسیم کردن قلیچ ارسلان‌بن مسعود کشور خود را میان پسرانش

قلیچ ارسلان‌بن مسعود در سال ۵۸۷ کشور خود را میان پسرانش تقسیم نمود: قونیه و اعمال آن را به غیاث‌الدین کیخسرو[1] داد و آقسرا را به قطب‌الدین ملکشاه داد و توقات را به رکن‌الدین سلیمان داد و انقره (انکوریه) را به محی‌الدین و ملطیه را به معزالدین[2] قیصرشاه داد و اَبُلُسْتَیْن را به مغیث‌الدین داد و قیساریه را به نورالدین محمود داد و نکسار[3] و اماسیارا به دو برادرزادهٔ خود داد.

یکی از پسران او، قطب‌الدین، بر رای پدر غلبه یافت و او را واداشت تا ملطیه را از قیصرشاه بستاند. او نیز بستد. قیصرشاه به صلاح‌الدین‌بن ایوب پناه برد تا او را شفیع قرار دهد. صلاح‌الدین گرامیش داشت و دختر برادرش الملک‌العادل را به زنی به او داد. سپس نزد پدر و برادرش شفاعت کرد. آنان پذیرفتند و ملطیه را به او بازپس دادند.

قطب‌الدین[4] به عصیان خویش درافزود و پدر را از کارهای ملک به یکسو کرد و نایب او را در امور مملکت، اختیارالدین حسن، را بکشت. دیگر پسران نیز از طاعت پدر بیرون آمدند. قطب‌الدین پدر را برگرفت و با خود به قیساریه برد تا قیساریه را از برادرش بستاند. به هنگام محاصره، قلیچ ارسلان بگریخت و تنها به قیساریه داخل شد و

---

۱. متن: کسنجر ۲. متن: عزالدین ۳. متن: تکسار
۴. متن: رکن‌الدین

قطب‌الدین به قونیه و آقسرا بازگردید و آن دو را به تصرف آورد. قلیج ارسلان همچنان از نزد پسری به نزد پسری دیگر می‌رفت و آنان از او روی می‌گردانیدند تا عاقبت نزد غیاث‌الدین کیخسرو صاحب برغلوا رفت. غیاث‌الدین از دیدار پدر خوشحال شد و خدمت کرد. آنگاه لشکری گرد آورد و با او به قونیه رفت و قونیه را در تصرف آورد. سپس به آقسرا رفت و شهر را محاصره نمود. آنگاه بیمار شد و به قونیه بازگشت. و در آنجا درگذشت.

بعضی گویند سبب مخالفت فرزندانش با او آن بود که از تقسیم کشور میان فرزندان خود پشیمان شده بود و می‌خواست قطب‌الدین را بر دیگران برتری دهد و سراسر ملک بدو سپارد. از این‌رو دیگر پسران بر او بشوریدند و از فرمانش بیرون رفتند و او هر بار به یکی پناه می‌برد. پسرانش از او ملول بودند. تا عاقبت به نزد کیخسرو صاحب قونیه رفت. کیخسرو از پدر اطاعت کرد و لشکری آراست و با او برای محاصره برادرش محمود راهی قیساریه گردید. قلیج ارسلان در همان هنگام که قیساریه را محاصره کرده بود بمرد و غیاث‌الدین به قونیه بازگردید.

مرگ قلیج ارسلان و حکومت پسرش غیاث‌الدین کیخسرو

در اواسط سال ۵۸۸ قلیج ارسلان‌بن مسعود پس از بیست و هفت سال فرمانروایی به روایتی در محاصرهٔ قیساریه و به روایتی در قونیه درگذشت.

او پادشاهی مهیب و عادل و نیک روش بود. بسیار جهاد می‌کرد. چون وفات کرد پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در قونیه و اعمال آن به جایش نشست. قطب‌الدین، برادرش، صاحب آقسرا و سیواس بود. قطب‌الدین هرگاه از یکی از آن دو شهر به دیگری می‌رفت راه خود به قیساریه می‌انداخت و از برادر خود نورالدین محمود دیدار می‌کرد و این دیدار در خارج شهر انجام می‌گرفت. تا روزی بناگاه محمود را بکشت. یارانش به قیساریه گریختند و در آنجا به دفاع موضع گرفتند. قطب‌الدین یکی از بزرگان شهر را نیز که حسن نام داشت با برادرش بکشت. سپس یاران محمود به فرمان درآمدند و شهر قیساریه را به قطب‌الدین سپردند ولی قطب‌الدین پس از این واقعه هلاک شد.

استیلای رکن‌الدین سلیمان‌بن قلیچ ارسلان بر قونیه و بیشتر روم و فرار غیاث‌الدین

چون قلیچ ارسلان درگذشت پسرش غیاث‌الدین کیخسرو در قونیه به جایش نشست. دیگر پسران به همان وضع هر یک در ولایت خود بودند. یکی از آنان، قطب‌الدین، پس از آنکه خود محمود را کشت قیساریه را تصرف کرد. چون قطب‌الدین پس از این واقعه بمرد، رکن‌الدین سلیمان، صاحب توقات به قصد تسخیر میراث پدر از بلاد روم، در حرکت آمد، نخست به سیواس و آقسرا و قیساریه، اعمال قطب‌الدین لشکر برد، آنگاه به قونیه رفت و غیاث‌الدین کیخسرو را به محاصره انداخت و قونیه را گرفت. غیاث‌الدین ــ چنانکه خواهیم گفت ــ به شام رفت. آنگاه رکن‌الدین سلیمان به نکسار و اماسیا لشکر برد و آن دو شهر را نیز بگرفت و در سال ۵۹۷ لشکر به ملطیه برد و ملطیه را از معزالدین قیصرشاه ــ برادر دیگر خود ــ بستد. معزالدین به الملک‌العادل ابوبکربن ایوب پیوست. سپس لشکر به ارزن‌الروم کشید. و آن بلاد از آن پسر ملک محمدبن صَلْتُق بود، از خاندان‌های کهن. چون رکن‌الدین سلیمان به شهر نزدیک شد فرمانروای آن بیرون آمد تا با او عقد صلح بندد. رکن‌الدین او را بگرفت و در بند کرد و شهر را بستد پس متصرفات دیگر برادران همه را در تصرف آورد، جز انقره که شهری استوار بود. رکن‌الدین سه روز شهر را محاصره نمود. سپس توطئه‌ای انگیخت تا برادرش را کشتند او شهر را در تصرف گرفت این واقعه در سال ۶۰۱ اتفاق افتاد. سلیمان خود نیز پس از این حوادث بمرد. والله تعالی اعلم.

وفات رکن‌الدین سلیمان و حکومت پسرش قلیچ ارسلان‌بن سلیمان

چون رکن‌الدین سلیمان‌بن قلیچ ارسلان در اوایل ذوالقعدهٔ سال ۶۰۱ بمرد و پسرش قلیچ ارسلان‌بن سلیمان به جایش نشست ولی پادشاهیش دیر نپایید. رکن‌الدین پادشاهی دوراندیش و نسبت به دشمنان سختگیر بود ولی می‌گفتند که به مذهب فلاسفه گرایش دارد.

استیلای غیاث‌الدین کیخسرو بر بلاد روم

غیاث‌الدین کیخسروبن قلیچ ارسلان، چون برادرش رکن‌الدین سلیمان قونیه را زا او بستد به حلب گریخت. الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین فرمانروالی حلب بود. غیاث‌الدین

در نزد او سمت قبول نیافت و بناچار به قسطنطینیه رفت. پادشاه او را گرامی داشت و یکی از سرداران روم دختر خود بدو داد. این سردار را در حوالی قسطنطینیه قلعه‌ای استوار بود. چون در سال ۶۰۰ فرنگان قسطنطینیه را گرفتند. غیاث‌الدین به این قلعه رفت. در آنجا خبر یافت که برادرش درگذشته است. بعضی از امرای قونیه او را فراخواندند که برود و زمام ملک بر دست گیرد. غیاث‌الدین با لشکری راهی قونیه شد و شهر را محاصره نمود. سپاهیان قونیه به دفاع بیرون آمدند و او را منهزم نمودند غیاث‌الدین به یکی از شهرهای کوچک نزدیک قونیه پناه برد. آنگاه مردم آقسرا او را به شهر خود دعوت کردند و والی خویش را راندند. این خبر به قونیه رسید. بر قلیچ ارسلان‌بن رکن‌الدین بشوریدند و او را در بند کردند و غیاث‌الدین را فراخواندند و فرمانروایی دادند و او نیز پسر برادر و یارانش را در بند نمود.

برادر دیگر غیاث‌الدین، قیصرشاه صاحب ملطیه بود. در سال ۵۹۷، آنگاه که رکن‌الدین ملطیه را گرفت، نزد الملک‌العادل ابوبکربن ایوب رفت و الملک‌العادل دختر خود را به او داده بود. اکنون او در رها می‌زیست. چون غیاث‌الدین راکار بالاگرفت نزد او رفت و چون جایی در نزد او نیافت بار دیگر به رها برگشت.

آنگاه علی‌بن یوسف فرمانروای سَمَیْساط و نظام‌الدین صاحب خَرْتَبِرت، پس از استقرار غیاث‌الدین آهنگ او کردند.

غیاث‌الدین همچنان بر سریر قدرت بود تا آنگاه که در سال ۶۰۷ به دست لاسکاری فرمانروای قسطنطینیه کشته شد.

کشته شدن غیاث‌الدین کیخسرو و حکومت پسرش کیکاوس

چون غیاث‌الدین کیخسرو کشته شد پسرش کیکاوس به جای او نشست و او را الغالب‌بالله لقب دادند. عم او طغرل شاه‌بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن‌الروم علیه او برخاست و برای گرفتن حکومت به قتال برادرزادهٔ خود کیکاوس لشکر آراست و او را در سیواس محاصره نمود. همچنین برادرش کیقبادبن کیخسرو نیز به انکوریه از ولایات قلمرو او رفت و بر آن مستولی شد. کیکاوس نزد الملک‌الاشرف‌بن الملک‌العادل ابوبکربن ایوب صاحب دمشق کس فرستاد و از او یاری خواست. او نیز سپاهی به یاریش فرستاد. طغرل شاه پیش از رسیدن آن لشکر از محاصرهٔ سیواس دست کشید. کیکاوس

به انگوریه رفت و آن را از برادرش کیقباد بستد و او را به حبس انداخت و امیران او را به قتل رسانید. آنگاه بر سر عمش به ارزن‌الروم لشکر برد و در سال ۶۱۰ بر او پیروز شد و او را بکشت و بلاد او را تصرف نمود.

حرکت کیکاوس به حلب و استیلایش بر بعضی از اعمال آن سپس عزیمت او و باز پس گرفته شدن آن بلاد از او

الملک‌الظاهربن صلاح‌الدین صاحب حلب وفات یافت و پس از او پسرش که کودک خردسال بود به جایش نشست. برخی از مردم حلب از الظاهر گریخته و به کیکاوس پیوسته بودند و او را به تسخیر حلب ترغیب می‌نمودند و تصرف حلب و حکومت بر آن را در نظرش بس آسان جلوه می‌دادند.

چون الظاهر از دنیا رفت، تصمیم به تصرف حلب در کیکاوس قوت گرفت و افضل‌بن صلاح‌الدین را به همکاری خویش دعوت کرد. او در سُمَیْسات بود و قرار بر آن نهادند که خطبه به نام کیکاوس باشد و حکومت بر حلب و همهٔ سرزمین‌هایی که می‌گشاید از آن افضل و چون بلاد جزیرهٔ را چون حران و رها که در دست الملک‌الاشرف است تصرف کردند به کیکاوس تعلق گیرد. و بر این پیمان بستند و در سال ۶۱۵ بیامدند و قلعهٔ رعبان[1] را گرفتند. این قلعه بنا به شرطی که نهاده بودند بر افضل تعلق گرفت. سپس قلعهٔ تل باشر را گرفتند. این قلعه را کیکاوس برای خود برگزید. افضل به شک افتاد که مباد پس از تسخیر حلب نیز کیکاوس پیمان خویش بشکند.

پس الظاهر صاحب حلب نزد الملک‌الاشرف‌بن العادل فرمانروای جزیرهٔ و خلاط کس فرستاد. او را به یاری خواند و گفت در حلب خطبه و سکه به نام او خواهد بود. الملک‌الاشرف نیز با جماعاتی از اعراب طی به یاریش رفت و در بیرن حلب فرود آمد. کیکاوس و افضل به عزم تصرف منبج می‌رفتند که طلیعه‌ی دو سپاه به یکدیگر رسیدند و میانشان نبرد در گرفت. سپاهیان کیکاوس منهزم شدند الملک‌الاشرف به رعبان و تل باشر رفت. هنوز یاران کیکاوس از این قلعه‌ها پاس می‌داشتند. الملک‌الاشرف آنها را تصرف کرد و یاران کیکاوس را از آنجا براند. چون اینان نزد کیکاوس بازگشتند همه را در خانه‌ای کرده به آتش بسوخت.

---

۱. متن: زغبان

الملک‌الاشرف آن دو قلعه را به شهاب‌الدین‌بن الملک‌الظاهر فرمانروای حلب تسلیم کرد. در این حال الملک‌الاشرف خبر یافت که پدرش الملک‌العادل در مصر مرده است. از این‌رو از رفتن به بلاد روم منصرف شده به مصر بازگردید.

مرگ کیکاوس و حکومت برادرش کیقباد

کیکاوس بعد از نبردی که میان او و الملک‌الاشرف درگرفت قصد آن داشت که لشکر به بلاد جزیرهٔ برد و آن بلاد از آن الملک‌الاشرف بود.

در این باب با صاحب آمد و صاحب اربل هم پیمان گردید و این دو به نام الملک‌الاشرف خطبه می‌خواندند. سپس خود لشکر به ملطیه برد تا الملک‌الاشرف را از رفتن به موصل بازدارد شاید صاحب اربل بتواند به موصل دست یابد. ولی در راه سخت بیمار شد و بازگردید و در سال ۶۱۶ از جهان رخت بربست و کودکانی همه خردسال بر جای نهاد. براردش کیقباد از آن وقت که او را از انکوریه دستگیر کرده بود محبوس بود. لشکریان او را از زندان بیرون آوردند و پادشاهی دادند. بعضی گویند که او خود برادر را از زندان بیرون آورد و ولیعهد خود قرار داد. و این به هنگامی بود که عمش صاحب ارزن‌الروم به خلاف او برخاسته بود و با اشرف پیمان صلح بسته بود.

فتنه میان کیقباد و صاحب آمِد که از بنی اَرْتُق بود و فتح چند دژ از دژهای او

میان الملک‌الاشرف صاحب بلاد جزیرهٔ و الملک‌المعظم صاحب دمشق خلاف افتاده بود. جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۳ از برابر مغولان از هند گریخته و آمده و بلاد آذربایجان را در تصرف آورده بود. الملک‌المعظم صاحب دمشق به استظهار او قصد گوشمال الملک‌الاشرف را داشت. ملک مسعود صاحب آمد از بنی ارتق نیز با آنان یار شد. الملک‌الاشرف نزد کیقباد پادشاه روم کس فرستاد و از او علیه صاحب آمد یاری خواست.

الملک‌الاشرف در این ایام ماردین را در محاصره داشت. کیقباد لشکر آورد و در ملطیه مقام کرد و از آنجا لشکری به آمد فرستاد و چند دژ را بگشود. صاحب آمد با الملک‌الاشرف آشتی کرد و به کیقباد نوشت که سپاه خود از آمد ببرد. ولی کیقباد

سربرتافت. الملک‌الاشرف لشکر خویش به یاری صاحب آمد فرستاد. کیقباد قلعهٔ کَخْتا[1] را محاصره کرده بود. با آن لشکر روبرو شد و آنهان را منهزم نمود و بسیاری را بکشت. سپس بازگشت و قلعه را بگشود. والله اعلم.

استیلای کیقبادبن کیخسرو بر شهر اَرْزَنگان

صاحب ارزنگان بهرام شاه از بنی اَحْدَب یکی از خاندان‌های قدیم در پادشاهی بود. بیش از شصت سال بود که ارزنگان در تصرف بهرام شاه بود و او همچنان فرمانبردار قلیچ ارسلان و فرزندان او بود. چون بهرام شاه بمرد پسرش علاءالدین داود شاه به جایش نشست.

در سال ۶۲۵ کیقباد داود را فراخواندند که با او در محاصرهٔ شهر ارزن‌الروم شرکت جوید و او خود با لشکر باشد. چون بیامد او را بگرفت و شهر ارزنگان را در تصرف آورد. یکی از دژهای ارزنگان دژ کماخ بود. نایب او بدان دژ تحصن جست. کیقباد بهرام شاه را تهدید کرد که اگر دژ را تسلیم نکند چنین و چنان خواهد کرد. داود شاه به نایب خود پیام داد و از او خواست که دژ را تسلیم کند. او نیز دژ را تسلیم کرد.

کیقباد سپس آهنگ ارزن‌الروم نمود. پسر عمش طغرلشاه‌بن قلیچ ارسلان در آنجابود. چون خبر یافت نزد حسام‌الدین علی، نایب الملک‌الاشرف در خلاط پیام فرستاد. و اظهار طاعت کرد و او را به یاری خویش خواند. حسام‌الدین به یاری او آمد ولی کیقباد از رویارویی با او سرباز زد و از ارزنگان به بلاد خود بازگشت. زیرا شنیده بود که فرنگانی که در مجاورت او بوده‌اند قلعهٔ سنوب را که آن او بوده گرفته‌اند، این قلعه مشرف بر دریای سیاه[2] بود. کیقباد از راه دریا و خشکی قلعه را محاصره کرد و آن را باز پس گرفت. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق.

نبرد میان کیقبادبن کیخسرو و جلال‌الدین خوارزمشاه

صاحب ارزن‌الروم که پسر عم کیقباد بود سر به فرمان جلال‌الدین خوارزمشاه آورده بود و همراه او به محاصرهٔ خلاط رفته بود. خلاط از آن اَیْبَک از موالی الملک‌الاشرف بود. جلال‌الدین ایبک را کشت و خلاط را گرفت. کیقباد فرمانروای روم از آن دو بیمناک شد و

---

۱. متن: کحنا
۲. متن: خزر

از الملک‌الکامل یاری طلبید. الملک‌الکامل در حران بود. او نیز برادر خود اشرف را از دمشق به یاریش فرستاد. اشرف سپاهیان جزیرهٔ و شام را گرد آورد و به یاری کیقباد آمد. او را در سیواس بدید و شمار سپاهشان به بیست و پنج هزار تن رسید. پس از سیواس رهسپار خلاط شد. در نواحی ارزنگان با جلال‌الدین روبرو شدند. جلال‌الدین از آن منظر بترسید و به خلاط گریخت. سپس از خلاط به آذربایجان رفت. و در حوالی خودی فرود آمد. الملک‌الاشرف به خلاط رفت. دید که جلال‌الدین آن را ویران نموده است. پس به دیار خود بازگشت. سپس رسولان به آمدوشد پرداختند و میان دو طرف مصالحه افتاد.

حرکت ابن ایوب به سوی علاءالدین کیقباد و هزیمت او

ملک علاءالدین کیقباد در بلاد روم رونق و شکوه تمام یافته بود. پس دست تصرف به بلاد مجاور گشود و خلاط را پس از آن‌که به یاری الملک‌الاشرف در برابر جلال‌الدین خوارزمشاه از آن دفاع نمود بگرفت. اشرف بر سر خلاط با او به نزاع پرداخت و از برادر خود الملک‌الکامل یاری طلبید. او در سال ۶۳۱ با لشکر خود از مصر بیامد. ملوک خاندان او نیز با او همراه بودند. بیامد تا به نهر ازرق در مرز روم رسید. و بر مقدمه الملک‌المظفر صاحب حماة راکه یکی از افراد آن خاندان بود بفرستاد. کیقباد با او روبرو شد و منهزمش نمود و او را در خرتبرت که از بنی ارتق بود به محاصره افگند. الملک‌الکامل با لشکر خود در سال ۶۳۲ به مصر بازگردید و کیقباد از پی ایشان تاخت.

علاءالدین کیقباد سپس لشکر به حران و رها برد و آن دو شهر را از نواب الملک‌الکامل بستد و از سوی خود برای آنان والی معین کرد. الملک‌الکامل در سال ۶۳۳ برفت و آن دو شهر را بازپس گرفت.

مرگ کیقباد و حکومت پسرش کیخسرو

علاءالدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پس از او پسرش غیاث‌الدین کیخسرو به حکومت نشست. این سال مقارن انقراض دولت سلجوقی در ممالک اسلام و اختلال دولت خوارزمشاهی و خروج تاتار است از صحرای ترک آن سوی رود و استیلای پادشاهشان چنگیزخان است بر ممالک و گرفتن آنهاست از دست خاندان خوارزمشاه.

جلال‌الدین خوارزمشاه آخرین پادشاه این خاندان به هند گریخت. سپس بازگردید و بر آذربایجان و عراق عجم غلبه یافت.

ایوبیان در این روزگار در ممالیک شام و ارمینیه بودند و ما در جای خود ـ انشاءالله ـ به بیان آن خواهیم پرداخت.

مغولان در سراسر بلاد منتشر شدند و همه جا آشوب برپا کردند و دست به کشتار و غارت زدند و دولتشان نیرومند شد و طوایفی از ایشان در سال ۶۴۱ به بلاد روم رفتند. غیاث‌الدین کیخسروبن کیقباد، از ایوبیان و دیگران یعنی ترکانی که مجاور او بودند یاری خواست و از هر سو مدد برسید و او به مقابله با آن قوم در حرکت آمد. چون مقدمهٔ لشکرش در آق شهر ارزنجان[1] با مغولان روبرو گردید منهزم شد. چون فراریان به او رسیدند، او نیز زن و فرزند و ذخایر برگرفت و رو به گریز نهاد و تا شهری که یک ماه راه تا میدان نبرد فاصله داشت واپس نشست. مغولان لشکرگاه و هرچه بر جای نهاده بود تاراج کردند و در نواحی بلاد روم پراکنده شدند و در همه جا دست به غارت و کشتار گشودند. غیاث‌الدین در همان شهر تحصن گزید و مغولان بر خلاط و آمد مستولی شدند. سپس غیاث‌الدین از ایشان امان خواست و به طاعت ایشان گردن نهاد و کارهایش به سامان آمد تا در همان نزدیکی بمرد و مغولان قیساریه را گرفتند. والله اعلم.

وفات غیاث‌الدین و حکومت پسرش کیقباد

غیاث‌الدین کیخسرو در سال ۶۵۴ بمرد و سه پسر بر جای نهاد. بزرگترشان علاءالدین کیقباد نام داشت و دیگری عزالدین کیکاوس و سومی رکن‌الدین قلیچ ارسلان. بر حسب ولایت پدر کیقباد به جایش نشست ولی به نام هرسه خطبه می‌خواندند و هرسه را یک فرمان بود.

چنگیزخان پادشاه تاتار در سال ۶۲۴ بمرد. پایتختشان قراقروم بود. پس از او پسرش تولوخان[2] به جایش نشست او خان‌اعظم بود و حکومتش بر همهٔ ملوک شمال و عراق از اهل بیت و دیگر عشیره‌اش جاری بود. پس تولوخان نیز بمرد و مُنْگوقاآن بر سریر خانیت نسست. او برادر خود هلاگو را به فتح عراق و بلاد اسماعیلیه فرستاد. هلاگو در سال ۶۵۰ در حرکت آمد و اجرای این فرمان را عراق عجم و عراق عرب را زیر پی سپرد

---

۱. متن: قشمیر زنجان
۲. متن: طلوخان

و بغداد را بگرفت.

آنگاه خان‌اعظم در سال ۶۵۴ یکی از امرای مغول را به نام بایْجو[1] با سپاهی به تسخیر روم فرستاد. او به ارزن‌الروم آمد. سنان‌الدوله یاقوت از موالی سلطان علاءالدین کیقباد بر ارزن‌الروم فرمان می‌راند. مغولان شهر را دو ماه محاصره کردند و منجنیق‌ها نصب کردند و شهر را به قهر گرفتند و یاقوت را اسیر کردند و همهٔ سپاهیان و مردم شهر را جز فروشندگان و صنعتکاران کشتند. سپس به دیگر بلاد روم راندند و بازگشتند. آنگاه در سال ۶۵۵ بار دیگر بدان بلاد بازگردیدند و بر بسیاری از بلاد استیلا یافتند. والله اعلم.

وفات کیقباد و پادشاهی کیکاوس

چون کشتار و غارت مغولانی که با بایجو بودند در مملکت علاءالدین کیقباد افزون شد وی عازم پایتخت منگوخان شد. در سال ۶۵۵ با سیف‌الدین طرنطای از موالی پدرش با هدایا و تحف بسیار راهی درگاه خان گردید. چون او برفت عزالدین کیکاوس برادر دیگر خود قلیچ ارسلان را بگرفت و در قونیه به بند کشید و بر مملکت مستولی شد. سپس یکی از اکابر اصحاب خود را پی ایشان فرستاد و نامه‌ای به طرنطای نوشت که آن اموال و هدایا را که به نزد خان می‌بردند بستانند و علاءالدین را بازگردانند. ولی فرستادگان او، به طرنطای و علاءالدین نرسیدند و ایشان به کشور خان‌اعظم داخل شده بودند. پس به نزد یکی از امرای خان فرود آمدند.

این رسول در آنجا علیه علاءالدین و طرنطای به سعایت پرداخت که با خود زهر آورده‌اند. آن امیر ایشان را بگرفت و به بازجست از اموالشان پرداخت. چیزی یافت چون معجون. از آنها خواست که از آن بخورند. آنان امتناع کردند. این امر سبب شد که امیر را گمان به حقیقت پیوندد. از او خواستند که پزشکان را حاضر آرد تا آنان رأی دهند. پزشکان بیامدند و رفع گمان کردند. آنگاه ایشان را نزد خان فرستاد.

علاءالدین در راه بمرد. چون نزد خان حضور یافتند به فرمانروایی عزالدین کیکاوس که پسر بزرگتر بود اتفاق کردند و از جانب او با خان پیمان صلح بستند و خان همگان را خلعت بخشید.

بایجو به خان نوشت که ساکنان بلاد روم به جنگ او برخاسته‌اند و راه عبور او

---

۱. متن: بیکو

بسته‌اند. خان رسولان را بیاورد و این خبر با ایشان بگفت. گفتند چون فرمان سلطان برسد همه سر بر خط فرمان آرند. پس منشوری نوشت که آن دو امیر عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان در ملک شریک باشند و مملک میانشان تقسیم گردد. پس از سیواس تا قسطنطینیه به جانب غرب از آنِ عزالدین باشد و از سیواس تا ارزن‌الروم در جانب شرقی که بلاد تاتار می‌پیوندند از آن رکن‌الدین. و هر ساله باژوساو خویش به قراقروم به نزد منگوخان فرستند. آن‌گاه رسولان به بلاد روم بازگشتند و پیکر کیقباد را نیز آوردند تا به خاک بسپرند.

استیلای تاتار بر قونیه

بایجو با رسوم سپاهیان مغول به بلاد روم روی نهاد. عزالدین کیکاوس لشکری به سرداری ارسلان اَیْدُغْمُش از امرای خود به مقابله فرستاد. بایجو آن لشکر در هم شکست و از پی آن به قونیه آمد. عزالدین کیکاوس به علایا به ساحل دریا گریخت. بایجو به قونیه آمد و شهر را محاصره کرد تا به وسیله‌ی خطیب خود امان خواستند. چون خطیب آمد اکرامش کرد و زنش بر دست او مسلمان شد و مردم شهر را از هر تعرض ایمن ساخت.

در سال ۶۵۵ هلاکو راهی بغداد شد. بایجو را با لشکرش از روم فراخواند تا در تصرف بغداد او را یاری دهد. او عذر آورد و گفت کردان راه را بر او گرفته‌اند. هلاکوخان لشکری فرستاد تا کردان را از راه دور کردند و آن سپاه به آذربایجان رسید. مردم آذربایجان از برابر کردان گریخته بودند و کردان بر آن بلاد مستولی شده بودند.

اینک در صحبت بایجو به نزد هلاکوخان بازگشتند و در فتح بغداد حضور یافتند. به این اخبار در ضمن اخبار خلفا اشارت کرده‌ایم.

و در اخبار هلاکو آمده است که چون هلاکو بایجو را فراخواند که در فتح بغداد حاضر باشد، بایجو همچنان به راه غدر می‌رفت و از حضور سر بر می‌تافت. چون کار بغداد به پایان آمد، هولاکو کسی را فرستاد تا او را زهر داد و بکشت.

هولاکو پس از فتح بغداد به شام رفت و در سال ۶۵۸ حلب را محاصره نمود و عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان را و نیز معین‌الدین سلیمان پروانه[1] صاحب

---

۱. متن: برانوه

دولتشان را فراخواند.

این معین‌الدین، پدرش مهذب‌الدین علی از مردم دیلم بود. به طلب علم پرداخت و در آن استادی یافت. سپس نزد وزیر سعدالدین مستوفی در ایام علاءالدین کیقباد رفت و از او خواست که برایش راتبه‌ای قرار دهد. او مـردی وصـاف بـود. سـعدالدیـن را از او خوش آمد و دختر خویش به او داد و از این دختر بود که سلیمان زاده شد. سلیمان در خاندان دولتمردان پرورش یافت. چون سعدالدین بمرد، سلطان مهذب‌الدین را وزارت خویش داد و همهٔ امور خویش به او سپرد و چون مهذب‌الدین از جهان برفت پسـرش سلیمان را برکشید و وزارت داد و معین‌الدین لقب نهاد. معین‌الدین همچنان مدارج ترقی را می‌پیمود تا مقام حاجبی را نیز از آن خود کرد. او را پروانه می‌خواندند و پروانه به زبان ایشان به معنی حاجب است.

پروانه از خواص رکن‌الدین بود. چون با او نزد هولاکو آمد در چشم هولاکو جـلوه نمود و به رکن‌الدین گفت که برای انجام کارهایتان کسی را جز این مرد نزد من نفرستید. پس همچنان مقام و منزلتش افزون گردید تا سراسر بلاد روم را بگرفت.

خلاف میان عزالدین کیکاوس و برادرش قلیچ ارسلان و استیلای قلیچ ارسلان بر ملک

در سال ۶۵۹ میان عزالدین کیکاوس و برادرش رکن‌الدین قلیچ ارسـلان خـلاف افـتاد. رکن‌الدین و پروانه نزد هولاکو رفتند و از او علیه عزالدیـن یـاری خـواسـتند. هـولاکـو لشکری به یاریش فرستاد. رکن‌الدین به جنگ برادر خود عزالدین رفت. عزالدین نخست او را شکست داد ولی رکن‌الدین به یاری لشکر هولاکو بر برادر پیروز گردید. عزالدین بگریخت و به قسطنطینیه رفت و رکن‌الدین بر دیگر بلاد مستولی شد.

ترکمانان به اطراف جبال و ثغور و سواحل گریختند و نزد هولاکو کس فرستادند و از او فرمان حکومت طلبیدند. هولاکو آنان را منشور حکومت داد و اجازت داد که آلات سلطنت به کار برند و از آن پس مقام ملوک یافتند. محمدبک نام امیرشان بود و برادرش علی‌بک ردیف او. هولاکو محمدبک را به خدمت خواند. او از رفتن امتناع کرد. هولاکو قلیچ ارسلان را و آن گروه از سپاهیان مغول را که نزد او بودند، فرمان داد که به سرکوبی او روند. آنان برفتند و جنگ در پیوستند محمدبک شکست خـورد. سـپس از سـلطان

رکن‌الدین امان خواست. او را امان داده به قونیه آورد و بکشت. پس از مرگ او علی‌بک به امارت ترکمانان رسید و این امارت به پسرانش به میراث رسید. مغولان بر آن مستولی شدند و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. انشاءالله.

خبر از عزالدین کیکاوس

چون عزالدین کیکاوس شکست خورده به قسطنطنیه رسید میخائیل صاحب قسطنطنیه در حق او نیکی کرد و برایش آذوقه و علوفه فرستاد. جمعی از خویشان مادریش با او بودند. او را برانگیختند که یکباره حمله کند و قسطنطنیه را تصرف کند بعضی این خبر را به پادشاه بردند. پادشاه او و یارانش را بگرفت و در یکی از قلاع در بند کرد. سپس میان لاسکاری و منگو تیموربن طغان پادشاه ناحیهٔ شمال از بنی دوشی خان‌بن چنگیزخان خلاف افتاد، تیمور به قسطنطنیه لشکر برد و در نواحی آن دست به آشوب و غارت و کشتار زد. کیکاوس از زندان خود نزد منگو تیمور گریخت و منگو تیمور او را به سرای برد و در آنجا در سال ۶۷۷ بمرد. از او پسری ماند به نام مسعود. منگو تیمور پادشاه سرای، مادرش را خواستگاری کرد؛ ولی مسعود نپذیرفت و بگریخت و به اباقاخان پسر هولاکوخان پیوست. اباقاخان پادشاه عراق بود. اباقابه او نیکی کرد و سیواس و ارزن‌الروم و ارزنگان را به او داد و مسعود در آنجا استقرار یافت.

کشته شدن رکن‌الدین قلیچ ارسلان و حکومت پسرش کیخسرو

معین‌الدین سلیمان پروانه زمام همهٔ امور رکن‌الدین قلیچ ارسلان را به دست گرفته بود و بر او فرمان می‌راند. رکن‌الدین با او دل بد کرد. سلیمان دریافت و از او بیمناک شد. چون خبر در بند کشیده شدن کیکاوس را در قسطنطنیه بشنید عزم جزم کرد که رکن‌الدین را از میان بردارد. پس بناگاه او را به قتل آورد و فرزند او غیاث‌الدین را به پادشاهی نشاند و او را تحت حکم و کفالت خود قرار داد و به انفراد در سرزمین روم به فرمانروایی پرداخت و کارش بالا گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای الملک‌الظاهر بَیبَرس پادشاه مصر بر قیساریه و کشته شدن معین‌الدین پروانه

هولاکوخان در سال ۶۵۸ بار دیگر به شام لشکر کشید. پسرش اباقاخان نیز چنین کرد. الملک‌الظاهر به بلادی که مغولان در تصرف داشتند لشکر می‌برد. از جمله در سال ۶۷۵ لشکر به بلاد روم برد. فرمانروای آن ناحیه در آن زمان از مغولان بود. اباقاخان دو امیر یکی تودون نویان[1] و دیگری طوغون[2] را برای حمایت بلاد روم از تعرض الملک‌الظاهر به یاری او گسیل داشت. اینان به شام رفتند. الملک‌الظاهر لشکر بسیج کرد و بر مقدمه، سُنقُر اَشقَر را بفرستاد. مقدمهٔ لشکر او با مقدمهٔ لشکر مغول در کوک سو (؟) رویاروی شدند. مغولان منهزم گشتند و الملک‌الظاهر بَیبَرس از پی ایشان بتاخت. بار دیگر اَبُلُستَین[3] مصاف دادند. این بار نیز مغولان منهزم شدند. و الملک‌الظاهر بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را به اسارت گرفت و تا قیساریه به پیش رفت و آنجا را در تصرف آورد.

معین‌الدین پروانه توطئه کرده و اباقاخان را به این حمله تحریص کرده بود. چون خبر این واقعه به او رسید بیامد و پس از رفتن الملک‌الظاهر از قیساریه، به آن شهر رسید و دید که همهٔ کشتگان از مغولان‌اند و از سپاهیان روم کس در آن میان نیست. یقین کرد که پروانه را در این تحریص تعمدی بوده است.

[اباقا به انتقام این شکست فرمان داد مردم قیساریه و ارزن‌الروم را قتل عام کنند و پروانه جان بر سر خشم خان مغول نهاد.] والله تعالی ولی‌التوفیق و هو نعم الرفیق لارب سواه و لا معبود الا ایاه سبحانه.

خلع کیخسرو و سپس کشته شدن او

قُونغُرتای[4] پسر هولاکو با غیاث‌الدین کیخسرو در بلاد روم اقامت داشت. او روم را گرفته بود و از عهد اباقا در آنجا فرمان می‌راند. چون احمد تِگودِر بعد از برادر خود اباقا به حکومت رسید قونغرتای را از روم فراخواند ولی او از بیم جان از آمدن سربر تافت. غیاث‌الدین او را واداشت تا دعوت برادر را جواب گوید و خود نیز با او برفت. چون

---

۱. متن: کداون ۲. متن: ترقوا ۳. متن: ابلیش
۴. متن: قنطغرطای

برسیدند تگودر برادر خود قونغرتای را بکشت. چون او کشته شد بعضی از مغولان غیاث‌الدین را متهم کردند که او از رای تگودر آگاه بوده است.

چون ارغون‌بن اباقاخان بعد از تگودر به حکومت رسید، غیاث‌الدین را از بلاد روم عزل کرد و او را در ارزنگان به حبس فرستاد و به جای او بر مغول که در بلاد روم بودند هُلاجو را فرستاد. این واقعه در سال ۶۸۲ اتفاق افتاد.

مسعود تا سال ۷۱۷ در بلاد روم بماند و دچار فقر و تنگدستی شد و رشتهٔ کارها از دست او بشد و کشور خویش به تاتارها سپرد.

سپس دولتشان بکلی منقرض شد. تنها بقایای از آن در سیواس در میان بنی ارتنا[1] مملوک تیمورتاش‌بن چوپان[2] باقی ماند و ترکمانان بر آن بلاد مستولی شدند و ملک روم به آنان تعلق گرفت. والله غالب علی امره. یؤتی‌الملک من یشاء و هو العزیز الحکیم.

خبر از بنی سکمان موالی سلجوقیان. ملوک خلاط و بلاد ارمینیه سپس حکومت موالی ایشان بعد از ایشان و آغاز کار و سرانجام امورشان

فرمانروای مرند از بلاد آذربایجان، اسماعیل‌بن یاقوتی‌بن داود بود و الب‌ارسلان برادر یاقوتی بودو داود برادر طغرلبک. اسماعیل، قطب‌الدوله لقب داشت. او را غلامی ترک بود به نام سکمان (به کاف و قاف). از این‌رو او را سکمان قطبی می‌خواندند. سکمان مردی دلیر بود و در کارها جانب عدل را رعایت می‌کرد.

خلاط و ارمینیه در دست بنی مروان ملوک دیاربکر بود و آنان در سال‌های آخر دولتشان به مردم ستم بسیار می‌کردند. چنانکه اهل آن بلاد سخت در رنج بودند. پس به سکمان نامه نوشتند و او را فراخواندند تا بر خود امارت دهند. در سال ۵۰۲ سکمان به میافارقین از بلاد دیاربکر رفت و آنجا را محاصره نمود. مردم امان خواستند و او شهر رابه تصرف آورد.

در سال ۵۰۵، سلطان محمدبن ملکشاه امیر مودود[3] صاحب موصل را به غزو فرنگان و انتزاع بلاد از دست ایشان فرمان داد و امرای ثغور راگفت که با او همراه شوند. پس ایلبکی و زنگی پسران برسق از همدان و احمدیل[4] از مراغه و ابوالهیجا از اربل و

---

۱. متن: ارثا
۲. متن: دمرداش‌بن جومان
۳. متن: مودودبن مزیدبن صدقه
۴. متن: احمدبک

ایلغازی از ماردین و سکمان القطبی از دیاربکر به فرمان سلطان حاضر آمدند و به آهنگ فتح آن بلاد لشکر در حرکت آوردند و چند دژ راگشودند و رها را محاصره کردند ولی چون مردم رها سخت مقاومت کردند بدون آنکه آن را به تصرف آوردند بازگشتند. سپس تل‌باشرنیز مقاومت کرد.

تاج‌الدوله رضوان‌بن تتش فرمانروای حلب ایشان را به حلب خواند. چون به حلب رفتند از دیدارشان امتناع کرد. سکمان قطبی در آنجا بیمار شد و بازگشت و در راه که می‌آمد در بالس بمرد و آن لشکر پراکنده گردید.

پس از مرگ سکمان قطبی پسرش ظهیرالدین ابراهیم به جای او نشست. او نیز روشی چون روش پدر داشت تا سال ۵۲۱ که او نیز به دیار عدم رهسپار گردید.

پس از ابراهیم‌بن سکمان، برادرش احمدبن سکمان ده ماه فرمان راند. او نیز وفات کرد. اصحاب او در ارمینیه و خلاط، شاه ارمن سکمان‌بن ابراهیم‌بن سکمان قطبی را که هنوز کودکی خردسال بود به جای او نشاندند. جده‌اش ام ابراهیم زمام امور او را به دست گرفت. سپس آهنگ قتل او کرد ولی دولتمردان او آن زن را کشتند.

چون شاه ارمن سکمان زمام امور را به دست گرفت میان او و گرجیان جنگ‌هایی رخ داد. در سال ۵۵۶[1] گرجیان به شهر آنی از بلاد اران لشکر آوردند و دست به قتل و غارت زدند. شاه ارمن لشکر به جنگ ایشان برد ولی از گرجیان شکست خورد و بسیاری از لشکریانش کشته شدند. خواهر صَلْتُق[2] بن علی صاحب ارزن‌الروم زوجهٔ او بود. میان صلتق و گرجیان جنگی درگرفت. صلتق شکست خورد و به اسارت افتاد. شاه ارمن نزد پادشاه گرج کس فرستاد و فدا داد و صلتق را از اسارت برهانید و او به ارزن‌الروم بازگردید.

سپس صلاح‌الدین ایوبی به مصر و شام استیلا یافت و دولتش بسط یافت و نیرومند شد. مظفرالدین کوکْبُری او را تحریض کرد که به بلاد جزیرهٔ لشکر برد وعده داد که پنجاه هزار دینار به او خواهد داد. صلاح‌الدین به سنجار رفت و آنجا را محاصره نمود. و آهنگ آن داشت که به موصل رود. عزالدین مودودبن زنگی در آن زمان فرمانروای موصل بود. از شاه ارمن، صاحب خلاط یاری طلبید. او نیز یکی از موالی خود به نام بِکْتُمِر[3] را نزد صلاح‌الدین فرستاد تا در حق فرمانروای موصل شفاعت کند. بکتمر به دیدار

---

۱. متن: ۵۰۶ ۲. متن: طلبق ۳. متن: مکتمر

صلاح‌الدین رفت و او سنجار را در محاصرهٔ خود داشت. شقاعت شاه ارمن نپذیرفت و بکتمر خشمگین بازگردید. شاه ارمن لشکر به قتال صلاح‌الدین برد و از قطب‌الدین‌بن نجم‌الدین البی صاحب ماردین یاری خواست. او پسر خواهر شاه ارمن و پسردایی عزالدین بود. دولتشاه صاحب بدلیس و ارزن نیز با او همراه شد.

ایشان در سال ۵۷۸ در حرکت آمدند، در حالی که صلاح‌الدین سنجار را گرفته و لشکریان پراکنده شده بودند. صلاح‌الدین چون از آمدن ایشان خبر یافت تقی‌الدین پسر برادرش را که در حماة بود فراخواند. او نیز به شتاب بیامد. صلاح‌الدین خود به رأس عین راند و آن جمع پراکنده ساخت آنگاه لشکر به ماردین برد و در آن نواحی دست به غارت و کشتار زد و بازگردید. آنگاه به موصل راند و از جزیرهٔ بگذشت و به حران رسید. مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین به استقبال او آمد ولی به عهد خود وفا نکرد و از ادای پنجاه هزار دینار که وعده داده بود سرباز زد. صلاح‌الدین او را دستگیرکرد و رُها و حَرّان را از او بستد و بر او موکلان گمارد سپس او را آزاد کرد و به دیار خود بازگردید.

صلاح‌الدین چون از حران برفت سپاهیان حصن و دارا و معزالدین سنجر شاه صاحب بلاد جزیرهٔ که پسر برادر عزالدین مودود صاحب موصل بود با او دیدار کردند سنجر شاه که از عمش جدا شده بود با صلاح‌الدین به موصل رفت. چون به شهر بلد رسید عزالدین مادر خود را با دختر نورالدین محمودبن زنگی که عم او بود و با جماعتی از اعیان نزد او فرستاد و درخواست صلح کرد. صلاح‌الدین آنان را اکرام کرد و با جماعتی از اعیان دولت در این باب مشورت کرد. علی‌بن احمد المَشْطوب رئیس کردان هکاری گفت به صلح تن در ندهد و صلاح‌الدین از ایشان پوزش خواست و آنان را بازگردانید. آنگاه لشکر به موصل نزدیک ساخت. مردم موصل جانانه به دفاع برخاستند و صلاح‌الدین از کرده پشیمان شد و علی‌بن احمد المشطوب و کسانی را که با او موافق بودند ملامت نمود.

قاضی‌الفاضل بیسانی از مصر برای او نامه نوشت و او را از پذیرفتن صلح سرزنش کرد. همچنین زین‌الدین یوسف‌بن زین‌الدین صاحب اربل با برادر خود مظفرالدین کوکبری بیامدند. صلاح‌الدین آنان را اکرام و استقبال کرد . با جمع کثیری که همراه ایشان بود در جانب شرقی موصل فرود آمد و علی‌بن احمد المشطوب هکاری را به قلعه

جدیده[1] از بلاد هکاریه فرستاد و او آن قلعه را محاصره کرد. کردان بر او گرد آمدند و او همچنان قلعه را در محاصره داشت تا صلاح‌الدین از موصل برفت. صلاح‌الدین برای محاصرهٔ آن قلعه مدتی درنگ کرده بود.

در آن هنگام که صلاح‌الدین موصل را محاصره کرده بود. به اتابک عزالدین صاحب موصل خبر رسید که نایب او در قلعهٔ [زلفندار] با صلاح‌الدین مکاتبه دارد. عزالدین او را از صعود به قلعه منع کرد و بار دیگر به رأی مجاهدالدین گرایید و او را برای قرارداد صلح فرستاد. او نیز سعی وافر مبذول داشت تا آن قرار به انجام رسانید و صلاح‌الدین به سوی میافارقین در حرکت آمد.

وفات شاه ارمن سکمان و حکومت بکتمر از موالی پدرش

شاه ارمن سکمان‌بن ابراهیم‌بن سکمان قطبی صاحب خلاط در سال ۵۸۱[2] وفات کرد. بکتمر از موالی پدرش در میافارقین بود. چون بشنید شتابان با ممالیکی که همراهش بودند به خلاط بازگشتند و بر پایتخت بنی سکمان مستولی شدند. بکتمر، اسدالدین یرنقش را امارت میافارقین داد. او از موالی شاه ارمن بود.

شمس‌الدین پهلوان‌بن ایلدگز صاحب آذربایجان و همدان دختر خود را به شاه ارمن داده بود به طمع آنکه خلاط را در تصرف آرد. چون شاه ارمن بمرد سپاه شمس‌الدین پهلوان به سوی خلاط روان شد. چون مردم خلاط از حرکت لشکر او خبر یافتند به صلاح‌الدین نامه نوشتند و او را به یاری خود فراخواندند تا شهر را به او تسلیم کنند بلکه میان او و پهلوان نبرد افتد و هر یک دیگری را فروکوبد و آخرالامر شهر به دست آنان باقی ماند. صلاح‌الدین به سوی خلاط لشکر راند و بر مقدمه پسر عم خود ناصرالدین محمودبن شیرکوه و مظفرالدین‌بن زین‌الدین کوکبری و دیگران را بفرستاد. اینان در نزدیکی خلاط فرود آمدند و از دو طرف رسولان میان شمس‌الدین و مردم خلاط و صلاح‌الدین و مردم خلاط به آمدوشد آمدند و هر دو گروه را به نوعی پاسخ می‌دادند و دفع الوقت می‌کردند. در این احوال خبر مرگ قطب‌الدین صاحب ماردین به صلاح‌الدین رسید. پس از قطب‌الدین کودکی خردسال را به جای او نشانده بودند و زمام کارهایش به دست اسدالدین یرنقش بود. صلاح‌الدین برفت و شهر را محاصره کرد و به امان تصرف

---

۱. متن: جزیرهٔ ۲. متن: ۵۷۶

نمود.

بکتمر در امارت خلاط بماند و حکومتش به درازا کشید و میان او و صلاح‌الدین فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست. تا آنگاه که در سال ۵۸۹ صلاح‌الدین بمرد و او بسی شادمانی کرد. بکتمر از آن پس عبدالعزیز نامیده شد و سیف‌الدوله لقب یافت. والله تعالی اعلم.

مرگ بکتمر و حکومت اقسنقر

بکتمر در آغاز حکومتش اقسنقر یکی از موالی شاه ارمن را برکشید. او هزار دیناری لقب داشت. بکتمر دخترش را به او داد و او چندی بر این حال ببود. سپس از بکتمر آزرده شد و در کمین قتل او نشست. چون صلاح‌الدین از جهان برفت از میافارقین بیامد و در فرصتی که به دست آورد در سال دهم حکومتش او را به قتل رسانید. این واقعه دو ماه بعد از وفات صلاح‌الدین بود. سپس خلاط و ارمینیه را در تصرف آورد و پسر بکتمر را با مادرش در یکی از فلاع به حبس افکند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات اقسنقر و حکومت محمدبن بکتمر

در سال ۵۹۴ اقسنقر هزار دیناری پس از پنج سال حکومت بمرد و حکومت خلاط به دست خواجه تاش[1] او قتلغ ارمنی افتاد مردم خلاط از او خشنود نبودند. این بود که پس از هفت روز که از حکومتش رفته بود، برجستند و او را کشتند و محمدبن بکتمر را از زندان بیرون آودند و پادشاهی دادند و او را الملک المنصور لقب دادند. شجاع‌الدین قتلغ قفچاقی دوات‌دار شاه ارمن زمام کارهای دولت را به دست گرفت و تا سال ۶۰۳ همچنان فرمان راند. سپس محمدبن بکتمر شجاع‌الدین را بگرفت و دربند کرد. او مردی نیک‌سیرت بود. مردم از این عمل ناخشنودی نمودند و سپاهیان برآشفتند.

محمد از آن پس سرگرم لذات خود بود. مردم خلاط و لشکریان علیه او بسیج کردند. رئیسشان بلبان مملوک شاه ارمن بود. به اُرْتُق‌بن ایلغازی‌بن البی صاحب ماردین نامه نوشتند و او را به فرمانروایی دعوت کردند. زیرا پدر او قطب‌الدین ایلغازی فرزند خواهر شاه ارمن بود. چندی بعد بلبان عصیان آغاز کرده بود و در ملازگرد جماعتی از سپاهیان بر او گرد آمدند.

---

۱. متن: حجراشتد

فروافتادن پسر بکتمر و استیلای بلبان بر خلاط و اعمال آن

بلبان شهر ملازگرد و اعمال آن را بگرفت و سپاهیان بر او گرد آمدند و او آهنگ خلاط کرد. ارتق‌بن ایلغازی صاحب ماردین نیز بر حسب وعده مقرر بیامد و در نزدیکی خلاط لشکرگاه زد بلبان به او پیام داد که لشکریان و رعیت مرا به میل به تو متهم می‌کنند. بازگرد که چون شهر را گرفتم آن را به تو تسلیم خواهم کرد. ارتق کمی درنگ کرد. بلبان پیامی تهدیدآمیز داد و او به ماردین بازگردید.

الملک‌الاشرف موسی‌بن العادل‌بن ابی‌بکر ایوب صاحب حران و دیار جزیرهٔ چون از حرکت ارتق‌بن ایلغازی به خلاط خبر یافت طمع در تصرف ماردین بست و ترسید مبادا با استیلا بر خلاط به قدرتش افزوده شود. از این‌رو لشکر به ماردین آورد. و در دنیسر[1] اقامت نمود و به جمع خراج دیاربکر پرداخت. چون اموال گزافی حاصل کرد به حران بازگردید.

آنگاه بلبان لشکر آورد و به خلاط رفت و آنجا را محاصره نمود. پسر بکتمر با کسانی که نزد او مانده بودند به نبرد بیرون آمد. بلبان منهزم شد و به ولایت خودبه ملازگرد و ارجیش و غیر آن بازگردید و ولی بار دیگر با لشکر به محاصرهٔ خلاط آمد و محاصره را سخت گرفت و پسر بکتمر همچنان سرگرم کامجویی‌های خود بود. مردم از محاصره در رنج افتادند و بر او بشوریدند و او را بگرفتند و تسلیم بلبان نمودند. بلبان به خلاط در آمد و بر آن غلبه یافت و پسر بکتمر را در قلعه‌ای از قلاع خلاط محبوس نمود و زمام امور ملک به دست گرفت.

الملک‌الاوحد نجم‌الدین ایوب‌بن العادل صاحب میافارقین در سال ۶۰۴ لشکر به خلاط آورد، و حصن موسی[2] را محاصره نمود و بلاد روم مجاور آن را بگرفت. بلبان از مقابله‌ی با او عاجز شد. نجم‌الدین پس از تصرف حصن موسی رهسپار خلاط شد. بلبان به دفاع، لشکر بیرون آورد و او را در هم شکست و به میافارقین فراری داد. او بار دیگر تصمیم به جنگ گرفت و از پدر خود الملک‌العادل یاری خواست و نیز لشکری به یاریش فرستاد. نجم‌الدین بار دیگر به خلاط لشکر آورد. بلبان از طغرل شاه‌بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن‌الروم یاری خواست. طغرل شاه به یاریش آمد و نجم‌الدین بار دیگر منهزم شد. بلبان و طغرل شاه برفتند و موش[3] را محاصره کرد ولی طغرل شاه غدر کرد و بلبان

---

۱. متن: تدلیس ۲. متن: سوس ۳. متن: مراش

را بکشت و به خلاط رفت.

مردم راهش ندادند سپس به ملازگرد شد آنجا را به روی خود بسته یافت. پس به ارزن‌الروم بازگردید.

مردم خلاط نزد الملک‌الاوحد پیام فرستادند و او را به شهر خود فراخواندند. او بیامد و خلاط را در تصرف آورد و بر همهٔ توابع و اعمال آن استیلا یافت. در این احوال گرجیان بیامدند و به شهر حمله آوردند و در نواحی آن دست به غارت و کشتار گشودند و الملک‌الاوحد همچنان در خلاط مانده بود و بیرون نمی‌آمد. جماعتی از سپاهیان بر او شوریدند و به قلعه وان رفتند و چون نیرو گرفتند به ارجیش شدند و آنجا را تصرف کردند. جمعی از مفسدان گرد آنان را گرفتند. نجم‌الدین از پدرش الملک‌العادل یاری طلبید. او نیز پسر دیگر خود الملک‌الاشرف[1] موسی را به یاریش فرستاد. موسی قلعهٔ وان را محاصره کرد. سپاهیانی که در آن قلعه بودند امان خواستند و تسلیم شدند. الملک‌الاشرف به دیار خود یعنی حران و رها بازگردید و نجم‌الدین در خلاط استقرار یافت. سپس به ملازگرد رفت تا در آن بنگرد. مردم خلاط بشوریدند و لشکریانش را از شهر براندند و اصحاب او را در قلعه محاصره نمودند و به نام شاه ارمن و خاندان او شعار داند. الملک‌الاوحد بازگردید. سپاهیان جزیرهٔ با او همدست شدند و او خلاط را محاصره نمود، سپس میان مردم اختلاف افتاد. نجم‌الدین به قهر به شهر درآمد و دست به کشتار زد و جماعتی از اعیان شهر را به میافارقین فرستاد و بسیاری از ایشان را در آنجا بکشت.

مردم از آن پس آرام یافتند و حکم ممالیک را برافکندند و دولت بنی سکمان از خلاط منقرض گردید و خلاط به دست بنی ایوب افتاد. والبقاءلله وحده والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین و الیه المرجع.

اخبار فرنگان در باب تصرف ایشان سواحل شام و ثغور آن را و چگونگی غلبه ایشان بر آن دیار و آغاز کار و سرانجامشان

در آغاز این کتاب، بدان هنگام که در انساب امت‌ها سخن می‌گفتیم از انساب این امت نیز حکایت کردیم و گفتیم که ایشان از فرزندان یافث پسر نوح‌اند. بدین طریق که اینان

---

۱. متن: شرف‌الدین

فرزندان ریفاث‌اند و ریفاث از فرزندان جومر[۱] است، او فرزند یافث. پس فرنگان با سقلاب‌ها و خزرها و ترکان برادرند. اوروسیوس می‌گوید: فرنگان از اعقاب مصر (؟) غومر (یعنی جومر)اند.

مساکن آنان در معمورهٔ زمین است. در شمال دریای روم. فرنگان در نخست که یونانیان و رومیان توانمند بودند سربر خط ایشان داشتند و چون دولت یونانیان و رومیان منقرض شد، فرنگان خود به چند دولت منقسم شدند و مستقل از رومیان و یونانیان تشکیل دادند. از جملهٔ این دولت‌ها یکی دولت گوت‌ها بود در اندلس و دولت جلیقیه (ـ گالیسیا) بعد از ایشان و دولت آلمانیان از جزیرهٔ اِنْگِلْطره در شمال غربی اقیانوس، و آن‌چه محاذی آنهاست از معمورهٔ زمین چون دولت پادشاهان افرنسه (خود و آنان چنین می‌گویند و جیم را در افرنجه به سین بدل می‌نماید) اینان آن سوی خلیج روم هستند به جانب غربی تا کوه‌هایی که در مشرق جزیرهٔ اندلس است و آن کوه را کوه بُرت (جبال پیرنه) می‌گویند. دولت افرنسه بزرگترین دولت‌های ایشان است. اینان پس از سقوط قدرت رومیان و در آغاز دولت عربی اسلامی روبرو شدند و بر برخی بلاد مشرق دست یافتند و بر جزایر دریای رومی در آخر قرن پنجم تسلط پیدا کردند. در آن عهد پادشاهشان بالدوین[۲] بود. او مردان جنگی خود را به صقلیه فرستاد و در سال ۴۸۴[۳] آن را از دست مسلمانان به در آورد. سپس بر افریقیه و بلاد شام دست یافتند و بیت‌المقدس را گرفتند. و درنگشان و آمدوشدشان در آن نواحی به درازا کشید.

بعضی گویند: خلفای عبیدی مصر فرنگان را به این لشکرکشی ترغیب و تحریض کردند؛ زیرا دولت سلجوقیان سخت نیرومند شده بود و شام را از آنان گرفته بود و آنان را در مصر به محاصره افگنده بود. پس المستنصربالله علوی، فرنگان را به خروج برانگیخت و پیروزی را در نظرشان آسان نمود تا شاید فرنگان آن اراضی را بگیرند و میان دولت سلجوقی و ایشان فاصله گردند. فرنگان نیز لشکر بسیج کرده و از راه خشکی به قسطنطینیه آمدند. پادشاه روم آنان را از عبور از خلیج منع کرد. تا آنگاه که شرط او را پذیرفتند و شرطش آن بود که انطاکیه را پس از تسخیر به او تسلیم کنند. این شهر را مسلمانان از ممالیک خلفای مصر گرفته بودند. فرنگان این شرط قبول کردند. آنان نیز وسایل عبور ایشان را زا خلیج مهیا ساختند و در سال ۴۹۰ با عده وعدت تمام از خلیج

---

۱. متن: کومر ۲. متن: بردویل ۳. متن: ۴۸۰

بگذشتند و به بلاد قلیج ارسلان بن سلیمان‌بن قتلمش قدم گذاشتند و او را شکست دادند. قلیج ارسلان به بلاد لئون ارمنی گریخت و فرنگان از آنجا رهسپار انطاکیه شدند. یاغیسیان یکی از امرای سلجوقی فرمانروای انطاکیه بود. فرنگان او را محاصره کردند. صاحب حلب و دمشق او را فروگذاشتند و کس به یاریش نفرستادند؛ زیرا مهاجمان گفته بودند جز انطاکیه آهنگ جای دیگر ندارند. آنان نیز او را واگذاشتند تا حلقه‌ی محاصره بسی سخت و تنگ شد. بعضی از نگهبانان باروهای شهر نیز خیانت ورزیدند تا یکی از برج‌ها به دست فرنگان افتاد. یاغیسیان بگریخت و در این فرار کشته شد و سرش را نزد ایشان آوردند.

ملوکی که در این لشکرکشی شرکت داشتند پنج تن بودند: بالدوین[۱] وگودفروا[۲] و ریموند سن‌ژیلی[۳] و کنت[۴] صاحب رها و بوهموند[۵] صاحب انطاکیه و او سرکردهٔ سپاه بود از این‌رو امور انطاکیه را به او سپردند. خبر تسخیر انطاکیه به گوش مسلمانان رسید و از شرق و غرب به جانب او روی نهادند.

قوام‌الدوله کربوقا صاحب موصل در حرکت آمد و سپاهیان شام را گرد آورد و به دمشق راند. دقاق پسر تتش و طغتکین اتابک و جناح‌الدوله صاحب حمص و ارسلان تاش صاحب سنجار[۶] و سکمان‌بن ارتق و دیگر امراگرد آمدند و دست اتفاق به یکدیگر دادند و به انطاکیه راندند و سیزده روز شهر را محاصره نمودند. فرنگان که با سازوبرگ اندکی در شهر بودند. ناتوان شدند و امان خواستند تا از شهر بیرون آیند ولی مسلمانان امان ندادند، سپس میان لشکرهای مسلمانان اختلاف افتاد؛ زیرا کربوقا روشی ناستوده پیش گرفته بود و می‌خواست بر آنان سروری فروشد. دراین هنگام فرنگان دل بر هلاک نهاده از شهر بیرون آمدن بر لشکر مسلمانان زدند و مسلمانان بی هیچ نبردی روی به گریز نهادند. این گریز بدان گونه نامترقب بود که فرنگان پنداشتند حیله‌ی جنگی است و از تعقیب ایشان باز ایستادند. در این روز هزارها تن از مسلمانان به شهادت رسیدند. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: بردویل ۲. متن: کبریری ۳. متن: صنجیل
۴. متن: قمص ۵. متن: اسمند ۶. متن: سنجر

استیلای فرنگان بر معرةالنعمان

چون فرنگان را این پیروزی و مسلمانان را چنان شکستی حاصل شد، فرنگان به طمع دیگر بلاد افتادند و لشکر به معرةالنعمان بردند و شهر را محاصره نمودند و نبردی سخت آغاز نهادند تا آنجا که مردم از نبرد عاجز شده به خانه‌ها پناه بردند و باروها را رها کردند. فرنگان باروها راگرفتند و به شهر در آمدند و سه روز کشتار و تاراج کردند و چهل روز در آنجا مقام نمودند و از آنجا به عرقه[1] رفتند. عرقه را چهار ماه محاصره کردند و شهر همچنان پایداری می‌کرد. منقذ[2] صاحب شیزر با آنان مصالحه کرد و فرنگان رهسپار حمص شدند. حمص را محاصره کردند. جناح‌الدوله نیز با آنان مصالحه نمود. آنگاه لشکر به عکا بردند. مردم عکا نیز سخت پایداری کردند.

بیت‌المقدس از آن تاج‌الدوله تتش سلجوقی بود آن را به سکمان‌بن ارتق از ترکمانان به اقطاع داده بود. چون واقعهٔ انطاکیه رخ داد، مردم مصر طمع در بیت‌المقدس بستند. الافضل‌بن بدرالجمالی که بر دولت علویان مصر تسلط داشت لشکر بدان دیار کشید. سکمان و ایلغازی پسران ارتق و پسر عمشان سونج[3] و پسر برادرشان یاقوتی در آنجا بودند. مصریان چهل و اند روز شهر رامحاصره نمودند و برای فروکوفتن آن بیش از چهل منجنیق برپا کردند. عاقبت مردم امان خواستند و در سال ۴۹۱ شهر به دست آنان افتاد. الافضل با سکمان و ایلغازی و یاران آنان نیکی کرد و ایشان را به دمشق فرستاد و آنان از فرات گذشتند.

سکمان در رها ماند و ایلغازی به عراق رفت. الافضل افتخارالدوله را به نیابت خویش در بیت‌المقدس نهاد. افتخارالدوله پیش از این در دمشق بود.

فرنگان پس از عکا به بیت‌المقدس آمدند. شهر چهل روز در محاصره مقاومت کرد. عاقبت فرنگان از چند جانب به شهر حمله کردند و در آخر ماه شعبان سال ۴۹۲ از جانب شمال به شهر در آمدند و یک هفته در آن درنگ کردند وکشتار و تاراج نمودند. برخی از مسلمانان به محراب داود پناه بردند و سه روز در آنجا نبرد کردند تا عاقبت امان خواستند و به عسقلان رفتند. شمار کشتگان را از علما و عباد و زهاد و مجاورین در مسجد بیش از هفتاد هزار نوشته‌اند. قندیل‌های نقره را که در مسجد صخره آویزان بود فرود آوردند. چهل قندیل بود و هر یک سه هزار و ششصد درهم وزن داشت؛ و تنوری

---

۱. متن: غزه
۲. متن: ابن منقذ
۳. متن: وع

از نقره بود به وزن چهل رطل شامی و صد و پنجاه قندیل کوچک نقره بود و بیش از بیست قندیل کوچک طلا؛ و دیگر غنایم که در حساب نمی‌گنجد.

از سوی مردم بیت‌المقدس جمعی با قاضی ابوسعیدالهروی به بغداد رفتند و در دیوان خلافت صورت واقعه را بیان نمودند. مردم سخت گریستند و تأسف خوردند. خلیفه جمعی از اعیان چون قاضی ابومحمد دامغانی و ابوبکر چاچی و ابوالقاسم زنجانی و ابوالوفاءبن عقیل را نزد سلطان برکیارق فرستاد و از او خواست به یاری اسلام برخیزد. این جماعت به حلوان آمدند و در آنجا از اضطراب دولت سلجوقی و قتل مجدالملک بلاسانی[1] که در دولت او فرمانروا بود خبر یافتند و از اختلاف میان برادران آگاه شدند و بازگشتند. فرنگان بر آن بلاد دست یافتند و گودفروا از ملوک خود را بر بیت‌المقدس فرمانروایی دادند.

حرکت سپاهیان مصر به جنگ فرنگان

چون خبر واقعه به مصر رسید، الافضل امیرالجیوش لشکر گرد آورد و به عسقلان راند و فرنگان را پیام‌هایی درشت داد و تهدیدها کرد. آنان نیز پاسخ‌ها دادند و لشکر برسر مصریان راندند. هنوز افضل سپاه خود را در عسقلان تعبیه نداده بود که فرنگان در رسیدند. مسلمانان منهزم شدند و بسیاری از آنان کشته شدند و بنه و لشکرگاهشان به تاراج رفت. الافضل به عسقلان گریخت و سپاهیانش پراکنده شدند جماعتی از منهزمین درون بیشه‌ای از درختان جمیر (نوعی انجیر) پنهان شدند. [فرنگان درختان را آتش زدند. جمعی سوختند و جمعی به هنگام فرارکشته شدند.][2] الافضل به مصر بازگردید. فرنگان عسقلان را محاصره کردند. مردم بیست هزار دینار دادند تا آنان دست از محاصره برداشتند و به بیت‌المقدس بازگردیدند.

نبرد کمشتکین‌بن دانشمند با فرنگان

کمشتکین‌بن دانشمند معروف به طایلو[3] از ترکمانان بود. دانشمند به معنی معلم است.

---

۱. متن: محمدالملک الب‌ارسلان

۲. در متن چنین است: استبدوا بنحرالحمیر، به جای استترواروابشجرالجمیر... و آن‌چه میان دو قلاب آمده از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم (حوادث سال ۴۹۲). ۳. متن: طابلوا

زیرا پدرش معلم ترکمانان بود. احوالش دگرگون شد تا آنجا که سیواس را در تصرف آورد. صاحب ملطیه با او دشمنی می‌ورزید و از بوهموند از سران فرنگان علیه او یاری خواست او نیز با پنج هزار سپاهی به جنگش آمد. کمشتکین به نبرد او برخاست و لشکرش را بشکست و او را به اسارت آورد. آنگاه فرنگان لشکر به قلعهٔ انکوریه بردند. و آنجا را تصرف کردند و مسلمانانی راکه در آنجا بود کشتند. سپس به قلعهٔ دیگر رفتند و اسماعیل‌بن دانشمند را محاصره کردند. کمشتکین بار دیگر با ایشان نبرد کرد. شمار سپاهیانشان سیصد هزار نفر بود. آنان را منهزم ساخت و بسیاری را به قتل آورد. آنگاه پسر دانشمند به ملطیه لشکر برد و آنجا را بگرفت و فرمانروای آن را اسیر کرد. لشکری از فرنگان از انطاکیه به نبرد او درآمد. این بار نیز خداوند مسلمانان را پیروز گردانید و این پیروزی‌ها نزدیک به یکدیگر بود.

محاصرهٔ فرنگان قلعه جبله را

جبله از اعمال طرابلس بود. رومیان آن را تصرف کرده و منصوربن صلیحه را بر آن امارت داده بودند و او در آن شهر فرمان می‌راند. چون جبله به تصرف مسلمانان در آمد، امور شهر به دست جمال‌الملک ابوالحسن علی‌بن عمار افتاد و او فرمانروای طرابلس بود. منصوربن صلیحه همچنان در آن شهر بماند. سپس منصور وفات کرد و ابومحمد عبدالله‌بن منصور جای پدر بگرفت. او به سپاهیگری گرایید و شهامت آشکار نمود. ابن عمار از او بیمناک شد و آهنگ دستگیری او کرد. ابومحمد عبدالله‌بن صلیحه در جبله عصیان آغاز کرد و به نام عباسیان خطبه خواند. ابن عمار از دقاق‌بن تتش علیه او یاری خواست. دقاق، همراه با اتابک طغتکین برفت ولی ابومحمد عبدالله‌بن صلیحه سخت پایداری کرد و آنان بازگشتند. آنگاه فرنگان به محاصرهٔ جبله آمدند. باز هم ابومحمد عبدالله نیک مقاومت کرد. در این حال شایع شد که برکیارق آهنگ شام کرده است و این امر سبب شد که فرنگان از آنجا بروند و چون سلطان را به کارهای دیگر سرگرم دیدند، بار دیگر بازگشتند و شهر را محاصره نمودند. این بار نیز خبر یافتند که مصریان به یاری ابومحمد عبدالله‌بن صلیحه می‌آیند پس، بار دیگر بازگشتند. بار دیگر با مسیحیانی که در شهر بودند در نهان چنان نهادند که یکی از برج‌ها را تسلیم آنان کنند. فرنگان بدین منظور سیصد تن از اعیانشان را با سلاح تمام به سوی آن برج فرستادند. آنان یک‌یک از راه

کوهستانی خود را بالا می‌کشیدند و چون نزد ابومحمد عبدالله می‌رسیدند ابومحمد آنان را می‌کشت تا همهٔ سیصد تن به قتل رسیدند. این بار نیز فرنگان محاصرهٔ جبله را ترک گفتند.

فرنگان بار دیگر به محاصرهٔ جبله آمدند ولی باز هم منهزم شدند و یکی از سردارانشان به نام کنه تابل [1] اسیر شد و مالی عظیم فدیه داد و خویشتن برهانید

[ابن صلیحه دید که فرنگان همچنان چشم به جبله دوخته‌اند و از حمله و محاصرهٔ باز نمی‌ایستد و او را بیش یارای مقاوت نیست. پس نزد اتابک طغتکین کس فرستاد و از او خواست کسی را بفرستد تا شهر را تسلیم او نماید و او نیز بپذیرفت و پسر خود تاج‌الملوک بوری را بفرستاد. ابن صلیحه شهر را به تاج‌الملوک بوری تسلیم کرد و خود رهسپار دمشق شد و در آنجا از طغتکین خواست که او را به بغداد فرستد. او نیز چنین کرد و کسانی با او همراه نمود تا به انبار رسید.][2]

چون ابن صلیحه به دمشق رفت، ابن عمار صاحب طرابلس نزد ملک دقاق کس فرستاد. و از او خواست که ابن صلیحه را بدون اموالش تسلیم او کند و سی هزار دینار بستاند ولی ملک دقاق به سخن او گوش نداد. چون ابن صلیحه به انبار رسید، چندی در آنجا درنگ کرد. سپس رهسپار بغداد شد. وزیر، اعزابوالمحاسن در بغداد بود. او را گفت سلطان برکیارق به مال نیازمند است و از تو سی هزار دینار طلب می‌کند. گفت که اموال او در انبار است. وزیر کس فرستاد و آن اموال به چنگ آوردند. اموالی بس گران بود. شمار جامه‌ها و عمامه‌ها و دیگر متاع در حساب نمی‌گنجید همه برگرفته بیاوردند.

چون تاج‌الملوک بوری جبله را گرفت با مردم روشی ناپسند پیش گرفت. مردم جبله نزد فخرالملک ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس کس فرستادند و او را فرا خواندند تا بر خود امارت دهند. او نیز لشکری بفرستاد و با تاج‌الملوک بوری و یارانش نبرد کردند و او را در هم شکستند و اسیرش کردند و نزد ابن‌عمار بردند. ابن‌عمار با او نیکی کرد و او را نزد پدرش به دمشق فرستاد. و عذرآورد که می‌ترسید که اگر جبله را نگیرد به دست فرنگان افتد.

---

۱. متن: کبرانیطل

۲. در متن سفید بود. از ابن‌اثیر تکمیل شد (حوادث سال ۴۹۴).

استیلای فرنگان بر سروج و قیساریه و غیر آن

گودفروا[1] پادشاه فرنگان در سال ۴۹۴ از بیت‌المقدس لشکر به محاصرهٔ عکا برد ولی تیری بر او آمد و به قتلش آورد. چون او به قتل رسید برادرش بالدوین[2] با پانصد سوار به بیت‌المقدس آمد. چون خبر به ملک دقاق صاحب دمشق رسید، همراه با جناح‌الدوله صاحب حمص لشکر به معارضه با او بیرون آورد. بالدوین شکست خورد و از فرنگان خلق کثیری کشته شدند.

هم در این سال، فرنگان، سروج از بلاد جزیرهٔ راگرفتند. سبب آن بود که فرنگان شهر رها را که مردمش به آنان نامه نوشته بودند، تصرف کرده بودند. زیرا بیشتر مردم رها از ارمنیان بودند و جز اندکی از مسلمانان در آنجا نبود. در این هنگام سکمان در سروج جمعی از ترکمانان راگرد آورده و عازم رها گردید و با فرنگان نبرد در پیوست ولی در ماه ربیع‌الثانی سال ۴۹۴ از آنان شکست خورد. آنگاه فرنگان به سروج لشکر بردند و آنجا را به قهر گرفتند و دست به کشتار و تاراج زدند. آنگاه حیفا[3] نزدیک عکا را به قهر تصرف کردند و ارسوف را به امان و در ماه رجب به قیساریه راندند. قیساریه را نیز به جنگ گرفتند و دست به کشتار و تاراج گشودند. والله تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

محاصرهٔ فرنگان طرابلس و شهرهای دیگر را

ریموند سن‌ژیلی[4] از ملوک فرنگان که پیش از این از آنان نام بردیم، همچنان به محاصرهٔ طرابلس مشغول بود. قلیچ ارسلان‌بن سلیمان‌بن قتلمش صاحب بلاد روم (قونیه) لشکر به طرابلس برد و بر او پیروز گردید. ریموند سن‌ژیلی منهزم شد و بازگردید. فخرالدولة‌بن عمار فرمانروای طرابلس نزد امیر آخر (امیریاخر) نایب جناح‌الدوله در حصن، از سوی دقاق‌بن تتش کس فرستاد و او را به فرو کوفتن و دفع فتنهٔ سن‌ژیلی که اکنون ناتوان شده بود، فراخواند. امیرآخر (یاامیریاخر)[5] خود بیامد و دقاق نیز لشکر فرستاد و همگان در طرابلس گرد آمدند و با او جنگ در پیوستند. سن‌ژیلی با همان گروه که با او مانده بود، بر لشکر مسلمانان زد و همه را تارومار کرد مردم کوهپایه که بیشتر مسیحی بودند نیز با او یار شدند و طرابلس را در محاصره گرفتند.

---

۱. متن: کبریری ۲. متن: بقدوین ۳. متن: حصن کیفا
۴. متن: صنجیل ۵. متن: تاج‌الدوله

مردم طرابلس با پرداخت مالی و چند اسب با او مصالحه کردند و او از طرابلس لشکر به انطرطوس[1] برد و آنجا را محاصره کرد و به قهر بگشود و مردم را کشتار و شهر را تاراج نمود و تا دژ طوبان پیش رفت. سرکردهٔ این دژ مردی بود به نام ابن‌العریض. او در برابر فرنگان نیک پایداری نمود و یکی از زعمای لشکر فرنگان را نیز اسیر کرد. سن‌ژیلی ده هزار دینار و هزار اسیر فدیه داد مگر او را آزاد کند و ابن العریض نپذیرفت. همهٔ این وقایع در سال ۴۹۵ اتفاق افتاد.

سپس سن‌ژیلی به حصن‌الاکراد لشکر برد و آنجا را محاصره نمود. جناح‌الدوله لشکر گرد آورد که به جنگ او رود. در این احوال مردی باطنی در مسجد برجست و او را بکشت. بعضی گویند این مرد را رضوان‌بن تتش به قتل او برگماشته بود. سن‌ژیلی به حمص رفت و حمص را محاصره نمود و بر اعمال آن دست یافت. سپس در ماه جمادی‌الاخر سال ۴۹۵ یکی از کنتها بر عکا تسلط یافت. مسلمانان از هر سو از سواحل به جنگ با او روان شدند و او را منهزم ساختند و لشکرگاه و منجنیق‌هایی را که نصب کرده بود به آتش کشیدند.

آنگاه کنت رها، [بالدوین] لشکر به بیروت[2] آورد و آن را در محاصره گرفت مردم پایداری کردند و او بازگشت.

سپاهیان مصر برای ممانعت از رخنهٔ فرنگان به سواحلشان، به عسقلان آمدند. بالدوین از قدس به مقابله آمد. مسلمانان او را منهزم نمودند. او خود را به رمله انداخت و مسلمانان در پی او بودند و رمله را محاصره کردند و او به یافا گریخت. مسلمانان شمار کثیری از فرنگان را کشتند و اسیر کردند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

محاصرهٔ فرنگان عسقلان را و جنگ‌هایشان با سپاهیان مصر

چون فرنگان در عسقلان طمع کردند و در شام کارشان بالا گرفت، الافضل امیرالجیوش در سال ۴۹۶ سپاهیان خود را از مصر به نبرد ایشان آورد. سعدالدولة الطواشی[3] از موالی پدرش فرمانده این سپاه بود. بالدوین، پادشاه قدس، با لشکر خود بیامد و میان رمله و یافا با این لشکر روبرو شد و آن را در هم شکست. سعدالدوله نیز از اسب فرو افتاد و بمرد. فرنگان بر لشکرگاه او تسلط یافتند.

---

۱. متن: طرطوس ۲. متن: سروج ۳. متن: قواسی

آنگاه الافضل پسر خود شرف‌المعالی را با جمع کثیری بفرستاد. سپاهیان او در یازور[1] نزدیکی رمله فرود آمدند وجنگ آغاز کردند. فرنگان شکست خوردند و خلق بسیاری کشته شدند جمعی از اعیانشان به یکی از دژها پناه بردند. شرف‌المعالی آنان را پانزده روز محاصره نمود تا دژ را بگرفت و هر که بود بکشت یا اسیر کرد. بالدوین به یافا گریخت و از آنجا به قدس رفت. در قدس با جماعتی که به زیارت آمده بودند برخورد کرد و آنان را به جنگ فراخواند. این گروه به آهنگ نبرد با مسلمانان به عسقلان آمدند. شرف‌المعالی در عسقلان بود. چون پیروزیی به دست نیاوردند بازگشتند.

شرف‌المعالی نزد پدر بازگشت، آنگاه از راه خشکی، سپاهی به سرداری مردی به نام تاج‌العجم که از موالی پدرش بود گسیل داشت و سپاهی از راه دریا به سرداری مردی به نام قاضی‌بن قادوس[2]. لشکر ابن قادوس به یافا فرود آمد و تاج‌العجم به عسقلان. ابن قادوس تاج‌العجم را فراخواند که با لشکر خود به او پیوندد. او سربر تافت. الافضل چون از سرپیچی تاج‌العجم خبر یافت کسی را فرستاد تا او را بگرفت و در بند کرد و فرماندهی سپاه و امارت عسقلان را به یکی دیگر از موالی خود به نام جمال‌الملک سپرد. آن سال به پایان آمد در حالی که جز عسقلان سراسر بیت‌المقدس در دست فرنگان بود. همچنین یافا و ارسوف و قیساریه و حیفا و طبریه و لاذقیه و انطاکیه از بلاد شام و سروج از بلاد جزیرهٔ در دست ایشان بود و ریموند سن‌ژیلی[3]، فخرالملک‌بن عمار را در طرابلس محاصره کرده بود، فخرالملک نیز جماعتی از ناوگان خود را به غارت و تاراج بلاد فرنگان به هر ناحیه روان داشته بود تا آذوقه به فرنگان کم رسد شاید آنان دست از محاصره بردارند.

چون سال ۴۹۷ در رسید فرنگانی که در رها بودند بیرون آمدند و بر رقه و قلعهٔ جعبر حمله بردند و آن نواحی را زیر پی در نورد دیدند. رها وقلعهٔ جعبر از سال ۴۷۹ در دست سالم‌بن مالک‌بن بدران بود. سلطان ملکشاه سلجوقی او را بر آن نواحی حکومت داده بود. والله اعلم.

استیلای فرنگان بر جُبَیْل و عکا

در سال ۴۹۷ کشتی‌هایی از بلاد فرنگ بیامد با خلق کثیری از بازرگانان و کسانی که به

۱. متن: بازور ۲. متن: دقاوس ۳. متن: صنجیل

زیارت اماکن مقدسه آمده بودند. ریموند سن‌ژیلی از آنان برای محاصره طرابلس یاری طلبید. اینان طرابلس را محاصره کردند و چون از تصرف آن عاجز آمدند به جبیل لشکر بردند و شهر را به امان تصرف کردند. سپس عهد امان خود بشکستند و دست به قتل عام مردم زدند. آنگاه بالدوین پادشاه قدس از این بازرگانان و زوار یاری خواست و از دریا و خشکی عکا را در محاصره گرفت. زهرالدوله[1]، الجیوشی، از جانب ملک‌الجیوش الافضل صاحب مصر در عکا بود. او در برابر دشمن به دفاع پرداخت تا عاجز آمد و از عکا به دمشق گریخت. فرنگان عکا را گرفتند و در کشتار و غارت مرتکب اعمالی ناشایست گردیدند. والله تعالی اعلم.

غز و امرای سلجوقی با فرنگان

مسلمانان در ایام غلبهٔ فرنگان بر شام خود در آتش فتنه واختلاف می‌سوختند، و این امر سبب غلبهٔ فرنگان گردید. در حران و حمص یکی از موالی ملکشاه حکومت می‌کرد به نام قراجا[2] و موصل در دست جکرمش بود و حصن کیفا از آن سقمان‌بن ارتق. مردی به نام محمد اصفهانی که از سوی قراجا در حران فرمان می‌راند، بر قراجا عاصی شد، زیرا قراجا مردی ستمگر بود، و همهٔ یاران خود را جز غلامی به نام چاولی بکشت. محمد اصفهانی چاولی را برکشید و سپهسالاری داد. روزی چاولی بناگاه در مجلس عشرت او را به قتل آورد. چون محمد اصفهانی کشته شد فرنگان طمع در حران بستند و آن را محاصره کردند. میان چکرمش و سقمان‌بن ارتق نیز جنگ و فتنه بود. ولی اکنون که حران در خطر افتاده بود آن دو دست از جنگ بداشتند و در خابور دیدار کردند و پیمان دوستی بستند. سقمان‌بن ارتق را هفت هزار سپاهی از قوم خود یعنی ترکمانان بود و با چکرمش نیز سه هزار تن از ترکان و اعراب و کردان. فرنگان از حران لشکر به خابور آوردند و جنگ درپیوستند. مسلمانان از برابر آنان تا مسافتی بعید واپس نشستند آنگاه حمله کردند و بسیاری از فرنگان را کشتند و اموالشان را به غنیمت بردند.

بوهموند[3] فرمانروای انطاکیه و تانکرد[4] فرمانروای بلاد ساحلی در پشت کوه به کمین مسلمانان ایستاده بودند تا از پشت به سپاه مسلمانان حمله برند. چون از کمینگاه بیرون

---

۱. متن: بهاءالدوله ۲. متن: قواجا ۳. متن: اسمند
۴. متن: شکری

آمدند فرنگان را در حال فرار دیدند و تا شب هنگام در همانجا درنگ کردند و شب بگریختند. چون مسلمانان خبر یافتند، از پی ایشان برفتند و بسیاری را کشتند. در این نبرد بود که بالدوین کنت رها اسیر گردید. یکی از ترکمانان، از یاران سقمان او را اسیر کرده بود. این امر بر یاران چکرمش گران آمد؛ زیرا همین امر سبب شده بود که غنایم بسیاری به دست ترکمانان افتد پس چکرمش را تحریض کردند که به خیمه‌های سقمان هجوم برد و بوهموند را از ایشان بستاند. او نیز برفت و بوهموند را بربود. یاران سقمان آهنگ نبرد او کردند ولی سقمان آنان را منع نمود زیرا نمی‌خواست میان مسلمانان اختلاف افتد ولی از آنان جدا شده به راه خود رفت. آنگاه سلاح‌ها و علم‌های فرنگان را بگرفت و به دست یاران خود داد و بر دژهای ایشان حمله آورد. نگهبانان دژ پنداشتند یاران خود هستند و بدین پندار که یارانشان پیروز آمده‌اند درها می‌گشودند و مسلمانان دژ را گرفتند.

چکرمش به حران رفت و آنجا را در تصرف آورد و از سوی خود امیری نهاد. سپس لشکر به رها کشید و چند روز نیز آن را محاصره نمود و به موصل بازگردید. کنت بالدوین سی و پنج هزار دینار فدیه داد و صد و شصت اسیر مسلمان را آزاد نمود تا از اسارت برهید. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

نبرد فرنگان با رضوان پسر تتش، صاحب حلب

در سال ۴۹۸ تانکرد صاحب انطاکیه لشکر به حصن اَرْتاح[1] برد. این دژ از آن رضوان‌بن تتش صاحب حلب بود. ساکنان دژ سخت در تنگنا افتادند و از رضوان یاری خواستند. رضوان بدان سو لشکر برد و فرنگان به مقابله بیرون آمدند. تانکرد که کثرت لشکریان رضوان را دید از او خواستار صلح شد ولی اسپهبد صباوه از امرای سلجوقی، رضوان را از صلح منع کرد. این اسپهبد پس از قتل ایاز به رضوان پیوسته بود.

چون نبرد در گرفت فرنگان نخست منهزم شدند ولی بار دیگر دل بر مرگ نهاده بر مسلمانان حمله کردند و بسیاری از لشکریان رضوان را کشتند و همهٔ پیادگانی را که پس ار پیروزی نخستین به لشکرگاهش وارد شده بودند به قتل آوردند.

رضوان و یارانش از معرکه جان به در برده به حلب رفتند و صباوه نزد اتابک

---

۱. متن: حصن اریام

طغتکین[1] به دمشق رفت. فرنگان بار دیگر به محاصرهٔ دژ آمدند. ساکنان دژ به حلب گریختند و فرنگان دژ را در تصرف آوردند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

نبرد فرنگان با سپاهیان مصر

الافضل وزیر صاحب مصر در سال ۴۹۸ پسر خود شرف‌المعالی را با لشکری به رمله فرستاد و او رمله را تصرف کرد و فرنگان را فرو کوبید. سپس میان گروه‌های لشکر خلاف افتاد و هر یک مدعی بود که رمله را او فتح کرده است و این خلاف نزدیک بود به جنگ کشد. در این حال فرنگان حمله آوردند و شرف‌المعالی بناچار به مصر بازگردید. الافضل پسر دیگر خود سناءالملک حسین را با لشکری به جای او فرستاد. جمال‌الملک[2] فرمانروای عسقلان نیز با او همراه شد. اینان از طغتکین اتابک دمشق نیز یاری خواستند او نیز صباوه از امرای سلجوقیان را به یاریشان فرستاد. بالدوین صاحب قدس و عکا با لشکر خود به نبرد آمد و جنگی سخت درگرفت و از دو جانب بسیاری کشته شدند و جمال‌الملک نایب عسقلان نیز به شهادت رسید و دو لشکر از هم جدا شدند و هر یک به شهر خود بازگردید.

در این جنگ جماعتی از مسلمانان، از جمله بکتاش‌بن تتش در لشکر فرنگان می‌جنگیدند. بکتاش رنجیده شده به فرنگان پیوسته بود؛ زیرا طغتکین به برادرزادهٔ او دقاق گرایش یافته بود و در حالی که او کودکی بیش نبود او را به پادشاهی برگزیده بود. از این‌رو بکتاش نزد فرنگان رفته بود. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه.

نبرد فرنگان با طغتکین

یکی از کنت‌های بزرگ فرنگان در نزدیکی دمشق بود و بسا به دمشق حمله می‌کرد و با سپاهی که در دمشق بود به جنگ می‌پرداخت. طغتکین لشکر به جنگ او برد. بالدوین پادشاه قدس آمد تا او را در برابر مسلمانان یاری دهد ولی کنت بزرگ که به نیرو و کفایت خویش مغرور بود او را بازگرداند. بالدوین به عکا بازگشت. چون میان کنت و طغتکین نبرد درگرفت، طغتکین آنان را به دژی که پایگاهشان بود واپس راند. آنگاه دژ را ویران کرد و سنگ‌هایش را به رودخانه ریخت و همهٔ مدافعان آن را اسیر کرد و دیگران را

---

۱. متن: طغرکین ۲. متن: جمال‌الدین

بکشت و به دمشق بازگردید و پس از یک هفته بـه رفـنیه از دژهـای شـام لشکـر بـرد. برادرزادهٔ ریموند سن ژیلی در آنجا بود. طغتکین دژ را بگرفت و مدافعانش را بکشت.

استیلای فرنگان بر حصن افامیه

خلف‌بن ملاعب الکلابی بر حمص غلبه یافته بود راهزنی می‌کرد. تتش‌بن الب‌ارسـلان حمص را از او بستد و خلف را دست روزگار به مصر انداخت.

مردی که رضوان صاحب حلب بر افامیه گماشته بود علیه او عصیان کرد. او شیعی بود. نزد فرمانروای مصر کس فرستاد و فرمانبرداری نمود و خواست کسی را بدان سوی روانه دارد تا شهر را تسلیم او کند. مصریان نیز خلف‌بن ملاعب را بدین کار فرستادند تا از آنجا به جهاد فرنگان نیز مشغول شود. از او نیز گروگان‌هایی گرفتند که راه خلاف نرود؛ ولی ابن ملاعب چون به افامیه آمد عصیان آشکار کرد و جمعی از مفسدان را گرد خود آورد و از گروگان‌ها که نزد مصریان داشت چشم پوشید.

در این احوال فرنگان، سرمین از اعمال حلب را که ساکنان آن شیعی بودند تصرف کردند. قاضی سرمین نزد ابن ملاعب به افامیه رفت. قاضی در آنجا در نهان دست به کار برافگندن خلف‌بن ملاعب شد و به ابوطاهر الصائغ که از اصحاب رضوان و از اعیان و داعیان باطنیه بود پیام فرستاد و ماجرا بگفت. قرار بر آن شد که قاضی ابن ملاعب را از میان بردارد و افامیه را تسلیم رضوان کند.

پسران ابن ملاعب از توطئه خبر یافتند و پدر را را هشدار دادند که قاضی توطئه در سر دارد. قاضی نزد ابن ملاعب آمد و به دروغ سوگندان خورد؛ چنان‌که به صداقت او اذعان کرد و یقین نمود که میان او و ابوطاهر و رضوان هرگز سخنی نرفته است.

چون قاضی از نزد ابن‌ملاعب بازگشت به رضوان پیام داد که سیصد تن از جنگجویان سرمین را با اسب و سلاح نزد ابن ملاعب فرستد و چنان وانمایند که از رضوان مـلول شده و به خدمت او آمده‌اند. ابن ملاعب فریفته شد و آنان را در ربض افامیه جای داد. اینان در همان جای درنگ کردند تا کارها ساخته شد. شبی قاضی ایشان را از بارو فرابرد و به دژ در آورد. اینان دژ را گرفتند و ابن ملاعب را کشتند. پسران او بگریختند. یکی به ابوالحسن‌بن منقذ صاحب شیزر پناه برد و دیگری کشته گردید. ابوطاهر الصائغ به افامیه آمد. او می‌پنداشت که قاضی افامیه را به او تسلیم خواهد کرد ولی قاضی بدو نپرداخت و

ابوطاهر نزد او ماند.

یکی از پسران ابن ملاعب که از کار پدر به خشم آمده بود، نزد طغتکین به دمشق رفت. طغتکین او را بر یکی از قلاع خود فرمانروایی داد ولی او دست به فساد گشود و به راهزنی پرداخت. طغتکین او را فراخواند. این پسر به نزد فرنگان گریخت و آنان را به تسخیر افامیه برانگیخت. فرنگان افامیه را محاصره کردند آن‌سان که مردم از گرسنگی به جان آمدند. چون فرنگان افامیه را تسخیر کردند، قاضی و ابن الصائغ را گرفتند و به قتل آوردند. این واقعه در سال ۵۰۷ اتفاق افتاد.

محاصرهٔ فرنگان طرابلس را

ریموند سن ژیلی [1] از ملوک فرنگان همچنان طرابلس را در محاصره داشت. او در این ایام شهر جبله را از ابن ابی صلیحه گرفت و در نزدیکی طرابلس دژی ساخت و در آن اقامت گزید. چون بمرد او را به قدس بردند و به خاک سپردند.

پادشاه روم اهل لاذقیه را فرمان داد که برای فرنگان که طرابلس را در محاصره دارند آذوقه برند و آنان با کشتی‌هایی آذوقه به طرابلس بردند.

فخرالملک‌بن عمار لشکری از دریا به طرابلس برد و با فرنگان جنگ در پیوست و پیروزیی حاصل نمود و جمعی از ایشان را نیز اسیر کرده بازگردید.

محاصرهٔ طرابلس پنج سال مدت گرفت و در شهر آذوقه به پایان آمد. توانگران نیز هرچه داشتند انفاق کردند و ایشان نیز بینوا گردیدند. چون سال ۵۰۰ فرارسید از جزیرهٔ قبرس و انطاکیه و جزایر بنادقه (ونیز) بر ایشان اذوقه رسید و رمقی یافتند. در این احوال فخرالملک‌بن عمار خبر یافت که پس از سلطان برکیارق کار ملک بر برادرش سلطان محمدبن ملکشاه قرار گرفته است. نزد او شتافت تا از او یاری جوید. فخرالملک‌بن عمار پسر عم خود ذوالمناقب را به جای خود در طرابلس نهاد. ابن عمار نخست در دمشق فرود آمد. طغتکین او را گرامی داشت. سپس به بغداد رفت. سلطان نیز او را به اجلال در آورد و وعدهٔ یاریش داد.

چون سلطان در ماه شوال سال ۵۰۱ از بغداد حرکت کرد، فخرالملک‌بن عمار را در نهروان نزد خود خواند و امیر حسین‌بن اتابک قتلغ تکین را، که با امیر مودود برای

---

۱. متن: صنجیل

گوشمال چاولی سقاوو به موصل می‌فرستاد، فرمان داد که با چاولی به‌نحوی مصالحه کند و ــ چنان‌که در اخبارشان آوردیم ــ همراه ابن عمار برود.

[ماجرای چاولی سقاوو آن بود که چاولی سقاوو از ارسال اموال سر باز می‌زد و چون سلطان به بغداد آمد تا به گوشمال صدقةبن مزید رود، چاولی سقاوو را پیام داد که لشکری به یاری او فرستد؛ ولی او همه را به مغالطه و دفع‌الوقت گذرانید تا آنجا که با صدقه باب مکاتبت بگشود و او را به مخالفت با سلطان تحریض نمود. اینک که سلطان از کار صدقه فراغت یافته بود آهنگ تنبیه چاولی سقاوو را داشت][1].

ابن‌عمار با سلطان وداع کرد و سلطان او را خلعت داد. ابن عمار با لشکر امیر حسین‌بن قتلغ روانه شد ولی از این کار خود سودی نبرد. ابن عمار در ماه محرم سال ۵۰۲ به دمشق آمد و از آنجا با لشکری که از دمشق با او همراه شده بود به جبله رفت. مردم جبله به فرمان او درآمدند.

اما مردم طرابلس نزد الافضل امیرالجیوش به مصر کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند و خواستند که کسی را به امیری آنان فرستد. او نیز شرف‌الدولةبن ابی‌الطیب را با آذوقه و اسلحه و هرچه در امر محاصره ضروری می‌نمود بفرستاد. او نیز بیامد و بر ذخایر ابن‌عمار دست یافت و جماعتی از یاران او را در بند کشید و همه را از راه دریا به مصر فرستاد.

خبر کنت رها با چاولی و با صاحب انطاکیه

چاولی موصل را از دست یاران چُکِرْمِش گرفت، سپس عصیان آغاز کرد. سلطان محمدبن ملکشاه، مودود را با سپاهی به گوشمال او فرستاد. چاولی از موصل برفت و کنت بالدوین صاحب رها را که سقمان اسیر کرده و چکرمش او را از سقمان گرفته بود با خود ببرد و موصل را ترک گفت. چاولی او را در سال ۵۰۳ پس از پنج سال اسارت آزاد کرد بدان قرار که فرنگان مالی بپردازند و اسیران مسلمانان را نیز آزاد نمایند و هرگاه که او را نیاز بود خود به مال و لشکر به یاریش آید.

چون میان چاولی و کنت بالدوین صلح برقرار شد، کنت به قلعهٔ جعبر رفت و آن را به صاحب آن سالم‌بن مالک تسلیم کرد تا آنگاه که پسرخاله‌اش ژوسلین نزد او آمد.

---

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم (حوادث سال ۵۰۱)

ژوسلین فرمانروای تل باشر بود. [او نیز با کنت بالدوین اسیر شده بود و با پرداخت بیست هزار دینار فدیه خود را آزاد کرده بود. چون ژوسلین به قلعهٔ جعبر رسید][1] خود را به گروگان نهاد و کنت را آزاد کرد و ولی پس از چندی چاولی او را آزاد نمود و به جای او برادرزنش و برادر زن کنت را به گروگان نگهداشت. چون ژوسلین به مَنْبِج رسید به شهر حمله آورد و تاراج کرد و جماعتی از یاران چاولی را به اسارت گرفت. چون از او توضیح خواستند، عذر آورد که این بلاد از آن شما نبوده است.

چون کنت بالدوین آزاد شد به انطاکیه رفت، تا رها را از دست تانکرد[2] بستاند، زیرا او پس از آزادیش رها را گرفته بود و اینک بازپس نمی‌داد. تانکرد او را سی هزار دینار و اسب و سلاح و دیگر چیزها داد. کنت بالدوین بناچار به تل باشر رفت. در این حال ژوسلین که خود را به جای او نزد چاولی به گروگان نهاده بود، آزاد شده بیامد. تانکرد صاحب انطاکیه لشکر به جنگ آنها برد. می‌خواست پیش از آنکه نیرومند شوند و چاولی به یاریشان آید کارشان را بسازد. میانشان نبردری درگرفت. تانکرد به انطاکیه بازگردید و کنت بالدوین نیز صد و شصت اسیر مسلمان را آزاد نمود.

کنت بالدوین و ژوسلین در حرکت آمدند و چند دژ از دژهای انطاکیه را غارت کردند. فرمانروای رعبان و کیسوم و دیگران که از قلاع شمال حلب بودند آنان را یاری دادند. او هزار سوار و هزار پیاده به یاری کنت بالدوین فرستاد. تانکرد به نبرد آنان بیرون آمد ولی جنگ صورت نگرفت. پس در باب رها کار به مناقشه کشید. بطرک[3] آنان را به صلح دعوت کرد و تانکرد را گفت که رها به کنت بالدوین باز پس گرداند جماعتی از مطران‌ها و کشسش‌ها نیز شهادت دادند که بوهموند، دایی تانکرد، به هنگامی که آهنگ بلاد خود داشت او را وصیت کرد که رها را به صاحبش ــ چون از زندان آزاد گردید ــ باز پس دهد. تانکرد نیز در ماه صفر سال ۵۰۳ رها را به او باز پس داد. کنت بالدوین هم به پیمانی که با چاولی بسته بود وفا کرد.

سپس چاولی آهنگ شام نمود تا آن را در تصرف آورد و در آن نواحی کَرّ و فَرّی کرد. و ما در اخبار ایشان آوردیم.

رضوان صاحب حلب به تانکرد فرمانروای انطاکیه نامه نوشت و او را از چاولی بر

---

۱. عبارت میان دو قلاب به علت ناقص بودن متن از ابن‌اثیر افزوده شد (حوادث سال ۵۰۲).
۲. متن: در همه جا لشکری ۳. متن: ترک

حذر داشت و از او خواست برای از میان بردن او به یاریش بیاید. او نیز اجابت کرد و از انطاکیه در حرکت آمد و پیشاپیش، سپاهی نزد رضوان فرستاد. چاولی نیز از کنت بالدوین، فرمانروای رها، مدد گرفت. او نیز خود به تن خویش بیامد و در منبج به او پیوست. در این حال چاولی خبر یافت که سلطان محمدبن ملکشاه و بر موصل و خزاین او دست یافته است. بسیاری از یارانش او را رها کردند و رفتند. از آن جمله بود، زنگی‌بن آقسنقر. چاولی بر تل باشر فرود آمد و در آنجا با تانکرد نبردی سخت نمود. فرنگان پیروز شدند. و لشکر چاولی شکست خورد و بگریخت. فرنگان لشکرگاهشان را به غارت بردند. کنت بالدوین و ژوسلین به تل باشر رفتند. والله تعالی اعلم.

نبرد فرنگان با طغتکین

در سال ۵۰۲ طغتکین به طبریه رفت. پسر خواهر بالدوین[1]، پادشاه قدس، به جنگ او آمد و پس از جنگی مسلمانان شکست خوردند. سپس دل بر مرگ نهادند و سخت پای فشردند تا فرنگان به هزیمت شدند و پسر خواهر ملک را به اسارت گرفتند و طغتکین او را بکشت. این اسیر پیش از کشته شدن حاضر شده بود که سی هزار دینار فدیه دهد و پانصد اسیر از مسلمانان را آزاد کند ولی طغتکین جز اسلام یا قتل هیچ از او نپذیرفته بود.

پس از این جنگ بالدوین و طغتکین به مدت چهار سال پیمان صلح بستند.

قلعهٔ غزیّه از اعمال طرابلس در دست یکی از موالی فخرالملک ابوعلی‌بن عمار صاحب طرابلس بود. بر او عصیان کرد. بدان سبب که فرنگان در آن نواحی دست به تجاوز زده بودند، راه آذوقه بر قلعه بسته شده بود. او نزد طغتکین کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. او نیز اسرائیل یکی از یاران خود را فرستاد تا قلعه را از او بستاند. غلام ابن عمار از قلعه فرود آمد ولی در ازدحام مردم اسرائیل تیری بر او زد و به قتلش آورد؛ از بیم آنکه مباد اتابک را از آن‌چه در قلعه بر جای نهاده آگاه سازد.

طغتکین به قلعه آمد تا در اعمال غلام خود نظر کند. برف او را از راه بازداشت. چون هوا مساعد شد با چهار هزار سوار بیامد و چند قلعه از آن فرنگان بگشود. یکی از آنها حصن اکمه بود. سردانی فرنگی، طرابلس را محاصره نمود. طغتکین به جنگ او لشکر برد. چون جنگ در گرفت طغتکین شکست خورد و با یاران خود به حمص گریخت.

---

۱. متن: بغدوین

سردانی غزیّه را به امان بگرفت. طغتکین به دمشق رفت. بالدوین از قدس پیام داد که صلحی که میانشان منعقد شده همچنان بر جای بماند. این واقعه در ماه شعبان سال ۵۰۲ اتفاق افتاد.

استیلای فرنگان بر طرابلس و بیروت و صیدا و جُبَیْل و بانیاس

چون طرابلس از دست فخرالملک‌بن عمار به دست فرمانروای مصر افتاد، از سوی مصر نایابی بر آن گماردند. فرنگان آن را محاصره کردند. فرمانده فرنگان سردانی، پسرخواهر ریموند سن ژیلی، بود. در ماه شعبان سال ۵۰۳ سپاهی از راه دریا با سرداری، بزرگ به نام ریموند پسر سن ژیلی با کشتی‌هایی پر از مردان جنگجو و سلاح و آذوقه به طرابلس آمد. پیش از او سردانی پسر خواهر ریموند سن ژیلی به محاصرهٔ آن فرود آمده بود ــ البته سردانی پسر خواهر این سن ژیلی نیست او سن ژیلی دیگری است ــ و میان او سردانی نبرد و فتنه بالا گرفت.

تانکرد صاحب انطاکیه به یاری سردانی آمد. سپس بالدوین پادشاه قدس آمد و میانشان صلح افکند. اینان طرابلس را محاصره کردند و در اطرف آن برج‌ها برآوردند و محاصره را شدت بخشیدند. در شهر آذوقه به پایان آمده بود زیرا کشتی‌های آذوقه از مصر دیر رسیده بود. سپس با آن برج‌ها به شهر حمله کردند و شهر را به جنگ گرفتند. این واقعه روز یازدهم ماه ذوالحجهٔ سال ۵۰۳ اتفاق افتاد. فرنگان مردم شهر را کشتار و شهر را تاراج کردند. نایب مصریان که چند شب، پیش از تسخیر شهر از فرنگان امان خواسته بود، با یارانش به دمشق رفت.

چون فرنگان از کار طرابلس فراغت یافتند. تانکرد، صاحب انطاکیه، به بانیاس رفت و آنجا را محاصره نمود و بگشود و مردمش را امان داد و بر شهر جبیل فرود آمد. فخرالملک‌بن عمار در جبیل بود. مردم جبیل از تانکرد امان خواستند و او شهر را به امان بگرفت.

ابن عمار به شیزر رفت. فرمانروای شیزر، امیر سلطان‌بن علی‌بن منقذالکنانی او را گرامی داشت. ابن عمار از شیزر به دمشق رفت. طغتکین نیز به اکرامش فرود آمد و زبدانی را به او به اقطاع داد. این واقعه در ماه محرم سال ۵۰۴ بود.

هشت روز پس از تصرف طرابلس، کشتی‌های مصری با آذوقه‌ی بسیار برسیدند و در

سواحل صور پهلو گرفتند و در همهٔ آن نواحی چون صور و صیدا و بیروت غله پخش شد.

در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۰۴ فرنگان بر صیدا مستولی شدند. بدین قرار که شصت کشتی از سوی فرنگان پر از مردان و ذخایر برسید. چند تن از ملوکشان نیز در آن کشتی‌ها بودند. اینان به قصد زیارت و غزا آمده بودند. این مردان به بالدوین صاحب قدس پیوستند و صیدا را از دریا و خشکی در محاصره گرفتند. ناوگان مصری را هم یارای مدد رساندند به مردم نبود. آنگاه با برج‌های چوبی که بر آنها ورق‌هایی از فلز کوبیده بودند به شهر حمله کردند. مردم صیدا را بیم آن بود که مبادا نیز همان آید که برسر مردم بیروت. از این‌رو امان خواستند. فرنگان در ماه جمادی‌الاخر ایشان را امان دادند. جمعی از ایشان پس از چهل و هفت روز محاصره خود را به دمشق رسانیدند و خلق کثیری هم در تحت همان امان که داده بودند در شهر ماندند و بالدوین به قدس بازگردید.

استیلای مردم مصر بر عسقلان

عسقلان از آن خلفای علوی مصر بود و ما پیش از این از نبردهای فرنگان با سپاهیان مصر بر سر عسقلان سخن گفته‌ایم. آخرین کسی که از مصریان در آنجا به شهادت رسید ــ چنان‌که گفتیم ــ نایب آن جمال‌الملک بود.

خلیفه‌الامر باحکام‌الله، مردی به نام شمس‌الخلافه را بر عسقلان امارت داد. بالدوین پادشاه قدس نزد او پیام و هدایا و تحف فرستاد و تا او را بر ضد خلیفهٔ علوی مصر برانگیزد و از فرمان او سربرتابد. الافضل امیرالجیوش در سال ۵۰۴ لشکری به سرداری یکی از امیران برسر او فرستاد. این امیر چنان وانمود که غزای فرنگان می‌رود ولی دستور دستگیری شمس‌الخلافه را داشت و خود می‌بایست جانشین او گردد. شمس‌الخلافه از این قصد خبر یافت و عصیان خود علنی ساخت و آن گروه از لشکریان مصر را که در خدمت او بودند از بیم عصیان ایشان از خدمت براند.

امیر مصری را بیم آن بود که شمس‌الخلافه عسقلان را به فرنگان تسلیم کند، این بود که نزد او کس فرستاد و دلداریش داد و او را در مقامش ابقا نمود. چون شمس‌الخلافه سپاهیان مصری را براند جماعتی از ارمن‌ها را به خدمت گرفت مردم شهر از این عمل به وحشت افتادند و بر او بشوریدند و کشتندش. آنگاه نزد امیری که از سوی الافضل

امیرالجیوش آمده بود کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری نمودند. پس از سوی مصر والیی به عسقلان آمد و کارهای مردم سامان گرفت.

استیلای فرنگان بر حصن الاثارب و جز آن

صاحب انطاکیه لشکر خود بسیج کرد و به سوی حصن الاثارب[1] در حرکت آمد. این قلعه در سه فرسنگی حلب بود. آن را محاصره کرد و به جنگ بگرفت و دست به قتل و تاراج گشود و جماعتی را اسیر کرد. سپس به حصن زَرْدَنا لشکر برد و آنجا را نیز بگشود و چنان کرد که در حصن الاثارب کرده بود. [چون مردم منبج و بالس خبر حمله‌ی فرنگان را شنیدند از بیم، شهرهای خود را ترک کردند و به حصن الاثارب و حصن زردنا آمدند ولی چون آنجا را خالی از سکنه دیدند به دیار خود بازگشتند.][2]

آنگاه سپاهیان فرنگ راهی صیدا شدند و شهر را به امان گرفتند. مسلمانان از خبر استیلای فرنگان ملول شدند و از بیم آنکه مباد سراسر شام در تصرف آرند به تکاپو افتادند و به ایشان پیشنهاد صلح نمودند و فرنگان جز به باج‌وساو راضی نشدند. رضوان صاحب حلب با پرداخت سی و دو هزار دینار و مقداری اسب و جامه مصالحه کرد و صاحب صور با پرداخت هفت هزار دینار و ابن منقذ صاحب شیزر چهار هزار دینار و علی الکردی صاحب حماة دو هزار دینار، و زمان پرداخت این مال هنگام جو درو معین شد.

آنگاه کشتی‌های فرنگان راه بر بازرگانان که از مصر می‌آمدند گرفتند و همه را به اسارت بردند. جماعتی از مردم حلب به بغداد رفتند تا دادخواهی کنند. با فریاد و فغان به شهر در آمدند جمعی از فقها و عوام نیز همرا آنان بودند. روز جمعه بود. به مسجد جامع سلطان در آمدند و از بس ناله و فریاد سردادند مردم را از نماز باز داشتند و منبر را شکستند. سلطان محمدبن ملکشاه وعده داد که لشکری برای جهاد به شام فرستد. چون منبر مسجد سلطان را شکسته بودند. از سرای خلافت منبری برای مسجد فرستادند.

روز جمعه‌ی بعد با چنان جمعیتی راهی مسجد جامع قصر در سرای خلافت شدند. دربانان آنان را راه ندادند. شامیان دربانان را راندند و پنجره‌های مقصوره و نیز منبر را

---

۱. متن: الاقارب

۲. عبارت میان دو قلاب از متن ساقط بود. از ابن‌اثیر افزوده شد (حوادث سال ۵۰۴).

شکستند و در آن روز نماز جمعه به جای نیامد. خلیفه نزد سلطان کس فرستاد که برای دفع این اندوه چاره‌ای بیندیشند. سلطان پسر خود امیر مسعود را با امیر مودود صاحب موصل بفرستاد تا امرا نیز به آنان ملحق شوند و همه به قتال فرنگان روند.

حرکت امیران سلجوقی به نبرد فرنگان

چون سلطان مسعود پسر سلطان محمدبن ملکشاه، همراه با امیر مودود، لشکر به موصل برد؛ امرا: سقمان قطبی صاحب دیاربکر و پسران برسق ایلبکی [1] و زنگی فرمانروایان همدان و امیر احمدیل [2] صاحب مراغه و امیرابوالهیجا صاحب اربل و امیرایاز پسر ایلغازی به فرمان برادرش صاحب ماردین، به قصد جهاد در حرکت در آمدند و همه به سنجار گرد آمده و چند دژ از دژهای فرنگان را بگشودند و بر کنار شهر رها فرود آمدند و شهر را در محاصره گرفتند. سپس بی آنکه آن را تصرف کنند از شهر دور شدند و در ساحل فرات به فرنگان روبرو شدند. سبب آن بود که چون فرنگان بیامدند تا از فرات بگذرند و رها را حراست کنند، از کثرت لشکر مسلمانان خبر یافتند و در همانجا در کنار فرات درنگ کردند.

مسلمانان به سوی حران عقب نشستند بدین امید که فرنگان از پی ایشان بتازند و از فرات بگذرند ولی آنان به سوی رها رفتند و شهر را از آذوقه انباشتند و ناتوانان را از شهر بیرون آوردند. سپس از فرات گذشته به نواحی حلب رفتند؛ زیرا ملک رضوان‌بن تتش فرمانروای حلب بدان هنگام که به جزیرهٔ رانده بودند، چند دژ از دژهای آنان را گرفته بود. اینک به حوالی حلب تاختند و آن نواحی را زیر پی سپردند.

لشکرهای سلطان چون از بازگشت فرنگان خبر یافتند به رها آمدند و جنگ در پیوستند مردم رها نیک پایداری کردند. چون سپاهیان سلجوقی در رها طرفی نبستند از فرات گذشتند و به مدت یک ماه‌و نیم تل باشر را محاصره نمودند و چون در آنجا نیز کاری از پیش نبردند به جانب حلب راندند. ملک رضوان از روبرو شدن با ایشان امتناع کرد. در آنجا سقمان قطبی بیمار شد. بناچار بازگشتند و او در بالس بمرد. پیکر او را به شهرش حمل کردند. لشکرهای سلطان در معره فرود آمدند. طغتکین فرمانروای دمشق نزد مودود آمد و چون دید که امرای سلجوقی با او دل بد کرده‌اند در نهان به فرنگان پیام

---

۱. متن: ابلتکی ۲. متن: احمدبک

فرستاد و با آنان پیمان صلح بست.

این لشکر ــ چنان‌که در اخبارشان آوردیم ــ متفرق شد. مودود با طغتکین در معره ماندند سپس به طرف نهر عاصی در حرکت آمدند.

چون فرنگان از پراکنده شدن لشکر اسلام خبر یافتند طمع به تصرف بلاد بستند و لشکر به افامیه راندند. امیر سلطان‌بن منقذ صاحب شیزر آگاه شد. نزد مودود و طغتکین آمد و آنان را به جهاد تحریض کرد و کار فرنگان را در نظرشان خوار مایه نمود. قضا را فرنگان از حیث آذوقه در تنگنا افتاده بودند. جنگ ناکرده واپس نشستند. مسلمانان از پی ایشان لشکر راندند و هرچه بر جای نهاده بودند، و هر که از ایشان به دستشان افتاده بود، به شیزر آوردند. فرنگان از آن حوالی دور شدند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ فرنگان شهر صور را

چون لشکریان سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی پراکنده شدند، بالدوین پادشاه قدس سپاهی از فرنگان بسیج کرد و در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۰۵ شهر را محاصره نمود. صور از آن الآمر بامرالله علوی[1] صاحب مصر بود و از سوی او عزالملک‌الاعز در آنجا فرمان می‌راند. بالدوین فرمان داد تا گرداگرد شهر برج‌ها و منجنیق‌ها نصب کردند. یکی از دلیران طرابلس که در نزد ایشان بود، هزار مرد برگرفت و حمله آغاز کرد تا به برجی که به شهر پیوسته بود رسیدند و آن را آتش زدند و برج‌های دیگر را نیز با نفت بسوختند. میان مردم صور و فرنگان نبرد سخت شد. مردم صور نزد طغتکین صاحب دمشق کس فرستادند و از او یاری خواستند بدان شرط که شهر را به او بسپارند. طغکین به بانیاس آمد و هزار سوار به صور فرستاد. چون نبرد بالا گرفت. عزالملک اموالی نزد طغتکین فرستاد تا به یاری خود در افزاید و وعده داد که بر شهر تسلط خواهد یافت. طغتکین سرگرم تاراج بلاد اطراف از اعمال فرنگان بود. از جمله یکی از دژهای ایشان را در حوالی دمشق گرفته بود و راه آذوقه را بر ایشان بسته بود. فرنگان ناچار شده بودند که آذوقه‌ی خود را از راه دریا حمل کنند.

طغتکین به صیدا حمله آورد و اموال و غنایم فراوان حاصل نمود. در این احوال باغ‌ها و مزارع به محصول نشسته بودند و فرنگان می‌ترسیدند که طغتکین بلادشان را مورد

---

۱. متن: الافضل امیرالجیوش

تعرض قرار دهد، پس از محاصرهٔ صور دست برداشتند و به عکا رفتند. پس از رفتن ایشان طغتکین به صور داخل شد. مردم صور اموالی گران به او تقدیم کردند و به تعمیر بار و خندق شهر خود پرداختند. والله اعلم.

اخبار مودود با فرنگان و کشته شدن او و وفات فرمانروای انطاکیه

امیرمودود، فرمانروای موصل، در سال ۵۰۶ به رها لشکر برد و سپاهیانش کشتزارهای رها را چرانیدند و از آنجا به سروج رفتند و در سروج نیز چنان کردند.

ژوسلین[1] صاحب تل باشر از این واقعه خبر یافت. بیامد و چارپایان مسلمانان را پیش کرده ببرد و بسیاری از آنان را نیز به قتل آورد.

در این احوال امیر باسیل ارمنی، صاحب دروب، در بلاد پسر لئون[2] بمرد و تانکرد و فرمانروای انطاکیه، از آنجا بیامد تا بلاد او را در تصرف آرد؛ ولی در راه بیمار شد. بناچار به انطاکیه‌اش بازگردانیدند و او اواسط سال ۵۰۶ درگذشت. پس از او سرجان، پسر خواهرش آن بلاد را بگرفت و کارش به سامان آمد. آنگاه امیرمودودبن التونتکین فرمانروای موصل لشکر گرد آورد. تمیرک صاحب سنجار و امیر ایازبن ایلغاری صاحب ماردین و طغتکین صاحب دمشق نیز با او یار شدند و در محرم سال ۵۰۷ به بلاد فرنگان تعرض آغاز کردند.

بالدوین پادشاه قدس و ژوسلین سپهسالار او به آهنگ حمله به دمشق در حرکت آمدند [و راه آذوقه را به شهر بستند. طغتکین صاحب دمشق نزد امیر مودود کس فرستاد و از او یاری خواست و او نیز لشکر بیاراست][3] و از فرات بگذشتند و همگان آهنگ قدس کردند و در کنار رود اردن فرود آمدند و فرنگان در کرانه‌ی روبرویشان بودند. در اواسط محرم جنگ آغاز شد و فرنگان منهزم شدند و بسیاری از ایشان در دریاچه‌ی طبریه و رود اردن غرق شدند. مسلمانان لشکرگاهشان را به تاراج بردند. در راه لشکرهای طرابلس و انطاکیه به آنان رسیدند و با آنها راه فرار در پیش گرفتند و بر کوه طبریه فرا رفتند. مسلمانان قریب به یک ماه آنان را در محاصره داشتند ولی ظفر نیافتند. پس آنان را به حال خود گذاشتند و عازم بلاد فرنگ که میان عکا و قدس بود، شدند و همه را تاراج

---

۱. متن: جکرمش ۲. متن: کاور

۳. متن ناقص بود، از ابن‌اثیر افزوده شد (وقایع سال ۵۰۷).

کردند.

بدان سبب که مسلمانان از بلاد خود دور بودند، در تنگنای آذوقه افتادند و به مرج الصُّفَّر بازگشتند. بدان نیت که چون بهار آید بار دیگر جنگ را از سرگیرند و سپاهیان خود را اجازت دادند که بروند. مودود به دمشق آمد، بدان قصد که تا فرارسیدن بهار و گرد آمدن لشکر در آنجا بماند. در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۵۰۷، در مسجد جامع، پس از پایان نماز یکی از باطنیان او را بکشت. مودود در همان روز بمرد. طغتکین را به قتل او متهم ساختند. والله تعالی اعلم

اخبار برسقی با فرنگان

چون امیر مودودبن التونتکین کشته شد، سلطان محمدبن ملکشاه، امیر آقسنقر برسقی را با پسر خود سلطان مسعود به جای او فرستاد و با لشکری آنان را مأمور نبرد با فرنگان نمود. آنگاه به امیران فرمان داد که از او فرمان برند. عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر و تمیرک صاحب سنجار نزد او آمدند. برسقی به جزیرهٔ ابن عمر لشکر برد و آن را از نایب مودود بستد. سپس به ماردین لشکر برد و آنجا را در محاصره گرفت تا ایلغازی فرمانروای آن، سر به فرمان آورد و پسر خود ایاز را با لشکری نزد او فرستاد. برسقی به رها راند و در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۰۸ آنجا را در محاصره گرفت. این محاصره هفتاد روز مدت گرفت و شهر همچنان مقاومت می‌کرد.

چون مسلمانان در تنگی آذوقه افتادند به سمیساط و از آنجا به سروج راندند. و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند. در خلال این احوال کوغ واسیل [1] صاحب مرعش و کیسوم و رعبان بمرد و زنش بعد از او به پادشاهی نشست. او از فرنگان تحصن گزید و به برسقی پیام آشتی داد و رها را به او واگذاشت. برسقی امیر سنقردزدار فرمانروای خابور را نزد او فرستاد. او نیز با اموال و هدایای بسیار بازش گردانید و اظهار اطاعت کرد. فرنگانی که با او بودند به انطاکیه بازگردیدند. والله اعلم.

جنگ میان سپاهیان سلطان محمدبن ملکشاه و فرنگان

سلطان محمد بر طغتکین صاحب دمشق خشم گرفت، زیرا طغتکین به قتل امیر مودود

۱. متن: کواسیل

متهم شده بود. طغتکین نیز خلاف آشکار کرد. ایلغازی صاحب ماردین نیز به سبب اختلافی که با برسقی پیدا کرده بود، از طغتکین پیروی نمود. کار آن دو و استیلای قوت فرنگان سخت مورد توجه سلطان قرار گرفت؛ پس به سرداری امیر برسق فرمانروای همدان لشکری بسیج نمود و امیر جیوش بک[1] و امیر کنتغدی[2] سپاهیان موصل و جزیرهٔ را نیز با آنان همراه نمود و ایشان را پس از فراغت از کار ایلغازی و طغتکین به غزو فرنگان فرمان داد. اینان در ماه رمضان سال ۵۰۸ در حرکت آمدند و در نزدیکی رقه[3] از فرات گذشتند و به حلب آمدند. لؤلؤ خادم پس از رضوان فرمانروایی حلب یافته بود و سپهسالارش مردی بود به نام شمس‌الخواص. آنان فرمانِ سلطان به آن دو عرضه کردند. سلطان نوشته بود که شهر را تسلیم کنند. آن دو مماطله کردند و از ایلغازی و طغتکین یاری خواستند. آن دو با دو هزار سپاهی بیامدند و از این پس حلب در برابر لشکر سلطان به مقاومت پرداخت.

امیر برسق به حماة رفت. حماة از متصرفات طغتکین بود. حماة را به جنگ گرفت و سه روز آنجا را تاراج نمود. سپس آن را به امیر قراجا صاحب حمص تسلیم کرد. سلطان فرمان داده بود که هر شهری را که فتح کرد به امیر قراجا واگذارد. این امر سبب ناخشنودی دیگر امیران شد.

ایلغازی و طغتکین و شمس‌الخواص به انطاکیه رفتند تا از فرمانروای انطاکیه راجر[4] یاری خواهند که آنان را در دفاع از حماة مدد رساند ولی پیش از آنکه کاری صورت دهند خبر تسلیم حماة را شنیدند.

در این احوال بالدوین پادشاه قدس و طرابلس که از شیاطین فرنگان بود به ایشان رسید و همه در افامیه اجتماع کردند و چنان نهادند که نبرد با مسلمانان را به فصل زمستان بکشتانند تا پراکنده شوند. چون زمستان فرارسید، مسلمانان همچنان بر جای خود بودند؛ بنابراین ایلغازی به ماردین بازگشت و طغتکین به دمشق و فرنگان به بلاد خود.

مسلمانان آهنگ کفرطاب کردند. این شهر و افامیه از آن فرنگان بود. مسلمانان کفرطاب را به جنگ گرفتند و فرنگان را کشتار کردند و فرمانروای شهر را نیز به اسارت

---

۱. متن: حیوس بک ۲. متن: کسکری ۳. متن: رمله
۴. متن: رومیل

بردند. سپس به افامیه رفتند. چون تصرف آن را صعب یافتند به معرّة که نیز در تصرف فرنگان بود حمله کردند. در آنجا امیر جیوش‌بک از ایشان جدا شد و لشکر به بُزاعه[1] برد و بُزاعه را بگرفت. لشکر مسلمانان از معرّه به حلب رفت و پیشاپیش باروبنه و چاپایان خود را روان داشتند و خود از پی آنها می‌رفتند و تا به شام رسیدند خرابی‌های بسیار بار آوردند.

راجر[2] فرمانروای انطاکیه با پانصد سوار و دو هزار پیاده برای دفاع از کفرطاب بیامد و پیش از رسیدن لشکر مسلمانان، خود را به خیمه‌هایشان زد و هر که را در آنجا یافت از مردم عامی و غلامان بکشت. سپس در میان خیمه‌ها کمین کردند و هر که می‌آمد می‌کشتند، تا آنگاه که امیر برسق وبرادرش زنگی رسیدند. چون چنان دیدند بر بالایی گریختند و اندکی از بقایای لشکر با آن دو بودند. امیر برسق قصد آن داشت که دل بر مرگ نهاده خود را بر سپاه فرنگان زند؛ ولی برادرش زنکی او را منع کرد و او را به نجات خود و یارانش تحریض کرد و خود و یارانش را برهانید. فرنگان به مقدار فرسنگی از پی ایشان تاختند و بازگشتند. سپاه اسلام در هم شکسته، هر سپاهی به شهر خود رفت.

پس از این واقعه، ساکنان بلاد شام از فرنگان بیمناک شدند. فرنگان بر رفنیه از اعمال دمشق تاختند و آنجا را بگرفتند و از آذوقه و سلاح بینباشتند. طغتیکین به آهنگ ویران کردن بلاد فرنگ لشکر در جنبش آورد. در این حال خبر یافت که رفنیه از لشکر خالی است و جز نگهبانان کس در آنجا نیست؛ پس در سال ۵۰۹ به رفنیه تاخت و آنجا را بگرفت و بسیاری را اسیر کرد و با غنایم بسیار به دمشق بازگردید. رفنیه از آن پس همواره در دست مسلمانان بود تا سال ۵۲۰ که فرنگان آن را محاصره کردند و گرفتند. والله اعلم.

درگذشت پادشاه فرنگان و اخبار ایشان بعد از او با مسلمانان

در پایان سال ۵۱۱ بالدوین پادشاه فرنگان در قدس بمرد. او به طمع تصرف بلاد مصر[3] لشکر به آنجا برده بود. چون به تنیس رسید و در نیل[4] شنا کرد، جراحتی که در تن داشت سرباز کرد و سبب مرگش شد. وصیت کرد که پادشاهی را پس از او به کنت صاحب رها، که چکرمش اسیر کرده و چاولی آزادش کرده بود، بدهند. بدان هنگام که این کنت برای

۱. متن: مراغه ۲. متن: رومیل ۳. متن: دیاربکر
۴. متن: لیل

زیارت کنیسه‌ی قمامه به قدس رفته بود این وصیت انجام گرفت و پذیرفته شد.

اتابک طغتکین به قتال فرنگان رفته بود و در یَرموک فرود آمده بود. کنت به او پیام داد که حاضر است پیمان صلح بندد. طغتکین گفت در صورتی چنین پیمانی خواهد بست که قرارداد مناصفه‌ی جبل عَوف تا غَور ملغی گردد. کنت نپذیرفت. طغتکین لشکر به طبریه برد و نواحی آن را غارت کرد و از آنجا به عسقلان رفت. هفت هزار تن از سپاهیان مصر را دید که از پی بالدوین ــ بدان هنگام که از مصر آمده بود ــ آنان گفتند فرمانده ایشان سفارش کرده که در فرمان طغتکین باشند. طغتکین ایشان را سپاس گفت و به دمشق بازگردید. در این حال خبر یافت که فرنگان قصد اَذْرِعات کرده و آنجا را تاراج کرده‌اند و یکی از دژهایی که را در تصرف او بوده است گرفته‌اند. طغتکین، پسر خود تاج‌الملوک بوری را از پی ایشان بفرستاد. تاج‌الملوک ایشان را در کوهی که در آنجا بود محاصره کرد و این محاصره آن‌سان به دراز کشید که از جان خود نومید شدند و دل بر هلاک نهاده حمله کردند. سپاه بوری در هم شکست و فرنگان کشتار از حد گذرانیدند. بقایای لشکر به دمشق بازگردید.

طغتکین به حلب رفت و او از ایلغازی یاری خواست. او نیز وعده داد که با او همراه خواهد شد. در این حال خبر یافت که فرنگان آهنگ اعمال دمشق کرده‌اند. و حوران را تاراج نموده‌اند. طغتکین به دمشق بازگردید و ایلغازی به ماردین رفت تا لشکری بسیج کرده به جنگ فرنگان رود.

فرنگان در سال ۵۱۳ به نواحی حلب لشکر بردند و بُزاعه را گرفتند و در شهر فرود آمدند و از مردم خواستند که املاکشان را با آنها مقاسمه کنند. ایلغازی که در ماردین بود به جمع سپاه پرداخت. بیست هزار تن سپاهی و متطوعه بر او گرد آمدند. اُسامة‌بن المبارک‌بن شِبْل‌الکلابی[1] و امیر طغان ارسلان‌بن المکر صاحب بدلیس و ارزن نیز با او همراه بودند.

فرنگان به جانب تل[2] یِفْرین[3] نزدیک اثارب رفتند و در آنجا در موضعی که تنها از سه طرف کوره راهی داشت فرود آمدند و قصد آن داشتند که وقت را به گونه‌ای سپری سازند ولی ایلغازی امان نداد و لشکر خود بر سر ایشان برد و بر مجمع ایشان تاخت و

۱. متن: اسامة‌بن مالک‌بن شیزرالکنانی
۲. متن: صنبیل
۳. متن: عرمش

جنگی سخت در پیوست. فرنگان را یارای مقاومت نبود و بسیاری از ایشان کشته شدند از جمله سرجان فرمانروای انطاکیه کشته شد و هفتاد تن از سرانشان به اسارت افتادند. این واقعه در نیمه‌ی ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۳ بود.

آنگاه بقایای لشکر فرنگان جمع شدند و بار دیگر نبرد آغاز کردند. این بار نیز ایلغازی آنان را در هم شکسته و حصن اثارب و زردنا را گرفت. سپس به حلب رفت و اوضاع حلب را به سامان آورد و به ماردین بازگردید.

ژوسلین صاحب تل‌باشر با دویست تن از جنگجویان فرنگ از طبریه در حرکت آمد تا منازل طایفه‌ای از اعراب قبیلهٔ طی را که به بنی خالد مشهور بودند غارت کند. آنان او را به دیگر اقوام بنی ربیعه که میان دمشق و طبریه جای داشتند راه نمودند. ژوسلین صد و پنجاه تن از یاران خود را از وادی پر سر ایشان گسیل داشت و خود از راه دیگر حرکت کرد. ولی راه گم کرد. یاران او برسیدند و میان ایشان و مردان ربیعه جنگ درگرفت. هفتاد تن از فرنگان کشته شدند و دوازده تن به اسارت افتادند. امیرشان مالی جزیل فدیه داد و اسیران را برهانید. ژوسلین در راه از این واقعه آگاه شد به طرابلس بازگردید و لشکری گرد آورد و به عسقلان حمله کرد. مسلمانان او را منهزم ساختند و او با اندکی از یاران خود بازگشت. والله اعلم.

باز پس گرفتن رها از فرنگان

در سال ۵۱۵ بلک بن بهرام برادرزادهٔ ایلغازی[1] لشکر به رها برد و مدتی آنجا را در محاصره گرفت ولی بر آن پیروز نشد. در این حال خبر آوردند که ژوسلین فرمانروای رها و سروج به آهنگ جنگ با او در راه است. بلک[2] سپاهیان خود را پراکنده کرده بود. تنها چهارصد تن جنگجو همراه او بودند. بناچار جنگ را آماده بایستاد. چون لشکریان ژوسلین برسیدند قضا را گذارشان به زمین گلناک افتاد. اسب‌هایشان به گل فروماند و هیچ کس گریختن نتوانست. ژوسلین به اسارت افتاد. بلک بن بهرام او را در پوست شتر گرفت. ژوسلین مالی گزاف به فدیه داد تا آزادش کنند. ولی او از آزادیش امتناع کرد مگر آنکه رها را تسلیم کند. ژوسلین نپذیرفت. بلک او را به خرتبرت زندانی کرد. ویلیام[3] پسرخاله‌اش نیز با او بود و او یکی از شیاطین فرنگ بود. جمعی نیز از زعمای فرنگ در

۱. متن: بهرام برادر ابوالغازی ۲. متن: مالک ۳. متن: کلمام

زندان بودند. والله تعالی اعلم و به‌التوفیق.

استیلای فرنگان بر خرت برت و باز پس گرفته شدن آن از ایشان

بلک‌بن بهرام[۱] بن ارتق فرمانروای خرت برت در همسایگی فرنگان بود. فرنگان در قلعهٔ کرکر[۲] بودند. بلک ایشان را در قلعه محاصره نمود. در ماه صفر سال ۵۱۷ بالدوین با لشکر خود بیامد. چون نبرد درگرفت فرنگان منهزم شدند و پادشاهشان به اسارت افتاد. او را با جماعتی از سردارانش که اسیر شده بودند. در قلعهٔ خرت برت نزد ژوسلین صاحب رها و یارانش حبس کردند.

در ماه ربیع‌الاول بلک به حران رفت و آنجا را بگرفت. چون بلک از خرت برت دور شد، فرنگان با همدستی بعضی از سپاهیان از زندان گریختند. بالدوین به شهر خود رفت. دیگران نیز قلعه را در تصرف گرفتند. چون بلک بیامد قلعه را محاصره کرد و از دست ایشان بستد و در آنجا از سوی خود نگهبانان گماشت. والله ولی‌التوفیق.

استیلای فرنگان بر شهر صور

شهر صور از آن خلفای علوی مصر بود. از سوی الافضل امیرالجیوش[۳]، عزالملک در آنجا فرمان می‌راند و امور مصر همه در دست امیرالجیوش بود. فرنگان یک بار در سال ۵۰۶ لشکر به صور بردند و عزالملک از طغتکین صاحب دمشق یاری خواست و خواست تا کسی را به عنوان والی به صور روانه دارد. او نیز جمعی از سپاهیان و اموالی در خور را با مردی به نام مسعود به صور فرستاد. مسعود چون به صور رفت، دعوت علویان در خطبه و سکه دگرگون ننمود و ماجرا به الافضل نوشت و از او خواست که همواره با فرستادن کشتی‌هایی از آذوقه و اموال به او یاری رساند. او نیز اجابت کرد و سپاس گفت.

چون الافضل کشته شد، کشتی‌های مصر بر حسب عادت بیامدند ولی فرماندهِ آنها مأموریت یافته بود که حیله‌ای برانگیزد و مسعود را که از جانب طغتکین والی صور بود دستگیر کند، زیرا مصریان از او بسیار شکایت کرده بودند. او نیز مسعود را بگرفت و به مصر فرستاد و از مصر او را به دمشق فرستادند.

---

۱. متن: مالک‌بن بهرام ۲. متن: کوکر ۳. متن: الافضل‌بن امیرالجیوش

چون مسعود از صور برافتاد، حاکمی از مردم مصر را بر آن شهر گماشتند. او نزد طغتکین کس فرستاد و از دستگیری مسعود پوزش خواست. این واقعه در سال ۵۱۶ اتفاق افتاد.

وقتی که فرنگان از دستگیری مسعود و برافتادن او از صور خبر یافتند طمع در تسخیر صور بستند و لشکری به محاصرهٔ آن فرستادند. چون والی در خود یارای پایداری نمی‌دید، خلیفهٔ علوی الآمر را از عجز خود آگاه کرد. [و چنان دید که صور را به طغتکین واگذارد و طغتکین صور را در تصرف آورد.

فرنگان بار دیگر در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۸ جنگ با مردم صور را آغاز کردند. مردم صور سخت در تنگنا افتادند][1] طغتکین به بانیاس آمد تا بتواند به یاری مردم شهر آید. [فرنگان چون از آمدن طغتکین خبر یافتند، شهر را همچنان در محاصره گرفتند و از جای خود نجنبیدند][2] طغتکین از مصر یاری خواست ولی کس به یاری او قیام ننمود. چون مردم شهر به جان آمدند، طغتکین به مهاجمان پیام داد که شهر را تصرف کنند به شرطی که اجازت دهند مردم و سپاهیان از شهر بیرون آیند. در آخر جمادی‌الاولای همان سال فرنگان به شهر در آمدند.

مردم شهر هرچه توانستند از اموال خود با خود بردند و باقی را برای فاتحان بر جای گذاشتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتح آقسنقر برسقی کفرطاب را و انهزام او از فرنگان

آقسنقر برسقی لشکر گرد آورد و در سال ۵۱۹ به کفرطاب راند و آنجا را محاصره کرد و از فرنگان بستد. سپس به قلعهٔ عزاز[3] در شمال حلب رفت. این قلعه از آن ژوسلین بود. برسقی عزاز را محاصره کرد. فرنگان به دفاع گرد آمدند و میانشان نبردی سخت در گرفت. مسلمانان شکست خوردند و مسیحیان کشتار بسیار کردند. برسقی به حلب رفت و پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد و خود از فرات بگذشت و به موصل رفت تا لشکری گرد آورد و به جنگ بازگردد ولی خدا چنان خواست که کشته شود. پس

۱ و ۲. عبارت میان دو قلاب از ابن‌اثیر افزوده شد تا افتادگی متن جبران شود (وقایع سال ۵۱۸).
۳. متن: اعزاز

از او پسرش عزالدین مسعود اندکی به جای پدر فرمان راند.

عزالدین مسعود در سال ۵۲۱ درگذشت و سلطان محمودبن ملکشاه عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر را به جای او بر موصل و جزیرهٔ و دیاربکر ــ چنان‌که در اخبار سلجوقیان گفتیم ــ فرمانروایی داد. سپس بر شام استیلا یافت و حکومتش به فرزندانش رسید. این خاندان در آن نواحی دولت عظیم پدید آوردند و ما ــ انشاءالله تعالی ــ به ذکر آن خواهیم پرداخت.

از دولت ایشان دولت بنی ایوب متفرع شد و ما از آن نیز سخن خواهیم گفت.

اکنون در اخبار فرنگان آن‌چه را که به دولت خاندان زنگی و خاندان ایوبی مربوط می‌شود رها می‌کنیم تا آنگاه که از آن دو خاندان سخن می‌گوییم و از آن نیز یاد کنیم، تا موجب تکرار مطالب نگردد. در اینجا هرچه از اخبار فرنگان می‌آوریم به آن دو خاندان مربوط نیست و چون صاحب تأملی در آن بنگرد درخواهد یافت که چگونه هر خبری به جای خود آمده است.

نبرد میان طغتکین و فرنگان

در سال ۵۲۰ فرنگان لشکر به دمشق آوردند و در مرج‌الصُّفَّر فرود آمدند. طغتکین فرمانروای دمشق از ترکمانان دیاربکر و جز آن یاری خواست. آنان نیز به یاریش شتافتند. طغتکین در پایان سال ۵۲۰ به نبرد فرنگان در حین نبرد از اسب بیفتاد. یارانش پنداشتند که او کشته شده و روی در گریز نهادند. طغتکین بر اسب نشست و با ایشان بگریخت. فرنگان از پی ایشان تاخت آوردند و بسیاری از پیادگان ترکمان را به قتل آوردند. چون سواران از پی فراریان می‌تاختند. پیادگان ترکمان به لشکرگاهشان هجوم بردند و آن را غارت کردند و هر که را در آنجا یافتند کشتند و به دمشق آمدند. هنگامی که فرنگان از تعقیب فراریان بازگشتند، لشکرگاه خود غارت شده دیدند، پس خود روی به گریز نهادند.

در سال ۵۲۳ واقعهٔ مزدقانی و اسماعیلیه در دمشق رخ داد. چون فرنگان از قتل او خبر یافتند، بسی تأسف خوردند زیرا طمع به تسخیر دمشق بسته بودند. صاحب قدس و صاحب انطاکیه و صاحب طرابلس و دیگر بزرگان فرنگ با آنان که از راه دریا به تجارت یا زیارت نزد ایشان آمده بودند، مجتمع شده با دو هزار سوار و تعداد بیشماری از پیادگان

راهی دمشق شدند. تاج‌الملوک بوری هشت هزار سوار از عرب و ترکمانان گرد آورد و آمادهٔ دفاع شد. فرنگان در پایان سال در نزدیکی دمشق لشکرگاه زدند و برای غارت و گرد آوری آذوقه جماعاتی از خود را به اطراف فرستادند.

تاج‌الملوک بوری گروهی را به سرداری شمس‌الخواص، یکی از امرای خود، به حوران ــ که فرنگان به قصد غارت آن رفته بودند ــ فرستاد. شمس‌الخواص بر آنان پیروز شد و هرچه به غارت برده بودند همه را بستد و به دمشق بازگردید.

خبر این پیروزی به فرنگان رسید، هرچه را بردن نمی‌توانستند آتش زدند و از آنجا رفتند. مسلمانان از پی ایشان تاخت آوردند، بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند. آنگاه بوهموند فرمانروای انطاکیه به حصن قدموس لشکر برد و آنجا را بگرفت. والله تعالی یؤیّد من یشاء.

به هزیمت رفتن صاحب طرابلس

در سال ۵۲۷ جمع کثیری از ترکمانان بلاد جزیرهٔ گرد آمدند و بر طرابلس حمله کردند و بسیاری را کشتند و غنایم بسیار به دست آوردند. کنت، صاحب طرابلس به مقابله بیرون آمد. ترکمانان از برابر او گریختند، سپس به حمله بازگشتند و سپاه او را در هم شکستند و بسیاری را به قتل آوردند. فرمانروای طرابلس از مهلکه جان به در برد و به قلعهٔ بعرین[1] گریخت. او شب هنگام با ده تن از اعیان اصحابش گریخته بود. در آنجا از فرنگان از هر ناحیه یاری خواست و آنگاه که سپاهی گرد آورد به مدافعه‌ی ترکمانان به قلعهٔ بعرین رفت. میانشان نبرد درگرفت تا آنجا که فرنگان عزم هزیمت کردند و خود را به رفنیه[2] رسانیدند. چون دستیابی به آنان برای ترکمانان دشوار بود، از تعقیبشان منصرف شده بازگشتند.

فتح فرمانروای دمشق بانیاس را

چون در سال ۵۲۶ تاج‌الملوک بوری پسر طغتکین، فرمانروای دمشق بمرد، پسرش شمس‌الملوک اسماعیل به جای او نشست. فرنگان ناتوانش یافتند و قصد آن کردند که پیمان صلح بشکنند پس بعضی از بازرگانان را که به بیروت[3] رفته بودند بگرفتند و

---

۱. متن: بقوین ۲. متن: ارمینیه ۳. متن: سروب

اموالشان را بستدند شمس‌الملوک پیام داد که اموالشان را باز پس دهند ولی ایشان نپذیرفتند. شمس‌الملوک لشکر بسیج کرد و در ماه صفر سال ۵۲۷ به بانیاس رفت و شهر را در محاصره گرفت. مسلمانان باروی شهر را سوراخ کردند و شهر را در تصرف آوردند و بسیاری از فرنگانی را که در شهر بودند کشتند. باقیماندهٔ آنان به قلعه پناه بردند و پس از دو روز امان خواستند. فرنگانی که برای نبرد با شمس‌الملوک گرد آمده بودند چون خبر فتح بانیاس را شنیدند پراکنده شدند.

استیلای شمس‌الملوک بر شَقِیف تِیرون[1]

شمس‌الملوک اسماعیل فرمانروای دمشق به شقیف تیرون که کوهی است مشرف بر بیروت و صیدا لشکر برد. این ناحیه در تصرف ضحاک‌بن جَندَل رئیس وادی تیم بود. ضحاک را در آن کوه موضعی استوار بود که هم مورد حمایت مسلمانان بود و هم فرنگان ضحاک نیزگاه یکی را علیه دیگری برمی‌انگیخت. شمس‌الملوک در ماه محرم سال ۵۲۸ بر سر او لشکر برد. این کار بر فرنگان گران آمد و از شمس‌الملوک بیمناک شدند و سپاهی به حوران فرستادند و در آن نواحی کشتار و غارت کردند. شمس‌الملوک بخشی از لشکر خود را در برابر ایشان نگهداشت و با بخش دیگر آهنگ طبریه کرد و طبریه و ناصره و عکا را درنوردید و قتل و غارت کرد. چون فرنگان خبر یافتند به بلاد خود بازگشتند و از آن همه ویرانی ملول شدند و بار دیگر نزد شمس‌الملوک رسول فرستادند و معاهدهٔ صلح تجدید نمودند. والله اعلم.

استیلای فرنگان بر جزیرهٔ جَربَه در افریقیه

جزیرهٔ جربه از اعمال افریقیه است و میان طرابلس و قابس واقع شده. ساکنانش از قبایل بربر هستند. بدان هنگام که اعراب هلالی به افریقیه داخل شدند و دولت صِنهاجه را در افریقیه سرنگون کردند، بر جزیرهٔ جربه فرمان راندند. این زمان مقارن زمانی است که دولت فرنگان در روم و حوالی آن از بلاد شمالی نیرومند شده بود و به بلاد مسلمانان دست‌اندازی می‌کرد.

پادشاه فرنگان، بالدوین، با جمعی از سران فرنگان به شام حمله کردند و شهرها و

---

۱. متن: بیروت

قلاع آن را گرفتند و ما از این حوادث پیش از آن یاد کردیم.

یکی از ملوک ایشان روجار بود. پایتخت او میلکو (مالطه؟) مقابل جزیرهٔ صقلیه بود. چون مسلمانان در صقلیه ناتوان شدند و دولت بنی ابی‌الحسن‌الکلبی بر افتاد، روجار را هوای تصرف صقلیه در سر افتاد. جمعی از کسانی هم که بر برخی نواحی صقلیه مستولی شده بودند، او را ترغیب کردند و او نیز کشتی‌های جنگی خود را روانه‌ی صقلیه نمود.

روجار با نبردی سخت یک‌یک دژهای صقلیه را تصرف کرد. طَرابنُش[1] و مازَر[2] را ازعبدالله‌بن الحوّاس ــ یکی از شورشگران صلیقه ــ بستد و در سال ۴۶۴ کلمه‌ی اسلام از آن سرزمین برافتاد.

روجار در سال ۴۹۴ بمرد و پسرش نیز که روجار نام داشت به جایش نشست. مدت پادشاهی او به دراز کشید و دولتش نیرومند شد و این به هنگامی بود که فرنگان در شام طوفانی بر پا کرده بودند و بلاد آن را یک‌یک تصرف می‌کردند. روجار پسر روجار نبرد با سواحل افریقیه را بر عهده گرفت و در سال ۵۲۹[3] ناوگان صقلیه را به جزیرهٔ جربه فرستاد. در آن ایام سایه‌ی دولت صنهاجه از سر جربه به کناری رفته بود. سپاهیان صقلیه، جزیرهٔ را محاصره کردند، و جنگی سخت آغاز نهادند. عاقبت پیروزمندانه به جزیرهٔ در آمدند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و اموال را تاراج نمودند و باقی را امان دادند. فرنگان با گرفتن جزیه آنان را در جزیرهٔ خود باقی نهادند و کارشان را به دست خودشان دادند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

فتح فرمانروای دمشق قلاع فرنگان را

شمس‌الملوک اسماعیل، فرمانروای دمشق سپاه خود را به سرداری امیر بزواش[4] در سال ۵۳۱ به طرابلس شام فرستاد. جمع کثیری از ترکمانان ومتطوعه در لشکر او بودند. کنت، صاحب طرابلس به مقابله بیرون آمد. اینان جنگ در پیوستند و سپاهش را در هم شکستند و از لشکرش بسیاری را کشتند و در طرابلس محصورش نمودند و در نواحی اعمالش دست به کشتار و تاراج زدند و یکی از دژهای او به نام دژ ابن‌الاحمر را تصرف

۱. متن: طرابنه ۲. متن: مازرعة ۳. متن: ۵۵۳
۴. متن: خزواش

کردند، و در آنجا قتل و تاراج به راه انداختند و همهٔ فرنگانی راکه در آنجا بودند کشتند.

فرنگان در سال ۵۳۵ سپاه به عسقلان بردند و نواحی آن را غارت کردند. سپاهیان مصر که در عسقلان بودند به قتال بیرون آمدند و فرنگان شکست خورده گریزان بازگشتند و خداوند شر آنان را به نعمت و کرم خود از سر مسلمین کوتاه کرد.

استیلای فرنگان بر طرابلس غرب

مردم طرابلس غرب، از آن هنگام که نظام دولت صنهاجه در افریقیه از هم گسسته بود و سایه‌ی حکومتشان از سرشان کم شده بود، خود زمام امور خود را در دست گرفته بودند. آخرین ملوک خاندان بادیس در مهدیه، حسن‌بن علی‌بن یحیی‌بن تمیم‌بن المعز بود و از سوی او ابویحیی محمدبن مطروح در طرابلس حکم می‌راند. ابویحیی خودکامگی پیشه گرفت و علم عصیان برداشت و سر از فرمان حسن برتافت و دعوت او وقومش را ترک گفت. این واقعه به هنگامی بود که فرنگان از هر سو برای ممالک اسلامی دندان تیز کرده بودند و روجار را سر تصرف طرابلس بود. وی در پایان سال ۵۳۷ ناوگان خود را به طرابلس فرستاد. اینان باروی شهر را شکافتند. مردم طرابلس از عرب‌ها یاری خواستند و عرب‌ها به یاریشان آمدند و بر فرنگان تاختند و ایشان را منهزم ساختند و سلاح‌ها و چارپایانشان را ربودند. فرنگان به صقلیه بازگشتند و از آنجا به مغرب روی آوردند و در جیجیل از سواحل بجایه فرود آمدند. مردم جیجیل به کوه گریختند. فرنگان به شهر در آمدند و تاراجش کردند و قصری را که یحیی‌بن العزیزبن حماد به نام قصرالنزهه ساخته بود، ویران نمودند و به دیار خود بازگشتند.

سپس روجار در سال ۵۴۱ ناوگان خود را به طرابلس فرستاد و جنگجویان او در ساحل فرود آمدند و از دریا و خشکی شهر را مورد حمله قرار دادند و سه روز نبرد کردند، و بر شهر پیروز شدند. سبب آن بود که میان مردم شهر پیش از رسیدن فرنگان خلاف افتاده بود. طایفه‌ای از ایشان بنی مطروح را از شهر رانده و مردی از امرای لَمْتونه را بر خود امیر ساخته بودند. این امیر را آهنگ حج در سر افتاد و با جماعتی از قوم خود عازم مکه شد. در این حال بنی مطروح به شهر در آمدند و میان دو طایفه نبرد افتاد. در این گیرودار، فرنگان نیز برسیدند چون از وضع دو طایفه خبر یافتند بر باروهای شهر حمله آوردند و نردبان‌ها نصب کردند و بر باروها فرا رفتند و شهر را به جنگ بگشودند و

قتل و تاراج از حد گذرانیدند و جمع کثیری را اسیر کردند. جمعی از مردم شهر به میان بربرها و عرب‌هایی که در آن نواحی بودند گریختند. فرنگان از کشتار باز ایستادند و ندای امان دادند و مسلمانان به شهر بازگشتند و فرنگان از مردم جزیه گرفتند و شش ماه در شهر ماندند تا بارو را تعمیر و خندق‌ها را بار دیگر مرمت کردند. آنگاه ابن مطروح را به شهر امارت دادند و از او گروگان گرفتند که سر از فرمان برنتابد و در صقلیه ندا دادند که مردم به طرابلس بازگردند. مردم به طرابلس بازگشتند و شهر به سامان آمد.

استیلای فرنگان بر مهدیه

در آن هنگام که نظام دولت صنهاجه از هم می‌گسست، ابن‌کامل‌بن جامع، مردی از قبیلهٔ ریاح، یکی از بطون هلال، زمام امور را در دست داشت. بنی هلال را، جرجرائی وزیر المستنصربالله علوی بر سر معزبن بادیس و قوم او فرستاده بود. اینان بعدها امور ملک را فاسد کردند و برخی از اعمال را در تصرف خود آوردند. آنگاه بر هر یک از بلاد یکی از متجاوزان استیلا یافت. در این احوال قابس در دست بنی دهمان افتاده بود و مردی به نام رشید بر آن فرمان می‌راند و ما در اخبار او را در ضمن اخبار دولت صنهاجه ــ از بربر ــ آوردیم.

در سال ۵۴۲ رشید بمرد. یکی از موالی او به نام یوسف، فرزند خردسال او را که محمدبن رشید نام داشت به جای پدر نشاند و پسر بزرگش، معمربن رشید را براند. یوسف، زمام امور محمدبن رشید را در دست خود گرفت و در نهان به حرم مولای خود تعرض کرد. زن رشید نیز در آن حرمسرا بود او به نزد حسن فرمانروای مهدیه رفت و از یوسف شکایت کرد.

حسن به یوسف نامه نوشت ولی یوسف پاسخش نداد و تهدید کرد که اگر متعرض کارهای او شود قابس را به دست فرنگان خواهد داد. حسن لشکری بسیج کرده به قابس فرستاد. یوسف نیز به روجار فرمانروای صقلیه اظهار اطاعت کرد؛ و گفت همچنان‌که ابن مطروح را امارت طرابلس داده او را نیز بر قابس امارت دهد. مردم شهر از توطئه او با فرنگان خبر یافتند و چون لشکر حسن برسید، آنان نیز بشوریدند. یوسف به قصر پناه برد. سپاهیان حسن، قصر را گرفتند و یوسف را دستگیر کردند؛ و معمربن رشید به جای برادرش در قابس به حکومت نشست. یوسف را به انواع شکنجه کردند. تا هلاک شد.

بنی قُره، خواهرشان را که زن رشید بود نزد خود بردند. عیسی برادر یوسف و پسر یوسف به روجار صاحب صقلیه پیوستند و بدو پناه بردند.

در سال ۵۳۷ قحط و غلا در افریقیه به غایت رسید. چنانکه بیشتر مردم آن دیار به صقلیه گریختند و مردم از شدت گرسنگی یکدیگر را می‌خوردند و شمار مردگان از حد بگذشت. روجار فرصت غنیمت شمرد و پیمان صلحی را که برای چند سال میان او و حسن‌بن علی بود نقض کرد و ناوگان خود را مرکب از دویست و پنجاه کشتی بسیج کرد و به مردان جنگجو و اسلحه بینباشت. پیشاپیش همه کئورگیوس انطاکی [1] پسر میخائیل که از مسیحیان بود در حرکت آمد ــ و ما در اخبار صنهاجه و موحدین بدان اشارت کردیم ــ این سپاه آهنگ قَوصَره نمود. در آنجا کشتی را که از مهدیه می‌آمد دیدند. آن را گرفتند و چون به درون درآمدند قفس کبوتران نامه بر دیدند. گئورگیوس به مردی که صاحب کبوتران بود گفت به خط خود نامه‌ای بنویسد و بر بال کبوتر بندد و به مهدیه فرستد. بدین مضمون که «چون ما به جزیرهٔ قوصره رسیدیم، چند کشتی از کشتی‌های صقلیه دیدیم، از آنها در باب ناوگان فرنگان پرسیدیم گفتند که از قسطنطینیه حرکت کرده‌اند.»

چون کبوتران را به سوی مهدیه پرواز داد، خود نیز در هشتم ماه صفر سال ۵۴۳ به جانب مهدیه در حرکت آمد؛ ولی خداوند باد را مأمور کرد تا وزیدن گرفت و او را از پهلو گرفتن در بندر مانع آمد و به آن هدف که در نظر داشت نرسید.

آنگاه گئورگیوس نزد امیر حسن کس فرستاد و پیام داد که بر پیمان باقی است، و اینک به خونخواهی محمدبن رشید فرمانروای قابس آمده است و باید او را به قابس باز گرداند. حسن وجوه مردم را گرد آورد و به رأی زدن نشست. همه به قتال با دشمن اشارت کردند ولی چون نه مردان جنگی در اختیار داشت و نه آذوقه به قدر کافی این رأی را نپسندید و از شهر بیرون رفت و هرچه حمل آن آسان می‌نمود با خود ببرد. مردم نیز با زن و فرزند و اموالی که حمل آنها میسر بود شهر را ترک گفتند. بسیاری از مسلمانان در دیرها و کلیساها به نزد مسیحیان پنهان شدند. در این ایام باد موافق وزیدن گرفت و ناوگان فرنگان به کرانه آمد. شهر را هیچ مدافعی نبود. گئورگیوس به قصر فرا رفت. آن را آکنده از اموال و ذخایر نفیس دید. همه بیمانند. آنگاه مردم را امان داد. آنان که گریخته بودند بازگشتند و به پرداخت جزیه گردن نهادند.

---

۱. متن: جرجی

حسن با زن و فرزند خویش به مُعَلَّقه رفت. محرزبن زیاد از امرای هلالی در معلقه بود. در راه یکی از امرای عرب به نام حسن‌بن ثعلب با او دیدار کرد و از او مالی طلب داشت، که آن را به تفاریق بپردازد. حسن را بیم آن بود که از ادای آن سرباز زند. این بود که پسر او یحیی را به گروگان گرفت.

چون به محرزبن زیاد رسید، محرز او را گرامی داشت و این به پاداش آن بود که از میان دیگر اعراب او را برگزیده بود و این سبب رفعت مقام او شده بود. آنگاه حسن عزم مصر کرد. ایام خلافت الحافظ علوی بود. گئورگیوس با چند کشتی در دریا به کمین او بود. بناچار از رفتن به مصر منصرف شد و آهنگ عبدالمؤمن یکی از ملوک موحدین در مغرب نمود.

یحیی‌بن عبدالعزیز یکی از رجال بنی حماد بر سر راه او در بِجایه بود و یحیی از بنی اعمامش بود. حسن پسران بزرگ خود یحیی و تمیم و علی را به نزد او فرستاد و اجازهٔ وصول خواست. او نیز اجازه داد و کسی را همراه او کرد که او را به جزایر بنی مَزْغَنَّه برسانند. و نیز کسانی را بر او و بر فرزندانش موکل گردانید که در هیچ کاری تصرف نکنند و او را به همان حال بود تا عبدالمؤمن در بجایه به پادشاهی رسید. در سال ۵۴۴. اخبار ایشان در جای خود بشرح آمده است.

گئورگیوس چند کشتی جنگی به صَفاقُس فرستاد. اعراب به یاری مردم صفاقس آمدند. چون آمادهٔ نبرد شدند فرنگان به فریب بگریختند و بناگاه بازگشتند و بر آنان شکستی سخت وارد آوردند. فرنگان در سیزدهم ماه صفر به جنگ شهر را گرفتند و کشتار و غارت کردند. سپس آنان را امان دادند. مردم فدیه‌ی اسیران خود را دادند و آزادشان کردند و جزیه بر گردن گرفتند. وضع مردم سُوسَه نیز چنین بود.

روجار به مردم سواحل افریقیه امان نامه داد و آنان را به وعده‌های جمیل بنواخت. سپس به إقْلِیبیه از سواحل تونس رفت. عرب‌ها جنگ در پیوستند و فرنگان منهزم شدند و نومید و شکسته حال به مهدیه بازگشتند.

در این احوال میان روجار صاحب صقلیه و پادشاه روم که در قسطنطینیه بود، خلاف افتاد و روجار از افریقیه منصرف شده و به روم پرداخت. عامل این مخالفت گئورگیوس‌بن میخائیل صاحب مهدیه بود. در سال ۵۴۶ جهان را بدرود گفت و آتش فتنه فرو نشست. پس از او کس به جانشینی او برگزیده نشد. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر بُونَه و مرگ روجار صاحب صقلیه و پادشاهی پسرش گیوم[1]

ناوگان روجار در سال ۵۴۸ از صقلیه راهی شهر بونه شد. فرمانده این سپاه غلام او فیلیپ از مردم مهدیه بود. او بونه را محاصره کرد و برای تصرف آن از عرب‌ها یاری خواست. چون بونه را تصرف نمود، دست به کشتار زد ولی از کشتن اهل علم و دین دست بازداشت. مردم اموال و زن و فرزند خود برداشتند و به روستاهای اطراف رفتند. این سپاه ده روز در بونه درنگ کرد، سپس با بعضی از اسیران به مهدیه بازگردید و از آنجا به صقلیه رفت. روجار از این‌که فیلیپ با مسلمانان اینگونه به مدارا رفتار کرده بود و بر او خشم گرفت و به زندانش فرستاد. سپس او را متهم کرد که از کیش خود برگشته است. اسقفان و کشیشان جمع شدند و او را در آتش بسوختند.

در اواخر سال ۵۴۸ روجار پس از بیست سال حکومت بمرد و پسرش گیوم به جای او نشست. او مردی نیکسیرت بود. مایونه‌ی برسانی[2] را به وزارت خویش برگزید. گیوم مردی بی‌تدبیر بود. مردم برخی از قلاع صقلیه و نیز مردم قِلَوریّه بر او شوریدند و این اغتشاش و عصیان ــ چنان‌که خواهیم گفت ــ به افریقیه نیز سرایت کرد. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر عسقلان

عسقلان در فرمان الظاهر علوی بود و در زمرهٔ ممالک او. فرنگان را رسم بر آن بود که هر چندگاه آنجا را محاصره کنند. در مصر وزرا زمام امور را در دست داشتند و بر خلفای علوی تحکم می‌کردند. وزیر الظافر، ابوالحسن علی‌بن السلار بود، و همواره مردم عسقلان را با فرستادن اموال و مردان جنگی و اسلحه یاری می‌کرد چون در سال ۵۴۸ کشته شد و عباس‌بن ابی‌الفتوح‌بن یحیی‌الصنهاجی به وزارت رسید، اوضاع مصر پریشان شد و فرنگان از بلاد خود در شام به حرکت در آمدند و عسقلان را محاصره کردند. مردم عسقلان در شهر تحصن نمودند تا آنگاه که میانشان خلاف افتاد و کارشان به قتال کشید. فرنگان فرصت مغتنم شمردند و شهر را در تصرف آوردند و دست به کشتار و تاراج گشودند. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

---

۱. متن: غلیالم ۲. متن: مائق‌البرقیانی

شورش مسلمانان در شمال آفریقا بر فرنگانی که آن بلاد را تصرف کرده بودند

گفتیم که روجار درگذشت و پسرش گیوم به جایش نشست. گیوم را از تدبیر ملک هیچ بهره‌ای نبود و مردم صقلیه بر او عصیان کردند. این خبر به ساکنان افریقیه رسید که در عهد روجار به فرمان درآمده بودند.

بدان هنگام که روجار شهر صفاقس را تصرف کرد یکی از مردم شهر را به نام ابوالحسین الفریانی[1] که مردی دیندار و عالم بود بر شهر امارت داد. ابوالحسین از حکومت عاجز آمد و از روجار خواست پسر او عمر را به جایش برگمارد. و او چنین کرد و ابوالحسن را به عنوان گروگان نزد خود برد. ابوالحسن پسر خود عمر را وصیت کرد و گفت: ای پسر من پیر و سالخورده‌ام و مرگم نزدیک است. تو را هرگاه فرصت به دست آمد مسلمانان را از زیر بار فرمان دشمن رهایی بخش و بر جان من بیمناک مباش و چنان تصور کن که من مرده‌ام.

چون کار گیوم برآشفت، عمر مردم صفاقس را به عصیان علیه فرنگان فراخواند. آنان نیز عصیان آغاز کردند و در سال ۵۵۱ بسیاری از ایشان را کشتند.

پس از مردم صفاقس، ابومحمدبن مطروح[2] در طرابلس و محمدبن رشید در قابس نیز شورش آغاز کردند. عبدالمؤمن نیز سپاه به بونه آورد و آنجا را تصرف کرد. بدین گونه، دولت فرنگان در افریقیه ــ جز مهدیه و سوسه ــ برافتاد.

عمربن ابی‌الحسن‌الفریانی سپاهی به زویله، نزدیکی مهدیه فرستاد و آنان را نیز به شورش علیه فرنگانی که در نزد ایشان بودند فراخواند. آنان نیز شورش کردند. اعرابی که در آن حوالی بودند به یاریشان آمدند و در مهدیه با فرنگان نبرد کردند و راه آذوقه را بر ایشان بستند.

چون خبر عصیان مردم صفاقس به گیوم رسید، [ابوالحسین را، پدر عمر را بخواند تا او را از کار پسر آگاه کند و از او خواست نامه‌ای بنویسد و او را از عصیان بازدارد. او گفت: کسی که دست به عصیان زده با نامه‌ای به فرمان نمی‌آید.] گیوم رسولی نزد عمر فرستاد و او را تهدید کرد که چنین و چنان خواهد کرد. عمر آن روز او را به شهر راه نداد. روز دیگر مردم شهر جنازه‌ای بیرون آوردند و به خاک سپردند و بازگشتند. عمر به رسول پادشاه صقلیه پیام داد که این جنازه که دفنش کردیم جنازهٔ پدرم بود. اینک من به عزا نشسته‌ام و

---

۱. متن: ابوالحسن الغریانی ۲. متن: ابویحیی مطروح

شما هرچه خواهید بکنید. چون رسول بازگردید و ماجرا بگفت، ابوالحسن را بر دار کردند. و او به شهادت رسید. خدایش بیامرزاد.

مردم صفاقس و عرب‌ها به زَویله رفتند و با مردم زویله به محاصرهٔ مهدیه پرداختند. گیوم مهدیه را به آذوقه و اسلحه یاری داد و اعراب را به مال بفریفت تا یاران خود را به هنگام نبرد فروگذارند. سپس جنگ آغاز کرد. اعراب رو به گریز نهادند مردم صفاقس نیز از راه دریا به شهر خود بازگشتند و فرنگان به تعقیب ایشان پرداختند. مردم زویله نیز به زویله گریختند چون به شهر رسیدند، دروازه‌ها را بسته یافتند. در زیر بارو به مصاف پرداختند تا بیشترشان کشته شدند. سپس فرنگان شهر را گشودند و هر که بود کشتند و هرچه بود به تاراج بردند.

بازپس گرفتن عبدالمؤمن مهدیه را از فرنگان

چون از فرنگان به مردم زویله آن رسید که رسید، نزد عبدالمؤمن پادشاه مغرب رفتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و وعده‌های نیک داد. آنان چندی در کنف انعام و اکرام او زیستند تا عبدالمؤمن بسیج نبرد کرد و والیان خود را به گرد آوردن علوفه و آذوقه و حفر چاه‌ها فرمان داد.

عبدالمؤمن در ماه صفر سال ۵۵۴ با صد هزار جنگجو از مراکش در حرکت آمد. بر مقدمه حسن‌بن علی‌بن یحیی‌بن المعزبن بادیس فرمانروای پیشین مهدیه را روان نمود. در اواسط آن سال در تونس فرود آمد. احمدبن خراسان، از بقایای دولت صنهاجه فرمانروای تونس بود. ناوگان عبدالمؤمن از سوی دریا تونس را محاصره کردند. در این حال ده مرد از اعیان شهر با نردبام‌ها از بارو فرود آمدند و برای خود و مردم شهر امان خواستند. عبدالمؤمن آنان را امان داد بدان شرط که اموالشان را با او تقسیم کنند و احمدبن خراسان نیز خود به پای خود به فرمان آید. همهٔ اینها مورد قبول قرار گرفت.

عبدالمؤمن از تونس به جانب مهدیه حرکت کرد و ناوگان او نیز به محاذی او در دریا حرکت می‌کرد. عبدالمؤمن در نیمه‌ی رجب همان سال به مهدیه رسید. در این روزها شاهزادگان فرنگ و زعمای ایشان در مهدیه بودند.

مردم زویله شهر خود را که در نزدیکی مهدیه بود خالی کرده بودند. چون سپاه عبدالمؤمن برسید شهر پر از مردم شد و بار دیگر رونق و رواج یافت. سراسر اطراف

مهدیه را لشکر عبدالمؤمن در خود پوشیده بود. عبدالمؤمن شهر را محاصره کرد. ولی برای نبرد میدانی گشاده نبود زیرا مهدیه را از سه جانب آب دریا احاطه کرده بود. شهر چونان دستی بود در دریا پیش رفته، که بازوی آن خشکی بود. ناوگان عبدالمؤمن شهر را احاطه کردند.

عبدالمؤمن خود با حسن‌بن علی صاحب پیشین مهدیه در کشتی نشست و به بررسی استحکامات شهر پرداخت. دانست که شهر بدین زودی به دست نیفتد. باید مدت نبرد را به دراز کشانید. پس به گرد آوردن آذوقه پرداخت. تل‌هایی بلند ــ در میان لشکرگاه ــ از آذوقه فراهم آمد.

مردم صفاقس و طرابلس و جبال و نَفُوسه نزد او کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند. سپس لشکری به قابس فرستاد و آن را به جنگ بستد. آنگاه پسر خود عبدالله را با سپاهی به اطراف فرستاد و همهٔ آن بلاد را تسخیر کرد. سپس یحیی‌بن تمیم‌بن المعز[1] فرمانروای قَفْصَه با جماعتی از اعیان شهر بیامد و اظهار اطاعت نمود. عبدالمؤمن او را هزار دینار صله داد.

در آخر ماه شعبان ناوگان صقلیه مرکب از صد و پنجاه کشتی برسید، و این غیر از زورق‌ها بود. اینها از جزیرهٔ یابِسه از بلاد اندلس می‌آمدند، با بسیاری از اسیران و اموال. پادشاه صقلیه پیام فرستاده بود که آنها در مهدیه فرود آیند. چون به نزدیکی ساحل رسیدند، ناوگان عبدالمؤمن آنان را زیر باران تیر گرفتند و سپاهیان او در خشکی ایستاده بودند. عبدالمؤمن نیز سر به سجده نهاده و چهره بر خاک می‌مالید و دعا می‌کرد. ناوگان فرنگ منهزم شدند و به بلاد خود رفتند و مسلمانان پیروز بازگشتند. ساکنان مهدیه از هر گونه کمک مأیوس شدند و تا پایان آن سال به سختی مقاومت کردند تا عاقبت از پای در آمدند و از عبدالمؤمن امان خواستند عبدالمؤمن به ایشان اسلام را عرضه کرد، نپذیرفتند ولی همواره بنرمی سخن می‌گفتند و اظهار خضوع می‌نمودند تا امانشان داد و چند کشتی در اختیار آنان قرار داد تا در آنها نشستند و برفتند. چون زمستان بود دریا طوفاین شد و آن کشتی‌ها در دریا غرق شدند و جز اندکی از ایشان نجات نیافتند.

در محرم سال ۵۵۵ پس از دوازده سال تسلط فرنگان بر مهدیه، عبدالمؤمن به شهر در آمد. بیست روز در آنجا درنگ کرد و کارهایش را به صلاح آورد. و آن را از جنگجویان

---

۱. متن: المقر

و آذوقه بینباشت و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد و حسن‌بن علی را نیز با او شریک گردانید. و زمین مهدیه را به او و فرزندانش به اقطاع داد و والی را فرمان داد که رأی او را در امور به کار بند و به مغرب بازگردید. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ فرنگان اسدالدین شیرکوه را در بلبیس

اسدالدین شیرکوه‌بن شادی عم صلاح‌الدین را، نورالدین محمودبن زنگی در سال ۵۵۹ به یاری شاوُر وزیر العاضدلدین‌الله‌العلوی صاحب مصر فرستاد و این به سبب نزاعی بود که میان او و ضرغام بر سر وزارت در گرفته بود. ما انشاءالله بدان اشارت خواهیم داشت.

نورالدین خود با سپاهی از دمشق به سرزمین‌های فرنگان رفت تا آنان را از اسدالدین شیرکوه منصرف دارد. چون اسدالدین به مصر رفت، ناصرالدین برادر ضرغام لشکر به نبرد او بیرون آورد و در بلبیس[1] با اسدالدین مصاف داد. ناصرالدین شکست خورد و از بلبیس به قاهره گریخت. اسدالدین از پی او به قاهره راند و در اواسط سال ۵۵۹ در آنجا فرود آمد و شاور بار دیگر به وزارت بازگردید ولی عهدی را که با اسدالدین و نورالدین نهاده بود بشکست. اسدالدین در بلبیس درنگ کرد. شاور از اسدالدین و نورالدین بیمناک شد در نهان فرنگان را پیام فرستاد و آنان را علیه اسدالدین و نورالدین تحریض کرد و مالی بذل نمود و ایشان به تصرف مصر آزمند شدند. پادشاه قدس با سپاهیان فرنگ به سوی مصر در حرکت آمد. سپاهیان مسلمان نیز با آنان یار شدند و اسدالدین را به مدت سه روز در بلبیس محاصره نمودند ولی هیچ پیروزی به دست نیاوردند. در این احوال خبر یافتند که نورالدین محمود یاران ایشان را در حارم[2] در هم شکسته و حارم را گشوده است و اکنون به بانیاس می‌رود. فرنگان سخت بترسیدند و از اسدالدین خواستار صلح شدند و گفتند هم اکنون به بلاد خود باز می‌گردند. اسدالدین از بلبیس بیرون آمده راهی شام شد. تا سال ۵۶۲ که باز به مصر بازگردید و از نیل به قصد اِطْفیح بگذشت و به جیزه[3] فرود آمد. شاور از فرنگان یاری طلبید. آنان نیز با جماعات خود بیامدند. اسدالدین به صعید رفته بود، و به مکانی به نام بابَین رسید. فرنگان و سپاهیان مصر از پی او بودند. در اواسط سال به او رسیدند. اسدالدین با یاران خود مشورت کرد. همگان به

---

۱. متن: تنیس ۲. متن: خارد ۳. متن: جزیره

جنگ اشارت کردند. او سرگرم تعبیه‌ی لشکر خود بود که فرنگان و مصریان برسیدند. او صلاح‌الدین برادرزادهٔ خود را در قلب نهاد؛ زیرا یقین داشت که فرنگان بدان پندار که او در قلب لشکر است به آنجا حمله خواهند کرد. آنگاه خود با جمعی از دلیران لشکر که به آنان نیک اعتماد داشت به میمنه راند. فرنگان به قلب حمله کردند. سپاهیان اسدالدین عقب نشستند و فرنگان از پی ایشان راندند. بناگاه اسدالدین از عقب لشکر حمله کرد و بسیاری را از لشکریان مصر و فرنگ که باقی بودند بکشت. چون فرنگان از قلب بیامدند چاره‌ای جز فرار نداشتند. همگان روی به مصر نهادند. اسدالدین به اسکندریه لشکر برد و آنجا را به صلح بگشود و برادرزادهٔ خود صلاح‌الدین را در اسکندریه نهاد.

چندی بعد سپاهیان مصری و فرنگان، صلاح‌الدین را محاصره کردند. عمش اسدالدین از صعید بیامد و کار بر دشمن تنگ شد و خواستار مصالحه گردید. پیمان صلح بدین گونه بسته شد که به او پنجاه هزار دینار بدهند و هیچیک از فرنگان در شهر نمانند. و هیچ شهر و روستایی را تصرف نکنند. فرنگان پذیرفتند. اسدالدین به شام بازگردید. و مصریان اسکندریه را گرفتند و میان ایشان و فرنگان چنان مقرر شد که در قاهره از سوی ایشان شحنه‌ای باشد و بست و گشاد شهر به دست ایشان باشد و از خراج مصر هر سال صد هزار دینار به آنان دهند. همهٔ این قرارها با شاور وزیر خلیفه نهاده شد و العاضد را اختیار تصرف امور نبود.

فرنگان نیز به بلاد خود در سواحل شام بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ فرنگان قاهره را

در سال ۵۶۴ اسدالدین شیرکوه به خواهش العاضد علوی به مصر رفت و شاور را به قتل آورد؛ زیرا ـ چنان‌که آوردیم ـ غلبهٔ فرنگان بر مصر بر او گران آمده بود.

پادشاه فرنگان در شام، در این روزها، آموری یا آمالریک[1] بود. در میان ایشان دلیرتر و داناتر از او پدید نیامده بود. او گفت: برای ما گرفتن خراج مصر بهتر از تصرف آن است و اگر ما قصد تصرف مصر را بکنیم مردم مصر آن را به نورالدین محمود تسلیم خواهد کرد و حال آنکه از خراجی که از فراچنگ می‌آوریم لشکر خود را در برابر او تقویت می‌نماییم. یاران او این رأی را نپذیرفتند و او را با خود همراه ساختند و همه به مصر روی

۱. متن: مری

آوردند.

در ماه صفر سال ۵۶۴ به بلبیس لشکر آوردند و شهر را به جنگ گرفتند و تاراج کردند. سپس به سوی قاهره راندند و آنجا را محاصره نمودند.

در این احوال جماعتی از اعیان مصر با فرنگان مکاتبه کرده بودند که بیایند و مصر را تصرف کنند. این امر بیشتر به سبب معاندتی بود میان ایشان و شاور وزیر. فرنگان را بدین نامه دل قوی شد و از بلبیس به مصر راندند و بر قاهره فرود آمدند و شهر را محاصره کردند. مردم قاهره بیم آن داشتند که فرنگان در قاهره نیز چنان کنند که در بلبیس کرده بودند، این بود که به دفاع از شهر برخاستند. شاور نیز از بیم آنکه مباد فرنگان به شهر مصر (فُسطاط) بروند و آنجا را تصرف کنند، شهر را آتش زد و مردمش را فرمان داد که به قاهره روند و شهر را به باد غارت داد. بنابراین یک روز پیش از آنکه فرنگان به آنجا روند شهر غارت شده و سوخته بود ولی آتش آن دو ماه همچنان شعله‌ور بود.

العاضد، خلیفهٔ علوی، از نورالدین محمود یاری خواست و محاصرهٔ قاهره هر روز سخت‌تر می‌شد. شاور چون در کار خود بماند، نزد پادشاه فرنگان کس فرستاد و خواستار مصالحه شد. بدین قرار که هزار هزار دینار خواهد پرداخت. مبلغی در حال و مبلغی را پس از مدتی این قرار پذیرفته آمد. شاور صد هزار دینار تسلیم کرد و فرنگان همچنان بر جای ماندند و خواستار باقی آن شدند و هربار مطالبه می‌کردند. در خلال این مدت مصریان نزد نورالدین محمودبن زنگی کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند و گفتند که اسدالدین شیرکوه را با لشکری نزد ایشان فرستد بدان گونه که در مصر بماند بدین شرط که ثلث مصر از آنِ او بود اقطاع اسدالدین برجای باشد و هزینه‌ی لشکر به عهدهٔ او باشد.

نورالدین برای این منظور اسدالدین را از حمص بخواند. حمص اقطاع او بود و فرمان داد که بسیج مصر کند و جز اسب و سلاح دویست هزار دینار نیز به او اعطاء کرد و فرمان او را بر لشکرها و خزاین و هرچه بدان نیاز افتد جاری و نافذ ساخت.

اسدالدین با شش هزار سپاهی عازم مصر شد و پیش از حرکت نیازهای سپاهیان را رفع نمود و هر سواری را بیست دینار عطا کرد. جماعتی از امرا نیز در خدمت بودند

عزالدین جوردیک[1] و عزالدین و شرف‌الدین بُزْغُش[2] و عین‌الدین الیاروقی[3] و قطب‌الدین ینال‌بن حسان و صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب. و ایوب برادر شیرکوه بود. اسدالدین شیرکوه با این لشکر راهی مصر شد. چون نزدیک شد فرنگان به بلاد خود بازگشتند. او نیز در اواسط همان سال به قاهره در آمد. العاضدلدین‌الله او را خلعت داد و برای او و لشکریانش مقرری کرامندی معین نمود.

چندی بعد شاور با اسدالدین ناسازگاری آغاز کرد و در اجرای شروط راه مماطله پویید و با خود اندیشید که بناگاه او را فروگیرد و لشکریان او را برای دفع فرنگان به خدمت خود آرد. اسدالدین از نیت او آگاه شد و روزی صلاح‌الدین‌بن ایوب که برادرزادهٔ او بود و عزالدین جوردیک از موالی او نزد مقبرهٔ امام شافعی، رضی‌الله عنه، راه بر او گرفتند و کشتندش.

محاصرهٔ فرنگان شهر دِمْیاط را

پس از قتل شاور، العاضدلدین‌الله امور دولت خویش به اسدالدین سپرد. چون اسدالدین از جهان رخت بربست، صلاح‌الدین بر سراسر آن بلاد دست یافت. از بلاد مسلمانان هرچه در دست فرنگان بود بازپس گرفت. و ما در اخبار دولت او خواهیم آورد. والله اعلم.

چون اسدالدین شیرکوه مصر را تصرف کرد، فرنگان بیمناک شدند که مبادا بر شهرهای شام و بلاد ساحلی آن تعرض نماید. این بود که به همکیشان و اقوام خود که در صقلیه و فرانسه بودند نامه نوشتند و از آنان برای تصرف مصر یاری خواستند جمعی از کشیشان و راهبان را نیز نزد ایشان فرستادند تا آنان را به جنگ علیه مسلمانان برانگیزند و وعده در دمیاط نهادند بدین امید که دمیاط را بگیرند و آن را برای تصرف باقی مصر پایگاه سازند. پس همگان در دمیاط گرد آمدند و در آغاز حکومت صلاح‌الدین چندی آن شهر را محاصره نمودند. صلاح‌الدین مردم و مدافعان دمیاط را به لشکر و اموال یاری داد و خود نیز به تن خویش به دمیاط آمد و از نورالدین محمود یاری خواست و او را بیم داد که اگر دست به اقدام نزند زوداکه مصر از دست خواهد شد.

نورالدین از یک‌سو به صلاح‌الدین رسانید و از دیگرسو خود لشکر آراست و در شام

---

۱. متن: خردیک ۲. متن: بخش ۳. متن: الباروقی

به بلاد فرنگان تعرض آغاز کرد و شهرها را ویران نمود. فرنگان پس از پنجاه روز محاصرهٔ دمیاط بازگشتند. اما باقی وقایع فرنگان، به دولت‌های خاندان زنگی در شام و خاندان ایوب در مصر متعلق است. ما نیز بیان آن را به تأخیر می‌اندازیم تا در جای خود از آن یاد کنیم. تنها واقعهٔ استیلای ایشان بر قسطنطنیه و گرفتن آن از دست رومیان باقی می‌ماند. که اینک بدان می‌پردازیم.

استیلای فرنگان بر قسطنطنیه

فرنگان از آن پس که بلاد شام را تصرف کردند و با رومیان که در قسطنطنیه بودند گاه در نزاع و کشمکش بودند و گاه در صلح و صفا. زیرا اینان برخی از ثغور مسلمانان را که با روم همسایه بودند تصرف کرده بودند، رومیان نیز بارها آنان را علیه مسلمانان یاری داده بودند ولی اینان عاقبت بر رومیان غلبه یافتند و قسطنطنیه را از ایشان بستدند و پس از چندی رومیان آن را از تانکرد[1] ــ یکی از سرداران فرنگان ــ باز پس گرفتند.

کیفیت واقعه چنین است که میان ملوک روم را با ملوک فرنگ به سبب زناشویی خویشاوندی افتاد. یعنی پادشاه قسطنطنیه خواهر پادشاه فرانسه را به زنی گرفت و او پسری آورد. چندی بعد برادر پادشاه بر برادرزادهٔ خود عصیان کرد و او را گرفت و به زندان نمود. این پسر از زندان بگریخت و به نزد دایی خود رفت و از ستمی که از عمو بر او رفته بود دادخواهی نمود.

این واقعه مصادف با حرکت فرنگان به بلاد مسلمانان و بازپس گرفتن قدس از دست ایشان بود؛ زیرا ــ چنان‌که خواهیم گفت ــ قدس را صلاح‌الدین از دست فرنگان بدر آورده بود. برای انجام این مقصود سه تن قدم در راه نهادند. دوک ونیز[2] که ناوگانی که با آن از دریا گذشتند از آن او بود و او خود مردی نابینا بود که جز به یاری کسی که دستش را بگیرد یارای رفتنش نبود و سردار فرانسه مارکیز[3] و سوم کنت‌دوفلاندر[4] و این کنت را شمار یاران از دیگران بیش بود. پادشاه نیز خواهرزادهٔ مخلوع خود را با ایشان همراه ساخت و آنان را وصیت کرد که او را در گرفتن تاج و تختش یاری دهند.

در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۹۹ این سپاه به قسطنطنیه رسید. عم آن کودک لشکر بیرون

---

۱. متن: لشکری
۲. متن: دوقص‌البنادقه
۳. متن: مرکیش
۴. متن: کبداقلید

آورد و جنگ آغاز نهاد. در این حال طرفداران آن پسر آتش افروختند و دروازهٔ شهر را بسوختند و فرنگان را به شهر آوردند. عمو بگریخت و فرنگان آن پسر را بر تخت شاهی نشاندند و پدرش را نیز از زندان آزاد کردند ولی آن دو را هیچ اختیاری در حکومت نبود. زمام امور را مهاجمان در دست داشتند. از این‌رو دست به مصادرهٔ مردم گشودند و اموال کلیساها را غارت کردند و هرچه طلا و نقره یافتند حتی آنها که صلیب‌ها و تندیس‌های مسیح و حواریون را زینت داده بود و یا بر جلدهای انجیل‌ها بود کندند و بردند. این‌گونه اعمال بر رومیان گران آمد. برجستند و آن کودک را کشتند و فرنگان را از شهر اخراج کردند. این وقایع در سال ۶۰۰ اتفاق افتاد.

فرنگان در بیرون شهر مقام کردند و شهر را در محاصره گرفتند. رومیان نزد فرمانروای قونیه، سلطان رکن‌الدین سلیمان‌بن قلیچ ارسلان کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند در شهر هنوز قریب به سی هزار تن از فرنگان بودند. اینان به هنگامی که رومیان سرگرم قتال با فرنگان دیگر بودند، فرصت به دست آورده شهر را آتش زدند و دروازه‌ها را گشودند. فرنگان به شهر در آمدند و کشتار و غارت را از حد گذرانیدند.

جمع کثیری از رومیان به کلیساها پناه بردند و بزرگترین آنها کلیسای صوفیا[1] بود. اما کلیسا نیز آنان را سود نبخشید. کشیشان و اسقفان، در حالی که انجیل‌ها و صلیب‌ها بر سر دست گرفته بودند از کلیساها بیرون آمدند ولی فرنگان همهٔ آنان را کشتند.

آنگاه آن سه پادشاه را بر سر سلطنت روم اختلاف افتاد. کار به قرعه زدن کشید. چون قرعه زدند، پادشاهی به نام کنت دوفلاندر در آمد. او به پادشاهی نشست. جزایر دریا چون جزیرهٔ اقریطش (کرت) و رودس و دیگر جزایر به نام دوک و نیز و بلاد شرقی خلیج به مارکیز فرانسه تعلق گرفت.

از این سه، آنکه صاحب قسطنطینیه شده بود به نوایی رسید و دیگران چیزی حاصل ننمودند. مثلا یکی از سرداران روم به نام تئودورلاسکاری[2] بر ناحیه‌ی شرقی خلیج دست یافت و تا پایان حیات بر آن ناحیه فرمان می‌راند. لاسکاری بعدها قسطنطینیه را از فرنگان بستد. والله غالب علی امره.

---

۱. متن: سومیا ۲. متن: لشکری

خبر از دولت بنی اَرتُق و حکومت ایشان بر ماردین و دیاربکر و آغاز کار و سرانجام احوالشان

ارتق پسر اَکَسْک بود. (بعضی می‌گویند اکسب ولی اولی درست‌تر است. کلمه‌ای است اول آن همزه، سپس دو کاف که میانشان سین ساکن قرار دارد.) ارتق از ممالیک سلطان ملکشاه‌بن الب‌ارسلان پادشاه سلجوقی بود و او را دولت سلجوقی مقامی والا بود. حُلوان و متعلقات آن از اعمال عراق در عهدهٔ او بود. چون سلطان ملکشاه لشکر خود را به سرداری فخرالدولةبن جهیر، در سال ۴۷۷ به محاصرهٔ دیاربکر فرستاد، لشکر دیگری به سرداری ارتق به یاری او روانه داشت. ارتق در این جنگ شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش را شکست داد و او را در آمِد محاصره نمود. سپس در نهان با او به گفتگو پرداخت و مالی بستد و او خود را از محاصره برهانید و به رقه رفت. پس ارتق از این کار که کرده بود بیمناک شد و به تاج‌الدوله تتش پیوست و همراه او به حلب رفت و این به هنگامی بود که سلیمان‌بن قتلمش را هوای تسخیر حلب در سر افتاده بود و ابن‌الحُتَیتی[1] رئیس حلب از تاج‌الدوله تتش صاحب دمشق خواسته بود که به حلب بیاید تا شهر را تسلیم او کند. چون تتش به حلب لشکر برد سلیمان‌بن قتلمش به دفاع بیرون آمد و نبردی سخت درگرفت و رئیس حلب ابن‌الحتیتی به ارتق پناه برد، ارتق نیز او را از سوی سلطان تتش پناه داد.

تاج‌الدوله تتش ارتق را امارت قدس داد او در سال ۴۸۳ در آن شهر جهان را بدرود گفت. پس از او دو پسرش ایلغازی[2] و سقمان به جای او نشستند. علاوه بر قدس، رها و سروج نیز از آن، آن دو بود.

چون در سال ۴۹۱ فرنگان انطاکیه را گرفتند امرای شام و جزیرهٔ و دیاربکر اجتماع کردند و انطاکیه را محاصره نمودند، سقمان در آن روزها دلیری‌ها نمود. سپس میان سرداران فرنگ اختلاف افتاد و از یکدیگر جدا شدند و مصریان به طمع باز پس گرفتن قدس از ایشان بجنبیدند. الملک‌الافضل که بر امور دولتشان استیلا داشت به سوی قدس لشکر راند و چهل روز شهر را محاصره نمود سپس مردم امان خواستند و تسلیم شدند. سقمان و ایلغازی پسران ارتق و پسر برادرشان یاقوتی و پسر عمشان سونج که در قدس بودند نزد الملک‌الافضل رفتند و او گرامیشان داشت و در حق ایشان نیکی کرد و یکی را از جانب خود امارت قدس داد و به مصر بازگردید. ولی فرنگان بار دیگر آمدند و قدس

---

۱. متن: ابن‌الحسین ۲. متن: ابوالغازی

را ــ چنان‌که در اخبار دولتِ سلجوقی آورده‌ایم ــ تصرف کردند. ایلغازی به عراق رفت و شحنگی بغداد یافت و سقمان به رها رفت و در آنجا اقامت گزید. میان او و کُربوقا صاحب موصل فتنه‌ها و جنگ‌ها بود و در یکی از این جنگ‌ها بود که یاقوتی پسر برادرش اسیر گردید.

در سال ۴۹۵ قوام‌الدوله کربوقا بمرد و پس از او فرمانروایی موصل به موسی ترکمانی رسید. موسی ترکمانی، در حصن کیفا، نایب کربوقا بود. چکرمش صاحب جزیرهٔ ابن‌عمر بر سر او لشکر برد و او را در موصل به محاصره افگند. موسی، از سقمان‌بن ارتق یاری خواست، بدان شرط که حصن کیفا را به او دهد. او نیز به یاریش برخاست. جکرمش نیز دست از محاصرهٔ موصل برداشت. چون سقمان نزدیک شد موسی به استقبال او بیرون آمد ولی به دست یکی از غلامان قوام‌الدوله کربوقا بناگاه کشته شد. سقمان به حصن کیفا بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت. آنگاه میان ایلغازی و کمشتکین القیصری فتنه افتاد و این به هنگامی بود که برکیارق او را شحنگی بغداد داده بود و حال او از سوی سلطان محمد شحنگی بغداد یافته بود. ایغازی، کمشتکین را از دخول به شهر مانع آمد و از برادر خود سقمان یاری خواست. سقمان با لشکری از حصن کیفا بیامد و تکریت را تاراج نمود. ایلغازی نیز به تکریت رفت و صدقةبن مزید صاحب حله نیز با آن دو یار گردید و در حوالی بغداد دست به فتنه و آشوب زدند و چند تن از مردم آن بلاد را کشتند.

خلیفه نزد آنان کسانی فرستاد تا با یکدیگر مصالحه کنند و فرمان داد که کمشتکین قیصری به واسط رود. او نیز به واسط رفت و ایلغازی به واسط در آمد و سقمان نیز به شهر خود بازگردید. این واقعه در سال ۴۹۶ بود.

در سال ۴۹۷ بلک[1] بن بهرام‌بن ارتق، برادرزادهٔ سقمان بر عانه[2] مستولی شد. او والی سروج بود که فرنگان آن را گرفته بودند. اینک به عانه[3] آمده و آن را از پسران یعیش‌بن عیسی‌بن خلاط گرفته بود. اینان از صدقةبن مزید یاری خواستند. او بیامد و عانه را از بلک‌بن بهرام بگرفت و به پسران یعیش بازگردانید و به حله بازگردید ولی بلک بازگردید و بار دیگر عانه را بگرفت و از آن پس در زمرهٔ متصرفات او درآمد.

در سال ۴۹۷ سقمان و جکرمش صاحب موصل برای نبرد با فرنگان متحد شدند.

---

۱. متن: مالک ۲. متن: عامه ۳. متن: غانه

فرنگان حران را محاصره کرده بودند. اینان نزاعی را که میان خود داشتند به یکسو نهادند و آهنگ جهاد کردند. در این نبرد سقمان هفت هزار از ترکمانان را به همراه داشت و فرنگان را منهزم ساخت و کنت بالدوین صاحب رها را اسیر نمود. یاران جکرمش، چون چنان دیدند حمله کردند و بالدوین را از دست یاران سقمان بستدند و به اسارت خود گرفتند و این امر سبب پراکندگی لشکر مسلمانان شد و بار دیگر فتنه‌های دیرین میان آن دو بیدار گردید. والله اعلم.

استیلای سقمان‌بن ارتق بر ماردین

ماردین قلعه‌ای است از دیاربکر. آن قلعه را و همهٔ اعمالش را سلطان برکیارق به یکی از مغنیان خود اقطاع داد. ماردین جزء ولایت موصل بود. گروه کثیری از کردان در پناه آن قلعه به راهزنی مشغول بودند. قضا را، کربوقا، فرمانروای موصل به محاصرهٔ شهر آمد رفت و آمد از آن یکی از ترکمانان بود. آن مرد ترکمانی از سقمان یاری خواست. سقمان به یاری او رفت و با کربوقا نبردی سخت کرد و سقمان منهزم شد و پسر برادرش یاقوتی‌بن ارتق اسیر گردید. کربوقا او را در قلعهٔ ماردین نزد آن مغنی محبوس نمود. یاقوتی مدتی دراز در حبس بماند.

چون زیان کردان افزون شد، یاقوتی نزد آن مغنی که صاحب قلعه بود کس فرستاد و خواست که او را آزاد کند تا در ربض در کنار او باشد و کردان را از نزدیک شدن به قلعه بازدارد. مغنی نپذیرفت. یاقوتی چند بار همراه با نگهبانان قلعه بر کردان زد و تا نواحی خلاط آنان را تعقیب می‌نمود. در یکی از روزها که به غارت و حمله از قلعه بیرون آمدند یاقوتی را هوای تصرف قلعه در سر افتاد. جمعی از مردان را که همراه او بودند بگرفت و به قلعه بازگردید و تهدید کرد که اگر در قلعه را به روی او نگشایند آنان را خواهد کشت. ساکنان قلعه در را گشودند و او قلعه را در تصرف آورد. آنگاه جماعتی گردآورد و راهی نصیبین شد و جزیرهٔ ابن‌عمر را که از آن جکرمش بود مورد حمله قرار داد. جکرمش به مقابله‌ی او لشکر برد و او و همهٔ یارانش را بکشت. و بر کشته‌ی او بگریست.

زن یاقوتی دختر عمویش سقمان بود. او نزد پدر رفت و ترکمانان را گرد آورد. سقمان آن جماعت را به نصیبین برد ولی از خونخواهی یاقوتی درگذشت. جکرمش مالی فراوان ــ آن قدر که او را خشنود نمود ــ به عنوان دیه برای او فرستاد. سقمان بازگردید. بعد از

یاقوتی برادرش علی که به فرمان یاقوتی در آمده بود امارت ماردین یافت. علی روزی برای انجام کاری از قلعه بیرون رفته بود، نایب او ــ که او نیز علی نام داشت ــ به سقمان پیام داد که برادرزاده‌ات می‌خواهد ماردین را به جکرمش واگذارد. سقمان بیامد و قلعه را خود تحویل گرفت. چون علی بیامد و قلعه را طلب نمود سقمان گفت من آن را گرفته‌ام تا مبادا ویران شود. پس جبل جور را به جای ماردین به او داد و ماردین را با حصن کیفا در تصرف سقمان در آمد. نصیبین را به آن بیفزود. والله اعلم.

وفات سقمان‌بن ارتق و حکومت برادرش ایلغازی به جای او در ماردین

فخرالملک‌بن عمار، صاحب طرابلس، در برابر هجوم فرنگان از سقمان‌بن ارتق یاری طلبید. فخرالملک، در طرابلس، بر خلفای مصر نفوذی زایدالوصف داشت. در سال ۴۹۸ که فرنگان سواحل شام را گرفته بودند و به سوی طرابلس می‌راندند، فخرالملک از سقمان یاری خواست ــ سقمان اجابت کرد. ولی در همان هنگام که بسیج لشکر می‌کرد، نامه‌ای از طغتکین صاحب دمشق رسید که سخت بیمار است و بیم آن دارد که اگر بمیرد فرنگان بر دمشق تعرض کنند. طغتکین از او خواسته بود که به دمشق رود. سقمان نیز بدان نیت که پس از رهایی طرابلس از تعرض فرنگان به دمشق رود، در حرکت آمد و بیامد تا به قریتین رسید. طغتکین از کاری که کرده بود پشیمان شد و با یاران خود به سگالش نشست که چسان سقمان را از دمشق منصرف سازد. قضا را سقمان در قدس بمرد و طغتکین خوشدل شد.

چون سقمان را مرگ نزدیک شد، یارانش اشارت کردند که به حصن کیفا بازگردد. او سربرتافت و گفت اکنون من در جهادم، اگر بمیرم مرا ثواب شهید دهند. چون بمرد پسرش ابراهیم او را به حصن کیفا آورد و در آنجا به خاک سپرد.

ایلغازی‌بن ارتق شحنهٔ بغداد بود. گفتیم که او را سلطان محمدبن ملکشاه در ایامی که میان او و برادرش برکیارق جنگ و فتنه بود شحنگی بغداد داده بود. چون میان برکیارق و برادرش در سال ۴۹۷ صلح افتاد، قرار بر آن شد که بغداد و ممالیک دیگری از ممالیک اسلامی از جمله حلوان از آن او باشد و حلوان اقطاع ایلغازی بود. ایلغازی پیشدستی کرد و در بغداد به نام برکیارق خطبه خواند. این کار بر صدقةبن مزید که از متابعان سلطان محمد بود گران آمد. پس به بغداد آمد تا ایلغازی را از آنجا طرد کند. ایلغازی از بغداد به

بعقوبه[1] رفت و نزد صدقه کس فرستاد و پوزش خواست که میان سلطان برکیارق و برادرش سلطان محمد چنین مصالحه شده که حلوان که اقطاع اوست در جمله‌ی ممالک برکیارق قرار گیرد و بغداد نیز که او شحنه‌اش بوده بدو تعلق گرفته و پیمان صلح بسته شده و راهی جز این نیست.

برکیارق پس از این پیمان در سال ۴۹۸ دیده از جهان فروبست. ایلغازی به نام پسرش ملکشاه‌بن برکیارق خطْبه خواند. سلطان محمد به خشم آمد و چون بر کارها مستولی شد، او را از شحنگی بغداد عزل کرد. ایلغازی به شام رفت و رضوان‌بن تتش صاحب حلب را به محاصرهٔ نصیبین که از بلاد جکرمش بود ترغیب کرد. پس برفتند و نصیبین را محاصره کردند.

جکرمش نزد رضوان کس فرستاد و او را علیه ایلغازی برانگیخت. چنان‌که میانشان خلاف افتاد و در حالی که از یکدیگر جدا می‌شدند از اطراف نصیبین برفتند. ایلغازی به ماردین رفت. برادرش سقمان ــ چنان‌که گفتیم ــ مرده بود و او بر ماردین استیلا یافت. والله تعالی اعلم.

نافرمانی‌های ایلغازی و اسارت او سپس آزادیش

در سال ۵۰۲ سلطان محمدبن ملکشاه امارت موصل و جزیرهٔ و دیاربکر را به مودودبن اَفتکین سپرد و او را به جای چاولی سقاوو که موصل را از دست جکرمش به در آورده بود به آن دیار فرستاد. مودود به موصل رسید و چاولی به نصیبین رفت و نصیبین در آن ایام در اختیار ایلغازی بود. چاولی از ایغازی یاری خواست. ایلغازی بدو پاسخ نداد و از نصیبین به ماردین رفت و پسر خود در ماردین نهاد. چاولی ناگهان به ماردین داخل شد و از ایلغازی خواست در آن مهم که در پیش دارد او را یاری رساند. ایلغازی را در چنان وضعی چاره‌ای جز برآوردن نیاز او نبود. پس همراه او به سنجار و رحبه رفت و آن دو شهر را در محاصره انداخت و بر مردم سخت گرفت. چون چاولی به خابور آمد ایلغازی بگریخت و خود را به نصیبین رسانید و از آنجا به شهر خود رفت و همچنان پراکنده خاطر بماند.

در سال ۵۰۵ سلطان محمد امیر مودود را پیام داد که به قتال فرنگان رود و امرا نیز با

---

۱. متن: یعقوب

او همراه شوند. مثلا سقمان قطبی صاحب تبریز و بخشی از دیاربکر و احمدیل[1] صاحب مراغه و ابوالهیجا صاحب اربل و ایلغازی صاحب ماردین در لشکر او باشند. امرا همگان حاضر شدند، جز ایلغازی. او فرزند خود امیز ایاز را با لشکری فرستاد. این سپاه عظیم در حرکت آمد و رها را محاصره نمود. رها سخت مقاومت کرد. بناچار در سال ۵۰۶ به سروج رفتند. سروج نیز مقاومت کرد.

در سال ۵۰۷ به بلاد فرنگان رفتند و فرنگان را تا طبریه منهزم ساختند و شهرهایشان را زیر پی سپردند و مودود به دمشق بازگردید و لشکرها پراکنده شد. مودود در دمشق ماند تا زمستان را در نزد طغتکین فرمانروای دمشق بگذراند. در آنجا بناگهان کشته شد و طغتکین متهم شد که در قتل او دست داشته است. چون مودود کشته شد، سلطان محمد، آقسنقر برسقی را به جای او منصوب داشت. و او را فرمان داد که آهنگ قتال فرنگان کند و به امرا نوشت که از او فرمان برند. همچنین پسر خود ملک مسعود را با لشکری گران فرستاد که همراه او باشند.

در سال ۵۰۸ آقسنقر برسقی لشکر در حرکت آورد. ایلغازی از برابر او بگریخت. آقسنقر او را در ماردین محاصره نمود تا به راه آمد و پسر خود ایاز را با لشکر او همراه نمود. اینان رها را محاصره کردند و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند. سپس به سروج و مرعش و سمیساط لشکر بردند و فرمانروای مرعش و کیسوم سر به فرمان نهادند.

آقسنقر برسقی چون بازگردید، ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرده بند برنهاد وسوادماردین را تاراج نمود. ایلغازی در وقت به رکن‌الدوله داود پسر برادرش سقمان که در حصن کیفا بود، پیوست و از او یاری خواست رکن‌الدوله داود نیز به یاریش برخاست. در اواخر سال ۵۰۸ به جنگ آقسنقر برسقی آمد. برسقی را شکست داد و پسر خود ایاز را برهانید.

سلطان چون از این ماجرا خبر یافت نزد ایلغازی رسولی فرستاد و او را تهدید نمود. ایلغازی به طغتکین صاحب دمشق پیوست و او را به یاری خود خواند. طغتکین به سبب آنکه به قتل مودود متهم بود از سلطان رمیده بود. پس به ایلغازی دست اتحاد داد. این دو از فرمانروای انطاکیه نیز خواستند که با ایشان متحد شود. او نیز بیامد و در نزدیکی

---

۱. متن: احمدبک

حمص به گفتگو نشستند و پیمان بستند. او به انطاکیه رفت و ایلغازی راهی دیاربکر شد. یلغازی با معدودی از یاران خود بود. قیرجان پسر قراجه صاحب حمص راه بر او بگرفت و اسیرش کرد و خبر اسارت او به سلطان داد. طغتکین از قیرجان خواست که ایلغازی را آزاد کند. قیرجان نپذیرفت و سوگند خورد اگر اصرار ورزد او را خواهد کشت. طغتکین نیز به دمشق بازگردید.

از سلطان محمد پاسخی در امر ایلغازی به قیرجان نرسید. قیرجان بیمناک شد که مبادا یارانش به طغتکین گرایش یابند و حمص را بدو واگذارند. این بود که به صلح گرایش یافت و گفت ایلغازی را آزاد می‌کند به شرطی که پسرش ایاز را به گروگان گیرد و چنان کرد.

ایلغازی به حلب رفت. سلطان لشکری به سرداری برسق‌بن برسق صاحب همدان و چند تن دیگر از امرا به قتال ایلغازی فرستاد و گفت پس از خاتمه کار او به جنگ فرنگان روند. این سپاه در سال ۵۰۹ به سوی حلب آمد. لؤلؤ خادم از موالی رضوان‌بن تتش حلب را پس از مرگ رضوان را در تصرف داشت و خود را اتابک الب‌ارسلان پسر رضوان می‌خواند. شمس‌الخواص که مقام سپهسالاری داشت نیز با او بود. برسق[1] بن برسق از آن دو خواست که بر طبق نامهٔ سلطان باید حلب را تسلیم کند. این دو از تسلیم شهر امتناع کردند و ایلغازی و طغتکین را پیام دادند که به یاری ایشان بشتابند. ایلغازی و طغتکین به حلب شتافتند و بر برسق‌بن برسق و شمس‌الخواص داخل شدند. آنگاه برسق‌بن برسق و یارانش به حماة در حرکت آمدند و حماة از اعمال طغتکین بود و ذخایر و اموالش در آنجا بود. اینان شهر را به جنگ گشودند و غارت کردند و آن را به امیر قیرجان صاحب حمص سپردند و سلطان فرمان داده بود که هر شهری را که می‌گیرند به او تسلیم کنند. این امر سبب شد که دیگر امیران مأیوس شوند و پراکنده گردند. چون حماة را به قیرجان تسلیم کردند، او نیز ایاز پسر ایلغازی را به ایشان تسلیم نمود.

ایلغازی و شمس‌الخواص و طغتکین به انطاکیه رفتند. و از فرمانروای انطاکیه راجر[2] برای نگهداری حماة یاری خواستند و هنوز از فتح آن خبر نداشتند.

بالدوین صاحب قدس و کنت صاحب طرابلس و دیگران نیز به انطاکیه رفتند و در آنجا رایشان بر آن قرار گرفت که به سبب کثرت لشکر مسلمانان، با آنان روبرو نشوند تا

۱. متن: یوسف ۲. متن: روجیل

زمستان فرا رسد و آنان متفرق شوند، آنگاه در نزدیکی قلعهٔ افامیه گرد آیند؛ ولی لشکر سلطان همچنان بر جای خود بماند و اینان خود متفرق شدند. طغتکین به دمشق رفت و ایلغازی به ماردین و فرنگان به بلاد خود. از این پس فتح کفرطاب برای مسلمانان میسر شد و به عزم بازپس گرفتن حلب بسیج لشکر کردند. راجر صاحب انطاکیه راه بر ایشان بگرفت. او با پانصد سوار به یاری فرنگان که در کفرطاب بودند می‌رفت. مسلمانان در نبرد با او شکست خوردند. برسق‌بن برسق سردار سپاه و برادرش به بلاد خود گریختند. ایاز پسر ایلغازی در نزد ایشان اسیر بود. در روز جنگ موکلانش او را کشتند. این واقعه در سال ۵۰۹ اتفاق افتاد. والله تعالی اعلم.

استیلای ایلغازی بر حلب

چون رضوان‌بن تتش در سال ۵۰۷ درگذشت، لؤلؤ خادم زمام امور دولتش را به دست گرفت. لؤلؤ، الب‌ارسلان پسر رضوان را به جای پدر نشاند ولی پس از چندی از او بیمناک گردید و برادرش سلطان شاه را جانشینی پدر داد و زمام اختیار وی را به دست گرفت.

لؤلؤ در سال ۵۱۱ به قلعهٔ جعبر رفت تا با امیرسالم‌بن مالک[1] صاحب آن قلعه دیدار کند. ممالیک ترک وی بر او غدر کردند و در نزدیکی خرتبرت او را کشتند و بر خزاین او دست یافتند. اهالی حلب راه بر آنان بگرفتند و هرچه غارت کرده بودند از ایشان بستدند.

پس از لؤلؤ شمس‌الخواص به عنوان اتابک سلطان شاه، جای او را گرفت. شمس‌الخواص پس از یک ماه از مقام خود عزل شد و ابوالمعالی‌بن الملحی دمشقی به جای او نشست. او را نیز عزل کردند و اموالش را مصادره نمودند و کار دولت روی در پریشانی نهاد.

مردم حلب بیمناک شدند که مبادا شهر به دست فرنگان افتد. پس ایلغازی‌بن ارتق را از ماردین به شهر خود فراخواندند و شهر را تسلیم او کردند و بدین طریق دولت خاندان رضوان‌بن تتش منقرض گردید و دیگر کسی از آن خاندان در حلب به حکومت نرسید.

چون ایلغازی به حلب آمد در آنجا هیچ مالی نیافت پس جماعتی از خدم را مصادره نمود و با فرنگان پیمان دوستی بست و تا به ماردین رود و سپاهی گردآورد و به حلب

---

۱. متن: مالک‌بن سالم‌بن بدران

بازگردید، پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را به جای خود در حلب نهاد.

نبرد ایلغازی با فرنگان

چون ایلغازی بر حلب مستولی شد و از آنجا به ماردین بازگشت، فرنگان در حلب طمع کردند و لشکر بدان سو راندند و بزاعه را تصرف کردند و برخی دیگر از اعمال حلب را زیر پی سپردند و حلب را محاصره نمودند. مردم حلب را جز دو راه در پیش پای نبود یا به قتال برخیزند یا املاکشان راکه در خارج شهر بود با فرنگان تقسیم نمایند تا درکارشان فرجی پدید آید. پس به بغداد رسولان فرستادند و دادخواهی نمودند ولی کس به دادشان نرسید.

ایلغازی از سپاهیان متطوعه بیست هزار گرد آورد و در سال ۵۱۳ عازم شام شد. اسامةبن مبارک‌بن شبل‌الکلابی [1] و طغان ارسلان‌بن المکر [2] صاحب ارزن‌الروم نیز با ایلغازی بودند فرنگان با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در نزدیکی دژهای اثارب، در مکانی به نام تل‌اعفر فرود آمدند و این موضعی بودکه مسلم‌بن قریش در آنجاکشته شده بود. فرنگان لشکر خود را در مکانی میان کوه‌ها که تنها از سه جانب بدان راه بود جای دادند. ایلغازی از همان راه‌ها بر سر ایشان رسید. فرنگان که فارغ از دشمن نشسته بودند و بناگاه دشمن را رویاروی خود دیدند بر اسب‌ها جستند و پس از نبردی سخت بگریختند. مسلمانان از هر سو آنان را زیر شمشیر گرفتند و جز اندکی از ایشان کسی نجات نیافت. از زعمایشان هفتاد تن اسیر شدند. اسیران سیصد هزار دینار به مردم حلب فدیه دادند و آزاد شدند. سرجان صاحب انطاکیه نیز در این نبرد کشته شد.

فرنگانی که از معرکه گریخته بودند با جماعت دیگری گرد آمدند و برای نبرد بازگشتند و ایلغازی بار دیگر ایشان را منهزم ساخت و دژ اثارب و زردنا را بگرفت و به حلب بازگردید و کارهایش به سامان آمد. آنگاه از فرات گذشته به ماردین رفت و پسر خود سلیمان بر حلب گماشت.

در سال ۵۱۴ دبیس‌بن صدقه به نزد ایلغازی رفت و بدو پناه برد. خلیفه المسترشدبالله همراه با سدیدالدولةبن الانباری برای او خلعت فرستاد و از او خواست

---

۱. متن: اسامةبن مبارک‌بن منقذالکنانی
۲. متن: طغان ارسلان‌بن اسکین‌بن جناح

دبیس را از نزد خود براند ایلغازی از این کار پوزش خواست. آنگاه عازم نبرد با فرنگان شد. در حوالی حلب با ایشان روبرو شد و بر ایشان پیروز گردید.

آنگاه او و طغتکین صاحب دمشق فرنگان را در معرةِقِنَّسرین[1] محاصره کردند ولی بیم آن داشتند که از خوف، دل بر هلاک نهند و دست به حمله زنند. پس دست از محاصره برداشتند تا ایشان از دژ بیرون آمدند. ایلغازی در بلاد فرنگان درنگ بسیار نمی‌توانست، زیرا سپاهیان او همه ترکمانان بودند که با کیسه‌ای آرد و اندکی گوشت خشک شده به جنگ آمده بودند و برای دست یافتن به غنایم ساعت می‌شمردند و چون آن توشه به پایان می‌رسید می‌خواستند هرچه زودتر بازگردند. والله اعلم.

عصیان سلیمان‌بن ایلغازی در حلب

ایلغازی‌بن ارتق، پسر خود سلیمان را امارت حلب داده بود. برخی از خواص سلیمان او را واداشتند علیه پدر عصیان کند. ایلغازی چون خبر یافت با شتاب تمام به گوشمال پسر آمد. سلیمان نزد پدر آمد و بسی پوزش خواست. پدر نیز از گناهش در گذشت ولی خواص و اطرافیان او را که به عصیان ترغیبش کرده بودند به بند کشید.

آنکه سرکردهٔ این توطئه بود مردی بود که در کودکی او را بر سر راه نهاده بودند و ارتق او را برگرفته و در خانهٔ خود بزرگ کرده بود. ایلغازی چشمان او را میل کشید و زبانش را ببرید. دیگر مردی بود از اهل حماة که ایلغازی او را بر کشیده و بر حماة سروری داده بود. او را نیز کور کرد و زبان ببرید. آن مرد از این شکنجه بمرد ایلغازی نخست قصد قتل فرزند خود کرد ولی مهر پدری او را مانع آمد. سلیمان به دمشق گریخت. طغتکین شفاعت کرد ولی ایلغازی نپذیرفت.

ایلغازی سلیمان پسر برادر خود عبدالجباربن ارتق را امارت حلب داد و او بدرالدوله لقب یافت و در سال ۵۱۵ به ماردین بازگردید.

در سال ۵۱۵ سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه، میافارقین را به اقطاع امیر ایلغازی داد. سبب آن بود که ایلغازی پسر خود حسام‌الدین تمرتاش را با قاضی بهاءالدین ابوالحسن علی‌بن القاسم‌الشهرزوری نزد سلطان فرستاد تا از دبیس‌بن صدقه شفاعت کند و گفت که خود ضامن اعمال او خواهیم بود؛ ولی این کار صورت نگرفت و چون

---

۱. متن: مثیره

تمرتاش نزد پدر بازگشت، سلطان، میافارقین را به پدرش ایلغازی به اقطاع داد. میافارقین در عهدهٔ سقمان قطبی صاحب خلاط بود. ایلغازی میافارقین را بگرفت و همچنان در دست او بود تا سال ۵۸۰. والله تعالی اعلم.

واقعهٔ بَلْک‌بن بهرام[1] با ژوسلین[2] صاحب رها

گفتیم که ژوسلین از فرنگان، صاحب رها و سروج بود. بلک‌بن بهرام، برادرزادهٔ ایلغازی، شهر عانه را گرفته بود و در سال ۵۱۵ راهی رها گردید و چند روز آن را در محاصره گرفت و شهر همچنان مقاومت می‌نمود. بلک چون به تسخیر شهر دست نیافت از آنجا برفت. در این هنگام یاران بلک از گردش پراکنده شده بودند و تنها چهار صد سوار در اختیار داشت. ژوسلین جماعتی از فرنگان را گرد آورد و از پی او براند. در این حال فرنگان به زمین سستی رسیدند که آب در آن افتاده و گلناک شده بود. فرنگان را اسبان در گل ماند و چون بلک حمله آورد نتوانستند خود را برهانند. یاران بلک برسیدند و بر آنان ظفر یافته همه را اسیر کردند. ژوسلین را در پوست شتر کردند و پوست را دوختند و از او خواستند رها را تسلیم کنند ولی او نپذیرفت. بلک او را در خرتبرت حبس کرد. ژوسلین برای رهایی خود مالی عرضه داشت و بلک قبول نکرد. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

وفات ایلغازی و حکومت پسرش بعد از او

در ماه رمضان سال ۵۱۶ ایلغازی‌بن ارتق صاحب ماردین درگذشت. پس از او پسرش حسام‌الدین تمرتاش در ماردین به جایش نشست و سلطان پسر دیگرش میافارقین را گرفت. برادرزادهٔ ایلغازی، سلیمان‌بن عبدالجبار، در حلب بود. او نیز بر حلب مستولی شد. بلک‌بن بهرام‌بن ارتق نیز حران را محاصره نمود و آنجا را تصرف کرد. بلک خبر یافت که سلیمان، پسر عمش عبدالجبار، صاحب حلب از مدافعه در برابر فرنگان ناتوان است و دژ اثارب را به ایشان واگذاشته است. بلک را طمع تصرف حلب در سر افتاد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۶ لشکر به حلب برد. حلب را به امان بستد. سپس در سال ۵۱۸ لشکر به منبج برد و شهر را محاصره نمود و تصرف کرد. فرنگان از این پیروزی خبر

---

۱. متن: مالک‌بن بهرام ۲. متن: جوسکین

یافتند و لشکر به منبج بردند. بلک که قلعه را در محاصره داشت، جمعی را در آنجا نهاد و خود با جمع دیگر از سپاهیانش بر فرنگان تاخت و منهزمشان نمود وبسیاری از ایشان راکشت و بار دیگر به محاصرهٔ منبج آمد.

در یکی از این روزها که سرگرم نبرد بود، تیری بر او آمد و به دیار عدمش فرستاد. پس از مرگ بلک لشکرش پراکنده شد و حسان البعلبکی صاحب منبج که در حبس او بود آزاد شد.

تمرتاش‌بن ایلغازی صاحب ماردین در نبرد منبج همراه بلک بود. چون بلک کشته شد، تمرتاش پیکر او به حلب برد و به خاک سپرد و خود بر حلب مستولی شد. سپس کسی را به نیابت خود در حلب نهاد و به ماردین بازگردید.

پس از این واقعه فرنگان به صور آمدند و آن را تصرف کردند و طمع در دیگر بلاد مسلمانان بستند. دبیس‌بن صدقه، صاحب حله، که از واقعه‌اش با المسترشدبالله رهایی یافته بود به فرنگان پیوست و ایشان را به تصرف حلب ترغیب کرد و همراهشان به محاصرهٔ حلب رفت و فرنگان در اطراف حلب برای خود خانه‌ها ساختند و محاصره به درازا کشید و آذوقه‌ی مردم روی در کاستی آورد و مردم پریشانحال شدند و از امیر خود نومید گردیدند. در آن وقت کس از حیث لشکر و مال نیرومندتر از آقسنقر برسقی فرمانروای موصل نبود. او را فراخواندند که از شهر دفاع کند تا شهر را تسلیم او کنند. آقسنقر برسقی پیام داد بدان شرط خواهد آمد که پیش از رسیدن او به حلب، قلعه را تسلیم نواب او کنند. مردم بپذیرفتند و قلعه را به نواب او تسلیم کردند.

چون برسقی به قلعه در آمد فرنگان را دید که آهنگ رفتن دارند. چون فرنگان به دیار خود بازگشتند، مردم حلب به استقبال برسقی از شهر بیرون آمدند. برسقی به شهر داخل شد و بر شهر و اعمال آن مستولی گردید. حلب همچنان در دست او بود تا به هلاکت رسید و پسرش عزالدین آن را در تصرف آورد. چون عزالدین نیز بمرد. سلطان محمود سلجوقی، اتابک زنگی را ــ چنان‌که در اخبار دولتشان خواهیم آورد ــ بر آن شهر امارت داد.

حسام‌الدین تمرتاش‌بن ایلغازی به ماردین بازگشت و دولتش در آن استمرار یافت. او بر بسیاری از قلاع دیاربکر استیلا یافت. در سال ۵۳۲ قلعهٔ هتاج[1] را ــ از قلاع دیاربکر ــ

---

۱. متن: ساج

تسخیر کرد. این قلعه بیش از این در دست بنی مروان ملوک پیشین دیاربکر، بود و این آخرین متصرفات آن خاندان بود. میافارقین نیز به دست حسام‌الدین تمرتاش افتاد. آن را از برادرش سلیمان گرفت.و تمرتاش همچنان در ماردین فرمان می‌راند تا سال ۵۴۷ که پس از سی و یک سال فرمانروایی هلاک شد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

وفات تمرتاش و حکومت پسرش البی

حسام‌الدین تمرتاش‌بن ایلغازی در سال ۵۴۷ از جهان برفت و پسرش نجم‌الدین البی‌بن تمرتاش در ماردین به جایش نشست. او همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا دیده از جهان بربست. بعد از او پسرش قطب‌الدین ایلغازی‌بن البی به حکومت رسید. او نیز بمرد. ابن‌اثیر تاریخ وفات او را ذکر نکرده است[1] مورخ حماة، ابوالفداء، نیز می‌گوید به تاریخ وفات آن دو دست نیافته است.

حکومت حسام‌الدین بولوق ارسلان‌بن ایلغازی‌بن البی

چو ایلغازی‌بن البی بمرد امور ملک او را نظام‌الدین بَقْش به دست گرفت. او پسر امیر متوفی بولوق ارسلان را که کودکی خردسال بود به جای پدر نشاند و خود بر همهٔ امور تسلط یافت. امیر بقش با آنکه زمام همهٔ امور آن کودک را به دست داشت ولی بر هواوهوس خود غلبه می‌یافت. آنان بر همان حال بودند تا سال ۵۹۴ که الملک‌العادل ابوبکربن ایوب، قلعهٔ ماردین را محاصره نمود ــ ابن اثیر بولق را به لقب حسام‌الدین می‌خواند ــ و این محاصره تا سال ۵۹۵ که الملک‌العادل از ماردین بازگشت ادامه داشت. سبب بازگشت الملک‌العادل از ماردین آن بود، که چون او ماردین را محاصره نمود، ملوک جزیرهٔ به وحشت افتادند؛ زیرا قادر به دفع او نبودند. پس به طاعت او در آمدند. چون العزیز پسر صلاح‌الدین فرمانروای مصر بمرد و الافضل برادرش به جایش نشست، او را با الملک‌العادل خصومت بود. او اهالی مصر و دمشق و سنجار را علیه الملک‌العادل بسیج کرد و سپاهی به ماردین روانه داشت، اهالی ماردین را گرسنگی و بیماری ناتوان کرده بود چون نظام‌الدین بقش چنان دید، به الملک‌العادل پیام داد که قلعه را به او تا فلان مدت تسلیم خواهد کرد، بدان شرط که اجازه دهد قدری خوردنی به قلعه بیاورند.

---

۱. ابن‌اثیر وفات او را در ضمن وقایع سال ۵۸۰ آورده است.

الملک‌العادل پسر خود الملک‌الکامل را بر در قلعه نهاد و سفارش کرد که نیکو بنگرد که هیچ چیز جز آذوقه به قلعه داخل نشود. اهالی قلعهٔ ماردین او را مالی دادند و قلعه را از آذوقه بینباشتند. در این احوال نورالدین صاحب موصل برسید. او به یاری مردم قلعهٔ ماردین آمده بود. العادل با او به نبرد پرداخت و منهزم شد. ساکنان قلعهٔ ماردین بیرون آمدند و تیغ در سپاهیان الکامل پسر العادل نهادند تا از آن حوالی بگریختند. حسام‌الدین بولوق از قلعه فرود آمد و از نورالدین استقبال کرد و سپاس گفت و در حق او دعا کرد. به دُنَیْسِر فرود آمد، سپس از آنجا راهی حران[1] شد و ما انشاءالله در اخبار او خواهیم آورد. والله اعلم.

وفات بولوق و حکومت برادرش ارتق

چون بولوق ارسلان بمرد، لؤلؤ خادم، برادر خردسال او، ناصرالدین ارتق ارسلان‌بن قطب‌الدین ایلغازی را به جای او نشاند. ابن اثیر تاریخ وفات او را نیز ذکر نکرده است. او نیز در کفالت بقش فرمان می‌راند تا سال ۶۰۱. والله اعلم.

کشته شدن بقش و استبداد ناصرالدین ارتق ارسلان المنصور و حکومت اعقاب او

ارتق‌بن ایلغازی‌بن البی از این‌که در کفالت بقش باشد سربرتافت. در سال ۶۰۱ بقش بیمار شد. ارتق به عیادتش آمد و در یکی از زوایای خانه‌اش لؤلؤ خادم را کشت. سپس به نزد بقش برگشت و او را نیز در بستر بیماری به قتل آورد. و خود به استقلال در ماردین به حکومت پرداخت. او را المنصور لقب دادند. او در سال ۶۳۶ بمرد و پس از او نجم‌الدین غازی‌بن ارتق به حکومت رسید. او السعید لقب داشت. نجم‌الدین در سال ۶۵۳ یا ۶۵۸ بمرد و پس از او برادرش المظفر قرا ارسلان‌بن ارتق به حکومت نشست. حکومت او یک سال یا کمی بیشتر مدت گرفت. قراارسلان در سال ۶۵۸ بمرد و پس از شمس‌الدین داودبن قراارسلان حکومت یافت. پس از او در سال ۶۹۱ نجم‌الدین غازی (دوم) المنصوربن قراارسلان به جایش نشست و پس از او در سال ۷۱۲ عمادالدین علی البی ملقب به العادل حکومت یافت. پس از او در همان سال شمس‌الدین صالح‌بن غازی (دوم) امارت یافت. پس از او در سال ۷۶۵، احمدالمنصوربن صالح به جایش نشست.

---

۱. متن: حوران

آنگاه در سال ۷۶۹ محمود الصالح‌بن احمد امارت یافت و پس از او در همان سال داود المظفربن صالح حکومت یافت. آنگاه کرسی فرمانروایی ماردین در سال ۷۷۸ به مجدالدین عیسی الظاهربن داود رسید و او در این ایام سلطان ماردین است. والملک‌لله یؤتیه من یشاء من عباده.

چون هلاکو پسر تولوخان پسر چنگیز بغداد و اعمال آن را گرفت، المظفر قراارسلان به فرمان او در آمد و در متصرفات خود به نام او خطبه خواند و همواره میان خاندان او و خاندان هلاکو دوستی بود تا ابوسعیدبن خربنده[1] آخرین ملوک تاتار در بغداد به سال ۷۳۷ بمرد. از آن پس خطبه به نام این خاندان منقطع شد و از آن پس احمدالمنصوربن صالح که پس از ایلغازی‌بن ارتق نیای این خاندان دوازده همین پادشاه است، به استقلال زمام امور را به دست گرفت.

اما داودبن سقمان پس از پدرش سقمان و ابراهیم برادرش حصن کیفا را در تصرف گرفت و من از کیفیت مرگ او خبر ندارم.

پس از داودبن سقمان، پسرش فخرالدین قراارسلان‌بن داود به جایش نشست. فخرالدین در سال ۵۶۲ وفات کرد.

پس از فخرالدین پسرش نورالدین محمدبن قراارسلان به وصیت پدر به حکومت نشست. میان او و صلاح‌الدین دوستی و همکاری بود. او صلاح‌الدین را در گرفتن موصل یاری داد، بدان شرط که صلاح‌الدین نیز او را به تسخیر آمد یاری رساند و صلاح‌الدین یاریش داد و در سال ۵۶۹ ابن نیسان[2] فرمانروای آمد را به محاصره افگند و آمد را بگرفت. از آن پس آمد جزء قلمرو نورالدین شد و ما در اخبار دولت صلاح‌الدین خواهیم آورد. نورالدین محمدبن قراارسلان در سال ۵۸۱ بمردو دو پسر بر جای نهاد. پسر بزرگ قطب‌الدین سقمان‌بن محمد به جای او نشست و امور دولتش را قوام‌بن سماقاالاسعردی[3] وزیر پدرش بر عهده داشت.

عمادالدین برادر نورالدین نامزد امارت بود ولی او با لشکری در محاصرهٔ موصل به یاری صلاح‌الدین رفته بود. چون از مرگ برادر خبر یافت به شتاب بیامد تا بر قلمرو حکومت او دست یابد، زیرا پسران نورالدین خردسال بودند؛ ولی به چیزی دست نیافت. تنها خرتبرت را از ایشان بستد و در تصرف خود آورد. خرتبرت پس از او به

۱. متن: ابوسعیدبن خربهر ۲. متن: سنان ۳. متن: عوام‌بن سماق‌الاسعد

فرزندانش به میراث رسید.

چون صلاح‌الدین ایوبی از محاصرهٔ موصل بازگشت، قطب‌الدین سقمان به دیدار او شتافت. صلاح‌الدین او را به جای پدر در کیفا ابقا کرد و آمد را نیز که قلمرو پدرش بود بدو داد و شرط کرد که همواره در امور خود به او مراجعه کند و گوش به فرمان او باشد و برای سرپرستی دولت او امیری از یاران نیایش قراارسلان را به نام صلاح‌الدین، معین نمود. دولت قطب‌الدین سقمان در حصن کیفا و آمد و متعلقات آن به سامان بود. تا سال ۵۹۷ که قطب‌الدین از بام کوشکی از آن خود در حصن کیفا فرو افتاد و بمرد.

برادرش محمود نامزد جانشینی او بود. ولی قطب‌الدین سقمان را با او سخت کینه بود. از این‌رو او را به حصن منصور، که از نقاط دور دست کشورش بود، فرستاده بود، پس مملوک خود ایاس را به جانشینی خود برگزید و خواهر خود را نیز به او داد.

چون قطب‌الدین سقمان‌بن محمد بمرد، ایاس به جای او نشست. دولتمردان نزد محمود کس فرستادند و او را به آمد خواندند. ایاس پیشدستی کرد تا او را به آمد راه ندهد، ولی کارش به جایی نرسید و محمود آمد را بگرفت و ایاس را به زندان فرستاد. ایاس در زندان بماند تا به شفاعت فرمانروای بلاد روم از زندان آزاد شد. ایاس پس از آزادی از زندان به روم رفت و در سلک امرای او در آمد. محمودبن محمد بر کیفا و آمد فرمان می‌راند. او را ناصرالدین لقب دادند. محمود امیری ستمگر و بدسیرت بود و به تحصیل علوم فلسفی اشتغال داشت. در سال ۶۱۹ بمرد وبرادرش مسعود به جایش نشست. میان او و الملک‌الافضل‌بن الملک‌العادل فتنه برخاست و برادرش الملک‌الکامل از مصر با سپاهی به یاری او آمد. داود صاحب کَرک و مظفر صاحب حماة نیز با او یار شدند و مسعود را در آمد محاصره کردند. تا آنگاه که تسلیم شد و نزد الکامل آمد. الکامل او را از بند برنهاد و همچنان در نزد او محبوس بود تا الکامل بمرد و او به مغولان پیوست و در نزد ایشان دیده از جهان فرو بست.

اما عمادالدین قراارسلان که خرتبرت را از قطب‌الدین سقمان پسر برادرش نورالدین گرفت، همچنان در آنجا فرمان می‌راند تا سال ۶۰۱ پس از بیست سال فرمانروایی در خرتبرت بمرد.

پس از عمادالدین، خرتبرت به دست پسرش نظام‌الدین ابوبکر افتاد. میان او و ناصرالدین پسر عمویش، نورالدین صاحب آمد و کیفا دشمنی بود. محمود به فرمان الملک‌العادل‌بن ایوب در آمد و با الملک‌الاشرف در محاصرهٔ موصل حاضر شد بدین

امید که الملک‌العادل او را در گرفتن خرتبرت یاری دهد. نظام‌الدین از غیاث‌الدین قلیج ارسلان صاحب بلاد روم یاری خواست. الملک‌الاشرف با ناصرالدین محمود لشکر آوردند و در ماه شعبان سال ۶۰۱ خرتبرت را محاصره نمودند و رَبَض شهر را نیز تصرف کردند. در این حال از سوی غیاث‌الدین فرمانروای روم برای نظام‌الدین مدد رسید. سردار این سپاه الملک‌الافضل‌بن صلاح‌الدین صاحب سمیساط بود. چون به ملطیه رسیدند الملک‌الاشرف و محمود از محاصرهٔ خرتبرت دست برداشتند و به جانب صحرا راندند و بحیره معروف بحیرة سمنین[1] را محاصره نمودند. این دژ در ماه ذوالحجهٔ سال ۶۰۱[2] فتح شد.

بفرمانروای خرتبرت با سپاهیان رومی به خرتبرت رسید. فرمانروای آمد از بحیره در حرکت آمد. سپاه روم بحیره را می‌خواست و فرمانروای آمد از تسلیم آن سربر می‌تافت. چون مناقشه به درازا کشید، بحیره در دست صاحب آمد بماند و لشکرها از هم جدا شدند.

پس از آن کیقباد صاحب بلاد روم، در سال ۶۳۱ خرتبرت را تصرف کرد و دولت بنی سقمان منقرض گردید. والله وارث‌الارض و من علیها و الیه یرجعون.

---

۱. متن: سهنین   ۲. متن: ۶۶۱

خبر از دولت زنگی‌بن آقسنقر از موالی سلجوقیان در جزیره و شام و آغاز کار و سرانجام احوالشان

پیش از این از آقسنقر از موالی سلطان ملکشاه سخن گفتیم که او قسیم‌الدوله لقب داشت. سلطان ملکشاه چون در سال ۴۷۷ فخرالدولة‌بن جهیر را به فتح دیاربکر فرستاد ــ و دیاربکر از آن ابن‌مروان بود ــ ابن‌مروان از شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش یاری خواست ولی شرف‌الدوله شکست خورد و در آمِد به محاصره افتاد.

سلطان، عمیدالدولة‌بن فخرالدولة‌بن جهیر را با لشکری‌گران به آمد فرستاد تا شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش را اسیر کرده نزد او برد. شرف‌الدوله، عمیدالدوله را در رحبه دیدار کرد و هدایایی تقدیم نمود. عمیدالدوله از او خشنود شد و او را به شهر خود موصل بازگردانید. بنی جهیر از این پس بر دیاربکر مستولی شدند و ما در جای خود آنگاه که از دولت بنی‌مروان سخن می‌گفتیم از آن یاد کردیم.

پس از آن واقعهٔ حلب پیش آمد. مردم حلب پس از انقراض دولت بنی‌صالح‌بن مرداس الکلابی عصیان آغاز کردند و شرف‌الدوله مسلم‌بن قریش و سلیمان‌بن قتلمش صاحب بلاد روم و تتش‌بن الب‌ارسلان طمع به تصرف آن بستند.

سلیمان‌بن قتلمش، مسلم‌بن قریش را بکشت. سپس تتش، سلیمان‌بن قتلمش را به قتل آورد و خود به حلب آمد و آن را تصرف کرد. مردم قلعه مقاومت کردند. تتش قلعه را محاصره نمود. مردم آن دیار نزد سلطان ملکشاه کس فرستادند و از او خواستند که بیاید و قلعه را در تصرف گیرد.

در سال ۵۷۹ سلطان بیامد و تتش از آنجا برفت و رهسپار بادیه شد. سلطان بر حلب مستولی گردید و قسیم‌الدوله آقسنقر را بر آن امارت داد و به عراق بازگردید. آقسنقر حلب را آبادان نمود و با مردم نیکی کرد. چون به فرمان ملکشاه عازم بلاد علویان در

مصر و شام شد، تتش نیز با او همراه بود و بسیاری از آن بلاد را تسخیر کرد. در سال ۴۸۰ آقسنقر لشکر بیاراست و به قلعه شیزر برد. فرمانروای شیزر ابن‌منقذ بود. آقسنقر شیزر را محاصره نمود و بر ابن‌منقذ سخت گرفت تا حاضر به مصالحه شد. آقسنقر همچنان در حلب فرمان می‌راند تا سال ۴۸۵ که سلطان ملکشاه جهان را بدرود گفت.

فرزندان ملکشاه پس از او بر سر میراث پدر اختلاف کردند. برادرش تتش از سال ۴۷۱ بر شام غلبه یافته بود. چون ملکشاه وفات کرد او را طمع سراسر کشور سلجوقی در سر افتاد. پس لشکر گرد آورد و به امید آنکه امرای شام سر از فرمان او بر نخواهند تافت، قصد حلب کرد. قسیم‌الدوله آقسنقر اطاعت کرد و یاغیسیان صاحب انطاکیه و بوزان[1] صاحب رها و حران را نیز به متابعت او ترغیب کرد تا بنگرند که سرنوشت جانشینی ملکشاه در میان فرزندان او چه خواهد شد.

اینان همراه با تتش به رحبه رفتند. تتش رحبه را تصرف کرد و به نام خود، در آنجا، خطبه خواند. آنگاه به نصیبین رفت. نصیبین را نیز به جنگ بگشود سپس لشکر به موصل برد و فرمانروای آن ابراهیم‌بن قریش‌بن بدارن را منهزم نمود. در این جنگ‌ها آقسنقر مردانگی‌ها نمود. چون ابراهیم‌بن قریش کشته شد و تتش موصل را تصرف کرد، علی‌بن مسلم‌بن قریش را بر موصل امارت داد و راهی دیاربکر شد. دیاربکر را نیز بگرفت و بر آذربایجان تاخت.

برکیارق، پسر ملکشاه، بر ری و همدان و بسیاری از بلاد غلبه یافته بود. برای دفع فتنهٔ تتش لشکر آورد. قسیم‌الدوله آقسنقر و بوزان صاحب رها به فرزند سرور خود برکیارق گرویدند و بدو پیوستند و تتش را رها کردند. تتش در حالی که بر آقسنقر و بوزان خشمگین بود به شام بازگشت و در سال ۴۸۷ برای نبرد با قسیم‌الدوله آقسنقر لشکر به حلب برد. برکیارق امیر کُربوقا را با لشکری به یاری او فرستاد دو سپاه در چند فرسنگی حلب مصاف دادند. جمعی از یاران آقسنقر به تتش گرویدند و کار نبرد را مختل ساختند و آقسنقر بناچار به هزیمت شد و به اسارت افتاد. او را نزد تتش بردند. تتش همچنان در اسارت او را به قتل آورد.

کربوقا و بوزان به حلب رفتند. تتش از پی ایشان تاخت آورد و ایشان را در حلب محاصره کرد و شهر را بگرفت و اسیرشان کرد و ما در اخبار دولت سلجوقیان از آن

---

۱. متن: تبران

سخن گفتیم.

قسیم‌الدوله آقسنقر مردی نیکسیرت و عادل بود. در ایام او مردم بلادش در امان می‌زیستند. چون از دنیا رفت فرزندانش در ظل دولت سلجوقی پرورش یافتند. بزرگترین فرزندانش زنگی بود. او همواره مورد عنایت پادشاه بود.

چون در ایام فتنه میان برکیارق و برادرش محمد، کربوقا از سوی برکیارق امارت موصل یافت، زنگی در زمرهٔ اطرافیان او بود. زیرا کربوقا دوست پدرش بود. کربوقا در ایام امارتش در موصل، به آمد لشکر برد. فرمانروای آمد در این ایام یکی از امرای ترکمان بود و سقمان‌بن ارتق به یاری او آمد. زنگی‌بن آقسنقر که در آن ایام نوجوانی و تازه سال بود، در جملهٔ یاران کربوقا بود و جماعتی از یاران پدرش نیز با او بودند. زنگی در آن نبرد رشادت‌ها نمود.

در این نبرد سقمان شکست خورد و کربوقا پیروز شد و یاقوتی پسر ارتق نیز اسیر گردید. کربوقا او را در قلعهٔ ماردین حبس کرد و این از اسباب حکومت بنی‌ارتق در ماردین شد و ما در اخبار دولتشان آوردیم.

آنگاه والیان پی‌درپی به موصل آمدند. جکرمش بعد از کربوقا امارت موصل یافت و از او چاولی سقاوو و پس از او مودود ابن‌ایتکین و پس از او آقسنقر برسقی و ما همه را در اخبار دولت سلجوقی آورده‌ایم.

در سال ۵۰۸ سلطان محمدبن ملکشاه، آقسنقر برسقی را به امارت موصل فرستاد. و پسرش مسعود نیز با او بود. سلطان به دیگر امرا نوشت که از او فرمانبرداری کنند و یکی از این امرا، عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر بود که در زمرهٔ خواص آقسنقر برسقی در آمد.

چون سلطان محمود سلجوقی بعد از پدرش سلطان محمدبن ملکشاه در سال ۵۱۱ به پادشاهی رسید، برادرش سلطان مسعود در موصل بود و گفتیم که اتابک او آی‌ابه جیوش‌بک بود و آقسنقر برسقی در این روزها از موصل به شحنگی بغداد منتقل گردید. دبیس‌بن صدقه فرمانروای حله بر المسترشد و سلطان محمودبن محمد عصیان کرد و برسقی لشکر گرد آورد و به سوی حله در حرکت آمد. دبیس به سلطان مسعود و اتابک او جیوش‌بک که در موصل بودند نامه نوشت و آن دو را ترغیب کرد که اکنون وقت آن است که به بغداد لشکر برند. سلطان مسعود به بغداد حرکت کرد. وزیرش فخرالملک و ابوعلی‌بن عمار، صاحب طرابلس، و زنگی‌بن قسیم‌الدوله آقسنقر و جماعتی از امرای

جزیره نیز با او بودند. اینان به بغداد نزدیک شدند. برسقی بترسید و با آنان مصالحه نمود و خود نیز با آنان به شهر درآمد.

چون سلطان مسعود به بغداد داخل شد، خبر رسید که عمادالدین منکبرس با لشکری عظیم می‌آید. برسقی به مقابله با او بیرون شد ولی عمادالدین مُنْکُبَرس به نزد دبیس‌بن صدقه رفت و دست اتفاق به او داد. آنگاه به جنگ سلطان مسعود در حرکت آمدند و چنانکه در اخبار دولت سلجوقی آوردیم برسقی به بغداد بازگشت و به یاری زنگی‌بن آقسنقر، منکبرس را از رسیدن به بغداد باز داشت. در نبرد سلطان محمود با برادرش سلطان مسعود زنگی‌بن آقسنقر دلیری‌ها نمود. عاقبت سلطان محمود بر برادر خود پیروز شد و او را نزد خود برد و اتابک او آی‌ابه جیوش‌بک را از موصل دور کرد و بار دیگر در سال ۵۱۵ آن را به برسقی اقطاع داد.

چون سلطان محمود در سال ۵۱۶ شحنگی بغداد را بر ولایت موصل در افزود، عمادالدین زنگی را امارت موصل داد و زنگی در این مقام جدید از خود شایستگی‌ها نشان داد. چون میان دبیس‌بن صدقه و خلیفه المسترشدبالله جنگ در گرفت، خلیفه به قصد نبرد از بغداد بیرون آمد و آقسنقر برسقی را از موصل و عمادالدین زنگی را به یاری فراخواند. دبیس در این نبرد منهزم شد و عمادالدین زنگی دلیری‌ها نمود. آنگاه دبیس به بصره رفت و طایفه منتفق را که از بنی عقیل بودند گردآورد و با آنان به بصره در آمد و شهر را تاراج کردند و امیر آن را کشتند.

المسترشدبالله نزد برسقی پیام فرستاد و او را به سبب اهمالش در کار دبیس، که در بصره مرتکب آن اعمال شده بود، ملامت کرد و خود به نبرد او رفت. دبیس منهزم شد و خلیفه بر بصره استیلا یافت و عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر را امارت بصره داد و او در حمایت شهر به وجهی پسندیده قیام کرد و اعرابی را که در حوالی بصره سکونت گزیده بودند سخت فروکوفت و از آنجا کوچ داد. سپس خلیفه در سال ۵۱۸ آقسنقر برسقی را از شحنگی بغداد عزل نمود. برسقی به موصل بازگردید و عمادالدین زنگی را از بصره فراخواند. عمادالدین زنگی از این فرمان ملول شد. و گفت: هر روز به موصل امیر جدیدی می‌رود و می‌خواهند که من در خدمت او باشم. پس به خدمت سلطان محمود سلجوقی پیوست، تا در زمرهٔ یاران او باشد و از فرمان‌های برسقی خود را خلاص سازد. در اصفهان به نزد سلطان رفت. سلطان بصره را به او اقطاع داد و او به بصره بازگشت. این

بار از سوی سلطان.

آقسنقر برسقی در سال ۵۱۸ حلب را گرفت و در سال ۵۲۰ در موصل کشته شد. پسرش عزالدین مسعود در حلب بود. به شتاب به موصل آمد و حکومت پدر را در موصل بر پای داشت و میان او و المسترشدبالله و سلطان محمود خلاف افتاد. خلیفه، عفیف خادم را به واسط فرستاد تا نواب سلطان محمود را از آنجا براند. عمادالدین زنگی از بصره به قتال عفیف خادم رفت و پس از جنگی منهزمش ساخت. عفیف به نزد خلیفه بازگردید. عمادالدین زنگی در بصره ماند. سلطان محمود به بغداد آمد عمادالدین زنگی را فرمان داد که با لشکر خود نزد او به بغداد رود. عمادالدین هرچه کشتی در بصره بود گرد آورد و همه را از مردان جنگی بینباشت و سپاهی عظیم نیز از خشکی در حرکت آورد و به جانب بغداد از آب و خشکی به راه افتاد. چون همه سلاح پوشیده بودند، منظره‌ای هولناک پدید آورده بودند. خلیفه المسترشدبالله چون آن همه مردان مسلح بدید در عزم خود سست شد و پیشنهاد صلح را بپذیرفت.

استقرار عمادالدین زنگی در شحنگی بغداد

چون در امارت بصره آن همه کفایت و لیاقت از عمادالدین زنگی آشکار شد و در واسط نیز آن شهامت‌ها نمود و در نزد سلطان محمود در بغداد نیز چنان مقام ارجمندی یافت، هنگامی که سلطان خواست که از بغداد بیرون رود نگریست تا چه کسی را به شحنگی عراق برگمارد که هم نیکو از عهده برآید و هم با بودن او از خلیفه در امان باشد. یارانش اشارت به عمادالدین زنگی کردند و سلطان در سال ۵۲۱ او را بدان مقام منصوب کرد و خود به پایتخت خویش اصفهان بازگردید. والله تعالی اعلم.

فرمانروایی عمادالدین زنگی در موصل و اعمال آن

گفتیم چون باطنیان آقسنقر برسقی را در موصل کشتند، عزالدین مسعود، پسرش، به موصل رفت. پیش از این از سوی پدر نیابت حلب را داشت. عزالدین کارهای موصل را در ضبط آورد و به سلطان محمود، اظهار اطاعت کرد. سلطان نیز او را به جای پدرش امارت موصل داد. عزالدین مردی دلیر بود. طمع در سرزمین شام بست. پس لشکر به شام کشید نخست رحبه را محاصره نمود. ساکنان قلعهٔ رحبه از او امان خواستند. در این

احوال بیمار شد و بمرد و سپاهیانش پراکنده شدند و برخی برخ دیگر را تارج کردند و چنان در هم افتادند که به خاک سپردن سردار خویش را از یاد بردند.

چاولی ـ از موالی پدرش ـ سپهسالار لشکر برد. برادر خردسالش را به جای او منصوب کرد و به سلطان محمود نامه نوشت و خواست که او را در امارت ابقا کند. قاضی بهاءالدین ابوالحسن علی‌بن قاسم شهروزی و صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی امیر حاجب برسقی برای رساندن پیام چاولی نزد سلطان رفتند. در درگاه سلطان میان صلاح‌الدین محمد و نصیرالدین جقر از یاران عمادالدین زنگی در موصل، اتفاق ملاقات افتاد. میانشان به دامادی، خویشاوندی بود. او صلاح‌الدین محمد را از عاقبت این اقدام بترسانید و قاضی را اشارت کرد که به عمادالدین زنگی بگروند و به عهده گرفت که به پاداش بر ایشان ولایت و اقطاع خواهد گرفت.

قاضی و حاجب سوار شده نزد شرف‌الدین انوشیروان‌بن خالد وزیر سلطان محمود رفتند و شرحی مبسوط از اوضاع جزیره و شاه بیان کردند و گفتند که فرنگان از ماردین تا العریش را زیر فرمان گرفته‌اند و در چنین وضعی نیاز به مردی هست که بتواند از طغیان ایشان مانع آید و امور را در ضبط آرد.

آنگاه گفتند که پسر آقسنقر برسقی کودکی بیش نیست و اکنون او را در موصل به امارت برداشته‌اند. چگونه می‌تواند دفع فتنهٔ کفار کند و آن بلاد را در حمایت گیرد. ما از خود رفع تکلیف کردیم و ماجرا باز نمودیم. وزیر سخن ایشان به سلطان رسانید. سلطان از آنان سپاس گفت و آنان را به خدمت خواند تا مشورت کند که چه کسی را سزاوار این مقام دانند. آنان چند تن را نام بردند و عمادالدین زنگی را نیز در زمرهٔ آنان آوردند و از جانب او مالی گزاف به خزانهٔ سلطان بذل کردند. سلطان که از کفایت و لیاقت عمادالدین آگاه بود او را احضار کرد و بر کل آن بلاد امارتش داد و منشور امارت او بنوشت و به خطاب امارت او را بنواخت. عمادالدین حرکت کرد. نخست به بوازیج آمد و آنجا را بگرفت. سپس به موصل رفت. چاولی و لشکریان به استقبال او بیرون آمدند.

عمادالدین زنگی در ماه رمضان سال ۵۲۱ به موصل در آمد و چاولی را امارت رحبه داد و نصیرالدین جقر را به دزداری قلعهٔ موصل معین کرد و صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را حاجبی خویش داد و بهاءالدین شهرزوری را منصب قضای همهٔ بلاد خود و بر اقطاعات او در افزود و این قاضی جز به رأی خویش کار نمی‌کرد.

عمادالدین زنگی پس از تمشیت امور، لشکر به جزیرهٔ ابن‌عمر برد که موالی آقسنقر برسقی در آنجا بودند. مردم در شهر متحصن شده به دفاع پرداختند. عمادالدین زنگی شهر را محاصره کرد. میان او و شهر، دجله فاصله بود. عمادالدین از دجله بگذشت و در زمین گشاده‌ای که میان دجله و شهر بود جنگ آغاز کرد و آنان را در هم شکست. مدافعان به باروها پناه بردند. سپس امان خواستند. عمادالدین شهر رابگرفت و راهی نصیبین شد.

نصیبین از آن حسام‌الدین تمرتاش‌بن ایلغازی صاحب ماردین بود. حسام‌الدین از پسر عم خود رکن‌الدوله داودبن سقمان، صاحب حصن کیفا، یاری طلبید. او نیز وعدهٔ یاریش داد. حسام‌الدین به مردم نصیبین پیام داد که بیست روز مقاومت ورزند تا او بیاید؛ ولی چون یارای مقاومتشان نبود از عمادالدین زنگی امان خواستند او نیز امانشان داد و شهر را بگرفت.

عمادالدین پس از تصرف نصیبین به سنجار رفت. مردم سنجار نخست مقاومت کردند، سپس امان خواستند و عمادالدین سنجار را تصرف کرد و از آنجا لشکری به خابور فرستاد و چون خابور را بگرفت لشکر به حران برد.

رها و سروج و بیره در کنار حران و در تصرف فرنگان بود و مردم آن نواحی از فرنگان در تنگنا بودند. چون مردم حران به فرمان عمادالدین در آمدند نزد ژوسلین پیام فرستاد و با او پیمان صلح بست تا به فراغت به دیگر کارها پردازد. پس میانشان صلح برقرار شد. والله تعالی اعلم.

استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر حلب

آقسنقر برسقی در سال ۵۱۸ حلب و قلعهٔ آن را تصرف کرده بود و پسر خود عزالدین مسعود را در آنجا نهاده بود. چون باطنیان برسقی را کشتند عزالدین به موصل شتافت و حلب را به امیر قومان[۱] سپرد. پس از چندی او را عزل کرد و امیری به نام قتلغ ابه را به حلب فرستاد. قومان او را به حلب راه نداد و گفت میان من و عزالدین مسعود علامتی است که آن را در این توقیع نمی‌بینم. قتلغ نزد عزالدین مسعود بازگشت. و این هنگامی بود که حلب را محاصره کرده بود. چون بیامد مسعود بمرد و او نیز شتابان به حلب

۱. متن: قرمان

بازگردید. رئیس شهر فضایل‌بن بدیع[1] بود. او را به شهر در آوردند و قومان را از قلعه به زیر آوردند و هزار دینار دادند و به مأمن خود رسانیدند.

قتلغ در اواسط سال ۵۲۱ حلب را تصرف کرد ولی سیرتی ناپسند پیش گرفت و ستم از حد گذرانید و اوباش گردش را گرفتند و مردم بیمناک شدند و در روز عید فطر همان سال بر او شوریدند و یارانش را بگرفتند و در بند کردند. آنگاه بدرالدوله سلیمان‌بن عبدالجبار‌بن ارتق را که پیش از این حلب را در دست داشت بر خود امیر کردند و قتلغ را در قلعه محاصره کردند. حسان صاحب منبج و حسن صاحب بزاعه به حلب آمدند، باشد که میانشان مصالحه‌ای کنند ولی سعیشان به جایی نرسید. ژوسلین فرمانروای رها به حلب لشکر آورد. مردم با دادن مالی او را بازگردانیدند. آنگاه فرمانروای انطاکیه بیامد و حلب را محاصره نمود. ایشان تا نیمهٔ ذوالقعدهٔ همان سال قلعه را در محاصره داشتند.

در این احوال عمادالدین زنگی فرمان امارت موصل و جزیره را گرفته بود. پس دو تن از امیران از یاران خود را با توقیع سلطان به حلب فرستاد. کار بر آن قرار گرفت که بدرالدولة‌بن عبدالجبار‌بن ارتق و قتلغ ابه نزد عمادالدین زنگی به موصل روند و یکی از آن دو امیر در حلب بماند.

چون آن دو نزد عمادالدین آمدند و میانشان صلح افتاد، هر دو نزد او ماندند، زیرا عمادالدین هیچیک از آن دو را به حلب نفرستاد. بلکه حاجب خود صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را با لشکر به حلب فرستاد. او قلعه را بگرفت و کارها را به صلاح آورد.

در ماه محرم سال ۵۲۲ عمادالدین زنگی خود به حلب راند. در راه، منبج را از حسان و بزاعه را از حسن بستد مردم حلب به استقبال او شتافتند. او بر سراسر آن نواحی مستولی شد و اعمال حلب را به امرا و سپاهیان اقطاع داد. پس قتلغ ابه را در بند کشید و به دست فضایل‌بن بدیع سپرد. او نیز دیدگانش را کور کرد.

چندی بعد ابن‌بدیع از عمادالدین برمید و به قلعهٔ جعبر رفت و از صاحب آن قلعه یاری خواست. عمادالدین زنگی، ابوالحسن‌علی‌بن عبدالرزاق را به جای او ریاست حلب داد و به موصل بازگردید. والله اعلم.

---

۱. متن: مضال‌بن ربیع

استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر شهر حماة

عمادالدین زنگی به قصد جهاد با فرنگان بسیج کرد و از فرات بگذشت و راهی شام شد و از تاج‌الملوک بوری‌بن طغتکین صاحب دمشق یاری خواست و تاج‌الملوک پس از این‌که او را سوگند داد و به سوگندش اعتماد نمود به یاریش اقدام کرد و سپاه خود را به سرداری پسرش سونج از دمشق روانه نمود و او را فرمان داد که با عمادالدین زنگی در آن جهاد همراه شود. چون سونج برسید عمادالدین زنگی او را اکرام کرد؛ ولی پس از چندی غدر آشکار نمود. و سونج و امرایی را که با او بودند بگرفت و در حلب در بند کشید و خیمه‌هایشان را تاراج نمود. سپس به حماة راند. چون در آنجا نگهبانی نبود تصرفش کرد. سپس به حمص راند. فرمانروای حمص قرجان[1] پسر قراجه با لشکر خود همراه بود. و این همان کسی بود که او را به دستگیری سونج و یارانش تحریض کرده بود. عمادالدین فرمان داد او را نیز دستگیر کردند. عمادالدین می‌پنداشت اکنون مردم حمص بلادشان را تسلیم او خواهند کرد ولی مردم حمص سخت مقاومت کردند. قرجان را گفت که به نایبان خود پیام دهد تا شهر را تسلیم او کنند ولی مردم به سخن قرجان گوش ندادند. عمادالدین مدتی شهر را محاصره نمود. عاقبت به موصل بازگردید سونج پسر بوری نیز با او بود. والله اعلم.

گشودن عمادالدین زنگی دژ اثارب را و هزیمت فرنگان

چون عمادالدین زنگی به موصل بازگردید، سپاهیانش چندی بیاسودند، سپس در سال ۵۲۴ بسیج جنگ نمود و به شام بازگردید و آهنگ حلب کرد و به سوی اثارب لشکر راند. میان اثارب و حلب سه فرسنگ است. فرنگانی که در آنجا بودند بر مردم حلب سخت می‌گرفتند و گاه بدانجا تجاوز می‌ورزیدند. عمادالدین اثارب را محاصره نمود و فرنگان از انطاکیه برای دفاع از دژ اثارب بیامدند. عمادالدین و یارانش دل بر مرگ نهاده بر فرنگان تاخت آوردند. فرنگان منهزم گردیدند و بسیاری از سرانشان اسیر شدند و بسیاری به قتل رسیدند. چنان‌که استخوان‌هایشان بیش از دو سال در آن موضع باقی بود. چون فرنگان از معرکه گریختند، عمادالدین به اثارب بازگشت و آنجا را به جنگ بگرفت و ویران نمود و ساکنان آن را به دو گروه تقسیم کرد: گروهی را کشت و گروهی را اسیر

---

۱. متن: قیرجان

کرد و اثارب را سراسر ویران نمود.

آنگاه عمادالدین به جانب حارم راند. حارم نزدیک انطاکیه بود و در تصرف فرنگان عمادالدین آنجا را محاصره نمود تا به نیمی از خراج آن مصالحه کردند و بازگردید.

این فتوحات دل‌های فرنگان را از وحشت بینباشت و آن طمع خام که در سر می‌پختند، از سر به در کردند.

واقعهٔ عمادالدین زنگی با پسران ارتق

چون عمادالدین زنگی از جنگ با فرنگان فراغت یافت و اثارب و حارم را بگشود به جزیره بازگردید و شهر سرجی[1] را محاصره کرد. این شهر از آن صاحب ماردین بود و میان ماردین و نصیبین واقع بود. حسام‌الدین تمرتاش‌بن ایلغازی صاحب ماردین بود و پسرعمش رکن‌الدوله داودبن سقمان صاحب حصن کیفا. اینان قریب به بیست هزار تن از ترکمانان گرد آوردند و آهنگ عمادالدین زنگی کردند. عمادالدین این سپاه را شکست داد و سرجی را تصرف نمود. رکن‌الدوله به جزیرهٔ ابن‌عمر شتافت تا آنجا را تاراج کند. عمادالدین از پی او رفت. رکن‌الدوله به حصن کیفا بازگردید ولی به سبب تنگی گذرگاه‌ها، عمادالدین از تعقیب او منصرف شد. ولی قلعهٔ دارا[2] از قلاع او را بگرفت سپس به موصل بازگردید.

افتادن دبیس‌بن صدقه در اسارت اتابک زنگی

پیش از این گفتیم که دبیس‌بن صدقه، چون از بصره جدا شد در سال ۵۲۵ راهی صَرخَد از قلاع شام شد. این سفر بدان سبب بود که صاحب قلعهٔ صرخد که خواجه‌ای بود مرده بود و زنی بر جای نهاده بود که اینک قلعه به دست او بود. آن زن تا تکیه‌گاهی داشته باشد دبیس‌بن صدقه را به صرخد فراخواند و دبیس به صرخد رفت. دبیس در غوطه‌ی دمشق به میان یکی از طوایف بنی‌کلب در آمد. آنان اسیرش کردند و او را نزد تاج‌الملوک بوری صاحب دمشق بردند و این خبر به اتابک عمادالدین زنگی رسید که او را با دبیس دشمنی بود. عمادالدین، دبیس را از تاج‌الملوک بوری طلب داشت و در عوض پسر او سونج و دیگر امرا که در نزد او گروگان بودند، آزاد کرد. تاج‌الملوک بوری، دبیس را نزد

---

۱. متن: سرخس ۲. متن: همرد

زنگی فرستاد. دبیس یقین به مرگ خود داشت؛ ولی اتابک او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و بیم از دلش بزدود.

المسترشدبالله، نزد بوری رسولان به دمشق فرستاد تا دبیس را تسلیم او کند، ولی دریافت که بوری دبیس را به اتابک زنگی تسلیم کرده است. رسولان خلیفه سدیدالدولة‌بن الانباری و ابوبکربن بشرالجَزَری، اتابک زنگی را نکوهش کردند و در حق او سخنان درشت گفتند. عمادالدین کسانی بر سر راهشان گماشت تا آن دو را بگرفتند و نزد او بردند. اتابک زنگی هر دو را به زندان فرستاد، خلیفه شفاعت کرد. اتابک زنگی آن دو را آزاد کرد و دبیس در نزد او بماند تا آنگاه که با او به عراق رفت.

حرکت اتابک زنگی به بغداد و منهزم شدن او

پیش از این گفتیم که بعد از وفات سلطان محمود سلجوقی، میان پسرش داود و برادرانش مسعود و سلجوقشاه خلاف افتاد. سپس مسعود بر تخت سلطنت مستقر شد و با برادر خود سلجوقشاه صلح کرد، بدان شرط که ولیعهد او باشد. آنگاه سلطان سنجر از خراسان بیامد تا سلطنت را برای پسر برادرش سلطان محمد یعنی ملک طغرل که در نزد او بود به چنگ آورد و تا همدان پیش راند. سلطان مسعود و سلجوقشاه از بغداد به مقابله بیرون آمدند ولی در راه درنگ می‌کردند تا المسترشدبالله به آنها برسد. المسترشدبالله نیز از بغداد حرکت کرد ولی خبر یافت که اتابک عمادالدین زنگی و دبیس‌بن صدقه وارد بغداد شده‌اند. دبیس گفت سلطان سنجر حله را به اقطاع او داده و کس فرستاد تا خلیفه را از خود خشنود سازد ولی خلیفه شفاعت را نپذیرفت. اتابک زنگی نیز گفت که سلطان سنجر او را شحنگی بغداد داده است.

سلطان مسعود و برادرش سلجوقشاه رفتند تا با سلطان سنجر نبرد کنند. در این نبرد ـ چنان‌که گفتیم ـ سلطان مسعود شکست خورد و به بغداد بازگشت و در عباسه در جانب غربی فرود آمد. در آنجا با اتابک زنگی روبرو شد. اتابک زنگی و دبیس در حصن البرامکه فرود آمده بودند. چون نبرد در گرفت در آخر ماه رجب سال ۵۲۶ آن دو از لشکر خلیفه شکست خوردند و اتابک به موصل بازگردید.

حملهٔ فرنگان بر مردم حلب

در غیبت اتابک عمادالدین زنگی، پادشاه فرنگان از قدس به حلب لشکر آورد. آن که به نیابت اتابک زنگی در حلب بود و امیراسوار نام داشت. علاوهٔ سپاهیانش، ترکمانان را نیز بسیج کرد و به رویارویی با فرنگان بیرون آمدند و در حوالی قنسرین با ایشان مصاف داد. مسلمانان شکست خورده به حلب گریختند و پادشاه فرنگان پیروزمندانه در حوالی حلب به راه افتاد. سپس جماعتی از فرنگان از رها به اعمال حلب آمدند تا به تاراج پردازند. امیراسوار و امیر حسان‌البعلبکی، صاحب منبج، راه بر آنان گرفتند و بسیاری را کشتند و باقی را اسیر کرده پیروزمند بازگردیدند.

محاصرهٔ المسترشدبالله شهر موصل را

گفتیم که اتابک عمادالدین زنگی، لشکر به بغداد برد و در برابر المسترشدبالله بایستاد ولی از او شکست خورد. با این همه المسترشد کینه‌ی او در دل نهان می‌داشت و مترصد انتقام بود. تا آنگاه که میان سلاطین سلجوقی خلاف افتاد. جماعتی از امرایشان تا از فتنه کناری گرفته باشند گریختند وبه خلیفه پیوستند و در سایه‌ی او قرار یافتند. خلیفه المسترشدبالله خواست به نیروی ایشان از اتابک زنگی انتقام گیرد. بهاءالدین ابوالفتوح اسفراینی واعظ را با نامه‌ای عتاب‌آمیز نزد اتابک زنگی فرستاد. او نیز که به قدرت خلافت مستظهر بود موعظه‌های تلخ نمود. اتابک از آن گونه سخن گفتن او به هم برآمد و اهانت کرد و به زندانش افگند. خلیفه که این حال بشنید نزد سلطان مسعود سلجوقی پیام داد که به سبب اعمالی که از زنگی سرزده است آهنگ محاصرهٔ موصل دارد. سپس در ماه شعبان سال ۵۲۷ با سی هزار مرد جنگی به سوی موصل در حرکت آمد.

چون خلیفه به موصل نزدیک شد، اتابک زنگی به سنجار رفت و نایب خود نصیرالدین جقر دژدار را در شهر نهاد. المسترشدبالله بیامد و شهر را محاصره نمود. اتابک زنگی هم راه ورود آذوقه را بر لشکرگاه خلیفه بست و در لشکرگاه خوردنی کمیاب شد و سپاهیان در سختی افتادند. در موصل چند تن را قصد آن بود که آشوب برپا کنند و شهر را تسلیم نمایند ولی از آنان خبر دادند و شناختندشان و گرفتند و بر دارشان کردند. محاصرهٔ شهر سه ماه مدت گرفت. عاقبت خلیفه از عهده بر نیامد و به بغداد بازگردید. بعضی گویند که مطر خادم از بغداد آمد و خبر داد که سلطان مسعود سلجوقی

عزم عراق دارد و این امر سبب شد که خلیفه به شتاب بازگردد.

باز پس گرفتن صاحب دمشق شهر حماة را

گفتیم که اتابک زنگی بر حماة غلبه یافت و آن را از دست تاج‌الملوک بوری‌بن طغتکین صاحب دمشق در سال ۵۲۳ بستد و مدت چهار سال در دست او بود. چون تاج‌الملوک بوری در ماه رجب سال ۵۲۶ درگذشت، پسرش شمس‌الملوک اسماعیل به جایش نشست. شمس‌الملوک اسماعیل، بانیاس را در ماه صفر سال ۵۲۷ از تصرف فرنگان به در آورد. در این هنگام خبر یافت که المسترشدبالله موصل را محاصره کرده است. او نیز لشکر به حماة برد و حماة را محاصره کرد و روز عید فطر و دو روز بعد از آن جنگ در پیوست و حماة را به جنگ تسخیر کرد. مردم امان خواستند، اما نشان داد. آنگاه والی و یاران او که در قلعه بودند فرود آمدند و امان خواستند، آنان را نیز امان داد و بر ذخایر و سلاح‌هایی که در قلعه بود مستولی شد و از آنجا راهی شیزر شد. شیزر در تصرف مردی از بنی منقذ بود. مالی تقدیم کرد و با او مصالحه نمود. شمس‌الملوک اسماعیل پس از این فتوحات به دمشق بازگردید.

محاصرهٔ اتابک زنگی قلعهٔ آمد را و استیلای او بر قلعهٔ نُسور[1] سپس محاصرهٔ قلاع حمیدیه

در سال ۵۲۸ اتابک عمادالدین زنگی صاحب موصل و تمرتاش صاحب ماردین به محاصرهٔ آمد، همدست شدند. فرمانروای آمد از داودبن سقمان‌بن ارتق، صاحب حصن کیفا، یاری خواست. او نیز لشکر گرد آورد و به مصاف با آن دو بیرون آمد. پس از نبردی داودبن سقمان را منهزم ساختند و بسیاری از لشکریانش را کشتند. محاصرهٔ آمد به دراز کشید درختان و تاک‌هایش را بریدند و چون راه به جایی نبردند بازگردیدند. عمادالدین زنگی به قلعهٔ نسور از قلاع دیاربکر رفت و آنجا را در محاصره گرفت و در اواسط رجب همان سال آنجا را تصرف کرد. در این ایام ضیاءالدین ابوسعیدبن الکفرتوثی نزد او آمد. اتابک او را به وزارت خویش برگزید. مردی نیکسیرت وباکفایت بود و به لوازم ریاست نیک آگاه و دوستدار خیر و مردم خیرخواه. این وزیر در سال ۵۳۶ وفات کرد.

---

۱. ابن‌اثیر: صور

آنگاه اتابک بر دیگر قلاع کردان حمیدی چون قلعهٔ عقر و شوش[1] استیلا یافت.

اتابک زنگی بدان هنگام که موصل را گرفته بود، امیر عیسی حمیدی[2] را بر فرمانروایی آن دیار مستقر ساخته بود؛ ولی چون المسترشدبالله موصل را محاصره کرد، امیر عیسی به نیکوترین وجهی به خدمت او اقدام کرد و کردان را به یاری او گرد آورد. چون خلیفه پس از نبردی با اتابک عمادالدین زنگی به بغداد بازگردید، اتابک قلاع کردان حمیدی را محاصره کرد و با آنان به نبردی سخت پرداخت، تا در همین سال آنها را تصرف نمود و خداوند شر ایشان را از سر مردم سواد که همواره با آنان در نبرد بودند کوتاه کرد. این کردان حمیدی همواره در آن نواحی دست به آشوب و تاراج و ویرانی می‌زدند. والله تعالی اعلم.

استیلای اتابک زنگی بر قلاع کردان هکاری و قلعهٔ کُواشی

ابن‌اثیر از جنیبی (؟)[3] حکایت می‌کند که اتابک زنگی چون قلاع کردان حمیدی را گرفت و آنان را از آنجا کوچ داد، ابوالهیجا موسی‌بن عبدالله، صاحب قلعهٔ اَشَب و جزیره و قلعهٔ نوشی[4]، به هراس افتاد و از او امان خواست و با اتابک زنگی پیمان بست و مالی برای او فرستاد و بدان هنگام که فرزند خود احمدبن ابی‌الهیجا را از بیم آنکه بر اشب غلبه یابد، از آنجا اخراج کرده بود، اتابک زنگی آمد. اتابک قلعهٔ نوشی را به او واگذاشت و مردی از کردان موسوم به باو[5] ارجی[6] را بر اشب امارت داد. احمدبن ابوالهیجا، پدر علی‌بن مَشْطوب از امرای سلطان صالح‌الدین ایوبی است.

چون ابوالهیجا بمرد. احمد به اشب آمد که آنجا را در تصرف گیرد، باو ارجی او را راه نداد و می‌خواست قلعه را برای فرزند خردسال ابوالهیجا، که علی نام داشت نگهدارد. در این احوال اتابک زنگی به اشب لشکر آورد و مردم به نبرد بیرون آمدند. اتابک لشکر به عقب کشید تا از قلعه دور افتادند سپس حمله کرد و همه را یا به قتل آورد یا اسیر نمود و قلعه را در حال بگرفت. باو را با جماعتی از کردان نزد او آوردند. همه را بکشت و به موصل بازگردید و به عزم جنگ‌های دیگر بسیج لشکر کرد.

---

۱. متن: سوس ۲. متن: حمیری

۳. در ابن‌اثیر آمده است: حکی‌عن بعض‌العلماء من‌الاکراد. و نام کسی ذکر نشده است و الکامل: وقایع سال ۵۲۸. ۴. متن: کواشی ۵. متن: باد

۶. متن: ارمنی

اتابک زنگی چون رفت نایب خود نصیرالدین جقر را با لشکری بفرستاد تا قلعه‌های اشب و خلی و کُهَیْجه[۱] و نوشی[۲] و قلعهٔ عمادیه را ویران نمود و قلعه‌های شعبانی[۳] و فرح و کوشر[۴] و زعفران و الفی و نیروه[۵] را که از قلعه‌های هکاری بودند محاصره کرد و پس از جنگی همهٔ آنها را در تصرف آورد و سراسر جبل و وزوزان[۶] در فرمان او قرار گرفت و رعیت از تعرض کردان در امان آمد.

اما باقی قلعه‌های کردان هکاری را چون: جل[۷] صورا و هَرور[۸] و ملاسی[۹] و مابَرما[۱۰] و بابوخا[۱۱] و باکزا[۱۲] و نسباس[۱۳]، قراجا فرمانروای عمادیه فتح کرد. البته مدتی دراز بعد از قتل اتابک زنگی. او از سوی زین‌الدین علی ــ چنان‌که ابن‌اثیر می‌گوید ــ بر این قلعه‌ها امارت داشت ولی من تاریخ فتح این قلعه‌ها را نمی‌دانم. از این‌رو مطلب را در اینجا آوردم.

ابن‌اثیر می‌گوید: یکی از فضلان کردان، مطلب را به گونه‌ای دیگر عنوان کرد. بدین قرار که اتابک عمادالدین زنگی چون قلعهٔ اشب[۱۴] راگرفت و ویران کرد و قلعهٔ عمادیه را بنا نمود، در میان فرمانروایان کرد، جز فرمانروای جبل صورا و هرور کسی باقی نماند و آن دو نیز صاحب چنان شوکتی نبودند که موجب بیم و هراس گردند. هنگامی که اتابک زنگی به موصل بازگردید. صاحبان قلاع جبل او رابه بیم افگندند. قضا را عبدالله‌بن عیسی‌بن ابراهیم صاحب قلعه‌های رَبیه[۱۵] و الفی و فرح و چند قلعهٔ دیگر، درگذشت و پسرش علی جانشین او شد. مادر او خدیجه دختر حسن و خواهر ابراهیم عیسی بود و آن دو از امرای زنگی بودند و نزد او در موصل بودند. خدیجه مادر علی، او را نزد برادرانش فرستاد تا برای او از زنگی امان گیرند و او را سوگند دهند که راه خلاف نپیماید. زنگی نیز چنان کرد. علی به خدمت زنگی فرود آمد و زنگی او را به همان قلعه‌هایی که از آن پدرش بوه استقرار بخشید. زنگی به فتح قلعه‌های کردان هکاری پرداخت و قلعهٔ شعبانی در دست یکی از امرای مهرانی بود به نام حسن‌بن عمر، زنگی قلعه را از او بگرفت ولی به سبب پیری و سالخوردگی و کمی قلمروش او را مقرب

---

۱. متن: کنجا
۲. متن: رسی
۳. متن: شعبان
۴. متن: کواشی
۵. متن: سفروه
۶. متن: زوزن
۷. متن: جحلا
۸. متن: هزور
۹. متن: ملایسی
۱۰. متن: یاسرما
۱۱. متن: مانرحا
۱۲. متن: باکرا
۱۳. متن: نسر
۱۴. متن: اسب
۱۵. متن: ربیه

خویش گردانید نصیرالدین جقر با علی صاحب ربیه و القی و غیر آن دل‌بد کرده بود و دستگیری و در بند کشیدن او را در چشم زنگی بیاراست. زنگی او را بدان کار فرمان داد ولی از کردهٔ خویش پشیمان شد و به نصیرالدین نوشت که او را آزاد نماید. قضا را او مرده بود و نصیرالدین به قتل او متهم شد. سپس ناگهان لشکر به قلعه ربیه[1] کشید و آنجا را گرفت و هر کس از فرزندان و برادران علی یافت در بند کشید. تنها مادرش خدیجه که در قلعه نبود نجات یافت. چون اتابک زنگی از فتح ربیه خبر یافت خوشحال شد و برای فتح دیگر قلعه‌ها لشکر فرستاد لشکریان زنگی قلعه‌ها را محاصره کردند و آنان را بس استوار یافتند. زنگی کردان را وعده داد که اگر قلعه‌ها را تسلیم کنند. از او احسان‌ها خواهند دید. آنان گفتند در صورتی به تسلیم راضی خواهند شد که همهٔ زندانیانشان را آزادنماید. زنگی گفت که به شرطی که چنان خواهد کرد که قلعهٔ کواشی را نیز افزون بر آنها تسلیم کنید خدیجه مادر علی نزد فرمانروای کواشی که خول و هرون نام داشت، و از مهرانیان بود، رفت و از او خواست به خاطر آزاد شدن اسیرانشان از قلعه فرود آید و آن را تسلیم کند. او نیز چنان کرد زنگی همهٔ قلعه‌ها را در تصرف گرفت و اسیران را آزاد کرد و سراسر جبال کردان او را مسلم شد. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ اتابک زنگی شهر دمشق را

کار دولت شمس‌الملوک اسماعیل‌بن بوری روی به انحلال و ضعف نهاد و فرنگان دست تجاوز به قلمرو فرمانش گشودند. شمس‌الملوک از عواقب کار بترسید و در نهان اتابک عمادالدین زنگی را دعوت کرد که برود و دمشق را تصرف کند. دولتمردان شمس‌الملوک از این پیام خبر یافتند. به مادرش شکایت بردند. مادر وعده داد که بزودی ایشان را از شر او راحت خواهد کرد. پس بناگاه فرزند را بکشت.

اتابک عمادالدین زنگی به قصد دمشق بیامد. از فرات رسولان خود را به دمشق فرستاد. آنان دیدند که شمس‌الملوک درگذشته و برادرش محمود به جای او نشسته است و دولتمردان گرد او را گرفته‌اند و زمام اختیارش را به دست دارند. رسولان بازگشتند و اتابک را از ماجرا آگاه کردند. اتابک به آنان نپرداخت و بیامد تا در بیرون دمشق فرود آمد. سران دولت به دفاع کوشیدند. سرکردهٔ این امیران معین‌الدین انر

---

۱. متن: رحبیه

مملوک جدش اتابک طغتکین بود. در این احوال خلیفه المسترشدبالله، ابوبکربن بشرالجزری را نزد اتابک زنگی فرستاد و او را به صلح با فرمانروای دمشق فرمان داد. اتابک نیز با او صلح کرد و در جمادی‌الاولای ۵۲۹ از آنجا بازگردید. والله تعالی اعلم.

فتنه میان الراشدبالله و سلطان مسعود سلجوقی رفتن او به موصل

بسیاری از امرای سلجوقی قرار بر آن نهاده بودند که بر سلطان مسعود سلجوقی عصیان کنند و از فرمان او خارج شوند. در ماه صفر سال ۵۳۲ داود پسر سلطان محمود سلجوقی از آذربایجان به بغداد آمد و در دارالسلطنه فرود آمد. امرای نافرمان با او باب مراسلت و مراودت گشودند.

بعضی از ایشان چون ایشان والی قزوین و والی اصفهان و والی اهواز و والی اُبُلّه و نیز فرمانروای موصل، اتابک عمادالدین زنگی، خود نزد او آمدند. سپاهی نیز از بغداد به آنان پیوست. ملک داودبن سلطان محمود، یرنقش بازدار را شحنگی بغداد داد. موکب خلیفه با وزیر جلال‌الدین‌الرضی از بغداد بیرون آمد تا آمدن عمادالدین زنگی را تهنیت گوید. خلیفه با جلال‌الدین و قاضی‌القضات زینبی دل‌بد کرده بود. چون جلال‌الدین نزد اتابک زنگی آمد و بدو پناهنده شد و موکب خلیفه بدون وزیر بازگردید. زنگی نیز کسانی را به بغداد فرستاد تا خانه‌های وزیر را از تاراج حفظ کنند. پس از کشمکش‌هایی که میان خلیفه و ملک داود درگرفت، خطبه به نام سلطان مسعود، در بغداد، قطع شد و به نام ملک داود خطبه خوانده شد و میان خلیفه و ملک داود و عمادالدین زنگی پیمان‌ها بسته شد و خلیفه سی هزار دینار برای اتابک زنگی بفرستاد تا به لشکر انفاق کند.

در این اوان ملک سلجوقشاه به واسط آمد و امیربک ابه فرمانروای بصره را بگرفت و اموالش را به غارت برد. اتابک عمادالدین زنگی به دفاع از او راهی واسط شد و چون میانشان مصالحه افتاد، زنگی به بغداد بازگردید و همهٔ سپاهیان را برای رویارویی با سلطان مسعود بسیج کرد و از جادهٔ خراسان در حرکت آمد.

در راه خبر یافتند که سلطان مسعود برای نبرد با ملک داود به بغداد رفته است.زنگی به بغداد بازگردید. سپس ملک داود نیز بازگشت. سلطان مسعود بیامد و پنجا و چند روز بغداد را محاصره نمود و چون کاری از پیش نبرد به نهروان رفت. بدان آهنگ که به همدان بازگردد. طرنطای صاحب واسط با کشتی‌های بسیار به او پیوست و سلطان

مسعود به بغداد بازگردید و در جانب غربی دجله فرود آمد. در این حال میان لشکریان بغداد اختلاف افتاد و ملک داود به ولایت خود آذربایجان بازگردید و امرایی کـه بـا او بودند پراکنده شدند. خلیفه الراشدبالله به اتابک زنگی پیوست و با چند تن از یارانش همراه او به موصل رفت.

سلطان مسعود در اواسط ذوالقعدهٔ سال ۵۳۰ به بغداد داخل شد و در آنجا استقرار یافت و مردم بیاسودند. آنگاه قاضیان و فقها را گرد آورد و سوگند نامهٔ الراشدبالله را به خط او حاکی از آنکه اگر لشکر گرد آورد و خروج کند، خود را از خلافت خلع کرده است به آنها نشان داد. و همه به خلع او فتوا دادند. دیگر دولتمردان و غیر ایشان به فساد او شهادت دادند و چون قاضی‌القضات در بغداد حاضر نبود و نزد اتابک زنگی در موصل بود قاضی ابوطاهربن الکرخی را برای این امر حاضر کردند.

چون الراشدبالله را عزل کردند. عبداللهبن المستظهر را از آنجا که بود حاضر آوردند و با او بیعت کردند و به المقتفی‌لامرالله ملقبش نمودند.

چون خلافت بر المقتفی‌لامرالله مسلم شد، اتابک زنگی کمال‌الدین محمدبن عبدالله شهرزوری را به رسالت به بغداد فرستاد. رسالتش مسموع افتاد و بـا اقـطامی از مـلک خاص خلیفه، به موصب بازگردید و هیچ کس را پیش از او چـنان اقـطامی نـبوده بـود. کمال‌الدین حکمی راکه قاضی‌القضات در باب خلع الراشدبالله صادر کرده بود با خود به موصل برد. الراشدبالله ناچار موصل را ترک گفت و چنانکه در اخبار خلفا و سلجوقیان آوردیم ـ به آذربایجان رفت. والله تعالی ولی‌التوفیق.

جنگ سپاهیان حلب با فرنگان

سپس لشکریان حلب به سرداری امیر اسوار، نایب اتابک زنگی در حلب، در ماه شعبان سال ۵۳۰، اجتماع کردند و به غزای فرنگان رفتند و در حالی که فرنگان غافل از حملهٔ دشمن بودند بر لاذقیه تاختند و سراسر آن را زیر پی سپردند و تاراج بسـیار کـردند، و غنایم فراوان به دست آوردند و لاذقیه و بلاد مجاور آن را ویران نمودند و با آن غـنایم سالم بازگشتند و شام را از اسیران و چارپایان پر کردند. این امر در عـزم فـرنگان بسـی سستی پدید آورد. والله سبحانه و تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

محاصره کردن اتابک زنگی شهر حمص را و استیلای او بر بعرین[1] و هزیمت فرنگان و تسلط مسلمانان بر حمص

اتابک زنگی در ماه شعبان سال ۵۳۱ لشکر به حمص برد. امارت حمص را معین‌الدین اُنِز در دست داشت. او از سوی فرمانروای دمشق در آن شهر بود و حمص به اقطاع او بود. اتابک زنگی صلاح‌الدین محمد یاغیسیانی را که مردی مکار بود بر مقدمه بفرستاد ولی مکر صلاح‌الدین محمد در معین‌الدوله کارگر نیفتاد و حمص به مقاومت در ایستاد. رسولان به آمدوشد پرداختند و صلاح‌الدین محمد را محاصره نمود. زنگی نیز خود برسید ولی بی‌آن‌که حاصلی به دست آورد آنجا را رهاکرد و به بعرین لشکر برد و بعرین از دژهای بزرگ فرنگان بود.

اتابک زنگی در ماه شعبان سال ۵۳۱ عازم بعرین شد. فرنگان لشکر گرد آوردند و با سپاهی گران به قتال پرداختند. در این نبرد خداوند دشمن را منهزم ساخت و مسلمانان از آسیب ایشان نجات یافتند. چون اتابک زنگی به بعرین لشکر کشید، ملوک و سرداران فرنگان در دژ بعرین تحصن جستند و سخت به دفاع پرداختند. اتابک زنگی نیز محاصره را هرچه سخت‌تر نمود. جماعتی از کشیشان و راهبان به بلاد مسیحیان روم و فرنگ رفتند و از آنان برای نبرد با مسلمانان یاری خواستند و آنان را از استیلای اتابک عمادالدین زنگی بر بعرین بترسانیدند و گفتند پس از بعرین نوبت بیت‌المقدس خواهد رسید.

اتابک زنگی از آن پس محاصرهٔ بعرین را شدت بخشید تا ذخیرهٔ آذوقه در آنجا به پایان آمد و محاصره، مردم را از پای در آورد. مردم بعرین عاقبت امان خواستند و بر عهده گرفتند که پنجاه هزار دینار تسلیم او کنند. اتابک بپذیرفت و قلعه را بگرفت.

اتابک زنگی پس از تصرف قلعهٔ بعرین، خبر یافت که سپاهیان روم و فرنگ به یاری ایشان می‌آیند. اتابک در خلال محاصرهٔ بعرین، معره و کفرطاب و دیگر ولایاتی را که میان حلب و حماة است تصرف کرده بود و این کار سبب سستی در عزم فرنگان شده بود.

اتابک زنگی در محرم سال ۵۳۲ به بعلبک رفت و دژ مجدل[2] از اعمال صاحب دمشق را گرفت. نایب بانیاس که او نیز از سوی صاحب دمشق در آنجا بود، سر به اطاعت آورد.

---

۱. متن: بغدوین ۲. متن: معدل

از این پس حادثهٔ پادشاه روم و حملهٔ او به حلب اتفاق افتاد و ما بـه ذکـر آن خـواهـیم پرداخت. اتابک زنگی آنگاه راهی سَلَمیّه شد و چون حادثه روم اتفاق افتاد به محاصرهٔ حمص بازگردید.

اتابک زنگی درسال ۵۳۲ نزد شهاب‌الدین محمود صاحب دمشق رسول فرستاد و مادرش زمرد خاتون[1] دختر چاولی را که فرزند شمس‌الملوک را کشته بود خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد. سپس حمص و قلعهٔ آن را بگرفت و خاتون را در رمضان همان سال بدان قلعه فرستاد. اتابک می‌پنداشت که با ازدواج با زمردخاتون دمشق را خواهد گرفت ولی به این مقصود دست نیافت. والله تعالی مؤید بنصره من یشاء من عباده.

حرکت رومیان به شام و تصرف ایشان بزاعه را

چون فرنگان در بعرین از پادشاهان مسیحی ـ چنانکه گفتیم ـ یاری خواستند، پادشاه روم در قسطنطینیه سپاه گرد آورد و در سال ۵۳۱ با ناوگان خویش در دریا به حرکت آمد و شهر نیقیه را[2] در محاصره گرفت. سپس با گرفتن مالی از مردم شهر مصالحه کرد و از آنجا به سوی ادنه و مِصیصه به راه افتاد. این دو شهر در دست لیون ارمنی صاحب قلاع دروب بود. پس از محاصره آن دو شهر را نیز بگرفت راهی عین زربه گردید. عیَن زربه را به جنگ بستد و تل حمدون را نیز تصرف نمود و مردم آنجا را به جزیرهٔ قبرس فرستاد. سپس انطاکیه را در ماه ذوالقعدهٔ همان سال در قبضه‌ی تصرف آورد. ریـموند یکـی از ملوک فرنگان صاحب انطاکیه بود، با او مصالحه نمود. آنگاه لشکر به بِغْراس برد و از آنجا به بلاد پسر لیون ارمنی در آمد. او نیز با پرداخت مالی مصالحه نمود و خود به فرمان او در آمد.

پادشاه قسطنطینیه آنگاه در آغاز سال ۵۳۲ لشکر به شام برد و بـزاعـه را مـحاصره نمود. بزاعه در شش فرسنگی حلب است. مردم آنجا از اتابک زنگی یاری خواستند. او برای حمایت آن دیار لشکر به حلب فرستاد و پـادشاه روم پس از نـبردی بـزاعـه را در اواسط آن سال به امان بگرفت. سپس غدر کرد و با آنکه مردم بزاعه را امـان داده بـود دست به کشتارشان زد. سپس به سوی حلب رفت و در قُوَیق[3] فرود آمد و فرنگانی که در سواحل بودند نیز با او بودند. روز دیگر بیامد و حلب را محاصره نمود. این محاصره سه

۱. متن: مردخان ۲. متن: قیلیقیه ۳. متن: وابق

روز مدت گرفت و یکی از سرداران بزرگشان کشته شد. رومیان بی هیچ نصیبی بازگشتند و در ماه شعبان همان سال لشکر به اثارب برد. مردم اثارب قلعه را گذاشته بگریختند. رومیان چون اثارب را خالی از سکنه یافتند، اسیران بزاعه را در آنجا جای دادند و گروهی به نگهبانی از آنان برگماشتند. اسوار نایب حلب سپاهی به اثارب فرستاد و با آن نگهبانان جنگید و اسیران را برهانید.

اما اتابک عمادالدین زنگی چون از حمص[1] بیرون آمد به سلمیه رفت و سلمیه را فتح کرد و از فرات گذشته به رقه رفت و از پی رومیان روان شد و راه آذوقه بر آنان ببست. رومیان آهنگ قلعهٔ شیزر نمودند. این قلعه در دست امیر سلطان‌بن علی‌بن مقلدبن نصربن منقذالکنانی بود. رومیان شیزر را محاصره کردند و منجنیق‌ها نصب نمودند. صاحب شیزر از اتابک یاری خواست. اتابک برفت و بر نهر عاصی میان شیزر و حماة فرود آمد و روزها گروه‌هایی از لشکر می‌فرستاد. اینان می‌رفتند و بر رومیان دستبردی زده باز می‌گشتند.

سپس نزد رومیان کس فرستاد و آنان را به نبرد در سرزمینی گشاده دعوت کرد. رومیان این دعوت را نپذیرفتند. سپس دست به کار فتنه‌انگیزی میان رومیان و فرنگان شد و آن دو فرقه یکی را از دیگری به وحشت افگند. چنان‌که پادشاه روم در ماه رمضان آن سال پس از چهل روز محاصرهٔ شیزر از آنجا برفت. اتابک از پی ایشان تاخت آورد و خلق کثیری را بکشت و اموالشان را تاراج نمود.

اتابک زنگی، قاضی کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن عبداللّه‌بن القاسم شهرزوری را نزد سلطان مسعود سلجوقی فرستاد و از او برای دفع رومیان یاری خواست و گفت بیم آن است که بر حلب استیلا یابند، آنگاه از فرات به سوی بغداد سرازیر شوند. قاضی کمال‌الدین کسانی را در جامع قصر نهاد که فریاد کنند و از مسلمانان یاری طلبند. خطیب نیز بر فراز منبر چنین کرد. در جامع سلطان نیز چنین کردند و مردم بانگ به گریه و شیون برداشتند وعوام از هر سو به جنبش آمدند و در آن حالت بر در سرای سلطان گرد آمدند. چون فریادها به گریه بلند شد و از هرسو ندای دادخواهی سردادند سلطان مسعود سخت بترسید و فرمان داد قاضی کمال‌الدین را حاضر آوردند. قاضی از کاری که کرده بود سخت بترسید. سپس سلطان فرمان بسیج لشکر داد. در این حال نامه‌ای از اتابک

۱. متن: حصن‌الاثارب

زنگی برسید حاکی از آنکه پادشاه روم لشکر از آنجا برده است. قاضی نیز این خبر به سلطان داد. سلطان گفت لشکر بسیج شده و باید به شام رود و پس از جهد و بذل خدمتی عظیم به او و اصحابش لشکر را باز گردانید.

استیلای اتابک زنگی بر بعلبک

چون در شوال سال ۵۳۳ شهاب‌الدین محمودبن بوری صاحب دمشق ــ چنان‌که در اخبار ایشان گفتیم ــ کشته شد، مادرش زمرد خاتون زوجه‌ی اتابک زنگی بود در این هنگام اتابک در جزیره بود. زن نزد او کس فرستاد و از آن‌چه رفته بود آگاهش کرد و از او خواست به دمشق رود و انتقام خون پسرش را از دولتمردانش بستاند. اتابک نیز عازم دمشق شد.

مردم دمشق بر شهر خویش تحصن گزیدند. ولی اتابک زنگی آهنگ بعلبک نمود و در آنجا فرود آمد.

بعضی گویند سبب تصرف اتابک عمادالدین زنگی شهر بعلبک را آن بود که بعلبک از آن معین‌الدین انر بود و او را کنیزی بود که سخت دوستش می‌داشت. چون مادر جمال‌الدین [1] محمدبن بوری را به زنی گرفت آن کنیز به بعلبک فرستاد. هنگامی که زنگی قصد دمشق کرد نزد انر رسول فرستاد که شهر را به او تسلیم کند و هر چه خواهد به جای آن بستاند. انر از این امر سر بر تافت. اتابک به بعلبک رفت و در آخر ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۳۳ شهر را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و محاصره را هر روز سخت‌تر کرد تا عاقبت مدافعان امان خواستند و او شهر را بگرفت. مدافعان شهر به قلعه پناه بردند. چون از معین‌الدین انر مأیوس شدند. از اتابک امان خواستند، چون اتابک قلعه را گرفت همه را بند برنهاد و بر دار نمود. سپس کنیز انر را به زنی گرفت. و او را به حلب برد. آن کنیز در حلب بماند تا آنگاه که اتابک زنگی بمرد و پسرش نورالدین محمود، پس از مرگ پدر، او را نزد صاحبش فرستاد. والله تعالی اعلم.

محاصره کردن اتابک زنگی شهر دمشق را

در ماه ربیع‌الاول سال ۵۳۴ اتابک عمادالدین زنگی بعد از فراغت از بعلبک به

---

۱. متن: کمال‌الدین

محاصرهٔ دمشق رفت و در بقاع فرود آمد و در نزد جمال‌الدین محمدبن بوری صاحب دمشق رسول فرستاد که دمشق را به او تسلیم کند و هر شهر دیگر را که خواهد در عوض آن بستاند. چون جمال‌الدین محمد سر فرود نیاورد، عمادالدین زنگی لشکر بر سر او کشید و تا داریا پیش راند. طلایع دو لشکر با یکدیگر مصاف دادند. پیروزی از آن یاران اتابک بود. اتابک تا مصلی براند و در آنجا فرود آمد. مردم دمشق در غوطه با او نبرد کردند. اتابک پیروز شد و بسیاری از ایشان را بکشت. سپس ده روز دست از جنگ برداشت و با فرمانروای دمشق به گفتگو نشست تا در عوض دمشق بعلبک و حمص و هر جای دیگر را که می‌خواهد به او دهد. جمال‌الدین محمد خود پذیرفت ولی اصحابش موافقت نکردند بار دیگر جنگ درگرفت.

در ماه شعبان همان سال جمال‌الدین محمد درگذشت. پسر مجیرالدین ابق[1] به جای او نشست و معین‌الدین انر زمام امور کارهایش را به دست گرفت.

در این اوضاع و احوال زنگی را طمع تسخیر ملک او را در دل بجنبید ولی دمشق در برابر او مقاومت کرد. معین‌الدین انر چون کار را سخت دید نزد فرنگان پیام فرستاد و آنان را در جنگ با اتابک به یاری خواند و مالی به ایشان بذل کرد و از غائله‌ی زنگی آنان را بیم داد و گفت اگر به یاری او آیند ایشان را در تسخیر بانیاس یاری خواهد داد. با این شرط فرنگان اجابت کردند. زنگی در پنجم رمضان همان سال لشکر بیاراست و به مقابله‌ی فرنگان رفت تا مباد با دمشقیان متحد شوند. چون فرنگان از حرکت او خبر یافتند از رفتن به دمشق منصرف شدند.

اتابک عمادالدین زنگی بار دیگر به محاصرهٔ دمشق رفت و روستاهای اطراف آن را آتش زد و به بلاد خود بازگردید. سپس فرنگان به دمشق رسیدند و معین‌الدین انر با لشکر دمشق به بانیاس راند. بانیاس از آن اتابک زنگی بود و بدین طریق می‌خواست به پیمان خود با فرنگان وفا کند.

نایب اتابک در بانیاس جماعتی را به راه انداخته بود که برود و بر صور حمله آورد. در راه صاحب انطاکیه که به یاری دمشق می‌آمد او را بدید و پس از جنگی لشکر بانیاس منهزم شده به شهر گریخت. بسیاری کشته شدند و باقی خود را به شهر رسانیدند این شکست سبب سستی عزم آنان شد. معین‌الدین انر و فرنگان شهر را محاصره کرده به

---

۱. متن: محی‌الدین انز

جنگ بگرفتند. معین‌الدین بانیاس را به فرنگان تسلیم کرد.

چون اتابک زنگی از محاصرهٔ بانیاس خبر یافت به بعلبک بازگردید تا از محاصرهٔ آن ممانعت ورزد. چون لشکریان دمشق پس از تسخیر بانیاس و تسلیم آن به فرنگان، بازگشتند اتابک زنگی لشکر خود را برای حمله و غارت به حوران و اعمال دمشق فرستاده بود پس خود جریده با جمعی از خواصش سحرگاه بر دمشق فرود آمد و مردم را از آن حادثه هیچ آگاهی نبود. میان او و دمشقیان نبرد درگرفت و از دو سو جماعتی کشته شدند. سپس اتابک از جنگ باز ایستاد؛ زیرا شمار لشکریانش اندک بود و به مرج راهط به انتظار لشکر خود درنگ کرد. چون لشکریانش از اطراف با غنایم بسیار بازگشتند به بلاد خود بازگردید.

استیلای اتابک بر شهرزور و اعمال آن

شهرزور و اعمال آن در دست قفچاق‌بن ارسلان تاش[1] امیر ترکمان بود. ملوک دیگر با او مصالحه کرده بودند و متعرض بلاد او نمی‌شدند؛ زیرا راه‌ها تنگ و آن بلاد در غایت استواری بود. این امر سبب شده بود که کارش بالا گیرد و ترکمانان از هرسو بر او گرد آیند. اتابک عمادالدین زنگی در سال ۵۳۴ لشکر به جنگ او برد. در این جنگ اتابک پیروز گردید و لشکرگاه قفچاق بر باد رفت. اتابک از پی او براند و قلاع و دژهایش را محاصره کرد و بگرفت. قفچاق امان خواست. اتابک امانش داد و او در زمرهٔ ملازمان و خادمان اتابک و پس از او پسرانش در آمد. تا آن قرن به پایان رسید.

در سال ۵۳۵ میان اتابک زنگی و داودبن سقمان صاحب کیفا، فتنه و جنگ‌ها برخاست. داود منهزم شد و اتابک از قلاع او قلعهٔ بهمرد[2] را گرفت. در این حال زمستان در رسید و اتابک به موصل بازگردید.

آنگاه اتابک زنگی به شهر حدیثه[3] لشکر برد و در سال ۵۳۶ آنجا را بگرفت و هرکه از آل‌مهراش[4] در آنجا بود به موصل نقل کرد و یاران خویش را به جای ایشان برگماشت. آنگاه صاحب آمد به نام او خطبه خواند و در اطاعت او در آمد. صاحب آمد پیش از این با داودبن سقمان علیه او متحد شده بود.

---

۱. متن: ارسلان شاه ۲. متن: همرد ۳. متن: حریمه
۴. متن: مهارش

اتابک زنگی در سال ۵۳۷ لشکری به دژ اشب[1] فرستاد و آن یکی از بزرگترین و استوارترین دژهای کردان هکاری بود و ذخایر و زن و فرزندانشان در آن دژ بود. اتابک زنگی دژ را محاصره کرد و به تصرف آورد. سپس فرمان داد آن را ویران کنند و قلعهٔ عمادیه را به جای آن بسازند. عمادیه، پیش از این به سبب وسعت آن و عجزشان از حمایت آن ویران شده بود. اینک دوباره بنای آن تجدید می‌شد. نصیرالدین جقر نایب او در موصل نیز بسیاری از قلاع کوهستانی را فتح کرده بود. والله تعالی اعلم.

صلح اتابک زنگی با سلطان مسعود سلجوقی و استیلای او بر اکثر دیاربکر

سلطان مسعود، پادشاه سلجوقی، بدان سبب که بسیاری از کسانی که در اطراف، علیه او خروج کرده بودند به اتابک زنگی انتساب داشتند، سخت کینه‌ی او را به دل داشت. فتنه‌انگیزی‌های اتابک به سبب غفلت سلطان از او و اشتغال او به دیگر امور بود. چون سلطان مسعود از کارهای دیگر فراغت یافت در سال ۵۳۸ به قصد جنگ با اتابک و محاصرهٔ موصل راهی بغداد شد. اتابک زنگی نزد سلطان مسعود رسول فرستاد تا او را با خود بر سر لطف آورد و گفت که صد هزار دینار به او می‌دهد و بر سبیل شروع در پرداخت، بیست هزار دینار روانه داشت.

در این اوان سلطان راکار برآشفت و با اتابک زنگی راه مدارا پیش گرفت و از باقی آن مال چشم پوشید. اتابک در همدلی و همداستانی با سلطان مبالغت کرد. چنان‌که پسر بزرگش سیف‌الدین غازی همچنان نزد سلطان بود. در این احوال بگریخت که نزد پدر رود. اتابک زنگی نایب خود نصیرالدین جقر راکه در موصل بود پیام داد که از دخول او به موصل ممانعت کند و پسر را پیام داد که به خدمت سلطان بازگردد. آنگاه به سلطان نوشت که «پسرم از بیم آنکه سلطان با او دل‌بدکرده باشد از نزد او گریخت. من حتی با او دیدار هم نکردم و نزد سلطان باز پس فرستادم. من مملوک سلطانم و همهٔ این بلاد از آن اوست». این عمل سبب شد که در نظر سلطان مقامی هرچه ارجمندتر یابد.

آنگاه اتابک به دیاربکر لشکر برد و شهرهای طنزه[2] و اسعرد و حران و حصن‌الروق[3] و حصن قطلیس[4] و حصن ناتاسا[5] و حصن ذوالقرنین و دیگر حصن‌ها را بگرفت.

---

۱. متن: اشهب
۲. متن: طره
۳. متن: الرزق
۴. متن: تطلیت
۵. متن: یاسنه

همچنین از ماردین هرچه در دست فرنگان بود چون حملین و موزر و تل موزن[1] و غیر آن را بستد. اینها از دژهای ژوسلین[2] بودند.

اتابک در همهٔ آنها نگهبانان گماشت و آهنگ آمد کرد. و آمد را محاصره نمود و سپاهی به عانه از اعمال فرات فرستاد و آنجا را تصرف نمود. والله اعلم.

فتح رها و غیر آن از متصرفات فرنگان

فرنگان که در رها و سروج و بیره بودند به مسلمانان همجوار خود، چون مردم آمد و نصیبین و رأس عین ورقه، آزار و آسیب بسیار رسانیده بودند. زعیم و سرکردهٔ ایشان در آن ایام ژوسلین[3] بود.

هرگاه اتابک زنگی قصد آن بلاد می‌کرد، فرنگان گرد می‌آمدند و در برابر او قرار می‌گرفتند این بار اتابک چنان وانمود که به جنگ دیاربکر می‌رود تا آنان بدان فریفته شده مجتمع نشوند. ژوسلین که چنان پنداشته بود از فرات گذشت و به سوی بلاد غربی[4] رفت. این خبر به اتابک آوردند. او در نیمهٔ جمادی‌الاخر سال ۵۳۹ به آهنگ جنگ در حرکت آمد و مسلمانان را علیه دشمنانشان تحریض کرد و به رها رفت. ژوسلین در رها نبود. فرنگان در شهر تحصن کردند. اینان شهر را محاصره نمودند و این محاصره و قتال یک سال مدت گرفت. اتابک زنگی پیش از گرد آمدن فرنگان بارها به شهر حمله کرد و سخت پای فشرد. عاقبت در باروی شهر سوراخی پدید آمد و فرو ریخت و شهر به جنگ گشوده شد. سپس قلعه را محاصره کرد و آن را نیز بگرفت. سپس هرچه از مردم شهر غارت کرده بود به آنان باز پس داد و نگهبانان گماشت و به جانب سروج و دیگر بلادی که در شرق فرات دردست فرنگان بود لشکر برد و همه را بستد. مگر بیره را که شهری سخت استوار بود.

اتابک زنگی مدتی به محاصرهٔ بیره درنگ کرد عاقبت از آنجا برفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: مودن
۲. متن: سجستان
۳. متن: جوسکین
۴. متن: غزنه

کشته شدن نصیرالدین جقر نایب موصل و امارت زین‌الدین علی کجک بر قلعهٔ موصل

ملک الب‌ارسلان معروف به خفاجی، پسر سلطان محمود[1] سلجوقی در نزد اتابک زنگی بود. اتابک زنگی، همگان را می‌گفت که این بلاد از آن ملک الب‌ارسلان است و اینک منتظر وفات سلطان مسعود است تا به نام او خطبه بخواند و آن بلاد را به نام او در تصرف آرد. در این سال ملک الب‌ارسلان در موصل بود و نصیرالدین هر روز به دیدار او می‌رفت تا خدمتی کند. بعضی از مفسدان ملک الب‌ارسلان را برانگیختند که نصیرالدین را بکشد و بر موصل استیلا یابد. چون در یکی را روزهای ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۳۹ نصیرالدین بر او داخل شد، سپاهیان اتابک و موالی او را به قتل اشارت کرد. آنان برجستند و او را کشتند. سپس سرش را به سوی یارانش انداختند بدان خیال که پراکنده خواهند شد ولی آنان عصیان کردند و به سرای او حمله نمودند. در این حال قاضی تاج‌الدین یحیی‌بن شهرزوری بر او داخل شد ــ و چنان می‌نمود که در فرمان اوست ــ و اشارت کرد که به قلعه فرا رود تا بر اموال و سلاح‌ها دست یابد. پس ملک الب‌ارسلان برخاست و به قلعه رفت. قاضی از نگهبانان قلعه که قصد قتال داشتند خواست که قلعه را بگشایند و چون به درون رفت بگیرند و در بندش کشند. ملک الب‌ارسلان و کسانی که نصیرالدین را کشته بودند، به قلعه در آمدند. والی قلعه همه را در بند کشید و قاضی به شهر بازگردید.

اتابک زنگی در این هنگام سرگرم محاصرهٔ بیره بود. ترسید که در بلاد او اختلاف‌ها و کشمکش‌ها افتد، پس به موصل بازگردید زین‌الدین علی‌بن بکتکین ــ معروف به کجک ــ را به جای نصیرالدین به فرمانروایی قلعه فرستاد و همچنان مترصد اخبار قلعه بود. فرنگانی که در بیره بودند از بازگشت او بیمناک بودند. از این‌رو نزد نجم‌الدین صاحب ماردین کس فرستادند و بیره را تسلیم او کردند و از آن پس بیره به دست مسلمانان افتاد.

محاصره کردن اتابک عمادالدین زنگی جعبر و فَنَک را

اتابک زنگی در محرم سال ۵۴۱ به حصن جعبر تاخت آورد. این دژ را سابقا دوسر[2] می‌خواندند و بر فرات مشرف بود. از آن سالم‌بن مالک‌العُقَیْلی بود. سلطان ملکشاه آن را

---

۱. متن: محمد　　　۲. متن: دوس

به پدرش اقطاع داده بود و حلب را از او گرفته بود. اتابک لشکری را نیز به فنک فرستاد. فنک در دو فرسنگی جزیره ابن‌عمر است. سپاه اتابک فنک را محاصره کرد. فرمانروای آن در این روزگاران حسام‌الدین کرد بشنوی بود. اتابک جعبر را محاصره کرد. چون محاصره به دراز کشید امیر حسان‌المنبجی میانجی شد و از سوی اتابک با پیام‌هایی صاحب قلعه را تهدید کرد. حسان گفت: چه کسی تو را از تسلیم قلعه منع می‌کند؟ گفت: آنکه تو را از تسلیم به امیر بلک[1] بن بهرام منع می‌کرد. قضیه از این قرار بود که حسان را بلک پسر برادر ایلغازی در منبج محاصره کرده بود. در بین محاصره تیری که کس ندانست از کجا رها شد بر بلک آمد و او را به قتل آورد و حسان از محاصره آزاد شد. اتابک نیز چند روز بعد به چنین تیری کشته شد. والله تعالی اعلم.

کشته شدن عمادالدین زنگی

اتابک عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر، صاحب موصل و شام، جعبر را محاصره کرده بود. جماعتی از موالی او شب هنگام به خوابگاهش رفتند و در بستر به قتلش آوردند. آنگاه به جعبر رفتند و مردم را خبر کردند و از بارو خبر قتل او را به همه جا رسانیدند یاران اتابک بر او داخل شدند، در او رمقی یافتند.

قتل او در پنجم ربیع‌الاخر سال ۵۴۱ اتفاق افتاد. به هنگام مرگ شصت ساله بود. او را در رقه به خاک سپردند. اتابک خود هفت ساله بود که پدرش را از دست داده بود.

اتابک زنگی مردی با سیاست نیکو بود و دادگر بود و سپاهیان سخت از هیبت او می‌ترسیدند. آن بلاد را آبادان نمود و ایمنی بخشید. داد مظلومان از ظالمان می‌ستانید. بسیار دلیر و غیور بود. فراوان به جهاد می‌رفت. چون کشته شد لشکریانش از قلعهٔ فنک حرکت کردند. قلعهٔ فنک در دست صاحب آن امیر حسام‌الدین کرد بماند. ابن‌الاثیر گوید: از ایشان شنیدند که می‌گفتند قریب به سیصد سال است که در آن قلعه هستند. مردمی باوفا و عصبیت‌اند و هر کس را که به ایشان پناهنده شود یاری می‌نماید. والله اعلم.

استیلای غازی پسر زنگی بر موصل و استیلای پسر دیگرش محمود بر حلب

چون اتابک زنگی کشته شد پسرش نورالدین محمود انگشتری او را از دستش به در کرد

---

۱. متن: مالک

و به حلب رفت و بر آن شهر مستولی گردید. ملک الب‌ارسلان پسر سلطان محمود سلجوقی که در نزد اتابک بود در این روز خروج کرد و سپاهیان بر او گرد آمدند. او طمع در آن بست که به استقلال در موصل فرمان راند. جمال‌الدین محمدبن علی‌بن ابی‌منصور که متولی دیوان بود و سلاح‌الدین محمد یاغیسیانی حاجب، دست اتفاق به هم دادند که در حفظ دولت برای یاران خود بکوشند پس ملک الب‌ارسلان را به فرو رفتن در انواع لذات و نوشخواری‌ها ترغیب کردند. سپس او را به رقه بردند و از دیدار مردم بازداشتند. در آن حال آن دو از مردم برای سیف‌الدین غازی پیمان می‌گرفتند و به موصل می‌فرستادند.

سیف‌الدین غازی در شهرزور بود که اقطاع او بود. زین‌الدین علی کجک نایب پدرش در قلعهٔ موصل، او را به موصل فراخواند و او پیش از رسیدن ملک الب‌ارسلان به موصل رسید. ملک الب‌ارسلان به سنجار رفت سپاهیان از گرد او پراکنده شده بودند. اشارت کردند به جانب شرقی دجله رود.

چون جمال‌الدین محمدبن علی خبر یافت که سیف‌الدین غازی به موصل رسیده، نزد او کس فرستاد. و او را از قلت یاران ملک الب‌ارسلان بیاگاهانید. او نیز جماعتی از لشکر خود را نزد او فرستاد. او را گرفتند و در قلعهٔ موصل حبس کردند. سیف‌الدین غازی بر موصل و جزیره مستولی شد و برادرش نورالدین محمود بر حلب. صالح‌الدین محمد یاغیسیانی به او پیوست و امور دولتش را به دست گرفت. والله سبحانه و تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

عصیان رها

چون اتابک زنگی کشته شد، رها را ژوسلین تصرف نمود. ژوسلین خود در قلمرو خویش تل باشر و بلاد مجاور آن بود. مردم رها که بیشتر ارمن‌ها بودند عصیان کردند و دیگران را به عصیان علیه مسلمانان برانگیختند و هماهنگ شدند که شهر را به ژوسلین تسلیم کنند و برای این کار روزی را معین کردند. ژوسلین با لشکر خود بیامد و شهر را بگرفت ولی قلعه همچنان مقاومت می‌ورزید. خبر به نورالدین محمود رسید. در حلب بود، بسیج حرکت به رها نمود. ژوسلین به دیار خود بازگشت. نورالدین شهر را محاصره کرد و مردم شهر را اسیر و برده ساخت و از آنجا برفت. سیف‌الدین غازی لشکر به رها

فرستاد ولی در راه از آنچه نورالدین کرده بود خبر یافت و بازگردید. این واقعه در سال ۵۴۱ اتفاق افتاد.

هم در این سال فرمانروای دمشق آهنگ بعلبک نمود. نجم‌الدین ایوب‌بن شادی در آنجا بود، به نیابت از اتابک زنگی. ترسید مبادا فرزندان زنگی نتوانند او را به موقع یاری دهند با فرمانروای دمشق مصالحه نمود که بعلبک را به او دهد و مالی با چند قریه از قراء دمشق بستاند. پس با او به دمشق رفت و در آنجا اقامت گزید.

نورالدین محمود در سال ۵۴۲ از حلب لشکری به جنگ فرنگان برد و شهر ارتاح[1] را به جنگ بگشود و چند دژ را نیز محاصره نمود.

فرنگان را امید آن بود که پس از قتل اتابک زنگی هرچه از دست داده‌اند باز پس خواهند گرفت ولی حوادثی پیش آمد که هرگز تصورش را نمی‌کردند.

چون اتابک عمادالدین زنگی کشته شد، صاحب ماردین و صاحب کیفا نیز طمع در آن بستند که بلادی را که در آن ایام اتابک از دست داده‌اند فراچنگ آرند ولی چون سیف‌الدین غازی بر ملک مستولی شد، لشکر به اعمال دیاربکر کشید و دارا و دیگر شهرها را بگرفت. سپس به ماردین رفت و آنجا را محاصره نمود و در حوالی آن دست به آشوب و تاراج زد و همچنان کرد که حسام‌الدین تمرتاش صاحب ماردین با همهٔ دشمنی که با اتابک زنگی داشت بر او رحمت فرستاد و روزگار او را آرزو کرد. سپس نزد سیف‌الدین غازی کس فرستاد و با او مصالحه کرد و دختر خویش بدو داد. سیف‌الدین به موصل بازگردید. پس از حرکت او دختر حسام‌الدین را به موصل آوردند ولی سیف‌الدین بیمار بود و پیش از زفاف بمرد و برادرش قطب‌الدین پس از او با آن زن ازدواج کرد. والله اعلم.

مصاهرت سیف‌الدین غازی با صاحب دمشق و هزیمت نورالدین محمود

پادشاه آلمان از فرنگان در سال ۵۴۱ لشکر برد و دمشق را محاصره نمود. فرمانروای دمشق مجیرالدین ابق[2] بن بوری[3] بن طغتکین[4] بود. مجیرالدین در کفالت مملوک نیای خود معین‌الدین انر می‌زیست.

---

۱. ارتاج
۲. متن: ارتق
۳. متن: بوری‌بن محمد
۴. متن: طفرکین

معین‌الدین نزد سیف‌الدین غازی کس فرستاد و او را به یاری مسلمانان فراخواند. سیف‌الدین سپاه گرد آورد و به شام رفت وبرادر خود نورالدین را نیز از حلب فراخواند و هر دو در حمص فرود آمدند و مردم دمشق به آنان دلگرم شدند و نیرو گرفتند.

معین‌الدین، آغاز کرد و میان طایفه از فرنگان ساکن شام و فرنگانی که از آلمان آمده بودند فتنه‌ها انگیخت و حصن بانیاس را به فرنگان شام داد تا کاری کنند که آلمانیان از آنجا بروند. آنان نیز چنان کردند. پادشاه آلمان از دمشق به سوی بلاد خود در حرکت آمد. بلاد او سرزمین‌های آن سوی قسطنطنیه در جانب شمالی بود.

امیر سیف‌الدین غازی و برادرش نورالدین محمود در دفاع از مسلمانان امتحانی نیکو دادند.

چون پادشاه آلمان به شام آمد پسر الفونسو[1] پادشاه جلیقیه (گالیسیا) در اندلس نیز با او بود. جد او همان کسی بود که طرابلس شام را از مسلمانان گرفته بود، در هنگامی که فرنگان به شام آمده بودند. این پسر اکنون حصن عُرَیْمَه راگرفته بود و قصد آن داشت که طرابلس را نیز از کنت بگیرد. کنت نزد نورالدین محمود و معین‌الدین انر که هر دو پس از رفتن پادشاه آلمان، در بعلبک مانده بودند پیام داد و آنان را بر پسر الفونسو پادشاه جلیقیه و استخلاص حصن عریمه از دست او برانگیخت. آن دو در سال ۵۴۳ برای انجام این مهم برفتند و نزد سیف‌الدین غازی که در حمص بود کس فرستادند و به یاریش خواندند. او نیز لشکری به سرداری عزالدین ابوبکر الدبیسی صاحب جزیرهٔ ابن‌عمر روانه نمود. اینان چند روز حصن عریمه را محاصره کردند، سپس بارو را شکافتند و شهر را از فرنگان بستند و از ایشان هر کس در آنجا بود اسیر کردند و از آن جمله بود پسر الفونسو. سپاه سیف‌الدین غازی نزد او بازگشت.

به نورالدین خبر رسید که فرنگان در جایی از زمینشان به نام یغری[2] گرد آمده‌اند و قصد حمله به اعمال عرب دارند. نورالدین بر سر ایشان لشکر برد و جنگ در پیوست و منهزمشان گردانید و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و از غنایم و اسیرانشان نزد برادر خود سیف‌الدین غازی و خلیفه المقتفی‌لامرالله فرستاد. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: ادفونش   ۲. متن: بیغو

وفات سیف‌الدین غازی‌بن زنگی و حکومت برادرش قطب‌الدین مودود

سپس سیف‌الدین غازی پسر اتابک زنگی صاحب موصل، در نیمهٔ سال ۵۴۴ پس از سه سال و دو ماه از حکومتش بمرد و فرزندی خردسال که نزد عم خود نورالدین محمود پرورش یافته بود بر جای نهاد. چون این کودک نیز بمرد سیف‌الدین را میراث بری نماند. سیف‌الدین مردی کریم و دلیر و صاحب سفره بود. هر صبح و شام طعام می‌داد و در هر نوبت صد رأس گوسفند می‌کشتند.

سیف‌الدین نخستین کسی بود که سنجق بالای سرش نگه داشتند. نیز فرمان داد که شمشیرها از کمربندها بیاویزند و آن را از هر زیوری عاری گردانند و گفت تاگرزها را در حلقه‌ی زین جای دهند. نیز برای فقیهان مدارس و برای فقیران رباط‌ها بنا نمود. چون حَیْصُ بَیْص شاعر او را در قصیده‌ای با این مطلع:

إلام یراکَ المجد فی زیِّ شاعرٍ و قد نَحَلَتْ شوقاً فرُوع المَنابِرِ

ستود، جز خلعت‌ها و چیزهای دیگر، او را هزار مثقال زر داد.

چون سیف‌الدین غازی از دنیا رفت، جمال‌الدین وزیر و زین‌الدین علی دست اتفاق به هم دادند و قطب‌الدین مودود را به جای او نشاندند و با یکدیگر پیمان‌ها نهادند و سوگندها خوردند. قطب‌الدین در حالی که زین‌الدین در رکابش بود به دارالسلطنه رفت و همگان با او بیعت نمودند و هر که در قلمرو او در موصل و جزیره بود با او بیعت کرد. او با خاتون، دخت حسام‌الدین تمرتاش صاحب ماردین ازدواج کرد و این همان زنی است که سیف‌الدین بیش از زفاف با او هلاک شده بود. همهٔ فرزندان مودور از این زن بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای سلطان محمود بر سنجار

چون قطب‌الدین مودود موصل را تصرف کرد، برادرش نورالدین محمود در شام بود. نورالدین از او بزرگتر بود و حلب و حماة را در تصرف داشت.

پس از برادرش سیف‌الدین غازی جماعتی از امرا به او نامه نوشتند که بیاید و تخت سلطنت را بگیرد. از جملهٔ اینان نایب سنجار، المقدم عبدالملک پدر شمس‌الدین محمد بود. نورالدین با هفتاد سوار از امرای خود به سنجار رفت. چون به ماکِسین[1] رسید

---

۱. متن: مساکن

سخت باران می‌بارید. به شهر در آمد. نگهبانان او را نشناختند و پنداشتند یکی را امرای لشکر ترکمان است سپس از یاران پیش افتاد و به سرای شحنه در آمد. شحنه برخاست و بر دست او بوسه زد و فرمانبرداری نمود. یاران او نیز برسیدند و همه به سنجار رفتند. در راه اسب خویش به تاخت آورد و از یاران جدا افتاد و با دو سوار به سنجار رسید. در خارج شهر فرود آمد و نزد مقدم‌کس فرستاد. مقدم خود به موصل رفته بود. پسرش شمس‌الدین محمد در قلعه بود، از پی پدر فرستاد. او از راه بازگردید و سنجار را به نورالدین محمود تسلیم نمود. نورالدین بدین گونه سنجار را بگرفت.

آنگاه نورالدین محمود، فخرالدین قراارسلان را فراخواند. او صاحب حصن کیفا بود. میان آن دو سابقه مودت بود. چون این اخبار به قطب‌الدین مودود صاحب موصل و وزیرش جمال‌الدین و سپهسالارش زین‌الدین رسید به سنجار رفتند تا با نورالدین محمود مقابله کنند و تا تل اعفر پیش آمدند ولی از نبرد با او سرباز زدند. جمال‌الدین وزیر به صلح اشارت کرد و خود نزد او رفت و پیمان صلح منعقد نمود و سنجار به قطب‌الدین مودود تعلق گرفت و حمص و رحبه را که در زمین شام بود از او بستد. پس شام قلمرو او شد و دیار جزیره از آن برادرش و براین متفق شدند. نورالدین به حلب بازگردید و هرچه ذخایر پدرش اتابک زنگی بود به سنجار حمل کرد و آن ذخایر بسیار و گرانبها بودند. والله تعالی اعلم.

نبرد نورالدین محمود در انطاکیه و کشته شدن صاحب آن و فتح افامیا

در سال ۵۴۴ نورالدین محمود لشکر به انطاکیه برد و در آن حوالی دست به غارت و آشوب زد و بسیاری از دژهایش را ویران نمود. در آن حال که نورالدین محمود یکی از دژها را در محاصره داشت فرنگان گرد آمدند و بر سر او تاختند. نورالدین با ایشان نبرد کرد و دلیری‌ها نمود و فرنگان منهزم شدند و پرنس[1] صاحب انطاکیه کشته شد و او از سران بدسیرت آنان بود. بعد از او پسرش بوهموند[2] که هنوز خردسال بود به جایش نشست. پرنس دیگری مادر او را به زنی گرفت. و متکفل امور آن پسر شد. نورالدین به جنگ او رفت. این بار نیز فرنگان شکست خوردند و پرنس دوم اسیر شد. پس از او بوهموند خود در انطاکیه به استقلال به فرمانروایی نشست.

---

۱. متن: برنس ۲. متن: سمند

نورالدین در سال ۵۴۵ لشکر به افامیه ـ میان شیزر و حماة ـ برد و آن یکی از بهترین قلاع آن حوالی بود. چون افامیه را بگرفت آن را از لشکر و سلاح و آذوقه بینباشت ولی هنوز از آن کار نپرداخته بود که فرنگان شام سپاه گرد آوردند و به سوی او راندند و چون خبر فتح افامیه را شنیدند جنگ ناکرده به بلاد خود بازگشتند و پیام آشتی دادند و مصالحه کردند. پایان.

هزیمت دادن نورالدین، ژوسلین را و اسارت ژوسلین

نورالدین پس از آن، سپاه گرد آورد و به تل باشر و عَیْنتاب و عَزاز[1] و دیگر دژهای شمالی حلب رفت. این بلاد از آن زعیم فرنگان ژوسلین بود ژوسلین لشکر بیاورد و نبرد در گرفت. در این نبرد شکست در مسلمانان افتاد و بسیاری از ایشان کشته شدند و باقی به اسارت در آمدند. از جمله اسیران سلاحدار نورالدین بود. ژوسلین سلاح نورالدین را نزد ملک مسعودبن قلیچ ارسلان فرمانروای قونیه و آقسرای فرستاد و به طعنه گفت: این سلاح شوهر دختر تو است. باش تا بزرگتر از آن را برایت بفرستم. این امر بر مسعود گران آمد و برای دست یافتن به ژوسلین حیله‌ها اندیشید و میان ترکمانانی که در آن حوالی زندگی می‌کردند اموالی بذل کرد تا در فرصتی او را بگیرند. قضا را ژوسلین را به هنگام شکار گرفتند ولی او پیشنهاد کرد که مالی بستانند و آزادش کنند. ژوسلین کسانی را فرستاد تا آن مال را بیاوردند. یکی از ترکمانان این خبر به ابوبکربن دایه[2] والی حلب رساند. ابوبکر جماعتی را همراه او کرد، از دیگر ترکمانان. آنان برفتند و ژوسلین را اسیر کرده به حلب بردند. نورالدین به قلعه‌های او لشکر برد و همه را تصرف نمود. این قلعه‌ها عبارت بودند: از تل باشر و عینتاب[3] و عزاز و تل خالد و قُورُس و راوندان[4] و برج‌الرصاص[5] و حصن الباره و کَفَرسوت[6] و کَفَرلاثا[7] و دَلوک و مرعش و نهرالجوز[8]. نورالدین در این قلعه‌ها آذوقه ذخیره نمود. فرنگان لشکر آوردند تا او را از آنجا برانند. در دلوک[9] جنگ در گرفت. فرنگان منهزم شدند و مسلمانان بسیاری از ایشان را کشتند یا اسیر کردند. نورالدین به دلوک بازگشت و آن را فتح کرد فتح تل باشر به تأخیر افتاد تا

---

۱. متن: عذار
۲. متن: رامه
۳. متن: عنتاب
۴. متن: داوندار
۵. متن: مرج‌الرصاص
۶. متن: کفرشود
۷. متن: کفرلات
۸. متن: نهرالجود
۹. متن: جلاک

آنگاه که نورالدین دمشق را گرفت مردم تل باشر امان خواستند. او نیز امیر حسان‌المنبجی را بفرستاد و تل باشر تسلیم او گردید و این واقعه در سال ۵۴۹ اتفاق افتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر دمشق

فرنگان در سال ۵۴۸ عسقلان را از دست خلفای علوی مصر گرفتند. بدان سبب که دمشق میان نورالدین و عسقلان فاصله بود، راهی برای دفاع از آن نمی‌یافت. فرنگان پس از تصرف عسقلان دست نطاول به دمشق گشودند و بر مردم جزیه نهادند و اسیران مسیحی را که در دست آنان بودند مخیر کردند که اگر خواهند به وطن خویش بازگردند.

فرمانروای دمشق در این ایام مجیرالدین ابق[1] بن محمدبن بوری‌بن اتابک طغتکین بود و نیرویی نداشت. نورالدین را بیم آن بود که فرنگان دمشق را بستانند. از سوی دیگر هرگاه مجیرالدین از ملوک همسایه در تنگنا می‌افتاد دست یاری به سوی فرنگان دراز می‌کرد و این امر ممکن بود سبب غلبهٔ فرنگان شود.

نورالدین در این کار نگریست و با مجیرالدین از در ملاطفت و دوستی در آمد تا رشته‌های مودت میان او و مجیرالدین استوار گردید. آنگاه دست به تفتین زد و دولتمردانش را یک‌یک متهم ساخت که با او مکاتبه دارند و گفته‌اند که دمشق را تسلیم او خواهند کرد. یا آنها را علیه یکدیگر بر می‌انگیخت. بدین گونه ارکان دولتش را هرچه بیشتر سست می‌نمود. و از امرای او کسی جز خادم عطاءبن حفاظ‌السلمی کسی باقی نماند و امور دمشق در دست او بود. نورالدین دید با وجود عطاءبن حفاظ تصرف دمشق میسر نیست. پس مجیرالدین را علیه او چنان برانگیخت که بگرفتش و در بندش کشید و به قتلش آورد.

چون دمشق از مدافعان خالی شد، نورالدین دشمنی خویش با مجیرالدین آشکار کرد و لشکر به دمشق برد. مجیرالدین از فرنگان یاری خواست و گفت که اگر به یاریش برخیزند اموالی خواهند پرداخت و بعلبک را نیز تسلیم ایشان خواهد کرد. فرنگان لشکر گرد آوردند و بسیج دمشق کردند. در خلال این احوال به سال ۵۴۹[2] نورالدین، به سوی دمشق در حرکت آمد. آنگاه به جماعتی از آشوبگران دمشق نامه نوشت و وعده‌ها داد.

---

۱. متن: انز   ۲. متن: ۵۴۷

چون برسید آنان بر مجیرالدین بشوریدند. مجیرالدین به قلعه پناه برد. نورالدین شهر را بگرفت و او را در قلعه محاصره نمود و پیشنهاد کرد که اگر تسلیم شود شهر حمص را به او اقطاع خواهد داد. مجیرالدین فرود آمد و نورالدین قلعه را گرفت ولی به جای حمص بالس را به او اقطاع داد. مجیرالدین راضی نشد و به بغداد رفت و در آنجا خانه‌ای ساخت و تا هنگام وفات در آنجا بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر تل باشر و محاصره کردن او قلعهٔ حارم را

چون نورالدین از کار دمشق بپرداخت، فرنگانی که در تل باشر در شمال حلب بودند نزد او کس فرستادند و از او امان خواستند و گفتند که قلعه را تسلیم خواهند کرد. امیر حسان‌المنبجی از امرای بزرگ نورالدین برفت و در سال ۵۴۹ قلعه را بستد.

نورالدین در سال ۵۵۱ به قلعهٔ حارم[1] لشکر کشید. این قلعه در نزدیکی انطاکیه و از آن بوهموند امیر انطاکیه بود. نورالدین قلعه را محاصره نمود. فرنگان برای دفاع گرد آمدند ولی جنگ ناکرده مصالحه کردند که نیمی از اعمال حارم را تسلیم او کنند. نورالدین این مصالحه را بپذیرفت و از آنجا برفت. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

استیلای نورالدین بر شیزر

شیزر حصنی است نزدیک به حماة در مسافت نیم مرحله از آن، بر کوهی بلند که جز از یک راه بر آن فرا نتوان رفت. این دژ از آن خاندان منقذکنانی بود که از سال ۴۲۰، زمان صالح‌بن مرداس صاحب حلب، تا آن زمان در دست ایشان بود. تا نوبت به ابی‌المُرْهَف‌نصربن علی‌بن المنقذ رسید. او این قلعه را از پدر خود ابوالحسن علی به ارث برده بود. چون در سال ۴۹۱ مرگش فرا رسید برادر خود ابوسلامه[2] مرشدبن علی را به جانشینی خویش برگزید.

مرشد مردی عالم بود و آگاه به قراآت و ادب. برادر خردتر خویش، سلطان‌بن علی را ولایتعهدی داد و میان آن دو برادر چنان اتفاق و همدلی بود که کس میان دو تن نشان نداده است. مرشد را چند پسر بود. همه صاحب عزت و سیادت. یکی از ایشان

---

۱. متن: بهرام ۲. متن: سامه

عزالدوله ابوالحسن علی بود و دیگری مؤیدالدوله اسامه. اما برادرش سلطان را پسر نبود و در سن پیری صاحب پسر شد. از این‌رو میان عم زادگان همچشمی و رقابت پدید آمد. برخی نیز فرصت را مغتنم دانسته آتش اختلاف را دامن می‌زدند؛ ولی به سبب مقام و موقعیت مرشد و همدلی او با برادرش دست به اقدامی نمی‌زدند. چون مرشد در سال ۵۳۱ درگذشت. سلطان‌بن علی با پسران برادر دل بد کرد و آنان را از شیزر براند و آنان هر یک از طرفی رفتند. بعضی نزد نورالدین آمدند او نیز به آنان روی خوش ننمود، زیرا سرگرم جنگ با فرنگان بود.

آن‌گاه سلطان‌بن علی درگذشت و فرزندان او امور شیزر به دست گرفتند و با فرنگان مراوده و مراسله برقرار کردند و نورالدین از عملشان برآشفت.

در سال ۵۵۲ در شام زلزله افتاد و بیشتر شهرهایش چون حماة و حمص و کفرطاب و معره و افامیه و حصن‌الاکراد و عرقه و لاذقیه و انطاکیه ویران شد و باروهای بسیاری از بلاد و قلعه‌ها فرو ریخت. چون این حادثه رخ نمود، نورالدین از آن بیمناک شد که فرنگان فرصت غنیمت شمرده به شام دستبرد زدند. این بود که سپاهیان خود را در اطراف آن بلاد نگه داشت تا باروهایشان مرمت شد.

در روز زلزله، پسران منقذ، امرای شیزر نزد فرمانروای شیزر که خود یکی از آنان بود به دعوتی گرد آمده بودند. چون زلزله شد قلعه بر سرشان فرود آمد و هیچیک از ایشان رهایی نیافتند. یکی از امرای نورالدین در آن حوالی بود، پیشدستی‌کرد، به قلعه فرا رفت و آن را بگرفت. نورالدین آن قلعه را از او بستد و رخنه‌هایی را که در بارو پدید آمده بود مرمت کرد و بار دیگر آن را بساخت و چنان شد که پیش از این حادثه بود. ابن‌اثیر چنین می‌گوید.

ابن خلکان گوید: در سال ۴۷۴ بنی منقذ شیزر را از رومیان بستدند. کسی که فتح شیزر به دست او میسر شد علی‌بن منقذبن نصر بود و چون شیزر را گرفت شرح واقعه را در نامه‌ای به بغداد نوشت و آن نامه این است:

«نامهٔ من از حصن شیزر ــ حماه الله ــ است. خداوند استیلا بر این دژ بزرگ را که هیچیک از مردم این روزگار را توان تسخیرش نبود، روزی من ساخت. چون حقیقت امر شناخته شود، همگان خواهند دانست که من هژبر این امت هستم و سلیمانی هستم که بر عفریتان نافرمان فرمان می‌رانم و می‌توانم میان مرد و زنش جدای افکنم و ماه را از

جایگاهش فرو کشم... بدین دژ شیزر نگریستم چیزی دیدم که هر کس را شیفته‌ی خویش سازد. سه هزار مرد را با زن و فرزند و اموالش در برمی‌گیرد... به تلی که میان آن و دژ رومیان موسوم به حواص فاصله است رفتم. این تل را نیز به نام آن دژ حواص نامند. چون دژ شیزر را به نیروی شمشیر از رومیان گرفتم همهٔ زن و فرزند خویش با همهٔ عشیرهٔ خود را به آنجا بردم. رومیانی را که در دژ بودند اکرام کردم و آنان را با خانواده و عشیرهٔ خود بیامیختم. خوک‌های ایشان با گوسفندان ما چرا می‌کنند و صدای ناقوس‌هایشان با آواز اذان ما آمیخته است. چون مردم شیزر شیوهٔ رفتار مرا دیدند با من انس گرفتند. قریب به نیمی از ایشان به من پیوستند و من در اکرامشان مبالغت نمودم. مسلم‌بن قریش العُقَیلی بیامد و از مردم شیزر قریب بیست مرد را به قتل آورد. چون مسلم از آنجا بازگردید دژ را به من تسلیم کردند» پایان نامهٔ علی‌بن منقذ.

میان آنچه ابن خلکان آورده، با آنچه ابن‌الاثیر آورده است پنجاه سال فاصله است و قول ابن‌الاثیر درست است، زیرا فرنگان در اوایل سال پانصد چیزی از شام را تصرف نکردند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر بعلبک

بعلبک در دست ضحاک بِقاعی بود ــ منسوب به ناحیه‌ی بقاع در بعلبک ــ او را فرمانروای دمشق بر آن دیار امارت داده بود. چون نورالدین دمشق را تصرف کرد، ضحاک در بعلبک موضعی استوار گرفت. نورالدین نیز بدو نپرداخت و سرگرم کار فرنگان بود. در سال ۵۵۲ نورالدین ضحاک را به تسلیم او واداشت و قلعه را از او بستد. والله اعلم.

استیلای امیر امیران برادر نورالدین محمود بر حران سپس بازپس گرفتن آن

نورالدین در سال ۵۵۴ در حلب بود. برادر خردتر او امیر امیران نیز با او بود. نورالدین در قلعه سخت بیمار شد چنان‌که شایعهٔ مرگ او را دادند. برادرش امیر امیران یاران خود را گرد آورد و قلعهٔ حلب را محاصره نمود. شیرکوه‌بن شادی، بزرگترین امرای نورالدین در حمص بود، چون شایعهٔ مرگ نورالدین شنید لشکر به دمشق برد تا آن را در تصرف آرد. برادر شیرکوه نجم‌الدین ایوب، در دمشق بود. برادر را از این کار سرزنش کرد و فرمان

داد به حلب رود و بنگرد آیا نورالدین مرده است یا نه. شیرکوه شتابان به حلب رفت. و به قلعه فرا رفت. و از فراز بامی نورالدین را که زنده بود به مردم نمود. چون معلوم شد که هنوز زنده است مردم از گرد برادر نورالدین امیر امیران، پراکنده شدند. سپس امیر امیران به حران رفت و آنجا را بگرفت. چون نورالدین شفا یافت، آهنگ حران کرد. حران را از برادر بستد و به زین‌الدین علی کجک، نایب برادر قطب‌الدین صاحب موصل، تسلیم کرد. سپس به رقه رفت و آن را محاصره نمود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

خبر سلیمان شاه و حبس او در موصل، سپس حرکتش از موصل برای سلطنت در همدان

سلیمان شاه‌بن سلطان محمدبن ملکشاه در خراسان نزد عم خود سلطان سنجر بود. سلطان سنجر او را ولیعهد خود ساخته بود و به نام او بر منبرهای خراسان خطبه می‌خواندند. چون سنجر در سال ۵۴۸ ــ چنان‌که در اخبار دولتشان آوردیم ــ اسیر دشمن گردید، سپاهیان بر سلیمان شاه گرد آمدند و او را به سرداری خود برگزیدند؛ ولی او را توان مقاومت با دشمن نبود. نزد خوارزمشاه گریخت. خوارزمشاه نیز دختر برادرخود را به عقد او در آورد، سلیمان شاه در خوارزم که بود، چیزهایی شنید که او را به هراس افگند، پس از خوارزم بیرون آمده راهی اصفهان شد. شحنهٔ اصفهان او را از دخول به شهر منع کرد. سلیمان شاه آهنگ کاشان نمود. محمدشاه پسر برادرش محمودبن محمد نیز لشکری به دفع او فرستاد. سلیمان شاه روانهٔ خوزستان شد[1]. ملکشاه‌بن سلطان محمود او را به آن دیار راه نداد. سلیمان شاه آهنگ لحف[2] نمود و در بند نجین فرود آمد. آنگاه رسولی نزد خلیفه المقتفی[3] فرستاد و زن و فرزند خویش به گروگان نهاد و از خلیفه اجازت خواست که به بغداد در آید. خلیفه اجازه داد و اکرامش کرد و پسر ابن هبیره وزیر خلیفه نیز با موکب به استقبال بیرون آمد. قاضی‌القضات نیز در آن موکب بود. پس از دیدار همگان وارد بغداد شدند. و تا اواخر ۵۵۰ خلیفه او را احضار کرد و خلعت داد. سلیمان شاه پس از چند روز به قصر خلیفه احضار شد و در برابر قاضی‌القضات سوگند خورد که مرتکب خطایی نشود. پس به نام او در بغداد خطبه خواندند و به القاب پدرش غیاث‌الدنیا ملقب نمودند. خلیفه سه هزار تن از لشکریان

---

۱. متن: خراسان   ۲. متن: نجف   ۳. متن: المستظهر

بغداد را به فرمان او کرد و او در ماه ربیع‌الاول سال ۵۵۱ به بلاد جبال روان گردید. خلیفه نیز تا حلوان برفت و نزد ملکشاه‌بن محمود برادر سلطان محمد صاحب همدان و دیگران کس فرستاد و او را به یاری سلیمان شاه فرا خواند. ملکشاه فرمانروای همدان بود. با دو هزار سوار بیامد. سلیمان شاه او را ولیعهد خویش گردانید. خلیفه آنان را به مال و سلاح یاری داد. ایلدگز صاحب ری نیز به آنان پیوست و شمار سپاهشان افزون گردید.

چون سلطان محمد، این خبر بشنید نزد قطب‌الدین مودود صاحب موصل و نایبش زین‌الدین کجک کس فرستاد و از آنان یاری طلبید و برای روبرو شدن با لشکر سلیمان شاه در حرکت آمد. چون نبرد درگرفت سلیمان شاه شکست خورد و ایلدگز از او جدا شد و سلیمان شاه از راه شهرزور به بغداد روان شد. زین‌الدین علی با جماعتی از لشکر موصل بیامد و در شهرزور به انتظار رسیدن او نشست. امیر بُزان[1] که از طرف زین‌الدین شهرزور را به اقطاع داشت نیز با او بود. چون سلیمان شاه بیامد، زین‌الدین او را بگرفت و به موصل برد و با اکرام در قلعه زندانیش نمود و خبر به سلطان محمودبن محمد فرستاد.

چون سلطان محمودبن محمد در سال ۵۵۵ درگذشت، اکابر امرا از همدان نزد اتابک قطب‌الدین مودود رسول فرستادند و سلیمان شاه را طلب داشتند که به پادشاهی بردارند. جمال‌الدین وزیر قطب‌الدین وزارت سلیمان شاه را به عهده داشت. چون موافقت حاصل آمد، قطب‌الدین او را با ساز شاهانه روانه نمود و زین‌الدین علی با لشکر موصل نیز تا همدان با او همراه شد.

چون به بلاد جبل نزدیک شد از هرسو جماعتی با اسب و سلاح به او می‌پیوستند چنانکه لشکری عظیم بر او گرد آمد، آن‌سان که زین‌الدین علی بر جان خویش بترسید و از آنان جدا شده به موصل بازگردید. سلیمان شاه به همدان رفت و باقی احوال او را ضمن اخبار دولت سلجوقیان آوردیم.

محاصرهٔ قلعهٔ حارم و انهزام نورالدین در برابر فرنگان سپس هزیمت ایشان و فتح قلعه

نورالدین محمود سپاه حلب را گرد آورد و فرنگان را در قلعهٔ حارم محاصره نمود. فرنگان برای دفع او بسیج کردند ولی از جنگ خودداری ورزیدند و چون محاصره به

---

۱. متن: ایراق

دراز کشید نورالدین نیز بازگشت.

در سال ۵۵۸ نورالدین محمود به عزم غز و طرابلس در حرکت آمد و به بُقَیْعَه زیر حصن‌الاکراد رسید. ولی فرنگان در آنجا بر لشکر او شکستی سخت وارد آوردند و بسیاری را کشتند. نورالدین محمود با اندکی از سپاهیان خود به بحیره‌قَدَس [1] در نزدیکی حمص گریخت. فراریان نیز او رسیدند. نورالدین از آنجا به حلب و دمشق کس فرستاد و اموال و لباس و خیمه و سلاح و اسب خواست و نیازهای سپاهیان را بر طرف ساخت. فرنگان را قصد آن بود که به حمص حمله کنند ولی چون خبر یافتند که نورالدین در آن نزدیکی است منصرف شدند و او را به آشتی دعوت کردند. نورالدین پیشنهاد صلح را نپذیرفت. فرنگان نیز جمعی از سپاهیان خود را به نگهداری حصن‌الاکراد نهادند و بازگشتند.

در این جنگ‌ها بود که نورالدین محمود یکی از یاران خود را به نام ابن نصری عزل کرد. زیرا او را نصیحت کرده بود که به جای آن همه بخشش و صدقه به فقرا و فقها و صوفیه و قاریان قرآن به کار هزینه‌های لشکریان خود که سرگرم جهاد کفار هستند پردازد. نورالدین محمد از سخن او برآشفت و گفت: «والله من جز به پایمردی ایشان امید به پیروزی ندارم. اینان با تیر دعا به هنگام شب با دشمن من می‌جنگند. چگونه این صلات و صدقات را از ایشان دریغ دارم و حال آنک آنان را از بیت‌المال حقی است و تصرف در آن حق برای من جایز نیست».

آنگاه به بسیج سپاه پرداخت تا انتقام خویش از فرنگان بستاند. جماعاتی از فرنگان به مصر رفته بودند. نورالدین آهنگ بلاد ایشان نمود تا آنان را از مصر بازگرداند. سپس نزد برادر خود قطب‌الدین مودود صاحب موصل و فخرالدین قرا ارسلان فرمانروای کیفا و نجم‌الدین البی [2] صاحب ماردین کس فرستاد و آنان را به یاری فراخواند. از آن میان تنها قطب‌الدین به یاریش آمد و بر مقدمه زین‌الدین علی کجک سپهسالار خود را بفرستاد و پس از او صاحب حصن کیفا نیز بیامد. نجم‌الدین البی لشکر فرستاد. چون از هر سو گرد آمدند در سال ۵۵۹ به سوی حارم در حرکت آمد و آن را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. پادشاهان فرنگ آنان که در ناحیه‌ی ساحل بودند به عزم قتال بیامدند. سردارانشان پرنس و بوهموند صاحب انطاکیه بودند و نیز کنت صاحب طرابلس و پسر

---

۱. متن: قطینه ۲. متن: ولی

ژوسلین. همراه با اینان همهٔ امم مسیحی نیز در حرکت آمدند و آهنگ حارم کردند. نورالدین حارم را رها کرده به ارتاح[1] رفت ولی مسیحیان از پی ایشان نرفتند. نورالدین به حارم بازگشت و در آنجا برای مصاف، لشکرهای خود بیاراستند. فرنگان جنگ آغاز کرده بر میمنه‌ی مسلمانان زدند و ایشان را منهزم ساختند و از پی ایشان بتاختند. بناگاه زین‌الدین علی با لشکریان موصل بر صفوف پیادگان زد و خلق کثیری از ایشان را بکشت. فرنگان که از پی میمنه می‌تاختند بازگشتند و به دست مسلمانان گرفتار آمدند و جنگی سخت در گرفت و فرنگان روی به گریز نهادند. مسلمانان از کشتن به اسیر گرفتن پرداختند و بسیاری را اسیر کردند. بوهموند صاحب انطاکیه و کنت صاحب طرابلس نیز به اسارت در آمدند.

نورالدین جماعاتی از لشکر خود را به آن اعمال فرستاد و دستبردها زد. یارانش اشارت کردند که به انطاکیه بتازند. نورالدین نپذیرفت و گفت بیم آن دارد که شهر را به رومیان تسلیم کنند: زیرا بوهموند خواهرزادهٔ اوست و همسایگی بوهموند بهتر از همسایگی با پادشاه قسطنطنیه است.

نورالدین قلعهٔ حارم را محاصره نمود و آن را بگشود و پیروزمند بازگردید. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

فتح کردن نورالدین قلعهٔ بانیاس را

چون نورالدین قلعهٔ حارم را گشود لشکریان موصل و حصن کیفا را اجازت داد که به بلاد خود بازگردند و خود عازم فتح بانیاس شد. این قلعه از سال ۵۴۳ در دست فرنگان مانده بود. نورالدین چنان نمود که آهنگ طبریه دارد. فرنگان نیز همهٔ نیروی خود را برای حمایت طبریه بسیج کردند. در این حال نورالدین عنان به سوی بانیاس گردانید. زیرا مدافعان آن اندک بودند. نورالدین در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۵۹ بانیاس را محاصره نمود. نصرت‌الدین امیر امیران نیز با او بود. در این نبرد تیری بر یکی از چشم‌هایش آمد. فرنگان برای مدافعه‌ی شهر لشکر آوردند ولی هنوز کار بسیج سپاه را به پایان نیاورده بودند که قلعه فتح شد و از مردان جنگی آذوقه و سلاح پر شد. فرنگان بیمناک شدند و نیمی از اعمال طبریه را به نورالدین دادند و بر باقی جزیه پذیرفتند.

---

۱. متن: ارتاج

خبر پیروزی نورالدین بر حارم و بانیاس به پادشاهان فرنگ که به مصر رفته بودند رسید. آنان با شیرکوه مصالحه کردند و شتابان بازگشتند تا بانیاس را نجات دهند ولی نورالدین پیش از رسیدن ایشان بانیاس را فتح کرده بود و نورالدین به دمشق بازگردید.

در سال ۵۶۱ نورالدین جریده و با اندکی از یاران خویش به منیطره راند و بناگاه بر سر دشمن تاخت. هنوز فرنگان برای نبرد آماده نشده بودند که آن را در تصرف آورد. فرنگان نیز ار باز پس گرفتن آن مأیوس شدند. والله تعالی اعلم.

آمدن شاوُر، وزیر العاضد، در مصر نزد نورالدین به یاری خواستن و یاری کردن نورالدین او را با فرستادن اسدالدین شیرکوه

دولت علویان در مصر روی به اضمحلال نهاده بود و وزرایش بر خلفایش فرمان می‌راندند. یکی از آخرین کسانی که با خلفا چنین شیوه‌ای داشت شاوربن مجیرالسعدی بود. شاور در آغاز در خدمت صالح‌بن رُزّیک و ملازم او بود. صالح‌بن رزّیک او را امارت صعید داد. شاور در آنجا نیرومند شد و صالح از کردهٔ خویش پشیمان گردید.

چون صالح را مرگ فرارسید پسر خود العادل را وصیت کرد که شاور را عزل نکند ولی او بر گفته‌ی پدر کار نکرد و او را عزل کرد. شاور از عزل خود برآشفت و سپاهی گرد آورد و به قاهره آمد و شهر را بگرفت. عادل‌بن صالح‌بن رزیک از او بگریخت. او را دستگیر کرده کشتند. شاور زمام کارهای خلیفه العاضد را به دست گرفت. العاضد نیز او را امیرالجیوش لقب داد. این وقایع در سال ۵۵۸ اتفاق افتاد.

ضرغام که مقام صاحب‌الباب داشت با شاور به نزاع برخاست. او سرور امرای برقیه نیز بود. به هنگام قیام او هفت ماه از وزارت شاور گذشته بود. ضرغام شاور را از قاهره بیرون راند و او به شام رفت، به قصد دیدار نورالدین محمود، باشد که به یاریش برخیزد و ثلث خراج مصر را بستاند. نورالدین این شرط بپذیرفت و سپاهی به سرداری یکی از امرای خود، اسدالدین شیرکوه‌بن شادی کُرد، همراه او نمود. اسدالدین در حمص بود لشکر بسیج کرد و در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۵۹ راهی مصر شد. نورالدین تا حدود بلاد فرنگان از پی او برفت تا آنان را از تعرض به لشکر او بازدارد.

اسدالدین با شاور برفت. صالح‌الدین، پسر نجم‌الدین ایوب برادر اسدالدین نیز با او بود. چون به بلبیس رسیدند، ناصرالدین برادر ضرغام با لشکر مصر بیامد ولی منهزم

شده به قاهره بازگردید. اسدالدین شیرکوه از پی او برفت و در نزدیکی مشهد سیده نفیسه رضی‌الله تعالی عنها، او را بکشت. برادرش نیز کشته شد و شاور به مقام وزارت خویش بازگردید. اسدالدین شیرکوه در خارج شهر قاهره درنگ کرد و منتظر بود تا شاور پیمانی راکه با نورالدین بسته است عمل کند ولی شاور پیمان بگسست و اسدالدین را پیام دادکه به دیار خود بازگردد. اسدالدین در طلب خراج ابرام کرد و به سوی بلبیس و بلاد شرقی لشکر برد و بر آن بلاد مستولی شد. شاور از فرنگان یاری طلبید. آنان نیز که از غائله‌ی نورالدین بیمناک بودند و طمع به ملک مصر بسته بودند، دعوت او را اجابت کردند.

نورالدین برای بازداشتن فرنگان، به سوی بلاد ایشان لشکر برد ولی آنان مدافعانی در شهرهای خود نهادند و راهی مصر شدند. چون به مصر نزدیک شدند اسدالدین آنجا را ترک گفت و به بلبیس راند. فرنگان و سپاهیان مصر او را سه ماه در بلبیس محاصره کردند. اسدالدین هر صبح و شام بیرون می‌آمد جنگی کرده به شهر بازمی‌گشت. این حال ببود تا آنگاه که فرنگان از غلبهٔ نورالدین بر حارم خبر یافتند. پس نزد اسدالدین کس فرستادند و پیشنهاد صلح دادند و پیروزی‌های نورالدین را از او پوشیده داشتند. اسدالدین مصالحه نمود و از بلبیس بیرون آمده به دمشق رفت. فرنگان بر سر راه او کمینگاه‌ها نهاده بودند ولی اسدالدین راه دیگرگون نمود.

نورالدین محمود بار دیگر اسدالدین شیرکوه را در ربیع‌الاول سال ۵۶۲ با لشکری به مصر فرستاد. او آهنگ اِطْفیح نمود و از نیل بگذشت. و به جانب غربی قاهره آمد و در جیزه در ساحل نیل فرود آمد و جیزه را پنجاه روز محاصره کرد. شاور از فرنگان یاری خواست و خود از نیل گذشته و آهنگ اسدالدین نمود. اسدالدین و لشکرش به صعید رفته بودند. در اواسط آن سال با هم روبرو شدند. سپاه شاور شکست خورد. اسدالدین به اسکندریه رفت و آنجا را بگرفت و برادرزادهٔ خود صلاح‌الدین را در اسکندریه نهاد و بازگشت و سراسر بلاد صعید را زیر پی درنوردید. سپاهیان مصر و فرنگان به اسکندریه رفتند و صلاح‌الدین را در آنجا محاصره نمودند. اسدالدین لشکر به اسکندریه برد. مصریان خواستار مصالحه شدند و میانشان مصالحه افتاد، اسدالدین به شام بازگردید و اسکندریه را به ایشان واگذاشت.

شجاع‌بن شاور، به نورالدین محمود نامه نوشت و خود با جمعی از امرا اظهار اطاعت

کرد. آنگاه فرنگان بر مصر دست تطاول گشودند و بر مردم جزیه نهادند و از سوی خود در قاهره شحنه گماردند و دروازه‌های شهر را به اختیار خود گرفتند و به پادشاه خود که در شام بود پیام دادند که به مصر بیاید و آن سرزمین را در تصرف آرد. چون نورالدین این خبر بشنید پیشدستی کرد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۴، اسدالدین را به مصر فرستاد. او مصر را بگرفت و شاور را بکشت و فرنگان را از آنجا براند. العاضد خلیفهٔ علوی او رابه وزارت خویش برگزید. اسدالدین چونان وزرای پیشین زمام اختیار خلیفه را به دست گرفت.

چون اسدالدین هلاک شد، صلاح‌الدین پسر برادرش به جایش نشست. صلاح‌الدین با وجود این در طاعت نورالدین محمود بود. خلیفه العاضد نیز بمرد. نورالدین به صلاح‌الدین نوشت که در مصر به اقامهٔ دعوت عباسی پردازد و به نام المستضئ‌بامرالله خطبه بخواند. بعضی گویند این فرمان را در ایام حیات العاضد صادر نمود. در اواخر عمر او، پس از آشکار شدن دعوت عباسیان در مصر العاضد پنجاه روز یا در همین حدود بزیست و پس از مرگ او به نام خلیفهٔ عباسی خطبه خواندند.

دولت علویان مصر بدین گونه منقرض گردید. این واقعه در سال ۵۶۷ اتفاق افتاد و ما شرح و تفصیل آن را در دولت خاندان ایوب ـ انشاءالله تعالی ـ خواهیم آورد.

در خلال این احوال میان نورالدین محمود و فرمانروای قونیه قلیچ ارسلان‌بن مسعودبن قلیچ‌ارسلان فتنه افتاد. چون خبر این فتنه به مصر رسید صالح‌بن رزیک به قلیچ‌ارسلان نامه نوشت او را از دخول در فتنه منع نمود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

فتح نورالدین صافیثا و عریمه و منبج و جعبر را

سپس نورالدین محمود در سال ۵۶۲ لشکر گرد آورد و برادر خود قطب‌الدین مودود را از موصل بخواند. قطب‌الدین در حمص به او پیوست و هردو وارد بلاد فرنگان شدند. نخست بر حصن‌الاکراد گذشتند و نواحی آن را تاراج کردند. آنگاه به عرقه راندند و حلبه[1] را ویران کردند و عریمه و صافیثا را گرفتند و گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد اطراف فرستادند. سپس به حمص بازگردیدند و تا ماه رمضان در آنجا درنگ کردند. سپس به بانیاس رفتند و آهنگ دژ هُونین نمودند. این دژ در دست فرنگان بود. ایشان

---

۱. متن: جکه

بگریختند و نورالدین بارویش را ویران نمود و آن را به آتش کشید و عزم بیروت کرد. برادرش قطب‌الدین به موصل بازگشت. نورالدین از اعمال خود رقه را بر ساحل فرات به او داد.

آنگاه غازی بن حسان منبجی در منبج عصیان کرد. نورالدین محمود به منبج لشکر فرستاد و آنجا را به جنگ بستد و آن را به برادر غازی، یعنی ینال‌بن حسان به اقطاع داد. منبج همچنان در دست او بماند تا آنگاه که صلاح‌الدین ابن ایوب آن را بستد. آنگاه بنی کلاب، شهاب‌الدین مالک[1] بن علی‌بن مالک العقیلی صاحب قلعهٔ جعبر را گرفتند. جعبر را پیش از آن دوسر[2] می‌گفتند. سپس به نام بنا کنندهٔ آن جعبر نامیده شد. این قلعه را سلطان ملکشاه آنگاه که حلب را گرفت به نیای شهاب‌الدین عطا کرده بود و ما اخبار آن را آوردیم. جعبر همچنان در دست او و اعقابش بود تا شهاب‌الدین هلاک شد.

در سال ۵۶۳ شهاب‌الدین به شکار رفته بود. بنی کلاب در کمین او نشستند و اسیرش کردند و او را نزد نورالدین محمود صاحب دمشق بردند. او نیز با اکرام تمام در بندش نمود و پی‌درپی گاه به وعده و گاه وعید از او می‌خواست که از جعبر فرود آید و آن را تسلیم کند ولی او از این پیشنهاد سربرمی‌تافت. پس به سرداری امیرفخرالدین مسعود[3] بن ابی‌علی‌الزعفرانی لشکری به جعبر فرستاد و آن را محاصره نمود. مدافعان قلعه پایداری کردند. نورالدین لشکری دیگر فرستاد و بر هر دو سپاه امیر مجدالدین[4] ابوبکر معروف به ابن دایه را فرماندهی داد. این امیر مجدالدین برادر شیری و یکی از امرای بزرگ او بود. او نیز مدتی قلعه را محاصره نمود و کاری از پیش نبرد. نورالدین ناچار شد راه ملاطفت پیش گیرد و به عوض جعبر، سروج و اعمال آن را به او واگذاشت. همچنان سرزمین‌های میان حلب و باب بزاعه را و افزون بر آن بیست هزار دینار نقد و در سال ۵۶۴ جعبر را از او بستد و حکومت بنی مالک در آن قلعه به پایان آمد. والبقاءلله وحده.

حرکت زین‌الدین نایب موصل به اربل و استبداد قطب‌الدین

پیش از این گفتیم که نصیرالدین جقر نایب اتابک عمادالدین زنگی در موصل بود و به

---

۱. متن: ملک ۲. متن: دوس ۳. متن: محمود
۴. متن: فخرالدین

دست ملک البارسلان پسر سلطان محمود سلجوقی در اواخر سال ۵۳۹ کشته شد و این واقعه به هنگامی بود که اتابک زنگی به محاصرهٔ بیره رفته بود چون خبر بشنید زین‌الدین علی بکتکین[1] را به نیابت خود به موصل فرستاد. زین‌الدین علی، باقی ایام اتابک و همهٔ ایام پسرش غازی و در روزگار پسر دیگرش قطب‌الدین در موصل مانده بود.

در سال ۵۵۸ قطب‌الدین محمود وزیرشان، جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن علی‌بن ابی‌منصور اصفهانی را در بند کرد و او یک سال بعد همچنان در بند بمرد. جنازه‌اش را به مدینه‌ی نبویه حمل کردند و با شکوهی تمام در رباطی که در آنجا برای این منظور آماده کرده بودند دفن نمودند. وفات او در ایام حکومت سیف‌الدین غازی‌بن قطب‌الدین مودود اتفاق افتاد و به جای او پسرش جلال‌الدین ابوالحسن به وزارت برگزیده شد. زین‌الدین علی معروف به کجک زمام امور دولت قطب‌الدین را به دست داشت و به انفراد فرمان می‌راند. بسیاری از بلاد چون اربل و شهرزور و قلعه‌هایی که در این بلاد و بلاد هکاریه بود، چون عمادیه و جز آن و حمیدیه و تکریت و سنجار همه در اقطاع او بودند. او زن و فرزند و همهٔ ذخایر خود را به اربل حمل کرد و خود همچنان به نیابت در قلعهٔ موصل بماند تا سالخورده شد و کور و کر گردید. پس آهنگ بیرون آمدن از موصل و رفتن به اربل نمود. پس همهٔ بلادی را که در دست داشت جز اربل را به قطب‌الدین تسلیم نمود و در سال ۵۶۴ به اربل رفت. قطب‌الدین، فخرالدین عبدالمسیح را که خواجه‌ای از غلامان جدش اتابک زنگی بود به جای او نهاد و او را در دولت خود فرمانروایی داد. او به قلعهٔ موصل آمد و آن را تعمیر کرد زیرا در اثر اهمال زین‌الدین خرابی‌های بسیار یافته بود. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ نورالدین قلعهٔ کرک را

در سال ۵۶۵ صلاح‌الدین نزد نورالدین کس فرستاد و از او خواست پدرش نجم‌الدین ایوب را نزد او فرستد. نورالدین نیز نجم‌الدین را با لشکری بفرستاد. چون نجم‌الدین در حرکت آمد جمع کثیری از بازرگانان و یاران صلاح‌الدین نیز به او پیوستند. نورالدین بیمناک شد که مبادا در راه فرنگان به آنان تعرضی کنند پس با لشکری به کرک رفت و آن

۱. متن: کمستکین

را محاصره نمود.

این دژ را یکی از فرنگان به نام پرنس ارقاط (؟) پی افگنده بود. نورالدین کرک را محاصره نمود. چون خبر محاصرهٔ کرک به فرنگان رسید لشکر گرد آوردند وبه کرک راندند. نورالدین پیش از رسیدن مقدمهٔ لشکر فرنگان به قصد رویارویی در حرکت آمد. فرنگان از رویارویی با او منصرف شده بازگردیدند نورالدین در آن بلاد به پیشروی پرداخت و بر هر قلعه که گذشت ویران نمود تا به بلاد مسلمانان رسید و در عَشْتَرا[1] فرود آمد. نجم‌الدین ایوب نیز در اواسط سال ۵۶۵ وارد مصر شد و خلیفهٔ علوی العاضد به استقبال او بیرون آمد.

در آن هنگام که نورالدین در عشترا[2] بود شهاب‌الدین الیاس‌بن محمد[3]بن ایلغازی‌بن ارتق، صاحب قبیلهٔ بیره[4] به دیدار او می‌آمد. چون به نواحی بعلبک نزدیک شد به جماعتی از فرنگان برخورد. میان آنان نبرد درگرفت. فرنگان منهزم شدند و شهاب‌الدین جمعی از ایشان را بکشت و جمعی را اسیر کرد. اسیران و سرهای کشتگان را نزد نورالدین آوردند، او سر یکی از سرداران استباریه[5] را که صاحب حصن‌الاکراد بود بشناخت و مسلمانان را با او کینه‌ی دیرینه بود.

به هنگامی که نورالدین در عشترا بود از زلزله‌ای که بسیار از بلاد چون شام و موصل و جزیره و عراق را ویران کرده بود خبر یافت. همهٔ این بلاد در زمرهٔ قلمرو او بود. نورالدین به اصلاح و آبادانی آنها یکی پس از دیگری پرداخت تا همه را به نیروی کوشش خویش بار دیگر آبادان نمود. فرنگان نیز از بیم نورالدین هرچه از بلادشان در اثر زلزله خراب شده بود آباد کردند. والله تعالی اعلم.

وفات قطب‌الدین صاحب موصل و امارت پسرش سیف‌الدین غازی

قطب‌الدین مودودبن اتابک زنگی، صاحب موصل، در ماه ذوالحجه‌ی سال ۵۶۵ پس از یازده سال و نیم از آغاز حکومتش بمرد. او پسر بزرگ خود عمادالدین زنگی‌بن مودود را به جانشینی معین کرده بود. آنکه زمام دولتش را در دست داشت فخرالدین عبدالمسیح بود. عبدالمسیح از عمادالدین کراهت داشت زیرا عمادالدین را به عمش نورالدین

---

۱. متن: حوشب
۲. متن: عشیرا
۳. متن: محمدبن الیاس
۴. متن: اکبره
۵. متن: استبان

محمود سخت گرایش بود و نورالدین، عبدالمسیح را دشمن می‌داشت. این بود که عبدالمسیح به دستیاری خاتون دختر تمرتاش‌بن ایلغازی که مادر سیف‌الدین بود، سیف‌الدین را به حکومت برگزید. عمادالدین نزد عمش نورالدین رفت و از او یاری خواست. فخرالدین عبدالمسیح در موصل به تدبیر امور ملک پرداخت و بار دیگر زمام همهٔ کارها را به دست گرفت. والله تعالی اعلم.

استیلای نورالدین بر موصل و ابقای سیف‌الدین غازی را بر حکومت آن

چون سیف‌الدین غازی بعد از پدرش قطب‌الدین مودود به امارت موصل رسید و فخرالدین عبدالمسیح زمام امور دولتش را ــ چنان‌که گفتیم ــ در دست گرفت، خبر به نورالدین محمود رسید، به خشم آمد و با جمعی از سپاهیانش به سوی موصل راند و در آغاز سال ۵۶۶ در نزدیکی قلعهٔ جعبر از فرات گذشت و به رقه رفت و آنجا را بگرفت. سپس خابور و نصیبین را که همه از اعمال موصل بودند در تصرف آورد. در نصیبین، نورالدین محمودبن قراارسلان‌بن داودبن سقمان صاحب حصن کیفا به یاریش آمد. سپس نورالدین محمود به سنجار راند و آنجا را پس از محاصره بگرفت و به عمادالدین پسر برادرش قطب‌الدین مودود تسلیم نمود. در این حال نامهٔ امیران موصل که او را به شتاب در حرکت ترغیب می‌کردند برسید. نورالدین محمود به سوی موصل در شتاب آمد و به بلد[1] رسید. سپس از دجله گذشت و در مشرق موصل در حصن نینوا فرود آمد. دجله میان او و موصل فاصله بود. در این روز در باروی موصل شکافی پدید آمد.

سیف‌الدین غازی برادر خود عزالدین‌بن مسعود را نزد شمس‌الدین ایلدگز صاحب همدان و بلاد جبل و آذربایجان و اصفهان و ری فرستاد و از او برای مقابله با عمش نورالدین محمود یاری خواست. شمس‌الدین ایلدگز نزد نورالدین کس فرستاد و او را از قصد موصل منع کرد. نورالدین پاسخی درشت داد و سخت تهدید کرد و به محاصرهٔ موصل پرداخت. در این هنگام امرای موصل به اطاعت او در آمدند. چون فخرالدین عبدالمسیح چنان دید، از نورالدین امان خواست و از او خواست که سیف‌الدین غازی پسر برادر خود را بر حکومت موصل باقی گذارد. نورالدین گفت بدان شرط که تو خود از موصل خارج شوی و با من به شام آیی. بر این نهادند. نورالدین محمود در اواسط

۱. متن: کلک

جمادی الاول سال ۵۶۶ موصل را بگرفت و به شهر در آمد و یکی از خواجگان را به نام کمشتکین که سعدالدوله نام داشت بر قلعهٔ موصل نیابت داد و پسر برادر خود سیف‌الدین غازی را بر مقام فرمانروایش ابقا کرد.

در این اوان که نورالدین موصل را در محاصره داشت، از سوی خلیفه المستضیءبامرالله برای او خلعت رسید و او را فرمان داد که در موصل مسجد جامعی بنا کند. او نیز مسجد جامعی بنا کرد به نام او الجامع‌النوری شهرت یافت.

نورالدین محمود، سیف‌الدین غازی را گفت که در تمام کارهای خود با کمشتکین مشورت کند. سنجار را نیز به اقطاع عمادالدین پسر برادر خود قطب‌الدین داد و به شام بازگردید. والله تعالی اعلم.

وحشت میان نورالدین و صلاح‌الدین

صلاح‌الدین در ماه صفر سال ۵۶۹ از مصر به غزای بلاد فرنگان رفت و در شوبک فرود آمد. مردم شوبک از او امان خواستند که ده روز ایشان را مهلت دهد. صلاح‌الدین اجابت کرد. نورالدین خبر یافت. او نیز از دمشق به قصد غزای بلاد فرنگان از جانب دیگر، در حرکت آمد.

صاحبنظران به صلاح‌الدین چنین نصیحت کردند که اگر به یاری نورالدین برخیزد، فرنگان در هم شکسته خواهند شد و او با دل فارغ به دفع وی خواهد پرداخت. و تو را یارای دفاع نیست. از این‌رو صلاح‌الدین شوبک را رها کرده به مصر بازگردید و به نورالدین نامه نوشت و عذر آورد که شنیده است که بعضی از فرومایگان علوی در مصر آهنگ آشوب دارند. از این‌رو بازگشت به مصر ضروری می‌نمود. نورالدین این عذر را نپسندید و تصمیم گرفت که او را از مصر عزل کند. صلاح‌الدین با پدر و دایی خود شهاب‌الدین حارمی و دیگر خویشاوندان خود مشورت کرد. تقی‌الدین عمر، پسر برادرش، اشارت به امتناع و عصیان کرد. نجم‌الدین ایوب پدر صلاح‌الدین این رأی را ناصواب دانست و او را گفت: کسی که بخواهد در برابر نورالدین عصیان ورزد از ما نیست. آنگاه چنان رأی داد که به او نامه‌ای نویس و اظهار فرمانبرداری کن حتی اگر خواهد همهٔ این بلاد را بازگیرد همه را تسلیم او نمای.

چون مجلس پراکنده شد او با پسرش تنها ماند وی را گفت: آن‌چه در سر داشتی رایی

بیخردانه بود. آیا نمی‌دانی نورالدین چون بشنود که ما را با او سر عصیان است با تمام نیرویش برسر ما خواهد تاخت و ما را یارای دفع او نخواهد بود. اما اکنون به فرمانبرداری ما آگاه گردد ما را واگذاشته به دیگری خواهد پرداخت. به خدا سوگند اگر به نورالدین نبرد آغاز کرده بودی من خود یکی از جنگاوران می‌بودم، ولی ملاطفت و مدارا اولی است.

صلاح‌الدین نامه‌ای چنان‌که پدرش گفته بود به نورالدین نوشت: نورالدین نیز از جنگ با مصر منصرف شد. پس از چندی هم بمرد. صلاح‌الدین به تصرف یک‌یک بلاد پرداخت.

نورالدین لشکر گرد آورد و به جنگ فرنگان رفت سبب این لشکرکشی آن بود که در سال ۵۶۷ دو کشتی بازرگانی از مصر به شام می‌رفتند. فرنگان آنها را گرفتند و حال آنکه میان ایشان و نورالدین پیمان صلح بود. چون نورالدین در این باب توضیح خواست، گفتند که این دو شکسته بودند و از شروط آن هر کشتی که بشکند و داخل آب‌های آنان گردد حق تصرف آن را دارند. نورالدین این پاسخ را مغالطه‌آمیز خواند و لشکر خویش در حرکت آورد و جماعتی از لشکر خود را به سوی انطاکیه و طرابلس فرستاد و حصن عرقه را محاصره نمود و ربض آن را ویران نمود و سپاهی به حصن صافیثا و عریمه فرستاد و به جنگ هر دو را بگشود و خراب کرد. سپس از عرقه به طرابلس رفت و بر هر جا که گذشت ویران نمود. تا فرنگان تسلیم رأی او شدند و هرچه برده بودند بازپس دادند و بار دیگر خواستار تجدید معاهده شدند ولی نورالدین پس از آنکه مردانشان را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت این خواست به اجابت رسانید.

در همین سال ۵۶۷ نورالدین برای رساندن نامه‌ها از کبوتر نامه‌بر استفاده کرد. این پرنده از بلاد دور دست به آشیانهٔ خویش بازمی‌گشت. این امر بدان سبب بود که قلمرو فرمانش وسعت گرفته بود و نیاز بدان بود که اخبار به سرعت برسد تا او به انجام آنها قیام کند. نورالدین کسانی را برای نگهداری و بستن نامه‌ها بر بال‌ها کبوتران به خدمت گرفت و برایشان راتبه و مواجب معین نمود.

آنگاه فرنگان به حوران از اعمال دمشق حمله آوردند. در این هنگام نورالدین در کُسْوَه بود. چون بشنید عزم نبرد کرد. فرنگان چون خبر یافتند به سواد از اعمال دمشق رفتند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و جمع کثیری را کشتند. نورالدین در عشترا فرود آمد

و از آنجا لشکری به اعمال طبریه فرستاد و آنجا را زیر پی سپرد. فرنگان به مدافعه رفتند. مسلمانان با غنایم بسیار از آنجا بازگشتند. فرنگان به تعقیب ایشان پرداختند تا از نهر گذشتند. فرنگان می‌خواستند اموالی راکه مسلمانان به غنیمت گرفته‌اند از آنان بستانند. پس میان دو گروه نبردی درگرفت و غنایم از دستبرد فرنگان دور افتاد. از این‌رو نومید بازگشتند. خدای تعالی مسلمانان را بر کافران پیروز گردانید. بمنه و کرمه.

نبرد قلیج‌بن لیون ارمنی با رومیان

قلیج‌بن لیون صاحب دروب حلب و در اطاعت نورالدین محمود زنگی بود. نورالدین او را به خدمت گرفت و از بلاد شام او را اقطاع داد. قلیج همواره در جنگ‌های نورالدین با فرنگان ملازم بود و این فرنگان همکیشان او بودند. قلیج پسر لیون ارمنی نیز به یاری نورالدین بر دشمنان خود فایق آمده بود. شهرهای ادنه و مصیصه و طَرَسوس که در همسایگی او بودند در تصرف پادشاه قسطنطنیه قرار داشتند ولی قلیج پسر لیون آن شهرها را در تصرف خود آورد. پادشاه قسطنطنیه در اواسط سال ۵۶۸ لشکری عظیم، به سرداری یکی از امرای بزرگ به جنگ او فرستاد. پسرلیون بسیج نبرد کرد و از نورالدین نیز یاری خواست. نورالدین سپاهی به یاریش فرستاد در این نبرد لشکر روم منهزم شد. پسر لیون غنایم و اسیرانی رومی را نزد نورالدین فرستاد. این پیروزی سبب نیرومندی و شوکت پسر لیون شد و رومیان از تصرف آن بلاد مأیوس گردیدند. والله تعالی اعلم.

حرکت نورالدین محمودبن زنگی به بلاد روم

ذوالنون‌بن محمدبن دانشمند صاحب ملطیه و سیواس و آقسرای و قیساریه بود. او این بلاد را پس از عمش یاغی ارسلان و برادرش ابراهیم‌بن محمد به ارث برده بود. قلیچ ارسلان همواره هوای آن داشت که آن بلاد را از او بستاند و عاقبت تصرف کرد. ذوالنون از نورالدین یاری خواست. نورالدین نزد قلیچ ارسلان شفاعت کرد که آن بلاد را به ذوالنون باز پس دهد. ولی قلیچ ارسلان نپذیرفت. نورالدین نیز لشکر آراست و کیسون[1] و بَهَسَنی[2] و مرعش و مرزبان و آن‌چه میان آنها واز بلاد او بود در تصرف آورد. این واقعه

---

۱. متن: بکسور ۲. متن: مهنسا

در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۶۸ بود. آنگاه به سیواس نیز لشکر فرستاد و آن را بگرفت.

قلیچ ارسلان نزد نورالدین محمود کس فرستاد و از او دلجویی نمود. نورالدین خواهش او بپذیرفت و گفت به شرطی که لشکری در جنگ فرنگان به یاری او فرستد با او صلح خواهد کرد. قلیچ ارسلان نیز این شرطها قبول کرد. نورالدین به دیار خود بازگشت و سیواس در دست ذوالنون باقی ماند و لشکر نورالدین همچنان در آن شهر بود. چون نورالدین از دنیا برفت قلیچ ارسلان نیز بار دیگر سیواس را تصرف کرد. در این ایام رسول کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن عبدالله‌بن الشهرزوری با منشور خلیفه المستضیٔ‌بامرالله نزد نورالدین آمد که بلاد موصل و جزیره و اربل و خلاط و شام و بلاد روم و دیار مُضَر را به قلمرو او در می‌آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به کرک وبازگشت او

گفتیم که میان نورالدین محمود وصلاح‌الدین وحشتی پدید آمد و نورالدین آهنگ آن نمود که او را از مصر معزول سازد. صلاح‌الدین به دلجویی او اظهار فرمانبرداری کرد و قرار شد که در کرک اجتماع کنند و هر که زودتر رسید منتظر دیگری بماند.

صلاح‌الدین در ماه شوال سال ۵۶۸ از مصر حرکت کرد و بر نورالدین سبقت گرفت و شهر را محاصره نمود. چون نورالدین از حرکت صلاح‌الدین از مصر خبر یافت سپاه خویش بسیج کرد و در دو منزلی کرک در رقیم فرود آمد. صلاح‌الدین چون از نزدیک شدن نورالدین آگاه شد ترسید که مباد اگر با او روبرو شود زبان به سرزنش و عتاب او گشاید و او را از امارت مصر معزول سازد.

صلاح‌الدین پدر خود نجم‌الدین ایوب را در مصر به جای خود نهاده بود. نجم‌الدین سخت بیمار شده بود. صلاح‌الدین بیماری پدر را بهانه قرار داد و به مصر بازگردید و عیسای فقیه را نزد نورالدین فرستاد بدین عذر که پدرش بیمار بود و نگهداری ملک مصر اهمیت بیشتری داشته است. چون به مصر آمد دید که پدرش مرده است. سبب مرگ او آن بود که سوار بر اسب شده، اسب او را برداشته و بر زمین زده. بدن در هم شکسته‌اش را به مصر آورده‌اند و او پس از چند روز درگذشته است. این واقعه در اواخر ذوالحجه سال ۵۶۸ اتفاق افتاد.

نورالدین به دمشق بازگردید و رسولی نزد خلیفه فرستاد. این رسول قاضی

کمال‌الدین ابوالفضل محمدبن عبدالله الشهرزوری بود، که قاضی همهٔ بلاد او و صاحب اوقاف و دیوان بود. نورالدین نامه‌ای همراه او کرد و خواستار منشور امارت بلادی که در دست او بود گردید چون مصر وشام و جزیره و موصل و آن‌چه به فرمان او آمده است چون دیاربکر و خلاط و بلاد روم و نیز همهٔ اقطاعاتی که در دست پدرش از بلاد عراق بوده چون صریفین و درب هارون، همچنین زمینی بر ساحل دجله خارج شهر موصل به او واگذار شود تا برای شافعیان مدرسه بسازد. خلیفه همهٔ این خواهش‌ها را برآورد.

وفات نورالدین محمودبن زنگی و امارت پسرش اسماعیل

نورالدین محمودبن اتابک زنگی‌بن آقسنقر در روز یازدهم شوال سال ۵۶۹، پس از هفده سال فرمانروایی بمرد. نورالدین لشکر بسیج کرده بود که مصر را از صلاح‌الدین‌بن ایوب بستاند. و بدین بهانه که برای غزو با فرنگان به جمع‌آوری لشکر می‌پردازد، برادرزادهٔ خویش سیف‌الدین غازی صاحب موصل را به موصل و دیاربکر و دیار جزیره فرستاد، می‌خواست این لشکر را در شام نهد و خود با لشکری راهی مصر گردد ولی اجل مهلتش نداد.

نورالدین محمود صاحب کشوری گسترده بود. به نام او در حرمین شریفین مکه و مدینه و نیز در یمن خطبه می‌خواندند. شمس‌الدولةبن ایوب یمن را تصرف کرده بود. نورالدین به انجام مصالح مسلمانان توجه خاص داشت. و در امر نماز و جهاد سختکوش بود. به فقه بر مذهب ابوحنیفه آگاه بود. فرمانروایی دادگر بود و فرمود تا در تمام اعمال او از گرفتن باج خودداری شود. قلعه‌های شام را همه تعمیر کرد و استواری بخشید و بر گرد شهرهای آن چون دمشق و حمص و حماة و شیزر و بعلبک و حلب باروها برآورد. برای حنفیان و شافعیان مدرسه‌ها بناکرد. مسجد جامع نوری از بناهای اوست و در میان راه‌ها کاروانسراها و نیز بیمارستان‌ها ساخت و برای صوفیان خانقاه‌ها بنا نمود و برای مخارجشان موقوفات معین کرد. گویند ربع موقوفات او در هر ماه نه هزار دینار صوری بود.

نورالدین محمود علما و اهل دین را اکرام می‌کرد و به تعظیمشان برپای می‌خاست و با آنان مجالست می‌کرد و به خلاف ایشان سخن نمی‌گفت. در عین فروتنی مهیب و باوقار بود. چون از دنیا رفت امرا و دولتمردان او در دمشق گرد آمدند و با پسرش الملک‌الصالح

اسماعیل که نوجوانی یازده ساله بود بیعت کردند و سوگند خوردند. مردم نیز سر به فرمان او نهادند. صلاح‌الدین نیز که در مصر بود اظهار فرمانبرداری نمود و در آنجا به نام او خطبه خواند و به نام او سکه زد. امیر شمس‌الدین محمدبن عبدالملک معروف به ابن مقدم کفالتش را به عهده گرفت. کمال‌الدین‌بن الشهرزوری اشارت کرد و در همهٔ کارهایشان به صلاح‌الدین رجوع کنند، مبادا سر از طاعت بیرون کند ولی آنان این رأی را نپسندیدند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

استیلای سیف‌الدین غازی بر بلاد جزیره

گفتیم که نورالدین محمود بر بلاد جزیره مستولی شد و سیف‌الدین غازی پسر برادرش قطب‌الدین مودود را امارت موصل داد و فخرالدین عبدالمسیح را نیز همراه او کرد. فخرالدین زمام امور او را به دست داشت و بر او تحکم می‌کرد. همچنین سعدالدین کمشتکین را نیز امارت قلعهٔ موصل داد. نورالدین پیش از مرگش از سیف‌الدین غازی خواست که لشکر گرد آورد، بدین بهانه که به غزای فرنگان می‌رود. سیف‌الدین در راه که می‌رفت خبر وفات نورالدین را شنید. سعدالدوله کمشتکین که بر مقدمهٔ لشکر او حرکت می‌کرد به حلب گریخت. سیف‌الدین نیز با آن‌چه برایش باقی مانده بود به نصیبین بازگشت و آن را تصرف کرد. آنگاه به خابور لشکر فرستاد و آن را نیز بگرفت. آنگاه لشکر به حران برد. قایماز حرانی از ممالیک نورالدین بر حران فرمان می‌راند. سیف‌الدین غازی چند روز آنجا را محاصره نمود، سپس بدین وعده که حران را به اقطاع قایماز خواهد داد او را به تسلیم واداشت. چون قایماز تسلیم شد او را در بند کرد و حران را تصرف نمود. سپس به رها لشکر برد. یکی از خادمان نورالدین والی رها بود. سیف‌الدین غازی رها را از او بستد و در عوض قلعهٔ زعفرانی را در جزیرهٔ ابن‌عمر به او داد. ولی پس از چندی آن را نیز او از او بستد.

آنگاه سیف‌الدین غازی به رقه و سروج لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت وبر همهٔ بلاد جزیره جز قلعهٔ جعبر که بس منیع و استوار بود و جز رأسِ عَین که از قطب‌الدین صاحب ماردین بود، دست یافت و این قطب‌الدین پسر دایی او بود.

شمس‌الدین علی‌بن الدایه یکی از امرای بزرگ نورالدین که با لشکری در حلب بود. نتوانست مانع راه سیف‌الدین غازی گردد. فخرالدین عبدالمسیح پس از مرگ نورالدین،

از سیواس نزد او آمد. این فخرالدین همان بود که سیف‌الدین غازی را پس از پدرش به امارت نشانده بود. اینک آمده بود که از ثمرات خویش بهره گیرد. دید که سیف‌الدین غازی بر سراسر بلاد جزیره مستولی شده است، او را اشارت کرد که به شام لشکر برد ولی امیری دیگر به نام عزالدین محمود معروف به زلفندار با رای او مخالفت ورزید و سیف‌الدین رأی او را پذیرفت و به موصل بازگردید.

صلاح‌الدین چون از اعمال سیف‌الدین خبر یافت نزد الملک‌الصالح اسماعیل‌بن نورالدین محمود کس فرستاد واهل دولت او را سرزنش نمود که چرا او را برای دفع سیف‌الدین غازی فراخواند. همچنین ابن‌المقدم و رجال دولت او را تهدید کرد که چرا با آنکه زمام دولت الملک‌الصالح اسماعیل را به دست دارند به دفع سیف‌الدین غازی نپرداخته‌اند.

شمس‌الدین‌الدایه نزد الملک‌الصالح کس فرستاد و او را از دمشق به حلب فراخواند تا پسر عم خود سیف‌الدین را از جزیره براند ولی امرای او از این کارش منع کردند؛ زیرا بیم آن داشتند که ابن‌الدایه بر رأی و اندیشه‌ی او غلبه یابد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

محاصرهٔ فرنگان بانیاس را

چون نورالدین محمود درگذشت فرنگان گرد آمدند و قلعهٔ بانیاس را محاصره نمودند. این قلعه از اعمال دمشق بود. شمس‌الدین‌بن مقدم لشکر بسیج کرده از دمشق بیرون آمد آنگاه نزد ایشان رسول فرستاد و تهدید کرد که اگر از محاصره دست برندارد از سیف‌الدین صاحب موصل یاری خواهد خواست و صلاح‌الدین فرمانروای مصر را فرا خواهد خواند. فرنگان با گرفتن مالی مصالحه کردند و رفتند و اسیرانی را که در دست داشتند آزاد نمودند و پیمان بستند و صلح استقرار یافت. چون صلاح‌الدین بشنید سخت به خشم آمد و به الملک‌الصالح اسماعیل و دولتمردانش نامه نوشت و آنان را از ارتکاب چنین عملی سرزنش نمود و وعده داد که بزودی به جنگ فرنگان کمر خواهد بست. قصد صلاح‌الدین از این تهدید آن بود که لشکر بیاورد و آن بلاد را تصرف کند. در حالی که ابن‌المقدم از بیم او و سیف‌الدین غازی با فرنگان مصالحه کرده بود. والله تعالی اعلم.

استیلای صلاح‌الدین بر دمشق

چون سیف‌الدین غازی بر بلاد جزیره استیلا یافت، شمس‌الدین‌بن الدایه فرمانروای حلب، بر حلب بیمناک شد. زیرا سعدالدین کمشتکین از او گریخته و نزد ابن‌الدایه آمده بود. ابن‌الدایه سعدالدین را به دمشق فرستاد تا الملک‌الصالح اسماعیل را به دفع سیف‌الدین غازی دعوت کند. سپاه حلب نیز با سعدالدین بود. چون سعدالدین به دمشق نزدیک شد، ابن‌المقدم لشکری به مقابله‌ی او فرستاد و هرچه داشت تاراج کردند. سعدالدین به حلب بازگردید.

آنگاه ابن‌المقدم و دولتمردان دمشق چنان دیدند که رفتن الملک‌الصالح اسماعیل به حلب به مصلحت نزدیکتر است. پس نزد سعدالدین کمشتکین کس فرستادند و الملک‌الصالح را با او به حلب گسیل داشتند. چون به حلب رسیدند سعدالدین کمشتکین ابن‌الدایه و برادرش و نیز رئیس حلب ابن‌الخشاب و سرکردهٔ احداث حلب را در بند کشید و خود زمام همهٔ امور الملک‌الصالح اسماعیل را به دست گرفت.

ابن‌المقدم و امرای او در دمشق از شر او بترسیدند و به سیف‌الدین غازی صاحب موصل نامه نوشتند که بیاید تا دمشق را تسلیم او کنند. او پنداشت حیله‌ای در کار است و ماجرا به سعدالدین کمشتکین نوشت و با او چنان مصالحه کرد که مالی بستاند و از حادثه کناری گیرد. این وقایع سبب شد که دمشقیان به وحشت افتند. پس به صلاح‌الدین‌بن ایوب نامه فرستادند و او را به دمشق فراخواندند. صلاح‌الدین در حرکت آمد. نخست فرنگانی را که بر سر راهش بودند فرو کوفت و به بُصْری رفت. فرمانروای بُصْری سر به فرمان نهاد. آنگاه به دمشق در آمد رجال ملک، شمس‌الدین محمدبن المقدم را پیش انداختند و به استقبال بیرون آمدند. این ابن‌المقدم همان بود که پدرش ــ چنان‌که گفتیم ــ سنجار را در سال ۵۴۴ به نورالدین تسلیم کرده بود. صلاح‌الدین در آخر ربیع‌الاول سال ۵۷۰ به دمشق در آمد و در خانهٔ پدری خود معروف به دارالعقیقی[1] وارد شد. قلعهٔ شهر در دست ریحان، خادم نورالدین بود. صلاح‌الدین، قاضی کمال‌الدین‌بن الشهرزوری را نزد او فرستاد که قلعه را تسلیم کند و او را پیام داد که من در طاعت الملک‌الصالح اسماعیل هستم و در بلاد خود به نام او خطبه می‌خوانم و اینک آمده‌ام تا بلادی را که از او گرفته‌اند بازپس گیرم و به او تسلیم کنم. ریحان قلعه را تسلیم نمود. صلاح‌الدین بر آن

---

۱. متن: دارالعفیفی

استیلا یافت و هرچه اموال و ذخایر در آنجا بود بستد و با این همه همچنان نسبت به الملک‌الصالح اظهار فرمانبرداری می‌نمود و به نام او خطبه می‌خواند و سکه می‌زد. پایان. والله اعلم.

استیلای صلاح‌الدین بر حمص و حماة سپس محاصرهٔ حلب و تصرف بعلبک

چون صلاح‌الدین بر دمشق مستولی شد و برادر خود سیف‌الاسلام طغتکین‌بن ایوب را به جای خود نهاد و به حمص لشکر برد. حمص و حماة و سلمیه و بعرین[1] و تل خالد و رها از بلاد جزیره جز قلعه‌های آن در اقطاع امیر فخرالدین مسعودبن زعفرانی از امرای نورالدین بود. چون نورالدین درگذشت زعفرانی به سبب روش ناپسندی که در پیش گرفته بود نتوانست در آنجا بماند. صلاح‌الدین پس از استقرار در دمشق به حمص لشکر برد و آن را بگرفت؛ ولی والی قلعهٔ حمص همچنان مقاومت می‌ورزید. صلاح‌الدین لشکری به محاصرهٔ آن گسیل داشت و خود به حماة رفت. در نیمهٔ شعبان سال ۵۷۰ در حماة فرود آمد. قلعهٔ حماة در دست امیر عزالدین جوردیک[2] بود. صالح‌الدین او را پیام داد که من در فرمان الملک‌الصالح هستم و آمده‌ام تا او را از تعرض فرنگان مصون دارم و بلاد او را در ناحیه‌ی جزیره از پسر عمش سیف‌الدین غازی صاحب موصل بستانم. عزالدین بر این ادعا او را سوگند داد. سپس صلاح‌الدین او را نزد الملک‌الصالح به حلب فرستاد تا میان او و الملک‌الصالح اتفاق کلمه پدید آورد و شمس‌الدین علی و حسن و تقی‌الدین عثمان پسران دایه را از زندان آزاد کند. عزالدین نیز بدین منظور برفت و برادر خود را در قلعه به جای خود نهاد. چون به حلب رسید سعدالدین کمشتکین او را بگرفت و به حبس فرستاد. برادرش نیز قلعهٔ حماة را به صلاح‌الدین تسلیم کرد.

آنگاه صلاح‌الدین در همان اوان به حلب لشکر کشید و حلب را محاصره نمود. الملک‌الصالح اسماعیل که کودکی نوخاسته بود از مردم شهر یاری خواست و حقوق پدر خویش فرا یادشان آورد. مردم به رحم آمدند و گریستند و گفتند تا سرحد مرگ از او دفاع خواهند کرد و به مقابله با سپاه صلاح‌الدین بسیج کردند.

سعدالدین کمشتکین برای کشتن صلاح‌الدین دست به دامان رئیس اسماعیلیان زد. او نیز چند تن از فدییان را بدین آهنگ بفرستا. یکی از یاران صلاح‌الدین از توطئه خبر یافت

---

۱. متن: مرعش ۲. متن: خردیک

و همهٔ آنان را بشناخت. صلاح‌الدین همه را بگرفت و بکشت.

صلاح‌الدین همچنان حلب را در محاصره داشت. سعدالدین کمشتکین نزد فرنگان کس فرستادند و از ایشان خواست که به بلاد صلاح‌الدین تاخت آورند. باشد که او از حلب برود. کنت ریموند سن‌ژیلی صاحب طرابلس را که در سال ۵۵۹ نورالدین در جنگ حارم اسیر کرده و در حلب در بند بود، سعدالدین کمشتکین در برابر صد و پنجاه هزار دینار صوری و هزار اسیر آزاد کرد. کنت ریموند مردی عاقل و دلیر بود. قضا را چون از اسارت آزاد شد پادشاه فرنگان مری بمرد و پسرش که جوانی مجذوم و عاجز بود به جایش نشست. او همواره بر رأی کنت ریموند کار می‌کرد. در هفتم رجب سال ۵۷۰ لشکر بسیج کرده بیامد. چون صلاح‌الدین بشنید از حلب به حماة رفت و از آنجا راهی رستن شد. چون فرنگان از نزدیک شدن او خبر یافتند. از حمص برفتند. صلاح‌الدین به حمص رسید و قلعه را محاصره نمود در آخر ماه شعبان بگرفت و بر بسیاری از شام مستولی شد. سپس لشکر به بعلبک برد. یمن خادم در آنجا فرمان می‌راند. او از موالی نورالدین بود. صلاح‌الدین بعلبک را محاصره نمود تا مردم امان خواستند و در نیمهٔ رمضان همان سال شهر را تسلیم کردند. صلاح‌الدین آن را به شمس‌الدین محمدبن عبدالملک‌المقدم، به سبب اظهار فرمانبرداریش در دمشق و تسلیم کردن دمشق به او به اقطاع داد. والله تعالی اعلم.

جنگ‌های صلاح‌الدین با سیف‌الدین غازی صاحب موصل و غلبهٔ بر او و استیلای او بر بعرین و دیگر بلاد

چون صلاح‌الدین حمص و حماة را گرفت و حلب را محاصره نمود، الملک‌الصالح اسماعیل، از حلب به پسر عم خود سیف‌الدین غازی صاحب موصل نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز لشکر گرد آورد و از برادر خود عمادالدین زنگی‌بن قطب‌الدین مودود صاحب سنجار مدد طلبید ولی عمادالدین‌زنگی به سبب مودتی که میان او و صلاح‌الدین بود از یاریش سربرتافت؛ زیرا صلاح‌الدین او را امارت سنجار و وعدهٔ حکومت داده بود.

سیف‌الدین غازی در رمضان سال ۵۷۰ لشکری به سرداری برادرش عزالدین

مسعود، به شام فرستاد و سپهسالار خود عزالدین محمود را که به زلفندار[1] ملقب بود همراه او نمود و تدبیر کار لشکر بدو داد. سیف‌الدین خود به سنجار رفت و عمادالدین زنگی را به محاصره گرفت. عمادالدین نیک پایداری کرد. به هنگام محاصره خبر یافت که برادرش عزالدین مسعود در شام از صلاح‌الدین شکست خورده است پس در سنجار با عمادالدین مصالحه نمود و به موصل بازگردید.

سیف‌الدین غازی بار دیگر لشکری به سرداری برادر خود عزالدین مسعود و عزالدین زلفندار بسیج کرده به جنگ صلاح‌الدین فرستاد. این لشکر به حلب رفت و سپاهیان او که در حلب بودند به آن پیوستند و همگان راهی نبرد با صلاح‌الدین شدند.

صلاح‌الدین نزد سیف‌الدین کس فرستاد که حمص و حماة و دمشق را به او واگذارد و بر این صلح کنند. و او نایب الملک‌الصالح اسماعیل باشد ولی سیف‌الدین غازی نپذیرفت و گفت باید هرچه از شام گرفته است بازپس دهد و خود به مصر بازگردید و بر آن بسنده کند. صلاح‌الدین چون از مصالحه مأیوس شد عزم نبرد کرد و در نزدیکی حماة با لشکر عزالدین روبرو گردید. عزالدین زلفندار بگریخت ولی عزالدین مسعود برادر سیف‌الدین چندی پایداری کرد و چون صلاح‌الدین حمله کرد او نیز بگریخت. صلاح‌الدین لشکرگاهش را تارج کرد و از پی ایشان بتاخت تا آنان را به حلب بازگردانید و شهر را محاصره نمود.

صلاح‌الدین نام الملک‌الصالح اسماعیل را از خطبه و سکه بیفکند و فرمان داد که در جمیع بلادش به نام وی خطبه بخوانند. چون مدت محاصره به دراز کشید با او مصالحه کردند که هرچه از شام در دست دارد از آن اوباشد. بر این قرار صلح برقرار گردید.

صلاح‌الدین در دهم شوال سال ۵۷۰ از حلب به حماة بازگردید و از آنجا به بعرین لشکر برد. بعرین در دست فخرالدین مسعودبن زعفرانی، از امرای نورالدین بود. فخرالدین به صلاح‌الدین پیوسته بود و در خدمت او بود و چون در خدمت او به مقاصد خویش نمی‌رسید از صلاح‌الدین جدا شده به بعرین رفت. صلاح‌الدین بعرین را محاصره نمود تا مردم از او امان خواستند. چون بعرین را گرفت به حماة آمد و آن را به دایی خود شهاب‌الدین محمودبن تکش‌الحارمی به اقطاع داد و حمص را به ناصرالدین محمد پسر عمویش شیرکوه اقطاع داد. آنگاه به دمشق رفت و در اواخر شوال همان سال

۱. متن: القتذار

۵۷۰ به دمشق وارد شد.

سیف‌الدین غازی صاحب موصل بعد از هزیمت برادرش و لشکریان او از محاصرهٔ برادر دیگرش در سنجار دست برداشت و چنانکه گفتیم به موصل بازگردید.

سیف‌الدین غازی به جمع لشکر و بذل اموال پرداخت و از صاحب کیفا و ماردین یاری خواست و با شش هزار سپاهی در حرکت آمد و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۱ به نصیبین راند و در آنجا درنگ کرد تا زمستان برود. آنگاه عازم حلب شد. سعدالدین کمشتکین خادم و مدبر دولت الملک‌الصالح اسماعیل با لشکر حلب به او پیوست.

صلاح‌الدین آن گروه از لشکر خود را که به مصر رفته بودند فراخواند. آنان بیامدند و صلاح‌الدین از دمشق به جنگ سیف‌الدین غازی و سعدالدین کمشتکین در جنبش آمد. در تل‌السلطان دو لشکر به یکدیگر رسیدند و مصاف دادند. سیف‌الدین شکست خورد و به حلب بازگردید و برادر خود عزالدین مسعود را در حلب نهاد و خود از فرات گذشته به موصل رفت. او می‌پنداشت که صلاح‌الدین در پی اوست. از این‌رو با وزیر خود جلال‌الدین و مجاهدالدین قایماز مشورت کرد که از موصل دور شود و به قلعهٔ عَقْرالحُمَیدیه پناه جوید ولی آن دو موافقت نکردند. سیف‌الدین غازی پس از این شکست، زلفندار را از سپهسالاری لشکر عزل کرد؛ زیرا او سبب این شکست شده بود و به جای او مجاهدالدین قایماز را سپهسالاری داد.

چون سپاه موصل از برابر صلاح‌الدین بگریخت و صلاح‌الدین بر آن غنایم و اموال دست یافت به بزاعه رفت و آنجا را بگرفت و یکی را از سوی خود بر آن امارت داد و راهی منبج شد فرمانروای منبج قطب‌الدین ینال‌بن حسان‌المنبجی بود که با صلاح‌الدین سخت دشمنی داشت صلاح‌الدین شهر را گرفت و او را در قلعه محاصره نمود. سپس دیوارهای قلعه را سوراخ کرد و قلعه را به جنگ تصرف کرد و قطب‌الدین را اسیر نمود. سپس او را عریان کرده آزاد نمود و او به موصل رفت و سیف‌الدین غازی رقه را به اقطاع او داد.

چون صلاح‌الدین از منبج فراغت یافت به قلعهٔ عزاز لشکر برد و آن قلعه‌ای استوار بود. صلاح‌الدین چهل روز آن را محاصره نمود تا مردم امان خواستند و در روز عید اضحی به دست صلاح‌الدین افتاد. سپس صلاح‌الدین به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود. الملک‌الصالح اسماعیل در حلب بود. مردم حلب به دفاع از شهر برخاستند. از

این‌رو صلاح‌الدین دست از جنگ بداشت و همچنان محاصره را ادامه داد. و چون دو جانب در جنگ مانده شده بودند تن به مصالحه دادند. پس از استقرار صلح میان طرفین خواهر الملک‌الصالح نزد صلاح‌الدین آمد. صلاح‌الدین او را گرامی داشت و مالی گزاف به او تقدیم نمود. آن دختر خواستار قلعهٔ عزاز شد. صلاح‌الدین قلعه را به او داد و به سوی بلاد اسماعیلیه در حرکت آمد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

عصیان صاحب شهرزور بر سیف‌الدین غازی صاحب موصل و بازگشت آن

مجاهدالدین قایماز والی شهر اربل بود و میان او و شهاب‌الدین محمدبن بزان[1] دشمنی بود. چون سیف‌الدین غازی، مجاهدالدین قایماز را نیابت امور موصل داد، شهاب‌الدین محمدبن بزان ترسید که مبادا از او آزاری برسد، این بود که در سال ۵۷۲ عصیان آغاز کرد، جلال‌الدین وزیر، در این باب نامه‌ای بلیغ به او نوشت و از او خواست که به اطاعت باز آید و او را تهدید و ترغیب نمود. شهاب‌الدین سر به فرمان آورده به موصل آمد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

افول دولت سعدالدین کمشتکین و کشته شدن او

سعدالین کمشتکین خادم، زمام دولت الملک‌الصالح را در حلب به دست داشت. ابوصالح العجمی همواره با او رقابت داشت. ابوصالح از سران دولت نورالدین بود و نزد پسرش الملک‌الصالح اسماعیل نیز صاحب مقامی ارجمند بود و کمتر به سعدالدین می‌پرداخت. قضا را یکی از باطنیان او را به قتل آورد و میدان را برای سعدالدین خالی گذاشت. سعدالدین نیز خودکامگی از حد بگذرانید. تا آنگاه که زبان ساعیان در حق او دراز شد که سلطان را محجور داشته و بر او فرمان می‌راند و نیز در قتل ابوصالح دست داشته است. الملک‌الصالح سعدالدین را بگرفت و به شکنجه کشید. قلعهٔ حارم در اقطاع او بود. یارانش از تسلیم آن امتناع کردند. الملک‌الصالح خواست که قلعه را تسلیم کنند ولی ایشان همچنان مقاومت می‌ورزیدند. سعدالدین از شکنجه به هلاکت رسید. فرنگان طمع در قلعه بستند و آن را محاصره نمودند. الملک‌الصالح با پرداخت مالی با ایشان مصالحه نمود. فرنگان بازگشتند. آنگاه لشکر به قلعه برد. مدافعان قلعه که از طول

---

۱. متن: بدران

محاصره ناتوان شده بودند قلعه را تسلیم کردند و الملک‌الصالح بر قلعه تسلط یافت. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌الصالح اسماعیل و استیلای پسر عمش، عزالدین مسعودبر حلب

الملک‌الصالح اسماعیل‌بن نورالدین محمود صاحب حلب در اواسط سال ۵۷۷ پس از هشت سال از آغاز حکومتش درگذشت. او وصیت کرد که پس از او عزالدین مسعود، صاحب موصل، صاحب ملک او خواهد بود و امرای خود را سوگند داد که تخلف نکنند. بعضی از امرای او گفتند: اگر عمادالدین پسر عم دیگرت را در نظر می‌گرفتی بهتر بود که جز سنجار جای دیگری در دست او نیست. از دیگر سو او شوی خواهر تو است. پدرت نورالدین او را دوست می‌داشت؛ ولی الملک‌الصالح نپذیرفت. و گفت اگر حلب را به عمادالدین دهد نتواند آن را از تعرض صلاح‌الدین نگهدارد و حال آنکه عزالدین مسعود را چندان لشکر و قدرت هست که صلاح‌الدین را یارای تصرف حلب نباشد.

چون الملک‌الصالح بمرد، امرای او نزد عزالدین مسعود کس فرستادند و او را به حلب فراخواندند. او با مجاهدالدین قایماز به فرات آمد و در آنجا با امرای حلب دیدار کرد و همگان در آخر ماه شعبان سال ۵۷۷ وارد حلب شدند. در این هنگام صلاح‌الدین در مصر، بود ولی تقی‌الدین عمر پسر برادر صلاح‌الدین در منبج بود. چون از نزدیک شدن ایشان خبر یافت از منبج به حماة رفت. مردم حماة بر او شوریدند و به نام عزالدین مسعود شعار دادند.

سپاه حلب عزالدین را اشارت کرد که به دمشق رود و بلاد شام را یک‌یک بگیرد ولی عزالدین به سبب پیمانی که میان او و صلاح‌الدین بود امتناع کرد و چند ماه در حلب درنگ کرد آنگاه از حلب به رقه رفت. والله تعالی اعلم.

استیلای عمادالدین بر حلب و واگذاشتن او سنجار را به عزالدین

چون عزالدین مسعود از حلب به رقه رفت، در آنجا رسول برادرش عمادالدین صاحب سنجار با او دیدار کرد. عمادالدین از عزالدین می‌خواست که سنجار را از او بستاند و حلب را در عوض به او دهد. عزالدین مسعود اجابت نکرد. عمادالدین نیز پیام داد که ناچار است سنجار را به صلاح‌الدین واگذارد. امرای عزالدین او را تحریض کردند که با

خواهش او موافقت کند و از آن میان مجاهدالدین قایماز بیش از دیگران اصرار می‌ورزید عزالدین به سبب کثرت بلاد و لشکریان مجاهدالدین یارای مخالفت با او را نداشت. پس سنجار را از برادرش عمادالدین بستد و حلب را به او داد. عمادالدین به حلب رفت و بر آن مستولی شد. از آن پس صلاح‌الدین که همواره بیم آن داشت مبادا عزالدین از حلب به دمشق دست‌اندازی کند، نفسی به راحت کشید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به بلاد جزیره و محاصرهٔ او موصل را و استیلای او بر بسیاری از بلاد عزالدین سپس بر سنجار

عزالدین صاحب موصل، حران و قلعهٔ آن را به مظفرالدین کوکُبُری[1] بن زین‌الدین علی‌بن بکتکین[2] به اقطاع داد. چون صلاح‌الدین به محاصرهٔ بیره رفت، مظفرالدین به او گرایش یافت و او را وعدهٔ یاری داد و برانگیخت که به بلاد جزیره آید. صلاح‌الدین چنان وانمود که به محاصرهٔ حلب می‌رود ولی به فرات رفت و مظفرالدین از آب گذشت و با او دیدار کرد و همراه وی به بیره رفت و بیره قلعه‌ای است بس منیع در کنار فرات و در مرز بلاد جزیره. صاحب آن یکی از بنی ارتق بود. از مردم ماردین. او به فرمان صلاح‌الدین گردن نهاد و صلاح‌الدین از پلی که در آنجا بود عبور کرد.

عزالدین مسعود صاحب موصل همراه با مجاهدالدین به نصیبین رفته بودند تا نگذارند صلاح‌الدین به حلب دست یابد. چون خبر یافت که صلاح‌الدین از فرات عبور کرده است به موصل بازگشت و برای رها نگهبانان فرستاد.

صلاح‌الدین به ملوک آن نواحی نامه نوشت و از آنان یاری خواست و آنان را وعده‌ها داد و پیش از این گفتیم که میان او و نورالدین محمدبن قراارسلان صاحب کیفا معاهده‌ای بود که صلاح‌الدین آمد را فتح کند و به او واگذاردش. چون اکنون به آنان نامه نوشت فرمانروای کیفا نخستین کسی بود که او را پاسخ گفت. صلاح‌الدین به رها رفت و در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۷۸ آنجا را محاصره نمود و جنگی سخت درگرفت. رها در آن ایام در دست امیرفخرالدین مسعودبن الزعفرانی بود. فخرالدین از صلاح‌الدین امان خواست، سپس با او در محاصرهٔ قلعه شرکت جست. نایبی که در قلعه بود مالی بستد و قلعه را تسلیم نمود. صلاح‌الدین آن را به مظفرالدین کوکبری صاحب حران به اقطاع داد.

---

[1]. متن: کرجنکری [2]. متن: زین‌الدین کجک

صلاح‌الدین از رها به رقه راند. والی رقه قطب‌الدین ینال‌بن حسان‌المنبجی بود. او از رقه به موصل رفت. صلاح‌الدین رقه را تصرف کرد، سپس به خابور و قَرقیسیا و ماکسین و عرابان[1] لشکر برد و بر همهٔ آنها مستولی گردید.

صلاح‌الدین آنگاه به نصیبین راند و در وقت شهر را بگرفت. سپس قلعه را محاصره کرد و پس از چند روز آن را نیز فتح کرد. سپس آن را به اقطاع ابوالهیجای سمین که از اکابر امرایش بود داد. سپس همراه با صاحب حصن کیفا از آنجا دور شد.

در این اثنا خبر یافت که فرنگان بر اعمال دمشق حمله آورده‌اند و به داریا رسیده‌اند. صلاح‌الدین به این خبر نپرداخت و سرگرم کار خود شد. مظفرالدین[2] کوکبری و ناصرالدین و محمدبن شیرکوه او را به تسخیر موصل تحریض می‌کردند و تصرف موصل را بر تصرف سنجار و جزیرهٔ ابن‌عمر ترجیح می‌دادند. صلاح‌الدین نیز آهنگ موصل نمود.

عزالدین مسعود صاحب موصل و نایبش مجاهدالدین لشکر گرد آورده و باب عطا گشودند و در بلادی که در دست داشتند چون جزیره و سنجار و موصل و اربل آذوقه و مردان جنگی نهادند. صلاح‌الدین آهنگ موصل نمود و بیامد تا به نزدیکی بارو رسید. بارو را استوار و عزالدین را آمادهٔ دفاع یافت. مظفرالدین و ناصرالدین ابن شیرکوه و جماعتی از اعیان دولتش با او بودند.

صلاح‌الدین، مظفرالدین و ناصرالدین پسر عم خود را گفت: شما مرا فریب دادید. سپس بامداد روز دیگر خود و یارانش عزم قتال کردند و نه منجنیق نصب کردند ولی سودی نبخشید. تا آنجا که جماعتی از شهر بیرون آمدند و منجنیق رابستدند. شب‌ها نیز مردم شهر با مشعل‌ها بیرون می‌آمدند و چنان می‌نمودند که جمع کثیری در حرکت هستند. صلاح‌الدین از شبیخون می‌ترسید.

صدرالدین عبدالرحیم‌بن اسماعیل، شیخ‌الشیوخ، پیش از رسیدن او به موصل از سوی خلیفه الناصرلدین‌الله نزد او آمد. بشیر خادم نیز همراهش بود و او از خواص خلیفه الناصرلدین‌الله به شمار می‌آمد، آمده بود تا میان صلاح‌الدین و عزالدین طرح صلح افکند و رسولان به آمدوشد در آمدند. عزالدین گفت باید بلاد جزیره را که از او گرفته‌اند بازپس دهند. صلاح‌الدین نیز گفت بدان شرط که حلب را تسلیم او نمایند.

---

۱. متن: عرمان　　　۲. متن: مظهرالدین

عزالدین و مجاهدالدین از تسلیم حلب امتناع کردند. صلاح‌الدین از این شرط بگذشت به شرطی که عزالدین از یاری فرمانروای حلب صرفنظر کند. عزالدین این شرط را نیز قبول نکرد.

در این هنگام رسولان قزل ارسلان[1] صاحب آذربایجان و رسولان شاه ارمن[2] صاحب خلاط نیز بیامدند تا در امر صلح گفتگو کنند. ولی کار به جایی قرار نگرفت.

صلاح‌الدین به ناچار از موصل به سنجار در حرکت آمد و شهر را در محاصره گرفت. شرف‌الدین امیر امیران برادر عزالدین صاحب موصل والی سنجار بود. مجاهدالدین سازوبرگ برای او فرستاد؛ ولی صلاح‌الدین راه بر آن گرفت و هرچه بود در تصرف آورد. یکی از امرای کردان زر زاری در نهان با صلاح‌الدین قراری نهاد که شب هنگام از ناحیه‌ای که او قرار دارد حمله کند تا ناحیه‌ی خویش به او تسلیم نماید. صلاح‌الدین نیز شب هنگام از آن ناحیه حمله کرد و شهر را بگرفت و امیر امیران امان خواست و به موصل رفت.

صلاح‌الدین چون سنجار را گرفت چنان بود که بر تمام بلاد جزیره بارویی کشیده باشد آنگاه سعدالدین‌بن معین‌الدین انر راکه یکی از اکابر امرایش بود نیابت سنجار دارد و خود پس از تمشیت امور آن دیار روانهٔ نصیبین گردید. در آنجا مردم را دید که از ابوالهیجا سمین شکایت سرداده‌اند و از ستم او می‌گریند. صلاح‌الدین او را عزل کرد و با خود به حران برد. حران شهر مظفرالدین کوکبری بود. صلاح‌الدین در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۷۸ به حران داخل شد تا چندی بیاساید و سپاهیان را اجازت داد که آنان نیز هرجا که خواهند بروند.

عزالدین مسعود نزد شاه ارمن صاحب خلاط کس فرستاده از او یاری خواست. شاه ارمن نیز رسولانی گسیل داشت و شفاعت کرد که از موصل چشم بپوشد. آخرین رسول او یکی از موالیش به نام سیف‌الدین بکتمر[3] بود. در این هنگام صلاح‌الدین در سنجار بود و شفاعت او را نپذیرفت. چون رسول چنان دید خشمناک برفت.

شاه ارمن از خلاط نزد پسر خواهر خود قطب‌الدین‌بن نجم‌الدین البی رفت. قطب‌الدین پسر دایی عزالدین مسعود و شوی دخترش بود. شاه ارمن از او یاری خواست. او نیز به یاریش برخاست. عزالدین صاحب موصل نیز با لشکر خود بیامد و

---

۱. متن: قزاارسلان ۲. متن: شاهرین ۳. متن: سکر

همگان آهنگ قتال صلاح‌الدین نمودند. در این هنگام در حران می‌آسود و لشکریان خود را مرخص کرده بود. چون این خبر بشنید نزد تقی‌الدین پسر برادرش که در حماة بود کس فرستاد و او را فراخواند. او نیز شتابان بیامد. صلاح‌الدین به عزم رویارویی با خصمان خویش در حرکت آمد و تا رأس عین پیش راند ولی دشمن از رویارویی با او سربرتافت و هر یک به دیار خود رفت. صلاح‌الدین نیز به ماردین رفت و چند روز بماند و بازگردید. والله تعالی اعلم.

استیلای صلاح‌الدین بر حلب و اعمال آن

صلاح‌الدین در سال ۵۷۹ از ماردین به قصد آمِد در حرکت آمد. آمِد را بگرفت و به نورالدین محمودبن قراارسلان تسلیم نمود و این عهدی بود میان آن دو و ما به آن اشارت کردیم. سپس به شام رفت و تل خالد از اعمال حلب را محاصره نمود و در محرم سال ۵۷۹ آن را بگرفت و از آنجا به عین‌تاب لشکر برد. ناصرالدین محمد، برادر شیخ اسماعیل، خازن نورالدین محمود و از یاران او فرمانروای آنجا بود. نورالدین عمارت عین‌تاب را به او داده بود. ناصرالدین محمد از صلاح الدین امان خواست به شرطی که قلعه را در دست او بگذارد و او را در خدمت خود بپذیرد و ناصرالدین تسلیم شد.

آنگاه صلاح‌الدین لشکر به حلب راند. عمادالدین زنگی‌بن مودود فرمانروای حلب بود صلاح‌الدین چند روز در میدان[1] اخضر فرود آمد. سپس به کوه جوشن رفت و چند روز دیگر نیز در آنجا ماند و چنان نمود که بر سر آن کوه برج و بارو می‌سازد. عمادالدین زنگی از پرداخت مواجب سپاهیان خویش ناتوان شده بود. صلاح‌الدین پیشنهاد کرد که حلب را بدهد و سنجار و نصیبین و خابور و سروج و رقه را بستاند. او اجابت کرد. صلاح‌الدین آن بلاد بداد و حلب را بگرفت. از جملهٔ شروط صلاح‌الدین آن بود که هر وقت او را به خدمت فراخواند بیدرنگ بیاید. عمادالدین زنگی‌بن مودود به آن بلاد رفت و صلاح‌الدین به حلب در آمد.

این واقعه در اواخر سال ۵۷۹ بود. برادر کوچکتر صلاح‌الدین تاج‌الملوک بوری‌بن ایوب در نبرد حلب کشته شد. ضربتی بر زانویش آمد و سبب مرگش گردید. تاج‌الملوک بعد از فتح حلب درگذشت.

---

۱. متن: میلان

سپس صلاح‌الدین به قلعهٔ حارم رفت. سَرخک[1] یکی از موالی نورالدین فرمانروای آنجا بود. عمادالدین او را بر حارم امارت داده بود. چون حلب تسلیم صلاح‌الدین شد. سرخک در قلعهٔ حارم کوس مخالفت زد. صلاح‌الدین حارم را محاصره نمود و رسولان به آمدوشد پرداختند. سرخک در نهان از فرنگان یاری خواست. سپاهیانش را بیم آن بود که حارم را به فرنگان تسلیم کند. پس او را به زندان کردند و از صلاح‌الدین امان خواستند. صلاح‌الدین حارم را بگرفت و یکی از خواص خود را به امارت آن منصوب کرد.

صلاح‌الدین تل خالد را به یکی از امیران خود به نام داروم‌الیاروقی[2] صاحب تل باشر به اقطاع داد و قلعهٔ عزاز را به امیری دیگر به نام دلدرم سلیمان‌بن جندر سپرد و او به عمارت آن پرداخت؛ زیرا در عهد عمادالدین ویران شده بود.

صلاح‌الدین دیگر اعمال حلب را به دیگر امرا و سپاهیان خویش به اقطاع داد. والله اعلم.

افول دولت مجاهدالدین قایماز

امور دولت موصل در دست مجاهدالدین قایماز بود و چنان‌که گفتیم او بود که فرمان می‌راند. عزالدین محمد معروف به زلفندار سپهسالار و شرف‌الدین احمدبن ابی‌الخیر که پدرش صاحب‌الغراب بود و هر دو از بزرگان دولت بودند و نزد سلطان عزالدین مسعود مقامی ارجمند داشتند، سلطان عزالدین را علیه مجاهدالدین برانگیختند و بسی سعایت‌ها کردند تا عاقبت تصمیم به برانداختن او گرفت؛ ولی به سبب قدرت و شوکت مجاهدالدین یارای اقدامش نبود. پس اظهار بیماری نمود. مجاهدالدین خواجه بود و زنان از او حجاب نمی‌کردند چون به عیادت سلطان عزالدین آمد فرمان داد او را گرفتند و در بند کشیدند. آنگاه خود برنشست به قلعهٔ موصل راند و اموال و ذخایر او را در تصرف آورد و قلعه را به زلفندار داد و شرف‌الدین احمدبن ابی‌الخیر را امیر حاجب خود گردانید و دست هر دو را در امور دولتش گشاده داشت. این واقعه در سال ۵۷۹ اتفاق افتاد.

اربل و اعمال آن در تحت حکم مجاهدالدین بود. زین‌الدین یوسف‌بن زین‌الدین علی نیز که خود کودکی خردسال بود در کفالت او می‌زیست. همچنین جزیرهٔ ابن‌عمر که از آن

۱. متن: سرجک ۲. متن: الباروقی

معزالدین سنجرشاه‌بن سیف‌الدین غازی‌بن مودود بود در زیر فرمان او قرار داشت؛ زیرا معزالدین سنجرشاه نیز کودکی خردسال بود. همچنین شهرزور و اعمال آن دقوقا و قلعه عقر حمیدیه در دست او بود و در هر یک از آنها نایبی گماشته بود. پس از آنکه صلاح‌الدین بلاد جزیره را گرفت برای عزالدین مسعود جز موصل نماند که باز هم قلعه آن را مجاهدالدین در تصرف داشت. از این‌رو پادشاه حقیقی مجاهدالدین بود. چون عزالدین مسعود او را فروگرفت. صاحب اربل و جزیرهٔ ابن‌عمر به فرمان عزالدین مسعود سر فرود نیاوردند و تسلیم حکم صلاح‌الدین شدند.

خلیفه الناصرلدین‌الله، شیخ‌الشیوخ صدرالدین و بشیر خادم خاص خود را فرستاد تا میان صلاح‌الدین و عزالدین طرح صلح افکند. صلاح‌الدین گفت که در جزیره و اربل سخنی نیست یعنی از آن اوست و عزالدین مسعود گفت: از آن ما هستند.

با برافتادن مجاهدالدین، صلاح‌الدین طمع تصرف موصل افزون گردید چون عزالدین مسعود دریافت که با عزل مجاهدالدین مرتکب چه خطایی شده است با زلفندار و شرف‌الدین احمدبن ابی‌الخیر، که او را بر آن کار واداشته بودند، دل بد کرد. سپس هر دو را در بند کشید.

[در سال ۵۸۰ عزالدین مسعود، مجاهدالدین قایماز را از حبس آزاد کرد و او را نزد محمد جهان پهلوان و برادرش قزل ارسلان فرستاد و از آنان برای مقابله با صلاح‌الدین یاری خواست. او نخست نزد قزل ارسلان صاحب آذربایجان رفت. او گفت من این مهم به پایان خواهم برد و سه هزار سوار همراه او نمود. اینان به سوی اربل آمدند تا آن را محاصره نمایند ولی همهٔ بلاد اطراف را ویران کردند و دست به کشتار و تاراج زدند. زین‌الدین یوسف، صاحب اربل، لشکر به دفع ایشان برد. چون برای غارت اطراف پراکنده شده بودند. آنان را منهزم ساخت و پیروزمند بازگردید. عجمان نیز به بلاد خود بازگشتند. مجاهدالدین نیز به موصل آمد.][1] والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق.

محاصرهٔ صلاح‌الدین موصل را و صلح او با عزالدین مسعود

در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۸۱ صلاح‌الدین از دمشق در حرکت آمد و به حران رسید و مظفرالدین کوکبری صاحب حران را بگرفت؛ زیرا او وعده داده بود که در برابر امارت

---

۱. متن آشفته بود از ابن‌اثیر تکمیل شد (وقایع سال ۵۸۰).

حران پنجاه هزار دینار بدهد و چون به حران رفت به وعدهٔ خویش وفا ننمود.

صلاح‌الدین او را از بند آزاد کرد و رها و حران را به او باز پس داد؛ زیرا می‌ترسید مردم جزیره با او دل بد کنند.

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الاول از حران به راه افتاد. سپاهیان حصن کیفا و دارا[1] و سپاهیان جزیرهٔ ابن‌عمر با معزالدین سنجر شاه نزد او آمدند. این سنجرشاه برادرزادهٔ عزالدین مسعود صاحب موصل بود که پس از دستگیری مجاهدالدین از عم خود جدا شده به صلاح‌الدین پیوست. اینان همگان با صلاح‌الدین بودند. چون به شهر بلد[2] رسیدند، مادر اتابک عزالدین و پسر عمه‌ی نورالدین محمودبن زنگی و جماعتی از اعیان دولت نزد صلاح‌الدین به شفاعت آمدند. بدین خیال که شفاعت آنان خواهد پذیرفت. چون صلاح‌الدین با یاران خود مشورت کرد فقیه عیسی و علی‌بن احمدالمشطوب اشارت به رد شفاعت ایشان نمودند.

صلاح‌الدین نیز چنان کرد و راهی موصل شد. چون لشکر موصل در برابر او به پایداری پرداخت از این‌که آن گروه را مأیوس بازگردانیده بود پشیمان شد. در این حال نامه‌ای هم از قاضی رسید. قاضی در آن نامه او را ملامت کرده بود.

آنگاه زین‌الدین یوسف صاحب اربل با برادرش مظفرالدین کوکبری و چند تن دیگر از امرا نزد صلاح‌الدین آمدند. صلاح‌الدین همه را در جانب شرقی موصل فرود آورد. آنگاه امیر علی‌بن احمدالمشطوب را به قلعهٔ جدیده[3] از بلاد هکاری فرستاد. او قلعه را محاصره نمود و جمعی از کردان گرد او گرفتند و او همچنان در آنجا ببود تا صلاح‌الدین از موصل برفت.

به هنگامی که صلاح‌الدین موصل را محاصره کرده بود عزالدین خبر یافت که زلفندار نایب او در قلعه با صلاح‌الدین مکاتبه می‌کند. از این‌رو او را به قلعه راه نداد و در مشاورت او شریک نساخت و بار دیگر مجاهدالدین قایماز را راهنمای خویش قرار داد و در همهٔ امور رای او را به کار می‌بست تا کارهایش به اصلاح گرایید.

در آخر ماه ربیع‌الاخر سال ۵۸۲ که صلاح‌الدین از طول محاصرهٔ موصل ملول شده بود خبر یافت که شاه ارمن فرمانروای خلاط مرده است. او در نهم ماه ربیع‌الاخر مرده بود. این بود که محاصرهٔ موصل را رها کرد و به خلاط رفت و بر آن استیلا یافت؛ زیرا

---

۱. متن: داری ۲. متن: ابله ۳. متن: جزیره

شاه ارمن فرزندی نداشت و یکی از غلامان او به نام بکتمر عهده‌دار حکومت شده بود. صلاح‌الدین در راه که به خلاط می‌رفت میافارقین را تصرف نمود و ما در اخبار دولت او خواهیم آورد.

صلاح‌الدین چون از تسخیر خلاط فراغت یافت به موصل بازگردید و بر نصیبین گذشت و در ماه رمضان سال ۵۸۲ در موصل فرود آمد. میان او و عزالدین مسعود رسولان به آمدوشد پرداختند تا مگر به نوعی مصالحه کنند. عاقبت، کار بر آن قرارگرفت که عزالدین مسعود، شهرزور و اعمال آن را و قرابلی[1] و همهٔ آن اعمال آن سوی رود زاب را به صلاح‌الدین واگذار کند و بر منابر آن به نام او خطبه خوانده شود و سکه‌ی او رایج باشد. در اثنا این احوال صلاح‌الدین بیمار شد و به حران رفت. رسولان او رسیدند و خبر آوردند که شرایط صلح پذیرفته شده و هر دو جانب برای انجام آن سوگند خورده‌اند. صلاح‌الدین چند تن از یاران خود را فرستاد تا آن بلاد تسلیم ایشان شود و خود همچنان بیمار در حران بود. برادرش الملک‌العادل ابوبکربن ایوب و پسر ناصرالدین‌بن شیرکوه در نزد او بودند. بلاد موصل نیز امنیت یافت.

پس از آن میان ترکمانان و کردان در جزیره و موصل و دیاربکر و خلاط و شام و شهرزور و آذربایجان فتنه افتاد و خلق بیشماری از هر دو گروه کشته شدند و این فتنه سال‌ها دوام داشت. سبب آن بود که عروسی از ترکمانان را به خانهٔ شوی می‌بردند. بر قلعه‌ای از ناحیه زوزان که از آن کردان بود گذشتند. مردم قلعه بیامدند و از ترکمانان چنان‌که عادت جوانمردان است خواستار سور عروسی شدند. ولی ترکمانان با آنان درشتی کردند. صاحب قلعه نیز داماد را بکشت. ترکمانان بر سر کردان ریختند و آنان را کشتار کردند. بعدها مجاهدالدین کوشید تا میان دو گروه صلح برقرار گردد و رؤسای کردان و ترکمانان را صلات و خلعت‌ها داد و آن دشمنی از میان برخاست و فتنه نشست. والله تعالی اعلم.

وفات زین‌الدین یوسف صاحب اربل و حکومت برادرش مظفرالدین

زین‌الدین یوسف‌بن زین‌الدین علی معروف به کجک ــ چنان‌که گفتیم ــ در طاعت صلاح‌الدین بود و اربل از اعمال آن بود. زین‌الدین با لشکر خود به صلاح‌الدین پیوسته

۱. متن: قرائلی

بود. زین‌الدین در اواخر ماه رمضان سال ۵۸۶ درگذشت. برادرش مظفرالدین‌بن علی بر میراث او مستولی شد و جمعی از امرای دولتش چون بلداجی[۱] صاحب قلعهٔ خفتیدگان[۲] را بکشت و از صلاح‌الدین خواست که به جای برادرش اربل را به اقطاع او دهد. صلاح‌الدین نیز اربل رابه اقطاع او داد و شهرزور و اعمال آن و دربند[۳] قرابلی و بنی قفچاق را بر آن بیفزود. مردم اربل به مجاهدالدین قایماز نامه نوشتند که بیاید تا اربل را تسلیم او کنند. مجاهدالدین در موصل بود ولی از بیم صلاح‌الدین اقدام به آن ننمود. دیگر آنکه از آن پس که عزالدین مسعود او را در بند کرده و آزاد نموده بود، قدری از نفوذ خود را از دست داده و در ردیف دیگر غلامان او در آمده بود و این خود سبب اندوه او شده بود. چون نامهٔ مردم اربل را خواند گفت: هرگز چنین نخواهم کرد تا فلان در آن فرمان نراند و مرا از تصرف منع نماید. مظفرالدین برفت و اربل تصرف کرد.

محاصرهٔ عزالدین صاحب موصل جزیرهٔ ابن‌عمر را

سنجرشاه پسر سیف‌الدین غازی‌بن مودود جزیرهٔ ابن‌عمر را به وصیت پدرش گرفته بود و به هنگام افول مجاهدالدین ــ چنان‌که گفتیم ــ از اطاعت عم خود عزالدین خارج شده بود و سنجرشاه چون جاسوسی به زیان عم خود و به سود صلاح‌الدین کار می‌کرد و همواره می‌کوشید میان آن دو دشمنی باشد.

چون صلاح‌الدین در سال ۵۸۶ قلعهٔ عکا را محاصره کرده بود و فرمانروایان اطراف که در طاعت او بودند چون: عزالدین صاحب موصل و برادرش عمادالدین صاحب سنجار و نصیبین و سنجرشاه پسر برادر عزالدین و صاحب حصن کیفا همه در عکا گرد آمده بودند، جماعتی از جزیرهٔ ابن‌عمر آمدند و از دست سنجرشاه دادخواهی کردند. سنجرشاه بترسید و خواست بازگردد ولی صلاح‌الدین گفت رفتن تو سبب افتراق در لشکر می‌شود. سنجرشاه در رفتن الحاح می‌کرد تا روز عید فطر به سلام آمد و در همانجا وداع کرد و بازگشت.

تقی‌الدین عمر، پسر برادر صلاح‌الدین با لشکری از حماة آمده بود. صلاح‌الدین او را از پی سنجرشاه فرستاد که خواه به زور و خواه به رضا بازش گرداند. تقی‌الدین در

---

۱. متن: بلداحی ۲. متن: حقبیرکان ۳. متن: دوقبر

گردنهٔ فیق[1] به او رسید و وی را بازگردانید.

آن‌که صلاح‌الدین به عزالدین صاحب موصل نوشت که جزیرهٔ ابن‌عمر را محاصره کند. عزالدین پنداشت که برای او دامی گسترده است تا به نقض عهد منسوبش دارد. این بود که پیام داد باید به خط خود منشور حکومت جزیرهٔ ابن‌عمر را به نام او صادر نماید و آن را به اقطاع او دهد. صلاح‌الدین این خواست برآورد. عزالدین نیز برفت و جزیره را در موصل گرفت. چون مدافعان جزیره مقاومت می‌کردند چهار ماه محاصره مدت گرفت. عاقبت به نیمی از اعمال او مصالحه کرد و به موصل بازگردید. والله تعالی اعلم.

حرکت عزالدین صاحب موصل به جزیره، بلاد الملک‌العادل و بازگشت او

صلاح‌الدین بلاد جزیره و حران و رها و سمیساط و میافارقین را تصرف کرده بود و این بلاد قلمرو پسر برادرش تقی‌الدین عمر بود. چون تقی‌الدین بمرد آنها را به برادر خود الملک‌العادل ابوبکربن ایوب اقطاع داد.

چون صلاح‌الدین در سال ۵۸۹ درگذشت، عزالدین مسعود صاحب موصل طمع در بازپس گرفتن آن بلاد بست. عزالدین در این باب با یاران خود مشورت کرد. بعضی گفتند باید فرمانروایان اطراف چون صاحب اربل و صاحب ابن‌عمر و صاحب سنجار و نصیبین را به یاری خواند و پیش از آن‌که مردم آن دیار مستعد دفاع شوند جنگ را آغاز نماید.

مجاهدالدین قایماز چنان رأی داد که قبلا با آن ملوک مشورت کند و هرچه رأی دادند به آن عمل نماید. عزالدین نظر مجاهدالدین را بپسندید و برای یک‌یک آنان نامه نوشت. پاسخ همه یکسان بود که باید صبر کرد تا وضع فرزندان صلاح‌الدین روشن شود. در این اثنا نامهٔ الملک‌العادل ابوبکربن ایوب از مناخ نزدیکی دمشق برسید، حاکی از مرگ برادرش و این‌که الملک‌الافضل علی پسر او به جایش نشسته است و او را با سپاهی گران بـه قصد ماردین فرستاده است، زیرا شنیده است که صاحب ماردین به بعضی روستاهایی که از آن او بوده تعرض کرده است. چون نامه را خواندند از حرکت باز ایستادند. سپس خبر یافتند که او بر عکس ادعایش با لشکری اندک در خارج شهر حران است. عزالدین مسعود بسیج لشکر کرد و به سوی سنجار روان شد. در این حال سپاهیان شام که الملک‌الافضل علی فرستاده بود به الملک‌العادل ابوبکر پیوستند. الملک‌العادل

---

۱. متن: فنک

نیرومند شد و سخت به دفاع ایستاد. عزالدین با لشکر خود از موصل به نصیبین رفت و با برادرش عمادالدین و سپاه او مجتمع شدند و راهی رها گردیدند. والله اعلم.

وفات عزالدین صاحب موصل و حکومت پسرش نورالدین

عزالدین مسعودبن مودودبن زنگی به موصل بازگردید و دو ماه در آنجا بماند و بیماریش شدت گرفت و در آخر شعبان سال ۵۸۹ جهان را بدرود گرفت. پسرش نورالدین ارسلان شاه‌بن عزالدین مسعودبن مودودبن اتابک زنگی به جای او نشست تدبیر امور مملکتش در دست مجاهدالدین قایماز مدبر امور دولت پدرش بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات عمادالدین صاحب سنجار و حکومت قطب‌الدین

عمادالدین زنگی‌بن مودودبن زنگی صاحب سنجار و خابور و نصیبین و رقه و سروج در محرم سال ۵۹۴ درگذشت و او همان کسی است که صلاح‌الدین حلب را از او گرفت و این بلاد را به او داد. پس از پسرش قطب‌الدین محمد به حکومت رسید. تدبیر امور کشورش به دست مجاهدالدین یرنقش مملوک پدرش بود. عمادالدین فرمانروایی نیکوکار و عادل و متواضع و دوستدار اهل علم و دین بود و این طایفه را بزرگ می‌داشت. بر مذهب حنفی تعصب می‌ورزید و شافعیان را نکوهش می‌کرد. تا آنجا که برای حنفیان در سنجار مدرسه‌ای بنا کرد. عمادالدین مردی نیکسیرت بود. والله تعالی اعلم.

استیلای نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعود صاحب موصل بر نصیبین

عمادالدین زنگی صاحب سنجار و نصیبین بود. گاه نایبانش که در نصیبین بودند به روستاهای اعمال موصل که مجاور ایشان بود دست‌اندازی می‌کردند. مجاهدالدین قایماز که مدبر دولت موصل بود در نهان از جانب نورالدین از آن نایبان به عمادالدین شکایت برد و عمادالدین در این ادعا که آن روستاها از اعمال نصیبین هستند پای می‌فشرد و پاسخ‌های درشت داد. مجاهدالدین، نورالدین را از قضیه آگاه کرد. نورالدین با بعضی از مشایخ دولتش نامه‌ای فرستاد. عمادالدین بیمار شده بود پاسخی چون پاسخ‌های پیشین داد. رسول او را اندرز داد که از لجاج باز ایستد ولی عمادالدین زبان به نکوهش نورالدین گشود و درشتی‌ها کرد. چون نورالدین چنان دید آهنگ نصیبین نمود.

در این اثنا خبر رسید که عمادالدین وفات کرده و پسرش قطب‌الدین محمد جانشین او شده است. نورالدین را طمع تصرف نصیبین افزون شد و در ماه جمادی الاولای سال ۵۹۴ در حرکت آمد.

چون قطب‌الدین محمد[1] بشنید برای دفع نورالدین از سنجار حرکت نمود. نورالدین پیشدستی کرده وارد نصیبین شد.

چون دو لشکر روبرو شدند نورالدین لشکر او را شکست داد. قطب‌الدین به قلعهٔ نصیبین گریخت. سپس از آنجا به حران رفت. نایب او مجاهدالدین یرنقش نیز با او بودایشان به الملک‌العادل ابوبکربن ایوب که در دمشق بود نامه نوشتند و او را به نبرد با نورالدین تحریض کردند. نورالدین در نصیبین اقامت کرد تا الملک‌العادل به جزیره رسید. آنگاه در ماه رمضان همان سال به موصل بازگردید و قطب‌الدین نیز به نصیبین برگشت.

در این احوال مرگ و میر در لشکر نورالدین افتاد و بسیاری از امرای موصل بمردند. از آن جمله مجاهدالدین قایماز که مدبر امور دولت او بود. چون نورالدین به موصل آمد و قطب‌الدین به نصیبین، الملک‌العادل نیز به ماردین رفت و چند روز آنجا را محاصره کرد و برمردم سخت گرفت سپس بازگردید. والله تعالی اعلم.

هزیمت الملک‌العادل ابوبکربن ایوب در ماردین در برابر نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسر عمانش ملوک جزیره

لشکر الملک‌العادل ماردین را ــ چنان‌که گفتیم ــ محاصره کرد. سردار این لشکر پسرش الملک‌الکامل بود. این امر بر ملوک جزیره و دیاربکر گران آمد و بیم آن داشتند که بر ایشان ابقا نکند و آنچه ایشان را به اطاعت امر واداشته بود ضعف و ناتوانیشان بود. بدان هنگام که الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین فرمانروای مصر درگذشت و الملک‌الافضل علی‌بن صلاح‌الدین به حکومت رسید میان او و الملک‌العادل ابوبکربن ایوب اختلاف افتاد. الملک‌العادل نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و دیگر ملوک کس فرستاد و آنان را به همراهی خود فراخواند. آنان نیز اجابت کردند. ولی چون الملک‌العادل از ماردین به دمشق رفت والملک‌الکامل در ماردین ماند او را حقیر شمردند و به دفع آن

---

۱. متن: قطب‌الدین‌بن سنجر

طمع کردند. این امر به تحریض الملک‌الظاهر غازی و الملک‌الافضل علی پسران صلاح‌الدین بود زیرا با عم خود الملک‌العادل دل بد داشتند. پس نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودود صاحب موصل در آغاز شعبان سال ۵۹۵ با لشکر خود در حرکت آمد و در دُنَیْسر [1] فرود آمد و در آنجا درنگ کرد. پسر عمش قطب‌الدین محمدبن زنگی‌بن مودود صاحب سنجار و پسر عم دیگرش معزالدین سنجرشاه‌بن غازی‌بن مودود صاحب جزیرهٔ ابن عمر نیز به او پیوستند، تا پس از عید فطر به ماردین لشکر برند و الملک‌العادل را از آنجا برانند.

مردم ماردین در خلال این احوال سخت در تنگنا افتاده بودند و به سبب محاصره طولانی ذخیرهٔ ارزاق و آذوقه‌ی ایشان به پایان رسیده بود.

چون نظام، که زمام اختیار دولت صاحب ماردین یولق ارسلان‌بن ایلغازی را به دست داشت، چنان دید نزد الملک‌الکامل کس فرستاد و پیشنهاد کرد که اگر اجازه دهد قدری آذوقه به شهر آید قلعه را تسلیم خواهد کرد. او نیز بپذیرفت و آنان ذخایر بسیار به قلعه وارد کردند و برای پایداری بار دیگر قدرتی حاصل کردند. در این اثنا خبر رسید که لشکر نورالدین در راه است. پس به مقاومت پرداختند. الملک‌الکامل شکست خورد و از کنار قلعه به لشکرگاه خود در ربض رفت. اهل قلعه به نبرد بیرون آمدند و تا شب هنگام همچنان پیکار کردند. الملک‌الکامل در شب نیمهٔ شوال همان سال به بلاد خویش بازگردید و اهل قلعه هرچه باقی مانده بود غارت کردند.

صاحب ماردین یولق ارسلان‌بن ایلغازی [2] نزد نورالدین آمد و او را سپاس گفت و به قلعهٔ خود بازگشت. نورالدین و یارانش به دنیسر [3] بازگشتند. نورالدین از آنجا به رأس‌العین رفت. در آنجا رسول الملک‌الظاهربن صلاح‌الدین از حلب بیامد و از او طلب خطبه و سکه نمود. نورالدین را نیت دگرگون شد و از یاریشان بازایستاد. در این اثنا بیمار شد و در ماه ذوالحجه‌ی پایان آن سال به موصل بازگردید. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: دبیس
۲. متن: بولوارسلان‌بن ابی‌ایلغازی
۳. متن: تستر

حرکت نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل به بلاد الملک‌العادل ابوبکربن ایوب در جزیره

الملک‌العادل در سال ۵۹۶ مصر را از دست برادرزاده‌اش الملک‌الافضل علی گرفت. الملک‌الظاهر غازی صاحب حلب و صاحب ماردین از او بیمناک شدند و به نورالدین صاحب موصل پیام دادند که دست اتفاق به یکدیگر دهند و به بلاد الملک‌الکامل در جزیره و حران و رها و رقه و سنجار روند. نورالدین در ماه شعبان سال ۵۹۷ به قصد تصرف آن بلاد در حرکت آمد. پسر عمش قطب‌الدین محمد صاحب سنجار و حسام‌الدین صاحب ماردین نیز با او بودند. اینان به رأس‌العین رسیدند. الفائزبن‌العادل با لشکری در حران بود. نزد نورالدین پیام صلح فرستاد. او نیز بزودی اجابت کرد زیرا در لشکرش مرگ‌ومیر افتاده بود. هر دو طرف برای یکدیگر سوگند خوردند و نزد الملک‌العادل نیز کس فرستادند. او نیز سوگند خورد. نورالدین در ماه ذوالقعده همان سال به موصل بازگردید. والله تعالی اعلم.

هزیمت نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل در برابر لشکر الملک‌العادل ابوبکربن ایوب

همواره الملک‌العادل نزد قطب‌الدین محمدبن زنگی صاحب سنجار کس می‌فرستاد و از او دلجویی می‌نمود تا آنگاه که در سال ۶۰۰ در اعمال خود به نام او خطبه خواند. نورالدین صاحب موصل به نصیبین از اعمال قطب‌الدین رفت و آن را محاصره نمود و بگرفت. سپس به محاصرهٔ قلعه پرداخت. در همان اثنا که فتح قلعه نزدیک شده بود از نایبش در موصل خبر رسید که مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین علی صاحب اربل آهنگ اعمال موصل نموده است. پس از نصیبین به قصد موصل در حرکت آمد ولی آن خبر همه‌اش درست نبود، [و چون به شهر بلد رسید، مظفرالدین به دیار خود بازگردید].

نورالدین از بلد به تل اعفر از اعمال سنجار رفت و آنجا را محاصره نمود و بگرفت.

الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل‌بن ایوب از حران به رأس‌العین آمده بود تا قطب‌الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین را یاری کند. او و مظفرالدین صاحب اربل و صاحب حصن کیفا و آمد و صاحب جزیرهٔ ابن‌عمر و صاحب دارا با یکدیگر طرح دوستی و اتفاق ریخته بودند و قرار اجتماع نهاده بودند. چون نورالدین از نصیبین بیرون

آمد بر خلاف او مجتمع شدند و برادر الملک‌الاشرف، نجم‌الدین صاحب میافارقین بیامد و همگی از نصیبین به بَقْعا رفتند و [نورالدین از] تل اعفر به کفر زَمار[1] رفت. قصد او آن بود که آن‌قدر در اقدام درنگ کند تا آنان پراکنده شوند. در این حال یکی از جاسوسانش برسید و خبر داد که شمار سپاهیان خصم اندک است و او را به جنگ ترغیب کرد. این مرد یکی از موالی او بود و او به سخنش اعتماد کامل داشت. نورالدین با این خبر به سوی بویشری[2] در نزدیکی او لشکر برد. دو لشکر به یکدیگر زدند. نورالدین منهزم شد و با اندکی از یارانش از معرکه بگریخت. لشکر الاشرف به کفر زمار در آمد و شقر را تاراج کرد و چندی در آنجا درنگ کرد. آنگاه رسولان به آمدوشد پرداختند تا مگر صلح برقرار شود بدان شرط که نورالدین تل اعفر را به قطب‌الدین صاحب سنجار برگرداند. او نیز چنان کرد. در سال ۶۰۱ پیمان صلح بسته شد و هر کس به دیار خود بازگردید. والله تعالی ولی‌التوفیق.

کشته شدن سنجرشاه صاحب جزیره ابن‌عمر و حکومت پسرش محمود

سنجرشاه‌بن غازی‌بن مودودبن زنگی‌بن آقسنقر صاحب جزیره ابن‌عمر و اعمال آن ـ چنان‌که گفتیم ـ به وصیت پدرش در آن ناحیه به حکومت رسید. او مردی بدخوی و ستیزه‌جوی و ستمگر بود و بر رعیت و سپاه و اهل حرم و فرزندان سختگیر و دشمنروی بود. به اندک چیزی برمی‌آشفت و انتقام می‌گرفت. دربارهٔ فرزندان خویش هیچ مهر و شفقتی نداشت تا آنجا که دو پسر خود محمود و مودود را به قلعهٔ فرح از بلاد زوزان تبعید کرده بود و این بدان سبب بود که می‌پنداشت علیه او توطئه می‌کنند. یکی از فرزندان خود را به نام غازی در شهر به خانه‌ای حبس کرده بود و بر او موکلان گماشته بود که بیرون نیاید. او سخت بدحال شده بود. آن خانه در کنار بستانی پرگیاه بود و مارها به درون آن می‌آمدند. روزی ماری گرفت و نزد پدر فرستاد. باشد که بر حال او رحمت آرد، ولی پدر باز هم به رحم نیامد. پسر عاقبت از آن خانه بگریخت و در خانهٔ دیگری در درون شهر پنهان شد و نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل کس فرستاد و پیام داد ولی نورالدین از بیم پدرش تنها مالی نزد او فرستاد و دیگر اقدامی ننمود. پدر که می‌پنداشت به شام رفته است دست از تعقیب او برداشت. غازی‌بن سنجر شاه پیوسته

---

۱. متن: کفر رقان ۲. متن: نوشری

حیله‌ها می‌انگیخت تا به خانهٔ پدر داخل شد و در نزد یکی از کنیزان او پنهان شد. پدر شب هنگام در مستی به آبریزگاه می‌رفت. غازی برجست و چهارده ضربهٔ کارد بر او نواخت. سپس سرش را ببرید و با کنیزان به عشرت نشست. استاد الدار خبر یافت و دیگران را که در خارج از شهر بودند خبر داد. اعیان دولت بیامدند و درهای قصر را بستند و محمودبن سنجرشاه و برادرش مودود را از قلعهٔ فرح فراخواندند و با محمود بیعت کردند. سپس بر سر غازی رفتند و او را کشتند. چون محمودبن سنجرشاه بیامد و پادشاهی یافت لقب پدرش را که معین‌الدین بود به او دادند. محمود آن کنیزانی را که غازی را در قتل پدرش یاری داده بودند بگرفت و همه را در آب دجله غرق کرد. [این واقعه در سال ۶۰۵ اتفاق افتاد] والله تعالی اعلم.

استیلای الملک‌العادل ابوبکربن ایوب بر خابور و نصیبین از اعمال صاحب سنجار و محاصرهٔ او سنجار را

میان قطب‌الدین محمد[1]بن زنگی‌بن مودود و پسر عمش نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودود صاحب موصل سخت دشمنی بود و ما در این باب بسیار سخن گفته‌ایم.

در سال ۶۰۵ پسر الملک‌العادل‌بن ایوب صاحب مصر و شام دختر نورالدین را به زنی گرفت. وزرای نورالدین او را ترغیب کردند که با الملک‌العادل همدست شده بلاد قطب‌الدین محمدبن زنگی را میان خود تقسیم کنند. بلاد قطب‌الدین که عبارت بودند از سنجار و نصیبین و خابور از آن الملک‌العادل باشد و بلاد جزیره از آن نورالدین صاحب موصل. الملک‌العادل نیز این رأی را بپسندید. نورالدین طمع در آن بست که چون الملک‌العادل بلاد قطب‌الدین را به چنگ آورد آن را به پسر خود که داماد اوست اقطاع خواهد داد. و هر دو بر این همپیمان شدند و الملک‌العادل در سال ۶۰۶ از دمشق راهی خابور شد و آن را تصرف کرد. نورالدین چون در کاری که کرده بود نیک نگریست دانست که مرتکب خطایی بزرگ شده است. زیرا الملک‌العادل بی هیچ رنجی سرزمین‌هایی را که باید تسخیر کند تسخیر خواهد کرد و او را یارای بیرون آمدن از موصل به جزیرهٔ ابن‌عمر نیست و این در صورتی است که او به عهد خود وفاکند ولی اگر

---

۱. متن: محمود

پیمان بشکند او را مورد تعرض خود خواهد ساخت. از این‌رو نورالدین در کار خود فروماند و الملک‌العادل خابور و نصیبین را به تصرف خویش در آورد و عازم فتح سنجار شد. قطب‌الدین می‌خواست سنجار را به او دهد و در عوض جای دیگر را از او بستاند ولی امیر احمدبن یرنقش از موالی پدرش زنگی او را از این کار بازداشت. نورالدین لشکری به سرداری پسر خود الملک‌الظاهر بسیج کرد و به یاری الملک‌العادل ـ بر حسب قراری که نهاده بودند ـ برود.

در این احوال قطب‌الدین صاحب سنجار پسر خود را نزد مظفرالدین صاحب اربل فرستاد و از او یاری خواست. او نیز نزد الملک‌العادل کس فرستاد و در این باب شفاعت نمود ولی او این شفاعت را نپذیرفت زیرا می‌پنداشت پس از اتفاق او با نورالدین دیگر نیازی به مظفرالدین ندارد. چون الملک‌العادل شفاعت مظفرالدین را نپذیرفت او نیز به نورالدین پیام داد که حاضر است او را در دفاع در برابر دشمن یاری دهد. نورالدین اجابت کرد و از یاری و همکاری با الملک‌العادل منصرف گردید.

نورالدین و مظفرالدین نزد الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین صاحب حلب و کیخسرو[1] پسر قلیچ‌ارسلان صاحب بلاد روم کس فرستادند و او را به یاری خود خواندند. او نیز اجابت کرد و همگان رای بر این نهادند که اگر الملک‌العادل از سنجار بیرون نرود با او به پیکار پردازند. خلیفه الناصرلدین‌الله، استاد الدار ابونصر هبةالدین مبارک‌بن الضحاک و امیر آق باش[2] را که از خواص موالی او بودند فرستاد تا الملک‌العادل را وادارند که از سنجار بیرون رود. کسانی که در محاصرهٔ سنجار با الملک‌العادل بودند بخصوص اسدالدین شیرکوه صاحب حمص و رحبه چنانکه باید شرایط مناصحت به جای نمی‌آوردند. اسدالدین حتی به آشکارا در مخالفت با او سخن می‌گفت. الملک‌العادل به صلح تن در داد. بدان شرط که نصیبین و خابور را که تصرف کرده بود از آن او باشد و سنجار برای قطب‌الدین باقی بماند و بر این پیمان بستند. الملک‌العادل به حران بازگردید و مظفرالدین نیز به اربل. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: کسنجر ۲. متن: اقناش

وفات نورالدین‌بن ارسلان شاه صاحب موصل و حکومت پسرش القاهر عزالدین مسعود

نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودودبن اتابک زنگی‌بن آقسنقر در نیمهٔ سال ۶۰۷ پس از هجده سال از حکومتش درگذشت. مردی با شهامت و شجاع بود. در نظر یارانش مهیب و نسبت به رعیت نیکخواه بود. ملک پدران را پس از آنکه در شرف از میان رفتن بود جانی تازه بخشید.

چون مرگش فرارسید پسرش الملک القاهر عزالدین مسعود را که جوانی بیست ساله بود به ولایتعهدی معین نمود و او را وصیت کرد که تدبیر ملک خود را به دست مملوکش بدرالدین لؤلؤ سپارد زیرا مردی است با سیاستی نیکو. از آن پس که مجاهدالدین قایماز وفات کرده بود کارهای دولت او به تدبیر بدرالدین لؤلؤ بود. نورالدین پسر خردسال خود عمادالدین زنگی را امارت قلعهٔ عقر حمیدیه و قلعهٔ شوش داد و او را به عقر فرستاد. چون نورالدین وفات کرد مردم با پسرش عزالدین مسعود بیعت کردند و او را الملک‌الظاهر لقب دادند و فرمانروایی موصل و اعمال آن بر او قرار گرفت و بدرالدین لؤلؤ به تدبیر امور دولتش پرداخت. والبقاء لله وحده.

وفات الملک‌القاهر عزالدین مسعود و حکومت پسرش نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعود در کفالت بدرالدین لؤلؤ

چون الملک‌القاهر عزالدین مسعودبن ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودودبن اتابک زنگی صاحب موصل در آخر ربیع‌الاول سال ۶۱۵[1] پس از هشت سال حکومت درگذشت پسر بزرگش نورالدین ارسلان شاه که در حدود ده سال[2] از عمرش گذشته بود به وصیت پدر به جایش نشست. الملک‌القاهر، بدرالدین لؤلؤ را چنانکه در دولت او مدبر کارهای دولت بود مدبر امور دولت پسر قرار دارد. بدرالدین نیز برای او بیعت گرفت و عهده‌دار امور دولت او گردید آنگاه نزد خلیفه پیام فرستاد که بر حسب عادتش برایش منشور و خلعت فرستد و از سوی خلیفه منشور و خلعت رسید. همچنین نزد ملوک اطراف کس فرستاد که پیمان‌های خود را با او تجدید کنند. بدرالدین لؤلؤ امور او را در ضبط آورد. عم او عمادالدین زنگی‌بن ارسلان شاه در قلعهٔ عقر حمیدیه بود و تردیدی نداشت که پس از

---

۱. متن: ۵۱۵ ۲. متن: بیست سال

برادر حکومت به او خواهد رسید. بدرالدین لؤلؤ این مشکل به تدبیر خویش حل کرد و کار او استقامت پذیرفت و روشی نیکو پیش گرفت و به دادخواهی مظلومان گوش فرا داد و انصاف ایشان بداد. پس از چندی منشور خلیفه برسید که در آن از نورالدین به حکومت و بدرالدین به نظر در کارهای او نام برده بود. والله تعالی اعلم.

استیلای عمادالدین زنگی‌بن ارسلان شاه صاحب عقر بر قلاع هکاریه و زوزان

عمادالدین زنگی را پدرش امارت قلعهٔ عقر و شوش داد. این دو قلعه نزدیک موصل بودند و وصیت کرد که پس از مرگش این دو قلعه از آن او باشد و پسر بزرگتر خود الملک‌القاهر عزالدین مسعود را جانشین خود کرد. چون القاهر درگذشت ــ چنان‌که گفتیم ــ عمادالدین زنگی انتظار آن داشت که او را به جای برادر برگزینند و خود را چنین وعده می‌داد ولی جانشینی برادر برایش حاصل نشد.

در عمادیه نایبی از موالی جدش مسعودبن مودود بود که با او مراسلت داشت. و می‌خواست عمادیه را به او تسلیم کند. بدرالدین لؤلؤ از این توطئه خبر یافت و آن نایب را عزل کرد و از سوی خود امیری به آنجا فرستاد و همچنین در دیگر قلعه‌ها نیز از سوی خود امیری فرستاد.

نورالدین پسر الملک‌القاهر مردی ناتندرست بود و پی‌درپی بیمار می‌شد و در تمام مدت فرمانروایی در بستر و دور از مردم می‌زیست. عمادالدین زنگی نزد آن نایب که در عمادیه بود کس فرستاد و شایع کرد که برادرزاده‌اش نورالدین مرده است و او به جانشینی فرمانروای پیشین از هر کس دیگر سزاوارتر است. ایشان نیز فریفته شدند و نایب لؤلؤ و یاران او را گرفتند و شُغَر را در اواسط رمضان سال ۶۱۵ به عمادالدین زنگی سپردند.

بدرالدین لؤلؤ چون بشنید سپاه بسیج کرد و زنگی را در عمادیه محاصره نمود. فصل زمستان بود و هوا در نهایت سردی و برف متراکم. از این‌رو پیکار میسر نشد ولی همچنان محاصره ادامه داشت. مظفرالدین کوکبری [بن زین‌الدین] صاحب اربل به یاری عمادالدین زنگی برخاست. بدرالدین لؤلؤ او را پیام داد و آن عقد و پیمان‌ها که میان ایشان بود به یادش آورد از جمله آنکه حق تعرض به هیچیک از اعمال موصل را چون هکاریه و زوزان ندارند و چون کسی آن قلاع را مورد تعرض قرار دهد هر کس که باشد

باید که در دفع او شرکت جوید. ولی مظفرالدین همچنان در یاری عمادالدین زنگی پای می‌فشرد. سپاه لؤلؤ عمادیه را در محاصره داشت. در یکی از شب‌ها سوار شدند و از راه‌های سخت و پرپیچ و خم گذشتند تا به عمادیه حمله آرند. مردم عمادیه به دفاع برخاستند و ایشان را در دره‌ها و تنگناها منهزم ساختند. پس به موصل بازگشتند. عمادالدین زنگی قلاع هکاریه و زوزان را به اطاعت خود فراخواند و ایشان اجابت کردند. عمادالدین زنگی عمادیه را تصرف کرد و از سوی خود یکی را به امارت آن فرستاد. والله اعلم.

یاری کردن الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل را

چون عمادالدین زنگی بر قلاع هکاریه و زوزان مسلط شد و مظفرالدین صاحب اربل نیز دست یاری به او داد، لؤلؤ از شر او بترسید و نزد الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل که اکثر بلاد جزیره و خلاط و اعمال آن را در تصرف داشت کس فرستاد و از او یاری خواست و فرمانبرداری خویش اعلام نمود. الملک‌الاشرف در این ایام در خارج شهر حلب بود زیرا سرگرم دفع کیکاوس‌بن کیخسرو صاحب بلاد روم از اعمال خود بود، به مظفرالدین کوکبری پیامی تهدیدآمیز فرستاد و گفت که پیمان شکنی کرده و باید آنچه از بلاد موصل گرفته بازپس دهد و گفت اگر در یاری زنگی کوشد می‌آید و بلاد او را می‌گیرد. ولی مظفرالدین به سخن او اعتنایی نکرد. صاحب ماردین و ناصرالدین محمود صاحب حصن‌کیفا و آمِد نیز از طاعت الملک‌الاشرف بیرون آمدند و با مظفرالدین متفق شدند. چون الملک‌الاشرف چنان دید لشکر خود را به نصیبین فرستاد تا بدرالدین لؤلؤ را چون نیاز افتد یاری نماید. والله تعالی اعلم.

هزیمت عمادالدین زنگی از لشکر بدرالدین لولؤ

چون لشکر موصل از محاصرهٔ عمادیه بازگردید. عمادالدین زنگی به قلعهٔ عقر بازگردید تا بتواند اکنون که از تصرف مناطق کوهستانی فراغت یافته به مناطق صحرایی پردازد. مظفرالدین صاحب اربل لشکر به یاری او فرستاد. لشکر موصل در چهار فرسنگی موصل از سوی عقر لشکرگاه زده بود. پس قرار بر آن شد که به نبرد با زنگی در حرکت

آیند. در آخر محرم سال ۶۱۵ نبرد درگرفت. عمادالدین شکست خورد و به اربل گریخت و لشکر بدرالدین لؤلؤ منزلتی را که از دست داده بود به دست آورد. رسولان خلیفه الناصرلدین‌الله و الملک‌الاشرف‌بن الملک‌العادل برای برقرار کردن صلح میان دو گروه برسیدند و صلح برقرار شد و دو گروه در برابر رسولان پیمان بستند و بر آن سوگند خوردند. والله تعالی اعلم.

وفات نورالدین صاحب موصل و حکومت برادرش ناصرالدین

چون نورالدین ارسلان شاه‌بن الملک‌القاهر صاحب موصل ــ چنان‌که گفتیم ــ به سبب ابتلا به انواع بیماری پیش از آنکه سال به پایان رسد بمرد، لؤلؤ برادرش ناصرالدین محمدبن الملک‌القاهر را در سن سه سالگی به جای او نشاند و از لشکریان برای او بیعت گرفت و او را با موکب در حرکت آورد. مردم از دیدن او خوشدل شدند، زیرا برادرش نورالدین به سبب بیماری نتوانسته بود بر اسب نشیند و با موکب حرکت کند. چون او را سواره دیدند دانستند که هنوز از خاندان اتابکی کس بر ایشان سلطنت می‌کند. والله ولی‌التوفیق.

هزیمت لؤلؤ صاحب موصل از مظفرالدین صاحب اربل

چون نورالدین درگذشت بدرالدین لؤلؤ برادرش ناصرالدین محمد را که کودکی خردسال بود به حکومت نشاند. عمادالدین زنگی و مظفرالدین صاحب اربل را طمع تصرف موصل در سر افتاد و لشکر گرد آوردند و در حوالی موصل دستبردهایی زدند. در این اثنا لؤلؤ پسر بزرگش را با لشکری به یاری الملک‌الاشرف فرستاده بود. الملک‌الاشرف آهنگ بلاد فرنگان را در سواحل داشت تا آنان را از یاری همکیشانشان در دِمیاط که به جنگ پدرش الملک‌الکامل صاحب مصر بسیج شده بودند بازدارد. لؤلؤ به شتاب نزد جماعتی از لشکریان الملک‌الاشرف که در نصیبین بودند کس فرستاد و آنان را به یاری خود خواند. آنان در اواسط سال ۶۱۶[1] به یاری او آمدند. سردارشان اَیْبَک مملوک الملک‌الاشرف بود. لؤلؤ چون آنان را بدید در نظرش اندک آمد زیرا از لشکری که در شام بود کمتر بودند.

---

۱. متن: ۶۱۰

ایبک اصرا می‌کرد که از دجله گذشته به اربل روند. لؤلؤ چند روز او را منع کرد و چون اصرار ورزید لؤلؤ با او از دجله عبور کرد و در دو فرسنگی موصل در مشرق دجله لشکرگاه زد. مظفرالدین و عمادالدین زنگی نیز از رود زاب عبور کردند. ایبک با لشکر خود و یاران لؤلؤ در نیمهٔ شب بیستم رجب به سوی لشکر عمادالدین زنگی تاخت آوردند. لؤلؤ او را گفت تا دمیدن صبح صبر کنند ولی ایبک گوش به سخن او نداد و در تاریک شب با دشمن رویرو شد. ایبک به زنگی که در میسره بود حمله کرد و او را منهزم ساخت. از آن‌سو میسرهٔ بدرالدین لؤلؤ به هزیمت رفت و او با گروه اندکی بماند. مظفرالدین پیش تاخت لؤلؤ نیز رو به گریز نهاد و از دجله گذشته به موصل رفت. مظفرالدین نیز از پی او بیامد و سه روز آنجا درنگ کرد. قصد آن داشت که شبیخون زند. چون دید که سپاه بدرالدین اندکی نابود شده است بازگردید و رسولان برای مصالحه به آمدوشد پرداختند و قرار بر آن شد که هر کس هرچه در تصرف دارد از آن او باشد. والله اعلم.

وفات قطب‌الدین محمد صاحب سنجار و حکومت پسرش عمادالدین شاهنشاه سپس کشته شدن او و امارت برادرش

قطب‌الدین محمدبن زنگی‌بن مودودبن اتابک زنگی صاحب سنجار در هشتم صفر سال ۶۱۶ از جهان برفت. او در زمان فرمانروایی خود همهٔ کارهای ملک را به دست نایبش سپرده بود. پس از او پسرش عمادالدین شاهنشاه[1] به امارت رسید. مردم برای نبرد خصمان گرد او را گرفتند و او چند ماه سنجار را نگهداشت. سپس به تل اعفر که از آن او بود رفت. برادرش عمربن محمدبن زنگی با چند تن دیگر بر او داخل شد و به قتلش آورد و خود پس از او زمام حکومت را به دست گرفت. او نیز چندان بماند که سنجار را در ماه جمادی‌الاول سال ۶۱۷ به الملک‌الاشرف‌بن الملک‌العادل تسلیم کرد. والله اعلم.

استیلای عمادالدین بر قلعهٔ کواشی و استیلای بدرالدین لؤلؤ بر تل اعفر واستیلای الملک‌الاشرف بر سنجار

کواشی یکی از بهترین و استوارترین و بلندترین قلاع موصل است. چون سپاهیانی که در

---

۱. متن: شاهین‌شاه

آنجا بودند دیدند که اهل عمادیه چه کردند و خود در قلعهٔ زمان اختیار خود به دست گرفتند اینان نیز به طمع افتادند که چنان کنند پس نواب بدرودالدین لؤلؤ را بیرون راندند ولی چون گروگان‌های در موصل داشتند اظهار کردند که فرمانبردار حکومت موصل هستند. سپس عمادالدین زنگی را فراخواندند و قلعه را به او تسلیم کردند. عمادالدین نیز نزد ایشان ماند. بدرالدین لؤلؤ نزد مظفرالدین کس فرستاد و آن پیمان‌هایی را که در همان نزدیکی بسته بودند فرایادش آورد و از او خواست که کواشی را بازپس ستاند ولی مظفرالدین توجهی به نامهٔ او ننمود. بدرالدین لؤلؤ نزد الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل به حلب کس فرستاد و از او یاری طلبید او نیز در حرکت آمد و از فرات بگذشت وبه حران آمد.

سبب این اختلاف آن بود که مظفرالدین نزد ملوک اطراف رسول می‌فرستاد و آنان را علیه الملک‌الاشرف برمی‌انگیخت و از شر او بر حذر می‌داشت. عزالدین کیکاوس‌بن کیخسروبن قلیج ارسلان فرمانروای روم اجابت کرد و چنان‌که در اخبار او آوردیم با الملک‌الاشرف کینه داشت. پس فرمانروای آمد و حصن کیفا و صاحب ماردین همه به فرمانبرداری از عزالدین متفق شدند و به نام او در بلاد خویش خطبه خواندند.

قضا را عزالدین کیکاوس در این اثنا بمرد و شر او از سر بدرالدین لؤلؤ و مظفرالدین کم شد. مظفرالدین با جماعتی از امرایی که با الملک‌الاشرف بودند مراسلت برقرار کرده بود تا آنان را به سوی خودگرایش دهد. از آن جمله بودند: احمدبن علی‌بن المشطوب و عزالدین محمدبن بدرالحمیدی و غیر ایشان. اینان از الملک‌الااشرف جدا شدند و در دنیسر در زیر ماردین فرود آمدند تا با ملوک اطراف متفق شده الملک‌الاشرف را از آمدن به موصل برای یاری بدرالدین لؤلؤ بازدارند.

چون آنان در دنیسر گرد آمدند، الملک‌الاشرف، فرمانروای آمد را به سوی خود کشید و شهر حانی[1] و جبل جور[2] را تسلیم اوکرد و وعده دادکه دارا را نیز چون تصرف کند به او خواهد داد. او نیز پذیرفت و از ایشان ببرید و بدو پیوست. دیگران نیز ناچار شدند به فرمان الملک‌الاشرف بازگردند و احمدبن علی‌بن المشطوب تنها ماند. ابن‌المشطوب به نصیبین رفت تا از آنجا به اربل رود. شحنهٔ نصیبین به خلاف او برخاست و او منهزم شده به سنجار پناه برد. فرمانروای سنجار [فرخ شاه‌بن زنگی‌بن مودودبن

۱. متن: حالی ۲. متن: حودی

زنگی] که از موافقان الملک‌الاشرف بود، اسیرش کرد ولی پس از چندی آزادش نمود. جمعی از مفسدان بر او گرد آمدند و وی آهنگ بِقْعا از اعمال موصل نمود و نواحی موصل و بقعا را تاراج کرد و بازگردید. بار دیگر از سنجار به موصل آمد. لؤلؤ لشکری به جنگ او فرستاد و منزمش ساخت. او و همدستانش از تل اعفر رفتند. آنجا از آن صاحب سنجار بود و در آنجا اقامت کردند تا به موصل تازند. بدرالدین لؤلؤ برفت و تل اعفر را محاصره کرد و آنجا را در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۷ بگرفت و احمدبن المشطوب را اسیر کرد و به موصل آورد. سپس او را نزد اشرف فرستاد. اشرف نیز او را در حران حبس کرد. چند سال در زندان بماند و هم در زندان هلاک شد.

چون صاحب آمد به اطاعت درآمد، الملک‌الاشرف از حران به دنیسر آمد و همراه با صاحب آمد ماردین را محاصره نمود. رسولان میان او و صاحب ماردین به آمدوشد پرداختند، قرار بر آن شد که راس العین را که الملک‌الاشرف به صاحب ماردین اقطاع داده بود، به او بازپس دهد و سی هزار دینار نیز بدهد و صاحب آمد مُوَزِّر از بلاد شبختان (؟) را به عوض بستاند بدین طریق صلح میان دو جانب برقرار شد. الملک‌الاشرف از دنیسر به نصیبین آمد که به موصل رود. رسولان صاحب سنجار، فرخ شاه‌بن زنگی، در راه به دیدار او آمدند، می‌خواستند سنجار را تسلیم او کنند و در عوض رقه را بستانند. سبب آن بود که بدرالدین لؤلؤ تل اعفر راگرفته بود و او سخت بیمناک شده بود. از دیگر سو بدان سبب که برادر خود را کشته بود ــ چنان‌که گفتیم ــ مردم از او نفرت داشتند. الملک‌الاشرف اجابت کرد و رقه را به او داد و در ماه جمادی‌الاولای سال ۶۱۷ سنجار را بگرفت. او نیز با اهل و عشیرهٔ خویش به رقه رفت. و فرمانروایی خاندان زنگی پس از نود و چهار سال در سنجار، پایان یافت. و البقاءلله وحده.

صلح الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل با مظفرالدین

چون الملک‌الاشرف سنجار راگرفت به موصل راند تا از آن عبور کند. در آنجا رسولان خلیفه الناصرلدین‌الله و مظفرالدین صاحب اربل بیامدند تا عقد صلح ببندند و بخواهند که قلعه‌هایی را که متعلق به موصل بوده است به صاحب آن بدرالدین لؤلؤ بازپس دهد جز قلعهٔ عمادیه که در دست زنگی باقی می‌ماند. در این باب دو ماه گفتگو شد و کار به جایی نرسید. پس الملک‌الاشرف آهنگ مظفرالدین صاحب اربل نمود تا نزدیکی رود

زاب [به قریه‌سلامیه] رسید. مظفرالدین نیز از اربل آمده در آنجا فرود آمده بود. باردیگر رسولان به آمدوشد پرداختند. سپاهیان و مردم از این پیکار ملول شده بودند. ناصرالدین صاحب آمد نزد مظفرالدین بود، اشارت کرد که آنچه می‌خواهند بپذیرد. او نیز پذیرفت و مصالحه برقرار شد و برای تسلیم قلعه‌ها مدتی معین گردید و در این مدت زنگی به گروگان نزد الملک‌الاشرف بود. قلعهٔ عقر و شوش را نیز که از آن زنگی بود نواب الملک‌الاشرف به گروگان گرفتند.

الملک‌الاشرف در رمضان سال ۶۱۷ به سنجار بازگردید و برای گرفتن قلعه‌ها کسانی را بفرستاد. سپاهیانی که در آن قلعه بودند از تسلیم سربرتافتند و مدت نیز به پایان آمد.

عمادالدین زنگی به شهاب‌الدین غازی پسر الملک‌العادل پناه برد و به خدمت او در آمد. او نیز برادر خود الملک‌الاشرف را با او بر سر مهر آورد تا آزادش نمود و قلعه‌های شوش و عقر را به او بازپس داد و نواب خود را از آن دو قلعه فراخواند.

بدرالدین لؤلؤ شنید که الملک‌الاشرف را به قلعهٔ تل اعفر علاقه است، زیرا آن قلعه از قدیم‌الایام متعلق به سنجار بوده است. بدرالدین پس از گفتگویی قلعه را به او تسلیم کرد. والله تعالی اعلم.

بازگشت قلعه‌های هکاریه و زوزان به بدرالدین لؤلؤ

چون زنگی قلاع هکاریه و زوزان را تصرف کرد، ساکنان آن قلاع او را مردی بدسیرت یافتند بی هیچ انعام و احسانی. برعکس همواره خبر می‌رسید که بدرالدین لؤلؤ را به سپاه و رعیت چه رفتار پسندیده‌ای است. پس (در محرم سال ۶۱۸) نزد بدرالدین کس فرستادند که خود را تسلیم او کنند و از او خواستند که جایی را به ایشان اقطاع دهد. بدرالدین قبول کرد و نزد الملک‌الاشرف فرستاد و در این باب از او اجازت طلبید. الملک‌الاشرف اجازه نداد.

زنگی از نزد الملک‌الاشرف بازگردید و جماعتی گرد آورد و قلعهٔ عمادیه را محاصره نمود ولی به چیزی دست نیافت. ساکنان قلعه نزد بدرالدین لؤلؤ پیام فرستادند و خواستار تسلیم قلعه او شدند. لؤلؤ از الملک‌الاشرف اجازت خواست و قلعهٔ جدیده و نصیبین و ولایت میان آن دو را به او داد تا اجازه داد آن قلعه‌ها را در تصرف آرد. بدرالدین نایبان خود را به آن قلعه‌ها فرستاد و بر هر چه وعده داده بود وفا کرد و دیگر قلعه‌های

اعمال موصل را نیز فراچنگ آورد و همه در فرمان او در آمدند. والله تعالی اعلم.

استیلای صاحب موصل بدرالدین لؤلؤ بر قلعهٔ شوش[1]

قلعهٔ شوش و قلعهٔ عقر هر دو مجاور یکدیگرند در دوازده فرسنگی موصل. این دو قلعه از آن عمادالدین زنگی‌بن نورالدین ارسلان شاه بودند. او به وصیت پدر صاحب آن دو قلعه شده بود. عمادالدین بعدها قلعه‌های هکاریه و زوزان را نیز گرفت و به موصل بازگردید. در سال ۶۱۹ عمادالدین نزد ازبک‌بن پهلوان به آذربایجان رفت. ازبک از بقایای سلجوقیان بود. او نیز اقطاعاتی به او داد و عمادالدین نزد ازبک ماند. بدرالدین لؤلؤ از موصل به قلعهٔ شوش رفت و آن را محاصره نمود و بر ساکنان آن سخت گرفت. ساکنان قلعه نیک پایداری کردند. لؤلؤ سپاهی به محاصره گماشت و خود به موصل بازگردید. چون محاصره شدت یافت و راه آذوقه بسته شد، مردم امان خواستند و با شروطی که نهادند و لؤلؤ آنها را پذیرفت فرود آمدند و قلعه را تسلیم کردند. بدرالدین لؤلؤ نواب خود را به قلعه فرستاد. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ مظفرالدین موصل را

الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل‌بن ایوب بر موصل استیلا یافته بود. بدرالدین لؤلؤ نیز به خدمت او درآمد. الملک‌الاشرف خلاط و همهٔ بلاد ارمینیه را بگرفت و آن را به برادر خود شهاب‌الدین غازی اقطاع داد. سپس او را ولیعهد خویش در دیگر اعمالش کرد. آنگاه [در اواخر سال ۶۲۰] میان دو برادر فتنه افتاد. غازی به برادر دیگر خود الملک‌المعظم [عیسی] صاحب دمشق و مظفرالدین‌بن زین‌الدین کوکبری صاحب اربل استظهار یافت و همه به محاصرهٔ موصل همپیمان شدند. الملک‌الاشرف از برادر دیگر خود الملک‌الکامل که در مصر بود یاری طلبید. [الملک‌الکامل به الملک‌المعظم صاحب دمشق نامه نوشت و تهدیدش کرد و او نیز به دمشق بازگردید. اما مظفرالدین لشکر گرد آورد و راهی موصل شد.]

الملک‌الاشرف چون از عصیان خبر یافت لشکر به خلاط برد و پس از آنکه الملک‌المعظم از یاری برادر سرباززد و به دمشق بازگردید، خلاط را محاصره نمود.

---

۱. متن: سوس

شهاب‌الدین غازی از مظفرالدین کوکبری صاحب اربل یاری خواست. او به موصل لشکر برد و بدین پندار که چون الملک‌الاشرف از محاصرهٔ موصل خبر شود، از محاصرهٔ خلاط دست برخواهد داشت، الملک‌المعظم نیز ار محاصرهٔ موصل خوشدل شد و به موصل لشکر آورد چون بیامدند دیدند که بدرالدین لؤلؤ با لشکر موصل سخت آمادهٔ دفاع از شهر هستند. مظفرالدین ده روز درنگ کرد و در اواسط سال ۶۲۱، چون کاری از پیش نبرد از آنجا برفت همچنین خبر یافت که الملک‌الاشرف، خلاط از برادر بگرفته است. پس از کاری که کرده بود سخت پشیمان شد.

شورش ساکنان قلعهٔ عمادیه بر بدرالدین لؤلؤ و استیلای لؤلؤ بار دیگر بر عمادیه

گفتیم که ساکنان قلعهٔ عمادیه از اعمال موصل در سال ۶۱۵ بر بدرالدین لؤلؤ بشوریدند و قلعه به عمادالدین زنگی تسلیم کردند. سپس بار دیگر به فرمان لؤلؤ گراییدند و مدتی بر آن حال ببودند. پس از چندی بار دیگر سر از فرمان لؤلؤ برتافتند و نواب او را یکی یکی عزل کردند در آن میان فرزندان خواجه ابراهیم و برادرش و تابعان ایشان قوت گرفتند و هر کس را که با ایشان دم از مخالفت می‌زد طرد کردند و عصیان علیه لؤلؤ را آشکار نمودند.

لؤلؤ در سال ۶۲۲ لشکر بر سر ایشان کشید و عمادیه را محاصره نمود و راه آذوقه بر ایشان ببست. آنگاه گروهی از لشکر خود را به قلعهٔ هَروز[1] فرستاد؛ زیرا ایشان نیز از ساکنان عمادیه در عصیان، پیروی نموده بودند. تا امان خواستند و تسلیم شدند. آنگاه لشکری به سرداری نایب خود امین‌الدین لؤلؤ بر عمادیه گماشت و خود به موصل بازگردید. محاصرهٔ عمادیه تا ماه ذوالقعدهٔ ۶۲۲ ادامه یافت.

مردم عمادیه خواستار مصالحه شدند، بدین شرط که مالی و اقطاعی بستانند و جای دیگر را به عوض قلعه به ایشان دهند. بدرالدین لؤلؤ این شرط‌ها را قبول کرد.

چون ساکنان قلعهٔ عمادیه امان خواستند، بدرالدین لؤلؤ امین‌الدین را امارت قلعه داد. امین‌الدین در آنجا جمعی را مورد نواخت خویش قرار داد تا به نیروی ایشان علیه آن گروه که علم مخالفت برداشته بودند، اگر بار دیگر عصیان کردند، آمادهٔ نبرد باشند. فرزندان خواجه ابراهیم بر مردم ستم می‌کردند و از آنچه در معاهدهٔ صلح گرفته بودند

۱. متن: هزوران

چیزی به ایشان نمی‌دادند. این گروه با یکدیگر میعاد نهادند و یک شب به شهر شبیخون زدند و فرزندان خواجه ابراهیم و متابعان ایشان را بگرفتند و به نام بدرالدین لؤلؤ شعار دادند. لشکر امین‌الدین به قلعه فرا رفت و قلعه را در تصرف آورد. پیش از آنکه لؤلؤ در باب اجرای معاهدهٔ صلح برای فرزندان خواجه ابراهیم سوگند بخورد، این خبر به او رسید و پیمان لغو گردید. والله تعالی سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق.

حرکت مظفرالدین صاحب اربل به اعمال موصل

جلال‌الدین منکبرنی پسر خوارزمشاه، در آغاز خروج تاتار در سال ۶۱۷ مغلوب ایشان شد و خوارزم و خراسان و غزنه را از دست بداد و از ایشان به هند گریخت. جلال‌الدین در سال ۶۲۲ بازگردید و بر عراق و سپس به آذربایجان مستولی شد و در بلاد خلاط و جزیره با الملک‌الاشرف‌بن الملک‌العادل هم مرز گردید و چند بار میان ایشان فتنه افتاد.

بعضی از اعیان دولت الملک‌الاشرف چون مظفرالدین صاحب اربل و مسعود صاحب آمد و برادر الملک‌الاشرف، الملک‌المعظم عیسی صاحب دمشق، جلال‌الدین را علیه او تحریض می‌کردند و بر ضد او متفق شده بودند. جلال‌الدین لشکر به خلاط برد و مظفرالدین به موصل رفت و در زاب منتظر خبری از جانب جلال‌الدین نشست. الملک‌المعظم عیسی صاحب دمشق نیز لشکر به حمص و حماة کشید. بدرالدین لؤلؤ از موصل نزد الملک‌الاشرف کس فرستاد و از او یاری خواست. الملک‌الاشرف به حران آمد و سپس به دنیسر رفت و سراسر اعمال ماردین را زیر پی سپرد.

در خلال این احوال والی جلال‌الدین در کرمان شورش کرد و او ناچار شد شتابان به کرمان رود و پس از آنکه در اطراف خلاط دست به آشوب و کشتار و تاراج زده بود از آنجا دور گردد. این امر سبب آن شد که دیگران در عزم خویش سست شوند و الملک‌الاشرف بر آنان برتری جوید.

برادرش الملک‌المعظم آهنگ حمص و حماة کرد و برادر پیام داد که اگر تو از ماردین و حلب بر وی من نیز حمص و حماة را رها خواهم کرد و مظفرالدین نیز از موصل خواهد رفت. الملک‌الاشرف از ماردین بازگردید. آن دو نیز از حمص و حماة و موصل بازگشتند و هر کس به دیار خود رفت. والله تعالی اعلم.

حرکت تاتار به سوی بلاد موصل و اربل

چون جلال‌اللدین خوارزمشاه در سال ۶۲۸ در آمد از تاتار شکست خورد و در آن نواحی از ملوک مدافعی نماند مغولان سراسر آن بلاد را زیر پی سپردند و به دیاربکر داخل شدند و سواد آمد و ارزن و میافارقین را تاراج و کشتار کردند و اسعرد را محاصره نمودند و به امان تصرف کردند و پس از کشتن و غارت کردن به ماردین رفتند و در آن نواحی نیز همان کردند که در دیگر جای‌ها. آنگاه وارد بلاد جزیره شدند و اعمال نصیبین را نیز به باد غارت دادند سپس به سنجار رفتند و از آنجا راهی خابور شدند و در آن بلاد نیز بسی کشتار و تاراج نمودند. طایفه‌ای از ایشان به موصل آمدند و در اعمال موصل دست به فساد زدند، سپس در اعمال اربل نیز چنان کردند. مظفرالدین با لشکر خود به نبرد بیرون آمد و از سپاهیان موصل یاری خواست. بدرالدین لؤلؤ، لشکری به یاریش فرستاد. مغولان به آذربایجان بازگشتند. ایشان نیز به بلاد خود بازگردیدند. والله اعلم.

وفات مظفرالدین صاحب اربل و بازگشتن اربل به خلیفه

در سال ۶۲۹ مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین کجک صاحب اربل، پس از چهل و چهار سال حکومت در اربل گذشت. روزگار صلاح‌الدین یوسف را درک کرده بود. چون فرزندی نداشت وصیت کرد که اربل را به خلیفه، المستنصربالله دهند. خلیفه نیز نایبان خویش را بفرستاد و بر آن دیار مستولی شد و اربل نیز در قلمرو او درآمد. والله تعالی اعلم.

بقیهٔ اخبار بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل

سپاه جلال‌الدین خوارزمشاه پس از شکست در سال ۶۲۸ در آمد به فرمانروای روم علاءالدین کیقبادبن کیخسروبن قلیج ارسلان پیوست. علاءالدین نیز آنان را بپذیرفت. چون علاءالدین کیقباد در سال ۶۳۴ درگذشت و پسرش کیخسرو به جایش نشست امیر ایشان را در بند کشید و باقی در اطراف بلاد پراکنده شدند. در این ایام الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب در حران و کیفا و آمد از سوی پدرش الملک‌العادل فرمان می‌راند. مصلحت آن دانست که ایشان را استمالت کند و به خدمت خود گیرد و اجرای این‌امر پس از اجازت از پدرش بود. چون پدرش در سال ۶۳۵ درگذشت آنان پیمان شکستند و به

موصل رفتند. بدرالدین لؤلؤ ایشان را گرد آورد و ضمیمه‌ی خود ساخت و به یاری ایشان الملک‌الصالح را در سنجار محاصره نمود آنگاه الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بار دیگر لشکر خوارزمیان را مورد نواخت خویش قرار داد و آنان به فرمان او بازگشتند و به عهده گرفت که ایشان در حران و رها فرود آیند و آن دو شهر را به ایشان داد و خوارزمیان نیز آنها را به تصرف خود درآوردند. سپس نصیبین را نیز که در قلمرو لؤلؤ بود گرفتند.

بنی ایوب در آن روزگاران در شهرهای شام پراکنده بودند و با یکدیگر سر مخالفت داشتند و میانشان تفرقه بود و ما داستان دولت ایشان را بر تو خواهیم خواهد.

سنجار را الملک‌الجواد یونس‌بن مودودبن العادل در تصرف گرفت.

الملک‌الجواد، سنجار را از الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب در عوض دمشق گرفته بود لؤلؤ در سال ۶۳۷ سنجار را از او بستد. سپس میان [الملک‌المعظم توران شاه] صاحب حلب و خوارزمیان فتنه افتاد ولی سپاه توران شاه در هم شکست و خلق بسیار کشته شد. از جمله الملک صالح‌بن الملک‌الافضل‌بن صلاح‌الدین کشته شد و الملک‌المعظم به اسارت افتاد. خوارزمیان به حلب درآمدند. و دست به کشتار و تاراج زدند. سپس منبج را فتح کردند و در آنجا نیز چنان کردند که در حلب کرده بودند. آنگاه از فرات گذشتند و از رقه به دیگر شهرها رفتند. لشکر دمشق و حمص از پی ایشان برفتند و تیغ در آنان نهادند و آنان را به حران بازگردانیدند. آنگاه لشکر حلب بر سر ایشان تاخت آورد و بر حران مستولی شد. خوارزمیان به آنه گریختند. بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل فرصت مغتنم شمرده به نصیبین رفت و آن را در تصرف آورد.

در سال ۶۴۰ ضیفه[1] خاتون دختر الملک‌العادل ابوبکربن ایوب در حلب بمرد. فرمانروایی او بعد از وفات پسرش الملک‌العزیز محمدبن الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین بود. پس از او پسرش الملک‌الناصر یوسف‌بن الملک‌العزیز در کفالت مملوکش جمال[2] الدین اقبال الخاتونی به امارت رسید.

در سال ۶۴۸ میان او بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل نبرد درگرفت در آن نبرد لؤلؤ منهزم شد و الناصر نصیبین و قرقیسیا را گرفت و لؤلؤ به حلب رفت سپس هلاکوخان مغول در سال ۶۵۶ به بغداد لشکر آورد و خلیفه المستعصم‌بالله را کشت و در بغداد قتل و تاراج کرد. چنانکه در اخبار خلفا بدان اشارت کردیم در اخبار تاتار نیز بدان خواهیم

---

۱. متن: صیفه
۲. متن: حیال

پرداخت. هلاکو از بغداد به آذربایجان رفت. بدرالدین لؤلؤ در آنجا به او پیوست و به اطاعت او گردن نهاد و به موصل بازگردید. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

وفات بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و امارت پسرش الملک‌الصالح

بدرالدین لؤلؤ در سال ۶۵۷ درگذشت. او الملک‌الرحیم لقب داشت. پس از او پسرش الملک‌الصالح اسماعیل در موصل به حکومت رسید و پسر دیگرش الملک‌المظفر علاءالدین علی بر سنجار امارت یافت. پسر سومش الملک‌المجاهد اسحاق امارت جزیره ابن‌عمر یافت. هلاکو چندی ایشان به همان مقامی که بودند باقی گذاشت. سپس ولایات ایشان بستد و آن برادران به مصر رفتند و بر الملک‌الظاهر بَیْبَرس فرود آمدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

هلاکو به شام رفت و شام را بگرفت و دولت اتابک زنگی و فرزندان و موالی او در شام و جزیره منقرض شد. چنان‌که گویی هرگز نبوده بودند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین. والبقاءلله تعالی وحده. والله تعالی اعلم.

خبر از دولت بنی ایوب که طرفداران دولت عباسی بودند و پادشاهی ایشان در مصر و شام و یمن و مغرب و آغاز کار و سرانجامشان

این دولت از شاخه های دولت بنی زنگی بود. جد ایشان ایوب‌بن شادی‌بن مروان‌بن ابی علی[1]بن عنترة[2]بن الحسن‌بن علی‌بن احمدابی علی[3]بن عبدالعزیزبن هدبةبن الحصین‌بن الحارث‌بن سنان‌بن عمروبن مرةبن عوف الحمیری‌الدوسی بود. بعضی از مورخین سلسلهٔ نسب او را این گونه بر شمرده‌اند.

ابن‌اثیرگوید: ایشان از کردان روادی هستند. ابن خلکان گوید: پدر ایشان از اعیان دوین[4] بود. او را با مجاهدالدین بهروزبن عبدالله الغیاثی دوستی بود. در دوین بهروز را متهم کردند که با زن یکی از امرا رابطه دارد. آن امیر، بهروز را بگرفت و اخته کرد. بهروز در دوین ماندن نتوانست و از شرمساری به سلطان مسعودبن غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه پیوست و به خدمت دایهٔ پسران او درآمد. چون آن دایه بمرد سلطان او را به دایگی فرزندان برگزید و در این مقام بود که لیاقت و کفایت او آشکار گردید و در دولت منزلتی عالی یافت. آنگاه نزد شادی‌بن مروان به سبب الفتی که میان ایشان بود کس فرستاد و او را نزد خود فراخواند.

سلطان غیاث‌الدین، بهروز را شحنگی بغداد داد. چون بهروز به بغداد رفت شادی را نیز با خود ببرد. سپس سلطان قلعهٔ تکریت را به اقطاع او داد. او نیز شادی را والی آن قلعه ساخت. شادی در آنجا درگذشت. بهروز پسر او نجم‌الدین ایوب را به جای پدر امارت تکریت داد. نجم‌الدین ایوب از اسدالدین شیرکوه بزرگتر بود و نجم‌الدین همچنان بر آن

---

۱. متن: علی ۲. متن: عشره ۳. متن: علی
۴. متن: درین

قلعه فرمان می‌راند.

عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر صاحب موصل در سال ۵۲۶ در اختلافی که میان سلطان مسعود سلجوقی و خلیفه المسترشدبالله افتاده بود به یاری سلطان مسعود رفت و چون شکست خورده به موصل بازمی‌گردید گذارش تکریت افتاد. نجم‌الدین برای سپاه او علوفه و آذوقه فراهم نمود و برای عبور ایشان، بر دجله پل بست و این کار بر بهروز گران آمد. سپس اسدالدین شیرکوه برادر نجم‌الدین ایوب در تکریت مرتکب قتلی شد و چون برادرش نجم‌الدین ایوب از پرداخت خونبها سرباززد بهروز او را از امارت تکریت عزل کرد و شیرکوه را از تکریت اخراج کرد و آن دو به عمادالدین زنگی‌بن آقسنقر در موصل پیوستند. عمادالدین آن دو را گرامی داشت و در حق ایشان نیکی کرد و اقطاع داد.

چون عمادالدین زنگی در سال ۵۳۲ بعلبک را تصرف کرد نجم‌الدین ایوب را به نیابت خویش به بعلبک فرستاد و او همچنان در آنجا بماند.

چون عمادالدین زنگی در سال ۵۴۱ درگذشت، فرمانروای دمشق فخرالدین طغتکین به بعلبک رفت و آن را محاصره نمود. نجم‌الدین ایوب بدان شرط که فخرالدین جای دیگر را به او اقطاع دهد تسلیم شد و با او در دمشق اقامت گزید.

اسدالدین شیرکوه پس از قتل اتابک زنگی در خدمت نورالدین محمودبن زنگی در آمد به سبب آگاهی و کفایتی که داشت نورالدین حمص و رحبه را به او اقطاع داد و سپهسالار لشکر خویش گردانید.

نورالدین محمود آهنگ تسخیر دمشق نمود و خواست مردم دمشق را به خلاف فخرالدین طغتکین برانگیزد. این کار به دست شیرکوه انجام گرفت. او نامه‌یی به برادرش ایوب که در دمشق بود، نوشت و به همدستی او در سال ۵۴۹ نورالدین دمشق را به تصرف درآورد.

در مصر دولت علویان کهنه و فرسوده شده بود و قدرت و شوکت خویش از دست داده بود و وزرا بر خلفا فرمان می‌راندند و با وجود وزیران خلفا مالک هیچ چیز نبودند. به سبب این ضعف و رخوت، فرنگان را طمع به سواحل و شهرها افزون شده بود. عاقبت بر ایشان غلبه یافتند و شهرهایشان را گرفتند. حتی قاهره کرسی خلافتشان در امان نماند. فرنگان بر ایشان جزیه نهادند و آنان با آنکه بر سریر فرمانروایی بودند پرداخت جزیه را تحمل می‌نمودند. اتابک زنگی و قوم او یعنی سلجوقیان نزدیک بود که

دعوت ایشان از روی زمین براندازند و دولتشان را منقرض سازند. مصریان از این رهگذر سخت در اضطراب بودند تا آنکه آخرین خلیفهٔ ایشان العاضد به خلافت نشست.

آنگاه از وزرا نوبت به شاوُرالسعدی رسید که الملک‌الصالح طلائع‌بن رزیک را در سال ۵۵۸ به قتل آورد و زمام اختیار خلیفه العاضدلدین‌الله را به دست گرفت نه ماه از وزارت شاور گذشته بود که ضرغام به خلاف او برخاست و او را از قاهره بیرون راند. شاور به شام رفت و در سال ۵۵۹ به نورالدین محمودبن زنگی پناه برد و به عهده گرفت که ثلث خراج اعمال مصر را به او خواهد داد اگر با او لشکری بفرستد که نزد او در مصر درنگ کند. نورالدین محمود پذیرفت و اسدالدین شیرکوه را با لشکری به مصر فرستاد. او برفت و ضرغام را بکشت و شاور را به مقام پیشینش بازگردانید. کار اینان به محو دولت علویان و انتظام مصر و اعمال آن در زمرهٔ متصرفات دولت پسر ایوب منجر شد.

صلاح‌الدین در مصر به دعوت به نام نورالدین محمودبن زنگی پرداخت و به نام خلفای عباسی خطبه خواند. چون نورالدین درگذشت صلاح‌الدین در مصر یکه‌تاز میدان شد. سپس بر فرزندان نورالدین محمود نیز غلبه کرد و شام را از ایشان بستد. بعدها پسرعمشان مودود کروفری یافت و دولتش نیرومند شد و پسرانش پس از او صاحب حکومتی بزرگ شدند تا آنگاه که منقرض شدند و البقاؤالله وحده.

حرکت اسدالدین شیرکوه به مصر و بازگردانیدن شاور به وزارت

چون نورالدین محمودبن زنگی صاحب شام به یاری شاور که به دادخواهی نزد او آمده بود برخاست و خواست لشکری به شام روانه دارد. اسدالدین شیرکوه‌بن شادی را که از بزرگترین امرایش بود به سرداری آن سپاه برگزید و او را از حمص فراخواند که به مصر فرستد. اسدالدین بر حمص امارت داشت و حمص اقطاع او بود. نورالدین لشکر بسیج کرد و سازوبرگ فراهم نمود. شیرکوه در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۵۹ از شام حرکت کرد. نورالدین خود با سپاهی به بلاد فرنگان رفت تا آنان را از تعرض به سپاه شیرکوه بازدارد. چون اسدالدین به بلبیس رسید، ناصرالدین برادر ضرغام به مقابله بیرون آمد و شکست خورده به قاهره بازگردید. ضرغام در آخر ماه جمادی‌الاخر خود به جنگ آمد ولی در نزدیکی مشهد سیده نفیسه رضی‌الله عنها به قتل رسید. برادرش ناصرالدین نیز

کشته شد. اسدالدین به مصر درآمد و شاور بر مسند وزارت خویش استقرار یافت. اسدالدین نیز به دیار خود بازگردید ولی شاور از ادای آنچه به عهده گرفته بود سربرتافت. اسدالدین از او خواست که به عهد خویش وفا کند ولی او به سخنش گوش نداد. اسدالدین بر بلبیس و بلاد شرقی استیلا یافت. شاور از فرنگان یاری خواست و آنان را وعده‌های نیکو داد. فرنگان نیز به یاریش شتافتند، زیرا بیم آن داشتند که اسدالدین مصر را بگیرد و کار بر آنان سخت شود. در این لشکرکشی فرنگان از جماعت کثیری هم که برای زیارت به بیت‌المقدس آمده بودند یاری خواستند.

نورالدین محمودبن زنگی تا فرنگان را به خود مشغول دارد لشکر به بلاد ایشان برد ولی این کار تأثیری نبخشید. اسدالدین در بلبیس موضع گرفت. لشکریان مصری و فرنگان که بر ضد او هماهنگ شده بودند، سه ماه او را محاصره کردند. اسدالدین هر بامداد و شامگاه بیرون می‌آمد و حمله‌یی می‌کرد و به شهر بازمی‌گشت. دشمن می‌کوشید که از هیچ جا خبری به او نرسد. نورالدین ملوک جزیره و دیابکر را به یاری خود برانگیخت و حارم را محاصره کرد. فرنگان به دفاع کوشیدند ولی به هزیمت رفتند و بسیاری از ایشان کشته شدند.

در این نبرد صاحب انطاکیه و طرابلس اسیر گردید. نورالدین سپس به بانیاس در نزدیکی دمشق لشکر برد. آنجا را فتح کرد و ما در اخبار نورالدین محمود بدان اشارت کردیم. چون خبر این فتوحات به فرنگانی که در بلبیس اسدالدین را محاصره کرده بودند رسید در کار خود فرو ماندند ولی خبر را از او پوشیده می‌داشتند و پیام مصالحه دادند که به شام بازگردد. اسدالدین در ماه ذوالحجهٔ سال ۵۵۹ به شام بازگرید. والله تعالی اعلم.

حرکت اسدالدین بار دیگر به مصر و تصرف او اسکندریه را

چون اسدالدین شیرکوه‌بن شادی به شام بازگردید همواره در اندیشهٔ غدر شاور بود. از این‌رو همچنان تا سال ۵۶۲ به گرد آوردن سازوبرگ نبرد مشغول بود. چون لشکر بسیج شددر حرکت آمد و نورالدین نیز جماعتی از امرا را با او همراه نمودند و این کار برای آن بود که بیم داشت به لشکر اسلام چشم زخمی رسد. اسدالدین با این لشکر به مصر رفت تا به اِطفیح رسید. و در آنجا از نیل عبور کرد و به جانب غربی رفت و در جیزه فرود آمد و قریب به پنجاه روز درنگ کرد. شاور از فرنگان یاری طلبید، و این شیوهٔ او بود که ایشان را

از قدرت یافتن اسدالدین بیمناک می‌ساخت. فرنگان به مصر شتافتند و در جیزه فرود آمدند. اسدالدین از جیزه به صعید رفت تا به مکانی به نام بابین رسید. سپاهیان مصر و فرنگان از پس او می‌آمدند و در اواسط سال ۵۶۲ به او رسیدند.

چون اسدالدین انبوه لشکر ایشان و سستی لشکر خود را دید به مشاورت نشست. گفتند که به جانب شرقی نیل رود و به شام بازگردد ولی سرداران که از عتاب و سرزنش نورالدین محمود بیم داشتند گفتند دل بر هلاک باید نهاد و جنگ را آغاز کرد. صلاح‌الدین از این جمله بود. در این احوال لشکر مصر و فرنگان برسیدند. اسدالدین نیز لشکر آراست و صلاح‌الدین را در قلب قرار داد و خود با جمعی که دل بر هلاک نهاده بودند و به پایداری ایشان اعتماد داشت در میمنه ایستاد. صلاح‌الدین را گفت از برابر ایشان واپس نشیند. دشمن بر صلاح‌الدین که در قلب لشکر بود حمله آورد. صلاح‌الدین واپس نشست. اسدالدین از پشت سر حمله کرد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیاری را کشت و اسیر کرد. آنان که به صلاح‌الدین حمله کرده بودند بدین پندار که او منهزم شده بازگشتند، بناگاه اسدالدین را دیدند که بر لشکرگاهشان و هرچه داشتند غلبه یافتند. اسدالدین بار دیگر حمله کرد و دستبردی نیکو زد. مصریان و فرنگان منهزم شده به مصر بازگردیدند.

اسدالدین شیرکوه به اسکندریه رفت. مردم اسکندریه اطاعت کردند. اسدالدین برادرزادهٔ خود صلاح‌الدین را در اسکندریه نهاد و به صعید بازگردید و بر آن نواحی مستولی شد. در این حال جماعتی از ترکمانان که در لشکر او بودند عصیان کردند. رسولان دشمن نیز برسیدند و خواستار مصالحه شدند. بدین‌گونه که اسکندریه را بدهد و پنجاه هزار دینار، علاوه بر خراجی که از صعید گرد آورده بستاند. اسدالدین نیز به شرطی که فرنگان به دیار خود بازگردند بی‌آنکه حتی روستایی را تصرف کنند، بپذیرفت. این پیمان در اواسط ماه شوال میانشان منعقد گردید.

اسدالدین و یارانش در نیمهٔ ماه ذوالقعده به شام بازگشتند. فرنگان به شاور پیشنهاد کردند که از سوی ایشان شحنه‌یی در قاهره باشد و دروازه‌های شهر به دست ایشان باشد تا بتوانند نورالدین را از هجوم به شهر بازدارند و صد هزار دینار در هر سال جزیه دهد. شاور همه را قبول کرد. فرنگان به بلاد خود در سواحل شام بازگشتند و جماعتی از زعمای خود را در مصر نهادند.

استیلای اسدالدین شیرکوه بر مصر و قتل او شاور را

چون فرنگان بر مصر جزیه نهادند و از جانب خود شحنه‌یی گماشتند و دروازه‌ها را در اختیار گرفتند و بر آن بلاد چنگ افکندند و جماعتی از زعمای ایشان به تحکم و امرونهی پرداختند و از اسرار دولت قاهره آگاهی یافتند، طمع در تصرف سراسر مصر بستند و نزد پادشاهشان در شام رسولان فرستادند و او را به مصر فراخواندند. نام پادشاهشان مری بود از میان فرنگان شام مردی چنو برنخاسته بود. فرنگان او را به مصر فراخواندند و بسی ترغیب کردند ولی او نپذیرفت. یارانش تصرف مصر را در چشم او بیاراستند و غلبه بر نورالدین را آسان جلوه دادند. او می‌گفت اگر به مصر لشکر ببریم مردم آن نواحی نورالدین را بر ما ترجیح خواهند داد و مصر را تسلیم او خواهند نمود. عاقبت دمدمهٔ یارانش در او بگرفت و بر رأی ایشان گردن نهادند و بسیج مصر نمودند. چون خبر به نورالدین رسید لشکر خود را از مرزها و هرجای دیگر که بودند گرد آورد.

فرنگان در آغاز سال ۵۶۴ در بلبیس فرود آمدند و در ماه صفر آن را گرفتند و تاراج کردند و مردمش را کشتند و اسیر نمودند.

بعضی از زعمای مصر به سبب کینه‌یی که از شاور به دل داشتند به فرنگان نامه نوشتند و آنان را در کار خود دلیر ساختند و به قاهره خواندند. فرنگان نیز در دهم ماه صفر قاهره را محاصره نمودند

شاور شهر مصر (فسطاط) را آتش زد تا مردمش به قاهره منتقل شوند. چنان کردند و مردم در راه‌ها سرگردان شدند و اموالشان همه به غارت رفت و آتش سوزی دو ماه ادامه داشت. العاضد خلیفهٔ علوی از نورالدین یاری خواست. نورالدین اجابت کرد و به بسیج لشکر پرداخت.

فرنگان محاصرهٔ قاهره را شدت بخشیدند و شاور سخت در تنگنا افتاد. نزد پادشاه فرنگان رسول فرستاد و سابقهٔ مودتی را که میان ایشان بود به یادش آورد و گفت نه به العاضد گرایشی دارد نه به نورالدین بلکه تنها هوادار اوست و از او خواست که صلح کند و مالی بستاند؛ زیرا مسلمانان جز این راه، راه دیگری نمی‌پذیرند. او نیز که تصرف قاهره را دشوار می‌دانست این پیشنهاد را بپذیرفت و هزارهزار دینار طلب نمود. شاور به عنوان قسمتی از آن مبلغ صد هزار دینار فرستاد و خواست که از محاصرهٔ قاهره دست بردارند و آنان از آنجا برفتند.

شاور به جمع‌آوری آن مال که تعهد کرده بود پرداخت. مردم از پرداخت آن عاجز بودند. در خلال این احوال رسولان العاضد نزد نورالدین رفتند و از جانب او پیام دادند که اگر اسدالدین را بفرستد هزینهٔ لشکر او را خواهد پرداخت و ثلث خراج نیز از آن نورالدین خواهد بود. نورالدین محمود، اسدالدین شیرکوه را از حمص فراخواند و دویست هزار دینار بداد و هرچه لباس و چاپار و سلاح نیاز می‌داشت تسلیم او کرد و دست او بر لشکر و خزاین و اموال گشاده گردانید و هر یک از سوارانی را که همراه او بود، علاوه بر جامگی بیست دینار بداد و از امرای خود چند تن چون عزالدین جوردیک[1] و عزالدین قلیج و شرف‌الدین بُزْغُش[2] و عین‌الدوله[3] الیاروقی[4] و قطب‌الدین ینال[5] بن حسان‌المنبجی و صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب که برادرزادهٔ اسدالدین بود با او همراه کرد. صلاح‌الدین همراهی با این لشکر را ناخوش می‌داشت. عاقبت بپذیرفت و لشکر اسدالدین در اواسط ماه ربیع‌الاول سال ۵۶۴ به راه افتاد. چون به مصر نزدیک شد فرنگان به دیار خویش بازگردند. نورالدین خوشدل شد و فرمود که این بشارت به اطراف آفاق برند.

اسدالدین به قاهره رسید و در اواسط ماه جمادی‌الاخر به شهر درآمد و لشکر در بیرون شهر فرود آمد. اسدالدین به دیدار خلیفه العاضدلدین‌الله رفت. خلیفه او را خلعت داد و برای او و لشکریانش اموال و عطایا فرستاد.

اسدالدین چندی منتظر ماند تا شاور به شروط عمل کند ولی او همواره تعلل می‌کرد و وعده‌ها می‌داد. شاور با یارانش مشورت کرد که اسدالدین را به حیله فروگیرد و لشکریان او را به خدمت خود در آورد و به نیروی ایشان در برابر فرنگان پایداری کند. پسرش الکامل او را از این کار منع کرد.

یاران اسدالدین از شاور مأیوس شدند و چارهٔ کار را به گفتگو پرداختند. صلاح‌الدین و عزالدین جوردیک به قتل او متفق شدند ولی اسدالدین آنان را منع کرد. تا روزی که شاور به خیمهٔ اسدالدین به دیدار او می‌رفت. صلاح‌الدین و جوردیک او را گفتند که اسدالدین به زیارت قبر شافعی رفته است. شاور نیز راهی قبر شافعی شد. صلاح‌الدین و جوردیک نیز با او همراه شدند تا به دیدار اسدالدین روند. در راه شاور را فروگرفتند و

---

۱. متن: خردک
۲. متن: مرعش
۳. متن: عزالدوله
۴. متن: الباروقی
۵. متن: نیال

خبر به اسدالدین دادند. چون خلیفه العاضدلدین‌الله بشنید کسانی را نزد اسدالدین فرستاد تا شاور را بکشد. اسدالدین نیز سر شاور را برایش فرستاد. خلیفه فرمان تاراج خانه‌های شاور را داد و مردم هرچه بود به غارت بردند.

پس از قتل شاور، اسدالدین به قصر العاضد آمد. خلیفه او را خلعت و وزارت داد و به الملک‌المنصور وامیرالجیوش ملقب کرد. سپس منشور خلیفه به انشای قاضی‌الفاضل بیسانی از قصر خلافت بیرون آمد و خلیفه به خط خود بر آن رقم زد که «این فرمانی است به وزارت و کس را تاکنون چنین فرمانی نبوده است. پس کاری راکه خدا و امیرالمؤمنین تو را شایستهٔ آن دیده‌اند به عهده بگیر و از آنجاکه خدا راه‌های رستگاری را به روی تو گشوده است حجت خود را بر تو تمام کرده است، منشور امیرالمؤمنین به نیرومندی بگیر و دامنکشان بخرام و بر خود ببال زیرا به خدمت فرزند پیامبر، مکرم و معزّز شده‌یی و راه خدمت به امیرالمؤمنین راه رستگاری تو است. درآن راه قدم بردار. چون سوگندی خوردید و پیمانی بستید آن سوگند و پیمان را پس از استوار کردن مشکنید. شما خدا را در کارها کفیل خود قرار داده‌اید».

آنگاه اسدالدین سواره به سرای وزارت رفت. این سرای پیش از این از آن شاور بود. اسدالدین به امرونهی پرداخت و عمال خویش به اطراف فرستاد و بلاد را به سپاهیان اقطاع داد. مردم مصر ایمن شدند و به شهرهای خود بازگشتند و شهرها را مرمت و آبادان کرد. آنگاه جریان امر را به تفصیل برای نورالدین محمود بنوشت و از سوی او مأمور انجام امور گردید. پس بر العاضدلدین‌الله وارد شد و جوهر، که در آن روزگار بزرگترین درباریان خلیفه بود از جانب خلیفه سخن گفت و گفت که «مولای ما می‌گوید که از همان آغاز ورودت به مصر ما تو را برگزیدیم و برکشیدیم و تو خود این را نیک می‌دانی. ما یقین کرده‌ایم که خدای تعالی تو را برای ما ذخیره کرده است تا به نیروی تو بر دشمنانمان نصرت یابیم.» اسدالدین نیز سوگند خورد که همواره نیکخواه خلیفه باشد و در ترویج دولت او بکوشد. سپس بار دیگر از جانب العاضدلدین‌الله گفت «همه کارها چه اندک و چه بسیار به دست تو است» و خلعت‌ها را تجدید کردند. اسدالدین جلیس عبدالقوی راکه قاضی القضاة و داعی‌الدعاة بود آزاد و از او به نیکی یاد کرد و از ویژگان خویش قرار داد.

اما الکامل، پسر شاور با برادران به قصر داخل شد تا به او پناه برد، و این پایان زندگی

او بود. چون اسدالدین شنید که او پدر را از دستگیریش منع کرده است، از کشتن وی سخت اندوهگین شد. آری هر کس پی عمل خود می‌رود. والله تعالی اعلم.

وفات اسدالدین شیرکوه و امارت برادرزاده‌اش صلاح‌الدین

اسدالدین شیرکوه در اواخر ماه جمادی‌الاخر سال ۵۶۴ پس از دو ماه وزارت درگذشت چون مرگش فرارسید یکی از حواشی خود بهاءالدین قراقوش را گفت: «سپاس خدایی را که در این سرزمین به آنچه می‌خواستیم رسیدیم و مردم از ما راضی هستند. از باروهای قاهره دور نشوید و در نبردهای دریایی افراط مکنید.»

چون اسدالدین شیرکوه دیده بر هم نهاد، امرایی که با او بودند چون عین‌الدوله الیاروقی و قطب‌الدین و سیف‌الدین مشطوب هکاری و قطب‌الدین ینال‌بن حسان المنبجی و شهاب‌الدین الحارمی، که دایی صلاح‌الدین بود، هر یک را هوای جانشینی او بر مسند وزارت در سر افتاد و برای غلبه بر دیگری دست به توطئه و اقدام زد. درباریان خلیفه و خواص دولت نیز به مشورت پرداختند. جوهر، اشارت کرد که مسند وزارت خالی بماند و سه هزار تن از لشکریان غز به سرداری قراقوش برگزیده شوند و جانب شرقی به اقطاع ایشان داده شود تا از تعرض فرنگان جلوگیرند و نباید کسی انتخاب شود که بر خلیفه فرمان راند، بلکه میان او و مردم شخصی به عنوان رابط ـ چنان‌که مرسوم است ـ انتخاب شود؛ اما دیگران رأی دادند که صلاح‌الدین به جای عم خود برگزیده شود مردم نیز فرمانبردار او هستند. قاضی الفاضل خواه و ناخواه این را بپذیرفت یکی به سبب حیا از صلاح‌الدین و یکی بدان سبب که صلاح‌الدین جوانی تازهٔ سال بود و احتمال تحکم و استبداد او نمی‌رفت بر خلاف دیگر یاران اسدالدین. پس خلیفه صلاح‌الدین را فراخواند و خلعت پوشانید و او را الملک‌الناصر لقب داد.

میان یاران او در فرمانبرداری از او اختلاف افتاد. بیشتر آنها که وزارت را برای خود می‌خواستند سربه فرمان او نیاوردند. فقیه عیسی الهکاری به او گروید و دیگران را نیز با خود هم رأی نمود. چون عین‌الدولة الیاروقی که نزد نورالدین محمود به شام بازگردید. صلاح‌الدین در مصر جای پای نیک استوار کرد و خود را همواره نایب نورالدین قلمداد می‌کرد و نورالدین او را در نامه‌ها امیر اسفسهالار خطاب می‌نمود و همواره او را با دیگر امرای مصر در خطاب شریک می‌ساخت و می‌نوشت امیر اسفهسالار و دیگر امیران

مصر چنین و چنان کنند. صلاح‌الدین مردی خوشرو و نیکو معاشرت بود. مردم را به خود جلب می‌کرد و از بذل مال دریغ نمی‌ورزید تا آنجاکه در دل‌های مردم جای گرفت و کم‌کم کار العاضدلدین‌الله روی در ضعف نهاد. سپس از نورالدین خواست برادران و خاندان او را از شام به مصر فرستد. او نیز بفرستاد و کارش استقامت یافت و ستارهٔ اقبالش تابیدن گرفت. والله تعالی ولی‌التوفیق.

واقعهٔ سیاهان در مصر

در قصر العاضدلدین‌الله خواجه سرایی بود که بر قصر فرمان می‌راند به نام مؤتمن‌الخلافه. چون دولتمردان مصر در باب وزارت صلاح‌الدین علم مخالفت برداشتند، مؤتمن نیز با جماعتی از ایشان همدست شد و آنان را واداشت که به فرنگان نامه نویسند و آنان را فراخوانند تا صلاح‌الدین به دفع ایشان لشکر بیرون برد و اینان زمام امور شهر را به دست گیرند، سپس از پشت سر بر او بتازند. پس نامه‌یی نوشتند و آن را درون کفشی پنهان کردند و به قاصدی که جامه‌یی ژنده بر تن داشت سپردند که نزد ایشان برد. چند تن از ترکمانان راه بر او بگرفتند. دیدند مردی است با جامه‌یی ژنده و کفش‌هایی نو. به شک افتادند و او را نزد صلاح‌الدین بردند. نامه درون کفش بیافتند. صلاح‌الدین نامه برخواند و نزد کاتب خود رفت و او را خبر داد و این راز همچنان پوشیده بداشت. روزی مؤتمن‌الخلافه به یکی از روستاهای خود به تفرج رفته بود، صلاح‌الدین کس فرستاد تا سرش را بریده نزد او آورد.

صلاح‌الدین از آن پس خواجگان را از دخالت در کارهای خود منع کرد و بهاءالدین قراقوش راکه خواجه‌یی سفید بود بر آنان سروری داد و همهٔ امور قصر را به دست او سپرد. سیاهان مصر از قتل مؤتمن الخلافه برآشفتند و برای نبرد با صلاح‌الدین گرد آمدند. شمارشان به پنج هزار[1] تن رسید. میان لشکر صلاح‌الدین و سیاهان در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۶۴ نبرد درگرفت، صلاح‌الدین جمعی را به منصوره محلّهٔ سیاهان فرستاد تا محله را با ساکنانش از خرد و کلان به آتش کشند. سیاهان چون این خبر شنیدند روی به گریز نهادند. یاران صلاح‌الدین در هر کوی و برزن ایشان را زیر شمشیر گرفتند و قتل عام کردند تا عاقبت امان خواستند و به جیزه رفتند. شمس‌الدوله تورانشاه برادر

---

۱. ابن اثیر: پنجاه هزار تن

صلاح‌الدین با جماعتی از لشکر بر ایشان گذشت و بار دیگر دست به کشتارشان زد و همه را نابود کرد. والله اعلم.

هجوم فرنگان به دِمیاط و فتح آیله

چون صلاح‌الدین بر دولت استیلا یافت فرنگان از این‌که او و عمش را چنان فرصتی داده بودند تا بر مصر غلبه یابند، سخت تاسف خوردند؛ زیرا از آن هنگام که نورالدین بر مصر مستولی شد آنان به فنای خویش یقین کردند. فرنگان برای تدارک مافات راهبان و کشیشان را به بلاد [صقلیه و اندلس و غیر آن] فرستادند و مردم آن کشورها را به دفاع از بیت‌المقدس فراخواندند. آنان نیز به راه افتادند و به یاری او بسیج کردند. فرنگانی که در سواحل شام بودند در آغاز سال ۵۶۵[1] گرد آمدند و با هزار کشتی روانهٔ دمیاط شدند تا پس از تصرف آن برای حمله به مصر پایگاهی استوار داشته باشند.

صلاح‌الدین، شمس‌الخواص منگوبرس را امارت دمیاط داده بود. شمس‌الخواص خبر هجوم به دمیاط را به صلاح‌الدین داد. او نیز بهاءالدین قراقوش و امرای غز را دسته دسته از پی یکدیگر به دمیاط فرستاد و کشتی‌ها پر از سلاح و آذوقه روان شدند. آنگاه به نورالدین پیام داد که او از بیم شورش دولتمردان مصر نمی‌تواند به دمیاط رود. نورالدین نیز لشکرهایی آماده کرده به دمیاط فرستاد. سپس خود با جمعی از لشکریانش به بلاد ایشان در شام حمله برد و بسیاری را به قتل آورد و شهرها را ویران کرد.

خبر حملهٔ نورالدین به فرنگان رسید، از یک‌سو شهر به سختی مقاومت می‌کرد و از دیگرسو در لشکرشان مرگ و میر افتاده بود، از این‌رو پس از پنجاه روز محاصره، رها کردند و به دیار خود در سواحل شام بازگشتند شهرها را غارت شده و ویران و مردم را مقتول و مجروح یافتند.

گویند آنچه نورالدین در واقعهٔ دمیاط برای صلاح‌الدین فرستاد، جز لباس و سلاح و غیر آن به هزارهزار دینار رسید.

صلاح‌الدین در اواسط سال ۵۶۵ از نورالدین خواست که پدرش نجم‌الدین ایوب را نزد او فرستد. نورالدین نیز او را با جماعتی از لشکریان بفرستاد و جمعی از بازرگانان را نیز با او همراه کرد و برای این‌که از فرنگانی که در کرک بودند، به او آسیبی نرسد خود

---

۱. متن: ۳۶۵

لشکر به کرک برد و شهر را در محاصره گرفت. جمعی دیگر از فرنگان برای حمله به این کاروان گرد آمدند چون کاروان را به چنین نگهبانانی دیدند از روبرو شدن با آن منصرف شدند و کاروان از وسط بلادشان بگذشت و به عشترا آمد. نجم‌الدین ایوب بـه مـصر رسید و العاضدلدین‌الله به استقبال او بیرون آمد.

صلاح‌الدین در سال ۵۶۳ به غزوِ بلاد فرنگان لشکرکشید و اعمال عسقلان و رمله را مورد حمله قرار داد و ربض غزه را تاراج کرد و پادشاه فرنگان را منهزم ساخته و به مصر بازگردید.

صلاح‌الدین فرمان داد کشتی‌هایی ساختند و آنها را قطعه قطعه بر شترها حمل کردند و به ایله بردند. در آنجا قطعه‌ها را بر هم استوارکردند و به دریا افگندند و ایله را از دریا و خشکی محاصره نمود و در ماه ربیع‌الاخر همان سال به جنگ بستد و دست به کشتار و تاراج گشود و به مصر بازگردید. در سراسر مصر قاضیان شیعه را عـزل کـرد و قـاضیان شافعی معین کرد. سپس برادر خود شمس‌الدوله تورانشاه را به صعید فرستاد و اعرابی را که در آن نواحی آشوب و فساد می‌کردند تارومار نمود و شر ایشان از سر مردم کم کرد. والله تعالی اعلم.

اقامهٔ خطبه به نام عباسیان در مصر

نورالدین به صلاح‌الدین نامه نوشت که در مصر به نام المستضیءبامرالله خلیفهٔ عباسی خطبه بخواند و خطبه به نام العاضدلدین‌الله علوی را ترک گوید. صلاح‌الدین عذر آورد که مردم مصر به علویان گرایش دارند ولی نورالدین این عذر را نپذیرفت. صلاح‌الدین از او بیم داشت و بیش از این امکان مخالفتش نبود. عاقبت دل به دریا زد و پای اقدام پیش نهاد.

در خـلال ایـن احـوال مـردی از عـلمای ایـران مـعروف بـه خـبوشانی و مـلقب بـه الامیرالعالم به مصر آمده بود چون آنان را در تردید دید، روز جمعه‌یی پیش از خطیب بر منبر رفت و المستضیء را دعـا گـفت و کس بـر او خـرده‌یی نگـرفت. روز جـمعهٔ بـعد صلاح‌الدین خطبای مصر و قاهره را فرمان داد خطبه به نام العاضد را قطع کنند و به نام المستضیء خطبه بخوانند. این واقعه در روز جمعه‌یی از محرم سال ۵۶۷ اتفاق افتاد.

المستضیءبامرالله بعد از پدرش المستنجد بالله در ربیع‌الاول سال پیش به خـلافت

نشسته بود. چون در مصر به نام او خطبه خواندند، العاضد بیمار بود. به او خبر ندادند و او در روز عاشورای همان سال جهان را بدرود گفت.

چون العاضد درگذشت صلاح‌الدین به عزا نشست. سپس قصر او را در تصرف گرفت و بهاءالدین قراقوش را موکل آن ساخت. در آن قصر ذخایری بود که در جهان همانندی نداشت از جمله گردنبند یاقوتی که وزن هر دانهٔ آن هفده مثقال بود و قطعه‌یی از زمرد که طول آن چهار انگشت و عرض آن چهار انگشت بود. همچنین طبل قولنج که هر کس بر آن می‌کوفت از آن بیماری شفا می‌یافت. این طبل را خاصیت آن بود که چون کسی بر آن می‌زد زننده بی‌اختیار می‌گوزید. از این‌رو آن را شکستند و چون دانستند که فایدهٔ آن چه بود از کردهٔ خود پشیمان شدند. همچنین کتاب‌های نفیسی که به شمار نمی‌آید.

اهل و عیال العاضدلدین‌الله را در یکی از حجره‌های قصر جمع کردند و بر آنان موکلان گماشتند. کنیزان و غلامان را یا فروختند یا بخشیدند و یا آزاد کردند.

چون بیماری العاضد شدت گرفت، صلاح‌الدین را بر بالین خود خواند. صلاح‌الدین پنداشت خدعه‌یی در کار است اما چون خلیفه وفات کرد صلاح‌الدین پشیمان شد. صلاح‌الدین همواره از او به نیکی یاد می‌کرد و او را به نرمی و مدارا و خیرخواهی و فرمانبرداری می‌ستود. چون خبر خطبه به نام المستضئ به بغداد رسید چند روز شادمانی کردند و شهر را آذین بستند و از سوی دربار خلافت برای نورالدین و صلاح‌الدین خلعت‌ها فرستادند. این خلعت‌ها را عمادالدین صندل خادم از خواص المستضئ خود نزد نورالدین برد و خلعت صلاح‌الدین و خطیبان مصر را با علم‌های سیاه به مصر فرستادند. والله تعالی اعلم.

اختلاف میان صلاح‌الدین و نورالدین

پیش از این در اخبار نورالدین محمود بتفصیل در باب اختلاف سخن گفتیم. صلاح‌الدین در ماه صفر سال ۵۶۷ به بلاد فرنگان لشکر کشید و حصن شوبک را که در یک منزلی کرک بود محاصره نمود. مردم شوبک امان خواستند. چون این خبر به نورالدین رسید از جانب دیگر قصد بلاد فرنگان نمود. صلاح‌الدین از دیدار با نورالدین بیمناک شد. زیرا اگر نورالدین او را از بازگشتن به مصر منع می‌کرد سرپیچی نمی‌توانست. این بود که

شتابان به مصر بازگردید و برای نورالدین عذر آورد که او را خبر داده‌اند که یکی از سران شیعه قصد خروج داشته و او به مصر بازگشته تا سبب فتنه نشود. نورالدین این عذر را نپذیرفت و آهنگ عزل او نمود. صلاح‌الدین چون از تصمیم نورالدین آگاه شد، یاران خود گرد آورد تا در این باره مشورت کند. دیگران به دفاع اشارت کردند. پدرش نجم‌الدین ایوب این رأی نپسندید و گفت برای او نامه‌یی سراسر لطف و مدارا نویسد مبادا ساعیان چیزهای دیگر در گوش او فراخوانند و او در عزم خود استوار گردد. صلاح‌الدین به صلاحدید پدر چنان کرد و نورالدین نیز راه مسالمت پیش گرفت و بار دیگر چنان‌که پیش از آن بود رشته‌های دوستی استوار گردید.

پس از این حادثه هر دو به محاصرهٔ کرک متفق شدند. صلاح‌الدین در سال ۵۶۸ کرک را محاصره نمود. نورالدین نیز با سپاه از دمشق بیرون آمد. به رقیم در دو فرسنگی کرک رسید. صلاح‌الدین خبر یافت بار دیگر در کار او به شک افتاد. در خلال این احوال شنید که پدرش نجم‌الدین ایوب در مصر بیمار شده. صلاح‌الدین شتابان بازگردید و فقیه عیسی هکاری را نزد نورالدین فرستاد تا از بیماری پدر او را بیاگاهاند و بگوید اگر به مصر بازگشته بدین سبب بوده است. نورالدین عذر را بپذیرفت و به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم.

وفات نجم‌الدین ایوب

نجم‌الدین ایوب پس از بازگشت پسرش صلاح‌الدین به مصر، در دمشق نزد نورالدین مانده بود. چون صلاح‌الدین در مصر استقرار یافت. نورالدین در سال ۵۶۵ او را به همراهی جماعتی از سپاهیان به مصر فرستاد و خود به محاصرهٔ کرک رفت تا فرنگان را به خود مشغول دارد و آنان را از تعرض به کاروان نجم‌الدین بازدارد. چنان‌که گفتیم، نجم‌الدین به مصر آمد و العاضدلدین‌الله خلیفهٔ علوی به استقبال او بیرون آمد. نجم‌الدین معزز و مکرم در مصر بماند.

در سال ۵۶۸ بار دیگر صلاح‌الدین با قراری که با نورالدین نهاده بود به کرک لشکر برد و نجم‌الدین در مصر بماند. روزی بر اسب سوار شده به خارج شهر رفت. اسب به شوق آمده بود و با سایهٔ خود بازی می‌کرد. ناگاه نجم‌الدین را بر زمین زد. او را که آسیب دیده و مجروح بود به خانه بردند و پس از چند روز درگذشت. این واقعه در آخر

ذوالحجهٔ سال ۵۶۸ بود. نجم‌الدین مردی نیکوکار و بخشنده بود. به علما و فقها احسان می‌نمود و ما در باب آغاز کار او پیش از این سخن گفتیم. والله ولیّ‌التوفیق.

استیلای قراقوش بر طرابلس غرب

قراقوش از موالی تقی‌الدین عمر بود و تقی‌الدین عمر برادرزادهٔ صلاح‌الدین بود. قراقوش به سببی مورد خشم سرور خود واقع شد و خشمگین از نزد او به مغرب رفت و در جبل نفوسه از نواحی طرابلس غرب فرود آمد و در آنجا به دعوت برای موالی خویش پرداخت. در جبال نفوسه مردی به نام مسعودبن زمام معروف به بلاط[1] به او پیوست. او از امرای بنی‌ریاح از هلال‌بن عامر بود. او از اطاعت عبدالمؤمن امیر موحدین سربرتافته و با قوم خود از مغرب و افریقیه به این ناحیه دوردست آمده بود. قراقوش او را بدید و به اظهار دعوت به خاندان ایوبی فراخواند. او نیز اجابت کرد و با او به طرابلس رفت. قراقوش شهر را محاصره کرد و بگشود سپس زن و فرزند خویش را در قصر آن جای داد.

سپس بر قابس که در آن سوی طرابلس است استیلا یافت. و بر توزر و نفطه و بلاد نفزاوه از افریقیه دست یافت و اموال بسیار به دست آورد. ذخایر خود را در شهر قابس جای داد و در اثنا این احوال شهرها در اثر غلبهٔ عرب بر آنها ویران گردید و مردم را یارای دفع و منع ایشان نبود. آنگاه هوای تصرف سراسر افریقیه در سرش افتاد. سپس دست به دست یحیی‌بن غانیهٔ از شورشگران آن ناحیه داد و آن دو را در آن ناحیه آثاری است، که در اخبار دولت موحدین آمده است. عاقبت این غانیه بر آنچه در آن بلاد گرفته بود غلبه یافت و او را ــ چنان‌که در اخبارشان آمده است ــ بکشت. والله اعلم.

استیلای شمس‌الدوله[2] توران شاه‌بن ایوب بر نوبه سپس بر بلاد یمن

صلاح‌الدین و خاندانش از نورالدین محمود سخت بیمناک بودند. از این‌رو همواره قصد بلادی می‌کردند که از مصر دور باشد تا اگر در مصر بر ایشان حوادثی پیش آید به آنجا روند. یکی از این بلاد دوردست یمن بود و یکی بلاد نوبه.

شمس‌الدوله توران شاه‌بن ایوب، برادر بزرگ صلاح‌الدین لشکر به نوبه کشید و در

۱. متن: بلط ۲. متن: نورالدین

سال ۵۶۸ یکی از قلعه‌های مرزی را محاصره کرده بگرفت و چون دیگر شهرهای نوبه را بررسی کرد جایی که از آن خراجی توان گرفت نیافت. قوت مردم ذرت بود و زندگیشان سراسر محنت و فتنه. پس بر آنچه از مرزها گرفته بود اکتفا کرد و با غنایمی که جز غلامان و کنیزان چیز دیگر نبود بازگردید. چون به مصر وارد شد و اندکی درنگ کرد، صلاح‌الدین او را به یمن فرستاد. علی‌بن مهدی‌الخارجی در سال ۵۵۴ بر یمن غلبه یافته بود. سپس حکومت آن دیار به دست پسرش عبدالنبی افتاده بود. کرسی مملکتش زَبید بود و در عَدَن[1] یاسربن بلال از بقایای ملوک بنی‌الزریع[2] حکومت می‌کرد.

عُمارهٔ یمنی شاعر عبیدی و یار بنی‌رزیک از امرای یمن، در اصل از مردم یمن و در خدمت شمس‌الدوله توران شاه بود. عماره همواره شمس‌الدوله را به تصرف یمن تحریض می‌کرد. شمس‌الدوله نیز پس از بسیج خویش و آمادگی مال و سلاح در اواسط سال ۵۶۹ از مصر به سوی یمن در حرکت آمد. نخست وارد مکه شد، سپس تا زبید پیش رفت. ملک یمن عبدالنبی‌بن علی‌بن مهدی از زبید به قتال بیرون آمد ولی منهزم شده به شهر بازگردید. سپاهیان شمس‌الدوله توران شاه پیش تاختند و از باروهای شهر فرا رفتند و شهر را به جنگ تصرف کردند و عبدالنبی و زنش حره را اسیر نمودند.

شمس‌الدوله توران شاه، مبارک‌بن کامل‌بن منقذ از امرای شیزر را که از همراهان او بود بر زبید امارت داد و عبدالنبی را به او سپرد تا او را وادارد همهٔ اموال خود را آشکار سازد. او نیز ایشان را به قبری راه نمود که در آن دفاینی بود با موالی بسیار. همچنین زنش حره آنان را به ودایع خود راهنمایی کرد و ایشان اموال فراوان به دست آوردند.

در زبید به نام عباسیان خطبه خواندند. شمس‌الدوله توران شاه به عدن رفت. یاسربن بلال در آنجا فرمان می‌راند. پدر یاسر، یعنی بلال‌بن جریر در عدن بر موالی خود بنی‌الزریع تحکم می‌کرد. این ریاست از او به پسرش یاسر به ارث رسید. یاسر به مدافعه لشکر خود بیرون آورد ولی از شمس‌الدوله شکست خورد. لشکریان او به شهر بازگردیدند و یاسر را اسیر کرده نزد شمس‌الدوله بردند. شمس‌الدوله که عبدالنبی، بند برنهاده، همراه او بود به عدن داخل شد و بر نواحی آن مستولی شد و به زبید بازگردید. آنگاه راهی تسخیر قلعه‌هایی که در جبال اطراف بود گردید. و قلعهٔ تَعِز را که از استوارترین قلعه‌ها بود بگرفت. همچنین قلاع تَعْکُر و جَنْد و غیر آن را. شمس‌الدوله،

۱. متن: عدد ۲. متن: بنی‌الربیع

عزالدین[1] عثمان‌بن زنجیلی[2] را بر عدن امارت داد. و زبید را مرکز حکومت خود ساخت. ولی پس از چندی هوای آن را ناخوش یافت و با پزشکان به نواحی کوهستانی رفت تا شاید جایی خوش آب و هوا برای سکونت برگزینند. پزشکان تعز را اختیار کردند. در آنجا طرح شهری افگند و آن را پایتخت کشور خود ساخت. دولت او به پسرانش و نیز موالی ایشان به ارث رسید و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. والله تعالی ولیّ‌التوفیق.

واقعهٔ عُماره و کشته شدن او

جماعتی از شیعیان علوی در مصر بودند. یکی از ایشان عمارة‌بن ابی‌الحسن یمنی شاعر بود و دیگر عبدالصمد کاتب و قاضی عُوَیْرس[3] و ابن‌کامل و داعی‌الدعاة و نیز جماعتی از لشکر مصر و حواشی قصر. اینان بر آن نهادند که فرنگان را از صقلیه و سواحل شام فراخوانند و اموالی بذل کنند تا آنان را به مصر بکشند. بدین امید که صلاح‌الدین به جنگ ایشان لشکر بیرون خواهد برد. آنگاه اینان در قاهره شورش نمایند و دولت عبیدیان را بازگردانند و اگر صلاح‌الدین خود در قاهره ماند و لشکرش را به جنگ فرنگان فرستاد چون شمار نگهبانانش اندک است می‌توانند او را دستگیر کنند و به دولتش پایان دهند. جمعی از امرای صلاح‌الدین نیز با ایشان همدست شدند و برای انجام این امر غیبت توران شاه را که در یمن بود غنیمت شمردند. این گروه چنان به پیروزی خود یقین داشتند که حتی دولت و برنامه‌های کارش را معین کرده بودند؛ اما در عهده‌دار شدن وزارت میان بنی‌رزیک و بنی شاور اختلاف افتاد.

[زین‌الدین] علی‌بن نجا که خود را در توطئه داخل کرده بود، صلاح‌الدین را بیاگاهانید. صلاح‌الدین او را گفت که همچنان در میان ایشان باشد. او را از هرچه می‌گذرد خبر دهد. از جاسوسانی که صلاح‌الدین در بلاد فرنگ داشت خبرهایی رسید. صلاح‌الدین فرمان دستگیری توطئه‌گران را داد و همه را دستگیر کردند. بعضی گویند علی‌بن نجا این خبر به قاضی‌الفاضل عبدالرحیم داد و او بود که صلاح‌الدین را آگاه ساخت. چون صلاح‌الدین آنان را در بند کشید فرمان داد همه را بردار کنند. عماره بر خانهٔ قاضی گذشت و خواستار دیدار شد. قاضی اجابت نکرد و عماره این بیت مشهور را سرود:

عبدُالرحیمِ قَدِ اُحتجِبْ   اِنّ‌الخَلاصَ هوالعجبْ

---

۱. متن: عزالدوله   ۲. متن: زنجبیلی   ۳. متن: عویدس

سپس همه را بردار کردند و منادی کردند که پیروان علویان از مصر خارج شده به صعید روند و بازرگانان العاضد را در قصر محصور کردند. فرنگان نیز از صقلیه به اسکندریه آمدند و ما به خبر آن ـ انشاءالله ـ اشاره خواهیم کرد.

آمدن فرنگان از صقلیه به اسکندریه

چون رسولان این شیعیان به صقلیه رفتند فرنگان بسیج حرکت کردند و دویست کشتی جنگی، که پنجاه هزار پیاده و دو هزار و پانصد سوار در آن بود، و سی کشتی برای حمل اسبان و شش کشتی برای آلات حرب و چهل کشتی برای حمل آذوقه به راه انداختند. پسرعم پادشاه صقلیه سردار این لشکر بود. اینان در سال ۵۷۰ به ساحل اسکندریه رسیدند. مردم شهر بر باروها برآمدند و جنگ در پیوستند. فرنگان منجنیق‌ها نصب کردند. امرا از هر سو به اسکندریه آمدند و روز سوم به جنگ بیرون شدند و بر دشمن ظفر یافتند. در پایان روز بشارت آوردند که صلاح‌الدین آمده است. این خبر مدافعان را دلیرتر کرد و هنگامی که روز به تاریکی می‌رفت بر دشمن تاخت آوردند و فرنگان را در خیمه‌هایشان فرو کرفتند. آنان کوشیدند خود را به کشتی‌هایشان رسانند و بگریزند، مسلمانان در رسیدند خلقی را کشتند و خلقی غرق شدند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت. قریب به سیصد تن از فرنگان بر سر تپه‌یی پناه برده بودند چون صبح شد بعضی کشته شدند و بعضی به اسارت افتادند. بقایای فرنگان کشتی‌های خود را به حرکت در آوردند. و به شهر خود بازگشتند. والله تعالی اعلم.

واقعهٔ کَنْزالدوله در صعید

امیر عرب در نواحی اُسْوان، کنزالدوله لقب داشت. او از شیعیان علویان مصر بود. عمری دراز و شهرتی عظیم داشت. چون صلاح‌الدین صعید را میان امرای خود به اقطاع تقسیم کرد، اقطاع ابوالهَیجا سَمین از امرای صلاح‌الدین در آن نواحی بود که کنزالدوله فرمان می‌راند. در سال ۵۷۰ کنزالدوله عصیان کرد. اعراب و سیاهان بر او گرد آمدند و بر برادر ابوالهیجا حمله کردند و او را کشتند. ابوالهیجا از امرای بزرگ بود. صلاح‌الدین او را به جنگ کنزالدوله فرستاد و جماعتی از امیران را نیز با او همراه نمود. ابوالهیجا لشکر گرد آورد و همگان به اسوان راندند. سپس به صعید رفتند. در آنجا جماعتی را به محاصره

افگندند و کشتار کردند آنگاه بر سر کنزالدوله لشکر بردند و در نبردی او را کشتند و همهٔ یارانش را از دم تیغ گذرانیدند. با قتل او بلاد اسوان و صعید از آشوب برهید و امنیت یافت. والله تعالی ولی‌التوفیق.

استیلای صلاح‌الدین بر قواعد شام بعد از وفات الملک‌العادل نورالدین

چنان‌که گفتیم که صلاح‌الدین در مصر در فرمان الملک‌العادل نورالدین محمودبن زنگی بود. چون نورالدین در سال ۵۶۹ درگذشت پسر خود الملک‌الصالح اسماعیل را به جانشینی خویش برگزید. او در کفالت شمس‌الدین محمدبن عبدالملک المقدم بود. صلاح‌الدین فرمانبرداری خویش از او را اعلام نمود ولی از ایشان کینه به دل داشت؛ زیرا حکومت را به او نسپرده بودند. از دیگرسو سیف‌الدین غازی پسر قطب‌الدین مودودبن زنگی صاحب موصل به بلاد نورالدین در جزیره، یعنی حران و خابور و رها و رقه رفته بود و آن را تسخیر کرده بود. صلاح‌الدین از این بابت هم خشمگین بود که او را برای دفع سیف‌الدین فرا نخوانده بودند. سعدالدین کمشتکین از سیف‌الدین غازی گریخته و ـ چنان‌که گفتیم ـ به حلب رفته بود و در آنجا در نزد شمس‌الدین‌بن دایه می‌زیست. چون سیف‌الدین بلاد جزیره را گرفت. شمس‌الدین‌بن دایه ترسید که مبادا به حلب حمله آورده آن را تصرف کند. پس سعدالدین را به دمشق فرستاد تا الملک‌الصالح و لشکر دمشق را به حلب بیاورد. امرای دمشق نخست او را طرد کردند و لشکرش را غارت کردند؛ ولی چون جوانب کار را سنجیدند الملک‌الصالح را به حلب بردند. چون به حلب آمدند سعدالدین، شمس‌الدین‌بن دایه و سران حلب را دربند کرد و خود کفالت الملک‌الصالح را به عهده گرفت. امرای دمشق بیمناک شدند. و نزد سیف‌الدین غازی صاحب موصل نامه فرستادند که بیاید تا دمشق را تسلیم او کنند ولی او که می‌پنداشت حیله‌یی در کار است چنین نکرد بلکه با پسرعم خود در باب آنچه از بلاد گرفته بود مصالحه کرد.

امرای دمشق که از او نومید شدند نزد صلاح‌الدین کس فرستادند. این امر به اقدام شمس‌الدین المقدم انجام گرفت. صلاح‌الدین به سوی شام شتابید و بُصری را بگرفت. سپس راهی دمشق شد و در پایان ربیع‌الاول سال ۵۷۰ به شهر درآمد و در خانهٔ پدری

خود معروف به عقیقی[1] فرود آمد. آنگاه قاضی کمال‌الدین‌بن شهرزوری را که قاضی شهر بود نزد ریحان خادم فرستاد تا قلعه را تسلیم کند؛ زیرا ریحان همچنان مطیع فرمان و در خدمت الملک‌الصالح بود. خادم از قلعه فرود آمد و صلاح‌الدین آن را در تصرف گرفت.

صلاح‌الدین پس از تصرف دمشق، برادر خود سیف‌الاسلام طغتکین را در آنجا نهاد و خود به حمص رفت. از سوی فخرالدین مسعود زعفرانی در آنجا حاکمی بود، زیرا حمص از اعمال او محسوب می‌شد. صلاح‌الدین با آن والی جنگید و حمص را گرفت و جمعی را به تسخیر قلعهٔ آن گماشت. آنگاه در عین آنکه نسبت به الملک‌الاصلح اظهار فرمانبرداری می‌نمود و به حماة لشکر برد. می‌خواست آن قسمت از بلاد جزیره را که از دست داده بود بازپس ستاند. چون حماة را تصرف کرد، عزالدین جوردیک از ممالیک نورالدین قلعه را در تصرف داشت و به مقاومت پرداخت. عاقبت برای جوردیک سوگند خورد که قصدی جز خدمت به الملک‌الصالح را ندارد و بدین گونه سوگند جوردیک نیز تسلیم شد.

صلاح‌الدین جوردیک را به حلب فرستاد تا همگان را به اطاعت از الملک‌الصالح فراخواند و فرزندان شمس‌الدین دایه را از بند برهاند. جوردیک برادر خود را به جای خود به نگهبانی قلعهٔ حماة نهاد. چون جوردیک به حلب رسید کمشتکین خادم او را بگرفت و به زندان کرد. چون خبر دستگیری او به برادرش که در قلعهٔ حماة بود، رسید، قلعه را به صلاح‌الدین تسلیم کرد.

صلاح‌الدین لشکر به حماة برد و در سوم ماه جمادی‌الاخر سال ۵۷۰ شهر را محاصره نمود. مردم حلب برای دفاع ازالملک‌الصالح اسماعیل که کودکی دوازده ساله بود، دل بر هلاک نهادند.

ریموند سن ژیلی صاحب طرابلس، از آن زمان که در جنگ حارم، در سال ۵۵۹، نورالدین او را اسیر کرده بود در حلب بود. سعدالدین کمشتکین در برابر گرفتن مالی و آزاد کردن جمعی از اسیران مسلمان او را آزاد نمود. ریموند به دیار خود بازگردید. قضا را مری پادشاه فرنگ در آغاز این سال بمرد و پسری جذام گرفته و علیل بر جای نهاد. ریمون زمام امور دولت او به دست گرفت و بر سراسر قلمروش تسلط یافت.

---

۱. متن: عفیفی

چون صلاح‌الدین حلب را محاصره کرد سعدالدین کمشتکین نزد ریموند کس فرستاد و از او یاری خواست. او نیز لشکر به حمص برد. صلاح‌الدین بناچار محاصرهٔ حلب را رها نمود و به حمص بازگردید.

چون فرنگان از حرکت او بـه سوی حمص آگاه شدند از آنجا دور گردیدند. صلاح‌الدین در دهم ماه رجب به حمص در آمد و قلعه را محاصره کرد و در آخر شعبان همان سال به تصرف در آورد. سپس به بعلبک رفت. یمن خادم از روزگار نورالدین والی بعلبک بود. صلاح‌الدین بعلبک را محاصره نمود. یمن امان خواست و او در چهاردهم ماه رمضان همان سال بعلبک را تصرف کرد و از سرزمین شام، دمشق و حماة و حمص و بعلبک به دست او افتاد.

چون صلاح‌الدین بر این بلاد مستولی شد ــ و همه از آن الملک‌الصالح اسماعیل بود ــ الملک‌الصالح به پسرعم خود سیف‌الدین غازی صاحب موصل نامه نوشت و او را به یاری فراخواند تا با صلاح‌الدین نبرد کند. او نیز لشکری به سرداری برادرش عزالدین مسعود و سپهسالارش عزالدین محمود معروف به زلفندار[1]، روانه کرد. لشکر حلب نیز با آنان بیامد و همگان به جنگ صلاح‌الدین در حرکت آمدند.

صلاح‌الدین به سیف‌الدین غازی پیام داد که حمص و حماة را بازپس خواهد داد و خود به نیابت الملک‌الصالح در دمشق خواهد ماند. سیف‌الدین از پذیرفتن این شرط امتناع کرد و خواست تمام شهرهایی را که گرفته است رها کند و برود.

چون شروط صلاح‌الدین پذیرفته نیامد بناچار سپاه به جنبش آورد و در اواخر رمضان در نواحی حماة با ایشان جنگ در پیوست و منهزمشان نمود و هر چه داشتند به غنیمت گرفت و تا حلب از پی ایشان برفت و نام الملک‌الصالح را از خطبه بینداختند. سپس با او مصالحه کردند که هر چه در شام تصرف کرده به دست او بماند. صلاح‌الدین بپذیرفت و در بیستم شوال از حلب به حماة بازگردید.

فخرالدین مسعودبن زعفرانی از امرای نورالدین بود. ماردین و حمص و حماة و سلمیه و تل خالد و رها از اعمال او بود. چون صلاح‌الدین اقطاعاتش را از دستش گرفت خود نیز به او پیوست ولی در نزد او مقامی را که می‌پنداشت به دست نیاورد و او را ترک گفت.

---

۱. متن: زلقندار

چون صلاح‌الدین از محاصرهٔ حلب به حماة آمد به بعلبک رفت. مردم بعلبک امان خواستند. صلاح الدین بعلبک را تصرف کرد و به حماة بازگردید و حماة را به دایی خود شهاب‌الدین محمود داد و حمص را به ناصرالدین محمد[1] پسر اسدالدین شیرکوه به اقطاع داد و بعلبک را به شمس‌الدین‌بن المقدم و خود به دمشق رفت و در اواخر شوال به دمشق داخل شد.

نبرد صلاح‌الدین با الملک‌الصالح اسماعیل و فرمانروای موصل و آن‌چه به از هزیمت آن دو از شام به دست او افتاد

سیف‌الدین غازی، صاحب موصل در سال ۵۷۱، پس از انهزام برادرش عزالدین مسعود، از صاحب کیفا و صاحب ماردین یاری طلبید و با شش هزار سوار به حرکت درآمد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به نصیبین رسید و زمستان را در آنجا ماند. این درنگ چنان به دراز کشید که سپاهیانش ملول شدند. آنگاه روانهٔ حلب شد. الملک‌الصالح اسماعیل و سعدالدین کمشتکین خادم نیز به او پیوستند. صلاح‌الدین نیز از دمشق لشکر ببرد. در تل سلطان دو لشکر به هم رسیدند. صلاح‌الدین ایشان را شکست داد و تا حلب از پی ایشان بتاخت. سیف‌الدین غازی از فرات گذشت و به موصل گریخت و برادر خود عزالدین مسعود را با جمعی از لشکر در حلب نهاد. صلاح‌الدین آن‌چه را که بر جای نهاده بودند برگرفت و به بزاعه رفت. آنجا را نیز تصرف کرد و از سوی خود حاکمی نهاد و راهی منبج گردید. قطب‌الدین ینال‌بن حسان والی منبج بود. قطب‌الدین را با صلاح‌الدین سخت دشمنی بود و به سبب این دشمنی بر ضد او کارهایی ناپسند کرده بود. چون منبج تصرف شد او به موصل گریخت و سیف‌الدین غازی امارت رقه را به او داد.

سپس صلاح‌الدین قلعهٔ عزاز را در اوایل ذوالقعدهٔ همان سال چهل روز محاصره کرد و بر مردم آن سخت گرفت. تا امان خواستند. صلاح‌الدین دو روز پس از عید اضحی عزاز را بگرفت. در یکی از روزهای محاصرهٔ قلعه، مردی باطنی از فداییان برجست و او را کارد زد. صلاح‌الدین زره بر تن داشت و ضربت او کارگر نیامد. یکی از امرا دست باطنی را گرفت او را رها ننمود تا کشتندش. جماعتی هم که با او بودند کشته شدند.

صلاح‌الدین پس از فتح قلعهٔ عزاز به حلب رفت و آنجا را محاصره نمود.

---

۱. متن: ناصرالدوله

الملک‌الصالح اسماعیل در حلب بود. مردم شهر به طرفداری او قیام کردند و برای دفاع از او دل بر مرگ نهادند. سپس رسولان میان او و صاحب موصل و صاحب کیفا و صاحب ماردین به آمد و شد پرداختند و در محرم سال ۵۷۱[۱] صلح برقرار شد. صلاح‌الدین پس از آنکه قلعهٔ عزاز را به الملک‌الصالح داد، بازگردید. تسلیم قلعهٔ عزاز به الملک‌الصالح به شفاعت خواهر کوچک او بود. این دختر را نزد صلاح‌الدین فرستاده بودند. از او خواست که قلعهٔ عزاز را به او بخشد او نیز بخشید. والله تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به بلاد اسماعیلیه

صلاح‌الدین از حلب در محرم سال ۵۷۲[۲] آهنگ بلاد اسماعیلیه کرد و این بدان سبب بود که در قلعهٔ عزاز قصد جان او کرده بودند. صلاح‌الدین بلاد ایشان را خراب کرد و سراسر تاراج نمود و بسوخت. صلاح‌الدین قلعهٔ مِصیاف را محاصره نمود و برای فروکوفتن آن منجنیق‌ها نصب کرد. سنان رئیس اسماعیلیهٔ شام رسولی نزد شهاب‌الدین حارمی دایی صلاح‌الدین به حماة فرستاد تا شفاعت کند. سنان او را تهدید کرد که اگر شفاعت نکند کشته خواهد شد. اونیز شفاعت کرد و لشکریان صلاح‌الدین بازگشتند.

توران شاه، برادر صلاح‌الدین پس از فتح یمن و آشکار شدن دعوتشان در یمن و گماشتن والیانی بر شهرهای آن نزد برادر آمد. صلاح‌الدین او را در دمشق نهاد و خود به مصر رفت. مدت درازی بود که از مصر بیرون آمده بود. چون به مصر رسید فرمان داد که برگرداگرد قاهره و قلعه‌یی که بر کوه مقطم بود باورویی برآورند. طول این بارو بیست و نه هزار و سیصد ذراع هاشمی بود. این کار تا زمان وفاتش همچنان ادامه داشت. قراقوش غلام او بر بنای این بارو نظارت می‌کرد. والله ولی‌التوفیق بمنه.

جنگ‌هایی میان مسلمانان و فرنگان

شمس‌الدین محمدبن عبدالملک‌بن المقدّم فرمانروای بعلبک بود. خبر یافت که جمعی از فرنگان بر بقاع از اعمال بعلبک حمله آورده‌اند. شمس‌الدین با جمعی از لشکریان خود برفت و در درون نیزارها کمین گرفت. سپس بر آنان حمله نمود و بسیاری را بکشت و دویست تن از اسیرانشان را نزد صلاح‌الدین فرستاد. این واقعه مقارن رسیدن توران

---

۱. متن: ۵۹۲
۲. متن: ۵۹۲

شاه‌بن ایوب از یمن بود. او را گفتند که جمعی از فرنگان بر اعمال دمشق تاخت آورده‌اند. توران شاه برفت و در ناحیهٔ مروج با ایشان مصاف داد ولی پایداری نتوانست و فرنگان به هزیمتش فرستادند. سیف‌الدین ابوبکربن سَلار از اعیان لشکر دمشق نیز به اسارت افتاد. فرنگان پس از این پیروزی طمع در تصرف آن ولایت نمودند. سپس صلاح‌الدین آهنگ غز و بلاد فرنگ نمود. فرنگان پیشنهاد صلح دادند. صلاح‌الدین بپذیرفت و با ایشان پیمان بست. والله تعالی ولی‌التوفیق.

هزیمت صلاح‌الدین در رمله، در برابر فرنگان

صلاح‌الدین در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۷۳ از مصر به سواحل شام رفت تا در بلاد فرنگان به جنگ پردازد. چون به اعمال عسقلان رسید دست به کشتار و تاراج زد و از فرنگان هیچ خبری نبود. پس از آن بلاد را زیر پی سپرد تا به رمله آمد. در آنجا ناگهان دید که فرنگان با سپاه و سرداران و دلاوران خود پیش می‌آیند. صلاح‌الدین لشکر خود را دسته دسته به اطراف فرستاده بود. خود سخت به مقاومت پرداخت و جنگ سخت شد. در آن روز تقی‌الدین عمر پسر شاهنشاه برادر صلاح‌الدین دلاوری‌ها نمود و از عم خود نیکو دفاع کرد و از یاران او جماعتی کشته شدند. تقی‌الدین عمر را پسری بود به نام احمد، پسندیده خوی و دلیر که هنوز شاربش نروییده بود. در آن روز او نیز مردانگی‌ها کرد و به شهادت رسید. مسلمانان روی در گریز نهادند. یکی از فرنگان تا نزدیکی صلاح‌الدین پیش آمد ولی در برابر او به قتل رسید. در آن روز فقیه عیسی هکاری نیز به سختی می‌جنگید و به اسارت افتاد. لشکر مسلمانان روی به هزیمت نهادند.

صلاح‌الدین تا شامگاه بتاخت و از راه بیابان با اندکی از لشکریانش به مصر بازگردید. سخت تشنه و گرسنه بود. در اواسط ماه جمادی‌الاخره به قاهره داخل شد.

ابن‌اثیر گوید: من نامه‌یی راکه به برادرش تورانشاه در دمشق نوشته بود و شرح ماجرا آورده بود، دیده‌ام. با این بیت آغاز شده:

ذکرتک و الخِطی بخطر بیننا   وقد نهلت[1] فینا المثقفةالسمر

و در این نامه گوید: «چند بار مشرف به هلاک شدیم و خداوند سبحان ما را از این کار بلیه رها ننمود مگر برای کاری که ارادهٔ آن را داشت. و ما ثبتت الا و فی نفسها امر»

---

۱. متن: فتکت

اما آن دسته‌ها که به بلاد فرنگان رفته بودند بعضی کشته شدند و بعضی اسیر آمدند.

اما فقیه عیسی هکاری چون منهزم شده اسیر گردید، برادرش ظهیر نیز همراه او بود با جماعتی از یارانشان. اینان راه را گم کردند و اسیر شدند. صلاح‌الدین بعدها او را به شصت هزار دینار که فدیه داد از اسارت برهانید. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ فرنگان شهر حماة را

در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۷۳ یکی از زعمای طاغوتان فرنگ به ساحل شام آمد رسیدن او مقارن هزیمت صلاح‌الدین بود. هم در این روزها توران شاه‌بن ایوب با اندکی از لشکریان خود به دمشق رفته بود و با این همه سرگرم نوشخواری‌های خویش بود. آن زعیم فرنگی فرنگان شام را گرد آورد و آنان را به مال بنواخت و حماة را محاصره نمود. شهاب‌الدین محمود حارمی، دایی صلاح‌الدین، والی حماة بود و در آن هنگام بیمار بود. محاصره و نبرد سخت شد. تا آنجا که تسخیر شهر نزدیک شد. روزی فرنگان به شهر حمله کردند و ناحیه‌یی از آن را گرفتند. مسلمانان به دفاع پرداختند و آنان را بیرون راندند. فرنگان بعد از چهار روز محاصره حماة را ترک کرده به حارم رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند.

چون فرنگان از حماة دور شدند، شهاب‌الدین محمود حارمی نیز درگذشت. فرنگان همچنان حارم را در محاصره داشتند.

چون الملک‌الصالح اسماعیل پسر نورالدین، بر سعدالدین کمشتکین که عهده‌دار امور دولت او بود خشم گرفت و او را در بند کرد فرنگان را طمع تصرف حارم افزوده شد، ولی پس از چندی با گرفتن مالی از الملک‌الصالح از آنجا برفتند.

فرنگان در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۴ به حماة بازگردیدند و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج گشودند. سپاهی که نگهبان شهر بود بیرون آمد و آنان را تارومار ساخت و هر چه برده بودند بازپس گرفت و سرهای کشتگان را با اسیران نزد صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین که از شام می‌آمد، در خارج حمص درنگ کرده بود. فرمان داد تا همهٔ اسرا را کشتند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

شورش ابن‌المقدّم در بعلبک و فتح آن

چون صلاح‌الدین بعلبک را گرفت، شمس‌الدین محمدبن عبدالملک المقدم را امارت آنجا داد و این پاداش کاری بود که در تسلیم دمشق به او کرده بود.

شمس‌الدوله توران شاه‌بن ایوب برادر صلاح‌الدین در سایهٔ برادر پرورش یافته بود و در کفالت او بود و مورد علاقهٔ او. شمس‌الدوله از برادر خواست که بعلبک را به اقطاع او دهد. صلاح‌الدین به ابن‌المقدم فرمان داد که بعلبک را تسلیم او کند. او سرباز زد و پیمانی را که در دمشق با او نهاده بود فرایادش آورد. ابن‌المقدم به بعلبک رفت و در آنجا موضع گرفت. از سوی صلاح‌الدین لشکری به بعلبک روان شد ولی ابن‌المقدم همچنان به پایداری خویش ادامه داد. چون مدت محاصره به دراز کشید، نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و از او خواست جای دیگر را در عوض بعلبک به او دهد. صلاح‌الدین چنان کرد شمس‌الدوله نیز به بعلبک رفت و آن را در تصرف داشت. والله ولی‌التوفیق.

نبردهایی با فرنگان

در سال ۵۷۴ پادشاه فرنگان با لشکری عظیم بر اعمال دمشق تاختن آورد و سراسر آن را زیر پی سپرد و بسیاری را به قتل آورد و بسیاری را اسیر کرد. صلاح‌الدین برادرزادهٔ خود فرخشاه داود را با لشکری به دفع ایشان فرستاد و خود نیز به طلب ایشان در حرکت آمد و بی‌آن‌که آمادگی رزمی داشته باشد با آنان روبرو شد و جنگی سخت آغاز کرد. خداوند در این نبرد مسلمانان را پیروزی داد و جماعتی از زعمای فرنگان از جمله همفری[1] که در شجاعت ضرب‌المثل بود کشته شد.

سپس پرنس فرمانروای انطاکیه و لاذقیه به شیزر حمله کرد. صلاح‌الدین در بانیاس بود تا دژ فرنگان معروف به مخاضة‌الاحزان را خراب کند. برادرزاده خود تقی‌الدین عمربن شاهنشاه و ناصرالدین محمدبن شیرکوه را به حمص فرستاد تا شهر را از تعرض دشمن حفظ کنند و ما انشاءالله به آن اشاره خواهیم کرد.

خراب کردن دژ فرنگان در مخاضة‌الاحزان

فرنگان را در نزدیکی بانیاس دژی استوار بود، نزدیک خانهٔ یعقوب (ع) و معروف به

---

۱. متن: هنفری

مخاضةالاحزان[1]. صلاح‌الدین در سال ۵۷۵ از دمشق به بانیاس رفت و در آنجا اقامت گزید و برای حمله به شهرهای دیگر ایشان لشکرها به اطراف روانه داشت. سپس به جانب دژ راند تا آن را بیازماید. چون بازگردید به جمع‌آوری لشکر پرداخت و گروه‌هایی برای دستبرد به بلاد فرنگان فرستاد. در یکی از روزها که این گروه برای گرد آوردن آذوقه رفته بودند، پادشاه فرنگان با جماعتی از یاران خود راه بر ایشان بگرفت. صلاح‌الدین خبر شد. آنان هنوز در جنگ بودند که او برسید. فرنگان منهزم شدند و مسلمانان تیغ در آنها نهادند. پادشاهشان با اندکی از لشکریانش بگریخت. از سرداران ایشان صاحب رمله و نابُلُس اسیر شدند و اینان در حد پادشاهشان بودند. همچنین برادر فرمانرای جبیل و فرمانروای طبریه و سردار داویه (ـ تامپلیه‌ها) و اسبتاریه (ـ اوسپی تالیه‌ها) و دیگران اسیر شدند. صاحب رمله ارتیرزان (؟) پنجاه هزار دینار صوری و هزار اسیر مسلمان فدا داد و خود را از اسارت برهانید.

در این روز عزالدین فرخشاه پسر برادر صلاح‌الدین شجاعت‌ها نمود.

صلاح‌الدین پس از این نبرد به بانیاس بازگردید و گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد فرنگان فرستاد و به محاصرهٔ دژ مخاضةالاحزان رفت و برای تصرف آن جنگی سخت کرد. مسلمانان از باروها فرا رفتند و یکی از برج‌ها راگرفتند. آنان که به یاری فرنگان آمده بودند در طبریه بودند و مسلمانان منتظر فرا رسیدن ایشان. روز دیگر، بامداد، بارو را سوراخ کردند و در آن آتش زدند. بارو فرو ریخت. مسلمانان آن دژ را در آخر ربیع‌الاول سال ۵۷۵ به جنگ بگرفتند و هرکه در آنجا بود اسیر کردند. صلاح‌الدین فرمان داد آن دژ را با خاک یکسان کنند. این خبر به فرنگانی که در طبریه برای یاری، گرد آمده بودند رسید. پراکنده شدند و فرنگان منهزم گردیدند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتنه میان صلاح‌الدین و قلیچ ارسلان فرمانروای روم

دژ رَعبان در شمال حلب بود. الملک‌العادل نورالدین[2] محمودبن زنگی آن را از قلیچ ارسلان‌بن قلیچ ارسلان فرمانروای روم گرفته بود و این دژ تا این ایام در دست شمس‌الدین‌بن المقدم بود. چون میان دژ رعبان و سرزمین‌های قلمرو صلاح‌الدین در آن سوی حلب، فاصله افتاد، قلیچ ارسلان طمع در آن کرد که آن دژ را بار دیگر به تصرف

---

۱. متن: الاضرار ۲. متن: نورالدین العادل‌بن قلیچ ارسلان

خود در آورد. پس لشکری به محاصرهٔ آن فرستاد. صلاح‌الدین، تقی‌الدین عمر، پسر برادر خود شاهنشاه‌بن ایوب را به دفع قلیچ ارسلان فرستاد. تقی‌الدین برفت و لشکر قلیچ ارسلان را منهزم گردانید و نزد عم خود بازگردید ولی با او در تخریب حصن مخاضة‌الاحزان شرکت ننمود.

نورالدین محمودبن قراارسلان‌بن داود[1] صاحب حصن کیفا و آمد و غیر آن از دیاربکر بود. میان او و قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم خلافی افتاده بود؛ زیرا او دختر قلیچ ارسلان را به زنی گرفته بود ولی چون به زنی مغنیه دل بسته بود او را رها کرده بود. قلیچ ارسلان به قصد جنگ و گرفتن بلاد او بیامد. نورالدین محمود از صلاح‌الدین یاری خواست و خواست تا شر قلیچ ارسلان را از سر او دور کند. صلاح‌الدین نزد قلیچ ارسلان کس فرستاد و شفاعت کرد و خواست که قلعه‌هایی را که به هنگام ازدواج دخترش به داماد خود واگذاشته، به او بازگرداند قلیچ ارسلان شفاعت او نپذیرفت. صلاح‌الدین نیز بر سر حرف خود بایستاد تا عاقبت پای در رکاب آورد و به رعبان رفت تا آنجا لشکر به تل باشر برد.

چون به رعبان رسید، نورالدین محمدبن قراارسلان آمد و در نزد او ماند. قلیچ ارسلان کس فرستاد و اعمال نورالدین و آزارهای او به دخترش را برای صلاح‌الدین توصیف کرد چون رسول پیام خویش به او داد، صلاح‌الدین به خشم آمد و تهدید کرد که لشکر بر سر او خواهد کشید. رسول درنگ کرد تا صلاح‌الدین از خشم باز آمد. بامداد روز دیگر خواهش کرد که با او خلوت کند. سپس زبان ملاطفت گشود و گفت: اگر مردم بشنوند که او غزو با فرنگان را رها کرده و این همه اموال را به هدر داده، تا از مغنیهٔ آنکاره‌یی جانبداری کند چه خواهند گفت. اینک تصور کن که قلیچ ارسلان مرده است و دختر او به تو پناه آورده و مرا نزد تو فرستاده است تا داد او بستانی چه خواهی کرد؟ صلاح‌الدین دانست که حق می‌گوید: رسول را گفت که نورالدین به من پناه جسته و واگذاشتن او ناپسند است. تو خود به گونه‌یی که شایسته دانی این نزاع به آشتی بدل کن و من تو را یاری خواهم داد. آن رسول چنان کرد و میان نورالدین و قلیچ ارسلان صلح افتاد. صلاح‌الدین به شام بازگشت و نورالدین محمد به دیاربکر و آن مغنیه را در مدتی که

---

۱. متن: نورالدین محمودبن قلج ارسلان

آن رسول معین کرده بود طلاق گفت. والله تعالی اعلم.

حرکت صلاح‌الدین به بلاد ابن لیون ارمنی

ابن لیون ارمنی از ملوک روی زمین و صاحب دروب مجاور حلب بود. نورالدین محمود او را به خدمت گرفت و زمین‌هایی از شام را به او اقطاع داد ابن لیون در لشکرکشی‌ها همراه او بود و با پادشاه قسطنطنیه کینه‌یی سخت داشت. او ادنه[1] و مصیصه و طَرَطوس را از روم بستد. بدین سبب میانشان نبردهایی بود. چون نورالدین محمود درگذشت و دولتشان روی به انقراض نهاد، ابن لیون در بلاد خود اقامت گزید.

ترکمانانی که در آن بلاد بودند نیازمند آن بودند که مواشی خود را در زمین‌های او با وجود دشواری راه‌ها و تنگناهایش بچرانند و از او اجازت خواستند. او نیز اجازت داد ولی در یکی از سال‌ها غدر ورزید و به کشتارشان دست زد و مواشیشان را بگرفت. صلاح‌الدین از رعبان باز می‌گشت که این خبر بشنید. آهنگ بلاد او کرد و در نهر اسود فرود آمد و در بلاد اطراف به غارت و کشتار پرداخت. ابن لیون را دژی بود که همهٔ ذخایرش در آن دژ بود. ترسید که مبادا به دست صلاح‌الدین بیفتد. قصد ویران کردن آن نمود. صلاح‌الدین پیشدستی کرد و هر چه در آن بود، به غنیمت برد. آنگاه به او پیام داد که باید مواشی و هرچه از ترکمانان گرفته، به ایشان بازگرداند و اسیرانشان را آزاد کند. او نیز اجابت کرد. صلاح‌الدین در اواسط سال ۵۷۵ از آنجا بازگردید. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

جنگ صلاح‌الدین در کرک

پرنس رینالد[2] صاحب کرک یکی از شیاطین فرنگان بود و او بود که شهر کرک را پی افگند و قلعهٔ آن را برآورد. پرنس رینالد را با مسلمانان سخت دشمنی بود و عزم آن داشت که به مدینهٔ نبویه (علی ساکنها افضل‌الصلاة و اتم‌السلام) لشکر برد. عزالدین فرخشاه داود در دمشق بود. در سال ۵۷۷ لشکری گرد آورد و به کرک راند و آن نواحی را زیر پی سپرد و همچنان در آنجا ماند تا مانع تعرض او به بلاد اسلام شود و از این بابت نومید گردد. فرخشاه پس از پیروزی به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم بغیبه.

---

۱. متن: ادقه ۲. متن: ارناط

حرکت سیف‌الاسلام طغتکین‌بن ایوب به یمن

چون شمس‌الدوله تورانشاه در سال ۵۶۸ بر یمن استیلا یافت، سیف‌الاسلام مبارک‌بن کامل‌بن منقذ از امرای شیزر را بر زبید امارت داد و عزالدین عثمان الزنجیلی را بر عدن. همچنین شهر تعز را پی افگند و آن را کرسی مملکت خود قرار داد و در سال ۵۷۲ نزد برادر بازگشت. دید که از محاصرهٔ حلب می‌آید. صلاح‌الدین او را امارت دمشق داد و خود به مصر بازگردید. صلاح‌الدین پس از چندی او را امارت شهر اسکندریه داد و علاوه بر یمن اسکندریه را نیز به او اقطاع داد از زبید و عدن و دیگر بلاد یمن اموال پی‌درپی می‌آمد. با این همه نزدیک به دویست هزار دینار مصری وام داشت که چون در سال ۵۷۶ درگذشت صلاح‌الدین آن وام بپرداخت. چون صلاح‌الدین از مرگ شمس‌الدوله توران شاه خبر یافت به مصر رفت و عزالدین فرخشاه‌بن شاهنشاه ایوب را در دمشق نهاد.

سیف‌الدوله مبارک‌بن کامل‌بن منقذالکنانی که نایب او در زبید بود بر آن ولایت غلبه یافته بود و در اموال بر رای خویش تحکم می‌کرد. سیف‌الدوله مبارک همواره هوای شام در سر داشت زیرا شام وطن او بود. پس، از شمس‌الدوله پیش از مرگش اجازت خواست به شام رود، او نیز اجازت داد.

چون سیف‌الدوله آهنگ شام نمود، برادر خود حِطّان[1] بن کامل‌بن منقذ را به جای خود در زبید نهاد و خود به شمس‌الدوله پیوست. چون شمس‌الدوله بمرد او به خدمت صلاح‌الدین در آمد. سیف‌الدوله از اموال یمن مالی گزاف ذخیره کرده بود. بعضی نزد صلاح‌الدین سعایت کردند ولی صلاح‌الدین به سخن ایشان نپرداخت.

سیف‌الدوله در عَدَویه نزدیک مصر می‌زیست. روزی خواست طعامی ترتیب دهد و اعیان دولت صلاح‌الدین را دعوت کند. پس برای خرید مایحتاج کسانی را به شهر فرستاد. برخی از دشمنان او صلاح‌الدین را گفتند که او قصد گریختن به یمن دارد. این حیله به کار آمد و صلاح‌الدین او را در بند نمود. سپس او را به شکنجه کشید و جز آنچه به دولتمردان داد هشتاد هزار دیناری مصری به صلاح‌الدین داد. صلاح‌الدین آزادش کرد و او به منزل خویش بازگردید. چون سیف‌الدوله به یمن آمد نواب او حطان‌بن منقذ و عثمان‌بن الزنجیلی[2] بدو پیوستند.

---

۱. متن: عطاف ۲. متن: زنجبیلی

صلاح‌الدین بیمناک شد که مبادا یمن از فرمان او بیرون رود پس جماعتی از امرای خود از جمله صارم‌الدین قتلغ ایبه والی مصر را به یمن فرستاد. او در سال ۵۷۷ به یمن رفت و زبید را از حطان گرفت. ولی در همان نزدیکی بمرد و حطان به زبید بازگردید و مردم به اطاعت او در آمدند. آنگاه میان او و عثمان‌بن الزنجیلی خلاف افتاد. عثمان نزد صلاح‌الدین کس فرستاد که یکی از نزدیکان خویش را به یمن فرستد. صلاح‌الدین نیز برادر خود سیف‌الاسلام طغتکین را به یمن فرستاد. حطان‌بن کامل‌بن منقذ از زبید بیرون شد و در یکی از قلاع تحصن گزید و سیف‌الاسلام به زبید در آمد و برای حطان امان فرستاد. او نیز به امید احسان او با فرزندان خویش فرود آمد. حطان از او خواست به شام رود، سیف‌الاسلام مانع گردید. حطان اصرار ورزید. سیف‌الاسلام اجازه داد. چون حطان بنهٔ خویش ببست و بار کرد. برای وداع آمد. سیف‌الاسلام او را در بند کشید و هرچه داشت بستد. آنگاه او را در یکی از قلاع حبس نمود و این آخرین روزهای عمر او بود. گویند از جمله چیزهایی که از او گرفتند هفتاد بار طلا بود. عثمان‌بن الزنجیلی از آنچه بر حطان رفته بود خبر یافت بر جان خویش بترسید. و اموال خویش برداشت و از راه دریا به شام رفت. یاران سیف‌الاسلام بر کشتی‌های او که باقی مانده بودند دست یافتند. تنها آنها نجات یافتند که با او بودند. از آن پس سراسر یمن سیف‌الاسلام طغتکین را صافی شد. والله تعالی اعلم.

داخل شدن قلعهٔ بیره در ایالت صلاح‌الدین و غزو او با فرنگان و فتح بعضی از قلعه‌های ایشان چون شقیف و غور و بیروت

قلعهٔ بیره از قلعه‌های عراق و در تصرف شهاب‌الدین‌بن ارتق بود. او پسر عم قطب‌الدین ایلغازی‌بن البی‌بن تیمورتاش‌بن ایلغازی‌بن ارتق فرمانروای ماردین بود. او در خدمت نورالدین محمودبن زنگی فرمانروای شام بود. چون شهاب‌الدین از جهان برفت قلعهٔ بیره به دست پسرش افتاد و او به فرمان عزالدین مسعود صاحب موصل درآمد. سپس میان قطب‌الدین صاحب ماردین و عزالدین صاحب موصل دوستی و اتحاد افتاد. صاحب ماردین از عزالدین مسعود خواست که او را اجازت دهد که بیره را محاصره کند و تصرف نماید. او نیز اجازه داد. قطب‌الدین با لشکر خود به قلعهٔ سمیساط آمد و در آنجا درنگ کرد و لشکر به بیره فرستاد. و محاصره‌اش نمود. فرمانروای بیره از صلاح‌الدین

یاری طلبید و چنان‌که گفتیم پدرش پیش از این در خدمت نورالدین بود. صلاح‌الدین رسولی نزد صاحب ماردین فرستاد و شفاعت کرد ولی او به شفاعتش گوش نداد. صلاح‌الدین به غزو فرنگان مشغول شد.

چون قطب‌الدین فرمانروای ماردین دید که مدتی از محاصرهٔ بیره گذشته و به چیزی دست نیافته است لشکر از آنجا ببرد و به ماردین بازگردید. فرمانروای بیره به بیره بازگردید و نسبت به صلاح‌الدین اعلام فرمانبرداری نمود.

صلاح‌الدین در محرم سال ۵۷۸ به قصد شام از مصر بیرون آمد و بر ایله گذشت. فرنگان برای رویارویی با او گرد آمده بودند. بنه و اثاث خویش را با برادرش تاج‌الملوک بوری به دمشق فرستاد و خود با جنگجویان خویش بماند و نواحی کرک و شوبک را زیر پی سپرد و در اواسط صفر به شام بازگردید.

فرنگان چون خبر یافته بودند که صلاح‌الدین از مصر به شام می‌آید در کرک گرد آمده بودند. این امر سبب شد که بلادشان خالی بماند. عزالدین فرخشاه نایب صلاح‌الدین در دمشق چون این خبر شنید به بلاد فرنگان داخل شد و آن نواحی را ویران نمود و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و شقیف را که از دژهای ایشان بود فتح کرد. مسلمانان را از شقیف آزار بسیار می‌رسید. فرخشاه خبر این پیروزی به صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین سخت شادمان شد.

صلاح‌الدین چندی در دمشق بیاسود و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۷۸ آهنگ طبریه نمود و در اردن خیمه زد. فرنگان در طبریه گرد آمدند. صلاح‌الدین برادرزادهٔ خود فرخشاه را به بیسان فرستاد. بیسان را به جنگ بگرفت سپس بر غور حمله آورد و در آنجا نیز خلق بسیاری را بکشت یا اسیر کرد. فرنگان از طبریه به کوه کوکب رفتند. صلاح‌الدین لشکر بر سر ایشان کشید. فرنگان در کوهستان‌ها موضع گرفته بودند. صلاح‌الدین برادرزادگان خویش تقی‌الدین عمر و عزالدین فرخشاه پسران شاهنشاه‌بن ایوب را بر سر ایشان فرستاد. اینان جنگی سخت در پیوستند ولی از یکدیگر جدا شدند و صلاح‌الدین به دمشق بازگردید.

صلاح‌الدین آنگاه عازم بیروت شد و در نواحی آن دست به کشتار و تاراج زد. از مصر برای محاصرهٔ بیروت کشتی‌های جنگی خواسته بود تا بیروت را محاصره نماید. آن کشتی‌ها برسیدند و صلاح‌الدین چند روز بیروت را محاصره نمود. سپس او را گفتند که

باد دریا برخی از کشتی‌های فرنگان را به دمیاط افکنده است و جماعتی از ایشان که به زیارت بیت‌المقدس می‌رفته‌اند در آن جای دارند. صلاح‌الدین هزار و ششصد تن از ایشان را اسیر کرد. آنگاه از بیروت به سوی جزیره در حرکت آمد و ما به ذکر آن ـ انشاءالله ـ خواهیم پرداخت.

حرکت صلاح‌الدین به جزیره و استیلای او بر حران و رها و رقه و خابور و نصیبین و سنجار و محاصرهٔ موصل

پدر مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین علی نایب قلعهٔ موصل بود و در عهد دولت مودود و پسرانش در آنجا کروفری داشت. زین‌الدین در اواخر عمر به اربل رفت و در آنجا درگذشت. عزالدین اتابک صاحب موصل، قلعهٔ موصل را به پسرش مظفرالدین اقطاع داد.او را در دل هوای صلاح‌الدین بود و امید بدان بسته بود که صلاح‌الدین بلاد جزیره را به او دهد. در آن هنگام که صلاح‌الدین بیروت را محاصره کرده بود، مظفرالدین او را به طمع تصرف آن بلاد افگند و بدین کارش برانگیخت. صلاح‌الدین از بیروت بیرون رفت و چنان نمود که به حلب می‌رود و آهنگ فرات دارد. در آن حدود مظفرالدین به دیدار او آمد. مظفرالدین به فرمان صلاح‌الدین در آمده بود. صلاح‌الدین و مظفرالدین به سوی بیره در حرکت آمدند. چون عزالدین صاحب موصل و مجاهدالدین خبر یافتند که صلاح‌الدین به شام می‌آید، پنداشتند که عزم حلب دارد چون از فرات گذشت آنان به موصل بازگشتند و برای دفاع از رها لشکریانی فرستادند.

صلاح‌الدین به ملوک اطراف نامه نوشت و آنان را به یاری خویش خواند و به پاداش وعده‌های جمیل داد.

نورالدین محمود[1] بن قراارسلان صاحب حصن کیفا را وعده داد که آمد را به او خواهد داد. او نیز بدو پیوست و رفتند و رها را محاصره نمودند. امیر فخرالدین مسعودبن زعفرانی[2] والی رها بود. چون نبرد شدت گرفت از صلاح‌الدین امان خواست و شهر را تسلیم کرد. صلاح‌الدین به یاری او قلعه را محاصره نمود. نایبی که در قلعه بود مالی بستد و قلعه را تسلیم کرد. صلاح‌الدین، چون آن قلعه را بگرفت آن را بر حران بیفزود و به مظفرالدین داد. آنگاه به رقه رفت. رقه در اقطاع قطب‌الدین ینال‌بن حسان

۱. متن: محمود ۲. متن: مسعودالزعفرانی

منبجی بود. قطب‌الدین ینال از رقه به موصل رفت و رقه را به صلاح‌الدین تسلیم نمود. سپس صلاح‌الدین به قرقیسیا و ماکسین[1] و عرابان رفت. اینها از بلاد خابور بود و بر همه مستولی شد. پس به نصیبین رفت و آن را در حال بگرفت ولی قلعه را چند روز در محاصره داشت. چون نصیبین را گرفت آن را به امیر ابوالهیجای سمین به اقطاع داد. صلاح‌الدین، همراه با نورالدین محمد صاحب کیفا، آهنگ موصل نمود. در این اثنا خبر یافت که فرنگان بر نواحی دمشق حمله آورده‌اند و روستاهای آن را زیر پی سپرده‌اند و می‌خواهند مسجد جامع داریا را ویران کنند. نایب صلاح‌الدین در دمشق تهدید کرد که اگر چنین کنند کلیساهای ایشان را ویران خواهد کرد. آنان نیز گرد آن کار نگشتند. صلاح‌الدین با شنیدن این اخبار از عزم خود باز نیامد و همچنان به قصد موصل پیش راند. فرمانروای موصل، عزالدین، لشکر گرد آورد و آمادهٔ دفاع شد و مجاهدالدین در راه مال بسیار هزینه کرد و کسانی به سنجار و اربل و جزیرهٔ ابن عمر فرستاد و شهر را از آذوقه و سلاح و مردان جنگی بینباشد.

چون صلاح‌الدین به موصل نزدیک شد، لشکر خویش رها کرد و خود با مظفرالدین کوکبری و پسر عم خود ناصرالدین‌بن شیرکوه و چند تن از اعیان دولت به شهر نزدیک شد. از آن همه استواری و آمادگی که در موصل دید بیمناک شد و یاران خود را اشارت کرده بودند که نخست از موصل آغاز کند ملامت نمود.

دیگر روز صلاح‌الدین لشکر در جنبش آورد و در روز اول رجب خود بر دروازهٔ کنده فرود آمد و نورالدین محمد صاحب کیفا بر دروازهٔ جسر و برادر صلاح‌الدین تاج‌الدین بوری بر دروازهٔ عمادی و جنگ در پیوستند ولی پیروزی حاصل ننمودند، گاهی مردانی از شهر بیرون می‌آمدند و بر سپاه او دستبردی جانانه می‌زدند و باز می‌گشتند. صلاح‌الدین منجنیق نصب کرد و آنان نیز از درون شهر منجنیق نصب کردند. صلاح‌الدین می‌ترسید که بر او شبیخون زنند، زیرا بعضی شب‌ها کسانی را می‌دید که مشعل به دست از دروازهٔ جسر بیرون می‌آیند و باز می‌گردند.

صدرالدین شیخ‌الشیوخ و مشیر خادم از سوی خلیفه الناصرلدین‌الله آمده بودند تا میانشان آشتی افکنند و رسولان به آمد و شد پرداختند. عزالدین مسعود از صلاح‌الدین می‌خواست آنچه از بلاد او گرفته بازپس دهد. صلاح‌الدین قبول کرد بدان شرط که حلب

---

۱. متن: ماسکین

را تسلیم او نماید ولی عزالدین و مجاهدالدین نپذیرفتند. صلاح‌الدین از آنچه خواسته بود درگذشت و گفت بدان شرط که از یاری فرمانروای حلب خودداری کنند. این شرط را نیز نپذیرفتند.

در این احوال رسولان قزل ارسلان صاحب آذربایجان و شاه ارمن صاحب خلاط آمدند و در باب مصالحه به گفتگو پرداختند. ولی کارشان به جایی نرسید. چون مردم سنجار راه آمد و شد بر لشکرگاه او را بسته بودند و مزاحم سپاهیان و یاران او می‌شدند. صلاح‌الدین صلاح در آن دید که موصل را رها کرده لشکر خود به سنجار برد. فرمانروای سنجار شرف‌الدین امیر امیران هند و برادر عزالدین مسعود صاحب موصل بود. از این‌رو عزالدین و مجاهدالدین هر یک لشکری به یاری او فرستادند. صلاح‌الدین موصل را محاصره کرد و از جماعتی از مدافعان شهر که از کردان زرزاری[1] بودند، استمالت نمود، آنان با او قرار نهادند که ناحیهٔ خویش را تسلیم او کنند. در این هنگام صلاح‌الدین بیامد و برخی از آن ناحیه را تسلیم او کردند. امیر امیران بناچار امان خواست و با لشکر خود از سنجار به موصل رفت.

صلاح‌الدین سنجار را بگرفت و سعدالدین‌بن معین‌الدین انر را که پدرش نزد کامل‌بن طغتکین در دمشق بود بر سنجار نیابت داد و سنجار نیز در زمرهٔ دیگر بلاد جزیره شد که به تصرف آورد. صلاح‌الدین از آنجا به نصیبین رفت. مردم از ابوالهیجا سمین شکایت کردند. صلاح‌الدین او را از نصیبین عزل کرد و با خود همراه برد. آنگاه در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۷۸ به حران رفت و لشکریان خود را پراکنده نمود تا بیاسایند و خود در میان خواص و بزرگان اصحابش بماند. والله اعلم.

حرکت شاه ارمن صاحب خلاط برای یاری صاحب موصل

عزالدین مسعود از شاه ارمن برای جنگ با صلاح‌الدین یاری خواست. شاه ارمن نزد صلاح‌الدین فرستاد تا شفاعت کند ولی صلاح‌الدین شفاعت او را نپذیرفت و سخنانی مغالطه‌آمیز گفت. بار دیگر شاه ارمن مملوک خود سیف‌الدین بکتمر را نزد صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین سنجار را در محاصره داشت. بکتمر از او خواست که از محاصرهٔ سنجار دست بردارد. صلاح‌الدین اجابت نکرد. بکتمر نخست از سوی شاه ارمن

---

۱. متن: زواویه

سخنانی ملایم گفت و چون نپذیرفت سخنان تهدیدآمیز گفت و خشمگین برفت و صلهٔ او را نپذیرفت. آنگاه نزد سرور خود شاه ارمن آمد و او را بر ضد صلاح‌الدین هر چه بیشتر برانگیخت. شاه ارمن از لشکرگاه خود در خارج شهر خلاط به حرکت آمد و راهی ماردین شد. فرمانروای ماردین در این ایام قطب‌الدین‌بن نجم‌الدین البی خواهرزادهٔ شاه ارمن و پسر دایی عزالدین و شوی دخترش بود. اتابک عزالدین جریده از موصل به سوی ایشان رفت. صلاح‌الدین سنجار را گرفته بود و از آنجا به حران می‌رفت و لشکریان خود را استراحت داده بود. چون از اجتماع ایشان خبر یافت تقی‌الدین پسر برادر خود شاهنشاه را از حماة فراخواند و خود به رأس عین رفت و آن جمع پریشان نمود و هر یک به شهر خود بازگردید. سپس صلاح‌الدین به ماردین رفت و چند روز در آنجا درنگ کرد و بازگردید. والله تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

نبرد فرنگان در دریای سوئس

پرنس رینالد[1] صاحب کرک کشتی‌هایی که قطعات آنها از یکدیگر جدا بود، ترتیب داد و آن اجزا را به دریای ایله برد و آنها را به یکدیگر وصل کرد و به دریای سوئس انداخت. سپس کشتی‌ها را به سلاح و آذوقه بینباشت و در دریا به حرکت آمد. او ناوگان خود را به دو قسمت کرد: بخشی را به محاصرهٔ ایله گماشت و بخشی را به عَیْذاب فرستاد و سواحل حجاز را مورد حمله قرار داد و هر چه در آنجا از کشتی‌های بازرگانان یافتند تصاحب کردند. مردم آن نواحی را از فرنگان آزار بسیار رسید؛ زیرا در دریای سوئس تا آن زمان نه از بازرگان خبری بود نا از فرنگی محارب.

در مصر الملک‌العادل ابوبکربن ایوب از سوی برادرش صلاح‌الدین فرمان می‌راند. چون خبر شنید ناوگانی ترتیب داد و با جنگجویان خویش به سرداری حسام‌الدین لؤلؤ حاجب و سردار جنگ‌های دریایی در دیار مصر، روانه نمود. اینان نخست به آن گروه از کشتی‌هایی که ایله را محاصره کرده بودند حمله آوردند و آنها را تارومار ساختند. پس از پیروزی بر اینان به سراغ آن گروه که به عیذاب رفته بودند، شراع گشودند.

چون لؤلؤ به عیذاب رسید از آنان نشانی ندید. از پی ایشان به رابغ و ساحل حَورا رسید. آنان را در سواحل حورا بدید. آهنگ حرمین مکه و مدینه و غارت حجاج داشتند.

---

۱. متن: ارناط

چون لؤلؤ با ناوگانش پدیدار شد یقین کردند که در برابر او پایداری نتواند پس در خشکی فرود آمد و به حورا پناه بردند و در شکاف‌های کوه موضع گرفتند. سپاهیان لؤلؤ نیز از کشتی‌ها به خشکی آمدند و جمعی از اعراب که در آن حوالی بودند با آنان یار شدند. لؤلؤ بر ایشان پیرزو گردید. بیشترشان را بکشت و باقی را اسیر کرد. گروهی از ایشان را به مِنی فرستاد. همه را در روز عید قربان سال ۵۷۸ سر بریدند و باقی را به مصر بازگردانیدند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء.

وفات فرخشاه

عزالدین فرخشاه پسر شاهنشاه برادر صلاح‌الدین که از سوی او نیابت دمشق داشت درگذشت. فرخشاه خلیفهٔ صلاح‌الدین در خاندان او بود. و بیش از دیگر یاران به او اعتماد می‌ورزید.

فرخشاه به قصد غزای فرنگان از دمشق بیرون آمد در راه بیمار شد. به دمشق بازگشت و در ماه جمادی‌الاولای سال ۵۷۸ درگذشت. خبر وفات او به صلاح‌الدین رسید. از فرات گذشته به بلاد جزیره و موصل داخل شده بود. صلاح‌الدین شمس‌الدین محمدبن المقدم را به دمشق بازگردانید و نیابت دمشق را به او داد و خود به راه خویش ادامه داد. والله تعالی یورث‌الملک من یشاء من عباده.

استیلای صلاح‌الدین بر آمد و تسلیم آن به صاحب کیفا

پیش از این گفتیم که صلاح‌الدین به ماردین رفت و چند روز در نواحی آن بماند. سپس از آنجا به آمد رفت. زیرا نورالدین قراارسلان صاحب حصن کیفا از او خواسته بود که برود آمد را بگیرد و به او تسلیم کند. صلاح‌الدین در هفدهم ذوالحجهٔ سال ۵۷۸ برفت و آمد را محاصره نمود. بهاءالدین‌بن نیسان فرمانروای آمد بود. آمد شهری استوار بود ولی بهاءالدین با مردم بد می‌کرد و باب ارزاق و عطا بر روی ایشان بسته بود. مردم آمد از سوء رفتار او ملول شده بودند. بهاءالدین در کسب و کار ایشان هم سختگیری می‌کرد. صلاح‌الدین نامه‌یی همه وعده و وعید به مردم آمد نوشت و آنان نیز از نبرد در لشکر ابن نیسان سربرتافتند و جمعی از لشکریان صلاح‌الدین باروی شهر را سوراخ کردند. چون ابن نیسان چنان دید زن و فرزند خود را نزد قاضی‌الفاضل وزیر صلاح‌الدین فرستاد و از

او خواست از صلاح‌الدین برایش امان بگیرد و سه روز مهلت دهد که از آنجا برود. صلاح‌الدین بپذیرفت و خود در عاشورای سال ۵۷۹ شهر را به تصرف در آورد.

بهاءالدین در خارج شهر خیمه‌یی بر پا کرده و ذخایر خود را به آنجا می‌برد و چون دیگر کسی گوش به فرمانش نمی‌داد حمل آن اموال و ذخایر برایش دشوار بود. از صلاح‌الدین یاری خواست. صلاح‌الدین چند چارپا و چند مرد در اختیارش گذاشت. بهاءالدین در این سه روز قسمت اعظم اموال خود را به آن خیمه‌ها برد؛ ولی چون سه روز به پایان آمد او را از نقل مابقی منع کرد. چون صلاح‌الدین آمد را گرفت آن را به نورالدین محمد صاحب حصن کیفا تسلیم کرد. صلاح‌الدین همهٔ ذخایر بهاءالدین را هم که بر جای مانده بود به او داد. صلاح‌الدین را گفتند ذخایر را به او ندهد ولی او نپذیرفت و گفت نمی‌خواهم اصل را ببخشم و در باب فرع بخل ورزم. نورالدین به شهر در آمد و صلاح‌الدین و امرای او را به مهمانی بزرگی دعوت کرد و او و یارانش را هدایا و تحف کرامند آنچنانکه در خور مقام ایشان بود تقدیم نمود. صلاح‌الدین بازگردید. والله تعالی اعلم.

استیلای صلاح‌الدین بر تل خالد و عین تاب

چون صلاح‌الدین از فتح آمد فراغت یافت به اعمال حلب رفت و تل خالد را محاصره نمود و برای فروکوفتن آن منجنیق‌ها برپا کرد. در محرم سال ۵۷۹ تل خالد به امان تسلیم شد. سپس صلاح‌الدین به عین تاب رفت. ناصرالدین محمد برادر شیخ اسماعیل که خازن الملک‌العادل نورالدین محمدبن زنگی بود، فرمانروای آنجا بود. چون صلاح‌الدین عین تاب را محاصره کرد، ناصرالدین پیام داد که حاضر است شهر تسلیم کند و خود در خدمت او باشد صلاح‌الدین بپذیرفت و سوگند خورد. ناصرالدین نیز به خدمت او در آمد.

مسلمانان در خلال این مدت به غنایم بسیار دست یافتند. از جمله: کشتی‌های مصر در دریا به حرکت در آمدند و به چند کشتی رسیدند که ششصد تن با سلاح و ساز نبرد و اموال بسیار آهنگ پیوستن به فرنگان شام را داشتند. مسلمانان بر آنان ظفر یافتند و هر چه داشتند به غنیمت گرفتند و سالم بازگردیدند.

دیگر آنکه جماعتی از فرنگان در خشکی به نواحی داروم[1] در حوالی مصر به قصد حمله می‌رفتند. مسلمانان در ایله به ایشان رسیدند و آنان را تا عَسَلِیه تعقیب کردند. مسلمانان سخت تشنه شدند، خداوند بر ایشان باران بارانید و سیراب شدند. سپس به جنگ فرنگان رفتند و در آنجا بر ایشان پیروز شدند و بسیاری از ایشان را کشتند و سالم به مصر بازگردیدند. والله اعلم.

استیلای صلاح‌الدین بر حلب و قلعهٔ حارم

الملک‌الصالح اسماعیل‌بن الملک‌العادل نورالدین فرمانروای حلب بود و از همهٔ شام جز حلب جایی برای او نمانده بود. او همواره صلاح‌الدین را از حلب دور می‌داشت. الملک‌الصالح در اواسط سال ۵۷۹ درگذشت و میراث خود به پسرعمش عزالدین صاحب موصل داد. عزالدین با نایب خود مجاهدالدین قایماز به حلب رفت و آن را در تصرف خود گرفت. برادرش عمادالدین زنگی‌بن مودود از او خواست که حلب را به او دهد و سنجار را به جای آن بستاند. او نیز اجابت کرد. عزالدین سنجار را گرفت و به موصل بازگردید. عمادالدین نیز بهْ حلب رفت و آن را در تصرف آورد.

این کار بر صلاح‌الدین گران آمد و ترسید که مبادا به دمشق رود. صلاح‌الدین در مصر بود. به شام رفت و از آنجا به بلاد جزیره. بخشی از آن سرزمین را گرفت و موصل را محاصره نمود. آنگاه به محاصرهٔ آمد رفت و آمد را بگرفت. سپس ــ چنانکه گفتیم ــ به اعمال حلب راند و تل خالد و عین تاب را تصرف کرد. پس در محرم سال ۵۷۹ وارد حلب شد و چند روز در میدان اخضر فرود آمد. سپس به کوه جوشن[2] راند و چنان نمود که می‌خواهد مدتی دراز در آنجا بماند. هر صبح و شام به جنگ بیرون آمد.

سپاهیان عمادالدین زنگی‌بن مودود از او ارزاق و مواجب خود را طلب می‌کردند و می‌گفتند اگر در ادای آن تعلل کند، حلب را به صلاح‌الدین تسلیم خواهند کرد. عمادالدین برای تسلیم حلب طومان یاروقی را نزد صلاح‌الدین فرستاد. صلاح‌الدین را با طومان سوابق لطف و احسان بود. قرار بر آن شد که عمادالدین سنجار و نصیبین و رقه و خابور را بستاند و حلب را تسلیم صلاح‌الدین کند. بر این قرار نهادند و سوگند خوردند. عمادالدین در هجدهم صفر همان سال از آن بلاد خارج شد و صلاح‌الدین را به حلب در

---

۱. متن: دارون ۲. متن: جوشق

آمد. در ضمن قرارداد آمده بود که هرگاه صلاح‌الدین در لشکرکشی‌هایش به او نیاز پیدا کرد، حاضر آید.

چون عمادالدین از حلب بیرون آمد و به صلاح‌الدین پیوست، صلاح‌الدین مهمانی بزرگی ترتیب داد. عمادالدین در آن مهمانی شرکت کرد و بازگردید.

از کسانی که در محاصرهٔ حلب کشته شدند یکی تاج‌الملوک بوری[1] برادر کوچک صلاح‌الدین بود. در نبرد جراحتی یافت و چون پیمان صلح بسته شد بمرد. ولی عمر او کفاف نکرد که به حلب داخل شود.

چون صلاح‌الدین حلب را گرفت به سوی قلعهٔ حارم راند. میر سرخک[2] از موالی الملک‌العادل نورالدین محمود در آنجا بود. سرخک از سوی پسر نورالدین الملک‌الصالح عمادالدین اسماعیل امارت آن قلعه یافته بود. صلاح‌الدین قلعه را محاصره کرد و او را وعده‌های نیکو داد و رسولان به آمد و شد پرداختند ولی سرخک از تسلیم امتناع می‌ورزید. سرخک نزد فرنگان رسول فرستاد، آنان را به یاری خواند. سپاهیان او از این اقدام خبر شدند، برجستند و او را گرفته به زندان کردند و از صلاح‌الدین امان خواستند. صلاح‌الدین قلعه را تصرف کرد و یکی از خواص خود را بر آن امارت داد.

صلاح‌الدین تل خالد را به یکی از امیران خود به نام داروم یاروقی به اقطاع داد. یاروقی صاحب تل باشر بود.

اما قلعهٔ عزاز را عمادالدین اسماعیل خراب کرده بود. صلاح‌الدین آن را به دِلْدِرم سلیمان‌بن جندر[3] داد و او آبادش نمود. صلاح‌الدین تا آنگاه که کارهای خود را به پایان رسانید و اعمال حلب را به این و آن اقطاع داد در حلب بماند. آنگاه به دمشق رفت. والله تعالی اعلم.

غزوهٔ بیسان

چون صلاح‌الدین از کار حلب فراغت یافت، پسر خود الملک‌الظاهر غازی را بر آن امارت داد و سیف‌الدین یازکُج را که از امرای بزرگ اسدالدین شیرکوه بود به سرپرستی او گماشت و به دمشق رفت و آمادهٔ جهاد گردید. لشکریان شام و جزیره و دیاربکر را گرد

---

۱. متن: نورالدین ۲. متن: طرخک ۳. متن: جسار

آورد و قصد بلاد فرنگان نمود و در اواسط سال ۵۷۷ از اردن درگذشت. مردم آن نواحی از برابرش پس نشستند. صلاح‌الدین آهنگ بیسان نمود و آن را ویران کرد و آتش زد و همهٔ نواحی آن را تاراج نمود. فرنگان برای نبرد با او سپاه گرد آوردند. ولی چون او را دیدند از جنگ سربرتافتند و به کوه پناه بردند و گرد خویش خندق کندند. صلاح‌الدین به محاصره پرداخت. پنج روز محاصره مدت گرفت و کوشید تا آنان را فرود آورد ولی نتوانست. مسلمانان از آنجا بازگشتند و به تاراج آن نواحی پرداختند و غنایم بسیار فراچنگ آوردند و به بلاد خویش بازگردیدند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

نبرد کرک و حکومت الملک‌العادل ابوبکربن ایوب بر حلب

چون صلاح‌الدین از نبرد بیسان بیامد آمادهٔ نبرد کرک شد و لشکر در حرکت آورد. صلاح‌الدین برادر خود الملک‌العادل ابوبکربن ایوب را از مصر فراخواند. او از جانب برادر در مصر بود. صلاح‌الدین می‌خواست در کرک به او پیوندد همچنین الملک‌العادل ابوبکر از او خواسته بود که امارت حلب را به او دهد. صلاح‌الدین پذیرفته بود و اینک فرمان داد که با زن و فرزند و اموال خود بیاید. العادل در کرک به برادر رسید. صلاح‌الدین کرک را محاصره نمود و ربض‌ها را گرفت و منجنیق‌ها نصب کرد. صلاح‌الدین برای محاصرهٔ کرک سازوبرگی که در خور باشد به همراه نیاورده بود. بنابراین در اواسط شعبان سال ۵۷۹ از محاصره دست کشید. تقی‌الدین پسر برادرش شاهنشاه را به جای الملک‌العادل ابوبکربن ایوب به مصر فرستاد و العادل را با خود به دمشق برد سپس امارت حلب و منبج و متعلقات آن را به او داد. او را در ماه رمضان همان سال به حلب فرستاد و پسر خود الملک‌الظاهر غازی را از حلب به دمشق فراخواند.

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الاخر سال ۵۸۰ بار دیگر به محاصرهٔ کرک آمد. این بار سپاهی گران گرد آورده بود. نورالدین محمد صاحب حصن کیفا را و لشکر مصر را فراخواند و برای محاصره، سازوبرگ لازم مهیا نمود و بر ربض منجنیق‌ها نصب کرد. مسلمانان، ربض را گرفتند. قلعه، آن سوی خندق بود و این خندق که میان قلعه و ربض فاصله بود شصت ذراع عمق داشت. صلاح‌الدین می‌خواست خندق را پر کند. در زیر باران تیر و سنگ کس را یارای نزدیک شدن به خندق نبود. صلاح‌الدین فرمان داد که از خشت و چوب سقفی بر آوردند و لشکریان او از زیر آن خود را به خندق رسانیدند.

مدافعان قلعه نزد پادشاه خود کس فرستادند و از بلای که بر سرشان نازل شده بود او را آگاه کردند. فرنگان مجتمع شدند و لشکر گرد آوردند و به آهنگ نبرد با صلاح‌الدین پیش آمدند. صلاح‌الدین نیز آمادهٔ پیکار شد ولی به سبب خشونت زمین و تنگناها و گردنه‌ها پیش رفتن میسر نبود. صلاح‌الدین درنگ کرد تا ایشان به زمین گشاده آیند؛ ولی همچنان از نبرد طفره می‌رفتند. صلاح‌الدین چند فرسنگ عقب نشست؛ ولی ایشان به کرک بازگشتند. صلاح‌الدین دانست که دستیابی به کرک با چنان مدافعانی میسر نیست. پس به نابلس رفت و آن را ویران نمود و به آتش کشید. آنگاه به سَبَسْطیه[1] رفت. مدفن زکریا(ع) در آنجاست. در آنجا هر چه اسیران مسلمان بود آزاد کرد. صلاح‌الدین از سبسطیه به جنینین رفت و آنجا را ویران و تاراج کرد. آنگاه به دمشق بازگردید و گروه‌هایی از لشکر را به اطراف فرستاد و آنان را به هر جا رسیدند تاراج کردند و پیروزمند با اموال و غنایم بسیار به دمشق بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ صلاح‌الدین موصل را

صلاح‌الدین در ماه ذوالقعدهٔ سال ۵۸۱ از دمشق به جزیره رفت و از فرات گذشت. مظفرالدین کوکبری همواره او را به حرکت به موصل تحریض می‌کرد و وعده داده بود که چون به حران رسد پنجاه هزار دینار به او خواهد داد. چون به حران رسیدند. مظفرالدین از وعدهٔ خویش سرباز زد و صلاح‌الدین او را در بند کشید. سپس از ملامت اهل جزیره بترسید و او را آزاد نمود و حران و رها را به او بازگردانید.

صلاح‌الدین در ماه ربیع‌الاول همان سال از حران حرکت کرد. معزالدین سنجرشاه فرمانروای جزیرهٔ ابن‌عمر و نورالدین محمد فرمانروای کیفا به او پیوستند. سنجرشاه پس از زوال دولت مجاهدالدین از عم خود عزالدین مسعود، صاحب موصل، بریده بود. همگان همراه با صلاح‌الدین به موصل آمدند و به شهر بلد رسیدند. در آنجا مادر عزالدین و دخترعم او نورالدین محمدبن زنگی و جماعتی از اهل بیت او به دیدارش آمدند، تا شفاعت کنند. بدین پندار که صلاح‌الدین آنها را محروم نخواهد کرد. مخصوصا دختر نورالدین محمود به شفاعت خود امید فراوان داشت.

صلاح‌الدین در این باب با یاران خود مشورت کرد. فقیه عیسی و علی‌بن

---

۱. متن: سنطیه

احمدالمشطوب اشارت به رد مسئول ایشان کردند. پس از صلاح‌الدین لشکر به موصل برد و جنگ در پیوست. مردم دل بر هلاک نهادند و از رد آن زنان سخت خشمگین بودند. موصل سخت مقاومت می‌کرد و صلاح‌الدین مشاوران خویش را به ملامت گرفت.

زین‌الدین یوسف‌بن زین‌الدین صاحب اربل و برادرش مظفرالدین کوکبری نزد صلاح‌الدین آمدند. صلاح‌الدین آنان را در جانب شرقی دجله فرود آورد و علی‌بن المشطوب هکاری را به قلعهٔ جدیده[1] از قلاع هکاری فرستاد. او قلعه را محاصره کرد. جمعی از کردان و هکاریان به او پیوستند. علی‌بن احمد در آنجا بماند تا صلاح‌الدین از موصل برخاست.

در آن هنگام که صلاح‌الدین موصل را محاصره کرده بود، عزالدین مسعود خبر یافت که زلفندار نایب او بر قلعه، با صلاح‌الدین مکاتبه می‌کند. عزالدین او را از رفتن به قلعه منع کرد و از او روی برتافت و بار دیگر نظرها و آراء مجاهدالدین را به کار بست.

در این احوال، صلاح‌الدین خبر یافت که شاه ارمن صاحب خلاط مرده است. صلاح‌الدین طمع در کشور او نمود. زیرا اگر خلاط را می‌گرفت در کار او گشایشی بود. سپس نامهٔ مردم آنجا رسید که او را به سوی خود فرامی‌خواندند. صلاح‌الدین از موصل به سوی خلاط رفت.

این نامه از روی مکر بود؛ زیرا شمس‌الدین پهلوان‌بن ایلدگز صاحب آذربایجان و همدان قصد تصرف خلاط داشت. او پیش از این با وجود سالخوردگیش دختر شاه ارمن را به زنی گرفته بود و این امر را وسیله‌یی برای تصرف خلاط قرار داده بود. چون به سوی خلاط در حرکت آمد، آنها به صلاح‌الدین نامه نوشتند که به خلاط رود تا هر یک آن دیگر را از آن ناحیه به در کند.

صلاح‌الدین عازم خلاط شد و پسرعم خود، ناصرالدین محمدبن شیرکوه و مظفرالدین‌بن زین‌الدین صاحب اربل و غیر ایشان را بر مقدمه بفرستاد. اینان به خلاط رفتند و فرود آمدند. شمس‌الدین پهلوان‌بن ایلدگز هم از راه برسید و در نزدیکی خلاط فرود آمد. رسولان مردم خلاط میان صلاح‌الدین و پهلوان به آمد و شد پرداختند. عاقبت میان ایشان و شمس‌الدین پهلوان صلح افتاد و به نام او خطبه خواندند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

---

۱ متن: جزیره

استیلای صلاح‌الدین بر میافارقین

چون اهل خلاط به نام پهلوان خطبه خواندند، صلاح‌الدین در میافارقین بود. میافارقین از آن قطب‌الدین صاحب ماردین بود. چون قطب‌الدین در گذشت پسرش که هنوز کودک بود به جای او نشست و زمام کفالتش به دست شاه ارمن فرمانروای خلاط بود. صلاح‌الدین را طمع تصرف میافارقین پس از وفات شاه ارمن در سر افتاد و در اول جمادی‌الاولای سال ۵۸۱ عزم تسخیر آن نمود. نگهبانان و سرپرست میافارقین امیری بود به نام اسدالدین یرنقش[1]. او نیکو از شهر دفاع کرد. زوجهٔ قطب‌الدین متوفی و دختران او در شهر بودند. این زن خواهر نورالدین محمد صاحب حصن کیفا بود. صلاح‌الدین به او پیام داد که یرنقش مایل است که شهر را تسلیم من کند. من برای رعایت حق برادرت نورالدین دخترانت را به عقد پسرانم در می‌آورم تا تو نیز بی نصیب نمانی. زیرا میافارقین از آن ما خواهد شد. صلاح‌الدین کسانی را نیز برگماشت تا چنین پیامی هم بر یرنقش دادند که خاتون به صلاح‌الدین متمایل شده مردم خلاط نیز با او مکاتبه دارند تو اینک سر خویش گیر.

قضا را رسولی از خلاط برسید و برای صلاح‌الدین پیام فرمانبرداری مردم خلاط را آورده بود. صلاح‌الدین رسول را فرمود که نزد یرنقش رود و ماجرا بازگوید. یرنقش چون بشنید با شروطی چون اقطاع و گرفتن مال، میافارقین را تسلیم نمود.

چون صلاح‌الدین میافارقین را گرفت یکی از دختران خاتون را برای یکی از پسرانش گرفت و او را و دخترانش را در قلعهٔ هتاخ[2] جای داد و به موصل بازگردید.

صلاح‌الدین در راه بازگشت از موصل راه خویش به نصیبین افکند و به کفرزمار[3] رسید فصل زمستان بود. صلاح‌الدین در آنجا درنگ کرد و همهٔ املاک و اراضی موصل به اقطاع داد و اموال خراج بستد و غلات را ببرد. مجاهدالدین خواست با او مصالحه کند و رسولان به آمد و شد و گفتگو پرداختند. بنابرآن شد که شهرزور و اعمال آن و ولایت غرابلی و اعمال آن سوی رود زاب را برای عزالدین مسعود بگذارد.

صلاح‌الدین بیمار شد و از آنجا بود که به حران رفت. رسولان در حران نزد او آمدند و از سوی عزالدین مسعود پاسخ قبول آوردند. در همانجا پیمان بسته شد و برای یکدیگر سوگند خوردند و شهرها تسلیم شدند. بیماری صلاح‌الدین در حران به دراز کشید.

---

۱. متن: برنیقش ۲. متن: هقناخ ۳. متن: کفرارمان

برادرش الملک‌العادل ابوبکربن ایوب صاحب حلب و پسرش الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین در نزد او بودند. چون از حیات چشم پوشید قلمرو خویش میان فرزندانش تقسیم کرد و برادر خود را به همه نظارت داد و در محرم سال ۵۸۲ به دمشق آمد.

به هنگام بیماری صلاح‌الدین در حران، ناصرالدین محمدبن شیرکوه نزد او بود. حمص و رحبه اقطاع او بود. ناصرالدین به حمص بازگردید. چون بازمی‌گشت گذارش به حلب افتاد. با جماعتی از امرای حلب چنان نهاد که اگر صلاح‌الدین در گذشت به نام او دعوت کنند. چون ناصرالدین به حمص رسید، برای مردم دمشق نیز چنین پیامی فرستاد. ولی صلاح‌الدین از بیماری شفا یافت و ناصرالدین در شب عید اضحی از جهان برفت. گویند کسانی در نهان او را زهر داده بودند. چون ناصرالدین بمرد پسرش شیرکوه که کودکی دوازده ساله بود به جایش نشست. والله تعالی اعلم.

بخش کردن صلاح‌الدین کشور خود را میان پسران و برادرش

پسر صلاح‌الدین الملک‌العزیز عثمان در حلب در کفالت عم خود الملک‌العادل ابوبکر بود و پسر بزرگترش الملک‌الافضل علی در مصر بود و در کفالت تقی‌الدین عمربن شاهنشاه می‌زیست. از آن زمان که الملک‌العادل را از مصر فراخوانده بود، تقی‌الدین را به آنجا فرستاده بود.

چون در حران بیمار شد از این‌که هیچیک از فرزندان خویش را به استقبال به جایی امارت نداده سخت اندوهگین شد و این امر را در اثر تلقین یکی از خواص او بود. پس پسر خود الملک‌العزیز عثمان را که در کفالت برادرش الملک‌العادل بود از حلب فراخواند و به مصر فرستاد و حران و رها و میافارقین از بلاد جزیره را به الملک‌العادل اقطاع داد و پسرش خود عثمان را در مصر نهاد. آنگاه تقی‌الدین عمر را به شام فراخواند ولی او از حضور خودداری کرد و آهنگ حرکت به جانب مغرب و پیوستن به مملوک خود قراقوش که در طرابلس فرمان می‌راند نمود. صلاح‌الدین نزد او پیامی ملاطفت‌آمیز فرستاد و او را به نزد خود خواند. چون بیامد حماة و منبج و کفرطاب و جبل جور و دیگر اعمال آن را به او اقطاع داد.

بعضی گویند که چون تقی‌الدین شایعهٔ بیماری صلاح‌الدین و مرگ او را شنید به تکاپو افتاد تا خود را جانشین او سازد. چون صلاح‌الدین این خبر بشنید. فقیه عیسی هکاری را

که همگان از او حرف شنوی داشتند، فرستاد تا تقی‌الدین را از مصر اخراج کند و خود در آنجا بماند. عیسی هکاری بی‌خبر به مصر در آمد و فرمان داد که تقی‌الدین از مصر بیرون رود. تقی‌الدین بیرون رفت و در خارج شهر درنگ کرد. سپس بسیج حرکت مغرب نمود. صلاح‌الدین او را پیام ملاطفت‌آمیز داد و نزد خود برد و اقطاع داد. والله تعالی اعلم.

همدستی کنت صاحب طرابلس با صلاح‌الدین و مخالفت او با پرنس صاحب کرک و محاصرهٔ او و حمله به عکا

کنت صاحب طرابلس که ریموند سن ژیلی پسر ریموند نام داشت با کنتس فرمانروای طبریه ازدواج کرد و نزد او رفت و در آنجا ماند. چون پادشاه فرنگان شام از بیماری جذام بمرد، وصیت کرده بود که برادرزادهٔ خردسالش جانشین او شود. کنت ریموند که در آن خاندان از قدرتی برخوردار بود او را تحت کفالت خود گرفت و طمع در آن داشت که این امر سبب شود که خود به پادشاهی رسد. اما این کودک بمرد و پادشاهی به مادرش رسید و کنت از رسیدن به آنچه آرزویش بود، نومید گردید.

این ملکه به مردی از فرنگانی که از مغرب آمده بودند، به نام گی [1] دلبستگی یافت و به او شوی کرد و تاج شاهی بر سر او نهاد و بطرک‌ها و کشیش‌ها و راهبان و اسبتاریه (ـ اوسپتالیه‌ها) و داویه (ـ تامپلیه‌ها) و بارون‌ها را حاضر ساخت تا همه به خروج او از سلطنت شهادت دادند. آنگاه آن کنت را به مؤاخذه کشیدند تا حساب آن اموال که در ایام کفالت آن کودک گرد آورده است بازپس دهد. کنت از این امر برآشفت و میانشان اختلاف افتاد.

کنت نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و با او عقد دوستی بست و از او خواست وی را در کاری که در پیش دارد یاری دهد. صلاح‌الدین شادمان شد و جماعتی از زعمای مسیحیان را که در نزد او اسیر بودند آزاد کرد. این عمل صلاح‌الدین کنت را بیشتر مجذوب کرد و نسبت به صلاح‌الدین اظهار فرمانبرداری نمود. زعمای فرنگ برخی او را تایید کردند و برخی با او مخالفت ورزیدند و این امر سبب اختلاف کلمه در میان ایشان شد و از اسباب غلبهٔ صلاح‌الدین بر بلاد ایشان و بازپس گرفتن قدس از ایشان.

صلاح‌الدین از ناحیهٔ طبریه به بلاد دیگر فرنگان دسته‌هایی از لشکریان خویش گسیل

---

۱. متن: غتم

می‌داشت و آنان پس از قتل و تاراج با دست‌های پر بازمی‌گشتند. همهٔ این وقایع در سال ۵۸۲ اتفاق افتاد.

پرنس رینالد[۱] صاحب کرک از بزرگان فرنگان بود و از همه مکارتر و برای مسلمانان زیانبارتر. صلاح‌الدین چندبار قلمرو او را مورد حمله قرار داد و محاصره کرد تا عاقبت خواستار صلح شد. صلاح‌الدین با او مصالحه کرد و از آن پس کاروان‌هایی که در مسیر آنان حرکت می‌کردند آسوده شدند.

اما در سال ۵۸۲ کاروانی عظیم از بازرگانان همراه با جماعتی از سپاهیان می‌گذشت. رینالد راه آن بزد و هر چه داشتند بستد. صلاح‌الدین به او پیام فرستاد و این عمل غدرآمیز او را قبیح کرد و خواست تا اموال را بازپس دهد و اسیران را آزاد کند ولی او در غدر خویش همچنان پای می‌فشرد. صلاح‌الدین سوگند خورد که اگر بر او ظفر یابد او را بکشد. پس برای جهاد از موصل و جزیره و اربل و مصر و شام لشکر آورد و در محرم سال ۵۸۳ از دمشق بیرون آمد و رفت تا به رأس‌الماء رسید. در آنجا خبر یافت که پرنس رینالد صاحب کرک قصد تعرض به حجاج شام را دارد. در میان حجاج جماعتی از خویشاوندان او از جمله پسر خواهرش محمدبن لاچین نیز بودند. صلاح‌الدین جمعی از لشکریان را به پسر خود الملک‌الافضل علی سپرد و خود به بصری رفت. پرنس رینالد از حرکت او خبر یافت از تعرض دست بداشت و حجاج سالم به مقصد رسیدند.

صلاح‌الدین به کرک لشکر برد و از آنجا گروه‌هایی به اعمال کرک و اعمال شوبک روانه داشت. آنها سراسر آن نواحی را زیر پی سپردند. رینالد در کرک محصور بود و فرنگان از یاری او عاجز؛ زیرا سپاه صلاح‌الدین به سرداری پسرش الملک‌الافضل علی در آنجا بود.

صلاح‌الدین پسر خود را پیام داد که گروهی از لشکر را به عکا فرستد. او نیز مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین صاحب حران و رها را با قایماز نجمی و دلدرم یاروقی فرستاد. اینان در اواخر ماه صفر رفتند. در آنجا جمعی از داویه (ـ تامپلیه‌ها) و اسبتاریه (ـ اوسپیتالیه‌ها) بودند. به نبرد بیرون آمدند. این نبرد چند روز ادامه داشت تا عاقبت پیروزی نصیب مسلمانان گردید و فرنگان منهزم شدند و سردار فرنگان کشته شد و مسلمانان پیروز با دستان پر از غنایم بازگشتند.

---

۱. متن: ارناط

سپس بر طبریه گذشتند. کنت در طبریه بود. به سبب دوستی که میان او و صلاح‌الدین بود این عمل را نکوهش ننمود. این فتح یکی از فتوحات بزرگ صلاح‌الدین بود. بشارت آن را به همهٔ بلاد اسلام رساندند. والله تعالی اعلم.

هزیمت فرنگان و فتح طبریه سپس عکا

چون داویه و اسبتاریه در صفوریه منهزم شدند و مسلمانان با غنایم بسیار بر کنت ریموند در طبریه گذشتند و خبر این پیروزی به صلاح‌الدین رسید و به لشکرگاه خود که پسرش فرماندهی آن را بر عهده داشت، بازگردید و راهی کرک شد و آهنگ بلاد فرنگان نمود. صلاح‌الدین را خبر دادند که کنت ریموند به همکیشان خود پیوسته و پیمانی را که با او بسته بود شکسته است؛ زیرا به بطرک و کشیشان و راهبان یاری کردن او از مسلمانان را تقبیح کرده‌اند. آنان کنت ریموند را از آن جهت که با مسلمانان پیمان دوستی بسته و حال آنکه ایشان مسیحیان را می‌کشند و اسیر می‌کنند و اموالشان را به غنیمت می‌گیرند و داویه و اسبتاریه را نابود می‌سازند، تهدید کردند که تکفیر خواهند کرد. کنت ترسید و پیمانی را که با صلاح‌الدین بسته بود بشکست و به نزد همکیشان خویش بازگشت و پوزش طلبید. آنان نیز پوزش او را پذیرفتند و بار دیگر با او پیمان دوستی بستند و در زمرهٔ یاران خویش در آوردند و پس از بسیج لشکرها از عکا به صفوریه روانه گردیدند و به صلاح‌الدین آگاهی دادند. صلاح‌الدین با لشکر خویش به مشاورت نشست. بعضی چنان رای دادند که با لشکر دشمن روبرو نشوند، بلکه پی‌درپی بر آنها حمله کنند تا ضعیف گردند. بعضی گفتند باید که با تمام نیرو بر آنان زنیم و عکا را بگیریم و کاری را که در جزیره با مسلمانان کردند پاداش دهیم. صلاح‌الدین این رای را بپسندید و به جنگ شتافت.

صلاح‌الدین در اواخر ماه رمضان سال ۵۸۳ از اُقْحُوانه حرکت کرد و برفت تا طبریه را پشت سر نهاد به لشکرگاه فرنگان نزدیک شد. آنان از خیمه‌های خود بیرون نرفته بودند. چون شب تاریک شد جماعتی از لشکر را در آنجا نهاد و خود به طبریه رفت و در همان شب طبریه را گرفت و غارت کرد و آتش زد. مردم به قلعه پناه بردند. ملکه و فرزندانش نیز با او بودند. چون فرنگان از این پیروزی خبر یافتند به هم برآمدند و کنت سخت ملول شد و آهنگ مصالحه نمود و در باب شدت فاجعه و کثرت سپاهیان صلاح‌الدین سخن

بسیار گفت. پرنس رینالد صاحب کرک برآشفت و او را متهم کرد که می‌خواهد بر سریر قدرت خویش باقی بماند ولو این‌که بند فرمانبرداری صلاح‌الدین را به گردن نهد. با این سخن همگان را عزم جزم شد تا از همانجا عزم لشکرگاه صلاح‌الدین کنند. چون صلاح‌الدین بشنید از طبریه به لشکرگاه خود آمد. مسلمانان بر سر آب بودند و آب از دسترس مسیحیان دور بود آنان تشنه شدند و بازگشت نمی‌توانستند. صلاح‌الدین در چنین حالتی جنگ را آغاز کرد. هوا به شدت گرم بود صلاح‌الدین میان صفوف جنگجویان می‌گردید و به تفقد حال ایشان می‌پرداخت و آنان را به جنگ تحریض می‌کرد.

کنت به آن ناحیه که زیر فرمان تقی‌الدین عمربن شاهنشاه قرارگرفته بود حمله برد. او و یارانش در این حمله دل بر مرگ نهاده بودند. اینان صفوف لشکر را شکافتند و بیرون رفتند و جان خویش برهانیدند. چون او برفت در لشکر فرنگان اختلال پدید آمد و دست به چند حمله زدند. آنجا زمینی بود، همه علف‌های خشک. مسلمانان آتش در علف‌ها زدند. بسیاری از فرنگان از دود و آتش و عطش هلاک شدند. مسلمانان آنان راکه نیرویشان به ضعف گراییده بود محاصره کردند، چنان‌که راه گریزی نبود. فرنگان در ناحیه حطین بر فراز تلی رفتند تا خیمه‌های خود را نصب کنند ولی تنها توانستند خیمهٔ پادشاه خود را برپا سازند. مسلمانان شمشیر در آنان نهادند و بیشترین را به قتل رسانیدند. از آن همه جز صد و پنجاه تن آن هم از سردارانشان و پادشاهشان کس باقی نمانده بود. مسلمانان همچنان پی‌درپی حمله می‌کردند تا همه به دست ایشان افتادند. پادشاه و برادرش پرنس رینالد صاحب کرک را و نیز صاحب جبیل را و پسر همفری و سردار داویه را اسیر کردند. همچنین جمع کثیری از داویه و اسبتاریه را به اسارت گرفتند. مسیحیان از سال ۴۹۱ که قدم به ان سواحل گذاشته بودند چنان واقعه‌ای به چشم ندیده بودند.

صلاح‌الدین در خیمهٔ خویش نشست و اسیران را به حضور آوردند. پادشاه را به اعتبار مقامی که داشت درکنار خود نشاند و زبان به سرزنش او گشود. سپس برخاست تا پرنس رینالد را به سوگندی که خورده بود به دست خود بکشد آنگاه گناهان و پیمان‌شکنی‌های او از جمله تعرض وی به حرمین مکه و مدینه را برشمرد وگردنش را به دست خود بزد و باقی را به زندان فرستاد.

اما کنت صاحب طرابلس ــ چنان‌که گفتیم ــ از معرکه بگریخت و جان به سلامت برد و به شهر خود رفت ولی پس از چند روز از شدت اندوه هلاک شد.

چون صلاح‌الدین از به هزیمت دادن دشمن فراغت یافت به طبریه رفت و در آنجا فرود آمد. ملکه امان خواست. صلاح‌الدین او و پسرش و یارانش را امان داد. و اموال او را از تعرض مصون داشت. ملکه نزد او آمد. او نیز به عهد خود وفا کرد. صلاح‌الدین پادشاه و اعیان به اسارت افتاده را، به دمشق فرستاد. و همه را در آنجا به زندان کردند.

صلاح‌الدین فرمان داد اسیران داویه و اسبتاریه بکشند و گفت هر کس را که از این دو گروه کسی در اسارت دارد پنجاه هزار دینار مصری بدهد و اسیر را از او بستاند. هر کس اسیری داشت بیاورد. همه را فرمان کشتن داد.

ابن‌اثیر گوید: من پس از یک سال از آن واقعه از آنجا گذشتم. از دور زمین را پوشیده از استخوان‌های ایشان دیدم. بعضی هنوز به هم پیوسته بودند و بعضی از هم فرو ریخته بودند و این غیر از آنهایی بود که سیل برده بود یا درندگان به کنام‌های خود کشیده بودند.

چون صلاح‌الدین از طبریه فراغت یافت به عکا لشکر برد. فرنگان در پس باروهای خویش پناه گرفتند و ندای امان دادند. صلاح‌الدین ایشان را امان داد و آنان را در ماندن و رفتن مخیر نمود. مردم عکا ترجیح دادند که بروند و هر چه توانند با خود ببرند.

صلاح‌الدین در اول ماه جمادی‌الاولای سال ۵۸۳ وارد عکا شد. در مسجد جامع کهن نماز جمعه به جای آورد. و این نخستین نماز جمعه‌یی بود که پس از استیلای فرنگان در ساحل شام خوانده می‌شد.

صلاح‌الدین عکا را به پسر خود الملک‌الافضل علی داد و هر چه از آن داویه و اسبتاریه بود از ضیاع و اقطاع به او داد و بسیاری از اموالی که فرنگان نتوانسته بودند با خود ببرند به فقیه عیسی هکاری ارزانی داشت و باقی را میان لشکریانش تقسیم نمود. الملک‌الافضل نیز پس از رفتن صلاح‌الدین هر چه مانده بود میان یارانش تقسیم کرد. صلاح‌الدین چند روز در عکا بماند تا اوضاع به سامان آید سپس از آنجا حرکت کرد. والله تعالی اعلم.

فتح یافا و صیدا و جبیل و بیروت و قلاع عکا

چون صلاح‌الدین فرنگان را منهزم کرد به برادر خود الملک‌العادل که در مصر بود نوشت

و او را بشارت و فرمان داد که به بلاد فرنگان که در جهت مصر قرار دارند برود. او نیز در حرکت آمد و حصن مَجْدَلیابه[۱] را گرفت و هر چه در آنجا بود به غنیمت برد. سپس به یافا رفت. آنجا را نیز به جنگ بگشود و دست به کشتار و تاراج زد.

بدان هنگام که صلاح‌الدین در عکا بود جماعاتی از لشکریان خود را به قیساریه و حیفا و صفوریه[۲] و مَعْلَیا[۳] و شقیف و فوله و دیگر نواحی عکا فرستاد. همهٔ این نواحی را تصرف کردند و کشتار و تاراج نمودند و با اموال و غنایم بسیار بازگشتند.

صلاح‌الدین، حسام‌الدین عمربن لاچین[۴] را با لشکری به نابلس فرستاد او سَبَسْطِیه شهر اَسْباط را که قبر زکریا(ع) در آنجاست، تصرف کرد. سپس نابلس را تصرف نمود. فرنگان نابلس به قلعه پناه بردند. صلاح‌الدین قلعه را محاصره کرد و چون تسلیم شدند، آنان را بر سر اموال و املاک خویش باقی گذاشت.

تقی‌الدین عمربن شاهنشاه را به تِبْنین فرستاد تا راه آذوقه را بر آن و بر صور بربندد. تقی‌الدین به تبنین رفت و آن را در محاصره گرفت چون کاری از پیش نبرد صلاح‌الدین را فراخواند. چون بیامد مردم امان خواستند. امانشان داد و شهر را بگرفت. آنگاه صلاح‌الدین لشکر به صیدا برد و در راه بر صرخد گذشت. صرخد را پس از نبردی بگرفت. در این حال خبر رسید که فرمانروای صیدا گریخته است. برفت و صیدا را پس از جنگی در اواخر جمادی‌الاولای همان سال بگرفت. پس از پیروزی در صیدا در همان روز به بیروت راند و از یک جانب شهر جنگ در پیوست. جنگجویان و مدافعان بیروت در همان حال که سرگرم نبرد بودند، از درون شهر بانگ و فریاد شنیدند. پنداشتند که مسلمانان از سوی دیگر به شهر در آمده‌اند. چون دانستند که بی‌اساس است کوشیدند تا آرامش را برقرار کنند ولی بدان سبب که مردم بسیاری از سواد در شهر گرد آمده بودند، چاره‌یی نداشتند جز آن‌که امان بخواهند. صلاح‌الدین در پایان ماه جمادی‌الاولی پس از هشت روز محاصره بیروت را بگرفت.

فرمانروای جبیل در دمشق اسیر بود. گفت به شرط آن‌که آزادش کنند به نایب خود دستور خواهند داد که جبیل را تسلیم صلاح‌الدین کند. پس صلاح‌الدین که بیروت را محاصره کرده بود بیامد و قلعه را بستد و او را از اسارت برهانید. این مرد یکی از اعیان و صاحبنظران فرنگان بود. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: مجدل ۲. متن: اسطوریه ۳. متن: بعلبک
۴. متن: الاصمن

رسیدن مَرکیس به صور و موضع گرفتن در آن

چون کنت فرمانروای طرابلس در حطین به هزیمت رفت. و از معرکه برهید به شهر صور آمد و در آنجا اقامت گزید. قصدش آن بود که صور را از تعرض مسلمانان حفظ کند. چون سلطان صلاح‌الدین تبنین[1] و صیدا و بیروت را گرفت در عزمش سستی پدید آمد و به شهر خود طرابلس بازگردید و صیدا و صور بی هیچ مدافعی باقی ماند.

در این هنگام مردی از بازرگانان فرنگ به نام مرکیس از مغرب آمد با مال‌التجارهٔ بسیار. هنوز از فتح عکا به دست مسلمانان آگاه نبود. پس در ساحل عکا پهلو گرفت. راهنمایی از عکا نزد او رفت و خبر داد که اکنون الملک‌الافضل پسر صلاح‌الدین عکا را در دست دارد ولی صور و عسقلان هنوز در دست فرنگان است. آن مرد نتوانست از عکا دور شود؛ زیرا باد آرمیده بود. پس چنان نمود که می‌خواهد به بندر داخل شود و امان بخواهد. چند روز بدین منوال گذشت و باد موافق وزید و مرکیس به سوی صور بادبان بگشود. صلاح‌الدین چند زورق از پی او فرستاد ولی بر او دست نیافتند تا به بندر صور داخل شد و در آنجا جز مردمی آشفته و بی‌سرپرست و باروهای ویران هیچ نبود.

مردم شهر نزد او آمدند و او به عهده گرفت که شهر را حفظ کند و اموالی فراوان بذل کرد بدان شرط که صور و اعمال آن از آن او باشد نه دیگری. مردم پذیرفتند پیمان بستند و سوگند خوردند. مرکیس به تدبیر امور پرداخت و باروها و برج‌ها را تعمیر کرد و خندق را حفر نمود و خود در آنجا به فرمانروایی نشست. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتح عسقلان و بلاد مجاور آن

چون صلاح‌الدین بیروت و جبیل و آن قلعه‌ها را گرفت آهنگ عسقلان و قدس نمود. قدس را مقامی ارجمند بود و عسقلان میان شام و مصر واقع شده بود. پس از بیروت به عسقلان راند. برادرش الملک‌العادل ابوبکربن ایوب با سپاه مصر بدو پیوست. صلاح‌الدین در اوایل جمادی‌الاخر سال ۵۸۳ به عسقلان فرود آمد و پادشاه فرنگان [گی] و سرکردهٔ داویه را که در دمشق اسیر بودند احضار کرد و از آنان خواست مسیحیان عسقلان را ندا دهند تا شهر را تسلیم کنند. آنان ندا دادند، ولی مردم شهر گوش به سخن آنان نکردند و پاسخ‌های درشت دادند. صلاح‌الدین بر شدت نبرد بیفزود و منجنیق‌ها

---

۱. متن: تسیس

نصب کرد. پادشاه پی‌درپی به مدافعان شهر پیام می‌داد که تسلیم شوند. بدین امید که او خود آزاد گردد و انتقام خویش از مسلمانان بستاند ولی اجابتش نکردند.

عاقبت مردم را گرسنگی از پای در آورد و کسی هم به داد ایشان نرسید. پس، از صلاح‌الدین با شروطی امان خواستند. یکی از این شرطها که آن را مهمترین آنها می‌شمردند، آن بود که امیری بزرگ از مهرانیه را به هنگام محاصره کشته بودند و اینک بیم آن داشتند که عشیرهٔ او به طلب خون او برخیزد، صلاح‌الدین باید از این انتقامجویی جلوگیرد. صلاح‌الدین همهٔ شروط را پذیرفت و پس از چهارده روز محاصره، شهر را در اواسط سال ۵۸۳ تصرف کرد. مردم عسقلان اموال و زن و فرزند خویش برداشتند و به قدس رفتند.

صلاح‌الدین گروه‌هایی از لشکر خود را به قلاع مجاور فرستاد و رمله و داروم و غزه و شهرهای خلیل و بیت‌لحم و نَطْرون و هر چه از آن داویه بود در تصرف آورد.

در آن هنگام که صلاح‌الدین در کار محاصرهٔ عسقلان بود، ناوگان جنگی مصر را فراخوانده بود. حسام‌الدین لؤلؤ حاجب به سرداری آن سپاه آمد اینان همچنان در دریا ماندند و بر بنادر عسقلان و قدس دستبرد می‌زدند و هر چه از نواحی دیگر بر آن شهرها می‌آوردند، غارت می‌کردند. والله سبحانه و تعالی یوید من یشاء بنصره.

فتح قدس

چون صلاح‌الدین از کار عسقلان و بلاد مجاور آن بپرداخت لشکر به بیت‌المقدس برد. بطرک بزرگ و بالیان پسربیزان[1] (؟) فرمانروای رمله که مرتبتی نزدیک به مرتبت پادشاه داشت و نیز جماعتی از زعمای فرنگان که از حطین رهایی یافته بودند و مردم بلادی که به دست صلاح‌الدین افتاده بود همه در قدس گرد آمده بودند. اینان به قصد فدا کردن خویش در راه دین عزم پایداری داشتند. مدافعان شهر سازوبرگ فراوان گرد آوردند و در درون منجنیق‌ها نصب کردند. یکی از امیران مسلمانان به شهر حمله آورد. مسیحیان بیرون آمدند و او و یارانش را کشتند. پس از قتل او مسلمانان لشکر به قدس بردند و در اواسط ماه رجب کنار آن فرود آمدند ولی از مشاهدهٔ آن همه مدافعان بترسیدند. صلاح‌الدین پنج روز به گرد شهر می‌گردید تا بنگرد از کدام سو باید حمله کند. عاقبت

---

۱. متن: بلیان‌بن نیزران

جانب شمالی، از دروازه عمود و کنیسهٔ صهیون را برگزید و لشکر بدانجا بداشت و منجنیق‌ها نصب کرد و جنگ سخت شد. چنان‌که هر روز از دو جانب بسیاری کشته می‌شدند.

از کسانی که در این روزها کشته شدند عزالدین عیسی‌بن مالک از اکابر امرای بنی بدران بود. پدرش فرمانروای قلعهٔ جعبر بود. مسلمانان از قتل او اندوهگین شدند.

سپاهیان صلاح‌الدین حمله‌یی سخت کردند و مدافعان بیت‌المقدس را از جای بجنبانیدند و به درون شهر راندند و خندق را تصرف و بارو را سوراخ کردند. فرنگان در نبرد سست شدند و از صلاح‌الدین امان خواستند؛ ولی صلاح‌الدین نپذیرفت و گفت جز جنگ راهی نیست و باید چنان شهر را در تصرف آورد که در سال ۴۷۱ فرنگان آن را تصرف کرده بودند.

بالیان صاحب رمله، از شهر بیرون آمد رو در رو، با او سخن گفت و امان طلبید و کوشید تا او را بر سر لطف آورد؛ ولی صلاح‌الدین از دادن امان سربر می‌تافت. بالیان او را تهدید کرد که مردان تا پای مرگ می‌جنگید و زنان و کودکان را خواهند کشت و همهٔ امتعه را آتش خواهند زد و معابد بزرگ را ویران خواهد کرد و پنج هزار تن اسیران مسلمان را خواهند کشت و همهٔ حیوانات را از ماکیان‌ها گرفته تا چارپایان نابود خواهند کرد.

صلاح‌الدین در این باب با اصحاب خود مشورت نشست رأی دادند که باید امان داد بدین شرط که هر مرد ده دینار و هر زن پنج دینار و هر کودک چه دختر و چه پسر دو دینار بدهد. این مبلغ باید تا مدت چهل روز تادیه شود. هر که تا آن هنگام از پرداخت آن خودداری ورزد به منزلهٔ اسیر خواهد بود. بالیان خود سی هزار دینار از بابت فقرای ملت خویش بداد. صلاح‌الدین در روز جمعهٔ بیست و هفتم رجب سال ۵۸۳ بیت‌المقدس را گرفت و علم‌های مسلمانان بر باروها افراشته شد و آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

صلاح‌الدین امینانی بر دروازه‌های شهر گماشت تا آن اموال وصول شود ولی اینان چنان‌که باید بر مردم سخت نگرفتند و بسیاری بی‌آنکه چیزی بپردازند از شهر بیرون رفتند. عاقبت شانزده هزار تن از زن و مرد و کودک باقی ماندند که هیچ نداشتند صلاح‌الدین آنان را اسیر کرد.

در بیت‌المقدس علی‌التحقیق شصت هزار جنگجو بود، غیر از زنان و کودکان؛ زیرا

پس از فتح شهرها و قلعه‌ها مردم از هرسو به آنجا روی نهاده بودند. دلیل این امر آن بود که بالیان فرمانروبی رمله سی هزار دینار از بابت هجده هزار تن پرداخت نمود، شانزده هزار تن هم از پرداخت عاجز شدند. همهٔ امیرانِ صلاح‌الدین نیز خلق بیشماری را در لباس مسلمانان با گرفتن مبلغی فراری می‌دادند. جمعی نیز نزد او آمدند و خواستند بعضی را به آنان ببخشد. او نیز بخشید و آنان مالی گرفتند و راهشان را گشودند. افزون بر اینها در بیت‌المقدس برخی از زنان پادشاهان رهبانیت اختیار کرده بودند. صلاح‌الدین اینان را با همهٔ کنیزان و غلامانشان و حشم و اموالشان آزاد کرد. همچنین ملکهٔ بیت‌المقدس را که صلاح‌الدین شوهر او را اسیر کرده و اکنون در قلعهٔ نابلس محبوس بود با همهٔ خدم و حشم آزاد کرد و او به شویش پیوست.

همچنین بطرک بزرگ با همهٔ اموال خود و اموال کلیساها از شهر خارج شد و کس متعرض او نشد. آنگاه زن پرنس رینالد صاحب کرک نزد صلاح‌الدین آمد. شوی او را در نبرد حطین کشته بود. زن از صلاح‌الدین خواست که فرزند اسیرش را آزاد کند. صلاح‌الدین گفت اگر کرک را تسلیم نمایی پسرت را آزاد می‌کنم. او نیز به کرک رفت ولی فرنگان که در آنجا بودند به سخن او گوش ندادند و پسرش همچنان در اسارت بماند.

برسر گنبد صخره صلیب زرنگار عظیمی بود. جمعی از مسلمانان فرا رفتند و آن را از جای کندند و فرو افکندند. چنان بانگ الله‌اکبر و فریاد برخاست که زمین به لرزه در آمد.

چون بیت‌المقدس از دشمن پیراسته شد صلاح‌الدین فرمان داد بناهای مقدس را به همان حال نخستینشان در آورند زیرا مسیحیان در آنجا تغییراتی پدید آورده بودند و فرمان داد تا مسجد و صخره را پاکیزه کردند. مسلمانان روز جمعه چهارم شعبان نماز جمعه را در آنجا به جای آوردند امام محیی‌الدین‌بن الزکی[1] قاضی دمشق خطبه‌های نماز به جای آورد. این خطبه به فرمان صلاح‌الدین بود. محیی‌الدین خطبه‌یی از حیث بلاغت شگفت‌انگیز ادا کرد. و از عظمت اسلام و مسلمانان چنان سخن گفت که تن‌ها را به لرزه آورد. خطبهٔ او را راویان به خاطر سپرده بودند و نقل می‌کردند.

صلاح‌الدین بریبی اقامهٔ نمازهای پنجگانه امامی معین کرد و فرمود منبری بسازند. گفتند نورالدین محمود بیست سال پیش برای مسجد بیت‌المقدس در حلب منبری ساخته و چند سال صنعتگران ماهر بر آن کار کرده‌اند و فرمود آن منبر را از حلب آوردند

۱. متن: الزنگی

و در مسجدالاقصی نصب کردند.

آنگاه فرمان داد سنگ‌های مرمری که روی صخره را پوشانیده بودند کندند و کشیشان از آن صخره می‌کندند و برابر با طلا می‌فروختند. مسیحیان برای به دست آوردن تکه‌هایی از آن سنگ و برکت یافتن از آن کوشش‌های بسیار می‌کردند و هر کس چیزی از آن به شهر خود می‌برد آن را در کلیسا می‌نهاد پادشاهان فرنگ را بیم آن بود که آن سنگ به پایان رسد. از این‌رو آن را با مرمر پوشیدند. صلاح‌الدین فرمود آن مرمرها برداشتند.

صلاح‌الدین گفت تا در مسجدالاقصی قرآن‌های بسیار بگذارند و قاریان معین کرد و برایشان راتبه‌هایی کرامند قرار داد و مدارس و رباطها بنا کرد. همهٔ این برکات از فتح بیت‌المقدس حاصل شد.

فرنگان چندی درنگ کردند و اموال و املاک خود را به بهایی اندک فروختند و از آنجا رفتند. خریداران سپاهیان بودند و مسیحیان از فرنگان نبودند. بر این مسیحیان جزیه نهادند و آنان همچنان در بیت‌المقدس باقی ماندند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ صور و صَفَد و کوکب و کرک

چون صلاح‌الدین قدس را فتح کرد، تا آخر ماه شعبان همان سال در خارج شهر درنگ کرد تا از جمیع کارهایش فراغت یافت. سپس راهی شهر صور گردید. جماعتی کثیر از فرنگان در صور گرد آمده بودند. مرکیس نیز به صور رفته و شهر را در ضبط آورده بود. چون صلاح‌الدین به عکا رسید چند روز در آنجا درنگ کرد. مرکیس نیز هر چه بیشتر به استحکامات شهر پرداخت خندق را حفر کرد و باروها را تعمیر نمود. دریا از سه سوی آن را در برگرفته بود و شهر چون جزیره‌یی می‌نمود. صلاح‌الدین نه روز از رمضان باقی مانده بر تپه‌یی مشرف به شهر فرود آمد و لشکرگاه بر پای کرد و قتال با مدافعان شهر را به نوبت به عهدهٔ الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر پسرانش و الملک‌العادل برادرش و برادرزاده‌اش، تقی‌الدین، گذاشت و برای فروکوفتن شهر منجنیق‌ها و عراده‌ها نصب نمود. فرنگان در زورق‌ها و حراقه‌ها سوار می‌شدند و از پشت سر بر مسلمانان حمله می‌کردند. صلاح‌الدین ناوگان مصر را از بندر عکا فرا خواند. اینان آمدند و فرنگان را راندند تا قتال با مدافعان باروها برای مسلمانان میسر شد و شهر را از دریا و خشکی در

محاصره گرفتند. در نبردی که میان کشتی‌ها درگرفت فرنگان پنج کشتی مسلمانان را در هم کوبیدند و جمع کثیری از سپاهیان را که بر آنها سوار بودند کشتند یا اسیر کردند. صلاح‌الدین باقی کشتی‌ها را که شمار اندک بود به بیروت بازگردانید. به هنگام بازگشت کشتی‌های فرنگان به تعقیبشان پرداختند. مسلمانان چون دشمن را نزدیک دیدند خود را از کشتی‌ها به ساحل افگندند و جان به در بردند و کشتی‌های خود را ترک کردند. صلاح‌الدین آن کشتی‌ها را به چنگ آورد و بشکست و به جنگ با صور، از خشکی، بازگردید و حلقهٔ محاصره را تنگتر کرد ولی هیچ فایده‌یی نداشت؛ زیرا فرنگان بسیاری را که در عکا و عسقلان و قدس امان داده بود همه با دارایی‌های خویش به صور آمده بودند و فرمانروای آن را یاری می‌کردند. اینان از فرنگان آن سوی دریا نیز یاری خواسته بودند و ایشان نیز وعده یاری داده بودند و اینک در انتظار ایشان بودند.

چون صلاح‌الدین مقاومت مدافعان صور را دید با یاران خود به مشورت پرداخت که بازگردند. آنان نیز از جنگ ملول شده بودند، رأی به بازگشت دادند. صلاح‌الدین در آخر شوال به عکا بازگردید و سپاهیان خویش را اجازه داد که زمستان را در شهرهای خود بگذرانند و بهار بیایند. سپاهیان مشرق و شام و مصر بازگشتند و خود با خواص و یاران خویش در عکا ماند و ادارهٔ امور شهر را به عزالدین جوردیک[1] یکی از اکابر امرای نورالدین سپرد.

به هنگامی که صلاح‌الدین به محاصرهٔ عسقلان سرگرم بود، لشکری به محاصرهٔ هونین[2] فرستاد و آنجا را در محاصره گرفتند و راه آذوقه بر آن بستند. در روزهایی که صلاح‌الدین صور را محاصره کرده بود آنان کس فرستادند و امان خواستند. صلاح‌الدین امانشان داد و هونین را بگرفت.

همچینین در آن روزها که به عسقلان می‌رفت لشکری هم به محاصرهٔ قلعهٔ کوکب فرستاد، تا کاروان‌هایی را که از آن راه می‌گذرند، از تعرض فرنگانی که در آن قلعه بودند، حراست کنند. این قلعه مشرف بر رود اردن بود و از آن اسبتاریه بود.

صلاح‌الدین سپاهی هم به محاصرهٔ صَفَد فرستاد. صفد نیز از آن داویه بود و مشرف بر طبریه. کسانی که از جنگ حطین رهایی یافته بودند به این دو قلعه پناه آورده و در آنجا موضع گرفته بودند. چون لشکر صلاح‌الدین به کوکب و صفد رسید راه‌ها از آسیب

---

۱. متن: خردیک ۲. متن: صور

تعرض دشمن آسوده شد و فساد مرتفع گردید.

در شب آخر شوال که شبی سخت سرد و بارانی بود، مدافعان قلعهٔ کوکب بر محاصره کنندگان که به غفلت آسوده بودند، حمله کردند و جمعی را کشتند و هرچه طعام و سلاح داشتند برگرفتند و به قلعه رفتند.

در هنگامی که صلاح‌الدین از صور عزم رحیل داشت این خبر به او رسید. بر او گران آمد. امیر قایماز نجمی را به محاصرهٔ قلعهٔ کوکب فرستاد و خود به عکا رفت. چون زمستان سرآمد در محرم سال ۵۸۴ از عکا به کوکب آمد و آن را در محاصره گرفت؛ ولی مردم نیک به دفاع برخاستند. تمام بلاد ساحلی جز قلعهٔ کوکب و صفد و کرک همه فتح شده بود. چون تصرف آن بزودی میسر نبود در ماه ربیع‌الاول خود به دمشق رفت و امیر قایماز نجمی را به محاصره آن گماشت.

در دمشق رسولان قلیچ ارسلان و قزل ارسلان و دیگران نزد او آمدند. مردم از آمدنش شادی‌ها نمودند و تهنیت‌ها گفتند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

غزو صلاح‌الدین در سواحل شام و صلح او با صاجب انطاکیه

چون صلاح‌الدین از فتح قدس بازگردید و صور و کوکب را محاصره کرد به دمشق بازگشت و به قصد غز و بلاد سواحل شام و اعمال انطاکیه لشکر بیاراست و در ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۴ از دمشق در حرکت آمد و بر حمص فرود آمد. سپاهیان جزیره و ملوک اطراف را فراخواند. همه بر او گرد آمدند. صلاح‌الدین عازم حصن اکراد شد و در آنجا لشکرگاه زد و با معدودی از یاران خود به قلاع نواحی انطاکیه رفت و تا طرابلس هر چه بر سر راه بود تاراج کرد و راه‌های حمله و گریز بشناخت و با دلی خوش بازگردید. صلاح‌الدین در این سفر غنایم بسیار فراچنگ آورد.

صلاح‌الدین در حوالی حصن اکراد درنگ کرد. در آنجا قاضی جبله منصوربن نبیل نزد او آمد. منصوربن نبیل از روز استیلای فرنگان بر جبله نزد بوهموند صاحب انطاکیه ماند و بر همهٔ مسلمانان آن حدود حکمش نافذ بود. کارهای بوهموند را نیز می‌گردانید. اکنون که باد پیروزی بر علم صلاح‌الدین می‌ورزید وصیت شوکتش همه جا را گرفته بود نزد او آمده بود تا شرح غم خویش بازگوید و موضع آسیب‌پذیر جبله و لاذقیه را به او نشان دهد و او را به تسخیر آن دو شهر برانگیزد.

صلاح‌الدین در روز اول جمادی‌الاول حرکت کرد و در انطرطوس [۱] فرود آمد. فرنگان انطرطوس به برج‌های استوار پناه برده بودند و شهر خالی افتاده بود. سپاهیان صلاح‌الدین به شهر در آمدند و آن را ویران و هر چه بود تاراج کردند. یکی از این برج‌ها از آن داویه بود و سردارشان که صلاح‌الدین او را اسیر کرده و در فتح بیت‌المقدس آزاد کرده بود در آنجا بود.

ساکنان برج دیگر نیز از او امان خواستند و از آنجا فرود آمده تسلیم شدند. صلاح‌الدین برج را ویران کرد و سنگ‌های آن را در دریا افگند. برج داویه در برابر او مقاومت ورزید. پس صلاح‌الدین به مرقب رفت. این مکان در دست اسبتاریه بود و به سبب بلندی و استواری، کس را خیال تسخیر آن بر سر نیفتاده بود. راه در کوهستان بود. مرقب در جانب راست راه جبله بود و دریا در جانب چپ آن و راه بسیار باریک بود و مردم یک‌یک از آن می‌توانستند بگذرند.

فتح جبله

شصت کشتی از کشتی‌های جنگی فرمانروای صقلیه به یاری فرنگان آمدند و در سواحل طرابلس پهلو گرفتند. چون شنیدند که صلاح‌الدین در آن حدود است به سوی مغرب بادبان گشودند و در برابر او بایستادند و هر کس راکه از آن راه می‌گذشت با تیر می‌زدند. صلاح‌الدین فرمان داد که از آن سو که دریا بود سنگرهایی برآوردند و تیزاندازان در پس آنها کمین گرفتند تا سپاهیانش از آن تنگنا گذشتند و به جبله رسیدند. صلاح‌الدین در آخر جمادی‌الاولی به جبله رسید. قاضی جبله پیش از او به جبله داخل شد و صلاح‌الدین بزودی آن را تصرف کرد و علم‌های اسلام بر باروی شهر بالا گرفت.

مدافعان به قلعه پناه بردند. قاضی آنان را امان داد و فرود آمد. جماعتی از مردم جبله را قاضی به گروگان گرفت تا آنگاه که فرمانروای انطاکیه گروگان‌های مسلمانان را آزاد نمود. او نیز گروگان‌های مسیحی را آزاد کرد. رؤسای شهر به اطاعت صلاح‌الدین درآمدند. صلاح‌الدین در این هنگام در کوهستان میان جبله و حماة می‌زیست. سابق‌الدین عثمان‌بن الدایه صاحب شیزر را در آنجا امارت داد و خود به لاذقیه رفت. والله تعالی اعلم بغیبه و احکم.

---

۱. متن: طرطوس

فتح لاذقیه

چون صلاح‌الدین از کار جبله بپرداخت به لاذقیه لشکر برد. در آخر ماه جمادی‌الاولای سال ۵۸۴ به لاذقیه رسید. مدافعان شهر به دو قلعه که بر فراز کوه بود پناه بردند. مسلمانان شهر راگرفتند و فرنگان را در آن دو قلعه به محاصره افگندند و زیر دیوارها را سوراخ کردند. فرنگان یقین به مرگ کرده بودند. قاضی جبله روز سوم محاصرهٔ قلعه‌ها، با مدافعان به گفتگو پرداخت آنان امان خواستند. صلاح‌الدین نیز امانشان داد و علم‌های اسلام را بر فراز دو برج نصب نمود. مسلمانان بیشتر شهر را ویران کردند. بناهای آن در غایت استحکام و همه از مرمر بود. صلاح‌الدین شهر را به تقی‌الدین پسر برادر خود اقطاع داد. او نیز بار دیگر شهر را آبادان کرد. چنان‌که از اول نیز بهتر و استوارتر شده بود. تقی‌الدین را در این گونه کارها همتی بلند بود.

چون لاذقیه تسلیم شد، کشتی‌های صقلیه که از آنها یاد کردیم، برابر لاذقیه آمدند و چون از کاری که مسیحیان لاذقیه کرده بودند به خشم آمده بودند آنان را از خروج از شهر مانع می‌شدند. از این‌رو مردم نزد صلاح‌الدین آمدند و از او خواستند که از ایشان جزیه بستاند و اجازت دهد که در شهر باقی بمانند. صلاح‌الدین نیز اجازت داد.

آنگاه فرمانده آن کشتی‌ها نزد صلاح‌الدین آمد و گفت که با فرنگان به مهربانی رفتار کرده است. اکنون از آنان جزیه بستاند و به خدمتشان گیرد ولی درضمن سخن تهدید کرد و گفت که اگر چنان نکند فرنگان از آن سوی دریا می‌آیند و چنین و چنان می‌کنند. صلاح‌الدین نیز در جواب، از فرنگان به حقارت یاد کرد و او را تهدید به گوشمالی نمود و آن مرد نزد یاران خود بازگردید. صلاح‌الدین از لاذقیه راهی صهیون گردید. والله تعالی اعلم.

فتح صهیون

چون صلاح‌الدین از کار لاذقیه فراغت یافت به صهیون لشکر برد. در اواخر جمادی‌الاولای سال ۵۸۴ بر قلعهٔ صهیون فرود آمد. این قلعه بر سر قله‌یی بلند و دست نایافتنی بود و برگرداگرد آن کوه، دره‌یی عمیق بود و از سوی شمال بدان راه بود، قلعهٔ صهیون را پنج بارو بود و خندقی ژرف داشت. به سبب تنگی جای، صلاح‌الدین بر کوه فرود آمد و پسر خود الملک‌الظاهر صاحب حلب را به تنگنای آن دره فرستاد و

منجینق‌ها نصب کرد و بارو را در زیر باران سنگ گرفت. از سوی قلعه نیز تیراندازان با انواع کمان‌ها تیر می‌انداختند و مسلمانان پای می‌فشردند.

در دوم جمادی‌الاخر مسلمانان پیش تاختند و از میان صخره‌های کوهستان بالا رفتند تا یکی از باروها را گرفتند و پس از نبردی سخت دو باروی دیگر را به تصرف آوردند و هر چه اسب و استر و گاو و گوسفند و ذخایر بود به غنیمت بردند.

مدافعان به درون قلعه پناه بردند و مسلمانان به نبرد پرداختند. مسیحیان امان خواستند. بدان شروط که در قدس مصالحه کرده بودند با ایشان مصالحه کردند. مسلمانان، صهیون را گرفتند. صلاح‌الدین منگوبرس[1] صاحب قلعهٔ ابوقُبَیْس[2] را بر آن امارت داد. او بار دیگر قلعه را تعمیر کرد. مسلمانان در آن نواحی پراکنده شدند و همهٔ آن حدود را تسخیر کردند؛ ولی راه رفتن به آن نواحی از طریق کوهستان‌ها بود زیرا راه‌های آسانتر که از جلگه‌ها می‌گذشت بعضی به دست فرنگان بود و بعضی به دست اسماعیلیان. والله تعالی اعلم.

فتح بِکاس و شُغر

در سوم ماه جمادی‌الاخر، صلاح‌الدین از صهیون به قلعهٔ بکاس لشکر برد. فرنگان از بکاس به قلعهٔ شغر پناه برده بودند. صلاح‌الدین بکاس را تصرف و شغر را محاصره کرد. شغر و بکاس بر سر راه لاذقیه و جبله و صهیون بودند. صلاح‌الدین منجنیق‌های خود را نصب کرد ولی سنگ آنها به قلعه نمی‌رسید. مردم شغر سخت مقاومت می‌کردند و در خلال این احوال نزد صاحب انطاکیه کس فرستادند و یاری خواستند؛ زیرا شغر در زمرهٔ قلمرو او بود و چون سخت از صلاح‌الدین بیمناک بودند، پیام دادند که اگر به یاری ایشان نشتابند قلعه را به صلاح‌الدین تسلیم خواهند کرد و چون به یاریشان نیامد از صلاح‌الدین امان خواستند که سه روز ایشان را مهلت دهد. صلاح‌الدین مهلت داد و از ایشان چند تن را به گروگان گرفت. پس از سه روز در اواسط ماه جمادی‌الاخر قلعه را تسلیم کردند. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: ناصرالدین‌بن کورس   ۲. متن: بوفلس

فتح سرمین

صلاح‌الدین به هنگام اشتغالش به فتح قلاع، پسر خود الملک‌الظاهر غازی، فرمانروای حلب را نیز برای تسخیر سرمین فرستاد. غازی سرمین را محاصره نمود و مردم را بدان شرط که قلعه را مبلغی به آنان مقاطعه دهد وادار به تسلیم کرد؛ ولی چون تسلیم شدند قلعه را ویران نمود. همهٔ این فتوحات به مدت یک ماه صورت پذیرفت و همه از اعمال انطاکیه بودند. والله تعالی اعلم.

فتح بَرْزَیه

چون صلاح‌الدین از فتح قلعهٔ شغر فراغت یافت لشکر به قلعهٔ برزیه برد. برزیه روبروی افامیه و از اعمال آن بود. میان آن دریاچه‌یی بود از آب رود عاصی و چند چشمهٔ دیگر. مردم برزیه بیش از مردم دیگر قلاع به مسلمانان آسیب و زیان می‌رسانیدند. صلاح‌الدین در روز بیست و چهارم جمادی‌الاخر سال ۵۸۴ در آنجا فرود آمد. راه فرا رفتن به قلعه از شمال و جنوب بسته بود. از جانب شرقی بالا رفتن میسر بود ولی نه به خاطر جنگ. تنها از سوی غربی راه بود. صلاح‌الدین از جانب غربی آمد و منجنیق‌ها نصب کرد ولی به سبب دوری و بلندی قلعه، سنگ‌های منجنیق به آن نمی‌رسید. بناچار راه حمله را برگزید و لشکریان خود را میان امرایش تقسیم کرد و بر آن نهاد که بنوبت به قلعه حمله آوردند.

گروه نخست به سرداری عمادالدین زنگی‌بن مودودبن زنگی صاحب سنجار حمله کرد. عمادالدین یاران خود را فرا برد تا جایی که بالا رفتن به دشواری می‌گرفت و در تیررس مدافعان بودند و سنگ‌ها برسر ایشان می‌بارید. مدافعان صخره‌های عظیم فرو می‌افگندند. این صخره‌ها چنان بودند که کس را تاب مقاومت با آنها نبود. چون این گروه مانده شدند بازگشتند و سپس آن گروه که جنگجویان ویژهٔ صلاح‌الدین بودند، حمله آغاز کردند و جنگی سخت در پیوستند. صلاح‌الدین و تقی‌الدین برادرزاده‌اش، ایشان را تحریض می‌نمودند. این گروه نیز مانده شدند و عزم بازگشت کردند. صلاح‌الدین بر ایشان بانگ زد. آنان به جنگ بازگشتند. گروه سوم نیز یه ایشان پیوست. یاران نورالدین نیز که خستگی از تن گرفته بودند از پی آنان حمله کردند. راه چاره بر فرنگان بسته شده بود. به عقب برگشتند و به قلعه داخل شدند. مسلمانان نیز با آنان به قلعه در آمدند.

جمعی از مسلمانان که در خیمه‌های خود در جانب شرقی بودند و فرنگان از آنها

غافل شده بودند به کوه فرا رفتند و وارد قلعه شدند و به مسلمانانی که با فرنگان داخل قلعه شده بودند پیوستند و قلعه راگرفتند. فرنگان با جمعی از اسیران مسلمان که همه در بند و زنجیر بودند بر بام قلعه فرا رفته بودند. چون مسلمانان اسیر صدای تکبیر برادران خود را شنیدند آنان نیز تکبیر گفتند. فرنگان بترسیدند و تسلیم شدند. مسلمانان همه را اسیر کردند و کشتند و سرمین را آتش زدند و فرمانروای آن و زن و فرزندش را اسیر کردند و اسیران میان خود تقسیم کردند. صلاح‌الدین آنان راگرد آورد و چون به نزدیکی انطاکیه رسید همه را به انطاکیه فرستاد؛ زیرا زن فرمانروای انطاکیه اخبار انطاکیه را برای صلاح‌الدین می‌فرستاد و با او دم آشتی می‌زد. از این‌رو صلاح‌الدین حق دوستی او را رعایت کرد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

فتح دَرْب ساک

چون صلاح‌الدین از فتح برزیه فراغت یافت روز دیگر از پل تازه‌یی که بر نهر عاصی در نزدیکی انطاکیه بسته بودند گذشت و بر انطاکیه فرود آمد. باقی لشکریان او نیز بدو پیوستند سپس به قلعهٔ درب ساک لشکر برد و در ماه رجب همان سال درب ساک را مورد حمله قرار داد. این قلعه پایگاه استوار داویه بود که به هنگام سختی بدان پناه می‌بردند. صلاح‌الدین منجنیق‌ها نصب کرد تا قسمتی از باروی آن را ویران نمود. سپس سپاهیان حمله آغاز کردند و جنگجویان را از بارو دور نمودند و پی برجی را شکافتند.

آن برج فرو ریخت. روز دیگر از بامداد حمله کردند. فرنگان پای می‌فشردند و چشم به راه یاری رسیدن از سوی بوهموند[1] صاحب انطاکیه بودند. چون دریافتند که از او کاری ساخته نیست از صلاح‌الدین امان خواستند. صلاح‌الدین فقط ایشان را خود امان داد. مردم درب ساک به انطاکیه رفتند. صلاح‌الدین در بیستم ماه رجب سال ۵۸۴ قلعه را به تصرف خویش در آورد. والله تعالی اعلم.

فتح بَغْراس

صلاح‌الدین[2] از درب ساک با لشکر خود به بغراس رفت. بغراس نزدیک انطاکیه بود و برای نبرد با آن می‌بایست قسمتی از لشکر را مقابل انطاکیه قرار داد. صلاح‌الدین بغراس

۱. متن: سمند ۲. متن: عمادالدین

را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد ولی به سبب بلندی، سنگ‌های منجنیق بـه آن نمی‌رسید. از دیگر سو مسلمانان در تنگنای آب بودند زیرا حمل آب بر بالای کوه دشوار بود. در این حال که مسلمانان از تصرف قلعه مأیوس شده بودند از سوی قلعه رسولی بیامد و برای مردم امان خواست. صلاح‌الدین نیز فقط خود آنان را امان داد. چنان‌که در درب ساک کرده بود و قلعه را با هرچه در آن بود بستد و سراسر آن را ویران نمود. بعدها ابن لیون فرمانروای ارمن آن را از نو بنا کرد و استحکام بخشید و در قلمرو خـویش در آورد. والله اعلم.

صلح انطاکیه

چون صلاح‌الدین بغراس را گرفت، بوهموند صاحب انطاکیه بیمناک شد و نزد او کس فرستاد که صلح کند و گفت همهٔ اسیران مسلمان را که نزد اوست آزاد خواهد کرد. این پیشنهاد یـاران او بـود. مـی‌خواستند مـردم انـدکی بیاسایند و بـاز آمـادهٔ نـبرد شـوند. صلاح‌الدین نیز بپذیرفت. مدت این صلح هشت ماه بود. از روز عقد قرار داد و کسی را فرستاد تا او را در باب آزاد کردن اسیران سوگند دهد. بوهموند در این ایام سرکردهٔ همهٔ فرنگان بود و کشوری پهناور داشت و پس از مرگ کنت، طرابلس و اعمال آن نیز در قلمرو او در آمده بود. پسر بزرگش سوگند خورد. صلاح‌الدین به حـلب بـازگردید و در سـوم شعبان سال ۵۸۴ وارد حلب شد و ملوک اطراف در جزیره و غیر آن هر یک به دیار خود رفت.

امیر عزالدین ابوالفُلَیته قاسم‌بن المُهَنّاالعلوی‌الحسینی امیر مدینهٔ نبویه، علی ساکنها افضل‌الصلوة، همراه صـلاح‌الدیـن بـود. او در جـنگ‌ها شـرکت مـی‌کرد. صـلاح‌الدیـن مصاحبت و دیدار او را مغتنم می‌شمرد. و میمون و مبارک می‌دانست و در کارها بـا او مشورت می‌نمود. صلاح‌الدین در اول رمضان همان سال وارد دمشق شد. او را اشارت کردند که لشکر خویش پراکنده کند. صلاح‌الدین نپذیرفت و گفت این قلعه‌های کوکب و صفد و کرک در وسط بلاد اسلام جای دارند باید آنها را نیز تسخیر کرد تا از جانب آنها آسوده خاطر باشیم. والله تعالی اعلم.

فتح کرک

صلاح‌الدین لشکری بسیج کرد و به سرداری برادرش الملک‌العادل ابوبکربن ایوب به کرک فرستاد. او تا درب ساک و بغراس پیش رفت و کرک را محاصره کرد. آن سان که مردم شهر چیزی برای خوردن نداشتند. پس پیام دادند و امان خواستند. الملک‌العادل اجابت کرد. قلعه را تسلیم کردند. الملک‌العادل کرک و قلعه‌هایی را که در آن نواحی بود به تصرف آورد. بزرگترین این قلعه‌ها قلعهٔ شوبک بود. از آن پس آن نواحی ایمن شد و از مصر تا قدس در حیطهٔ فرمان مسلمانان در آمد. والله تعالی اعلم.

فتح صَفَد

چون صلاح‌الدین به دمشق بازگردید تا نیمهٔ ماه رمضان سال ۵۸۴ در آنجا ماند. سپس به آهنگ محاصرهٔ صفد لشکر در جنبش آورد و در صفد فرود آمد و منجنیق‌ها نصب کرد و مردم شهر را آذوقه روبه پایان می‌رفت؛ زیرا در محاصرهٔ نخستین قسمتی از ذخایرش مصرف شده بود و اکنون بیم آن بود که آن باقی هم به پایان رسد. این بود که امان خواستند و صلاح‌الدین امانشان داد و صفد را بگرفت. مردم صفد از شهر بیرون آمدند و به صور رفتند. والله تعالی اعلم.

فتح کَوْکَب

چون صلاح‌الدین بر صفد مستولی شد فرنگان ترسیدند که دژ کوکب به خطر افتد از این‌رو گروه‌هایی از یاران خود را به یاری آن فرستادند. قایماز نجمی کوکب را در محاصره داشت و چون از این یاری رسانی خبری یافت برفت و آنان راکه در شکاف‌های کوه پنهان شده بودند بیافت و بکشت و چنان‌که حتی یک تن هم نجات نیافت. در میان ایشان دو سردار از اسبتاریه بودند. قایماز آن دو را اسیر کرد و نزد صلاح‌الدین به صفد برد. صلاح‌الدین آنسان که با اسبتاریه و داویه رفتار می‌کرد آن دو را حاضر آورد تا بکشد یکی از آنها زبان برگشاد و خواستار عفو شد. صلاح‌الدین هر دو را عفو کرد و به زندان انداخت.

صلاح‌الدین صفد را فتح کرد لشکر به کوکب برد و آنجا را محاصره نمود. سپس پیام داد که امان بخواهند و تسلیم شوند ولی مردم همچنان در نبرد ابرام می‌کردند.

صلاح‌الدین منجنیق‌ها برپا داشت و سنگ روان شد و از پی آنان حمله آغاز شد. ولی باران که سخت می‌بارید او را از جنگ باز می‌داشت. صلاح‌الدین مدتی درنگ کرد. چون باران به پایان آمد بار دیگر حمله آغاز کرد و در درون بارو آنان را فرو کوفت و برج را سوراخ کرد و فرو افگند. مردم بترسیدند و امان خواستند. صلاح‌الدین در اواسط ذوالقعدهٔ سال ۵۸۴ کوکب را تصرف کرد.

فرنگان از هر جا که بودند در صور گرد آمدند و از همکیشانشان که در آن سوی دریا بودند یاری طلبیدند. آنان نیز پی‌درپی مدد فرستادند. مسلمانان همهٔ سواحل را از ایله تا بیروت در تصرف داشتند. تنها صور این رشته را از هم گسسته بود. چون صلاح‌الدین از فتح صفد و کوکب فراغت یافت به قدس رفت و مراسم اضحی را در آنجا به جای آورد. سپس به عکا بازگشت و تا پایان زمستان در آنجا ماند. والله تعالی اعلم.

فتح شقیف

صلاح الدین در ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۵ به محاصرهٔ شقیف رفت. رینالد فرمانروای صیدا از همه کس مکارتر و هشیارتر بود. چون صلاح‌الدین به مرج‌العیون رسید نزد او آمد و اظهار طاعت و محبت نمود و از او تا ماه جمادی‌الاخر همان سال مهلت خواست تا زن و فرزند خود را که در صور نزد مرکیس بود از آنجا خلاص کند سپس بیاید و دژ شقیف را به او تسلیم نماید. صلاح‌الدین این سخن بپذیرفت و در همانجا به انتظار آن وعده درنگ کرد.

از آن‌سو مدت صلحی که میان او و بوهموند صاحب انطاکیه بود به پایان آمده بود از این‌رو برادرزادهٔ خود تقی‌الدین را با لشکری به بلاد نزدیک انطاکیه فرستاد. سپس خبر یافت که فرنگان در صور اجتماع کرده‌اند و از همکیشان ایشان که در آن سوی دریا هستند پی‌درپی بر ایشان مدد می‌رسد و پادشاه فرنگان که او را پس از فتح قدس اسیر کرده و سپس آزاد نموده بود، اینک دست اتحاد به مارکیس داده است و خلق بیشماری گرد آمده آمادهٔ پیکارند. صلاح‌الدین، صلاح ندید که شقیف را پشت سر رها کند و به سوی آنان رود زیرا امکان داشت مانع رسیدن آذوقه و سازوبرگ به او شوند.

چون زمان به پایان آمد به سوی شقیف در حرکت آمد و رینالد را بخواند. رینالد بیامد و عذر آورد که هنوز مرکیس زن و فرزند او را رها ننموده است و بار دیگر مهلت خواست

صلاح‌الدین دریافت که مکر می‌ورزد پس او را به زندان کرد و فرمان داد که نزد مردم شقیف پیام فرستند تا تسلیم شوند. رینالد نپذیرفت. صلاح‌الدین او را به دمشق فرستاد تا در آنجا زندانی شود و خود به شقیف رفت و شقیف را محاصره کرد و برای این کار افواجی از لشکر خود را در برابر فرنگان که در خارج شهر صور بودند قرار داد. در این احوال خبر آوردند که فرنگان از صور به محاصرهٔ صیدا رفته‌اند. اینان به سوی صیدا راندند و پس از جنگی هفت تن از سوارانشان را اسیر کردند و باقی را کشتند. در این نبرد یکی از غلامان صلاح‌الدین که در شجاعت بیمانند بود کشته شد. مسلمانان مسیحیان را به لشکرگاهشان در خارج صور بازگردانیدند پس از این حادثه صلاح‌الدین بیامد و در لشکرگاه اقامت گزید بدان امید که به جماعتی از فرنگان دست یابد و از آنان انتقام بستاند. روزی سوار شده بود تا لشکرگاه فرنگان را از دور نظاره کند. سپاهیانش پنداشتند که قصد جنگ دارد، یکباره از جای بجنبیدند و بر دشمن زدند. صلاح‌الدین امرا را از پی ایشان فرستاد تا آنان را بازگردانند و ایشان باز نگردیدند. چون فرنگان چنان دیدند، پنداشتند که پس از ایشان کسانی در کمین باشند، کسانی برای کشف خبر فرستادند. چون ایشان رابریده از دیگر لشکریان دیدند به یکباره حمله آوردند و همه را کشتند این واقعه در نهم ماه جمادی‌الاولای همان سال بود. سپس صلاح‌الدین با لشکر عظیم خود از ناحیهٔ کوهستان سرازیر شد و فرنگان را تا پل عقب راند. قریب به صد مرد جوشن پوش در دریا غرقه شدند و این غیر از آنان بودند که طعمهٔ تیغ هلاک گردیدند. فرنگان به صور بازگردیدند و صلاح‌الدین به تبنین[1] برگشت تا اوضاع عکا را ملاحظه کند و به لشکرگاه خویش بازگردد.

چون صلاح‌الدین به لشکرگاه خود آمد، خبر یافت که فرنگان برای تهیهٔ نیازمندی‌های خویش از صور دور شده‌اند. پس به لشکریان خویش که در عکا بودند نامه نوشت. با آنان وعده نهاد که در روز هشتم جمادی‌الاخر از آن‌سو که هستند به صور حمله کنند تا از دو جانب ایشان را در میان گیرند. آنگاه در چند موضع از دره‌ها و شکاف کوه‌ها جمعی را در کمین نشاند سپس جمعی از سواران لشکر خود را برگزید که پیش تازند و بر فرنگان حمله برند، آنگاه واپس آیند تا دشمن را به کمین‌گاه‌ها کشند. آنان چنان کردند و فرنگان از پی ایشان بتاختند و چون تنور جنگ تافته شد، سواران مسلمان را از

۱. متن: بلیس

هزیمت شرم آمد. مدتی دراز مردان در کمین‌گاه به انتظار نشستند و چون از ایشان خبری نیامد ترسیدند که به چنگ دشمن افتاده باشند و از کمین‌گاه‌ها بیرون جستند و از پی یاران خویش بتاختند. آنان همچنان گرم جنگ بودند. قضا را شکست در لشکر مسلمانان افتاد و بسیاری به هلاکت رسیدند. چهار تن از امرا طی و ربیعه راه گم کردند و به درون دره افتادند برخی از ممالیک صلاح‌الدین نیز از پی ایشان رفتند. فرنگان آنان را دیدند و دانستند که راه گم کرده‌اند پس به تعقیبشان پرداختند و همه را کشتند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ فرنگان صور شهر عکا را

صور، چنانکه گفتیم، در ضبط یکی از فرنگانی بود که از آن سوی دریا آمده بود به نام مرکیس. هرگاه صلاح‌الدین شهری را فتح می‌کرد یا دژی را به امان می‌گشود مردمش به صور می‌رفتند. پس جماعت کثیری از فرنگان در آن گرد آمده بودند با اموال بسیار. چون بیت‌المقدس فتح شد، بسیاری از راهبان و کشیشان و زعمای میسحیان در عزای از دست رفتن آن جامهٔ سیاه پوشیدند. بطرکی از بیت‌المقدس حرکت کرد و با این جمع به راه افتادند و از همکیشان خود در آن سوی دریا یاری و مددکاری طلبیدند تا بیایند و انتقام بیت‌المقدس را بگیرند. مجاهدان مسیحی از هر شهر و روستایی به حرکت آمدند، حتی زنانی هم که قادر به حمل سلاح بودند آهنگ جنگ کردند و آنکه قادر به خروج نبود یکی را به جای خود اجیر می‌کرد و از اموال خود هزینه می‌کرد. فرنگان از هر سو در صور فرود آمدند. سیل جنگجویان و اسلحه و آذوقه پی‌درپی می‌رسید. مسیحیان عزم عکا و محاصرهٔ آن نمودند و در روز هشتم رجب سال ۵۸۵ به محاصرهٔ عکا پرداختند. اینان از ساحل حرکت می‌کردند و کشتی‌هایشان در دریا محاذی ایشان حرکت می‌کرد. مسلمانان نیز همچنان آنان را از اطراف زیر نظر داشتند تا در اواسط رجب به عکا رسیدند. صلاح‌الدین می‌خواست که همچنان در موازات ایشان حرکت کند و به هنگام حرکت به ایشان تازد ولی یارانش می‌گفتند که این کار به صلاح نیست زیرا راه تنگ است و سخت است. بهتر است از راه دیگر بروند و در عکا آنگاه که فرود آمدند با ایشان مصاف دهند. مسیحیان فرود آمدند و از دریا تا دریا گرداگرد عکا را گرفتند. چنانکه مسلمانان را راهی بدان نماند.

صلاح‌الدین روبروی ایشان لشکرگاه زد و برای گرد آوری سپاه به اطراف کس

فرستاد. لشکرهای موصل و دیاربکر و سنجار و سایر بلاد جزیره برسیدند. تقی‌الدین پسر برادرش از حماة آمد و مظفرالدین کوکبری از حران و رها. برای مسلمانان پی‌درپی از خشکی یاری می‌رسید و برای فرنگان از دریا. چند بار میان دو سپاه نبردهایی رخ داد. صلاح‌الدین سپس تا پایان ماه رجب دست از جنگ بداشت. چون ماه شعبان برسید که یک روز از بامداد تا شامگاه نبرد کرد. سپاهیان او همچنان آمادهٔ نبرد شب را به روز آوردند و صبح روز دیگر جنگ در پیوستند و نیک پایداری کردند. تقی‌الدین برادرزاده‌اش در نیمهٔ روز به میمنه حمله کرد و فرنگان را از آنجا که بودند دور کرد و خود در جایشان مستقر گردید و به شهر رسید. مسلمانان به شهر در آمدند و صلاح‌الدین شهر را از هر چه بدان نیاز بود پر کرد. صلاح‌الدین، امیر حسام‌الدین ابوالهیجا سمین یکی از امرای بزرگ خود را که از کردان حکمیه[1] اربل بود به شهر فرستاد.

روز دیگر مسلمانان عزم قتال کردند. فرنگان را دیدند که گرداگرد خود خندق کنده‌اند و آن روز جنگ میسر نشد. دو سپاه همچنان در برابر یکدیگر موضع گرفته بودند. جماعاتی از اعراب در خدمت صلاح‌الدین بودند آنان در پیچ و خم رود کمین گرفته بودند تا در ساحل دریا بر فرنگان دستبرد زنند. در اواسط شعبان بر ایشان زدند و جمعی را کشتند و سرهایشان را نزد صلاح‌الدین آوردند. صلاح‌الدین آنان رابنواخت و در حقشان نیکی کرد. والله تعالی اعلم.

نبرد عکا

صلاح‌الدین از مصر لشکر خواسته بود. این خبر، به فرنگان رسید و آهنگ آن کردند که پیش از رسیدن ایشان چارهٔ کار خویش بنمایند. صلاح‌الدین لشکر خود را میان چند پادگان تقسیم کرده بود. پادگانی در برابر انطاکیه بود تا پادشاه نطاکیه بوهموند را از تجاوز به اعمال حلب بازدارد و پادگانی در حمص بود تا مردم حمص را از تعرض مهاجمان طرابلس حفظ کند و پادگانی برابر صور و پادگانی در دمیاط و اسکندریه.

چون فرنگان وضع را چنان دیدند دلیر شدند و در روز بیستم ماه شعبان سال ۵۸۵ حمله آغاز کردند. صلاح‌الدین لشکر خود تعبیه داد. فرنگان قصد میمنه کردند. برادرزادهٔ صلاح‌الدین تقی‌الدین در میمنه بود. اندکی در او تزلزل پدید آمد. صلاح‌الدین

---

۱. متن: حطیه

افواجی از افراد خود به یاری او فرستاد. فرنگان به قلب لشکر حمله آوردند. قلب از جای بشد و جماعتی از مسلمانان از جمله امیر مجلی‌بن مروان[1] و ظهیر برادر فقیه عیسی که والی بیت‌المقدس بود و حاجب خلیل هکاری و جز ایشان کشته شدند.

فرنگان آهنگ خیمهٔ صلاح‌الدین کردند و جمعی از مدافعان او را کشتند و چند خیمه تاراج کردند. در این پیکار جمال‌الدین ابوعلی‌بن رواحه که از علما بود به قتل رسید. فرنگان شمشیر در مسلمانان نهادند. همهٔ کسانی که گرد خیمه بودند منهزم شدند ولی ایشان به خیمهٔ صلاح‌الدین دست نیافتند.

چون فرنگان به عقب نگریستند و دیدند از یاران خود جدا افتاده‌اند از بیم، بازگشتند. در این حال میسرهٔ صلاح‌الدین بر فرنگان حمله آورد و ایشان را به آن سوی خندق‌هایشان واپس نشاند و به آنجا که خیمه‌های صلاح‌الدین بود بازگشتند و هر که را از فرنگان در آن حوالی یافتند کشتند.

چون قلب لشکر صلاح‌الدین به هزیمت رفت او از پی ایشان می‌تاخت تا آنان را بازگرداند. جمعی نزد او بازگشتند. صلاح‌الدین با آن گروه بازگردید و از پشت سر فرنگانی را که با میسرهٔ سپاه او می‌جنگیدند مورد حمله قرار داد. چنان‌که حتی یک تن هم از ایشان زنده نماید. یکی از سرداران داویه اسیر شد. صلاح‌الدین فرمان قتلش را داد. دفعهٔ پیش او را آزاد کرده بود. شمار کشتگان به ده هزار تن رسید که همه را در نهری که فرنگان از آن آب می‌خوردند افگندند. اما مسلمانانی که منهزم شده بودند بعضی از طبریه بازگشتند و بعضی پس از عبور از اردن بازگردیدند و بعضی به دمشق رسیدند. مسلمانان جنگ را همچنان ادامه دادند و نزدیک بود به لشکرگاه فرنگان داخل شوند؛ ولی کسانی به دادخواهی آمدند که اموال و بنهٔ ایشان به غارت رفته است. آنان که به هزیمت رفته بودند اموال خود را با خود برده بودند. جمعی از اوباش بر آنها دستبرد زده اموال ایشان را ربوده بودند. جمع‌آوری این اموال لشکر صلاح‌الدین را که به اطراف پراکنده شده بود از استیصال فرنگان بازداشته بود. مسلمانان یک روز و یک شب را در این کار سپری کردند که اموال غارت شده را از دیگر مسلمانان بستانند واین امر سبب شد که فرنگان نفسی تازه کنند و آمادهٔ نبرد شوند. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: علی‌بن مردان

حرکت صلاح‌الدین پس از نبرد با فرنگان به عکا

چون این نبرد به پایان آمد و زمین پر از اجساد فرنگان گردید، هوا متغیر و متعفن شد. گذشته از این بیماری قولنج صلاح‌الدین عودت کرد. یارانش اشارت کردند که از اینجا برویم تا فرنگان نیز امکان یابند که به جای دیگر روند. اگر ما رفتیم و آنان در جای خود ماندند آنگاه دوباره بازمی‌گردیم. پزشکان نیز رأی دادند که باید از آن مکان دور گردد. صلاح‌الدین در چهارم ماه رمضان سال ۵۸۵ از آنجا عازم خروبه شد و ساکنان عکا را فرمان داد که شهر را نیکو محافظت کنند و آنان را از سبب حرکت خود از عکا آگاه گردانید. چون صلاح‌الدین حرکت کرد فرنگان بر محاصرهٔ عکا افزودند و از دریا با ناوهای خویش دایره‌یی برگردش زدند و برگرد لشکرگاه خود خندق کندند و از خاک خندق باروبی برآوردند تا آنان را از آسیب صلاح‌الدین اگر بازگردد نگهدارد. در همان حال جمعی از سپاه مسلمانان روبروی ایشان بودند، که گاهگاه حمله می‌کردند ولی مسیحیان از پیکار اعراض داشتند. این خبر به صلاح‌الدین رسید، یارانش اشاره می‌کردند که لشکر روان دارد تا فرنگان را یاری تحصن نباشد ولی او به سبب بیماریش چنان نکرد و فرنگان چنان که می‌خواستند آماده دفاع و پیکار شدند. مردم عکا هر روز از شهر بیرون آمدند و جنگی می‌کردند و بازمی‌گشتند. والله تعالی اعلم.

بازگشت صلاح‌الدین به محاصرهٔ فرنگان در عکا

الملک‌العادل ابوبکربن ایوب در نیمهٔ ماه شوال ۵۸۵ با سپاه مصر به عکا رسید. جمع کثیری از جنگجویان و بسیاری از سازوبرگ نبرد به همراه داشت. پس از او ناوگان جنگ مصر به سرداری امیر لؤلؤ آشکار شد. قضا را امیر لؤلؤ به یکی از کشتی‌های بزرگ فرنگان رسید آن را به غنیمت گرفت و اموال بسیار فراچنگ آورد و کشتی را به عکا برد. در این ایام صلاح‌الدین از بیماری خود شفا یافته بود و در جزیره اقامت گزیده بود تا زمستان بگذرد. فرنگان شنیدند که صلاح‌الدین به سوی ایشان خواهد آمد. پیشدستی کرده بناگاه بر افواج مسلمانان که در مقابلشان قرار داشتند، زدند و هر دو گروه دل بر هلاک نهادند و خلق کثیری به قتل رسید. این واقعه در ماه صفر سال ۵۸۶ اتفاق افتاد.

برای صلاح‌الدین از دمشق و حمص و حماد لشکرها در رسیدند و او از جزیر به تل کیسان رفت و با فرنگان هر روز جنگی می‌کرد، باشد که آنان را از قتال با مسلمانانی که در

عکا بودند بازدارد. فرنگان با این دو گروه نبرد می‌کردند و خسته نمی‌شدند.

فرنگان در مدت اقامتشان در عکا سه برج چوبی، هر برج به ارتفاع شصت ذراع ساخته بودند و هر برجی را پنج طبقه بود. آنها را در چرم گرفته بودند و با داروهایی که آتش در آنها اثر نداشت آغشته کرده بودند و مردان جنگی را در آنها جای داده بودند و از سه طرف به شهر نزدیک کرده بودند. آنگاه در بیستم ماه ربیع‌الاول سال ۵۸۶ برج‌ها را نزدیک باروها آوردند و مدافعان را از سر بارو دور کردند و به انباشتن خندق پرداختند و نزدیک شد که بر شهر چیره شوند. مردم عکا کسی را برگزیدند که شناکنان از دریا بگذرد و حال ایشان با صلاح‌الدین بگوید. صلاح‌الدین لشکر در حرکت آورد و جنگی سخت را آغاز کرد ولی بیم آن داشت که بر مردم شهر آسیبی عظیم رسد. این نبرد سه روز مدت گرفت. فرنگان در دو جبهه می‌جنگیدند و مردم شهر از دفع برج‌ها عاجز آمدند بارها نفط‌اندازان آتش افکندند ولی هیچ اثری نبخشید. در آنجا مردی بود از اهل دمشق که در کار نفط‌اندازی تجربه‌ها اندوخته بود او عقاقیری ترتیب داد و نزد قراقوش حاکم عکا رفت و دارویی که ساخته بود به او داد و گفت با منجنیقی این دارو به یکی از برج‌ها بیفکند، ناگاه برج مشتعل شد. سپس دیگی پر از آن ماده پرتاب کردند و پس از آن دیگی دیگر. برج سراسر آتش گرفت و با هر کس که در آن بود بسوخت. بار دیگر برج‌ها چنین کردند.

مردم شهر شادمان شدند و از این ورطهٔ هولناک برهیدند. صلاح‌الدین فرمود تا آن مرد را جایزه‌های کرامند دهند ولی او نپذیرفت و گفت: من این کار را برای رضای خدا کرده‌ام و جز از او پاداشی نمی‌خواهم.

آنگاه صلاح‌الدین به ملوک اطراف نوشت و آنان را به جنگ برانگیخت. عمادالدین زنگی‌بن مودود، صاحب سنجار و دیاربکر و علاءالدین پسر عزالدین مسعودبن مودودبن زنگی صاحب موصل و زین‌الدین صاحب اربل بیامدند. هر یک از اینان که می‌رسیدند نخست با فرنگان وارد جنگ می‌شدند، سپس خیمه‌های خویش بر پای می‌داشتند. در این احوال خبر رسیدن ناوگان مصر رسید. فرنگان چند کشتی به مقابله روان داشتند و از این سو صلاح‌الدین حمله‌های سخت می‌کرد باشد که آنان را از مقابله با ناوگان مصری بازدارد ولی، فرنگان همچنان در دو جبهه به جنگ ادامه می‌دادند. عاقبت در نبردی که میان کشتی‌های مسلمانان و کشتی‌های مسیحیان در گرفت مسلمانان پیروز

شدند و به بندر عکا وارد شدند. واللّه تعالی اعلم بغیبه.

رسیدن پادشاه آلمان به شام و هلاکت او

آلمان‌ها یکی از طوایف فرنگان هستند. شمارشان از دیگر طوایف بیشتر و دلیریشان افزونتر است. در جزیرهٔ الگلتره در جانب شمال غربی دریای محیط زندگی می‌کنند. مدت درازی نیست که به کیش مسیح در آمده‌اند.

چون کشیشان و راهبان خبر بیت‌المقدس مسیحیان اطراف را به جانب آن، نزد ایشان بردند پادشاهشان از خشم به هم برآمد و لشکرگرد آورد و به زعم خود عزم جهاد کرد. مسیحیان نیز راه او را گشاده داشتند.

چون به قسطنطینیه آمد پادشاه آن سامان نتوانست مانع ورود او شود ولی راه آذوقه بر ایشان ببست و از این بابت سخت در تنگنا افتادند. پادشاه قسطنطینیه ماجرا به صلاح‌الدین نوشت. سپاهیان مسیحی از خلیج قسطنطینیه گذشتند و به کشور قلیج ارسلان‌بن مسعودبن سلیمان‌بن قتلمش در آمدند. ترکمانان از پی آنها به راه افتادند و هر بار دستبردی می‌زدند یکی را می‌کشتند یا چیزی را می‌ربودند. فصل زمستان بود و آن بلاد سرد. بیشترشان از سرما و گرسنگی جان دادند.

آلمان‌ها به قونیه در آمدند. قطب‌الدین ملکشاه‌بن قلیج ارسلان فرمانروای قونیه بود. او کشور خود را میان فرزندانش تقسیم کرده بود و هر یک از ایشان در ناحیه‌ای فرمان می‌راند. قطب‌الدین لشکر بیرون آورد ولی تاب مقاومت نداشت و به قونیه بازگردید. مسیحیان از پی او به قونیه آمدند. مسیحیان برای او هدایایی فرستادند و خواستند اجازه دهد بر ایشان از شهر آذوقه رسد. قطب‌الدین اجازه داد. سپس از او خواستند بیست تن از امرایش را نزد ایشان به گروگان نهد. با این امیران راهی بلاد دیگر شدند ولی دزدان و راهزنان همواره به آنان دستبرد می‌زدند. مسیحیان نیز آن امیران گروگان را حبس کردند. آنگاه به بلاد ارمن رفتند. فرمانروای ارمینیه لئون پسر استفان پسر لئون[1] بود. به ایشان آذوقه و علوفه داد و اظهار فرمانبرداری نمود. آلمان‌ها به سوی انطاکیه در حرکت آمدندو در آنجا پادشاهشان به درون نهر آب رفت تا شستشو کند در آب غرق شد. پس از او

---

۱. متن: کاقولی‌بن خطفای‌بن الیون

پسرش به جایش نشست، چون به انطاکیه رسیدند میانشان اختلاف افتاد. برخی می‌خواستند به دیار خود بازگردند و برخی می‌خواستند به جای او برادرش به پادشاهی نشیند و جماعتی نیز بازگشتند.

شاهزاده با آنان که باقی مانده بودند و شمارشان به چهل هزار تن می‌رسید به راه خود ادامه داد. در لشکرش مرگ و میر افتاده بود. صاحب انطاکیه در حق ایشان نیکی کرد و آنان را به نزد فرنگان عکا به راه انداخت. آنان بر جبله و لاذقیه گذشتند و به حلب رفتند. مردم حلب خلق کثیری از آنان را کشتند. تا به طرابلس رسیدند و بیشترشان در اثر بیماری تلف شده بودند. قریب هزار مرد باقی مانده بودند. اینان از راه دریا خود را به عکا رسانیدند. در آنجا از ضعف و اختلاف همکیشان خویش خبر یافتند. به کشتی سوار شدند که به بلاد خود بازگردند. کشتی‌هایشان غرق شد و حتی یک تن از ایشان رهایی نیافت.

قلیچ ارسلان این اخبار را به صلاح‌الدین نوشته بود و وعده داده بود که آنان را از آمدن به آن سوی بازدارد. چون به راه خود ادامه دادند، عذر آورد که از بازداشتن ایشان عاجز بوده است؛ زیرا پسرانش از او جدا شده‌اند و از او سخن نمی‌شنوند.

صلاح‌الدین با یارانش مشورت کرد که اکنون که دشمن روی آورده است چه باید کرد بعضی اشارت کردند که به مقابله رود و راه بر ایشان بگیرد و با آنان نبرد کند. بعضی دیگر گفتند که در همانجا درنگ کند مبادا عکا از دست برود. صلاح‌الدین رای اخیر را پسندید و لشکر از جبله و لاذقیه و شیزر به حلب فرستاد تا آن را از تعرض دشمن در امان دارند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

نبرد مسلمانان با فرنگان در عکا

فرنگان در دهم ماه جمادی‌الاخر سال ۵۸۶ بر عکا تاختن آوردند و از خندق‌های خود بیرون آمده بر لشکر صلاح‌الدین زدند. الملک‌العادل ابوبکربن ایوب با سپاهیان مصر به مقابله برخاست. فرنگان بر آنان پیروز شدند و خیمه‌هایشان را تصرف نمودند. سپس لشکریان مصر حمله آوردند و فرنگان را از خیمه‌های خود دور کردند. جمعی از لشکریان مصر خود را به خندق‌ها رسانیدند و راه یاری دوستانشان را بستند و شمشیر در آنها نهادند و بیش از بیست هزار تن را به قتل رسانیدند.

سپاه موصل نزدیک سپاه مصر بود. فرماندهِ ایشان علاءالدین خرمشاه[1] بن عزالدین مسعود صاحب موصل بود. آذوقهٔ اینان تمام شده بود که در همان حال به پایداری خویش ادامه دهند. اینان نیز حمله کردند و دستبردی جانانه زدند.

در این حال به صلاح‌الدین خبر رسید که پادشاه آلمان مرده است و سپاه او پراکنده شده. مسلمانان شادمان شدند و پنداشتند که اگر فرنگان از این واقعه آگاه شوند، در کار خود سست خواهند شد.

پس از دو روز از دریا برای فرنگان مدد رسید. یکی از کنت‌ها که او را کنت هانری[2] می‌گفتند بیامد. او پسر برادر پدری پادشاه فرانسه[3] بود و پسر برادر مادری پادشاه انگلستان[4] او اموال بسیار میان فرنگان تقسیم کرد و لشکرها بسیج کرد و وعده داد که از پس مددها خواهد رسید. با این امید به نبرد با مسلمانان بیرون آمدند. صلاح‌الدین در بیست و هفتم ماه جمادی‌الاول از آنجا که بود به خروبه[5] رفت تا مجال کروفر بیشتر باشد. از دیگر سو هوای آنجا از بوی اجساد کشتگان متعفن شده بود. کنت هانری برای کوبیدن عکا میجینق‌ها و دبابه‌ها نصب کرد. مردم عکا حمله کردند و همه را گرفتند و جمعی از فرنگان نیز در آن حوالی کشته شدند. سردار مسیحی دیگر نتوانست در آنجا منجنیق برپا کند یا منجنیق را از چشم مردم شهر پوشیده دارد. پس تپهٔ عظیمی از خاک بالا آورد و منجینق‌ها را پشت آنها قرار داد این عمل سبب شد که زندگی بر مردم عکا تنگ شود و آذوقه در شهر نایاب گردد.

صلاح‌الدین جمعی را به اسکندریه فرستاد تا از آنجا با کشتی آذوقه به عکا بیاورند. نیز به بیروت کسانی را روانه نمود. اینان با کشتی‌های پر از آذوقه برسیدند و تا مسیحیان را بفریبند بر سر کشتی‌ها صلیب کردند. کشتی‌ها سالم به بندرگاه رسیدند. از آن پس کشتی‌های آذوقه از اسکندریه پی‌درپی برسید.

پاپ پیشوای کیش نصرانیت از کلیسای رم به جنگجویان پیام داد و آنان را به صبر و پایداری دعوت کرد و مژده داد که برای ایشان مدد خواهد رسید. همچینن نزد پادشاهان فرنگ رسول فرستاد و آنان را به یاری جنگجویان عکا فراخواند. این اعمال سبب افزون شدن نیروی مقاومت ایشان گردید.

---

۱. متن: خوارزمشاه ۲. کندهری ۳. متن: افرنسیس
۴. متن: انگلتار ۵. متن: حزونه

همهٔ این امور سبب شد که فرنگان در یازدهم شوال یال ۵۸۶ از خندق‌های خود بیرون آیند و بر سپاه مسلمانان تازند. چون صلاح‌الدین چنان دید، بارو بنهٔ مسلمانان را به قیمون در سه فرسنگی عکا برد و لشکر خویش تعبیه داد و با فرنگان روبرو شد.

پسرانش الملک‌الافضل علی و الملک‌الظاهر غازی و الملک‌الظافر خضر در قلب سپاه جای داشتند و برادرش الملک‌العادل ابوبکر با لشکر مصر و لشکرهایی که به آن پیوسته بودند در میمنه بود و عمادالدین زنگی‌بن مودود با صاحب سنجار و تقی‌الدین صاحب حماة و معزالدین سنجرشاه صاحب جزیرهٔ ابن عمر در میسره جای داشتند. صلاح‌الدین نیز در خیمهٔ کوچکی که بر تلی مشرف بر میدان جنگ نصب شده بود قرار گرفت.

چون فرنگان بیامدند و انبوه مسلمانان را مشاهده کردند، از این‌که خندق‌های خود را ترک گفته بودند پشیمان شدند. شب را درنگ کردند و بامداد روز دیگر به لشکرگاه‌های خود بازگشتند. جنگجویان مقدمهٔ لشکر مسلمانان از پی ایشان تاختند و از هر سو راه بر آنان بستند و در خارج خندق آنان را محصور کردند.

در بیست و سوم شوال مسلمانان پس از این‌که گروهی را در کمین جای دادند بر دشمن تاختند. از فرنگان قریب به چهارصد تن حمله آوردند. مسلمانان واپس نشستند. فرنگان آمدند تا به کمین‌گاه‌ها رسیدند. بناگاه به دام مسلمانان افتادند و حتی یک تن هم رهایی نیافت.

فرنگان سخت دچار قحطی شده بودند چنان‌که یک پیمانه گندم به صد دینار صوری رسید و این در حالی بود که مسلمانان به آنان آذوقه می‌رسانیدند. مثلا امیر اسامه فرمانروای بیروت از بیروت و سیف‌الدین علی‌بن احمدالمشطوب نایب صیدا از صیدا و از عسقلان و دیگر جای‌ها برای ایشان آذوقه می‌فرستادند. اگر اینان نبودند سپاهیان فرنگان از گرسنگی هلاک شده بودند خصوصا آن‌که در فصل زمستان دریا طوفانی شد و کشتی‌هایشان از ساحل بریدند.

چون زمستان در رسید فرنگان چنان‌که عادتشان بود با کشتی‌های خود به صور رفتند. آنان زمستان‌ها را در صور می‌گذرانیدند. چون ایشان دور شدند راهی از دریا به عکا باز شد مردم عکا نزد صلاح الدین کس فرستادند و از ستمی که بر آنان رفته بود شکایت کردند. امیر حسام‌الدین ابوالهیجای سمین حاکم عکا بود. از آن همه درنگ ملامت بار و جنگهای پی‌درپی به صلاح‌الدین شکایت کرد. صلاح‌الدین به جای او و یارانش نایب

دیگر را با گروهی دیگر به عکا فرستاد و برادر خود الملک‌العادل را مأمور انجام این مهم نمود. الملک‌العادل به کنار دریا آمد و در دامنهٔ کوه حیفا قرار گرفت و کشتی‌ها و زورق‌ها را گرد آورد و دسته دسته سپاهیان را به عکا می‌فرستاد. چون دسته‌یی از سپاهیان تازه نفس داخل می‌شد دسته‌یی از مدافعان پیشین از شهر بیرون می‌آمد. به جای شصت امیر که در عکا بودند، بیست امیر وارد عکا شد. نایبان صلاح‌الدین در بسیج سپاهیان به عکا، اهمال کردند. و شمار آنان که از عکا خارج شدند از آنانکه به عکا در آمدند بیشتر بود. کارگزاران خزانهٔ صلاح‌الدین جماعتی از مسیحیان بودند. اینان به هنگامی که سپاهیان برای ثبت نام یا مواجب خود مراجعه می‌کردند، به درشتی سخن می‌گفتند و آنان را می‌رنجانیدند. بدین سبب جمع کثیری از ایشان پراکنده شدند و مدافعان عکا روی به ضعف نهادند. چون زمستان سپری شد کشتی‌های فرنگان بیامد و بار دیگر راه عکا بسته و اخبار آن بریده شد. از امرایی که وارد عکا شدند یکی سیف‌الدین علی‌بن احمدالمشطوب بود و یکی عزالدین ارسلان سرکردهٔ غلامان اسدالدین شیرکوه و دیگر پسر چاولی. ورود اینان به عکا در آغاز سال ۵۸۷ صورت گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات زین‌الدین یوسف صاحب اربل و امارت برادرش کوکبری

زین‌الدین یوسف‌بن زین‌الدین علی به اطاعت صلاح‌الدین در آمد. چنان‌که گفتیم، در ایام پدرش، اربل از آن او بود و حران و رها از آن برادرش مظفرالدین کوکبری زین‌الدین یوسف در غزوات صلاح‌الدین با او بود و در عکا نیز حضور یافت و بیمار شد و در ماه رمضان سال ۵۸۴ در گذشت. پس از مرگ او، برادرش مظفرالدین جمعی از امرای او از جمله بلداجی[1] را دستگیر کرد و نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و از او خواست اربل را به او دهد و حران و رها را بستاند. صلاح‌الدین نیز چنین کرد و اربل را به اقطاع او داد و شهرزور و اعمال آن و دربند قرابلی[2] و بنی قفچاق[3] را به آن بیفزود.

چون زین‌الدین یوسف بمرد مردم اربل با مجاهدالدین قایماز صاحب موصل مکاتبه کردند زیرا دل با او داشتند، و این به هنگامی بود که عزالدین مسعود او را حبس کرده و از حبس آزاد کرده بود و او را از سوی خود نیابت موصل داده بود و یکی از غلامان وی را

---

۱. متن: بلدامیر ۲. متن: عرابلی ۳. متن: هی قفچاق

به جاسوسی گماشته بود، تا هر چه می‌گذرد به او خبر دهد. مردم اربل می‌خواستند که مجاهدالدین بیاید تا اربل را به او دهند مبادا به دست صلاح‌الدین افتد ولی مجاهدالدین از خشمی که با عزالدین داشت این دعوت را نپذیرفت و مظفرالدین بیامد و اربل را بگرفت و کارش در اربل بالاگرفت.

چون مظفرالدین از حران و رها بیرون آمد صلاح‌الدین آن را به برادرزادهٔ خود تقی‌الدین عمربن شاهنشاه داد و آن را بر میافارقین در دیاربکر و حماة و اعمال آن در شام بیفزود. صلاح‌الدین بدین شرط آن بلاد را به او داده بود که در آمد آن صرف امور جنگی با فرنگان شود. تقی‌الدین برفت و آن کارها به سامان آورد.

چون تقی‌الدین به میافارقین رفت او را طمع تصرف بلاد مجاور در سر افتاد و آهنگ حانی[1] از بلاد بکر نمود. سیف‌الدین بکتمر صاحب خلاط با سپاه خود به نبرد او رفت. تقی‌الدین او را منهزم ساخت و بلادش را زیر پی سپرد.

بکتمر، مجدالدین‌بن رشیق[2] وزیر شاه ارمن[3] را دربند کرده بود و در قلعه‌ای در آنجا باز داشته بود. چون در این نبرد منهزم شد به والی آن قلعه نوشت که او را بکشد. این نامه به هنگامی رسیده بود که تقی‌الدین قلعه را ترک کرده بود. چون قلعه را بگرفت. ابن رشیق را آزاد کرد و سپس به خلاط رفت و آن را در محاصره گرفت. مدافعان شهر نیک پایداری کردند چون پیروزی حاصل نکرد به ملازکرد لشکر برد و آنجا را محاصره نمود تا مردم امان خواستند تقی‌الدین برایشان مدتی معین کرد که شهر را تسلیم کنند. قضا را بیمار شد و دو روز پیش از به پایان رسیدن مدت بمرد. پسرش جسد او را به میافارقین برد و در آنجا به خاک سپرد. با مرگ او بکتمر بازگردید و کارش بالاگرفت. والله تعالی اعلم.

•

رسیدن یاری به فرنگان از جانب مغرب

از فرنگان آن سوی دریا، برای همکیشانشان که عکا را محاصره کرده بودند پی‌درپی مدد می‌رسید. نخستین کسی که آمد فلیپ پادشاه فرانسه بود و او به نسب از همه شریف‌تر بود، هر چند که کشوری پهناور نداشت. ابن‌اثیر چنین می‌گوید و مرادش این است که او در این ایام مردی نیرومند بود زیرا در حقیقت، پادشاه فرنگان او بود و از جهت شمار

---

۱. متن: حال ۲. متن: رستق ۳. متن: شاکرین

سپاهیان و بسیاری سازوبرگ بر همه برتری داشت. فلیپ در دوازدهم ربیع‌الاول سال ۵۸۷[1] با کشتی‌هایی عظیم پر از جنگجویان و اسلحه برسید و فرنگانی که عکا را محاصره کرده بودند بسی قویدل شدند.

صلاح‌الدین در این ایام در شَفْرَعَم[2] بود، نزدیک به لشکرگاه فرنگان. هر روز سوار می‌شد و بر ایشان تاخت می‌آورد تا آنان را به خود مشغول دارد و نگذارد به شهر دست‌اندازی نمایند. صلاح‌الدین نزد امیر اسامه فرمانروای بیروت کس فرستاد و از او خواست که چند کشتی و زورق به بندر عکا بفرستد تا فرنگان را از دیگر سو به خود مشغول دارند. او نیز کشتی‌های خود را بفرستاد. کشتی‌های او با پنج کشتی از کشتی‌های پادشاه انگلستان روبرو شد. این کشتی‌ها را پیشاپیش فرستاده بود و خود در جزیرهٔ قبرس مانده بود بدین طمع که آن را در تصرف آورد. مسلمان‌ها آن پنج کشتی را با هر چه در آنها بود به غنیمت بردند. فرمان حسام‌الدین به دیگر حکام و نواب او نیز برسید. آنان نیز کشتی‌هایی به سواحل عکا روانه داشتند چنان‌که آن سواحل پر از کشتی شد. فرنگان منجنیق‌ها نصب کردند و در چهارم جمادی‌الاولی جنگ آغاز کردند. صلاح‌الدین به لشکرگاه خود که نزدیک فرنگان بود آمد تا از شدت حملهٔ فرنگان به شهر بکاهد. چون پادشاه انگلستان از جزیرهٔ قبرس فراغت یافت و آنجا را تصرف کرد پادشاهش را عزل کرد و با بیست و پنج کشتی پر از مردان و اموال و اسلحه در نیمهٔ رجب به عکا رسید. او در میان راه به چند کشتی از مسلمانان رسید که با هفتصد جنگجو از بیروت به عکا می‌رفت. جنگ آغاز شد. مسلمانان از پیروزی مأیوس شدند. فرمانده ایشان مردی بود به نام یعقوب‌الحلبی و معروف به غلام ابن شقتین. از بیم افتادن کشتی یا اموال و مردانش به دست فرنگان آن را آتش زد و غرقش کرد.

آنگاه فرنگان با دبابه‌ها و قوچ سرهای قلعه کوب به بارو نزدیک شدند مسلمانان برخی را آتش زدند و برخی را گرفتند. فرنگان دیواره‌هایی از خاک ساختند و از پس آنها به نبرد خود ادامه دادند بدین‌گونه از آسیب مسلمانان در امان ماندند و از آن سو کار بر مردم عکا سخت شد.

---

۱. متن: ۵۸۴ ۲. متن: معمرعمر

استیلای فرنگان بر عکا

چون مسلمانان از محاصرهٔ عکا به تنگنا افتادند. امیر سیف‌الدین علی‌بن احمد هکاری المشطوب که از بزرگترین امرای شهر بود نزد پادشاه فرانسه رفت و از او برای مسلمانان عکا امان خواست که اجازه دهد از شهر بیرون روند. اجابتش ننمود. این امر سبب شد که ساکنان شهر بیشتر در کار خود سست شوند. سپس عزالدین ارسل اسدی و پسر عزالدین چاولی و سنقر ارجانی با جماعتی از ایشان از شهر گریختند و به لشکرگاه مسلمانان پیوستند. این حادثه نیز مسلمانان ساکن عکا را بیشتر از پای در آورد. فرنگان نزد صلاح‌الدین پیام فرستادند که عکا را تسلیم کند. صلاح‌الدین اجابت کرد ولی بدان شرط که مردم شهر را امان دهند و او در عوض به تعداد مردم شهر از اسیرانشان آزاد کند و آن صلیب که در بیت‌المقدس گرفته‌اند بازپس دهد ولی فرنگان حاضر به سازش نشدند. صلاح‌الدین چون چنان دید به مسلمانان عکا پیام داد که همه یکباره از شهر خارج شوند و به صورت تن واحد بر دشمن حمله برند و دل بر مرگ سپارند تا او با لشکر خود از این‌سو بتازد شاید راه خلاصی یافته شود ولی این امر صورت تحقق نیافت. روز دیگر فرنگان به شهر حمله آوردند. مسلمانان بر بارو آمدند و علم‌های خویش به جنبش در آوردند و این نشان آن بود که از حفظ شهر عاجزند. مشطوب چون وضع را چنین دید و دید که از صلاح‌الدین کاری ساخته نیست خود نزد فرنگان کس فرستاد و از ایشان امان خواست که در عوض، دویست هزار دینار تسلیم کند و پانصد اسیر آزاد نماید و صلیب را نیز به آنان باز گرداند و به مرکیس فرمانروای صور هم چهارده هزار دینار تسلیم کند. فرنگان اجابت کردند و برای پرداخت مال و آزاد کردن اسیران دو ماه مدت معین کردند. چون معاهده بسته شد فرنگان به صورتی صلح‌آمیز به شهر داخل شدند ولی غدر کردند و مردم را به زندان افگندند و اموالشان را زیر نظر گرفتند و به صلاح‌الدین پیام دادند که اسیران را آزاد کند و صلیب را بفرستد تا گروگان‌ها آزاد شوند.

صلاح‌الدین را به سبب هزینه‌های لشکرکشی به چنان مالی دسترس نبود. پس به جمع آوری مال پرداخت. صد هزار دینار گرد آورد. چون آن مال گرد آمد صلاح‌الدین نزد ایشان پیام فرستاد که باید داویه سوگند خورند و ضمانت کنند که غدر و مکری در کار نخواهد بود. آنان که به ملوک خویش اعتماد نداشتند از سوگند و ضمانت سرباز زدند. پادشاهانشان گفتند هرگاه شما مال و اسیران و صلیب را تسلیم کردید و برای ادای باقی

اموال گروگان‌هایی دادید ما یاران شما را از اسارت آزاد خواهیم کرد. صلاح‌الدین خواست که داویه ضمانت کنند و سوگند بخورند که غدری را در کار نخواهد بود ولی ایشان بار دیگر از سوگند و ضمانت خودداری کردند و گفتند شما صد هزار دینار و اسیران و صلیب را بفرستید ما از اسیران هر کس راکه خواستیم آزاد می‌کنیم و هر کس را که خواستیم در بند نگه می‌داریم تا باقی مال برسد. مسلمانان از مکر و غدر ایشان آگاه شدند؛ زیرا فرنگان می‌خواستند مردم بی چیز و بی اهمیت را آزاد کنند و اعیان را نگه دارند و تا فدیه بستانند و رها سازند. صلاح‌الدین نپذیرفت.

در اواخر ماه رجب فرنگان در خارج شهر گرد آمدند. مسلمانان حمله‌ای سخت کردند و آنان را از جای خود واپس راندند ولی فرنگان مسلمانانی را که با خود بیرون آورده بودند همه را به قتل رسانیدند. سپس همهٔ فقرا را کشتند و اعیان را زنده نگه داشتند تا با گرفتن مالی بر جانشان ببخشایند. چون صلاح‌الدین چنان دید آن مال را خود تصرف کرد و اسیران و صلیب را به دمشق فرستاد. والله تعالی اعلم.

ویران کردن صلاح‌الدین عسقلان را

چون فرنگان بر عکا مستولی شدند مرکیس صاحب صور از پادشاه انگلستان به وحشت افتاد و دریافت که قصد آن دارد که او را فرو گیرد. از این‌رو او را رها کرده به صور رفت.

در آغاز ماه شعبان سال ۵۸۷ فرنگان آهنگ عسقلان کردند و همچنان از ساحل بی آنکه از آن دور شوند به عسقلان رفتند.

صلاح‌الدین فرزند خود الملک‌الافضل علی و سیف‌الدین ایاز کوش و عزالدین جوردیک را از پی ایشان فرستاد تا همچنان بر آنان بتازند و از هر ناحیه دستبرد زنند و آنان جمع کثیری را کشتند یا به اسارت گرفتند.

الملک‌الافضل علی نزد پدر کس فرستاد و از او یاری طلبید ولی صلاح‌الدین چنان سپاهیانی را که در جنگ را بسیجیده باشند در اختیار نداشت.

پادشاه انگلستان خود را به دنبال لشکر رسانید و به حمایت از آن پرداخت تا به یافا رسید و در آنجا اقامت گزیدند و مسلمانان در روبروی ایشان بودند.

برای فرنگان هرچه نیاز می‌داشتند از عکا می‌رسید و آنان راهی قیساریه شدند و مسلمانان همچنان در پی ایشان بودند و به هر که دست می‌یافتند می‌گرفتند یا می‌کشتند.

چون فرنگان در نزدیکی قیساریه توقف کردند، مسلمانان برسیدند و جنگ در پیوستند و جمعی را کشتند و چون شب فرارسید و فرنگان بیاسودند بار دیگر فرنگان حمله آوردند و گروهی را کشتند و گروهی را به اسارت گرفتند.

فرنگان به جانب ارسوف راندند. مسلمانان پیشاپیش خود را به ارسوف رسانیدند. راه باریک بود و امکان آن نبود که همعنان با ایشان اسب بتازند. در آنجا به انتظار نشستند. چون برسیدند چنان حمله کردند که راهی جز امواج دریا برای فرنگان باقی نماند؛ ولی فرنگان دل بر هلاک نهاده، بر مسلمین تاختند و ایشان را منهزم ساختند و بازپس ماندگان را از دم تیغ گذرانیدند و خود را به قلب سپاه رسانیدند و صلاح‌الدین در قلب جای داشت. مسلمانان به بیشه‌ای انبوه رسیدند و خود را درون آن پنهان کردند. فرنگان که پنداشته بودند دامی بر ایشان تعبیه شده از همانجا بازگشتند. مسلمانان نیز از آن تنگنا بیرون آمدند. فرنگان به یافا رفتند و چون کسی از مسلمانان در آنجا نیافتند به تصرفش درآوردند.

صلاح‌الدین از آنجا که به هزیمت رفت به رمله افتاد و بقایای سپاه و بنهٔ خود را گرد آورد.

[صلاح‌الدین با یاران خود به مشورت نشست که دربارهٔ عسقلان چه تصمیمی بگیرد همه به خراب کردن آن اشارت کردند و گفتند چون فرنگان به عسقلان آیند و ما با آنان روبرو شویم آنان با ما خواهند جنگید تا ما را از آنجا برانند و خود فرود آیند. چون چنین شود ما با سرنوشتی که در عکا داشتیم دچار شویم زیرا آنان با گرفتن عکا از حیث صلاح و دیگر سازوبرگ نیرومندتر شده‌اند و ما ناتوانتر گشته‌ایم. صلاح‌الدین به ویران شدن عسقلان رضا نمی‌داد و سپاهیان خود را فرا خواند که به عسقلان روند و آن را از تعرض فرنگان حفظ نمایند. آنان گفتند اگر خواستار حفظ عسقلان هستی باید یا خود یا یکی از پسران بزرگت با ما به شهر درآید زیرا ما می‌ترسیم که به ما در عسقلان آن رسد که در عکا رسید.][1] چون صلاح‌الدین چنان دید برادر خود الملک‌العادل ابوبکر را در برابر لشکر فرنگان قرار داد و خود به عسقلان رفت و نوزدهم شعبان سال ۵۸۷ شهر را بکلی ویران کرد و سنگ‌های آن در دریا افگند و نشان آن از روی زمین محو کرد. در این ویرانی آن‌قدر از اموال و ذخایر مردم تلف شد که در حساب نمی‌گنجید. چون خبر ویرانی

---

۱. میان دو قلاب در متن آشفته بود از ابن‌اثیر تکمیل شد (وقایع سال ۵۷۸)

عسقلان به فرنگان رسید در یافا ماندند.

مرکس نزد پادشاه انگلتره (انگلستان) کس فرستاد و او را بدان سبب که صلاح‌الدین را از ویران کردن عسقلان باز نداشته است ملامت نمود.

صلاح‌الدین در روز دوم رمضان به رمله لشکر برد و باروی آن را ویران کرد و از آنجا به سبب شدت باران و سرما راهی بیت‌المقدس شد تا در استحکام بارو و گردآوری اسلحه جهت دفاع از شهر نظارت نماید و اجازت فرمود که سپاهیان برای آسودن به شهرهای خود روند و خود در هشتم رمضان به خیمه‌های خویش بازگردید.

فرنگان در یافا ماندند و به تعمیر خرابی‌ها پرداختند. صلاح‌الدین در سیزدهم رمضان راهی نطرون شد تا در آنجا خیمه زند. رسولان میان پادشاه انگلتره (انگلستان) و الملک‌العادل ابوبکربن ایوب آمد و شدگرفتند و قرار بر آن شد که پادشاه خواهر خود را به او دهد و قدس و بلاد ساحل از آن العادل باشد و عکا وبلاد فرنگان در ساحل تاکشور ایشان در آن سوی رود از آن خواهر پادشاه باشد. البته به شرطی که داویه راضی باشند.

صلاح‌الدین این پیشنهاد را بپذیرفت ولی کشیشان و راهبان خواهر پادشاه انگلیس را از این ازدواج منع کردند. بنابراین کار به پایان نیامد. در واقع پادشاه انگلیس نیز قصد خدعه داشت.

آنگاه فرنگان قصد بیت‌المقدس کردند و در سوم ذوالقعده از یافا به رمله رفتند. صلاح‌الدین به بیت‌المقدس رفت. سپاهیان مصر با ابوالهیجاء سمین به آنجا آمدند. مسلمانان با آمدن آنان قویدل شدند. در سوم ذوالحجه فرنگان به نطرون رفتند و مسلمانان در روبروی ایشان موضع داشتند. میانشان چند بار نبردهایی درگرفت که در یکی از آنها بیش از پنجاه تن از جنگجویان فرنگان اسیر شدند. صلاح‌الدین به تعمیر باروی قدس همت گماشت. هر شکافی را پر کرد و آن مکانی راکه از آنجا شهر را تصرف کرده بود نیک در ضبط آورد و فرمود تا در خارج فصیل خندقی کنند و هر ناحیه را به یکی از فرزندان و اصحاب خود سپرد. چون برای ساختن بارو سنگ کم آمد. صلاح‌الدین خود سوار شد و از جای‌های دور سنگ بار کرد و آورد. دیگر سپاهیان به او اقتدا کردند.

آنگاه فرنگانی که در نطرون بودند در تنگنا افتادند. مسلمانان راه آذوقه برایشان بستند. پادشاه انگلیس خواست تا نقشهٔ بیت‌المقدس را برای او بکشند تا در کیفیت

محاصرهٔ آن بنگرد. نقشه را برای او کشیدند. دید که اطراف آن را دره‌ای فرا گرفته است. تنها از جانب شمال راه هست و آن دره عمیق و صعب‌العبور بود. پادشاه گفت: محاصرهٔ آن برای ما مقدور نیست: زیرا اگر ما طرفی را که شهر قرار دارد محاصره کنیم دیگر جوانب آزاد باقی می‌ماند. و اگر لشکر خود را دو قسمت کنیم و یک قسمت را در جانب وادی مستقر گردانیم و قسمت دیگر را در جانب شهر و صلاح‌الدین یک قسمت را مورد حمله قرار دهد، آن قسمت دیگر را یارای یاری رسانیدن به ایشان نیست؛ زیرا آن قسمت اگر جای خود را ترک گویند، مسلمانان از شهر بیرون آیند و هر چه در لشکرگاهشان هست به غنیمت برند و اگر جمعی را در لشکرگاه به نگهبانی بگذارند و خود به یاری ایشان روند تا آنان از دره بگذرند، صلاح‌الدین کارشان را ساخته باشد. از اینها گذشته حمل علوفه و آذوقه با وجود بسته بودن راه‌ها میسر نخواهد بود. چون سران سپاه سخن پادشاه را شنیدند به صحت آن اذعان کردند و به رمله بازگردیدند، سپس در محرم سال ۵۸۸ به عسقلان رفتند و به عمارت آن کوشیدند. پادشاه انگلیس به یکی از پادگان‌های مسلمانان حمله آورد و جنگی چند رخ داد که از هر دو سو جمعی کشته شدند. صلاح‌الدین گروه‌هایی از لشکر خود را از بیت‌المقدس برای تاراج و قطع آذوقه بر سر فرنگان می‌فرستاد. آنان اموالی به غنیمت می‌گرفتند و بازمی‌گشتند.

کشته شدن مرکیس و نشستن هانری[1] به جای او

صلاح‌الدین نزد سنان سرکردهٔ اسماعیلیه در شام کس فرستاد و از او خواست با گرفتن ده هزار دینار مرکیس و پادشاه انگلیس را بکشد.

اسماعیلیان قتل پادشاه را صلاح خود نمی‌دانستند؛ زیرا اگر او از میان برداشته می‌شد صلاح‌الدین فراغتی می‌یافت و به سر وقت ایشان می‌رفت. ازاین رو دو مرد در جامهٔ راهبان به کشتن مرکیس معین کردند. این دو به صاحب صیدا و ابن بازران صاحب رمله پیوستند و شش ماه نزد آنان ماندند و به عبادت تظاهر می‌کردند تا مرکیس با آنان انس گرفت. روزی اسقف صور مرکیس را به مهمانی دعوت کرد. این دو بناگاه برجستند و او را مجروح کردند. یکی از آن دو بگریخت و در کلیسا پنهان شد. مرکیس را که جراحتی سخت برداشته بود به کلیسا بردند. آن باطنی که به کلیسا گریخته بود بار دیگر حمله کرد

---

۱. متن: کندهری

و او را بکشت. فرنگان قتل او را به پادشاه انگلیس نسبت دادند و گفتند می‌خواهد سراسر سواحل شام را در تصرف خود داشته باشد. چون مرکیس کشته شد رئیس فرنگانی که از آن سوی دریا آمده بودند، یعنی هانری پسر خواهر پادشاه فرانسه و پسر برادر پدری پادشاه انگلیس شهر را گرفت و همان شب با ملکه عروسی کرد و چون پادشاه انگلیس بازگشت عکا و دیگر بلاد را در تصرف آورد و تا سال ۵۹۴ زندگی کرد. تا روزی از بام بیفتاد و بمرد. چون پادشاه انگلیس به بلاد خود بازگردید هانری نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و او را به صلح دعوت کرد و از او خلعت خواست. صلاح‌الدین برای او خلعت فرستاد و او آن خلعت را در عکا بر تن پوشید. والله تعالی اعلم.

حرکت فرنگان به قدس

چون صلاح‌الدین به قدس رفت خبر یافت که تقی‌الدین عمر پسر برادرش شاهنشاه درگذشته و پسرش ناصرالدین محمد بر بلاد جزیره مستولی شده است. قلمرو او حران و رها و سمیساط و میافارقین و حانی[1] بود. او نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و از او خواست که آن اعمال را در دست وی باقی گذارد و افزون بر آن متصرفات پدرش در شام را نیز به او دهد. صلاح‌الدین صلاح ندید که بلادی آنچنان را به دست کودکی نو رسیده بسپارد. الملک‌الافضل علی‌بن صلاح‌الدین، از پدر خواست که اعمال تقی‌الدین را به او دهد و دمشق را از او بستاند صلاح‌الدین بپذیرفت و فرمان داد که بر سر اعمال خود رود. صلاح‌الدین به ملوک بلاد شرقی در موصل و سنجار و جزیره و اربل، نامه نوشت که به یاری پسرش الملک‌الافضل علی سپاه فرستند. چون ناصرالدین چنان دید نزد الملک‌العادل ابوبکربن ایوب رسول فرستاد و او را نزد صلاح‌الدین شفیع ساخت که کرم کرده فقط متصرفات پدرش تقی‌الدین را در شام در دست او گذارد و بلاد جزیره را از او بگیرد. صلاح‌الدین بپذیرفت و آن بلاد را به برادر خود الملک‌العادل اقطاع داد و او را فرستاد که آن بلاد را در ضبط آورد و الملک‌الافضل را از آنجا بازگرداند الملک‌العادل با الملک‌الافضل در حلب دیدار کرد و او را بازگردانید و از فرات گذشت و بلادی را که در دست ناصرالدین بود بستد و از جانب خود بر آنها عمالی گماشت و او را با لشکریانی که در جزیره مقام داشتند با خود نزد صلاح‌الدین آورد.

---

۱. متن: ارجان

چون فرنگان دریافتند که صلاح‌الدین پسرش افضل و برادرش عادل را به جزیره فرستاده و لشکرش را با آن دو روانه داشته و اینک در قدس خود با جمعی از خواصش باقی مانده است طمع در تصرف قدس کردند و بر لشکر مصر که روانهٔ قدس بود و سلیمان برادر مادری الملک‌العادل بر آن فرمان می‌راند حمله کردند و در نواحی خلیل او را گرفتند و کشتند و اموالش به غارت بردند و جز اندکی که به کوه خلیل گریخته بودند کسی از آن لشکر باقی نماند. سپس فرنگان به داروم رفتند و ویرانش کردند و در نهم ماه جمادی‌الاولای ۵۸۸ به سوی قدس راندند و در بیت نوبه[1] در دو فرسنگی آن فرود آمدند. صلاح‌الدین بسیج نبرد کرد و برج‌های شهر را هر یک به یکی از امرای خود سپرد و گروه‌هایی از لشکر را پی‌درپی به جنگ فرنگان فرستاد و آنان دلیری‌ها نمودند تا فرنگان بازپس نشستند و به یافا رفتند و هر چه علوفه و آذوقه گرد آورده بودند نصیب مسلمانان شد.

در این احوال فرنگان خبر یافتند که لشکرهای شرق که با الملک‌العادل و الملک‌الافضل بودند به دمشق باز گشته‌اند. ایشان نیز به عکا بازگشتند و چنان نمودند که به محاصرهٔ بیروت می‌روند. صلاح‌الدین پسر خود الملک‌الافضل را فرستاد که براه بر آنان ببندد. او تا مرج‌العیون پیش رفت ولی فرنگان بیرون نیامدند.

در خلال این احوال لشکرهایی از حلب و دیگر جای‌ها بیامدند. صلاح‌الدین به یافا رفت و آنجا را محاصره کرد و به جنگ بستد. این واقعه در دهم ماه رجب همان سال واقع شد. صلاح‌الدین باقی آن روز را به محاصرهٔ قلعه پرداخت. فتح قلعه نزدیک بود. فرنگان که منتظر فرا رسیدن مدد از جانب عکا بودند بدین بهانه که امان خواهند مسلمانان را تا روز دیگر سرگرم کردند. مسلمانان نیز پذیرفتند که آنان را امان دهند. شب هنگام پادشاه انگلیس بیامد و از پی او یاری‌های مردم عکا نیز برسید. روز دیگر خواستار نبرد شدند ولی از مسلمانان کس قدم پیش ننهاد. پادشاه خود به میان دو صف آمد و طعام خواست و به خوردن نشست صلاح‌الدین فرمان حمله داد در این هنگام یکی از امرایش به نام جناح که برادر زین‌الدین علی‌بن احمدالمشطوب بود پیش آمد و گفت: این چگونه است که جنگ با ماست و غنایم نصیب ممالیک تو می‌شود؟ صلاح‌الدین را این سخن گران آمد و از نبرد با فرنگان به خیمه‌های خود بازگشت و درنگ کرد تا پسرش افضل و برادرش

---

۱. متن: فرجه

عادل برسیدند. پس به رمله رفت و منتظر نشست تا بنگرد که کار او با فرنگان به کجا می‌کشد. فرنگان همچنان در یافا بودند. والله تعالی اعلم.

صلح میان صلاح‌الدین و فرنگان و رفتن پادشاه انگلیس به بلاد خود

مدت درازی بود که پادشاه انگلیس از کشور خود دور افتاده بود. او دیگر از تصرف بلاد ساحلی مأیوس شده بود. زیرا مسلمانان بر آن مستولی شده بودند. پس نزد صلاح‌الدین کس فرستاد و خواستار صلح شد. صلاح‌الدین پنداشت که این خدعه‌ای بیش نیست از این‌رو پاسخی نداد و همچنان خواستار جنگ بود. پادشاه انگلیس به صلح اصرار می‌ورزید. آن‌سان که صلاح‌الدین صدق گفتار او را باور کرد. پادشاه از امارت عسقلان دست برداشت و از غزه و داروم و رمله صرف نظر کرد و نزد الملک‌العادل ابوبکربن ایوب رسول فرستاد تا در این امر میانجی گردد. او صلاح‌الدین و امیرانش را اشارت کرد که این صلح را بپذیرد. زیرا سپاهیان از طول جنگ‌ها ملول شده بودند و به سبب هزینهٔ بسیار خزانه خالی شده بود. و بسیاری از چارپایان هلاک شده بودند و سلاح‌ها فرسوده شده بود. همچنین گفتند که پادشاه انگلیس می‌خواهد صلح برقرار شود تا پیش از رسیدن زمستان به بلاد خود بازگردد. اگر درخواست او اجابت نشود و به سبب فرا رسیدن زمستان سفر دریا میسر نگردد ما نیز مجبوریم که تا سال دیگر در اینجا بمانیم. چون صلاح‌الدین به صحت این رأی یقین کرد به صلح تن در داد و در بیستم شعبان سال ۵۸۸ به مدت چهل و چهار ماه با رسولان فرنگان پیمان صلح بست و بر آن سوگند خوردند و صلاح‌الدین به ایشان اجازت داد که به زیارت قدس آیند.

پادشاه انگلیس از راه دریا به دیار خود بازگشت و هانری که بعد از مرکیس فرمانروایی صور یافته بود بر فرنگان سواحل شام پادشاهی یافت و با ملکه که پیش از این صاحب آن نواحی بود ازدواج کرد. صلاح‌الدین به قدس رفت و باروهای شهر را اصلاح کرد و کنیسهٔ صهیون را به درون بارو آورد و حال آنکه پیش از این خارج از بارو بود و مدرسه‌ها و رباط‌ها و بیمارستان پی افگند و برای آنها موقوفات ترتیب داد. آنگاه آهنگ حج نمود ولی موانعی پیش آمد که او را از حج منصرف کرد. صلاح‌الدین در پنجم ماه شوال به دمشق رفت و امیر جوردیک از موالی نورالدین را در قدس به نیابت خویش نهاد. صلاح‌الدین چون از قدس به دمشق می‌رفت راه خود را از ثغور مسلمانان انداخت

و نابلس و طبریه و صفد و تبنین و بیروت را دیدار کرد. چون به بیروت رسید فرمانروای انطاکیه و طرابلس و اعمان آن بیامد و نسبت به او اظهار فرمانبرداری کرد و بازگشت. صلاح‌الدین در بیست و پنجم شوال به دمشق بازگردید. مردم از آمدن او مسرور شدند و دشمن ناتوان گردید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات صلاح‌الدین و حال پسرش و برادرش بعد از او

چون صلاح‌الدین به دمشق رسید به سبب شکستی که در سپاه فرنگان افتاده بود و به سبب پیمان صلح با آنها خاطرش از آن بابت آسوده شد و قدری بیاسود. سپس بار دیگر عزم جنگ کرد و با پسرش الافضل و برادرش العادل به مشاورت پرداخت که لشکر به کدام سو کشد. الملک‌العادل اشارت به خلاط کرد زیرا او را وعده داده بود که اگر خلاط را بگیرد آن را به وی اقطاع خواهد داد. پسرش الافضل اشارت به بلاد روم یعنی متصرفات خاندان قلیچ ارسلان نمود؛ زیرا تصرف آن آسان می‌نمود. از سوی دیگر بر سر راه فرنگانی بودند که می‌خواستند به شام تعرض کنند.

صلاح‌الدین برادر خود العادل را گفت: تو با یکی از فرزندان من و پاره‌ای سپاه به خلاط رو. من نیز به بلاد روم می‌روم. چون از کار آنجا بپرداختم به شما می‌پیوندم، آنگاه همه به آذربایجان و سپس به بلاد عجم می‌رویم.

صلاح‌الدین برادر را اجازت داد که به کرک رود ـ کرک اقطاع او بود ـ تا نیروی خویش بسیج کند و به خلاط رود. چون الملک‌العادل به کرک رفت، صلاح‌الدین بیمار شد در در ماه صفر سال ۵۸۹ پس از بیست و پنج سال که از تصرف مصر به دست او گذشته بود، وفات کرد. رحمةالله تعالی.

پسرش الملک‌الافضل نورالدین علی با او در دمشق بود و همهٔ لشکر نزد او بود. الافضل دمشق و ساحل و بعلبک و صرخد و بُصری و هونین[1] و همهٔ اعمال داروم را تصرف کرد. پسر دیگرش الملک‌العزیز عثمان در مصر بود. او نیز بر مصر چیره شد. پسر سومش الملک‌الظاهر غازی فرمانروای حلب بود. او نیز بر حلب و اعمال آن چون حارم و تل باشر و عزاز و برزیه و درب ساک و غیر آن غلبه یافت. محمودبن تقی‌الدین عمر در حماة بود. او به اطاعت الملک‌الظاهر غازی در آمد و همراه او شد. شیرکوه‌بن محمدبن

---

۱. متن: شوش

شیرکوه نیز در حمص بود. او نیز اطاعت الملک‌الظاهر را پذیرا شد. علاوه بر حماة سلمیه و معره و منبج از آن محمدبن تقی‌الدین بود و علاوه بر حمص رحبه و تدمر از آن شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه. بهرامشاه‌بن فرخشاه‌بن شاهنشاه ملقب به الامجد در بعلبک بود. الظافربن صلاح‌الدین با برادرش الافضل در بصری بود و سابق‌الدین عثمان‌بن الدایه در شیزر بود. الملک‌العادل ابوبکربن ایوب، در کرک و شوبک بود.

چون خبر وفات صلاح‌الدین به الملک‌العادل رسید در کرک ماند. الملک‌الافضل او را به دمشق فراخواند و او اجابت نکرد. او نیز بار دیگر پیام داد و او را از پسرش الملک‌العزیز فرمانروای مصر و از اتابک عزالدین صاحب موصل بترسانید و گفت عزالدین آهنگ بلاد جزیره دارد و وعده داد که در برابر او یاریش خواهد کرد. آنگاه رسولی که از سوی الملک‌الافضل آمده بود او را گفت که اگر نزد الملک‌الافضل به دمشق روی با تو می‌آیم و اگر نیایی نزد الملک‌العزیز می‌روم و به آنچه او اختیار کند با او پیمان می‌بندم.

با این سخن الملک‌العادل بیمناک شدند و نزد الافضل به دمشق رفت. الافضل او را به اکرام در آورد و آذوقه و سلاح و لشکر داد تا برود و اتابک عزالدین صاحب موصل را از بلاد جزیره براند.

الملک‌الافضل به فرمانروای حمص و فرمانروای حماة نیز نوشت و از آنان خواست که لشکرهایی همراه الملک‌العادل کنند. العادل با سپاه از فرات گذشت و در نواحی رها اقامت گزید. عزالدین مسعودبن مودود صاحب موصل را چون خبر وفات صلاح‌الدین رسید، عزم آن کرد که لشکر به بلاد جزیره و حران و رها و دیگر متصرفات الملک‌العادل کشد و آنها را بازپس گیرد. ولی مجاهدالدین قایماز که اتابک دولت او بود او را عیب می‌کرد و ملامت می‌نمود و از روابط دوستانه میان الملک‌العادل و برادرزاده‌اش سخن می‌گفت. در این احوال خبر رسید که الملک‌العادل در حران است. سپس نامه رسید که الملک‌الافضل بعد از پدرش صلاح‌الدین به حکومت رسیده است و مردم همه سر بر فرمان او نهاده‌اند. عزالدین به ملوک اطراف چون صاحب سنجار و صاحب ماردین نامه نوشت و از آنان یاری خواست. برادرش از نصیبین نزد او آمد و همراه او روانهٔ رها گردید. عزالدین مسعود در راه بیمار شد و به موصل بازگردید و در اول رجب سال ۵۸۹ درگذشت و الملک‌العادل بر قلمرو خود در بلاد جزیره بی هیچ معارضی بماند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حرکت الملک‌العزیز از مصر و محاصره کردن او الملک‌الافضل را در دمشق و تقسیم کردن آن دو ولایات را میان خود

الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین در مصر استقرار یافت. موالی پدرش از برادرش الملک‌الافضل علی رویگردان بود. رؤسای این موالی در این ایام فخرالدین ایاز چرکس[1] و قراجا بودند. اینان همواره او را از برادرش الافضل می‌ترسانیدند و می‌گفتند که کردان و ممالیک اسدی که در سپاه مصرند دل با الافضل دارند و می‌ترسیم که عاقبت تو را براندازند. مصلحت این است که لشکر ببری و دمشق را بستانی.

ازاین‌رو در سال ۵۹۰ الملک‌العزیز به قصد گرفتن دمشق، لشکر در حرکت آورد. المک‌الافضل در اعمال جزیره بود. خود نزد عمش الملک‌العادل ابوبکر رفت و او را بیاورد. الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین صاحب حلب و ناصرالدین محمدبن تقی‌الدین عمربن شاهنشاه صاحب حماة و شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه صاحب حمص و عساکر موصل گرد آمدند و به یاری او به دمشق رفتند. الملک‌العزیز را در عزم فتوری پدید آمد و پس از گفتگوهایی درکار صلح بر آن قرار گرفت که قدس و اعمال فلسطین از آن الملک‌العزیز عثمان باشد و جبله و لاذقیه از آن الملک‌الظاهر صاحب حلب و دمشق و طبریه و غور نیز در دست الملک‌الافضل علی باقی بماند و نیز مقرر شد که العادل در مصر بماند و امور دولت را بگرداند زیرا مصر پیش از این اقطاع او بود. بدین قرار صلح برقرار شد و العزیز به مصر بازگردید و دیگران نیز به بلاد خود رفتند. والله تعالی اعلم.

محاصرهٔ العزیز بار دیگر دمشق را و به هزیمت رفتن او

چون الملک‌العزیز به مصر بازگردید، موالی صلاح‌الدین بار دیگر او را به جنگ با برادرش برانگیختند. او نیز در سال ۵۹۱ لشکر ببرد و دمشق را محاصره کرد.

الملک‌الافضل علی از دمشق به نزد عم خود الملک‌العادل رفت و با او در قلعهٔ جعبر دیدار کرد. سپس نزد برادرش الملک‌الظاهر غازی به حلب شد و از آن دو یاری خواست. چون به دمشق آمد، دید که عمش الملک‌العادل پیش از او وارد دمشق شده. آنگاه چنان نهادند که مصر از آن الملک‌الافضل علی باشد و دمشق از آن الملک‌العادل.

الملک‌العزیز عثمان تا نزدیکی دمشق پیش آمد. کردان و موالی شیرکوه با او دل بد

---

۱. متن: جهارکس

داشتند و به الافضل گرایش داشتند. سردار ابن مخالفان سیف‌الدین ایاز کوش، از ممالیک و ابوالهیجا السمین بود از کردان. اینان به الافضل نهانی پیام دادند که اگر به نبرد العزیز بیرون آید آنان به هزیمت خواهند رفت. چون الافضل با برادر روبرو شد آن دو به هزیمت شدند و العزیز نیز به هزیمت رفته به مصر بازگردید.

الملک‌الافضل عم خود الملک‌العادل را به قدس فرستاد و آن را از نایب العزیز بستد و از پی او به مصر راند. همه سپاهیان گرد الافضل را گرفته بودند. چون الملک‌العادل چنان دید به شک افتاد که مبادا چون به مصر رسیدند به عهد خود وفا نکنند و دست او به دمشق نرسد. این بود که در نهان به الملک‌العزیز پیام داد که پایداری کند و گروهی از لشکر خود را به نگهبانی شهر بلبیس گذارد و به عهده گرفت که الملک‌الافضل و دیگران را از نبرد با آنان باز خواهد داشت. الملک‌العزیز عثمان، فخرالدین ایاز چرکس را به جمعی از موالی پدر آنجا نهاد. الافضل آهنگ نبرد با آنان کرد. العادل او را منع کرد. خواست به مصر حرکت کند نیز او را منع نمود و گفت: اگر مصر را به جنگ بگیری بر شکوه و هیبت مصر لطمه خواهد خورد و دشمنان در آن طمع خواهند کرد. بهتر آن است که درنگی کنی تا بنگریم تا کار به کجا خواهد کشید. آنگاه الملک‌العزیز را واداشت که قاضی الفاضل را نزد الافضل فرستد، زیرا به سبب مقامی که در نزد صلاح‌الدین داشت همگان به سخن او گوش می‌دادند. قاضی قدم به میدان نهاد و میان دو برادر عقد صلح منعقدشد. بدین گونه که قدس و فلسطین و طبریه و اردن از آن الملک‌الافضل باشد و اقطاعات که از قدیم در دست الملک‌العادل بوده در دست او باقی بماند و تدبیر کارهای او را در دست داشته باشد بدین قرار سوگند خوردند. الافضل به دمشق بازگردید و العادل در مصر نزد العزیز ماند والله اعلم.

استیلای الملک‌العادل بر دمشق

الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین به استمالت الملک‌العادل ابوبکربن ایوب پرداخت و او را بدین گونه تطمیع کرد که دمشق را از برادرش بستاند و به او تسلیم کند. الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین صاحب حلب، الملک‌الافضل علی‌بن صلاح‌الدین را به سبب دوستی و پیوستگی با عمش الملک‌العادل ملامت می‌کرد و او را تحریض می‌کرد که از او دوری گزیند و در این امر پای می‌فشرد.

العادل و العزیز از مصر بیامدند و دمشق را محاصره کردند و از امرای الافضل ابوغالب الحمصی راکه مورد اعتماد و نواخت او بود با خود یار کردند. او در شب بیست و هفتم رجب سال ۵۹۲ دروازهٔ شرقی دمشق را بگشود و العادل به شهر درآمد. العزیز در میدان اخضر ایستاد. برادرش الافضل نزد او آمد. العادل به سرای شیرکوه فرود آمد. آن دو چون کثرت لشکر الافضل را دیدند با او به مدارا رفتار کردند و او را به قلعه بازگردانیدند و خود در بیرون شهر اقامت گزیدند. افضل هر بامداد و شامگاه نزد ایشان می‌رفت و به گفتگو می‌نشست. چون آن دو نیرو گرفتند او را فرمان دادند که از دمشق بیرون رود و همهٔ اعمال آن و قلعهٔ صرخد به الملک‌العزیز سپارد. العزیز قلعه را تصرف کرد. الملک‌العادل راگفتند که بر زبان العزیز رفته است که دمشق را به الافضل باز خواهد گردانید. پس العادل برفت و او را وادار کرد که شهر را به او تسلیم کند. العزیز شهر را تسلیم او کرد و خود به مصر بازگردید. الافضل نیز به روستایی خارج شهر رفت و چندی بماند، سپس راهی صرخد شد. الملک‌العادل در دمشق ماند. والله سبحانه و تعالی اعلم و بغیبه و احکم.

فتح الملک‌العادل ابوبکربن ایوب یافا را و استیلای فرنگان بر بیروت و محاصره کردن ایشان تبنین را

چون صلاح‌الدین درگذشت و پسرانش پس از او به حکومت رسیدند العزیز با هانری پادشاه فرنگان همان پیمان را که پدرش بسته بود تجدید کرد. امیر اسامه بیروت را به اقطاع داشت. او گاهگاه زورق‌هایی برای دستبرد زدن به فرنگان روانه می‌داشت. فرنگان گاه شکایت او در دمشق به العادل می‌بردند و گاه شکایت به الملک‌العزیز در مصر؛ ولی آنان به شکایت ایشان گوش فرا نمی‌دادند. از این‌رو از پادشاهان خود در آن سوی دریا یاری خواستند. آنان نیز لشکرها به یاریشان روان کردند. بیشتر از آلمان بودند. اینان در عکا فرود آمدند. العادل، عزیز را به یاری طلبید. او نیز با لشکرهای جزیره و موصل بیامد و همه در عین جالوت اجتماع کردند و سراسر رمضان و برخی از شوال سال ۵۹۲ را در آنجا درنگ کردند. سپس به یافا لشکر بردند. نخست یافا را گرفتند و ویران کردند. مدافعان شهر به قلعه پناه بردند. مسلمانان قلعه را محاصره کردند و به جنگ بگشودند و دست به کشتار و تاراج زدند.

فرنگان از عکا به یاری همکیشان آمدند و به قیساریه رسیدند. در آنجا خبر یافتند که یافا به دست مسلمانان افتاده است. سبب بازگشت آنان از عکا این بود که پادشاهشان هانری در عکا از جایی بلند افتاد و هلاک شد و این امر سبب اختلال در کار ایشان گردید.

خبر رسید که فرنگان عزم بیروت دارند. الملک‌العادل رفت تا بیروت را ویران سازد تا از چشم فرنگان بیفتد. نخست بارو را ویران کرد و آهنگ ویران کردن خانه‌ها را نمود که امیراسامه مانع شد و خود نگهداری آن را بر عهده گرفت. با این پیمان الملک‌العادل از بیروت بازگردید و فرنگان در روز عرفه به بیروت درآمدند و امیراسامه از آنجا بگریخت و بیروت به دست ایشان افتاد. الملک‌العادل جمعی از سپاهیان خود را به صیدا فرستاد تا باقیماندهٔ آن شهر را نیز ویران کنند. پیش از این به دست صلاح‌الدین قسمت‌هایی از آن ویران شده بود. لشکریان الملک‌العادل پس از ویران کردن صیدا، در نواحی صور نیز دست به آشوب و ویرانی و قتل و غارت زدند.

مسلمانان در نزدیکی قلعهٔ هونین فرود آمدند. در اواسط محرم الملک‌العادل خبر یافت که فرنگان به حصن تبنین می‌آیند. ایشان در ماه صفر ۵۹۴ در آنجا فرود آمدند. الملک‌العادل لشکری به حمایت آن فرستاد ولی کاری از پیش نبرد. فرنگان باروها را سوراخ کردند. الملک‌العادل از الملک‌العزیز فرمانروای مصر یاری خواست. او با لشکریان خویش بیامد و در ماه ربیع‌الاول همان سال به عسقلان رسید.

مسلمانانی که در تبنین گرفتار آمده بودند، نزد فرنگان کس فرستادند و از آنان امان خواستند و گفتند تبنین را به ایشان تسلیم خواهد کرد. یکی از بزرگانشان گفت که اینان غدر می‌ورزند. از این‌رو بار دیگر مردم تبنین به مقاومت پرداختند تا العزیز به عسقلان رسید. فرنگان از شنیدن این خبر مضطرب شدند زیرا پادشاهی نداشتند و کارها به دست کشیش کنراد[1] از یاران پادشاه آلمان بودو فرمانروایشان زنی بود. این زن زوجهٔ هانری بود. فرنگان نزد پادشاه قبرس کس فرستادند و او را فراخواندند. نام پادشاه قبرس نیز هانری بود، برادر همان پادشاه بود که مسلمانان در حطین اسیرش کرده بودند. چون بیامد ملکهٔ خود را به او به زنی دادند.

چون الملک‌العزیز عثمان از عسقلان به جبل خلیل رفت و بر فرنگان مشرف شد و جنگ را تدارک دید، فرنگان به صور و سپس به عکا بازگشتند. مسلمانان به لجون[2] فرود

---

۱. متن: جنصکیر ۲. متن: البحور

آمدند. امرای الملک‌العزیز سخت در اضطراب افتادند. جماعتی از ایشان چون میمون قصری و قراسنقر و حجاف[1] و ابن‌مشطوب و چند تن دیگر عزم آن کردند که بر العزیز و مدبر دولتش فخرالدین چرکس غدر ورزیده عصیان کنند. چون العزیز چنان دید شتابان به مصر بازگردید. در این هنگام الملک‌العادل با فرنگان صلح کرد و در ماه شعبان همان سال پیمان صلح بسته شد. العادل به دمشق رفت و از آنجا به ماردین رفت و ما در اخبار او خواهیم آورد. والله تعالی اعلم.

وفات طغتکین‌بن ایوب در یمن و حکومت پسرش اسماعیل سپس سلیمان‌بن تقی‌الدین شاهنشاه

گفتیم که سیف‌الاسلام طغتکین‌بن ایوب در سال ۵۷۸ بعد از وفات برادرش شمس‌الدوله توران شاه و اختلاف نواب او در یمن در آن سرزمین امارت یافت و بر آن استیلا جست و در زبید فرود آمد و در آنجا بماند تا در ماه شوال سال ۵۹۳ درگذشت. طغتکین‌بن ایوب مردی بدسیرت و ستمگر بود و به اموال رعیت دست تطاول دراز می‌کرد. چون در یمن کارش بالا گرفت قصد تسخیر مکه نمود.

خلیفه الناصرالدین‌الله به برادر او صلاح‌الدین نوشت که او را از این کار منع کند. صلاح‌الدین نیز او را منع کرد.

چون سیف‌الاسلام طغتکین درگذشت، پسرش الملک‌المعز اسماعیل‌بن طغتکین به جایش نشست. اسماعیل مردی گول و بیخرد بود. چنان‌که مدعی شد که از بنی‌امیه است و دعوی خلافت کرد و جامهٔ سبز پوشید. عمش او را ملامت کرد و توبیخ نمود ولی او نپذیرفت و بر رعیت دست ستم گشود. عاقبت دولتمردانش بر او بشوریدند و کشتندش.

آن‌که او را به قتل رسانید اتابک سنقر از موالی پدرش بود. سنقر برادرش المک‌الناصر، ایوب‌بن طغتکین را در سال ۵۹۸ به جای او نشاند و خود زمام کارها به دست گرفت. پس از چهار سال حکومت، سنقر درگذشت و یکی از امرای ایشان به نام غازی‌بن جبریل به جایش نشست و با مادر الناصر ازدواج کرد. پس الناصر مسموم شده بمرد. عرب‌ها بر غازی‌بن جبریل که می‌پنداشتند که الناصر را زهر داده است بشوریدند و اوضاع یمن همچنان آشفته بود. محمدبن محمدالحمیری بر بلاد حضرموت مستولی

---

۱. متن: حجاب

شد و بر مادر الناصر خودکامگی پیش گرفت و زبید را تسخیر کرد و یکی از خاندان ایوب را فراخواند تا ملک یمن را به او سپارد. در این احوال مردی از بنی ایوب موسوم به سلیمان‌بن تقی‌الدین که چون در سال پیش به هیئت صوفیان به مکه وارد شده بود به صوفی معروف بود، به یمن آمد و به زبید رفت. بقایای ایوبیان از او خواستند که زمام کارشان را بر دست گیرد. او نیز بپذیرفت و مادر الملک‌الناصر را به زنی گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

رفتن الملک‌العادل ابوبکربن ایوب به جزیره و محاصرهٔ او ماردین را

میان نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودود صاحب موصل و قطب‌الدین محمد، فرزند عمش عمادالدین زنگی‌بن مودود صاحب نصیبین و خابور و رقه فتنه افتاد. پیش از این، این اختلاف میان نورالدین و عمادالدین بر سر اختلاف در مرزهای متصرفاتشان پدید آمده بود. نورالدین ارسلان شاه لشکر کشید و نصیبین را از او بستد. قطب‌الدین به حران و رها که در قلمرو الملک‌العادل ابوبکربن ایوب بود پناه برد و از او یاری طلبید. الملک‌العادل در دمشق بود. قطب‌الدین برای آنکه یاری او را جلب کند اموال بسیار هزینه کرد. العادل به حران رفت و نورالدین که در نصیبین راهی موصل شد و چون او به موصل رفت قطب‌الدین نصیبین را تصرف کرد و الملک‌العادل در رمضان سال ۵۹۴ ماردین را محاصره نمود. فرمانروای ماردین حسام‌الدین یولق[1] ارسلان‌بن ایلغازی[2]بن البی‌بن ایلغازی‌بن ارتق بود. او کودک بود و امور دولتش در دست مملوک پدرش نظام یرنقش[3] بود. چون الملک‌العادل ابوبکربن ایوب ماردین را محاصره نمود و محاصره به دراز کشید و ربض تصرف شد، از شهر آذوقه منقطع گردید، ولی سال بعد، از محاصره دست بداشت. ما در اخبار دولت زنگی به آن وقایع اشاره کردیم. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

وفات الملک‌العزیز صاحب مصر و حکومت برادرش الملک‌الافضل

در بیستم محرم سال ۵۹۵ الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب صاحب

---

۱. متن: بولو ۲. متن: ابی‌الغازی ۳. متن: برنقش

مصر درگذشت. چون او بمرد، فخرالدین ایاس چرکس[1] از موالی پدرش که زمام امور دولت او را به دست داشت نزد الملک‌العادل ابوبکربن ایوب کس فرستاد و او را به محاصره فراخواند. الملک‌العادل ماردین را در محاصره داشت.

فخرالدین که از موالی صلاح‌الدین بود با الملک‌الافضل پسر صلاح‌الدین دل بد داشت. ولی موالی صلاح‌الدین و اسدالدین شیرکوه و کردان دل با افضل داشتند. چون فخرالدین چرکس آنان را گرد آورد تا در امر حکومت رای بزند، خود گفت پسر الملک‌العزیز را به جای پدر می‌نشانیم. سیف‌الدین ایازکوش مقدم موالی شیرکوه گفت: این کودک را پسندیده نیست به حکومت نشانیم مگر آنکه یکی از پسران صلاح‌الدین کفالت او را به عهده گیرد؛ زیرا فرماندهی لشکر خود صنعتی است. پس همگان رای به الملک‌الافضل علی‌بن صلاح‌الدین دادند. سپس نزد قاضی‌الفاضل رفتند. او نیز به الافضل اشارت کرد. ایازکوش او را از صرخد به مصر فراخواند. و او در اواخر سال به مصر وارد شد.

در همان حال که الافضل به مصر می‌آمد در راه او را خبر دادند که قدس سر بر فرمان وی نهاده است. چون در پنجم ربیع‌الاول به بلبیس رسید، امرای مصر و برادرش الملک‌المؤید مسعود به دیدارش شتافتند. برادرش الملک‌المؤید برای او طعامی ترتیب داده بود و فخرالدین چرکس مدبر دولت العزیز نیز طعامی و چون خوردن از طعام برادر را مقدم داشت فخرالدین پنداشت که این کار بدان سبب است که با او دل بد دارد. پس نزد او آمد و اجازت خواست که برای دفع فتنه‌ای که میان دو طایفه از عرب افتاده است، عزیمت کند. الافضل نیز اجازت داد. فخرالدین به قدس رفت و آنجا را تصرف کرد. جماعتی از موالی صلاح‌الدین از جمله قراجا زره‌کش[2] و قراسنقر نیز به او پیوستند و با آمدن میمون قصری پشتشان قوی شد و شوکتشان افزون گردید و آهنگ عصیان بر الافضل کردند و نزد الملک‌العادل کس فرستادند و او را نزد خود فراخواندند تا همراه ایشان به مصر برود و آن را بگیرد؛ ولی الملک‌العادل که هوای تصرف ماردین را در سر داشت شتاب ننمود.

الملک‌الافضل در باب موالی صلاح‌الدین به شک افتاد و کسانی چون شقبره[3] و آبیک

---

۱. متن: جهارکس ۲. متن: قراجاالذکرمس ۳. متن: شقیره

فطیس [1] و البکی را دستگیر کرد. جماعتی از ایشان به یاریشان در قدس پیوستند. الافضل نزد ایشان کس فرستاد. که در آنچه کرده‌اند بار دیگر بیندیشند؛ ولی آنان امتناع کردند. الافضل در قاهره ماند و بنیان دولتش مستحکم شد. آنگاه زمام کارها به دست سیف‌الدین ایازکوش داد و حکومت را به پسر برادرش الملک‌العزیز عثمان سپرد. به سبب خردسالیش سیف‌الدین کفیل او بود. کارهایش بر این نسق قرار گرفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصرهٔ الملک‌الافضل دمشق را و بازگشتن او

چون امور الملک‌الافضل علی‌بن صلاح‌الدین انتظام یافت. الملک‌الظاهر غازی صاحب حلب و پسر عمش شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه، صاحب حمص او را به تصرف دمشق ترغیب کردند؛ زیرا الملک‌العادل ابوبکربن ایوب از دمشق به محاصرهٔ ماردین رفته بود. سپس وعده دادند که او را یاری خواهند کرد. الملک‌الافضل در سال ۵۹۵ عازم فتح دمشق شد و در اواسط شعبان به دمشق در آمد. چون الملک‌العادل این خبر بشنید، پسر خود الملک‌الکامل محمد را با لشکری به محاصرهٔ ماردین گماشت و خود شتابان راهی دمشق گردید و دو روز پیش از الافضل به دمشق وارد شد. چون الافضل به دمشق آمد مجدالدین برادر فقیه عیسی هکاری با او بود. جمعی از سپاهیان که در دمشق بودند در نهان با او به گفتگو پرداختند که دروازهٔ باب‌السلامه را بگشایند. الافضل نهانی از آن داخل شد و تا باب‌البرید پیش رفت. سپاهیان الملک‌العادل دریافتند که ایشان شماری اندک‌اند و مدد از ایشان منقطع است. پس آنان را از شهر بیرون راندند. الافضل به میدان حصی [2] فرود آمد. کار الافضل رو به ضعف نهاد و کردانی که در لشکر او بودند عصبیت را دست اتفاق به هم دادند. شیرکوه صاحب حمص سپس الملک‌الظاهر صاحب حلب در اواخر ماه شعبان و اوایل رمضان به یاری الافضل آمدند. الملک‌العادل نیز نزد موالی صلاح‌الدین در قدس رسول فرستاد و آنان را فراخواند. چون بیامدند نیرومند شد، الافضل و یارانش نومید گردیدند. سپاهیان دمشق از شهر بیرون آمدند تا بر آنان شبیخون زنند ولی چون آنان را بیدار و مهیا یافتند بازگشتند. در خلال این احوال العادل را خبر دادند که پسرش الملک‌الکامل محمد به حران آمده است. العادل او را به یاری خود

---

۱. متن: انبک‌مطیش ۲. متن: حصار

فراخواند. محمد در اواسط صفر سال ۵۶۹ بیامد. در این هنگام لشکرها از دمشق برفتند و هر کس به شهر خود بازگشت. والله اعلم.

برداشتن الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل محاصره را از ماردین

پیش از این از حرکت الملک‌العادل به ماردین سخن گفتیم. در این نبرد نورالدین صاحب موصل و جز او از ملوک جزیره و دیاربکر حضور داشتند. در عین حال از تسلط الملک‌العادل بر ماردین از آن جهت که ممکن بود بعداً برای ایشان هم مزاحمتی ایجاد کند دلخوش نبودند. چون الملک‌العادل برای رویارویی با الملک‌الافضل به دمشق رفت و پسر خود الملک‌الکامل محمد را به محاصرهٔ ماردین گذاشت، ملوک جزیره و دیاربکر به دفع او از ماردین پرداختند. نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسرعمش قطب‌الدین محمدبن زنگی‌بن مودود صاحب سنجار و پسرعم دیگرش معزالدین سنجرشاه‌بن غازی‌بن مودود صاحب جزیره ابن‌عمر در دنیسر گرد آمدند تا مراسم عید فطر را اجرا نمایند و در ششم شوال حرکت کردند و در نزدیکی‌های جبل ماردین فرود آمدند. مردم ماردین سخت در محاصره بودند. فرمانروای ماردین نظام یرنقش به الملک‌الکامل پیام فرستاده بود که بر طبق شروطی در مدتی معین قلعه را تسلیم او نماید. الملک‌الکامل هم به آنان اجازه داده بود که در طی این مدت آذوقه به شهر داخل کنند. در این هنگام خبر یافتند که نورالدین با لشکر خود به یاری ایشان آمده است. الملک‌الکامل جماعتی از سپاه خود را در ربض نهاد و جمعی را بیرون آورد و این کاری بر زیان او بود. دیگر از اتفاقات عجیب آنکه قطب‌الدین محمدبن زنگی صاحب سنجار نیز الملک‌الکامل را وعده داده بود که چون تنور جنگ تافته شد او روی در گریز خواهد نهاد. این توطئه هم صورت نپذیرفت. نورالدین صاحب موصل دل بر هلاک نهاده پس از روبرو شدن با دشمن حمله کرد و الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل به هزیمت شد و به سوی ربض واپس نشست. دید که مردم ماردین بر آن گروه از لشکرش که در ربض نهاده بود غلبه یافته‌اند و هرچه داشته‌اند به تاراج برده‌اند. از این‌رو در نیمهٔ شوال گریزان برفت تا به میافارقین رسید. مردم ماردین باقیماندهٔ اموال و آذوقه را غارت کردند. فرمانروای ماردین از قلعه فرود آمد و با نورالدین دیدار کرد و به قلعهٔ خود بازگردید.

نورالدین به رأس‌العین رفت تا از آنجا آهنگ حلوان و رها و بلاد جزیره کند. اینها در

قلمرو الملک‌العادل بودند و نورالدین به محاصرهٔ آنها می‌رفت. در آنجا رسول الملک‌الظاهر غازی نزد او آمد و خواستار خطبه و سکه شد. نورالدین به یاری ایشان می‌رفت چون این پیان بشنید بیمناک شد و در یاری ایشان درنگ کرده به موصل بازگردید. سپس نزد الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر که در این روزها به محاصرهٔ دمشق سرگرم بودند پیام داد و عذر آورد که بیمار شده. الملک‌الکامل از میافارقین به حران رسید. پدرش او را به دمشق فراخواند. الملک‌الکامل با لشکر خود به دمشق رفت و الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر محاصرهٔ دمشق را رها کردند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای الملک‌العادل بر مصر

چون الملک‌الافضل علی و الملک‌الظاهر غازی پسران صلاح‌الدین به بلاد خود بازگشتند، الملک‌العادل ابوبکر بسیج مصر کرد. موالی صلاح‌الدین او را بدین کار ترغیب کرده بودند و با او پیمان بستند که پسر العزیز شاه باشد و او سرپرست او. چون خبر به الملک‌الافضل که در بلبیس بود رسید از آنجا به رویارویی با ایشان رفت و در هفتم ربیع‌الاول سال ۵۹۶ پس از نبردی منهزم شده شب هنگام وارد قاهره شد. در همان شب قاضی‌الفاضل عبدالرحیم‌بن علی‌البیسانی کاتب انشاء صلاح‌الدین وفات کرد و الملک‌الافضل در نماز جنازهٔ او حاضر شد العادل به قصد محاصره قاهره در حرکت آمد. یاران الافضل او را واگذاشتند و او بناچار نزد عمش العادل کس فرستاد تا با او مصالحه کند. بدین طریق که دیار مصر را به او دهد و در عوض دمشق یا بلاد جزیره یعنی حران و سروج را بستاند. ولی الملک‌العادل اجابت نکرد بلکه در عوض میافارقین و جبال جور را به او داد و بر این پیمان بستند. الافضل در هجدهم ماه ربیع‌الاخر از قاهره بیرون آمد و با عم خود دیدار کرد و به دیار خود صرخد رفت.

الملک‌العادل در همان روز به قاهره داخل شد. چون الملک‌الافضل به صرخد رسید کسی را فرستاد تا بلادی را که در عوض مصر به او داده بودند تحویل بگیرد. میافارقین در اقطاع نجم‌الدین ایوب پسر الملک‌العادل بود و از تسلیم آن سرباز زد؛ ولی باقی آن بلاد به او تحویل گردید. الملک‌الافضل در این باب رسولان خود را نزد الملک‌العادل فرستاد. الافضل پنداشت که پسر سر از فرمان پدر برتافته است ولی چون دریافت که آن کار به دستور پدر کرده است از مکاتبه و از فرستادن رسولان باز ایستاد.

کار الملک‌العادل در مصر بالا گرفت و خطبه بـه نـام المـلک‌المـنصور مـحمد پسـر الملک‌العزیز عثمان را قطع کرد و به نام خود خطبه خواند. آنگاه نام بعضی از سپاهیان را از دفتر محو کرد و نام برخی را اثبات نمود. این امر سبب رمیدگی سپاهیان شد.

الملک‌العادل، فخرالدین چرکس مقدم موالی صلاح‌الدین را بـا سـپاهی بـه بـانیاس فرستاد تا آنجا را در محاصره گیرد و آن را برای خود تصرف نماید. فخرالدین با جماعتی از موالی صلاح‌الدین از مصر روانهٔ شام شد. بانیاس از آن یکی از امرای ترک به نام امیر بشاره بود. الملک‌العادل از او بیمناک شده بود و این امر سبب فرستادن این لشکر شد. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک‌الظاهر و الملک‌الافضل به محاصرهٔ دمشق

چون الملک‌العادل نام الملک‌المنصور محمد پسر الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین را از خطبه بیفگند و دربارهٔ سپاهیان آن روشی ناپسند پیش گرفت، این امر سبب رمیدگی امرا شد. پس نزد الملک‌الظاهر در حلب و الملک‌الافضل در صرخد رسولان فرستادند و آن دو را برانگیختند که دمشق را محاصره کنند تا الملک‌العادل ناچار شود برای دفاع از دمشق از مصر بیرون آید و اینان عصیان آشکار کنند و به نام آن دو دعوت نمایند. این خبر به الملک‌العادل رسید. آنکه این خبر بدو داده بود، امیر عزالدین اسامه بود. او به هنگام بازگشت از حج به صرخد رفت و در آنجا با الافضل دیدار کرد. الافضل او را از این طرح آگاه کرده و به همدستی فراخوانده بود. چون الافضل راز خود با اسـامه در مـیان نـهاد اسامه همه را به الملک‌العادل نوشت. العادل به پسر خود الملک‌المعظّم عـیسی کـه در دمشق بود، نوشت که برود و الافضل را در صرخد محاصره کند. نیز به فخرالدین چرکس و میمون قصری صاحب نابلس نوشت که با او به محاصرهٔ صـرخـد رونـد. الافـضل از صرخد نزد برادرش الظاهر به حلب گریخت. دید او به بسیج لشکر مشغول است تا بر سر الملک‌العادل برد؛ زیرا یکی از امرای خود را نزد العادل فرستاده بود ولی العادل او را نپذیرفته و هم از راه بازگردانیده بود. الملک‌الظاهر لشکر به منبج برد و آنجا را تصرف کرد. سپس به قلعهٔ نجم راند و آن را بگرفت. این وقایع در آخر سال ۵۹۷ اتفاق افتاد.

الملک‌المعظم عیسی به قصد صرخد در حرکت آمد و به بُصری رسید. نخست نزد چرکس و کسانی که با او بانیاس را محاصره کرده بودند کس فرستاد و ایشان را فراخواند

ولی آنان مغالطه کردند و به دعوتش پاسخ ندادند. بناچار از بُصری به دمشق بازگشت. آنگاه امیر اسامه را فرستاد تا آنان را به یاری فراخواند ولی با او درشتی کردند. از جمله یکی از ایشان به نام البکی فارس در این اسائه افراط کرد و کار را از بدگویی‌های زبانی به زدن کشانید. اسامه از میمون قصری امان خواست او نیز امانش داد و به دمشق بازگردید. سپس همگی نزد الملک‌الظاهر خضربن صلاح‌الدین گرد آمدند و او را از صرخد فرود آوردند. سپس نزد الملک‌الظاهر و الملک‌الافضل کس فرستادند و آن دو را برانگیختند تا به ایشان بپیوندند. الملک‌الظاهر در انجام این پیشنهاد درنگ کرد و خود از منبج به حماة رفت و آنجا را در محاصره گرفت. تا آنگاه که صاحب حماة ناصرالدین محمدبن تقی‌الدین پرداخت سی هزار دینار صوری را به عهده گرفت و ادا کرد. الملک‌الظاهر در نهم رمضان از حماة راهی حمص شد. برادرش الملک‌الافضل نیز با او بود. سپس از آنجا به بعلبک و پس از آن به دمشق رفت. در آنجا موالی صلاح‌الدین همراه الملک‌الظاهر خضربن صلاح‌الدین نزد او آمدند. میان الملک‌الظاهر و برادرش الملک‌الافضل قرار چنان بود که چون دمشق راگرفتند در دست الافضل بماند و دیگران به مصر روند و چون مصر راگرفتند دمشق را به الملک‌الظاهر دهند تا همهٔ شام از آن او باشد و مصر به دست الملک‌الافضل. آنگاه الافضل صرخد را به یکی از موالی پدرش به نام زین‌الدین قراجا بسپارد تا در خدمت او حاضر باشد و آن دو، خاندان او را از صرخد بیرون آورده به حمص نزد شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه فرستادند.

الملک‌العادل از مصر به شام آمده بود و به نابلس رسیده بود. از آنجا لشکر به دمشق فرستاد. این لشکر پیش از رسیدن الظاهر و الافضل به دمشق، به شهر درآمد. چون آنان برسیدند در اواسط ماه ذوالقعده دو روز میانشان نبرد افتاد و نزدیک شد که شهر را بگشایند ولی در آن لحظات پیروزی الظاهر بر برادر خود الافضل حسد برد و نزد او کس فرستاد که دمشق از آن او باشد و لشکرها با او به مصر بازگردند. الافضل در پاسخ گفت: تو خود دانی مادر و خانوادهٔ من که از آن تو نیز هستند، بر روی زمین‌اند و جایی ندارند که در آن مأوی گیرند چنان پندار که این شهر از آن تو است. آن را به ما واگذار تا در این مدت که به تصرف مصر مشغولیم آنان در دمشق جای گیرند. الملک‌الظاهر برای تحقق خواست خویش ابرام می‌کرد. چون الافضل چنان دید لشکریان خود را مخیر ساخت که اگر خواهند نزد او بمانند و اگر خواهند به الملک‌الظاهر یا الملک‌العادل پیوندند. آنان

گفتند که ما جز تو نمی‌خواهیم و العادل را از برادرت دوست‌تر داریم. پس الافضل ایشان را اجازت داد که بازگردند. فخرالدین چرکس و زین‌الدین قراجا گریختند. بعضی نیز به دمشق رفتند. بعضی بر سر اقطاعات خویش رفتند. چون رشتهٔ اتحادشان گسسته شد، هر یک با الملک‌العادل از نو مصالحه تجدید کرد. قرار بر آن شد که منبج و افامیه و کفرطاب و برخی قرایِ معره به الملک‌الظاهر تعلق گیرد و سمیساط و سروج و رأس عین و حملین به الملک‌الافضل. چون پیمان بسته شد در محرم سال ۵۹۸ از دمشق برفتند.

الملک‌الظاهر عازم حلب شد و الملک‌الافضل عازم حمص تا در آنجا نزد زن و فرزند خود بماند. در روز تاسوعای آن سال الملک‌العادل وارد دمشق گردید. الملک‌الافضل در بیرون شهر دمشق با او دیدار کرد و شهر را تسلیم او نمود و خود برفت. چون الملک‌الافضل و الملک‌الظاهر از منبج بیرون آمدند نزد نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل کس فرستادند که قصد تصرف بلاد العادل در ناحیهٔ جزیره نماید و سبب آن بود که چون الملک‌العادل مصر را تصرف کرد میان نورالدین صاحب موصل و الملک‌الظاهر صاحب حلب و نیز صاحب ماردین بر ضد او پیمان دوستی بسته شد تا بتوانند نیرویی در برابر او بوجود آورند، پس نورالدین ارسلان شاه در ماه شعبان از موصل در حرکت آمد. پسرعمش قطب‌الدین محمدبن عمادالدین زنگی صاحب سنجار و لشکر ماردین نیز با او همراه بودند. اینان در راس عین فرود آمدند. پسر الملک‌العادل که الملک‌الفائز لقب داشت با سپاهی در حران بود تا نگهبان اعمال جزیره باشد. او نزد نورالدین ارسلان شاه پیام فرستاد که حاضر است با او مصالحه کند. نورالدین از صلح میان الافضل و الظاهر با العادل نیز خبر یافته بود. نورالدین درخواست صلح را بپذیرفت و بر آن پیمان بستند و سوگند خوردند. نورالدین نیز کسی را نزد الملک‌العادل فرستاد تا آن عهد و سوگند را تأیید نمود و خود سوگند خورد و کارها به سامان آمد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

محاصرهٔ ماردین سپس صلح میان الملک‌العادل و صاحب ماردین

الملک‌العادل پسر خود الملک‌الاشرف موسی را با لشکری به محاصرهٔ ماردین فرستاد. او نیز با سپاهیان موصل و سنجار برفت و درخرزم[1] نزدیک ماردین فرود آمد. سپاهی نیز از قلعهٔ بازِغیه از اعمال ماردین آمد. تا از رسیدن آذوقه به لشکر الملک‌الاشرف‌بن

---

۱. متن: حریم

الملک‌العادل مانع آید. جماعتی از لشکریان الملک‌الاشرف با ایشان روبرو شدند و منهزمشان ساختند. ترکمانان در این نواحی قوافل را می‌زدند و راه مردم را می‌بستند. جماعتی از لشکر الملک‌الاشرف به رأس عین رفت تا راه‌ها را از فساد آنان پاک کند. الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین میانجی شد تا آن گروه را به مصالحه وادارد. بدین قرار که صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار که هر دیناری یازده قیراط امیری باشد به الملک‌العادل دهد و به نام او در بلاد خود خطبه بخواند و به نام او سکه زند و هرگاه که نیاز افتد جماعتی از لشکریان خود را به لشکرگاه بفرستد. الملک‌العادل پذیرا شد و صلح میان دو طرف برقرار شد و اشرف از ماردین بازگشت. والله اعلم.

گرفتن بلاد از دست الملک‌الافضل

پیش از این گفتیم که الظاهر غازی و الافضل علی چون با العادل ابوبکر در سال ۵۹۷ مصالحه کردند، الافضل سمیساط و سروج و رأس عین و حملین را گرفت و قلعهٔ نجم که الظاهر پیش از این صلح و به هنگام محاصره گرفته بود در دست او باقی مانده بود.

در سال ۵۹۹ الملک‌العادل آن بلاد را از الملک‌الافضل بازپس گرفت و تنها سمیساط و قلعهٔ نجم را به او واگذاشت. در این سال الظاهر نزد الافضل کس فرستاد و قلعهٔ نجم را خواستار شد و گفت اگر نجم را به او دهد نزد الملک‌العادل شفاعت خواهد کرد تا آنچه از او گرفته بازپس دهد؛ ولی الافضل این سخن نپذیرفت و الظاهر او را تهدید کرد. رسولان همواره در آمد و شد بودند تا در ماه شعبان همان سال قلعه را تسلیم نمود. الافضل مادر خود را نزد العادل فرستاد باشد که سروج و رأس عین را تسلیم ایشان کند ولی شفاعت او پذیرفته نیامد. الافضل چون دید که برادرش و عمش همهٔ متصرفات او را گرفته‌اند، نزد رکن‌الدین سلیمان‌بن قلیچ ارسلان صاحب بلاد روم رسول فرستاد و فرمانبرداری خویش اعلام کرد و گفت که به نام او خطبه خواهند خواند. او نیز خلعتش فرستاد و الافضل در سال ۶۰۰ به نام او خطبه خواند و از جملهٔ نواب او شد.

هم در سال ۵۹۹ الملک‌العادل، محمدبن الملک‌العزیز صاحب مصر را به رها فراخواند. داستان از این قرار است که او در سال ۵۹۶ نام الملک‌العادل را از خطبه انداخته بود. الملک‌العادل بیمناک شده بود که مبادا یاران پدرش بر او گرد آیند و از آن فتنه‌ای زاید. پس در سال ۵۹۸ او را به دمشق فرستاد و در سال ۵۹۹ او را به رها نقل کرد.

برادران و مادرش نیز با او بودند و همگان در آنجا مقام کردند. والله اعلم.

واقعهٔ الملک‌الاشرف با صاحب موصل

میان نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل و پسر عمش قطب‌الدین محمدبن زنگی فرمانروای سنجار همچنان جنگ و فتنه بر دوام بود. الملک‌العادل ابوبکربن ایوب، قطب‌الدین را به سوی خود کشید و او نیز در همهٔ قلمروش به نام الملک‌العادل خطبه خواند. نورالدین از این کار به خشم آمد و در ماه شعبان سال ۶۰۰ لشکر برد و نصیبین را که از آن قطب‌الدین بود محاصره کرد. قطب‌الدین از الملک‌الاشرف موسی پسر الملک‌العادل یاری طلبید. الملک‌الاشرف در حران بود. برای یاری او به رأس عین رفت تا نورالدین را دفع کند. الملک‌الاشرف در این جنگ با مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین علی صاحب اربل و نیز صاحب جزیرهٔ ابن عمر و صاحب کیفا و آمد همدست شده بود. نورالدین از نصیبین دور شد و الملک‌الاشرف به آنجا در آمد. برادرش نجم‌الدین صاحب میافارقین و صاحب کیفا و صاحب جزیرهٔ ابن عمر نیز بیامدند و همگان از نصیبین به بقعا رفتند. نورالدین ارسلان شاه صاحب موصل از تل اعفر که در آن تصرف کرده بود و کفرزمار بازگشت بدان قصد که آن را جمع متفرق کند. در این حال از یکی از موالی او که جاسوس وی بود نامه‌ای رسید و شمار دشمن را بس اندک شمرد و او را به جنگ برانگیخت. نورالدین به نوشرا رفت و در نزدیکی ایشان فرود آمد. سپس آهنگ قتال کرد. جنگی کردند و نورالدین منهزم شد و به موصل باز آمد. الملک‌الاشرف و یارانش به کفرزمار فرود آمدند و در آن بلاد دست به قتل و تاراج زدند. سپس رسولان به آمد و شد پرداختند تا طرح صلح افگنند. قرار بر آن شد که نورالدین قلعهٔ تل اعفر را که از قطب‌الدین گرفته بود به او بازپس دهد. این مصالحه در سال ۶۰۱ انجام پذیرفت و هر کس به شهر خود رفت. والله تعالی اعلم.

رسیدن فرنگان به شام و صلح با ایشان

چون فرنگان قسطنطینیه را در سال ۶۰۱ از رومیان گرفتند، بر بلاد اطراف دست‌اندازی آغاز کردند و جمعی از ایشان به سوی شام آمدند و در بندر عکا پهلو گرفتند. بدان آهنگ که بیت‌المقدس را از مسلمانان بازستانند. سپس در نواحی اردن به حرکت در آمدند و به

هرجا رسیدند کشتار و تاراج کردند.

الملک‌العادل در دمشق بود. از شام و مصر لشکرها فراخواند و برای دفع ایشان برفت و در طور نزدیکی عکا فرود آمد. فرنگان در مرج عکا روبروی او بودند. فرنگان از آنجا که بودند به کفرکَنّا رفتند و در آنجا نیز قتل و تاراج کردند. چون سال ۶۰۱ به پایان رسید رسولان از دو سو روانه شدند که طرح صلح افکنند. مصالحه چنان شد که الملک‌العادل از همهٔ مناصفات رمله و صیدا چشم پوشد و ناصره و غیره را به ایشان تسلیم نماید. چون معاهده به پایان آمد. الملک‌العادل به مصر رفت و فرنگان آهنگ حماة کردند. صاحب حماة ناصرالدین محمد به دفاع برخاست. فرنگان او را منهزم کردند و چند روز در حماة ماندند و بازگشتند. والله تعالی اعلم.

حملهٔ ابن لیون ارمنی بر اعمال حلب

ابن لیون پادشاه ارمن و صاحب دورب در سال ۶۰۲ بر اعمال حلب تاخت. و قتل و تاراج کرد و این تجاوز پی‌درپی صورت می‌گرفت. الملک‌الظاهر غازی صاحب حلب لشکر گرد آورد و در پنج فرسنگی حلب فرود آمد و میمون قصری ـ منسوب به قصر خلفای علوی مصر ـ یکی از موالی پدرش را بر مقدمه بفرستاد. پدرش میمون را از ایشان گرفته بود. رفتن از حلب به بلاد ارمن به سبب سختی راه و کوه‌های بلند و دره‌های ژرف متعذر بود. ابن لیون لشکر خود را به آن سو که محاذی حلب است نگهداشته بود. یکی از ثغور حلب قلعهٔ دربساک بود. الظاهر بیمناک شد که مباد دربساک در خطر افتد. از این‌رو مبلغی آذوقه و سپاهی به آنجا فرستاد. آنگاه میمون قصری راگفت که از پی ایشان جماعتی از لشکر را روانه دارد. میمون خود با اندکی از سپاهیان باقی ماند. این خبر به ابن لیون رسید، فرصت مغتنم شمرد و بر سر قصری تاخت و جمعی از مسلمانان را که همراه او بودند بکشت. مسلمانان از برابر ایشان بگریختند و یاران ابن لیون بر هر چه بر جای مانده بود دست یافتند. در راه که می رفتند به آن گروه که به یاری دربساک می‌رفتند برخورد کردند. آنان را نیز تارومار کردند و هرچه داشتند بردند. ارمن‌ها به بلاد خود بازگردیدند و در دژهای خویش تحصن گزیدند. والله تعالی اعلم.

استیلای الملک‌الاوحد نجم‌الدین‌بن الملک‌العادل بر خلاط

الملک‌العال ابوبکربن ایوب بر میافارقین استیلا یافته بود و پسر خود الملک‌الاوحد نجم‌الدین را بر آنجا نهاده بود. نجم‌الدین بر چند دژ از اعمال خلاط دست یافت و در سال ۶۰۳ لشکر به خلاط کشید. بلبان[1] از موالی شاه ارمن[2] در خلاط بود. جنگ در گرفت نجم‌الدین نخست از بلبان شکست خورد و به میافارقین بازگردید ولی بار دیگر جنگ در پیوست و بر او پیروز گردید.

چون در سال ۶۰۴ در رسید نجم‌الدین موش[3] و چند جای دیگر را بگرفت.

پدرش الملک‌العادل او را به لشکر یاری داد پس آهنگ خلاط نمود. بلبان لشکر به جنگ او آورد. نجم‌الدین منهزمش ساخت و در خلاط به محاصره‌اش افکند.

بلبان نزد مغیث‌الدین طغرل شاه‌بن قلیچ ارسلان صاحب ارزن‌الروم رسول فرستاد و او را به یاری خواند. او نیز با سپاه خود بیامد و با بلبان دست اتفاق داد و نجم‌الدین را شکست داد و هر دو شهر موش[4] را محاصره کردند. سپس طغرل شاه بر بلبان غدر کرد و او را بکشت و خود به خلاط راند تا آن را در تصرف آرد. مردم خلاط او راه ندادند. طغرل شاه به ملازگرد رفت. مردم ملازگرد نیز سخت پایداری ورزیدند. طغرل شاه بناچار به بلاد خود بازگردید.

مردم خلاط نزد نجم‌الدین کس فرستادند که او را بر خلاط و اعمال آن فرمانروایی دهند. او نیز بیامد و خلاط و اعمال آن را در تصرف آورد. ملوک مجاور او از او بیمناک بودند. همچنین گرجیان را خوش نمی‌داشتند. از این‌رو پی‌درپی بر سرزمین‌های قلمرو او می‌تاختند. نجم‌الدین نیز از بیم آنکه خلاط را از دست بدهد به جنگ ایشان نمی‌رفت. جماعتی از لشکر خلاط کناری گرفتند و بر قلعه وان که از بزرگترین و استوارترین قلعه‌ها بود مستولی شدند و بر نجم‌الدین عصیان ورزیدند. آنگاه جمع کثیری نیز به ایشان پیوستند و شهر ارجیش را تصرف کردند. نجم‌الدین از پدر خود الملک‌العادل یاری طلبید، مبادا خلاط و اعمال آن از دست برود. برادرش الملک‌الاشرف موسی به قلمرو خویش در حران و رها بازگردید. الملک‌الاوحد نجم‌الدین نیز به ملازگرد رفت تا به تنظیم امور خود پردازد مردم خلاط بر لشکریان بشوریدند و آنان را از شهر براندند و یارانش را

---

۱. متن: بلیان ۲. متن: شاهرین ۳. متن: سوس
۴. متن: تلبوس

در قلعه به محاصره افکندند و با نام شاه ارمن شعار دادند. نجم‌الدین به خلاط بازگشت. لشکری از جزیره به یاریش شتافت. نجم‌الدین بدان مستظهر شد و خلاط را محاصره نمود و تصرف کرد و خلقی را نیز بکشت و جمعی را از اعیان شهر به حبس فرستاد. مردم خلاط از این واقعه تا پایان دولت بنی ایوب تسلیم حکم ایشان شدند. والله تعالی اعلم.

حمله‌های فرنگان به شام

در سال ۶۰۴ شمار فرنگان در طرابلس و حصن‌الاکراد افزون شد فرنگان در این ایام بر قسطنطینیه تسلط یافته بودند و دولتشان قوی شده بود. پس بر حمص و دیگر ولایات شام حملات پی‌درپی می‌کردند. اسدالدین شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه صاحب حمص را توان دفع ایشان نبود. دست یاری به سوی دیگران دراز کرد. تنها الملک‌الظاهر غازی صاحب حلب به یاری او برخاست او سپاهی به یاریش گسیل داشت.

مردم قبرس در دریا بر ناوگان مصری حمله کردند و چند کشتی را در تصرف گرفتند و هر که در آنها بود به اسارت بردند. الملک‌العادل نزد صاحب عکا رسول فرستاد و حجت آورد که میان آنان صلح برقرار بوده است. فرمانروای عکا نیز عذر آورد که مردم قبرس در فرمان فرنگان قسطنطینیه‌اند و او را بر آنان حکمی نیست. الملک‌العادل لشکر به عکا آورد. فرمانروای عکا ناچار به مصالحه شد، بر این قرار که اسیران مسلمان آزاد شوند.

الملک‌العادل از عکا به قَلْعَتَین رفت این مکان نزدیک دریاچهٔ قدس بود.

الملک‌العادل پس از تسخیر قلعتین فرمانروای آن را آزاد کرد و هر چه در آن بود به غنیمت گرفت و قلعه را خراب کرد. سپس به طرابلس راند و همهٔ آن نواحی را به مدت دوازده روز غارت کرد. سپس به دریاچهٔ قدس بازگردید. فرنگان نزد او پیام فرستادند و خواستار صلح شدند. العادل اجابت نکرد. در این احوال زمستان فرارسید. الملک‌العادل اجازت داد که لشکر جزیره به بلاد خود بازگردد و جمعی را از لشکرش نزد صاحب مصر نهاد تا به یاری او قیام نمایند. سپس به دمشق بازگردید و زمستان را در آنجا ماند. والله اعلم.

حملات گرج بر خلاط و اعمال آن و تصرف ایشان ارجیش را

چون الملک‌الاوحد نجم‌الدین خلاط را ــ چنان‌که گفتیم ــ تصرف کرد، گرجیان همچنان

بر نواحی آن تجاوز می‌کردند و دست به آشوب و غارت می‌زدند. آنگاه در سال ۶۰۵ به ارجیش آمدند و آن را محاصره کردند و به جنگ گشودند و خلق بسیاری راکشتند.و شهر را غارت کردند و ویران نمودند. نجم‌الدین که در خلاط بود از رویارویی با ایشان سرباز زد و به دفاع از ارجیش اقدامی ننمود. می‌ترسید که چون از خلاط پای بیرون نهد مردم بر او چنانکه پیش از این کردند، بشورند. گرجیان در سال ۶۰۹ به خلاط رفتند و آنجا را در محاصره گرفتند.

الملک‌الاوحد نجم‌الدین با آنان نبرد کرد و منهزمشان ساخت و پادشاهشان را اسیر نمود. پادشاه با دادن صد هزار دینار و آزاد کردن پنج هزار اسیر و دادن دخترش به الملک‌الاوحد خود را از اسارت برهانید. والله تعالی اعلم بغیبه.

استیلای الملک‌العادل بر خابور و نصیبین و سنجار و محاصرهٔ آن

گفتیم که قطب‌الدین محمدبن زنگی‌بن مودود صاحب سنجار و خابور و نصیبین و متعلقات آن را با پسر عمش نورالدین ارسلان شاه‌بن مسعودبن مودود صاحب موصل دشمنی سخت بود و همچنان فتنه و کشمکش بر دوام بود. نورالدین ارسلان شاه در سال ۶۰۵ دختر خود را به پسر الملک‌العادل ابوبکربن ایوب داد و بدین گونه میان آن دو خویشاوندی پدید آمد.

نورالدین از وزاریی بود که او را واداشتند با الملک‌العادل به گفتگو پردازد که بلادی را که از آن قطب‌الدین است و نیز ولایتی را که از آن سنجر شاه غازی‌بن مودود است میان خود تقسیم کنند. بدین قرار که قلمرو قطب‌الدین به الملک‌العادل تعلق گیرد و جزیرهٔ ابن عمر که از آن سنجر شاه است به نورالدین.

نورالدین را از این راهنمایی خوش آمد و نزد الملک‌العادل کس فرستاد و با او در میان نهاد. او نیز بپذیرفت. البته بدین امید که وسیله باشد برای تصرف موصل و جز آن. الملک‌العادل، نورالدین را نیز به طمع انداخت که چون این بلاد را تصرف کند آن را به پسر خود شوی دختر نورالدین خواهد داد و او در موصل خواهد ماند. پس بر این پیمان نهادند و سوگند خوردند.

الملک‌العادل با لشکری از دمشق به فرات رفت و آهنگ خابور نمود و آن را بگرفت. چون نورالدین از این امر خبر یافت بر خود بیمناک شد و با یاران خود به مشورت

پرداخت که اکنون چه باید کرد. جمعی اشارت کردند که باید آمادهٔ محاصره باشد. نورالدین این رای را قبول کرد و به گرد آوری مردان جنگی و مایحتاج پرداخت. برخی نیز او را از نقض پیمان و بسیج نیرو منع کردند.

اینان در این گفتگوها بودند که الملک‌العادل خابور و نصیبین را گرفت و در سال ۶۰۶ سنجار را محاصره کرد. قطب‌الدین صاحب سنجار را قصد آن بود که سنجار را در برابر جایی که به عوض آن می‌ستاند تسلیم الملک‌العادل کند. یکی از امرای او که مملوک پدرش زنگی بوده بود و احمدبن یرنقش نام داشت او را از این کار منع نمود و به دفاع از شهر پرداخت. نورالدین به سرداری پسرش الملک‌القاهر لشکری بسیج کرد که به یاری الملک‌العادل فرستد.

در این احوال مظفرالدین کوکبری، صاحب اربل وزیر خود را نزد نورالدین فرستاد و پیام داد که برای دفع الملک‌العادل از سنجار حاضر است که او را یاری رساند. نورالدین اجابت کرد و وزیر همان شب که آمده بود بازگردید و مظفرالدین لشکر آورد و با نورالدین دیدار کرد و در خارج موصل فرود آمد.

سبب این امر آن بود که صاحب سنجار پسرش را نزد مظفرالدین فرستاده بود تا نزد الملک‌العادل شفاعت کند که سنجار را برای او باقی گذارد. او نیز که بر گردن الملک‌العادل حقوقی داشت، روی شفاعت بر زمین نهاد ولی الملک‌العادل نپذیرفت. چون الملک‌العادل شفاعت او را رد کرد او نیز با نورالدین دست موافقت داد.

چون مظفرالدین به موصل آمد، نزد الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین فرمانروای حلب و نیز کیخسروبن قلیچ صاحب بلاد روم کس فرستاد تا با آنان همدست شده. اگر الملک‌العادل از مصالحه با صاحب سنجار سربرتافت بر بلاد او تجاوز ورزند. همچنین نزد خلیفه الناصرلدین‌الله رسول فرستادند که الملک‌العادل را پیام دهد از تعرض دست بردارد خلیفه نیز هبةالله‌بن مبارک‌بن الضحاک، استاد الدار خود و امیر آق‌باش از خواص ممالیک خود را بفرستاد. اینان نخست به موصل آمدند سپس با الملک‌العادل که سنجار را در محاصره داشت دیدار کردند و پیام بگزاردند. الملک‌العادل ابتدا بپذیرفت که از محاصره دست بردارد ولی کار را به مماطله برگزار کرد. عاقبت بر آن قرار نهادند که هر چه گرفته از آن او باشد و سنجار نیز زیر فرمان او. چون صلح برقرار شد، هر یک به شهر خود رفت.

در سال ۶۰۹ الملک‌العادل امیر اسامه را که اقطاعات فراوان داشت، و از جملهٔ آن حصن کوکب از اعمال اردن بود بگرفت و حصن کوکب را از او بستد و ویران کرد و در نزدیکی عکا دژی بر کوه طور بساخت و آن را به مردان جنگی و سلاح و آذوقه استحکام بخشید. والله تعالی اعلم.

وفات الظاهر صاحب حلب و حکومت پسرش العزیز

الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین‌بن ایوب صاحب حلب و منبج و جز آنها از بلاد شام در ماه جمادی‌الاخر سال ۶۱۳ درگذشت. او مردی تندخو و مالدوست و سخت‌کش بود ولی شعرا و قضات را اکرام می‌کرد. پسر خردسال خود، محمدبن الملک‌الظاهر را که سه سال از عمرش گذشته بود ولیعهد خویش ساخت و از پسر بزرگتر که مادرش دختر عمویش الملک‌العادل بود رویگردان شد. محمد را، الملک‌العزیز غیاث‌الدین لقب داد.

یکی از بندگان با کفایت خود را که طغرل نام داشت و به شهاب‌الدین ملقب بود به اتابکی او معین کرد. شهاب‌الدین طغرل مردی خیرخواه و نیکوکار بود و از عهدهٔ سرپرستی آن کودک نیکو بر آمد و راه دادگری پیش گرفت و سراسر ولایت رابه نیروی حسن سیرت و طویت خویش در ضبط آورد. والله اعلم.

حکومت الملک‌المسعودبن الملک‌الکامل بر یمن

چون الملک‌المظفر سلیمان‌بن سعدالدین[1] در سال ۵۹۹ بر یمن استیلا یافت با زوجهٔ خویش مادر الملک‌الناصر که ملکهٔ او بود بد رفتاری آغاز کرد و او را بیازرد و از او اعراض کرد و خود به استبداد به حکومت پرداخت و جهان را از جور و ظلم پر نمود و سیزده سال بر این سیرت فرمان راند. سپس بر الملک‌العادل‌بن ایوب بشورید و روزی نامه‌ای به او نوشت که با این آیه آغاز می‌شد: «إنّه مِنْ سلیمانَ و إنّه بسم‌الله الرّحمن الرّحیم» الملک‌العادل به فرزند خود الملک‌الکامل نوشت که لشکر به یمن فرستد و یکی را از سوی خود به امارت آن دیار روانه دارد. الملک‌الکامل نیز پسر خود الملک‌المسعود [صلاح‌الدین یوسف‌بن الکامل] را که به نام ترکی او اقسیس [یا اتسز] بود در سال ۶۱۲ با لشکری به یمن فرستاد. او یمن را تصرف کرد و سلیمان را بگرفت و دست بسته به مصر

---

۱. متن: سلیمان‌بن المظفر

فرستاد. سلیمان همچنین در مصر بود تا در سال ۶۴۹ در دمیاط در نبرد با فرنگان کشته شد.

مدت حکومت الملک‌المسعود در یمن به دراز کشید. در سال ۶۱۹ حج به جای آورد و علم‌های پدر خود الملک‌الکامل را بر علم‌های خلیفه الناصرلدین‌الله مقدم داشت. خلیفه نامه‌ای به پدرش نوشت و به او شکایت برد و پدرش الملک‌الکامل به او نوشت: «ای فرومایه اگر دست راستت را نبرم پسر الملک‌العادل نیستم. تو دنیا و دینت را پس پشت افگنده‌ای ولا حول و لا قوة الا بالله» الملک‌المسعود از پدر عذر خواست و پدر عذر او را بپذیرفت.

الملک‌المسعود، در سال ۶۲۶ لشکر به مکه برد و مکه را از حسن‌بن قتاده سرور خاندان ادریس المطاعن[1] بستد و از سوی خود یکی را به امارت آن برگماشت و به یمن بازگردید و در همان سال وفات یافت. پس از او استاد دار او علی‌بن رسول بر امور یمن غلبه یافت. پس از الملک‌المسعود پسرش یوسف و پس از او موسی ملقب به الملک‌الاشرف در یمن به حکومت رسید و او در تحت حمایت و کفالت علی‌بن رسول بود. چون موسی هلاک شد علی‌بن رسول زمام امور یمن به دست گرفت. پسرانش پس از او به حکومت یمن رسیدند و دولتشان تا به امروز همچنان بر دوام است و ما در اخبار ایشان ــ انشاءالله تعالی ــ خواهیم آورد.

رسیدن فرنگان از آن سوی دریا به سواحل شام و حرکت ایشان به دمیاط و محاصرهٔ آن و استیلا بر آن

پادشاه روم بزرگ، بزرگترین پادشاه فرنگ در سواحل شمالی دریای روم (مدیترانه) بود و همه سر به فرمان او داشتند. او از آشفتگی احوال فرنگان در ساحل شام و پیروزی مسلمانان بر ایشان خبر یافته بود و تصمیم به یاریشان گرفت و بسیج لشکرها را آغاز کرد و همه امر او را امتثال نمودند. پادشاه روم، از دیگر ملوک آن طرف خواست که یا خود به تن خویش به جنگ روند یا برای مسیحیان مدد فرستند. آنان پذیرفتند و در سال ۶۱۴ سیل لشکر و آذوقه به جانب عکا و سواحل شام روان شد. الملک‌العادل ابوبکربن ایوب از مصر به رمله رفت و فرنگان از عکا به قصد او بیرون آمدند. الملک‌العادل نیز به آهنگ

---

۱. ادریس‌بن مطاعن

رزم در حرکت آمد تا به نابلس رسید. قصدش آن بود که بر فرنگان سبقت گیرد تا بتواند آنان را از بلاد اطراف دور سازد؛ ولی فرنگان پیش از او به عکا رسیدند. الملک‌العادل در بیسان که از نواحی اردن بود بیرون آمد. از این‌رو از مقابله با ایشان رخ برتافت و به دمشق رفت و در مرج‌الصفّر درنگ کرد و لشکرها از اطراف بخواست. فرنگان هر چه در بیسان باقی مانده بود ربودند و از بیسان تا بانیاس را غارت کردند و سه روز در بانیاس ماندند و پس از آنکه همهٔ آن اعمال را ویران کردند در حالی که غنایم و اسیران بسیار به دست آورده بودند به عکا بازگردیدند.

آنگاه به جانب صور راندند و صور و صیدا و شقیف را که در دو فرسنگی بانیاس بود تاراج کردند و پس از عید فطر به عکا بازگردیدند. آنگاه قلعهٔ طور را که بر کوهی که در نزدیکی عکا بود، محاصره کردند. این دژ را الملک‌العادل پی افکنده بود. محاصرهٔ آن قلعه هفده روز مدت گرفت و چندتن از ملوکشان در آن نبرد کشته شدند و بناچار بازگشتند.

الملک‌العادل پسر خود الملک‌المعظم عیسی را به قلعهٔ طور فرستاد تا آن را ویران کند و به دست فرنگان نیفتد.

فرنگان در ماه صفر سال ۶۱۵ از طریق دریا به دمیاط رسیدند. رود نیل میان ایشان و دمیاط فاصله بود. در سواحل دمیاط پهلو گرفتند. بر کرانهٔ نیل برجی بلند بود که زنجیرهای آهنی از آن فرود آمده و تا باروی دمیاط کشیده شده بود و مانع آن بود که کشتی‌ها از دریای شور به رود نیل وارد شوند و به درون مصر آیند. چون فرنگان به خشکی آمدند خندقی بر گرد خود حفر کردند و محاصرهٔ دمیاط را آغاز نهادند و بسیاری آلات جنگی جهت محاصرهٔ دمیاط فراهم آوردند.

الملک‌العادل نزد پسر خود الملک‌الکامل به مصر کس فرستاد و پیام داد که لشکر خود را بیرون کشد و در برابر فرنگان قرار گیرد. او نیز چنان کرد. با لشکریان مسلمان از مصر بیرون آمد و در عادلیه نزدیک دمیاط فرود آمد. فرنگان برای تسخیر آن برج تلاش بسیار کردند و چهار ماه در آن کار ببودند. عاقبت آن را تصرف کردند و برای ورود به درون رود نیل راهی پیدا کردند و از این پس می‌توانستند بر دمیاط فرود آیند. الملک‌الکامل به عوض آن زنجیره‌ها پل عظیمی ساخت و بدان، راه بر مهاجمان بربست. فرنگان با نبردی سخت آن زنجیره‌ها را نیز بریدند. الملک‌الکامل فرمان داد زورق‌هایی

را از سنگ بینباشتند و در آن سوی پل غرق کردند تا شاید از دخول فرنگان به نیل مانع آیند فرنگان راه خود به خلیج ازرق کج کردند. این خلیج در قدیم مسیر نیل بوده بود. فرنگان آنجا را حفر کردند تا به دریا رسید و از آن راه به رود نیل، فراتر از آن موانع، رسیدند. فرنگان کشتی‌های خود را از آن مسیر حرکت دادند و به بوره رسیدند و در برابر لشکر مسلمانان قرار گرفتند. در این حال مسلمانان را نیز امکان نبرد پدید آمد؛ زیرا پیش از این دمیاط میان دو لشکر فاصله بود. فرنگان از درون کشتی‌های خود نبرد آغاز نهادند ولی پیروزی به دست نیاوردند و آذوقه و مدد پی‌درپی به دمیاط می‌رسید زیرا نیل میان ایشان و فرنگان حایل بود از این‌رو از محاصره چندان در رنج نیفتادند.

در خلال این احوال خبر رسید که الملک‌العادل ابوبکربن ایوب [در جمادی‌الاخر سال ۶۱۵] جهان را بدرود گفته است. در لشکر او اختلاف افتاد. عمادالدین احمدبن علی معروف به ابن مشطوب هکاری که سر امیران بود بسی کوشید تا الملک‌العادل را خلع کند و برادر کوچکش الملک‌الفائز را به جای او نشاند. این خبر به الملک‌الکامل رسید در همان شب، به قریه‌ای به نام اُشْموم طَنّاح [در نزدیکی دمیاط] رفت. روز دیگر مسلمانان به جستجوی او پرداختند و همه به او پیوستند و چون اوضاع در هم و آشفته شده بود خیمه‌های خود را با برخی اثاث و بنهٔ خویش رها کردند. فرنگان بر آنها دست یافتند و از نیل گذشتند و به خشکی متصل به دمیاط فرود آمدند و میان دمیاط و سرزمین مصر حایل شدند و از سوی دیگر اعراب دست به راهزنی زدند و راه آوردن آذوقه به دمیاط منقطع شد.

فرنگان جنگ را شدت بخشیدند و در دمیاط شمار مدافعان اندک بود؛ زیرا بسیاری از لشکر اسلام بناگاه آن را ترک کرده بودند چون محاصرهٔ شهر مردم را به جان آورد و یافتن قوت متعذر شد، امان خواستند و در آخر شعبان سال ۶۱۶ شهر را تسلیم ایشان کردند.

چون فرنگان دمیاط را گرفتند، گروه‌هایی از لشکر خود را به بلاد اطراف فرستادند و بسی کشتند و غارت کردند فرنگان از هر سو به دمیاط آمدند و در آباد ساختن و استحکام آن در برابر حملهٔ دشمن جد بلیغ کردند.

الملک‌الکامل در نزدیکی ایشان لشکرگاه زده بود تا آن بلاد را از تعرض مصون دارد. آنگاه منصوره را در ساحل دریا از جانب دمیاط بنا کرد. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌العادل و تقسیم شدن کشور او میان فرزندانش

خبر نبرد الملک‌العادل را با فرنگانی که در سال ۶۱۴ از آن سوی دریا به سواحل شام آمده بودند، بیان کردیم و گفتیم که میان او و فرنگان در عکا و بیسان چه گذشت. الملک‌العادل به مرج‌الصفّر نزدیکی دمشق آمد و در آنجا اقامت گزید و چون فرنگان به دمیاط رفتند او به عالقین رفت[1]. در آنجا بیمار شد و در هفتم جمادی‌الاخر سال ۶۱۵ سیزده سال پس از تسخیر دمشق در سن هفتاد و پنج سالگی درگذشت. پسرش الملک‌المعظم عیسی در نابلس بود بیامد و پیکر او به دمشق برد و به خاک سپرد و خود را جانشین او خواند و بازماندهٔ اموال و سلاح را گرد آورد. گویند هفتصد هزار دینار وجه نقد در گنجینهٔ خویش داشت الملک‌العادل پادشاهی بردبار و شکیبا بود. و گوش به سخن ساعیان نمی‌داد و از مکر و خدعه دوری می‌نمود.

الملک‌العادل در زمان حیات خویش کشور را میان پسران تقسیم کرد. مصر را به الملک‌الکامل محمد داد و دمشق و قدس و طبریه و اردن و کرک را به الملک‌المعظم عیسی و خلاط و متعلقات آن و بلاد جزیره را جز رها و نصیبین و میافارقین به الملک‌الاشرف موسی داد و رها و میافارقین را به شهاب‌الدین غازی و قلعهٔ جعبر را به الملک‌الحافظ (؟) ارسلان شاه.

چون الملک‌العادل درگذشت هر یک از پسران در قلمرو خود بود. خبر به الملک‌الکامل که در برابر فرنگان در دمیاط موضع گرفته بود رسید. لشکرش آشفته شد و چنان که گفتیم مشطوب کوشش آغاز کرد که برادر او الملک‌الفائز را به حکومت بردارد. الملک‌المعظم عیسی که این خبر بشنید شتابان از دمشق به مصر آمد و مشطوب را به شام فرستاد . مشطوب به برادرشان الملک‌الاشرف پیوست و در زمرهٔ یاران او در آمد کشور مصر الملک‌الکامل را صافی شد. الملک‌المعظم از مصر بازگردید و در ماه ذوالقعدهٔ همان سال راهی بیت‌المقدس شد و تا فرنگان در آن طمع نکنند باروهایش را فرو افگند ولی فرنگان ــ چنانکه گفتیم ــ دمیاط را گرفتند و الملک‌الکامل همچنان در روبروی ایشان لشکرگاه زده بود. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

---

۱. متن: خانقین

وفات الملک‌المنصور صاحب حماة و حکومت پسرش الملک‌الناصر

گفتیم که صلاح‌الدین شهر حماة و اعمال آن را به تقی‌الدین عمر پسر برادرش شاهنشاه‌بن ایوب به اقطاع داده بود. سپس او را در سال ۵۸۷ به جزیره فرستاد و او حران و رها و سروج و میافارقین متعلقات آن را از بلاد جزیره، تصرف کرد و صلاح‌الدین همهٔ آن سرزمین‌ها را به اقطاع او داد. سپس آهنگ بلاد ارمینیه نمود. آنگاه آهنگ نبرد با سیف‌الدین بکتمر صاحب خلاط کرد و خلاط را محاصره نمود. سپس به محاصرهٔ ملازگرد رفت. تقی‌الدین در آن سال در محاصرهٔ ملازگرد بمرد و پسرش ناصرالدین محمد که الملک‌المنصور لقب داشت به جای او نشست. صلاح‌الدین بلاد جزیره را از ناصرالدین محمد گرفته و به برادر خود الملک‌العادل داده بود. تنها حماة و اعمال آن در دست ناصرالدین محمدبن تقی‌الدین ماند و آن اعمال همواره در دست او بود تا سال ۶۱۷ که پس از بیست و هشت سال حکومت بمرد. پسر و ولیعهد او الملک‌المظفربن الملک‌المنصور در نزد الملک‌العادل در مصر بود و پسر دیگرش قلیج ارسلان نزد داییش الملک‌الکعظم عیسی در محاصرهٔ ملازگرد.

دولتمردانش او را به حماة فراخواندند و به جای پدر نشاندند. الملک‌المعظم از او خواست که هر ساله مالی نزد وی فرستد و بدین شرط او را به حماة روانه داشت. قلیج ارسلان‌بن تقی‌الدین محمد، الملک‌الناصر لقب یافت. برادرش که مقام ولایتعهدی داشت از مصر بیامد ولی اهل حماة او را راندند و او به دمشق نزد الملک‌المعظم رفت و از آنجا به مردم حماة نامه‌ها نوشت و دلجویی‌ها نمود ولی کس اجابتش نکرد بناچار به مصر بازگردید. والله تعالی اعلم.

حرکت صاحب بلاد روم به حلب و انهزام او و داخل شدنش در فرمان الملک‌الاشرف

پیش از این گفتیم که چون الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین صاحب حلب و منبج در سال ۶۱۳ درگذشت پسر خردسالش الملک‌العزیز غیاث‌الدین محمد در کفالت شهاب‌الدین طغرل خادم و مملوک پدرش الملک‌الظاهر به حکومت برگزیده شد.

شهاب‌الدین طغرل مردی نیک سیرت بود و دادگر. به مال رعیت چشم طمع نداشت و از سعایت ساعیان گوش فرو می‌بست. در حلب دو تن از اشرار بودند که در نزد

الملک‌الظاهر بسیار سعایت می‌کردند و او را بر ضد مردم برمی‌انگیختند و مردم از ایشان رنج‌های فراوان دیدند. شهاب‌الدین طغرل آن دو را با دیگر بدکاران شرور از درگاه خود دور کرد و بازار آن دو را کساد نمود. از آن پس مردم زبان به بدگویی و دشنام آن دو گشودند. آن دو به بلاد روم رفتند و فرمانروای آن بلاد عزالدین کیکاوس‌بن کیخسرو را به تصرف حلب و بلاد آن سوی آن تحریض کردند. کیکاوس دید که این کار میسر نمی‌شود مگر این‌که یکی از خاندان ایوب را پیش اندازد تا مردم از او فرمان ببرند.

الملک‌الافضل‌بن صلاح‌الدین در سمیساط بود. از خشم برادرش الملک‌الظاهر و عمش الملک‌العادل که متصرفات او را از وی گرفته بودند به اطاعت عزالدین کیکاوس‌بن کیخسرو درآمد. کیکاوس او را گفت لشکر به حلب برد و هر چه از آن بلاد تصرف کند از آن الملک‌الافضل باشد ولی خطبه و سکه به نام کیکاوس. آنگاه با همین شرط به بلاد الملک‌الاشرف در جزیره، یعنی حران و رها و متعلقات آن لشکر برند. بر این شرط پیمان بستند و سوگند خوردند و لشکرها گرد آوردند و در سال ۶۱۵ در حرکت آمدند و قلعهٔ رعبان را گرفتند. سپس به سوی تل باشر لشکر بردند. این قلعه از آن پسر بدرالدین دلدرم[1] یاروقی[2] بود. نخست محاصره‌اش کردند و بر مردم. آن سخت گرفتند چون به تصرف در آمد کیکاوس آن را از آن خود کرد. الملک‌الافضل و مردم شهر بیمناک شدند که مباد در حلب نیز چنین کند.

شهاب الدین طغرل کفیل و سرپرست الملک‌العزیز پسر الملک‌الظاهر مقیم قلعهٔ حلب بود و از بیم دشمنان از آنجا فرود نمی‌آمد. الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل، صاحب بلاد جزیره و خلاط را پیام داد که اگر بیاید از او فرمان خواهد برد و خطبه و سکه به نام او خواهد کرد و از اعمال حلب هر چه خواهد از آن خود کند. او نیز لشکر گرد آورد و در سال ۶۱۵ به سوی او لشکر در حرکت آورد. جماعتی از اعراب نیز به او پیوستند. الملک‌الاشرف در خارج شهر حلب فرود آمد. کیکاوس و الافضل از تل باشر به منبج رفتند الاشرف نیز به منبج راند اعراب که بر مقدمهٔ لشکر او بودند بر مقدمهٔ لشکر کیکاوس زدند و آنان را منهزم ساختند. چون فراریان بازگشتند کیکاوس به بلاد خود بازگشت. الملک‌الاشرف برفت و رعبان و تل باشر را بگرفت. جمعی از لشکریان کیکاوس که در تل باشر بودند، تسلیم شدند. الملک‌الاشرف پس از اسارت آزادشان

---

[1]. متن: ارزم [2]. متن: باروقی

نمود. چون نزد کیکاوس بازگشتند، همه را در خانه‌ای جمع کرد و آتش در آن خانه زد و همه را هلاک کرد.

الملک‌الاشرف هرچه از قلاع حلب گرفته بود به شهاب‌الدین طغرل خادم و سرپرست الملک‌العزیز داد و از پی عزالدین کیکاوس به راه افتاد. در راه خبر وفات پدرش الملک‌العادل را شنید و بازگردید. پایان. والله تعالی اعلم.

در آمدن موصل در فرمان الملک‌الاشرف و گرفتن او سنجار را

در دولت بنی زنگی گفتیم که الملک‌القاهر عزالدین مسعودبن ارسلان شاه در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۵ درگذشت. پسرش نورالدین ارسلان شاه که کودکی ده ساله بود در کفالت مملوک پدرش بدرالدین لؤلؤ[1] به جایش نشست تدبیر همهٔ امور دولت به دست لؤلؤ بود. عم او عمادالدین زنگی‌بن ارسلان شاه در قلعهٔ عقر[2] و شوش از اعمال موصل بود. او به وصیت پدرش در آن ناحیه فرمان می‌راند. چون برادرش عزالدین مسعود بمرد، خود را جانشین او خواند و عمادیه را تصرف کرد. مظفرالدین کوکبری‌بن زین‌الدین صاحب اربل، او را در این کار یاری داد. بدرالدین لؤلؤ نزد الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل که صاحب سراسر بلاد جزیره بود و خلاط و اعمال آن را در تصرف داشت کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. الملک‌الاشرف در این هنگام در حلب بود تا آن سرزمین را از تعرض کیکاوس فرمانروای بلاد روم ــ چنان‌که خواهیم گفت ــ در امان دارد. الملک‌الاشرف پاسخ مساعد داد و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری خواهد کرد.

الملک‌الشرف نزد مظفرالدین کوکبری پیام فرستاد و او را به سبب پیمان شکنیش تقبیح کرد و فرمان داد که هر چه را از بلاد موصل گرفته است بازپس دهد وگرنه او خود خواهد آمد و همهٔ آن سرزمین‌ها را بازپس خواهد گرفت و اندرز داد که از فتنه‌انگیزی دست بردارد و با او سرگرم جهاد فرنگ شود.

الملک‌الاشرف از این اقدام خویش بهره‌ای نبرد. ناصرالدین محمود صاحب حصن کیفا و آمِد نیز از موافقت با او امتناع کرد و به قصد غارت برخی بلاد او لشکر آورد. آنگاه با مظفرالدین متفق گردید. چون الملک‌الاشرف چنان دید لشکری بسیج کرده به نصیبین

---

۱. متن: نورالدین لؤلؤ   ۲. متن: الصغد

فرستاد تا اگر بدرالدین لؤلؤ را نیاز افتد به یاریش برخیزد. آنگاه بدرالدین لؤلؤ لشکر خود بر سر عمادالدین زنگی برد. در این نبرد بدرالدین پیروز گردید و عمادالدین به اربل نزد مظفرالدین گریخت. در این حال از سوی خلیفه الناصرلدین‌الله و الملک‌الاشرف رسولان بیامدند و میان دو طرف صلح برقرار کردند و پیمان‌ها بستند و بر آن سوگندها خوردند.

چندی بعد عمادالدین زنگی به قلعهٔ کواشی حمله برد و آن را در تصرف آورد. بدرالدین لؤلؤ نزد الملک‌الاشرف که در حلب بود کس فرستاد و از او یاری طلبید. الملک‌الاشرف به یاری او از فرات گذشته به حران آمد ولی عواملی پیش آمد که او را از سرعت در کار بازداشت. مظفرالدین کوکبری نزد ملوک اطراف کس فرستاده بود و آنان را به اطاعت کیکاوس‌بن کیخسروبن قلیچ ارسلان فرمانروای روم ترغیب می‌کرد تا به نام او خطبه بخوانند و این کیکاوس با الملک‌الاشرف دشمنی داشت و بر سر منبج با او منازعت داشت. همچنین نزد امرایی که با اشرف بودند پیام فرستاد تا ایشان را به خود گرایش دهد. بعضی از آنان نیز دعوت او اجابت کردند. از آن جمله احمدبن علی‌بن المشطوب ـ که در دمیاط با الملک‌الکامل چنان کرد ـ و عزالدین محمدبن بدر[1] الحمیدی از الملک‌الاشرف جدا شدند و در دنیسر در نزدیکی ماردین گرد آمدند تا از حرکت الملک‌الاشرف به موصل برای یاری بدرالدین مانع آیند.

چون اینان چنان کردند، الملک‌اللاشرف نیز صاحب حصن کیفا و آمد را به سوی خود جلب کرد و شهر حانی[2] و جبل جور[3] را به او داد و گفت اگر دارا را تصرف کند آن را نیز به او دهد. چون صاحب کیفا و آمد بیامد آن دیگران را نیز در عزم سستی پدید آمد و به تبع او به فرمان الملک‌الاشرف بازگشتند و آن جمع پریشان شد و هر ملکی به قلمرو خود بازگردید، ابن المشطوب به اربل رفت و بر نصیبین گذشت. سپاهیانی که در نصیبین بودند با او جنگیدند و منهزمش کردند و افرادش را پراکنده ساختند. ابن المشطوب بر سنجار گذشت. فرخ شاه‌بن زنگی‌بن مودود جمعی را از پی او فرستاد. اسیرش کرده ببردند، فرخ شاه در اطاعت الملک‌الاشرف بود. چون ابن المشطوب را نزد فرخ شاه به سنجار بردند او را بر ضد الملک‌الاشرف برانگیخت. او نیز آزادش کرد. ابن المشطوب با جماعتی از مفسدین به بقعا از اعمال موصل رفت و آنجا را تاراج کرده به سنجار آورد.

---

۱. متن: نورالدین ۲. متن: جانین ۳. متن: جودی

بار دیگر برای حمله و غارت به اعمال موصل جماعتی را بسیج کرد. لؤلؤ نیز در تل اعفر از اعمال سنجار لشکری به کمین او نشاند. چون بر ایشان گذشت با او به جنگ پرداختند. ابن المشطوب به تل اعفر گریخت. بدرالدین لؤلؤ او را به مدت یک ماه یا حدود یک ماه محاصره کرد، و در اواسط ماه ربیع‌الاخر سال ۶۱۷ تل اعفر را بگرفت و ابن المشطوب در حران حبس کرد. ابن المشطوب همچنان در حبس بود تا در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۹ بدرود گفت. چون جمع ملوک پراکنده شد. الملک‌الاشرف از حران به محاصرهٔ ماردین رفت سپس با فرمانروای ماردین چنان صلح کرد که رأس عین را که الملک‌الاشرف به او اقطاع داده بود بازپس دهد و نیز سی هزار دینار بپردازد و قلعهٔ موزر[1] را نیز به صاحب آمد واگذارد.

الملک‌الشرف موسی‌بن العادل از دنیسر به نصیبین رفت و آهنگ موصل داشت. در راه که بود فرمانروای سنجار، فرخ شاه، بیامد که سنجار را بدهد و رقه را در عوض بستاند، سبب آن بود که چون بدرالدین لؤلؤ تل اعفر را از او گرفت یارانش او را رها کردند و به او بدگمان شدند؛ زیرا برادر خود ملک سنجار را کشته بود اینک خود را به دامن الملک‌الاشرف می‌انداخت تا از کید بدخواهان در امان ماند، بدین منظور رسولان خود را از پی الملک‌الاشرف روانه ساخت. آنان در راه دنیسر به نصیبین به او رسیدند. الملک‌الاشرف بپذیرفت و رقه را به او داد او نیز سنجار را به در آغاز ماه جمادی‌الاولای سال ۶۱۷ تسلیم وی کرد. فرخ شاه و برادرانش با زن و فرزند و خویش و پیوند و اعمالشان از سنجار خارج شدند.

الملک‌الاشرف از سنجار راهی موصل شد. در نوزدهم جمادی‌الاولای همان سال به موصل رسید رسولان خلیفه و مظفرالدین برای پیشنهاد صلح نزد او آمدند که هر چه عمادالدین زنگی از قلاع موصل گرفته است به بدرالدین لؤلؤ بازپس دهد. جز قلعهٔ عمادیه. در این باب گفتگوهای بسیار رفت و الملک‌الاشرف به سوی اربل به قصد مظفرالدین کوکبری صاحب اربل حرکت کرد. در راه ناصرالدین محمد صاحب آمد و کیفا و دیگران که از خواص او بودند شفاعت کردند تا به آن مصالحه تن در داد و برای تسلیم قلاع مدتی معین کرد. عمادالدین با الملک‌الاشرف همراه شد تا تسلیم همهٔ قلاع پایان گیرد.

---

۱. متن: مورو

الملک‌الاشرف در دوم رمضان سال ۶۱۷ از موصل برفت. بدرالدین لؤلؤ نواب خود را به آن قلاع فرستاد و سپاهیانی که در آن قلاع بودند از تسلیم آنها سرباز زدند و آن مدت نیز به پایان آمد.

عمادالدین زنگی، شهاب‌الدین غازی برادر الملک‌الاشرف را شفیع قرار داد تا او را آزاد کرد و قلعهٔ عقر و شوش را به او بازگردانید. بدرالدین لؤلؤ نیز قلعهٔ تل اعفر را که پیش از این از اعمال سنجار بود به الملک‌الاشرف تسلیم کرد. والله اعلم.

باز ستاندن دمیاط از دست فرنگان

چون فرنگان دمیاط را گرفتند، به استحکام مواضع آن پرداختند. الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل به مصر بازگردید و در آن حدود برای خود لشکرگاهی ترتیب داد و چند سال همچنان ببود. خبر فتح دمیاط به فرنگانی که در آن سوی دریا بودند رسید. آنان نیز به نشاط آمدند و پی‌درپی برای هکیشانشان که در دمیاط بودند مدد فرستادند. در این احوال الملک‌الکامل همچنان در جای خود استوار بود. بناگاه خبر رسید که مغولان آشکار شده‌اند و به آذربایجان و حران رسیده‌اند. مسلمانان مصر و شام از آن بیمناک شدند که مبادا به ظهور مغولان دیگر ثغور بلاد اسلامی نیز به خطر افتد. الملک‌الکامل از برادرش الملک‌المعظم عیسی‌بن الملک‌العادل صاحب دمشق و برادر دیگرش الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌العادل صاحب بلاد جزیره و ارمینیه یاری خواست. الملک‌المعظم نزد الملک‌الاشرف رفت تا او را به یاری برادر برانگیزد. دید که خود سرگرم فرونشاندن فتنه‌هایی است که از آن یاد کردیم. بناچار بازگشت و منتظر فرو نشستن فتنه شد.

فرنگان پس از چندی لشکرهای خود از دمیاط به حرکت آوردند و راهی درون مصر شدند. الملک‌الکامل بار دیگر از دو برادر خویش یاری خواست. باز هم الملک‌المعظم نزد الملک‌الاشرف رفت و او را به نبرد برانگیخت. این بار با او به دمشق آمد و از آنجا راهی مصر شدند. سپاه حلب نیز با او بود. همچنین الملک‌الناصر داود صاحب حماة و شیرکوه صاحب حمص و الملک‌الامجد صاحب بعلبک نیز قدم در راه نهادند. چون بیامدند الملک‌الکامل را بر کنار دریای اُشْموم دیدند و فرنگان را که سپاهیان خود در حرکت آورده و در ساحل نیل در برابر او جای گرفته‌اند و با منجنیق لشکرگاه او را فرو

می‌کوبند و مردم از تسلط ایشان بر بلاد مصر سخت می‌ترسند. چون الملک‌الاشرف به مصر نزدیک شد برادرش الکامل به استقبالش رفت و مردم شاد شدند.

پس از الملک‌الاشرف، الملک‌المعظم آمد. او از راه که می‌آمد یکسره به دِمیاط رفت تا پیش از بازگشت فرنگان بر آن دست یابد. الاشرف و الکامل چون استقرار یافتند بر کشتی‌های فرنگان دستبرد زدند و سه کشتی آنان را با هر چه در آنها بود به غنیمت گرفتند. پس از این پیروزی رسولان به آمد و شد پرداختند و برای عقد صلح قرار بر آن شد که مسلمانان بیت‌المقدس و عسقلان و طبریه و صیدا و جبله و لاذقیه و هر چه صلاح‌الدین گشوده است جز کرک را به آنان دهند و دمیاط را باز ستانند؛ ولی فرنگان راضی نشدند و گفتند باید کرک و شوبک نیز تسلیم شود و نیز سیصد هزار دینار برای مرمت باروهای بیت‌المقدس که الملک‌المعظم و الملک‌الکامل ویران کرده‌اند بپردازند. مسلمانان بناچار جنگ را آماده شدند. فرنگان با خود علوفه و آذوقه‌ای که نیاز می‌داشتند ـ بدان امید که بر سواد مصر غلبه خواهند یافت و آذوقه و علوفهٔ خود تأمین خواهند کرد ـ از دمیاط نیاورده بودند و اکنون دچار کمبود آن شده بودند و به وضعی افتادند که حسابش را نمی‌کردند. گروهی از مسلمانان از نیل گذشتند و در آن سوی آن، جایی که فرنگان بودند قرار گرفتند.

آب بیشتر آن زمین‌ها را فراگرفته بود و فرنگان را راهی باقی نمانده بود که از آن باید بگذرند جز باریکه‌ای. الملک‌الکامل در این هنگام در اشموم بر نیل پل بست و سپاهیان او از پل گذشتند و میان فرنگان و دمیاط حایل شدند.

در این احوال کشتی بزرگی پر از آذوقه و سلاح به یاری فرنگان می‌آمد و چند زروق حراقه آن را همراهی می‌کرد. کشتی‌های مسلمانان راه بر آنها گرفتند و هرچه داشتند به غنیمت بردند. این امر سبب شد که در لشکرگاه‌های فرنگان کار بر ایشان تنگ شود. سپاهیان مسلمان گرداگردشان را محاصره کردند. فرنگان دل بر مرگ نهادند و خیمه‌ها و منجنیق‌ها و بنهٔ خود به آتش کشیدند و آهنگ آن کردند که یکبارهٔ بر مسلمانان حمله آورند. فرنگان عاقبت از الملک‌الکامل و الملک‌الاشرف امان خواستند بدان شرط که دمیاط را بی هیچ عوضی تسلیم کنند در آن ایام که این گفتگوها بود، الملک‌المعظم صاحب دمشق از جانب دمیاط ـ چنان‌که گفتیم ـ آشکار شد. این امر سبب سستی دلمردگی بیشتر فرنگان شد. در اواسط سال ۶۱۸ دمیاط را تسلیم کردند و بیست تن از

ملوکشان را به گروگان دادند. و کشیشان و راهبان خود را به دمیاط فرستادند تا شهر را به دست مسلمانان بسپارند. آن روز نیز از روزهای فراموش ناشدنی بود. چون دمیاط را تسلیم کردند از آن سوی دریا برای فرنگان مدد رسید ولی سودی به حالشان نداشت. مسلمانان به دمیاط در آمدند. فرنگان در آنجا استحکامات بسیار به وجود آورده بودند از آن پس این شهر یکی از دژهای استوار اسلام گردید. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌الاوحد نجم‌الدین‌بن العادل صاحب خلاط و حکومت برادرش الملک‌الظاهر غازی بر آن شهر

گفتیم که الملک‌الاوحد نجم‌الدین‌بن الملک‌العادل میافارقین و پس از آن خلاط و ارمینیه را در سال ۶۰۳ تصرف کرد و در سال ۶۰۷ وفات کرد و الملک‌العادل متصرفات او را به برادرش الملک‌الاشرف داد. سپس الملک‌العادل در سال ۶۱۶ سروج و رها و متعلقات آن را به پسرش الملک‌الظاهر غازی داد.

چون الملک‌العادل بمرد و پسرش الملک‌الظاهر زمام‌کارهای بلاد شرقی را در دست گرفت برادر خود غازی را امارت خلاط و میافارقین داد و این افزون بر سروج و رها بود که پدرش به او داده بود و او را ولیعهد خود قرار داد؛ زیرا خود عقیم بود و صاحب فرزند نمی‌شد. غازی بر همین حال ببود تا آنگاه که بر الملک‌الاشرف عصیان ورزید ــ و این به هنگامی بود که میان پسران الملک‌العادل فتنه افتاده بود ــ و بیشتر بلاد از او بستد و ما در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

فتنه میان الملک‌المعظم و برادرانش الملک‌الکامل و الملک‌الاشرف و حوادثی که در این ایام به وقوع پیوست

فرزندان الملک‌العادل، یعنی الملک‌الکامل و الملک‌الاشرف و الملک‌المعظم چون پدرشان درگذشت هر یک بر سر اعمال خود بودند زیرا پدر هر یک را سهمی داده بود. الملک‌الاشرف و الملک‌المعظم نزد الملک‌الکامل آمدند و به اطاعت او گردن نهادند. سپس الملک‌المعظم عیسی بر فرمانروای حماة، الملک‌الناصربن الملک‌المنصور، غلبه یافت. در سال ۶۱۹ لشکر به حماة برد و آن را محاصره نمود و چون حماة مقاومت کرد لشکر به سلمیه و معره از اعمال حماة برد و آنجا را تصرف نمود. الکامل صاحب مصر

نزد او کس فرستاد و این عمل وی را نکوهش کرد و فرمان داد که دست از حماة بردارد. او نیز فرمان امتثال کرد ولی از او کینه به دل گرفت.

الملک‌الکامل سلمیه را به الملک‌المظفر برادر صاحب حماة که در آنجا می‌زیست اقطاع داد. در این حال الملک‌المعظم مخالفت با برادران خود الملک‌الاشرف و الملک‌الکامل آشکار کرد و نزد ملوک مشرق رسول فرستاد و آنان را به یاری خویش فراخواند تا با آنان پیکار کند. جلال‌الدین منکبرنی‌بن علاءالدین خوارزمشاه پس از آنکه مغولان در خوارزم و خراسان و غزنه و عراق عجم بر او غلبه یافته بودند و به هند رفته بود، اینک از آنجا بازگشته بود.

جلال‌الدین در سال ۶۲۱ که از هند بازگشت بر فارس و غزنه و عراق عجم و آذربایجان مستولی شد و در تبریز فرود آمد و با خاندان ایوبی هم مرز گردید. الملک‌المعظم صاحب دمشق به او پیام فرستاد و طرح آشتی افکند و از او علیه برادرانش یاری خواست. او نیز اجابت کرد. همچنین الملک‌الظاهر برادر الملک‌الاشرف را فراخواند و او را وعدهٔ خلاط داد. همچنین مظفرالدین کوکبری صاحب اربل را به سوی خود فراخواند. همگان او را اجابت کردند. الملک‌الظاهر غازی بر برادر خود الاشرف عصیان ورزید و بر خلاط و ارمینیه پنجه افگند و سر از فرمان او باز زد. الملک‌الاشرف در سال ۶۲۱ لشکر به سوی او برد و در خلاط او را منهزم ساخت و خلاط را از او بستد و حسام‌الدین ابوعلی الموصلی را بر آن شهر امارت داد.

اصل ابوعلی از موصل بود. به خدمت الملک‌الاشرف درآمد و در نزد او مقامی ارجمند یافت آن سان که او را امارت خلاط داد. سپس الاشرف الملک‌الظاهر غازی را عفو کرد او او را در میافارقین باقی گذاشت.

مظفرالدین کوکبری صاحب اربل لشکر گرد آورد و به موصل برد. لؤلؤ فرمانروای موصل در اطاعت الملک‌الاشرف بود. مظفرالدین موصل را محاصره کرد و چون کاری از پیش نبرد بازگردید.

الملک‌المعظم خود به تن خویش از دمشق به حمص رفت. فرمانروای حمص شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه در اطاعت الملک‌الکامل بود. المعظم حمص را محاصره کرد و چون حمص پایداری ورزید به دمشق بازگردید.

آنگاه الملک‌الاشرف به سوی الملک‌المعظم در حرکت آمد بدین آهنگ که با او

پیمان صلح بندد. الملک‌المعظم او را نزد خود نگه داشت. بدین امید که از فرمان الملک‌الکامل منحرف شود. آنگاه به شهر خود رفت و بر همان حال که بود بماند.

جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۴ از آذربایجان به خلاط برد و چند بار شهر را در محاصره گرفت. حسام‌الدین علی موصلی نایب خلاط به بلاد جلال‌الدین لشکر برد و چند دژ از آن بگرفت و مدتی میانشان کشمکش بود. الملک‌الکامل بیمناک شد که مبادا میان الملک‌المعظم و جلال‌الدین و خوارزمیان صلح افتد. از این‌رو از فرنگان یاری خواست و به امپراطورشان که در آن سوی دریا بود نامه نوشت و خواست که به یاری او به عکا آید و در برابر قدس را تسلیم او کند. چون الملک‌المعظم این خبر بشنید از عاقبت کار بترسید و دست از فتنه‌انگیزی‌های خود برداشت و به او نامه نوشت و مهربانی‌ها نمود. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌المعظم صاحب دمشق و حکومت پسرش الملک‌الناصر سپس استیلای الملک‌الاشرف بر آن و گرفتن الملک‌الناصر کرک را درعوض

الملک‌المعظم عیسی‌بن الملک‌العادل، فرمانروای دمشق در آخر ماه ذوالقعدهٔ سال ۶۲۴ دیده از جهان فروبست و پسرش داود ملقب به الملک‌الناصر جانشین او شد. عزالدین اتابک خادم پدرش زمام کارهای او را به دست گرفت. او نیز در نخست به شیوهٔ الملک‌المعظم در اطاعت الملک‌الکامل بود و خطبه به نام او می‌خواند. سپس در سال ۶۲۵ عصیان کرد و این به هنگامی بود که از او خواسته بود که از دژ شوبک دست بردارد و او امتناع می‌کرد. الملک‌الکامل لشکر بر سرش آورد و تا غزه پیش تاخت و قدس و نابلس را بستد و از سوی خود فرمانروایان نهاد. الملک‌الناصر داود از عم خود الملک‌الاشرف موسی یاری خواست او به دمشق آمد و از دمشق به نابلس رفت سپس نزد الملک‌الکامل آمد تا الملک‌الناصر را سامان دهد. الملک‌الکامل از او خواست که دمشق را از الملک‌الناصر گرفته به او دهد تا او دمشق را به اقطاع وی دهد؛ ولی الملک‌الناصر نپذیرفت و الملک‌الاشرف به دمشق بازگشت و آن را محاصره کرد.

الملک‌الکامل برای آنکه بتواند کاملا به کار دمشق پردازد با فرنگان مصالحه کرد و آنان را امکان داد که باروهای شهر را ویران کنند و بر آن استیلا یابند. همچنین در سال ۶۲۶ الملک‌الکامل به دمشق رفت و آن را با الملک‌الاشرف محاصره کرد. این محاصره

الملک‌الناصر را به بیم افکند و بناچار به سود آن دو از دمشق کناره جست و به کرک و شوبک و بَلْقا و غَور و نابلس بسنده کرد. آنان نیز آن نواحی را تسلیم او کردند و او به شوبک رفت. الملک‌الاشرف بر دمشق مستولی شد. در این حال الملک‌الکامل از وفات پسرش الملک‌المسعود صاحب یمن آگاه شد و ما در اخبار او آوردیم. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

استیلای الملک‌المظفربن الملک‌المنصور بر حماة از دست برادرش الملک‌الناصر

چون الملک‌کامل دمشق را تصرف کرد، الملک‌المظفر محمودبن الملک‌المنصور محمدبن تقی‌الدین عمر را که در نزد او در مصر بود یاری داد تا حماة را تصرف کند. در آن ایام برادرش پس از پدرشان فرمانروای حماة بود. برخی از مردم حماة او را فراخوانده بودند. او نیز لشکر بیاراست و به حماة رفت و شهر را محاصره کرد. با گروهی که برای او نامه نوشته بودند چنان توطئه کرد که شب هنگام به شهر درآید. آنان نیز وعدهٔ یاری دادند. او نیز شب هنگام از بارو فرا رفت و شهر را در تصرف آورد.

الملک‌الکامل به او نوشت که قلعهٔ ماردین را به اقطاع الملک‌الناصر دهد. او نیز قلعه را به قطاع او داد. الملک‌الکامل سلمیه را از او بستد و به شیرکوه‌بن محمدبن شیرکوه صاحب حمص اقطاع داد. الملک‌الناصر محمود در حماة به استقلال حکومت کرد و امور دولت خود را به حسام‌الدین علی‌بن ابی‌علی الهدبانی داد. سپس حسام‌الدین از او برمید و به نجم‌الدین ایوب پیوست و ماردین در دست الملک‌الناصر برادر الملک‌المظفر بود تا سال ۶۰۳. در آن سال الملک‌الناصر آهنگ آن کرد که آن را به فرنگان واگذارد. الملک‌المظفر بدین سبب شکایت به الملک‌الکامل برد. او فرمان داد که ماردین را از او باز ستانند. سپس الملک‌الکامل او را در بند کرد و تا سال ۶۳۵ که هلاک شد همچنان در بند ببود. پایان. والله اعلم.

گرفتن الملک‌الاشرف بعلبک را از الملک‌الامجد و اقطاع آن به برادرش اسماعیل‌بن العادل

سلطان صلاح‌الدین، الملک‌الامجد بهرامشاه‌بن فرخشاه برادر تقی‌الدین عمربن شاهنشاه‌بن ایوب را قلعهٔ بعلبک به اقطاع داد و بُصری از آن خضر بود.

پس از وفات الملک‌العادل، بعلبک به پسرش الملک‌الاشرف تعلق گرفت.

در سال ۶۲۶ برادر خود اسماعیل‌بن الملک‌العادل را با لشکری به محاصرهٔ بعلبک فرستاد. او برفت و الملک‌الامجد حسن را در آنجا به محاصره انداخت تا عاقبت شهر را در برابر جایی که به او اقطاع داد تسلیم نمود. اسماعیل پس از این واقعه به دمشق رفت و در آنجا فرود آمد. تا آنگاه که به دست یکی از غلامانش کشته شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

نبرد میان جلال‌الدین خوارزمشاه و الملک‌الاشرف و استیلای او بر خلاط

گفتیم که جلال‌الدین خوارزمشاه آذربایجان را تصرف کرد و با خاندان ایوبی هم مرز شد. الملک‌الاشرف چون خلاط را در سال ۶۲۲ از دست برادر خود غازی بستد آن را به حسام‌الدین علی موصلی سپرد. در این ایام الملک‌المعظم با جلال‌الدین خوارزمشاه طرح دوستی افکند و او را به نبرد با برادران خود تحریض کرد. و ما از آن سخن گفتیم ــ جلال‌الدین لشکر به خلاط آورد و دوبار آن را محاصره کرد. سپس بازگردید. حسام‌الدین علی موصلی نیز لشکر به بلاد خوارزمشاه کشید و چند دژ را به تصرف آورد.

جلال‌الدین دختر اتابک ازبک‌بن پهلوان را به زنی داشت که اینک از او جدا شده بود و آن زن در خوی می‌زیست. آن زن در نهان به حسام‌الدین علی نایب خلاط پیام داد و او را به خوی فراخواند. مردم خوی نیز با او همدست شدند. حسام‌الدین نیز بیامد و خوی را تصرف کرد و همهٔ دژهای آن را بستد و شهر مرند[1] را تسخیر کرد. آنگاه مردم نقجوان[2] به او نامه نوشتند و شهر خود را به او تسلیم کردند و او به خلاط بازگشت و زوجهٔ جلال‌الدین دختر سلطان طغرل را با خود ببرد. جلال‌الدین از این امر به خشم آمد.

چندی بعد الملک‌الاشرف بر حسام‌الدین علی نایب خلاط بدگمان شد و یکی از امرای بزرگ خود عزالدین ایبک را که با حسام‌الدین سخت دشمنی داشت به دستگیری او بفرستاد. او نیز بیخبر و ناگهان او را به قتل آورد. غلام حسام‌الدین بگریخت و به جلال‌الدین پیوست.

جلال‌الدین در ماه شوال سال ۶۲۶ به خلاط لشکر کشید و آن را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و راه آذوقه بر شهر را به مدت هشت ماه ببست و در جنگ پای

---

۱. متن: قرند ۲. متن: بقجوان

فشـرد و تـا در آخـر جـمادی‌الاولای سـال ۶۲۷ شـهر را بگـرفت. عـزالدیـن آیـبک و جنگجویانی که در شهر بودند به قلعه پناه بردند و دل بر مرگ نهادند. جلال‌الدین در شهر کشتار و تاراج کرد. آن‌سان که همانند آن شنیده نشده بود. سپس بر قلعه غلبه یـافت و آیبک نایب خلاط را اسیر کرد و به دست غلام حسام‌الدین که از سوی او فرمانروایـی قلعه یافته بود سپرده او نیز به دست خود او را بکشت. والله تعالی اعلم.

حـرکـت الـملک‌الکـامـل به یـاری الملک‌الاشرف و هزیمت جلال‌الدین در برابر الملک‌الاشرف

چون جلال‌الدین بر خلاط مستولی شد، الملک‌الاشرف از دمشق نزد برادر خود الملک الکامل به مصر رفت و از او یاری طلبید. برادر نیز بـه یـاریش بـرخـاست و پسـر خـود الملک‌العادل را به جای خود در مصر نهاد. در راه المـلک‌النـاصر پسـر المـلک‌المـعظم صاحب کرک و نیز الملک‌المظفر المنصور صاحب حماة و دیگر بنی ایوب را دیدار کرد و به سلمیه آمد در حالی که همه در فـرمان او بـودند. از آنـجا بـه آمـد رفت و آمـد را از الملک‌المسعود بستد. آمد را صلاح‌الدین به اقطاع او داده بود و این به هنگامی بود که آن را از ابن بغشان گرفته بود. چون ابن بغشان نزد او آمد در بندش آورد و آمد را تصرف کرد. او پس از وفات الملک‌الکامل از بند برهید و به مغولان پیوست.

سپس الملک‌الکامل بر بلاد شرقی مستولی شد. این بلاد از آن الملک‌الاشرف بود و شامل حران و رها و متعلقات آن می‌شد. الملک‌الاشرف آن بـلاد را در عـوض دمشـق گرفته بود.

چون الملک‌الکامل آن بلاد را در تصرف آورد، پسر خود الملک‌الصالح نـجم‌الدیـن ایوب را بر آن امارت داد.

چون جلال‌الدین خلاط را تصرف کرده بود صاحب ارزن‌الروم نـیز در نـزد او بـود. علاءالدین کیقباد ملک بلاد روم از این امر غمگین شد؛ زیرا در عین خویشاوندی با او دشمنی داشت و از ایـن بـیمناک شـد کـه مـبادا هـر دو آهـنگ بـلاد او کـنند. پس نـزد الملک‌الکامل و الملک‌الاشرف که در حران بودند کس فرستاد و از آن دو یاری طلبید. الملک‌الاشرف به یاری برخاست و سپاهیان جزیره و شـام را بسـیج کـرده و بـه سـوی علاءالدین در حرکت آمد و در سیواس بـه او پـیوست و از آنـجا راهـی خـلاط شـد ـ

جلال‌الدین به نبردشان لشکر بیرون آورد و در حوالی ارزنگان مصاف را آماده شدند. لشکر حلب به جنگ پیشدستی کرد. سردارشان عزالدین عمربن علی هکاری بود و در زمرهٔ دلیران نامدار. جلال‌الدین پایداری نتوانست به خلاط گریخت و یاران و جنگجویان خویش برگرفت و راهی آذربایجان شد. الملک‌الاشرف به خلاط آمد. شهر را سراسر ویرانه یافت.

فرمانروای ارزن‌الروم در خلاط همراه جلال‌الدین بود و همواره با او می‌بود. او را اسیر کرده نزد پسر عمش علاءالدین کیقباد فرمانروای بلاد روم آوردند. علاءالدین او را با خود به ارزن‌الروم برد. در آنجا سراسر آن دیار را از شهرها و قلعه‌ها تسلیم علاءالدین کرد.

آنگاه میان جلال‌الدین و ایشان صلح برقرار شد و بر آن مصالحه کردند که هر کس هر چه در دست دارد از آن او باشد و بر این پیمان بستن و سوگند خوردند. پس از صلح الملک‌الاشرف به سنجار بازگشت و جلال‌الدین به آذربایجان شد.

حسام‌الدین[1] صاحب شهر ارزن‌الروم از دیاربکر همواره با الملک‌الاشرف بود و در همهٔ جنگ‌هایش شرکت داشت از جمله آنکه هنگامی که جلال‌الدین خلاط را محاصره کرده بود او در خلاط بود. جلال‌الدین اسیرش کرد ولی پس از آنکه از او پیمان گرفت که در فرمان او باشد آزادش نمود.

چون الملک‌الاشرف و علاءالدین کیقباد به جنگ جلال‌الدین رفتند حسام‌الدین در جنگ با ایشان همراهی ننمود. از این‌رو پس از شکست جلال‌الدین شهاب‌الدین غازی پسر الملک‌العادل برادر الملک‌الاشرف که فرمانروای شهر میافارقین بود بیامد و او را در ارزن‌الروم محاصره کرد. سپس ارزن را به صلح از او بستد و حانی[2] را در عوض به او داد. حانی از بلاد دیاربکر بود.

حسام‌الدین از خاندانی اصیل بود معروف به بنی‌الاَحْدَب. آن بلاد را در ایام ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی به اقطاع ایشان داده بودند. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: غازی ۲. متن: جانی

استیلای الملک‌العزیز صاحب حلب بر شیزر و مرگ او و جانشینی پسرش الملک‌الناصر پس از او

سابق‌الدین عثمان‌بن الدایه، از امرای الملک‌العادل نورالدین محمودبن زنگی بود. پسرش الملک‌الصالح اسماعیل او را در بند کرد. صلاح‌الدین را از این کار خوش نیامد. پسرانش را به دمشق فرستاد و آن شهر را در تصرف آورد و شیزر را به سابق‌الدین اقطاع داد. شیزر همچنان در دست او و فرزندانش بود تا شهاب‌الدین یوسف‌بن مسعودبن سابق‌الدین به امارت شیزر رسید. در سال ۶۳۰ محمد الملک‌العزیز پسر الملک‌الظاهر غازی به فرمان الملک‌الکامل لشکر بر سر او برد و شیزر را از او بستد.

در سال ۶۳۴ الملک‌العزیز محمد بمرد و پسرش الملک‌الناصر یوسف که هنوز خردسال بود به جای او قرار گرفت. او در کفالت جدهٔ پدرش صفیه خاتون دختر الملک‌العادل قرار داشت. از آن میان شمس‌الدین لؤلؤ ارمنی و عزالدین المجلی و اقبال خاتونی بر ملک مستولی شدند و هر یک به نوعی در کار او دخالت می‌کردند. والله ینصر من یشاء من عباده.

فتنه کیقباد صاحب بلاد روم و استیلای او بر خلاط

کیقباد صاحب بلاد روم کشورش وسعت گرفت و دولتش نیرومند شد. از این‌رو به بلاد اطراف چنگ انداخت و از جمله به خلاط لشکر کشید و این به هنگامی بود که الملک‌الاشرف جلال‌الدین خوارزمشاه را از آنجا رانده بود. الملک‌الاشرف به دفاع برخاست و از برادر خود الملک‌الکامل یاری طلبید. او نیز در سال ۶۳۱ با لشکری از مصر در حرکت آمد. چندتن از ملوک که همه از خاندان او بودند در این نبرد او را یاری دادند. الملک‌الکامل بیامد تا به شهر ارزق از ثغور روم رسید. الملک‌المظفر صاحب حماة را که از آن خاندان بود بر مقدمه فرستاد. الملک‌المظفر چون با کیقباد روبرو شد منهزم گردید و خرت‌برت به محاصرهٔ او افتاد. عاقبت از او امان خواست کیقباد امانش داد و خرت‌برت را نیز به تصرف آورد. خرت‌برت از آن بنی ایوب بود. الملک‌الکامل در سال ۶۳۲ با لشکر خود به مصر بازگردید کیقباد همچنان از پی ایشان می‌تاخت. کیقباد سپس به حران و رها رفت و آن دو شهر را از نواب الملک‌الکامل بستد وکسی را از سوی خود به امارت آنجا معین کرد. الملک‌الکامل در سال ۶۳۳ بار دیگر لشکر به جنگ کیقباد کشید. والله اعلم.

وفات الملک‌الاشرف و استیلای الملک‌الکامل بر متصرفات او

الملک‌الاشرف در سال ۶۳۴ از برادر خود الملک‌الکامل به وحشت افتاده بود. از این‌رو سر از فرمان او بیرون آورد. مردم حلب وکیخسرو و صاحب بلاد روم و همهٔ ملوک شام که خویشاوند او بودند جز الملک‌الناصربن الملک‌المعظّم صاحب کرک که همچنان بر اطاعت از الملک‌الکامل باقی مانده بود با او همدلی کردند. الملک‌الناصر نزد الملک‌الکامل به مصر رفت و سخت مورد تکریم واقع شد.

در خلال این احوال در سال ۶۳۵ الملک‌الاشرف مظفرالدین‌بن موسی‌بن العادل درگذشت. او برادر خود الملک‌الصالح اسماعیل را که فرمانروای بصری بود به جای خود برگزید. الملک‌الصالح به دمشق رفت و آنجا را در تصرف آورد.

ملوک دیگر نیز با او دم وفاق زدند، همچنان‌که با الملک‌الاشرف دم وفاق می‌زدند. از آن میان تنها الملک‌المظفر صاحب حماة به الملک‌الکامل گرایش یافت. الملک‌الکامل به دمشق لشکر برد و شهر را در محاصره گرفت و بر آن سخت گرفت تا آنگاه که الملک‌الصالح بدان رضا داد که دمشق را به او واگذارد و در عوض بعلبک را بستاند. الملک‌الکامل بر باقی قلمرو اشرف دست یافت و دیگر بنی ایوب به فرمان او گردن نهادند. والله اعلم.

وفات الملک‌الکامل و حکومت پسرش الملک‌العادل

الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل صاحب دمشق و مصر و جزیره در سال ۶۳۵، شش ماه بعد از مرگ برادرش الملک‌الاشرف در دمشق دیده از جهان فروبست. ملوکی که در خدمت او بودند هر یک به بلاد خود رفتند. مثلا الملک‌المظفر به حماة شد و الملک‌الناصر به کرک. در مصر با پسرش الملک‌العادل سیف‌الدین ابوبکر بیعت شد. او الملک‌الجواد یونس را که پسر عمویش مودودبن الملک‌العادل ابوبکر بود با سپاهی به نیابت از خویش در دمشق نهاد. الملک‌الناصر داود به دمشق لشکر برد تا آنجا را تصرف کند. الملک‌الجواد یونس به مقابله بیرون آمد و او رامنهزم کرد و بر دمشق مستولی شد و از فرمان الملک‌العادل‌بن الکامل بیرون آمد و با الملک‌الصالح ایوب باب مراسلت گشود و از او خواست که بیاید تا دمشق را تسلیم او کند و بلاد شرقی راکه پدرش بر آنها فرمان می‌راند در عوض بستاند. الملک‌الصالح در سال ۶۳۶ بدین منظور برفت و دمشق را

بگرفت. یونس به بلاد شرقی رفت و بر آن بلاد مستولی شد و آن بلاد همچنان در تصرف او بود تا آنگاه که لؤلؤ صاحب موصل بر سر او لشکر برد و آن بلاد از او بستد. دمشق در دست الملک‌الصالح استقرار یافت.

چون لؤلؤ آن بلاد را از الملک‌الجواد یونس بستد، از قُصَیْر به جانب غزه رفت. الملک‌الصالح او را از دخول به شهر منع کرد. او به نزد فرنگان به عکا رفت. فرنگان او را به الملک‌الصالح اسماعیل صاحب دمشق فروختند. او نیز در بندش نمود سپس به قتلش آورد. پایان. والله اعلم.

اخبار خوارزمیان

مغولان به آذربایجان راندند و بر جلال‌الدین غلبه یافتند و او را در سال ۶۲۷ کشتند. یارانش از گرد او پراکنده شدند و هر یک به سویی رفتند. بیشتر آنان به‌بلاد روم رفتند و بر علاءالدین کیقباد پادشاه آن سرزمین فرود آمدند. چون علاءالدین کیقباد درگذشت و پسرش کیخسرو پادشاهی یافت از آنان بیمناک شد و امیرانشان را بگرفت و باقی گریختند و در اطراف کشور او دست به غارت و آشوب گشودند.

الملک‌الصالح ایوب صاحب سنجار و متعلقات آن از پدر خود الملک‌الکامل پادشاه مصر اجازت خواست که آنان را به کار گیرد باشد که از زیان ایشان مانع گردد. خوارزمیان به نزد او آمدند. او نیز ابواب رِزْق بر رخشان بگشود. چون الملک‌الکامل در سال ۶۳۵ درگذشت خوارزمیان پیمان صلح شکستند و خروج کرده در نواحی بلاد دست به کشتار و تاراج گشودند. چون لؤلؤ به سنجار لشکر برد و الملک‌الصالح اسماعیل را در آنجا محاصره کرد، الملک‌الصالح نزد خوارزمیان کس فرستاد و از ایشان دلجویی نمود و حران و رها را به اقطاع ایشان داد و به یاری آنان بر لشکر لؤلؤ زد و او را به هزیمت داد و لشکرگاه او را به غنیمت برد. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک‌الصالح ایوب به مصر و در بند کردن الملک‌الناصر او را

چون الملک‌العادل پس از پدر در مصر به پادشاهی نشست اهل دولت او بر او بشوریدند و خبر یافتند که برادرش الملک‌الصالح ایوب بر دمشق مستولی شده. پس او را فراخواندند تا بر خود امارت دهند. الملک‌الصالح ایوب نزد عم خود الملک‌الصالح

اسماعیل که در بعلبک بود رسول فرستاد و از او خواست که در این سفر جنگی با او همراه شود ولی او عذر آورد. الملک‌الصالح ایوب خود در حرکت آمد و پسر خود الملک‌المغیث فتح‌الدین عمربن الصالح ایوب را در دمشق نهاد.

چون او از دمشق بیرون آمد عم او الملک‌الصالح اسماعیل همراه او با شیرکوه صاحب حمص به دمشق آمدند و شهر را تصرف کردند و الملک‌المغیث فتح‌الدین را در بند نمودند. در نابلس این خبر به الملک‌الصالح ایوب رسید. لشکریانش از گردش پراکنده شدند و او خود به نابلس در آمد. الملک‌الناصر داود از کرک آمد و او را بگرفت و بند برنهاد برادرش الملک‌العادل شفاعت کرد ولی الناصر نپذیرفت و از بند آزادش ننمود. داود آهنگ قدس کرد و قدس را از فرنگان بستد و قلعه را ویران نمود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

وفات شیرکوه صاحب حمص و حکومت پسرش ابراهیم الملک‌المنصور

الملک‌المجاهد اسدالدین شیرکوه‌بن محمدبن اسدالدین شیرکوه‌بن شادی ایوبی در سال ۶۳۶ درگذشت حکومت او از آغاز قرن هفتم بود. پس از او پسرش ابراهیم به الملک‌المنصور به جایش نشست. والله اعلم.

خلع الملک‌العادل و اعتقال او و استیلای برادرش الملک‌الصالح ایوب بر مصر

چون الملک‌الناصر داود از فتح قدس بازگردید، الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب را از بند برهانید و یارانش گرد او را گرفتند. در مصر دولتمردان همچنان بر برادرش الملک‌العادل عصیان می‌ورزیدند. آنان به الملک‌الصالح ایوب نامه نوشتند و از او خواستند که به مصر رود تا او را بر خود امارت دهند.الملک‌الناصر داود نیر با او برفت. چرن به غزه رسید الملک‌العادل برای دفاع به بلبیس آمد و به عم خود الملک‌الصالح اسماعیل که در دمشق بود نامه نوشت و از او یاری خواست تا با برادرش ایوب نبرد کند. او نیز از دمشق بیامد و در غَور فرود آمد. در خلال این احوال موالی الملک‌العادل در لشکرگاهش بر او بشوریدند. سردار ایشان ایبک اَسْمَر بود او را گرفتند و نزد الملک‌الصالح ایوب فرستادند. الملک‌الصالح ایوب بیامد و الملک‌الناصر داود صاحب کرک نیز با او بود. اینان در سال ۶۳۷ به قلعه در آمدند. چون الملک‌الصالح ایوب بر تخت فرمانروایی استقرار

یافت، الملک‌الناصر داود از او بیمناک شد و به کرک بازگردید. سپس الملک‌الصالح ایوب از امرای که برادرش را در بند کرده بودند نیز بیمناک شد و همه را در بند کرد و از آن جمله ایبک اسمر این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد. برادر خود الملک‌العادل را به حبس فرستاد و او را در حبس ببود تا سال ۶۴۵ که در حبس از جهان برفت.

الملک‌الصالح ایوب قلعه‌ای در کنار نیل روبروی مقیاس بنا کرد و آنجا را مسکن خود قرار داد و نگهبانان و موالی خود را در آن جای داد. اینان در اواخر ایامشان به بحریه معروف بودند. پایان. والله اعلم.

فتنهٔ خوارزمیان

آشوب و عصیان خوارزمیان در بلاد شرقی بسیار شد. از فرات گذشتند و آهنگ حلب نمودند. سپاهیان حلب به سرداری الملک‌المعظم تورانشاه‌بن صلاح‌الدین به دفاع بیرون آمدند. خوارزمیان لشکرش را منهزم ساختند و خودش را به اسارت گرفتند و الملک‌الصالح‌بن الملک‌الافضل صاحب سمیساط را کشتند. او در این نبرد شرکت داشت. آنگاه منبج را به جنگ تصرف کردند و بازگشتند. سپس از حران بیرون آمدند و در نواحی رقه دست به کشتار و تاراج زدند، مردم حلب لشکر بسیج کردند. الملک‌الصالح نیز از دمشق لشکر آورد. الملک‌المنصور ابراهیم فرمانروای حمص نیز با او بود. اینان بر خوارزمیان تاختند و آنان را به حران بازگردانیدند. در حملهٔ دیگر لشکر حلب بر حران و رها و سروج و رقه و رأس عین و متعلقات آن غلبه یافت.

الملک‌المعظم تورانشاه از بند رهایی یافت و لؤلؤ صاحب موصل او را به جنگ لشکر حلب فرستاد. لشکر حلب به آمد رسید و الملک‌المعظم تورانشاه را محاصره کردند و آمد را گرفتند و او از آن پس در حصن کیفا اقامت گزید تا پدرش الملک‌الصالح ایوب در مصر درگذشت. آنگاه او را به مصر فراخواندند که زمام امور آن به دست گیرد. او پسر خود الملک‌الموحد عبدالله را در حصن کیفا نهاد و خود به مصر رفت. تا آنگاه که بر مغولان بر بلاد شام غلبه یافتند.

در سال ۶۴۰ خوارزمیان با الملک‌المظفر غازی، صاحب میافارقین به جنگ فرمانروای حلب برفتند. الملک‌المنصور ابراهیم صاحب حمص نیز با لشکر حلب بود. اینان در این نبرد شکست خوردند و لشکرگاهشان نیز به غارت رفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

اخبار حلب

پیش از این از حکومت الملک‌الظاهر غازی بر حلب ــ بعد از وفات پدرش ــ سخن گفتیم. الملک‌الظاهر غازی در سال ۶۳۴ درگذشت. دولتمردان او پسرش الملک‌الناصر یوسف راکه در کفالت جدهٔ او ضیفه[1]. خاتون ــ مادر الملک‌العزیز و دختر الملک‌العادل ــ بود به جای او نشاندند. لؤلؤ ارمنی و اقبال خاتونی و عزالدین مجلی زمام امور ملک را به دست داشتند. ضیفه خاتون همواره لشکرها بسیج می‌کرد و به جنگ خوارزمیان می‌فرستاد و شهرها را فتح می‌کرد تا سال ۶۴۰ که بدرود حیات گفت. از آن پس الملک‌الناصر یوسف خود به استقلال به حکومت پرداخت. و جمال‌الدین اقبال خاتونی را به حل و عقد امور دولت خویش معین کرد.

اختلاف الملک‌الصالح ایوب با عم خود الملک‌الصالح اسماعیل بر سر دمشق و استیلای ایوب بر آن

گفتیم که الملک‌الصالح اسماعیل‌بن الملک‌العادل در غیاب الملک‌الصالح ایوب به هنگامی که راهی مصر بود به دمشق راند و دمشق را در سال ۶۳۰ تصرف کرد. از آن پس واقعهٔ در بند کردن الملک‌الصالح ایوب در کرک پیش آمد. سپس استیلای او بر مصر در سال ۶۳۷ از آن پس اختلاف میان آن دو همچنان بر جای بود.

الملک‌الصالح اسماعیل صاحب دمشق از فرنگان خواست که او را در برابر ایوب صاحب مصر یاری کنند و در عوض دژ شقیف و صفَد را به آنان واگذارد. چون پیمان نهاده شد مشایخ و علمای زمانش او را نکوهش کردند و بدین سبب عزالدین‌بن عبدالسلام‌الشافعی از دمشق خارج شد و به مصر رفت و الملک‌الصالح ایوب او را منصب قضا داد. پس از او جمال‌الدین‌بن الحاجب المالکی دمشق را ترک گفته به کرک رفت و به اسکندریه شد و در آنجا درگذشت.

ملوک شام برای دفع فتنهٔ الملک‌الصالح ایوب مجتمع شدند. الملک‌الصالح اسماعیل صاحب دمشق و الملک‌الناصر یوسف صاحب حلب و جدهٔ او ضیفه خاتون و الملک‌المنصور ابراهیم‌بن شیرکوه صاحب حمص دست اتفاق به هم دادند ولی الملک‌المظفر صاحب حماة راه خلاف پیمود و به الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب گرایش

---

۱. متن: صفیه

یافت. مدتی آتش این فتنه همچنان افروخته بود. سپس پیشنهاد صلح شد بدان شرط که صاحب دمشق فتح‌الدین عمربن نجم‌الدین ایوب را که در دمشق در بند بود آزاد کند ولی او اجابت ننمود و بار دیگر شرار فتنه بالا گرفت.

الملک‌الناصر داود صاحب کرک با الملک‌الصالح اسماعیل صاحب دمشق متفق شدند و از فرنگان یاری خواستند و اسماعیل قدس را به ایشان واگذار نمود. نیز نجم‌الدین ایوب از خوارزمیان یاری خواست، خوارزمیان اجابتش کردند و در غزه اجتماع نمودند.

الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب به سرداری بیبرس که به هنگام محبوس شدنش با او بود لشکر روان نمود. اینان در غزه به خوارزمیان پیوستند. الملک‌الصلاح اسماعیل نیز لشکری به سرداری الملک‌المنصوربن شیرکوه صاحب حمص روان نمود او نیز به عکا رفت. و با فرنگان همدست شده در حرکت آمد. چون نبرد درگرفت لشکر مصر و خوارزمیان پیروز شدند و سپاه شام را تا دمشق تعقیب نمودند. در آنجا الملک‌الصالح اسماعیل را محاصره کردند. بدان سان که از شدت محاصره به جان آمد و بدان راضی شد که دمشق را بدهد و در عوض بعلبک و بصری و سواد را بستاند. نجم‌الدین ایوب اجابت کرد. اسماعیل در سال ۶۴۳[1] از دمشق به بعلبک رفت.

الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب، حسام‌الدین علی‌بن علی هدبانی را که در نزد اسماعیل محبوس بود و آزادی او جزء شروط صلح بود، فراخواند و او را از سوی خود نیابت دمشق داد.

الملک‌المنصور ابراهیم به حمص بازگشت ولی صاحب حماة سلمیه را از قلمرو او منتزع نمود و از آن خود ساخت.

خوارزمیان که پس از پیروزی بر دمشق خواهان اقطاعات بودند بر حسام‌الدین بشوریدند و با الملک‌الصالح اسماعیل همدست شدند. الملک‌الناصر داود صاحب کرک نیز به او یار شد و بیامدند و دمشق را محاصره نمودند. حسام‌الدین نیکو از دمشق دفاع کرد.

الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب نزد الملک‌الناصر یوسف صاحب حلب کس فرستاد و از او خواست در دفع فتنهٔ خوارزمیان از دمشق اقدام کند. او نیز با ابراهیم‌بن شیرکوه

---

۱. متن: ۶۴۸

صاحب حمص برفت و خوارزمیان را، در سال ۶۴۴ از دمشق براند و سردار ایشان حسام‌الدین برکه خان را بکشت. آنان که زنده مانده بودند با یکی دیگر از سرانشان کشلوخان به مغولان پیوستند و در زمرهٔ ایشان در آمدند، از آن پس نشانشان در شام برافتاد.

الملک‌الصلاح اسماعیل که به خوارزمیان استظهار داشت به الملک‌الناصر صاحب حلب پناه برد. حسام‌الدین علی‌بن ابی علی هدبانی لشکر دمشق را به بعلبک برد و شهر را به امان بستد و فرزندان اسماعیل را با وزیر او [امین‌الدوله و استاد دار او] ناصرالدین یغمور نزد نجم‌الدین ایوب به مصر فرستاد. او نیز همه را در بند کشید.

الملک‌الناصر یوسف صاحب حلب لشکر به بلاد جزیره کشید و با لؤلؤ صاحب موصل نبرد کرد. لؤلؤ شکست خورد و الملک‌الناصر نصیبین و دارا و قرقیسیا را تصرف کرد و سپاهیانش پیروزمند به حلب بازگشتند. والله اعلم.

حرکت الملک‌الصالح ایوب به دمشق بار اول و بار دوم و محاصرهٔ او حمص را و ذکر دیگر حوادث

الملک‌الصالح ایوب، حسام‌الدین علی هدبانی را از دمشق فراخواند و بجای او جمال‌الدین‌بن مطروح را امارت دمشق داد سپس خود در سال ۶۴۵ راهی دمشق شد و هدبانی را به جای خود در مصر نهاد. چون به دمشق رسید فخرالدین‌بن الشیخ، لشکر به عسقلان و طبریه برد و مدتی آن دو را در محاصره داشت سپس بر فرنگان غلبه یافت و عسقلان و طبریه را بگشود.

در خلال این احوال الملک‌المنصور صاحب حماة، در دمشق به دیدار الملک‌الصالح ایوب، آمد. پدرش الملک‌المظفر تقی‌الدین محمود در سال ۶۴۳ درگذشته بود و الملک‌المنصور محمد فرزند او به جایش نشسته بود. همچنین الملک‌الاشرف موسی صاحب حمص نیز به دمشق آمده پدرش الملک‌المنصور ابراهیم در سال ۶۴۴ به هنگامی که قصد رفتن به مصر و دیدار با الملک‌الصالح ایوب را می‌داشت در دمشق وفات کرده بود. پس از او پسرش مظفرالدین موسی که الملک‌الاشرف لقب یافت بجای او قرار گرفت.

در سال ۶۴۶ سپاه حلب به سرداری لؤلؤ ارمنی بیامد و حمص را دو ماه محاصره

نمود و آن را از الملک‌الاشرف موسی بستد و در عوض تل باشر از قلاع حلب را با رحبه و تَدْمُر به او داد. این دو شهر نیز با حمص در تصرف او بودند. الملک‌الصالح ایوب چون این خبر بشنید به خشم آمد و از مصر راهی دمشق شد وبه سرداری حسام‌الدین علی هدبانی و فخرالدین‌بن الشیخ لشکر به حمص فرستاد. اینان مدتی حمص را در محاصره داشتند در این احوال رسول خلیفه المستعصم‌بالله نزد الملک‌الصالح آمد و شفاعت کرد، او نیز فرمان داد که سپاهیانش دست از محاصره بردارند. آنگاه جمال‌الدین یغمور را امارت دمشق داد و ابن مطروح را عزل نمود. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر دمیاط

افرنسه امتی عظیم است از افرنج. ظاهراً آنان اصل افرنج باشند زیرا افرنجه همان افرنسه است که به هنگام تعریب سین آن به جیم بدل شده است.

پادشاهشان از بزرگترین پادشاه این عصر است. او را ری دوفرانس [1] می‌گویند و ری در زبان ایشان به معنی شاه است. این پادشاه عزم بلاد سواحل شام نمود و از همان راه و به همان نیت که پادشاهان پیشین آن دیار آمده بودند بیامد. چون لشکر خود بسیج کرد با پنجاه هزار جنگجو به کشتی‌ها سوار شدند و به قبرس آمد. زمستان را در قبرس ماند. سپس در سال ۶۴۷ راهی دمیاط گردید.

الملک‌الصالح ایوب، بنی کنانه را به حفاظت دمیاط گماشته بود. چون در برابر مهاجمان یارای پایداریشان نبود بگریختند و پادشاه فرانسه دمیاط را تصرف کرد. این خبر به الملک‌الصالح ایوب رسید. او خود در دمشق بود و لشکرش در حمص. الملک‌الصالح شتابان به مصر بازگردید. فخرالدین‌بن الشیخ نیز با لشکر بیامد و پس از او در منصوره فرود آمد. الملک‌الصالح در راه بیمار شده بود. والله تعالی اعلم.

استیلای الملک‌الصالح بر کرک

میان الملک‌الصالح ایوب و الملک‌الناصر داود و پسرعمویش الملک‌المعظم از پیش دشمنی بود و از محبوس شدن الملک‌الناصر در کرک سخن گفتیم.

چون الملک‌الصالح ایوب دمشق را تصرف کرد با اتابک خود فخرالدین یوسف‌بن

---

۱. متن: ری‌الافرنس

الشیخ لشکری به محاصرهٔ کرک فرستاد. او نیز در سال ۶۴۴ برفت و کرک را محاصره کرد. اتابک فخرالدین‌بن الملک‌العادل را ابوبکر حبس کرده بود و الملک‌الصالح ایوب او را از حبس آزاد کرده بود و از آن پس ملازم خانهٔ او شده بود و اینک در سال ۶۴۴ او را به محاصرهٔ کرک بسیج کرده بود. اتابک فخرالدین‌بن کرک را در محاصره گرفت و اعمال و نواحی آن را ویران کرد.

الملک‌الناصر داود که سخت ناتوان شده بود نزد الملک‌الناصر یوسف صاحب حلب رفت و بدو پناه برد و این بعد از آن بود که ذخیرهٔ خود را نزد المستعصم‌بالله فرستاد و او نیز وصول آن را اعلام داشته بود.

الملک‌الناصر داود به هنگامی که به حلب می‌رفت پسر خود الملک‌المعظم عیسی را به جای خود نهاد. او خردترین فرزندان او بود. برادران بزرگترش الملک‌الامجد حسن و الملک‌الظاهر شادی به خشم آمدند و او را در بند کردند و در سال ۶۴۶ خود را به الملک‌الصالح ایوب رسانیدند. او در منصوره در برابر فرنگان می‌جنگید. کرک و شوبک را تسلیم وی کردند. الملک‌الصالح بدرالصوابی را به امارت کرک و شوبک فرستاد و آن دو برادر را از مصر اقطاع بخشید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات الملک‌الصالح ایوب صاحب مصر و شام و سرور ملوک ترک در مصر و حکومت پسرش تورانشاه و هزیمت فرنگان و اسارت پادشاهشان

الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب‌بن الکامل در سال ۶۴۷ در منصوره، بدان هنگام که روبروی فرنگان به جنگ ایستاده بود، از این جهان رخت بربست. دولتمردان او که از فرنگان بیمناک بودند مرگ وی را پنهان داشتند. کنیز ام ولد او شجرةالدر زمام امور را به دست گرفت و امرای او را گرد آورد و حسام‌الدین علی هدبانی را که در مصر بود از واقعه آگاه کرد. او نیز امرا را فراخواند و قویدل ساخت و آنان را به وفاداری سوگند داد. اتابک فخرالدین‌بن الشیخ نیز خبر به الملک‌المعظم تورانشاه فرستاد و او را از حصن کیفا که مقر فرمانرواییش بود فراخواند. آنگاه خبر وفات الملک‌الصالح پراکنده شد و فرنگان به قتال مسلمانان آزمند شدند و به لشکرگاه ایشان حمله آوردند. مسلمانان شکست خوردند و اتابک فخرالدین کشته شد؛ اما به خواست خداوند بار دیگر مسلمانان حمله آوردند و فرنگان منهزم شدند. الملک‌المعظم تورانشاه به مدت سه ماه یا بیشتر از حصن کیفا

بیامد. مسلمانان با او بیعت کردند و گرد او را گرفتند و در قتال با فرنگان پای فشردند و کشتی‌هایشان بر کشتی‌های دشمن غلبه یافتند. فرنگان پیشنهاد کردند که دست از محاصرهٔ دمیاط بر می‌دارند به شرطی که قدس در عوض به ایشان واگذار شود؛ ولی مسلمانان این پیشنهاد را نپذیرفتند.

مسلمانان گروه‌هایی از لشکریان خود را بر سر ایشان می‌فرستادند و این جا و آن جا دستبرد می‌زدند تا عاقبت مجبور به بازگشت شدند. مسلمانان از پی یشان تاخت آوردند. فرنگان بترسیدند و پای به گریز نهادند. پادشاهشان ری دوفرانس که فرانسیس نام داشت به اسارت افتاد و بیش از سی هزار تن از ایشان به قتل رسید. فرانسیس را در خانه‌ای که به خانهٔ فخرالدین بن لقمان معروف بود حبس کردند و خادم صبیح‌المعظمی را موکل آن ساختند. آنگاه الملک‌المعظم تورانشاه لشکر مصر را به مصر بازگردانید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن الملک‌المعظم تورانشاه و حکومت شجرة‌الدر و آزاد شدن فرنسیس در دمیاط

چون با الملک‌المعظم تورانشاه بیعت شد، او را خواصگانی از ممالیک بود که با او از حصن کیفا به مصر آمده بودند. تورانشاه ایشان را بر موالی پدرش مسلط ساخت. از این‌رو جماعتی از ایشان منکوب شدند و جماعتی نیز بیکار و مهمل افتادند.

الملک‌الصالح ایوب را گروهی از ممالیک بود که به ممالیک بحری شهرت داشتند زیرا آنان را در مکانی روبروی مقیاس نیل جای داده بود. سرور اینان بیبرس بود. بیبرس همان بود که الملک‌الصالح ایوب او را به جنگ خوارزمیان فرستاد و این به هنگامی بود که ایشان به عم او الملک‌الصالح اسماعیل فرمانروای دمشق به نبرد او آمده بودند. ما پیش از این در این باره سخن گفتیم. چندی بعد الملک‌الصالح ایوب خوارزمیان را به خود گرایش داد. و آنان بدو پیوستند و همراه لشکر او بر لشکر دمشق و فرنگان حمله آوردند و ایشان را منهزم ساختند و دمشق را محاصره نمودند و در تصرف آوردند. آنگاه بیبرس از الملک‌الصالح برمید و کناری جست. در سال ۶۴۴ الملک‌الصالح ایوب برای او امان‌نامه فرستاد و به مصرش آورد و به سبب نقاری که با او داشت به زندانش فرستاد، سپس آزادش نمود.

یکی دیگر از خواص الملک‌الصالح قَلاوُن‌الصالحی بود. قلاون در زمرهٔ ممالیک قراسنقر مملوک الملک‌العادل بود که چون الملک‌العادل در سال ۶۴۵ درگذشت قلاون به الملک‌الصالح رسید.

دیگر از ممالیک خاص الملک‌الصالح، اقطای جامه‌دار و آیبک ترکمانی بودند. اینان به سبب قدرت یافتن ممالیک تورانشاه همه رانده شده بودند، از این‌رو گرد هم آمدند و عصیان آغاز نهادند و آهنگ خلع الملک‌المعظم تورانشاه کردند.

تورانشاه پس از شکست فرنگان، از منصوره به مصر بازمی‌گشت چون کشتی او به کنار برج رسید و خواست بر آن سوار شود بر او حمله‌ور شدند. بیبرس با شمشیر به او حمله کرد. تورانشاه به برج گریخت. آتش در برج زدند. به سوی دریا گریخت. او زیر باران تیر گرفتند. خود به آب افکند. در میان آب به ضرب تیر کشته شد. دو ماه بود که به مصر آمده بود و از حکومتش دو ماه می‌گذشت.

این امیرانی که تورانشاه را کشته بودند، اجتماع کردند و امّ خلیل شجرةالدر زوجهٔ الملک‌الصالح ایوب را به پادشاهی برداشتند. او مادر خلیل پسر الملک‌الصالح ایوب بود و خلیل در ایام حیات پدرش مرده بود. از این‌رو شجرةالدر را ام خلیل می‌خواندند. به نام شجرةالدر بر منابر خطبه خواندند و به نام او سکه زدند و علامت او را که «ام خلیل» بود بر فرمان‌ها و منشورها نقش کردند.

شجرةالدر، عزالدین آیبک جاشنی‌گیر را سرپرستی لشکر داد. چون دولتشان استقرار یافت، فرانسیس خواست که دمیاط را به مسلمین تسلیم کند و از بند اسارت آزاد کند مسلمانان در سال ۶۴۸ بر دمیاط استیلا یافتند.

فرانسیس به کشتی نشسته به عکا رفت و این فتحی عظیم بود. شاعران قصاید پرداختند، از جمله آن قصاید یکی قصیدهٔ جمال‌الدین مطروح نایب دمشق است که در این روزگار در میان مردم رایج است. والله تعالی ولی‌التوفیق. و آن قصیده این است:

قـل لِـلفرانسـيس اذا جـئته	مقال صدق عن قؤولٍ فَصيح
آجَـرَکَ‌اللّـه عـلی مـاجَری	من قتل عُباد یَسوع المسیح
اتـیت مـصرَ تَـبْتَغی ملکَها	تحسب ان الزمر یاطبل[1] ربح
فســاقک‌الحـین الی اَدْهَـم	ضاق به فی ناظَر یک الفسیح

---

۱. متن بالطبل

و کـل اصـحابک او دعـتهم — اسوء تدبیرک بَطنَ الضَـریح
خـمسون الفـاً لا یُـری منهم — الا قـتیلٌ او اسـیرٌ جـریح
وفـقکاللـه لا مـثالها — لَـعلّنا مـن شِـرکِکم[1] نسـتریح
ان کـان بـاباکم لذا راضـیاً — فربَّ غِش قد اتی مـن نَـصیح
اوصـیکم خـیراً بـه اِنّـه — لطـفٌ مِـناللـهِ الیکـم اتـیح
لو کانَ ذارشـدٌ عـلی زعـمِکُم — ما کان یستحسن هـذا القَـبیح
فقل لـهـم اِن اضـمر و اعـودةً — لاخـذ ثـار اولقـصدٍ قـبیح
دار ابـن لقـمان عـلی حـالها — والقید باقٍ والطَواشی صَبیح

طواشی که در بیت آخر آمده در لغت اهل مشرق به معنی خواجه است. خادم را نیز طواشی گویند. والله اعلم.

استیلای الملک‌الناصر یوسف صاحب حلب بر دمشق و بیعت ترکان در مصر با الملک‌الاشرف موسی‌بن اتسزبن المسعود صاحب یمن و بازگشت آن دو سپس صلح ایشان

چون الملک‌المعظم تورانشاه کشته شد، امرا بعد از او، شجرة‌الدر زوجهٔ الملک‌الصالح ایوب را به پادشاهی نشاندند. امرای خاندان ایوبی که در شام بودند از این عمل به خشم آمدند. بدرالصوابی فرمانروای کرک و شوبک بود. الملک‌الصالح او را بـر آن دو شـهر امارت داده بود و الملک‌المغیث فتح‌الدین عمر، پسر برادر خود الملک‌العادل رانـزد او حبس کرده بود. بـدرالصـوابـی فتح‌الدیـن را از زنـدان آزاد کـرد و بـا او بـیعت نـمود و جمال‌الدین‌بن یغمور امور دولتش را به دست گرفت.

چون امرای دمشق این بیعت را نپذیرفتند، با امرای قیمریه[2] که در دمشق بودند بر آن نهاد که الملک‌الناصر یوسف، صاحب حلب را فراخـوانند و او را بـه امـارت خـود بـر گزینند. او نیز بیامد و دمشق را بگرفت و جماعتی از موالی الملک‌الصالح را بند برنهاد.

چون خبر این واقعه به مـصر رسـید شـجرة‌الدر را خـلع کـردند و الـملک‌الاشـرف موسی‌بن الملک‌المسعود برادر الملک‌الصالح‌بن الکامل را به فرمانروایی نصب کردند و این همان کسی است که برادرش اتسز موسوم به یوسف بعد از پدرشان ملک‌المسعود در

---

۱. متن: شرکم ۲. متن: قیصریه

یمن فرمان می‌راند. باری با موسی بیعت کردند و او را بر تخت نشاندند و آیبک عزالدین ترکمانی را نیز اتابک او قرار دادند.

در ایـن هـنگام جـماعتی از تـرکان کـه در غـزه بـودند بشـوریدند و بـه اطـاعت از الملک‌المغیث فتح‌الدین عمربن العادل شعار دادند و ترکانی که در مصر بـودند نـدا در دادند که همهٔ این بلاد از آن خـلیفه المسـتعصم‌بالله است و بـار دیگـر بـیعت خـود بـا الملک‌الاشرف اتابک او موسی تجدید کردند.

الملک‌الناصر یوسف با لشکـر خـود از دمشـق راهـی مـصر شـد. اقـطای جـامه‌دار سرکردهٔ ممالیک بحری که فارس‌الدین لقب داشت نیز به مقابله به شام راند. سپاه شام از برابر او بگریخت.

در این احوال الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق، الملک‌الناصر داود صاحب کرک را به سبب اموری که از آن خبر یافته بود بگرفت و در حمص به حبس افگند و مـلوک خاندان ایوبی را فراخواند. پس الملک‌الاشرف موسی صاحب حمص و رحبه و تدمرو الملک‌الصالح اسماعیل‌بن عادل از بعلبک و الملک‌المعظم تورانشاه و برادرش نصرالدین پسـران صـلاح‌الدیـن و المـلک‌الامـجد حسـام‌الدیـن و المـلک‌الظـاهر شـادی پسـران الملک‌الناصر داود صاحب کرک و تقی‌الدین عباس‌بن العادل در دمشق گرد آمدند سردار این سپاه شمس‌الدین لؤلؤ ارمنی بود.

آیبک ترکمانی با لشکر مـصر بـه مـقابله بـیرون آمـد. آیـبک در ایـن روزهـا پسـران الملک‌الصالح اسماعیل را، که از زمانی که حسام‌الدین هدبانی آنان را از بعلبک گرفته بود در زندان می‌زیستند، آزاد کرد و خلعت داد شاید سبب شود که الملک‌الناصر یوسف از پدرشان به شک افتد.

دو سپاه در عباسیه گرد آمدند. لشکر مصر شکست خورد و لشکـر شـام از پـی آن بتاخت. آیبک پایداری ورزید. در این حال جماعتی از سپاهیان شام به او پیوستند. آیبک حمله‌ای سخت کرد. سپاه شام منهزم شد. لؤلؤ ارمنی را اسیر کرده نزد او آوردند. آیبک او را بـه قـتل آورد. هـمچنین المـلک‌الصـالح اسـماعیل و المـلک‌الاشـرف مـوسی و الملک‌المعظم تورانشاه و برادرش نیز اسیر شدند. آن گروه از لشکر مصر که منهزم شده بودند به شهر رسیدند. شامیانی که پس از ایشان می‌تاختند بناگاه خبر یافتند که سپاه شام به هزیمت رفته بناچار بازگشتند. آیبک به قاهره داخل شد و بنی ایوب را در قلعه حبس

کرد.

سپس یغمور وزیر الملک‌الصالح اسماعیل را که در بعلبک در بند بود با فرزندانش بر دار کرد و الملک‌الصالح اسماعیل را در حبس بکشت.

الملک‌الناصر سپاهی از دمشق به غزه فرستاد. در آنجا با فارس‌الدین اقطای سردار سپاه مصر نبرد کرد؛ ولی سپاه دمشق شکست خورد و به فارس‌الدین اقطای بر غزه مستولی شد.

آنگاه رسولانی میان الناصر و امرای مصر به آمد و شد پرداختند و در سال ۶۵۰ میانشان مصالحه افتاد و رود اَزْرَق[1] را مرز دوکشور قرار دادند.

آیبک، حسام‌الدین علی هدبانی را آزاد کرد و او به دمشق به خدمت الملک‌الناصر پیوست.

همچنین الملک‌الناصر یوسف را از سوی خلیفه المستعصم‌بالله در باب الملک‌الناصر داود صاحب کرک که در حمص محبوس بود شفاعت آمد. او نیز آزادش کرد. داود با پسران خود الملک‌الامجد و الملک‌الظاهر به بغداد رفت ولی خلیفه او را از دخول به بغداد منع کرد.

الملک‌الناصر داود ودایعی را که به خلیفه سپرده بود خواستار شد ولی خلیفه از ادای آنها سرباز زد. الملک‌الناصر داود چندی در آن حدود بماند سپس به شفاعت المستعصم به دمشق بازگشت و در آنجا اقامت گزید. والله تعالی ینصر من یشاءُ من عباده.

خلع الملک‌الاشرف‌بن اتسز و استبداد آیبک و امرای ترک در مصر

پیش از این، از بیعت امرای ترکمان در مصر با الملک‌الاشرف موسی‌بن یوسف‌بن اتسزبن الملک‌الکامل سخن گفتیم. آنان به نام او خطبه خواندند و پس از آنکه زمام همهٔ امور ملک را به آیبک سپردند؛ بر تخت نشاندند. آیبک به خودکامگی آزمند بود. اقطای جامه‌دار از امرای بحری او را از این عمل باز می‌داشت و می‌خواست چه از سر همسری و چه از روی حسد جلو لجام گسیختگی‌های او را بگیرد. از این‌رو ایبک سه تن را از ممالیک بر او گماشت تا بناگاه کشتندش. این قتل در یکی از کوچه‌های قصر در سال ۶۵۲ اتفاق افتاد. جماعت ممالیک بحری به او گرایش داشتند. چون کشته شد پراکنده شدند و

---

۱. متن: ارون

به دمشق به الناصر پیوستند.

آیبک در مصر خودکامگی پیش گرفت و الملک‌الاشرف موسی‌بن یوسف را خلع کرد و خطبه به نام او قطع نمود. او آخرین امیر خاندان ایوبی در مصر بود. آیبک خطبه به نام خود کرد. سپس شجرةالدر ام‌الخلیل را که پیش از او ملکهٔ مصر بود به زنی گرفت.

چون ممالیک بحریه در دمشق نزد الملک‌الناصر رفتند و او را به گرفتن مصر تحریض کردند، او نیز لشکر بیاراست و به غزه آمد. ایبک نیز لشکر به عباسیه فرود آورد. در آنجا جماعتی از یارانش آهنگ دستگیری او نمودند. ایبک چون خبر یافت، آنان بترسیدند و به الملک‌الناصر پیوستند. سپس رسولان از دو جانب به حرکت آمدند و چنان مصالحه افتاد که مرز میان آنان العریش باشد.

الملک‌الناصر فرمانروای دمشق وزیر خود کمال‌الدین‌بن العَدیم را به طلب خلعت نزد المستعصم‌بالله فرستاد. عزالدین آیبک نیز فرمانبرداری خویش از خلیفه اعلام داشت و هدایای بسیار گسیل داشت. المستعصم‌بالله نیز خلعت الملک‌الناصر را تا سال ۶۵۵ به تعویق انداخت.

در سال ۶۵۵ آیبک ترکمانی کشته شد. او را شجرةالدر بناگهان و بیخبر در حمام به قتل آورد؛ زیرا شنیده بود دختر بدرالدین لؤلؤ فرمانروای موصل را خواستگاری کرده است. پس از قتل او پسرش علی را به جایش نشاندند و او را الملک‌المنصور لقب نهادند. یاران آیبک از شجرةالدر انتقام گرفتند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. ان شاءالله تعالی.

حرکت الملک‌المغیث‌بن العادل صاحب کرک با ممالیک بحری به مصر و هزیمت شدن ایشان

ممالیک بحری که پس از کشته شدن اقطای جامه‌دار نزد الملک‌الناصر به دمشق رفته بودند، همچنان در نزد او بودند. در اواخر سال ۶۵۵ الناصر از ایشان به وحشت افتاد و طردشان کرد. آنان به غزه رفتند و به الملک‌المغیث فتح‌الدین عمربن الملک‌العادل فرمانروای کرک نامه نوشتند و خواستند بدو پیوندند. در باب الملک‌المغیث گفتیم که بدرالصوابی پس از کشته شدن تورانشاه در مصر او را که در کرک زندانی بود از حبس بیرون آورد و به حکومت نشاند و خود زمام کارهای دولتش را به دست گرفت. در این

ایام بیبرس بُنْدُقْداری سردار ممالیک بحری از غزه کس نزد او فرستاد و او را فراخواند تا به پادشاهی نشیند. چون الملک‌الناصر که در دمشق بود، از این امر آگاهی یافت لشکر به غزه کشید و با آنان نبرد کرد و به کرک منهزمشان ساخت.

الملک‌المغیث به استقبالشان آمد و میانشان اموالی تقسیم کرد. ممالیک او را به تصرف مصر تحریض کردند. او نیز با ایشان روانه مصر شد. سپاهیان مصر به سرداری اتسز مملوک المعز آیبک و دیگر موالی او به قتال بیرون آمدند. دو گروه در عباسیه نبرد کردند. الملک‌المغیث و ممالیک بحری شکست خورده به کرک بازگشتند و لشکر مصر نیز بازگردید.

در خلال این احوال [در سال ۶۵۶] الملک‌الناصر داودبن الملک‌المعظم عیسی از دمشق به قصد حج بیرون آمد. در مدینه در برابر مرقد رسول خدا از المستعصم‌بالله که از بازپس دادن ودایع او طفره می‌رفت شکایت کرد و همراه با حجاج به عراق بازگردید. خلیفه، وجود او را در بغداد ناخوش می‌داشت. عاقبت راه بیابان در پیش گرفت. آنگاه نزد الملک‌الناصر یوسف کس فرستاد و کوشید تا او را دلجویی کند. الملک‌الناصر داود برفت و در دمشق سکونت جست، سپس با رسول خلیفه که برای الناصر یوسف خلعت و منشور آورده بود بازگردید و در قرقیسیا درنگ کرد تا او را اجازت دهد و رسول اجازت نداد. از این‌رو راهی تیه بنی‌اسرائیل شد. در این رفت و آمدها به نزدیکی کرک رسید، الملک‌المغیث صاحب کرک او را بگرفت و به زندان فرستاد. چون مغولان روی به بغداد نهادند خلیفه او را فراخواند که با لشکر او به دفع تاتار رود. در این حال مغولان بر بغداد مستولی شدند، او نیز بازگشت و در یکی از قراء دمشق به طاعون مبتلا شد و در سال ۶۵۶ بمرد. پایان. والله تعالی اعلم.

حرکت الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق به کرک و محاصرهٔ آن و دستگیری ممالیک بحری

در باب الملک‌المغیث و ممالیک بحری پیش از این سخن گفتیم. چون ممالیک بحری منهزم شده به کرک رفتند، الملک‌الناصر یوسف، لشکری از دمشق بر سرایشان فرستاد. این لشکر در غزّه با ایشان مصاف داد، سپاه الملک‌الناصر یوسف شکست خورد و ممالیک بحری بر ایشان پیروز شدند و کارشان در کرک بالا گرفت. الملک‌الناصر یوسف

خود با لشکری در سال ۶۵۷ از دمشق بیرون آمد. صاحب حماة الملک‌المنصوربن الملک‌المظفر محمود نیز همراه او بود. اینان در حوالی کرک فرود آمدند و شهر را محاصره کردند. الملک‌المغیث نزد الملک‌الناصر پیام فرستاد و خواستار صلح شد و از شروط صلح یکی در بند کشیدن ممالیک بحری بود. بیبرس بندقداری از این خبر آگاه شد و با جماعتی از یارانش بگریخت و به الملک‌الناصر یوسف پیوست. الملک‌المغیث باقی را دستگیر کرد و بند برنهاد و نزد الملک‌الناصر یوسف فرستاد. از آن جمله بود، سنقرالاشقر. الملک‌الناصر نیز آنان را به حلب فرستاد و در آنجا بند برنهاد و پس از دو ماه به دمشق بازگردید.

در اواخر سال ۶۵۷ سیف‌الدین قُطُز الملک‌المنصور نورالدین علی‌بن المعز آیبک را از سلطنت خلع کرد. همچنین علم‌الدین‌الغتمی و سیف‌الدین بهادر از کبار یاران او را نیز بگرفت و خود بر تخت سلطنت جای کرد و المظفر لقب یافت. در ایام الملک‌المنصور نورالدین علی‌بن المعز، رسول الملک‌الناصر یوسف، یعنی کمال‌الدین‌بن العدیم به مصر آمد تا با او به دفع مغولان پیمان بندد و این حوادث در زمان حضور او در مصر اتفاق افتاد. سیف‌الدین قطز چون به حکومت رسید ابن‌العدیم را با پاسخ قبول خود بازگردانید و وعده داد که در این راه از یاری او باز نایستد. والله تعالی ینصر من یشاؤ من عباده.

استیلای مغولان بر شام و انقراض دولت بنی‌ایوب و هلاکت بسیاری از ایشان

مغولان به بغداد حمله آوردند. سلطانشاه هلاکو بود. او بر تخت خلافت مستولی شد. مغولان، خلیفه المستعصم را کشتند و اعلام دین را زیر پی سپردند. چنان شد که گویی روز رستاخیز آمده است. ما این حادثه را در ضمن اخبار خلفا آوردیم و در اخبار تَتَر باز هم به آن خواهیم پرداخت.

الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق به چاره‌جویی پرداخت و پسر خود الملک‌العزیز محمد را نزد سلطان هلاکو فرستاد و هدایای گران تقدیم نمود. اگر چه چندان نبخشید ولی هلاکو او را با وعدهٔ مساعدت بازگردانید.

هلاکو سپاه خود را به میافارقین فرستاد. الملک‌العادل محمدبن الملک‌المظفر شهاب‌الدین غازی الملک‌العادل بزرگ در آنجا بود. مغولان شهر را محاصره کردند و این محاصره دو سال مدت گرفت. سپس در سال ۶۵۸ به جنگ آن را گرفتند و الملک‌الکامل

را نیز کشتند.

هلاکو لشکر به اربل فرستاد. شش ماه شهر را محاصره نمود و فتح کرد. ملوک بلاد روم عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیج ارسلان پسران کیخسروبن کیقباد پس از فتح بغداد نزد هلاکو رفتند و به اطاعت او در آمدند و به بلاد خویش بازگشتند.

هلاکو به بلاد آذربایجان لشکر برد. در آنجا در سال ۶۵۷ لؤلؤ صاحب موصل به نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری کرد. هلاکو او را بازگردانید و لؤلؤ پس از اندکی بمرد و پس از او موصل نصیب پسرش الملک‌الصالح گردید و سنجار از آن پسر دیگرش علاءالدین.

الملک‌الناصر پسر خود را با هدایا و تحف به عنوان طرح آشتی نزد هلاکو فرستاد و خود را از دیدار او پوزش خواست که می‌ترسید فرنگان به سواحل شام تجاوز کنند. هلاکو پسر را و عذر پدر را پذیرا آمد، و او را به وعده‌های جمیل به نزد پدر بازگردانید.

سپس هلاکو به حران رفت و پسر خود را با لشکری به حلب فرستاد. الملک‌المعظم تورانشاه پسر صلاح‌الدین به نیابت الملک‌الناصر یوسف در حلب بود. تورانشاه به قتال بیرون آمد. مغولان کمین گرفتند و او را از پی خود کشیدند. بناگاه کمینداران بیرون جستند و خلق کثیری از سپاهیان او را کشتند. سپس راهی عزاز شدند و آن شهر را به صلح گرفتند.

خبر پیروزی مغولان به الملک‌الناصر یوسف رسید. در آن هنگام در بُرْزه[1] بود. الملک‌المنصور[2] صاحب حماة نزد او آمده بود و اکنون نزد او می‌زیست. بیبرس بندقداری نیز از آن هنگام که از کرک گریخته در خدمت او بود. در این احوال خبر یافت که جماعتی از ممالیک او قصد شورش دارند. الملک‌الناصر یوسف برفور به دمشق بازگردید. موالی شورشگر به غزه رفتند و اعلام کردند که قصد قتل او را نداشته‌اند بلکه می‌خواسته‌اند دستگیرش کنند و برادرش الملک‌الظاهر غازی‌بن الملک‌العزیز محمد را به جای او نشانند.

الملک‌الظاهر غازی از بیم برادر به غزه گریخت. سپاهیانی که از او جانبداری می‌کردند در غزه اجتماع کردند و او را به سلطنت برداشتند. بیبرس بندقداری نیز با آنان بود. او از ضعف حال ایشان آگاه بود. به الملک‌المظفر قطز فرمانروای مصر نامه نوشت و از او خواست که امانش دهد. او نیز امانش داد.

---

۱. متن: دمشق ۲. متن: الناصر

بیبرس بندقداری پس از یافتن امان به مصر رفت. در آنجا نیک استقبالش کردند و قطز او را در دارالوزاره فرود آورد و ناحیهٔ قلیوب را به اواقطاع داد.

هلاکو از فرات گذشت و در حلب فرود آمد. فرمانروای ارزن‌الروم از سوی هلاکو نزد تورانشاه نایب حلب آمد و او را به فرمانبرداری از هلاکو فراخواند. تورانشاه امتناع کرد و هلاکو به حلب درآمد و شهر را به جنگ تصرف کرد ولی پس از چندی مردم را امان داد.

تورانشاه و یارانش و مدافعان شهر به قلعه پناه بردند.

مردم حماة نزد هلاکو رسول فرستادند و اظهار اطاعت کردند و خواستند که از جانب خود نایبی به شهرشان فرستد. این نایب شحنه نامیده می‌شد.

هلاکو نیز یکی از سرداران خود را به نام خسروشاه به حماة فرستاد. او می‌گفت که از فرزندان خالدبن ولید است.

الملک‌الناصر یوسف از تسلیم حلب خبر یافت. از دمشق بیرون رفت و یکی را به جای خود در آنجا نهاد و خود را به غزه رسانید. موالی و برادرش گرد او را گرفتند. مغولان به نابلس رفتند و پس از تصرف آن، همهٔ سپاهیان را کشتند.

الناصر از غزه به العریش رفت و رسولان خود را نزد قطز فرستاد و از او خواست که برای دفع دشمن مشترک متحد شوند. پس همگان در قطنه (؟) مجتمع شدند. در آنجا میان ترکمانان و کردان شهرزوری اختلاف افتاد و کار به کشتار و غارت کشید. الملک‌الناصر در باب مردم مصر به تردید و بیم افتاد. پس او و برادرش الملک‌الظاهر غازی و الملک‌الصالح‌بن الاشرف موسی‌بن شیرکوه صاحب حمص راهی تیه بنی‌اسرائیل شدند. الملک‌المنصور صاحب حماة و سپاهیان به مصر رفتند. سلطان قطز آنان را در صالحیه استقبال کرد و اکرام نمود و همراه آنان به مصر بازگردید.

مغولان بر دمشق و سایر بلاد شام تا غزه مستولی شدند و امیران خود را در هر شهری برگماشتند. سپس قلعهٔ حلب را گشودند. جماعتی از ممالیک از جمله سنقراشقر در آنجا در بند بودند. هلاکو آنان را از بند برهانید و نزد سلطان جق که از امرای ایشان بود فرستاد و عمادالدین قزوینی را امارت حلب داد.

بدان هنگام که هلاکو در حلب بود الملک‌الاشرف موسی‌بن ابراهیم‌بن شیرکوه صاحب حمص نزد او آمد. آنگاه که الملک‌الناصر یوسف به مصر می‌رفت او خود را به

کناری کشیده بود. اینک هلاکو او را اکرام کرد و حمص را که در سال ۶۴۶ الملک‌الناصر از او گرفته بود به او بازپس گردانید.

هلاکو آنگاه به قلعهٔ حارم لشکر برد و قتل و تاراج بسیار کرد و فرمان داد باروی حلب و قلعهٔ آن را ویران کنند. در حماة و حمص نیز چنین کرد. مغولان قلعهٔ دمشق را مدتی دراز در محاصره داشتند تا به امان تصرفش کردند. آنگاه بعلبک را گرفتند و قلعهٔ آن را ویران کردند. سپس به صُبَیْبَه[1] رفتند. الملک‌السعیدبن الملک‌العزیزبن الملک‌العادل فرمانروای آن بود. مغولان شهر را به امان تصرف کردند. الملک‌السعید با مغولان برفت و در جنگ‌های ایشان شرکت جست. فخرالدین بن الزکی از مردم دمشق به هلاکو پیوست و هلاکو او را منصب قضای دمشق داد.

هلاکو پس از این فتوحات به عراق بازگردید و سپاه او از فرات بگذشت و یکی از امیران بزرگ لشکر خود را به نام کِتْبوقا بر سراسر شام امارت داد. عمادالدین قزوینی را از حلب عزل کرد و دیگری را به جای او معین نمود.

اما الملک‌الناصر چون وارد تیه شد از عاقبت کار خویش به بیم افتاد. یارانش ترغیبش کردند که نزد هلاکو رود. نخست نزد کتبوقا فرمانروای شام رفت و اجازت طلبید که نزد هلاکو رود. کتبوقا او را دستگیر کرد و به عجلون برد. مردم عجلون هنوز عاصی بودند، الملک‌الناصر آنان را فرمان داد که تسلیم شوند.

کتبوقا، الملک‌الناصر را نزد هلاکو فرستاد. الملک‌الناصر بر دمشق و سپس بر حماة گذشت. الملک‌الاشرف صاحب حمص و خسروشاه به استقبال او آمدند. آنگاه وارد حلب شد و به نزد هلاکو رفت. هلاکو نیز اکرامش کرد و وعده داد که او را به مقر حکومتش بازگرداند.

مسلمانان دمشق بر مسیحیان اهل ذمه بشوریدند و کنیسهٔ مریم را که یکی از بزرگترین کنیسه‌هایشان بود، ویران کردند. این کنیسه در جانبی از شهر بود که خالدبن‌الولید آن را فتح کرده بود و کنیسه‌ای در جانب دیگر داشتند که ابوعبیده به امان تصرف کرده بود. چون خالدبن ولید امارت دمشق یافت خواست که این کنیسه را داخل مسجد جامع شهر کند و برای خریدن آن بهایی گران پیشنهاد کرد ولی مسیحیان امتناع کردند و او کنیسه را خراب کرد و داخل در مسجد جامع شهر نمود؛ زیرا این کنیسه پیوسته به جامع بود. چون

---

۱. متن: صبینه

عمربن عبدالعزیز خلافت یافت مسیحیان عوض کنیسه‌ای را که جز مسجد جامع شده بود خواستار شدند. عمربن عبدالعزیز نیز کنیسه‌ای را که خالد به جنگ گرفته بود به آنان بازپس داد و ما این داستان را آورده‌ایم. چون در این هنگام مسلمانان بر اهل ذمه شوریدند این کنیسهٔ مریم را ویران کردند و نشانی از آن بر جای ننهادند.

در سال ۶۵۸ لشکرهای اسلام در مصر اجتماع کردند و به سرداری سلطان قطز به آهنگ نبرد با مغولان راهی شدند. الملک‌المنصور محمد صاحب حماة و الملک‌الافضل علی برادرش نیز با او بودند. این خبر به کتبوقا نایب هلاکو در شام رسید. مغولان شام را بسیج کرد و به جنگ مسلمانان آمد. الملک‌السعیدبن الملک‌العزیزبن الملک‌العادل‌بن ایوب صاحب صبیبه و الملک‌الاشرف صاحب حمص نیز با کتبوقا بودند. دو سپاه در عین جالوت روبرو شدند و نبرد در غَور درگرفت. مغولان منهزم شدند. کتبوقا نیز کشته شد. السعید صاحب صبیبه نیز اسیر گردید و قطز او را به قتل آورد و بر سراسر شام مستولی گردید. قطز الملک‌المنصور محمد صاحب حماة را بر مقر فرمانروایش نهاد و به مصر بازگردید و در راه هلاک شد. بیبرس بندقداری او را کشت و خود به جای او بر تخت نشست و الملک‌الظاهر لقب یافت و ما در دولت ترک از او یاد خواهیم کرد.

لشکریان تاتار بار دیگر به شام آمدند و هلاکو به سبب برخی کشمکش‌های داخلی از امور شام غافل بود. پس بر قتل کتبوقا تأسف خورد و از هزیمت سپاهیانش ملول شد. الملک‌الناصر را احضار کرد و ملامت نمود که کار شام را در نظرش آسان وانمود کرده بود و گفت که او را فریب داده است. الملک‌الناصر عذرها می‌آورد و هلاکو نمی‌پذیرفت. عاقبت تیری به سوی او انداخت و او را بر جای سرد کرد. سپس برادرش الملک‌الظاهر و الملک‌الصالح‌بن الاشرف موسی صاحب حمص را نیز بکشت. زوجهٔ هلاکو، الملک‌العزیزبن الملک‌الناصر را شفاعت کرد تا خون او نریزد.

دولت بنی ایوب در شام منقرض شد، همچنان‌که پیش از این در مصر منقرض شده بود. مصر و شام و در زمره مملکت ترک در آمد و دیگر بنی ایوب را سهمی نبود، جز آن‌که الملک‌المنصوربن الملک‌المظفر صاحب حماة همچنان بر جای خود بود. او را قطز به حماة فرستاده بود و الملک‌الظاهر بیبرس او را در مقام خود ابقا کرده بود. او و فرزندانش مدتی در عین فرمانبرداری از دولت ترک باقی ماندند. تا آنگاه که خداوند آن دولت را نیز منقرض کرد و یکی از امرایشان بر آن غلبه یافت. ما در اخبار دولتشان

خواهیم آورد. والله وارث‌الارض و من علیها و العاقبة للمتقین.

خبر از دولت ترک که طرفداران دولت عباسی بودند، در مصر و شام بعد از بنی ایوب و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان

در آغاز کتاب، آنگاه که در باب امم عالم سخن می‌گفتیم، از ترک و انساب ایشان نیز سخن گفتیم، همچنین در آغاز اخبار دولت سلجوقی.

گفتیم که ترکان از فرزندان یافث‌بن نوح‌اند و همه در این متفق‌اند؛ ولی نسب شناسان عرب گویند که ایشان از فرزندان عاموربن سویل‌بن یافث‌اند و نسب شناشان روم می‌گویند از فرزندان تیراس[1] بن یافث‌اند و در تورات چنین است. بنابراین سخن نسب شناسان عرب نادرست است و این غلط از آنجا ناشی شده که عامور تصحیف شدهٔ کومر است یعنی به هنگام معرب ساختن کلمه، کاف به غین نقطه دار بدل شده و بعداً غین به عین بی نقطه تصحیف شده و به همان حال باقی مانده است. اما سویل به غلط افزوده شده. رومیان‌که نسب ترکان را به تیراس می‌رسانند آنچه می‌گویند منقول از اسرائیلیات است و این رأی بر دیگر آرا برتری دارد زیرا در تورات نیز چنین است.

ترکان را شعوب و اجناس بسیار است. ما در آغاز کتاب از تغزغز[2] که اقوام تاتار و ختایند و در سرزمین طَمْغاج[3] زندگی می‌کنند سخن گفتیم.

و نیز در آن شمار آوردیم اقوام خرلخ و غز را که سلجوقیان و هیاطله از ایشان‌اند و از هیاطله‌اند خلج. بلاد ایشان نزدیک به سغد سمرقند است. از این‌روگاه ایشان را سغدی گویند و نیز در آن شمار آوردیم غور و خزر و قفچاق را. قفچاق را خفشاخ نیز گویند و نیز از اقوام ترک‌اند: یَمَک و شَرْکَس و اُرْکُش.

صاحب کتاب رُجار[4] در جغرافیای خود اقوامی از ترکان را ذکر کرده که مساکنشان از ماوراءالنهر است تا دریای ظلمت و اینان عبارت‌اند از: عیسی(؟) و تغزغز و خرخیز و کماکی(؟) و خرلخ و خزر و ساحان(؟) و ترکش(؟).و ارکش(؟) و خفشاخ و خلج و غز و بلغار و خجاکت(؟) و یمناک(؟) و برطاس و سنجرت و خرجان و انکر و در جای دیگر انکر را از شعوب ترک آورده و حال آنکه آنان را در بلاد بنادقه (ونیز) از سرزمین روم

---

۱. متن: طیراش	۲. متن: تعرعر	۳. متن: طغماح
۴. متن: زجار

زندگی می‌کنند.

اما مساکنشان: ترکان در نیمهٔ شرقی جانب شمالی از معمورهٔ زمین مسکن دارند. روبروی هند و عراق و بلادشان در سه اقلیم یعنی اقالیم ششم و هفتم و پنجم گسترده است.

همچنان‌که عرب‌ها در جانب جنوبی معمورهٔ زمین، در جزیرةالعرب و آنچه بدان پیوسته است از طرف شام و عراق سکونت دارند.

ترکان نیز چون اعراب بیابانگردند و اهل جنگ و سوارکاری و معاششان جز در موارد اندکی از کشتار و غارت می‌گذرد و گفتیم که ایشان در آغاز فتوحات به اسلام گردن ننهادند مگر پس از یک سلسله جنگ‌ها، و پیروزی در آنها که دولت اموی و اوایل دولت عباسی به وقوع پیوست. در این پیروزی‌ها عرب‌ها را اسیران بسیار از ایشان در دست افتاد. مردانشان را در پیشه‌ها و صنایع به کار می‌گرفتند و با زنانشان همبستر می‌شدند و صاحب فرزند می‌گردیدند، آنچنان‌که با اسیران ایرانی و رومی و امم دیگر، که به خاطر نشر دین با آنان پیکار می‌کردند، رفتار می‌کردند.

عرب‌ها را رسم بر این بود که از بردگان خود در جنگ‌ها با ملل دیگر یاری نمی‌خواستند و هر کس از ایشان که اسلام می‌آورد او را به حال خود رها می‌کردند و او هر طریق که می‌خواست معاش خویش حاصل می‌کرد؛ زیرا در آن ایام عصبیت عربی در اوج اقتدار خود بود و پرچم شوکتشان در اهتزاز و مردم و فرمانروایانشان دست در دست یکدیگر داشتند و در طریق عزت و مجد راه می‌سپردند. در این روزگاران به سبب کثرت آنها و رونق دین مسلمانان چونان دندانه‌های شانه، شانه بشانه در برابر حوادث پای می‌فشردند. اما زمانی برنیامد که قدرت دولت به ضعف نهاد و فرمانروایان به راه خودکامگی رفتند و سلطان برای حراست از قوت و شوکت خود در برابر منازعان نیاز به نیرویی دیگر یافت. چونان‌که بنی عباس از زمان مهدی و رشید، برای خود خاصگانی از ترک و رومی و بربر برگزیدند و مواکب خود را در اعیاد و دیگر مراسم و جنگ‌ها به انبوه آنان شکوه می‌بخشیدند. بنابراین در روزگاران صلح، ترکان زینت مجالس و موکب‌ها بودند و در ایام نبرد مدافعان قدرت خلافت. شمار ترکان آن سان افزون گردید که المعتصم‌بالله شهر سامرا را برای سکونت ایشان پی افگند تا مردم بغداد از آسیب ایشان و تصادم مرکب‌هایشان و زد و خوردهای آنان با یکدیگر و دیگر مردم آسوده شوند. که

کوچه‌ها تنگ بود و گنجای ترکتازی‌های ایشان را نداشت.

ترک عنوانی است که به همهٔ این اقوام و قبایل اطلاق می‌شود و همه در تحت این نام مندرج‌اند.

جنگ‌های مسلمانان در این عهد در نقاط دور دست بود. مخصوصاً میان آنان و ترکان پی‌درپی نبرد بود و همواره پیروزی بهرهٔ مسلمانان بود. از این‌رو امواج اسیران و بردگان از هر سو پی‌درپی، در می‌رسید. چه بسا خلفا پس از آنکه نیازهایشان از این اسیران و بردگان و جنبه‌های دیگر برآورده می‌شد برخی از ایشان را به عنوان منامت و مصاحبت برمی‌گزیدند و برخی را برای سرداری سپاه انتخاب می‌کردند و به تربیت و آموزش آنان می‌پرداختند و به قوانین شریعت آشنا می‌ساختند و آداب سیاست و کشورداری می‌آموختند. علاوه بر اینها در تیراندازی و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری سرآمد می‌شدند و به فنون لشکرکشی و آداب نبرد آشنایی می‌یافتند.

ترکان در اثر این پرورش، پوستین درشت بدویت از دوش بیفگندند و جامهٔ لطیف درباریان بر تن پوشیدند. خلفا نیز در آنان به عین عنایت نگریستند و مقام و مرتبتشان برافراشتند و فرماندهان جنگی و رؤسای مواکب را در مراسم، از میان ایشان برگزیدند. ترکان نیز به بست و گشاد کارها پرداختند و زمام بسیاری از امور را در دست گرفتند.

این یکی از عادات خلفا گردید که پایه‌های تخت سلطنت را به پایمردی ترکان استقامت و استواری بخشند ولی این امر سبب شد که ترکان راه خودکامگی پیش گیرند و بر دولت غلبه یابند و خلفا را از تصرف در امور منع کنند و خود به امرونهی پردازند و زمام دولت به دست گیرند و آنچنانکه خواست ایشان است به این‌سو و آن‌سو برند و عنوان سلطان را بر مراتب خویش بیفزایند.

آغاز غلبهٔ موالی و تحکم ایشان بر دولت و سلطان از زمان المتوکل علی‌الله بود. پیشینیان راه را برای آیندگان هموار کردند و آخریان به اولیان اقتدا نمودند و در اسلام دولت‌هایی چند تأسیس کردند که بر همه عصبیت نژادی و نسبی غلبه داشت. چون: دولت آل سامان در ماوراءالنهر و آل سبکتکین بعد را ایشان و بنی طولون در مصر و بنی طُغْج. سپس دولت سلجوقس و دولت‌هایی که پس از آن آمدند، چون خوارزمشاهان در ماوراءالنهر و بنی طغتکین در دمشق و بنی ارتق در ماردین و بنی زنگی در موصل و شام و غیر ایشان دولت‌هایی که در تضاعیف این کتاب برای تو حکایت کردیم.

چون دولت عباسی غرق در رفاه طلبی شهریگری شد و کارش به ناتوانی کشید، هدف تیرهای کافران تاتار گردید تاکرسی خلافت را سرنگون کردند و رونق بلاد را از میان بردند و دولت کفر جای دولت اسلام بگرفت؛ زیرا مسلمانان غرقه در تنعم شده بودند و همه به لذات زندگی پرداخته بودند و به تنپروری خوگر شده بودند و همتهایشان پستی گرفته بود و جامهٔ مردانگی از تن بیرون کرده بودند.

لطف خداوندی یار شد و پیش از آنکه رمق نیز به پایان رسد بار دیگر در دیار مصر علم اسلام برافراشته شد و از میان این اقوام و قبایل و خاندان‌های متعدد ترک، جمعی به یاری دین برخاستند و رسوم اسلام تازه کردند. اینان را از دارالحرب در قید بردگی به دارلاسلام آورده بودند. در آنجا به عنایت ربانی در عین قوت ایمانی و اخلاق بدوی که هنوز آلودهٔ طبایع نشده بود و کثافات لذات و چرک شهریگری بر آن نشسته بود قدم به عالم اسلام نهادند.

بازرگانان برده فروش آنان را پی‌درپی، چنانکه مرغان تشنه به آبشخور می‌روند، به مصر می‌بردند و برای فروش به دولتمردان آن ناحیه عرضه می‌داشتند. خریداران که کثرت بردگان را یکی از نمایش‌هاس شوکت و قدرت خود می‌پنداشتند در خرید آنان با یکدیگر رقابت می‌کردند و بسا که می‌خواستند در سایهٔ نیروی ایشان پایه‌های خود را استواری بخشید. جماعتی از ایشان به سرای‌های سلطانی راه یافتند و پس از تربیت دینی و آموختن قرآن و تعلیم در زمرهٔ خاصگان در آمدند. آنگاه در فنون نبرد چون سواری و تیراندازی و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری نیک استاد شدند و به دیگر ملکات اخلاقی خو گرفتند. چنانکه صاحبانشان به مراتب فداکاری و جانبازیشان یقین داشتند.

چون بردگان به این حد می‌رسیدند و بر این درجات فرا می‌رفتند بر ارزاقشان و اقطاعاتشان می‌افزودند و مرد و موکب و سلاح به ایشان می‌دادند. برخی از اینان به چنان مقامی می‌رسیدند که خود را شایان نشستن بر تخت پادشاهی می‌یافتند.

صلاح‌الدین ایوبی پادشاه مصر و شام و برادرش الملک‌العادل ابوبکر و پس از ایشان فرزندانشان به خریدن و پرورش دادن این مملوکان آزمند بودند و از آن میان الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب از آخرین ملوکشان در این کار مبالغت می‌ورزید. چنانکه بیشتر لشکریانش از همین مملوکان بودند و این به هنگامی بود که عشیره و یارانش او را واگذاشته بودند و به یاری برنمی‌خاستند و لشکریانش به راه جدایی می‌رفتند. در این

احوال او را چاره‌ای نمانده بود جز آنکه به خشنود کردن بازرگانان برده پردازد و بهای بردگان را چند برابر آنچه بود تأدیه کند. در این ایام بردگان به غایت فراوان بودند؛ زیرا مغولان جانب غربی، ناحیه شمالی معموره را زیر پی سپرده بودند و ساکنان آن نواحی را از قفچاق وروس و آلان و غیر آن و ملل مجاور ایشان را از قبایل چرکس فرو کوبیده بودند. پادشاه مغولان در ناحیهٔ شمالی در این ایام، دوشی خان پسر چنگیز بود. در آن حدود خلقی را کشته و خلقی را اسیر کرده بود و اسیران خیل بردگان بودند که به دست بازرگانان افتاده بودند و از نفیسترین انواع کالاهای ایشان به شمار می‌آمدند. والله تعالی اعلم.

ذکر بَیْبَرْس البُنْدُقداری

در کتاب تاریخ بیبرس حکایت عجیبی است، در سبب داخل شدن مغولان به بلاد ایشان. بیبرس نخست به ذکر شعب و طوایف قفچاق که خود نیز از آنهاست می‌پردازد و می‌گوید: قبایل قفچاق عبارت‌اند از: طغصب(؟) و ستا(؟) و برج اغلا و البولی و قنغراغلی و اوغلی و دورت و قلابا اغلی و جرثان و قد کابر کلی و کنن. اینان یازده قلبیله‌اند و از ده قبیله پیشین که نسب شناسان ذکر کرده‌اند و ما در آغاز این مبحث آوردیم ذکری نیست.

این یازده تیره که آوردیم همه شاخه‌هایی از قفچاق هستند. قفچاق‌ها در ناحیهٔ شمال غربی و بلاد ترک زندگی می‌کنند. از سیاق کلام بیبرس چنین برمی‌آید که آنان را از این ناحیه آورده‌اند نه از ناحیهٔ خوارزم یا ماوراءالنهر.

بیبرس گوید: چون مغولان در سال ۶۲۶ بر بلادشان غلبه یافتند ــ و این روزگار فرمانروایی دوشی خان پسر چنگیزخان بود ــ قضا را شخصی ار قبیلهٔ دورت موسوم به منقوش پسر کتمر به شکار رفته بود، دیگری از قبیلهٔ طغصبا به نام آقاکبک به او رسید و او را بکشت. میان دو قبیله سخت دشمنی بود. مدتی خاندانش از او بی‌خبر بودند، شخصی به نام جلنقر را به استکشاف حال او فرستادند. او بازگشت و خبر قتل او بداد و قاتل را نیز نام برد. قبیلهٔ مقتول آمادهٔ خونخواهی شدند. دو قبیله به هم ریختند و قبیلهٔ طغصبا منهزم شد. آقاکبک قاتل، خود را از مهلکه برهانید و جمع خود را پراکنده ساخت، سپس برادر خود اقصر را نزد دوشی خان پادشاهشان فرستاد. او برفت و پرده از کار قبیلهٔ قفچاق

دورت برداشت و گفت که پسران کتمر چه به سر قوم و برادر او آورده‌اند. سپس او را ترغیب کرد که بر سر آنها لشکر برد و این کار را در نظر وی بسی آسان جلوه داد.

دوشی خان یکی از جاسوسان خود را به میان آن قبیله فرستاد و از میزان توان و جنگجویی ایشان خبرها کسب کرد و راه‌های آمدن سپاه را دریافت و بازگشت و گفت غلبه بر قبیلهٔ دورت کاری آسان است.

دوشی خان گفت: این قفچاق چون طعمه‌ای است که سگانی چند بر سر آن ریخته‌اند هربار یکی را می‌رانی دیگری می‌آید. اقصر که به دادخواهی رفته بود سخنی گفت و بدین مضمون که ما را هزار سر است و یک دم و حال آنکه شما را یک سر است و هزار دم. این سخن سبب ترغیب دوشی خان شد.

بیبرس گوید: مغولان لشکر گرد آوردند و بر قفچاق تاختند و بسیاری کشتند و بسیاری اسیر و برده ساختند و در اطراف بلاد پراکنده نمودند و بسیاری از بازرگانان برده فروش به مصر آوردند؛ ولی خداوند، در عوض آنان را دو چیز عنایت کرد: یکی دخول در ایمان و دیگر استیلا بر ملک و سلطنت. پایان کلام بیبرس.

از این قصه چنان برمی‌آید که قبیلهٔ دورت از قفچاق است و قبیلهٔ طغصبا از تتر. و نیز چنین مستفاد می‌شود که این ترکان که در بلاد مصر هستند همه قفچاق هستند. والله تعالی اعلم.

خبر از استیلای ترک در مصر و جدایی آنها از بنی ایوب و دولت المعز آیبک نخستین ملوک ایشان

گفتیم که الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب‌بن الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل بسیاری بردگان ترک داشت. اینان جمعی ترکمانان بودند و جمعی ارمن و چرکس و غیر ایشان ولی به‌طور عامه همه را ترک می‌گفتند؛ زیرا شمار ترکان از دیگران افزونتر بود و برتریشان بیشتر. آن‌چه سبب امتیاز این طوایف از یکدیگر می‌شد، یا نسب بود و یا انتسابی که به یکی از صاحبان قدرت داشتند. مثلا جمعی را عزیزی می‌خواندند، اینان منسوب به الملک‌العزیز عثمان‌بن صلاح‌الدین بودند و جمعی را صالحی می‌گفتند منسوب به الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب و جماعتی را بحری می‌خواندند منسوب به قلعه‌ای که الملک‌الصالح میان دو شعبهٔ نیل در برابر مقیاس ساخته بود و پادگان خود را در آنجا قرار

داده بود.

از آن میان، این ممالیک بحری را شوکت و اعتبار خاصی بود و در زمرهٔ خواص سلطان بودند. از بزرگانشان عزالدین آیبک چاشنیگر ترکمانی و همتای او فارس‌الدین اقطای جامه‌دار و رکن‌الدین بیبرس بندقداری به شمار است.

و گفتیم که الملک‌الصالح ایوب به هنگام محاصرهٔ فرنگان دمیاط را، در سال ۶۴۷ وفات کرد و مرگش را پنهان داشتند تا به تدبیر کارها پردازند. پس زمام امور را زوجهٔ او ام‌خلیل شجرةالدر که کنیز صاحب فرزند او بود به دست گرفت. آنگاه نزد پسرش الملک‌المعظم تورانشاه کس فرستادند و او را فراخواندند.

در این احوال فرنگان را از مرگ الملک‌الصالح ایوب خبر شد. بناگهان به لشکرگاه مسلمانان حمله آوردند. سپاه مسلمانان در آغاز منهزم شد و فخرالدین اتابک کشته شد سپس مسلمانان نیک پای فشردند و امیران ترک در این روزها هنرها نمودند و با حمله‌ای دشمن را که غلبه یافته بود در هم شکستند.

الملک‌المعظم تورانشاه از حصن کیفا برسید و با او بیعت کردند و سر به فرمان نهادند و اوضاع به سامان آمد. آنگاه مسلمانان از دریا و خشکی بر فرنگان تاختند. گفتیم که فرنگان شکست خوردند و پادشاهشان فرانسیس اسیر شد. پس از این فتح، الملک‌المعظم تورانشاه دو ماه بعد از رسیدنش به دمیاط راهی مصر شد و در فارَسْکور فرود آمد که از آنجا به قاهره رود. جمعی از ممالیک او که از خواص وی بودند بر ممالیک پدرش دست تطاول گشودند برخی را به خواری افگندند و برخی را بیکاره و مهمل رها کردند. امرای ممالیک بحری قصد قتل او کردند. اینان آیبک و اقطای و بیبرس بودند و چنان‌که گفتیم ـ او را کشتند و ام خلیل شجرةالدر را به پادشاهی نشاندند و به نام او بر منابر خطبه خواندند و نامش بر سکه زدند و علامت او را که «ام خلیل» بود بر سر فرمان‌ها و منشورها گذاشتند. آیبک ترکمانی فرماندهی لشکر را عهده‌دار شد. آنگاه فرانسیس دمیاط را فدیه داد و خود را از بند برهانید. مسلمانان در سال ۶۴۸ دمیاط را تصرف کردند و فرانسیس را پس از آنکه از او پیمان‌ها گرفتند که دیگر هرگز متعرض بلاد مسلمانان نشود، از راه دریا به کشورش روانه ساختند.

دولت ترک در مصر تأسیس شد و دولت بنی ایوب منقرض گردید. چون ایوبیان از قتل الملک‌المعظم تورانشاه و حکومت شجرةالدر خبر یافتند به هم برآمدند. فتح‌الدین

عمربن العادل را، عمش الملک‌الصالح ایوب در کرک حبس کرده بود و او را تحت نظر خادم خود بدرالصوابی قرار داده بود زیرا بدر را پس از تصرف شوبک و کرک امارت آن دیار داده بود. بدرالدین، فتح‌الدین را از زندان آزاد کرد و با او بیعت نمود و زمام کارهایش را به دست گرفت و او را الملک‌المغیث لقب داد. این خبر به مصر سید. دانستند که آنچه سب خشم آنان شده این است که یک زن را به فرمانروایی برگزیده‌اند. پس همگان به امارت زعیم خود آیبک، به سبب منزلتی که در نزد الملک‌الصالح ایوب و برادرش الملک‌العادل داشت، متفق شدند و با او بیعت کردند و ام خلیل شجرةالدر را خلع کردند و آیبک را الملک‌المعز لقب دادند. آیبک به حکومت قیام کرد و ملک مصر را خاص خود نمود و یکی از موالی سیف‌الدین قطز نایب خود قرار داد و مقامات و مراتب را میان امرای ترک تقسیم کرد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حرکت الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق که از بنی ایوب بود، به مصر و حکومت الملک‌الاشرف موسی به جای آیبک

الملک‌الصالح ایوب پیش از مرگش جمال‌الدین‌بن یغمور را به جای ابن مطروح امارت دمشق داد. امرای دولت ایوب در دمشق فراوان بودند. چون از تسلط ترک به مصر و حکومت آیبک و بیعت با الملک‌المغیث در کرک خبر یافتند در کار خود نگریستند که اکنون به چه طریق کار خود سامان دهند و زیان‌ها را جبران نمایند.

بزرگ خاندان ایوبی در این روزگار الملک‌الناصر یوسف‌بن الملک‌العزیز محمدبن الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین صاحب حلب و حمص و مضافات آن بود. او را فراخواندند و در دمشق با او بیعت کردند و به تصرف مصر ترغیب نمودند.

خبر حرکت الملک‌الناصر یوسف به مصر رسید. دیدند بهتر آن است که یکی از خاندان ایوبی را به پادشاهی بردارند و خود مقام اتابکی او را به عهده گیرند؛ شاید زبان معاندان کوتاه گردد. پس با الملک‌الاشرف مظفرالدین موسی‌بن الملک‌النّاصر یوسف بیعت کردند. پدرش یوسف‌بن الملک‌المسعود اتسزبن الملک‌الکامل صاحب یمن بوده بود. موسی پسرس شش ساله بود. چون با او بیعت کردند او را الملک‌الاشرف لقب دادند. چون او به پادشاهی برگزیده شد آیبک از تخت سلطنت به کرسی اتابکی نزول کرد. الملک‌الناصر همچنان آهنگ مصر داشت.

الملک‌الناصر یوسف ملوک شام را که از بنی ایوب بودند چون الملک‌الاشرف موسی صاحب حمص و الملک‌الصالح اسماعیل‌بن الملک‌العادل‌بن ایوب صاحب بعلبک و الملک‌المعظم تورانشاه‌بن صلاح‌الدین و برادرش نصرة‌الدین و پسران الملک‌الناصر داود صاحب کرک یعنی الملک‌الامجد حسن و الملک‌الظاهر شادی، فراخواند و در سال ۶۴۸ از دمشق حرکت کرد و بر مقدمه، اتابک خود شمس‌الدین لؤلؤ ارمنی را بفرستاد. خبر به مصر رسید. اوضاع پریشان شد. مصریان شعار خلافت المستعصم‌بالله آشکار کردند و بار دیگر با این شعار با الملک‌الاشرف بیعت کردند و لشکر بیاراستند و به نبرد بیرون آمدند و بر مقدمه، اقطای جامه‌دار و جماعت ممالیک بحری را روان داشتند. آیبک نیز خود از پی ایشان برفت. دو لشکر در عباسیه بر هم زدند. لشکر مصر نخست شکست خورد و شامیان به تعقیب ایشان پرداختند ولی عزالدین آیبک در قلب پایداری کرد و آسیاب جنگ به گرد او به چرخش افتاد.

جماعتی از لشکریان الملک‌الناصر یوسف از جمله ممالیک عزیزی چون جمال‌الدین اَیْدُغْدی[1] و شمس‌الدین آقوش البرنلی[2] و شمس‌الدین اتسز حسامی که از ریاست لؤلؤ بر خود ناخشنود بودند، گریخته نزد آیبک آمدند و لؤلؤ همچنان بر جای ماند. سپس الملک‌المعز آیبک بر الملک‌الناصر یوسف و یارانش حمله کرد و او را منهزم نمود و سپاهش را پراکنده ساخت. شمس‌الدین لؤلؤ اتابکی را اسیر کرده آوردند. آیبک او را بکشت. همچنین امرای ایوبی را که اسیر کرده بودند به زندان فرستاد.

آیبک چون پس از این پیروزی بازگردید آن گروه از سپاهیان الناصر را که نخست پیروزی یافته بودند و از باقی ماجرا خبر نداشتند دید که در عباسه اجتماع کرده‌اند، این بود که راه کج کرده و به بلبیس و سپس به قلعه رفت. سپاهیان شام چون از هزیمت الملک‌الناصر آگاه شدند از پی او پای به گریز نهادند و در دمشق به او پیوستند.

آیبک به قاهره بازگردید و بنی ایوب را در قلعه حبس کرد و از آن میان الملک‌الصالح اسماعیل و وزیر او ابن یغمور را که پیش از این در بند کرده بود بکشت.

چون الملک‌الناصر صلاح‌الدین یوسف به شام رسید کمبودهای لشکر خود را بر طرف ساخت و بشتاب راهی مصر گردید و در سال ۶۵۰ در غزه فرود آمد. لشکریان مصر به جنگ او بیرون آمدند و مدتی دو سپاه در برابر یکدیگر ایستادند. تا آنگاه که

---

۱. متن: لایدعون ۲. متن: اتسزالیرلی

نجم‌الدین بادرایی رسول خلیفه المستعصم‌بالله برسید و میان دو گروه آشتی برقرار کرد. بدین طریق که قدس و ساحل تا نابلس از آن الملک‌المعز آیبک باشد و مرز میان دو کشور رود اردن باشد و کار بر این قرار گرفت و هر یک به دیار خود بازگردید. المعز آیبک نیز آن گروه از امرای ایوبی را که روز نبرد حبس کرده بود آزاد نمود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

جنگ عرب‌ها در صعید با اقطای

چون الملک‌الصالح سرگرم نبرد با فرنگان بود عرب‌های صعید فساد آغاز کردند. آنان بر گرد الشریف خضرالدین ابی ثعلب‌بن نجم‌الدین عمربن فخرالدین اسماعیل‌بن حصن‌الدین ثعلب الجعفری، از فرزندان جعفربن ابیطالب، گرد آمدند. این خاندان از حجاز پس از جنگ‌هایی که در حوالی مدینه با بنی اعمامشان داشتند، و مغلوب ایشان شدند به ناحیهٔ صعید آمدند. عرب‌های صعید همگان بر فرمان او در آمدند و سر به شورش برداشتند. این شورش همچنان ادامه داشت تا الملک‌الصالح ایوب درگذشت و دولت ترک در مصر به وجود آمد. آنان نیز سرگرم فرونشاندن فتنهٔ بنی ایوب شدند و به عرب‌های عصیانگر نپرداختند. چون الملک‌المعز از کار الملک‌الناصر یوسف بپرداخت و با او پیمان صلح بست، فارس‌الدین اقطای و عزالدین آیبک افرم، امیر ممالیک بحریه را به سرکوبی ایشان فرستاد. آنان برفتند و در نواحی اِخْمیم با ایشان در آویختند و منهزمشان ساختند. الشریف بگریخت و جان خویش برهانید، ولی بزودی دستگیر شد و به قتل رسید و لشکر مصر به قاهره بازگردید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن اقطای جامه‌دار و فرار ممالیک بحری نزد الملک‌الناصر یوسف و بازگشت آیبک به تخت فرمانروایی

اقطای جامه‌دار از امرای ممالیک بحری بود و فارس لقب داشت. در مقام سلطنت و اتابکی همطراز الملک‌المعز آیبک بود. اقطای همواره هوای آن داشت که بر کرسی فرمانروای فرا رود ولی آیبک جلو زیاده روی‌های او را می‌گرفت. اقطای تا، قلوب ممالیک بحری را به خود متمایل سازد و آنان را از آیبک دور نماید، نسبت به آنها جانب مدارا و فروتنی را رعایت می‌کرد و عاقبت در دولت، صاحب قدرت و امتیازی شگرفت

گردید. اسکندریه را از المعز ایبک به اقطاع گرفت و در بیت‌المال تصرف می‌کرد. فخرالدین محمدبن الناصر بهاءالدین‌بن حناء را نزد الملک‌المظفر تقی‌الدین محمود، صاحب حماة فرستاد. دختر او را به زنی گرفت. اقطای دست سخا برگشاد و به این و آن اقطاع داد و در میان مردم، یاران و پیروان بسیار حاصل کرد.

این اعمال بر المعز آیبک گران می‌آمد تا عاقبت آهنگ قتلش نمود. در سال ۶۵۲ روزی او را برای شورا به قصر دعوت‌کرد و سه تن از غلامان خود را در تالار ستون‌ها به کمین نشاند. اینان قطز و بهادر[1] و سنجر بودند. چون اقطای بیامد بیرون جستند و به روی او شمشیر کشیدند و در حال به قتلش آوردند. ممالیک بحری به هم برآمدند و بر اسب نشستند و قلعه را محاصره کردند ولی چون سر اقطای را به سویشان پرتاب کردند پراکنده شدند.

چون اقطای کشته شد امرای ممالیک بر جان خود بیمناک شدند و کسانی چون رکن‌الدین بیبرس بندقداری و سیف‌الدین قَلاوُن صالحی و سیف‌الدین سنقرالاشقر و بدرالدین‌بن بیسری[2] شمسی و سیف‌الدین بلبان رشیدی عزالدین ازدمر و سیف‌الدین سکز[3] و بلبان المستنصری و سیف‌الدین برامق[4] با جماعتی دیگر از ممالیک بحری به شام رفتند و آنان که باقی مانده بودند پنهان شدند. المعز آیبک فرمان داد اموال و ذخایرشان را مصادره کنند و هر چه اقطای از بیت‌المال گرفته بود بازگردانیدند و اسکندریه را به اعمال سلطانی منضم نمودند.

با رفتن این گروه آیبک به انفراد به فرمانروایی پرداخت. الملک‌الاشرف موسی را خلع نمود و نامش از خطبه بینداخت و به نام خود خطبه خواند و با شجرةالدر زوجهٔ الملک‌الصالح که پیش از او به مقام شاهی رسیده بود ازدواج کرد و علاءالدین ایدغدی عزیزی و جماعتی از ممالیک عزیزی را آزاد کرد و دمیاط را به علاءالدین به اقطاع داد.

چون ممالیک بحری و امرایشان به غزه رسیدند به الملک‌الناصر صلاح‌الدین یوسف نامه نوشتند و اجازت خواستند که به شام روند و چون به دمشق رسیدند او را به تصرف مصر تحریض کردند. او نیز اجابت کرد و لشکری بسیج نمود. المعز آیبک در باب آنان به الملک‌الناصر یوسف نامه نوشت. امرای بحری که از مصر آمده بودند از او خواستند که

---

۱. متن: بهادل ۲. متن: بنسر ۳. متن: تنکر
۴. متن: موافق

قدس و بلاد ساحلی را به اقطاع ایشان دهد. او نیز چنان کرد.

الملک‌الناصر به عزم مصر به غَور آمد و از آنجا با جمعی از ممالیک و دیگران راهی قاهره گردید و در عباسه فرود آمد. دو سپاه مدتی در مقابل یکدیگر درنگ کردند. عاقبت میانشان مصالحه شد و در سال ۶۵۴ هر یک به دیار خود بازگردید.

آیبک رسولی نزد المستعصم‌بالله فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از او فرمان خلعت خواست و چون به مصر بازگردید علاءالدین ایدغدی را که از او بیمناک شده بود بار دیگر بگرفت و دمیاط را به اعمال سلطانی بازگردانید. علاءالدین همچنان در بند بماند تا در همین دولت هلاک شد. والله تعالی اعلم.

فرار عزالدین آیبک الأفْرَم نزد الناصر به دمشق

عزالدین آیبک الافرم الصالحی والی قوص و اخمیم بود. در آنجا کارش بالا گرفت و هوای خودکامگی در سرش افتاد. المعز آیبک ترکمانی خواست و او را عزل کند ولی وی سر از فرمان برتافت.

کشته شدن المعز آیبک و حکومت پسرش المنصور علی

چون المعز آیبک را کار را بالا گرفت و ارکان سلطنتش استواری یافت و دشمنان و بدخواهان را از حوزهٔ فرمانروایی خویش دفع کرد هوای آن در سرش افتاد که دختر الملک‌المنصور صاحب حماة و دختر لؤلؤ صاحب موصل را به زنی گرفت تا با آنان طرح اتحاد افکند. از این‌رو به خواستگاری پرداخت. این امر حسد شجرةالدر زوجهٔ او را برانگیخت. او نیز چند تن از خواجه سرایان از جمله سنجر مملوک محسن الجوهری[1] را گفت تا در حمام قصرش بر او حمله‌ور شدند و در سال ۶۵۵ پس از سه سال که از حکومتش گذشته بود او را کشتند. غلامان آیبک چون خبر بشنیدند، با سیف‌الدین قطز و سنجر المغتمی و بهادر بیامدند و به قصر داخل شدند و جوهری را کشتند. سنجرالعزیزی به شام گریخت. اینان آهنگ قتل شجرةالدر را داشتند ولی ممالیک صالحیه از این کار منع کردند و شجرةالدر را در بند کشیدند و پسر آیبک علی‌بن المعز آیبک را به حکومت برداشتند و المنصور لقب دادند. اتابک او علم‌الدین سنجرالحلبی

---

۱. متن: الخزری

بود. چندی بعد موالی المعز کارهای علی‌بن المعز آیبک را به دست گرفتند و علم‌الدین سنجر را در بند کشیدند و به جای او امیر اقطای المعزی الصالحی را مقام اتابکی دادند. این واقعه در سال ۶۵۶ اتفاق افتاد. مادر المنصور علی‌بن آیبک پسر را برانگیخت تا صاحب شرف‌الدین‌بن الغازی را مصادره کند و بکشد. و در این سال بهاءالدین زهیربن محمدبن علی[1] الملکی[2] درگذشت. او از دبیران الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بود و همواره ملازم او بود و در کرک با او به زندان رفت سپس همراه او به مصر آمد. والله تعالی اعلم.

برانگیختن ممالیک بحری الملک‌المغیث فتح‌الدین عمربن الملک‌العادل صاحب کرک را به جنگ و شکست او

از فرار ممالیک بحری به نزد الملک‌الناصر یوسف سخن گفتیم وگفتیم که آنان او را وادار کردند لشکر به مصر آورد و آیبک نیز به دفاع بیرون آمد و به عباسه در برابرشان لشکرگاه زد و سپس میانشان صلح افتاد. چون پیمان صلح بسته شد الملک‌الناصر به دمشق بازگشت و ممالیک از او جدا شده به قلعهٔ بلقا رفتند. آنان از این صلح راضی نبودند. الناصر از ایشان بیمناک بود. از این‌رو آنان را از خود دور کرد. ممالیک به غزه و نابلس رفتند و به الملک‌المغیث فتح‌الدین صاحب کرک پیام دادند که در فرمان او خواهند بود. الملک‌الناصر لشکری به سرکوبی ایشان فرستاد. ممالیک آن لشکر را در هم شکستند. سپس الملک‌الناصر خود به جنگ ایشان رفت. ممالیک او را نیز منهزم ساختند و خود به بلقا راندند و از آنجا به کرک رفتند و المغیث را برانگیختند که لشکر به مصر برد و از او خواستند که برای این فتح لشکری به آنان سپارد. او نیز چنان کرد و ممالیک رهسپار مصر شدند. بزرگانشان عبارت بودند از: بیبرس بندقداری و قلاون الصالحی و بلبان‌الرشیدی. امیر سیف‌الدین قطز با لشکر مصر بیرون آمد و با ممالیک صالحیه پیش رفت و آنان را شکست داد. بلغارالاشرف کشته شد و قلاون صالحی و بلبان‌الرشیدی اسیر گردیدند. چندی بعد به شفاعت وکفالت استاد الدار، قلاون آزاد شد و پس از آزادی متواری گشت. سپس به یاران خود پیوست و بار دیگر الملک‌المغیث را به لشکرکشی به مصر تحریض کرد.

---

۱. متن: زهیربن علی ۲. متن: المهلی

المغیث در سال ۶۵۶ بار دیگر لشکر به مصر آورد و در صالحیه فرود آمد. عزالدین الرومی و کافوری نیز به او پیوستند. سیف‌الدوله قطز بار دیگر با لشکر مصر بیامد. چون نبرد آغاز شد الملک‌المغیث منهزم گردید و بقایای لشکرش به کرک رسیدند. ممالیک بحری به غَور گریختند و در آنجا به جماعتی از ترکان برخوردند که از کوهستان‌های شهرزور از مغولان گریخته بودند. آن دو گروه با هم متفق شدند و میان خود روابط خویشاوندی سببی برقرار کردند. الملک‌الناصر یوسف از شر و فساد آنان بترسید و لشکری بر سر ایشان فرستاد و در غَور با آنان درآویخت. سپاه الملک‌الناصر شکست خورد. او بار دیگر خود به نبرد آمد. این بار کردان و ممالیک از رویارویی او رخ برتافتند و جمعشان پراکنده شد. کردان راهی مصر شدند. در العریش ترکمانان راه بر ایشان گرفتند و جمعی از ایشان را کشتند. باقی به مصر رفتند. ممالیک بحریه با لشکر الملک‌المغیث به کرک شدند. او وعده داد که یاریشان خواهد کرد. در این احوال الملک‌الناصر از دمشق پیام داد که ممالیک را تسلیم او کند و او در پاسخ گفت که خود چارهٔ آنها خواهد کرد. ممالیک از این حادثه پریشانحال شدند و بیبرس و قلاون به بیابان گریختند و در آنجا اقامت کردند. سپس به مصر رفتند. اتابک قطز آنان را گرامی داشت و اقطاع داد. اینان نیز در نزد او ماندند.

چون بیبرس و قلاون از الملک‌المغیث گریختند، باقی امرای بحری چون سنقرالاشقر و سکز[1] و برامق[2] را دستگیر کرد و نزد الناصر فرستاد. الناصر نیز آنان را در قلعهٔ حلب حبس کرد و آنان در زندان بماندند تا مغولان بر آن قلعه دست یافتند و هلاکو ایشان را به بلاد خود فرستاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

خلع الملک‌المنصور علی‌بن آیبک و استیلای قطز بر کشور مصر

در باب حرکت هلاکو به بغداد و استیلای او بر آن شهر سخن گفتیم و خواهیم گفت. هلاکو پس از تسخیر بغداد به ناحیه فرات رفت و میافارقین و اربل را تصرف کرد. سپس لشکر بر سر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل کشید و لؤلؤ به فرمان او گردن نهاد و نیز الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق پسر خود را با هدایا و تحف نزد هلاکو فرستاد و خواستار مصالحه شد و خود عذر آورد که به سبب بیم از تعرض فرنگان بر سواحل شام

---

۱. متن: شکر   ۲. متن: برانق

از رفتن به نزد او خودداری کرده است.

امرای مصر بر جان خود بترسید زیرا می‌دانستند که الملک‌المنصور علی‌بن المعز آیبک از رویارویی با چنان دشمنی ناتوان است و در فنون رزم ممارستی ندارد و از مزایای سلحشوری عاری است. پس همگی متفق شدند که با سیف‌الدین قطزالمعزی که به برندگی و اقدام و دلیری معروف بود بیعت کنند. با قطز بیعت کردند و در سال ۶۵۶ او را بر تخت فرمانروایی نشاندند و الملک‌المظفر لقب دادند و الملک‌المنصور را پس از دو سال که از حکومتش گذشته بود عزل کردند و او و برادرانش را در دمیاط محبوس داشتند. سپس الملک‌الظاهر بیبرس او را به قسطنطینیه تبعید کرد. کسانی که این کارها را به عهده داشتند ممالیک صالحی و عزیزی بودند و نیز کسانی از ممالیک معزی که به قطز گرایش داشتند.

در خلال این احوال سیف‌الدین بهادر و علم‌الدین سنجرالغتمی غایب بودند. چون بیامدند قطز به بیم افتاد و دخالت و مزاحمت ایشان را ناخوش می‌داشت. پس هر دو را بگرفت و در بند کرد. آنگاه به کار ملک پرداخت و در تحکیم ارکان دولت خویش سعی بلیغ داشت.

قطز از شاهزادگان خوارزم بود. بعضی گویند که او خواهرزادهٔ خوارزمشاه بود و محمودبن مودود نام داشت که به اسارت مغولان در آمد و او را فروختند مردی به نام الزعیم او را خرید. این امر را نَوَوی از قول جماعتی از مورخان نقل می‌کند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

استیلای مغولان بر شام و انقراض دولت بنی ایوب سپس حرکت قطز با لشکر و بازگرفتن شام از دست مغولان و هزیمت ایشان و قرارگرفتن شام در دست ترکان

در سال ۶۵۸ هلاکو از فرات گذشت و الملک‌الناصر یوسف برادرش الملک‌الظاهر به تیه گریختند و الملک‌المنصور صاحب حماة و جماعت ممالیک بحری که با او در بادیه نزد اعراب بودند به مصر رفتند و هلاکو شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفت و باروها را ویران کرد و بر هر شهر از جانب خود شحنه‌ای گماشت. سران ممالیک بحری را که در حبس بودند، سنقرالاشقر و سکز و برامق را آزاد کرده به خدمت خود گرفت. به سبب اختلافی که میان برادرانش افتاده بود به عراق بازگشت و کتبوقا یکی از امرای بزرگ خود

را با دوازده هزار سپاهی در عراق نهاد.

در حلب بود که الملک‌الاشرف موسی‌بن[1] ابراهیم‌بن شیرکوه صاحب حمص نزد او آمد. هلاکو او را بر دمشق و دیگر شهرهای شام امارت داد. بدان هنگام که الملک‌الناصر یوسف به مصر می‌رفت، او خود را به کناری کشیده بود. آنگاه الملک‌الناصر یوسف با پسرش الملک‌العزیز نزد هلاکو رفتند و او در باب فرستادن لشکر شام برای دفع لشکریان مصر از شام با او مشورت کرد. الملک‌الناصر مصریان را در نظرش بس حقیر جلوه داد. او نیز کتبوقا را با یارانش بدین نبرد نامزد کرد. کتبوقا به سوی قلعه دمشق که قلعه‌ای استوار بود لشکر برد و آن را محاصره کرد و به جنگ بگشود و نایب آن بدرالدین بربدک (؟) را بکشت و در مرج دمشق لشکرگاه زد. بعضی از ملوک فرنگان که در ساحل بودند نزد او آمدند. الملک‌الظاهر برادر الملک‌الناصر فرمانروای صرخد نزد او آمد، کتبوقا او را بار دیگر به مقر فرمانروایی‌اش بازگردانید. الملک‌المغیث صاحب کرک نیز پسر خود الملک‌العزیز را نزد او فرستاد تا اظهار فرمانبرداری کند. کتبوقا او را نیز بپذیرفت و اکرام کرده نزد پدر بازگردانید.

سپاهیان مصر گرد آمدند و الملک‌المظفر قطز، عرب‌ها و ترکمانان را گرد آورد و آنان را عطا داد و آمادهٔ پیکار کرد. کتبوقا نزد قطز کس فرستاد که به فرمان هلاکو درآید و در مصر بر سر امارت خویش باقی بماند. قطز گردن رسولان او را بزد و آهنگ شام نمود تا با دشمن مصاف دهد. الملک‌المنصور صاحب حماة و برادرش الملک‌الافضل نیز با او بودند.

کتبوقا با سپاه مغول همراه با الملک‌الاشرف موسی‌بن المنصور صاحب حمص و الملک‌السعید حسن‌بن الملک‌العزیز عثمان‌بن العادل صاحب صبیبه بیامد. قطز نزد آن دو رسول فرستاد تا آنان را به خود گرایش دهد. الملک‌السعیدبن العزیز رسول را پاسخی درشت داد. دو سپاه در غَور و عین جالوت مصاف دادند. چون نبرد آغاز شد الملک‌الاشرف کناری گرفت و مغولان منهزم شدند و امیرشان کتبوقا در جنگ کشته شد. الملک‌السعید حسن‌بن الملک‌العزیز اسیر شد. او را نزد قطز آوردند نخست ملامتش کرد سپس او را بکشت.

بیبرس از پی فراریان تاخت و جمعی از ایشان را بکشت. در حمص به گروه بزرگی از

---

۱. متن: الاشرف ابراهیم

مغولان رسید که به یاری کتبوقا می‌آمدند. بیبرس با لشکر ترک آنان را پراکنده ساخت و خلق بسیاری را بکشت.

الملک‌الاشرف صاحب حمص که از لشکریان مغول جدا شده بود به قطز پیوست. قطز او را به امارت حمص ابقا کرد. همچنین الملک‌المنصور را در مقامی که داشت در حماة مقرر فرمود و معره را به او داد و سلیمه را از او بستد و آن را به امیر عرب مُهَنّابن مانع‌بن جدیله اقطاع داد. آنگاه به دمشق رفت در آنجا هر که از مغولان یافت بکشت و برخی نیز پیش از آنکه عرضهٔ تیغ هلاک شوند بگریختند. قطز در هر شهر گروهی از سپاهیان را بگماشت و علم‌الدین سنجر الصالحی را به نیابت خویش در دمشق نهاد. علم‌الدین پیش از این اتابک علی‌بن آیبک و نجم‌الدین ابوالهیجابن خشترین کردی بود.

قطز حلب را به علاءالدین علی‌بن بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل سپرد چون خبر شکست قوم مغول در شام و استیلای ترک، به هلاکو رسید، صاحب دمشق الملک‌الناصر یوسف را متهم ساخت که او را به هنگام مشورت فریب داده است. پس فرمان داد او را کشتند و دولت بنی ایوب از سراسر شام منقرض شد و به ملوک ترک مصر رسید. والله یرث‌الارض من علیها و هو خیرالوارثین.

کشته شدن المظفر قطز و حکومت الظاهر بیبرس

ممالیک بحری از هنگام کشته شدن امیرشان اقطای جامه‌دار مترصد گرفتن انتقام خون او بودند و قطز که عهده‌دار قتل او بود همواره از ایشان بیمناک بود. چون به جنگ مغولان لشکر کشید هر یک از ایشان راه دیگری پیش گرفت. ممالیک بحری که از الملک‌المغیث صاحب کرک گریخته بودند خود را قانع کردند که سلطان قطز برای دفاع از اسلام و مسلمین از هر کس دیگر به آنان محتاجتر است. پس، از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و چون امان یافتند با او در جنگ عین جالوت، جنگی که میان قطز و مغولان در گرفت، شرکت جستند. سرانشان در این روزها عبارت بودند از: بیبرس بندقداری و انص[1] مملوک نجم‌الدین الرومی و بلبان‌الرشیدی و بِکْتوت الجوکُنداری و بیدغان‌الرُّکنی[2]. چون مغولان از شام منهزم شدند و ایتان بر شام استیلا یافتند و آن شور دفاع فروکش کرد این ممالیک بحری را بار دیگر هوای انتقام در سر افتاد.

---

۱. متن: انز   ۲. متن: بندرغازالترکی

در سال ۶۵۸ که قطز از دمشق دور شد. اینان نیز مصمم شدند که در راه که می‌روند کار او بسازند. چون به مصر رسیدند روزی قطز به هنگام شکار از لشکر دور افتاد انص پیش رفت و در حق یکی از دوستان خود شفاعت کرد و خم شد تا بر دست او بوسه زند. در حال دست او بگرفت. بیبرس شمشیر کشید و ضربتی بر او زد. قطز با دست و دهان بر زمین افتاد، دیگران او را تیرباران کردند و کشتند و به لشکرگاه روی نهادند. نایب سلطان فارس‌الدین اقطای المُسْتَعْرَب، اتابک علی‌بن المعز آیبک بر در خیمه ایستاده بود. پرسید: چه کسی عهده‌دار قتل او شد. گفتند: بیبرس. در حال با او بیعت کرد و سپاهیان که در لشکرگاه بودند نیز با او بیعت کردند و او را الملک‌الظاهر لقب دادند. آنگاه اَیدِمُر الحلبی را به قلعه فرستادند تا این خبر برساند و در آنجا برای او بیعت گیرد.

الملک‌الظاهر بیبرس در ماه ذوالقعدهٔ همان سال (سال ۶۵۸) بر تخت فرمانروایی نشست و از مردم در هر طبقه که بودند پیمان گرفت و سوگندشان داد و این خبر به سراسر بلاد بداد. تاج‌الدین عبدالوهاب‌بن بنت‌الاعز را وزارت و منصب قضا داد و کوشید تا کارهایش به شیوهٔ سرورش الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب باشد.

آغاز کار بیبرس آن بود که او از موالی علاءالدین اَیْدِکین بندقداری بود چون الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بر علاءالدین ایدکین بندقداری خشم گرفت او را به زندان کرد و اموال و غلامان او را گرفت بیبرس نیز به ملکیت او درآمد. الملک‌الصالح او را در زمرهٔ جامه‌داران خویش قرار داد و او همواره در ترقی بود تا در جنگ‌ها امور چارپایان بر عهدهٔ وی قرار گرفت. بعد از الملک‌الصالح نیز چنان شد که گفتیم. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

عصیان سنجرالحلبی [1] در دمشق سپس عصیان اُقوش‌البرلی در حلب بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او

چون خبر کشته شدن قطز و فرمانروایی الملک‌الظاهر بیبرس در دمشق به عَلَم‌الدین سنجرالحلبی رسید، عصیان آغاز کرد و خود را جانشین قطز خواند و در دمشق بر تخت نشست و خود را الملک‌المجاهد لقب داد و به نام خود خطبه خواند و سکه زد و الملک‌المنصور صاحب حماة به فرمان او گردن نهاد.

---

۱. متن: الحلی

لشکریان مغول به شام آمدند، چون به حدود بیره رسیدند، الملک‌السعید المظفر علاءالدین علی‌بن لؤلؤ صاحب موصل لشکری به جنگ با ایشان روانه داشت ولی مغولان لشکر او را در هم شکستند و جمع بسیاری را کشتند. امرای عزیزی و ناصری او را به غفلت متهم کردند و در بندش کشیدند. حسام‌الدین الجوکنداری از امرای عزیزی بیامد و الملک‌الظاهر بیبرس او را بر دیگر امرا فرمانروایی داد.

در این حال لشکر مغول حلب را تصرف کرد. حسام‌الدین به حماة گریخت. سپس لشکر مغول به حماة رفت. صاحب حماة الملک‌المنصور و برادرش الملک‌الافضل علی به حمص گریختند. الملک‌الاشرف‌بن شیرکوه فرمانروای حمص بود. ممالیک عزیزی و ناصری گرد او را گرفتند و آهنگ نبرد با مغولان کردند. در سال ۶۵۹ میان دو طرف نبرد واقع شد. نخست شکست در لشکر مسلمانان افتاد ولی عاقبت پیروزی یافتند و تا حماة پیش رفتند و در آنجا فرود آمدند.

الملک‌المنصور و الملک‌الاشرف صاحب حمص به سنجرالحلبی در دمشق پیوستند ولی به سبب ضعفی که در او دیدند به فرمانش در نیامدند.

مغولان از حماة به افامیه رفتند و آن را محاصره کردند. سپس از فرات گذشته به بلاد خود بازگشتند.

الملک‌الظاهر بیبرس فرمانروای مصر سرور خود علاءالدین بندقداری را با سپاهی به جنگ سنجرالحلبی روانهٔ دمشق کرد. سنجر منهزم شد و به قلعه پناه برد. شب هنگام بیرون آمد و به بعلبک گریخت. یاران بیبرس از پی او رفتند و او را گرفتند و نزد بیبرس فرستادند. بیبرس او را در بند کرد و ایدکین را امارت دمشق داد. صاحب حماة و حمص نیز به شهرهای خود بازگشتند.

بیبرس نزد ایدکین کس فرستاد و از او خواست بهاءالدین بغدی[1] الاشرفی و شمس‌الدین اقوش‌البرلی و دیگران از امرای عزیزی ناصری را دستگیر کند. ایدکین بهاءالدین را گرفت ولی امرای عزیزی و ناصری با شمس‌الدین اقوش گریختند و از صاحب حمص و صاحب حماة خواستند که بر ضد بیبرس عصیان کنند ولی آنان اجابت نکردند.

چون بیبرس، علاءالدین ایدکین بندقدار را به جنگ سنجرالحلبی فرستاد، برلی را

---

۱. متن: بقری

گفت که به او پیوندد. برلی با علاءالدین برفت و در دمشق اقامت گزید. چون علاءالدین ایدکین، بغدی را در بند کرد برلی از دمشق خارج شد. ایدکین به او پیامی محبت آمیز داد که بازگردد ولی برلی به او نپرداخت و به حمص رفت تا الملک‌الاشرف موسی را با خود یار کند و علیه بیبرس سر به شورش بردارد ولی الملک‌الاشرف نپذیرفت و برلی خشمگین به شیزر رفت سپس روی به حلب نهاد.

[علاءالدین ایدکین لشکری به سرداری فخرالدین حمصی به بیره فرستاده بود زیرا مغولان در بیره فرود آمده بودند. چون برلی به حلب آمد، فرخ‌الدین حمصی در حلب بود.][1] برلی او را گفت: من در فرمان بیبرس هستم. نزد او رو و از او بخواه که بگذارد که من و یارانم در این طرف بمانیم و ما را مجبور نکند که به درگاه او رویم. چون فرخ‌الدین به مصر رفت که این پیام بگزارد، برلی در حلب عصیان کرد و جمعی عرب و ترکان راگرد آورد و آمادهٔ نبرد شد. سپاهیان مصر بیامدند و او را سرکوب کردند. برلی به بیره رفت و بیره را تصرف کرد و در آنجا استقرار یافت. تا سال ۶۶۰ که بیبرس به سرداری سنقرالرومی لشکر به حلب برد و صاحب حماة و صاحب حمص نیز با او یار شدند که به انطاکیه حمله کنند. برلی به آنان رسید و اظهار فرمانبرداری کرد و بیبرس نیز او را امارت بیره داد و پس از چندی از او بیمناک شد و به زندانش فرستاد.

همچنین در سال ۶۶۰ بیبرس علاءالدین طبوس‌الوزیری را دستگیر کرد و به زندان فرستاد؛ زیرا از او اعمالی ناپسند سرزده بود. او یک سال و یک ماه در زندان بماند. بیبرس به جای او جمال‌الدین اقوش النُّجیبی را امارت دمشق داد.

بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او

چون خلیفه المستعصم‌بالله عبدالله، در بغداد کشته شد رسم خلافت در اقطار زمین عاطل ماند. الملک‌الظاهر بیبرس خواستار تجدید و برپای داشتن تخت خلافت می‌بود. در سال ۶۵۹ ابوالعباس احمدبن الظاهربامرالله خود را به مصر افکند. او در روز واقعه در قصور خلافت در بغداد بود. خود را از مهلکه برهانید و در میان احیاء عرب می‌گشت تا به مصر رسید. بیبرس از آمدن او سخت مسرور شد و بر نشست و به استقبال او رفت و مردم را از هر طبقه که بودند به دربار سلطان در قلعه فراخواند و او را بر صدر نشاند و

۱. متن در هم ریخته و مغشوش بود از تتمه‌المختصر (حوادث سال ۶۵۹ و ۶۶۰) تصحیح شد.

خود فروتر از او بنشست و قاضی تاج‌الدین عبدالوهاب‌بن خلف معروف به ابن بنت‌الاعز حاضر شد و به شهادت اعرابی که همراه او بودند، شهادت داد که او از آن شجرهٔ کریمه (یعنی بنی‌عباس) است. پس نخست الملک‌الظاهر بیبرس با او بیعت کرد و مردم نیز از هر طبقه بیامدند و با او بیعت کردند. و به نام او بر منابر خطبه خواندند و نامش بر سکه‌ها نقش بیعت کردند و او را المستنصر لقب دادند و خلیفه نیز در حضور مردم اقرار کرد که زمام همه کارها را به بیبرس تفویض کرده و خود در هیچ کاری مداخله نخواهد کرد و در این باب محضر نوشتند. این محضر به انشاء فخرالدین ابراهیم‌بن لقمان بود.

خلیفه و سلطان و مردم همگی به خیمه‌ای که در بیرون شهر قاهره زده بودند رهسپار شدند و آن محضر برای مردم خوانده شد و اهل مراتب و خواص را خلعت دادند. سلطان ندا داد که اینک به یاری خلیفه نو، برخاسته و باید او را به مرکز خلافت یعنی بغداد بازگرداند.

خلیفهٔ نو نیز روز جمعه بر منبر خطبه خواند و خشوع کرد و مردم را بگرایانید و نماز خواند و پس از نماز هر کس به منزل خود رفت.

در خلال این احوال الملک‌الصالح اسماعیل‌بن لؤلؤ صاحب موصل و برادرش الملک‌المجاهد اسحاق صاحب جزیره بیامدند. پدرشان لؤلؤ به خدمت هلاکو در آمده بود. هلاکو نیز او را بر امارت موصل و متعلقات آن ابقا کرده بود. لؤلؤ در سال ۶۵۷ بمرد و موصل را به پسر خود الملک‌الصالح داد و جزیرهٔ ابن عمر را به الملک‌المجاهد و سنجار را به الملک‌السعید. هلاکو نیز آنان را در همان مقامی که بودند ابقا کرد. الملک‌السعید به الملک‌الناصر صاحب دمشق پیوست و با او به مصر رفت سپس در زمرهٔ یاران قطز درآمد. قطز او را امارت حلب داد و چنان‌که گفتیم او را در بند کشید.

چون هلاکو به آن دو برادر بدگمان شد. هر دو به مصر رفتند و الظاهر بیبرس اکرامشان کرد. از او خواستند برادرشان را از بند برهاند. او نیز برهانید و وعده داد که بار دیگر آنان را بر سر قلمروشان گسیل خواهد داشت.

بیبرس به بسیج سپاه پرداخت تا خلیفه را به تخت خلافتش در بغداد برساند. برای او به جمع لشکر پرداخت و خیمه‌ها برپا نمود و ترتیب کارهایش بداد و نقایص را بر طرف نمود. گویند بر سر این کار هزار هزار دینار هزینه کرد.

بیبرس در ماه شوال سال ۶۵۹ از مصر راهی دمشق شدند تا از آنجا خلیفه و پسران

لؤلؤ را هر یک به مقر فرمانروایيش برساند. چون به دمشق در آمد در قلعه فرود آمد و بلبان‌الرشیدی و شمس‌الدین سنقر را به فرات فرستاد. خلیفه مصمم شد که به بغداد حرکت کند و از آنان جدا شد. الملک‌الصالح اسماعیل و برادرش نیز به موصل رفتند.

این خبر به هلاکو رسید. سپاهی به قصد خلیفه فرستاد. در عانه و حدیثه با او روبرو شدند. سپاه خلیفه اندکی پای فشرد عاقبت منهزم شد و خلیفه نیز به قتل رسید. هلاکو لشکری به موصل فرستاد. این لشکر نه ماه موصل را در محاصره داشت. چون مردم موصل به جان آمدند تسلیم شدند. لشکریان هلاکو موصل را گرفتند و الملک‌الصالح را کشتند و در تمام این مدت بیبرس مقیم دمشق بود.

بنی ایوب از نواحی شام نزد بیبرس آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. اینان یکی الملک‌المنصور صاحب حماة بود و یکی الملک‌الاشرف صاحب حمص. بیبرس آنان را اکرام کرد و هر یک را به مستقر خویش بازگردانید و اجازت داد که سازوبرگ رزم گرد آورند و فرمان خویش را در بلاد اسماعیلیان بسط دهند. همچنین تل باشر را که الملک‌المنصور در زمان الملک‌الناصر به عوض حلب داده بود به او بازپس داد. هم در دمشق بود که صاحب حمص و صاحب بعلبک و المنصور و السعید پسران الملک‌الصالح اسماعیل‌بن العادل و الملک‌الامجدبن الملک‌الناصر داود و الملک‌الاشرف‌بن الملک‌المسعود و الملک‌الظاهربن الملک‌المعظم نزد او آمدند. بیبرس همه را اکرام کرد و به نیکوترین وجه پذیرا آمد و بر ایشان ارزاق و راتبه‌ها معین کرد. سپس به مصر آمد و الملک‌العزیزبن الملک‌المغیث را که قطز در نبرد کرک اسیر کرده در بند نموده بود، آزاد ساخت.

بیبرس عیسی‌بن مهنا یکی از رجال عرب را بر احیا عرب شام امارت داد و اقطاعات بسیار معین کرد و مأمور حفظ راه‌ها و قوافل تا حدود عراق نمود.

بیبرس پس از این کارها به مصر بازگردید. مردی از اعقاب المسترشدبالله عباسی به نام احمد نزد او آمد. ابن بنت‌الاعز چون آن خلیفهٔ متوفی، نسب او را تصدیق کرد. بیبرس نیز مردم حلب را بر حسب طبقاتشان فراخواند و با او بیعت نمود. این بیعت در سال ۶۶۰ بود. نسب احمد در سلسله نسب عباسیان چنین است: احمدبن ابی‌بکر علی ابن‌احمدبن ابی‌بکر احمدبن الامام المسترشد و در نزد نسب شناسان مصر نسب او چنین است:

احمدبن الحسن‌بن ابی‌بکربن الامیر ابی علی‌القبی[۱]بن الامیر حسن‌بن الامام الراشدبن الامام المسترشد. صاحب حماة، ابوالفدا، در تاریخ خود چنین آورده است: این خلیفه همان کسی است که سلسلهٔ خلافت عباسی تا این زمان در اعقاب او باقی است. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فرار ترکمانان از شام و بلاد روم

ترکمانان به هنگام دخول مغولان به شام همگی به ساحل رفتند و در جوکان نزدیکی صفد اقامت گزیدند. الملک‌الظاهر بیبرس چون به شام رفت رسولان فرنگان از یافا و بیروت و صفد نزد او آمدند و خواستند میانشان ــ چنان‌که در ایام صلاح‌الدین بود ــ صلح برقرار شود. بیبرس اجابت کرد. آنان به امپراطور پادشاهشان در بلاد فرانسه، آن سوی دریا، نوشتند. آنان را با الملک‌الظاهر بیبرس عهد و پیمان بود. در این احوال میان ساکن صفد و ترکمانان خلاف افتاد. مردم صفد بر ترکمانان بشوریدند، ترکمانان نیز بر آنها تاختند و عده‌ای از رؤسایشان را اسیر کردند. ایشان با پرداخت فدیه خویشتن را برهانیدند.

ترکمانان به سبب این عمل از بیبرس بترسیدند و به بلاد روم گریختند و شام از ایشان خالی شد. والله تعالی ینصره من یشاء من عباده.

شورش ممالیک عزیزی و اشرفی و استیلای برلی بر بیره

ممالیک اشرفی و عزیزی بزرگترین جماعت این ممالیک بودند. سرکردهٔ ممالیک اشرفی بهاءالدین بغدی و سرکردهٔ ممالیک عزیزی اقوش بود. الملک‌المظفر قطز، نابلس و غزه و سواحل شام را به او اقطاع داده بود. چون الظاهر بیبرس به حکومت رسید سنجرالحلبی در دمشق عصیان آشکار کرد. بیبرس سرور خود علاءالدین بندقداری را به لشکری به جنگ او فرستاد. ممالیک عزیزی و اشرفی در حلب بودند. اینان بر فرمانروای حلب السعیدبن لؤلؤ ــ چنان‌که گفتیم ــ بشوریدند. علاءالدین بندقداری ایشان را نزد خود به دمشق فراخواند. بیبرس بیسان را بر متصرفات برلی بیفزود و برفت و دمشق را تصرف کرد. سپس بیبرس به علاءالدین بندقداری پیام داد که ممالیک عزیزی و اشرفی را

---

۱. متن: القتبی

دستگیر کند. ولی او جز بر بغدی سرکردهٔ ممالیک اشرفی دست نیافت و باقی از آنجا دور شدند و به عصیان خود ادامه دادند. برلی بر بیره مستولی شد و در آنجا بماند و بر سپاهیان مغول در جانب شرقی فرات حمله می‌کرد و از ایشان کشتار می‌نمود. آنگاه بیبرس لشکر بیاراست و به سرداری جمال‌الدین الحَمَوی، به جنگ او فرستاد. جمال‌الدین آنان را شکست داد و سپس رهایشان کرد. الظاهر بیبرس همچنان به ترغیب و تهدید او مشغول بود تا بالاخره به اطاعت گردن نهاد و اجازت خواست که نزد او رود. بکتاش‌الفخری به استقبال او بیرون رفت. در سال ۶۶۱ در دمشق با او دیدار کرد. چون بیامد سلطان باب عطا برروی او و یاران او بگشود و هر کس را بر حسب مرتبه‌اش مقامی داد و او را از خواص و مشاوران خویش قرار داد و از وی خواست که از بیره دست بردارد. او نیز دست برداشت. بیبرس بیره را بستد و جای دیگر را در عوض به او داد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

گرفتن الظاهر بیبرس کرک را از الملک‌المغیث عمر و استیلای او بر حمص پس از وفات صاحب آن

چون سلطان بیبرس در سال ۶۶۰ به سرداری بدرالدین ایدمری لشکر به شوبک فرستاد و آنجا را تصرف کرد، بدرالدین بلبان خصی را بر آن امارت داد و خود به مصر بازگردید. نزد الملک‌المغیث عمر، در کرک، جماعتی از کردان بودند. اینان از شهرزور از برابر مغولان به شام گریخته بودند و الملک‌المغیث ایشان را جزء لشکریان خود ساخته بود و برای حمله به شوبک و نواحی آن بسیج کرده بود. سلطان بیبرس از بیم الملک‌المغیث عزم حرکت به کرک نمود. الملک‌المغیث پیام داد که در اطاعت اوست و برای کردانی که در خدمت او بودند امان خواست. بیبرس امانشان داد و کردان به او پیوستند. بیبرس در سال ۶۶۱ به کرک رفت و سنجرالحلبی را به جای خود در مصر نهاد. در غزه مادر الملک‌المغیث فتح‌الدین عمر، صاحب کرک، به دیدار او آمد و از او برای پسرش امان طلبید تا در حضور او آید. بیبرس اجابت کرد و به بیسان رفت. المغیث به دیدار او شتافت. چون رسید بگرفتش و در حال او را با اقسنقرالفارقانی به قاهره فرستاد. سپس در مصر به قتل آورد.

بیبرس، عزالدین ایدمر را بر کرک امارت داد و نورالدین بیسری الشمسی را فرستاد تا

مردم کرک را امان دهد و کارهای آنجا را سامان بخشد و خود در طور به انتظار او بماند. چون نورالدین بازگردید به قدس رفت و فرمان داد مسجدش را امارت کنند. آنگاه به مصر بازگردید.

در مصر از وفات صاحب حمص الملک‌الاشرف موسی‌بن الملک‌المنصور ابراهیم‌بن الملک‌المجاهد شیرکوه‌بن ناصرالدین محمدبن اسدالدین شیرکوه خبر یافت. ابن خاندان حمص را از نیاکان خود به ارث برده بودند. نورالدین الملک‌الکامل حمص را به جد ایشان اسدالدین اقطاع داده بود. و حمص همواره در دست ایشان بود. تا آنگاه الملک‌الناصر یوسف صاحب حلب در سال ۶۴۶ آن را بستد و تل باشر را در عوض او بداد و بار دیگر هلاکو حمص را به ایشان بازگردانید. و الملک‌الظاهر نیز او را در مقام خود ابقا کرد.

چون الملک‌الاشرف موسی در سال ۶۶۱ بمرد، حمص به دست بیبرس افتاد و فرمانروایی خاندان ایوبی در آن سرزمین منقرض شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

هزیمت تتر در بیره و فتح قیساریه و اَرْسوف بعد از آن

سپاهیان مغول به سرداری یکی از امرایشان در سال ۶۶۳ بازگشتند و بیره را محاصره کردند و منجنیق‌ها برپا نمودند. سلطان بیبرس نیز لشکری با لوغان از امرای ترک روان داشت. این لشکر در ماه ربیع‌الاول این سال در حرکت آمد. بیبرس خود نیز از پی آن برفت، تا به غزه رسید.

چون به بیره رسیدند، مغولان شهر را محاصره کرده بودند. ولی شکست خورده برفتند و بنه و خیمه‌های خود بگذاشتند. سپاه بیبرس همه را به غارت برد.

سلطان بیبرس پس از این پیروزی، از غزه عازم قیساریه گردید. قیساریه در دست فرنگان بود. سلطان در دهم ماه جمادی‌الاولای این سال در کنار شهر فرود آمد و منجنیق‌ها برپا نمود و مردم را به جنگ فراخواند و ناگهان حمله آورد. نگهبانان و مردم شهر به قلعه گریختند. بیبرس پنج روز قلعه را محاصره کرد و به جنگ تصرف نمود. فرنگان بگریختند. بیبرس با جماعتی از لشکریان خود اعمال قیساریه را به باد غارت داد و لشکر به حیفا فرستاد لشکریان او حیفا را نیز به جنگ بستدند. به مدت یک روز یا کمتر از یک روز شهر و قلعه را ویران کردند. آنگاه لشکر به ارسوف برد. در آغاز ماه

جمادی‌الاخر ارسوف را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و فرنگانی را که در آنجا بودند اسیر کرد. سپس لشکر به کرک کشید. باروها را میان امرای لشکر خود تقسیم کرد و آنان باروها را ویران نمودند.

بیبرس همهٔ قرا و املاک و اراضی آن نواحی را میان امرایی که با او بودند تقسیم کرد. شمارشان پنجاه و دو تن بود و فرمان هر ناحیه به نام یکی نوشت و به مصر بازگردید.

بیبرس در راه از هلاکت هلاکو پادشاه مغول خبر یافت. مرگ او در ربیع‌الاخر ۶۶۴ واقع شد و خبر یافت که پسرش اباقا به جای او نشسته است. در این ایام میان اباقا و برکه صاحب سرزمین‌های شمالی فتنه‌ها برخاست.

چون بیبرس به مصر وارد شد نخست شمس‌الدین سنقرالرومی را بگرفت و حبس کرد.

پیش از آنکه سفر رزمی خود را آغاز کند میان عیسی‌بن مهنا و [زامل‌بن علی] امیر عرب فتنه‌ای بود و زامل به هلاکو پیوسته بود. اینک از بیبرس امان خواست. بیبرس او را امان داد و او به میان قوم خود بازگردید. والله تعالی اعلم.

جنگ طرابلس و فتح صَفَد

طرابلس از آن فرنگان بود. بوهموند شاهزادهٔ انطاکی[1] در آنجا فرمان می‌راند انطاکیه را نیز در تصرف داشت. به سلطان بیبرس خبر رسید که او بسیج جنگ کرده است. علم‌الدین باشقِرد با او به مقابله پرداخت و منهزم شد و بسیاری از مسلمانان به شهادت رسیدند. سلطان، خود آمادهٔ غزا شد و در ماه شعبان سال ۶۶۴ از مصر در حرکت آمد و پسر خود الملک‌السعید علی را در کفالت عزالدین ایدمر الحلبی در قلعه نهاد. بیبرس پسر خود السعید را در سال ۶۶۲ ولیعهد خود کرده بود. چون به غزه رسید به سرداری سیف‌الدین قلاون ایدغدی‌العزیزی لشکری روانه کرد. او در قُلَیعات و حَلْبا و عِرق از حصون طرابلس با دشمن مصاف داد تا از او امان خواستند. لشکر سلطان همچنان برفت تا به صفد رسید. ده روز صفد را در محاصره داشت و در بیستم رمضان همان سال صفد را بگرفت و فرنگانی را که در آنجا بودند گرد آورد و قتل عام کرد. آنگاه در آنجا جمعی از لشکریان را به نگهبانی نهاد و ارزاق ایشان بر دیوان عطا نوشت و به دمشق بازگردید. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: سمندبن برنس‌الاشتر

حرکت لشکرها به جنگ ارمن

ارمن‌ها از فرزندان ابراهیم (ع) هستند. از فرزندان قُومیل‌بن ناحُور و ناحور پسر تارَح در قرآن به آزر تعبیر شده است. ناحور برادر ابراهیم (ع) است. گویند که گرجیان و ارمن‌ها از یک پدرند. ارمینیه به ایشان منسوب است و پایان مساکنشان در بندهای مجاور حلب است و پایتخت آن سِیس است. پادشاهشان نکفور لقب دارد. صاحب این دربندها در عهد الملک‌الکامل و صلاح‌الدین، قلیج‌بن الیون بود. الملک‌العادل از او یاری طلبید و او را اقطاع داد و با او در لشکرکشی‌ها شرکت می‌کرد. صلاح‌الدین نیز با او بر سر بلادی که در تصرف داشت مصالحه نمود. پادشاهشان در عهد هلاکو و تاتار هیتوم[1] پسر قسطنطین بود. شاید از اعقاب یا خویشاوندان قلیج بود.

چون هلاکو عراق و شام را تصرف کرد، هیتوم به فرمان او درآمد. هلاکو نیز بر پادشاهیش ابقا نمود و فرمانش داد که بر بلاد شام حمله برد. نیز فرمان داد که فرمانروای تاتار روم او را یاری دهد. هیتوم در سال ۶۶۲ همراه با بنی کلاب اعراب حلب به جنگ بیرون آمد. الملک‌الظاهر بیبرس لشکرهای حماة و حمص را به نبردش گسیل داشت. اینان برفتند و او را منهزم ساخته به بلاد خود بازگردیدند.

چون سلطان بیبرس در سال ۶۶۴ از غزو و طرابلس بازگردید به غزو سیس و بلاد ارمن شد. سرداران سپاه او سیف‌الدین قلاون و الملک‌المنصور صاحب حماة بودند. اینان به قصد نبرد رفتند. هیتوم پادشاهشان رهبانیت اختیار کرده بود و پسر خود لئون[2] را جانشین خود کرده بود. لئون سپاهی از ارمن‌ها گرد آورد و به جنگ بیرون شد. برادرش و عمش نیز با او بودند. مسلمانان آنان را فروکوفتند و جمعی را مقتول و جمعی را اسیر کردند. برادر و عم او نیز در شمار کشتگان بودند. سپاهیان مسلمان بلادشان را زیر پی سپردند و شهر سیس راگرفتند و خراب کردند و با غنایم بسیار و اسیران بسیار بازگشتند. بیبرس از دمشق به استقبالشان رفت و در قارا به آنان رسید و از دیدار ایشان و پیروزی ایشان سخت شادمان شد. در آنجا رعایا نزد او از اقوامی که همواره در کوچ هستند شکایت کردند که اموالشان را غارت می‌کنند و فرزندانشان را اسیر کرده به فرنگان عکا می‌فروشند. بیبرس فرمان قلع و قمع ایشان داد. همگان دست سپاهیان او منکوب شدند. برخی کشته و برخی اسیر شدند یا به بردگی افتادند.

---

۱. متن: هیثوم ۲. متن: کیفومن

آنگاه سلطان بیبرس به مصر رفت و لئون‌بن هیتوم پادشاه ارمن را آزاد کرد و خواست با او مصالحه کند. لئون را در مصر نگهداشت. پدرش برای فدیهٔ رهایی او اموال و دژهای بسیار تقدیم کرد. بیبرس نپذیرفت و گفت شرط رهایی او منوط به آزادی امرایی است که هلاکو از زندان حلب گرفته است یعنی: سنقرالاشقر و یاران او.

هیتوم در این باب به هلاکو پیام فرستاد. هلاکو نیز زندانیان را نزد او روانه کرد. بیبرس در نیمه شوال پسر خود را بفرستاد، تا آن قلعه‌ها که در فدیه تقدیم شده بود تحویل بگیرد. بزرگترین و استوارترین این قلعه‌ها قلعهٔ مرزبان و رعبان[1] بود. سنقرالاشقر در دمشق نزد بیبرس آمد و در موکب او قرار گرفت و کس از کار او آگاه نبود. سلطان او را نعمت و مکنت داد و مرتبهٔ او برافراشت و حق سابقه و صحبت او را رعایت کرد.

هیتوم در سال ۶۶۰ (؟) از دنیا رفت. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حرکت الملک‌الظاهر بیبرس به جنگ دژهای فرنگان در شام و فتح یافا و شقیف سپس انطاکیه

بیبرس به هنگامی که از جنگ طرابلس به مصر بازگردید، فرمان به تجدید بنای جامع‌الازهر و اقامهٔ خطبه در آن داد. جامع‌الازهر از صد سال پیش معطل مانده بود. الازهر نخستین مسجدی بود که شیعه در قاهره بنا کرد بدان هنگام که قاهره را پی می‌افکندند.

سلطان بیبرس سپس عازم دمشق شد زیرا از تعرض مغولان به او خبری رسیده بود چون به دمشق رسید، درنگ نکرده راهی صفد شد. پیش از این به هنگام بیرون آمدن از صفد فرمان به آبادانی آن شهر داده بود. در خلال این احوال خبر یافت که مردم شقیف بر ثغور بلاد او تعرض کرده‌اند.

بیبرس عنان به جانب عکا معطوف داشت و سراسر آن سرزمین را زیر پی سپرد. فرنگان با شرایطی که او را خشنود سازد خواستار مصالحه شدند. او پیشنهاد مقاسمهٔ صیدا و ویران ساختن شقیف و آزادی بازرگانان مسلمان که به اسارت ایشان درآمده بودند و پرداخت دیهٔ برخی از مقتولان کرد. به مدت ده سال میانشان عقد صلح بسته شد ولی فرنگان به شروط وفا نکردند. بیبرس بار دیگر عزم نبرد نمود و در ماه جمادی‌الاخر

---

۱. متن: رغبان

سال ۶۶۶ بار دیگر لشکر به محاصرهٔ شقیف برد. سپس از هلاکت فرمانروای یافا که از فرنگان بود و جانشینی پسرش آگاه شد.

از سوی فرمانروای جدید کسانی نزد بیبرس آمدند و خواستار صلح شدند. بیبرس رسولان را به زندان کرد و به یافا حمله آورد و بر شهر پیروز شد. مردم شهر به قلعه پناه بردند. بیبرس امانشان داد تا از قلعه فرود آمدند و او قلعه را ویران کرد.

نخستین کسی که شهر یافا را پی افکند یکی از ملوک فرنگان بود، در سال ۴۹۳ به هنگامی که سواحل شام را تصرف نمود. ریدوفرانس زمانی که از حبس در خانهٔ ابن لقمان رهایی یافت بنای آن را به کمال رسانید.

بیبرس پس از تصرف به دژ شقیف بازگشت و آن را محاصره کرد و به امان در تصرف آورد. آنگاه لشکر به اطراف طرابلس فرستاد. همهٔ آن نواحی را زیر پی سپردند و خانه‌ها و کلیساها را ویران کردند.

فرمانروای طرابلس به اطاعت سلطان درآمد و برای لشکر او آذوقه و علوفه فرستاد و اسیرانی را که در نزد او بود آزاد کرد. شمار این اسیران بیش از سیصد تن بود. سلطان عزیمت به حمص و حماة معطوف داشت و آهنگ انطاکیه نمود.

سیف‌الدین قلاون نیز با لشکر بیامد و در ماه شعبان به انطاکیه فرود آمد. همچنین الملک‌المنصور صاحب حماة و جماعتی از ممالیک بحری که در احیا عرب در بادیه بودند نیز بیامدند.

فرمانروای انطاکیه بوهموند بود انطاکیه پیش از اسلام پایتخت روم بود. آن را أنطیوخوس از ملوک یونان پی افکنده بود و از این‌رو آنجا را به نام انطیوخوس انطاکیه می‌گفتند. انطاکیه در دست رومیان بوّد و مسلمانان به هنگام فتوحات آن را به تصرف در آوردند. چون فرنگان در سال ۴۹۰ به سواحل شام آمدند. انطاکیه را گرفتند و صلاح‌الدین آن را از پرنس رینالد که او را در واقعه حطین به قتل آورد. پس گرفت. فرنگان بار دیگر آن را بازپس گرفتند. انطاکیه در دست بوهموند انطاکی بود.

در آن هنگام که الملک‌الظاهر بیبرس انطاکیه را محاصره کرده بود، بوهموند در طرابلس بود و کنه تابل [1] عم پادشاه ارمن که از واقعهٔ دربند، گریخته بود در انطاکیه نزد بوهموند می‌زیست. از این‌رو با لشکر خود به جنگ الملک‌الظاهر بیبرس بیرون آمد و

---

۱. متن: کنداصطبل

منهزم شد. بیبرس کنه تابل را اسیر کرد و آزادی او را منوط به فرمانبرداری مردم انطاکیه از خود نمود ولی مردم انطاکیه نپذیرفتند. تا از محاصره به جان آمدند. مسلمانان حمله‌ای کردند و شهر را به جنگ گرفتند و بسیاری را کشتند. باقیماندگان بـه قـلعه پـناه بـردند. بیبرس امانشان داد تا فرود آمدند. بیبرس به پادشاهشان بوهموند که در طرابـلس بـود ماجرا بنوشت و کنه تابل و نزدیکانش را آزاد کرد. تا نزد پـادشاهشان هـیتوم بـه سـیس رفتند.

بیبرس پس از این پیروزی غنایم گرد آورد و تقسیم کرد و قلعهٔ انطاکیه را خراب نمود و شهر را آتش زد.

صاحب بَغْراس امان خواست. بیبرس سنقرالفارقی را که استاددارش بود به بغراس فرستاد تا بغراس را تصرف کرد.

صاحب عکا نزد بـیبرس رسـول فـرستاد و خـواسـتار صـلح شـد. او پسـر خـواهـر فرمانروای قبرس بود. سلطان با او مدت ده سـال پـیمان صـلح بست. سـپس بـه مـصر بازگردید و در روز سوم از ایام‌التشریق همان سال وارد مصر گردید. والله تعالی اعلم.

صلح با مغولان

سلطان بیبرس در سال ۶۶۷ از مصر به قصد غزو با فرنگان، راهی سـواحل شام شـد و عزالدین ایدمرالحلبی را با پسر خود الملک‌السعید که ولیعهد او بود در مصر نهاد. بیبرس به ارسوف رسید. در آنجا خبر یافت که رسولانی از نزد اباقا پسر هلاکو آمده‌اند. اینان بر نکفور پادشاه روم گذشتند. او نیز در آن باب به بیبرس پیام داد. بیبرس از حلب امیری فرستاد و آنان را احضار کرد و نامهٔ اباقا را خوانـد و پـاسخی سـخت داد و رسـولان را بازگردانید. آنگاه امیرانی را که با او از مصر آمده بودند اجازه داد که به مصر بازگردند و خود به دمشق بازگردید. سـپس بـا انـدکی از یـاران بـه قـلاع رفت و در آنـجا از وفـات ایدمرالحلبی در مصر آگاه شد. سلطان از آنجا به خربةاللُّصوص آمد و خیمه‌های خود برپای کرد و شتابان و ناشناس راهی مصر شد. این سفر شتاب آلود با گروهی اندک از ترکمانان در ماه شعبان سال ۶۶۷ انجام گرفت. در لشکرگاه کسی از سفر او خبر نداشت. می‌پنداشتند بیمار است و در خیمهٔ خود آرمیده است. شب چهارم که شب سه شنبه بود به قلعه رسید. نگهبانان نشناختندش. رئیس آنان بر بارو بیامد و نشانی خواست. نشانی

بداد. چون شناختندش به درون راهش دادند.

روز پنجشنبه بامدادان در میدان آشکار شد و مردم شادمان شدند. چون حاجت خویش روا کرد شب دو شنبه همچنانکه آمده بود به شام بازگردید. و در شب جمعه نوزدهم شعبان در پرده سرای خویش بود. امیران از آمدنش مسرور شدند. سپس دسته‌هایی از سپاهیان را به اطراف فرستاد و بر صور حمله کردند و یکی از دیه‌ها را تصرف کردند و حوالی کرکو را زیر پی سپردند و با غنایم بسیار بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

استیلای الملک‌الظاهر بیبرس بر صهیون

صلاح‌الدین ایوبی چون در سال ۵۸۴ صهیون را فتح کرد آن را به ناصرالدین منگوبرس اقطاع داد. صهیون همچنان در دست او بود. چون هلاک شد و به پسرش مظفرالدین عثمان رسید و پس از او به پسرش سیف‌الدین‌بن عثمان. در این ایام ترکان در مصر به قدرت رسیدند. سیف‌الدین برادرش عمادالدین را در سال ۶۶۰ با هدایایی نزد الظاهر بیبرس فرستاد. بیبرس آن هدایا را بپذیرفت و در حق او نیکی کرد. سیف‌الدین در سال ۶۶۹ درگذشت. او فرزندان خود را وصیت کرده بود که صهیون را به بیبرس واگذارند. دو پسر او سابق‌الدین و فخرالدین نزد سلطان آمدند. سلطان ایشان را اکرام کرد و اقطاع داد و سابق‌الدین را امارت بخشید و از سوی خود به صهیون فرستاد. او همچنان در صهیون بود تا آنگاه که سنقرالاشقر هنگامی که در ایام الملک‌المنصور در دمشق عصیان کرد ـ بر آن غلبه یافت. والله تعالی اعلم.

حرکت الظاهر بیبرس به حج

به الملک‌الظاهر بیبرس خبر رسید که ابونُمَی محمدبن ابی‌سعیدبن قَتاده بر عم خود ادریس‌بن قتاده غلبه یافته و مکه را از او بستده و خود در آن نواحی به استقلال فرمان می‌راند و به نام الظاهر بیبرس خطبه می‌خواند. بیبرس فرمان امارت مکه به نام او کرد و خود آهنگ حج نمود. در سال ۶۶۷ بسیج سفر کرد و یاران خویش نیز برای سفر مهیا ساخت. سپاهیان همراه با آقسنقر الفارقانی که استاد دارش بود تا دمشق مشایعتش کردند. سلطان از آنجا به کرک رفت و چنان نمود که به صیدا می‌رود و به شوبک رسید و

از آنجا در یازدهم ذوالقعده راه مکه در پیش گرفت. نخست به مدینه ـ علی ساکنها افضل‌الصلوة ـ رفت و سلامی تمام بداد و از میقات مردم مدینه احرام بست و در پنجم ذوالحجه وارد مکه شد. کعبه را به دست خود شستشو داد. آب بر دوش می‌کشید. مسلمانان را اجازه داد که به درون کعبه درآیند و خود بر درگاه ایستاده بود و دست ایشان می‌گرفت. سپس حج و مناسک آن به جای آورد. آنگاه شمس‌الدین مروان را نایب خود در مکه قرار داد و در حق امیر ابونمی و صاحب یَنْبُع و خُلَیص و دیگر شریفان حجاز نیکی‌ها کرد. به صاحب یمن نوشت که من در مکه‌ام. هفده گام برداشته‌ام و به مکه رسیده‌ام.

سلطان در سیزدهم ذوالحجه از مکه راهی مدینه شد و پس از هفت روز به مدینه رسید و در آخر ذوالحجه به کرک آمد و در آغاز سال ۶۶۸ به دمشق وارد شد و به زیارت قدس رفت. سپاهیان او با امیر آقسنقر به مصر بازگشته بودند. سلطان که از زیارت آمد در تل‌العجول به آنان رسید و در سوم ماه صفر همان سال وارد قلعه شد. والله تعالی اعلم.

حملهٔ فرنگان و مغولان بر حلب و حرکت سلطان به سوی ایشان

صمغار از امرای تَتَر در بلاد روم مقیم بود و بر آن فرمان می‌راند. میان او و فرنگان مکاتبه بود و در باب حمله به بلاد شام. صمغار با لشکر خود در موعد مقرر بیامد و بر احیاء عرب در نواحی حلب تاخت آورد. در سال ۶۶۸ خبر به الملک‌الظاهر بیبرس رسید. او در آن روزها در اطراف اسکندریه به شکار رفته بود. در حال راهی غزه شد و از غزه به دمشق. مغولان بازگشتند. بیبرس سپس به عکا لشکر برد و در نواحی آن دست به تاراج و کشتار زد. در حصن‌الاکراد نیز چنین کرد و در آخر رجب به دمشق بازگردید. سپس به مصر روان شد و بر عسقلان گذشت. همه شهر را ویران کرد و نشان آن از روی خاک برافگند.

سلطان بیبرس را در مصر خبر رسید که سن لوئی پادشاه فرانسه و پادشاه انگلستان و پادشاه اسکاتلند و پادشاه لئون و پادشاه بَرشَلونه و پادشاه آراگون و جماعتی از ملوک فرنگ با ناوگان خود به صقلیه آمده‌اند و در آنجا مشغول جمع‌آوری آلت و عدت نبرد هستند و معلوم نیست که قصد کجا دارند. الملک‌الظاهر بیبرس به استحکام مرزها و سواحل پرداخت و ناوگانی از کشتی‌ها و زورق‌ها ترتیب داد. سپس شنید که آنان قصد

تونس دارند و ما اخبار آن را در ضمن اخبار ملوک آن طرف بنی ابی حَفْص خواهیم آورد. والله تعالی اعلم.

فتح حصن‌الاکراد و عکا و دژهای صور

سلطان بیبرس در سال ۶۶۹ به غزو بلاد فرنگ رفت. نخست پسر خود الملک‌السعید را با لشکری زیر نظر امیر سیف‌الدین قلاون به مَرْقَب فرستاد و همراه با بیلیک[1] خازندار خود به طرابلس لشکر برد و سراسر آن نواحی قتل و تاراج کرد. در دهم شعبان همان سال به حصن‌الاکراد روی آوردند و سلطان ده روز آنجا را در محاصره داشت. سپس بر ربض‌های آن حمله آورد و شهر را تصرف کرد. فرنگان در قلعه به دام افتادند تا امان خواستند و بیرون آمدند و به بلاد خود رفتند.

سلطان بیبرس چند دژ راگرفت و به رئیس اسبتاریه که در انطرطوس بود خبر پیروزی خویش بداد. او خواستار صلح شد و انطرطوس[2] و مَرْقَب را به او واگذاشت. سلطان پس از آنکه حصن‌الاکراد را از آذوقه و مردان جنگی بینباشت از آنجا حرکت کرده به حصن ابن عکار[3] فرود آمد و آنجا را سخت محاصره نمود. مردم امان خواستند و تسلیم شدند. بعد از عید فطر از آنجا به طرابلس رفت و برای تصرف آن تبردی سخت آغاز کرد. فرمانروای طرابلس که از فرنگان بود خواهان صلح شد و میان دو طرف به مدت ده سال پیمان صلح بسته شد. سلطان پس از این پیروزی‌ها به دمشق بازگردید و در آخر ماه شوال به علیقه لشکر برد و آنجا را از فرمانروایش ابن‌الرضا بستد و جمعی از سپاهیان خود را در آنجا نهاد. سلطان از آنجا به نبرد مغولان به بیره رفت و به مصر بازگردید، دید که اسماعیلیان قلعه‌هایی را که در دست داشته بودند به نواب او تسلیم کرده‌اند. آنان آن قلعه‌ها را تصرف کردند و نشان دعوتشان برافتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

محاصرهٔ مغولان بیره را و هزیمت ایشان

آباقا پسر هلاکو در سال ۶۷۱ به سرداری دربای یکی از امرای مغول لشکر به بیره فرستاد. شهر را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد. سلطان بیبرس در دمشق بود. از مصر و شام لشکر گرد آورد و به ساحل فرات برد و امیر قلاون را بر مقدمه بفرستاد. او با

---

۱. متن: بعلبک   ۲. متن: طرطوس   ۳. متن: عکا

مغولان در درون خیمه‌هایشان در آویخت. مغولان منهزم شدند سلطان با لشکریان خویش از فرات بگذشت. مغولان هر چه داشتند گذاشتند و خود گریختند. مردم بیره بیرون آمدند و خیمه‌هایشان را غارت کردند و همهٔ آلات محاصره را که آورده بودند در آتش بسوختند. سلطان اندکی در میدان شهر درنگ کرد و نایب آن را خلعت داد. پس دربای با جماعتی از لشکر شکست خوردهٔ خود نزد آباقا بازگشت. پادشاه مغول بر او خشم گرفت و ملامتش کرد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

غزوهٔ سیس و خراب شدن آن

الملک‌الظاهر بیبرس در ماه شعبان سال ۶۷۳ از مصر به غزو سیس رفت. در ماه رمضان به دمشق رسید. از آنجا بر مقدمه امیر قلاون و بدرالدین بیلیک‌الخازندار را بفرستاد. این لشکر بر مصیصه فرود آمد و آنجا را به جنگ گرفت. سلطان بیبرس از پی بیامد و همگان به سیس روان شدند. بیبرس گروهی از سپاهیان را در بیره نهاد تا شهر را از مغولان حفاظت کنند. حسام‌الدین العَنتابی و مُهَنّابن عیسی امیر عرب را به شام فرستاد تا از آن ناحیه بر مغولان بتازند. خود به سیس رفت و شهر را ویران کرد و دسته‌هایی از سپاهیان را به اطراف فرستاد. آنان تا بانیاس و اَذَنه پیش رفتند و سراسر آن نواحی قتل و تاراج کردند. بیبرس به دربند روم رسید. سپس با لشکری تعبیه داده بود به مصیصه بازگشت و آتش در آن زد. سلطان از مصیصه به انطاکیه رسید. در آنجا درنگ کرد تا غنایم را تقسیم کند. بیبرس به جانب قُصَیر[1] لشکر راند. فرنگان آن را مقدس و متبرک می‌شمردند؛ زیرا رئیسشان که او را بابا (پاپ) می‌خواندند و در شهر رم سکونت دارد فرمان به ساختن آن داده بود. سلطان آنجا را فتح کرد.

در آنجا حسام‌الدین العنتابی و مهنابن عیسی که از حملات در آن سوی فرات بازمی‌گشتند نزد او آمدند. در خلال این احوال شنید که پرنس بوهموند پسر بوهموند صاحب طرابلس از دنیا رفته است. بلبان[2] دولت‌دار را فرستاد تا میان او و فرزندان بوهموند طرح صلح افکند. او نیز چنان قرار نهاد که هر سال بیست هزار دینار بدهد و بیست اسیر را آزاد کند. فرمانروای قبرس نیز بیامد و عقد قرارداد حاضر شد. فرمانروای قبرس برای تسلیت به فرزندان بوهموند آمده بود. پس از عقد قرارداد، بلبان دولت‌دار

---

۱. متن: قصر ۲. متن: بلیان

نزد بیبرس بازگردید. بیبرس در نیمهٔ ذوالحجه به دمشق بازگردید. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

جنگ بیبرس با مغولان در بلاد روم و کشته شدن پروانه سبب مداخله در این کار

معین‌الدین[1] پروانه بر غیاث‌الدین کیخسرو صاحب بلاد روم از خاندان قلیچ ارسلان غلبه یافته بود و این امر در خلال غلبهٔ مغولان بر سراسر بلاد روم بود و تنها برای غیاث‌الدین کیخسرو نامی از پادشاهی مانده بود و او در کفالت پروانه می‌زیست. مغولان یکی از امرای خود را با جماعتی از لشکریان خود در آن بلاد مستقر کرده بودند و ابن امیر را شحنه می‌گفتند.

نخستین فرمانروای مغول در بلاد روم بایجو بود که فاتح آن بود. پس از او امارت به صمغار رسید و بعد از او توقون[2] و تودون نویان[3] با شرکت یکدیگر امارت یافتند. این دو امیر با بیبرس همعصر بودند.

پروانه همواره از تطاول مغولان و رفتار ناپسند ایشان شکایت داشت. چون الملک‌الظاهر بیبرس در مصر و شام نیرومند شد، پروانه آرزوی آن داشت که مگر یاری کند تا خاندان قلیچ ارسلان بتواند مغولان را از دیار خویش براند. از این‌رو پیوسته برای او نامه می‌نوشت و به جنگ تحریضش می‌کرد. آباقا پادشاه مغول در سال ۶۶۴ لشکر به بیره آورد و بیبرس از دمشق به نبرد بیرون آمد. پروانه به او نامه نوشت و او را فراخواند. بیبرس در حمص اقامت گزدید. پروانه رسولی نزد او فرستاد و بار دیگر او را به جنگ با مغولان دعوت کرد. آباقا که به سوی بلاد روم می‌آمد پروانه را به نزد خود فراخواند. پروانه نخست عذر آورد سپس در عین بی میلی راهی دربار او گردید.

امرا به او نوشتند که الملک‌الظاهر بیبرس بر حسب سفارش و خواست او به بلاد روم می‌آید. پروانه برای رفع اتهام نزد اباقا کس فرستاد و از او در برابر بیبرس یاری خواست او نیز لشکر مغول را به یاریش فرستاد و فرمان داد که بازگردد تا حرکت بیبرس را مانع شود. پروانه بازگشت. در آنجا جماعتی از امرا را یافت که با بیبرس باب مکاتبه گشوده‌اند و او را به حرکت برانگیخته‌اند. کوشید تا آنان را از تصمیمشان بازدارد.

بیبرس در ماه رجب همان سال به مصر بازگردید و یک سال درنگ کرد. در آنجا خبر

---

۱. متن: علاءالدین ۲. متن: توقو ۳. متن: تدوان

یافت که تودون و توقون نویان[1] امیران مغول در بلاد روم به سوی ثغور شام در حرکت آمده‌اند. سلطان در ماه رمضان سال ۶۷۵ به قصد بلاد روم لشکر بیاراست و تا نهر ازرق پیش آمد. شمس‌الدین سنقرالاشقر را بر مقدمه بفرستاد. سنقر با مقدمه لشکر مغول مصاف داد و ایشان را منهزم نمود و نزد سلطان بازگردید و همگان مجتمع شده بار دیگر به جنگ مغولان رفتند.

در اَبُلَسْتَیْن با آنان روبرو شدند. معین‌الدین پروانه نیز با لشکرش با ایشان بود. بیبرس این سپاه را در هم شکست. توقون و تودون نویان به قتل رسیدند. پروانه و پادشاهش کیخسرو که در سویی دور از میدان نبرد ایستاده بودند بگریختند. بسیار از مغولان اسیر شدند که از آن جمله بودند: سیف‌الدین ارسلان و سیف قبجق.

سلطان به قیساریه رفت و آنجا را تصرف نمود و درنگ کرد شاید به سبب و عده‌ای که در میان بود پروانه نزد او رود. ولی پروانه نرفت و بازگردید. خبر شکست این لشکر به آباقا پادشاه مغول رسید. بعضی از جاسوسان نیز از رابطه‌ای که میان پروانه و الملک‌الظاهر بیبرس بود او را آگاه کرده بودند. آباقا اعمال پروانه را نکوهش کرد و هم در وقت به تماشای میدان جنگ آمد. از کثرت کشتگان مغول به شک افتاد؛ زیرا از یاران پروانه کس کشته نشده بود. آباقا راهی بلاد روم شد و هرجا رسید کشتار و تاراج کرد و بسیاری از دژها در برابر او مقاومت ورزیدند. پروانه با آباقا برفت و آباقا آهنگ قتل او داشت ولی بعداً از خون او بگذشت تا به حفظ بلاد روم رود؛ ولی زنان کشتگان مغول بر در سرای او گرد آمدند و صدا به گریه و شیون بلند کردند و آباقا او را در بین راه بکشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات الملک‌الظاهر بیبرس و حکومت پسرش الملک‌السعید محمد برکه خان

چون سلطان از نبرد مغولان در اَبُلَسْتَین و قیساریه بازگشت در محرم سال ۶۷۶ بیمار شد و در آخر همان ماه وفات کرد. بیلیک خازندار که بر دولت او استیلا داشت مرگ او را پوشیده داشت و به خاکش سپرد و لشکر را به مصر بازگردانید. چون به قلعه رسید مردم را گرد آورد و محمد برکه خان پسر او را به جای پدر نشاند و او را الملک‌السعید لقب داد.

بیلیک نیز پس از این حادثه بمرد و امور دولت به دست استاددار، شمس‌الدین

---

۱ متن: تداون

آقسنقرالفارقانی افتاد. او در غیاب بیبرس نایب او در مصر بود.

چون فارقانی زمام کارها به دست گرفت و کارش استقامت یافت شمس‌الدین سنقرالاشقر و بدرالدین بیسری از امرای بیبرس را به سعایت بعضی از خواص خود راکه از آغاز حکومتش گرد او بودند، دستگیر کرد. این گروه از خواص همه از مردمی فرومایه بودند و میل الملک‌السعید به ایشان بدان سبب بودکه به مقتضای هواهای نفسانی او رأی می‌دادند.

چون این دو امیر گرفتار آمدند دایی او بدرالدین محمدبن برکه خان خوارزمی او را نکوهش کرد. الملک‌السعید او را نیز در بند آورد. مادرش از این گونه اعمال او به وحشت افتاد و السعید همه را آزاد کرد. الملک‌السعید مورد عتاب و خطاب سران دولت خود واقع شد و خواستند که سوگند بخورد.

خواص الملک‌السعید او را وادار کردند که شمس‌الدین‌الفارقانی را در بند کشد. او نیز فارقانی را در بند کشید و فارقانی پس از چند روز که در بند بود هلاک شد.

الملک‌السعید، شمس‌الدین سنقرالالّفی را به جای او نصب کرد. بار دیگر خواص او زبان به سعایت گشودند، الفی را نیز عزل کرد و سیف‌الدوله کوندک [1] داماد سیف‌الدین قلاون را به جای او قرار داد. سیف‌الدوله کوندک [2] شوهر خواهر زوجهٔ امیر قلاون بود. دختر کرمون. پدرش از امرای مغول بود که به جنگ الملک‌الظاهر بیبرس آمده بود ولی در نزد او بماند و دختر خود را به امیر قلاون داد و دختر دیگرش را کوندک به زنی گرفت. کرمون سپس نزد الملک‌السعید لاچین‌الرّبعی رفت و در زمرهٔ حواشی او قرار گرفت و با اهل دولت بنیکی رفتار می‌کرد و در برآوردن نیازهای ایشان سعی بلیغ می‌داشت و بر همین حال می‌بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

خلع الملک‌السعید و حکومت برادرش سُلامِش

چون الملک‌السعید برکة فرزند بیبرس بر تخت ملک استقرار یافت، آهنگ شام کرد تا در مصالح دولت خود بنگرد. در سال ۶۷۷ به سوی شام در حرکت آمد و در دمشق استقرار یافت و لشکرهای خویش را به اطراف روان کرد. به تحریک لاچین و دیگر خواص، امیر قلاون‌الصالحی و بدرالدین بیسری را به سیس فرستاد. آنان ترغیبش می‌کردند که چون

---

۱. متن: کونک   ۲. متن: کوزیک

این امیران بازگردیدند در بندشان کشد. سپس میان این خواص و نایب کوندک خلاف افتاد و نزد سلطان از او سعایت کردند، تا آنجا که سلطان را به خشم آوردند. آن سپاه که به سیس رفته بودند پس از کشتار و غارت آن نواحی بازگشت. آن نایب برفت و در نهان هر چه رفته بود باز گفت و خبر داد که سلطان آهنگ دستگیری ایشان دارد. آنان در مرج عَذراء خیمه زدند و به دیدار سلطان نرفتند. بلکه پیام فرستادند و او را از داشتن چنان خواصی ملامت کردند و خواستند که در حق آن نایب انصاف دهد. الملک‌السعید برکه از آنان اعراض کرد و به یکی از موالی پدرش در نهان نامه نوشت که امیران را نزد او بازگرداند. چون بر این امر اطلاع یافتند به کینه ایشان افزوده شد و عصیان آغاز کردند. الملک‌السعید دو تن از امیران را نزد ایشان فرستاد و استمالت نمود. امیران آن دو را بازگردانیدند. آنگاه مادر خود دختر برکه خان را فرستاد، باز هم نپذیرفتند و به سوی قاهره در حرکت آمدند. در محرم سال ۶۷۸ به قاهره رسیدند. عزالدین آیبک الأفرم‌الصالحی امیر جاندار و علاءالدین اقوان ساقی و سیف‌الدین بلبان استار الدار در قلعه بودند دروازه‌ها را بستند و از دخول ایشان ممانعت کردند. رسولان از دو سو به آمد و شد پرداختند. آیبک و اقطوان و لاچین ترکمانی برای گفتگو رفتند و هر سه را دستگیر کردند و بامداد روز دیگر به محاصرهٔ قلعه پرداختند و آب را به روی ایشان بستند.

الملک‌السعید بعد از بازگشت از دمشق با بقایای لشکرش عازم قاهره شد و به اعراب بخشش‌های کلان کرد و آنان را به جنگ برانگیخت. چون به غزه رسید اعراب از گرد او پراکنده شدند. مردم دیگر نیز از پی ایشان رفتند. چون به بلبیس آمد جز اندکی با او نمانده بود. لشکر بر او سبقت جسته به قاهره رفته بود. چون لشکریان از بلبیس کوچ کردند امیر عزالدین ایدمرالظاهری نایب شام با جمعی از امرای شام از الملک‌السعید اعتزال جست. مصریان نیز به امیر عزالدین پیوستند. الملک‌السعید به این امر وقعی ننهاد و خود با باقیماندهٔ لشکریانش پیش تاخت تا به بیرون شهر قاهره رسید. نایب او در قاهره امیر عزالدین آیبک الافرم بود. او در قلعهٔ جبل بود و لشکر گرداگرد او را گرفته بود. امیر علم‌الدین سنجرالحلبی از سوی الملک‌السعید حمله کرد و پس از کشته شدن چند تن از دو طرف راهی گشود و به قلعه در آمد و علم سلطان برافراشت. سپس فرود آمد و الملک‌السعید را نیز به قلعه برد اما سنقرالاشقر در مَطَریه ماند و به هیچیک از دو طرف نپیوست.

چون سلطان به قلعه در آمد از دو سو نبرد آغاز شد. محاصره کنندگان آب را قطع کردند. گویند که چون الملک‌السعید به قلعه می‌رفت، امرا با لشکریان خود رفتند تا راه بر او بگیرند ولی خداوند حجابی از ابری انبوه بر او پوشید و آنان راه او ندانستند.

چون الملک‌السعید به قلعه در آمد خواص او با وی به مخالفت برخاستند و برخی از او جدا شدند. الملک‌السعید با امرا به گفتگو پرداخت که اگر از دشمنی دست بردارند، در عوض شام را به ایشان واگذار خواهد کرد. آنان جز حبس او هیچ نمی‌خواستند. گفت تنها کرک را به او دهند. آنان پذیرفتند. الملک‌السعید سوگند خورد که امانشان داده و آنان نیز سوگند خوردند که از عصیان باز آیند و با هیچیک از سپاهیان بر ضد او توطئه نکنند. چون پیمان بسته شد در حال او را به کرک فرستادند و به نایب کرک علاءالدین ایدکین[1] الفخری نوشتند که او را به کرک راه دهد. او نیز چنان کرد و الملک‌السعید در کرک استقرار یافت و علاءالدین ایدکین زمام کارهایش را به دست گرفت.

امرایی که در مصر بودند. امیر سیف‌الدین قلاون را به فرمانروایی نامزد کردند ولی او نپذیرفت و به بدرالدین سلامش‌بن السلطان الملک‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس البندقداری اشارت کرد و گفت او سزاورتر بدین مقام است. سلامش کودکی هشت ساله بود. او را در ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۸ به پادشاهی برداشتند و بدرالدین لقب دادند.

امیر قلاون سمت امیرالجیوش یافت. قلاون، سنقرالاشقر را به عنوان نایب شام به دمشق فرستاد. [سپاهیان چون با الملک‌السعید به مخالفت برخاستند عزالدین ایدمر نایب دمشق را که بعد از جمال‌الدین اقوش چنین مقام یافته بود، دستگیر کرده بودند. چون سنقرالاشقر به دمشق آمد اقوش را به امارت حلب فرستاد و این حال جز اندک زمانی نپایید.][2]

امیر قلاون وزارت خویش را به برهان‌الدین اخضربن الحسین السنجاری[3] داد. آنگاه ممالیک صالحی را گرد آورد و بر اقطاعاتشان بیفزود و مراتب دولتی را به ایشان داد و ممالیک ظاهری را از کارها دور کرد و به زندان فرستاد و از فساد منع کرد؛ ولی روزی ایشان نبرید چون به جزای خویش رسیدند؛ آنان را آزاد کرد و کارش به استقامت آمد. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: ایدکز
۲. بین دو قلاب مغشوش بود و از تتمه‌المختصر اصلاح شد. ج ۲، ص ۳۲۴.
۳. متن: برهان‌الحصری‌السخاوی

خلع سلامش و حکومت الملک‌المنصور قلاون

سلطان سیف‌الدین قلاون از قفچاق بود. از قبیله‌ای به نام برج‌اعلی (؟) که از آنها سخن گفتیم. قلاون غلام علاءالدین اقسنقرالکاملی[1] از موالی الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بود. چون علاءالدین درگذشت در زمرهٔ موالی الملک‌الصالح درآمد. در باب شهامت و استقامت این دسته از موالی سخن گفته‌ایم.

قلاون در عهد دولت الملک‌المظفر قطز همراه با الملک‌الظاهر بیبرس به مصر آمد. چون الملک‌الظاهر به حکومت رسید او را به خود نزدیک ساخت و از خواص خود قرار داد و داماد خویش ساخت. قلاون پس از بیبرس با پسرش، الملک‌السعید محمد برکه خان بیعت کرد.

چون امرا از الملک‌السعید بریدند و او را خلع کردند و به امیر قلاون روی آوردند ولی او برادر الملک‌السعید یعنی سلامش‌بن الملک‌الظاهر را به پادشاهی نامزد کرد. امرا نیز به سبب فرمانبرداری که از او داشتند با سلامش موافقت کردند. این موافقت دو ماه مدت گرفت تا عاقبت قلاون به خواست آنان گردن نهاد. در ماه جمادی‌الاولای سال ۶۷۸ با او بیعت کردند و او زمام امور را به دست گرفت و بسیاری از باج‌ها و خراج‌ها را لغو کرد و وظایف را میان امرا تقسیم نمود و بسیاری از ممالیک خود را فرماندهی هزاره داد و بر اقطاعات آنان افزود در همان آغاز عزالدین آیبک الافرم‌الصالحی را از بند برهانید و بار دیگر نیابت مصر را به او داد. اینک نیز که با او بیعت شده بود خواست او را در مقام خویش ابقاء کند؛ ولی او استعفا خواست. آنگاه حسام‌الدین طرنطای را جانشین وی کرد. همچنین مملوک خود علم‌الدین سنجرالحلبی[2] را ریاست دواوین داد. برهان‌الدین‌السنجاری را در مقام وزارت ابقا کرد. سپس او را عزل کرد و فخرالدین ابراهیم‌بن لقمان را به جای او معین نمود. عزالدین ایدمرالظاهری را، که جمال‌الدین اقوش به هنگامی که سپاهیان شام را در بلبیس از الملک‌السعیدبن الظاهر جدا کرده بود و در بند کرده بود، همچنان که در بند بود بیاوردند. فرمان داد او را در بند نگهدارند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

---

۱. متن: الکابلی ۲. متن: الشجاعی

عصیان الملک‌السعید محمد برکه‌خان‌بن الملک‌الظاهر بیبرس در کرک و وفات او و حکومت برادرش الملک‌المسعود خضر [۱]

چون سلطان قلاون به پادشاهی رسید الملک‌السعید که در کرک بود خلاف آغاز کرد و به امرای مصر و شام نامه نوشت و آنان را به عصیان دعوت کرد. سلطان قلاون او را در باب عهد شکنی‌اش مورد خطاب و عتاب قرار داد ولی او بدان وقعی ننهاد.

الملک‌السعید سپاه خود را به سرداری حسام‌الدین لاچین جامه‌دار به شوبک فرستاد. لاچین بر شوبک مستولی شد. سلطان قلاون لشکری به دفع او فرستاد این لشکر به سرداری نورالدین بیلیک‌الایدمری برفت و در ماه ذوالقعدهٔ سال ۶۷۸ شوبک را بازگردانید. این واقعه مصادف بود با مرگ الملک‌السعید در کرک. امرایی که در کرک بودند و سرکردهٔ آنها نایب او ایدکین‌الفخری بود. و گویند او ایدغری‌الحرانی بود، برادرش خضر را به جای او نشاندند و او را الملک‌السعید نجم‌الدین لقب دادند.

غلامان خضر بر رأی و خرد او غلبه یافتند و اموال او را بی‌حساب و نه در جای خود خرج می‌کردند تا آنجاکه هر چه الملک‌الظاهر بیبرس در کرک ذخیره کرده بود همه تلف شد.

آنگاه لشکری به جنگ صلیبیان فرستادند. اینان صرخد را محاصره کردند. صرخد سخت مقاومت ورزید.

خضر سپس با سنقرالاشقر که کوس مخالفت می‌زد مکاتبه آغاز کرد و او را به همکاری خویش فراخواند. سلطان قلاون آیبک‌الافرم را با لشکری به محاصرهٔ کرک فرستاد. او کرک را محاصره نمود و بر آن سخت گرفت. الملک‌المنصور خضر خواستار صلح شد و گفت همان قدر که الملک‌الناصر داودبن الملک‌المعظم داشته است به او واگذارند. سلطان قلاون بپذیرفت و پیمان صلح منعقد شد. الملک‌المسعود خضر بار دیگر عصیان کرد. این بار علاءالدین ایدغری‌الحرانی از او جدا شد و به سلطان قلاون پیوست و گفت هر چه دربارهٔ او گفته‌اند همه درست است.

سلطان قلاون بار دیگر در سال ۶۸۰ نایب خود حسام‌الدین طرنطای را با لشکری به محاصرهٔ کرک فرستاد. طرنطای برفت و کرک را محاصره کرد و الملک‌المسعود و

---

۱. متن: خسرو

برادرش سلامش را امان داد و فرود آورد و کرک را بگرفت و آن دو را نزد سلطان قلاون آورد. سلطان هر دو را اکرام کرد و با پسر خود معاشر ساخت و بر آن حال ببودند تا قلاون بمرد. سپس الملک‌الاشرف آن دو را به قسطنطینیه فراری داد.

عصیان سنقرالاشقر در دمشق و هزیمت او

شمس‌الدین سنقرالاشقر نایب دمشق بود. آهنگ عصیان و خودکامگی نمود. چند قلعه در تصرف آورد و از سوی خود کسانی به امارت آنها فرستاد و از الملک‌المنصور قلاون خواست که سراسر شام را از العریش تا فرات قلمرو او گرداند و می‌پنداشت که قلاون دریغ نخواهد کرد؛ ولی قلاون یکی از موالی خود حسام‌الدین لاچین صغیر سلاحدار را در ماه ذوالحجهٔ سال ۶۷۸ امارت قلعهٔ دمشق داد. سنقر این کار را ناخوش داشت و عصیان کرد و به نام خود خطبه خواند. در این احوال خبر رسید که قلاون بر تخت سلطنت نشسته است. سنقرالاشقر امرا را گرد آورد و شایع کرد که قلاون کشته شده و از آنان برای خود بیعت گرفت و هر کس را از بیعت سربرمی‌تافت به زندان می‌کرد و خود را الملک‌الکامل لقب داد. این واقعهٔ در ماه ذوالحجهٔ همان سال بود. سنقر، لاچین نایب قلعهٔ دمشق را نیز دستگیر کرد و سیف‌الدین را به دیگر شهرهای شام و قلعه‌های اطراف فرستاد تا برای او بیعت گیرد و وزارت را به مجدالدین اسماعیل داد و در قلعه استقرار یافت.

سلطان قلاون، آیبک الافرم را پس از مرگ الملک‌السعید محمد برکه خان به کرک فرستاد. آیبک با لشکر خود به غزه رسید. در آنجا بیلیک الایدمری که از فتح شوبک بازمی‌گشت به او پیوست. سنقرالاشقر آن دو را از اقدام علیه خود برحذر داشت و از افرم خواست که سر از فرمان سلطان برتابد زیرا سلطان هرگز امارت شام را برای او نخواهد گذاشت. افرم ماجرا به قلاون نوشت. قلاون پاسخ داد که سنقر به سبب اعمالی که مرتکب شده از مقام خود عزل شده. سنقرالاشقر نیز از اطراف شام لشکر گرد آورد و جمعی از اعراب را بسیج کرد و آنان را با قراسنقرالمقری به غزه فرستاد. افرم و یارانش با آنان مصاف دادند و منهزمشان ساختند و جماعتی از امرای ایشان را اسیر کردند و نزد سلطان قلاون به مصر فرستادند. سلطان همه را از اسارت برهانید و خلعت داد.

چون لشکر شکست خورده به دمشق رسید، سنقرالاشقر در مرج لشکرگاه زد و به

امرای غزه نامه نوشت و استمالت نمود. سلطان قلاون به سرداری علم‌الدین سنجرالحلبی و حسام‌الدین لاچین‌المنصوری و بدرالدین بکتاش‌الفخری السلاحدار، سپاهی به دمشق فرستاد. سنقرالاشقر در ماه صفر سال ۶۷۹ در جسر با این سپاه روبرو شد و شکست خورد. فاتحان وارد دمشق شدند و آن را تصرف کردند. علم‌الدین سنجر، لاچین صغیر را از بند برهانید و نیابت دمشق را به او داد و سیف‌الدین سنجارالمنصوری را نیز بر قلعه گماشت و فتحنامه به سلطان نوشت.

سنقرالاشقر به رحبه رفت ولی نایب رحبه او را راه نداد از این‌رو نزد عیسی‌بن مهنا رفت. سنقر و عیسی‌بن مهنا به آباقاخان پادشاه تتر نامه نوشتند و او را به تسخیر شام برانگیختند و آباقاخان اجابت نکرد و چون لشکر مصر در پی او بود به صهیون راند و شیزر را نیز تصرف کرد. سلطان قلاون لشکری به سرداری عزالدین‌الافرم به شیزر فرستاد. این لشکر شیزر را محاصره نمود. در این حال خبر رسید که آباقاخان به دعوت سنقر و عیسی‌بن مهنا، عنان به جانب شام گشوده است.

آباقا، صاحب بلاد روم را با مغولانی که همراه او بودند به این نبرد فراخواند. همچنین بایدو پسر برادرش طرخان و صاحب مادرین و صاحب سیس از ناحیهٔ آذربایجان بیامدند. آباقا خود به راه شام آمد و بر مقدمه برادرش منکو تیمور را روانه داشت.

چون خبر حرکت لشکر مغول در شام پیچید، آیبک افرم از محاصره شیزر دست بداشت و سنقرالاشقر را به دفاع در برابر مغولان که دشمنان مسلمان‌ها بودند فراخواند. سنقرالاشقر نیز از دوستی با آباقا منصرف شد و از صهیون بیامد تا به لشکر مسلمانان بپیوندد.

سلطان قلاون در مصر لشکر آراست و عازم شام شد. پسر خود ابوالفتح علی را که مقام ولایتعهدی داده بود و منشور حکم او را برای مردم خوانده بود در مصر نهاد و در ماه جمادی‌الاولای سال ۶۷۹ به عزم کارزار بیرون آمد تا به غزه رسید. مغولان به حلب رسیدند. مردم حلب شهر را واگذاشته بودند. همهٔ خانه‌ها خالی بود. مغولان در خانه‌ها و مساجد آتش زدند. بیشتر این کارها به دست فرمانروای سیس و ارمن انجام گرفت. مغولان خبر یافتند که سلطان قلاون لشکر به غزه آورده است. پس شتابان به بلاد خود بازگشتند. سلطان نیز به مصر بازگردید، ولی پیش از حرکت به مصر جمعی از لشکریان خود را در حمص و بلاد سواحل نهاد تا آن نواحی را از تعرض فرنگان حفظ کنند.

سنقرالاشقر به صهیون بازگردید. بسیاری از لشکریان از او جدا شده به شام رفتند. تنها امرایی که در تصرف قلاع شام به هنگام عصیانش او را یاری داده بودند، چون سنجر دوات‌دار و عزالدین اردین، با او ماندند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت سلطان قلاون به محاصرهٔ مَرْقَب سپس صلح با ایشان و با سنقرالاشقر در صهیون

فرنگانی که در حصن مرقب بودند چون خبر هجوم تاتار را به شام شنیدند آنان نیز در بلاد مسلمانان دست به آشوب و غارت زدند.

چون مغولان از شام بازگشتند بلبان الطباخی صاحب حصن‌الاکراد، اجازه خواست که به جنگ ایشان رود. آنگاه با جنگجویانی که در قلعه‌های آن نواحی بودند و نیز جمع ترکمانان روانه شد. بلبان چون به حصن مرقب رسید در فرود آن لشکر بداشت. ساکنان و مدافعان دژ به جنگ و گریز پرداختند تا او را به میان دره‌ها و تنگناها کشیدند. سپس به یکباره حمله آوردند و او را شکست دادند و بسیاری از مسلمانان را کشتند. خبر این شکست به سلطان قلاون رسید. در اواخر سال ۶۷۹ لشکر بیاراست و پسر خود را به جای خود نهاد و به عزم قتال لشکر بیرون آورد و برفت تا به رَوحا رسید. در آنجا رسولان فرنگ برسیدند و خواستار مصالحه شدند. بدین گونه که سلطان متعرض مرقب نشود در عوض آنان نیز اسیران مسلمان راکه در واقعهٔ بلبان گرفته‌اند آزاد نمایند. سلطان بپذیرفت و در ماه محرم سال ۶۷۹ عقد صلح بسته شد. در این معاهده در باب صاحب بیت‌اسبتار و پسرش و نیز فرمانروای طرابلس بوهموند پسر بوهموند و صاحب عکا و دربارهٔ بلادشان و قلاع اسماعیلیه و همهٔ بلادی که فتح شده یا خواهد شد سخن رفته بود. همچنین آمده بود که فرنگان حق ندارند از فرمانروای قلعه‌ای یا غیر آن یاری جویند یا در فتنه انگیزی با مغول همدست شوند و اگر بتوانند با آنان به بلاد مسلمین نیایند. این معاهده به مدت دو سال بسته شد. سلطان قلاون امرای خود را فراخواند تا آنان نیز به این عهدنامه سوگند یاد کنند.

در این احوال خبر رسید که جماعتی از امرای او تصمیم به عصیان گرفته‌اند و با فرنگان در نهان گفتگو کرده‌اند و سرکردهٔ ایشان در این کار کوندک است. چون به بیسان رسید، کوندک و یارانش را دستگیر کرد و همه را عرضهٔ تیغ هلاک کرد. کسانی که در این

توطئه دست داشته بودند بر جان خود بترسیدند و خود را به صهیون به سنقرالاشقر رسانیدند. سلطان به دمشق وارد شد و آهنگ محاصرهٔ شیزر نمود. رسولان میان او و سنقرالاشقر به آمد و شد پرداختند و صلح بدین شروط برقرار شد که سنقرالاشقر شیزر را به سلطان واگذارد و شُغْر و بَکاس را به جای آن بستاند و شمار سپاهیان دژهای اطراف خود را به ششصد سوار تقلیل دهد و امیرانی را که گریخته و نزد او رفته‌اند از خود براند. بدین شروط پیمان صلح بسته شد. سنجر دوات‌دار که از نزد سنقر به نزد سلطان بازگشت، سلطان در حق او نیکی کرد و سلطان، بلبان الطباخی را نیابت شیزر داد.

فرزندان الملک‌الظاهر بیبرس که در کرک بودند از سلطان قلاون خواستند که بر قلمرو ایشان بیفزاید، آنچنان‌که در زمان سلطان داود بوده است، تا میانشان صلح برقرار شود.

چون سلطان با سنقر طرح صلح افگند به حل مسئلهٔ کرک پرداخت یکی از خویشاوندانشان را از قاهره نزد ایشان فرستاد و بدان گونه که پیشنهاد کرده بودند صلح برقرار شد. آنگاه امیر سلاحدار و تاج‌الدین‌بن الاثیر را برای سوگند دادنشان به کرک فرستاد. والله تعالی اعلم.

هجوم مغولان به حمص و هلاکت اباقا پس از آن

مغولان در سال ۶۸۰ از هر سو به شام حمله آوردند. اباقا با لشکری گران بیامد تا به رحبه رسید. رحبه را محاصره کرد. صاحب ماردین نیز همراه او بود. برادر خود منکو تیمور را با لشکری بر مقدمه به شام فرستاد. فرمانروای ناحیهٔ شمالی منکو تیمور از فرزندان دوشی خان از سرای به یاری اباقا آمد. او از قسطنطینیه گذشت سپس در قیساریه و تفلیس فرود آمد و از آنجا به منکو تیمور پسر هلاکو پیوست و با او به شام رفت.

سلطان قلاون با لشکر مسلمانان از دمشق بیرون آمد و پیش از آنان خود را به حمص رسانید. در آنجا سنقرالاشقر با همراهان خود از امرای ظاهریه به او پیوست مغولان و هم پیمانانشان از سپاهیان روم و ارمن و فرنگ و گرج بیش از هشتاد هزار تن در حرکت آمدند و در حمص دو سپاه به هم رسیدند.

سلطان قلاون میمنهٔ خود را به صاحب حماة محمدبن المظفر و نایب دمشق لاچین سلاحدار و عیسی‌بن مهنا و اعرابی که با او بودند سپرد و میسره را به سنقرالاشقر و ممالیک ظاهریه و جماعات ترکمانان و امرای ایشان داد و حسام‌الدین طرنطای و حاجب

رکن‌الدین ایاجی[1] و جمهور سپاهیان و ممالیک در قلب قرار گرفتند. سلطان قلاون زیر علم قرار گرفت و موالی و حواشی او گرداگردش بودند. لشکر مغول به صورت دسته‌ها و گروه‌ها تعبیه شده بود. این نبرد در اواسط ماه رجب سال ۶۸۰ واقع شد. جنگ درگرفت و مسلمانان پای فشردند. نخست میسرهٔ مسلمانان از جای بشد و مغولان به تعقیب آنان پرداختند. آنگاه شکست در میسرهٔ مغول افتاد. سپاه قلاون بر قلب تاخت. قلب منهزم شد. مغولانی که در تعقیب میسرهٔ مسلمانان بودند بازگشتند و بر سلطان قلاون که همچنان در جای خوذ ثابت ایستاده بود گذشتند. سلطان از جای نجنبید و میسرهٔ لشکر او که واپس نشسته بودند بازگشتند.

سلطان به خیمه‌های خود بازگردید و روز دیگر از پی دشمن روان شد. لشکریان مغول به هنگام فرار بی‌آنکه گدارهای فرات را بشناسند خود را به آب افگندند و جماعتی کثیر از ایشان غرق شدند. بعضی نیز از طریق سلمیه و بیابان رفتند و به هلاکت رسیدند.

خبر این شکست به آباقا رسید. او در رحبه بود. شتابان خود را به بغداد رسانید. سلطان هر یک از لشکرها را به جای خود بازگردانید. سنقرالاشقر به صهیون بازگشت ولی کثیری از ممالیک ظاهریه نزد سلطان ماندند. سلطان به دمشق رفت و در اواخر شعبان آن سال از دمشق به مصر رفت. در آنجا خبر یافت که منکو تیموربن هلاکو در همدان و منکو تیمور فرمانروای شمال در سرای مرده است و همهٔ اینها برای او به مثابهٔ پیروزی بود.

اباقابن هلاکو در سال ۶۸۱ هلاک شد. سبب هلاکت او آن بود که گویند شمس‌الدین جوینی[2] وزیر خود را به قتل برادرش منکو تیمور به هنگام بازگشتنش از واقعهٔ حمص متهم ساخت و او را در بند کشید و شکنجه کرد و اموالش را مصادره نمود. شمس‌الدین جوینی زهر در طعامش کرد و او را بکشت. همچنین اباقا یکی از امرای خود را به قتل برادر خود متهم کرد. او شحنهٔ جزیره بود. از آنجا بگریخت. سلطان قلاون لشکری به ناحیهٔ موصل فرستاد تا موصل را مورد حمله قرار دهد. مسلمانان به سنجار[3] رسیدند و در آنجا این امیر را یافتند و نزد قلاون آوردند. سلطان او را زندانی کرد. سپس آزادش نمود و نام او را در دیوان بنوشت. او بسیاری از اخبار مغول را نقل کرده و بعضی از قول او

۱. متن: ایاحی ۲. متن: الجریض ۳. متن: سنجر

روایت شده است.

سلطان قلاون در این سال دسته‌هایی از لشکر خود را به نواحی سیس از بلاد روم فرستاد تا در برابر اعمالی که ارمن‌ها در حلب مرتکب شده بودند، چون آتش زدن مساجد، از ایشان انتقام بگیرد. اینان رفتند و در آن نواحی کشتار و تاراج کردند. یکی از امرای مغول در آن حدود به ایشان برخورد و جنگ در پیوست سپاهیان قلاون او را منهزم ساختند و تا جبال بلغار پیش رفتند و با غنایم بسیار بازگردیدند.

سلطان قلاون، شمس‌الدین قراسنقر المنصوری را به حلب فرستاد تا ویرانی‌هایی را که مغولان در قلعه و مسجد پدید آورده بودند مرمت کند. او نیز آن کار را به نیکوترین وجه به پایان برد.

برخی پادشاهان مغول اسلام آوردند. نخست تِکودِر[1] پسر هلاکو فرمانروای عراق خبر اسلام آوردن خود بداد. او را احمد نام داشت. رسولان او این خبر را نزد سلطان قلاون آوردند اینان شمس‌الدین اتابک و مسعودبن کیکاوس صاحب بلاد روم و قطب‌الدین محمود شیرازی قاضی سیواس و شمس‌الدین محمد از حواشی صاحب ماردین بودند.

نامهٔ احمد تکودر، تاریخ جمادی‌الاولای سال ۶۸۱ را داشت. سلطان قلاون این رسولان را اکرام کرد و سلطان را جوابی مناسب داد.

سپس رسول تودا منکو[2] که بعد از برادرش منکو تیمور در سال ۶۸۲ به فرمانروایی ناحیهٔ شمال رسیده بود بیامد. خبر از فرمانروایی خود و دخول خود در دین اسلام داد و خواست تا خلیفه برای او فرمان و لقب فرستد و علمِ جهاد با کفاری که در آن حوالی هستند بر دوش او نهد. این خواهش‌ها برآورده شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای سلطان قلاون بر کرک و صهیون و وفات صاحب حماة

الملک‌المنصور محمدبن المظفر صاحب حماة در ماه شوال سال ۶۸۲ درگذشت. سلطان، پسر او الملک‌المظفر را به جای پدر امارت داد و برای او و نزدیکانش خلعت فرستاد.

سلطان قلاون در ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۳ برای محاصرهٔ مرقب به شام رفت؛ زیرا

---

۱. متن: بکدار   ۲. متن: قودان‌بن طقان

مردم مرقب برای همدلی و همدستی با دشمن سلطان دست به کارهایی زده بودند. سلطان مرقب را محاصره کرد تا از او امان خواستند. سلطان مرقب را گرفت و منتظر رسیدن سنقرالاشقر از صهیون شد. چون سنقر نرسید سلطان نیز به مصر بازگردید. آنگاه نایب خود حسام‌الدین طرنطای را با لشکری به محاصرهٔ کرک فرستاد؛ زیرا سلامش و خضر در آنجا عصیان کرده بودند. حسام‌الدین برفت و کرک را در سال ۶۸۵ محاصره کرد. مردم کرک امان خواستند. او نیز امانشان داد و همه را گرفته نزد سلطان آورد سلطان سوار شده به استقبالش رفت و در اکرامشان مبالغه کرد. چندی بعد در رفتارشان نشانه‌های بدسیرتی پدیدار شد. سلطان از ایشان به بیم افتاد. همه را در بند کشید و به قسطنطینیه تبعید کرد و عزالدین‌المنصوری و بعد از او بیبرس دولت‌دار مؤلف «اخبارالترک» را به امارت کرک فرستاد.

آنگاه لشکری به سرداری حسام‌الدین طرنطای ترتیب داده به محاصرهٔ سنقرالاشقر به صهیون فرستاد؛ زیرا سر به شورش برداشته بود و بر بلاد سلطان تعدی می‌کرد. طرنطای در سال ۶۸۶ برفت و سنقر را در محاصره گرفت تا امان خواست و با همهٔ یارانش تسلیم گردید. او را نزد سلطان آورد و در قلعه فرود آورد و همواره در آنجا بود تا سلطان درگذشت و پسرش الملک‌الاشرف به جای او نشست. و ما انشاءالله به آن خواهیم پرداخت.

درگذشت میخائیل پادشاه قسطنطینیه

گفتیم که فرنگان قسطنطینیه را از رومیان در سال ۶۰۰ بستدند. میخائیل یکی از سرداران روم بود که در یکی از دژهای حوالی قسطنطینیه می‌زیست. چون فرصتی به دست آورد بر شهر شبیخون زد و هر که را از فرنگان که در آنجا بود بکشت و باقی با کشتی‌های خود گریختند.

رومیان گرد میخائیل را گرفتند و او را بر خود پادشاه کردند و پادشاه پیشین را کشتند میان او و صاحب مصر الملک‌الناصر قلاون دوستی و صلح بود. پسران الملک‌الظاهر بیبرس چون از مصر تبعید شدند نزد او رفتند. میخائیل در سال ۵۸۱ بمرد و پسرش آندرونیک[1] که راونس (؟) لقب داشت به جای او نسست. میخائیل به پالئولوک[2] شهرت

---

۱. متن: ماندر ۲. متن: اشکری

داشت. و فرزندانش را پالئولوگ‌ها[1] می‌خواندند. تا این زمان در قسطنطینیه پادشاهی می‌کنند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

اخبار نوبه

در سال‌های ۶۷۵ پادشاه نوبه نزد الملک‌الظاهر بیبرس آمد و از وی علیه برادرش داودکه بر او غلبه کرده و ملک را از او گرفته بود، یاری خواست. سلطان او را وعدهٔ یاری داد و او همچنان چشم به راه مانده بود. چون داود قدرت و توان یافت و از حدود کشور خویش پای بیرون نهاد و تا نزدیکی اسوان، یعنی اواخر صعید تاخت و تاز کرد، سلطان قلاون سپاهی به سرداری اقسنقر الفارقانی و آیبک افرم استادالدار خود را به سرکوبی او فرستاد. مرتشکین پادشاه نوبه را نیز با آنان همراه کردو اینان بدین قصد پیش رفتند و اعراب را نیز به جنگ برانگیختند تا به راس‌الجنادل رسیدند و بر آن بلاد و ساکنانش غلبه یافتند. داود به مقابله لشکر بیرون آورد ولی شکست خورد و جمع کثیری از سپاهیانش به قتل رسیدند و خواهر و برادر و مادرش نیز اسیر شدند. داود خود به بلاد سودان رفت. لشکر بیبرس از پی برفت و پس از قتالی دیگر او را اسیر کرد و همچنان بند برنهاده نزد سلطان فرستاد. سلطان فرمان داد تا او را در قلعه دربند کنند و همچنان دربند ببود تا بمرد. مرتشکین در سلطنت نوبه استقرار یافت و بر عهده گرفت که هر سال مبلغی معین بپردازد و هدایایی معلوم گسیل دارد و دژهای مجاور اسوان خالصهٔ سلطان باشد و به پسر برادر خود داود و به همهٔ یاران او، هر چه متعلق به ایشان بوده است، بازپس دهد. او به همهٔ این شروط وفا کرد.

چون الملک‌الظاهر بیبرس درگذشت و دولت او و دولت فرزندانش سپری شد و ملک به الملک‌المنصور قلاون رسید، در سال ۶۸۶ به سرداری علم‌الدین سنجرالخیاط و عزالدین الکورانی لشکر به نوبه فرستاد. نایب قوص عزالدین ایدمرالسیفی نیز با ایشان همراه شد. عزالدین جمعی از اعراب را چون فرزندان ابی‌بکر و فرزندان عمر و فرزندان شریف و فرزندان شیبان و فرزندان کنزالدوله و جماعتی از اعراب بنی هلال نیز در حرکت آورد. این سپاه در دو جانب شرقی و غربی در ناحیهٔ دُنقله پیش رفتند. پادشاهشان بیتمامون نام داشت. نووی نام او را چنین ضبط کرد و پندارم که برادر

---

۱. متن: بنی‌اشکر

مرتشکین باشد. پادشاه به نبرد لشکر آراست و بر لشکر دشمن زد ولی شکست خورد و تا پانزده روز راه آن سوی دنقله به عقب نشست.

پسر خواهر بیتامون بر سریر قدرت مستقر شد و سپاهیان مصر به مصر بازگشتند. سپس بیتامون بیامد و بر سراسر آن بلاد مستولی شد. پسر خواهرش به شکایت به مصر آمد. قلاون عزالدین آیبک‌الافرم را با لشکری همراه او کرد. سه تن از امرا و عزالدین نایب قوص نیز در حرکت آمدند ـ این واقعه در سال ۶۸۸ اتفاق افتاد ـ و با کشتی‌هایی پر از آذوقه و سلاح روان شدند. ملک نوبه در اسوان مرد و در همانجا به خاک سپرده شد و نایب او به دادخواهی نزد سلطان آمد. سلطان، داود پسر برادر مرتشکین را که در قلعه اسیر بود به او بفرستاد. جریس (؟) پیشاپیش در حرکت آمد. بیتامون گریخت و در جزیره‌ای وسط نیل پانزده مرحله آن سوی دنقله موضع گرفت. سپاهیان بر ساحل رود ایستادند و رسیدن زورق‌ها به جزیره به سبب صخره‌هایی که بر سر راه بود دشوار بود. بیتامون بیرون آمد و به ابواب رفت. یارانش از او جدا شدند. سپاهیان مصر به دنقله بازگشتند. داود را به شاهی برداشتند و پس از نه ماه که در راه بودند در سال ۶۸۹ به مصر مراجعت کردند. بیتامون به دنقله آمد و داود را کشت و امیری را که با ایشان بود نزد سلطان قلاون فرستاد تا او را به صلح ترغیب کند و در عوض آن خراج معین را ادا کند. سلطان بپذیرفت و او را نیز آنچه را گفته بود ادا کرد و بر سریر ملک خویش مستقر بماند. والله تعالی اعلم.

فتح طرابلس

فرنگانی که در طرابلس بودند پیمان صلح را شکستند و آن نواحی را مورد تاخت و تاز قرار دادند. سلطان از مصر و شام لشکر آورد و آنان را مجهز کرد و آلات محاصره داد و در ماه محرم سال ۶۸۸ راهی طرابلس شد و منجنیق‌ها نصب کرد و شهر را به جنگ بستد. مدت محاصره سی و چهار روز بود. طرابلس را تاراج کرد و بسیاری را به قتل آورد. بعضی به زورق‌ها نشستند تا خود را برهانند. باد آنان را بار دیگر به سواحل آورد. اینان را نیز گرفتند و کشتند یا اسیر کردند. سلطان قلاون فرمان داد آن شهر را خراب کنند و به آتش کشند. سلطان دژها و جنگگاههای اطراف را فتح کرد و نگهبانان و عامل شهر را به حصن‌الاکراد منتقل کرد. سپس دژ دیگری بنا کرد تا همه به آنجا روند و آن را نیز

طرابلس نامید و این طرابلس همان است که امروز هم موجود است.

اما تاریخ شهر طرابلس از آغاز فتح اسلامی از این قرار است: چون معاویه در عهد عثمان‌بن عفان (رض) به حکومت شام منصوب شد، سفیان‌بن مِخْنَف‌الاَزْدی را به طرابلس فرستاد. سفیان شهر را محاصره کرد و گرداگرد آن را بگرفت. مردم شهر به جان آمدند و به دریا گریختند. سپاهیان شهر را در تصرف آوردند و فتحنامه به معاویه نوشت. معاویه هر سال لشکری به طرابلس می‌فرستاد تا به عنوان مُرابِط حافظ ثغور شام باشند.

در عهد عبدالملک مروان بطریقی از رومیان نزد او آمد و خواست تا شهر طرابلس را آباد کند و جمعی را در آن سکنا دهد و خراج بپردازد. عبدالملک اجابت کرد. آن رومی اندکی بماند و سپس در حق مسلمانانی که نزد او بودند غدر ورزید. عبدالملک، فرمان دستگیری او را داد. می‌خواست به دیار خود بگریزد. زورق‌های مسلمانان او را در دریا بگرفتند و عبدالملک به قتلش آورد. بعضی گویند ولیدبن عبدالملک او را به قتل آورد. از آن پس والیانی از دمشق مأمور طرابلس می‌شدند تا نوبت به دولت عُبَیدیان رسید. آنان طرابلس را تصرف کردند و از سوی خود والیانی می‌فرستادند. نخست رُمان خادم بود، سپس سِرالدوله، آنگاه ابوالسعاده علی‌بن عبدالرحمان‌بن جَباره، سپس نَزال، سپس مختارالدولة‌بن نزال. همهٔ اینان از وابستگان دولت عبیدی بودند. سپس قاضی شهر امین‌الدوله ابوطالب حسن‌بن عمار بر طرابلس استیلا یافت. ابن عمار در سال ۴۶۴ درگذشت. او از فقهای شیعه بود. چون از دنیا رفت پسر برادرش ابوالحسن‌بن محمدبن عمار ملقب به جلال‌الملک[۱] جانشین او شد.

در سال ۴۹۹[۲] سن ژیلی[۳] از پادشاهان فرنگ به طرابلس لشکر آورد. نام او ریموند بود و معنی ریموند مبارک و خجسته است و سن ژیل نام شهری است که بدان معروف شده است. ریموند سن ژیلی مدتی شهر را محاصره کرد و فخرالملک ابن عمار از دفع او عاجز آمد. ابن عمار آهنگ سلطان سلجوقی عراق محمدبن ملکشاه کرد تا از او یاری جوید و ذوالمناقب پسرعم خود را بر طرابلس نهاد. سعدالدوله فتیان‌بن الاعز نیز با او بود. ابوالمناقب او را کشت و افضل‌بن امیر الجیوش را که زمام خلفای عبیدی مصر را در دست داشت به طرابلس فراخواند. ریموند سن ژیلی در همان روزها که شهر را در محاصره داشت درگذشت و یکی از زعمای روم به نام سردانی به جای او نشست.

۱. متن: جلال‌الدین ۲. متن: ۲۹۲ ۳. متن: صنجیل

افضل، یکی از سرداران خود را به طرابلس فرستاد. او به جمع مال پرداخت و به دفع دشمن نپرداخت. بعضی نزد افضل از او سعایت کردند که می‌خواهد دعوی استقلال کند. افضل دیگری را به جای او فرستاد و این دیگر نیز مردی بد سیرت بود چنان‌که مردم از او برمیدند. در این حال کشتی‌هایی از مصر برسید و جمعی از اعیان شهر و خویشاوندان و زن و فرزند فخرالملک‌بن عمار را در بند کشیدند و به مصر فرستادند. ابن عمار که از یاری سلجوقیان نومید شده بود ـ زیرا آنان سرگرم فرونشاندن فتنه‌های دیگر بودند ـ به طرابلس آمد سپس به دمشق رفت و در سال ۵۰۲ بر اتابک طغتکین فرود آمد.

در سال ۵۰۳ سردانی پس از هفت سال محاصره طرابلس را تصرف کرد. سپس پسر ریموند سن ژیلی از بلاد فرنگ آمد و طرابلس را از سردانی بستد. و قریب به سی سال در آنجا فرمان راند. عاقبت زعمای کشورش بر او شوریدند و یکی از آنان به نام پُطرس یک چشم او را بکشت و از سوی خود القُوش را در طرابلس امارت داد. سپس واقعهٔ میان صاحب بیت‌المقدس پادشاه فرنگان و اتابک زنگی صاحب موصل پدید آمد. در این مصاف فرنگان منهزم شدند و القوش اسیر شد و پادشاه فرنگان از مهلکه برهید و به یکی از دژها پناه برد و در آنجا موضع گرفت. اتابک زنگی او را محاصره کرد تا به مصالحه گردن نهاد بدان شرط که آن دژ را بدهد و زنگی نیز اسیران را در عوض آزاد نماید.

القوش به سوی طرابلس رفت و مدتی در آنجا بماند. سپس اسماعیلیه برجستند و او را کشتند. پس از او کودکی جانشین وی شد. او در سال ۵۵۷ در واقعهٔ حارم شرکت جست. در این جنگ الملک‌العادل فرنگان را شکست داد و او به اسارت افتاد و تا زمان صلاح‌الدین دربند بود. در سال ۵۷۰ آزاد شد و به طرابلس رفت. او همچنان ببود تا سال ۵۸۸ الملک‌المنصور قلاون طرابلس را فتح کرد. والله تعالی اعلم.

ساختن مدرسه و دو بیمارستان در مصر

الملک‌المنصور قلاون آهنگ آن کرد که در قاهره بیمارستانی بسازد. بناها را یک‌یک می‌نگریست تا نظرش به دارالقطبیه از قصور عبیدیان و بناهای مجاور آن در زمین‌های میان دو قصر افتاد. آنجا را محل بیمارستان قرار داد و خانه را بنای اصلی آن. همچنین در برابر آن مدرسه‌ای برای تدریس علم و گنبدی برای مدفن خود. این مدرسه زیر نظر

سنجرالشجاعی علم‌الدین ساخته شد. مدرسه و بیمارستان در مدت کمی بنا شد و در سال ۶۸۲ بنای آنها کامل گردید. قلاون املاک و مزارع و دیه‌هایی در مصر و شام وقف آنها نمود. در روز افتتاح بیمارستان که روزی از یاد نرفتنی بود خود به بیمارستان آمد و جامی از شربتی طبی نوش کرد و گفت این بیمارستان را به همگان وقف کردم، از کسانی که چون من باشند تا فروترین اصناف مردم. این بیمارستان از آثار نیک اوست. والله اعلم.

وفات الملک‌المنصور قلاون و حکومت پسرش الملک‌الاشرف خلیل

المنصور قلاون پسر خود علاءالدین علی را به ولایتعهدی برگزید و او را الصالح لقب داد. علاءالدین در سال ۶۸۷ چشم از جهان فروبست او پسر دیگرش خلیل را ولایتعهدی داد.

فرنگان که در عکا بودند پیمان صلح شکستند و بر آن نواحی دست به حمله زدند کاروانی از بازرگانان که جمعی غلامان رومی و ترک برای او می‌آوردند مورد حملهٔ فرنگان واقع شد و آن بردگان همه به غارت رفتند و اسیر شدند. سلطان تصمیم گرفت که به غزای آنان رود. پس از عید فطر سال ۶۷۹ لشکر بیرون آورد. پسر خود خلیل را بر قاهره نهاد. زین‌الدین سیف و علم‌الدین الشجاعی وزیر نیز با او در قاهره ماندند. قلاون در خارج شهر قاهره لشکرگاه برپای کرد. بناگاه بیمار شد و به قصر خود بازگردید و بیماری به شدت گرایید و در ماه ذوالقعدهٔ آن سال دیده از جهان بربست. با پسرش خلیل بیعت شد و او را الاشرف لقب نهادند.

حسام‌الدین طرنطای نایب قلاون بود. او را در مقام خود ابقا کرد و زین‌الدین سیف را در نیابت عَتَبه با او شریک ساخت و علم‌الدین سنجرالشجاعی را وزارت داد و بدرالدین بیدر[1] المنصوری را استاددار خود ساخت و عزالدین آیبک را خزانه‌دار[2] خود کرد.

حسام‌الدین لاچین سلاحدار نایب دمشق بود و شمس‌الدین قراسنقر الجوکندار نایب حلب. خلیل‌بن قلاون آن دو را در مقامشان ابقا کرد. سپس نایب حسام‌الدین طرنطای را چند روز دستگیر کرد و سپس او را به قتل آورد و اموال او را که در بیان نمی‌گنجید مصادره کرد.از آن جمله ششصد هزار دینار نقدینه بود. همه را به خزانه حمل کرد. بدرالدین به استقلال مقام نیابت یافت.

الملک‌الاشرف خلیل، نزد محمدبن عثمان‌بن السعلوس به حجاز کس فرستاد و او را

---

۱. متن: بیدو ۲. متن: خرندار

وزارت خویش داد. او یکی از بازرگانان شام بود که در زمان پدرش به او نزدیک شده بود. و او را به سرپرستی اقطاعات خود در شام به خدمت گرفته بود. او نیز در شام بر مقدار درآمد اقطاعات به او سبب ستمی که بر رعایا روا می‌داشت بسیار بیفزود. اعمال ناپسند او به طرنطای خبر دادند طرنطای، المنصور قلاون را واداشت تا او را مصادره کند و شکنجه دهد و از شام تبعید کند.

محمدبن عثمان‌بن السعلوس در این سال به حج رفت و زمام امور دولت الملک‌الاشرف خلیل را به عهده گرفت و چون به وزارت رسید کارهای شگرف از او بروز کرد. خواص خود را به کارها گماشت و از دیگر مردم برتر داشت و مقام و منزلت هر کس معین نمود.

الملک‌الاشرف خلیل شمس‌الدین سنقر را نیز به زندان کرد. چون طرنطای دستگیر شد عزالدین سیف را نیز دستگیر کرد؛ زیرا خبر یافته بود که با طرنطای در توطئه‌های او شرکت داشته. ولی چون برائتش ثابت شد آزادش کرد. والله تعالی اعلم.

فتح عکا و خراب کردن آن

الملک‌الاشرف خلیل در آغاز سال ۶۹۰ به محاصرهٔ عکا رفت. می‌خواست کاری را که پدرش آغاز کرده بود به پایان آورد. پس لشکر بیاراست و مردم شام را نیز به نبرد فراخواند و خود شتابان راهی عکا گردید. امرای شام و المظفربن المنصور صاحب حماة نیز بدو پیوستند. این لشکر گران عکا را محاصره کرد و سنگ‌های منجنیق بر آن باریدن گرفت و بسیاری از برج‌های آن سرنگون شد. مدافعان نیز جنگجویان مسلمان را تیر باران کردند. مسلمانان بر خود پوششهای از نمد پوشیدند و در پناه آن پیش رفتند و خندق را به خاک بینباشتند. هر یک از ایشان هر چه می‌توانست خاک حمل می‌کرد و در خندق می‌ریخت. تا پر شد. مسلمانان به برج رسیدند و آن را با خاک یکسان کردند و از همان ناحیه به شهر حمله آوردند و هر که را که یافتند طعمهٔ تیغ هلاک کردند و هر چه بود به غارت بردند. مسلمانان آنان را محاصره کردند و آن گروه را نیز به خاک هلاک افگندند. این فتح در اواسط ماه جمادی‌الاولای سال ۶۹۰[1] بود.

عکا را صد و سه سال پیش از این یعنی در سال ۵۸۷ فرنگان از صلاح‌الدین ایوبی

---

۱. متن: ۶۷۰

گرفته بودند و اینک بار دیگر به دست مسلمانان می‌افتاد.

الملک‌الاشرف خلیل فرمان داد شهر را در هم کوبند. خبر به فرنگان صور و صیدا و عَثْلِیث [1] رسید. شهرهای خود را رها کردند و رفتند. سلطان قدم به این شهرهای خالی نهاد و همه را با خاک یکسان کرد. سپس به دمشق بازگردید. در راه که می‌آمد حسام‌الدین لاچین المنصوری نایب دمشق را دستگیر کرد. بعضی از شیاطین به او خبر داده بودند که سلطان آهنگ کشتن او دارد. او نیز بر اسب نشست و بگریخت. علم‌الدین سنجرالشجاعی او را تعقیب کرد و بگرفت.

الملک‌الاشرف به بیروت لشکر برد و آنجا را تسخیر کرد. سپس بر کرک گذشت. نایب کرک رکن‌الدین بیبرس دولت‌دار استعفا خواست. این رکن‌الدین بیبرس همان مورخ است. سلطان، جمال‌الدین اتسزالاشرفی را به جای او معین کرد.

الملک‌الاشرف خلیل به قاهره بازگردید. سلامش و خضر و پسران الملک‌الظاهر بیبرس را که در زندان اسکندریه بودند به قسطنطینیه فرستاد. سلامش در آنجا درگذشت. سلطان، شمس‌الدین سنقرالاشقر و حسام‌الدین لاچین‌المنصوری را که در بند کرده بود آزاد کرد و علم‌الدین سنجر نایب دمشق را گرفت. و پیش از آنکه خود به مصر بیاید به مصر فرستاد. سلطان فرمان داد در قلعه طاقنماهایی بس وسیع و بلند برای نشستن بسازند و گنبدی در برابر آنها جهت جلوس سلطان در ایام جشن و سرور برپا دارند. این گنبد مشرف بر میدان اسبدوانی و میدان بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتح قلعة‌الروم

سلطان در سال ۶۹۱ پس از آنکه حسام‌الدین لاچین را آزاد کرد و بار دیگر به مقر فرمانرواییش فرستاد راهی دمشق شد و از آنجا به حلب رفت و لشکر به قلعة‌الروم برد و شهر را در ماه جمادی‌الاولای همان سال محاصره کرد و پس از سی روز تصرف نمود. مدافعان قلعه سخت پایداری کردند. سلطان قلعه را ویران نمود و بطرک ارمنی را اسیر کرد و به حلب بازگردید ماه شعبان را در حلب ماند و سیف‌الدین بلبان الطباخی [2] را به جای سنقرالظاهری بر حلب امارت داد. قراسنقر را چون الملک‌الظاهر بیبرس سروری بر ممالیک داده بود، به این لقب می‌خواندند.

---

۱. متن: عتلیه

۲. متن: الطباقی

سلطان به دمشق بازگردید و عید فطر را در آنجا سپری ساخت. لاچین از او بیمناک شد و در شب عید فطر بگریخت. سلطان برای دستگیری او خود بر اسب نشست ولی یکی از اعراب در میان حی خود او را بدید و بگرفت. و نزد سلطان آورد. سلطان او را بر بند نهاده به قاهره گسیل داشت. سلطان در ماه شوال همین سال عزالدین آیبک‌الحموی را به جای علم‌الدین سنجرالشجاعی به نیابت دمشق فرستاد.

سلطان پس از این اعمال به مصر بازگردید و علم‌الدین سنجرالشجاعی را از بند برهانید. علم‌الدین یک سال پس از آزادی بمرد. آنگاه سلطان سنقرالاشقر را گرفت و بکشت و چون امیر بیدر به برائت لاچین گواهی داد او را آزاد کرد.

در سال ۶۹۱ ابن‌الاثیر [تاج‌الدین احمدبن شرف‌الدین سعیدبن شمس‌الدین محمد الحلبی‌الکاتب][۱] درگذشت و پسرش عمادالدین ایوب جانشین او شد. ایوب را الملک‌المنصور قلاون در آغاز فرمانروایی‌اش به زندان کرده بود و الملک‌الاشرف پس از سیزده سال که در زندان گذرانید آزاد کرد و او را به جهت مجالست خود و شورا برگزید.

هم در این سال قاضی فتح‌الدین محمدبن القاضی محیی‌الدین عبداللەبن عبدالظاهر صاحب دیوان انشا و کاتب سر درگذشت. او را نزد سلطان و پدرش مکانتی عظیم بود و جای او را تاج‌الدین[۲] احمدبن الاثیرالحلبی[۳] گرفت. از فتح‌الدین‌بن عبدالظاهر پسری ماند به نام علاءالدین علی. سلطان نعمت خویش بر او ارزانی داشت. و او را در زمرهٔ کاتبان خویش درآورد.

سلطان محرم سال ۶۹۳ به قصد شکار به جانب صعید رفت. نایب خود بدرالدین بیدرا را در قاهره نهاد و رفت تا به قوص رسید. شمس‌الدین‌بن السعلوس نیز در خدمت او بود. گروهی نزد سلطان سعایت کردند که بیدرا را در صعید مزارع بی‌حساب است. سلطان از انبارهای او دیدار کرد. در نظرش بسیار آمد. بیدرا از این حال بیمناک شد. چون سلطان به قاهره رسید برخی از اقطاعات او را از او بازپس گرفت و بیدرا همچنان میان بیم و امید می‌زیست و هدایا و تحف بسیار چون انواع خیمه‌ها و اسبان رهوار و جز آنها به سلطان تقدیم داشت. والله اعلم.

---

۱. افزوده از: النجوم‌الظاهره، ج ۸، ص ۳۴.
۲. متن: فتح‌الدین
۳. متن: الحلبی

حرکت سلطان به شام و صلح ارمن و درنگ او در ییلاق و ویران شدن شوبک

سلطان الملک‌الاشرف خلیل در سال ۶۹۲ به شام رفت. بیدرا نایب خود را پیشاپیش با لشکر بفرستاد و خود عنان مرکب به جانب کرک کج کرد و چندی در آنجا درنگ نمود و به اصلاح امور آن پرداخت و بازگردید. آنگاه راهی شام شد. در آنجا رسول فرمانروای سیس نزد او آمد و خواستار صلح شد. و این شرط بپذیرفت که بَهَسْنا[1] و مرعش و تل حمدون را به مسلمانان واگذارد. بر این پایه پیمان صلح بسته شد و سلطان آن قلعه ها را تصرف کرد. اینها در دهانهٔ دربند از متعلقات حلب بودند. بهسنا پیش از این در دست مسلمانان بود. چون هلاکو حلب را تصرف کرد نایب آن، آن را به پادشاه ارمن در سیس، فروخت. سپس سلطان به حمص رفت و در ماه رجب آن سال به حمص رسید. الملک‌المظفر صاحب حماة نیز با او بود. به سلمیه وارد شد و حسام‌الدین مهنابن عیسی‌بن مهنا امیر عرب به دیدار او آمد. سلطان او و برادرانش محمد و فضل و پسرش موسی را در بند کشید و با امیر لاچین به دمشق فرستاد و از آنجا به مصر گسیل شدند و در آنجا به زندان رفتند. پس از دستگیری امیر حسام‌الدین مهنا به جای او محمدبن ابی‌بکر علی‌بن حُذَیْفه را بر عرب[2] امارت داد. در همان روزها که در حمص بود نایب کرک امیر افرم را فرمان داد که شوبک و قلعهٔ آن را ویران کند. پس از ویرانی شوبک به مصر بازگردید. پیشاپیش لشکر را با بیدرا به مصر فرستاد و خود با خواص خود از پی آن بیامد. چون به مصر داخل شد بند از لاچین‌المنصوری برداشت. والله اعلم.

کشته شدن الملک‌الاشرف خلیل و حکومت برادرش الملک‌الناصر محمد در کفالت کتبوقا

بیدرا نایب الملک‌الاشرف بر عقل و ارادهٔ او مستولی شده بود و الملک‌الاشرف از او بیمناک بود؛ زیرا سلطان می‌پنداشت که می‌خواهد راه خودکامگی پیش گیرد بنابراین او نیز از سلطان وحشت داشت.

در سال ۶۹۳ الملک‌الاشرف عزم شکار کرد و به بحیره رفت. وزیر خود ابن‌السعلوس را برای تحصیل اموال و اقشمه به اسکندریه فرستاد. سلطان در ناحیه حمامات برای صید فرود آمد و تا روز شنبهٔ دوازدهم محرم در آنجا درنگ کرد. در آن روز به هنگام

---

۱. متن: تهسنا ۲. متن: غرب

عصر در ترَوجه[1] امیر بدرالدین بیدرا را نایب سلطنت با جماعتی کثیر از امرا نزد او آمد. سلطان فرمان داده بود که لشکر را با بنه و خیام بردارد و پیشاپیش برود تا سلطان به تنهایی شکار کند و شب هنگام به پرده‌سرای بازگردد. سلطان به شکار پرداخت و بیدرا به انجام فرمان او رفت و در این روز جز شهاب‌الدین احمدبن الاشل میر شکار کسی با او نبود. در آن حال بیدرا و یارانش نزد او آمدند سلطان خشمگین شد و زبان به سرزنش او گشود. بیدرا می‌کوشید از سورهٔ خشم او بکاهد. آنگاه نزد یاران خود آمد و در نهان میعاد نهاد که بر سلطان حمله‌ور شده از میانش بردارند از کسانی که از دست به این حمله زدند لاچین‌المنصوری نایب دمشق بود و قرا سنقر المنصوری نایب حلب. همهٔ امرا از الملک‌الاشرف کینه به دل داشتند زیرا خدم و حواشی خود را بر آنان مقدم داشته بود.

ابن‌السعلوس به او نامه نوشت و او را از قلت اموال خبر داد. سلطان برای آنکه از هزینهٔ خود بکاهد غلامان خود را به قلعه بازگردانید و خود با گروه اندکی ماند. روزی بار دیگر هوای شکار در سرش افتاد. در این روز امیران از پی او رفتند و در شکارگاه به او نزدیک شدند سلطان احساس خطر کرد و پیش از آنکه دست به کاری زند شمشیرها بکشیدند و او را زیر ضربه‌ها گرفتند. بیدرا نخستین ضربه را فرود آورد آنگاه لاچین ضربهٔ دوم را فرود آورد و او را در همان حال خفته در خاک و خون رها کردند. این واقعه در اواسط محرم همان سال بود. اینان به خیمه‌ها بازگشتند و پای فشردند تا بیدرا را فرمانروایی دهند و او را الملک‌القاهر لقب دادند.

آنگاه بیسری‌الشمسی و سیف‌الدین بکتمر سلاحدار را در بند کشید و هر دو را با خود به قاهره برد و عازم قلعهٔ قاهره که مقر پادشاه بود شدند.

زین‌الدین کتبوقا به شکار بیرون آمده بود. خبر قتل الملک‌الاشرف را شنید. از پی بیدرا و یارانش روان شد و حسام‌الدین استادالدار و رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و طقجی با جماعتی از چاشنیگران از دور پدیدار شدند. چون بیدرا بیسری و بکتمر را بند برنهاده در خیمه‌ای به آنان نشان داد، نزد کتبوقا ویارانش بازگشتند که همراه بیدرا بودند و دیگر سپاهیان از او گریختند. بیدرا اندکی به جنگ پرداخت و کشته شد. سرش را بر نیزه کرده به قاهره آوردند. یارانش چون قراسنقر و لاچین در قاهره گریختند و پنهان شدند.

گویند که لاچین در گلدستهٔ مسجد ابن طولون پنهان شد. کتبوقا و یارانش به قلعه

---

۱. متن: فوجه

درآمدند. علم‌الدین الشجاعی در قلعه بود. محمدبن قلاون برادر الملک‌الاشرف را حاضر آوردند و با او بیعت کردند و او را الملک‌الناصر لقب دادند. کتبوقا نیابت سلطنت یافت. حسام‌الدین مقام اتابکی و علم‌الدین سنجر به وزارت رسید و رکن‌الدین بیبرس چاشنیگر استادالدار شد. اینان زمام همهٔ امور دولت را در دست داشتند و الناصر را جز نامی نبود.

اینان برای دستگیری دیگر امیرانی که در توطئه قتل الملک‌الاشرف خلیل دست داشته بودند به جد در ایستادند و بعضی را عرضهٔ شمشیر کردند و بعضی را بردار کردند و اعضای بعضی را قطع کردند. سیف‌الدین بهادر، رأس نوبه، و جمال‌الدین اقوش‌الموصلی را نیز کشتند. و اجسادشان را سوختند.

کتبوقا، از لاچین و قراسنقر که عهده‌دار این قتل بودند، شفاعت کرد. آنان از مخفیگاه‌های خود بیرون آمدند و به مقام دولتی خویش بازگشتند. چون وزیر محمدبن السعلوس از اسکندریه بازگردید، کتبوقا او را دستگیر کرد و اموال وزیر الشجاعی را نیز مصادره نمود و او را به انواع شکنجه کرد. وزیر در زیر شکنجه هلاک شد. عزالدین آیبک الافرم الصالحی را آزاد نمود. او را الملک‌الاشرف در سال ۶۹۲ زندانی کرده بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وحشت کتبوقا و کشته شدن علم‌الدین سنجرالشجاعی

علم‌الدین سنجرالشجاعی در دستگاه الملک‌الناصر محمدبن قلاون موقعیتی نیک داشت و در زمرهٔ خواص او قرار گرفت. علم‌الدین الملک‌الناصر را اشارت کرد که جماعتی از امرا را در بند کشد. این اقدام از کتبوقا مخفی مانده بود. علم‌الدین با موکب خود در میدان قلعه بود که کتبوقا از این امر خبر یافت. امیران نیز سواره در خدمت او بودند. همگان به وحشت افتادند و در کار علم‌الدین و الملک‌الناصر شک کردند. سپس یکی از ممالیک علم‌الدین نزد کتبوقا آمد و شمشیر کشید که او را بکشد ولی به دست ممالیک به قتل رسید. آن روز کتبوقا و دیگر امرا به قلعه نزد الملک‌الناصر نرفتند و بیبرس چاشنیگر را گرفتند و به اسکندریه فرستادند و در لشکر ندا در دادند. چون گرد آمدند قلعه را محاصره کردند. سلطان امیری نزد آنها فرستاد تا به گفتگو پردازد. گفتند به شرطی از محاصرهٔ قلعه دست بر خواهند داشت که علم‌الدین سنجرالشجاعی را به دست ایشان

دهد. سلطان از این کار امتناع کرد. امیران هفت روز محاصره را ادامه دادند و جنگ میان دو طرف سخت شد. کسانی که در قلعه باقی مانده بودند نزد کتبوقا گریختند و علم‌الدین برای دفع ایشان بیرون آمد ولی کارش به جایی نرسید و نزد سلطان بازگردید. سلطان سخت بر جان خود می‌ترسید. علم‌الدین در خواست کرد که اجازه دهند به زندان برود. در همان حال که به زندانش می‌بردند چند تن از ممالیک به او حمله کردند و کشتندش. این خبر به کتبوقا و یارانش رسید. آن خیالات از سرشان برفت. سپس برای سلطان امان خواستند، امانشان داد. او را سوگند دادند. سوگند خورد. مهاجمان به قلعه در آمدند. کتبوقا باب عطا بگشود و مردم را عطا داد. از ممالیک [برجی] آن کسان را که با علم‌الدین رابطه داشته بودند و شمارشان به نهصد تن می‌رسید از منازلشان دور کرد.

در آغاز محرم سال ۶۹۴ این ممالیک شبی را میعاد نهادند و همه بر اسب نشستند و به زندان‌ها حمله آوردند و آن گروه را که در زندان‌ها بودند آزاد کردند و خانه‌های امرا را غارت کردند ولی پیش از آنکه به همهٔ مقاصد خود برسند صبح بردمید. حاجب بهادر، جمعی از لشکریان را به سرکوبیشان فرستاد و شورش را فراخوابانید. جماعت ممالیک برجی پراکنده شدند. بسیاری از ایشان دستگیر شدند و به شکنجه کشیده شدند. بعضی را کشتند، بعضی را زدند و بعضی را تبعید کردند.

سلطان، عزالدین آیبک الافرم را از حبس برهانید و او را به مقامی که داشت یعنی امیر جاندار بازگردانید. امیر افرم در همان نزدیکی بمرد.

پس ازاین حوادث بنیان فرمانروایی سلطان استوار شد. نایب السلطنهٔ او کتبوقا بود که زمام کارهایش را به دست داشت و بر او تحکم می‌کرد. مابقی این وقایع را ان‌شاءالله خواهیم آورد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

خلع الملک‌الناصر محمدبن قلاون و حکومت الملک‌العادل کتبوقا

چون میان زین‌الدین کتبوقا و علم‌الدین سنجرالشجاعی خلاف افتاد و آن فتنه در پی آن برپا شد، کتبوقا بر جان خود بیمناک شد و مدتی خود را به بیماری زد و به دارالنیابه نرفت. سلطان گاهگاه به عیادت او می‌رفت. کتبوقا در این ایام برخی از خواص خود را واداشت تا مقدمات استیلای او را بر ملک و بر تخت نشستن او را فراهم کنند. کتبوقا از آغاز امر هوای سلطنت در سر داشت. پس امرا را گرد آورد تا با او بیعت کنند. آنان نیز

بیعت کردند و الملک‌الناصر محمدبن قلاون را خلع نمودند. کتبوقا سواره به سرای سلطنت رفت و بر تخت نشست. او را الملک‌العادل لقب دادند. سلطان الملک‌الناصر از قصرهای شاهی اخراج شد. او با مادرش در یکی از حجره‌های قصر زندگی می‌کرد.

کتبوقا، حسام‌الدین لاچین را نایب السلطنهٔ خود نمود و الصاحب فخرالدین عمربن عبدالعزیزالخلیلی را مقام استاد الدار داد. او پیش از این در دیوان علاءالدین ولیعهد قلاون بود. عزالدین آیبک‌الافرم‌الصالحی امیر جاندار شد و بهادرالحلبی امیر حاجب و سیف‌الدین بتخاص استاالدار. سپس مقامات دولتی را میان ممالیک خود تقسیم کرد.

کتبوقا به نواب شام نوشت تا برای او بیعت بگیرند. آنان نیز اطاعت کردند. کتبوقا عزالدین آیبک خازندار نایب طرابلس را عزل کرد و به جای او فخرالدین آیبک‌الموصلی را قرار داد. خازندار در حصن‌الاکراد فرود آمد و موصلی به طرابلس رفت.

در سال ۶۹۵ طایفه‌ای از مغولان قبیلهٔ اویرات[1] به سرکردگی طرغیه شوی دختر منکو تیمور پسر هلاکو با بایدو در قتل کیخاتوخان پسر عم پادشاه مغول دست داشتند نزد الملک‌العادل کتبوقا گریختند. غازان خان به طایفه‌ای از مغولان اشارت کرد که راه آنان بگیرند و یکی از امرای خود را فرستاد تا طرغیه و کسانی از بزرگان قبیله را که با او هستند دستگیر کند. او نیز با هشتاد سوار برفت. طرغیه او را و یارانش راکشت و از فرات گذشته وارد شام شد.

مغولان از دیاربکر به تعقیب ایشان پرداختند ولی با حمله‌ای که از سوی فراریان انجام گرفت منهزم شدند. الملک‌العادل کتبوقا، سنجر دواتدار را گفت تا به گرمی استقبالشان کند و نایب دمشق به آمدنشان مجلسی عظیم ترتیب داد. سپس به مصر رفتند. شمس‌الدین قراسنقر پیشبازشان کرد. اینان با دیگر امرا بر در قلعه می‌نشستند واین امر را برای خود ننگی می‌پنداشتند و همین امر چنان‌که خواهیم گفت، سبب خلع الملک‌العادل گردید. از پی آنان دیگر افراد قومشان درآمدند. در راه جماعتی کثیر از آنان مرده بود. این مغولان کم‌کم در دولت نفوذ کردند و ترکان با ایشان درآمیختند و اسلام آوردند و فرزندانشان را در امور دولتی استخدام کردند و به ایشان زن دادند و از ایشان زن گرفتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: اربدانیه

خلع الملک‌العادل کتبوقا و حکومت الملک‌المنصور لاچین

دولتمردان الملک‌العادل کتبوقا از این‌که ممالیک او بر ایشان مقدم شده بودند و اویرت‌های تتر با آنان برابر، سخت به خشم آمدند و برای خلع او به گفتگو نشستند.

در سال ۶۹۵ کتبوقا به شام رفت و عزالدین آیبک‌الحموی نایب دمشق را عزل کرد و سیف‌الدین اُغُزلو راکه از موالی او بود به جایش نشاند. اموال عزالدین را نیز مصادره کرد سپس شکارکنان راهی حمص گردید. الملک‌المظفر تقی‌الدین محمود صاحب حماة به استقبالش شتافت و اکرامش کرد و او را به حماة برد.

کتبوقا پس از این سفر رهسپار مصر شد در حالی که امرا تصمیم به خلع او و سرکوب ممالیک او داشتند. چون به عوجا از سرزمین فلسطین رسید خبر یافت که بدرالدین بیسری الشمسی با مغولان مکاتبه دارد. کتبوقا او را نکوهش کرد و بسختی تهدید نمود. امرا از اینگونه خطاب بیمناک شدند و عزم خود جزم کردند. حسام‌الدین لاچین و بدرالدین بیسری و شمس‌الدین قراسنقر و سیف‌الدین قفچاق و بهادرالحلبی و بکتاش‌الفخری و بیلیک خازندار و اقوش‌الموصلی و بکتمر سلاحدار و طغجی و کرجی و معطای همدست شده آهنگ شورش کردند و همگان با لاچین بیعت کردند. دیگران نیز به او پیوستند و آهنگ خیمه‌های بَکتوت‌الازرق نمودند و او را نیز کشتند. سپس بتخاص [1] آمد و او را هم به دیار عدم فرستاند. سلطان کتبوقا با جمع خود برنشست تا به دفاع پردازند. حمله‌ای کردند و او به دمشق گریخت. همگان با لاچین بیعت کردند و او را الملک‌المنصور لقب دادند. به هنگام بیعت امرا با او شرط کردند که بی‌رأی ایشان کاری نکند. لاچین قبول کرد و به مصر رفت و در قلعه فرود آمد.

چون کتبوقا به دمشق رسید سیف‌الدین اغزلو نایب دمشق به استقبالش آمد و او را به قلعه داخل کرد. کتبوقا از تعرض لاچین و امرای او سخت احتیاط می‌کرد. لاچین جماعتی از موالی او را امان داد. سپس جمعی از امرای مصر به سرداری جاغان به رحبه آمدند. اینان از طرفداران لاچین بودند. از رحبه به دمشق حرکت کردند و در خارج شهر فرود آمدند و بیعت با لاچین را اعلام کردند. سپاهیان و موالی کتبوقا دسته‌دسته به ایشان پیوستند و اساس کار الملک‌العادل کتبوقا سراسر از هم گسیخته شد. کتبوقا خواست که ولایت صرخد را به او دهند. تا فرمان برسد او را به زندان فرستادند. دو سال حکومت

---

۱. متن: میحاص

کرده بود. امرای کتبوقا نیز بیعت خود را برای لاچین فرستادند و سیف‌الدین جاغان به قلعهٔ دمشق درآمد. در این احوال نامهٔ لاچین رسید که جاغان به مصر رود و نیز کتبوقا را چنان‌که خود خواسته بود ولایت صرخد داد. و امیر قبجق‌المنصوری هم نیابت دمشق یافت. لاچین در مصر رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و دیگر ممالیک را از بند برهانید. قراسنقر را نایب خود ساخت و سیف‌الدین سلاررا استادالدار و سیف‌الدین بکتمر سلاحدار را امیر جاندار و بهادرالحلبی را [امیر طبلخانه] نمود و فخرالدین‌الخلیلی را همچنان به وزارت ابقا کرد. سپس او را عزل کرد و شمس‌الدین سنقرلاشقر را به جای او گماشت. آنگاه قراسنقر نایب خود را و سیف‌الدین بکتمر را در آخر سال ۶۹۶ بگرفت و به جای او غلام خود سیف‌الدین منکو تیمور الحسامی را برگزید و سیف‌الدین قبجق را نایب خود ساخت.

لاچین فرمان داد جامع ابن‌طولون را تجدید بنا کنند و برای نظارت علم‌الدین سنجر را برگزید و از خالص مال خود بیست هزار دینار تقدیم کرد. و املاک و دیه‌ها بر آن وقف نمود.

لاچین در سال ۶۹۷ الناصر محمدبن قلاون را با سیف‌الدین استادالدار به کرک فرستاد و زین‌الدین‌ابن مخلوف فقیه بیت خود را گفت که او پسر سرور من است و من در این حکومت نایب او هستم اگر می‌دانستم که او می‌تواند حکومت کند زمام کار را به دست او می‌دادم و اکنون بر جان او بیمناکم از این‌رو او را به کرک فرستام. الناصر در ماه ربیع‌الاول به کرک رسید. نووی گوید که جمال‌الدین‌بن اقوش را با او فرستاد.

سلطان در این سال بدرالدین بیسری الشمسی را به سعایت منکوتیمور نایب خود بگرفت؛ زیرا لاچین در نظر داشته بود که منکو تیمور را ولیعهد خود سازد ولی بیسری او را از این عمل منع کرده بود و او را نکوهش کرده بود، منکو تیمور یکی از ممالیک بیسری را واداشت تا به سلطان خبر دهد که او را آهنگ شورش است پس لاچین در آخر ماه ربیع‌الثانی همان سال او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و او در زندان بمرد.

همچنین در این سال لاچین، بهادرالحلبی و عزالدین آیبک الحموی را در بند کشید.

لاچین در این سال فرمان داد اقطاعات را در همهٔ نواحی ملک بازگردانند. امرا و دبیران را برای انجام این مهم روانه داشت و متولی آن عبدالرحمان الطویل مستوفی دولت بود.

مورخ حماة، الملک‌المؤید، گوید که مصر منقسم بر بیست و چهار قیراط بود: چهار قیراط ویژهٔ سلطان و هزینه‌های او و راتبه‌ها بود و ده قیراط از آن امرا و اطلاقات و زیادات و سپاهیان و ده قیراط برای سپاهیان. پس لشکر ناتوان شد.

فتح دژهای سیس

چون سیف‌الدین منکو تیمور نیابت یافت و در زمرهٔ خواص سلطان درآمد و زمام امور دولت به دست گرفت از او خواست که مقام ولایتعهدی را به او دهد. امرا از این امر ناخشنود شدند و نظر سلطان را از او برگردانیدند. منکو تیمور نیز با ایشان دل بد کرد و به سعایت نشست تا سلطان برخی از ایشان را دستگیر کرد و دیگران خود به اطراف پراکنده شدند. سلطان جماعتی از ایشان را در سال ۶۹۷ به غزو بلاد سیس و ارمن فرستاد. از جملهٔ این امرا بود بدرالدین بکتاش الفخری امیر سلاح و قراسنقر و بکتمر سلاحدار الفی نایب صفد با سپاه خود و نایب طرابلس و نایب حماة نیز با آنان بودند. علم‌الدین سنجر دواتدار نیز از پی ایشان برفت.

این سپاه به سیس رسید. سه روز در آنجا قتل و تاراج کردند. سپس بر بغراس گذشتند. آنگاه به مرج انطاکیه. سه روز در آنجا درنگ کردند و در بلاد روم به جسرالحدید رسیدند و از آنجا به تل‌حمدون راندند. شهر را خالی یافتند. ارمن‌هایی که در آنجا بودند به قلعهٔ نَجْمیه نقل کرده بودند. نخست قلعهٔ مرعش را گرفتند. سپس قلعهٔ نجمیه را چهل روز محاصره کردند و به صلح بگشودند. یازده دژ از آن نواحی را از جمله دژهای مِصّیصه و حَموص را به حیطهٔ تصرف آوردند. مردم ارمینیه سخت به وحشت افتادند و اظهار فرمانبرداری نمودند و لشکر به حلب بازگردید.

سلطان لاچین را خبر رسید که مغولان آهنگ شام دارند. امیر جمال‌الدین اقوش‌الافرم صغیر را با سپاهی راهی دمشق کرد و فرمان داد که از دمشق همراه با امیر قَفْجَق المنصوری لشکر به حلب برد و از آنجا رهسپار حمص شود و در آنجا بماند. سپس خبر رسید که مغولان بازگشته‌اند. در آنجا سیف‌الدین الطبّاخی را فرمان شد که بکتمر سلاحدار و الفی نایب صفد و جمعی از امرا را در بند کند. طباخی می‌خواست چنان کند ولی یارایِ آن نداشت.

تدلار (؟) به‌بسا (؟) رفت و در همانجا بمرد ولی دیگران نیز چون خبر یافتند خود را

نزد قفجق به حمص رسانیدند. قفجق آنان را امان داد و به سلطان نامه نوشت و شفاعت کرد ولی سلطان در دادن پاسخ تعلل می‌کرد.

روزی سیف‌الدین گرجی و علاءالدین ایدغدی[1] از این‌که قفجق آنان را امان داده است به درشتی با او سخن گفتند. قفجق به شک افتاد که شاید اینان این سخن از زبان سلطان گویند پس از حمص بیرون رفت.

سلطان لاچین، جاقان را به جای او به دمشق فرستاد و به او نوشت که از پی او و دیگر امرا رود. او نیز از پی ایشان برفت. آنان شتابان برفتند و سپاهیانشان پراکنده شدند. قفجق از فرات گذشت و با اصحاب خود به عراق درآمد. پیش از این نایب حمص را گرفته و با خود برده بودند. در راه خبر یافتند که سلطان لاچین کشته شده است در حالی که در بلاد دشمن پیش رفته بودند و بازگشتشان میسر نبود. پس در نواحی واسط نزد غازان رفتند. قفجق خود وابسته به لشکر مغول بود و پدرش از خواص غازان به شمار می‌آمد.

چون میان لاچین و غازان فتنه افتاد نوروز[2] اتابک غازان از او رمیده بود. به لاچین نامه نوشت که بدو پیوندد. لاچین غازان را از نامه‌های او آگاه کرد. اونیز به قتلغ نایب هرات[3] نوشت که نوروز را بگیرد و بکشد. او نیز چنان کرد. غازان برادران او را نیز در بغداد بکشت. والله تعالی اعلم.

کشته شدن لاچین و بازگشت الملک‌الناصر محمدبن قلاون به پادشاهی خویش

سلطان لاچین همهٔ مقالید ملک را به غلام خود منکو تیمور تفویض کرده بود. او نیز بر همه جا دست انداخته و قصد آن داشت که خود به استقلال فرمان راند.

چنان‌که گفتیم، امرا اعمال او را ناخوش می‌داشتند. او نیز سلطان را بر ضد ایشان برانگیخت. سلطان نیز آنان را یک‌یک از درگاه خود براند. برخی را به خواری افکند و برخی را تبعید کرد. سیف‌الدین گرجی از چاشنیگیران بود و بر ایشان سروری داشت. او از خواص و مقربان سلطان بود. هرگاه اراده می‌کرد به سرای سلطان داخل می‌شد. منکو تیمور را بر او رشک آمد و خواست او را از درگاه دور نگهدارد. چون خبر آوردند که قلعه‌ای چند از بلاد ارمن فتح شده، منکو تیمور کوشید که سلطان، سیف‌الدین گرجی را به آن نواحی فرستد. گرجی از رفتن استعفا خواست ولی کینهٔ منکو تیمور به دل گرفت و

۱. متن: ایدغوی ۲. متن: فیروز ۳. متن: حران

در کار برانداختن او نشست. امیر طغجی[1] از امرای چاشنیگیران را دامادی بود به نام توقتای[2]. روزی منکو تیمور به هنگام گفتگو به خشم آمد و با او به درشتی سخن گفت. او به سیف‌الدین گرجی و طغجی شکایت برد. آنگاه همگان بر کشتن سلطان که سبب تطاول منکو تیمور شده بود، متفق شدند.

یک شب سلطان لاچین به بازی شطرنج مشغول بود و حسام‌الدین قاضی حنیفیان نزد او بود. گرجی بیامد و در را به روی ممالیک او بست. سلطان سبب پرسید و گرجی بهانه‌ای آورد. سپس همچنان‌که در کنار سلطان به تمشیت برخی کارها مشغول بود قمهٔ او را زیر پارچه‌ای پنهان کرد. چون سلطان برای نماز عشاء برخاست گرجی شمشیر بر کشید تا بکشدش. سلطان از پی قمهٔ خود گشت و نیافتش. دیگران شمشیر در او نهادند وکشتندش و آهنگ قتل قاضی کردند ولی از سر خون او درگذشتند. گرجی پس از کشتن سلطان در جایی که طغجی انتظارش را می‌کشید رفت و همه به خانهٔ منکو تیمور رفتند. او در سرای نیابت سلطنت بود. چون مرگ را رویاریی دید به طغجی پناه برد. طغجی نیز او را پناه داد و در چاه به زندانش کرد. سپس رأیشان دگرگون شد و تصمیم به قتلش گرفتند و کشتندش.

قتل الملک‌المنصور حسام‌الدین لاچین در ماه ربیع‌اول سال ۶۹۸ اتفاق افتاد. او از موالی علی‌بن المعز آیبک بود. چون او را به قسطنطینیه تبعید کردند، لاچین را در قاهره رها کرد. المنصور قلاون او را از قاضی به حکم بیع بر غایب خرید به هزار درهم. او را لاچین صغیر می‌گفتنند؛ زیرا لاچین دیگری بود او از بزرگتر معروف به لاچین کبیر که نایب حمص بود.

چون لاچین کشته شد امرا مجتمع شدند. از آن جمله بودند: رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و سیف‌الدین سلار استار الدار و حسام‌الدین لاچین رومی که با اسب برید از بلاد سیس آمده بود و جمال‌الدین آقوش الافرم که پس از اخراج نایب و یارانش به حمص، از دمشق آمده بود و عزالدین آیبک خازندار، و بدرالدین سلاحدار. اینان قلعه را در ضبط آوردند و نزد الملک‌الناصر محمدبن قلاون به کرک کس فرستادند و او را فراخواندند که پادشاهی دهند. طغجی قصد آن داشت که خود بر تخت نشیند. در این حال امرایی که در رحبه بودند از غزوه سیس بازگشتند. مقدم بر ایشان امیر بدرالدین

---

۱. متن: طقجی ۲. متن: طنطای

بکتاش الفخری امیر سلاح بود. امرایی که در قلعه بودند طغجی را اشارت کردند که به استقبال او رود. طغجی با ناخشنودی و اکراه برنشست و به پیشباز او رفت. چون با امیر سلاح دیدار کرد پرسید: چیست که سلطان خود به استقبال من نیامده است؟ گفت: سلطان کشته شده. [در همان حال امیر سلاح طغجی را از خود براند و حاضران تیغ در او نهاده کشتندش.][1] گرجی در قلعه مانده بود. چون این خبر بشنید بگریخت ولی جماعتی از پی او رفتند و در قَرافه کشتندش.

امیر بدرالدین بکتاش و امرای دیگر پس از یک سال که به غزای سیس رفته بودند به قلعه داخل شدند.

امرا چون سیف‌الدین سلار و امیر رکن‌الدین بیبرس چاشنیگیر و امیر عزالدین ایبک خازندار و امیر اقوش‌الافرم و بکتمر و امیر سیف‌الدین کرت حاجب کارها را می‌گردانیدند و چشم به راه محمدبن قلاون بودند که از کرک برسد. آنان آنچه رفته بود به امرای دمشق نوشتند. آنان نیز موافقت کردند. سپس نایب لاچین، جاقان‌الحسامی را دستگیر کردند. مأمور دستگیری او بهاءالدین قرا ارسلان بود. جاقان را دربند کشیدند و او پس از چند روز بمرد. امرایی که در مصر بودند سیف‌الدین قتلوبک را به جای او برگزیدند.

الملک‌الناصر محمدبن قلاون در ماه جمادی‌الاولای سال ۶۹۸ به مصر رسید. با او بیعت کردند. او امیر سیف‌الدین سلار را نیابت سلطنت داد و بیبرس را استادالدار نمود و بکتمر الجوکندار را امیر جاندار و شمس‌الدین اعسر را وزارت داد و فخرالدین‌بن الخلیلی را با آنکه قبلا ابقا کرده بود عزل نمود. آنگاه جمال‌الدین اقوش‌الافرم را به عوض سیف‌الدین قتلوبک به دمشق فرستاد و سیف‌الدین قتلوبک را به مصر فراخواند و مقام حاجبی داد. سیف‌الدین کرت را به طرابلس فرستاد و سیف‌الدین کرامی امارت دژهای شام و بلبان‌الطباخی را نیابت حلب داد. قراسنقرالمنصوری را از بند برهانید و به صبیبه[2] فرستاد و چون صاحب حماة سلطان الملک‌المعز در پایان آن سال درگذشت امارت حماة به او داد.

الملک‌الناصر محمدبن قلاون همهٔ امرا را خلعت داد و باب عطایا و ارزاق بگشود و بر سریر پادشاهی استقرار یافت. بَیْبَرس وسلار زمام کارهای او به دست داشتند. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

---

۱. افزوده از النجوم‌الزاهره. ج ۸، حوادث سال ۶۹۸.

۲. متن: ضبینه

جنگ با مغولان

پیش از این گفتیم که قفجق نایب دمشق نزد غازان گریخت و این امر سبب شد که میان او و مصر آتش اختلاف بالاگیرد. غازان به بسیج سپاه پرداخت که رهسپار شام شود نخست سلامش بن اباجو[1] را با بیست و پنج هزار از سپاهیان مغول به شام روان داشت. برادرش قُطْقُطو نیز با او بود. غازان فرمان داده بود که از جانب سیس به شام رود و پس از شام بر بلاد روم تازد. چون سلامش به بلاد روم داخل شد او را هوای پادشاهی در سر افتاد که روم را بگیرد و غازان را خلع کند. فرزندان قرمان[2] در بلاد روم به فرمان او درآمدند. شمارشان به ده هزار سوار می‌رسید. سلامش از آنجا که بود مصریان را پیام فرستاد و از ایشان علیه غازان یاری خواست. سلامش که شصت هزار سپاهی گرد آورده بود به سیواس راند. فرمانروای سیواس او را به شهر راه نداد و نامه‌ای نوشت و با مخلص رومی نزد فرمانروای مصر فرستاد. و از او یاری طلبید. از سوی دمشق سپاهی به یاری او رفت. چون غازان خبر یافت یکی از امرای مغول به نام مولای را با سی و پنج هزار سوار به جنگ او فرستاد. چون لشکر غازان به سیواس رسید سپاهیان سلامش از او ببریدند و به مولای پیوستند.

بدین گونه که مغولان نزد مولای رفتند و ترکمانان به کوه زدند. سلامش با بقایای لشکر خود به سیس عقب نشست و به دمشق و از آنجا به مصر رفت و از سلطان لاچین خواست که او را با لشکری یاری دهد تا بتواند زن و فرزند خویش از شام به مصر آورد سلطان، نایب حلب را فرمان داد که به یاریش رود او نیز بکتمر الحلبی را بفرستاد سلامش خود را به یکی از قلاع رسانید غازان او را فرود آورد و بکشت برادرش قطقطو و مخلص در روم ماندند. در مصر به آن دو اقطاع دادند و آن دو در زمرهٔ سپاه مصر درآمدند. والله تعالی اعلم.

نبرد مغولان با الملک‌الناصر محمدبن قلاون و استیلای غازان بر شام سپس بازگشتن از آنجا

از رمیدگی که میان مغولان و حکومت ترکان در مصر پدید آمده بود سخن گفتیم و علل و اسباب آن بیان داشتیم. چون با الملک‌الناصر محمدبن قلاون بیعت شد خبر یافت که

---

۱. متن: امال‌بن بکو
۲. متن: قزمان

غازان خان لشکر به شام می‌آورد. سلطان لشکری به سرداری قتلو بک‌الکبیر و سیف‌الدین غزاز بر مقدمه روان داشت و خود در اواخر سال ۶۹۸ از پی ایشان برفت تا به غزه رسید. در آنجا خبر دادند که برخی از ممالیک آهنگ آن دارند که او را فرودگیرند و اویراتی[1]هایی که از لشکر مغولان نزد کتبوقا آمده‌اند در این امر دخالت دارند.

در آن ایام که سلطان در صدد کشف حقیقت این خبر بود ناگاه مشاهده شد که مملوکی از ایشان شمشیر برکشیده صفوف لشکر را برمی‌درد و پیش می‌آید. لشکریان در خارج شهر غزه صف بسته بودند. آن مرد فوراً کشته شد. به تحقیق و تعقیب پرداختند. حقیقت امر روشن شد. معلوم شد توطئه را اویراتی‌ها ساز کرده‌اند و رئیس ایشان تَراغای[2] است. در این واقعه بعضی از ممالیک مقتول شدند و بعضی در کرک به زندان رفتند.

سلطان از غزه به عسقلان و از آنجا به دمشق رفت. از آن پیشتر رفت. میان سلمیه و حمص به لشکر غازان رسید. در ناحیه‌ای به نام مروج. جمعی از گرج و ارمن همراه او بودند و بر مقدمه از امرای ترک که از شام گریخته بودند. قفجق‌المنصوری و بکتمر سلاحدار و فارس‌الدین البکی و سیف‌الدین غزاز نیز بر مقدمه می‌آمدند.

نبرد در اواسط ربیع‌الاول سال ۶۹۹ واقع شد میمنهٔ لشکر مغول در هم شکست و غازان ثابت ایستاده بود. بناگاه به قلب حمله کرد. الملک‌الناصر محمدبن قلاون منهزم شد و بسیاری از امرا به شهادت رسیدند. حسام‌الدین قاضی حنیفیان و عمادالدین اسماعیل‌بن الامیر در این حمله از دست رفتند. غازان به حمص رفت و بر خزاین سلطان مستولی شد.

خبر شکست لشکر الملک‌الناصر محمدبن قلاون به دمشق رسید. مردم به هم برآمدند و اوباش سر به شورش برداشتند. مشایخ شهر چون بدرالدین [محمدبن ابراهیم]بن جماعه و تقی‌الدین‌بن تَیْمیه و جلال‌الدین قزوینی به شفاعت نزد غازان رفتند. شهر همچنان پر آشوب بود. مشایخ شهر از غازان طلب امان نامه کردند. گفت امان نامه را پس از رفتن شما به شهر می‌فرستم. آنگاه چند تن از امرای او همراه با الشریف‌القمی[3] به دمشق درآمدند و مکتوبی که خود آن را «فرمان» می‌خواندند قرائت کردند.

---

۱. متن: اربدانی ۲. متن: طرنطای ۳. متن: الشریف‌الرضی

امرای مغول در بستان‌های خارج شهر فرود آمدند. سیف‌الدین ارجواش[1] المنصوری به قلعه موضع گرفت. امیری امان نامه نزد او برد که فرود آید و فرود نیامد. چند تن از مشایخ دمشق را فرستادند. او همچنان به تحصن خویش می‌افزود. این امر به سبب پیامی بود که الملک‌الناصر در نهان به او داده بود. در این احوال قفجق و بکتمر در میدان فرود آمدند و از او خواستند که فرود آید. سیف‌الدین پاسخی درشت داد. گفتند: اگر تسلیم نشوی خون مسلمانان به گردن تو است. گفت: به گردن شماست که از دمشق بیرون رفتید و غازان را به اینجا کشانیدید.

قفجق به دمشق داخل شد و فرمان غازان را که او را امارت دمشق و همهٔ شام داده بود برای مردم خواند و به نام غازان در مسجد خطبه خوانده شد و دست سپاهیان مغول در شهر به انواع آشوب و تاراج و ستم گشوده گردید. همچنین در قرای اطراف چون صالحیه و دیه‌های آن و مزه و داریا ستم از حد گذرانیدند.

ابن تیمیه سوار شد و نزد شیخ‌الشیوخ نظام‌الدین محمود الشیبانی رفت. او در عادلیه می‌زیست. او را سوار کرده با خود به صالحیه آورد و اوباش و شورشگران را از آنجا طرد کردند. سپس مشایخ همگان برنشستند و شکایت به غازان بردند. مقربان غازان از بیم آنکه بر مغولان خشم گیرد نگذاشتند به غازان نزدیک شوند. میان دو طرف اختلاف افتاد و تاوان این اختلاف را مردم شهر می‌پرداختند. عاقبت نزد وزیر سعدالدین و رشیدالدین آمدند و شکایت به آن دو بردند. این امر سبب شد که اسیرانشان آزاد گردند.

در میان مردم شایع شد که غازان مغولان را پروانهٔ قتل و تاراج شهر داده است. مردم شهر به شیخ‌الشیوخ پناه بردند و بر عهده گرفتند که چهار صد هزار درهم بپردازند تا مغولان را هوای تاراج از سر برود. برای فراهم کردن این مبلغ بسیاری را زدند یا به حبس افکندند تا آن مبلغ حاصل شد.

مغولان به مدرسهٔ عادلیه درآمدند. ارجواش مدرسه را به آتش کشید. برای کوبیدن قلعه منجنیقی بر بام مسجد بنی امیه نصب کردند، آن را آتش زدند. منجنیق دیگر ساختند. مغولان سخت از آن حراست می‌کردند. در این گیرودار حرمت مسجد پاک برفت و در آن مرتکب اعمال حرام می‌شدند. روزی مردم قلعه هجوم آوردند. نجاری را که منجنیق می‌ساخت کشتند. ارجواش نایب قلعه نیز همهٔ خانه‌ها و مدارس و ابنیه و

---

۱. متن: علم‌الدین

دارالسعاده را که در اطراف مسجد بود ویران کرد در این ماجراها قاضیان و خطیبان رنج‌های بسیار دیدند و نمازهای جماعات و جمعه تعطیل شد و قتل و اسارت از حد بگذشت دارالحدیث نیز با مدارس بسیار ویران گردید.

پس از این اعمال غازان به بلاد خود بازگشت. قفجق را بر دمشق و شام امارت داد. حماة و حمص را به بکتمر سلاحدار داد و صفد و طرابلس و نواحی ساحل را به فارس‌الدین البکی. و نایب خود قتلغ شاه را با شصت هزار سپاهی برای نگهداری شام در آنجا گماشت. وزیر او بدرالدین‌بن فضل‌الله و شرف‌الدین ابن‌الامیر و علاءالدین‌بن القَلانِسی با او برفتند. قتلغ شاه بار دیگر قلعه را محاصره کرد و چون کاری از پیش نبرد عزم رفتن کرد و همهٔ متجاوزان و اوباش همراه او رفتند.

قفجق تنها ماند و به تنهایی فرمان می‌راند. مردم اندکی امان یافتند. ممالیک بار دیگر اینجا و آنجا زمام کارها به دست گرفتند.

سپاه مغول که از پی ترکان به قدس و غزه رفته بودند و خون‌ها ریخته و اموال بسیاری تاراج کرده بودند بازگشتند. سردارشان در این ایام مولای بود از امرای مغول. ابن تیمیه نزد او رفت و خواست تا بعضی از اسرا را به او بخشد و بدین طریق جمعی را آزاد کرد.

الملک‌الناصر محمدبن قلاون چون به قاهره رسید، الملک‌العادل کتبوقا نیز با او بود. او از محل نیابت خود صرخد آمده بود که در آن معرکه شرکت جوید. چون در لشکر الملک‌الناصر شکست افتاد با او به مصر رفت و در خدمت نایب سلار باقی ماند.

سلطان بار دیگر دست به هزینه و عطا گشود و لشکر خویش آمادهٔ نبرد ساخت و به صالحیه رفت. در آنجا از حرکت غازان از شام خبر یافت. بلبان الطباخی نایب حلب از راه طرابلس و جمال‌الدین الافرم نایب دمشق و سیف‌الدین کرای نایب طرابلس به او پیوستند و لشکر سلطان و لشکرهای آنان متفق شدند. نیز به سلطان خبر دادند که قتلغ شاه نایب غازان نیز از پی او از شام رفته است. بیبرس چاشنیگیر با لشکر خود بیامد و میان او و قفجق و بکتمر سلاحدار و البکی مراسلاتی افتاد و همگان اذعان کردند که آنچه کرده‌اند خطا بوده و اکنون سر به فرمان سلطان دارند. آن سه امیر نزد سلار و بیبرس رفتند. آنان را نزد سلطان که در صالحیه بود آوردند. ماه شعبان همان سال بود. سلطان برنشست و به استقبالشان رفت و اکرام بسیار کرد و اقطاعشان داد. قفجق را بر شوبک امارت داد و خود به قاهره بازگشت. سلار و بیبرس نیز در خدمت بودند.

جمال‌الدین آقوش‌الافرم الصغیر در امارت دمشق ابقا شد و قراسنقرالمنصوری امارت حلب یافت زیرا بلبان الطباخی از امارت آن سامان استعفا خواسته بود. سیف‌الدین قتلوبک به طرابلس مأمور شد. الملک‌العادل زین‌الدین کتبوقاالمنصوری به نیابت حماة منصوب شد. چون امام‌الدین‌بن سعدالدین القزوینی قاضی دمشق وفات کرده بود این منصب به بدرالدین‌بن جماعه رسید. جمال‌الدین آقوش الافرم چون به دمشق رسید هر کس راکه به خدمت مغولان در آمده بود عقاب کرد و لشکری به جبل کسروان و دروز فرستاد تا مردم آن نواحی راگوشمال دهد؛ زیرا به هنگام هزیمت لشکر سلطان، دست به کشتارشان زده بودند. همچنین مردم دمشق رابه تیراندازی و شیوهٔ به کار بردن سلاح اجبار کرد. نیز مقرر شد که مردم مصر و شام پولی بپردازند تا گروهی سوار و پیاده به حفظ دیه‌ها به مدت چهار ماه گماشته شوند.

در سال ۷۰۰ شایعات در باب حرکت مغولان افزون گردید. الملک‌الناصر محمد عازم شام شد و بر مردم مقرر کرد که مالی بپردازند تا بدان لشکر خود را تقویت نماید آن مال بستد. چند روزی در خارج شهر غزه درنگ کرد. سپس دو هزار سوار به دمشق فرستاد و خود در پایان ماه ربیع‌الاول به مصر بازگردید.

غازان با لشکر جرار خود برسید. مردم از برابرش می‌گریختند چنانکه راه‌ها را گنجای ایشان نبود. غازان میان سرمین[1] و حلب فرود آمد و شهرها را تا انطاکیه و جبل‌السمر(؟) به جاروب غارت برفت و کشتار بسیار کرد. در آنجاگرفتار سرما و باران شدید و زمین گلناک بود و عبور از آن دشوار آذوقه و علوفه نیز قطع شد و سپاه در تنگنای آذوقه افتاد. زمین نیز سراسر پوشیده در برف بود. مغولان بناچار به بلاد خود باز گردیدند.

سلطان الملک‌الناصر محمد لشکری بسیج کرده بود و این لشکر به سرداری بکتمر سلاحدار به شام می‌آمد. سلطان سیف‌الدین قنحاص المنصوری را به جای او گماشته بود. در خلال این احوال میان سلطان الملک‌الناصر و غازان رسولان و نامه‌ها در آمد و شد بود. همچنین سلطان، فارس‌الدین البکی را امارت حمص ارزانی داشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: مرش

وفات خلیفه الحاکم بامرالله و خلافت پسرش المستکفی‌بالله و جنگ با اعراب صعید

خلیفه‌الحاکم بامرالله احمد که الملک‌الظاهر بیبرس او را در سال ۶۶۰ به خلافت رسانیده و با او بیعت کرده بود، در سال ۷۰۱ پس از چهل و یک سال خلافت درگذشت. اوپسر خود ابوالربیع سلیمان را به جانشینی خود معین کرده بود. الملک‌الناصر محمدبن قلاون با او بیعت کرد و او را المستکفی لقب داد.

در این احوال مردم صعید از جور اعراب و قتل و غارت ایشان فریادشان به شکایت برخاست. سلطان لشکری به سرداری شمس‌الدین قراسنقر برسرشان فرستاد و سخت گوشمال داد. اعراب به اطاعت آمدند و مقرر شد که هزار هزار و پانصدهزار در هم بپردازند با هزار اسب و دو هزار شتر و ده هزار گوسفند. اعراب صعید نخست به شروط گردن نهادند ولی نفاق آشکار کردند. سلار و بیبرس چاشنیگیر لشکر بر سر ایشان کشیدند و قتل و تاراج کردند. و اموال و چارپایانشان را غارت کردند و بازگشتند.

امیر بیبرس چاشنیگیر عزم انجام فریضهٔ حج کرد. ابونُمی، امیر مکه مرده بود. دو پسر او رُمَیْثَه و حُمَیْضَه جای پدر را گرفتند و دو برادر خود عُطَیْفَه و ابوالغیث را دربند کردند. آن دو زندان را سوراخ کردند و خود را به بیبرس رسیانیدند تا سازوبرگی فراهم کرده به جنگ برادران خود روند. بیبرس آن دو را بگرفت و به قاهره آورد.

در سال ۷۰۲ کشتی‌هایی پر از جنگجویان از مصر به جزیرهٔ ارواد در دریای طرطوس گسیل شد. جماعتی از فرنگان در آن جزیره بودند. اینان در جزیره باروها برآورده و استحکامات ساخته بودند. سپاهیان مصر آن جزیره را تصرف کردند و فرنگان را اسیر نمودند. سپس همه جا را ویران کردند و رسم آبادانی از آن برافگندند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

معاهده اهل ذِمه

در سال ۷۰۰ وزیر فرمانروای ناحیهٔ مغرب به رسالت به مصر آمد. در آنجا اهل ذمه را مکرم و محترم و در رفاه یافت و دید که در کارهای دولت تصرف می‌کنند. از آن وضع خشمگین شد و زبان به نکوهش گشود. خبر ناخشنودی و نکوهش او به سلطان الملک‌الناصر رسید. فرمان داد فقها گرد آیند تا حدودی را که برای اهل ذمه معین شده

بررسی و مجری دارند و با آنان چنان رفتار کنند که به هنگام فتوحات صدراسلام رفتار می‌کرده‌اند.

حاصل گفتگوهای فقها بدین جا کشید که مسیحیان عمامه‌های کبود یا سیاه برسر گذارند و یهود عمامه‌ای زرد و زنان ایشان با علامتی که مناسب آنها باشد مشخص شوند. همچنین هیچیک از اهل ذمه بر اسب ننشینند و سلاح حمل نکنند و چون بر خر سوار شوند به عرض بنشینند و پاها از دو سو رها نکنند و از وسط جاده نرانند و صدایشان را از صدای مسلمانان بلندتر نکنند و بناهایشان را از بناهای مسلمانان بالاتر نبرند و علامات و شعارهای خود آشکار ننمایند و ناقوس نزنند و هیچ مسلمانی را به کیش نصارا و یهود دعوت نکنند و بردهٔ مسلمان نخرند و نیز از کسانی که مسلمانان اسیر کرده‌اند یا در سهم مسلمانان واقع شده نخرند و چون به حمام داخل می‌شوند زنگوله‌ای به گردن خود بندند تا از دیگران تمیز داده شوند و سر انگشتری خود را به خط و کلمات عربی نقش نکنند و به فرزندان خود قرآن نیاموزند و در کارهای دشوار مسلمانان را به خدمت نگیرند و آتش نیفزوزند و اگر یکی از آنان با زن مسلمانی زنا کرد کشته شود. بطرک مسیحیان در حضور عدول گفت: بر همکیشان من و اصحاب من مخالفت و عدول از این مقررات حرام است. رئیس یهود نیز نوشت: این مقرارت را بر همکیشانم عرضه داشتم اجرای آنها بر ایشان واجب شد.

اینک پس از نقل معاهدهٔ مردم شام و مصر با اهل ذمه، متن معاهدهٔ عمربن الخطاب را با اهل ذمه می‌آوریم:

«عهدنامه‌ای است از مسیحیان مصر و شام با عبدالله عمر امیرالمؤمنین. که چون شما بر ما پیروزی یافتند ما از شما امان خواستیم برای خود و زن و فرزند و و همکیشانمان و ما این شروط را پذیرفتم که در شهرهایمان و اطراف آن دیر و کنیسه و صومعهٔ راهب بنا نکنیم و هر چه از آنها ویران شود از نو تعمیر ننماییم. درهای خانه‌های خود را برای ورود عابران و مسافران گشاده گردانیم و هر مسلمانی که بر ما گذشت سه شب او را طعام دهیم. در معابد و خانه‌هایمان هیچ جاسوسی را مأوا ندهیم. و از مسلمانان رازی را پوشیده نداریم و فرزندان خود را قرآن نیاموزیم و شریعت خود آشکار نگردانیم و کسی را به آن دعوت ننماییم و هیچیک از خوایشاوندان خود را که بخواهند به اسلام داخل شوند منع نکنیم. مسلمانان را اکرام کنیم و چون بخواهند بنشینند جای خود به آنها دهیم

و خود را در پوشیدن لباس چه قلنسوه چه عمامه و کفش یا آرایش موی به آنان شبیه نسازیم. خود را به نام‌هایی که آنها به فرزندانشان می‌گذارند، ننامیم و کنیه‌هایی چون کنیه‌های آنان برای خود نگزینیم بر روی زین سوار نشویم و شمشیر حمایل نکنیم و هیچ سلاحی نداشته باشیم و با خود حمل ننماییم و عبارت‌های عربی بر خاتم‌های ننگاریم و جلو سرمان را بتراشیم و مهمان مسلمان را هر جا که باشیم اکرام کنیم و بر میان خود زنار بندیم و صلیب‌های خود آشکار نکنیم. بساط متاع خود را بر سر راه مسلمانان یا در بازارها نگشاییم. هیچگاه در نزد مسلمانان ناقوس نزنیم و مراسم شعانین به راه نیندازیم. چون کسی از ما بمیرد برای او به صدای بلند زاری نکنیم و آتش در راه مسلمانان نیفروزیم. از بردگان آنچه در سهم مسلمانان قرار گرفته نخریم. به خانهٔ مسلمانان سرنکشیم و خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های ایشان نسازیم.»

چون این عهدنامه را نزد عمر آوردند در آن افزود که «حق زدن هیچ مسلمانانی را نداریم. این شروط را ما و هکیشانمان پذیرفتیم تا در امان شما باشیم. اگر در چیزی از آنچه شرط کرده‌ایم و به عهده گرفته‌ایم خلاف کردیم و دیگر در ذمهٔ شما نخواهیم بود و با ما چنان رفتار کنید که با دیگران از اهل معاندت و شقاق رفتار می‌کنید.» عمر رضی‌الله عنه آن شروط به امضا رسانید و خود نیز شروطی بر شروط ایشان بیفزود که «هر کس از اهل ذمه مسلمانی را عمداً بزند پیمانی که با او بسته‌ایم لغو می‌گردد.»

بر اساس احکام این عهدنامه، فتاوی فقها نصاً و قیاساً در باب اهل ذمه صادر می‌شود.

اما معابد اهل ذمه: ابو هُرَیْره گوید: عمر هر کنیسه‌ای را که بعد از هجرت احداث شده بود ویران کرد و تنها کنیسه‌هایی را باقی گذاشت که پیش از اسلام بنا شده بوده‌اند. همچنین [عمربن عبدالعزیز] عروةبن محمد [السعدی] را فرستاد تا همهٔ معابد اهل ذمه را در صنعا ویران نماید و با قبطیان مصالحه کند که برخی از معابدشان را ویران کند و و برخی را برجای گذارد و او تنها معابدی را باقی گذاشت که قبل از هجرت ساخته شده بودند. در باب خراب کردن و تعمیر کردن معابد اهل ذمه میان فقها اختلاف است و این اختلاف مشهور است. والله تعالی ولی‌التوفیق.

فرو کوبیدن الملک‌الناصر محمدبن قلاون مغولان را

در سال ۷۰۲ اخبار پی‌درپی رسید و خبر از حرکت مغولان داد و این‌که قتلغ شاه به جانب فرات می‌آید و به نایب حلب نامه نوشتند که در بلاد شما فرود خواهم آمد. سپس خبر رسید که مغولان از فرات گذشته‌اند و مردم با شنیدن این خبر پیشاپیش ایشان پای به فرار نهادند. مغولان وارد مرعش شدند. سپاهی از مصر به یاری مردم شام آمد. این سپاه به دمشق رسید. در آنجا خبر یافتند که غازان خان با لشکر مغول به شهر رحبه در آمده است و در آنجا فرود آمده. نایب رحبه آنان را میزبانی کرده و اسبانشان را علوفه داده و پوزش خواسته و گفته است که در فرمان اوست و او به شام رود اگر بر شام پیروز گردد تصرف رحبه خود حاصل است و پسر خود را به گروگان نهاده است. غازان خان از رحبه چشم پوشید و چون از فرات گذشت به دیار خود بازگردید.

غازان برای مردم شام نامه‌ای طولانی نوشته بود وآنان را از استمداد از سلطان مصر برحذر داشته بود و در ضمن برای فریب ایشان سخن به ملایمت و ملاطفت آمیخته بود.

قتلغ شاه نوین با نود هزار یا بیشتر از لشکریان مغول رهسپار شام شد. خبر به سلطان الملک‌الناصر رسید. از مصر بسیج حرکت کرد و بر مقدمه امیر بیبرس چاشنیگیر را بفرستاد و خود با سلار از پی او بیامد. خلیفه ابوالربیع سلیمان نیز با این سپاه بود. اینان همچنان با تعبیه پیش آمدند. بیبرس وارد دمشق شد. نایب حلب قراسنقر المنصوری بود. العادل کتبوقا نایب حماة و اسدالدین گرجی نایب طرابلس با لشکرهای خود نیز با او بودند.

مغولان دو قریه را مورد حمله قرار دادند. در این قریه‌ها جماعاتی از ترکمانان بودند که با شنیدن خبر آمدن مغولان با زن و فرزند و خان و مان خویش از ناحیهٔ فرات گریخته بودند. مغولان از پی ایشان آمدند و بسیاری را کشتند. برخی خانواده‌های ترکمان خود را از چنگ ایشان برهانیدند.

قتلغ شاه و چوپان با لشکر خود به دمشق رفتند. می‌پنداشتند که سلطان هنوز از مصر بیرون نیامده است.در حالی که لشکر مسلمانان در شقحب به سرداری رکن‌الدین بیبرس استقرار یافته بود و نایب دمشق اقوش‌الافرم چشم به راه رسیدن سلطان بودند، از نزدیک شدن مغولان بیمناک شدند و اندکی از مواضع خود واپس نشستند. مردم نیز به وحشت افتادند و دسته دسته رهسپار نواحی مصر شدند. در همین احوال در غرّه ماه رمضان

رایات لشکر سلطان از دور پدیدار شد و چون صف‌ها راست کردند در مرج‌الصُّفَّر دو لشکر بر هم زدند. مغولان بر میمنهٔ لشکر سلطان حمله کردند. خداوند مسلمانان را ثبات بخشید و تا شبانگاه پایداری ورزیدند و جماعتی در نبرد کشته شدند. شکست در لشکر مغول افتاد و به کوه پناه بردند. سلطان از پی ایشان برفت و تا صبح بر‌دمید کوه را در محاصره آورد. مسلمانان دیدند که مغولان در تنگنا افتاده و دل بر هلاک نهاده‌اند. از سویی راهی باز کردند تا بیشترشان با قتلغ شاه و چوپان بیرون آمدند و بگریختند. لشکریان شام باقی را فرو کوفتند و سراسر نابود کردند.

مغولان می‌گریختند و سپاه مصر و شام از پی ایشان اسب می‌تاختند. سلطان فرموده بود که نهرهای آب را برسر راهشان بگشایند. زمین گلناک شده بود و اسب‌هایشان در گل فرو رفت. سپاهیان سلطان آنان را زیر ضربه‌های سخت خود گرفتند و قتل عام کردند.

سلطان الملک‌الناصر محمدبن قلاون نامه‌ای به غازان نوشت و بار دیگر قلب او را از حسرت و وحشت بینباشت و قاصدان مژدهٔ پیروزی به مصر بردند.

سلطان به دمشق بازگردید و مراسم عید فطر را در آنجا به جای آورد. روز سوم از آنجا رهسپار مصر شد و در آخر شوال با موکبی عظیم در میان فریادهای شادی مردم به شهر در آمد و شاعران در آن روز قصاید پرداختند.

در این سال ــ ۷۰۲ ــ العادل کتبوقا نایب حماة درگذشت. او در مصر به حکومت رسید و در دمشق به خاک سپرده شد. نیز بلبان الجوکندار نایب حمص درگذشت. همچنین قاضی تقی‌الدین [محمدبن الشیخ مجدالدین علی معروف به] ابن دقیق‌العید پس از شش سال که بر مسند قضای مصر بود بمرد. بدرالدین‌بن جماعه جای او را گرفت.

هم در این سال غازان خان بمرد. گویند از شنیدن خبر هزیمت لشکر خود دچار تب شد و به هلاکت رسید و برادرش خربنده به جای او نشست. هم در این سال سلطان، رُمَیْثه و حُمَیْضه پسران الشریف ابونُمَیّ را آزاد کرد و آنان را به جای برادرانشان عُطَیفه و ابوالغیث امارت داد. والله تعالی اعلم.

اخبار ارمن و جنگ در بلاد ایشان و کشته شدن پادشاهشان فرمانروای سیس به دست مغولان

پیش از این از ارمن‌ها سخن گفتیم که ایشان و برادرانشان گرجیان از فرزندان قویل‌بن

ناحوربن آزراند و ناحور برادر ابراهیم (ع) است. اینان پیش از اسلام کیش نصرانیت برگزیده بودند. مواطنشان در ارمینیه بود. و ارمینیه منسوب به ایشان است. پایتختشان شهر خلاط بود و پادشاهشان نکفور لقب داشت. مسلمانان بلادشان را گرفتند و بر آنان جزیه نهادند. حکام و والیان مسلمان بر ارمینیه حکومت کردند و جنگ‌ها و فتنه‌ها بسیار شد. چون خلاط ویران شد پایتخت ارمینیه به سیس منتقل گردید. سیس مجاور دربندهای حلب است. ارمن‌ها به مسلمانان باج و خراج و جزیه می‌دادند. پادشاهشان در عهد الملک‌العادل نورالدین [محمدبن زنگی] قلیج‌بن لئون بود. او دارندهٔ ناحیه دربند بود. قلیج به خدمت الملک‌العادل نورالدین درآمد و اقطاع‌دار او شد و مصیصه و ارزن و طرطوس را از دست رومیان بگرفت. صلاح‌الدین که پس از الملک‌العادل نورالدین به حکومت رسید او را در مقام خویش ابقا کرد.

در یکی از سال‌ها به ترکمانان غدر ورزید و از ادای مال سرباز زد. صلاح‌الدین به جنگ او رفت و چنان کرد که بار دیگر به اطاعت آمد و در ادای جزیه به حال نخستین خویش باز آمد و از تعرض به ثغور حلب دست بداشت.

در عهد الملک‌الظاهر بیبرس، هیتوم‌بن قسطنطین‌بن یانس بر آن سرزمین فرمان می‌راند. می‌گفت که از اعقاب قلیج است یا از خاندان اوست.

چون هلاکو عراق و شام راگرفت. هیتوم به فرمان او درآمد و هلاکو او را در مقام خود ابقا نمود. او نیز در جنگ‌های مغولان در بلاد شام شرکت می‌جست.

در سال ۶۲۲ با فرمانروای مغول در بلاد روم جنگ کرد و بنی کلاب از اعراب حلب را با خود به جنگ برد و در نواحی عنتاب دست به شورش وکشتار و غارت زد. هیتوم‌بن قسطنطین از آن پس رهبانیت اختیار کرد و پسر خود لئون را جانشین خود ساخت.

الملک‌الظاهر بیبرس در سال ۶۶۴ لشکری به سرداری المنصور قلاون صاحب حماة به بلاد ایشان برد. نرسیده به دربند، لئون با سپاه خود با او مصاف داد. در این نبرد شکست خورد و اسیر شد. سپاهیان الملک‌الظاهر شهر سیس را ویران کردند. هیتوم برای رهایی فرزند خود لئون از بند اسارت اموال و چند قلعه را فدیه داد. الملک‌الظاهر از او خواست که از اباقا پسر هلاکو بخواهد سنقرالاشقر و یارانش را آزاد کند. هلاکو آنان را در زندان حلب به بند کشیده بود. هیتوم چنین کرد و آن اسیران آزاد شدند. هیتوم پنج دژ را به بیبرس واگذار کرد. از آن جمله بودند: رغبان و مرزبان.

هیتوم در سال ۶۶۹ درگذشت و پسرش لئون رسماً به جای او قرار گرفت و پادشاهی آن سامان در اعقاب او باقی ماند. میان ایشان و ترکان همواره به سبب همسایگیشان با حلب جنگ و ستیز بود. ترکان پی‌درپی لشکر به بلاد ایشان گسیل می‌داشتند. تا آن‌گاه که به صلح و پرداخت جزیه گردن نهادند. از سوی مغولان نیز شحنه‌ای با گروهی از لشکریان در آنجا اقامت داشت. این شحنه از طرف شحنهٔ مغولان در بلاد روم معین شده بود.

چون لئون درگذشت پسرش هیتوم بعد از او به جایش نشست. برادرش سُنباط (یا سنباد) بر او بشورید و خلعش کرد و به زندانش فرستاد و یک چشمش را میل کشید همچنین برادر کوچکشان یروس را نیز به قتل رسانید.

در عهد سنباط (یا سنباد) سپاهیان ترک از سوی الملک‌العادل کتبوقا به قلعهٔ حموض آمدند و چون ارمن‌ها سنباط را ناتوان یافتند آهنگ قتل او کردند. او به قسطنطینیه گریخت. ارمن‌ها برادرش رندین را به جای او نشاندند. او با مسلمانان مصالحه کرد و مرعش و همهٔ دژهایی را که بر کنار جیحان بود به مسلمانان داد و آن دژها را مرز دو کشور قرار دادند و سپاهیان از آنجا بازگشتند. سپس رندین برادر خود هیتوم یک چشم را در سال ۶۶۹ آزاد کرد. هیتوم چندی با برادر بزیست. بناگاه آهنگ قتلش نمود. رندین به قسطنطینیه گریخت و هیتوم در سیس اقامت گزید. هیتوم پسر برادر خود یروس مقتول را سمت اتابکی داد و دولتش در میان ارمن‌ها استقامت گرفت.

هیتوم در واقعهٔ غازان با الملک‌الناصر محمدبن قلاون، همدست غازان بود. ارمن‌ها در بلاد اطراف دست به آشوب زدند و قلعه‌هایی را که از دست داده بودند بازپس گرفتند. و تل حمدون را ویران کردند. چون الناصر مغولان را در سال ۷۰۲ به هزیمت داد لشکر به بلاد ارمن فرستاد، سپاهیان او آن قلعه ها را در تصرف آوردند و حموض را گرفتند و سرزمین سیس را زیر پی سپردند و بار دیگر بر آنان باژوساو نهادند.

در سال ۷۰۷[1] نایب حلب قراسنقرالمنصوری لشکری با چهار تن از امرا به بلاد ارمن فرستاد. او نیز در سراسر آن بلاد کشتار و تاراج کرد. شحنهٔ مغول که در سیس بود به نبرد بیرون آمد، ترکان ایشان را منهزم ساختند و امیرشان را کشتند و باقی را اسیر کردند.

سپاهیان مصر به سرداری بکتاش الفخری امیر سلاح از بقایای ممالیک بحری، در

---

۱. متن: ۶۰۷

حرکت آمدند و به غزه رسیدند. هیتوم از عواقب این حادثه بترسید و جزیهٔ سال ۷۰۵ و سال‌های پیش از آن را گسیل داشت و از او خواست که نزد سلطان شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد. سلطان او را ایمنی بخشید.

شحنهٔ مغول در بلاد روم در این عهد ارفلی (؟) بود و چون غازان[1] اسلام آورد او نیز اسلام آورد و مدرسه‌ای که مناره‌ای بلند داشت بساخت.

سپس میان او و هیتوم فرمانروای سیس خلاف افتاد. هیتوم نزد خربنده پادشاه مغول سعایت کرد که او با مردم شام در نهان دوستی دارد. و با آنان توطئه کرده که بلاد سیس و متعلقات آن را به تصرف آنها در آورد و دلیل این دوستی و یکدلی مدرسه و مناره‌ای است که احداث کرده است. یکی از نزدیکان ارفلی این موضوع را به او نوشت. ارفلی این کینه در دل نگه داشت. و در نهان پیام فرستاد که کار هیتوم را تمام کند. او نیز مهمانی ترتیب داد و هیتوم را دعوت کرد. در آن مجلس بناگاه به قتلش آورد. آنگاه شهرزوری را که از سوی نایب حلب نزد هیتوم آمده بود که جزیهٔ مقر را وصول کند بگرفت و به زندان کرد. او همچنان در زندان بود تا سال ۷۱۰ از زندان تبریز بگریخت.

آنگاه اوشین پسر لئون به پادشاهی منصوب شد و ارفلی نزد خربنده رفت. الیناق برادر هیتوم با زن و فرزند زودتر از او خود را نزد خربنده رسانید و زبان به شکایت گشود. چنان‌که به رقت آمد و ارفلی را بکشت و اوشین برادر ابراهیم را به جای او امارت سیس داد. او نیز برفور نامه‌ای برای الملک‌الناصر به مصر فرستاد و جزیه بر عهده گرفت. چنان‌که پیش از این بود گاه آن جزیه می‌فرستاد و گاه نمی‌فرستاد. والله تعالی اعلم.

مراسلهٔ ملک مغرب و صلح با او

پادشاه مغرب اقصی از بنی مرین بود. اینان پس از موحدین در آن سرزمین به حکومت رسیده بودند. در این ایام پادشاه مغرب یوسف‌بن یعقوب را از شهرزوریان که در ایام الملک‌الظاهر بیبرس از مقربان او بودند ــ با هدایا و تحف بسیار، چون اسبان و استران و اشتران رهوار و ظروف و اوانی و دیگر طرائف همه از زر خالص با جماعتی انبوه از مغربیان که به حج می‌رفتند، نزد الملک‌الناصر فرستاد. سلطان نیز به نیکوتر وجهی اکرامشان کرد و برای بزرگداشت ایشان امیری همراهشان نمود و در تمام راه تا هنگامی

---

۱. متن: ابغا

که حج خویش به جای آوردند همه مهمان او بودند. رسول پادشاه مغرب ایدغدی در سال ۷۰۵ بازگردید و سلطان به جبران آن، هدایا و تحف کرامند به مغرب فرستاد و دو تن از امرای دربار خود ایدغدیالبابلی و ایدغدیالخوارزمی را که هر دو لقب علاءالدین داشتند با آنان روانه کرد. اینان نزد یوسف‌بن یعقوب رفتند. او در حصار تِلِمسان بود و این دیدار در ماه ربیع‌الاخر سال ۷۰۶ اتفاق افتاد.

یوسف‌بن یعقوب رسولان را بگرمی پذیرا شد و آنچنانکه در خور شأن ایشان و فرستندهٔ ایشان بود اکرامشان کرد. آنگاه رسولان را به فاس و مراکش روانه فرمود تا بگردند و از مناظر زیبای آن حدود بهره‌مند شوند.

یوسف‌بن یعقوب در حصار تلمسان هلاک شد و آن دو رسول از فاس بازگشتند. در ماه رجب سال ۶۰۷ با کاروانی عظیم از مغربیان که به حج می‌رفتند در حرکت آمدند. در راه سلطان ابو ثابت عامر را دیدار کردند که پس از یوسف‌بن یعقوب به سلطنت رسیده بود. او نیز در اکرامشان مبالغه کرد و نیکویی‌ها نمود و برای الملک‌الناصر هدیهٔ کرامند دیگری ار اسبان و استران و اشتران روانه ساخت. رسولان به تلمسان رفتند. ابوزیان و ابو حمو پسران عثمان‌بن یَغِمْراسِن در آنجا بودند. آنان به رسولان روی خوش نشان ندادند. رسولان از ایشان محافظانی طلب کردند که آنان را تا مرز کشورشان بدرقه کنند؛ زیرا نواحی تلمسان به سبب مرگ یوسف‌بن یعقوب آشفته بود. او نیز چند تن از اعراب را با ایشان همراه کرد ولی کاری از آنان ساخته نبود. اشرار در نواحی مریه راه بر آنان گرفتند اعراب به دفاع پرداختند ولی کاری از پیش نبردند.

اشرار بر کاروان زدند و اموال حجاج و رسولان الملک‌الناصر را هر چه بود بردند. رسولان جان خویش برهانیدند و نزد شیخ بکربن زغلی، شیخ بنی یزیدبن زغبه در نواحی بِجایه رفتند. او ایشان را در بجایه نزد سلطان ابوالبقا خالد از فرزندان امیر ابو زکریا یحیی‌بن عبدالواحدبن ابی حَفص از ملوک افریقیه برد. امیر ابو زکریا به آنان جامه داد و به دربار تونس فرستاد. سلطان ابوعَصِیده محمدبن یحیی‌الواثق در آنجا فرمان می‌راند. سلطان در اکرامشان نیک مبالغه کرد و ابراهیم‌بن عیسی یکی از امرای بنی مرین همراه ایشان شد. او امیر غازیان اندلس بود. تا فریضهٔ حج بگزارد. اینک بر تونس می‌گذشت. سلطان تونس او را به جنگ فرنگان در جزیرهٔ جَرْبَه ترغیب کرده بود و او با قوم خود و عبدالحق‌بن عمربن رَحُو از اعیان بنی مرین به جنگ رفت. شیخ ابو یحیی

زکریابن احمداللحیانی که همراه لشکر تونس بود جزیرهٔ جربه را محاصره کرد و مدتی با آنان مانده بود. سپس ابو یحیی از سلطان تونس بیمناک شده و به طرابلس رفته بود. اینک همه به مصر می‌رفتند.

چون به مصر در آمدند سلطان آنان را گرامی داشت تا حج بگـزارنـد و بـه مـغرب بازگردیدند. ابو یحیی اللحیانی از سلطان الملک‌الناصر یاری خـواست. او نـیز او را بـه اموال و ممالیک یاری داد و این امر سبب پیروزی او بر تونس شد و ما در اخبار ایشان انشاءالله تعالی بدان خواهیم پرداخت.

وحشت الملک‌الناصر از امیر بیبرس چاشنیگیر و سلار و رفتن او به کرک و خلع او و بیعت با بیبرس

میان سلطان الملک‌الناصر و بیبرس چاشنیگیر و سلار در سال ۷۰۷ رمیدگی پدید آمد زیرا از تحکم آن دو ملول شده بود. پس، از نگاشتن علامت به مراسم و منشورها امتناع ورزید. ساعیان نیز از دوسو به فتنه انگیزی پرداختند. شبی یکی از امرا در ساحت قلعه با چند تن از یاران خود بر اسب نشستند و به حرکت در آمدند. نگهبانان راه بر آنان گرفتند و آنان پراکنده شدند. سلطان به خشم آمد و این امر بر مخالفت در افزورد.

بکتمرالجو کندار کوشید تا میانشان را اصلاح کند. سلطان را واداشت تـا بـرخـی از خواص ممالیک خود را به قدس تبعید کند. بیبرس چاشنیگیر، آنان را عـلت ایـن فـتنه می‌دانست سلطان نیز آنان را به قدس فـرستاد و آن دو امـیر را سـرزنش کـرد و پس از چندی آنان را از تبعید فراخواند و به همان منزلتی که داشتند فرا برد. سلطان جوکندار را متهم کرد که این تبعید به سعایت او بوده پس بر او خشمگین شد و او را از خود دور نمود و نیابت صفد را به او واگذاشت.

سلطان الملک‌الناصر که از تحکم امرا به جان آمده بود خواست که او را رها کنند که به حج رود. بیبرس چاشنیگیر و سلار وسیلهٔ سفر او فراهم کردند و سلطان در سال ۷۰۸ رهسپار کرک شد. امرا با او وداع کردند. برخی نیز با او همراه شدند. چون به کرک رسید به قلعه داخل شد و جمال‌الدین آقوش‌الاشرفی را از آنجا اخراج کرده به مصر فرستاد و زن و فرزند خود را که به سوی حجاز می‌رفتند به نزد خـود فـراخـوانـد. آنـان از عـقبه بازگشتند. سلطان امرایی را که با او بودند بازپس گردانید و گفت که می‌خواهد در کرک

بماند و از جهان ببرد و به عبادت پردازد. آنگاه اجازت داد که هر که را که خواهند و صلاح می‌دانند به جای او برگزینند. امرا در دارالنیابه گرد آمدند و بر آن اتفاق کردند که بیبرس چاشنیگیر سلطان باشد و سلار نایب او.

در ماه شوال سال ۷۰۸ با بیبرس بیعت کردند و او را الملک‌المظفر لقب دادند. خلیفه ابوالربیع نیز فرمان حکومت او را به امضا رسانید. الناصر را نیز فرمان نیابت کرک دادند و برای او اقطاعاتی معین کردند.

سیف‌الدین سلار چنانکه پیش از این بود به عنوان نیابت سلطنت زمام کارها را به دست گرفت و وظایف و مراتب را معین نمود. مردم شام نیز فرمانبرداری خویش اعلام کردند و بدین گونه بیبرس بر سریر سلطنت استقرار یافت. والله تعالی اعلم.

شورش بر ضد امیر بیبرس چاشنیگیر و بازگشت الملک‌الناصر محمدبن قلاون به پادشاهی

چون سال ۷۰۹ فرا رسید، بعضی از موالی الملک‌الناصر بر کرک نزد او رفتند. الملک‌المظفر بیبرس مضطرب شد و کسانی از پی ایشان فرستاد ولی آن گروه به ایشان دست نیافتند. بیبرس جمعی از امرا را متهم کرد و دستگیر نمود و این امر سبب وحشت و رمیدگی امرا گردید.

از سوی امرایی که در شام بودند نامه‌هایی به سلطان که در کرک بود رسید. سلطان از مکانی که بود بیرون آمد تا به آنان پیوندد. همچنین از حلب نامه‌هایی رسید. سلطان به امرای شام نامه نوشت و آنان را از تحکم بیبرس چاشنیگیر و یاران او و ستمی که در حق او روا می‌دارند آگاه نمود و گفت که من به دست خویش پادشاهی به ایشان تقدیم کردم و این شوربختی را به امید راحت برگزیدم ولی آنان دست از من برنمی‌دارند و هر بار کسی را می‌فرستند و مرا تهدید می‌کنند و دیدید که با فرزندان الملک‌المعز آیبک و فرزندان الملک‌الظاهر بیبرس چه کردند، و از این گونه سخنان و از ایشان یاری خواست و به انواع تطمیعشان کرد. عاقبت گفت اگر به یاری او بر نخیزند به مغولان پناه خواهد برد.

سلطان نامه را با یکی از سپاهیان که از عهد آقوش الاشرفی در کرک مانده بود به شام فرستاد. این سپاهی به شکار مولع بود. سلطان او را در شکارگاه بدید و زبان به شکایت و درد دل گشود. او گفت: من نامهٔ تو را نزد شامیان خواهم برد سلطان نیز نامه به او داد و او

به شام رفت. شامیان به هم برآمدند و آنچنان‌که در خور ایشان بود دعوت او اجابت کردند.

سلطان به بلقا رفت. جمال‌الدین آقوش‌الافرم نایب دمشق به مصر نامه نوشت و بیبرس چاشنیگیر را از آنچه رفته بود آگاه نمود و از او خواستار لشکر شد تا به دفاع برخیزد. بیبرس چهار هزار نفر از سپاهیان مصر همراه با چند تن از امرای بزرگ نزد او فرستاد و به بسیج دیگر سپاهیان پرداخت. این خبر سبب گسترش شایعات شد و مردم به خروش آمدند. ممالیک سلطان که بیمناک شده بودند قصد آن کردند که هر کس به سویی رود. در این حال خبر آوردند که سلطان بار دیگر به عللی به بلقا بازگردیده است. بازگشت او سبب اضطراب اصحاب و حواشی او گردید و ترس آن داشتند که مباد سپاهیان مصر بر آنها حمله‌ور شوند زیرا می‌دانستند که بیبرس را چنین آهنگی است.

سلطان در نهان به ممالیک خود که در مصر بودند پیام داد که آیا حاضرند در این راه فداکاری کنند. آنان جواب قبول دادند. سلطان بار دیگر به نواب شام چون شمس‌الدین آقسنقر نایب حلب و سیف‌الدین نایب حمص نامه نوشت. همه جواب دادند که فرمان او به جان و دل می‌پذیرند. نایب حلب فرزند خود را نزد سلطان فرستاد. همه او را به قیام دعوت کردند. سلطان الملک‌الناصر در ماه شعبان سال ۷۰۹ از کرک بیرون آمد. طایفه‌ای از امرای دمشق به او پیوستند. جمال‌الدین آقوش الافرم دو تن از امیران را برای حفظ راه‌ها فرستاده بود، اینان نیز به سلطان پیوستند. الملک‌المظفر بیبرس چاشنیگیر نامه‌ای به نواب شام نوشت که در کنار جمال‌الدین آقوش الافرم قرار گیرند و نگذارند که سلطان الملک‌الناصر به سوی دمشق در حرکت آید. آنان از او اعراض کردند و به سلطان پیوستند. جمال‌الدین آقوش به بقاع و شقیف رفت و از سلطان امان خواست. سلطان او را و دو تن از امرای بزرگ او را امان داد.

الملک‌الناصر به دمشق وارد شد. دمشق در آن روزگار خالصهٔ سیف‌الدین بکتمر امیر جامه‌دار بود. او از صفد بیامد و به خدمت سلطان رفت. سلطان او را استقبال کرد و صله‌ای کرامند داد. سپس جمال‌الدین آقوش‌الافرم آمد. سلطان او را نیز بگرمی و اکرام پذیرا شد و در نیابت دمشق باقی گذاشت.

این امور سبب شد که کار بیبرس مختل شود. طایفه‌ای از ممالیک سلطان به شام گریختند. بیبرس گروهی از سپاهیان را از پی ایشان روان داشت. این سپاهیان آنان را

یافتند و جمعی را کشتند و جمعی را مجروح کردند. عامه و غوغا دست به آشوب زدند و قلعهٔ الجبل را محاصره کردند و بیشرمی از حد گذرانیدند. بعضی را گرفتند و عقوبت کردند ولی کارگر نیفتاد بلکه بر شورش افزوده شد. بیبرس به وحشت افتاد. مردم را گرد آورد تا سوگند تازه کنند. خلیفه نیز حاضر شد و سوگند خویش تجدید کرد. مردم نیز سوگند و عهد خویش تجدید کردند. نسخه‌ای از این بیعت را فرستاد تا روز جمعه در مسجد جامع قرائت شود. مردم بانگ و خروش کردند و نزدیک بود که آنان را بر منبر سنگباران کنند. بیبرس باب عطا و بذل مال بگشود و عزم شام کرد.

امرای بزرگ نیز آمدند و به سلطان پیوستند. بیبرس را اضطراب در افزود. سلطان را نیمهٔ رمضان از دمشق حرکت کرد. دو تن از امرای غزه پیشاپیش او حرکت کرده به غزه رفتند. عرب‌ها و ترکمانان بر آنان گرد آمدند. خبر به بیبرس رسید. شمس‌الدین سلار و بدرالدین بکتوت الجوکندار و سیف‌الدین سلاحدار را فراخواند و با آنان به گفتگو پرداخت و از ایشان رای و نظر خواست. دیدند که شکاف هر چه بیشتر می‌شود و جز این چاره‌ای نیست که به سلطان بگروند و بیبرس را در کرک یا حماة یا صهیون اقطاعی دهند و کشور را به سلطان تسلیم کنند. همگان بر این متفق شدند. الملک‌المظفر بیبرس چاشنیگیر حاضر به خلع شد. کسانی چون بیبرس دوات‌دار و سیف‌الدین بهادر به عنوان شهود خلع حاضر شدند. بیبرس از قلعةالجبل به اطفیح رفت ولی در آنجا قرار نگرفت و رهسپار اسوان گردید و هر چه خواسته بود از اموال و ذخایر و اسبان اصطبل با خود برداشته بود.

سیف‌الدین سلار، صاحب قلعةالجبل به نگهداری آن قیام نمود. به سلطان نامه نوشت و او را از آنچه رفته بود خبر داد و فرمان داد بر منابر به نام سلطان خطبه بخوانند. بر سر منابر نام او به بانگ بلند گویند و او را دعا کنند و مردم نیز در کوچه‌ها نام او را فریاد زنند. سلار دیگر شعارهای سلطنت را آماده نمود. رسولان بیبرس نزد سلطان رفتند و خواست‌های او را برشمردند. سلطان همه را برآورده ساخت و او را امارت صهیون داد و همه را خط امان ارزانی داشت.

سلطان در روز عید فطر بخجستگی به قاهره وارد شد. سیف‌الدین سلار به استقلال او رفت و اطاعت خویش اعلام نمود. سلطان به قلعه درآمد و باقی روز عید را در ایوان باشکوه تمام برتخت نشست. مردم همگان آمدند و بیعت کردند و سوگند خوردند.

سلار از او خواست که اجازت دهد بر سر اقطاعات خود رود. سلطان او را خلعت داد. و اجازت فرمود. سلار در سوم ماه شوال از قاهره بیرون آمد و پسر خود را به درگاه سلطان نهاد.

سلطان امرا را به اخمیم فرستاد و اموال و ذخایری راکه چاشنیگیر با خود برده بود از او بستدند و به خزانه بازگردانیدند. جماعتی از ممالیک هم که در زمرهٔ امیران بودند بازگشتند و به الملک‌الناصر پیوستند.

سلطان سیف‌الدین بکتمر الجوکندار امیر جاندار را نیابت مصر داد و قراسنقرالمنصوری را نیابت دمشق داد و جمال‌الدین را بار دیگر به صرخد فرستاد و سیف‌الدین قفچق را نیابت حلب داد و سیف‌الدین بهادر را نیابت طرابلس. این امیران همگی به شام عزیمت کردند.

سلطان جماعتی از امرا را که از آنان بیمناک بود دستگیر کرد. وزارت خویش به فخرالدین عمربن الخلیلی داد و ضیاءالدین ابوبکر را عزل کرد.

بیبرس چاشنیگیر رهسپار صهیون شد. از اطفیح به سوئس رفت و از آنجا به صالحیه شد و از صالحیه در نزدیکی‌های غزه فرود آمد. بهادرالاشجعی بر بیبرس موکل بود که هرجا قصد کند همراه او باشد. امرایی که با او بودند بازگردیدند. سلطان برخی را در زمرهٔ ممالیک خویش درآورد و برخی را در بند کشید. سلطان از بیم آنکه مبادا بیبرس دست به کاری زند، قراسنقر و بهادر را فرمان داد که او را فرو گیرند. قراسنقر هنوز در غزه بود و به شام نرفته بود. آن دو بیبرس را بند برنهاده در آخر ماه ذوالقعده به قلعةالجبل فرستادند. سلطان او را حبس کرد و او در حبس بمرد. والله تعالی ولی‌التوفیق.

خبر سلار و سرانجام کار او

الملک‌الناصر قلاون به پادشاهی خود در مصر بازگردید و کوشش سلار را در انجام این مهم سهم بسزایی بود و ما از آن سخن آوردیم. بنابراین او را بر ذمهٔ سلطان حقوقی بود و سلطان می‌خواست این حقوق را رعایت نماید. شوبک اقطاع او بود از سلطان خواست اجازت دهد به آنجا رود و خالی از هر شغلی بیاساید. سلطان در اقطاع او و اقطاع ممالیکش درافزود و او را خلعت بخشید و اجازت داد. صد تن از غلامان را که هر یک اقطاعی داشتند با او همراه کرد. سلار در ماه شوال سال ۷۰۸ به شوبک رفت. آنگاه

داودالمقسور را نزد او فرستاد و کرک را نیز بر شوبک بیفزود و برای او لوا فرستاد همراه با خلعتی زرتار و اسبی با همهٔ زین و ستام و کمربندی گوهر نشان. سلار در کرک قرار گرفت.

در سال ۷۱۰ سلطان را خبر دادند که جماعتی از امرا قصد عصیان دارند و برادر سلار نیز در زمرهٔ آنان است. سلطان همه را دستگیر کرد و همهٔ پیروان و حواشی سلار را که در مصر بودند در بند آورد. سلطان، علم‌الدین سنجر چاولی [1] را فرستاد تا او را از کرک بیاورد و گفت برای آن است که با او همدم و همراز شود. سلار در بهار آن سال بیامد. سلطان فرمود او را دربند کنند و او همچنان در بند بماند تا هلاک شود. سلطان الملک‌الناصر همهٔ اموال و ذخایر او را که در مصر و کرک بود مصادره کرد. اموال او از گوهرها و مرواریدها و جامه‌ها و زره‌ها و اسبان و اشتران به حدی بود که در تعبیر و بیان نگنجد. گویند او هر روز از اقطاعات و املاکش هزار دینار حاصل می‌کرد.

اما آغاز کار او: چون از اسارت مغولان برهید، به ملکیت علاءالدین علی‌بن المنصور قلاون درآمد. چون علی درگذشت سلار به میراث به پدرش قلاون رسید. سپس در ملک پسرش الملک‌الاشرف، سپس در ملک برادرش الملک‌الناصر درآمد. سلار در تمام این مدت در ملک هر کس که بود خوش درخشید. میان او و لاچین دوستی بود. لاچین او را در برخی موارد به کار می‌گرفت. چنان‌که در سفرها همراه سلطان می‌شد و سعی در جلب محبت او می‌نمود. تا دولتش منقرض شد. گویند چون در محبس به احتضار افتاد، او را گفتند که سلطان از تو راضی شد بناگاه بر پای جست و چند قدم برفت و بیفتاد و بمرد. والله اعلم.

عصیان نواب شام و رفتن آنان به نزد مغولان و حکومت تنکز در شام

قفچق نایب حلب پس از آنکه سلطان او را امارت حلب داد بمرد. سلطان، اسندمر الگرجی را که در حماة بود در سال ۷۱۰ به جای او منصوب کرد. مردم از ظلم او شکایت کردند. سلطان او را دستگیر کرد و قراسنقرالمنصوری را از نیابت دمشق به آنجا فرستاد و سیف‌الدین کرای المنصوری را در سال ۷۱۱ امارت دمشق داد. سپس بر او خشم گرفت و در بندش نمود و جمال‌الدین آقوش‌الاشرفی را از کرک به دمشق فرستاد. نایب طرابلس

---

۱. متن: جوالی

نیز درگذشت. اقوش‌الافرم را از صرخد به طرابلس فرستاد. آنگاه بکتمر الجوکندار نایب مصر را بگرفت و در کرک زندانی کرد. به جای او بار دیگر بیبرس دوات‌دار را معین فرمود.

قراسنقر نایب حلب از او بیمناک شد و با مهنّابن عیسی همدست گردید. گویند از سلطان اجازهٔ حج خواست. سلطان اجازه داد. چون به میان بیابان رسید خائف شد و بازگردید. امرایی که در حلب بودند گفتند جز به اذن سلطان او را به شهر راه ندهند. قراسنقر بناچار به فرات بازگردید. مهنابن عیسی را نزد سلطان شفیع قرار داد. سلطان شفاعت بپذیرفت و او را به حلب بازگردانید.

در خلال این احوال خبر رسید که خربنده پادشاه مغولان لشکر به شام می‌آورد. سلطان الملک‌الناصر سپاه گرد آورد و از مصر روانه ساخت. به لشکرهای شام نیز پیام داد که در حمص با آنان مجتمع شوند. قراسنقر بیمناک شد و از حلب بیرون آمد و سپس با خود اندیشید و از سلطان امان خواست که در فرات بماند. سلطان نیز شوبک را به اقطاع او داد که در آنجا اقامت گزیند؛ ولی چنان نکرد و نزد مهنابن عیسی ماند. جماعتی از امرا نیز که از سلطان به وحشت افتاده بودند نزد او آمدند. از آن جمله آقوش‌الافرم نایب طرابلس بود. اینان مصمم شدند که به خربنده ملحق شوند. پس رهسپار ماردین شدند. فرمانروای ماردین به اکرام تمام استقبالشان نمود و نود هزار درهم بر ایشان گسیل داشت و راتبه معین کرد. امرا از ماردین به خلاط رفتند و در آنجا درنگ کردند تا خربنده اجازه داد که نزد او روند. این امرا رفتند و او را به تسخیر شام ترغیب کردند.

چون سلطان از این ماجرا خبر یافت، امرایی را که در شام خدمت می‌کردند به توطئه با قراسنقر و اصحابش متهم ساخت. همه را با لشکرهایشان فراخواند آنگاه سیف‌الدین بسودی چمقدار (چوگان‌دار) الاشرفی را به جای قراسنقر به طرابلس فرستاد و بکتمرالساقی را به جای آقوش. همچنین فضل‌بن عیسی را به جای برادرش مهنّابن عیسی فرمانروایی بر عرب ارزانی داشت.

چون امرای شام به مصر رسیدند همگان را دربند نمود. همچنین آقوش‌الاشرفی نایب دمشق را نیز بگرفت و تنکزالناصری را در سال ۷۱۲ به جای او امارت داد و او را بر دیگر ممالک اسلامی ولایت داد. آنگاه نایب خود در مصر، بیبرس دولت‌دار را بگرفت و در کرک به زندان نمود و ارغون دولت‌دار را جانشین او ساخت. در خارج قلعةالجبل که

مقر پادشاهان مصر بود لشکرگاه ساخت و پس از عید فطر همان سال حرکت کرد. در اثنا راه خبر یافت که خربنده به رحبه رسیده و در آنجا فرود آمده است. سپس از آنجا بازگشته. سلطان به دمشق رفت و لشکرها در شام پراکنده کرد و خود رهسپار کرک شد تا در آن سال فریضهٔ حج بگزارد. از کرک به حج رفت و در سال ۷۱۳ به شام بازگشت.

سلطان الملک‌الناصر چون از حج بازگردید نزد مهنابن عیسی کس فرستاد و از او دلجویی نمود. رسول بازگشت و خبر از امتناع او داد. مهنا در سال ۷۱۶ به خربنده پیوست. خربنده در عراق اقطاعش داد و او در همانجا بماند و باز نگردید تا آنگاه که خربنده به هلاکت رسید. والله سبحانه و تعالی اعلم.

بازگشت حماة به خاندان الملک‌المظفر شاهنشاه‌بن ایوب سپس به خاندان الملک‌الافضل و انقراض دولتشان

گفتیم که حماة اقطاع تقی‌الدین عمربن شاهنشاه‌بن ایوب بود. عمش صلاح‌الدین‌بن ایوب در سال ۵۷۴ حماة را به او اقطاع داده بود. حماة همواره در دست او بود تا سال ۵۸۷ که جهان را بدرود گفت. آنگاه پسرش الملک‌المنصور ناصرالدین محمد صاحب حماة شد. او نیز در سال ۶۱۷ پس از عمش صلاح‌الدین و الملک‌العادل درگذشت و پسرش الملک‌الناصر قلیج ارسلان جانشین او شد. در سال ۶۲۶ برادرش الملک‌المظفر تقی‌الدین محمود که ولیعهد پدر بود نزد الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل بود. الکامل لشکری برایش تجهیز کرد. از دمشق بیامد و آن را از برادرش بستد و در آنجا ببود تا در سال ۶۴۳ درگذشت. پس از او پسرش الملک‌المنصور سیف‌الدین محمد صاحب حماة بود. سیف‌الدین در مقر خویش بود تا آنگاه که یوسف‌بن الملک‌العزیز پادشاه شام که از بنی ایوب بود، در ایام آشکار شدن مغولان از شام به مصر گریخت و الملک‌المنصور صاحب حماة برادرش الملک‌الافضل محمد نیز با او به مصر رفتند. سپس از ترکان مصر بیمناک شد. و نزد هلاکو بازگردید ولی الملک‌المنصور سیف‌الدین محمد همچنان در مصر بماند. هلاکو شام را گرفت و الملک‌الناصر قلیج ارسلان و دیگر بنی ایوب را چنان‌که گفتیم به قتل آورد.

چون هلاکو به سبب فتنه‌ای که در میان قوم مغول افتاده بود از شام برفت قطز به شام رفت و شام را از تصرف مغولان بیرون آورد. و از سوی خود بر شهرهای آن والیانی

گماشت. الملک‌المنصور را نیز به حماة بازگردانید و او را در آن دیار به حکومت خویش ادامه داد.

الملک‌المنصور در نبرد قلاون با مغولان در سال ۶۳۰ در حمص شرکت داشت و پیوسته میان مصر و حماة در آمد و شد بود و در لشکری که از مصر به جنگ ارمن می‌رفت همراه شد و هر بار که ملوک مصر او را به یک سفر جنگی فرامی‌خواندند حاضر می‌شد. او در سال ۶۸۳ درگذشت. قلاون فرزند او الملک‌المظفر تقی‌الدین محمود را به جای او گماشت. او نیز بر سنت پدر رفتار می‌کرد تا در سال ۶۹۸ که وفات یافت و این به هنگامی بود که با الملک‌الناصر محمدبن قلاون پس از لاچین بیعت کردند. دیگر از این خاندان کسی به حکومت حماة نرسید. بلکه سلطان قراسنقر یکی از امرای ترک را امارت حماة داد. او از صبیبه به حماة منتقل شده بود. الملک‌الناصر او را سفارش کرد که بنی ایوب و دیگران را بر اقطاعاتشان باقی گذارد.

آنگاه دوران استیلای غازان بر شام و بازگشت او در سال ۶۹۹ فرا رسید. سپس بیبرس چاشنیگیر و سلار به شام رفتند و آن بلاد را از مغولان بستدند.

الملک‌العادل کتبوقا که بر مصر پادشاهی یافت و لاچین او را خلع کرد و به نیابت صرخد فرستاد در این وقایع ظهوری تمام یافت و از نصیحت و ارشاد بیبرس و سلار دریغ نورزید و با ایشان به دمشق آمد. آن دو نیز او را نیابت حماة دادند. او همراه با لشکر به غزای ارمن رفت و در سال ۷۰۲ به هنگام هزیمت مغولان درکنار الملک‌الناصر محمد بود و چون به حماة بازگشت بمرد.

سلطان پس از او سیف‌الدین قفچق را امارت داد. او را نیز از سر اقطاعاتش از شوبک فراخوانده بود. الملک‌الافضل علاءالدین برادر الملک‌المنصور صاحب حماة در ایام برادرش المنصور مرده بود. از او پسری بر جای ماند به نام اسماعیل و ملقب به عمادالدین. او در ایام دولت این خاندان همه سرگرم تحصیل علم و ادب بود. از آن بهره‌ای نیک گرفت. کتاب تاریخ او مشهور است.

چون سلطان الملک‌الناصر محمد از کرک به پایتخت خویش بازگردید و بر بیبرس سلار خشم گرفت بار دیگر نظرش به مردان این خاندان معطوف شد و از آن میان عمادالدین اسماعیل را برگزید و او را در سال ۷۱۶ امارت حماة داد که مرکز فرمانروایی خاندان او بود. الملک‌الناصر محمد، چون به مستقر پادشاهی خویش بازگشت نیابت

حلب را به سیف‌الدین قفچق داد و اسندمر[1] الگرجی را به جای او به حماة فرستاد. چون سیف‌الدین بمرد اسندمر از حماة به حلب نقل کرد و عمادالدین اسماعیل امارت حماة یافت و او را الملک‌المؤید لقب دادند. او همچنان در مقر فرمانروایی خویش بود تا در سال ۷۳۲ درگذشت.

چون المؤید بمرد، الملک‌الناصر محمدبن قلاون پسر او الملک‌الافضل محمد را به جای او معین کرد. الملک‌الناصر در ماه ذوالحجهٔ سال ۷۴۲ وفات کرد. پس از او مملوکش قوصون به حکومت مصر رسید. الملک‌الناصر محمد پسر خود ابوبکر محمد را امارت شام داده بود. نخستین اقدامی که از او سر زد عزل‌الملک‌الافضل از حماة بود. ابوبکر محمد طقزدمر[2] را نیابت حماة داد. الملک‌الافضل به دمشق رفت و در سال ۷۴۲ در آنجا وفات یافت. با مرگ او فرمانروایی خاندان ایوب بر حماة پایان گرفت. والبقاء الله وحده. لارب غیره و لامعبود سواه.

جنگ عرب در صعید و فتح ملطیه و آمد

الملک‌الناصر در سال ۷۱۳ در ناحیه اهرام لشکرگاه زد و چنان نمود که برای تفرج بیرون آمده است. او را خبر رسیده بود که عرب‌های صعید دست به اغتشاش و آشوب زده‌اند. و در آن نواحی فساد می‌کنند و راه کاروان‌ها را می‌زنند. سلطان از آنجا از هر سو لشکر بر سر عرب‌ها فرستاد و خلقی از ایشان را بکشت و تاراج کرد.

در سال ۷۱۴ لشکر به ملطیه برد. ملطیه ازآن ارمن‌ها بود. سلطان آنجا را بـه جـنگ تصرف کرد. برای تصرف آن تنکز نایب دمشق با لشکرهای شام و شش تن از امرای مصر در حرکت آمد. در ماه محرم سال ۷۱۵ بر ملطیه فرود آمد. در آنجا جماعاتی از نصاری و ارمن و عرب بودند. مسلمانان اندک بودند و به مسیحیان جزیه می‌دادند. سپاه شام و مصر جنگ را آغاز کردند. تا دشمن به جان آمد و تسلیم شد. مسلمانان در شهر دست به کشتار و تاراج گشودند. پادشاهشان را اسیر کرده بیاوردند ولی سلطان او را نکشت و اکرام کرد. چندی بعد خبر یافت که با ملوک عراق مکاتبه دارد. از این‌رو به زندانش فرستاد.

سلطان در سال ۷۱۵ لشکری از حلب به عرقیه از اعمال آمد فرستاد. این لشکر آمد

---

۱. متن: ایدمر ۲. متن: صفردمول

را فتح کرد. سپاهیان سلطان در سال ۷۱۷ بار دیگر به آمد آمدند و آنجا را فتح کردند و دست به قتل و تاراج زدند و اموالی گران به غنیمت گرفتند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حکام نواحی

در سال ۷۱۵ سلطان الملک‌الناصر بر سیف‌الدین بکتمر نایب طرابلس خشم گرفت. او بعد از اقوش‌الافرم به حکومت طرابلس رسیده بود. پس از این‌که او را عزل کرد، بند برنهاده به مصرش بردند. سلطان سیف‌الدین کَشْتای را به جای او گذاشت. چون سیف‌الدین کستای بمرد به جای او شهاب‌الدین قرطای را نیابت داد. او را از نیابت حمص به نیابت طرابلس منتقل کرد. نیابت حمص را به سیف‌الدین اقطای داد. سلطان در ۷۱۸ طغای الحسامی را از مقام چاشنیگری برگرفت و به جای بکتمرالحاجب به نیابت صفد فرستاد، سپس بر او خشم گرفت و او را از بند برنهاده حاضر آورد و در اسکندریه به زندان کرد آنگاه سیف‌الدین اقطای را از حمص به صفد فرستاد و بدرالدین بکتوت القرمانی را امارت حمص داد. والله تعالی اعلم.

بناها

سلطان الملک‌الناصر در سال ۷۱۱ بنای جامع جدید را در مصر آغاز کرد و به کمال رسانید و برای آن اوقافی پر درآمد معین نمود. سپس در سال ۷۱۴ فرمان به بنای قصر ابلق داد. این قصر یکی از کاخ‌های شاهی بود و یکی از فاخرترین بناها، در سال ۷۱۸ فرمان داد جامع قلعه را توسعه دهند و برای این منظور همهٔ بناهای اطراف آن را خراب نمودند و آن را تا این حدود که امروز هست وسعت بخشید. در سال ۷۲۳ فرمود تا قصور سریاقوس را برای سکونت خود بناکنند و در برابر آن خانقاه بزرگی که به نام خود اوست احداث نمودند. هم در سال ۷۲۳ فرمان داد ایوانی عظیم در قلعةالجبل ساختند و آن را مکان جلوس خود بر تخت فرمانروایی قرار داد و دارالعدلش نامید. والله تعالی اعلم.

حج سلطان

الملک‌الناصر محمدبن قلاون در ایام فرمانروایی‌اش سه بار به حج رفت. نخست در سال ۷۱۳ هنگامی که قراسنقر نایب حلب و آقوش‌الافرم نایب طرابلس و مهنابن عیسی امیر عرب عصیان کردند و خربنده به شام آمد و از رحبه بازگردید. در این سال سلطان از مصر به شام آمد و از آنجا به حج رفت و در حج سال ۷۱۳ شرکت جست و فریضه به جای آورد و به شام بازگردید.

دوم در سال ۷۱۹ در اواخر ماه ذوالقعده از مصر رهسپار مکه شد. صاحب حماة الملک‌المؤید و امیر محمد پسر خواهر علاءالدین پادشاه هند و فرمانروای دهلی با او بودند. چون حج به جای آوردند امیر محمد پسر خواهر علاءالدین از آنجا به یمن رفت و سلطان به مصر بازگردید و رمیثه امیر مکه از بنی حسن و دیگر زندانیان را آزاد کرد و او د دیگر زندانیان را صله داد.

بار سوم در سال ۷۳۲ بود. الملک‌الافضل‌بن المؤید صاحب حماة بر عادت پدرش در موکب اوبود. در سال ۷۳۳ از حج بازگردید و فرمان داد در کعبه را در ورقه‌های نقره گیرند و در این راه سی و پنج هزار درهم هزینه کرد. به هنگام بازگشت از حج، بکتمرالساقی بمرد. گویند زهرش داده بود. او یکی از بزرگترین امرایش بود و از ممالیک بیبرس چاشنیگیر بود که به الملک‌الناصر منتقل شد. الناصر او را امیر ساقیان نمود و منزلتش را روزبروز بیفزود و به او انس گرفت. چنانکه از هم جدا نمی‌شدند نه در سرای سلطان و نه در خانهٔ . خود بکتمر مردی بود بسیار با سیاست. بعد از مرگش اموال و جواهر و دیگر اندوخته‌هایش در حساب نمی‌گنجید. والله تعالی ولی‌التوفیق بمنه وکرمه.

اخبار نوبه و اسلام آوردن ایشان

پیش از این از غز و ترکان در نوبه، در ایام الملک‌الظاهر بیبرس و الملک‌المنصور قلاون سخن گفتیم و گفتیم که در نخست، عمروبن العاص بر ایشان جزیه نهاده بود و بعدها نیز این جزیه را ملوک زمان از ایشان می‌گرفتند. گاه نیز در پرداخت آن مماطله می‌کردند یا از ادا سربرمی‌تافتند. در این هنگام بود که لشکر اسلام برسرشان می‌رفت و آنان را به راه راست می‌آورد.

در سال ۶۸۰ که از سوی قلاون لشکر اسلام به آن‌سو گسیل شد پادشاهشان در شهر

دنقله سمامون نام داشت و در این زمان که از آن سخن می‌گوییم نام پادشاهشان آی بود و من نمی‌دانم که آی بلافاصله پس از سمامون پادشاه شده بود یا میانشان فاصله بود. آی در سال ۷۱۶ درگذشت و بعد از او برادرش کربیس در دنقله به پادشاهی رسید. آنگاه مردی از خاندان شاهی ایشان به نام نشلی جدا شد به مصر آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. سلطان الملک‌الناصر برای او مواجبی معین کرد. نشلی در نزد سلطان می‌زیست.

در سال ۷۱۶ کربیس از ادای جزیه سرباز زد. سلطان لشکری به نوبه گسیل داشت و عبدالله نشلی نو مسلمان را نیزکه مردی از خاندان شاهیشان بود با این سپاه همراه کرد. کربیس از روبرو شدن با این سپاه خودداری کرد و به دیار ابواب گریخت. سپاه مصر بازگشت و نشلی که مسلمان شده بود بر تخت فرمانروایی نوبه قرار گرفت.

سلطان الملک‌الناصر نزد پادشاه ابواب کس فرستاد و کربیس را طلب نمود. او نیز کربیس را نزد سلطان فرستاد. کربیس در نزد سلطان اقامت گزید. مردم نوبه بر نشلی بشوریدند و او را کشتند. این واقعه به تحریک جماعتی از عرب در سال ۷۱۹ واقع شد. مردم نوبه به ابواب رسولان فرستادند تا کربیس را به کشورش بازگردانند. دریافتند که او در مصر است. چون سلطان خبر یافت کربیس را به نوبه فرستاد. او به پادشاهی نشست و چون اسلام آورده بودند، دیگر جزیه نمی‌پرداختند.

آنگاه چند خانواده از اعراب جُهَیْنه به نوبه رفتند و در آنجا سکونت گزیدند و دست به فتنه و آشوب فساد گشودند. ملوک نوبه به دفع ایشان کوشیدند ولی کارشان به جایی نرسید، سپس با آنان مصالحه کردند و با آنان به سبب ازدواج طرح خویشاوندی ریختند. این امر سبب شد که در دولتشان افتراق افتد زیرا به عادت عجمان خواهر و فرزندان نیز می‌توانستند جانشین پادشاهشان شوند. از آن پس نشانی از ایشان برجای نماند. در این ایام مردمی بیابانگردند که چون اعراب بادیه نشین از پی باران از جای بجایی کوچ می‌کنند و رنگ بدویت عربی دارند. والله غالب علی امره. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

بقیه اخبار ارمن از فتح ایاس سپس فتح سیس تا انقراض دولتشان

پیش از این اخبار ارمن را تا قتل پادشاهشان هیتوم به دست ایدغدی شحنهٔ مغول در سال

۷۰۷، در بلاد روم، آوردیم. پس از او برادرش اوسیر، پسر لئون، در سیس به حکومت رسید. میان او و قرمان ملک ترکمانان در سال ۷۱۷ مصاف افتاد. قرمان او را شکست داد. اوسیر پسر لئون پس از این شکست همچنان به پادشاهی خود تا سال ۷۷۲ ادامه داد. چون هلاک شد پسر دوازده ساله‌اش لئون به جای او نشست.

الملک‌الناصر از اوسیر خواسته بود که از قلعه‌هایی که در همسایگی شام بود دور شود؛ ولی او امتناع کرد و الناصر لشکر شام را به جنگ او فرستاد این لشکر بلاد او را زیر پی سپرد و ویران کرد. اوسیر نیز پس از این واقعه بمرد. سپس الملک‌الناصر، در سال ۷۳۶ کتبوقا نایب حلب را به غزو سیس فرستاد. کتبوقا سیس را فتح کرد و از مردم آن دیار بیش از سیصد تن را اسیر کرد. این خبر به مسیحیان ایاس رسید. بر مسلمانانی که نزدشان بودند شوریدند و جمعی در آتش سوختند. این عمل بدان سبب بود که ارمن‌ها هم بر کیش مسیحیت هستند.

در همان احوال تیمورتاش پسر امیر چوپان شحنهٔ مغول در بلاد روم، نزد سلطان کس فرستاد و اعلام نمود که اسلام آورده و از سلطان خواست که برای جهاد با مسیحیان ارمن لشکر فرستد. سلطان، خواست او برآورده ساخت و در سال ۷۳۷ لشکرهای حلب و حماة را بفرستاد. اینان شهر ایاس را فتح کردند و ویران نمودند. مردمی که باقی مانده بودند به کوه‌ها پناه بردند. سپاهیان حلب از پی آنها رفتند و به بلاد خود بازگردیدند.

در سال ۷۶۱ بندمر الخوارزمی نایب حلب لشکر به سیس کشید و ادنه و طرطوس و مصیصه قلعه‌های کلال و جریده و سنباط کلا و تمرور را فتح کرد و از جانب خود در ادنه و طرطوس هر یک نایبی معین کرد و به حلب بازگردید.

پس از او در سال ۷۷۶ عشقیم مسیحی بر حلب امارت یافت. او سیس و قلعهٔ آن را دو ماه محاصره کرد تا آذوقه‌هاشان به پایان آمد و از طول محاصره به جان آمدند و امان خواستند و به حکم او گردن نهادند و نکفور و امرای او و لشکریانش تسلیم عشقیم شدند و او همه را به مصر فرستاد. مسلمانان بر سیس و دیگر قلاع مستولی شدند و دولت ارمن در سیس منقرض شد. والبقاءله وحده. پایان.

صلح با ملوک مغول و ازدواج الملک‌الناصر محمدبن قلاون با شاهزادگان شمالی مغول

مغولان را دو دولت نیرومند بود: یکی از آنها دولت خاندان هلاکو بود. هلاکو بر بغداد که تختگاه خلافت اسلامی در عراق بود مستولی شد و آنجا را، او و فرزندانش مرکز حکومت خود ساختند و علاوه بر عراق عرب، عراق عجم و فارس و خراسان و ماوراءالنهر را زیر فرمان داشتند. دیگر دولت خاندان دوشی‌خان پسر چنگیز خان بود که از شمال به خوارزم پیوسته بود و از مشرق به قراقروم و از جنوب به حدود قسطنطینیه و از مغرب به بلغار.

دولت ترک در مصر و شام همسایهٔ دولت هلاکوئیان بود. هلاکوئیان طمع در تصرف شام بسته بودند و پی‌درپی لشکر به آن سامان می‌کشیدند و وابستگان و پیروان خود را که در میان اعراب و ترکمانان بودند استمالت می‌کردند و به پشتگرمی ایشان می‌خواستند نیات خود را جامهٔ عمل بپوشانند. چنان‌که در اخبارشان دیدی میان ملوک ترک و خاندان هلاکو همواره زد و خوردهایی بود که گاه به سبب فتنه و جنگی که میان خاندان دوشی‌خان و خاندان هلاکو درمی‌گرفت ملوک مصر و شام پیروزی‌هایی به دست می‌آوردند. ولی میان ملوک مصر و شام و خاندان دوشی‌خان هیچگاه کشمکش نبود، زیرا مرزهایشان از یکدیگر دور بود و ممالکی چند میانشان فاصله شده بود. بلکه همواره نامه‌های مودت آمیز به یکدیگر می‌نوشتند. پادشاهان ترک، پادشاهان سرای را که از خاندان دوشی خان بودند تحریک می‌کردند که به خراسان دستبرد زنند تا خاندان هلاکو سرگرم رفع آنان شوند و از شام غفلت کنند.

از آغاز دولت ترک عادتشان بر هیمن بود. بلکه ملوک بنی دوشی‌خان به این مودت رغبت بیشتر نشان می‌دادند و بر هلاکوئیان مفاخرت می‌روزیدند.

چون ازبک[1] از خاندان دوشی‌خان در سال ۷۱۳ بر تخت فرمانروایی سرای نشست، در بلاد روم حاکمی بود به نام قتلغ میر. چون بر طبق رسم معمول رسولانی از مصر به نزد او رفتند، پیشنهاد کرد که الملک‌الناصر با یکی از زنان این خاندان ازدواج کند. می‌گفتند که این رسم ایشان است. سلطان قبول کرد و مدت شش سال رسولان در آمد و شد بودند و هدایا می‌آوردند تا رشته‌های مودت نیک مستحکم شد. سپس دختر را در سال ۷۲۰

۱. متن: انبک

نزد شوی آوردند. نام دختر طلبناش دخت طغاجی از نوادگان دوشی‌خان بود یکی از بزرگان مغول که او را بر مهدی روی دوش‌ها حمل می‌کردند همراه او بود. جماعتی از امرا و نیز برهان‌الدین امام ازبک در این موکب بودند. چون به قسطنطینیه وارد شدند پادشاه را در اکرامشان مبالغت ورزید. گویند شصت هزار دینار خرج کرد. آنگاه از آن‌جا به کشتی نشستند و از دریاگذشته به اسکندریه وارد شدند.

این موکب عظیم به مصر داخل شد. عروس بر گردونه‌ای که اسبانی در زر و حریر گرفته آن را می‌کشیدند نشسته بود. دو تن از موالی او در هیئتی پر جلال و شکوه و قار لجام اسب‌ها راگرفته بودند. چون به قاهره نزدیک شدند دو تن از نواب سلطان: ارغون و بکتمر الساقی و کریم‌الدین وکیل سلطان به استقبال رفتند و خاتون را به مصر آوردند. روز سوم قاضیان و فقها و مردم دیگر را بر حسب طبقاتشان در جامع قلعة‌الجبل دعوت کردند. رسولان را حاضر آوردند و خلعت‌های کرامند پوشاندند و عقد نکاح را وکیل سلطان و وکیل دختر اجرا کردند و جمعیت پراکنده شد و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود.

رسولان ابوسعید فرمانروای بغداد و عراق در سال ۷۲۰ برسیدند. قاضی تبریز نیز با ایشان بود. آمده بودند تا پیشنهاد صلح دهند و یک دل و یک زبان به اقامه و اشاعهٔ سنن اسلامی پردازند. از جمله در بهبود مراسم حج و امن گردانیدن راه‌ها و جهاد با دشمن اقدام نمایند. سلطان الملک‌الناصر پاسخ موافق داد و سیف‌الدین ایتمش محمدی را برای بستن عقد قرار داد و گرفتن پیمان و شنیدن سوگندان بفرستاد و هدیه‌ای گرانبها نیز با او همراه کرد. او در سال ۷۲۳ بازگشت رسولان ابوسعید نیز با او بودند.

امیر چوپان نیز برای چنین منظوری آمده بود. عقد صلح میانشان بسته شد.

میان امیر چوپان و صاحب خوارزم و ماوراءالنهر خلافی افتاده بود. ازبک از این میان سر برآورد و بر بسیاری از بلاد خراسان استیلا یافت. چون میان او و الملک‌الناصر خویشاوندی پدید آمده بود از او خواست که بر ضد ابوسعید و امیر چوپان به یاریش برخیزد. الملک‌الناصر نخست اجابت کرده بود و چون ابوسعید رسول فرستاد و پیمان صلح نهاد، الملک‌الناصر از یاری ازبک باز ایستاد. ازبک نزد الملک‌الناصر پیام فرستاد و او را ملاطفت کرد و سخنان درشت گفت. الملک‌الناصر عذر آورد که با ابوسعید برای اقامه و نشر شعائر اسلام پیمان بسته است و نمی‌تواند از آن تخلف ورزد. ازبک نیز این

عذر بپذیرفت. سپس میان او و ابوسعید صلح افتاد و چوپان هر چه ازبک از خراسان گرفته بود باز پس داد. چون میان همهٔ ملوک آشتی برقرار شد چندی جهان از جنگ و ستیز بیاسود. تا آنگاه که بار دیگر اوضاع دگرگون شد و آتش جنگ و جدال شعله‌ور گردید. والله مقلب اللیل و النهار.

کشته شدن فرزندان بنی نُمَیّ، امرای مکه که از بنی حسن بودند

پیش از این از استیلای قتاده بر مکه و حجاز و غلبهٔ ایشان بر هواشم سخن گفتیم. پس از قتاده دولت به فرزندان او رسید تا آنگاه که یکی از ایشان به نام ابونمی محمدبن ابی‌سعید علی‌بن قتاده به حکومت رسید. ابونمی در سال ۷۰۲ بمرد و پسرانش رُمَیْثه و حُمَیْضه به جای او نشستند. این دو، برادرانشان عُطَیْفه و ابوالغیث را در بند کشیدند. چون کافلان مملکت بیبرس و سلار به حج رفتند، آن دو نزد ایشان گریختند و از آنچه از رمیثه و حمیضه برسرشان آمده بود شکایت کردند. آن دو امیر به شکایتشان گوش فرادادند و رمیثه و حمیضه را دربند آوردند و به مصر بردند و ابوالغیث را نیز در صحبت امیر ایدمرالکوکبی که با لشکری همراه آنها آمده بودند نزد سلطان فرستادند. سلطان از آن دو خشنود شد و به جای رمیثه و حمیضه آنان را امارت حجاز داد و در سال ۷۱۳ بازگردانید. رمیثه و حمیضه فرار کردند و آن لشکر نیز بازگردید.

چون ابوالغیث و عطیفه استقرار یافتند، رمیثه و حمیضه با یاران خود بیامدند و لشکرهای برادران بر یکدیگر زدند. ابوالغیث و عطیفه شکست خوردند و به مدینه گریختند و به منصوربن حماد پناهنده شدند. منصوربن حماد مردان بنی عقبه و بنی مهدی را به یاریشان گماشت و بار دیگر آنان را به جنگ بازگردانید. این بار نبرد برادران در بطن مَرّ بود. ابوالغیث بگریخت و کشته شد. رمیثه و حمیضه پای فشردند تا برادر دیگرشان عطیف به ایشان پیوست و همراهشان بازگردید. در سال ۷۱۵ بار دیگر میان برادران خلاف افتاد. رمیثه نزد سلطان الملک‌الناصر آمد و از او خواست او را در برابر برادرش یاری کند. سلطان نیز لشکری همراه او کرد. حمیضه پس از آنکه از مردم اموال بسیار را مصادره کرد به هفت شهر گریخت. لشکر دشمن به آن شهرها رسید. حمیضه از مردم خواست به او بپیوندند. آنان نیز به او پیوستند ولی چون جنگ درگرفت منهزم شدند و حمیضه توانست جان خویش از مهلکه برهاند.

چون لشکر بازگردید حمیضه هم بازگردید و بار دیگر با برادر به جنگ درایستاد. رمیثه از سلطان یاری خواست. سلطان لشکر فرستاد و حمیضه بگریخت. سپس بازگردید و با برادران خود رمیثه و عطیفه مصالحه نمود. عطیفه در سال ۷۱۸ نزد سلطان آمد و از سلطان یاری طلبید. سلطان لشکری همراهش کرد. اینان برفتند و رمیثه را بگرفتند و بند برنهادند به مصر فرستادند، او را در قلعه زندانی کردند عطیفه در مکه به حکومت نشست و حمیضه نیز سرگشته و فراری شد.

حمیضه نزد خان مغول، پادشاه عراق، خربنده رفت و از او برای نبرد با فرمانروای حجاز یاری خواست او نیز لشکری به یاریش فرستاد. سپس چنین شایع شد که او با شیعیانی که در دستگاه خربنده بوده‌اند چنان نهاده که برود و شیخین را از قبرشان بیرون بیاورد و این امر بر مردم گران آمد.

محمدبن عیسی برادر مهنابن عیسی به تعصب دینی راه بر او بگرفت و یاران او را تارومار کرد. گویند بیل‌ها و کلنگ‌هایی نزد او یافتند که برای این منظور آماده کرده بود و این تصمیم سبب شده بود که سلطان خربنده که خود شیعی بود از او خشنود باشد.

حمیضه در سال ۷۱۸ به مکه رفت. سلطان الملک‌الناصر لشکر به جنگ او فرستاد. بگریخت و مکه را رها کرد.

در سال ۷۱۹ رمیثه از بند برهید و به حجاز گریخت. وزیرش نیز با او بود. ولی او را در راه گرفتند و به مصر بازگردانیدند و باز دربند نمودند. چون سلطان در سال ۷۲۰ از حج بازگردید او را آزاد کرد.

در سال ۷۲۰ حمیضه از سلطان امان خواست. جمعی از ممالیک که با او بودند گریختند و با او نزد سلطان نرفتند سپس او را کشتند و خود به سلطان پیوستند.

سلطان الملک‌الناصر رمیثه را از بند رهانیده بود. اینک دست او را بر آن ممالیک بازگذاشت. او نیز جمعی را به انتقام قتل برادر بکشت و باقی را عفو نمود.

سلطان الملک‌الناصر رمیثه را به مکه فرستاد و او را با برادرش امارت داد و آن دو همچنان بودند.

در سال ۷۲۱ عطیفه به درگاه آمد. قتاده فرمانروای یَنْبُع نیز با او بود. او به دادخواهی آمده بود زیرا پسر عمش عقیل پسرش را کشته بود. سلطان نیز اجابت کرد و لشکری به یاری او فرستاد. این لشکر با کردان روبرو شده بازگشتند.

در سال ۷۱۳ در مکه آشوبی برپا شد. بردگان جماعتی از امرا، و ترکان را کشتند. سلطان الملک‌الناصر، ایدغمش را برای فرونشاندن آشوب به مکه فرستاد. شریفان و بردگان بگریختند. رمیثه حاضر شد و اظهار فرمانبرداری نمود و از آنچه اتفاق افتاده بود بیزاری جست و سوگند خورد. سلطان از او بپذیرفت و او را عفو کرد و او همچنان تا پایان عمر در امارت مکه بود.

حکومت مکه به دست پسرانش عَجْلان و بقیه افتاد ولی عجلان زمام کارها به دست گرفت و پس از او فرزندانش وارث دولت او شدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. انشاءالله تعالی.

حج ملک تکرور

سرزمین سیاهان در مغرب در اقلیم اول و دوم، میان امم سیاه پوست تقسیم شده است نخستین ایشان از کرانهٔ دریای محیط امت صوصو است. اینان در غانه‌اند. در آغاز فتح اسلام، به اسلام گرویدند. صاحب رُجار (ادریسی) در جغرافیا گوید که بنی صالح از بنی عبدالله‌بن حسن‌بن الحسن در آنجا دولتی عظیم داشته‌اند و ما را در تحقیق این خبر جز آنچه گفتیم میسر نشده است و کسی در میان بنی حسن به نام صالح شناخته نشده است. مردم غانه نیز منکر این هستند که کسی غیر از صوصو بر آنها فرمان رانده باشد.

در کنار امت صوصو در جانب شرقی امتِ مالی است. کرسی مملکتشان شهر بنی است. در مشرق اینان، امت کوکو جای دارد و پس آنها امت تکرور میان ایشان و امت نوبه، امت کانم و غیر آن هستند.

در طول زمان در آن نواحی تغییراتی پدید آمد و اهل مالی بلاد صوصو و کوکو را تصرف کردند و آخرین جایی که بر آن استیلا یافتند بلاد تکرور بود.

دولت امت مالی نیرومند شد و بنی، پایتخت سراسر بلاد سیاهان در مغرب شد و از چند سال پیش همه به دین اسلام درآمده‌اند.

جماعتی از ملوکشان به حج رفتند. نخستین کسی از ایشان که به حج رفت برمندار بود و من از یکی از فضلای ایشان شنیدم که ضبط درست این کلمه برمندانه است. راهی که پس از او ملوکشان پیمودند همان راهی بود که او پیموده بود. پس از او مِنْساولی‌بن ماری جاطه در ایام الملک‌الظاهر بیبرس به حج رفت و پس از او یکی از موالی ایشان به نام

صاکوره. صاکوره بر ملکشان غلبه یافته بود و او همان بود که شهر کوکو را فتح کرد. او در ایام الملک‌الناصر به حج رفت و پس از او منساولی رهسپار مکه شد. این ترتیب بر حسب چیزی است که در اخبارشان آمده است. درکنار دول بربر و ذکر صِنْهاجه و دولت لَمْتونه از ایشان نیز یاد شده است.

چون منسا موسی به قصد حج از بلاد مغرب براه افتاد و راه صحرا در پیش گرفت و از کنار اهرام بیرون آمد. به الملک‌الناصر هدایایی گران تقدیم کرد. گویند بهای آن به پنجاه هزار دینار می‌رسید. الملک‌الناصر او را در قصر بزرگ قرانه فرود آورد و آن قصر را به او داد و به دیدار او رفت و با او سخن گفت و صله داد و توشهٔ راه ارزانی داشت و چند سر اسب و دیگر چارپایان تقدیم نمود و چندتن از امرا را همراه او کرد که تا پایان فریضهٔ حج در خدمت او باشند. او فریضه حج در سال ۷۲۴ به جای آورد و بازگردید. اما در راه حجاز دچار بلاهای بسیار گردید که از همه خلاص یافت. از این قرار که راه گم کرد و از کاروان حجاج عرب دور افتاد و تنها با قوم و همراهان خود بود و آن راه‌ها را کس نمی‌شناخت و هرچه می‌رفتند به آب و آبادانی نمی‌رسیدند. راهی را در پیش گرفته رفتند تا عاقبت از نزدیکی سوئس سر در آوردند. در راه اگر به دستشان می‌افتاد گوشت مار می‌خوردند و اعراب از اطراف بر آنها دستبرد زدند تا بالاخره از آن گمگشتگی نجات یافتند.

سلطان بار دیگر او را اکرام کرد و عطایی کرامند داد. برای خرج راهش چنانکه می‌گویند صد بار طلا آورده بود و در هر باری سه قنطار طلا بود. همهٔ این طلاها به پایان رسید چنانکه برای خرج خود دیناری نداشت. از اعیان بازرگانان مالی قرض کرد. در صحبت او یکی از بنی‌الکویک بود. از او پنجاه هزار دینار قرض کرد و قصری را که سلطان به او بخشیده بود به او فروخت سراج‌الدین‌الکویک وزیرش را با او فرستاد تا آن مال که قرض گرفته است بپردازد ولی وزیر هلاک شد. سراج‌الدین پسرش را فرستاد او نیز در آنجا بمرد. پسر دیگرش فخرالدین ابوجعفر با اندکی از آن مال نزد پدر بازگشت. در این احوال منسا موسی پیش از آنکه همهٔ آن پول بپردازد درگذشت و آنان به چیزی از آن دست نیافتند. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

اخبار المجاهد پادشاه یمن

از فرمانروایی علی‌بن رسول سخن گفتیم. علی‌بن رسول پس از مرگ سرور خود یوسف‌بن الملک‌الکامل‌بن الملک‌العادل‌بن ایوب ملقب به الملک‌المسعود، به حکومت رسید. علی‌بن رسول استادالدار او بود و زمام همهٔ کارهایش را به دست داشت.

چون الملک‌المسعود یوسف درگذشت علی‌بن رسول پسرش الملک‌الاشرف موسی را در سال ۶۲۶ به جای پدر نشاند و خود کفالت او را بر عهده گرفت.

بنی رسول عاقبت بر این خاندان غلبه یافتند و ملک یمن را در قبضه اقتدار خویش درآوردند و پس از علی فرزندانش وارثان دولت او شدند و دولتشان ادامه داشت تا به الملک‌المجاهد رسید. از ملوک این سلسله یکی الملک‌المجاهد علی‌بن داودبن الملک‌المؤید [هِزَبْرالدین داود]بن الملک‌المظفر یوسف‌بن الملک‌المنصور عمربن علی‌بن رسول است که در سال ۷۲۱ به حکومت رسید. پسرعم او الملک‌الناصربن محمدبن الملک‌الاشرف در سال ۷۲۲ بر او بشورید ولی الملک‌المجاهد بر او غلبه یافت و در بندش کشید. سپس در سال ۷۲۳ عمش الملک‌المنصور ایوب‌بن الملک‌المظفر عصیان آغاز نهاد و او را بگرفت و به زندان کرد ولی از زندان بیرون آمد و عم خود را بگرفت و بند برنهاد.

الملک‌الناصر عبدالله‌بن المنصور جانشین پدر شد و نبرد با الملک‌المجاهد را از سرگرفت. در سال ۷۲۴ سلیمان‌الترک را نزد الملک‌الناصر به دادخواهی فرستاد، زیرا این خاندان همواره خود را فرمانبردار ملوک مصر می‌دانستند و برای ایشان باج و خراج و هدایا و تحف یمن می‌فرستادند. الملک‌الناصر لشکری به سرداری بیبرس الحاجب و طنبال، دو تن از امرای بزرگ خود به یاری او فرستاد. این سپاه به یمن رفت. الملک‌المجاهد با آنان روبرو شد ولی میان دو گروه مصالحه افتاد. بدین شرط که الملک‌المجاهد نیز بر سریر فرمانروایی خود استقرار داشته باشد.

چون الملک‌المجاهد مصالحه نمود، همهٔ کسانی را که سبب این فتنه شده بودند بکشتند و سراسر یمن را زیر پی سپردند و مردم یمن را به اطاعت الملک‌المجاهد الزام نمودند و پس از این کارها به درگاه سلطان به مصر بازگشتند. والله تعالی ولی‌التوفیق.

حکومت احمدبن الملک‌الناصر بر کرک

چون دولت الملک‌الناصر محمدبن قلاون نیرو گرفت و گسترش یافت و او صاحب فرزندان گردید، هوای آن در سرش افتاد که پسران خود را هر یک در جایی حکومت دهد تا از فرمانروایی ایشان دیدگانش فروغ گیرد. پسر بزرگ خود احمد را در سال ۷۲۶ امارت کرک داد و چند تن از امرا را در خدمت قرار داد. احمد به کرک رفت و چهار سال در آنجا بود و از ملک و دولت متمتع و پدر از فرمانروایی پسر در حیات خویش سرمست بود.

در سال ۷۳۰ او را فراخواند تا ختنه کند و بدین منظور سور عظیمی برپا نمود و همراه او چند تن از فرزندان امرا و خواص را که برگزیده بود نیز ختنه کردند. پس از اجرای سنت ختان او را به ثغر فرمانروایی‌اش به کرک بازگردانید. او همچنان در کرک بود تا الملک‌الناصر درگذشت و ما به سرنوشت او خواهیم پرداخت. والله تعالی اعلم.

وفات تیمورتاش پسر امیر چوپان شحنهٔ بلاد روم

امیر چوپان نایب مملکت مغول بر ابوسعید پسر خربنده که هنوز خردسال بود سخت استیلا داشت. امیر چوپان نسبت به پدر ابوسعید یعنی خربنده هم تقریباً چنین تسلطی داشت ابوسعید، تیمورتاش را امارت بلاد روم داد. سپس میان ایشان و پادشاه ناحیهٔ شمالی، ازبک، از اعقاب دوشی‌خان بر سر خراسان خلاف افتاد. در سال ۷۲۹ چوپان از بغداد به دفع او رفت ــ و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد ــ چوپان پسر خود دمشق خواجه را نزد سلطان ابوسعید در بغداد نهاد. دشمنان به کار سعایت نشستند و از اعمال نکوهیدهٔ او با ابوسعید چیزهایی گفتند که توان تحملش نماند و فرمود تا او را کشتند. چون خبر مرگ پسر به پدر رسید، عصیان کرد ابوسعید شتابان رهسپار خراسان شد. یاران امیر چوپان از گردش پراکنده شدند. و او خود بگریخت او را در هرات یافتند و کشتندش. سلطان ابوسعید خانوادهٔ او را اجازت فرمود که پیکرش را به مقبره‌ای که در مدینهٔ نبویه برای خود ترتیب داده بود، ببرند. پیکر او را به مدینه بردند ولی از فرمانروای مصر اجازه‌ای کسب نکرده بودند. از این‌رو فرمانروای مدینه از دفن او در آن مقبره ممانعت کرد. پس او را در بقیع به خاک سپردند.

چون خبر قتل امیر چوپان به پسرش تیمورتاش که در بلاد روم امارت می‌کرد رسید،

بر جان خویش بترسید و به مصر گریخت و ارتق از موالی خود را در روم به جای خود نهاد. نخست در سیواس درنگ کرد سپس رهسپار مصر شد. چون به دمشق رسید نایب دمشق سوار شد و به استقبالش آمد و همراه او به مصر رفت. سلطان نیز او را بنیکی پذیرا آمد و اکرام کرد. هفت تن از امرا نیز با او بودند و قریب هزار تن سوار. سلطان آنان را نیز گرامی داشت و بر ایشان راتبه و ارزاق معین کرد و همه در خدمت او بماندند.

رسولان سلطان ابوسعید از پی او به مصر آمدند و به استناد پیمان صلحی که با الملک‌الناصر بسته بودند خواستار تسلیم او شدند و سلطان را از فساد اخلاق او و پدرش آگاه کردند. سلطان گفت به شرطی او را تسلیم خواهد کرد که ابوسعید نیز حکم خدا را دربارهٔ قراسنقر نایب حلب که در سال ۷۱۲ با جمال‌الدین آقوش‌الافرم نزد خربنده گریخته‌اند و او را به لشکرکشی به شام ترغیب کرده‌اند، اجرا کند. ولی آن کار به انجام نرسید. البته لازم به ذکر است که خربنده آقوش‌الافرم را به امارت همدان فرستاد و او در سال ۷۱۶ در آنجا بمرد. قراسنقر دوست او به جایش امارت همدان یافت. بعد از آنکه سلطان الملک‌الناصر تیمورتاش را به قتل رسانید حکم خدا در باب قراسنقر نیز اجرا شد و این به پاداش فساد او در روی زمین بود.

پس از این حادثه، پسر سلطان ابوسعید با جماعتی از قوم خود برسید تا مراتب صلح و خویشاوندی را به تأکید رسانید. در مصر این هیئت را با اکرام تمام پذیرفتند و میان دو سلطان یعنی الملک‌الناصر و ابوسعید نامه‌های صلح آمیز در آمد و شد بود تا هر دو جهان را بدرود گفتند. والله وارث‌الارض و من علیها و هو خیرالوارثین.

وفات مهنابن عیسی امیر عرب در شام و اخبار قوم او

این حی از عرب به آل‌فضل معروف‌اند. میان شام و جزیره و نجد از سرزمین حجاز در کوچ هستند و خود را به قبیلهٔ طی نسبت می‌دهند. از حلیفان ایشان احیائی از زبید و کلب و مَذْحِج هستند. در شمار و قوت، آل مراد بر آنان می‌چربند و پندارند که فضل و مراد پسران ربیعه بوده‌اند و نیز پندارند که فرزندان فضل دو تیره شده‌اند: آل مهنا و آل علی. همهٔ آل فضل در سرزمین حوران بودند ولی آل مراد بر آنان غلبه یافتند و آنان را از حوران راندند. پس در حمص و نواحی آن فرود آمدند و یکی از حلیفان ایشان زبید، در حوران سکونت گزیدند و تا به امروز نیز در آنجا هستند و به جای دیگر نرفته‌اند.

گویند که آل فضل خود را به دربارها نزدیک کردند و از سوی آنان بر احیا عرب امارت یافتند و به آنان اقطاعی می‌دادند تا راه میان شام و عراق را امن نگهدارند.

ریاست آل فضل در این ایام با بنی مهناست و سلسلهٔ نسبشان چنین است: مهنابن مانع‌بن جدیلة‌بن فضل‌بن بدربن ربیعة‌بن علی‌بن مفرج‌بن بدربن سالم‌بن جصة‌بن بدربن سمیع و از سمیع فراتر نرفته‌اند. عوامشان می‌گویند که سمیع همان پسری است که عباسه خواهر رشید از جعفربن یحیی البرمکی به دنیا آورد و من از این سخن به خدا پناه می‌برم که به رشید و خواهرش چنین نسبت‌ها دهند. یا بزرگان عرب از قبیلهٔ طی را به موالی عجم یعنی فرزندان برمک منسوب دارند. از دیگر سو اگر این خاندان را چنین نسبی بود هرگز نمی‌توانستند بر این حی عرب ریاست یابند و ما در مقدمهٔ کتاب در این باب سخن گفتیم.

ابتدای ریاست ایشان از آغاز دولت بنی ایوب بود. عماد اصفهانی (کاتب) در کتاب «البرق‌الشامی»[1] گوید: الملک‌العادل به مرج دمشق فرود آمد. عیسی‌بن محمدبن ربیعه شیخ اعراب با جماعتی کثیر همراه او بود.

پیش از این ریاست در عهد فاطمیان در میان بنی جراح از قبیلهٔ طی بود. بزرگ این خاندان مفرج‌بن دَغْفَل‌بن جراح طایی بود و او همان کسی بود که الپتکین[2] از موالی آل‌بویه را هنگامی که با سرور خود بختیار در عراق منهزم شده بود دستگیر کرده نزد العزیز بالله[3] آورد و اکرام و اعتبار یافت و در دولت او ترقی کرد.

پیوسته مفرج را چنین مقامی بود تا در سال ۴۰۴ درگذشت. فرزندان او حسان و محمود و علی و حران (؟) بودند.

بعد از مفرج پسرش حسان به امارت رسید و آوازه‌ای عظیم یافت. میان او و خلفای فاطمی تنافر بود. او کسی که است رمله را خراب کرد و سردارشان هاروق (؟) الترکی را منهزم نمود و به قتل آورد و زنانش را اسیر نمود و نیز هم اوست که ممدوح تهامی بوده است.

مسبحی و جزاو از مورخان دولت عبیدیان از قرابت حسان‌بن مفرج و فضل‌بن ربیعة‌بن حازم‌بن جراح و برادرش بدربن ربیعه سخن گفته‌اند. شاید این فضل همان جد آل فضل بوده باشد.

---

۱. متن: البرق‌السامی ۲. متن: افتکین ۳. متن: المعز

ابن اثیر گوید: ابو عمران فضل‌بن ربیعة‌بن حازم‌بن الجراح الطائی پدرانش فرمانروایان بلقا و بیت‌المقدس بودند. فضل گاه با فرنگان بود و گاه با خلفای مصر. طغتکین اتابک تتش و فرمانروای دمشق چون چنین دید او را از شام طرد کرد. او نزد صدقة‌بن مزید رفت و بدو پناه برد و هدیه‌ای بزرگ تقدیم او نمود که از جملهٔ آن هفت هزار دینار نقد بود.

چون صدقة‌بن مزید در برابر سلطان محمدبن ملکشاه در سال ۵۰۰ و پس از آن علم مخالفت برافراشت و میان آن دو کشمکش‌ها درگرفت، فضل در طلایه قرار داشت ولی نزد سلطان گریخت. چون بیامد سلطان او را و یارانش را خلعت داد و در خانهٔ صدقه در بغداد فرودش آورد. چون سلطان به قتال صدقه رفت، فضل از او خواست که راه بادیه در پیش گیرد تا اگر صدقه خواست از آن‌سو بگریزد نگذارد. سلطان او را اجازت داد. فضل از آب گذشته به انبار رفت ولی هرگز نزد سلطان بازنگردید. پایان کلام ابن اثیر.

از سخن ابن اثیر و مسبحی چنین برمی‌آید که فضل و بدر ــ بدون تردید ــ از خاندان جراح بوده‌اند و نیز از سیاقت این نسبنامه بر می‌آید که فضل نیای ایشان بوده است زیرا ایشان در نسب او می‌گویند: فضل‌بن علی‌بن مفرج و برخی دیگر می‌گویند فضل‌بن علی‌بن جراح. شاید این دستهٔ اخیر را به مفرج که بزرگ بنی جراح است نسبت داده باشند و این امر در اثر طول زمان حاصل شده باشد و در بادیه از این گونه غفلت‌ها و اشتباهات دیده می‌شود.

اما در نسبت این حی به طی برخی می گویند که ریاست طی از آن ایاس‌بن قَبیصه از بنی سَنْبَس‌بن عمروبن الغوث‌بن طی بود. و ایاس همان کسی است که کسری او را بعد از آل مُنذر و قتل نعمان‌بن المنذر فرمانروایی حیره داد و نیز او بود که بر سر حیره با خالدبن الولید مصالحه کرد. از آن پس ریاست قبیلهٔ طی در بنی قبیصه بود و ایشان در صدر اسلام ریاست داشتند. شاید آل فضل و آل جراح از اعقاب ایشان بوده باشند. اگر هم اعقابش منقرض شده باشد اینان نزدیکترین خاندان‌ها به او هستند زیرا ریاست در خاندان‌ها و شعوب در اهل عصبیت همچنان پیوستگی خویش حفظ کند و ما در مقدمه از آن سخن آوردیم.

ابن حزم به هنگام بیان انساب طی گوید: آنان از یمن خارج شدند و در اُجا و سَلْمی فرود آمدند و آن دو کوه و مابین آنها را مساکن خود قرار دادند. بنی اسد میان ایشان و عراق مسکن گزیدند. برخی خاندان‌های طی از آنجا دور شدند. مثلا بنی خارجة‌بن

سعدبن عُبادة طائی که آنان را جدیله ــ منسوب به مادرشان دختر تیم‌اللـه ــ و حُبَیْش اسعد و برادرانشان از آن دو کوه در اثر جنگی بیرون آمدند و به حلب رفتند و در آن بلاد مسکن گزیدند. ولی بنی رمّان‌بن جُنْدَب‌بن خارجة‌بن سعد در آن دو کوه ماندند. آنان را که در آن دو کوه مانده بودند جَبلیّون و آنان را که به حلب رفته بودند سهلیّون نامیدند. پایان.

ممکن است این احیائی از بنی جراح و آل فضل که در شام هستند همان بنی خارجه باشند که ابن حزم می‌گوید به حلب مهاجرت کردند؛ زیرا اینجا که اکنون وطن کرده‌اند به بنی جراح که در فلسطین هستند نزدیکتر است تا به کوه‌های اجا و سلمی کـه وطـنگاه دیگران بوده است و خدا می‌داند کدامیک از این اقوال در باب نسب ایشان درست‌تـر است.

اینک به بیان خبر از ریاست آل فضل از آغاز دولت بنی ایوب می‌پردازیم و می‌گوییم که امیری از این خاندان در عهد بنی ایوب می‌زیست به نام عیسی‌بن محمدبن ربیعه. او معاصر الملک‌العادل بود و ما این قول را از عماد اصفهانی کاتب نقل کـردیم. پس از او حسام‌الدین مانع‌بن حُدَیْثَة‌بن فضل بود. او در سال ۶۳۰ وفات کرد و پس از او ریاست به مهنا رسید.

چون قُطز سومین ملوک ترک از مصر بیامد و شام را از مغولان بستد و لشکرشان را در عـین جـالوت مـنهزم سـاخت سـلمیه را بـه مـهنابن مـانع داد و آن را از قـلمرو الملک‌المنصوربن الملک‌المظفربن شاهنشاه صاحب حماة جدا کرد و من به تاریخ وفات مهنا دست نیافته‌ام.

بدان هنگام که الملک‌الظاهر بیبرس خلیفه الحاکم عم المستعصم‌بالله را بدرقه می‌کرد تا به بغداد رود چون به دمشق آمد عیسی‌بن مهنابن مانع را بر عرب امارت داد و برای آنکه راه‌ها را امن نگهدارد بر اقطاعات او بیفزود و پسر عمش زامل‌بن علی‌بن ربیعه را به سبب سرکشی و اعراض از او حبس کرد. عیسی‌بن مهنا همچنان به عنوان امیر احیا عرب فرمان می‌راند و در ایام او اعراب به صلاح آمدند زیرا او چون پدرش بر ایشان سخت نمی‌گرفت. سنقرالاشقر در سال ۶۷۹[1] نزد او گریخت و از آنجا به آباقاخان نوشتند و او را به تصرف شام فراخواندند.

---

۱. متن: ۶۹۹

عیسی‌بن مهنا در سال ۶۸۴ درگذشت. الملک‌المنصور قلاون، بعد از او پسرش مهنابن عیسی را به جای پدر نشاند. سپس الملک‌الاشرف‌بن قلاون به شام رفت و در حمص فرود آمد. مهنابن عیسی با جماعتی از قومش به دیدار او رفت الملک‌الاشرف او را و پسرش موسی را و برادرانش محمدبن عیسی و فضل‌بن عیسی را بگرفت و همه را به مصر فرستاد و در آنجا به زندان کرد تا آنگاه که الملک‌العادل کتبوقا به هنگامی که در سال ۶۹۴ بر تخت قرار گرفت آنان را آزاد کرد و مهنا بر سر امارت خویش بازگردید.

در ایام الملک‌الناصر محمدبن قلاون بار دیگر خلافی آشکار شد و مهنابن عیسی به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به پادشاهان مغول در عراق گرایش یافت ولی در هیچیک از جنگ‌های غازان شرکت ننمود. چون سنقر و آقوش‌الافرم و یارانشان در سال ۷۱۲ عصیان کردند نزد او رفتند و از آنجا به خربنده پیوستند. در این احوال مهنابن عیسی که از سلطان الملک‌الناصر رمیدگی یافته بود در میان احیا عرب می‌زیست و نزد او نمی‌آمد.

برادرش فضل‌بن عیسی در سال ۷۱۲ نزد سلطان رفت. سلطان او را بگرمی پذیرا شد و به جای برادرش بر احیا عرب امارت داد و مهنا همچنان فراری بماند. در سال ۷۱۶ به خربنده پادشاه مغول پیوست. خربنده او را اکرام کرد و در عراق اقطاع داد. خربنده در این سال بمرد و مهنا به دیار خود بازگردید. دو پسر خود احمد و موسی و براردش محمدبن عیسی را نزد الملک‌الناصر فرستاد تا او را شفاعت کنند و سلطان از تقصیرش بگذرد. سلطان آن دو را نیک اکرام کرد و در قصر ابلق فرود آورد و به احسان خویش بنواخت این واقعه در سال ۷۱۷ بود. هم در این سال پسرش عیسی و برادرش محمد و جماعتی از آل فضل به حج رفتند. در کاروان ایشان دوازده هزار چارپا بود. چندی بعد، بار دیگر مهنابن عیسی به عادت پیشین خود بازگشت و با مغولان رابطه دوستی برقرار نمود و آنان را به شام فراخواند. سلطان بر او و بر همهٔ قومش خشم گرفت و پس از بازگشتن از شام در سال ۷۲۰ به همهٔ نواب شام نامه نوشت و آل فضل را از آن بلاد طرد کنند. از آن پس آل علی که عدیل آنان در نسب بودند صاحب دولت شدند.

الملک‌الناصر یکی از ایشان را به نام محمدبن ابی‌بکر بر احیا عرب امارت داد و اقطاع مهنا و فرزندانش را به محمد و فرزندانش داد. مهنا مدتی به همین حال ببود. سپس در سال ۷۳۱ با الملک‌الافضل‌بن المؤید صاحب حماة به مصر آمد و می‌خواست تا به پایمردی او سلطان بر او ببخشاید. سلطان عذر او بپذیرفت و اقطاعاتش را و امارتش را به

او بازپس داد.

یکی از امرای بزرگ که از آمدن او را به مصر دیده بود برای من در مصر چنین حکایت کرد که مهنا در این سفر از سلطان هیچ چیز نپذیرفت حتی همراه خود اشتران شیرده آورده بود که از شیر آنها می‌خورد و به خانهٔ هیچیک از ارباب دولت فرود نیامد و از هیچکس حاجتی نخواست.

سپس به میان احیا خود بازگردید و در سال ۷۳۴ جهان را بدرود گفت.

پس از او پسرش مظفرالدین موسی‌بن مهنا به جایش نشست. او نیز در سال ۷۴۲ پس از مرگ الملک‌الناصر بمرد. پس از او برادرش سلیمان‌بن مهنا به حکومت نشست. سلیمان نیز در سال ۷۴۳ درگذشت و شرف‌الدین عیسی پسر عمویش فضل‌بن عیسی جانشین او شد. او نیز در سال ۷۴۴ در قدس هلاک شد و در کنار قبر خالدبن ولید، رضی‌الله عنه، به خاک سپرده شد و برادرش سیف‌بن فضل جانشین او گردید. سیف‌بن فضل را الملک‌الکامل‌بن الملک‌الناصر سلطان مصر در سال ۷۴۶ عزل کرد و [سیف]بن مهنابن عیسی را به جای او گذاشت. سپس سیف‌بن مهنا را هوای جنگ در سر افتاد. فیاض‌بن مهنا با او نبرد کرد. سیف منهزم شد. سپس سلطان حسین‌بن الملک‌الناصر در بار اول که به حکومت رسید و در کفالت بیقاروس بود. احمدبن مهنا را بر احیاء عرب امارت داد و فتنه فرونشست. سیف‌بن مهنا در سال ۷۶۲ بمرد و برادرش حیاربن[1] مهنا را حسین‌بن الملک‌الناصر بار دوم که به حکومت رسید امارت آن نواحی داد.

در سال ۷۶۵ حیاربن مهنا شورش کرد و چند سال در بادیه ماند. تا آنگاه که نایب حماة شفاعت کرد و او به امارتش بازگردید. سپس در سال ۷۷۰ بار دیگر عصیان کرد. این بار سلطان الملک‌الاشرف شعبان‌بن حسین پسر عمش زامل‌بن موسی‌بن عیسی را به جای او گذاشت. زامل به نواحی حلب رفت. بنی کلاب و دیگران گردش را گرفتند و در آن بلاد دست به آشوب زدند. فرمانروای حلب در این ایام قشتمرالمنصوری بود. به جنگ ایشان رفت و تا لشکرگاهشان پیش تاخت و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و به خیمه‌هایشان نیز دستبرد زد. آنان نیز دل بر مرگ نهادند و سپاهیان او را منهزم نمودند. قشتمر و پسرش در جنگ کشته شدند. زامل خود به دست خود آن‌ها را کشته بود. زامل پس از این قتل راه بادیه در پیش گرفت به جای او مُعَیْقِیل‌بن فضل‌بن عیسی به حکومت

---

۱. متن: خیار

رسید. معیقیل در سال ۷۷۱ یکی از یاران خود را فرستاد. و برای حیاربن مهنا امان طلبید. سلطان امانش داد.

حیارین مهنا در سال ۷۷۵ نزد سلطان رفت. سلطان از او راضی شد و او را به مقر امارتش بازگردانید. حیار در سال ۷۷۷ بمرد و برادرش قاره به جای او قرار گرفت و او در همان مقام ببود تا سال ۷۸۱ که درگذشت به جای او معیقیل‌بن فضل‌بن عیسی و زامل‌بن موسی‌بن مهنا به شراکت هم زمام امور را در دست گرفتند ولی پس از یک سال هر دو معزول شدند و بصیربن حیاربن مهنا که محمد نام داشت امارت یافت. او در این عهد بر آل فضل و همه احیاء طی امیر است. والله تعالی اعلم.

وفات سلطان ابوسعید پادشاه عراق و انقراض امر خاندان هلاکو

ابوسعید پادشاه مغول در عراق، پسر خربنده، پسر ارغون[1]، پسر آباقا، پسر هلاکو، پسر تولوی خان، پسر چنگیز خان در سال ۷۳۶ پس از بیست سال سلطنت بمرد و از او فرزندی باقی نماند. با مرگ او دولت خاندان هلاکو (ایلخانان) به پایان رسید و فرمانروایی عراق به دست دیگران افتاد و دولت مغول در دیگر ممالکشان پراکنده شد و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

چون شیخ حسن در بغداد زمام امور را به دست گرفت منازعاتشان افزون شد، پیش از وفات، رسولانش را نزد الملک‌الناصر فرستاد و از او یاری خواست که بغداد را به او تقدیم کند و به نزد او گروگان‌هایی نهد. در عوض الملک‌الناصر سپاهی در اختیارش گذارد تا با آن دشمنان را از میانه بردارد. الملک‌الناصر نیز اجابت کرد ولی در همان نزدیکی بمرد و این امر به پایان نیامد. والامرلله وحده.

رسیدن هدیهٔ ملک مغرب با رسولانش و دخترش با حُجّاج

دولت بنی مرین در مغرب اقصی در این روزگاران نیرومند شده بود و به دست سلطان ابوالحسن علی‌بن سلطان ابوسعید عثمان‌بن سلطان ابو یوسف‌بن عبدالحق که نیای ایشان بود، افتاده بود. او به کشورهای همجوار خود طمع ورزید و لشکری به مغرب اوسط فرستاد. مغرب اوسط در تصرف بنی عبدالواد بود که دشمنان قوم او ــ زناته ــ بودند.

---

۱. متن: بغو

پادشاهشان ابوتاشفین عبدالرحمان‌بن ابی حمو موسی‌بن ابی سعید عثمان‌بن سلطان یَغِمْراسن‌بن زیان بود. و زیان نیز جد ملوکشان بود. کرسی این دولت شهر تلمسان بود. سلطان ابوالحسن هفده ماه تلمسان را محاصره نمود و منجنیق‌ها نصب کرد و گرداگرد شهر موانعی ایجاد کرد تا ارزاق و خواربار به شهر نرسد و یک‌یک اعمال شهر را گرفت تا بالاخره شهر را به جنگ گشود. این پیروزی در پایان سال ۷۳۷ بود. پس از این پیروزی سلطانش را که اسیر شده بود بر در قصرش به قتل رسانید و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

چون بر دشمن غلبه یافت به الملک‌الناصر محمدبن قلاون فرمانروای مصر نامه نوشت و پیروزی خویش خبر داد و گفت چگونه مانعی را که در راه حجاج بود از میان برداشته و اینک نظارت می‌کند تا راهشان هموار شود و وسایل سفرشان مهیا گردد. بر یکی از زنان پدرش سلطان ابوسعید عثمان، حج واجب شده بود و او سرگرم فتح تلمسان بود. چون تلمسان را فتح کرده و دشمن را از بین برده بود او را با سازی در خور شأن وی به حج فرستاد و با او هدایایی فخیم مشتمل بر پانصد سر اسبان مغربی با زین و ستام و همهٔ آنچه سواران را به‌کار آید چون شمشیر و دیگر سازوبرگ و طرایف مغرب و اوانی و جامه‌های حریر و پشمی و کتان و انواع پوست‌ها و چرم‌ها و انواع گوهرها از مروارید و یاقوت و امثال آنها، از راه مودت و دوستی ارسال داشت. و احوال ممالک مغرب را بر سلطان ممالک مشرق عرضه داشت و تا این کاروان هدایا و حجاج در نظر الملک‌الناصر بزرگ آید جماعتی از بزرگان قوم خود را و وزرا و درباریانش را با آن همراه نمود. این کاروان عظیم در سال ۷۳۸ به مصر رسید.

سلطان نیز آنان را به غایت مورد اکرام قرار داد و برای حمل آن هدایا از رود نیل سی استر ختلی غیر از اشتران بختی و دیگر اشتران روانه داشت. آنگاه خود در آن روز فراموش ناشدنی به مجلس نشست و آنان بر او داخل شدند و آن هدایا تقدیم داشتند همهٔ اهل دولتش در آن مجلس مشمول احساس گردیدند. سلطان الملک‌الناصر از میان آن هدایا مرواریدها و یاقوت‌ها را برگزید. آنگاه مسافران را در منازل خود تقسیم کرد و در اکرام و بزرگداشت ایشان دقیقه‌ای فروگذار ننمود. و به ایشان اموالی بخشید و زاد راه فراهم نمود و چند تن از امرای خود را در خدمتشان به حجاز فرستاد تا در آن سال حج خود به جای آورند و نزد پادشاهشان بازگردند. الملک‌الناصر با آنان هدیه‌ای برای ملک

مغرب فرستاد، مشتمل بر جامه‌های حریر که در اسکندریه بافته شده بود و مقرر کرد که هر سال یک بار از آن جامه‌ها به خزانهٔ سلطان رسد و بهای آن در آن روزگار پنجاه هزار دینار بود. علاوه بر آن خیمه‌ای از خیمه‌های شاهی را که در شام ساخته شده بود به صورت خانه‌ها گنبدها که دامن‌های آن با میخ‌های آهنین و چوبی به زمین مستحکم می‌شد و نیز خیمه‌ای که رویهٔ آن از پارچه‌ای پنبه‌ای بود و آستر آن از حریر عراقی و در نهایت صنعت و ظرافت و ده سر اسب از اسبان خاص شاهی با زین‌ها و لجام‌های شاهانه از طلا و نقره و مرصع و لآلی و دیگر جواهر. همراه با آن اسبان کسانی فرستاد که به خدمت آنها قیام کنند. این هدایا را نزد سلطان مغرب بردند. مورد قبول و خشنودی او قرار گرفت. سلطان مغرب رسولان را با نامه‌های مودت آمیز بازگردانید و رشته‌های دوستی میان دو طرف سخت استوار گردید و تا پایان زندگی هر دو این دوستی برقرار خود بود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

وفات خلیفه ابوالربیع و خلافت پسرش

گفتیم که الملک‌الظاهر بیبرس یکی از فرزندان الراشد را با عنوان خلیفه برگزید. این مرد در همان اوان از بغداد رسیده بود و نامش احمدبن محمد بود. ما پیش از این از سلسلهٔ نسبش را تا راشد بیان کردیم. با او در سال ۶۶۰ به خلافت بیعت شد و او را الحاکم بامرالله لقب دادند. الحاکم همچنان بر مسند خلافت بود تا در سال ۷۰۱ وفات کرد. پس از او با پسرش سلیمان بیعت شد. دولتمردان و زمامداران دولت الملک‌الناصر با او بیعت کردند و او را المستکفی‌بالله لقب نهادند. المستکفی‌بالله در ایام الناصر صاحب مسند خلافت بود. سلطان در سال ۷۳۶ به سبب سعایتی که از فرزندانش شده بود با او دل بد کرد و او را در قلعه جای داد و از دیدار مردم با او ممانعت کرد. او یک سال در این حال ببود. سپس او را آزاد گذاشت تا در خانهٔ خود زندگی کند. بار دیگر ساعیان زبان به سعایت گشودند و سلطان در سال ۷۳۸ او را و پسرانش را و دیگر خویشاوندان و نزدیکانش را به قُوص تبعید کرد. خلیفه در آنجا بماند تا در سال ۷۴۰ پیش از مرگ الناصر دیده از جهان فروبست.

المستکفی پسر خود احمد را الحاکم لقب داده و به جانشینی خود برگزیده بود ولی الملک‌الناصر این وصیت نپذیرفت زیرا بیشتر آن بدگویی‌ها از او بود و بعد از المستکفی

پسر عمش ابراهیم‌بن محمد را به خلافت برگزید و او را الواثق لقب داد. الواثق پس از چند ماه بمرد. امرا بعد از او متفق شدند که احمد پسر المستکفی‌بالله را به خلافت بردارند. پس در سال ۷۴۱ با او بیعت کردند. احمد در سال ۷۵۳ درگذشت. پس از برادرش ابوبکر جانشین او شد و المعتضد لقب یافت. المعتضد در سال ۷۶۳ پس از ده سال خلافت بمرد. پس از او پسرش محمد به خلافت رسید. او را المتوکل لقب دادند و ما اخبار ایشان را هر یک در جای خود خواهیم آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

به خواری افتادن تنکز و کشته شدن او

تنکز یکی از موالی لاچین بود که او را الملک‌الناصر برگزید و از مقربان خویش گردانید. در جنگ‌های الناصر با مغولان تنکز نیز شرکت داشت و با او به کرک رفت و در ایامی که او را خلع کرده بودند در خدمت وی بود. چون الملک‌الناصر بار دیگر بر تخت فرمانروایی خویش بازگشت و امرا و حکام نواحی را به میل و ارادهٔ خویش معین کرد تنکز را به شام فرستاد و او را نیابت دمشق داد و سایر بلاد روم را زیر نظر او قرار داد. تنکز ملطیه را فتح کرد و بلاد ارمن را زیر پی سپرد. گاهگاهی نزد سلطان می‌آمد و سلطان با او مشورت می‌کرد. گاه نیز سلطان خود او را فرامی‌خواند تا در مهمات مملکتی با او گفتگو کند. تنکز در دفع مغولان صاحب نام و آوازه شد.

چون سلطان ابوسعید درگذشت و دولت خاندان هلاکو منقرض شد بعضی زبان به سعایت او گشودند که با دشمنان سلطان الملک‌الناصر رابطهٔ دوستی دارد. سلطان به استکشاف حال او پرداخت. پیش از این دختر خود را به عقد وی درآورده بود اینک طاجار دولتدار خود را فرستاد تا او را برای انجام عروسی فراخواند. آن مرد که با او دشمنی داشت و در امور رقابت می‌کرد اشارت کرد که در جای خود بماند و به دروغ او را از سلطان بیمناک کرد.

الملک‌الناصر نزد طشتمر نایب صفد کس فرستاد که به دمشق رود و تنکز را بند برنهد. او نیز برفت و تنکز را در سال ۷۴۰ بگرفت. تنکز بیست و هشت سال در دمشق حکومت کرده بود. الملک‌الناصر یکی از موالی خود بشتک[1] را با لشکری به دمشق فرستاد. او برفت و اموال تنکز را در ضبط آورد گویند آن‌قدر بود که در حساب

۱. متن: لشمک

نمی‌گنجید. تنکز را بر بند نهاده بیاوردند او را در اسکندریه زندانی کردند و در سال ۷۴۱ در زندان کشته شد. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌الناصر و مرگ پسرش آنوک پیش از او و ولایت پسرش ابوبکر سپس کُجُک

الملک‌الناصر محمدبن قلاون پادشاه بزرگ و توانمند مصر در ماه ذوالحجهٔ سال ۷۴۱ در فراش خویش بدرود حیات گفت. کمی پیش از مرگ او پسرش آنوک در گذشته بود. مدت حکومتش چهل و هشت سال بود که سی دو سال از آن را به استقلال فرمان راند. در آن سه دوره از حکومتش از امرایش بیبرس دواتدار مورخ، سپس بکتمر الجوکندار و پس از او ارغون دواتدار نیابت سلطنت داشتند. پس از آن دیگر کسی نیابت سلطنت نیافت و این وظیفه و مقام تا پایان عمرش همچنان بلا متصدی ماند.

مقام دواتداری را نخست ایدمر سپس سلار و پس از او حلبی سپس یوسف‌بن الاسعد آنگاه بغا و بعد از او طاجار به عهده داشتند. کاتبان او شرف‌الدین‌بن فضل‌الله، سپس علاءالدین‌بن الامیر، سپس محیی‌الدین‌بن فضل‌الله، سپس پسرش شهاب‌الدین و پسر دیگرش علاءالدین، بودند و قاضیان عهد او تقی‌الدین‌بن دقیق العید و پس از او بدرالدین‌بن جماعه.

البته ذکر این مشاغل به این کتاب ربطی ندارد و من آنها را آوردم زیرا دولت الملک‌الناصر دولتی عظیم بود و مدتش به دراز کشید و در عهد او دولت ترک نیرومند شد و در این میان کاتبان را بر قاضیان مقدم داشتم ــ هر چند قاضیان مقدم بر کاتبان هستند ــ زیرا پیوستگی کاتبان به دولت‌ها بیشتر از قاضیان است. آنان یاران دولت‌ها هستند.

چون بیماری سلطان شدت گرفت قوصون که از اعاظم امرای او بود با ممالیک خود همه مسلح به قصر درآمد. بشتک که رقیب او بود به شک افتاد. او نیز ممالیک خود را مسلح کرد و میان دو امیر گفتگو و کشمکش آغاز شد. بشتک به شکایت نزد سلطان رفت. سلطان هر دو را فراخواند و آشتی داد. سلطان می‌خواست قوصون را به جانشینی خود برگزینند ولی او امتناع کرد. سلطان پسر خود ابوبکر را به جانشینی برگزید و دیده بر هم نهاده بمرد. بشتک میل آن داشت که پسر دیگر سلطان که احمد نام داشت و در کرک

می‌زیست به جانشینی پدر برگزیده شود؛ ولی قوصون گفت از وصیت او سربرنخواهد تافت. سرانجام پس از گفتگوهایی بشتک با ابوبکر بیعت کرد و او را الملک‌المنصور لقب دادند. قوصون زمام امور دولت او را به دست گرفت. قطلوبغا الفخری نیز با او همدست بود. نیابت سلطنت را به طقزدمر[1] دادند و طشتمر را به حلب فرستادند. و اخضر به جای طغرای امارت حمص یافت و کتبوقا الصالحی را در دمشق ابقا کرد.

بشتک از خودکامگی امیر قوصون و قطلوبغا الفخری بیمناک شد. خواست نیابت دمشق را به او دهند. از روزی که برای دستگیری تنکز به دمشق رفته بود هوای امارت دمشق بر سرش افتاده بود. چون امارت دمشق یافت و برای وداع آمد قطلوبغا الفخری او را گرفت و به اسکندریه فرستاد. دراسکندریه به زندانش کردند.

سلطان ابوبکر سرگرم لذات خود شد و ازکار ملک غافل ماند. شب‌ها در لباس مبدل درکوچه‌های شهر با عامهٔ مردم می‌گردید. امرا این اعمال او را نکوهش کردند. قوصون و قطلوبغا او را خلع نمودند. مدت حکومتش از آغاز بیعت پنجاه و هفت روز بود. او را نزد قوصون فرستادند. قوصون به زندانش فرستاد و برادرش کچک را به جای او نشاندند و او را الملک‌الاشرف لقب دادند و طقزدمر را از نیابت سلطان خلع کردند و قوصون خود این منصب به عهده گرفت. طقزدمر را به نیابت حماة فرستادند و حماة را از الملک‌الافضل‌بن المؤید گرفتند و به او دادند و او آخرین کسی بود از خاندان الملک‌المظفر که بر این شهر فرمان راند. طاجار دواتدار را نیز گرفتند و به اسکندریه فرستادند. او در دریا غرق شد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

کشته شدن قوصون و حکومت احمدبن الملک‌الناصر

چون امرای شام خبر یافتند که قوصون زمام امور دولت را در دست گرفته است بر او حسد بردند و عزم آن کردند که با احمدبن الملک‌الناصر بیعت کنند. احمد در آن ایام در کرک مقیم بود. از آن وقت که پدرش او را به کرک فرستاده بود در آنجا بود. طشتمر نایب حمص و اخضر نایب حلب به او نامه نوشتند و وی را به پادشاهی فراخواندند. خبر به مصر رسید. قطلوبغا با لشکری به محاصرهٔ کرک بیرون آمد و نزد طنبغا الصالحی نایب دمشق کس فرستادند. او نیز به حلب لشکر برد تا طشتمر نایب حمص و اخضر را در بند

---

۱. متن: طقرمرد

آورد. قطلوبغا الفخری از دوست خود قوصون به وحشت افتاده بود و بر خودکامگی و قدرتی که یافته بود حسد می‌برد. چون لشکر از مصر بیرون برد نزد احمدبن الملک‌الناصر در کرک کس فرستاد و با او بیعت کرد. آنگاه به شام رفت و در دمشق دعوت او آشکار کرد و طقزدمر نایب حماة را به دمشق فراخواند. او نیز دعوت وی اجابت کرد. این خبر به طنبغا نایب دمشق که حلب را در محاصره گرفته بود رسید. دست از محاصره بداشت. قطلوبغا او را به بیعت احمد فراخواند. او سربرتافت. یارانش از گردش پراکنده شدند. و او به مصر رفت و قطلوبغا الفخری بر شام مسلط شد و سراسر به دعوت احمد پرداخت. آنگاه امرای مصر را به احمد فراخواند آنان نیز اجابت کردند.

در مصر، ایدغمش و آقسنقرالسلاری و غازی و پیروانشان از میان امرا به بیعت احمد گرویدند. قوصون کافل مملکت از آنان به بیم افتاد و آهنگ دستگیریشان نمود. قوصون با یلبغا[1] الیحیاوی و دیگر اصحابش در این باب مشورت کرد. آنان او را فرو گذاشتند و شبانه سوار شدند و رفتند. ایدغمش در نزد او بود و سمت امیر آخوری داشت. قوصون خواست با او سوار شود ولی ایدغمش بدو پاسخ نداد. سپس خود برفت و به شورشیان پیوست و ندا در داد که خانه‌های قوصون را تاراج کنید. عوام و شورشگران خانه‌های او را تاراج کردند و ویران نمودند و حمام‌هایی را که در قَرافه در فرود قلعةالجبل ساخته بود همه با خاک یکسان کردند و خانهٔ شیخ آن ناحیه شمس‌الدین‌الاصفهانی را نیز غارت نمودند و جامه‌هایش را از تن کنده بردند. دست اوباش و غوغا در شهر گشوده شد و مردم را که خانه‌هایشان به غارت می‌رفت رنج فراوان رسید. خانهٔ قاضی حنفی حسام‌الدین الغوری نیز به غارت رفت. زن و فرزندش را نیز اسیر کردند. یکی از کسانی که با قاضی دشمنی داشت مردم را به خانهٔ او کشانده بود و از این باب ننگی بزرگ را متحمل شد.

ایدغمش و یارانش به قلعه درآمدند و قوصون را گرفتند و به اسکندریه فرستادند. قوصون در زندان بمرد.

قوصون جماعتی از امرا را برای سرکوب طنبغا الصالحی فرستاده بود. قراسنقرالسلاری از پی ایشان برفت، آن امیران و صالحی را بگرفت و همه را بعدها در سال ۷۴۵ به اسکندریه فرستاد. آنگاه خبر این پیروزی‌ها به احمدبن الملک‌الناصر

---

۱. متن: طنبغا

فرستاد و جماعتی از امرا را در بند نمود. سلطان احمدبن الملک‌الناصر در ماه رمضان سال ۷۴۲ از کرک بیامد. طشتمر نایب حمص و اخضر نایب حلب و قطلوبغاالفخری با او بودند. احمد طشتمر را نیابت مصر داد و قطلوبغا الفخری را به دمشق، به نیابت فرستاد. پس از یک ماه یا در همان حدود، اخضر را دستگری کرد و ایدغمش و اقسنقرالسلاری را نیز بگرفت؛ ولی از تقصیر ایدغمش بگذشت و او را نیابت حلب داد. این خبر به قطلوبغا الفخری رسید هنوز به دمشق نرسیده بود. راه خود به حلب کج کرد. لشکریان از پی او رفتند ولی او را درنیافتند. او ایدغمش را در حلب دستگیر کرد و به مصر فرستاد. او را با طشتمر حبس کردند. امرا دربارهٔ سرنوشت خود بیمناک شدند سلطان نیز از آنان بیمناک بود. والله اعلم.

حرکت سلطان احمد به کرک و همدستی امرا به خلع او و بیعت با برادرش الملک‌الصالح

چون سلطان و امرا از یکدیگر بیمناک شدند: سلطان احمد پس از سه ماه از بیعتش رهسپار کرک شد و طشتمر و ایدغمش را که در بند بودند با خود ببرد. از خلیفه الحاکم نیز خواست که با او برود. نایب صفد بیبرس الاحمدی به وحشت افتاد و به دمشق رفت. دمشق در این ایام دستخوش آشوب بود. لشکریان راه بر او گرفتند و فرودش آوردند. سلطان کس فرستاد که او را نزد خود برد ولی به او تسلیم نشد و گفت من فرمانبردار سلطان مصرم نه سلطان کرک.

درنگ سلطان احمد الملک‌الناصر در کرک به درازکشید و شام پر آشوب شد. امرای مصر نزد او فرستادند که دارالملک خویش بازگردد و او امتناع کرد و گفت: این مملکت من است در هر جای آن که بخواهم می‌مانم. آنگاه طشتمر الفخری را بکشت. امرایی که در مصر بودند و رئیسشان بیبرس العلائی و ارغون الکاملی بودند او را خلع کردند و با برادرش اسماعیل در ماه محرم سال ۷۴۳ بیعت کردند و او را الملک‌الصالح لقب دادند. او آقسنقرالسلاری را نیابت مصر داد و ایدغمش الناصری را از نیابت حلب به نیابت دمشق فرستاد و طقزدمر را به جای او نیابت حلب داد. سپس ایدغمش را از دمشق عزل کرد و طقزدمر را به دمشق فرستاد و طنبغاالماردانی را امارت حلب داد. چون ماردانی بمرد به جای او یلبغا الیحیاوی را امارت داد و کارش استقامت یافت. والله تعالی ولی‌التوفیق.

شورش رمضان‌بن الملک‌الناصر و کشته شدن او و محاصرهٔ کرک و کشته شدن سلطان احمد

برخی از ممالیک در نهان با رمضان‌بن الملک‌الناصر به گفتگو پرداختند و او را به شورش بر ضد برادرش برانگیختند و وعده دادند که به یاریش خواهد برخاست و به پیروزیش خواهند رسانید. رمضان سوار شده به میان ایشان رفت. ممالیک ساعتی نام او را فریاد زدند ولی رمضان نماند و به کرک گریخت. لشکریان شتابان از پی او رفتند و او را آوردند و در مصر به قتل رسانیدند.

سلطان الملک‌الصالح اسماعیل نیز از امیران خود به وحشت افتاد و نایب خود آقسنقر السلاری را بگرفت و به اسکندریه فرستاد. در اسکندریه او را کشتند. به جای او الحاج آل‌ملک را نیابت داد.

در سال ۷۴۴ لشکر به کرک راند. برخی از سپاهیان سلطان احمد از او جدا شده به مصر رفتند.

آخرین امیرانی که به محاصرهٔ کرک لشکر بردند، قماری و مساری بودند. آنان در سال ۵۴۵ کرک را محاصره نمودند و محاصره را نیز سخت کردند. سپس به کرک حمله آوردند و شهر را تصرف کردند و سلطان احمدبن الملک‌الناصر را کشتند. او سه سال و چند روز حکومت کرد. در محرم سال ۷۴۳ به کرک رفت و تا آنگاه که به محاصره افتاد و به قتل رسید در کرک بود.

در ایام او طنبغا الماردانی نایب حلب بمرد و به جای او یلبغاالیحیاوی منسوب شد. همچنین سیف‌الدین طرای چاشنیگیر نایب طرابلس درگذشت و به جای او آقسنقرالناصری تعیین گردید. والله تعالی اعلم.

وفات الملک‌الصالح اسماعیل‌بن الملک‌الناصر و ولایت برادرش الملک‌الکامل شعبان

الملک‌الصالح اسماعیل‌بن الملک‌الناصر در سال ۷۴۶ پس از سه سال و سه ماه از آغاز حکومتش درگذشت. پس از او با برادرش شعبان بیعت شد. او را الملک‌الکامل لقب دادند. ارغون‌العلائی[1] زمام کارهایش را به دست گرفت و نیابت مصر را نیز به عهده

---

۱. متن: العلاوی

گرفت. الحاج آل ملک[۱] را به صفد فرستاد ولی او را از راه بازگردانیدند و بند برنهاده به دمشق فرستاد آنگاه قماری‌الکبیر را بیاورد و به زندان اسکندریه فرستاد. طقزدمر نایب دمشق و الملک‌الاشرف کچک مخلوع پسر الملک‌الناصر را که قوصون به امارت نشانده بود فراخواند. الحاج آل ملک را جوکندار در زندان دمشق هلاک کرد.

درگذشت الملک‌الکامل شعبان و بیعت با برادرش الملک‌المظفر حاجی

الملک‌الکامل تا زیر سلطهٔ امرا و دولتمردانش قرار نگیرد خود زمام امور دولت خویش به دست گرفت و به سخن کس کار نکرد. امرای مصر و شام رسولانی نزد او فرستادند و چون در استبداد رأی ابرام ورزید، از فرمانش سربتافتند.

در سال ۷۴۷ یلبغاالیحیاوی و یارانش در دمشق عصیان کردند و لشکر بیرون آوردند و رهسپار مصر شدند. الملک‌الکامل منجک‌الیوسفی را فرستاد تا از حرکت و اعمال ایشان خبر دهد. یحیاوی او را گرفته حبس کرد. خبر به الملک‌الکامل شعبان رسید. لشکر به شام فرستاد و حاجی و امیرحسین را در قلعه به بند کشید. امرای مصر تصمیم به شورش گرفتند و سوار شده با ایدمرالحجازی و اقسنقرالناصری و ارغون شاه به قبة‌النصر تاختند. الملک‌الکامل با موالی خود و ارغون‌العلائی نایبش سوار شده به مقابله رفت. زد و خوردی درگرفت و ارغون‌العلائی کشته شد.

الملک‌الکامل شکست خورده به قلعه بازگردید و از در مخفی داخل شد و به طرف زندان برادرانش رفت که آن دو را بکشد. خادمان راه بر او گرفتند و درها را بستند.

الملک‌الکامل رفت که ذخایر قلعه را بردارد و ببرد ولی امرا بر او سبقت گرفتند و به قلعه داخل شدند و نزد حاجی‌بن الملک‌الناصر رفتند و بند از او برداشتند و بیاوردند و با او بیعت کردند و الملک‌المظفر لقب دادند.

الملک‌الکامل شعبان در این میان ناپدید شد. کنیزان او را به مرگ تهدید کردند مخفیگاه او را نشان دادند. او را گرفتند و به جای امیر حاجی را بند برنهادند و روز دوم او را کشتند و امیرحسین نیز آزاد گردید.

زمام کارهای الملک‌المظفر حاجی، در دست ارغون شاه الحجازی بود. در دولت او طقتمرالاحمدی نیابت حلب یافت و الصلاحی نیابت حمص. آنگاه همهٔ موالی

---

۱. متن: انجاح‌الملک

الملک‌الکامل شعبان را زندانی کرد. صندوقی از بیت‌المال بیرون آورد که می‌گفتند صندوق جادوست. آن را در برابر امیران بسوخت. الملک‌المظفر حاجی نیز چون برادرش راه خودکامگی در پیش گرفت. حجازی و ناصری را بگرفت و در روز چهلم فرمانروایش بکشت. همچنین ارغون شاه را تا دور نگهدارد نیابت صفد داد.

بیدمر[1] البدری را به جای طقتمرالاحمدی نیابت حلب داد و ارطای را نیابت امور حجاج ارزانی داشت و همچنان در استبداد پای می‌فشرد. این امر سبب بیمناک شدن امرای مصر شد و چنان نهادند که بناگاه او را فروگیرند. این خبر به او رسید. فرمان داد موالی او سوار شوند و در قلعه بگردند و امرا را ندا دهند که فردا به قصر حاضر شوند. هر کس راکه متهم به مخالفت بود در آن روز بگرفت. دیگران فرار کردند. فراریان را نیز در شهر گرفتند و همه را در بند کشیدند و از همان شب شروع به کشتنشان کردند. بعضی از آنها به شام گریخته بودند. آنها را نیز در راه یافتند و کشتند. روز دیگر پانزده تن دیگر را به جای ایشان نصب نمودند.

چون خبر قتل امرا به دمشق رسید یحیاوی به حیله و خدعه متوسل شد و جمعی از امرا را دستگیر کرد. سلطان الملک‌الناصر امیر جیبغاوی را که از خواص او بود به شام فرستاده بود تا مواظب اعمال یلبغاالیحیاوی باشد و به او خبر دهد. امیر اُلْجیبغا مردم را به اطاعت الملک‌المظفر حاجی دعوت کرد و بر یحیاوی بشورانید. آنان نیز یحیاوی را کشتند. با این اقدامات پایه‌های دولت الملک‌المظفر مستحکم شد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن الملک‌المظفر حاجی‌بن الملک‌الناصر و بیعت با برادرش حسن و دولت نخستین او

گفتیم که سلطان اُلْجیبغا را به شام فرستاد تا پایه‌های دولتش را در آن سامان استواری بخشد و آثار مخالفت امیران را محو کند. اُلْجیبغا در سال ۷۴۸ با پیرزوی بازگشت. دید که امرای مصر از سلطان ناخشنود و او را به سبب اشتغالش به کبوتربازی سرزنش می‌کنند. اُلجیبغا زبان به نصیحتش گشود شاید از آن کارهای نکوهیده بازایستد. حتی چنان خشمگین شد که فرمان داد همهٔ کبوترانش را سر ببرند. سلطان الملک‌المظفر او راگفت:

---

۱. متن: تدمرالبدری

بهترین شما را سر خواهم برید، چنان‌که تو کبوتران مرا سربریدی. اُلجیبغا از این سخن بر جان خود و امیران بیمناک شد. روز دیگر امرا و نایب بَیْبُغااُرُس [۱] علیه او خروج کردند و رهسپار قبةالنصر شدند. سلطان با موالی خود و امیرانی که با او بودند برنشست. دیگران نیز در این شورش شرکت کردند و همه به خلع او رأی دادند. سلطان امیر شیخون‌العمری [۲] را نزد ایشان فرستاد و ملاطفت کرد ولی امرا همچنان به خلع او ابرام می‌کردند. امیر شیخون پاسخ امیران به سلطان رسانید. سپس خود نزد ایشان بازگردید. چند تن دیگر از امرای الملک‌المظفر نیز به ایشان پیوستند و همگان به قصر روی آوردند. بیبغاارس پیش تاخت. یاران سلطان او را تسلیم کردند. بیبغاارس خود او را بگرفت و به دست خود بر سر گور مادرش بیرون قلعه سربرید در همانجا به خاکش سپردند.

امرا در رمضان همان سال به قلعه داخل شدند و سراسر روز را به مشورت نشستند که چه کسی را به جای او برگزینند و این کار اندکی به تعویق افتاد. موالی آهنگ شورش کردند و سوار شده عازم قبةالنصر شدند. عاقبت با حسن‌بن الملک‌الناصر بیعت کردند و او را چون پدرش الملک‌الناصر لقب نهادند. حسن برادرش حسین و موالی او را زیر نظر قرار داد و اموالی را که در دست این و آن بودگرد آورد و به خزانه نقل کرد. امور دولت او در دست شش تن از امرا بود: شیخون‌العمری و طاز و اُلجیبغا و احمدشاد شرابخانه [۳] و ارغون‌الاسماعیلی؛ ولی همه در فرمان بیبغاارس بودند که به القاسمی معروف بود. او حجازی و آقسنقر را که زمام دولت الملک‌المظفر را در دست داشتند در زندان قلعه به قتل آورد.

الملک‌الناصر حسن بیبغاارس را نایب مصر کرد. ارغون شاه نایب حلب بود به جای بیدمرالبدری. پس از قتل یحیاوی او را به دمشق آورد و ایاس الناصری را به جای او به حلب فرستاد. سپس بیبغاارس رفیق خود احمد شاد شرابخانه را بگرفت و به صفد تبعید نمود. همچنین جیبغا را نیز به نیابت طرابلس فرستاد و از آن میان ارغون‌الاسماعیلی را نیابت حلب داد.

در این سال میان بیبغاارس و مهنابن عیسی فتنه افتاد. در این نبرد مهنا شکست خورد. آنگاه برادر خود احمد را نزد سلطان فرستاد. سلطان او را امارت بر عرب داد و فتنه میان دو طرف فرونشست. مهنا در سال ۷۴۹ به هلاکت رسید و برادرش فیاض به جای او نشست و ما در اخبار ایشان آوردیم.

---

۱. متن. بیقاروس ۲. متن: امیر شیخو ۳. متن: شرانخاناه

کشته شدن ارغون شاه نایب دمشق

خبر این واقعهٔ عجیب این است که اُلجیبغا را که با ارغون شاه دشمنی داشت بیبغاارس به امارت طرابلس فرستاد و ایاس‌الناصری نیز که با ارغون شاه دل بد کرده بود به نیابت حلب می‌رفت. اینان در سال ۷۵۰ به دمشق رسیدند. ایاس به الجیبغا به دروغ خبر دادند که ارغون شاه بزم سوری ترتیب داده و زنان دولتمردان دمشق را در آن جمع کرده و به آنان تعرض ورزیده است. شب هنگام الجیبغا با جمعی به سرای ارغون شاه آمد و او را به بیرون خواند. چون بیرون آمد او را بگرفت و سربرید. آنگاه فرمانی مجعول از زبان سلطان به مردم و ممالیک او نشان داد که این کار به فرمان سلطان کرد. آنگاه اموال او را مصادره کرد و به طرابلس رفت.

چندی بعد از مصر کسانی رسیدند و آن فرمان را انکار کردند و دروغ او آشکار نمودند. سپاهی از دمشق برفت و الجیبغا و ایاس را در طرابلس بگرفتند و به مصر آوردند و در سال ۷۵۰ کشتند.

پس از مرگ ارغون شاه شمس‌الناصری در ماه جمادی‌الاول سال ۷۵۰ به نیابت دمشق منصوب شد.

اصل ارغون شاه از بلاد چین بود. او را نزد سلطان ابوسعید پادشاه مغول به بغداد آوردند. سلطان ابوسعید او را به دمشق خواجه پسر امیر چوپان بخشید و دمشق خواجه او را به الملک‌الناصر اهدا نمود. ارغون شاه در دستگاه الملک‌الناصر مقامی ارجمند یافت و رئیس نوبختانه شد. الملک‌الناصر دختر عبدالاواحد را به عقد او درآورد. سپس الملک‌الکامل او را استادالدار کرد.

در ایام الملک‌المظفر باز هم راه ترقی پیمود و نیابت صفد یافت. سپس به نیابت حلب رسید. چون یلبغاالیحیاوی به سعایت اُلجیبغا در دمشق به زندان افتاد، ارغون شاه امارت دمشق یافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

به خواری افتادن بیبغاارس

سلطان الملک‌الناصر حسن خودکامگی آغاز نهاد، مُنجک الیوسفی استادالدار خود و نیز سلاحدار را گرفت و هر دو را بی مشورت بیبغاارس و یارانش دربند کشید. مُنجک از خواص بیبغاارس بود و برادرش در خدمت او بود. بیبغاارس بیمناک شد و از سلطان

خواست که اجازت دهد او و طاز به حج روند. سلطان هر دو را اجازت داد و در نهان با طاز توطئه کرد که در این سفر بیبغاارس را بگیرد. آن دو به حج شدند. چون در یَنْبُع فرود آمدند طاز، بیبغاارس را دربند کرد و راهی مکه شد. بیبغاارس از او خواست اجازه دهد همچنان‌که در زنجیر است حج به جای آورد. طاز اجازت داد. چون فریضه بگذارند و بازگشتند طاز او را در کرک به فرمان سلطان حبس کرد. ولی سلطان پس از چندی آزادش کرد و به نیابت حلب فرستاد. بیبغاارس در حلب که بود عصیان کرد و ما از آن یاد خواهیم کرد. انشاءالله تعالی.

چون خبر دربند شدن بیبغاارس به احمد شادی شرابخانه که در صفد بود رسید، او نیز عصیان کرد. سلطان لشکری به گوشمالش فرستاد. او را دستگیر کرده و به مصر آوردند. در اسکندریه زندانیش کردند. امور دولت به دست مُغْلَطای یکی دیگر از امرای دولت افتاد. والله تعالی اعلم.

واقعهٔ الظاهر ملک یمن در مکه سپس در بند کردن و آزاد نمودن او

ملک یمن، المجاهد علی‌بن المؤید داود بود. او در سال ۷۵۱ برای ادای حج به مکه رفت و این همان سالی بود که امیرطاز نیز به حج رفته بود. در میان مردم شایع شد که المجاهد می‌خواهد بر کعبه جامهٔ نو پوشد. مصریان را خوش نیامد و بر یمنیان اعتراض کردند و در یکی از روزها کار به مجادله کشید و حجاج در هم افتادند و المجاهد منهزم شد. بیبغاارس همچنان دربند بود. امیر طاز از بند آزادش کرد و او برنشست و رشادت‌ها نمود و بار دیگر به بند و زندان بازگردید. حجاج یمن در این واقعه اموالشان به غارت رفت.

المجاهد را گرفتند و به مصر آوردند و محبوس داشتند. در ایام دولت الملک‌الصالح در سال ۷۵۲ آزاد شد. قشتمرالمنصوری با او همراه شد که او را به بلاد خود برد. چون به ینبع رسید، برخی گفتند که آهنگ فرار دارد. قشتمر بار دیگر او را بگرفت و در کرک حبس کرد. چندی بعد از زندان آزاد شد و به بلاد خود بازگردانده شد. والله اعلم.

خلع الملک‌الناصر حسن و حکومت برادرش الملک‌الصالح

چون الملک‌الناصر حسن بیبغاارس را گرفت و به زندان کرد و بر دولتمردان خود دل بد کرد مغلطای را بر ایشان سروری داد، امرا از او برمیدند و برای سرنگونیش به گفتگو

نشستند. امیرطاز که بزرگ دیگر امرا بود با امرای دیگر در باب شورش به توطئه پرداخت بیقوالشمسی با جمعی دیگر با او موافقت کردند و به خلع او همدست شدند. در ماه جمادی‌الاخر سال ۷۵۲ سوار شده به طرف قلعه راه افتادند و کس مانع ایشان نشد تا به قلعه درآمدند و طاز الملک‌الناصر حسن را گرفت و بند برنهاد و امیر حسن را از زندان بیرون آورد و با او بیعت کرد و او را الملک‌الصالح لقب داد و خود نیز زمام امور دولت او را به دست گرفت. طاز چندی بعد بیقوالشمسی را به دمشق و امیربَیْبُقَرا را به حلب فرستاد و خود به انفراد به فرمانروایی پرداخت.

دولتمردان با او به رقابت پرداختند و باز برای شورش به گفتگو نشستند سر رشتهٔ این شورش به دست مغلطای و منکلی و بیبقاالقمری بود. اینان با جماعتی که با ایشان همدست شده بودند به قبةالنصر برای نبرد گرد آمدند. از آن سو امیرطاز و امیر الملک‌الصالح حسین و یارانشان صف زده بودند. امیر طاز حمله کرد و آن جمع پراکنده نمود و بسیاری را به قتل رسانید و مغلطای و منکلی را نیز اسیر کرد و هر دو را در اسکندریه زندانی نمود. سپس شیخون و منجک را از زندان آزاد کرد و شیخون را اتابک خود بر لشکریان قرار داد و او را در پادشاهی خویش شریک گردانید. سیف‌الدین مولای مقام نیابت سلطنت یافت و سرغتمش در زمرهٔ خواص درآمد و در دولت مقامی ارجمند یافت. سپس الشمسی، محمدی نایب دمشق را بگرفت و ارغون الکاملی را از حلب فراخواند و به جای او فرستاد. بیبغاارس را از کرک آزاد کرد و امارت حلب داد. سپس با منجک دل بد کرد و او بگریخت و در قاهره پنهان شد. والله تعالی اعلم.

عصیان بیبغاارس و استیلای او بر شام و حرکت سلطان به سوی او و کشته شدنش

پیش از این از بیبغاارس و تصرف او در امور در بار اول که حسن به حکومت رسید سخن گفتیم و گفتیم که چگونه در سفر حج با او رفتار کردند و عاقبت در کرک به زندانش کردند. چون امیرطاز او را از زندان آزاد کرد و نیابت حلب را به او داد.

چون طاز زمام امور ملک را به دست گرفت و در همه کار به استبداد تصرف می‌کرد بیبغاارس به رشک درآمد و هوای مخالفت با او در سر پخت و با نواب شام به گفتگو نشست. بِکلَمِش[1] نایب طرابلس و احمد شادی شرابخانه[2] نایب صفد با او موافقت

---

۱. متن: بلکمش ۲. متن: شرقخاجناه

کردند ولی ارغون الکاملی نایب دمشق همچنان بـه فـرمانبرداری خـویش بـاقی مـاند. شیخون و سرغتمش نیز بدو پاسخ ندادند. قرار بر آن شد که در ماه رجب سال ۷۵۳ قیام کنند. بیبغاارس عرب‌ها و ترکمانان را نیز به یاری خود فراخواند. حیار[1] بن مهنا از عرب و قراجا دلغادر[2] از ترکمانان با جماعات خویش بدو پیوستند.

بیبغاارس با این سپاه از حلب بیرون آمد و آهنگ دمشق کرد. ارغون النایب از دمشق بیرون آمد و به غزه رفت و اُلجیبغاالعادلی را به جای خود در دمشق نهاد. بیبغاارس بیامد و دمشق را تصرف کرد. قلعهٔ دمشق مقاومت ورزید بیبغاارس قلعه را محاصره نـمود و سپاهیان او در آن اطراف دیهای بسیار را تاراج کردند و خلقی را کشتند.

سلطان الملک‌الصالح حسین با امرای دولت در ماه شعبان همان سال از مصر بیرون آمدند خلیفه المعتضد ابوالفتح ابوبکربن المستکفی نیز همراه او بود. به هـنگام بـیرون آمدن از شهر منجک را در یکی از خانه‌ها بیافت. یک سـال از اخـتفای او مـی‌گذشت. سرغتمش او را به اسکندریه فرستاد.

بیبغاارس از خروج سلطان از مصر خبر یافت. از دمشق بگریخت و عوام بر ترکمانان حمله کردند و از آنان کشتار بسیار کردند.

سلطان به دمشق رسید و در قلعه فرود آمد و لشکر از پی بـیبغاارس فـرستاد. آنـان بیامدند، جماعتی از امرا را که با او خروج کرده بودند دستگیر کرده بیاوردند. سلطان روز سوم عید فطر بعضی را کشت و باقی را حبس کرد.

سلطان الملک‌الصالح، علی الماردانـی را امـارت دمشـق داد و ارغـون‌الکـاملی را از دمشق به حلب فرستاد. و مغلطای دواتدار را از پی بیبغاارس فرستاد و خود به مصر رفت. در ماه ذوالقعدهٔ همان سال به مصر داخل شد. مغلطای به طلب بیبغاارس رفت و یارانش را قلع و قمع نمود و خودش را اسیر کرده بکشت و سر او و یارانش را به مصر فرستاد.

آنگاه سلطان ارغون‌الکاملی نایب حلب را اشارت کرد با لشکری به طلب قراجابن دلغادر سرکردهٔ ترکمانان رود. قراجا به اَبُلُسْتَیْن شهر خود رفت و آنجا را ویرانه یافت پس درنگ ناکرده برفت. ارغون بیامد و آنجا را بکلی ویران نمود و از پی قراجا به بلاد روم رفت چون احساس کرد که از پی او می‌آیند به نزد پسر ارشا (؟) سردار مغول به سیواس رفت. سپاهیان او نواحی سیواس را غارت کردند و چارپانشان را پیش کرده بردند. پسر

---

۱. متن: خیار ۲. متن: العادل

ارشا او را بگرفت و به مصر فرستاد. در آنجا کشته شد و فتنه فرونشست.

زندانیان اسکندریه را نیز آزاد کردند ولی آزادی مغلطای و منجک‌الیوسفی چند روز به تأخیر افتاد. آن دو را نیز آزاد کردند و به شام تبعید نمودند. والله تعالی اعلم.

واقعهٔ عرب در صعید

در اثنا این فتنه‌ها، فساد عرب در صعید و آشوب و قتل و تاراجشان افزون شد. حاصل دهقانان و اموال شهریان را غارت می‌کردند. سرکردهٔ این آشوبگران مردی به نام اَحْلَب بود. سلطان الملک‌الصالح در سال ۷۵۴ همراه با طاز برای سرکوب عرب‌ها روان شد. شیخون را بر مقدمه بفرستاد. عرب‌ها شکست خوردند و جمعشان پراکنده شد و سپاه سلطانی با غنایم بسیار بازگردید. سلطان برای خود از اسبانی راهوار و سلاح‌های نبرد به قدری انتخاب کرد که به بیان نمی‌گنجید. جماعتی از اعراب اسیر و کشته شدند. احدب گریخت. چون سلطان بازگردید امان خواست. سلطان او را به شرطی که بر اسب ننشیند و سلاح برندارد و فقط به کشاورزی پردازد امان داد. والله تعالی اعلم.

خلع الملک‌الصالح حسین و حکومت الملک‌الناصر حسن بار دوم

شیخون اتابک لشکر بود. از دوست خود امیر طاز به وحشت افتاد و با دیگر امرا برای شورش علیه دولت توطئه کرد. شیخون فرصت نگه داشت تا سال ۷۵۵ که امیر طاز برای صید به ناحیهٔ بحیره رفت. شیخون به قلعه درآمد و الملک‌الصالح پسر دختر تنکز را خلع کرد و او را بند برنهاد و پس از سه سال کامل فرمانرایی ملزمش کرد که در خانهٔ خویش بماند. سپس با برادر او الملک‌الناصر حسن بیعت کرد و او را به تخت پادشاهی بازگردانید و طاز را از بحیره فراخواند و به نیابت حلب فرستاد و ارغون‌الکاملی را عزل کرد. ارغون به دمشق رفت. در آنجا ببود تا سال ۷۵۶ که او را دستگیر کرده به اسکندریه فرستادند و به زندان فرستادندش. در خلال این احوال خبر مرگ الشمسی‌الاحمدی نایب طرابلس رسید. سلطان الملک‌الناصر حسن منجک را به جای او فرستاد. شیخون زمام امور دولت را به دست گرفت و به امرونهی و تصرف در امور پرداخت.

عجلان‌بن رمیثه امارت مکه یافت. او در مکه به انفراد فرمان می‌راند. عجلان در مکه صاحب ولایت و عزل و حل و عقد امور شد. ملوک نواحی شرق و غرب به او توجه

خاص کردند و با او رابطه برقرار ساختند. سرغتمش از موالی سلطان نیز در ادارهٔ دولت با او شریک بود. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده بمنه.

هلاکت شیخون سپس سرغتمش بعد از او و استبداد سلطان در فرمانروایی خود

شیخون همواره بر سریر فرمانروایی بود و زمام اختیار سلطان الملک‌الناصر حسن را به دست داشت. تا روزی یکی از مملوکان در مجلس سلطان، در ماه شعبان سال ۷۵۸، در دارالعدل، بر او حمله‌ور شد و سه ضربت یکی بر رو و یکی بر سر و یکی بر بازوی او زد. شیخون بر زمین افتاد و سلطان به سرای خود رفت و مجلس بگسست. سپاهیان در بیرون قلعه به هم برآمدند و موالی شیخون که در قلعه بودند به ایوان حمله آوردند. سرکردهٔ این گروه خلیل‌بن قوصون بود. او پسر خواندهٔ شیخون بود. شیخون مادر او را به زنی داشت. شیخون را به خانه‌اش بردند. سلطان الملک‌الناصر فرمان داد آن مملوک را که شیخون را شمشیر زده بود در همان روز کشتند. روز دیگر الملک‌الناصر به عیادت او رفت زیرا بیم آن داشت که آن حمله را به فرمان او پندارند.

شیخون چندی همچنان علیل بماند و در ماه ذوالقعدهٔ همان سال درگذشت. شیخون در مصر نخستین امیری بود که او را الامیرالکبیر گفتند. پس از او همتایش سرغتمش ادارهٔ امور دولت را به عهده گرفت و از پی امیرطاز فرستاد. او را در حلب گرفتند و در اسکندریه زندانی کردند. امیر علی‌الماردانی را به جای او فرستادند. امیرعلی از دمشق برداشتند و به جای او منجک الیوسفی را امارت دمشق دادند.

سلطان در ماه رمضان سال ۷۵۹ سرغتمش و جماعتی را با او دستگیر کرد. اینان عبارت بودند از: مغلطای دواتدار و طشتمرالقاسمی[1] حاجب و طنبغاالماجاری و خلیل‌بن قوصون و قجاالسلاحدار و غیر ایشان.

آنگاه موالی سرغتمش سوار شدند و با ممالیک سلطان در آغاز روز در میدان قلعه نبرد کردند. اینان شکست خوردند. جمعی کشته شدند. سرغتمش و جماعت منکوبین در اسکندریه محبوس شدند. او پس از هفتاد روز که از اسارتش گذشته بود در زندان به قتل رسید. آنگاه یاران و پیروان او از امرا و قاضیان و عمال همه منکوب شدند و به خواری افتادند. منکلی بیبغاالشمسی از طرف سلطان مأمور این سرکوبی شده بودند.

---

۱. متن: القامسی

پس از این حادثه سلطان خود زمام کارهای کشورش را به دست گرفت. مملوک خود بیبغاالقمری را برکشید و فرماندهِ هزاره نمود و الجای الیوسفی را حاجبی خود داد. سپس او را به نیات دمشق فرستاد و منجک نایب دمشق را فراخواند. چون به غزه رسید متواری و مخفی گردید. بالاخره سلطان امارت دمشق را به امیر علی الماردانی داد. او را از حلب به دمشق مأمور کرد و سیف‌الدین بکتمرالمؤمنی را به حلب فرستاد. سپس علی‌الماردانی را از دمشق فراخواند و استدمر را به جای او فرستاد. همچنان جای بکتمر را به مندمرالحورانی داد.

سلطان در سال ۷۶۰ حورانی را به غزو سیس و فتح ادنه و طرطوس و مصیصه و دژهای دیگر فرستاد. چون پیروزمند باز آمد، سلطان نیات دمشق را به جای استدمر به او ارزانی داشت.

عصیان یلبغا وکشته شدن سلطان حسن و ولایت الملک‌المنصور پسر الملک‌المعظم حاجی در کفالت بیبغا

یلبغا از موالی سلطان الملک‌الناصر حسن بود و از دیگر ممالیک نزد او برتر بود. او به سبب آنکه از خواص سلطان بود به الخاصگی معروف بود. الملک‌الناصر او را بر مدارج دولت فرابرد و امارت داد. آنگاه او را مقام اتابکی بخشید.

از آنجا که یلبغا پیوسته هوایِ استبداد در سر داشت بدان مقام که او را می‌دادند خشنود نمی‌شد و زبان به شکایت می‌گشود. شبی سلطان او را میان حرم خود احضار کرد و همراه با خادمان یکی از موالی خود بازگردانید. یلبغا این کینه در دل نگه داشت و در پی انتقام بود.

در سال ۷۶۲ سلطان به بَرّالجَیْزه رفت و خیمه‌های خود برپای نمود. خاصگی را نیز اجازت داد که در نزدیکی او خیمه زند. در آنجا او را خبر دادند یلبغا قصد عصیان دارد. سلطان او را فراخواند ولی او نزد سلطان نرفت. چه بسا به فراصت دریافته بود که سلطان را با او قصد بدی است. سلطان سوار شد و خود نزد او رفت. جمعی از ممالیک و خواص امرا نیز همراه او بودند. این واقعه در ماه جمادی‌الاولای همان سال بود. یلبغا که او را هشدار داده بودند آمادهٔ پیکار بود. در برابر خیمه‌ها زدوخورد درگرفت. اصحاب سلطان از گرد او پراکنده شدند. سلطان نیز خود به قلعه گریخت و یلبغا از پی او بود. نگهبانان

قلعه در آن دل شب از بیم در قلعه را نگشودند. سلطان به درون شهر خزید و در خانهٔ امیر موسی‌بن الأزکُشی در حسینیه پنهان گردید. امرا چون ناصرالدین الحسینی و قشتمرالمنصوری و دیگران به دفع یلبغا پرداختند یلبغا در بولاق با آنان رویارویی شد و تارومارشان کرد. بار دوم و سوم نیز لشکر آوردند و هربار منهزم شدند. الملک‌الناصر حسن با لباس مبدل همراه با ایدمر دواتدار قصد آن داشتند که به شام بگریزند. یکی از ممالیک از این راز خبر یافت و یلبغا را آگاه کرد. یلبغا کسانی را فرستاد تا او را گرفته نزد وی بردند و این پایان زندگانی او بود. گویند یلبغا او را قبل از قتل شکنجه داد و او جای ذخایر خود و اموال سلطانی را نشان داد. مدت حکومتش شش سال و نیم بود.

حکومت محمدبن الملک‌المظفر حاجی‌بن الملک‌الناصر عصیان اسندمر در دمشق

یلبغا محمدبن الملک‌المظفر حاجی را به پادشاهی نشاند و او را الملک‌المنصور لقب داد و خود کفالت و تدبیر دولتش را به عهده گرفت و طیبغا الطویل را همکار و همدست خود قرار داد. قشتمرالمنصوری را نیابت سلطنت در دیار مصر داد و موسی‌الازکشی را استادالدار نمود و اشقتمرالماردانی امیر مجلس را امارت طرابلس داد. و طشتمرالقاسمی را آزاد کرد و به نیابت کرک فرستاد. امیر طاز را نیز که نابینا شده بود از زندان آزاد نمود و به خواهش خود او به قدس و سپس به دمشق فرستاد. امیر طاز در همان سال بمرد. عجلان را در امارت مکه باقی گذاشت و حیاربن مهنا را ولایت عرب داد. جماعتی از امرا را گرفت و به حبس انداخت. والله تعالی اعلم.

عصیان اسندمر در دمشق

چون اخبار اعمال یلبغا به شام رسید و معلوم شد که او اکنون زمام امور دولت را خود به دست گرفته است اسندمر نایب دمشق به رشک آمده خشمگین شد و عزم عصیان کرد. مندمر و منجک‌الیوسفی دمدمه دادند و او در عزم خود استوار شد و بر قلعهٔ دمشق مستولی گردید.

لشکری از مصر رهسپار دمشق شد. الملک‌المنصور نیز با این لشکر بود. اسندمر به قلعه تحصن جست. رسولان و قاضیان شام برای اصلاح به آمد و شد پرداختند تا آنگاه

که سلطان امانش داد و یلبغا سوگند خورد و او از قلعه فرود آمد. چون اسندمر و یارانش تسلیم شدند، یلبغا آنان را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی کرد. آنگاه امیر علی المارданی را امارت دمشق داد و قطلوبغاالاحمدی را نیابت حلب داد. به جای امیر شهاب‌الدین احمدبن القشتمری سلطان الملک‌المنصور و یلبغا به مصر بازگردیدند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

وفات خلیفه المعتضدبن المستکفی و ولایت پسرش المتوکل

گفتیم که چون خلیفه المستکفی پیش از وفات الملک‌الناصر درگذشت پسر خود احمد را به جانشینی معین کرد و او را الحاکم لقب داد؛ ولی الناصر بدو نپرداخت و ابراهیم‌بن محمد عم المستکفی را به خلافت برگزید و او را الواثق خواند. چون الناصر در اواخر سال ۷۴۱ درگذشت امرایی که کار دولت را به دست داشتند وصیت المستکفی را به انجاز رسانیدند و الحاکم احمدبن المستکفی را به خلافت نشاندند. و او همچنان بر مسند خلافت بود تا در سال ۷۵۳ در عصر دولت الملک‌الصالح دخترزادهٔ تنکر بمرد. پس از او برادرش ابوالفتح ابوبکربن المستکفی به خلافت رسید و المعتضد لقب گرفت. او نیز پس از ده سال خلافت در سال ۷۶۳ بمرد. او پسر خود احمد را به جانشینی معین کرد و المتوکل[۱] لقب گرفت. والله تعالی اعلم.

خلع الملک‌المنصور محمد و حکومت الملک‌الاشرف شعبان‌بن حسین

یلبغا خاصگی به کار الملک‌المنصور محمدبن حاجی پرداخت و چون از او به بیم افتاده بود در ماه شعبان سال ۷۶۴ پس از هفده[۲] ماه که از آغاز حکومتش گذشته بود خلعش کرد و به جای او پسرعمش شعبان‌بن الملک‌الامجد حسینی[۳] بن الملک‌الناصر محمد را پادشاهی داد. پدرش در ماه ربیع‌الاخر همان سال مرده بود. او آخرین فرزند از خاندان الملک‌الناصر بود. چون بمرد پسرش شعبان که کودکی ده ساله بود به پادشاهی نشست و به الملک‌الاشرف ملقب گردید.

الملک‌الاشرف شعبان در سال ۷۶۵ ماردانی را از دمشق عزل کرد و منکلی بغا را از حلب به جای او به دمشق فرستاد و قطلوبغا الاحمدی را امارت حلب داد. چون قطلوبغا

---

۱. متن: المستکفی ۲. متن: بیست و هفت ماه ۳. متن: حسن

درگذشت اشقتمرالماردانی را به جای او فرستاد.

سلطان در سال ۷۶۶ اشقتمر را عزل کرد و سیف‌الدین فرجی را به جای او فرستاد.

در سال ۷۶۶ او را گفت که لشکر به طلب خلیل‌بن قراجا دلغادر امیر ترکمان برد و او را دست بسته بیاورد. خلیل در خرت برت تحصن گزید. چهار ماه در محاصره‌اش افکند. عاقبت خلیل امان خواست و به مصر رفت. سلطان نیز امانش داد و خلعتش بخشید و او را امارت داد و او به شهر خود نزد قوم خود بازگردید. والله تعالی اعلم.

واقعهٔ اسکندریه

اهل جزیرهٔ قبرس از امم نصرانی بودند و از بقایای رومیان. در این عهد چون فرنگان سرآمد امم نصرانی شده‌اند، خود را به ایشان نسبت می‌دهند. او روسیوس[1] آنها را به کَتّیم[2] یعنی رومیان نسبت داده است و نسبت مردم رودِس را به دو دانیم[3] می‌رساند و می‌گوید: آنان برادران کتیم هستند و هر دو به رومان منتهی می‌شوند.

مردم قبرس را جزیه‌ای معین بر عهده بود که آن را به فرمانروایی مصر می‌دادند. این جزیه از زمان فتح مصر به دست معاویه حاکم شام در زمان عمر پرداخت می‌شد. هرگاه مردم قبرس در پرداخت جزیه درنگ می‌کردند فرمانروای شام ناوگان خود را به سواحل قبرس می‌فرستاد و اینان در بنادر قبرس فساد می‌کردند و در سواحل دست به آشوب می‌زدند تا به ادای جزیه گردن می‌نهادند.

پیش از این گفتیم که در عهد استیلای دولت ترک، الملک‌الظاهر بیبرس، در سال ۶۶۹، ناوگان خود به قبرس فرستاد. اینان شب هنگام وارد بندر شدند ولی در میان صخره‌هایی که بندر را احاطه کرده بود کشتی‌هایشان بشکست.

در همین عهد مردم جنوا که از فرنگان بودند بر رُدِس غلبه یافتند و آن را از دست صاحب قسطنطینیه، در سال ۷۰۸، بستدند و مردم قبرس تا این اواخر با ایشان در جنگ و ستیز بودند. گاه نیز به صلح می‌گراییدند.

جزیرهٔ قبرس در فاصلهٔ یک روز و یک شب راه در دریا روبروی طرابلس است. مردم قبرس همواره به سواحل شام رفت و آمد می‌کنند.

مردم قبرس در یکی از روزها آهنگ آن کردند که بی‌خبر به اسکندریه تاخت آورند.

---

۱. متن: هروشیوش ۲. متن: کیستم ۳. متن: دوداتم

فرمانروای قبرس در پی فرصت بود. چون فرصت به دست آمد با کشتی‌های خـود در حرکت آمد. دیگر فرنگان را بسیج کرد و در هفدهم محرم سال ۷۶۷ با ناوگانی عظیم که گویند به هفتاد کشتی مـی‌رسید، هـمه پـر از سـازوبرگ جـنگی و سـواران جـنگجو بـا اسب‌هایشان، در اسکندریه پهلو گرفت. چون کشتی‌ها پهلو گرفتند به ساحل آمـدند و صفوف خویش تعبیه نمودند و پیشروی آغاز کردند. ساحل پر از نظاره کنندگان بود که برای تفرّج خاطر از شهر بیرون آمده بودند و ایـنک تـماشا مـی‌کردند. ایـنان بـه آنـچه می‌گذشت وقعی نمی‌نهادند و به سبب آنکه مدت‌ها می‌گذشت که جنگی در آن نواحی رخ نداده بود، از عواقب این عمل نمی‌اندیشیدند. در این روزها پادگان شهر ضعیف بود و تیراندازان که باید از باروها دفاع کنند بر سر باروها دیده نمی‌شدند. نایب اسکندریه که باید به مصالح جنگ و صلح بپردازد خلیل‌بن عوام بود. او نیز برای گزاردن حج به مکه رفته بود. مهاجمان همچنان با تعبیه پیش آمدند و مردم شهر را زیر باران تیر گرفتند. مردم بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و به شهر فرار می‌کردند. چون به درون شهر رفتند دروازه را بستند و بر باروها رفتند تا لشکر دشمن را تماشا کنند. فرنگان به دروازه رسیدند و آن را آتش زدند و به شهر درآمدند. مردم مضطرب شدند و به هر جای می‌دویدند. چنان‌که پای بر سر و دست یکدیگر می‌نهادند. آنگاه راه بیابان پیش گرفتند و زن و فرزند و هرچه توانستند از اموال خود برداشتند و بردند. چنان‌که راه‌هـا و دره‌هـا را پـر کـرده بـودند و حیرت زده و متوحش بی‌آنکه بدانند به کجا می‌روند به اطراف می‌دویدند. اعـراب آن نواحی راه بر ایشان گرفتند و اموال بسیاری از ایشان ربودند.

فرنگان به شهر درآمدند و هرچه در خانه‌ها و بازارها یافتند بردند. دکان‌های صرافان و انبارهای بازرگانان به غارت رفت. کشتی‌های خود را از انواع کالاها پر کردند. همچنین بسیاری را از زنان و کودکان اسیر نمودند و برده ساختند. در این احوال از سوی اعراب و دیگران جماعتی به یاریشان آمدند. فرنگان دست از تاراج بداشتند و به کشتی‌های خود بازگردیدند. بقیهٔ آن روز را نیز درنگ کردند و روز دیگر سـواحـل اسکـندریه را تـرک کردند.

خبر به کافل دول مصر امیر یلبغا رسید. او سوار شده در همان حال در حرکت آمد. سلطان مصر و لشکرش و ابن عوام نایب اسکندریه که از حج آمده بـود نـیز هـمراه او بودند. امیر یلبغا، خلیل‌بن قوصون و قطلوبغا الفخری را که از امرای او بودند و برای جهاد

عزمی جزم و نیتی صافی داشتند، بر مقدمه بفرستاد. در راه خبر یافتند کـه دشـمنان از اسکندریه رفته‌اند.

این خبر در عزم او رخنه‌ای پدید نیاورد و همچنان راه اسکندریه را در پیش گرفت. چون به اسکندریه آمد و آن منظرهٔ دلخراش از خرابی و فساد ملاحظه کرد سخت به هم برآمد و فرمان داد خرابی‌ها را اصلاح کنند و به مصر بازگردید. سراسر وجودش از خشم و کینه به مردم قبرس پر شده بود. فرمان داد ناوگانی مرکب از صـد کشـتی کـه آنـها را «قربان» می‌نامید ترتیب دادند و همهٔ سپاهیان مسلمان را که در مصر بودند بسیج کرد و سازوبرگ بسیار گرد کرد از سلاح و آلات حصار. در ماه رمضان همان سال پس از هشت ماه از شروع، لشکر با همهٔ سازوبرگش آمادهٔ نبرد شد ولی به سبب حوادث و موانعی که پیش آمد نتوانست به جهاد رود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

عصیان طیبغاالطویل و به خواری افتادن او

طیبغاالطویل از موالی سلطان حسن بود و وظیفه‌اش در دولت امیر سلاح بود. در عـین حال خود را در حد یلبغا می‌دانست. او نیز هوای آن در سر داشت که روزی بتواند به استبداد بر مصر فرمان راند. سپس بر یلبغا رشک برد و این شیوهٔ دولتمردان است کـه چون نیرومند شوند مورد حسد دیگران واقع شوند. پس گروهی گـرد طـیبغاالطـویل را گرفتند و به عصیان و آشوب ترغیبش کردند. ارغون‌الاسعردی[1] دواتدار سلطان و آروس المحمودی[2] استادالدار، از آن زمره بودند. در همان حال یعنی در ماه جـمادی‌الاولای سال ۷۶۷ طیبغاالطویل به شکار بیرون رفت. تصمیم او به عصیان بر سر زبان دولتمردان افتاده بود. کسانی در نهان یلبغا را خبر دادند. آهنگ آن کرد که الطویل را به شام تبعید کند. منشور سلطانی صادر شد و او را امارت دمشق داد. سلطان بر حسب معمول برای او به دست ارغون‌الاسعردی و استادالدار آروس المحمودی که در زمرهٔ توطئه‌گران بودند خلعت فرستاد. ارغون‌الازقی[3] و طیبغاالعلائی از یاران بیبغا نیز با آنان بودند. الطویل با آنان بدرشتی سخن گفت و بازشان گردانید و با یلبغا در قبةالنصر وعدهٔ دیدار نهاد. ولی در این دیدار الطویل منهزم شد و الاسعردی و المحودی اسیر شـده در اسـکندریه بـه زندان افتادند.

---

۱. متن: الاشقری ۲. متن: محمدی ۳. متن: ارقی

در ماه شعبان همان سال نزد سلطان شفاعت کردند که از تقصیر الطویل بگذرد. سلطان شفاعت بپذیرفت و او را به قدس فرستاد. سپس الاسعری و المحمودی را نیز آزاد کرد و به شام فرستاد. طَیْدَمُرالباسِلی را به جای الطویل برگزید و به جای الاسعردی سمت دواتداری را به طیبغا الابوبکری سپرد. سپس بیبغا او را عزل کرد و به جای او آروس المحمودی[۱] را برگماشت. جماعتی از امرا که صاحب وظایف در دولت بودند، با الطویل خروج کرده بودند. سلطان همه را زندانی کرد و جای آنان را به امرایی داد که در دولت صاحب وظیفه نبودند. آنگاه منگلی بغا[۲] الشمسی نایب دمشق را به مصر خواند و او را به جای سیف‌الدین جرجی[۳] به حلب فرستاد و او را اجازت داد که هرچه خواهد بر سپاهیان خویش بیفزاید و رتبهٔ او را بالاتر از نایب دمشق قرار داد و آقتمر عبدالغنی[۴] را به جای او به دمشق فرستاد. پایان. والله تعالی اعلم.

شورش ممالیک یلبغا و کشته شدن او و استبداد اسندمر

یلبغا بر سلطان تحکم می‌کرد و دولتمردان خصوصاً ممالیک خود را سخت در تنگنا گذاشته بود. او ممالیک بسیار داشت و در تأدیب ایشان قساوت به خرج می‌داد. گاه آنان را چوب می‌زد یا زبان و بینی می‌برید و یا گوش‌هایشان را داغ می‌نهاد. مملوکان این ستم‌ها در دل نگه داشتند تا رزوی خواستند دست به انتقام زنند. به توطئه نشستند. از خواص او یکی اسندمر بود و یکی آقبغاالاحمدی. روزی در حق برادر اسندمر چنین مجازاتی روا داشت. اسندمر به خشم آمد و از او برمید و با دیگر امیران در برافگندن او همدست شد، زیرا همگان رهایی خویش را در این شورش می‌دیدند. امرا نزد سلطان رفتند و در نهان با او گفتگو پرداختند. سلطان نیز اجازت داد. سلطان در سال ۷۶۸ یلبغا را به بحیره فرستاد. ممالیکی که قصد شورش داشتند در طرانه اجتماع کرده بودند و شب هنگام بر سر او تاختند. کسانی به او خبر دادند. چون نشانه‌های شورش آشکارا دید بر نشست و با بعضی از خواص خود از آب نیل بگذشت و خود را به قاهره رسانید. آنگاه به ناخدایان فرمان داد که کشتی‌های خود را در کنار ساحل شرقی نگه دارند و نگذارند کسی به ساحل غربی رود.

---

۱. متن: روس‌العادل‌المحمدی ۲. متن: بیبقا ۳. متن: برجی
۴. متن: عبدالعزیز

در همان شب آقبغا و اسندمر نزد سلطان رفتند و با او برسر این موضوع که اقطاعات یلبغا را به آنها دهد و آنها نیز او را از میان بردارند، بیعت کردند. چون یلبغا به قاهره رسید همهٔ امرا و حجاب از ممالیک خود و دیگران را گرد آورد. از آن جمله بود: اینبک[1] البدری امیرآخر[2] طُغَیْتِمر[3] النظامی و ارغون تَتَر[4] که در عباسیه در شکار بودند. اینان نیز بدو پیوستند و الملک‌الاشرف را خلع کردند و برادرش انوک[5] را به سلطنت برگزیدند و او را الملک‌المنصور لقب دادند. خلیفه را نیز احضار کرد و او فرمان امارتش داد و آمادهٔ نبرد شد.

الملک‌المنصور در جزیرةالوسطی در ساحل دریا لشکرگاه خویش برپا کرد. جماعتی دیگر از امرا که در نزد سلطان بودند و به هوای یافتن مقام و امارتی به او گرایش داشتند به وی پیوستند؛ چون بیبغاالعلائی دواتدار و یونس‌الرَمّاح و کُمُشْبُغا[6] الحَمَوی و خلیل‌بن قوصون و یعقوب، شاه و قَرابُغاالبدری و آقبغاالجوهری.

سلطان الملک‌الاشرف شعبان صبح آن روز از طرانه حرکت کرد و به قصد دارالملک لشکر بیاراست و به کرانهٔ آب رسید و دید از کشتی‌ها نشانی نیست. آنجا خیمه زد و سه روز درنگ کرد. یلبغا و یارانش در روبروی ایشان در جزیرةالوسطی بودند و آنان را زیر باران تیر گرفته بودند و به منجنیق سنگ می‌افکندند و صاعقه‌های نفط پرتاب می‌کردند. کم‌کم بر توان رزمی الملک‌الاشرف بیفزود زیرا برخی از یاران او زورق‌ها و کشتی‌ها را سوار می‌شدند و بارو زنان بدین سوی می‌آمدند. بیشتر اینها غراب‌هایی بودند که یلبغا ترتیب داده بود. سلطان و یارانش بر این کشتی‌ها و زورق‌ها سوار شدند و به جزیرةالوسطی رفتند. در آنجا لشکر خود را تعبیه داد. از سپاهیان و دیگر متابعان او بسیط زمین پوشیده بود. از گرد لشکر او ابری انبوه بر سر لشکر یلبغا سایه افکنده بود. لشکر به دفاع پیش آمد لشکر سلطان نبردی مردانه را آغاز کرد و دشمن را پراکنده نمود. یلبغا هراسان از هرسو می‌دوید. خود را به مسجد میدان رسانید. دو رکعت نماز بر در مسجد به جای آورد و همچنان می‌رفت و مردم سنگبارانش می‌کردند تا به خانهٔ خود رسید.

سلطان همچنان با لشکر خود به قلعه آمد و به قصر داخل شد و از پی یلبغا فرستاد. او

---

۱. متن: آیبک
۲. متن: امیرماخوریه
۳. متن: یقتمر
۴. متن: ططن
۵. متن: اتوک
۶. متن: کمشیقا

را بیاوردند و به زندان قلعه در بندش نمودند. باقی روز را در زندان بود. چون شب در رسید ممالیک از زنده ماندن او بیمناک شدند و نزد سلطان آمدند و او را طلب کردند در حالی که در دل قصد کشتن او را داشتند. سلطان او را فراخواند. یلبغا همچنان متضرعانه به سلطان نزدیک می‌شد. یکی از غلامان شمشیر برکشید و سر از بدنش دور نمود. جماعتی از ایشان که بیرون قصر ایستاده بودند در کشته شدن او تردید می‌کردند و می‌خواستند سر بریدهٔ او را به چشم خود ببینند. سر را به دست ایشان دادند. یک یک می‌گرفتند و در آن نگاه می‌کردند. آخرین کس او را در مشعلی که در مقابلش می‌سوخت افگند. سپس او را به خاک سپردند و غلامان از شر او بیاسودند.

پس از قتل او زمام امور دولت را اسندمر الناصری و به معاونت آقبغاالاحمدی و قجماس الطازی و قرابغاالسرغتمش و تغری‌بردی که سرکردگان فرونشاندن این فتنه بودند در دست گرفتند و امرایی را که از آنان جدا شده و به یلبغا پیوسته بودند گرفتند و به زندان اسکندریه فرستادند. خلیل‌بن قوصون را عزل کردند و خانه نشین نمودند و به جای آنان که زندانی شده بودند جمعی دیگر از امرا را به کار داشتند. بدین گونه کار دولت استقرار یافت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

واقعهٔ اجلاب سپس سرکوبی ایشان و هلاکت اسندمر و پایان یافتن دولتش

امرایی که زمام امور دولت را به دست داشتند آغاز رقابت و همچشمی نمودند و یکی از یاران خود قرابغاالسرغتمشی را زندانی کردند. تغری‌بردی از این عمل به خشم آمد و با برخی از امرا در نهان سخن از شورش گفت. اینبک البدری و جماعتی با او موافقت کردند. اینان در اواسط ماه رجب سال ۷۶۸ جنگ را آماده شدند. اسندمر و یارانش نیز سوار شده به دفع ایشان پرداختند. بسیاری از سران را گرفتند و به اسکندریه فرستادند و حبس کردند.

پس از این اقدام، طغیان این اجلاب روی به فزونی نهاد و در بلاد دست به آشوب زدند چنان‌که به حدود شریعت و سلطنت نیز تجاوز کردند. سلطان با امرای خود در باب آنان مشورت کرد. همه رأی به دفع شر و رفع تجاوز آنان دادند ولی سلطان عهدی را که با امرا بسته بود نقض کرد. [در ماه شوال سال ۷۶۸ نیمهٔ شب کوس‌ها به صدا درآمد. الملک‌الاشرف را به اصطبل سلطانی آوردند و آهنگ دستگیری اسندمرالناصری

نمودند. برخی از ممالیک یلبغاالعمری نیز در این آشوب شرکت داشتند. این خبر به اسندمر رسید، از خانهٔ خود به قبةالنصر رفت و از آنجا خود را به باب‌الدرفیل پشت قلعه رسانید و کس از آمدن او آگاه نشده بود تا به زیر طبلخانهٔ سلطانی رسید. از آنجا بر مخالفان خود تاخت آورد. بیشترین رو به گریز نهادند][1]. تنها الجای‌الیوسفی و ارغون تتر با هفتاد تن از مملوکان خود قدری پای فشردند. آنان نیز به قبةالنصر گریختند. دروط برادرزادهٔ الحاج آل‌ملک نیز به قتل رسید.

اسندمر جماعتی از امرا را بگرفت و بند برنهاد و به اسکندریه فرستاد تا در آنجا محبوس باشند. از این گروه بودند: الجای‌الیوسفی و طغیتمرالنظامی و ایدمرالشامی و آقبغاجلب و قجماس‌الطازی و ارغون‌تتر که همه امیران هزاره یا کمتر از هزاره بودند.

اسندمر و یاران او بر امور مملکت و ارادهٔ سلطان، چنان‌که پیش از این بودند، مسلط شدند و به جای محبوسین از دیگر امرا و اهل وظایف کسانی را برگماشتند. خلیل‌بن قوصون بار دیگر به مقام خویش بازگشت. اسندمرالناصری، قشتمر را از طرابلس عزل کرد به اسکندریه زندانی نمود و بسیاری از امرای شام را تعویض کرد. باقی سال به همین منوال گذشت و اجلاب همچنان به سلطان و رعیت تجاوز می‌ورزیدند.

در محرم سال ۷۶۹ اجلاب به دولت بازگشتند و جمعی از امرای سلطان سوار شده نزد اسندمر آمدند و از امرا شکایت کردند و او را سرزنش نمودند. اسندمر جماعتی از امرا را دستگیر کرد و فتنه را پایان داد این واقعه در روز چهارشنبه ششم صفر بود. روز شنبه بار دیگر اجلاب سوار شدند و ندا به خلع سلطان دادند. سلطان با قریب دویست تن از ممالیک خود سوار شد و به مقابله بیرون آمد. عوام نیز آنان را محاصره کردند و سخت به دام افگندند.

اسندمر با هزار و پانصد تن از اجلاب چنان‌که دفعهٔ پیش کرده بود، از پشت قلعه بیرون آمد ولی این بار خود و یارانش در زیر سنگباران عوام قرار گرفتند. یاران اسندمر منهزم شدند. آقبغاالسرغتمشی و جماعتی با او نیز دستگیر شدند. همه را در خزانه حبس کردند. سپس اسندمر را که اسیر شده بود آوردند. امرا روی شفاعت بر زمین نهادند. سلطان شفاعتشان را بپذیرفت و او را در مقام اتابکیش باقی گذاشت. اسندمر به

---

۱. در متن مغشوش بود از النجوم‌الزاهره اصلاح شد. ج ۱۱ / ص ۴۲.

خانهٔ خود در کیش[1] رفت و در آنجا فرود آمد. در خلال این احوال خلیل‌بن قوصون مقام اتابکی یافته بود. سلطان روز دیگر او را به خانهٔ اسندمر فرستاد تا او را حاضر آورد؛ زیرا او را نیز در اتابکی با او شریک کرده بود. چون خلیل به خانهٔ اسندمر رفت، او را به قیام برانگیخت بدان شرط که تخت سلطنت را به او دهند زیرا خلیل از سوی مادر نسب به الملک‌الناصر می‌رسانید. جماعتی از اجلاب نیز با آنان یار شدند و در رمیله گرد آمدند. سلطان نیز با امرا خود برنشست و به مقابله آمد. آشوبگران منهزم شدند و بسیاری از آنان به قتل رسیدند. و بسیاری نیز اسیر شدند. اسیران را به اسکندریه فرستادند تا در زندان نگهداشته شوند. در آنجا اسیران را بر اشتران نشاندند و در شهر گردانیدند. جمعی از ایشان را نیز کشتند. آنگاه به تعقیب باقی اجلاب پرداختند و هر که را در شهرهای دور و نزدیک یافتند به قتل رسانیدند. از کسانی که محبوس شدند، در کرک برقوق العثمانی بود. او پس از این حوادث به سلطنت مصر رسید. دیگر برکة‌الجولانی و طنبغا چوپانی و چرکس الخلیلی و نعنع بود. اینان همه بیکاره ماندند بعضی در زندان ماندند و بعضی به تبعید فرستاده شدند. تا چندی بعد بار دیگر مجتمع شدند و ما بدان خواهیم پرداخت.

سلطان الملک‌الاشرف شعبان، از آن پس قدری در فرمانروایی خود صاحب اختیار شد. الجای‌الیوسفی و طغیتمرالنظامی و جماعتی از زندانیان را که از امرای او بودند، آزاد کرد. الجای را امیر سلاح کرد و بیبغاالمنصوری و بکتمرالمحمدی از امرای اجلاب را به شرکت یکدیگر اتابکی ارزانی داشت. چندی بعد سعایت کردند که آن دو عزم شورش دارند و می‌خواهند زندانیان را که از اجلاب هستند آزاد کنند و سلطان را در قبضهٔ قدرت خود درآورند. سلطان فرمان داد آن دو را در بند کردند. آنگاه منکلی بغاالشمسی را از حلب فراخواند و اتابکی داد. و امیر علی‌الماردانی را از دمشق بیاورد و نیابت سلطنت داد. همچنین در همهٔ مشاغل دولتی تغییراتی داد و همه به رأی و نظر او بود.

از جملهٔ اینان مملوک او ارغون‌الاشرفی بود که همواره راه ترقی پیمود تا به مقام اتابکی رسید و از خواص سلطان شد. طیبغاالطویل را به جای منکلی بغا امارت حلب داد و بیدمر[2] الخوارزمی را به جای ماردانی به دمشق فرستاد. ولی پس از چندی او را به بند کشید و صد هزار دینار مصادره کرد و به طرسوس تبعیدش کرد. پس از منجک‌الیوسفی

---

۱. متن: کیس ۲. متن: بندمر

را از طرابلس به دمشق روانه نمود و اشقتمرالماردانی را به همان مقام که پیش از این بود منصوب نمود.

در اواخر سال ۷۶۹ طیبغاالطویل در حلب بمرد. او قصد عصیان داشت. اسنبغا الابوبکری را به جای او امارت حلب داد. سپس او را در سال ۷۷۰ عزل کرد و قشتمر المنصوری را به جای او گذاشت. والله تعالی ولی‌التوفیق بمنه و فضله.

کشته شدن قشتمرالمنصوری به حلب در واقعهٔ اعراب

حیار[1] بن مهنا امیر عرب از آل فضل بود. عصیان کرد و سلطان پسر عم او زامل[2] بن موسی‌بن عیسی را به جای او امارت داد. حیار همچنان دم از مخالفت می‌زد. در ایام تابستان به بلاد حلب تاخت. بنی کلاب نیز گرد او را گرفتند و دست به زدن قوافل زدند. نایب حلب قشتمر المنصوری به دفع ایشان پرداخت. عرب‌ها بر حوالی حلب دستبرد می‌زدند و چارپایان مردم را پیش می‌کردند و می‌بردند. عاقبت میان دو گروه جنگ افتاد. در این جنگ قشتمر المنصوری و پسرش محمدبن قشتمر کشته شدند. گویند آنها را نُصِیْربن حیار[3] کشت. سپاهیان ترک شکست خورده به حلب بازگشتند و حیار به بادیه گریخت. سلطان معیقیل‌بن فضل را بر عرب امارت داد. سپس حیاربن مهنا از سلطان امان طلبید و به فرمان او درآمد. سلطان او را به مقام نخستینش بازگردانید. والله تعالی اعلم.

قدرت یافتن الجای الیوسفی سپس عصیان او و کشته شدنش

چون سلطان الملک‌الاشرف آثار اجلاب را از دولتش زدود و اندکی بر کارهای دولت خویش مسلط شد منکلی‌بغا را از حلب فراخواند و مقام اتابکی داد و امیر علی ماردانی را از دمشق بیاورد و نایب خود قرار داد و الجای‌الیوسفی را امیر سلاح کرد و اصبغا عبدالله را پس از آنکه اجلاب پی‌درپی از خود کسانی را به مقام دواتداری می‌گماشتند و دواتدار خویش کرد؛ ولی پس از چندی بر او خشم گرفت و آقتمرالصباحی را بدین مقام برگزید. سلطان در دیگر مشاغل دولتی هر کس را که خود می‌دانست برمی‌گزید و برمی‌گماشت. غلام خود ارغون شاه را هربار به شغلی فراتر می‌برد تا ــ چنانکه خواهیم گفت ــ به اتابکی رسانید. آنگاه بهادرالجمالی را استادالدار ساخت و سپس امیرآخور. او میان این

---

۱. متن: حماز ۲. متن: نزال ۳. متن: یعبربن جماز

دو شغل درگردش بود. تا عاقبت او را در امیرآخوری ثابت گذاشت و محمدبن اسقلاس را استادالدار نمود. یلبغاالناصری مقام حجابت یافت و پیش از این متصدی چند شغل دیگر بود.

سلطان مادر خود را به الجای الیوسفی داد و بدین سبب او را در دولت خود برکشید. روزی دواتدار به او سخنی درشت گفت. عزلش کرد و منکو را به جای او گماشت. سپس در سال ۷۷۲ او را نیز عزل کرد و طشتمرالعلائی را که دواتدار یبغا بود به جای او معین کرد. الجای الیوسفی بدین گونه خودکامگی می‌کرد.

در سال ۷۷۴ فرستادگان منجک الیوسفی از شام رسیدند و اموالی بی‌حساب آوردند که شامل اسبان و اشتران بُخْتی با ساز و جهاز و دیگر اشتران و استران و قماش و انواع حله‌ها و زیورها و طرایف دیگر چون ظروف بود. حتی در میان آنها سگان شکاری و درندگان و هیونانی بود که از نوع آنها دیده نشده بود. سپس فرستادگان قشتمرالماردانی از حلب رسیدند، آنها نیز اموالی در همین حدود آوردند. والله اعلم.

عصیان الجای‌الیوسفی و هلاکت او و استبداد الملک‌الاشرف بعد از او

این دولت بر همین قرار بود، تا آنگاه که در اواسط سال ۷۷۴ اتابک امیرمنکلی‌بغا بمرد و الجای الیوسفی مقام اتابکی را نیز به مقامی که داشت بیفزود و بدین گونه مرتبتش فراتر شد و در دولت الملک‌الاشرف زمامدار مطلق گردید. در خلال این احوال مادر سلطان که در حبالهٔ نکاح او بود درگذشت. از میراث آن زن، الجای نیز سهمی می‌برد ولی لئامت اخلاق او را واداشت که در باقی اموال نیز طمع ورزد و در این گیرودار سلطان را سختان درشت گفت. فضای دوستی تاریک شد و ساعیان نیز فرصت به دست آورده به سعایت پرداختند و این سبب اولین عصیان الجای شد. آلجای را در یکی از این روزها با برخی از عوام در شهر خلافی پدید آمد. فرمان داد یارانش سوار شوند و بر عامهٔ مردم تاخته آنها را بکشند و ایشان نیز چنین کردند و خلقی را به خاک افگندند. صاحبنظران دولت سلطان این امرا را به او خبر دادند و زبان به ملامتش گشودند. سلطان به خشم آمد و چون الجای بیامد او را براند. الجای نیز سوار شده به جانب قبةالنصر رفت و عصیان آشکار نمود و سلطان با او به ملاطفت و نرمی و مدار گرایید.

اتابک منکلی بغا آن روز هنوز زنده بود. سلطان او را فراخواند. منکلی بغا بیامد

سلطان او را خلعت داد و به مقامی شامخ فرابرد. چون سلطان دربارهٔ منکلی بغا چنان کرد نزدیکان سلطان او را از الجای بیمناک نمودند و الجای نیز به قصد شورش برنشست و ممالیک او نیز سوار شده به ساحت قلعه آمدند. سلطان نیز آمادهٔ رزم شد و رسولان از دو سو بیامدند برفتند. هر چه سلطان به ملاطفت می‌گرایید، او بر خشونت می‌افزود و در خلاف خویش پای می‌فشرد و برتری می‌فروخت. تا آنجا که سلطان مملوکان خود را اجازت فرمود که حمله کنند. بیشتر آنان اجلاب و از یاران ییبغا بودند. سلطان آنان را گرد آورده بود و به فرمان فرزند و ولیعهد خویش امیرعلی قرار داده بود. در ماه محرم سال ۷۷۵ نبرد آغاز شد محل نبرد در میان چهار دیوار میدانی بود متصل به اصطبل. گروهی از جنگجویان، به درون اصطبل داخل شدند و او را زیر باران تیر گرفتند. تا آنجا که از جای خود بشد. یارانش بر اسب نشستند و خواستند از در اصطبل بگریزند. ممالیک سلطان حمله‌ای مردانه کردند. او به برکة‌الحبش گریخت و از پشت کوه به قبةالنصر بازگردید. سه روز در آنجا ماند. و سلطان پی‌درپی با او گفتگو می‌کرد و به صلح فرامی‌خواند و یارانش از گردش پراکنده می‌شدند. سلطان گروهی از لشکر را برسر او فرستاد. الجای از برابر آنها به فلیوب گریخت. از پی‌اش رفتند. خود را به آب زد و این پایان زندگی او بود. سپس جسدش را از آب گرفتند و به خاک سپردند. سلطان از مرگ او ملول گردید و تأسف خورد.

سلطان الملک‌الناصر شعبان پس از مرگ الجای یوسف فرزندان او را به قصر خود آورد و برای ایشان و اطرافیانشان ارزاق و راتبه معین کرد. آنگاه همه کسانی را که در این توطئه دست داشته بودند دستگیر کرد و ارباب وظایف را که بدو پیوسته بودند در بند نمود و همه را مصادره کرد و معزول نمود و به شام تبعید کرد.

پس از مرگ الجای الیوسفی بار دیگر به انفراد به فرمانروایی پرداخت. ایدمر القری دواتدار را که در طرابلس نیابت داشت، بخواند و به جای الجای اتابکی داد و بر رتبت او بیفزود. ارغون شاه را امیر مجلس نمود. سرغتمش از موالی خود را امیر سلاح. طشتمر دواتدار و ناصرالدین محمدبن اسقلاس را استادالداری داد. امور دولت میان آن دو منقسم بود و جریان امور هماهنگ با سیاست ایشان بود. والله تعالی ولی‌التوفیق.

پیش افتادن منجک و نیابت او

امیر علی الماردانی در سال ۷۷۲ درگذشت و شغل او زیر نظر الجای‌الیوسفی قرار گرفت. چون الجای‌الیوسفی در سال ۷۷۵ هلاک شد سلطان کار نیابت را به آقتمرعبدالغنی داد سپس در صدد افتاد که به سبب شایستگی در منجک الیوسفی می‌دید او را بدین سمت برگزیند. منجک پیش از این، از زمان الملک‌الناصر حسن عهده‌دار مشاغل مهم بوده بود. همچنین مردی در شمار بیبغاارس و امیرطاز و سرغتمش بود و آخرین آنان بود.

چون نظر سلطان بر او قرارگرفت، یکی از امرای دولت خود یلبغاالناصری را فرستاد تا او را بیاورد. آنگاه بیدمرالخوارزمی را جانشین او و اشقتمر را به جای او به حلب بازگرداند.

منجک در اواخر سال ۷۷۵ به مصر رسید. ممالیک و حواشی و دامادش آروس المحمودی[1] نیز با او بودند. سلطان در روز ورود او مجلسی عظیم سا[illegible] اهل دولت را به استقبال او فرستاد. امرا و سپاهیان و ارباب وظایف از قاضیان و اهل دیوان همه به پیشتاز او رفتند و اجازت داد که از باب السر سواره وارد شود و خواص سلطانی پیاده در برابر او در حرکت آیند تا در نزد جایگاه نشستن طواشیان بر دروازهٔ قصر، آنجا که سرور ممالیک می‌نشیند فرود آید.

منجک از سلطان اجازت طلبید و داخل شد. سلطان او را بگرمی بپذیرفت و به خطاب نایب مطلق سرافرازش نمود و امور ولایت و عزل و نصب در دیگر مراتب سلطان را از وزرا و خواص و قاضیان و اوقاف و غیر آن به او واگذار کرد و بر او خلعت پوشانید. منجک از خدمت سلطان بیرون آمد. روز دوم وصول او، در دیوان، منشور امارتش را خواندند و آن روز روزی فراموش ناشدنی بود.

الملک‌الاشرف شعبان، در آن روز یلبغاالناصری را مقام حاجبی داد و در اواخر سال ۷۷۶ اشقتمرالماردانی نایب حلب لشکر به بلاد ارمن کشید و چند ناحیه از اعمال آن را فتح نمود و بر فرمانروای ارمن نکفور غلبه یافت. نکفور امان خواست و با زن و فرزند به درگاه سلطان آمد و سلطان برای آنها مواجب و ارزاق معین کرد. سلطان بر سیس دست یافت و دولت ارمن منقرض شد.

---

۱. متن: روس‌المحمدی

در آخر این سال منجک بمرد و آقتمرالصباحی معروف به الحَنْبَلی [۱] جای او را گرفت. سپس سلطان او را عزل کرد و آقتمرعبدالغنی [۲] را به جای او گماشت.

سپس حیاربن مهنا امیر عرب در شام بمرد. سلطان پسرش نُعَیْر را به جای پدر نهاد. همچنین امیر مکه از بنی حسن درگذشت. سلطان الاشرف را به جای او امارت داد. بدین طریق کارها به نظام آمد. والله اعلم.

خبر از ممالیک بیبغا و آوردن ایشان در شغل‌های دولتی

سلطان الملک‌الاشرف شعبان، پس آنکه ممالیک بیبغا را سرکوب نمود و جمعی از ایشان را تبعید کرد و جمعی را به قتل آورد و جمعی را به زندان فرستاد و نشان ایشان بکلی از دولت برافگند، مورد سرزنش منکلی بغا واقع گردید. او گفت از میان برداشتن آنان به منزلهٔ چیدن بال‌های دولت است. اینان سپاهیانی کار آزموده بودند و هیچگاه سلطان از آنان بی‌نیاز نخواهد بود. سلطان با این سخن از قتل ایشان پشیمان گردید. آنگاه زندانیانشان را پس از پنج سال از زندان برهانید و به شام فرستاد تا در خدمت امرای آن حدود درآیند.

از کسانی که از بند آزاد شدند جماعتی بودند که در کرک محبوس بودند چون: بَرْقُوق‌العثمانی و برکة‌چوپانی و طنبغاچوپانی و چرکس‌الخلیسی و نعنع.

این گروه به شام رفتند. منجک صاحب شام بزرگانشان را بخواند تا به ممالیک او فن نیزه گذاری بیاموزند زیرا آنان را در آن فن مهارت داشتند و مدتی در نزد او ماندند.

طنبغاچوپان در ایامی که نزد او بودم برای من حکایت کرد: ما در نزد منجک ماندیم تا آنگاه که سلطان الملک‌الاشرف از او خواست که ما را نزد وی فرستد و الجای الیوسفی نیز ما را دعوت کرد و او فرومانده بود که به کدامیک از آن دو پاسخ دهد. عاقبت برای آنکه خود را از محذور برهاند انتخاب یکی از آن دو را به عهدهٔ خود ما گذاشت. ما گفتیم: جز امتثال امر او چاره‌ای نداریم. و او همچنان متحیر بود.

در پایان چنین تصمیم گرفت که ما را نزد الجای الیوسفی فرستد و در نهان قرطای را که دوست او بود و سرپرست امور امیر علی پسر سلطان بود واداشت که از الجای الیوسفی بخواهد ما را به خدمت ولیعهد فرستد و بدین طریق هر دو طرف را خشنود

---

۱. متن: حلبی ۲. متن: القنی

نمود. ما نزد ولیعهد رفتیم و او ما را بنزد سلطان برد و ما به تعلیم ممالیک او پرداختیم. تا روزی که واقعهٔ الجای پیش آمد. سلطان در اصطبل نشسته بود، ما را فراخواند که به جنگ او برویم و حقوقی را که برگردن ما داشت باز نمود، و ما را اسب و سلاح داد. ما نیز به الجای حمله آوردیم تا او بگریخت. از آن پس سلطان همواره ما را می‌نواخت و بر دیگران مقدم می‌داشت. پایان.

طشتمر دواتدار مورد لطف الملک‌الاشرف شعبان واقع شده بود و در شمار خواص او در آمده بود. هوای آن داشت که ممالیک بیبغا را در دولت گرد آورد و به نیروی آنان بر تحکم خویش بر سلطان بیفزاید. از این‌رو هربار از الملک‌الاشرف می‌خواست که آنان را از هر ناحیه که هستند گرد آورد و در زمرهٔ پشتیبانان دولت قرار دهد و همواره قصد خود در دل نهان می‌داشت. محمدبن اسقلاس استادالدار نیز در دولت همانند او صاحب نفوذ بود و از خواص الملک‌الاشرف و مورد لطف او بود. نزد سلطان رفت و در نهان او را از عواقب گرد آمدن ممالیک بیبغا در دستگاه سلطنت بر حذر داشت. طشتمر از این امر به هم برآمد.

درنزد سلطان گروه دیگری از ممالیک بودند که سمت خاصگی داشتند. اینان جوانانی بودند که سلطان ایشان را برگزیده و پرورش داده و مورد لطف و محبت خویش قرار داده بود. بعضی را نیز به دامادی سرافراز کرده بود و نامزد برخی مقامات ساخته بود. بزرگان اهل دولت برای آوردن نیازهایشان به ایشان متوسل می‌شد و به مساعی آنان به حاجات خود می‌رسیدند. طشتمر خود را ایشان به نزدیک کرد و در مجالسشان شرکت جست و ایشان را علیه محمدابن اسقلاس تحریک کرد و گفت که او بیشتر اوقاف مانع آن می‌شد که سلطان به خواست‌های ایشان گوش فرادهد و ابواب انعام و صلات را بر رویشان بسته می‌دارد. این سعایت سبب شد دل‌های ایشان از کینهٔ ابن اسقلاس پر شود و به این امید که اگر او را از میان بردارند ــ چنان‌که طشتمرگفته است ــ نعمت بر آنان تمام خواهد شد، سلطان را علیه او برانگیختند. سلطان در اواسط ماه جمادی‌الاولای سال ۷۸۷ او را به قدس تبعید کرد و طشتمر خاص سلطان شد و به انفراد بر او تحکم می‌کرد. ممالیک بیبغائی را از هر جا که بودند گرد آورد . آنان را مقامات و مراتب و وظایف و مشاغل ارزانی داشت. آنان نیز از هرسو دستگاه حکومت را زیر نفوذ خود گرفتند و ما انشاءالله تعالی در این باب سخن خواهیم گفت. والله تعالی اعلم.

حج سلطان الملک‌الاشرف شعبان و عصیان ممالیک بر ضد او در عقبه. همچنین شورش قرطای در قاهره و بیعت با امیر علی ولیعهد و کشته شدن سلطان

چون سلطان الملک‌الاشرف در دولت خود به کاملترین درجات خودکامگی رسید، مردم در تمام نواحی کشورش سربر خط فرمانش نهادند. خداوند نیز او را از نعمت دنیوی نیکو متمتع نموده بود. در این احوال رغبت ادای فریضهٔ حج در دلش پدید آمد و در سال ۷۷۸ عازم سفر مکه شد. سلطان برای این سفر از زاد و راحله آن قدر مهیا نمود و با چنان ابهت و شکوهی راهی حجاز شد که کس تا آن روزگار همانند آن نشنیده بود و ندیده بود. پسر خود را که ولیعهد او بود در مصر نهاد و به نایب خود آقتمرعبدالغنی سفارش کرد که همواره بر درگاه باشد و فرمان‌های او به انجام رساند. آنگاه پسران الملک‌الناصر را که در قلعه محجوب بودند و سودون‌الشیخونی [1] بیرون آورد و به کرک فرستاد و گفت تا زمان بازگشت او در آنجا بمانند. خلیفهٔ عباسی محمدالمتوکل‌بن المعتضد و قاضیان نیز با او به حج رفتند. جماعتی از امرا و دولتمردان که از عطایای او کیسه‌هایشان پر شده بود با او همراه شدند. در دوازدهم شوال با کاروانی عظیم از اسبان و اشتران که هر بیننده‌ای را حیران آن همه کثرت و زینت و ساز و برگ می‌کرد در حرکت آمد. حتی زنان آزاده نیز برای نظارهٔ این کاروان حج از پرده سرای‌های خود بیرون آمدند. این کاروان عظیم که چون به حرکت درمی‌آمد گویی زمین موج برآورده بود در برکه که از منازل حجاج بود فرود آمد و چند روز درنگ کرد تا مردم از فراهم نمودن نیازهای خویش فراغت یافتند. سپس حرکت کرد و همچنان طی منازل می‌نمود تا به عقبه رسید و در آنجا بر عادت حجاج درنگ کرد. در نفوس ممالیک مخصوصاً ممالیک بیبغایی که شمارشان از دیگران بیشتر بود از سلطان ملالتی بود. اینان مواجب ارزاق می‌خواستند و مباشران بهانه می‌آوردند تا کارشان به فساد گرایید. سپس از مباشران علوفه خواستند. گفتند علوفه را پیش فرستاده‌اند و اکنون چیزی موجود نیست. ممالیک نپذیرفتند و آشکارا برسر به عصیان برداشتند و آن شب را آمادهٔ پیکار بیاسودند. الملک‌الاشرف شعبان، طشتمر دواتدار را فراخواند. او بزرگ ممالیک بود و با او به سخن نشست تا آنان را از تصمیمی که دارند منصرف کنند. او از جانب ممالیک عذری جمیل آورد و خود نزد ایشان رفت تا به گفتگو پردازد. روز دیگر ممالیک برای نبرد سوار شدند و طشتمر را نیز با خود همراه

---

۱. متن: سرد

کردند و از بازگشتن او ممانعت کردند. سرکردگان شورشیان مبارک‌الطازی و سرای تمرالمحمدی و قتلغ‌تمر العلائی بودند. سلطان با جمعی از خواص خود سوار شد بدین پندار که خواهند ترسید یا به سوی او گرایش خواهند یافت و بعضی بدو خواهند پیوست ولی عصیانگران جز جنگ هیچ نمی‌خواستند و موکب سلطان را تا دیدند زیر باران تیر گرفتند. سلطان گریزان به خیام خویش بازگردید و در میان خواص خویش به کشتی نشست. ارغون شاه اتابک و یلبغاالناصری و محمدبن عیسی از اعراب بادیه و جمعی از جوانانی که به محبت او پرورش یافته بودند و نامزد مقامات دولتی بودند نیز در رکاب او بودند. سلطان با این جماعت اندک وارد قاهره شد.

بدان هنگام که سلطان از قاهره بیرون آمده بود در آنجا جماعتی از امرا و ممالیک را برسر کارهایشان باقی گذاشته بود. از آن جمله بودند: قرطای الطازی سرپرست امیرعلی ولیعهد و اقتمرالخلیلی و قشتمر و اسندمرالسرغتمشی و اینبک‌البدری.

شیطان رجیم زیر پوست قرطای رفت که در مصر حاجب دولت بود و او همواره مترصد چنین فرصتی بود. چه بسا میان او و وزیر بر سر مواجب و علوفات ممالیک ولیعهد که در تحت تکفل او بود مشاجرت درمی‌گرفت و وزیر با او درشتی می‌کرد. تا روزی که او نیز عزم عصیان کرد. برخی از یارانش نیز او را ترغیب کردند و قرار بر سوم ذوالقعده نهادند. قرطای شب همان روز نزد دایهٔ ولیعهد رفت و از او خواست لباس‌های پادشاهی را برای بر تخت نشستن ولیعهد آماده کند و خود بامداد همان روز در رمیله نزدیک مصلای عید بایستاد و پارچه‌ای بر سر چوب کرد و علم ساخت. کودکان شهر برای نزدیک شدن عید طبل‌ها و دهل‌ها در دست داشتند. قرطای فرمان داد بعضی از آنان را آوردند و گفت در برابر او طبل و دهل زنند. مردم از هرسو گرد آمدند. آنهایی که در غرفه ها و طبقات قصر بودند فرود آمدند و ممالیکی که در قاهره بودند بدان سوی روی آوردند. آنقدر مردم جمع شدند که دیگر جای نبود. در آن حال از در اصطبل به قلعه روی آوردند و به خانهٔ ولیعهد رفتند و تا در پرده سرای او پیش رفتند و او را طلبیدند. آنگاه نگهبانان را به یک سو کردند و نزد ولیعهد شدند و او را بر دوش گرفته به ایوان آوردند و بر تخت نشاندند. ایدمر نایب قلعه را آوردند تا با او بیعت نمود. سپس او را از در اصطبل پایین بردند و بر کرسی نشاندند و امرایی را که در قاهره بودند فراخواندند تا با او بیعت کردند و بعضی را نیز در قلعه حبس نمودند.

قرطای، آقتمرالحنبلی را به صعید فرستاد تا از حال سلطان الملک‌الاشرف استکشاف کند و از میان امرا اینبک را برگزید و از خواص خود قرار داد و در دولت خود شریک گردانید. روز را به شب و شب را به روز رسانیدند، در حالی که از قوافلی که می‌آمدند از سلطان خبر می‌گرفتند.

سلطان چون از عقبه بگریخت دو شب راه رفت تا در پایان شب دوم به برکه رسید. در آنجا از حادثهٔ قاهره و آنچه قرطای کرده بود خبر یافت. با امرای خود به مشورت پرداخت محمدبن عیسی اشارت کرد که به شام رود. دیگران گفتند به قاهره رود. سلطان به جانب قاهره راند و به سوی قبةالنصر راه خود ادامه داد. مرکب‌ها از گرسنگی و رنج راه مانده شده بودند و یارای رفتنشان نبود. فرود آمدند. در همانجا مردان را خواب فراگرفت. یلبغاالناصری از میان ایشان نزد الملک‌الاشرف آمد و گفت از این میان خود را بیرون بکش و در یکی از خانه‌های قاهره پنهان شو تا معلوم شود که چه خواهد کرد. سلطان نزدیکی از زنان که قصد خود را با او در میان نهاده بود، رفت و در آنجا مخفی شد. می‌پنداشت راه رهایی او همین است الناصری از او جدا شد. دلش می‌خواست در شکاف زمین پنهان می‌شد.

از سوی الملک‌الاشرف چند تن از غلامان را فرستاده بودند تا از اوضاع قاهره خبر گیرند. آنان را در رمیله نزدیک قلعه یافتند. گفتند که از حجاج‌اند. ایشان را نزد قرطای بردند فرمان داد شکنجه‌شان کنند. شکنجه کردند. گفتند که سلطان و یارانش در فلان جای به خواب رفته‌اند. از سپاهیان به سرداری اسندمرالسرغتمش گروهی بیامدند. جمعی نیز در پی ایشان بودند. بر سر مردان به خواب رفته رسیدند. سلطان را در آن میان نیافتند ولی همه را کشتند و سرهایشان را به قاهره آوردند و چون سلطان ناپدید شده بود به خشم آمدند و برای یافتن او منادیان ندا در دادند. سپس محمدبن عیسی را به شکنجه و قتل تهدید کردند. در این حال زنی بیامد و اینبک را گفت که سلطان در خانهٔ زن همسایهٔ او پنهان شده است. رفتند و سلطان را بیرون آوردند. و به دست اینبک دادند. اینبک او را به شکنجه کشید تا جای ذخایر اموال خود را نشان داد. سپی خفه‌اش کردند بار دیگر با پسرش تجدید بیعت نمودند و الملک‌المنصور لقبش دادند. سرپرست او امیر قرطای و اینبک‌البدری زمام امور را به دست گرفتند و کارها بر این قرار گرفت.

آمدن طشتمر از عقبه و انهزام او سپس رفتنش به شام و تجدید بیعت او با الملک‌المنصور علی به فرمان خلیفه

چون سلطان از عقبه گریزان به قاهره آمد شورشگران بر قشتمر گرد آمدند و خلیفه را به بیعت با او فراخواندند ولی خلیفه از بیعت تن زد. حجاج با امیرالمحمل بهادرالجمالی در موقع خود از مکه بازگشتند. فقها و قاضیان به قدس برگشتند و طشتمر و امرا به مصر آمدند تا اگر بتوانند اعمال او را تلافی کنند یا از میانش بردارند. در عجرود خبر قتل او و بیعت با پسرش و قدرت یافتن قرطای را شنیدند. در آنجا رأیشان بر آن قرار گرفت که با دولتمردان جدید به کشمکش برخیزند. لشکر خود تعبیه دادند و بر مقدمه قتلقتمر را بفرستاد. او با طلیعهٔ لشکر مصر روبرو شد و ایشان را منهزم نمود و تا میدان قلعه از پیشان برفت ولی بی‌آنکه خود بداند در حلقهٔ محاصرهٔ لشکر واقع شد و اسیر گردید.

قرطای از پی اقتمر الصباحی به صعید کس فرستاده بود و او برگشته بود تا با قشتمر و یارانش بجنگد. در میدان قلعه میان او و قشتمر نبرد درگرفت. قشتمر شکست خورده به کیمان در ناحیهٔ مصر گریخت. سپس امان خواست امانش دادند و بند برنهادند.

پس از این پیروزی مردم در یک روز فراموش ناشدنی گرد آمدند. خلیفه و امرا و قاضیان و فقها جمع شدند. خلیفه فرمان پادشاهی به الملک‌المنصور علی داد و کارها بدو تفویض کرد. قرطای زمام امور دولت به دست گرفت و وظایف و مشاغل را میان امرا تقسیم کرد. قشتمر اللّفاف را ولایت مصر داد و سرغتمش را امیر سلاح نمود و قطلوبغا البدری را امیر مجلس و قرطای‌الطازی را رئیس نوبت و ایاس‌السرغتمش را دواتدار و اینبک البدری را امیر آخور و سودون[1] چرکس را استادالدار آقتمرالحنبلی را نیابت خود و برای او اقطاع قرار داد و نیز برای لشکریان و امرا و نواب. طشتمرالعلائی دواتدار را نیز ار بند برهانید و اسکندریه را به او اقطاع داد و فرزندان الملک‌الناصر را با محافظشان سودون‌الشیخونی از کرک بخواند و او را مقام حاجبی داد. همچنین بلوط[2] السرغتمشی را.

در آخر سال ۷۷۸ تا اوایل سال ۷۷۹ مردم به بلای طاعون مبتلا شدند و قشتمراللفاف اتابک را به این درد بمرد و قرطای‌الطازی وظیفهٔ او را نیز بر شغل خویش بیفزود. آنگاه یلبغاالناصری را از شام بخواند و او را امیرکبیر قرطای برگزید و از خواص خود ساخت و مشاور خود قرار داد.

---

۱. متن: سردون ۲. متن: قلوط

به خواری افتادن قرطای و استیلای اینبک در دولت سپس هلاکت او

اینبک‌البدری[1] د رحمل بار مسئولیت دولت در آغاز عصیانش بر ضد سلطان همدست و همدوش قرطای بود. قرطای با او راه یکدلی می‌پیمود و او را داماد خویش قرار داد. اینبک می‌خواست در کار یاران خود استقلال داشته باشد و می‌دانست که قرطای فردی لذتجو و شادخوار است و همواره با ندیمان خویش سرگرم است. قرطای در ماه صفر سال ۷۷۹ در خانهٔ خود ضیافتی ترتیب داد و ندیمان خویش را چون سودون چرکس و مبارک‌الطازی و دیگران دعوت کرد. اینبک، شرابی را به او هدیه داد که در آن پاره‌ای داروهای خواب‌آور ریخته بود آنان جام‌های پیاپی از آن شراب نوشیدند تا مست شدند و به خواب رفتند و بیدار نمی‌شدند. اینبک در آن شب سوار شد و سلطان الملک‌المنصور را نیز با خود سوار کرد و قصد آن داشت که دولت را خاص خود سازد و چنان شد. مردم و لشکریان بر او گرد آمدند. قرطای بعد از سه روز بیدار شد دید که سررشتهٔ کار از دستش رفته است. قرطای امان خواست، امانش داد. سپس او را در بند کشید و به صفد فرستاد و اینبک بر پادشاهی و دولت استیلا یافت.

در اواسط ماه صفر خبر یافت که طشتمر در شام عصیان کرده و امرای شام دست یاری به او داده‌اند و در دیگر جای‌ها نغمهٔ مخالفت او ساز کرده‌اند. فرمود تا منادی ندا کرد و مردم را برای جنگ با شام فراخواند.

چون لشکر بسیج شد، در آخر ماه صفر پسر خود احمد و برادرش قطلوخواجه را بر مقدمه بفرستاد. در این لشکر جمعی از ممالیک او و ممالیک سلطان و جماعتی از امرا از جمله امیر برقوق و امیر برکه که بعدها به فرمانروایی رسیدند با او بودند. اینبک با سلطان در دوم ربیع‌الاول با امرا و سپاهیان در حرکت آمدند و به بلبیس رسیدند. امرایی که بر مقدمه با برادرش بودند بر او بشوریدند و او منهزماً به قلعه بازگشت و ماجرا با برادر خود اینبک بگفت. اینبک در حال سلطان را برگرفت و به قاهره رفت.

اینبک و سلطان روز دوم ماه ربیع‌الاخر به مصر رسیدند. جماعتی از امرا از جمله قُتْلُغْتَمُر العلائی و طنبغاالسلطانی و نعنع علیه او خروج کردند و با او وعدهٔ دیدار در قبةالنصر نهادند آنان سپاهیانی را که با برادرش قطلوخواجه بودند بر سر ایشان فرستادند. آنان قطلوخواجه را مغلوب کردند و او را دستگیر نمودند. خبر به اینبک رسید

---

۱. متن: آیبک‌الغزی

جمعی از امرا را که در نزد او حاضر بودند به دفع ایشان فرستاد و از آن جمله بودند: ایدمرالشمسی و آقتمرعبدالغنی و بهادرالجمالی و مبارک‌الطازی و چند تن دیگر. چون اینان دور شدند. اینبک بر اسب نشست و به کیمان مصر گریخت. ایدمرالخطائی [1] از پی او بتاخت ولی نشان از او نیافت. امرا از قبةالنصر به اصطبل درآمدند. آنان نزد قتلغتمرالعلائی رفتند و به خلع المنصور اشارت کردند و گفتند از شاهزادگان هر کس بدین مهم قیام کند با او بیعت خواهند کرد ولی او نپذیرفت.

در بامداد روز سوم امرایی که شورش کرده بودند برسیدند. برادر اینبک بر مقدمه بیامد. در آن میان بودند یلبغاالناصری [2] و دمرداش‌الیوسفی و بلاط از امرای هزاره و برقوق و برکه و جز ایشان از امرای طبلخاناه و با آنان در باب حکومت مصر به منازعه پرداختند. عاقبت امور خود را به یلبغاالناصری تفویض کردند. او به کار پرداخت تا شاید از میان آن آرا گوناگون راهی بیابد.

در روز یکشنبه نهم ماه ربیع‌الاخر پس از آن‌که از پی اینبک همه جا را تفحص کردند او خود بیامد و از اختفا بیرون آمد. نزد امیر بلاط رفت. امیر بلاط او را نزد یلبغاالناصری برد. یلبغا او را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی کردند.

یلبغاالناصری برقوق و برکه را به مشاورت خود برگزید. دیگران به شک و بیم افتادند و رأیشان بر این قرار گرفت که طشتمر را از شام فراخوانند و زمام کارها به دست او دهند کسانی را به طلب او فرستادند و خود چشم به راهش نشستند.

به قدرت رسیدن ابوسعید برقوق و برکه در دولت پس از اینبک و رسیدن طشتمر از شام و زمامداری و به خواری افتادن او

چون آن امیران بر دولت غلبه یافتند و یلبغاالناصری را به امارت نشاندند سر به فرمانش ننهادند و کارها همچنان پریشان و آرا همچنان مختلف بماند.

برقوق و برکه از دیگران به سیاست و راه‌های تدبیر آگاهتر بودند. الناصری نیز ــ چنان‌که گفتیم ــ با آنان همدلی داشت. اینان پس از گفتگوهایی به این نتیجه رسیدند که برای به صلاح آمدن کار ملک، آن چندتن ستیزه‌جو را دستگیر کنند.

از جمله اینان بودند تیمورتاش الیوسفی و تمربای‌الحسنی [3] و آقبغاآص [4] الشیخونی و

---

۱. متن: القتائی
۲. متن: بیبقاالناظری
۳. متن: تربای‌الحسینی

اسندمرالعثمانی و چندتن دیگر همانند اینان.

در اواسط ماه صفر سوار شدند و اینان را دستگیر کردند و به اسکندریه فرستادند و در آنجا زندانی نمودند ولی امیربلاط را از آن میان برگزیدند و در زمرهٔ یاران خود درآوردند. یلبغاالناصری چنان‌که بود در مقام اتابکی باقی ماند. او را از قلعه فرود آوردند. و در خانهٔ شیخون که روبروی قلعه بود جای دادند. برقوق امیر آخور شد و بر در اصطبل فرود آمد و برکه چوپانی امیر مجلس شد. بدین‌گونه کار ملک ساخته آمد.

طشتمر نایب شام عصیان کرده بود و راه خودکامگی پیش گرفته بود. امرا و سپاهیان شام را گرد آورده بود و عرب‌ها و ترکمانان را بسیج کرده بود و بیرون شهر لشگرگاه ساخته عازم مصر بود. اینبک با سلطان و سپاه از مصر برای نبرد با او برفت. پیش از این از به خواری افتادن او و خروج امرا بر ضد او سخن آوردیم و گفتیم که لشکریان او به جماعت ممالیک بیبغایی که بر اینبک غلبه یافته بودند پیوستند و سرور اینان یلبغاالناصری بود.

یلبغاالناصری با برقوق و برکه مشورت کرد که طشتمر را به مصر فراخوانند. آنان گفتند اگر چنین شود به صلاح خواهد بود زیرا ریشهٔ این آشوب‌ها بریده خواهد شد. پس به او نامه نوشتند که برای تصدی مقام اتابکی و تدبیر امور دولت به مصر بیاید؛ زیرا او پیشوا و شیخ بیبغاویه و بزرگ ایشان است. با این نامه طشتمر آرامش یافت و باد فتنه فرو نشست و سوی مصر در حرکت آمد. چون به مصر رسید میان امرا در باب تعظیم و اکرام او خلاف افتاد. عاقبت موافقان او سلطان را برای استقبال او بر اسب نشاندند و امرا را به ریدانیه راه انداختند.

چون طشتمر آمد او را مقام اتابکی دادند و زمام دولت به دست او نهادند و عزل و نصب حکام و بست و گشاد کارها به او واگذار کردند.

طشتمر، یلبغاالناصری را به جای امیر سباطا امیر سلاح کرد و امیر بلاط را به کرک فرستاد و بیدمرالخوارزمی را نیابت دمشق داد و همهٔ وظایف دولت در ممالک شام زیر نظر و رای او قرار داد. استادالدار برقوق و برکه نیز با این انتصابات موافقت کردند. اینبک الیوسفی را نیز ولایت مصر داد. برقوق به جای الناصری رئیس نوبت شد. چندی اوضاع بر همین حال ببود.

---

۴. متن: افتقلاص السلجوقی

برقوق و برکه در خلال این احوال، تا شوکتشان افزون شود بر شمار ممالیک خود می‌افزودند و پیروان خود را برمی‌کشیدند و هرکس راکه به استخدام ایشان در می‌آمد به اقطاع می‌افزودند و هر کس از دولتمردان که به آنان گرایش می‌یافت و بر درگاهشان حاضر می‌شد مقام و مرتبت می‌دادند. تا آنجا که نظرها از دیگر امرا به سوی آن دو معطوف شد. طشتمر بر خود بترسید. یارانش نیز او را علیه آن دو امیر ترغیب کردند.

در ماه ذوالحجهٔ سال ۷۷۹ یاران طشتمر بر خلاف رویت عزم قیام کردند و از طشتمر خواستند که اقدام کند ولی او سربرتافت و از سوار شدن خودداری کرد. برقوق و برکه در اصطبل گرد آمدند تا چارهٔ کار کنند. ممالیک طشتمر در رمیله ساعتی از روز زد و خوردی کردند. عاقبت منهزم شدند و طشتمر امان خواست. امانش دادند و او را به قلعه فراخواندند. چون بیامد او را و جماعتی از یارانش را گرفتند. از آن جمله بودند: اُطْلُمِش ارلاغونی و مدلان‌الناظری و امیر حاج‌بن مغلطای و دواتدار او ارغون. همه را به زندان اسکندریه فرستادند. یلبغاالناصری را نیز با آنان زندانی کردند.

پس از چندی یلبغا را آزاد کردند و به نیابت طرابلس فرستادند. سپس طشتمر را آزاد کرده راهی دمیاط کردند و از آنجا به قدس تبعید کردند تا در سال ۷۸۷ درگذشت. پس از دربند کردن آن دو امیر کار این دو امیر به رونق آمد و صحنه از مخالفان خالی شد.

امیر برقوق مقام اتابکی یافت و الجای الشمسی مقام امیر آخوری. امیر برقوق خویشاوند خود انیال را به جای یلبغا الناصری امیر سلاح نمود و آقتمرالعثمانی به جای اطلمش الارغونی دواتدار شد و طنبغاچوپانی بار دیگر رئیس نوبت شد و تیمورتاش امیر مجلس. یلبغا نظامی نایب حلب بمرد و به جای او اشقتمرالماردانی امارت یافت. سپس اشقتمر را به زندان اسکندریه افگندند و تیمورتاش الحسینی نیابت حلب گرفت. پس از چندی او را از زندان آزاد کردند و در قدس اقامت گزید. سپس برکه او را فراخواند و اکرام کرد و بار دیگر به نیابت حلب فرستاد.

شورش انیال و سرکوب شدنش

اینال امیر سلاح بود و در دولت، صاحب مقام. خویشاوند امیر برقوق بود. با امیر برکه سخت راه خلاف می‌پیمود و خویشاوند خود برقوق را علیه او برمی‌انگیخت ولی برقوق اجابت نمی‌کرد. تا فرصتی به دست آمد امیر برکه برای شکار به بحیره رفت و امیر برقوق

به حوالی شهر. انیال دید صحنه خالی است. به باب‌الاصطبل رفت و به یاری جمعی از ممالیک خود و ممالیک امیر برقوق بر آنجا مستولی شد و امیرچرکس الخلیلی امیر آخور را دستگیر کرد. آنگاه با یاران خود سلطان الملک‌المنصور را طلبیدند تا در برابر مردم آشکار شود ولی او استنکاف کرد. در این احوال برقوق از شکار بازگشت. اتابک‌الشمسی نیز با او بود. برقوق به خانهٔ خود در خارج از قلعه فرود آمد بر دیگر ممالیک خود سلاح پوشید و به میدان اصطبل درآمد. سپس آهنگ درکردند و چون بسته بود آن را آتش زدند و امیر قرطالمنصوری از دیوار باب‌السر بالا رفت و در را بگشود. همه داخل شدند و به دفع انیال پرداختند. ممالیک برقوق که به انیال پیوسته بودند نزد او بازگشتند و انیال را زیر باران تیر گرفتند. انیال گریخت و مجروح به خانهٔ خود رفت. امیر برقوق او را احضار کرد. انیال پوزش خواست و گفت او را قصدی جز آن نبوده است که به برکه غلبه یابد. برقوق او را بند برنهاد و به زندان اسکندریه فرستاد و یلبغا را چنان‌که بود امیر سلاح کرد و او را از نیابت طرابلس فراخواند.

خبر این واقعه به برکه رسید. شتابان از بحیره بیامد و کارها به سامان آمد آنگاه در مشاغلی که در این فتنه خالی مانده بود نظر کردند و کسانی را به تصدی آنها گماشتند و آنان راکه در فرونشاندن این فتنه فداکاری کرده بودند چون امیر قرط و امیر قَرْدَم در زمرهٔ خواص آوردند. این واقعه در سال ۷۸۱ اتفاق افتاد.

انیال همچنان در اسکندریه دربند بماند تا ماه صفر سال ۷۸۲که او را آزاد کردند و بر طرابلس امارت دادند. سپس منکلی بغاالاحمدی نایب حلب بمرد و انیال را به جای او مأمور کردند. آنگاه در آخر همان سال او را بار دیگر گرفتند و در کرک زندانی کردند و بیبغاالاحمدی را به جای او فرستادند و بندمرالخوارزمی جای الاحمدی را گرفت. سپس در سال ۷۸۱ حیاربن مهنا امیر عرب در شام بمرد و معیقیل‌بن فضل‌بن عیسی و زامل‌بن موسی‌بن عیسی به شراکت عهده‌دار مقام او شدند ولی هر دو عزل شدند نعیربن حیار به جای آن دو امارت عرب یافت.

شورش برکه و به خواری افتادن او و استقلال امیر برقوق

امیر برکه در ادارهٔ کار ممالک ــ چنان‌که گفتیم ــ عدیل برقوق بود. یاران امیر برقوق می‌خواستند در اموال دستشان گشاده باشد؛ ولی او در انجام امور مملکت سخت جدی

بود و به عمران و آبادی میل وافر داشت و در بسیاری مواقع با آنان به معارضه برمی‌خواست و از اعمال خلافشان ممانعت می‌نمود. ایشان که از این سختگیری ناخشنود بودند کینهٔ او را در دل گرفتند و برکه را به شورش علیه او تحریک نمودند که برخیزد و خود به استقلال زمام امور را در دست گیرد. از دیگر سو برکه را گفتند که ایتمش[1] از یاران امیر برقوق همواره امیر برقوق را بر ضد او برمی‌انگیزد و آب را گل آلود می‌کند و قصد آن دارد که جای او را بگیرد. برکه عزم جزم کرد که ایتمش و امیر برقوق را از مسند فرمانروایی برافکند. پس به عزم فروگرفتن ایتمش بیامد. امیر برقوق مانع او شد و او را براند. این عمل سبب افروخته شدن آتش کینه در دل برکه شد و به جد در کار برقوق و ایتمش درایستاد. جمعی از اکابر چون علامه اکمل‌الدین شیخ‌الشیوخ در شیخونیه و امین‌الدین‌الحلوانی[2] که از مردم خراسان بود برای اصلاح میان دو امیر دست به کار شدند و ایتمش را نزد برکه آوردند تا پوزش خواهد. برکه پوزش بپذیرفت و خلعتش داد.

چندی بعد بار دیگر برکه را هوای شورش بر سر افتاد. این بار نیز به اصلاح کشید تا نوبت سوم. قضا را در خانهٔ امیر برقوق به سببی ولیمه‌ای بود، در یکی از روزهای جمعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۸۲. جمعی از یاران برکه که همه مردانی صاحب شوکت بودند دعوت شده بودند. دراین حال خبر آوردند که برکه از بامداد امروز تصمیم به عصیان گرفته است. امیر برقوق فرمان داد هر که را که از یاران برکه در آن مهمانی بود گرفتند و بند برنهادند. تا برکه از یاری ایشان محروم ماند. آنگاه خود برنشست و به دستگیری برکه رفت. بدلان الناصری از منارهٔ مدرسهٔ حسن بالا رفت و او را در درون اصطبلش زیر باران تیر گرفت. برکه به قبةالنصر رفت و در آنجا خیمه زد. در میان مردم ندا در دادند که خانه‌های برکه را تاراج کنید. در یک لحظه همه تاراج شد و خانه‌ها ویران گردید. یلبغاالناصری یاران خود تجهیز کرد و به یاری برکه شتافت. امیر برقوق از ناحیهٔ اصطبل بر در قلعه نشسته بود و دسته دسته سواران را به جنگ برکه می‌فرستاد. تمام روز تنور نبرد گرم بود. برکه یاران خود را به دو گروه کرد و گروهی را به یلبغاالناصری سپرد. الاق‌الشعبانی به رویارویی برکه رفت و ایتمش به رویاروی یلبغاالناصری. یاران برکه منهزم شدند. برکه به قبةالنصر بازگشت. یارانش زخم‌های کلان برداشته بودند.

---

۱. متن: اشمس ۲. متن: خلدی

بیشترشان به خانه‌های خود رفتند. برکه آن شب را به مسجد جامع شهر رفت و در آنجا بیاسود خبر او به امیر برقوق رسانیدند. امیر برقوق طنبغا چوپانی را از پی او فرستاد. او را گرفته به قلعه بردند. امیر برقوق او را به اسکندریه فرستاد و در آنجا زندانی شد. نایب اسکندریه صلاح‌الدین خلیل‌بن عرام[1] به قتلش آورد و خود نیز چنان‌که در آتیه خواهیم آورد ــ به قصاص او کشته شد.

برقوق، یاران برکه چون یلبغاالناصری و دیگر پیروان او را از امرا دستگیر کرد و به زندان‌ها فرستاد. چون اوضاع دگرگون شد از تقصیر آنان بگذشت و هر یک را مقامی و وظیفه‌ای ارزانی داشت. همچنین انیال راکه پیش از برکه سر به شورش برداشته بود آزاد کرد و به نیابت طرابلس فرستاد. برقوق بتنهای زمام کارها را به دست گرفت و به اصلاح امور پرداخت.

برقوق چندی بعد از اسندمر نایب دمشق که دوست برکه بود به شک افتاد و از او بیمناک شد. او و یارانش را در دمشق بگرفت و نیابت دمشق را به اشقتمر داد و نیابت حلب را به انیال و ایتمش را به جای برکه اتابکی داد و الاق‌الشعبانی را امیر سلاح نمود و طنبغا چوپانی را امیر مجلس کرد ابغا عثمانی را دواتدار و چرکس‌الخلیلی را امیر آخور. والله تعالی ولی‌التوفیق.

شورش مردم بحیره و واقعهٔ عساکر

اینان طوایفی صحراگرد بودند فرمانبردار دولت قاهره، از بقایای هَوّاره و مُزاته و زَناته که در نواحی بحیره می‌زیستند و در آغاز هر سال به سلطان خراج می‌دادند. رئیس آنان حتی برای جمع آوری و پرداخت خراج بدربن سلام بود و پیش از او پدرانش را چنین مقامی بود. بدر، از قبیله زناته بود و زناته یکی از شعوب لواته. در بادیه مردانی بودند که سر به فرمان نداشتند چون ابو ذئب شیخ احیا مهرانه و عسره و بنی‌الترکیه امرای عرب در عقبهٔ اسکندریه. اینان برای تهیهٔ آذوقه به بحیره آمدند بنابراین با آنان روابطی داشتند. سپس برای انجام مقاصد امرای ترک و نگهداری از اموال ایشان خود را به آنها نزدیک کردند و به پشتگرمی ایشان به همنوعان خود از قبایل هواره و دیگر قبایل فخر می‌فروختند.

چندی بعد چنان‌که عادت هر دولتی است به میزان مالیات‌هایی که باید بپردازند

---

۱. متن: عزام

افزوده شد. این امر بر ایشان گران آمد و تصمیم به سرپیچی گرفتند. از آن سوی نیز برای وصول خراج پای می‌فشردند تا سلام را در قاهره حبس کردند پسرش بدر به سوی صعید رفت. سپاهیان سلطان راه بر او گرفتند. نبرد درگرفت و جمعی کشته شدند.

در سال ۷۸۰ لشکری به سرداری الاق‌الشعبانی و احمدبن بیبغا و انیال ــ پیش از عصیانش ــ به سرکوبی ایشان رفتند. آنان منهزم شدند و سپاهیان سلطان هرچه به جای گذاشته بودند غارت کردند و بازگشتند. بدر به بحیره بازگردید و دولت به سبب اشتغالش به کارهای دیگر چون شورش انیال و برکه، به آنان نمی‌پرداخت. شورش برکه به بدر سرایت کرد. سپاهی را سوی برقوق به سرداری اتابک ایتمش و امیر سلام و چوپانی امیر مجلس و چندتن دیگر از امرا به سرکوبی بدر رفت. این لشکر در بحیره فرود آمد. بدر آهنگ قتال نمود. سپاه مصر خیمه‌ها را ترک کردند و در فاصله‌ای بایستادند تا لشکریان بدر به درون خیمه‌ها آمدند و سرگرم غارت شدند. بناگاه بر آنان تاخت آوردند. نزدیک بود همه طعمهٔ تیغ شوند. جز اندکی رهایی نتوانستند. بدر کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود و گفت این کار که کرده از ترس جان کرده و خراج معین بفرستاد و لشکر بازگردید.

بکتمرالشریف بر بحیره امارت یافت. سپس او را عزل کرد و قرطبن عمر را امارت بحیره داد. چندی بعد بدر بار دیگر عصیان ورزید. لشکری به دفع او رفت بدر بگریخت. قرط از پی ایشان بتاخت بسیاری قتل و تاراج کردند و جمع کثیری از مردانشان را به قتل آورد و جمعی را حبس کرد. پس از این شکست، بعضی یاران بدر از او بازگشتند و به پسرعمش پیوستند. بعضی نیز امان خواستند و امان یافتند. بعضی نیز زندانی شدند. باقی به عهده گرفتند که خراج بپردازند. بدر نیز امان خواست ولی پذیرفته نشد. بدر به ناحیهٔ صعید رفت. لشکری از پی او رفت. بدر بگریخت و همهٔ اموال و احیای او به غارت رفت. بدر به برقه رفت و به ابوذئب پناهنده شد. او نیز پناهش داد وکار بحیره به صلاح آمد.

قرطبن عمر توانست خراج آن دیار گرد آورد. بدر نزد ابوذئب بماند. گاهگاهی در میان احیا و واحه‌ها آشکار می‌شد. تا سال ۷۸۹که جمعی که در صدد انتقام و قصاص از او بودند بیافتند و بکشتندش. او نیز عبرت دیگران گردید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن برکه در زندان و قصاص ابن عزّام به قتل او

امیر برکه در ایام امارتش خلیل‌بن عرام را سمت استاالدار داده بود سپس او را به تصرف در اموال متهم کرد و مورد عتاب قرار داد و به خواریش افگند و به شکنجه‌اش کشید و اموال او مصادره کرد. پس از چندی آزادش کرد و او همچنان کینهٔ او به دل می‌داشت قضار را برکه خود دچار بلاها شد و بند برنهاده به زندان اسکندریه‌اش فرستادند. ابن عرام جانشین او شد و همهٔ سعیش آن بود که خون برکه بریزد. این عرام یک بار به قاهره آمد و از این‌که امیر برکه در زندان اسکندریه بود شفاعت کرد و از عواقب این عمل بیم داد و بازگشت. در همه این احوال مرتکب حیله و دغل می‌شد. عاقبت کینه‌ای که از برکه در دل داشت او را به کشتن برکه وادارکرد. چون شب تاریک شد چندتن مردان مسلح به زندان داخل شدند و برکه را به قتل رسانیدند. می‌پنداشت که او را اجازهٔ چنین کاری داده‌اند.

چون خبر قتل برکه به سرپرست دولت، یعنی امیر برقوق رسید و ممالیک برکه به شکایت نزد او آمدند خواست ابن عرام را بخواند و بازخواست کند. آنگاه دواتدار خودامیر یونس را برای کشف واقعیت و احضار ابن عرام به اسکندریه فرستاد. امیر یونس، ابن عرام را بند برنهاد و بیاورد و برقوق را از عمل شنیعی که مرتکب شده بود آگاه کرد. برقوق سوگند خورد که او را به عوض برکه خواهد کشت. پس او را در اواسط رجب سال ۷۸۲ بر در قلعه آوردند و تازیانه زدند. سپس بر شتری سوار کردند و در شهر بگردانیدند. چون به سوق‌الخیل رسید ممالیک برکه برسیدند و با شمشیر قطعه قطعه‌اش کردند چنان‌که هر پاره از پیکر او به جایی افتاد و این موعظه‌ای است برای کسانی که پند می‌گیرند. اعاذناالله من درک‌الشقاء و سوء القضاء و شماتةالاعداء. پایان.

وفات سلطان الملک‌المنصور علی‌بن الملک‌الاشرف و حکومت الملک‌الصالح امیر حاج

الملک‌المنصور را امیر قرطای به هنگام شورش علیه پدرش الملک‌الاشرف بر تخت پادشاهی نشاند. در آن روزگار کودکی دوازده ساله بود. او عنوان پادشاهی داشت و کار ملک از دولتی به دولت دیگر منتقل می‌شد تا پس از پنج سال حکومت در ماه صفر سال ۷۸۳ وفات کرد. امیر برقوق بیامد و امرا را گرد آورد و همه به پادشاهی برادرش امیر حاج

رأی دادند و او را به الملک‌الصالح ملقب نمودند. آنگاه او را سوار کرده به ایوان بردند و بر تخت نشاندند و خلیفه نیز بر حسب عادت او را منشور امارت داد و امیر برقوق را سرپرست او در حکومت و نظر در امور مسلمانان معین کرد؛ زیرا هنوز خردسال بود و از عهدهٔ قیام به این امور برنمی‌آمد. علما در آن روزگار بدان فتوا دادند و آن را جزئی از مضمون بیعت قرار دادند منشور خلیفه بر امرا و قاضیان و خواص و عوام در روزی فراموش ناشدنی قرائت شد. جمع پراکنده شد و کار بیعت پایان آمد. در بیعت سهمی هم برای امیر برقوق معین شده بود. والله تعالی مالک‌الامور.

آمدن آنس‌الغسائی پدر امیر برقوق و انتقام او در زمرهٔ امرا

اصل امیر برقوق از قبیلهٔ چرکس بود. اینان در بلاد شمالی در جبال محیط بر جلگه‌های قفچاق و روس و آلان می‌زیستند. گویند ایشان از غساییان هستند که به بلاد روم داخل شده‌اند و امیرشان جبلة‌بن الایهم بوده است و این به هنگامی بود که هراکلیوس (هرقل) به شام آمده بود. جبلة از شام به قسطنطنیه رفت. آمدن جبلة‌بن الایهم از شام به مدینه و داستان او به عمربن‌الخطاب (رض) مشهور است و مورخان آن را نقل کرده‌اند. ما این قول که چرکس‌ها غسانیان باشند به نظر درست نمی‌آید. قبیلهٔ چرکس از ترکان‌اند و میان نسب شناسان معروف و ورودشان به آن سرزمین‌ها بسی پیش از دخول غسانیان است. تحقیق این رای چنین است ک غسانیان چون با جبله نزد هراکلیوس رفتند نزد او ماندند و از بازگشت به بلادشان مأیوس شدند. هراکلیوس هلاک شد و اوضاع روم پریشان گردید و سراسر کشور روم پر از فتنه شد.

در این دیار فتنه خیز غسانیان نیاز بدان داشتند که با قبیله‌ای حلیف و هم پیمان شوند تا بتوانند از خود دفاع کنند. پس با قبایل چرکس حلیف و هم پیمان شدند و در دامنهٔ کوه‌ها آنان در جانب شرقی آنجا که طرف قسطنطینیه است فرود آمدند و با آنان در آمیختند از آنان زن گرفتند و به آنان زن دادند و مندرج در آنها شدند و خاندان‌هایشان متلاشی شد و در شمار ساکنان اراضی درآمدند و از جلگه تا جبل را در برگرفتند. با این همه بعید نمی‌نماید که نسب‌هاشان به هم آمیخته باشد و تداخل کرده باشد. پس اگر کسی از چرکس خود را به غسان نسبت دهد درست باشد و خدا داناتر است.

امیر برقوق را در عهد امیر بیبغا، عثمان قراجا که در آن ایام از بازرگانان معروف برده

در آن نواحی بود بیاورد. بیبغا او را خرید و در خانهٔ خود به تربیتش پرداخت و برای او معلمان گرفت تا در تیراندازی و دیگر فنون استاد شد و نیز او را آداب کشورداری آموخت. برقوق از پوستین خشونت به درآمد و کم کم نامزد ریاست و امارت شد و از همان آغاز ستارهٔ خوشبختی بر فراز سرش می‌درخشید و عنایات ربانی شامل حالش بود. سپس واقعهٔ ممالیک بیبغا پیش آمد. بزرگشان در این ایام اسندمر بود و گفتیم چگونه پس از این واقعه برخی را تبعید کردند و برخی را زندانی نمودند.

امیر برقوق اعزه‌الله تعالی از آنان بود که پنج سال در زندان کرک میان یاران خود سرکرد. امیر برقوق این سال‌ها را سپری ساخت و خداوند او را نگه داشت تا امانت او را حمل کند و بندگان او را در کنف حمایت خود آرد.

او با یارانش از زندان خلاص شدند. راهش راگشودند و او به شام رفت. امیر منجک که نایب شام بود ایشان را بگرمی پذیرا گردید. امیر برقوق مردی بصیر و مجرب بود. چون در چهرهٔ این امیر امارات قبول و سعادت یافت و به جان و دل به خدمت او درایستاد و همواره در زمرهٔ غلامان خاص او بود تا آنگاه که الملک‌الاشرف را هوای آن در سر افتاد که او را جزء ممالیک خود گرداند. امیر منجک این ممالیک بیبغایی را که از زندان آزاد شده و نزد او آمده بودند مورد نواخت و احسان خود قرار داد تا همگان را به امیرعلی فرزند الملک‌الاشرف تحویل داد.

دیری نپایید که الجای که فرمانروای دولت الملک‌الاشرف بود، بر او بشورید. سلطان این ممالیک را حاضر آورد و اسب و سلاح بخشید و آنان را برگزیده بود به دفع الجای فرستاد. آنان نیز مردانه و جانانه جنگیدند تا او را به رمیله گریزانیدند. سپس به تعقیبش پرداختند تا خود را به آب زد و غرق شد و زندگیش پایان یافت. پس از این پیروزی در چشم سلطان عزیز شدند و در دل او جایی خاص یافتند. آنان را اقطاعات داد و راتبه و مواجب کرامند معین کرد.

از میان آن گروه از ممالیک، سلطان را به امیر برقوق نظری خاص بود و او را به مزید مکانت و رفعت محل بر دیگران ترجیح نهاد. تا آنگاه که سلطان عزم سفر حج کرد و گفتیم که در این سفر چگونه قرطای عصیان کرد و زمام کارها به دست گرفت و پس از او نوبت خودکامگی اینبک رسید. در این ایام نیز امیر برقوق را در دولت مقامی ارجمند بود و همواره عزت او در نمو و رتبت او در ترقی بود. پس کار اینبک روی به فساد نهاد و

جماعتی از امرا که هر یک را هوایی دیگر در سر بود بر امور غلبه یافتند. خردمندان را بیم آن بود که رشتهٔ کارها از هم گسیخته گردد و پایانی شوم در پی باشد. در این ایام امیر برقوق پای مردانگی پیش نهاد و در آن ریسمان چنگ زد و یک سر آن را به دست برکه همردیف خود داد و برهه‌ای از زمان سر دیگر خود را در دست گرفت. سپس برکه پیمان بگسست و بدان راه رفت که پایانی جز هلاک نداشت. امیر برقوق خود بتنهایی بار گران دولت بر دوش گرفت و با عنایت ربانی آن را به سوی خوشبختی که همواره قرین او بود، سوق داد.

از صنع جمیل ربانی حادثه‌ای غریب پیش آمد و آن رسیدن پدرش به او بود. یکی از کاروان‌های بازرگانان پدرش را از نقطه‌ای دور افتاده از بلاد چرکس با لطایف‌الحیلی برهانید و به مصر آورد. نامش آنس بود. امیر برقوق برای استقبال او مراسمی شگرف ترتیب داد. سپاهیان و دیگر طبقات مردم برای پیشباز سوار شدند. در سریاقوش جهت فرود آمدن او خیمه‌هایی برپا نمودند و جمع کثیری در آنجا گرد آمدند. در دوم ماه ذوالحجهٔ سال ۷۸۲ امیر آنس برسید و در صدر مجلس قرار گرفت. قاضیان و امرا گرداگرد خیمهٔ او بایستادند. سفره‌ای بزرگ گستردند مردم طعام خوردند و پراکنده شدند. آنگاه همه سوار شدند و رهسپار شهر گشتند. بازارها را آذین بسته بودند و شمع‌ها افروخته بودند. کوچه‌ها از نظارگان موج می‌زد: جماعتی که به شمار نمی‌گنجیدند و جز آفریدگارشان کس شمار آنان نمی‌دانست. آن روز نیز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

امیر را در اصطبل فرود آوردند؛ زیر شهر ناصریه ــ سلطان و خویشاوندانش و پسر عموهایش و برادرزادگانش همه در آنجا بودند. سلطان بر ایشان ارزاق و مقرری معین کرد.

امیر آنس پدر امیر برقوق در اواسط سال (؟) درگذشت. پیش از مرگ برای مسلمان بودنش حجت اقامه کردند و او مراتب امارت را به وجود خویش مشرف گردانید. او را در مقبرهٔ دواتدار یونس به خاک سپردند. سپس پیکر او را به مقبره‌ای در جوار مدرسه‌ای که پسرش میان دو قصر بنا کرده بود انتقال دادند. این انتقال در سال ۷۸۸ بود. والله یؤتی الملک من یشاء.

خلع الملک‌الصالح امیر حاج و جلوس امیر برقوق بر تخت و تحکم او بر سلطان

دولتمردان یلبغاوی و آن گروه که امیر برقوق امارت داده بود هوای خودکامگی و تحکم در سر می‌پختند و اکنون که با شرکت امیر برقوق لذت ملک و سلطنت را در یافته بودند و در سایهٔ دولت و امنیت می‌چریدند، می‌خواستند که امیرشان در فرمانروایی یکتا باشد و به جای همهٔ آن فرومایگان منصب یافته بر سراسر ملک تحکم کند. گاه نیز برخی از اهل فتوا به استناد آن شرط که در روز بیعت افزوده بودند که با سلطان به اشتراک برقوق بیعت می‌کنند، می‌گفتند باید خلیفه همهٔ امور ملک را یکجا به دست امیر برقوق دهد تا به وظیفهٔ ملکداری قیام کند و رعیت در سایهٔ حسن سیاست و سیرت پسندیده‌اش بیاساید. قضا را در این احوال جماعتی از امرا که از خواص آن کودک، که اکنون مقام سلطنت داشت، بودند بر منزلت امیر برقوق حسد می‌بردند و برای برانداختن او به گفتگو و مشورت نشسته بودند. سرکردهٔ این قوم آبغاالعثمانی دواتدار بود.

این خبر به امیر برقوق رسید. فرمان داد او و یارانش را گرفتند و آبغا را به دمشق امارت داد و دیگران را نیز به قوص تبعید کرد و گفت در آنجا در بند باشند تا حکم او دربارهٔ ایشان صادر شود. امرایی که هوای آن داشتند که برقوق به استقلال فرمان راند گرد آمدند و رأی زدند که خردان را از دستگاه دولت برانند و او خود به استقلال زمام امورشان را به دست گیرد. برقوق روز نوزدهم رمضان سال ۷۸۴ همه را گرد آورد. خواص و عوام از سپاهیان و قاضیان و علما و ارباب شورا و صاحبان فتوا حاضر آمدند و به بیعت کردن با او همرأی شدند و سلطان امیر حاج را عزل کردند و دو امیر از امیران را نزد او فرستادند تا او را از عزلش آگاه کنند. اینان به خانهٔ او رفتند و شمشیرش را از دستش گرفتند و بیاوردندش.

سپس سلطان برقوق از مجلس خود در باب اصطبل بر اسب نشست و بیامد. جامهٔ شاهانه و خلعت مقام خلافت بر تن داشت. به کاخ‌های شاهی وارد شد و در قصر ابلق بر تخت نشست و مردم دسته دسته برای بیعت با او آمدند از آن روز کار بر او قرار گرفت. او را الملک‌الظاهر لقب دادند. بر طبل‌ها فروکوفتند و از هر سو فریاد شادی برآمد. امیر برقوق امرای دولت را یک‌یک خلعت داد. چون ایتمش اتابک و طنبغا چوپانی امیر مجلس و چرکس الخلیلی امیر آخور سودون الشیخونی نایب و طنبغاالمعلم امیر سلاح و یونس‌النوروزی دواتدار و قَرْدَم الحسینی رئیس نوبت. ریاست کاتبان را به اوحدالدین‌بن

یاسین داد و او کاتب سرّش نیز بود و این مقام را از بدرالدین فضل‌الله کاتب‌السر سلطان به او منتقل کرد. همچنین همهٔ ارباب وظایف را از وزیر و کاتب و قاضی و محتسب و همهٔ مشاهیر علم و فتوا و صوفیه خلعت و عطا داد. دولت به نیکوترین وجهی انتظام یافت. مردم از این‌که تحت ولایت سلطان برقوق درآمده بودند و هر کس هر مقامی را که در خود آن بود، یافته بود خوشدل شدند. طنبغاچوپانی امیر مجلس از او خواست که اجازت دهد فریضهٔ حج به جای آورد. سلطام برقوق اجازت داد. به جای آورد و بازگشت. پایان. والله اعلم.

کشته شدن قرط و خلع خلیفه و نصب پسرعمش الواثق به خلافت

قرطای‌بن عمر از ترکمانانی بود که در خدمت دولت بود. مردی دلیر و برنده بود و به پایمردی این دو خصلت در میان امرا به مقامی شامخ فرارفت و به امارت ناحیه صعید منصوب شد و در نبرد با فرزندان کنز از اعرابی که از نواحی اسوان سر به شورش برداشته بودند دلاوری‌ها نمود تا همه را از آن ناحیه براند. سپس به هنگامی که بدربن سلام عصیان کرد و فرار نمود. به بحیره والی فرستاد.

قرطبن عمر در شورش انیال شرکت جست و در آن روز دلیری‌ها نمود. او همان بود که از بارو بالا رفت و دروازهٔ عقبی را آتش زد و چون دروازه باز شد سپاهیان سلطان به درون رفتند و انیال را گرفتند. سلطان همواره حق او را رعایت می‌کرد ولی او مردی ستمگر و سختکش بود. رعایا از او شکایت‌ها می‌کردند و به تظلم می‌آمدند. از این‌رو سلطان در آغاز سلطنتش او را دستگیر کرد و به زندان فرستاد. سپس او را عفو کرد و آزادش نمود. او پیوسته همراه با خواص سلطان بامدادان در درگاه می‌آمد. تا آنگاه که خبر دادند که در نهان با خلیفه‌المتوکل‌بن المعتضد گفتگو کرده تا سر به شورش بردارند و با اعرابی که در نواحی بَرْقَه ــ از مردم بحیره‌اند و با اصحاب خود برقوق را از مسند براندازند و دیگری را به جای او به سلطنت برگزینند. همچنین با برخی از امرای کم خرد ترک که چندان هم مورد توجه نبودند، قرار شورش نهادند. سلطان برقوق روز دیگر همگان را فراخواند و آنان را گفت که چه تصمیمی داشته‌اند. آنان سخت بترسیدند و انکار کردند. بعضی نیز به جرم خود اقرار کردند. سپس فرمود تا خلیفه را در قلعه دربند کنند.

قرطای‌بن عمر را بیرون آورد و بر شتر نشاند و گرد شهر بگردانید. سپس او را به قتگاهش خارج شهر بردند و با شمشیر به دو نیمش کردند. برقوق باقی را به زندان فرستاد. سلطان خلافت را به عمربن ابراهیم ملقب به الواثق که از خویشاوندان خلیفه بود، واگذار کرد. این عمربن ابراهیم همان کسی است که الملک‌الناصر، پدرش ابراهیم را بعد از خلیفه‌ابوالربیع به خلافت برگزید و احمد پسر ابوالربیع را عزل کرد. همهٔ این وقایع در سال ۷۸۵ اتفاق افتاد. پس از الواثق برادرش زکریا به جای او نشست و به المعتصم لقب یافت و این اوضاع همچنان ببود تا باقی حوادث را انشاءالله بیان کنیم.

به خواری افتادن یلبغاالناصری و دربند کشیدن او

یلبغا الناصری از ممالیک بیبغا بود و در ایام او صاحب وظایف و مشاغل. الناصری را با سلطان الملک‌الناصر برقوق نیز حق دوستی بود و این دوستی از سال‌های دور که هر دو تحت تربیت سرور خویش می‌زیستند تا به امروز ادامه یافته بود. الناصری از آن جهت که به سال بزرگتر ار دیگران بود مورد احترام ایشان بود.

پیش از این گفتیم که چگونه بعد از آنکه اینبک بر کارها سوار شد یلبغاالناصری مقام اتابکی یافت و بخوبی از عهدهٔ آن برنیامد. بعد از آن طشتمر آمد و او در زمرهٔ یاران طشتمر درآمد حتی در آن روزها او را عزل کردند و به زندان بردند همراه او بود.

یلبغاالناصری سپس به شام رفت و بر طرابلس امارت یافت. سپس شورش انیال و عزل او در ماه جمادی‌الاولای سال ۷۸۱ اتفاق افتاد. از آن پس او را از طرابلس برداشتند و امیر سلاح به جای او حکومت شام یافت. آنگاه امیر برکه او را برکشید و با او آمیزش و دوستی یافت و چون برکه به خواری افتاد یلبغاالناصری نیز با او به زندان افتاد. سپس از زندان آزاد شده به شام رفت. اینال نیز از بند برهید و در سال ۷۸۲ به جای منکلی بَیْغَری الاحمدی ولایت حلب یافت و سالی یا قریب به یک سال در حلب ماند. تا برخی علیه او سعایت کردند که آهنگ عصیان دارد. او را گرفتند و در کرک حبس کردند. پس به جای او یلبغاالناصری را در ماه شوال سال ۷۸۳ امارت حلب دادند. یک سال بعد الملک‌الظاهر برقوق بر تخت نشست و در مصر فرمانروای مطلق گردید.

یلبغاالناصری به هنگام حکومت خود گاه اوامرای را که می‌پنداشت انجام به مصالح کشور نیست اجرا نمی‌کرد. سلطان را ناخوش آمد و کینهٔ او به دل گرفت. الناصری را با

طنبغا چوپانی امیر مجلس که یکی از ارکان دولت بود پیمان دوستی بود.

سلطان فرمان داد که الناصری سولی‌بن دلغادر را به هنگامی که به حلب نزد او می‌رود دستگیر کند. الناصری امتناع کرد زیرا به خیال خود نمی‌خواست شرط وفا به جای نیاورد و در نهان سولی را خبر داد و او بگریخت.

یلبغاالناصری درسال ۷۸۵ بیامد و پیمان سوگند خویش با چوپانی اتابک ایتمش تجدید کرد و به حلب بازگشت. سپس در اواخر سال ۷۸۵ بدون اجازه سلطان برقوق لشکر بر سر ترکمانان کشید. در این نبرد شکست خورد و لشکرش تباه شد. پس از سه روز در حالی که مجروح شده بود نجات یافت. همهٔ این امور سبب شد ک سلطان برقوق کینهٔ او در دل گیرد. چون الناصری به سریاقوش رفت استادالدار به استقبالش آمد ولی در همانجا دستگیرش کرد و به اسکندریه فرستاد تا به زندان رود. دو سال در اسکندریه در زندان ماند. سلطان برقوق حاجب سودون المظفر را به جای او به حلب فرستاد. سودون حاجب چون جاسوسان همواره علیه الناصری خبر می‌داد. این خبر دادن که در دولت‌های قدیم شغلی بود بر عهدهٔ دیوان برید، در دولت ترک بر عهدهٔ حاجبان آمده بود. بنابراین حاجبان که از خواص سلطان بودند با خبرهای که علیه این و آن به او می‌دادند می‌توانستند هر که را از امیران که آهنگ عصیان داشتند از چشم سلطان بیندازند. حاجب سودون نیز همواره به سلطان در نهان خبر می‌داد و او را از مکر امرا آگاه می‌ساخت. چون الناصری در اسکندریه به زندان افتاد و حاجب سودون به جای او به حلب رفت چوپانی بیمناک شد زیرا میان او و الناصری دوستی بود. این پریشانی و اضطراب او سبب شد که سلطان در حق او به شک افتد و چنان‌که انشاءالله تعالی خواهیم گفت او را براندازد. والله اعلم.

تبعید چوپانی به کرک سپس ولایت او بر شام بعد از واقعهٔ بندمر

امیر چوپانی از قبایل ترک بود و طنبغا نام داشت و از موالی بیبغای خاصگی بود. بر سلطان الملک‌الاشرف تحکم می‌کرد. در قصر او پرورش یافته بود و در کنف عزت او به آداب و صفات نیکو تأدب یافته و متصف شده بود. میان او و سلطان دوستی و صفای خاصی بود که ریشه در ایام خردی و شیرخوارگی داشت و همین عوالم مودت بود که نردبان ترقی و تعالی او بود. در آن هنگام که در بلاد خود دیده بر جهان گشوده بودند با

یکدیگر به رشتهٔ الفت متصل بودند حتی در ایام محنت و تبعید. یعنی در آن ایام محنت‌خیز که الملک‌الاشرف در کرک در بند بود امیر چوپانی هم به مدت پنج سال در خدمت او بود تا ایام محبس به سرآمد و به فضل خداوند اندوه سلطان به شادمانی و شوربختی به خوشبختی و زندان به تخت پادشاهی مبدل شد. رحمت و عنایت خداوند شامل حال چوپانی شد که در آن ایام غربت و محنت خدمت سلطان کند تا میانشان روابط اکرام مستحکمتر شود و حقوق مودت استوارتر گردد.

اَنّ الکِرام اذا ما اَسْهَلوا ذَکروا   مَن کانَ یَألِفُهم فی‌المنزل الخشن

سلطان و چوپانی را هر دو به شام فرستادند و در شام با هم زیستند. آنگاه با هم به دارالملک آمدند و با هم بر مدارج عزت فرارفتند تا در سراشیب تبعید نزول نمودند.

چون سلطان الملک‌الاشرف بر تخت فرمانروایی جای نمود و مراتب و وظایف دولت را میان ارباب مراتب و اصحاب وظایف تقسیم کرد، چوپانی را بر دیگران ترجیح نهاد و او را امیر مجلس نمود و امیر مجلس در دولت ایشان به معنی صاحب شورا بود و همپایهٔ اتابک و همشأن و همرتبهٔ او.

چوپانی نیز شرایط نیک بندگی به جای آورد و از خدمت و نصیحت دریغ نورزید تا یکی از ارکان دولت و معتمد و متکای سلطان گردید. تا آنگاه کژدم حسد به جانش افتاد و ساعیان دست به کار شده از او خبرهای بد به سلطان می‌رسانیدند و خاطر سلطان را مشوب می‌ساختند. سلطان نیز پیشدستی کرد و فرمان داد، هفت روز باقیمانده از سال ۷۸۷ او را در بند آرند. یک روز تمام او را در قصر زندانی نمود و در عین جدال با عواطف محبت آمیز خویش او را به کرک تبعید نمود. از آنجا که سلطان نمی‌خواست به یکباره حقوق دیرین فراموش کند روزی دیگر منشور نیابت آن اعمال به‌نام او صادر فرمود و برایش بفرستاد چوپانی به سبب حلم این سلطان و حسن نیت و بصیرت و کرم عهد و جمیل وفای او مردی تبعیدی بود که تا آن زمان کس همانند آن نشنیده بود. زبان‌ها به دعای سلطان گشوده شد و قلوب از مهر او لبریز گردید. از آن پس اولیا و خواص و پیروان و عامهٔ مردم دانستند که در کنف حمایت و در کفالت احسان و عدل چنان سلطانی جایی خویش دارند.

چوپانی یک سال در کرک بماند و سلطان همواره در جستجوی احوال و اخبار او بود تا به حقیقت حال واقف گردد. قضا را پس از چندی به خلوص صداقت او یقین کرد بر آن

شد که سعایت بدخواهان گوش فراندهد و از او خشنود گردد و هر خیال بد که در حق او دارد از خاطر بزداید و او را به مقامی شامخ در امارت فرابرد. که واقعهٔ بیدمر در شام اتفاق افتاد و ما اینک به شرح آن می‌پردازیم.

خبر این واقعه از این قرار است که بیدمرالخوارزمی نایبی در دمشق بود. پیش از این بارها از او یاد کرده‌ایم. اصل او از خوارزم بود، از اتباع خوارزم شاه فرمانروای عراق به هنگام استیلای مغول. چون چنگیز سبب هلاکت سلطان شد اینان در بلاد شام پراکنده شدند و به خدمت خاندان ایوبی و ترکان ــ در آغاز تسلط ایشان بر مصر ــ درآمدند.

بیدمر الخوارزمی از خاندان اصیل بود و از نجابت برخوردار. در چشم امرا جلوه کرد و او را به حکومت اعمال نامزد کردند و همراه با منجک الیوسفی و اشقتمرالناصری امارت دمشق را می‌گردانید. چون کمشبغا الخاصکی بر مصر غلبه یافت او عصیان کرد. محاصره‌اش کردند و فرودش آورند.

بار دیگر بیدمرالخوارزمی را امارت دادند و اوضاع درگردش بود تا سلطان برقوق بر امور مسلط شد. این بار امارت دمشق یافت و او از یاران برکه بود. چون برکه سر به عصیان برداشت به او و بیغرا والی دمشق نوشت که در آنجا بر قلعه استیلا جویند و برقوق به نایب قلعه نوشت که خود را از شر آنان حفظ کند. پس جَنْتَمُر برادر امیرطاز و پسر جرجی و محمد بیک سوار شدند و سه روز با آنان جنگید. سپس بیدمر را اسیر کردند و با بیغرابن بزغش و جبریل به اسکندریه فرستادند تا در آنجا محبوس باشند. چون برکه کشته شد. بیدمر آزاد گردید. در این شورش جماعتی از یاران برکه چون یلبغاالناصری و تیمورتاش الاحمدی، اسیر شدند. سپس سلطان برقوق چون بر تخت سلطنت نشست او را آزاد کرد و بار دیگر به امارت برگزید و به شام فرستاد؛ ولی او مردی بود در جمیع اموال حریص و در این راه از هیچ ستمگری باز نمی‌ایستاد. هرگاه چیزی نزد کسی می‌یافت او را به انواع عذاب‌ها و شکنجه‌ها مبتلا می‌کرد تا آن را از او بستاند. پس مردم از حکومت او ملول شدند و دلها از او برمید.

در دمشق جماعتی از طالبان علم بودند که آنان را به فساد عقیده متهم می‌کردند. بعضی رافِضی بودند. بعضی از مجسمه و بعضی از حُلولی. اینان بدان سبب که خود را زاهد می‌دانستند از پذیرفتن مشاغل دولتی سربرمی‌تافتند و در باب جمع آوری خراج بدان‌گونه که در ایام خلفا مرسوم بود و علما و ارباب فتوا و حاملان شریعت اجازت داده

بودند اشکال می‌کردند تا روزی از کفیل قلعهٔ دمشق و نگهبانان آن خواستند که با آنان همرای و همدست شوند و این به سبب عواملی بود که در میان آنان داشتند. کفیل قلعه جمعی را بگرفت و حبس کرد و سلطان را از اعمالشان آگاه نمود.

مردم گفتند آن گروه، به توسط محمد شاه پسر بیدمر، او را به عصیان واداشتند. خبر به سلطان رسید از عواقب امر بیمناک شد و پیشدستی کرده او و همهٔ حواشی و خدمش را دربند آورد. سپس مستوفی اموال در حضرت سلطان همهٔ اموالی راکه از رعایا به روز گرفته بود بستد و تسلیم او نمود. آنگاه همهٔ آن احمقان و بدسیرتان را به زندان فرستادند. الحق پاداشی پیش از این درخور بودند از شکنجه و عذاب.

سلطان نزد اشقتمرالناصری که در قدس مقیم بود کس فرستاد که خود به نیابت دمشق رود. او به دمشق رفت و چند روزی فرمان راند ولی درکار خود بماند؛ زیرا از یک سو بیمار بود و از سوی دیگر سالخورده و ناتوان. چنانکه او را با بسترش از خانه به مقر فرمانروایی‌اش حمل می‌کردند. چون حال بر این منوال بود، سلطان امیر چوپانی را امارت دمشق داد. با انتصاب او بار دیگر آب رفته به جوی بازآمد و مردم شاد شدند. امیر چوپانی از کرک همراه برید نزد سلطان رفت. برای او خانه و مرکب و فرش و جامه و ظروف مهیا کرده بودند. سلطان فرموده بود با استقبالش روند و برای او چنان بزمی برپای کردند که هرگز در خاطرش خطور نکرده بود.

همگان از حلم و بزرگواری سلطان که حقوق دیرین را اینچنین رعایت می‌کند در شگفت شدند، چنانکه ذکر آن به سراسر آفاق رسید. سپس منشور نیابت دمشق را به او داد و او را درکار خود مطلق‌العنان گردانید.

چوپانی در خارج قاهره لشکرگاه زد. این واقعه در سوم ربیع‌الاول سال ۷۸۷ بود. روز دیگر بامدادان در حرکت آمد تا به نزدیکی دمشق رسید. مردم دسته دسته به استقبال او آمدند. کوچه‌ها از نظارگان پرشد سپس محفلی عظیم برای ورود او تشکیل شد. امیر چوپانی در امارت دمشق به استقلال مستقر گردید و همچنان منظور نظر و عنایت سلطان بود. او نیز شرایط فرمانبرداری و خلوص رابه جای آورد. مردم از این انتخاب نیکوی سلطان ستایش‌ها کردند. سلطان احمد پسر امیر یلبغا راکه امیر مجلس بود به جای امیر چوپان فرستاد. والله غالب علی امره.

هدیهٔ صاحب افریقیه

سـلطان افـریقیه در ایـن عـهد از مـوحدین بـود و از اعـقاب امـیر ابـوزکریا یـحیی‌بن عبدالواحدبن ابی حفص الهنتاتی که در سال‌های ۶۲۵ بر بنی عبدالمؤمن ملوک مراکش فرمان می‌راند. نام این سلطان، احمدبن محمدبن ابی‌بکربن یحیی‌بن ابراهیم‌بن ابی زکریا بود. سلسلهٔ این ملوک همه همین است.

همواره از قدیم تا این عهد ملوک افریقیه حق پادشاهان ترک را می‌شناخته‌اند و برایشان فضیلت و مزیت قائل بوده‌اند. زیرا خداوند آنان را به دو مزیت برگزیده است یکی وسعت و عظمت کشورشان و یکی ولایت ایشان بر مسجدالحرام و مسجدالنبی و خدمت در حرمین شریفین. این رشتهٔ مودت گاه‌گاهی به عللی منقطع می‌شد ولی پس از چندی بار دیگر به هم می‌پیوست.

مرا با این سلطان خصوصیتی و در مجلس او مکانتی بوده است. چون در سال ۷۸۴ به این سرزمین آمدم و در مصر به الملک‌الظاهر برقوق پیوستم در دیدار نخست دربارهٔ او از من پرسش نمود. فصلی از اوصاف حمیدهٔ او بیان داشتم که چگونه دوستدار و ثناگوی اوست و چسان حق او را بر مسلمانان می‌شناسد و بخصوص می‌داند که در تسهیل کار و راه حجاج چگونه سعی بلیغ مبذول می‌دارد و خانهٔ خدا را برای آنان‌که به طواف می‌آیند یا در آن‌جا معتکف می‌شوند و راکعان و ساجدان حمایت می‌کند. خداوند او را پاداش نیک دهد.

در مصر که بودم شنیدم که سلطان افریقیه مانع پیوستن زن و فرزند من به من شده است، زیرا بر مقامی که در این‌جا یافته‌ام غبطه می‌خورد و می‌خواهد بار دیگر مرا به درگاه خویش برد از سلطان مصر الملک‌الظاهر برقوق خواستم که شفاعت کند تا در سفر آنان تسهیلی پدید آید. سلطان افریقیه شفاعت او را بپذیرفت و برای سلطان مصر هدایای گران‌گسیل داشت. آن‌چه ما در مغرب داریم که به عنوان تحفه می‌توان برای ملوک مشرق فرستاد اسبان عربی است.

جز این اسبان هرچه از انواع نفایس و طرف در مغرب وجود دارد، همانند آنها در نزد این ملوک به فراوانی یافته شود و قبیح است برای پادشاهان بزرگ هدایایی فرستاد که در نزد آنان بسیار ریخته شده باشد.

سلطان افریقیه، اَیّده‌الله، برای فرستادن این هدایا سفینه‌ای ترتیب داد و زن و فرزند

مرا نیز در آن جای داد؛ زیرا راه دریا از خشکی آسان‌تر نزدیک‌تر است. چون این کشتی به بندر اسکندریه رسید دستخوش طوفان گردید و بیشتر چیزهایی که در آن بود غرق شد. هم آن اسبان و امتعه و هم زن و فرزند من.

براستی آن اسبان که طعمهٔ امواج شدند همه زیبا و اصیل بودند. از آن مهلکه تنها رسولی که از سوی آن سلطان همراه هدایا آمده بود جان به سلامت برد. رسول نزد سلطان مصر آمد و مراتب مودت سلطان مغرب تقریر کرد و سلطان به کرم و بزرگواری بپذیرفت و به خاطر او مهمانی‌ها داد و محفل‌ها ترتیب داد.

چون رسول خواست نزد فرستندهٔ خود بازگردد بسیاری جامه‌های وشی مُعْلَم، بافته شده در عراق و اسکندریه که در قیمت نمی‌گنجید برای او به دست همان رسول، چنان‌که عادت ملوک بزرگ است در ارسال هدایا، گسیل فرمود. من نیز نامه‌ای در ستایش او به سبب ارسال آن هدایا و استوار داشتن رشته‌های مودت همراه با رسول فرستادم. سلطان افریقیه در پاسخ از من پوزش خواست و بار دیگر برای سلطان هدایایی فرستاد.

چون حجاج در سال ۷۸۸ از مغرب به مصر آمدند که به مکه روند کاروان بزرگی از مغرب همه از دولتمردان و بزرگزادگان با انواع هدایا و اسبان زیبا و اصیل برسید. سلطان آن‌ها را به نیکی بپذیرفت.

رسول نامه سلطان افریقیه را تقدیم کرد. نامه خوانده شد و آورندهٔ آن مورد اکرام خاص واقع گردید، سلطان باب انعام بگشود و راه توشهٔ حجاج را چنان‌که باید مهیا نمود و سران کاروان را سفارش کرد که از هیچ خدمتی فرونگذارند. رسول افریقیه حج بگزارد، و موفق بازگردید. سلطان او را با هدایایی از همان جامه‌ها ــ به حد وفور ــ بسیار طرایف دیگر بازگردانید و این امور سبب شد رشته‌های مودت میان آن دو هرچه استوارتر گردد. من خداوند را سپاس گفتم که سعی من هر چند اندک بود اثر کرد و چنان حاصلی به بار آورد.

از جمله حجاجی که از مغرب آمدند یکی بزرگ عرب از بنی هلال، یعقوب‌بن علی‌بن احمد امیر قبیلهٔ ریاح بود که در حوالی قسنطینه و بِجایه و زاب می‌زیستند او با گروهی از فرزندان و خویشاوندان خود آمده بود. و از آن جمله بود عون‌بن یحیی‌بن طالب‌بن مُهَلْهِل که از کعوب، یکی از شعوب سلیم، بود که در حوالی تونس و قیروان

می‌زیستند. همه حج خویش به جای آورده و بازگشته بودند. در اواسط ماه ربیع‌الاخر سال ۷۸۹ به بلاد خود رفتند و ما احوال این دولت را به وجهی پسندیده در آتیه خواهیم آورد. والله متولی امرها بمنه و کرمه. پایان.

حوادث مکه و امرای آن

پیش از این گفتیم که فرمانروایی مکه در این اعصار در دست فرزندان قتادةبن ادریس‌بن مُطاعِن بود و این فرمانروایی از هَواشیم پسران امام حسن به آنان رسیده بود و این از آغاز دولت ترک بود در مصر. حکومت بنی قتاده حکومتی بدوی بود. اینان همواره فرمانبردار پادشاهان مصر بودند و دولت عباسی را در وجود خلیفه‌یی که ترکان در مصر نصب کرده بودند برپای می‌داشتند.

در این اواخر یعنی سال‌های ۷۶۰ حکومت مکه به احمدبن عجلان‌بن رمیثه‌بن ابی نُمَی رسید. او بعد از پدرش عجلان زمامدار مکه شد. دادگری پیش گرفت و چشم طمع از اموال مردم فروبست و دست ستمگران و حواشی و بندگان ایشان که مرتکب قتل و غارت بویژه مجاوران می‌شدند کوتاه کرد.

در این راه خویشاوندان مادرش او را یاری دادند. اینان را بنی عمر می‌گفتند از اتباع و موالی ایشان.

چون احمدبن عجلان بر سریر فرمانروایی خویش استقرار یافت و آثار عدل او در اکناف آن بلاد آشکار گردید رایران و مجاوران مکه افزون شدند و بازرگانان از هر سوی به مکه روی نهادند. چنان‌که خانهٔ خالی در سراسر مکه یافته نمی‌شد.

پسرعمش عنان‌بن مُقامِس‌بن رمیثه و پسر عم دیگرش محمدبن مقامس‌بن رمیثه در آنچه خداوند به او عنایت کرده بود بر او حسد می‌بردند؛ زیرا اموالی را که نزد او گرد می‌آمد بدان سان که ایشان را خشنود سازد تقسیم نمی‌نمود. از این رو راه انکار گرفتند و آهنگ عصیان نمودند. احمدبن عجلان فرمان داد ایشان را بگیرند ولی چون با برادرش محمدبن عجلان پیمان داشتند محمد بیامد و شفاعت کرد که یا آزادشان سازد یا به زندانشان برد و دست به خونشان نیالاید. احمد آنان را به زندان فرستاد و سالی یا بیشتر در زندان ماندند. سپس شبی زندان را سوراخ کردند و گریختند در همان شب بگرفتندشان و به زندان بازگردانیدند. از آن میان عنان‌بن مقامس بگریخت و در سال ۷۸۸

خود را به مصر رساند تا از سلطان الملک‌الظاهر برقوق دادخواهی کند. در این احوال خبر رسید که احمدبن عجلان در بستر خود مرده است و برادرش کُبَیْش‌بن عجلان پسر او محمدبن احمد را جانشین او ساخته است و محمد تا خود رقیبی در حکومت نداشته باشد محبوسان را زهر داده و کشته است. سلطان از این کار به هم برآمد و بر او خشم گرفت. او گفت که این کار به فرمان کبیش کرده است و او بوده که میان این خویشاوندان فتنه می‌کرده است.

چون در سال ۷۸۸ حجاج از مصر بیرون آمدند، سلطان امیر حاج را به عزل آن کودک فرمان داد . گفت عنان[1] بن مقامس را به جای او نشاند و کبیش را دستگیر کند و به زندان برد. چون حجاج به مکه رسیدند کودک برای استقبال کاروان خلیفه بیرون آمد. مردانی مأمور شده بودند که کبیش و امیری را که بر مکه گماشته تنبیه کنند. در این روز کبیش حاضر نشد و آن کودک بیامد و از اسب پیاده شد تا چنان‌که معمول بود بَرسُم مرکبی که محمل را می‌کشید بوسه زند، بناگاه آن مردان برجستند و او را به گمان این‌که کبیش است خنجر زدند و ناپدید شدند و کس از آنان خبری نیافت. آن کودک بر زمین افتاد. او را رها کردند. امیر به حرم درآمد و طواف و سعی به جای آورد و عنان‌بن مقامس را خلعت امارت داد و او را به شیوهٔ اسلافش به حکومت گماشت. کبیش از مهلکه جان به در برد و به جده در سواحل مکه گریخت.

کبیش به میان احیا عرب که در سرزمین حجاز پراکنده بودند رفت و از آنان یاری خواست. اعراب به سبب فرمانبرداریشان از پادشاه مصر به یاریش برنخاستند. از آن پس اوضاعش پریشان شد و عشیره‌اش او را رها کردند.

چون امیر حاج، با حجاج مصر بازگشت، سلطان او را به سبب قتل آن کودک ملامت نمود. او نیز عذری نیکو آورد و عذرش پذیرفته آمد.

پس از رفتن حجاج کبیش جمعی از اوباش عرب را گرد خود جمع نمود و به راهزنی پرداخت. سپس به مکه راند و در سال ۷۸۹ مکه را محاصره نمود. عنان‌بن مقامس به دفع او بیرون آمد و در یکی از روزها او را به قتل رسانید.

اوضاع مکه پریشان شد. عنان‌بن مقامس و جمعی از اشرار که گردش را گرفته بودند به غارت اموال دست گشودند و محصول امرا و محصول سلطان را که از راه زکات جمع

---

۱. متن: ابن عنان

آمده بود تاراج کردند. سلطان، علی‌بن عجلان را امارت مکه داد. او عنان‌بن مقامس را در بند کشید تا از مکه دفع فتنه شود. و حال بر همان منوال بود تا فتنه یلبغا الناصری آشکار شد. و ماانشاءالله تعالی آن را بیان خواهیم داشت. پایان.

عصیان مِنْطاش در ملطیه و رفتن او به سیواس و رفتن لشکرها به طلب او

منطاش و تَمُربای[1] الدَّمُرداشی که از او یاد کردیم برادران تمر از الناصری بودند از موالی الملک‌الناصر محمدبن قلاون آن دو در کفالت مادرشان پرورش یافتند. نام تمربای محمد بود و او برادر بزرگتر بود و منطاش که برادر کوچکتر بود احمد نامیده می‌شد. تمربای به سلطان الملک‌الاشرف پیوست و در دولت او در کارهای دولتی ترقی نمود تا در سال ۷۸۰ ولایت حلب یافت. و میان او و ترکمانان کشمکش درگرفت.

این واقعه از این قرار بود که امرای تمربای جمعی از ترکمانان را که نزد آنها آمده بودند به سبب برخی اغتشاش‌ها که در اطراف برپا کرده بودند گرفتند. ترکمانان برای دفاع گرد آمدند. سلطان نیز او را به لشکرهایی که از شام و حماة می‌فرستاد یاری داد. ترکمانان از برابرشان تا به دربند گریختند. ولی بزودی بر لشکر سلطان حمله آوردند و در درون دره‌ها و تنگناها تاراجشان کردند. تمربای در سال ۷۸۲ درگذشت.

سلطان الملک‌الظاهر همواره این پیوند دوستی را در احق ایشان رعایت می‌کرد و منطاش را امارت ملطیه داد.

چون الملک‌الظاهر برقوق بر تخت سلطنت نشست و قدرت یافت. از منطاش نشانه‌های خلاف مشاهده کرد پس آهنگ گوشمال او نمود؛ ولی منصرف شد و منطاش با جمعی نزد سلطان آمد و اظهار برائت نمود. سودون باق از امرای هزاره از خواص سلطان بود و با منطاش علاقهٔ عصبیت داشت. او پیش از این در زمرهٔ یاران امیر تمربای بود. حق دوستی با برادر او را به جای آورد و نزد سلطان شفاعت نمود و کفالت داد که او از کاری که خلاف فرمانبرداریش باشد سرزند و نیز تعهد داد که منطاش برای سرکوب ترکمانان مخالف لشکر برد و ریشه فساد ایشان قطع کند. چون شفاعت پذیرفته آمد منطاش به ملطیه آمد که قلمرو امارتش بود بازگردید.

نشانه‌های عصیان همچنان از اعمال منطاش آشکار بود. گاه با امرای ترکمان نیز در

---

۱. متن: تمرتای

این باب به گفتگو و توطئه می‌پرداخت. بعضی این اخبار را به سلطان برقوق می‌رسانیدند و سلطان هرچه بیشتر بدو بدگمان می‌شد.

منطاش از این امر آگاه بود از این‌رو با فرمانروای سیواس قاعدهٔ بلاد روم مراوده ایجاد کرد. در آنجا قاضی مستبدی بود که بر کودکی از اعقاب بنی‌اَرِتْنا[1] ملوک آن ناحیه از عهد هلاکو، تحکم می‌کرد. مغولانی که در آن حوالی بودند و در فرمان شحنه‌ای به حمایت آن بلاد گمارده بودند نسبت به او تعصب می‌ورزیدند.

چون رسولان منطاش و نامه‌های او به این قاضی رسید بزودی اجابتش کرد و جمعی را از اصحاب خود برای اتمام گفتگو با او به نزدش فرستاد. منطاش به استقبال آنان رفت و دواتدار خود را به جای خود در ملطیه نهاد. او مردی مغفل بود. از عواقب اعمال عصیان آمیز منطاش بیمناک شد و فرمانبرداری خود از سلطان برقوق را علام کرد و از منطاش تبری جست و دعوت سلطان را در ملطیه آشکار نمود. چون خبر به منطاش رسید پریشان خاطر شد. سپس به روش خود ادامه داد و همراه قاضی به سیواس رفت. چون به سیواس رسید و رشتهٔ کار از دستش رفت فرمانروایان روم از او اعراض کردند و قاضی برای سلطان از توطئه‌ای که با منطاش طرح ریخته بود عذرهای مغالطه آمیز آورد و او را گرفت و محبوس کرد. در سال ۷۹۳ سلطان برقوق سپاهیان خود را به سرداری یونس دواتدار و قَرْدَم رئیس نوبت و طنبغاالرماح امیر سلاح و سودون باق از امرای هزاره روانه داشت و به یلبغاالناصری نیز اشارت کرد. او بیامد و فرمان داد که وی نیز با لشکر در حرکت آید. نیز با اینال الیوسفی از امرای هزاره دمشق نوشت. او نیز بیامد و این لشکر گران از جای بجنبید.

در آن ایام پادشاه مغول در ماوراءالنهر و خراسان امیر تیمور بود، از نسل جُغَتای او لشکر به عراقین و آذربایجان برد و تبریز را به جنگ بگرفت و در آنجا دست به قتل و غارت زد. تیمور می‌خواست بغداد را تصرف کند. این لشکر در واقع به مقابله با تیمور می‌رفت. چون به حلب رسیدند خبر رسید که تیمور با لشکر خود برای سرکوبی یکی از مخالفان خود به اقصای ماوراءالنهر رفته است. سپاه سلطان راه به جانب سیواس کج کرد و بی‌آنکه مردم آن نواحی خبر داشته باشند. به مرزهای آن حمله کرد. قاضی در همان حال منطاش را از زندان آزاد کرد.

---

۱. متن: ارشی

درایامی که منطاش در زندان بود قاضی می‌کوشید تا او را هرچه بیشتر از سلطان دور سازد و به خود نزدیک کند. منطاش نخست احتیاط می‌کرد و احتراز می‌نمود. تا سرانجام تسلیم نظر او شد و به مغولانی که در بلاد روم بودند پیام داد و خود نزد ایشان رفت و آنان را علیه لشکر سلطان تحریض کرد و گفت اگر سلطان برقوق بیاید پادشاهی و کشور بنی ارتنا را از آنان خواهد گرفت. در خلال این احوال آن لشکر به سیواس رسید و چند روز آنجا را محاصره نمود و بر مردم شهر سخت گرفت. نزدیک بود شهر تسلیم شود که منطاش با اقوام مغول برسید و بر سپاه مصر زد و بسیاری از آنان را به قتل آورد. یلبغاالناصری در این وقایع رشادت‌ها نمود و سپاهیان از درنگ بسیار و نرسیدن به پیروزی و منقطع شدن آذوقه به سبب طی کردن مسافت زیاد در بلاد مختلف ملول شده بودند. زمزمهٔ بازگشت سردادند. بعضی از امرا میل به بازگشت داشتند. و همچنان در عین تعبیه عقب نشستند. مغولان از پی ایشان می‌تاختند. سپاهیان مصر بناگاه بازگشته بر سپاه دشمن زدند و بسیاری را کشتند. عاقبت خود را در نیکوترین حالات به بلاد شام رسانیدند. بدین نیت که بازگردند و ریشهٔ فتنه را قطع کنند. والله تعالی اعلم.

به خواری افتادن چوپانی و دربند کشیده شدن او در اسکندریه

امرایی که سیواس را محاصره کرده بودند از آن درنگ دراز ملول شده بودند. از آن میان قردم و طنبغاالمعلم نزد یلبغاالناصری سردار سپاه رفتند و از سلطان برقوق که آنان را در این عذاب افگنده بود شکایت کردند و مدتی با او گفتگو پرداختند. آنگاه نزد قاضی کس فرستادند و از او قول گرفتند که دست به اقدامی نزند، تا آنان از محاصرهٔ سیواس دست بردارند و او را سفارش کردند که منطاش را نکشد تا به وسیلهٔ او این فتنه بار دیگر سربرندارد. یونس دوا‌تدار چنان می‌پنداشت که آن دو در طاعت سلطان‌اند از این‌رو یارای مخالفتش نبود و گرفتن تصمیم را به آن دو واگذار نمود. چون به حلب رسید دمرداش یکی از امرای حلب نزد او آمد و نصیحت کرد که چوپانی نایب دمشق، الناصری را در نهان واداشته تا کم‌کم از فرمان سلطان سرباز زند، ولی آن دو در عصیان علیه سلطان اصرار می‌ورزند. یونس به مصر آمد و آنچه رفته بود با سلطان برقوق بگفت. سلطان دمرداش را فراخواند. او نیز هرچه می‌دانست بیان کرد و سلطان را از آن‌چه در ضمیر آن دو بود، آگاه گردانید.

چوپانی را ممالیک بود همه فرومایه سرمست جاه و مال شده بودند و آزمند به شورش و عصیان. چوپانی همواره آنان را منع می‌کرد. عاقبت آن ممالیک نزد طرنطای که در آن روزگار حاجب سلطان بود، از او سعایت کردند. چون چوپانی خبر یافت پریشان خاطر شد و شتابان اجازه خواست که رهسپار مصر شود که نزد سلطان رود و آن تهمت‌ها که به او نسبت داده‌اند از خود دور سازد، سلطان او را اجازت داد چوپانی در ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۰ با برید رهسپار مصر شد. چون به سریاقوش رسید استادالدار او بهادرالمنجکی او را بگرفت و بند برنهاد و با کشتی به اسکندریه فرستاد. سلطان نیز روز دیگر قوم طنبغاالمعلم را بگرفت و به چوپانی ملحق نمود. همه را در آنجا زندانی کردند. ریشهٔ آن عصیان که آنان می‌اندیشیدند کنده شد. سلطان طرنطای حاجب را به جای چوپانی به دمشق فرستاد و به جای قردم در مصر پسرعم خود قجماس را تعیین کرد و به جای المعلم دمرداش را. وکارها بر مسیر خود جریان می‌یافت.

فتنهٔ الناصری و استیلای او بر شام و مصر و دربند کشیدن سلطان در کرک

چون خبر دربند کردن آن امیران، در حلب به الناصری رسید، بیمناک و مضطرب شد و به فراهم آوردن مقدمات عصیان پرداخت و همهٔ امیران و دیگر مردمی را که جویای فتنه و فساد بودند نزد خود فراخواند. همه سر به اطاعت نهادند.

الناصری عصیان خود را از تکوهش از امیر سودون المظفری و انحراف از او آغاز کرد؛ زیرا این امیر سلطان را علیه او برانگیخته بود و سلطان او را به خواری افکنده بود، و سپس امیر سودون را به جای او معین کرده بود. یکی از وظایف حاجب در دولت ترک انجام وظیفه برید در دولت‌های پیشین بود. حاجب سلطان را از آن‌چه در قلمروش اتفاق می‌افتاد آگاه می‌نمود. از این‌رو همواره کسانی که قصد عصیان داشتند کینه‌یی سخت از حاجبان در دل می‌داشتند.

بدین علل میان این گروه عصیانگر و المظفری تیره شد وکار بالا گرفت و خبر به سلطان رسید. سلطان در وقت دواتدار کوچک تُلَکْتَمر را فرستاد تا میان آنان صلح افکند و آتش فتنه فرونشاند.

چون یلبغاالناصری و یارانش از آمدن او خبر یافتند بیمناک شدند. تلکتمری بیامد و الناصری استقبالش کرد. تلکتمر نامه سلطان را به او داد که به صلح با حاجب دعوتش

می‌کرد و می‌گفت از آن‌چه گذشته است چشمپوشی کند.

الناصری اجابت کرد و از تلکتمر خواست که سلطان امرا را در مخاطبت مورد نواخت خویش قرار دهد.

اما آن گروه از اصحابش که او را وادار کرده بودند که حاجب را از میان بردارد، او نیز مغلوب رأی آنان شده بود، دست بردار نبودند. روز دیگر تلکتمر به دارالسعاده آمد تا پیمان صلح را منعقد کند و آن خیالات فاسد که سبب نفور او شده بود از خاطرش بزداید. الناصری او را به خلوت خواند، در همان حال که با او گفتگو می‌کرد جمعی از یارانش بجستند و حاجب را کشتند. سرکردهٔ این اقدام اقبغاالجوهری بود. بانگ و خروش برضد تلکتمر برخاست. تلکتمر بترسید و به جایی که در آن فرود آمده بود گریخت. امرا نزد یلبغاالناصری گرد آمدند و تعصب ورزیدند. الناصری آنان را به عصیان دعوت کرد، همه پذیرا شدند. این واقعه در محرم سال ۷۹۱ بود.

خبر به طرابلس رسید. جماعتی از امرا نیز در طرابلس قصد شورش داشتند. از آن جمله بود اساس همهٔ فتنه‌ها بزلار[1] الناصری. دیگران نیز که بدین آشوب‌ها دلبسته بودند با او یار شدند و در دارالسعاده دیوان سلطان داخل شدند و نایب او را گرفتند و حبس کردند. بزلار الناصری با لشکر و امرای طرابلس به الناصری پیوست. در حلب و حمص و سایر ممالک شام شورشگران نایبان سلطان را بگرفتند و زندانی کردند.

سلطان برای سرکوب فتنه لشکر فرستاد. اتابک ایتمش و یونس دواتدار و خلیلی چرکس امیر آخود احمدبن بیبغا امیر مجلس وایدکار حاجب با این سپاه بودند. سلطان از میان دلیرترین ممالیک خود پانصد تن برگزید و آنان را در فرمان خلیلی نهاد و برای او لوایی را که شالیش می‌گویند، ببست و روان فرمود و همهٔ نقایصی را که در کار این لشکرها بود برطرف نمود. اینان تعبیه داده در نیمهٔ ماه ربیع‌الاول همان سال در حرکت آمدند.

چون الناصری مرتکب آن عمل شد تا کار را به پایان برد، نزد منطاش کس فرستاد و او را بخواند. منطاش از آن پس که از سیواس بازگشته بود میان احیا تتر می‌زیست. الناصری او را فراخواند تا او را در این فتنه انگیزی یاری دهد. منطاش بیامد و الناصری او را اکرام بسیار کرد و در حق او نیکی‌ها نمود. آنگاه طوایف ترکمان و عرب را در حرکت آورد و به

---

۱. متن: بدلار

جانب دمشق روان شد. طرنطای نایب دمشق پی‌درپی سلطان را از اخبار آگاه می‌کرد.

این لشکر به دمشق رفت. دولتمردان دمشق هیئتی از قاضیان برگزیدند و نزد الناصری و یارانش فرستادند، شاید او را به اصلاح وادارند، ولی اجابت نکردند و آن هیئت را نیز گرفتند و نزد خود نگه داشتند و برای نبرد در حرکت آمدند. چون دو لشکر در مرج روبرو شدند احمدبن بیبغا وایدکار الحاجب و پیروانشان به شورشگران پیوستند، ممالیک امرا نیز از پی ایشان برفتند. سپس بر آن جماعت که باقی مانده بود حمله‌ای مردانه کردند، همه پراکنده شدند و ایتمش به قلعهٔ دمشق پناه برد و بدان داخل شد. مکتوبی از سلطان به همراه داشت که به هنگام احتیاج آن را نشان می‌داد. یونس حیران مانده بود زیرا ممالیکش او را تنها رها کرده بودند. عنقا امیرالامرا به او رسید. پیش از این میان آن دو دشمنی بود. بدان سابقه او را دستگیر کرد. چرکس‌الخلیلی در حالی که ممالیک سلطان گرد او حلقه زده بودند در محاصره افتاد. او و یارانش شجاعت‌ها نمودند. بیشترشان کشته شدند. یکی از دشمنان خود را به او رسانید و بر او نیزه‌یی زد. به روی بیفتاد. سپس سرش را برید. قتل او سبب شد که لشکر سلطان در هرسو پراکنده شود. جمع کثیری را اسیر کرده از هرسو بیاوردند.

الناصری و یارانش در حال وارد دمشق شدند و بر آن استیلا یافتند. سپاهیان ترکمان و عرب دست به تاراج و کشتار گشودند. عنقا در باب یونس از الناصری دستوری خواست. اشارت به کشتن او کرد. عنقا او را کشت و سرش را بفرستاد و حاکم قلعه را گفت تا ایتمش را نزد خود حبس کند. محبوسین این واقعه را به زندان‌های قلعهٔ دمشق و صفد و حلب و دیگر جای‌ها پخش کردند.

ابن باکیش نیز دعوت خود را در غزه آشکار کرد و به اطاعت شورشیان سرنهاد. اینال الیوسفی از امرای هزاره در دمشق که از معرکه گریخته بود به مصر می‌رفت. ابن باکیش او را بگرفت و در کرک زندانی کرد.

سلطان که این اخبار را شنید عازم دفع مخالفان شد. نخست دمرداش را به جای ایتمش مقام اتابکی داد و قرماش جاندار دواتدار را به جای یونس برگزید و دیگر مراتب را که خالی مانده بود ترمیم کرد. خلیفه المتوکل‌بن المعتضد را که دربند بود آزاد کرد و به مقام خلافتش بازگردانید و کسی را که به جای او نصب نموده بود عزل کرد.

الناصری و یارانش چند روز در دمشق ماندند، سپس آهنگ حرکت به مصر نموده و

همگان به راه افتادند. خبر حرکتشان در همه جا منتشر شد. تا به بلبیس رسیدند. سپس به طرف برکةالحاج راندند و در آنجا در هفتم جمادی‌الاخر همان سال خیمه زدند. سلطان همراه با ممالیک خود بیرون آمد و باقی روز را در برابر قلعه درنگ کرد. سپاهیان و عامهٔ مردم دسته دسته می‌رفتند و به الناصری می‌پیوستند، چنانکه سرزمین برکةالحاج را پر کردند. بیشتر امرایی که با سلطان بودند از الناصری امان خواستند و الناصری امانشان می‌داد. الناصری سلطان را از حال امرایش آگاه کرد. چون نبرد آغاز شد جماعتی از لشکریان سلطان برقوق به رزم دشمن رفتند و پس از نبردی شکست خورده نزد سلطان بازگشتند. سلطان در عاقبت کار خویش به اندیشه فرو رفت و از هم گسیختن دولت خود را به عیان می‌دید. در نهان به الناصری پیام صلح داد و با او ملاطفت آغاز نهاد و گفت که او را بر سر قلمروش باقی خواهد گذاشت و در کارهای دیگر خادمان و یاران او را به کار خواهد گرفت. الناصری سلطان را پیام داد که می‌تواند شب هنگام خود جان خویش نجات دهد و متواری شود مباد از کسی غیر از ممالیک یلبغاوی او را آسیبی رسد. سلطان برقوق آن گروه از ممالیکش را که باقی مانده بودند اجازت داد که بروند و خود نیز به خانه رفت. سپس با جامهٔ مبدل بیرون آمد و در جایی از شهر پنهان شد.

الناصری بامداد روز بعد با یارانش به قلعه درآمدند و بر آن مستولی شدند.

فاتحان، امیر حاج ابن‌الاشرف را بیاوردند و بار دیگر بر تخت نشاندند. و او را الملک‌المنصور لقب دادند. سپس امیر چوپانی و دیگر امرای دربند را که در زندان اسکندریه بودند فراخواندند. آنان شتابان بیامدند و روز دوم به قاهره رسیدند. الناصری و اصحابش سوار شده به استقبال آنان رفتند. چوپانی در اصطبل نزد او فرود آمد و با او در راندن کار ملک شرکت جست. باقی روز را در شهر ندا دادند و سلطان الملک‌الظاهر برقوق را طلبیدند. یکی از ممالیک چوپانی جای نهانی او را نشان داد. چون الناصری او را دید زمین ادب ببوسید و در اکرام او مبالغه کرد. سوگند خورد که او را امان داده است و او را به قلعه آورد و در جایی در خور او جای داد. سپس در باب تعیین سرنوشت او به مشورت نشستند. منطاش و بزلار بیش از دیگران در کشتن او پای می‌فشردند ولی الناصری و چوپانی به عهد و پیمانی که با او داشتند وفادار بودند و از کشتن او ابا می‌کردند. چوپانی به مقام اتابکی رسید و الناصری ریاست نوبت یافت و دمرداش‌الاحمدی امیر سلاح شد و احمدبن مجلس و ابغاالعثمانی دواتدار و

اقبغاالجوهری استادالدار و بدین گونه تمام مراتب و وظایف ترمیم گردید.

بزلار را نیابت دمشق دادند و به آنجا فرستادند و کتبغاالبیبغائی را به حلب. پیش از این سلطان او را از طرابلس عزل کرده بود و در دمشق دربند آورده بود. چون به میان یاران الناصری بازگردید به جای او امارت حلب یافت. سپس به دستگیری جماعتی از امـرا پرداختند. از آن جمله بودند: سودون باق و سودون طرنطای. بـعضی را در اسکـندریه حبس کردند و بعضی دیگر را به شام فرستادند و در آنجا زندانی شدند. آنگاه به تعقیب ممالیک سلطان پرداختند و بیشترشان به زندان افتادند و باقی را به شام فرستادند تا در خدمت امرای آن طرف باشند.

استادالدار محمود قهرمان‌الدوله و قاورن‌القصری را گرفتند و او را هزار هزار درهـم مصادره کردند سپس به زندان فرستادند.

در خلال این احوال در این مشاورت بودند که سلطان برقوق در کجا مستقر شود. در کرک یا قوص یا اسکندریه، عاقبت رأیشان بر کرک قرار گرفت و تا منطاش را به اشتباه اندازند راه اسکندریه در پیش گرفتند. منطاش که می‌پنداشت به اسکندریه می‌روند همهٔ شب را در کمینگاه بماند. چوپانی بـا سـلطان از قـلعه بـیرون آمـدند. فـرمانروای کـرک موسی‌بن عیسی نیز با جماعتی از قومش با او همراه شدند و سلطان را به کرک رسانیدند. چوپانی خود نیز تا پاسی از شب او را مشایعت بازگردید.

منطاش چون به فریبی که خورده بود آگاه شد، تصمیم به شورش گرفت. و ما در آن باب سخن خواهیم گفت.

سلطان با اندکی از غلامان و موالی خویش خود را به کرک رسانید. الناصری یکی از خواص خود را به نام حسن الگجکنی امارت کرک داد و او را سفارش کرد که به خدمت سلطان قیام کند و او را از آسیب دشمنان نگهدارد.

حسن او را به قلعهٔ کرک برد و همهٔ اسباب راحت او مهیا کرد. سلطان در قلعهٔ کـرک اقامت جست و در آنجا ببود تا ــ چنانکه خواهیم گفت، ــ لطف خدای شامل احوالش شد.

در این احوال خبر رسید که جماعتی از ممالیک الملک‌الظاهر برقوق که در آن واقعه پنهان شده بودند اکنون گرد آمده، در دمشق عزم شورش دارند. چوپانی و یارانش بر آنان ظفر یافتند و همه را زندانی کردند. یکی از ایشان ایبغاالصغیر بود. والله تعالی اعلم.

شورش منطاش و استیلای او بر حکومت و به خواری افتادن چوپانی و محبوس شدن الناصری و امرای بیبغاوی در اسکندریه

از آن هنگام که منطاش با الناصری به مصر آمده بود همواره مترصد آن بود که غدر کند و زمام دولت را به دست گیرد زیرا از اقطاعاتش چندان بهرای نیافته بود و چون مشاغل و وظایف را تقسیم کردند کاری به او رجوع ننمودند و الناصری نیز حق خدمت او را در سرکوبی دشمنان رعایت نمی‌کرد، ممالیک چوپانی، چون امیران محبوس شدند و الناصری که در حلب عصیان کرد به او پیوستند و در شمار سپاهیان او درآمدند. سپس با منطاش رابطه برقرار کردند چنان‌که میان آنان و منطاش انسی پدید آمد و صفایی حاصل شد. منطاش جمعی از ایشان را واداشت که علیه سرورشان بشورند و خود با چوپانی اظهار دوستی می‌نمود. چنان‌که همواره در مجلس او حاضر می‌شد و با ندیمان او می‌آمیخت و بر سفرهٔ او حاضر می‌گردید.

ممالیک بیبغاوی همه از الناصری کینه به دل داشتند زیرا او را در تقسیم راتبه‌ها و اقطاعات مقصر می‌شمردند و همواره در دل هوای عصیان داشتند. چون منطاش ایشان را به عصیان فراخواند آنان خود پیشقدم شدند و این عصیان را در دل او بیاراستند ولی به هنگام نیاز به یاریش برنخاستند.

آنگاه الناصری و چوپانی را از این توطئه آگاه کردند. آن دو تصمیم گرفتند که منطاش را از قاهره دور سازند و به شام فرستند. منطاش خود را به بیماری زد و چند روز در خانه بماند ولی در اندیشه بود که چگونه کار خویش آغاز کند. روز دوم بیماریش چوپانی به عیادت او رفت. منطاش جمعی از مردان آشوبگر را در خانهٔ خود به کمین نشانده بود. چون چوپانی درآمد بیکباره او را فروگرفتند و کشتند. منطاش سوار شده به رمیله رفت. و مراکب امرا در باب‌الاصطبل به غارت رفت. منطاش در کنار منارهٔ مدرسه ناصریه ایستاد. مدرسه را پر از تیراندازان و جنگجویان کرده بود و یکی از امرا که از اصحاب او بود بر آنان فرمان می‌راند. اینان منطاش را حمایت می‌کردند. کسانی که در شورش با او میعاد نهاده بودند، از ممالیک اشرفیه و غیر ایشان و نیز آنان که از ممالیک الملک‌الظاهر برقوق باقی مانده بودند، همه نزد او گرد آمدند، آشوب و بانگ و خروش برخاست. امرای بیبغاوی از خانه‌های خود سوار شدند و چون به رمیله رسیدند، ایستادند تا بنگرند که کار به کجا می‌کشد. الناصری با یاران خود از اصطبل بیرون آمد و امرا را فرمان داد که بر آنان

حمله برند؛ ولی آنان حمله نکردند. خود نیز حمله نکرد. یاران او و یاران منطاش همچنان درنگ می‌کردند.

ممالیک الملک‌الظاهر برقوق به سبب فروافتادن سرورشان از قدرت به الناصری پیوستند. منطاش تهدید کرد که از گرد او پراکنده نشوند برقوق را خواهد کشت. آنان نیز پراکند شدند. دو گروه در آخر روز از هم جدا شدند و روز دیگر از بامداد کار از سر گرفتند. الناصری حمله‌یی کرد و منهزم شد. سه روز بر همین حال ببود و بر شمار یاران منطاش همچنان افزوده می‌شد. شب روز چهارم پس از هفتاد روز از دخول قلعه مردم از گرد الناصری پراکنده شدند. در این حال منطاش حمله‌ور شد و خانه‌ها و خزاین الناصری را غارت کرد. الناصری سرگشته برفت و اصحابش از او برگشتند. روز دیگر بامدادان امرای ممالیک بیبغاوی به مجلس او آمدند. فرمان داد همه را گرفته به اسکندریه فرستند. و جماعتی از آنان که الناصری حبس کرده بود به قوص و دمیاط فرستاد. سپس بیعت خود با امیر حاج الملک‌المنصور تازه کرد. آنگاه منادی او ندا داد که ممالیک سلطان همه حاضر شوند جمعی از ایشان را گرفت و باقی فرار کردند. زندانیان را به قوص فرستاد و جمعی از توانگران را مصادره نمود و محمود استادالدار را از بند برهانید و خلعت داد تا او را بار دیگر به کار خود برگمارد، ولی پس از چندی از او چیزهایی دید که مصادره‌اش کرد و زیر شکنجه آورد و اموالی سترگ از او بستد. می‌گویند شصت قنطار زر.

منطاش به تدبیر امور ملک پرداخت و وظایف و مراتب را معین نمود. اشقتمری را از شام فراخواند. با برادرش تمربای عقد برادری بسته بود. او را نیابت کبری داد. همچنین اسندمر یعقوب‌شاه را بیاورد و امیر سلاح گردانید و اقبغاالصفوی را مقام حاجبی داد و این سه را مشاوران خود گردانید و در زمرهٔ ارکان دولت درآورد. ابراهیم‌بن قتلغ تمر امیر جاندار را که در امر شورش با او مشورت کرده بود بنواخت و او را برکشید و سرکردهٔ امرای هزاره ساخت. سپس او را خبر دادند که با امرا به گفتگو پرداخته تا علیه او بشورد و سلطان را زیر فرمان خود آورد، از این‌رو او را دستگیر کرد، سپس به حلب فرستاد تا در آنجا به کار خود مشغول باشد. همچنین ارغون السمندار مورد لطف و عنایت او واقع گردید. چنان‌که خانه‌اش ملجا و پناه مردم گردید و نام و آوازه یافت. پس از چندی خبر دادند که او از کسانی بوده که با ابراهیم امیر جاندا در توطئه شرکت داشته. او را بگرفت و

در شکنجه کشید تا کسانی را که با ابراهیم در توطئه دست داشته‌اند نام ببرد و او این اتهام را انکار کرد و در محبس بماند. منطاش امیر سودون را از زندان آزاد کرد. او به مصر آمد ولی در خانهٔ خود بماند. و کار بر این منوال استمرار داشت. پایان.

شورش بزلار در دمشق

چون در دمشق خبر به بزلار رسید که منطاش در مصر صاحب دولت شده و به استقلال فرمان می‌راند بر او گران آمد و تصمیم به عصیان گرفت. به نواب ممالک شام و حلب نامه نوشت و آنها را به هماهنگی و همکاری فراخواند ولی ایشان از او اعراض کردند و همچنان فرمانبردار باقی ماندند. امیر بزرگ در دمشق جنتمر برادر امیر طاز بود. با دیگر امرا قرار نهاد که بزلار را فروگیرند و تسلیم کنند. چون خبر یافت سوار شد و با ممالیک و پیروان خویش عزم نبرد کرد؛ ولی بر او دست نیافتند. جنتمر به مقابله برخاست. عامهٔ مردم دمشق نیز یاری دادند و پس از ساعتی نبرد بر او غلبه یافتند. چون بزلار به شکست و هلاکت خود یقین کرد دست فرو داشت. بگرفتندش. خبر به منطاش دادند. فرمود او را دربند کشند. بزلار در زندان بیمار شد و بمرد.

پس از مرگ بزلار، منطاش، جنتمر را نیات دمشق داد و کارها به سامان خویش بازآمد. والله یؤید بنصره من یشاء من عباده.

خروج سلطان برقوق از کرک و پیروزی او بر سپاه شام و محاصرهٔ او دمشق را

چون در کرک به سلطان الملک‌الظاهر برقوق خبر رسید که منطاش زمام امور را به دست گرفته و به استقلال فرمان می‌راند و همه ممالیک بیبغاوی را حبس کرده است و به جای آنان را یاران خود بر سر کار نهاده است به هم برآمد و از عواقب این گونه کارها بیمناک شد؛ زیرا از آن هنگام که منطاش زمام امور را به دست گرفته بود چیزی خاطرش را به خود مشغول می‌داشت حیات سلطان برقوق بود. از این‌رو به حسن‌الکجکنی نایب کرک نامه نوشت که او را بکشد. و حال آنکه الناصری او را سفارش کرده بود که نگذارد به سلطان آسیبی برسد. بدین سفارش حسن الکجکنی از قتل او طفره می‌رفت. روزی که نامه منطاش به او رسید. برید را فراخواند و با یاران او و قاضی و کاتب‌السر در این باب مشورت کرد. آنان او را از ارتکاب چنین کاری برحذر داشتند و گفتند تا توان دارد از

انجام آن بپرهیزد. پس به منطاش نامه نوشت و گفت که اگر این کار بدون اذن سلطان و خلیفه باشد از آن خطرهای بزرگ زداید. منطاش نامه‌ای دیگر نوشت. اجازت نامهٔ سلطان و خلیفه را نیز با آن بفرستاد و تأکید کرد که هرچه زودتر به حیات او خاتمه دهد.

حسن، برید را در جایی فرود آورد و او را وعده‌های جمیل داد شاید بتواند راه خلاصی بیابد و در همه حال نامهٔ منطاش را از سلطان برقوق پنهان می‌داشتند تا سبب آشفتگی خاطر او نشود. سلطان برقوق خبر یافت و برای رهایی خویش به خدا پناه برد و به ابراهیم خلیل که پنجرهٔ خانه‌اش مقابل مرقد او بود توسل جست.

غلامان سلطان به درون شهر به تجسس پرداختند شاید کسانی را بیابند تا آنان را به دفاع از سلطان مأمور سازند. جمعی را بیافت که دعوت او اجابت کردند و الحق وعده را صادقانه به پایان آوردند. اینان وعده نهادند که بریدی را خواهند کشت. خانهٔ برید روبروی خانهٔ سلطان بود. این گروه شب دهم رمضان در نزدیکی خانهٔ او گرد آمدند. چون بدیدندش بر او حمله آورده به قتلش رساندند و سرش را نزد سلطان بردند در حالی که هنوز از شمشیرهایشان خون می‌چکید. نایب کرک حسن‌الکجکنی بر سر سفرهٔ سلطان نشسته افطار می‌کرد. چون ایشان را بدید بر خود بلرزید. آن مردان آهنگ قتلش کردند. سلطان او را پناه داد. از آن پس سلطان خود فرمانروای قلعهٔ کرک شد. نایب با او بیعت کرد. مردم شهر نیز به قلعه فرارفتند و روز دیگر با او بیعت کردند.

در این حال اعراب حوالی شهر نیز آمدند و با او بیعت کردند و اظهار فرمانبرداری نمودند. این خبر در همه جا منتشر شد. ممالیک او از هرسو بیامدند و بر او گرد آمدند.

این خبرها به منطاش رسید، ابن باکیش نایب غزه را اشارت کرد که با سپاهیان خود به کرک رود. سلطان مردد بود که آیا با ابن باکیش روبرو شود یا به شام نهضت کند. عاقبت تصمیم گرفت به شام رود. در اواسط شوال از کرک بیرون آمد و در قبه خیمه زد. هزار تن یا بیشتر از عرب و ترک بر او گرد آمدند. سلطان الملک‌الظاهر برقوق رهسپار شام شد. جنتمر نایب دمشق لشکر به دفع او بیاراست. در سپاه جمعی از امرای شام و فرزندان بیدمر نیز حضور داشتند. دو لشکر در شقحب به یکدیگر رسیدند. پس از نبردی سخت دمشقیان پای به گریز نهادند و بسیاری از ایشان کشته شدند. سلطان بر آنان پیروز شد و تا دمشق تعقیبشان کرد. جمعی کثیر نیز به مصر گریختند. سلطان احساس کرد که ابن باکیش با لشکری از پی او می‌آید. این بود که بازگشت و یک شب را تا بامداد

براند. بامداد روز دهم ذوالحجه در حال غفلت دشمن، بر آنان بتاخت و همه را تارومار نمود. سلطان و سپاهیان او هرچه بر جای گذاشته بودند تاراج کردند. چون دست‌هایشان از اموال پر شد نیرومند شدند. سلطان به دمشق بازگردید و در میدان فرود آمد.

مردم و جمعی از مردم کوخ نشین بناگاه بر او بشوریدند و به قصد کشتن وی به میدان ریختند. سلطان خود بر اسب نشست و بگریخت و بنه و اموال خود بر جای نهاد. عوام هرچه بود غارت کردند و از ممالیک او هر چه را یافتند جامه از تن به در کردند. سلطان خود را به قبه یلبغا رسانید و در آنجا بماند. درها را به روی او بستند. سلطان تا اول محرم سال ۷۹۲ آنجا را محاصره نمود. کمشبغا[1] الحموی نایب حلب در قلمرو فرمان خود دعوت سلطان آشکار کرده بود و این به هنگامی بود که سلطان از کرک به شام می‌رفت. ما ــ بدان اشارت خواهیم داشت ــ چون شنید دمشق را محاصره کرده است برای دیدار او در حرکت آمد و از هر نوع مایحتاج که رفع نیازهای او می‌کرد با خود حمل نمود. هم در این حال اینال الیوسفی و قجماس[2] پسرعم سلطان جماعتی از امرا که در صفد محبوس بودند بدو پیوستند. سبب رهایی آن بود که جماعتی از ممالیک سلطان که در خدمت نایب صفد بودند غدر کرده او را کشته بودند و زندانیان را آزاد کرده بودند. اینان همه به سلطان پیوستند. سلطان در محاصرهٔ دمشق بود که این گروه‌ها به سرکردگی اینان بیامدند و با او به پیکار دشمن پرداختند. والله تعالی اعلم.

خبر زندانیان قوص و حرکت لشکر به سوی آنان و بار دیگر زندانی کردنشان

چون خبر رهایی سلطان الملک‌الظاهر برقوق به امرای زندانی در قوص رسید و دانستند که سلطان بر کرک استیلا یافته و مردم گرد او را گرفته‌اند در اوایل شوال همان سال آنان نیز در قوص شورش کردند و والی را گرفتند و اموالی را که مردم نزد قاضی به ودیعه نهاده بودند بستدند. خبر این شورش به مصر رسید. لشکرها به قوص گسیل شد. سپس خبر رسید که شورشیان به اُسوان رفته‌اند و والی آنجا حسن‌بن قُرط به آنان وعده‌های نیک داده است که با ایشان موافق خواهد بود. آنان نیز به طمع افتاده می‌خواهند از وادی‌القَصَب از جانب شرقی به سوئس بروند و از آنجا رهسپار کرک شوند.

چون منطاش از موافقت حسن‌بن قرط با شورشیان آگاه شد اسندمربن یعقوب شاه را

---

۱. متن: کمشبقا ۲. متن: قجماش

در اواسط همان سال به کرک فرستاد. او لشکر گرد آورد و بر ساحل شرقی پیش رفت تا راه بر آنان بگیرد. اسندمربن یعقوب شاه به قوص رسید. حسن‌بن قرط پیشدستی کرده نزد منطاش آمد و اظهار فرمانبرداری نمود. منطاش اکرامش کرد و او را بر سر عملش بازگردانید. حسن‌بن قرط وقتی به قوص بازگشت، اسندمربن یعقوب شاه را در آنجا بدید که بر نواحی مستولی شده و امیران شورشگر را ندای تسلیم داده. چون بیامدند همه را بگرفت و از آن میان همهٔ ممالیک سلطان الملک‌الظاهر و ممالیک والیان صعید بازگشت. امرا را به مصر آورد. در اواسط ماه ذوالحجهٔ همان سال آنان را به مصر داخل کرد. در مصر چهارتن از ایشان از جمله قُتُق‌بای لالا[1] آزاد شدند و باقی به زندان افتادند. والله تعالی اعلم.

شورش کمشبغا در حلب و قیام او به دعوت سلطان

پیش از این گفتیم که یلبغا الناصری کمشبغا، رئیس نوبت را، نیابت حلب داد. چون منطاش بر سریر دولت استقرار یافت کمشبغا بیمناک شد. بزلار چون در دمشق شورش کرد او را به یاری خواند ولی او امتناع کرد. تا آنگاه که خبر یافت سلطان الملک‌الظاهر برقوق در کرک از بند رهایی یافته و عصیان آشکار کرده است. کمشبغا نیز به نام سلطان برقوق دعوت آشکار کرد، ولی ابراهیم‌بن امیر جاندار با او به مخالفت برخاست. مردم باقوسا از ربض‌های حلب نیز با او مخالفت ورزیدند. کمشبغا با آنان به جنگ پرداخت و همه را تارومار کرد. قاضی‌ابن الرضا که در این کشمکش همراه او بود به قتل رسید.

کمشبغا بر حلب استیلا یافت. این واقعه در ماه شوال همان سال بود.

سپس خبر یافت که سلطان سپاهیان دمشق و حسن‌بن باکیش را شکست داده است و اکنون در قبهٔ یلبغا اقامت دارد و دمشق را محاصره کرده است و پیش از این او را از میدان دمشق رانده‌اند و بنه و اثاث او را تاراج کرده‌اند.

کمشبغا لشکر و جمعی سپاهی از حلب بسیج کرد و همهٔ مایحتاج او را از مال و قماش و اسلحه و اسب و شتر و خیمه‌های شاهانه با فرش و ظروف و نیز آلات محاصره مهیا نمود و بیاورد. سلطان او را استقبال کرد و بگرمی بپذیرفت و مقام اتابکی به او ارزانی داشت و او را مشاور خود گردانید و با او در محاصرهٔ دمشق شرکت جست.

---

۱. متن: سومای‌اللای

با آمدن او محاصرهٔ دمشق سخت‌تر شد و مردم در تنگنا افتادند زیرا سلطان را آلات محاصره فراوان بـه دست آمـده بـود. از این‌رو بسیاری از خـانه‌های اطـراف آن را بـا سنگ‌های منجنیق ویران کرد و دیوارها را فرو ریخت. بسیاری از خانه‌ها را با ساکنانش به آتش کشید و ویرانی و حریق بسیاری از چادرها و خانه‌ها را فراگرفت. مدافعان شهر نیز از فراز بارو مردانه و جانانه دفاع کردند. سرکردهٔ این مدافعت قاضی شـافعی احـمدبن القرشی بود و مردم به اشارت او نبرد می‌کردند و زبان اهل علم و اهل دین به نکوهش او گشوده گردیده بود.

چـون خـبر مـحاصرهٔ دمشـق بـه مـنطاش رسـیده بـود، طـنبغاالحـلبی دواتـدار الملک‌الاشرف را با اموال به یاری سپاهیانی که در دمشق بود فرستاده بود و اکنون در میان مدافعان بود.

جنتمر نزد امیر آل‌فضل نعیربن حیار[1] کس فرستاده و از او یاری خواست او نیز بـا لشکر خود بیامد. کمشبغا نایب حلب به مقابلهٔ او لشکر آورد و لشکرش را منهزم نمود و خادمش را اسیر کرده بیاوردند. سلطان برقوق بر او منت نهاد و آزادش کرد و او را جامه و مرکب داد و نزد سرورش بازگرداند. محاصرهٔ دمشق همچنان ادامه داشت و ما به ذکر باقی ماجرا خواهیم پرداخت. ان شاءالله تعالی.

شورش اینال در صفد و دعوت به‌سلطان برقوق

چـون در روز جـنگ دمشـق ایـنال مـنهزم شـد و بـه مـصر گـریخت، در راه، در غـزه، حسام‌الدین‌بن باکیش او را گرفت و در کرک حبس نمود. چون یلبغاالناصری مستولی شد او را به صفد فرستاد و او با جماعتی از امرا محبوس شد. قـطلوبک‌النـظامی بـر صـفد امارت یافت. او جماعتی از ممالیک برقوق را به خدمت خویش درآورد و از آن جـمله یلبغاالسالمی را دواتدار نمود. چون یلبغا از رهایی سلطان و رفتنش به شام آگاه شد بـا ممالیک سرور خود قطلوبک در نهان به گفتگو نشست و آنان را به مخالفت و پیوستن به سلطان ترغیب نمود و با این دمدمه جمعی گریختند. قطلوبک سوار شد از پـی ایشـان رفت و یلبغاالسالمی دواتدار حاجب صفد را در شهر نهاد. اینان اینال و سایر زندانیان را آزاد کردند. اینال قلعه را در تصرف خود آورد. قطلوبک از تعقیب فراریان بازگشت دید

۱. متن: یعبربن جبار

که بر قلعه مستولی شده‌اند و او را راه نمی‌دهند. قطلوبک که از ممالیک خود به وحشت افتاده بود از صفد برفت. خانهٔ او و هرچه را برجای نهاده بود غارت کردند. قطلوبک راهی شام شد. امیرانی را که از برابر سلطان گریخته به شام می‌رفتند و در شقحب دید که به مصر می‌رفتند. او نیز همراهشان به مصر رفت. اینال پس از تصرف صفد و گذاشتن کس به جای خود به سلطان پیوست و همچنان در خدمت او قرار گرفت. واللـه تعالی اعلم.

حرکت منطاش و سلطان امیر حاجی به شام و انهزام ایشان و دخول منطاش به شام و پیروزی یافتن الملک‌الظاهر برقوق بر امیر حاجی

چون از هزیمت سپاهیان شام و محاصرهٔ سلطان الملک‌الظاهر دمشق را و آشکار شدن دعوت او در حلب و صفد و دیگر بلاد شام خبرهای پی‌درپی رسید، سپس لشکر در هم شکسته و فرزندان بیدمر و نایب صفر برسیدند و از جنتمر نامه‌هایی پی‌درپی رسید و برای دفع دشمن یاری طلبید، منطاش تصمیم گرفت که خود به شام رود. پس لشکر بسیج کرد و آمادهٔ حرکت شد. سلطان امیر حاج و خلیفه و قاضیان و علما را نیز با خود در حرکت آورد و در هفدهم ماه ذوالحجهٔ سال ۷۹۱ رهسپار شام شد. این لشکر در رَیدانیّه نزدیکی قاهره خیمه زد تا نواقص خود را رفع کند.

منطاش دواتدار سرای تمر را در قاهره به جای خود نهاد و دست او را در حل و عقد و عزل و نصب، گشاده گردانید و تکا[1] الاشرفی را به امارت قلعه نهاد. سپس به یکی از خزاین دخیرهٔ قلعه رفت و در آن را سد کرد و در بام آن سوراخی کرد و همه زندانیانی را که از دولتمردان سلطان بودند از آن سوارخ به درون فرستاد و در آنجا زندانی کرد.

سودون النایب را نیز به قلعه برد و در آن زندان انداخت و فرمان داد همهٔ ممالیک سلطان برقوق را که باقی مانده بودند هرچه که هستند، دستگیر کرده بیاورند. آنان را به درون شهر خزیدند و هر یک در گوشه‌ای مخفی شد. سپس فرمان داد بسیاری از دروازه‌های قاهره را سد کنند و سد کردند. در بیست و دوم آن ماه با سلطان امیر حاجی و لشکری که تعبیه داده بود بیرون شد و به سوی دمشق به طی مراحل پرداخت. در اثنایِ راه خبر دادند که بعضی از ممالیک سلطان که در خدمت امرا هستند، آهنگ شورش

---

۱. متن: بکا

دارند و می‌کوشند دیگران را نیز با خود همدست نمایند. منطاش تصمیم بـه سـرکوبی ایشان گرفت و آنان گریختند و به سلطان پیوستند. چون سلطان برقوق که دمشـق را در محاصره داشت از آمدن ایشان مطلع شد و به استقبالشان آمد و در نزدیکی شقحب فرود آمد و لشکر را تعبیه داد. کمشبغا و لشکر حلب در میمنهٔ سلطان برقوق بود. منطاش نیز لشکر خود را تعبیه داد و سلطان امیر حاجی و خلیفه و قاضیان و علما را پشت سر لشکر قرار داد. تمان[1] تمر رئیس نوبت و اسندمر یعقوب شاه امیر سلاح را با ایشان قرار داده و خود با طایفه‌ای از ممالیکش و اصحابش در قلب لشکر ایستاد. چون دو لشکر روبـرو شدند، منطاش و یارانش بر میمنهٔ سلطان حمله کردند و آن را در هم نوردیدند. کمشبغا به حلب گریخت. لشکر منطاش از پی او تاخت آورد. سپس راه کج کردند و بر خیمه‌های سلطان زدند و آنها را غارت کردند و قجماس پسرعم او را اسیر نمودند. او در آن روز مجروح شد درون خیمه‌ای افتاده بود. سپس سلطان برقوق به جناحی که امیر حاجی و خلیفه و قاضیان و علما بودند حمله کرد. همه تسلیم او شدند. سلطان برقوق کسانی را به نگهبانی ایشان گماشت. دو لشکـر در هـم افـتادند. چـنانکه کس کس را نـمی‌شناخت. سلطان با گروهی از سواران خود پیوسته صفوف دشمن را می‌شکافت و آنان را به این سو و آن سو به فرار وامی‌داشت تا آنگاه که اغلب تسلیم شدند و آن جمع پراکنده شد. سپس به باقی ماندهٔ سپاه که وابستگان صفدی بودند حمله کرد و آنان را منهزم نمود. این سپاه شکست خورده نیز به دمشق گریخت. سلطان برقوق خیمه‌های خود را در شقحب برپای نمود.

چون منطاش به دمشق داخل شد چنان وانمود که جـنتمر نـایب دمشـق پـندارد کـه پیروزی با اوست و سلطان امیر حاجی از پی او خواهد رسید این بود که جنتمر سپاهیان خود را فرمان داد که سلاح پوشیده بیرون آیند و از سلطان امیر حاجی اسـتقبال کـنند. بناگاه با سلطان برقوق روبرو شدند. برقوق شمشیر در دمشقیان نهاد و بسیاری از عامهٔ مردم را به قتل آورد و به خیمه‌های خود بازگردید.

سلطان امیر حاجی، الملک‌الظاهر برقوق را پیام داد که از پادشاهی استعفا می‌خواهد زیرا این مهم از عهدهٔ او برنمی‌آید. آنگاه خلیفه و قاضیان آمدند و شهادت دادند که امیر حاجی خود را از سلطنت خلع کرده و آن را به سلطان برقوق تفویض می‌کند و با او بیعت

---

۱. متن: تمارتمر

می‌نماید و باید که سلطان به تخت خویش بازگردد.

سلطان برقوق نه روز در شقحب درنگ کرد. سرما گزنده و شدید بود و آذوقه روی به اتمام داشت. پس مصمم شد که به مصر بازگردد و بدین قصد سوار شد. خبر به منطاش رسید از پی او بتاخت ولی چون نزدیک به لشکر سلطان شد بترسید و بازگشت و سلطان همچنان به راه خویش ادامه می‌داد.

الملک‌الظاهر برقوق منصور حاجب غزه را فرمان داد که حسام‌الدین حسن‌بن باکیش نایب غزه را دستگیر کند. او نیز دستگیرش کرد و بر غزه مسلط شد. چون سلطان به غزه درآمد کس دیگر را به جای ابن باکیش امارت غزه داد و ابن باکیش را بند برنهاده با خود به مصر برد. سلطان در روز اول صفر سال ۷۹۲ به غزه داخل شد. باقی قضایا را انشاءالله خواهیم آورد.

شورش بطا و زندانیان قلعه و استیلای ایشان بر آن و آشکار کردن دعوت سلطان الملک‌الظاهر برقوق و بازگشت او به تخت سلطنتش در مصر و انتظام کارها

چون منطاش سلطان امیر حاجی و لشکریانش را برگرفت و بـه شـام بـرد، سـرای تـمر دواتدار خود را به جای خود در قاهره نهاد و او را در اصطبل جـای داد. نگـهبان قـلعه تُکاالاشرفی بود که موکل بر زندانیان آنجا نیز بود. تکـا از زنـدانیان بـا دقت و شـدت نگهبانی می‌نمود. پس از چندی او را خبر دادند که جماعتی از ممالیک سلطان آهـنگ شورش دارند و با ممالیک او نیز در نهان گفتگو کرده‌اند. تکا شب هنگام بر ممالیک خود شبیخون زد و پس از کشمکشی که در آن ممالیک از خود دفاع می‌کردند همه را دستگیر کرد. سپس آن گروه را نیز که با اینان طرح توطئه ریخته بودند بگرفت. جـماعتی کـثیر بودند. این اقدامات سبب شد که بر درجه و مقامش افزوده گـردد. او نـیز بـر شـدت و احتیاط خود درافزود.

سپس ندا داد که هر کس در نزد او یکی از مـمالیک سـلطان بـرقوق بـاشد بشـدت موآخذه خواهد شد. پسر خواهر سلطان را از خانهٔ مادرش به قلعه برده حبس کردند و سپس به قتل امرای زندانی در فَیوم اشارت رفت. همه به قتل رسیدند. در تمام این احوال سرای تمر و تکا از منطاش و لشکر او بی‌خبر بودند. پس کسی را فـرستادند کـه بـرای ایشان خبر آورد و از هر کس از راه می‌رسید خبر می‌گرفتند. عاقبت تصمیم گرفتند کـه

زندانیان قلعه را نیز بکشند ولی بعداً از این فکر منصرف شدند و به سختگیری بیشتر دست زدند. چنان‌که کسانی را که بر ایشان غذا می‌بردند منع کردند و ایشان را در تنگنایی عجیب افکندند. زندانیان بر جان خود بترسیدند. در خلال این احوال سوراخی در کف زندان یافتند که به یکی از زیر زمین‌هایی که زیر حیاط اصطبل بود منتهی می‌شد. از آن روزن رایحهٔ فرج به مشامشان رسید. در شب چهارشنبه اول ماه صفر سال ۷۹۲ به درون زیر زمین رفتند، در آنجا ابزارهایی برای کندن زمین پیدا کردند. دیوار را سوراخ کردند و از درون اصطبل سردر آوردند. یکی از خاصگیان [به نام بطا] که از اکابر خاصگیان دیگر بود پیشرو ایشان بود. با نگهبانان به جدال و آویز پرداختند. با همان زنجیر و قفلی که بر دست و پای داشتند چند تن از ایشان را کشتند و باقی بگریختند و نام تکا نایب قلعه را به شعار فریاد زدند. نایب قلعه و یارانش پنداشتند که تکا عصیان کرده است.

شورشیان، در پایین و بالای اصطبل را شکستند و به خانهٔ سرای تمر حمله آوردند. سرای تمر از بانگ و خروش ایشان بیدار شد. پنداشت که تکا علیه او شورش کرده است. خود را از دیوار بیفگند و به خانه قطلوبغا حاجب رفت و از آنجا خود را به مدرسه حسن رسانید. منطاش جماعتی از تیراندازان را زیر نظر تنکز رئیس نوبت قرار داده بود و برای آنان رزاق و مواجب معین کرده بود تا همواره از اصطبل حمایت کنند.

بطا و دیگر امرای شورشی به خانهٔ سرای تمر درآمدند و همهٔ اموال و اثاث و سلاح او را تاراج کردند و بر اسبان او سوار شدند و بر همهٔ اصطبل استیلا یافتند و در همان شب بر طبل پیروزی کوبیدند.

روز دیگر تکا نایب قلعه به جنگ آنان آمد و از طبلخانه باران تیرروان کرد. مردان به طبلخانه رفتند و همه را از آنجا براندند. سرای تمر و قطلوبغای حاجب مردان خود را برای قتال با شورشیان فرستادند ولی شورشیان آنان را به مدرسه فراری دادند و بطا بر کار مستولی شد و جمعی را به در مخفی مدرسه فرستاد تا آن را به آتش کشد. ترکمانانی که در آنجا بودند امان خواستند. چون تسلیم شدند امانشان دادند. یاران بطا در شهر به حرکت آمدند تا خانه‌های منطاش و یارانش را تاراج کنند. همه جا را دستخوش آشوب و بلوا نمودند. ممالیک سلطان برقوق که در قاهره مخفی بودند به ایشان پیوستند. چنان‌که شمار یارانشان به بیش از هزار تن رسید.

روز دیگر تکا از امیر سودون که مقام نیابت داشت امان خواست. امیر سودون امانش

داد. امیر سودون همراه با تکا و دمرداش القشتمری و مُقبل‌السیفی امیر سلاح نزد بطا آمدند، بطا امیر سودون را اکرام کرد ولی آن دیگران را بگرفت و به زندان فرستاد. سپس امیر سودون به مدرسهٔ حسن رفت. خلق کثیری برای تماشا جمع شده بودند. از سرای تمر و قطلوبغای حاجب خواست که فرود آیند و تسلیم شوند. آن دو به امانی که سودون داده بود فرود آمدند. مردم آهنگ کشتن ایشان نمودند. امیر سودون میان مردم و آن دو حائل شد. هر دو را نزد بطا آورد، بطا آن دو را نیز به زندان فرستاد.

روز جمعه امیر سودون سوار شد و در قاهره به گردش آمد و ندای امان داد و خطبه به نام سلطان برقوق کرد. آن روز به نام او خطبه خواندند. بطا فرمان داد زندان‌ها راگشودند و همهٔ کسانی راکه منطاش یا حکام آن دولت زندانی کرده بودند آزاد نمود. حسن‌بن الکورانی از بیم جان بگریخت. زیرا به خاطر خویشاوند بر ممالیک سلطان بسیار گرفته بود ولی بطا به او دست یافت و به زندانش فرستاد. سپس همهٔ امرایی راکه در مصر و دمیاط و فَیّوم محبوس بودند آزاد کرد. آنگاه الشریف عنان‌بن مُغامس امیر بنی حسن در مکه راکه در زندان بود آزاد کرد و همراه برادر خود آقبغا[1] به نزد سلطان برقوق فرستاد تا او را از آنچه در مصر رفته است آگاه کند. روز یکشنبه بعد، نامه سلطان با سیف‌الدین محمد[2]بن عیسی العائدی برسید و خبر داد که سلطان رهسپار مصر شده و اکنون به رمله رسیده است. این مرد وظیفه‌اش آن بود که پیش از رسیدن سلطان در منازل آذوقه و علوفه فراهم می‌کرد. سپس آقبغا برادر بطا نیز در روز چهارشنبه هشتم صفر چنین خبری آورد. آنگاه قاصدان از لشکریان سلطان پی‌درپی می‌رسیدند تا در یازدهم صفر، سلطان در صالحیه نزول کرد و در سیزدهم صفر به عِکْرِشه رسید. سلطان روز سه شنبه چهاردهم[3] صفر به میدان قلعه فرود آمد. خلیفه او را منشور سلطنت داد و او بر تخت قرار گرفت.

سلطان برقوق امرایی راکه در زندان منطاش در اسکندریه بودند حاضر ساخت در آن میان امیرانی بودند چون چوپانی و پسر بیبغا و قَرادَمُرداش و ابغاالجوهری و سودون باق و سودون الطرنطای و قردمرالمعلم. اینان از سلطان پوزش خواستند و سلطان پوزش ایشان بپذیرفت و هرکس را به مقامی که داشت بازگردانید. اینال الیوسفی را مقام اتابکی داد و بطا را دواتدار خود نمود و قرقماش و چوپانی را رئیس نوبت ساخت و کمشبغا

---

۱. متن: ابیقا   ۲. متن: سیف‌بن محمد   ۳. متن: چهارم

الخاصگی را امیر مجلس گردانید. و تطلمیش را امیر آخور و علاءالدین را که در کـرک کاتب سر او بود در مصر چنین مقامی داد و دیگر مراتب و وظایف را ترمیم کرد. چون قرقماش درگذشت محمود استادالدار نخستین خود را به ایـن مـقام بـرگزید و سـوابـق خدمت او و رنج‌هایی را که به خاطر او تحمل کرده بود پاس داشت. امور دولت خـویش منتظم ساخت سپس بـه شـام پـرداخت و آن را از دست‌انـدازی و فسـاد دشـمن ایـمن گردانید. والله تعالی اعلم.

ولایت طنبغا چوپانی بر دمشق و گرفتن او دمشق را از منطاش سپس کشته شدن او و ولایت الناصری به جای او

چون سلطان برقوق در قاهره بر تخت پادشاهی استقرار یافت و امور دولت خویش به انتظام آورد، نظر خود به جانب شام گردانید و برای دفع دشمن به بسیج سپاه پرداخت. امیر چوپانی را نیابت دمشق داد و سپهسالاری لشکر و الناصری را امارت حلب زیرا با کمشبغا عهد کرده بود که اتابکی مصر را به او دهد. قرادمرداش را به طرابلس فرستاد و مأمور القَلَمْطاوی[1] را به حماة. چون امرای شام معلوم شدند همه را فرمان بسیج داد و لشکریان را برای پیوستن به صفوف خود فراخواند. این سپاه در هشتم جمادی‌الاولای سال ۷۹۲ در حرکت آمد. منطاش به نهایت می‌کوشید تا امرا و سپاهیانش از آنـچه در مصر می‌گذرد آگاه نکردند ولی اخبار مصر پی‌درپی می‌رسید و همه از آن آگاه شـدند و دل‌ها به سلطان برقوق کشیده شد در اثنا این احوال منطاش امیر تـمارتمر را بـه حـلب فرستاد. مردم بانقوسا[2] بر تمارتمر گرد آمدند و کمشبغا الحموی را قریب به پنج ماه در قلعه محاصره کردند و محاصره را سخت کردند و در قلعه را و پل را آتش زدند و از سه جای در قلعه نقب زدند قتال میان دو طرف بر در یکی از نقب‌ها به مدت دو ماه حتی در نور شمع‌ها ادامه داشت؛ زیرا نقب تاریک بود و شب از روز پدید نبود. تا کمشبغا پیروز شد.

منطاش لشکری به طرابلس گسیل داشت. سردار این سپاه پسر یمازالترکمانی بـود. اینان طرابلس را محاصره کردند و آن را از اسندمر حاجب بستدند. اسندمر در آنجا به الملک‌الظاهر برقوق دعوت می‌کرد. چون طرابلس را گرفت، قشتمرالاشرفی را به امارت

۱. متن: مأمون‌القلمطای ۲. متن: کانفوسا

آن گماشت. سپس لشکر به بعلبک فرستاد این لشکر به سرداری محمدبن اسندمر بود با جمعی از خوایشاوندان و لشکریانش. منطاش پس از آن قشتمرالاشرفی نایب طرابلس را فرمان داد که به محاصرهٔ صفد رود. او نیز برفت. لشکری از صفد به دفاع بیرون آمد و لشکر منطاش را در هم شکست. بار دیگر لشکری به سرداری ابقالصفدی که از بزرگان دولتش بود گسیل داشت. شمار سپاهیان او هفتصد تن بود. ابقالصفدی چون یقین کرد که در مصر سلطان برقوق بر تخت سلطنت نشسته است به فرمانبرداری او گرایش یافت و این امر را به سلطان نوشت. سلطان نیز به او وعده‌های نیک داد. چون به صفد رسید مراتب فرمانبرداری خویش به سمع نایب صفد رسانید و از سپاه منطاش همهٔ کسانی که دل با او داشتند از پی او رفتند. آن شب را در خارج شهر صفد بیارامید و روز دیگر یعنی اواسط جمادی‌الاخر به مصر حرکت کرد. امرای شام با چوپانی در بیرون قلعه لشکرگاه زده بودند. سلطان او را بگرمی بپذیرفت و از امرای هزاره گردانید.

چون باقی لشکریان او از صفد به دمشق بازگشتند و ماجرا بگفتند، منطاش دریافت که لشکریانش دل با او راست ندارند. جماعتی از امرا و نیز جنتمر، نایب دمشق و ابن جرجی از امرای هزاره و ابن قَفْجَق‌الحاجب را بگرفت و بکشت و از جملهٔ اعیان محمدبن القرشی را دستگیر کرد. مردم از این اعمال به وحشت افتادند. کاتب‌السر بدرالدین‌بن فضل‌الله و ناظر لشکر بگریخت. اینان در واقعهٔ شقحب به دمشق رفتند و پنداشتند که سلطان در آن روز دمشق را خواهد گرفت، از آن پس در تحت فرمان منطاش قرار گرفتند و بارها آهنگ فرار داشتند و میسر نمی‌شد.

منطاش دست به آزار و شکنجه و قتل وابستگان سلطان از ممالیکی که در زندان‌ها محبوس بودند تا دیگران گشود. جماعتی از چرکس‌ها را سربرید و آهنگ قتل ایتمش کرد؛ ولی خداوند شر او را از سرش دفع کرد. امرا از مصر با لشکر سلطان به سرداری چوپانی عزم شام کردند. در همان حال که طی مراحل می‌کردند در هر منزل جمعی از امرای دمشق که از منطاش گریخته بودند درمی‌رسیدند. آخرین کسی که به ایشان رسید ابن نعیر [1] امیر عرب بود. اینان به حدود شام داخل شدند.

منطاش در کار خود به بیم افتاد. یاران او در وحشت فرورفتند. و در نیمهٔ جمادی‌الاخر با اصحاب خود و هفتاد بار از اموال و امتعه از دمشق بیرون آمد و

---

۱. متن: نصیر

بگریخت. محمدبن اینال را نیز با خود ببرد. جماعتی از ممالیک عصیان کردند و او را نزد ابه ــکه نعیربن حیار امیر آل فضل در احیاء او می‌زیست و احیاء آل مروان که امیرشان عنقا بود نیز با او بودند ــ بازگردانیدند. منطاش به او پناه برد. او نیز پناهش داد و نزد خود فرو آورد.

چون منطاش از دمشق بیرون آمد ایتمش البَجاسی از زندان بیرون آمد و با ممالیک سلطان برقوق دمشق را تصرف کرد و خبر به چوپانی داد. چوپانی بشتاب آمد. به دمشق وارد شد و در مقام نیابت دمشق استقرار یافت و باقی یاران منطاش و خادمان او را گرفت و به زندان فرستاد. طنبغاالحلبی و دمرداش الیوسفی از طرابلس برسیدند. منطاش آنان را از طرابلس فراخوانده بود ولی پیش از رسیدن ایشان خود گریخته بود. نبز خبر گریختن منطاش به تمار[1] تمر رسید او حلب را در محاصره داشت و مردم بانقوسا به او تعصب می‌روزیدند او نیز از حلب در حرکت آمد و به منطاش پیوست. کمشبغا به سوی قلعه حلب راند و پس از آنکه پل را اصلاح کرد با اهالی بانقوسا و پیروان منطاش که همراه ایشان بودند نبرد درپیوست و پس از سه روز آنان را تارومار کرد. کمشبغا از ایشان بیش از هشتصد تن را کشت و بانقوسا را ویران نمود. بانقوسا همچنان خرابه بماند ولی قلعه را تعمیر کرد و مستحکم نمود و از آذوقه بینباشت.

چوپانی لشکر به طرابلس فرستاد و آنجا را از قشتمرالاشرفی نایب منطاش بی هیچ قتالی بستد. همچنین حماة و حمص را. سپس چوپانی نایب دمشق و کفیل همهٔ ممالیک شام را نزد نعیربن حیار امیر عرب فرستاد که منطاش را تسلیم کند و او را از احیاء خود بیرون راند. نعیر امتناع کرد و عذر آورد. چوپانی لشکر خود از دمشق بیرون برد. الناصری و دیگر امرا نیز با او بودند. چون به حمص رسید در آنجا درنگ کرد و کس نزد نعیر فرستاد. نعیر عذر آورد و در انکار خویش پای فشرد و منطاش را در پناه خود گرفت. در خلال این احوال ایتمش از دمشق کس فرستاد که جماعتی از یاران بندمر و جتنمر آهنگ شورش دارند. الناصری به دمشق بازگردید. آنان را قلع و قمع نمود و به لشکرگاه خود در سلمیه بازگشت.

نعیر را همچنان سری پرباد بود. رسولان آمد و شد می‌کردند ولی نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد عاقبت میان دو فریق نبردی سخت درگرفت. سپاهیان سلطان بر منطاش و عرب

---

۱. متن: ایماز

حمله کردند و ایشان را منهزم نمودند و تا به میان خیمه‌هایشان عقب راندند. دمرداش، منطاش را تعقیب کرد تا از حی نیز بگذشت. در این حال اعرابی که در کمین بودند بر لشکر سلطان زدند. سپاهیان را تاب مقاومت نمانده بود. آل علی با جماعاتشان از پی ایشان بودند. بناگاه دست به تاراج زدند. هرچه یافتند غارت کرده بگریختند. چوپانی از ممالیک خود جدا افتاد و اسیر عرب شد. او را نزد نعیر بردند. نعیر به قتلش آورد. الناصری به دمشق بازگشت. جمعی از امرا اسیر شده بودند. از آن میان آقبغا الجوهری و مأمور[1] المعلم با شماری دیگر به قتل رسیدند. عرب خیمه‌ها و بنهٔ ایشان غارت کرد.

الناصری به دمشق درآمد. یک روز در آنجا بیاسود و روز دیگر بامداد بر احیاء آل علی حمله کرد و همه را در هم نوردید و جماعتی کثیر از ایشان بکشت و انتقام اعمال ایشان را در آن واقعه بستد.

سلطان منشور نیابت دمشق را در اواسط شعبان همان سال برای او بفرستاد. او نیز به کار پرداخت و دمشق را از آسیب هر متجاوزی در امان داشت. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

بازگشت محمود به مقام استادالداری و استقلال او در دولت

اصل او از ترکان بود، از اعقاب کرای المنصوری. در سایهٔ دولت و بر سفرهٔ نعمت آن پرورش یافت. خود به تن خویش کارهای زیادی را بر عهده می‌گرفت و در بسیاری از اعمال امرا و وزرا شرکت می‌جست و به نیروی کفالت خویش از عهدهٔ همه بخوبی برمی آمد. تا آنگاه که بر قلّهٔ نجابت فرارفت و چنان شهرت یافت که برگزیده سلطان گردید. در همان حال که او مراتب ترقی را یک‌یک می‌پیمود، در سال ۷۹۰ بهادرالمنجکی استادالدار سلطان بمرد. سلطان او را کفیل خرج سرای خود کرد و افزون بر آن نظارت در دواوین خراج به او واگذار کرد. او نیز در استیفای حقوق سلطانی جد بلیغ به کار برد چنانکه بر مداخل خزانه بسی درافزود. چنانکه گویی مغناطیسی بود که از هر سو اموال و ذخایر را قارون‌وار به درون گنج‌های سلطنتی می‌کشید و به سبب دقت نظر و حدس صائبی که داشت هیچگاه به حذاقت منشیان نیازش نمی‌افتاد. به کارهای آسان نمی‌پرداخت بلکه همواره دشواری‌ها را به پایمردی همت خویش آسان

---

۱. متن: مأمون

می‌ساخت و به هدف‌های دست نایافتنی دست می‌یافت. گاه با اهل علم به بحث می‌پرداخت و بر استادان نامدار غلبه می‌یافت. چون بر کاری که سلطان بدو تفویض کرده بود سوار شد، هرچه در انجام مهمات سلطان و رسیدگی به حال ممالیک و رجال او می‌کوشید و تحسین او را برمی‌انگیخت حسد و دشمنی اهل دواوین را بیشتر به جان می‌خرید. تا آنجاکه تیرهای سعایت از هرسو روان شد و زبان بدخواهان در حق او دراز گردید و این دولت عاقبت دیری نپایید و به خواری افتاد. او را دربند کشیدند و در ظلمت زندان شکنجه‌اش نمودند و همهٔ اموالش را مصادره کردند. تا آنجا که می‌گفتند که الناصری که در آن روزگار همه کارهٔ دولت بود پنج قنطار دینار زر او و وصول مرد و منطاش که بعد از او آمد پنجاه و پنج قنطار از او گرفت.

پس از چندی تحمل مشقات از بوتهٔ آزمایش بیرون آمد بار دیگر آفتاب دولتش تابیدن گرفت و سلطان برقوق بار دیگر بر تخت سلطنت برآمد و روزگار محنت او نیز به سر آمد. این بار نیز چنانکه پیش از این بود وظیفهٔ جمع اموال را به نیکوترین وجه به انجام رسانید. و بار دیگر ساعیان دست به‌کار سعایت شدند و او را هدف تیرهای تهمت و سعایت خویش نمودند ولی در سلطان مؤثر نیفتاد تا آنجاکه همهٔ مقالید امور را بدو سپرد و همهٔ کارها در زیر نظر او قرار داد و او در این امر به هنگام سفر سلطان به شام، برای دفع سلطان مغول، در خدمت او بود. چنانکه از او سخن گفتیم. والله متولی‌الامور لارب غیره.

حرکت منطاش و نعیر به نواحی حلب و محاصرهٔ حلب. سپس جدا شدن نعیر برای محاصرهٔ عینتاب سپس بازگشت او

چون آن لشکر در سلمیه شکست خورد، نعیر به میان احیاء خود در نواحی حلب رفت و منطاش و اصحابش نیز با او بودند. نعیر به سرمین رفت. آنجا اقطاع او بود. می‌خواست ـ چنانکه عادت ایشان بود ـ آن را میان قومش تقسیم کند، در حالی که کمشبغا نایب حلب آن را به ترکمانانی که در لشکر او بودند به اقطاع داده بود. چون نعیر به سرمین رفت، آنان بگریختند. در راه که می‌رفتند احمدالمهماندار را دیدند که با لشکر خود به سرکوبی نعیر می‌رفت. اینان نیز با او بازگشتند. در راه با علی‌بن نعیر روبرو شدند. پس از نبردی او را منهزم نمودند و بعضی از یارانش را اسیر کرده به قتل آوردند. نعیر به میان قوم خود

بازگشت و با آنان برفت و حلب را محاصره نمود و در ماه رمضان شهر را سخت در تنگنا افگند. سپس نعیر خود بازگشت و به کمشبغا نایب حلب پیام داد که در فرمان اوست و از آنچه کرده بود پوزش خواست و گفت همهٔ این کارها را چوپان و یارانش سبب بوده‌اند و برای خود و حاجبش عبدالرحمان امان خواست. کمشبغا او را نزد سلطان فرستاد و خواست‌ها و شروط او را به عرض سلطان رسانید و سلطان خواست‌های او را برآورد.

چون منطاش خبر یافت که نعیر در محاصرهٔ حلب است دربارهٔ سرنوشت خود بیمناک شد. نعیر را بفریفت که به غارت ترکمانانی که در نزدیک ایشان هستند بروند. نعیر عرب‌ها را اجازه داد که با او همراهی کنند. هفتصد تن از عرب‌ها با او به قصد غارت رهسپار شدند. چون از دربند گذشتند منطاش عرب‌ها را از اسبانشان پیاده کرده و اسبانشان را بستد و خود برفت و به ترکمانان پیوست و در مرعش که امیرشان سولی اقامت داشت فرود آمد. عرب‌ها پیاده بازگشتند. نعیر نیز بناچار به راه خود رفت. منطاش بر عینتاب از قلاع حلب فرود آمد. نایب این قلعه محمدبن شهری بود.

منطاش قلعه را از او بستد. نایب قلعه چند روزی مقاومت کرد ولی منطاش نیز پای فشرد و بسیاری از یاران او را بکشت چندتن از امرای او نیز کشته شدند. در این حال از حلب و حماة و صفد لشکرهایی به جنگ او آمد. منطاش نخست به مرعش گریخت و از آنجا به بلاد روم رفت و رشته کارش از هم بگسیخت. یارانش نیز از او جدا شدند و به فرمان سلطان برقوق بازگشتند. این واقعه در آخر ماه ذوالقعدهٔ سال ۷۹۲ اتفاق افتاد. سولی‌بن دُلْغادر امیر ترکمانان در دهم ماه ذوالحجهٔ نزد سلطان رسول فرستاد و از او امان خواست. سلطان امانش داد و او را چنان‌که بود بر ابلستین امارت داد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

آمدن کمشبغا از حلب

پیش از این گفتیم که کمشبغا الحموی رئیس نوبت بیبغا بود و در طرابلس نیابت داشت. سلطان او را عزل کرد و در دمشق به زندان کرد. چون الناصری بر دمشق مستولی شد او را از بند برهانید و کمشبغا همراه او به مصر رفت. چون الناصری ولایت ممالک شام و اعمال آن یافت، کمشبغا را در اواسط سال ۷۷۱ به جای خود امارت حلب داد.

چون سلطان برقوق از محنت رهایی یافت و قصد دمشق نمود ــ چنان‌که گفتیم ــ

کمشبغا فرمانبرداری خویش اعلام نمود و گفت همواره پیرو فرمان او خواهد بود. آنگاه دعوت سلطان در حلب و متعلقات و اعمال آن آشکار کرد.

چون سلطان لشکر به دمشق برد و آنجا را در محاصره گرفت، کمشبغا برای یاری او هرچه نیاز داشت برایش روانه نمود. سپس با لشکر حلب به یاریش شتافت و مایحتاج او را به لشکرگاهش حمل کرد و نقایص کارش را برطرف نمود و چونان پادشاهی فرمانروا با او رفتار کرد. سلطان از مساعی او سپاس گفت و وعده داد که پس از پیروزی اتابکی مصر را به وی خواهد داد.

چون واقعهٔ شقحب اتفاق افتاد، کمشبغا به حلب گریخت و در آنجا موضع گرفت، تمارتمر اتابک منطاش چند ماه او را در محاصره داشت. چون منطاش از دمشق به نزد عرب‌ها گریخت تمارتمر نیز دست از محاصرهٔ حلب برداشت.

آنگاه واقعهٔ چوپانی روی داد و کشته شدن او. منطاش و نعیر به حلب رفتند و آنجا را مدتی محاصره نمودند. سپس میان آن دو خلاف افتاد و منطاش به بلاد ترکمانان گریخت و نعیر به سلمیه بازگشت و از سلطان امان خواست و به فرمان او درآمد. در اواسط ماه شوال. چون آنان حلب را رها کردند کمشبغا در حلب، از قلعه فرود آمد و خرابی‌ها را آبادان نمود و بانقوسا را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد و به تعمیر باروهای حلب پرداخت و رخنه‌ها و روزن‌هایی که از عهد هلاکو در آن پدید آمده بود بگرفت. مردم حلب برای این کار هزار هزار درهم گرد آوردند و به او دادند. کمشبغا پس از سه ماه، کار بارو، به پایان آورد.

چون کار سلطان برقوق استقامت یافت و امور دولتش به نظم آمد، در ماه ذوالحجهٔ سال ۷۹۲ او را فراخواند و قرادمرداش را که در طرابلس بود به حلب منتقل کرد و اینال الصغیر را به جای او به طرابلس فرستاد.

کمشبغا از حلب رفت و در نهم صفر سال ۷۹۳ به قاهره رسید. سلطان برقوق از آمدن او شاد شد و فرمود امرا با نایب سلطنت به استقبال او روند. چون بر سلطان داخل شد، سلطان درودش گفت و در تکریم او مبالغه نمود و خوشامد گفت و جایگاه او برتر از اتابک اینال قرار داد و او را در سرای منجک که از پیش فرش‌ها و ظرف‌ها و دیگر وسایل برای آن آماده شده بود جای داد. سپس جامه‌های گرانبها و اسبانی با زین و ستام برای او بفرستاد و امرا را فرمان داد که هدایای خویش تقدیم وی کنند. آنان نیز بر یکدیگر سبقت

گرفتند و بیش از آنچه تصور می‌رفت برای او هدایا و تحف فرستادند. از امرای شام طنبغاالاشرفی و حسن‌الگجکنی [1] در رکاب او بودند. سلطان آن دو را نیز اکرام نمود و کمشبغا را در مصر در اعلا مراتب دولت جای داد. تا اینال که مقام اتابکی داشت در ماه جمادی‌الاول سال ۷۹۴ درگذشت و سلطان جای او به کمشبغا داد و این وعده‌ای بود که در شقحب به او داده بود. بیمارستان را چنان‌که رسم بود زیر نظر اتابک قرار داد و او بر این حال ببود. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

فراخواندن ایتمش

ایتمش البجاسی اتابک دولت را سلطان برقوق از مقامش فروافگند و او در اواسط ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۱ برای نبرد با الناصری و یارانش ــ به هنگام عصیان او ــ به شام رفت. نبرد میان آن دو در مرج از نواحی دمشق اتفاق افتاد. در این نبرد لشکر شکست خورد و ایتمش خود برهید و به قلعهٔ دمشق گریخت. از طرف سلطان نامه‌هایی همراه داشت که هرگاه به دخول قلعهٔ دمشق ناچار شد به قلعه درآید.

ایتمش در آنجا موضع گرفت ولی روز دیگر نایب قلعه معروف به الحمصی به اطاعت الناصری درآمد و الناصری به قلعه مسلط شد و بر ایتمش موکلان گماشت و زندانیش نمود. سپس الناصری به مصر رفت و مصر را بگرفت و سلطان در ماه صفر سال ۷۹۲ چنان‌که گفتیم به تخت خویش بازگردید و ایتمش در اثنا این احوال همچنان در زندان قلعه بود. در ماه جمادی‌الاخر چوپانی لشکر آورد و ایتمش را از زندان برهانید. ممالیک سلطان که در زندان دمشق بودند زندان را شکستند و بیرون آمدند و پیش از رسیدن چوپانی به ایتمش پیوستند. ایتمش به چوپانی خبر داد و چوپانی سلطان را از واقعه بیاگاهانید. سلطان پیام داد که در قلعه مقام کند تا از کار دشمنش فراغت یابد.

از آن پس واقعهٔ چوپانی و منطاش و عرب و کشته شدن او و امارت الناصری بر دمشق اتفاق افتاد. سپس عرب‌ها خود را به سویی کشیدند و منطاش به میان ترکمانان رفت و شام در زمرهٔ ممالک سلطان برقوق انتظام یافت و پایه‌های حکومت او استواری گرفت و دولتش نیرومند شد، امیر ایتمش را از قلعهٔ دمشق فراخواند. قنق‌بای از ممالیک سلطان در هشتم ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۳ برای آوردن او برفت و ایتمش در چهارم

---

۱. متن: الکشکی

جمادی‌الاولای همان سال به مصر رسید. حاجب‌الحجاب دمشق در رکاب او بود همچنان امرایی که در شام محبوس بودند با او بیامدند. از آن جمله بودند: جنتمر نایب دمشق و پسر و خواهرزده‌اش و استادالدار اوطنبغا و دمرداش الیوسفی نایب طرابلس و طنبغاالحلبی و غازی احمدبن عمرالقرشی و فتح‌الدین محمدبن ابراهیم‌بن الشهید[1] و کاتب السر با سی و شش تن از امرا غیر ایشان.

چون ایتمش وارد شد، سلطان او را اکرام کرد و آفرین گفت و حاجب زندانیانی نیز را که با او بودند به سلطان معرفی کرد. سلطان بعضی را توبیخ نمود سپس در قلعه محبوس داشت تا قضای خدایی دربارهٔ آنها حکم کند و بعضی راکه مستوجب سیاست قتل بودند بکشت. والله تعالی مالک‌الامور. لارب سواه. پایان.

هدیه افریقیه

میان سلطان الملک‌الظاهر برقوق و سلطان افریقیه، ابوالعباس احمدبن محمدبن ابی‌بکربن ابی‌حفص‌الموحدی، مودت و الفت بود. و بسیار اتفاق می‌افتاد که برای یکدیگر هدایایی می‌فرستادند. و ما انشاءالله تعالی ـ ذکر خواهیم کرد. چون خبر فروافتادن سلطان از سریر سلطنت و حوادث بعد از آن به تونس رسید، سلطان تونس به هم برآمد و دردمند شد و همواره در پی استکشاف حال او بود و از هر کس که از مصر می‌آمد خبر می‌گرفت. تا عاقبت خبر دادند که روزگار شوربختی سلطان به پایان رسیده و خداوند اسباب سعادت فراهم ساخته و سلطان بر سریر سلطنت خویش بازگشته است. سلطان افریقیه بسی شادمان شد و شادباش فرستاد و همراه با یکی از خواص خود که از بزرگان موحدین بود ـ یعنی محمدبن علی‌بن هلال ـ هدایایی گسیل داشت. رسول او در دهۀ آخر ماه رمضان سال ۷۹۲ برسید. سلطان فرمان استقبال داد و محمود استادالدار به استقبالش شتافت و او را از دریا به ساحل بولاق فرود آورد و در سرای طشتمر در رمیله مقابل اصطبل جای داد و برای او چنان هزینه‌هایی کرد که مانند آن دیده نشده بود. رسول سلطان مغرب از مصر به حج رفت و چون از حج بازآمد که به تونس رود سلطان برای فرستندهٔ او جامه‌های وشی و دیبا و سلاح فرستاد. آن قدر که کس مانند آن ندیده بود. رسول در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۳ به تونس رفت. والله تعالی اعلم بغیبه.

---

۱. متن: الرشید

محاصرهٔ منطاش دمشق را و حرکت سلطان از مصر به جنگ او و فرار منطاش و کشته شدن الناصری

منطاش فرار بود و از آن هنگام که از عرب‌ها جدا شده بود و در نزد ترکمانان بود. در اواسط سال ۷۹۳ آهنگ دمشق کرد گویند این اقدام او به تحریک الناصری بود. الناصری او را فریب داده بود تا دستگیرش کند. منطاش از مرعش، به نواحی حلب حرکت کرد. خبر به حماة رسید. نایب حماة به طرابلس گریخت. منطاش به حماة درآمد و ندای امان داد. سپس از آنجا به حمص رفت و مردم را امان داد و آنگاه به بعلبک راند و نایب بعلبک به دمشق گریخت. الناصری نایب دمشق لشکر به دفع او بیرون آورد و به سوی زبدانی در حرکت آمد. منطاش از دیگر سو رهسپار دمشق شد. بر مقدمهٔ احمدبن شکر[1] با جماعت بَیْدَمُریان را به دمشق فرستاد. طرفداران خوارزمیان و بیدمریان آشوب کردند و درهای شهر را گشودند. او به اصطبل‌ها حمله برد و قریب به سیصد رأس اسب را پیش کرد.

دیگر روز منطاش از پی او بیامد و در قصر ابلق فرود آمد و امرایی راکه با او بودند در خانه‌های حوالی قصر فرود آورد و به مصادرهٔ اموال مردم و تعهد گرفتن از ایشان پرداخت. منطاش روز نخست را در این کار به پایان رسانید. در این حال الناصری با لشکر خود بیامد. شامگاه آن روز و بامداد روز بعد چند بار نبرد درگرفت. هر یک از آن دو در موضع خود ایستاده بود و جنگ در باقی ماه رجب و شعبان نیز همچنان ادامه داشت.

چون خبر ورود منطاش به سلطان برقوق رسید از الناصری به شک افتاد و او را به مداهنه در کار منطاش متهم نمود و خود برای رفتن به شام بسیج سپاه کرد. روز دهم شعبان لشکر را ندا داد و امرای مخالف راکه در زندان بودند به قتل رسانید و امرایی معزول را به اسکندریه و دمیاط فرستاد و خود در روز بیستم شعبان بیرون آمد و در زیدانیه لشکرگاه زد و به رفع نواقص سپاهیان و برآوردن نیازهای ایشان پرداخت.

اتابک کمشبغا الحموی را در قاهره نهاد و او را در اصطبل جای داد. و اجازت داد که در همهٔ امور و عزل و نصب‌ها هرچه صلاح می‌داند انجام دهد. جماعتی از امرا را زیر نظر و امرا اتابک در قاهره نهاد و نایب سودون را به قلعه فرستاد و ششصد تن از ممالیک صغار خود را نزد او نهاد. سلطان برقوق قاضیان مذاهب چهارگانه و اهل فتوا را نیز با خود همراه کرد. در غرهٔ ماه رمضان همان سال به قصد شام حرکت کرد. روز چهارم

---

۱. متن: احمدشکاربن ابی‌بندمر

رمضان خبر آوردند که چون منطاش از حرکت سلطان از مصر خبر یافته در نیمهٔ شعبان با عنبغا امیر عرب که به او پناه داده بود گریخته است ولی میان او و الناصری جنگ‌هایی درگرفته که الناصری منهزم شده و قریب به پانزده تن از امرای شام کشته شدند و از آن جمله ابراهیم‌بن منجک و غیر او بوده‌اند.

چون منطاش بگریخت روز دیگر الناصری از پی او رفت. او را گفتند که کشاورزان از اطراف دمشق گردآمده و گرد او را گرفتند. منطاش بار دیگر آهنگ جنگ با الناصری نمود و خواست بازگردد ولی اتابکش تمار[1] تمر از او جدا شد و بیشتر لشکریانش به الناصری پیوستند و منطاش بار دیگر راه فرار پیش گرفت.

الناصری به دمشق بازگردید و تمارتمر را گرامی داشت و او را وعده‌های جمیل داد. خبر دادند که سلطان به حدود شام رسیده. برای استقبال او از شهر خارج شد و در قانون او را بدید. سلطان در اکرامش مبالغه نمود. چون از اسب فرود آمد سلطان نیز فرود آمد و او را در آغوش کشید و سوار کرد و به دمشق بازگردانید و خود از پی او روان شد. چون سلطان به دمشق رسید بار دیگر الناصری به استقبال او از دمشق بیرون آمد. سلطان در دوازدهم رمضان همان سال وارد قلعه شد. امرا پیاده، پیشاپیش او حرکت می‌کردند و الناصری در حالی که نان بر سر حمل می‌کرد سواره در کنار او بود.

نعیر نامه‌ای نوشت و از آنچه کرده بود عذر خواست. نعیر در آن نامه الناصری را در کار منطاش متهم می‌کرد. هم از سلطان امان خواست و به عهده گرفت که منطاش را هر جا که باشد بگیرد و بیاورد و تسلیم او کند. سلطان امانش داد و در نامه خواست‌های او را اجابت کرد.

چون عید فطر به پایان آمد در هفتم ماه شوال از دمشق رهسپار حلب شد به طلب منطاش. در اثنا راه رسول سول‌بن دولغادر امیر ترکمانان را دید که با هدایا می‌آید و از او برای امیر خود امان می‌طلبد و از تعرضی که به سیس کرده است پوزش می‌طلبد و اینک آن را به نایب حلب تسلیم می‌کند. سلطان از او بپذیرفت و امانش داد و وعده‌های جمیل داد.

سپس امری آل مهنا و آل عیسی به فرمانبرداری نزد او آمدند و قول دادند که او را در برابر منطاش و نعیر یاری دهد و گفتند که آن دو اکنون در رحبه در مرز شام هستند.

---

۱. متن: یماز

سلطان آنان را بگرمی بپذیرفت و طاعت ایشان را رقم قبول زد. سلطان به حلب راند و در دوم شوال در قلعه فرود آمد. در این احوال به سلطان خبر دادند که منطاش از نعیر جدا شده و به بلاد ماردین رفته. لشکریان ماردین بر او غلبه یافته‌اند و جماعتی از اصحابش را اسیر کرده‌اند. او خود از میانه گریخته و نزد سالم دوکاری[1] از امرای ترکمان رفته است. آن امیر او را دستگیر کرده و نزد سلطان می فرستد. اکنون سلطان را از واقعه آگاه می کند و می خواهد یکی از امرا را برای احضار منطاش بفرستد. سلطان الناصری را از پی او فرستاد.

سلطان برقوق اتابک را به ماردین فرستاد تا به هر یک از یاران منطاش دست می یابد حاضر آورد. اینال به رأس عین رسید. اصحاب سلطان به ماردین آمدند و اصحاب منطاش را تحویل گرفتند. سلطانشان نامه‌ای به الملک الظاهر برقوق نوشت که او در انجام مقاصد سلطان حاضر است و در کمین دشمنان اوست.

قرادمرداش نزد سالم دوکاری رفت و چهار روز آنجا درنگ کرد و منطاش را مطالبه می نمود ولی او مماطله می‌کرد. قرادمرداش عاقبت بر او تاختن آورد و احیاء او را غارت کرد و قوم او را به شکنجه و آزار کشید. سالم و منطاش هر دو به سنجار گریختند. پس از این حادثه الناصری برسید و قرادمرداش رابه سبب عملی که از او سرزده بود نکوهش کرد. تا کار به گفتن سخنان درشت کشید و الناصری چوبدستی فرا برد که بر او زند و هیچیک را سودی حاصل نشد و لشکرها نزد سلطان بازگشتند.

سالم دوکاری نامه‌ای به الناصری نوشت و از حمایتی که از منطاش کرده بود عذر آورد. الناصری در پاسخ نوشت که منطاش را نگهدارد.

سلطان در قلعهٔ حلب در ششم ذوالحجهٔ همان سال مجلس عظیم تشکیل داد و الناصری را فراخواند و سرزنش و نکوهش کرد. سپس او را و پسر خواهرش کشلی را و رئیس نوبت شیخ حسن و احمدالمهماندار را که او را در قلعهٔ حلب راه داده بود و قشتمرالاشرفی را که با ایشان از ماردین رسیده بود بگرفت و فرمان قتل ایشان را صادر کرد.

آنگاه بطا دواتدار را به جای او نیابت دمشق فرستاد و اقطاع او را به قرادمرداش عطا کرد و فرمان داد که به مصر حرکت کند و جلبان[2] رئیس نوبت را به حلب فرستاد. و

---

۱. متن: الرود کاری   ۲. متن: حلبان

ابویزید دواتدار را جانشین بطا ساخت و حقوق خدمت او را ـ آنگاه که میان او و الناصری به عنوان سفارت در آمد و شد بود ـ رعایت کرد.

سپس سلطان از حلب به دمشق رفت و در اواسط ذوالحجه به دمشق رسید. در آنجا جماعتی از امرا و اهل فساد را که شمارشان به بیست و پنج تن می رسید بکشت. و محمدبن مهنا را بر عرب امارت داد و اقطاع نعیر میان جماعتی از ترکمانان تقسیم کرد و به مصر بازگشت. اتابک کمشبغا و نایب سودون و حاجب سکیس او را استقبال کردند و همچنان با سپاه تعبیه داده شده به قلعه در آمد. این واقعه نیمهٔ محرم سال ۷۹۴ بود و آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

روز دهم ورود او خبر مرگ بطا نایب دمشق را آوردند. سودون الطرنطایی را به جای او نیابت دمشق داد.

در نیمهٔ صفر قرادمرداش الاحمدی را به زندان کرد و او در زندان هلاک شد و طنبغاالمعلم را و قردم‌الحبشی را زندانی کرد. در اواخر صفر خبر آمد جماعتی از ممالیک به سرداری اقبغا دواتدار و بزلار قصد آشوب دارند.

چون بطا هلاک شد و یاران او پراکنده شدند و بعضی گریختند جمعی از ممالیک به قلعهٔ دمشق هجوم کردند و آن را در تصرف آوردند و زندان‌ها را سوراخ نمودند و زندانیان را آزاد کردند. اینان همه از یاران منطاش و الناصری بودند و شمارشان به صدمی رسید. سواران آهنگ شورشیان کردند و سه روز آنان را در محاصره گرفتند. سپس به در قلعه حمله کردند و آن را آتش زدند و به قلعه در آمدند و همه را گرفتند و کشتند. آقبغا دواتدار و بزلار با پنج تن فرار کردند. در این احوال در آخر ماه شعبان همان سال خبر درگذشت سودون طرنطایی رسید. سلطان کمشبغاالاشرفی را که امیر مجلس بود به جای او فرستاد و به جای کمشبغا امیر شیخ الخاصبکی را معین فرمود. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن منطاش

منطاش با سالم دوکاری بگریخت و به سنجار رفت و چندی نزد او بماند سپس از او جدا شده به نعیر پیوست و مدتی در احیاء او درنگ کرد و دختری از آنان به زنی گرفت و در نزد آنها ماند. در اول ماه رمضان سال ۷۹۴ از فرات گذشت و به نواحی حلب رفت.

لشکرهایی که در آنجا بودند او را از آن نواحی براندند و جماعتی از اِصحابش را اسیر کردند.

مخالفت و عصیان نعیر به دراز کشید و یارانش از کم بودن آذوقه ملول شدند و شکایت آغاز کردند. نعیر حاجب خود را فرستاد و امان طلبید و گفت اگر چهار شهر را که یکی از آنها معره باشد به اقطاع او دهند منطاش را تحویل ایشان دهد. ابویزید دواتدار از زبان خود پاسخ موافق نوشت. سپس محمدبن [قارا] امیر عرب در سال ۷۹۵ خبر داد که منطاش در سلمیه اقامت دارد و در میان احیاء اوست و ترکمانان شیزر نیز همراه او هستند، لشکریان سلطان برفتند و چون با منطاش و یارانش روبرو شدند پس از نبردی آنان را منهزم ساختند. یکی از سواران بر منطاش ضربتی زد و او را به روی زمین افکند ولی بدان سبب که رویش در پرده‌ای از خاک و خون پوشیده شده بود شناخته نشد. نعیر او را بر ترک اسب خود نشاند و از معرکه و مهلکه برهانید. چند تن از امرای او چون ابن بزدغان و ابن اینال الترکمانی نیز کشته شدند.

سلطان به امرای شام اشارت کرد که لشکرها از پی او روان دارند و آنان را به اطراف برانند تا مردم کشته‌های خود درو کنند و حاصل خود بردارند.

در اول ماه جمادی‌الاخر همان سال نعیر و منطاش لشکر به سلمیه آوردند. نایب حلب و نایب حماة با آن روبرو شدند و منهزمشان ساختند. آنان به حماة رفتند و حماة را تاراج کردند ولی نایب حلب از سوی دیگر به احیاء نعیر تاخت و خیمه‌ها و اموالشان را به غارت برد و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و باقی را هر چه مانده بود آتش زد. سپس در جایی کمین کردند که اعراب فراری باز گردند. چون اعراب از آن چه در حماة گذشته بود خبر یافتند و به احیاء خود بازگردیدند بناگاه کمین گرفتگان بیرون جستند و شمشیر در آن‌ها نهاند و از دو فریق خلقی از عرب و امرا و ممالیک کشته شد.

در اواخر شعبان عامربن طاهربن حیار به اطاعت سلطان در آمد و با عم خود دم مخالفت زد و ذکوان‌بن نعیر نیز سر به فرمان نهاد و گفتند هر جا که شده منطاش را گرفته به حضرت می‌برند. سلطان طاعتِ ایشان بپذیرفت و آنان را به عطایای کرامند خویش بنواخت و گفت که اگر خاندان نعیر نیز سر به اطاعت آرند هرچه خواهند به ایشان خواهد داد. چون پسر عمشان طاهر با وعده‌های سلطان بازگشت با آل مهنا به گفتگو نشست و آنان را به فرمانبرداری از سلطان ترغیب کرد و تنگی معیشت و زندگی

ناهمواری را که سبب این انحراف از اطاعت است بر ایشان وصف کرد. آنان با نعیر گفتند یکی از این دو کار را اختیار کند یا منطاش را انتخاب کند تا راه آنان بگشاید که به اطاعت سلطان درآیند و خود به هر جای که خواهد برود. او ار این پیشنهاد ملول شد ولی وی را مخالفت با ایشان میسر نبود پس اجازت داد که منطاش را گرفته به نواب سلطان برقوق تسلیم کنند. آنان نیز او را گرفتند و به نایب حلب پیام دادند که کسی را بفرستد تا منطاش را تسلیم او کنند. عرب‌ها نایب حلب را سوگند دادند که بکوشد تا سلطان مقاصد آنان را بر آورد و او سوگند خورد و یکی از امرا را فرستاد تا منطاش را بیاورد. جماعتی از سواران و پیادگان را با او همراه کردند تا او را به حلب رسانیدند. آن روز که منطاش را به حلب آوردند از روزهای فراموش ناشدنی بود. او را در قلعه حبس کردند. سلطان امیری از قاهره بفرستاد. آن امیر به زندان در آمد و به قتلش آورد. سرش را در همهٔ بلاد شام بگردانیدند و در یازدهم رمضان سال ۷۹۵ سر را به قاهره آوردند و بر در قلعه بیاویختند. سپس آن را به خاندانش دادند تا در آخر رمضان همان سال به خاکش سپرند. والله وارث‌الارض و من علیها و هو خیرالوارثین.

حوادث مکه

گفتیم که عنان‌بن مغامس[1] را پس از کشته شدن محمدبن احمدبن عجلان، سلطان برقوق در سال ۷۸۸ به هنگام حج بر مکه امارت داد. کنیش‌بن عجلان به خلاف او برخاست و او را در مکه محاصره نمود و او در گیرودار جنگ کشته شد این واقعه در سال ۷۸۹ بود. از آن پس اوضاع مکه به هم خورد و عنان نتوانست از غلبهٔ اشراف که همه پسر عمّان او بودند و دیگران ممانعت کند. آنان دست تطاول به اموال مجاوران گشودند و آنان را مصادره کردند و آذوقه‌ای را که در کشتی‌ها بود و از مصر به جده آمده بود و از آن سلطان بود غارت نمودند. چون وضع بدین حد پریشان گردید از سلطان برقوق خواستند که بار دیگر زمام به دست بنی عجلان دهد.

در سال ۷۸۹ کودکی از بنی عجلان به نام علی به مصر نزد سلطان رفت. سلطان او را امارت مکه داد و او را با امیر الحاج بفرستاد و توصیه کرد میان شریفان مکه مصالحه کند. چون این امیر به مکه رسید —و در آن ایام قرقماش در مکه بود— اشراف بیمناک شدند و

---

۱. متن: مقابس

عنان را خاطر پریشان گردید. برنشست و به دیدار او رفت ولی ناگهان در دلش آمد که باز گردد و از اشراف پیروی کند. پس همگان تصمیم گرفتند که علی‌بن عجلان و پیروان او را از سرداران و بندگان برانند.

عنان‌بن مغامس در سال ۷۹۰ به شکایت نزد سلطان آمد. سلطان فرمود بگیرند و به زندانش برند و او همچنان در زندان بود تا ماه صفر سال ۷۹۲ به هنگام شورش بطا از زندان بیرون آمد و بطا او را با برادرش ایبغا فرستاد تا از اخبار سلطان استکشاف کند.

چون کار سلطان به انتظام آمد بطا از او خواست که در عنان‌بن مغامس نظر به لطف کند و او را به مکه فرستد. سلطان خواهش او برآورد و عنان را به مکـه فـرستاد تـا در امارت با علی‌بن عجلان شریک باشد. آن دو مدت دو سال همچنان حکومتی پریشان و گسیخته داشتند و اشراف بر عنان سخت می‌گرفتند و او از قطع دست آنان از امور عاجز بود. علی‌بن عجلان نیز با سرداران چنین حالتی داشت. مـردم مکـه هـم از سـرنوشت خویش بیمناک بودند زیرا همواره در تطاول این و آن بودند.

سلطان در سال ۷۹۴ هر دو را به مصر فراخواند. در اول شعبان همان سال به مصر وارد شدند. سلطان آن دو را به اکرام در آورد؛ ولی علی‌بن عجلان را در جایی فراتر از دیگران نشاند. چون عید فطر به پایان آمد، علی‌بن عجلان را به استقلال امارت مکه داد و او را به انواع قماش‌ها و اسب‌ها و ممالیک و آذوقه بنواخت و اجـازه داد از زاد راه و علوفه بیش از حد کفایت در اختیار او قرار دهند. پس از یک ماه که این کاروان عازم مکه بود، چنان برآمد که عنان‌بن مغامس آهنگ گریز دارد. سـلطان او را بگـرفت و در قـلعه حبس کرد. علی‌بن عجلان به مکه رفت و چند تن از شریفان را در بند کشید تا کار دولتش به استقامت آمـد، ولی پس از چـندی از ایشـان فـریب خـورد و آزادشـان نـمود. آنـان بگریختند و سر به فرمان او ننهادند و از آن پس اوضاع مکه بار دیگر به هم خورد و فساد و تباهی همه جا راگرفت. تا این زمان علی‌بن عجلان همچنان فرمانروای مکه است. والله غالب علی امره انه علی کل شیء قدیر.

رسـیدن قبـایلی از تاتار و سلـطانشان نـزد فرمـانروای بغداد و استیلای ایشان بر بغداد و حرکت سلطان با لشکر خود به سوی او

این تاتاران از شعوب ترک‌اند که همهٔ مشرق زمین را از چین تا ماوراءالنهر و خـوارزم و

خراسان و سجستان و کرمان در جنوب خراسان و بلاد قفچاق و بلغار را در شمال آن و جزیره و بلاد روم را تا حدود فرات گرفته بودند. اینان چنان‌که در اخبارشان آوردیم چند بار به شام حمله کردند و ما ان‌شاءالله باز هم در اخبارشان خواهیم آورد.

نخستین کسی که از اینان خروج کرد در سال‌های ۶۱۰ چنگیزخان بود و او بر همهٔ این ممالک مستولی شد. سپس دولتش میان پسرانش تقسیم شد. فرزندان دوشی خان صاحب بلاد قفچاق و سراسر شمال شدند و فرزندان هلاکو پسر تولی خان خراسان و عراق و فارس و آذربایجان و جزیره و روم را در تصرف داشتند و فرزندان جغتای[1] خوارزم و متعلقات آن را.

این سه دولت تا این عهد مدت صد و هشتاد سال است که بر دوام‌اند. البته دولت فرزندان هلاکو در سال چهلم این قرن[2] با وفات ابوسعید آخرین ایشان منقرض شد و او را جانشینی نبود. کشور او میان جماعتی از اهل دولتش در خراسان و اصفهان و فارس و عراق عرب و آذربایجان و تبریز و بلاد روم تقسیم شد.

دولت فرزندان هلاکو همچنان در افتراق تقسیم بود و میان اعقاب آنان دست بدست می‌گشت تا به کلی از میان رفت. در این عصر بر تخت سلطنت بغداد و آذربایجان و جزیره احمدبن اویس‌بن شیخ حسن، دختر زاده ارغون‌خان، جای دارد و شرح آن در اخبار دولت تاتار خواهد آمد.

در این روزها در ترکستان و بخارا در ماوراءالنهر امیری به نام تیمور ظهور کرده است در میان جماعاتی از مغول. نسبت خود را به جغاتای می‌رساند و من نمی‌دانم همان جغاتای پسر چنگیز است یا جغاتای دیگر از دیگر شعوب مغول. ولی حدس اول صائبتر است زیرا چنان‌که گفتیم جغاتای پسر چنگیز خان بر بلاد ماوراءالنهر، از زمان پدرش فرمان می‌راند.

اگر کسی اعتراض کند که در این مدت اندک این جمعیت کثیر چگونه همه از نسل جغاتای توانند بود؟ پاسخش این است که از زمان جغاتای قریب به دویست سال می‌گذرد زیرا جغاتای در عهد پدرش حدود چهل سال داشت که به حکومت رسید. این مدت بیش از پنج عصر است زیرا هر عصری چهل سال است. کمترین فرزندی که از مردی در مدت یک عصر به وجود می‌آید ده فرزند است و چون ده مضاعف شود و پنج

---

۱. متن: جغطای

۲. متن: مرگ سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ بوده است

بار در پنج نوبت گردد صد هزار شود.

اگر فرض کنیم که در هر عصر (یعنی چهل سال) مرد صاحب نه فرزند شود در پنج عصر شمار آنها به هفتاد خواهد رسید و اگر فرض کنیم هشت فرزند شمار آنان به بیش از سی و دو هزار خواهد رسید و اگر بگوئیم هفت فرزند این شمار به شانزده هزار می‌رسد و هفت فرزند حداقل است که یک مرد تولید مثل می‌کند، بخصوص با زندگی بدوی که خود مقتضی فزونی فرزند است، شانزده هزار تن و برای آنکه هسته‌ای قوی باشند و دیگران را از پی خود کشند تا تشکیل لشکر بزرگی دهند شماری کافی است.

چون تیمور در ماوراءالنهر ظهور کرد به خراسان آمد و خراسان را از فرمانروای آن امیر ولی در سال‌های ۷۸۴ پس از یک سلسله جنگ‌ها بستد. امیر ولی به تبریز گریخت. تیمور در سال ۷۸۷ با لشکر خود عازم تبریز شد و تبریز دیگر بلاد آذربایجان را تسخیر کرد و امیر ولی در نبرد کشته شد. تیمور به اصفهان رفت و چنانکه معروف است مردم اصفهان تسلیم شدند.

امیر تیمور بعد از تبریز رهسپار نواحی بغداد شد. شایعهٔ در رسیدن او همه جا پراکنده شد. لشکریان او در آذربایجان با جماعات ترک و مردم جزیره و موصل نبردها کردند. سپس رهسپار ناحیهٔ اصفهان شد. در این حال خبر یافت که یکی از افراد قومش به نام قمرالدین قتلمش[1] پادشاه شمال از فرزندان دوشی‌خان‌بن چنگیز قیام کرده و او فرمانروای سرای است. تیمور با شنیدن این خبر به بلاد خود بازگشت و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. سپس خبر رسید که او بر قمرالدین غلبه یافته و اثار فساد او برافگنده است و بر سرای مسلط شده و اینک بازمی‌گردد.

سپس رهسپار اصفهان و عراق عجم و فارس و کرمان شد و همه را در قبضهٔ تسخیر درآورد. فرمانروای آن بلاد پسران امیر مظفر یزدی بودند. پس از جنگ‌هایی ملوکشان هلاک شد و جمعشان پریشان گردید.

فرمانروای بغداد سلطان احمدبن اویس نزد او رسول فرستاد با هدایا و تحف ولی سودی به حالش نداد. احمدبن اویس به انواع، لطایف‌الحیل می‌آورد و رسولان می‌فرستاد شاید تیمور را از آن بلاد منصرف کند. عاقبت عزمش سست شد و لشکریانش پراکنده شدند و تیمور با شتابی تمام عازم بغداد شد تا به دجله رسید. چون

---

۱. متن: قطمش

خبر به سلطان احمد رسید همان شب از شهر بگریخت‌و از جسر دجله بگذشد و صبح به مشهد علی (ع) پناه برد. امیر تیمور و سپاهیانش روز بیست و یکم شوال سال ۷۹۵ در کنار دجله بودند. شناکنان از آب گذشتند و بر بغداد غلبه یافتند.

امیر تیمور از پی احمدبن اویس لشکر فرستاد. آنها به بازماندگان از لشکرش دست یافتند. چون جسر را بریده بود خود را بر آب زدند و در مشهد علی (ع) او را یافتند. احمد بر لشکر تیمور حمله کرد و امیری راکه از پی او آمده بود بکشت. آنان پس از آنکه همهٔ اموال و بنه و چارپایان و ذخایر او راگرفتند بازگشتند. احمد به رحبه در حوالی شام رفت و در آنجا از شر دشمن بیاسود. نایب حلب، سلطان برقوق را از سرگذشت او آگاه کرد. سلطان یکی از خواص خود را نزد او فرستاد و برایش مال و آذوقه گسیل داشت تا خود را به حلب برساند. و او در آخر ماه ذوالقعده به حلب رفت و در آنجا آرام گرفت. در حلب بیمار شد و رفتن به مصر نتوانست.

در حلب خبر یافت که امیر تیمور همهٔ دارایی او را غارت کرده و ذخایرش را تصاحب کرده و مردم بغداد را از غنی و فقیر مصادره کرده آنچنانکه همه نیازمند شده‌اند. و در اثر آشوب و غارت و کشتار او بغداد به بیابانی بی‌آب و علف می‌ماند.

چون احمدبن اویس شفا یافت، در ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۶ نزد سلطان برقوق به مصر آمد و از او یاری خواست تا ملک از دست رفته فراچنگ آرد و از دشمن خویش انتقام بکشد. سلطان به فریاد او رسید و ندا دادکه لشکریانش برای حرکت به شام آماده شوند. چون تیمور بر بغداد غلبه یافت رهسپار تکریت شد و چهل روز شهر را در محاصره داشت تا مردم تسلیم حکم او شدند. تیمور خلق بسیاری راکشت سپس شهر را سراسر ویران نمود.

آنگاه لشکریان او از دیاربکر تا رها پراکنده شدند. تصرف رها ساعتی بیش مدت نگرفت. نعمت مردم به محنت مبدل شد و همه سر در بیابان‌ها نهادند. خبر تصرف تکریت و رها به سلطان برقوق رسید. در ریدانیه خیمه زدند و چند روز برای رفع نقایص لشکر درنگ کرد و ممالیک خود را عطا داد و لشکر خود را از هر صنف جنگجو بیاراست. مودود را به نیابت در قاهره نهاد و همچنان با لشکر آراسته راهی شام شد. احمدبن اویس فرمانروای بغداد نیز در خدمت او بود. سلطان نیازهایش برآورده بود و برای پیروان و لشکریانش راتبه و مواجب معین کرده بود.

سلطان برقوق الملک‌الظاهر، در آخر جمادی‌الاولای همان سال وارد دمشق شد. جلبان نایب حلب را اشارت کرده بود که به ناحیهٔ فرات رود و عرب و ترکمان را بسیج کند و در آنجا مترصد دشمن بماند. چون به دمشق رسید جلبان بیامد و او را از اوضاع و احوال لشکر خود و دشمن آگاه نمود و برای انجام اوامر او بازگردید. سلطان به سرداری کمشبغا الحموی اتابک بکلمش[1] امیر سلاح و احمدبن یلبغا[2] لشکری به یاریش فرستاد. دشمن سرگرم محاصرهٔ ماردین بود و پس از چند ماه ماردین را تصرف کرد. لشکریان تیمور در آن نواحی کشتار و تاراج به راه انداختند. قلعهٔ شهر ماردین در برابر او نیک پایداری می‌کرد. تیمور از آنجا راهی بلاد روم شد. به قلعه‌های کردان رسید. سپاهیانش همه را غارت کردند و آن نواحی را زیر پی سپردند. سلطان برقوق در این روزها ـ یعنی شعبان سال ۷۹۶ ـ در دمشق بود و خود را برای حمله آماده می‌ساخت. والله ولی‌الامور. در اینجا تاریخ دولت ترک را تا به امروز به پایان آوردم و کس نداند که فردا چه خواهد شد. والله مقدرالامور و خالقها.

خبر از دولت بنی رسول از موالی بنی ایوب که پس از ایشان در یمن حکومت می‌کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

پیش از این گفتیم که چگونه بنی ایوب بر یمن مستولی شدند و والیانی پی‌درپی به آن دیار فرستادند تا آنگاه که یکی از نوادگان الملک‌المظفر شاهنشاه‌بن ایوب به نام سلیمان‌بن سعدالدین شاهنشاه (ثانی) در آنجا به امارت رسید. او در سال ۶۱۲ در ایام الملک‌العادل دست به شورش زد. الملک‌العادل ابوبکربن ایوب پسر خود الملک‌الکامل را که خلیفهٔ او در مصر بود فرمان داد که پسر خود الملک‌المسعود یوسف را به یمن فرستد. یوسف برادر الملک‌الصالح بود و به ترکی اتسز[3] یا اقسیس[4] لقب داشت و ما درگذشته در معنی این لقب سخن گفتیم. الملک‌المسعود برفت و یمن از سلیمان بستد و او را بند برنهاد و به مصر فرستاد. سلیمان در سال ۶۴۷ در جنگ با فرنگان کشته شد. الملک‌العادل در سال ۶۱۵ درگذشت. پس از او پسرش الملک‌الکامل به جایش نشست و او بار دیگر الملک‌المسعود یوسف را بر امارت یمن ابقا کرد. الملک‌المسعود در سال ۶۱۹ به حج

---

۱. متن: تکلمش ۲. متن: بیبغا ۳. متن: اطس
۴. متن: اقسنس

رفت. از اخبار این سفر آن‌که علم‌های خود را بر علم‌ها خلیفه مقدم داشت و ما در اخبار دولت ایشان آوردیم.

در سال ۶۲۰ امیر مکه حسن‌بن قتاده از بنی مطاعن یکی از بطون بنی حسن بود. آهنگ قتال او کرد. الملک‌المسعود او را شکست داد و مکه را بگرفت و برای آن والی معین کرد. و خود به یمن بازگردید و در آنجا بماند. در سال ۶۲۶ در یمن بیمار شد و به مکه حرکت کرد. در یمن علی‌بن رسول الترکمانی را که استادالدار او بود به جای خود نهاد. الملک‌المسعود پس از چهارده سال فرمانروایی در مکه بمرد. خبر وفاتش به پدرش الملک‌الکامل رسید او دمشق را در محاصره داشت. حسن‌بن قتاده نیز به مکه بازگردید. علی‌بن رسول، موسی پسر الملک‌المسعود را به جای پدر نشاند و او را الملک‌الاشرف لقب داد و خود همچنان زمام امور یمن را در دست داشت و تا او را خلع کرد.

الملک‌المسعود پسر دیگری داشت به نام یوسف چون مرگ یوسف فرارسید پسر خود موسی را به جای خود نهاد و این موسی همان کسی است که ترکان او را پس آیبک به فرمانروایی نشاندند سپس خلعش کردند.

علی‌بن رسول، الملک‌الاشرف موسی، پسر الملک‌المسعود یوسف‌بن الملک‌الکامل را خلع نمود و خود به استقلال فرمانروای یمن شد و دعوت الملک‌الکامل [ناصرالدین محمد] را که در مصر فرمان می‌راند آشکار کرد و دو برادر خود را نیز نزد او به گروگان فرستاد تا نشان فرمان‌برداری او باشد.

در سال ۶۲۹ علی‌بن رسول درگذشت و پسرش الملک‌المنصور عمربن علی‌بن رسول جای پدر بگرفت. الملک‌الکامل نیز عمربن علی را امارت یمن ارزانی داشت.

الملک‌الکامل در سال ۶۳۵ بدرود حیات گفت و بنی‌ایوب سرگرم فتنه‌های میان خود بودند. در این ایام دولت عمربن علی نیرومند شد و عمربن علی الملک‌المنصور لقب گرفت. الملک‌المنصور خراجی را که به مصر می‌فرستاد قطع کرد. الملک‌العادل سیف‌الدین پسر الملک‌الکامل محمد عموهای او را که پدرش به گروگان در مصر نهاده بود آزاد کرد تا به یمن روند و با الملک‌المنصور عمربن علی منازعه آغاز کنند ولی عمربن علی بر آنان غلبه یافت و هر دو را به زندان کرد.

اما زیدیه در صعده[1]، فرمانروایی از بنی‌الرسی به دست بنی سلیمان‌بن داود افتاد. و

۱ متن: صفد

در اخبارشان آوردیم. سپس زیدیه با یکی از بنی‌الرسی به نام احمدبن حسین از فرزندان الهادی یحیی‌بن الحسین‌بن القاسم الرسی در حصن ملا بیعت کردند. او را الموطئ لقب دادند. او همچنان در حصن ملا بود و میان زیدیه چنان شایع شده بود که بار دیگر کار به دست بنی‌الرسی افتاده است.

احمدبن الحسین مردی فقیه و ادیب و عالم به مذهب زیدیه بود و کوشا در عبادت. در سال ۶۴۵ با او بیعت کردند. الملک‌المنصور عمربن علی‌بن رسول آهنگ او کرد و لشکر به جنگش آورد و او را مدتی در حصن ملا محاصره نمود. سپس دست از محاصره بداشت و برای محاصرهٔ دژهای دیگر که در همان نزدیکی بودند لشکر برد.

الملک‌المنصور عمربن علی‌بن رسول در سال ۶۴۸ به دست جمعی از ممالیک خود به تحریک برادرش حسن کشته شد.

چون الملک‌المنصور عمربن علی‌بن رسول درگذشت پسر الملک‌المظفر شمس‌الدین یوسف‌بن عمر به جای او نشست. شمس‌الدین فرمانروایی عادل و نیکوکار بود. چون ممالیک ترک در مصر به حکومت رسیدند بر او خراج بستند و او نیز که همواره به راه مدارا و مصالحه می‌رفت آن خراج می‌پرداخت. در آغاز حکومتش حصن دملوه سر به شورش برداشت و او به محاصرهٔ آن دژ رفت. در این ایام احمدبن حسین ملقب به الموطئ از بنی‌الرسی و از زیدیه در حصن ملا شورش کرد و بیست دژ از دژهای زیدیه را تسخیر نمود. سپس لشکر صعده برد و صعده را از بنی سلیمان بستد.

الملک‌المظفر شمس الدین یوسف‌بن عمربن علی همچنان امارت یمن داشت تا سال ۶۹۴ بناگاه هلاک شد. چهل سال از حکومتش گذشته بود. چون المظفر یوسف هلاک شد، پسرش الملک‌المظفر ممهدالدین عمربن یوسف به جایش نشست. برادرش داود امارت شِحْر را داشت. او خود را جانشین پدر دانست و سر به شورش برداشت. الملک‌الاشرف لشکر به جنگ او فرستاد. در این نبرد لشکر داودبن یوسف منهزم شد و او خود اسیر گردید و به زندان افتاد. الملک‌الاشرف همچنان بر یمن فرمان می‌راند تا آن‌گاه که کنیزش او را زهر داد و در سال ۶۹۶ پس از بیست ماه حکومت بمرد. در حالی که برادرش داود همچنان در زندان بود.

چون الملک‌الاشرف بمرد، برادرش داودبن یوسف را از زندان بیرون آوردند و به حکومت نشاندند و او را الملک‌المؤید لقب دادند. او کار فرمانروای خود را با قتل کنیزی

که برادرش را کشته بود آغاز کرد.

الملک‌المؤید داود پیوسته هدایا و صلات خود را و نیز باژوساوی را که اسلافش بر عهده داشتند برای ملوک ترک به مصر می‌فرستاد.

در سال ۷۱۱ خود هدایایی به مصر فرستاد شامل بیست بار شتر از جامه‌ها و طرایف یمن علاوه بر دویست سر شتر و اسب. در سال ۷۱۵ نیز چنان هدایایی روان داشت ولی میان او و ملوک مصر به فساد گرایید. از این‌رو چون در سال ۷۱۸ هدایای خود را روانه داشت آن را باز پس فرستادند. الملک‌المؤید در سال ۷۲۱ درگذشت. مدت حکومتش بر یمن بیست و پنج سال بود. الملک‌المؤید مردی فاضل بود. مذهب شافعی داشت. از دیگر بلاد به جمع کتب می‌پرداخت. چنان‌که کتابخانهٔ او صد هزار جلد کتاب داشت. همواره از حال علما تفقد می‌کرد و آنان را به عطایا و صلات خود می‌نواخت. برای ابن دقیق‌العید شافعی جوایزی به مصر می‌فرستاد. چون در سال ۷۲۱ درگذشت پسرش الملک‌المجاهد سیف‌الدین علی‌بن داود در سن دوازده سالگی به جای او نشست. والله وارث‌الارض و من علیها.

شورش جلال‌الدین‌بن عمرالاشرف

چون الملک‌المجاهد علی‌بن داود به حکومت رسید سرگرم لذات خود شد و با اهل مناصب روش ناپسند در پیش گرفت و بدون حق آنان را عزل یا تبدیل می‌کرد. دولتمردان از او برمیدند و جلال‌الدین‌بن الملک‌الاشرف عمر، پسر عمش عصیان کرد. المجاهد لشکر به جنگ او برد. در این نبردها پیروزی نصیب المجاهد شد و بر جلال‌الدین غلبه یافت او را حبس کرد. والله تعالی اعلم.

شورش جلال‌الدین بار دوم وزندانی کردن المجاهد و بیعت با الملک‌المنصور ایوب‌بن الملک‌المظفر یوسف

پس از آنکه الملک‌المجاهد پسرعم خود، جلال‌الدین الملک‌الاشرف، را به زندان کرد بار دیگر سرگرم نوشخواری‌ها و لذتجویی‌های خود گردید. تا دولتمردان از اعمال او ملول شدند و جلال‌الدین برای خلع او، در نهان با ایشان به گفتگو پرداخت و ایشان با وی موافقت کردند.

در سال ۷۲۲ روزی الملک‌المجاهد بـه [تَـعِزّ] رفـته بـود. جـلال‌الدیـن را از حـبس رهانیدند او در یکی از باغ‌ها بر الملک‌المجاهد حمله آورد و او را بگرفت و سپس با عم خود، الملک‌المنصور ایوب‌بن الملک‌المظفر یوسف بیعت کرد و الملک‌المـجاهد را بـا چند تن از یارانش دربند کشید. والله تعالی اعلم بغیبه.

خـلع الملک‌المـنصور ایـوب وکشتن او و بازگشت الملک‌المجاهد به حکومت و منازعهٔ الملک‌الظاهربن المنصور با او

چون الملک‌المجاهد علی در قلعهٔ تعز به زندان شد و الملک‌المنصور ایوب بـر سـریر فرمانروایی برآمد، یاران الملک‌المجاهد گرد آمدند و در تعز در خـانهٔ المـلک‌المـنصور هجوم کردند و او را گرفته دربند نمودند و الملک‌المجاهد را بار دیگر بـه فـرمانروایـی بازگردانیدند و مردم نیز به فرمان او بازگشتند.

اسدالدین عبدالله‌بن الملک‌المنصور ایوب در دُمْلُوه بود. عصیان کرد و سر از فرمان الملک‌المجاهد برتافت. الملک‌المجاهد به او نامه نوشت و او را به قتل پـدرش کـه در حبس وی بود تهدید کرد. اسدالدین در عصیان خویش پای فشرد و این اختلاف هرچه عمیق‌تر شد و فتنه‌ها بزرگتر گردید عرب‌ها نیز این اختلاف را مغتنم شمردند و دست به آشوب و فساد زدند.

الملک‌المنصور ایوب از زندان به پسرش پیام داد که دملوه را تسلیم کند مبادا سبب قتل او در زندان شود. اسدالدین عبدالله از پیام پدر سربرتافت و او را پـاسخی درشت گفت. چون الملک‌المجاهد از مصالحه نومید گردید پدرش را در زندان بـه قـتل آورد. مردم دملوه به سرکردگی اشراف بنی حمزه قیام کردند و با اسـدالدیـن المـلک‌الظـاهر عبدالله‌بن الملک‌المنصور ایوب، بیعت کردند. او لشکری به سرداری الشهاب‌الصفوی به زبید فرستاد و آنجا را محاصره نمود و فتح کرد.

الملک‌المجاهد علی‌بن داود لشکری به سرداری علی‌بن دواتدار به دفع او فرستاد. چون به زبید نزدیک شدند، گرفتار سیل شدند و مردم زبید بر ایشـان شـبیخون زدنـد. بسیاری را کشتند و امرایشان را اسیر کردند.

الملک‌المجاهد سردار خود علی را متهم کرد وکه با دشمن او سروسری دارد. پس به او نامه‌ای نوشت و او را برای تحصیل اموال به عدن فرستاد و به والی عدن نوشت که او

را دستگیر کند. قضا را نامه به دست الملک‌الظاهر افتاد و آن را نزد دواتدار فرستاد. او به عدن بازگشت و آنجا را محاصره کرد و بگشود و در سال ۷۲۳ در عدن به نام الملک‌الظاهر خطبه خواند. سپس فرمانروای صنعا و خَوص را نیز استمالت کرد و ایشان را به دعوت به نام الملک‌الظاهر برانگیخت الملک‌المجاهد علی‌بن داود به میان قبایل مَذْحِج و اکراد کس فِرستاد و از ایشان یاری خواست ولی ایشان به یاریش برنخاستند.

او در آن هنگام در حصن مَعْدِیّه بود. سپس الملک‌الظاهر به اشراف مکه و قاضی آن نجم‌الدین الطبری نامه نوشت و خبر داد که در یمن کار بر او قرار گرفته است. والله تعالی ولی‌التوفیق. لارب سواه.

رسیدن لشکرها از مصر به یاری الملک‌المجاهد و استیلای او بر امر و مصالحه با الملک‌الظاهر

چون الملک‌الظاهر عبدالله‌بن الملک‌المنصور ایوب بر قلاع یمن مستولی شد و آنها را از الملک‌المجاهد علی‌بن داود بگرفت، او را در قلعهٔ معدیه محاصره نمود.

در سال ۷۲۴ المجاهد نزد الملک‌الناصر محمدبن قلاون کسی را به دادخواهی فرستاد. سلطان نیز در سال ۷۲۵ لشکری به سرداری بیبرس الحاجب و اینال از امرای دولتش به یاری او فرستاد. الملک‌المجاهد به یاری این لشکر از حصن معدیه از نواحی عدن به تعز رفت. مردم تعز امان خواستند. امانشان داد و به الملک‌الظاهر پیام فرستاد که حاضر است با او مصالحه کند. او گفت به شرطی که دملوه را به او دهند حاضر به مصالحه است. پیمان صلح بسته شد و بر آن سوگند خوردند. امرای ترک الشهاب‌الصفوی را طلب کردند و او همان کسی بود که آتش این فتنه را افروخته بود. او از قبول این مصالحه امتناع کرد. بیبرس بر اسب نشست او را در خیمه‌اش در سوق‌الخیل در تعز فروگرفت و بکشت و همهٔ کسانی که بر مجاهد عصیان کرده بودند در هرجا که بودند، بگرفت و به قتل آورد. تا همه سر بر فرمان نهادند و پایه‌های دولتش استوار شد. سپاهیان در سال ۷۲۶ به مصر بازگشتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فرود آمدن الملک‌الظاهر عبدالله از دملوه و قتل او

چون در یمن کار بر الملک‌المجاهد علی‌بن داود قرار گرفت و الملک‌الظاهر عبدالله در

دملوه نشست، الملک‌المجاهد با او طرح دوستی افگند و هر بار به ملاطفت می‌پرداخت تا اطمینان یافت که از او شری زاده نخواهد شد ولی او همچنان دام خود می‌گسترد تا عاقبت الملک‌الظاهر را از دملوه برگرفت و دیگری را از سوی خود بر آن فرمانروایی داد. و الملک‌الظاهر در زمرهٔ زیر دستانش درآمد. سپس او را گرفت و در قلعهٔ تعز به زندان کرد و در سال ۷۳۴ در زندان به قتلش آورد.

حج الملک‌المجاهد علی‌بن الملک‌المؤید داود و حوادثی که میان او و امرای مصر رخ داد و در بند کردن او در کرک سپس آزاد شدن او و بازگشتنش به مقر فرمانروایش

در سال ۷۵۱ در ایام الملک‌الناصر حسن الملک‌المجاهد به حج رفت و این سالی بود که امیر طاز کفیل مملکت امیر الحاج بود و از مصر به حج رفته بود. در همین سال بیبغاارس هم که از بزرگان مملکت بود در حالی‌که او را بند بر نهاده بودند حج به جای می‌آورد زیرا سلطان، امیر طاز را فرمان داده بود که در راه مکه او را دستگیر کرده بند برنهد چون امیر طاز او را بند برنهاد خواستار شد که اجازه دهند حج خود بگزارد. امیر طاز اجابت کرد و او در حالی که دربند و زنجیر بود حج به جای آورد.

الملک‌المجاهد، ملک یمن نیز به حج آمده بود و چنان شایع شده بود که می‌خواهد بر کعبه جامه پوشد. امرای مصر و سپاهیان مصر این کار را ناخوش داشتند و حجاج یمن را سرزنش کردند. این امر سبب شد که در قافلهٔ حجاج یمن شروشوری برپای شود و کار به زد و خورد کشد. در این گیرودار در حجاج مصر شکست افتاد. این بود که بیبغاارس را از بند آزاد کردند تا قافلهٔ یمن را که همه برای نبرد سوار شده بودند در هم شکست و بار دیگر بند بر خود نهاد. الملک‌المجاهد اسیر شده او را به مصر بردند و به زندان افگندند. سپس در سال ۷۵۲ در دولت الملک‌الصالح‌بن الناصر از بندش برهانیدند و او را همراه با قشتمرالمنصوری به بلادش فرستادند. چون به ینبع رسیدند، قشتمر احساس کرد که قصد فرار دارد. پس او را بازگردانید و در کرک به زندان نمود. پس از آن از بند آزاد شد و به کشور خود بازگردید و همواره با پادشاه مصر در صلح و صفا می‌زیست تا در سال ۷۶۶ پس از چهل و دو سال حکومت درگذشت.

حکومت الملک‌الافضل عباس‌بن الملک‌المجاهد

چون الملک‌المجاهد علی‌بن داود در سال ۷۶۶ درگذشت، پسرش الملک‌الافضل عباس‌بن علی به جایش نشست و پادشاهی یمن بر او قرار گرفت. تا در سال ۷۸۲ پس از دوازده سال حکومت بدرود حیات گفت. والله تعالی اعلم.

حکومت الملک‌الاشرف‌بن الافضل عباس

چون الملک‌الافضل عباس در سال ۷۷۸ وفات کرد پسرش الملک‌المنصور محمد به جایش نشست. در سال ۷۸۲ غلامان گرد آمدند تا بر او بشورند و بکشندش. چون به نیتشان آگاه شد به دملوه گریختند. عرب‌ها راه بر ایشان بگرفتند و اسیر کرده نزد او آوردند. الملک‌المنصور همه را عفو کرد و همچنان پادشاهیش بر دوام بود تا هلاک شد. والله تعالی اعلم.

حکومت الملک‌الاشرف محمدبن الملک‌الافضل عباس

چون المنصور محمدبن الافضل درگذشت برادرش الملک‌الاشرف اسماعیل به پادشاهی یمن رسید. او در این عهد که سال ۷۹۶ است بر تخت پادشاهی یمن است. والله وارث‌الارض و من علیها و هو خیرالوارثین

خبر از دولت تتر از شعوب ترک و چگونگی غلبهٔ ایشان بر ممالک اسلامی و سرنگونی تخت خلافت بغداد و بیان دولت‌هایی که تشکیل دادند و اسلام آوردن ایشان بعد از آن. و آغاز کار و تصاریف احوالشان

پیش از این گفتیم که مغولان از شعوب ترکند و ترکان همه فرزندان جومر[1] بن یافث‌اند و این قولی درست است و در تورات نیز چنین آمده است. همچنین از اجناس و شعوب ترک سخن آوردیم و گفتیم از آن جمله‌اند غز که سلجوقیان از ایشانند و هیاطله که خلج[2] از ایشان است و صُغْدیان که در بلاد صغد در نزدیکی سمرقند زندگی می‌کنند. نیز از آن شعوب شمردیم ختا و تغزغز راکه تاتارند. مساکن این دو امت در سرزمین طمغاج است. گویند که طمغاج بلاد ترکستان و کاشغر و متعلقات آن از ماوراءالنهر است و طمغاج بلاد

۱. متن: کومر ۲. متن: قلج

ملوک ایشان است در اسلام. همچنین از ترکان شمردیم خُزلُخ[1] و غور و خزر و خِفْشاخ یا قفچاق و یمک و آلان[2] را و می‌گویند: آلان و چرکس و ازکش[3].

صاحب روجار در کتاب جغرافیای خود گوید: عسسه و تغزغز و خرخیز و کیماک و خزلخ و خزر و خلخ و بلغار و یمناک و برطاس و سنجرت و خرجان و انگر. و می‌گوید مساکن انگر در بلاد بنادقه است از سرزمین روم همهٔ این امت‌ها ترک‌اند از ماوراءالنهر در شرق تا دریای محیط میان جنوب و شمال از اقلیم اول تا هفتم و چین در وسط بلاد ایشان است.

چین نخست از آن برادرانشان بنی‌صینی از بنی یافث بود. سپس به آنان تعلق گرفت و بر سرتاسر آن جز اندکی از سواحل دریا مستولی شدند و چنانکه در آغاز کتاب در باب دولت سلجوقی آورده‌ایم ترکان مردمی چادر نشین و بیابانگردند. بیشترشان در صحرایی میان چین و بلاد ترکستان زندگی می‌کنند.

ترکان را با ایرانیان پیش از اسلام، جنگ‌هایی بوده است که در کتب آمده است. پادشاهانشان در آن عهد از تخمهٔ افراسیاب[4] بودند. همچنین در آغاز فتح اسلامی نیز مسلمانان را با آنان بر سر اسلام جنگ‌های طولانی بود. ترکان به اسلام گردن نمی‌نهادند و مسلمانان از آنان کشتار بسیار کردند تا عاقبت بر ایشان غلبه یافتند و پادشاهانشان به اسلام گرویدند. این وقایع بعد از قرن اول بوده است. در عصر اسلامی ایشان را در بلاد ترکستان و کاشغر دولتی بود و من نمی‌دانم که آن ملوک از کدام طوایف از ترکان بوده‌اند.

بعضی گویند که ایشان از فرزندان افراسیاب بوده‌اند و حال آن‌که در آن میان طایفه‌ای به نام افراسیاب شناخته نشده است.

این پادشاهان را خاقان لقب بود. هر یک از ایشان که پادشاهی می‌یافت او را خاقان می‌گفتند. چون کسی برای شاهان ایران و قیصر برای شاهان روم. پادشاهان ترکستان اسلام آوردند و با آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر که تابع دولت عباسی بودند، نبردها کردند و این نبردها همچنان بر دوام بود تا دولت ایشان و دولت آل سامان منقرض گردید و محمودبن سبکتکین از موالی آل سامان دولت و پادشاهی ایشان را در خراسان و ماوراءالنهر ادامه داد.

---

۱. متن: خزلج ۲. متن: علان ۳. متن: ارکش
۴. متن: فراسیان

در این عهد آل سلجوق نیز پدیدار شدند و بر ملوک ترک غلبه یافتند و در زمرهٔ والیان ایشان درآمدند و این سنتی است که دول بیابانگرد بر دولت‌های متمدن شهرنشین غلبه می‌یابند. آل سلجوق بر خاندان سبکتکین نیز پیروز شدند و بعد از قرن چهارم بر سراسر بلاد اسلام مستولی شده بودند و سرزمین‌هایی از هند تا پایان معموره در شمال و از چین تا خلیج قسطنطینیه در مغرب را زیر فرمان درآوردند. همچنین یمن و حجاز و شام را گرفتند و بسیاری از بلاد روم را تصرف کردند و دولتی تشکیل دادند که پس از دولت عربی و خلفا در عالم اسلام بدان وسعت دولتی شناخته نشده است. و آنچنانکه سنت خداوند در میان بندگان است آن دولت عظیم پس از دویست سال منقرض شد.

پس از آمدن ترکان سلجوقی، از پی آنها در نواحی ترکستان و کاشغر قوم دیگری از ترک آمدند. اینان را ختا می‌گفتند و پس از آنها اقوام مغول به ترکستان تا حدود چین قدم نهادند. ملوک خانیه ترکستان به سبب ناتوانیشان یارای دفع آنان نداشتند و ارسلان خان محمدبن سلیمان‌بن داود بغراخان آنان را در پادگان‌هایی میان کشور خود و چین جای داد و آنان را در آن سرزمین‌ها اقطاع داد. آنان نیز در آن نواحی دست به فساد و شورش گشودند.

آنگاه پادشاه بزرگ ترک گورخان[1] در سال ۵۳۱[2] از چین در حرکت آمد. امم ختا نیز بدو پیوستند. محمدخان‌بن محمدبن سلیمان‌بن داود بغراخان صاحب ترکستان و ماوراءالنهر از خانیه که خواهرزادهٔ سلطان سنجربن ملکشاه سلجوقی پاشاه خراسان بود به مقابلهٔ ایشان رفت. محمودخان شکست خورد و از دایی خویش سلطان سنجر یاری طلبید ملوک خراسان و سپاهیان مسلمان گردآمدند و برای نبرد از جیحون گذشتند. طوایف ترک و ختا نیز به نبرد آمدند در ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد درگرفت و سنجر شکست خورد و زنش به اسارت افتاد. گورخان پادشاه ترک پس از چندی آزادش کرد و بر ماوراءالنهر استیلا یافت.

گورخان در سال ۵۳۷ بمرد و بعد از او دخترش به جایش نشست. دختر نیز درگذشت و مادرش زوجهٔ گورخان به پادشاهی رسید. آنگاه دولتشان منقرض شد و ماوراءالنهر در دست ایشان بماند. تا آنگاه که در سال ۶۱۲ علاءالدین محمدبن تکش بر خوارزم مستولی شد. او و پدرش، خوارزمشاه لقب داشتند. ملوک خانیه در بلاد خود در

---

۱. متن: کوخان ۲. متن: ۵۲۱

ماوراءالنهر بودند. برای دفع ختا از ایشان یاری خواستند. زیرا ختاییان در آن طرف آشوب و فساد بسیار کرده بودند.

خوارزمشاه به دادخواهی آنان پاسخ داد و در سال ۶۰۶ از آب بگذشت. پادشاهشان در این روزگار سالخورده و به فنون رزم آگاه بود. چون رویاروی آمدند دشمن را منهزم نمودند و پادشاهشان طاینگو[1] را خوارزمشاه اسیر کرد و به خوارزم فرستاد. و سایر بلاد ختا را تا اوزگند تصرف کرد و نواب خود را در آن بلاد بگماشت و خواهر خود را به خان سمرقند به زنی داد چنانکه رسم ختاییان بود برای آنجا شحنه‌ای معین کرد و به دیار خود بازگردید.

پادشاه سمرقند یک سال پس از بازگشت خوارزمشاه بر شحنه بشورید و او را به قتل آورد و آهنگ قتل زوجهٔ خود، خواهر خوارزمشاه را نمود. خوارزمشاه او را در سمرقند محاصره کرد و شهر به جنگ بگرفت و او را با جماعتی از خویشاوندانش به قتل رسانید و نشان خانیّت و پادشاهی ایشان از ماوراءالنهر بر افگند. و در دیگر بلاد نواب خود را جای داد.

قوم تاتار آن سوی این ختاییان در حدود چین، میان چین و ترکستان سکونت داشتند. پادشاهشان کوچلک[2] خان بود. میان ایشان و ختا همواره دشمنی و جنگ بود. از آن گونه که غالباً میان دو دولت همسایه واقع میشود. چون شنیدند که خوارزمشاه با ختا چه کرده است آهنگ انتقام کشیدن نمودند و کوچلک خان با طوایف تاتار به سوی ختا در حرکت آمد تا در این فرصت فتوحاتی حاصل کند. ختاییان نزد خوارزمشاه رسول فرستادند و کوشیدند که او را بر سر مهر آرند تا آنان را بر دشمنشان پیش از آنکه جای پای مستحکم کند پیروز گرداند. کوچلک خان پادشاه تاتار نیز چنین پیامی به او داد. هر یک از دو فریق تاتار و ختا می‌پنداشت که خوارزمشاه با اوست و خوارزمشاه خود را از آن هر دو دور نگه می‌داشت. عاقبت جنگ درگرفت. ختا شکست خورد و خوارزمشاه جانب تاتار را گرفت و ختاییان را در هر جاکه یافتند قلع و قمع کردند چنانکه جز شمار اندکی از ایشان نجات نیافت که اینان نیز در کوهستان‌های نواحی ترکستان پناه گرفتند و اندکی دیگر به خوارزمشاه پیوستند.

خوارزمشاه نزد کوچلک خان رسول فرستاد و پیروزی او را بر ختاییان بستود و یادآور

---

۱. متن: طانیکوه   ۲. متن: کشلی

شد که این پیروزی به یاری او حاصل شده. کوچلک خان نیز تصدیق کرد و او را سپاس گفت. چندی بعد خوارزمشاه مدعی شد که بلاد مفتوحه از آن اوست و لشکری به جنگ ایشان فرستاد. چون دو لشکر رویاروی آمدند، خوارزمشاه دریافت که او را تاب مقاومت نیست. از جنگ خودداری کرد و کوچلک خان ملامتش نمود و او عذرهای مغالطه آمیز می‌آورد. کوچلک در خلال این احوال بر کاشغر و ترکستان و بلاساغون[1] غلبه یافت سپس برای نبرد با خوارزمشاه به چاچ و فرغانه و اسپیجاب و کاشان و بلاد اطراف آن که در میان همهٔ شهرهای خدا جایی از آنها خرمتر و با صفاتر و آبادانتر نبود، رفت. مردم آن دیار به بلاد مسلمانان آمدند و از بیم آن که به دست تاتار افتد همهٔ آن بلاد ویران کردند.

طایفهٔ دیگری که به مغول معروف بودند به خلاف کوچلک خان بر خاستند. پادشاه اینان چنگیز خان بود. کوچلک خان به جنگ آنان سرگرم شد و از خوارزمشاه غافل ماند. خوارزمشاه از آب بگذشت و به خراسان آمد و در خوارزم فرود آمد. باقی این وقایع را خواهیم آورد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

استیلای تاتار بر ممالک خوارزمشاه درماوراءالنهر و خراسان و هلاکت خوارزمشاه و حکومت محمدبن تکش

چون سلطان به خراسان آمد بر ممالک میان خراسان و بغداد مستولی شد یعنی بر خراسان و مازندران[2] و بامیان و غزنه تا بلاد هند استیلا یافت و متصرفات پادشاهان غور را بگرفت و ری و اصفهان و سایر بلاد را تا عراق در تصرف آورد. و نزد خلیفه کس فرستاد که به نام او خطبه بخوانند چنان‌که به نام پادشاهان سلجوقی خطبه می‌خوانده‌اند ــ و چنان‌که در اخبار دولتشان آورده‌ایم ــ خلیفه امتناع کرد.

خوارزمشاه در سال ۶۱۶ از عراق بازگردید و در نیشابور نشیمن گرفت. رسولان چنگیز خان با هدایایی از زر و سیم و نافه‌های مشک و سنگ و یشم و جامه‌های ختایی بافته از کرک شتر سفید بیامدند و گفتند که او پادشاه چین و ترکستان است و اینک می‌خواهد روابط دوستانه برقرار کند و بازرگانان از دو سو در آمد و شد باشند. چنگیز در پیام خود برای خوشدل کردن سلطان خوارزمشاه او را چون عزیزترین فرزندان خود خطاب کرده بود. سلطان از این عنوان به خشم آمد و آتش کینه در دلش افروخته شد.

---

۱. متن: ساغون ۲. متن: مازندان

محمود خوارزمی از رسولان چنگیر را بخواند و به او انعام داد و خواست که در آنجا برای او جاسوسی کند و پرسید: آیا درست است که او خود را پادشاه چین خوانده و بر طمغاج[1] مستولی شده؟ او تصدیق کرد. سپس از میزان لشکریان او پرسید. محمود از آنچه بود کمتر گفت. سپس سلطان محمد، چنگیز را بدان سبب که او را فرزند خود خطاب کرده است نکوهش نمود.

سلطان رسولان را با این پیام که حاضر است که باب دوستی و بازرگانی میان دو طرف باز باشد، روانه نمود.

پس از این قرار داد جمعی از بازرگانان مغول به شهر اترار (فاریاب) آمدند. فرمانروای آنجا اَینالْجق خان [معروف به غایرخان] پسردایی سلطان خوارزمشاه بود. بازرگانان اموال خود به او عرضه داشتند. ینال به سلطان نامه نوشت و که اینان که آمده‌اند بازرگان نیستند جمعی جاسوسان‌اند. سلطان نوشت که از ایشان برحذر باشد. اینال خان اموالشان را بستد و خودشان را در نهان بکشت. خبر به چنگیز رسید و پیامی نکوهش آمیز به سلطان داد و گفت اگر اینال خان چنین کرده است او را نزد من بفرست و در نامهٔ خود تهدیدهای سخت کرده بود. سلطان به هم برآمد و رسولان را بکشت.

خبر به چنگیز رسید، لشکر در حرکت آورد و عزم بلاد خوارزمشاه نمود. سلطان برای تعمیر باروهای سمرقند خراج دو سال سمرقند را پیشاپیش از مردمش بستد. و خراج سال سوم را برای بسیج کردن سوارانی جهت دفاع از شهر.

خوارزمشاه به نبرد چنگیز لشکر بیرون آورد. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت و از هر دو سو جمع کثیری کشته شدند. در این پیکار لشکر خوارزمشاه تارومار شد. خوارزمشاه به جیحون بازگشت و در آنجا درنگ کرد و لشکر خود را در شهرهای ماوراءالنهر چون بخارا و سمرقند و ترمد پراکنده ساخت. اینانج یکی از امرای بزرگ خود را در بخارا نهاد و دیگر امیران را زیر نظر او قرار داد. چنگیز خان بیامد، سلطان از آب بگذشت. چنگیز خان به اترار درآمد و شهر را در محاصره گرفت و تصرف کرد و امیر آن اینال خان را که بازرگانان را کشته بود اسیر کرد و سیم گداخته در گوش و چشمان او ریخت. سپس بخارا را محاصره نمود و به امان بگرفت. چون قلعهٔ بخارا به مقاومت ایستاد ویرانش کرد سپس بر مردم غدر کرد و همه را بکشت یا اسیر کرد و درسال ۶۱۹

---

۱. متن: طوغاج

در سمرقند نیز چنین کرد.

چنگیز خان نامه‌هایی به امرای خوارزم که خویشاوندان مادر سلطان، تِرْکان خاتون، بودند نوشت ـ چنانکه گویی پاسخ نامه‌های ایشان است که او را به بلاد خود فراخوانده‌اند و از خوارزمشاه برائت جسته‌اند و او را از این‌که حق مادر خود را رعایت نکرده نکوهش نموده‌اند. چنگیز در این نامه‌ها وعده داده که آرزوهای آنان برآورد. تِرْکان خاتون، در آن ایام در خراسان بود. چنگیز در آن نامه‌ها او را وعده داده بود که در خراسان با او دیدار خواهد کرد و کسی را بفرستد تا مراسم عهد و سوگند به جای آورد. چنگیز این نامه‌ها را فرستاد و چنان کرد که به دست سلطان افتد. چون سلطان آن نامه‌ها بخواند از مادر خود و خویشاوندانش به شک افتاد و از آنان بیمناک شد. آنان نیز از او برمیدند و از دو سو جدایی و نفرت پدید آمد.

چون چنگیز خان بر ماوراءالنهر مستولی شد و نایب بخارا با اندکی از لشکریان خود از مرگ برهید سلطان از آب جیحون عبور کرد. طوایف ختا که با او بودند از او جدا شدند و مردم از گرد او برفتند. چنگیز بیست هزار سپاهی را که مغولانِ مُغَرِّبه (باختریان) نام گرفتند ـ زیرا راهی بلاد غربی خراسان تا قفچاق شدند ـ از پی او روان نمود. سلطان به نیشابور رسید ولی در آنجا درنگ ناکرده رهسپار مازندران شد و مغولان در پی او بودند. چون به همدان رسید مغولان سپاهش را تارومار کردند و او خویشتن به جبال طبرستان افگند و در قریه‌ای در ساحل دریا اقامت گزید. اندکی از قومش نیز با او بودند. بار دیگر در آنجا مورد حمله واقع شد. به جزیره‌ای درون دریاچهٔ طبرستان پناه برد. مغولان به آب زدند ولی نتوانستند در آب پیش روند بناچار بازگشتند. خوارزمشاه در آن جزیره ماند و بیمار شد و در سال ۶۱۷ در همانجا درگذشت. پسر خود جلال‌الدین منکبرنی[۱] را جانشین خود قرار داد. چون خبر فرار او بر تِرْکان خاتون که در خوارزم بود رسید از خوارزم بیرون آمد و راهی مازندران شد و به قلعه ایلال[۲] از قلاع مازندران پناه برد. مغولان از تعقیب خوارزمشاه بازگشتند و قلاع مازندران را بگشودند و مازندران را به تصرف درآوردند و قلعهٔ ایلال را به صلح گرفتند و مادر سلطان و دختران او را اسیر کردند و دخترانش را به زنی گرفتند. از جمله دوشی خان پسر چنگیز خان با یکی از آنان ازدواج کرد. ترکان خاتون همچنان در خواری و گمنامی نزد ایشان در اسارت ماند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

---

۱. متن: سکری ۲. متن: ایلاز

حرکت مغولان باختری بعد از خوارزمشاه به عراق و آذربایجان و استیلای ایشان بر آن بلاد تا بلاد قفچاق و روس و بلاد خزر

این دسته از مغولان در سال ۶۱۶ از تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه بازگشتند و به همدان آمدند. در راه بر هر جا و هر که گذشتند غارت کردند و کشتند. مردم همدان با آنان مصالحه کردند و هر چه مغولان خواستند به جای آوردند. مغولان به سنجار رفتند. مردم سنجار نیز با آنان مصالحه کردند. مردم قومس تسلیم شدند. مغولان شهر را محاصره کردند و به جنگ تصرف نمودند و بیش از چهل هزرا تن را کشتند. سپس به آذربایجان رفتند. صاحب تبریز با آنان مصالحه کرد. مغولان به بلاد گرج و موقان رفتند و در آن بلاد نیز قتل و تاراج کردند. مردم آن نواحی گرد آمدند و بسیاری از ایشان راکشتند. این واقعه در پایان سال ۶۱۷ بود. آنگاه به مراغه بازگشتند و در ماه صفر سال ۶۱۸ مراغه را به جنگ بستدند و قتل و تاراج کردند. از آنجا رهسپار اربل شدند. مظفرالدین کوکبری در اربل بود. از صاحب موصل یاری خواست. او نیز با لشکری به یاریش آمد. سلطان آن لشکر را به دقوقا فراخواند تا با لشکر او همدست شده از عراق دفاع نمایند و مظفرالدین کوکبری صاحب اربل را بر این سپاه سرداری داد؛ ولی مظفرالدین و مغولان هر دو از نبرد منصرف شدند.

مغولان به همدان رفتند. شحنهٔ آنها در همدان بود ولی مردم همدان از مصالحهٔ با او امتناع کرده بودند. مغولان همدان را به جنگ گرفتند و قتل عام کردند و تاراج نمودند و خراب کردند. سپس به آذربایجان بازگشتند اردبیل را تصرف کردند و قتل عام و تاراج و ویران نمودند. آنگاه به تبریز رفتند. ازبک‌بن پهلوان به نخجوان رفته بود. مغولان با مردم تبریز مصالحه کرده آنان را امان دادند. آنگاه به بیلقان رفتند و بیلقان را به جنگ گرفتند و کشتار و مثله کردن را از حد گذرانیدند و همهٔ اعمال آن را قتل و غارت کردند. سپس گنجه، قاعدهٔ اران را مورد تاخت و تاز قرار دادند. مردم گنجه با آنان مصالحه کردند. مغولان به گرج لشگر بردند. گرجیان را منهزم ساختند و آنان را در پایتختشان تفلیس محاصره نمودند ولی در درّه‌ها و گردنه‌هایی که بر سر راهشان بود آنان را از پیشروی بازداشت. آنگاه آهنگ دربند شروان نمودند و شهر شماخی[1] را محاصره کردند و به جنگ بستدند و در آنجا قتل و تاراج کردند. چون گذشتند از دربند میسر نشد خواستند با

---

۱. متن: سماجی

شروان مصالحه کنند. فرمانروای شروان جمعی از مردان خود را نزد آنان به رسالت فرستاد. مغولان بعضی رسولان را کشتند و بعضی را اسیر کردند. و از دربند به سرزمین‌های پهناور رسیدند در آنجا از قفچاق و آلان[1] و لکز[2] و طوایف ترکان مسلمان و کفار غیر مسلمان طوایف بیشمار بودند که به سبب کثرتشان مغولان را یارای غلبه بر آنها نبود. از این‌رو کوشیدند تا میان آن اقوام دشمنی افگنند و بدین شیوه بر بلاد ایشان مستولی شدند. سپس دست به قتل و تاراج ایشان گشودند و بسیاری را کشتند یا اسیر کردند. جمع کثیری نیز به بلاد روس گریختند و باقی به کوه‌ها یا نیزارها و جنگل‌ها پناه بردند. مغولان به شهر بزرگشان سرای[3] در کنار دریای پنطس که پیوسته به خلیج قسطنطینیه است رسیدند. این شهر مرکز بازرگانی و منبع حیات ایشان بود. مغولان شهر را گرفتند و مردم به کوهستان‌ها گریختند برخی نیز به کشتی نشسته به بلاد روم، یعنی بلاد زیر فرمان قلج‌ارسلان فرار کردند.

مغولان در سال ۶۲۰ از بلاد قفچاق به بلاد مجاورشان یعنی بلاد روس لشکر راندند. بلاد روس بلادی گسترده است. مردمش کیش مسیحی دارند. روس‌ها برای دفاع از مرزهای کشورشان در حرکت آمدند. جماعاتی از قفچاق‌ها نیز با آنان بودند؛ ولی شکست خوردند و مغولان بسیاری را کشتند و اسیر کردند و آن بلاد را تاراج نمودند. روس‌ها به کشتی نشسته به بلاد اسلام گریختند و مغولان همچنان سرگرم قتل و غارت بودند. مغولان در پایان آن سال بازگشتند و به بلغار رفتند. بلغاریان لشگر گرد کرده به دفاع آمدند و جمع کثیری را به کمین نشانده بودند. بناگاه از مقابل مغولان بگریختند، مغولان از پی ایشان بتاختند. چون به کمینگاه‌ها رسیدند مردان از کمین برجستند و از پشت سر حمله کردند. جز اندکی از ایشان کس نجات نیافت. سپاهیان مغول به نزد چنگیز خان که در طالقان (در خراسان) بود پیوستند و قفچاق‌ها به بلاد خود بازگشتند و در آنجا استقرار یافتند. والله تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

حرکت چنگیز خان به خراسان و غلبهٔ او بر اعمال آن و بر خوارزمشاه

پس از آنکه خوارزمشاه از جیحون گذشت و دسته‌ای از مغولان برای دستگیری او به سمت مغرب در حرکت آمدند، چنگیز خان خود سمرقند را تصرف کرد و لشکری به

---

۱. متن: ایلاز ۲. متن: غز ۳. متن: سرداق

ترمد فرستاد و لشکری به خوارزم و لشکری به خراسان. لشکر خوارزم از دیگر لشکرها بزرگتر بود زیرا خوارزم پایتخت کشور بود و جایگاه لشکرها. چنگیز پسران خود جغاتای و اوکتای[۱] را به محاصرهٔ خوارزم فرستاد. پنج ماه شهر در محاصره بود و مقاومت می‌کرد. چنگیزخان پی‌درپی لشکر می‌فرستاد تا سراسر خوارزم را ناحیه به ناحیه تصرف کردند. سپس سدی راکه بر آب جیحون بسته بود سوارخ کرد و آب بیامد و شهر را غرق کرد. مردم جمعی غرق شدند و جمعی به شمشیر کشته شدند. این قول ابن‌الاثیر است. نسایی[۲] منشی جلال‌الدین گوید که دوشی خان، آنان را امان داد. چون بیرون آمدند همه را بکشت. این واقعه در ماه محرم سال ۶۱۷ بود. پس از این فتح دوشی‌خان و لشکرش نزد چنگیزخان بازگشتند. و در طالقان به خدمت او رسیدند. لشکری که به ترمد رفت به فتح آن نایل آمد. اینان از آنجا به کلات[۳]. پیش رفتند. کلات از قلاع جیحون بود. آنجا را تصرف کردند و ویران نمودند.

لشکر خوارزم از آب بگذشت و به بلخ آمد. بلخ را در سال ۶۱۷ به امان بگرفت و در آنجا شحنه‌ای نهادند. سپس راهی زوزن و اندخود[۴] و فاریاب[۵] شدند. و آن بلاد را تصرف کردند و بر هر یک شحنه‌ای گماشتند. سپس به طالقان رفتند و قلعهٔ منصورکوه[۶] را که قلعه‌ای استوار بود گرفتند. چون قلعه شش ماه مقاومت ورزید چنگیز خان خود بیامد و چهار ماه دیگر قلعه را محاصره کرد. سپس فرمان داد خاک و چوب بر روی هم انباشتند چنان‌که تلی بلند مساوی با قلعه پدید آمد. چون مدافعان قلعه به هلاک خود یقین کردند دروازه را بگشودند و حمله‌ای دلیرانه کردند. سواران به کوه‌های اطراف گریختند و پیادگان کشته شدند. مغولان به شهر درآمدند و هرچه بود غارت کردند.

چنگیز خان لشکری به سرداری داماد خود قفچاق نوین به نسا[۷] فرستاد. قفچاق نوین در محاصرهٔ شهر کشته شد. مغولان شهر راگرفتند و ویران کردند و مردم راکشتند. گویند بیش از هفتاد هزار مردم در آنجا کشته شدند. سپس چنگیزخان لشکر به مرو فرستاد . همهٔ کسانی که از دیگر جای‌ها گریخته بودند به مرو آمده بودند. در خارج شهر بیش از دویست هزار مردم گردآمده بودند و در پیروزی خویش تردید نداشتند. چون مغولان پیش آمدند همه بگریختند. مغولان کشتار بسیار کردند. سپس پنج ماه شهر را محاصره

---

۱. متن: ارکطای
۲. متن: نسابی
۳. متن: کلابه
۴. متن: ایدحور
۵. متن: مازندران
۶. متن: صارکوه
۷. متن: سبا

نمودند. فرمانده سپاهیان شهر امان خواست و فرود آمد. همه مردم شهر هلاک شدند و چنگیز خان خود در کشتنشان حضور داشت. گویند هفتصد هزار تن کشته شدند. سپس رهسپار نیشابور شدند. شهر را به جنگ گرفتند و قتل عام کردند. در طوس[1] نیز چنین کردند. سپس به هرات رفتند. هرات را به امان گرفتند و شحنه‌ای در آنجانهادند و نزد چنگیزخان که در طالقان بود بازگشتند. چنگیزخان لشکرها به اطراف خراسان گسیل می‌داشت تا همه را ویران نمود. این واقعه در سال ۶۱۷ بود. والله تعالی اعلم.

گریختن جلال‌الدین و رهسپار شدن مغولان از پی او و فرار او به هند

چنگیزخان لشکری به طلب جلال‌الدین فرستاد. جلال‌الدین پس از هلاکت پدرش و خروج تِرْکان خاتون از خوارزم، بازگشت و شهر را در تصرف گرفت و مردم بر او گرد آمدند. سپس او را خبر دادند که ترکان بیاووتی[2] خویشاوندان ترکان خاتون به اوزلوغ شاه[3] گرایش یافته‌اند. اوزلوغ شاه پسر ترکان خاتون بود و به منزلهٔ پسر خواهر ایشان. اینان قصد آن داشتند که بناگاه جلال‌الدین را فروگیرند. جلال‌الدین از خوارزم بگریخت و به نیشابور رفت. سپاهیان مغول به خوارزم آمدند. اوزلوغ شاه و برادرانش از خوارزم بیرون آمدند که در نیشابور به جلال‌الدین ملحق شوند. مغولان از پی ایشان روان شدند و همه را یافتند و کشتند.

جلال‌الدین رهسپار غزنه شد و شهر را از دست شورشگرانی که در ایام این فتنه بر شهر غلبه یافته بودند بگرفت. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد.

امرای پدرش که در خلال این فتنه‌ها بر نواحی خراسان غلبه یافته بودند و مغولان آنان را رانده بودند اینک نزد جلال‌الدین آمده با او در محاصرهٔ قلعهٔ قندهار شرکت جسته بودند. بقایای لشکر مغول که از برابر جلال‌الدین گریخته بودند به چنگیز خان پیوستند. چنگیز خان پسر خود تولی را به جنگ جلال‌الدین فرستاد. فراریان مغول نیز به این لشکر پیوستند و بار دیگر با جلال‌الدین روبرو شدند. در این نبرد از مغولان جز اندکی نجات نیافت. جلال‌الدین بر ساحل رود سند فرود آمد. جماعتی از امرایش در نبرد نخستین از او اعراض کرده بودند و این اعراض و تفرقه بر سر تقسیم غنایم بود. جلال‌الدین نزد ایشان کس فرستاد تا از ایشان دلجویی کند ولی چنگیزخان در رسید و

---

۱. متن: طرابلس
۲. متن: بیاروتیه
۳. متن: یویغ شاه

سه روز جنگ در پیوست و به هزیمتش داد. سلطان به رود سند رسید. نخست همهٔ زن و فرزند و حرمش را بکشت. سپس به آب سند زد و به آن سو رفت. این واقعه در سال ۶۱۸ اتفاق افتاد.

اخبار غیاث‌الدین پسر خوارزمشاه با مغول

سلطان محمد خوارزمشاه کشور خود را میان فرزندانش تقسیم نموده بود. عراق را به غورسانچی[۱] داد و کرمان را به غیاث‌الدین پیرشاه[۲]، غیاث‌الدین در ایام پدرش به کرمان نرفت. چون خوارزمشاه به ناحیهٔ ری گریخت، پسرش غورسانچی فرمانروای عراق، به دیدار او شتافت. سپس جنگ مغولان در حدود ری پدید آمد و خوارزمشاه به طبرستان به جزیرهٔ آبسکون رفت. غورسانچی به کرمان رفت سپس بازگشت و بر اصفهان و ری مستولی شد. مغولان بر سر او لشکر بردند و او را در قلعهٔ اوند (؟) محاصره کرده کشتند. برادرش غیاث‌الدین در کرمان بود. یغان طایسی اتابک رکن‌الدین غورسانچی که دم مخالفت می‌زد با او یار شد و چون غیاث‌الدین عراق و مازندران و خوزستان را تصرف کرد همدان را به یغان طایسی اقطاع داد. آنگاه غیاث‌الدین به آذربایجان رفت. صاحب آذربایجان ازبک‌بن پهلوان با او دست دوستی داد. سپس امرای پدرش که هر یک به ناحیه‌ای از خراسان غلبه یافته بودند نزد او آمدند. مثلا اینانج[۳] خان نایب بخارا بعد از آن وقایع بر نسا و نواحی آن و جرجان و شیروان و سراسر خراسان غلبه یافته بود. و تکین پهلوان بر مرو مستولی شده بود. او در سال ۶۱۷ از جیحون گذشت و شحنهٔ مغول را فروکوفت. مغولان از پی او به شیروان آمدند. در خراسان در حوالی جرجان با اینانج خان روبروی شد و ایشان را تارومار کردند. بقایای لشکر در عراق و ری و آن سوی ری به طرف جنوب و نیز موغان و آذربایجان پراکنده شدند. خوارزم همچنان به نواحی مختلف تقسیم شده و میان این و آن دست بدست می‌گشت و لشکر مغول همچنان در بلاد عراق تاخت و تاز می‌کردند و غیاث‌الدین سرگرم لذتجویی‌های خود بود. والله تعالی اعلم.

---

۱. متن: غورنشاه   ۲. متن: تمرشاه   ۳. متن: ابنایج

بازگشت جلال‌الدین از هندو استیلای او بر عراق و کرمان و آذربایجان سپس حرکت لشکر مغول به سوی او

جلال‌الدین در سال ۶۲۱ از هند بازگشت و بر متصرفات برادر خود غیاث‌الدین در عراق و کرمان استیلا یافت. سپس نزد خلیفه فرستاد و خواست نام او در خطبه بیاورد. خلیفه به سخن او گوش نداد و آماده نبرد با او شد. بلاد ری پس از ویرانیش به دست مغولان باختری برخی از مردمش بازگشتند و آن را بار دیگر آبادان ساختند. چنگیز لشکری از مغولان به آنجا فرستاد تا بار دیگر خرابش کردند. همچنین ساوه[1] و قم و کاشان را خراب کردند. سپاه خوارزمشاه از برابر ایشان از همدان بازپس نشست و مغولان همدان را نیز ویران نمودند و از پی او برفتند و تا حدود آذربایجان بر لشکر جلال‌الدین ضربت‌های شگرف می‌زدند. جمعی از لشکریان، خود را به تبریز افگندند و مغولان در پی ایشان بودند.

ازبک‌بن پهلوان صاحب تبریز با مغولان از در دوستی درآمد، بعضی از آنان را تسلیم مغولان کرد و بعضی را خود به قتل رسانید و سرهایشان را همراه با اموالی نزد مغولان فرستاد. آنان نیز از بلاد او بازگشتند.

جلال‌الدین در سال ۶۲۲ به آذربایجان راند و آن سرزمین را تصرف کرد و ما اخبار آن وقایع در ضمن اخبار دولت او آوردیم.

جلال‌الدین شنید که مغولان از بلاد خود، آن سوی جیحون به عراق می‌آیند. جلال‌الدین در ماه رمضان سال ۶۲۵ به دفع ایشان لشکر بیاراست و در جنبش آمد. در اصفهان میان دو سپاه نبرد افتاد. در آنجا برادرش با گروهی از لشکر علیه او عصیان کرد. جناح چپ لشکر مغول شکست خورد و بگریخت و جلال‌الدین از پی ایشان تاخت آورد. مغولان بر سر راه او کمین گرفته بودند. بناگاه بیرون جستند و گرد او را گرفتند. جماعتی از یارانش به شهادت رسیدند. جلال‌الدین خود دلیرانه حمله آورد و راهی بگشود و خویشتن برهانید. لشکریان او به فارس و کرمان و آذربایجان گریختند. سپاهی که از کاشان برای راندن مغولان می‌آمد دید که سلطان جلال‌الدین به هزیمت رفته است. آنان نیز به اطراف پراکنده شدند. سلطان پس از هشت روز به اصفهان رسید. مغولان شهر را محاصره کرده بودند. جلال‌الدین با لشکری که همراه داشت بر دشمن زد و آنان را

---

۱. متن: سوه

منهزم نمود و تاری تعقیب کرد. حتی تا خراسان نیز از پی ایشان برفت. عاقبت به آذربایجان شد و در آنجا اقامت گزید. که وقایع آن را در تاریخ دولتشان آورده‌ایم. والله سبحانه و تعالی اعلم.

حرکت مغولان به آذربایجان و استیلای ایشان بر تبریز و سپس نبرد آنان با جلال‌الدین درآمد و کشته شدن او

چون مغولان در ماوراءالنهر استقرار یافتند آن بلاد آبادان نمودند و در نزدیکی خوارزم شهری عظیم به جای آن پی افگندند. ولی خراسان همچنان از سکنه خالی بود. طایفه‌ای از امرا بر شهرهای آن فرمان می‌راندند ولی از زمانی که جلال‌الدین از هند آمده بود و به اظهار اطاعت می‌نمودند. جلال‌الدین عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و اران را در تصرف گرفت و خراسان محل تاخت و تاز مغولان و لشکریان ایشان بود. طایفه‌ای از ایشان در سال ۶۲۵ به اصفهان رفتند و میان ایشان و جلال‌الدین چنان‌که گفتیم آن نبرد واقع شد. سپس جلال‌الدین لشکر به خلاط برد و آنجا را بگرفت. فرمانروای خلاط الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل از شام بیامد. و علاءالدین کیقباد صاحب بلاد روم آمد و او را چنان‌که در اخبارشان آوردیم در سال ۶۲۷ سخت شکست دادند و همین امر سبب سست شدن پایه‌های دولت او شد.

علاءالدین پیشوای اسماعیلیه در قلعهٔ الموت، با جلال‌الدین سخت دشمنی ورزید زیرا جلال‌الدین در قلمرو او دست به کشتار زده بود و بر او باج‌و ساو نهاده بود. پس علاءالدین نزد مغولان کس فرستاد و خبر داد که جلال‌الدین را این هزیمت ناتوان کرده و آنان را علیه او تحریض کردند. مغولان در سال ۶۲۳ به آذربایجان لشکر آوردند.

خبر آمدن مغولان به آذربایجان رسید. جلال‌الدین از تبریز به موقان رفت و در آنجا اقامت گزید و تا لشکرهای او از خراسان و مازندران برسند، خود به شکار مشغول شد. در این حال مغولان برسیدند و لشکرگاه او را تاراج کردند و یارانش را تارومار کردند. جلال‌الدین خود از آنجا به ساحل رود ارس گریخت.

چون اوضاع بیارامید، جلال‌الدین به آذربایجان بازگشت و زمستان را در موقان سپری ساخت. بار دیگر اخباری بیم دهنده رسید که مغولان می‌آیند. جلال‌الدین به اران رفت و آنجا تحصن گزید. خبر رسیدن مغولان به مردم تبریز رسید شورش کردند و همهٔ

سپاهیان خوارزمی راکه در تبریز بودند کشتند. رئیس شهر شمس‌الدین طغرایی آنان را از فرمانبرداری مغول منع کرد. این خبر به سلطان جلال‌الدین رسید و چون طغرایی در همان نزدیکی درگذشت تبریزیان، شهر خود به مغولان تسلیم کردند. مردم گنجه و سلماس نیز چنین کردند.

جلال‌الدین لشکر به گنجه برد و شهر را از مغولان بستد و شورشگران را بر جای خود نشاند. سپس به خلاط راند و از الملک‌الاشرف پسر الملک‌العادل فرمانروای شام یاری طلبید. او وعده‌هایی داد ولی در برآوردن آنها تعلل نمود. چندی بعد الملک‌الاشرف به مصر رفت و جلال‌الدین از یاری او نومید شد. و از دیگر همسایگان یاری خواست، چون صاحب حلب و آمد و ماردین. جلال‌الدین لشکری به بلاد روم فرستاد و در خرت برت و ملطیه کروفری کرد زیرا میان فرمانروای روم کیقباد و الملک‌الاشرف دوستی بود. این اعمال او سبب شد که دیگر ملوک از او بیمناک شوند و به یاریش برنخیزند.

در آن هنگام که جلال‌الدین در خلاط بود خبر شنید که مغولان می‌آیند. در کار خود فروماند. اتابک خود، اوترخان را با چهارهزار سپاهی بر مقدمه روان داشت. او بازگشت و گفت مغولان به حدود ملازکرد واپس رفته‌اند. یارانش اشارت کردند که به اصفهان رود، ولی صاحب آمد او را ترغیب کرد که به بلاد روم رود و او را گفت اگر به روم لشکر برد آنجا را تصرف خواهد کرد و دست به دست قفچاق خواهد داد. و به یاری ایشان بر مغولان پیروز خواهد شد. و او را وعده داد که خود به یاریش خواهد آمد و قصدش آن بود که از فرمانروای روم انتقام بگیرد؛ زیرا برخی از قلاعش را تصرف کرده بود. این دمدمه در او بگرفت و از اصفهان منصرف شده در شهر آمد فرود آمد. ترکمانان او را خبر دادند که آتش‌های مغولان را دیده‌اند ولی جلال‌الدی دروغگویشان خواند.

در این حال از اواسط شوال سال ۶۲۵ مغولان به آمد در آمدند و خیمهٔ او را در میان گرفتند. اتابکش اوترخان بر دشمن تاخت و آنان را از گرد خیمه دور کرد. سلطان زن و فرزند و پرده سرای خویش به امیران خود سپرد. اوترخان پی‌درپی بر لشکر حمله می‌آورد تا سلطان از چشم دشمن ناپدید شد.

اوترخان بعداً به اصفهان رفت و بر آن شهر مستولی شد و همچنان اصفهان در دست او بود تا مغولان در سال ۶۳۹ بر آن غلبه یافتند.

سلطان در خفا می‌راند. دربندها و دره‌ها پر از مفسدان شده بود. و همه به قتل و غارت مشغول بودند. اوترخان اشارت کرد که بازگردد. سلطان به قراء میافارقین بازگشت و در خرمنجای آن فرود آمد و اوترخان از او جدا شده به حلب رفت. مغولان در آن خرمنجای به او حمله کردند و همه یارانش را کشتند. او خود از میانه بگریخت و به کوهستان‌های کردان پناه برد. کردان بر سر راه‌ها کمین کرده بودند که کاروان‌ها را بزنند. او را گرفتند و لخت کردند و آهنگ قتل او نمودند.

یکی از آن میان او را بشناخت. به خانهٔ خود برد تا وسیلهٔ فرارش را به جای امنی فراهم کند. فرومایه مردی که می‌خواست انتقام خون برادرش را، که در جنگ خلاط کشته شده بود، از خوارزمیان بستاند به آن خانه درآمد و او را بکشت. مردم آن خانه نتوانستند جانش را برهانند و آنان را سودی حاصل نشد.

مغولان پس از این واقعه در سواد آمد و ارزن و میافارقین و سایر بلاد دیگر پراکنده شدند. همه جا را ویران کردند و کشتار و تاراج نمودند. و شهر اسعرد را پس از پنج روز محاصره تصرف کردند. سپس به میافارقین لشکر بردند و مردم میافارقین به مقاومت پرداختند. آنگاه به نصیبین لشکر بردند و در نواحی آن قتل و تاراج کردند. آنگاه سنجار و جبال خابور را مورد تاخت و تاز خویش قرار دادند. سپس بدلیس [1] را به آتش کشیدند و به اعمال خلاط راندند و باکری [2] و ارجیش را قتل و غارت کردند. طایفه‌ای دیگر از آذربایجان به اعمال اربل آمدند. در راه به ترکان ایوانی [3] و کردان جوزقان رسیدند. اموالشان را تاراج کردند و خودشان را کشتند. والی اربل به یاری مردم اربل و لشکر موصل به دفع ایشان بیرون آمد ولی به آنان دست نیافت. مغولان بازگشتند و شهرهایی همه ویران و خالی از سکنه برجای نهادند. والله وارث‌الارض و من علیها و هو خیرالوارثین.

خبر از چنگیز خان و تقسیم کردن او بلاد را میان فرزندانش و استقلال او در فرمانروایی قراقروم و بلاد چین

چنگیز خان سلطان تاتار بود در زمان خود. و سلطان مغول که یکی از طوایف ایشان است. در کتاب شهاب‌الدین یحیی‌بن فضل‌الله [مسالک‌الابصار فی ممالک‌الامصار] آمده

---

۱. متن: ایدس ۲. متن: هاکری ۳. متن: ایوبی

است که قبیلهٔ او از مشهورترین قبایل مغول است. زائی که میان گاف و خاء خان واقع شده صریحاً زاء تلفظ نمی‌شود، چیزی است میان صاد و زاء. نام او تمرچین (تموچین) است و او را چنگز (چنگیز) می‌خواندند. خان که متمم نام اوست در زبان ایشان به معنی شاه است. و نسب او از این قرار است: چنگیز پسر یسوگای بهادر[۱]، پسر برقان[۲]، بهادر پسر قابول قاآن[۳]، پسر تومبینای ساچان[۴]، پسر بای شینگقور دوقشین[۵] پسر قایدو، پسر قاچی کولوک، پسر مانان تودون، پسر قیبچی بهادر پسر بودونچر. یازده اسم است همه اعجمی و ضبط آنها دشوار[۶].

شهاب‌الدین احمدبن یحیی‌بن فضل‌الله از شمس‌الدین اصفهانی که امام علوم معقول در شرق است و دانش خویش از نصیرالدین طوسی گرفته است گوید: بود ونچر[۷]نام زن است و او جدهٔ ایشان بوده و پدر نداشته‌اند. بعضی گویند که او شوی داشته و صاحب دو پسر بوده به نام بالگونوتای[۸] و بوگونوتای[۹]. چون شویش بمرد آن زن باز هم آبستن شد و سه فرزند دیگر آورد در حالی که شوهری نداشت. خویشاوندانش او را نکوهش کردند، او گفت در یکی از روزها نوری دیده که سه بار به فرج او داخل شده و از آن پس آبستن شده است. و گفت که اکنون سه پسر در شکم دارم. اگر به هنگام زادنم سه پسر به دنیا آمدند من راست می‌گویم وگرنه هر چه خواهید بکنید. چون سه پسر در یک شکم به دنیا آورد ــ به زعم آن قوم ــ برائتش ثابت شد. و آن سه پسر را در یکی برقوقتقی[۱۰] نام داد و یکی را برقاتوسالجی[۱۱] و سومی را بود ونچرمونکقاق[۱۲] سومی جد چنگیز خان بوده که عمود نسب چنگیز چنان‌که گفتیم به او می‌رسد. اینان را نورانیان می‌گفتند، زیرا به ادعای آن زن زادگان نورند. و از این روست که چنگیزخان را پسر آفتاب می‌گویند.

محمدبن[۱۳] احمدبن علی النسابی (نسوی) منشی جلال‌الدین خوارزمشاه که تاریخ دولت او را نوشته گوید که مملکت چین مملکتی وسیع است. گرداگرد آن نه ماه راه است

---

۱. متن: بیسوکی‌بن بهادر ۲. متن: تومان ۳. متن: برتیل خان
۴. متن: تومینه ۵. متن: بادسنقر
۶. باقی اسم‌ها که در متن آمده است از این قرار است: تیوان‌دیوم‌بن بقاین مودنجه که مجموعاً هفت اسم می‌شود نا یازده اسم.
۷. متن: مودنجه. توضیح آن‌که نام آن زن آلان قوا بوده و نام شوهرش دوبون مارگان وبود و نجر نام پسر سوم است. پل پلیو، تاریخ سری مغول، ترجمهٔ شیرین بیانی (چ دانشگاه) ص ۴.
۸. متن: بکتوت ۹. متن: بلکتوت ۱۰. متن: برقد
۱۱. متن: قونا ۱۲. متن: نجعو ۱۳. متن: یحیی‌بن احمد

و از زمان‌های باستان به شش قسمت منقسم شده، هر قسمت یک ماه راه. هر قسمت را پادشاهی بوده که او را به زبان خود خان می‌گفته‌اند و این خان‌ها از سوی خان بزرگ نیابت داشته‌اند. خان بزرگی را که معاصر علاءالدین محمدبن تکش بود التون‌خان[1] می‌گفتند و او آن پادشاهی از پدرانش به ارث برده بود. التون‌خان در طمغاج[2] می‌نشست که وسط مملکت چین است. چنگیزخان یکی از این خان‌های ششگانه بود بادیه نشین بود و صاحب شجاعت و شرف. او به هنگام زمستان به ارغون[3] از بلاد چین می‌رفت. یکی دیگر از خاندان‌های آن دیار مردی بود به نام دوشی خان که عمهٔ چنگیزخان زن او بود. چون مرگ دوشی خان فرارسید چنگیزخان بر بالین او حاضر شد و آن زن او را جانشین شوی خود گردانید و قوم خود را به اطاعت از او فرمان داد.

چون خبر این ماجرا به خان بزرگ التون خان رسید به هم برآمد و لشکر به جنگ ایشان آورد. خان بزرگ در این نبرد منهزم شد و چنگیز خان بر بلاد مستولی گردید سپس مصالحه کردند و چنگیزخان در آن بلاد بماند. سپس باقی خان‌های ششگانه نیز بمردند و چنگیز بر سراسر قلمروشان استیلا یافت و پادشاه همهٔ آن اقوام گردید سپس میان او و خوارزمشاه چنان‌که آوردیم جنگ‌هایی رخ داد.

شهاب‌الدین احمدبن یحیی‌بن فضل‌الله در کتاب خود، از صاحب علاءالدین عطا ملک حکایت می‌کند که یکی از قبایل بزرگ تاتار را (قبیلهٔ کراییت و ساقیز) سروری مطاع بود به نام اُوَنْگ خان[4]. چنگیز به نزد او رفت و از مقربان او گردید. برخی از نزدیکان اونگ خان بر چنگیز حسد بردند به سعایت پرداختند تا او را نسبت به چگیز بدگمان ساختند و اونگ خان از او بیمناک گردید. قضا را اونگ خان بر دو تن از بندگان خود خشم گرفت و خواست آنان را سیاست کند. آن دو بنده به چنگیز خان پناه بردند. چنگیز آن دو را امان داد. و در پناه خود گرفت. آن دو بنده او را از رای اونگ خان در حق وی آگاه کردند. چنگیز بترسید و از پیش چشم او دور شد و برفت. اونگ خان با جمعی از لشکریان خود از پی او برفت. چون به او رسید جنگ آغاز شد. چنگیز حمله‌ای کرد و اونگ خان را در هم شکست و پرده سرایش را به تاراج برد.[این واقعه در سال ۵۹۹ اتفاق افتاد].

---

۱. متن: طرخان ۲. متن: طوغاج ۳. متن: فارعون
۴. متن: ازبک خان

دشمنی میان اونگ خان و چنگیز همچنان ادامه یافت. چنگیز به کلی از اونگ خان ببرید و به دلجویی از لشکریان و اتباع او پرداخت و باب احسان و عطا بر روی ایشان بگشود و قدرت و شوکتش افزونتر شد. و دو قبیلهٔ دیگر از قبایل مغول یعنی قبیلهٔ اویرات و قنقورات[۱] نیز بدو پیوستند و بر شمار لشکریانش افزوده شد.

چنگیز آن دو بنده را که نزد او گریخته بودند و او را از نیت اونگ خبر داده بودند بنواخت و مقامشان را برافراشت و آن دو را سمت ترخانی داد که این منسب تا نه پشت در اعقاب ایشان بماند.

چنگیز سپس لشکری برای نبرد با اونگ خان ترتیب داد. در این نبرد اونگ خان منهزم شد و مقتول گردید و چنگیز بر سراسر ممالک تاتار استیلا یافت و چون در ملک خویش استقرار یافت او را چنگیز خان خواندند ولی نام او چنانکه آوردیم تمرچین (تموچین) بود.

چنگیز برای ادارهٔ مملکتش قانون نامه‌ای نوشت و آن را یاسای بزرگ خواند. در آن قوانینی برای کشور و جنگ‌ها و مردم وضع کرده بود همانند شرایع و احکام.

چنگیز خان فرمان داد که آن قانون نامه را در خزانهٔ او گذارند و تنها در دسترس خویشاوندان او باشد. این یاساها را کس همانندشان نیاورده بود. در حقیقت احکام دین او و دین پدران و قوم مجوس او بود و بدان یاساها سراسر زمین را تصرف کردند و دولتشان در عراق و نواحی شمال و ماوراءالنهر توسعه یافت. برخی از پادشاهانشان که خداوند، نور هدایت در دلشان تابانده بود اسلام آوردند. و ما انشاءالله به ذکر آن خواهیم پداخت.

چنگیز به مقتضای حال بدویت و عصبیتی که داشت صاحب فرزندان بسیار بود. مشهورترینشان چهار تن بودند: دوشی خان که او را جوحی[۲] هم می‌گفتند و جغاتای که او را کدای (؟) می‌گفتند و سوم اوگدای که او را اکتای می‌گفتند و چهارمی تولی یا تولو با تلفظی میان تاء و طاء. آن سه پسر نخستین از یک مادر بودند و نام مادرشان بورته فوجین[۳] یکی دختر یکی از بزرگان مغول بود. شمس‌الدین اصفهانی نام چهار پسر او را چنین آورده: جوجی، کدای، تولی و اوکتای. نظام‌الدین یحیی‌بن الحکیم نورالدین عبدالرحمان الصیادی کاتب سلطان ابوسعید به قراری که شهاب‌الدین‌بن فضل‌الله از او

---

۱. متن: متنفورات ۲. متن: جرجی ۳. متن: اوبولی

نقل کرده گوید که کدای جغاتای است و جوجی، همان توشی است.

چون چنگیز بلاد خود را میان پسران تقسیم کرد، از حدود قیالیغ و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار را به علاوهٔ اران و همدان و تبریز و مراغه به توشی داد. و پسر دیگر خود اوکتای را حدود ایمیل و قوناق داد و او را ولیعهد خود ساخت. و پسر دیگر خود جغاتای را از حدود بلاد اویغور تا سمرقند و بخارا و ماوراءالنهر معین کرد ولی برای تولی جای را معین ننمود. و برادر خود اوتکین نویان را حدود ختای داد.

چون به قدرت و شوکت رسید و بر آن ممالک مستولی گردید، بر تخت شاهی نشست و به وطن قدیم خود میان ختا و اویغور یعنی ترکستان و کاشغر بازگشت و در این سرزمین شهر قراقروم بود که تختگاه او بود. تختگاه او در میان دیگر بلادش به مثابهٔ مرکز بود نسبت به دایره. بزرگترین فرزند او دوشی یا توشی خان بود که در زمان حیات پدر درگذشت و از او فرزندانی ماند چون باتو[1] و برکه و آورده[2] و طوقا تیمور[3]. ابن الحکیم چنین گوید، و شمس‌الدین گوید فقط باتو[4] و برکه. تولی نیز در زمان حیات پدر در جنگ با جلال‌الدین خوارزمشاه کشته شد. در نواحی غزنه. از فرزندان او منگو و قوبلای و اَریق بوکا[5] و هلاکو بودند. والله تعالی اعلم بغیبه و احکم.

پادشاهانی که بعد از چنگیز در قراقروم بر تخت نشستند

شهاب‌الدین‌بن فضل‌الله گوید: چون چنگیزخان هلاک شد اوکدای که کوچکترین فرزند او بود بر تخت پدر نشست. او در دشت قفچاق بود، به قراقروم که مکان اصلی ایشان است انتقال یافت و موضع اقامت خویش را که در حدود ایمیل بود به پسر خود کیوک[6] سپرد. کدای یعنی جغاتای به مملکت ماوراءالنهر راضی نشد و باتو[7] پسر دوشی خان بر سر اران و همدان و تبریز و مراغه به نزاع برخاست و امیری از امرای خود را برای حمل اموال و دستگیر کردن عمال او بفرستاد. باتو پیش از آنکه آن امیر برسد به کارگزاران خود نوشته بود که چون آن امیر آمد او را بگیرند و نزد او فرستند. آنان نیز چنان کردند و او را نزد باتو فرستادند و باتو او را بکشت. چون این خبر به کیوک رسید با ششصد مرد جنگی

---

۱. متن: ناخوا
۲. متن: داوره
۳. متن: طوفل
۴. متن: ناظو
۵. متن: ازبیک
۶. متن: کغود
۷. متن: ناظو

بر سر باتو شتافت ولی در ده منزلی لشکرگاه او بمرد. آن قوم نزد باتو کس فرستادند تا به تخت شاهی بنشیند ولی او امتناع کرد وگفت سلطنت حق منگوقاآن[1] پسر تولی است. و او را با برادرانش قوبیلای و هلاکو به مقر سلطنت بفرستاد و برکه برادر خود را نیز با صد هزار سپاهی روان نمود تا او بر تخت خانی بنشاند.

برکه چون از بخارا بازمی‌گشت با شیخ سیف‌الدین الباخرزی از اصحاب نجم‌الدین پیشوای صوفیان دیدار کرد و بر دست او اسلام آورد. و رشتهٔ صحبت او با شیخ مستحکم شد. شیخ او را ترغیب کرد که فرمانبرداری خلیفه المستعصم‌بالله از دست ننهد و با او بیعت کند و همواره در صلح به سر برد. میان باتو و خلیفه المستعصم بالله نیز رسولان به آمد و شد بودند و رشته‌های مودت استوار بود.

چون منگوقاآن بر تخت خانیت نشست فرزندان جغاتای عم خود را امارت ماوراءالنهر داد و وصیت چنگیز خان را در حق پدرشان اجرا کرد. جماعتی از مردم قزوین و بلاد جبل نزد او آمدند و از زیان و فساد اسماعیلیان شکایت کردند. منگوقاآن برادر خود هلاکوخان را به قتال و قمع ایشان و برکندن قلاعشان نامزد کرد و هلاکو خان بدین قصد بسیج لشکر کرد.

هلاکوخان چون عزم سفر کرد از برادر خود منگوقاآن خواست که اجازت دهد به اعمال و قلمرو خلیفه نیز تعدی کند. منگوقاآن نیز اجازت داد.

چون برکه از این امر خبر یافت، برادر خود باتو را که تخت پادشاهی را به منگوقاآن سپرده بود: ملامت کرد. و این به سبب دوستی میان او و المستعصم‌بالله بود و این دوستی به وصیت شیخ سیف‌الدین الباخرزی پدید آمده بود. باتو نزد هلاکو کس فرستاد و او را از این کار منع نمود وگفت به ساحت خلافت تعدی نکند. رسولان باتو به هنگامی که هلاکو هنوز در ماوراءالنهر بود بدو رسیدند. هلاکو نیز چند سال در این کار درنگ کرد تا باتو از جهان برفت و برکه به جای او نشست. هلاکو بار دیگر از برادر اجازت طلبید. منگوقاآن اجازت داد. هلاکو برای قمع اسماعیلیان و تعدی به قلمرو خلافت لشکر در حرکت آورد. اسماعیلیان را سرکوب کرد و قلعه‌هایشان را بگشود وکشتار بسیار کرد و مردم همدان را نیز کشتار کرد زیرا می‌گفت اینان به برکه و برادرش باتو گرایش دارند.

هلاکو لشکری به دشت قفچاق فرستاد برای سرکوبی برکه. از آن سوی نیز برکه با

---

۱. متن: منکوفان

لشکری گران بیامد. دو لشکر بر هم زدند. در این نبرد جمع کثیری از سپاه هلاکو کشته شد. چنان‌که هلاکو آهنگ گریز نمود. رودکر میان دو لشکر حایل شد و هلاکو بازگشت و آتش دشمنی میان دو فریق همچنان شعله‌ور بماند. هلاکو به سوی بغداد روان شد و آن حادثهٔ مشهور به وقوع پیوست که ما در اخبار دولت او بدان خواهیم پداخت.

در کتاب ابن فضل‌الله به نقل از شمس‌الدین اصفهانی آمده است که هلاکو در پادشاهی استقلال نداشت. بلکه به نیابت از برادر خود منگوقاآن فرمان می‌راند. و نه او به نام خود سکه زد و نه به نام پسرش ابقاخان. تنها، ارغون[1] هنگامی که به حکومت رسید نام خود و نام صاحب تخت [یعنی قاآن] را بر سکه نقش کرد. و گوید: همواره از سوی صاحب تخت شحنه‌ای در بغداد بود. و این حال ببود تا آنگاه که غازان خان به سلطنت رسید. شحنه را طرد کرد و تنها نام خود را بر سکه نقش نمود و گفت من این بلاد را به نیروی شمشیر خویش فتح کرده‌ام و خاندان چنگیزخان می‌پندارند که فرزندان هلاکو شورشگران بوده‌اند و چنگیزخان به پسر خود تولی چیزی نداده است و منگوقاآن برادر خود هلاکو را به نیابت فرستاده نه به حکومت. البته چنان‌که گفتیم منگوقاآن را باتو پسر دوشی خان به خانیت نشاند.

و بعضی از ثقاة آورده است که هلاکو کسی را که نسب او محقق بوده است باقی نگذاشته تا کسی طمع در پادشاهی نکند. آنان که نجات یافتند نسب خود پنهان کردند.

شمس‌الدین اصفهانی از یکی از امیران بزرگ مغول روایت می‌کند که گفت: نخستین که بر تخت شاهی نشست چنگیزخان بود؛ پس از او پسرش اوکدای (اوکتای؛ سپس پسرش کیوک؛ سپس منگوقاآن پسر تولوی؛ سپس برادرش اَرِغْبُغا[2] (اریغ بوقا)؛ سپس برادرش قوبیلای؛ سپس دمرفای (؟) یا تمرفای (؟)؛ سپس تربی کنری؛ سپس کیزقان؛ سپس سندمرقان (؟) پسر قامالا[3]، پسر، چینغکین[4]، پسر قوبیلای، پسر تولوی. پایان کلام ابن فضل‌الله.

روایت شده که منگوقاآن در ایامی که در تخت خانیت بود در سال (؟) لشکری به بلاد روم فرستاد. این لشکر به سرداری یکی از امرای مغول بود به نام بیکو. او آن بلاد را از بنی قلیچ ارسلان ــ چنان‌که دراخبارشان آمده است ــ بستد و آن بلاد مدتی در طاعت

---

۱. متن: ارغو   ۲. متن: اریبکان   ۳. متن: طرمالا
۴. متن: جنکمر

قاآن بود تا آنگاه که مغولان از آن سرزمین برافتادند. سپس منگوقاآن پس از آنکه بر تخت نشست لشکری به سرداری برادرش قوبیلای قاآن به بلاد ختا فرستاد و خود نیز از پس آن لشکر برفت و برادر دیگر خود اریک[1] بوکا (اریغ بوکا) را به جای خود بر تخت قراقروم نشاند. منگوقاآن در راه در کنار رود طای در بلاد غور به سال ۶۵۸ بمرد و اریک بوکا (اریغ بوکا) در قراقروم ادعای خانیت کرد. قوبیلای از بلاد ختا بازگشت. اریک بوکا لشکر به سوی او آورد و او را منهزم ساخت و بر اموال و غنایم دست یافت ولی در تقسیم آن خود را از دیگر برادران برتر شمرد. از این‌رو برادران به قوبیلای گرایش یافتند و او را فراخواندند. قوبیلای بیامد و با برادر جنگ کرد و بر او غلبه یافت و او را بگرفت و به زندان کرد. و در مرکز خانیت استقرار یافت.

هلاکو در آن هنگام بر شام استیلا یافته و در آنجا می‌زیست. به سبب طمعی که در خانیت بسته بود بازگشت. چون به جیحون رسید خبر یافت که برادرش قوبیلای در مرکز خانیت به حکومت نشسته است و دانست که در برابر او یارای مقاومتش نیست پس با او از در مسالمت در آمد و به آنچه خود در دست داشت قناعت ورزید و به عراق بازگردید.

در اواخر دولت قوبیلای در سال ۶۸۷ یکی از فرزندان اوکتای که پیش از این صاحب تخت خانیت بود یعنی قیدو، پسر قاشی، پسر اوکتای، بر سر خانیت با او به نزاع برخاست. برخی از امرای قوبیلای به او گرایش یافتند و او را در این فسادی که برمی‌انگیخت تحریض می‌کردند. قوبیلای لشکری به سرداری پسرش لمغان[2] به جنگ او فرستاد. قیدو او را شکست داد و او نزد پدر گریخت. قوبیلای بر پسر خشم گرفت و او را به بلاد ختا طرد کرد. و آن پسر در همانجا بمرد. قوبیلای بر قید و غلبه یافت.

قوبیلای قاآن صاحب تخت در سال ۶۸۸ بمرد و پس از او پسرش اولجای تیمور[3] به جایش نشست. این پایان آگاهی من است از پادشاهان صاحب تخت در قراقروم از فرزندان چنگیزخان و بیش از این به چیزی دست نیافتم.

ملوک خاندان جغاتای پسر چنگیز در ترکستان و کاشغر و ماوراءالنهر

این اقلیم در دورهٔ پیش از اسلام جایگاه ترکان بود پادشاهانشان که در ترکستان و کاشغر بودند اسلام آوردند و همچنان بر آن دیار فرمان می‌راندند. سامانیان نواحی سمرقند و

۱. متن: ازبک ۲. متن: تمقان ۳. متن: سرتموق

بخارا را گرفتند و در آنجا دولتی نیرومند تشکیل دادند. از آن پس سلجوقیان از آن طرف پدیدار شدند و سپس قبایل تاتار. آنگاه چنگیزخان بر آن بلاد دست یافت و آن را جایگاه فرمانروایی جغاتای قرار داد؛ و این آرزو برنیامد. و جغاتای پیش از پدر بمرد. چون منگوقاآن پسر تولوی بر تخت نشست فرزندان عم خود جغاتای را به سبب سفارش چنگیزخان که گفته بود ماوراءالنهر از آن جغاتای است به فرزندان او داد.

آنگاه ییسو منگو[1] را امارت آن نواحی داد. چون ییسو منگو بمرد برادرش قرا هلاکو[2] پسر خود مبارک شاه را به جای او نشاند. سپس قیدو، پسر قاشی، پسر اوکتای، پسر چنگیز خان بر آن بلاد غلبه یافت و ماوراءالنهر از آنان بستد. کیوک خان پسر دیگر اوکتای‌قاآن صاحب تخت بود. و بعد از او نوبت به منگو قاآن رسید.

چون قیدو بر ماوراءالنهر دست یافت با صاحب تخت که در آن روزها قوبیلای قاآن بود به نزاع پرداخت. میان آن دو جنگ‌هایی بود. قوبیلای قاآن در خلال این جنگ‌ها فرزندان جغاتای را برای باز پس گرفتن سرزمینشان یاری می کرد. چون براق از نبیرگان جغاتای به حکومت رسید به یاری او لشکرها و اموال فرستاد تا برقید و نبیرهٔ اوکتای غلبه یافت. در این هنگام از صاحب تخت جدا شد و خود به استقلال بر سرزمین پدرانش به حکومت نشست.

چون براق بمرد بعد از او دووا خان به امارت رسید و پس از او چهار پسرش یکی پس از دیگری. یعنی:قونجوق[3]، اِسِنْ بُغا[4]،کبک و ایلچی کدای پس از ایشان دواتمر و ترماشیرین[5] و سپس بوزون[6].

در این فواصل کسانی برای به دست آوردن ملک شورش‌هایی برپا کرده‌اند چون سیساوربن ارکتم‌بن یغاتمربن براق ولی کار بر آنان قرار نگرفته است. دولت این خاندان پس از ترماشیرین همچنان در پریشانی بود تا آنگاه که چنگشای[7] از نبیرگان دووا پسر براق خان پسر اسن دووا[8] به حکومت رسید.

اینان همه بر دین مجوس بودند. بویژه بر دین چنگیزخان که خورشید را می‌پرستید. بعضی گویند که او بر دین بخشیان بود. فرزندان جغاتای آیین چنگیزخان را نیکو پاس

---

۱. متن: منکوفان
۲. متن: هلاکو
۳. متن: کجک
۴. متن: اسما
۵. متن: النجکدای
۶. متن: ترماشین
۷. متن: جنقصو
۸. متن: سنقف

می‌داشتند و از یاساهای او پیروی می‌نمودند مثل صاحبان تخت. در سال ۷۲۵ ترماشیرین اسلام آورد و بازرگانان مسلمان را که به آن حدود آمد و شد می‌کردند، اکرام می‌نمود. بازرگانان مصر پیش از این به آن بلاد حق ورود نداشتند، چون شنیدند که مسلمان شده آهنگ او کردند و سپاس‌ها گفتند.

چون دولت خاندان چنگیزخان در همه جا منقرض شد، از اعقاب جغاتای که در سمرقند و ماوراءالنهر بودند پادشاهی ظهور کرد به نام تمر (تیمور) و من نمی‌دانم چگونه نسب خود به جغاتای می‌رساند. بعضی می‌گویند که او از نسل جغاتای نیست، بلکه کودکی از اعقاب ملوک این خاندان به نام تُغْتُمش یا محمود بعد از مرگ پدر آن کودک را در سیطرهٔ خود گرفته بود و بر او تحکم می‌کرد. بنابراین از امرای این خاندان بوده است، نه از اعقاب آن.

یکی از مردم چین که با او دیدار کردم می‌گفت که پدرش نیز همانند او امارت داشته است ولی نمی‌دانم که از فرزند زادگان جغاتای است یا همپیمان و از متابعان ایشان.

فقیه برهان‌الدین خوارزمی که از اعمال خوارزم و اعیان آن بود مرا گفت که در آغاز ظهور تیمور مردی بود از امرای مغول به نام حسن. و مرد دیگری بود در خوارزم از ملوک سرای صاحب تخت معروف به حاج حسین صوفی.

تیمور لشکر بیاراست و به بخارا برد و بخارا را از حسن بستد. سپس به خوارزم رفت و خوارزم را پس از جنگ‌های طولانی و بارها محاصره از حاج حسین[1] صوفی بستد. حسین در خلال این احوال بمرد و برادرش یوسف به جای او قرار گرفت. تیمور، شهر را از او بستد و پس از محاصره‌ای طولانی ویران کرد. سپس به آبادانی آن پرداخت و هر چه ویران شده بود از نو بساخت. دولتش در ماوراءالنهر رونق گرفت و در بخارا فرود آمد. سپس به خراسان راند و هرات را از دست فرمانروای آن بستد. پندارم که این فرمانروا از بقایای ملوک غوریه بوده است.

آنگاه به مازندران لشکر کشید و در آن حدود جنگ‌هایی سخت و طولانی کرد. فرمانروای آن دیار امیر ولی بود. تیمور در سال ۷۸۴ مازندران را تصرف کرد. امیر ولی به تبریز گریخت. تیمور در سال ۷۸۸ لشکر به تبریز برد و امیر ولی در جنگ‌های تبریز کشته شد.

---

۱. متن: حسن

آنگاه لشکر به اصفهان کشید. همه سر به اطاعت او نهادند. یکی از بزرگان قومش به نام قمرالدین[۱] به خلاف او برخاست تغتمش نزکه صاحب تخت در سرای بود او را یاری داد. تیمور بر سر او لشکر برد و با او جنگ درپیوست تا نشان او برافگند. و بلادی را که تغتمش در دست داشت از او بستد.

آنگاه تیمور در سال ۷۹۵ لشکر به بغداد برد. پادشاه بغداد احمدبن شیخ اویس که پس از اعقاب هلاکو بر بغداد تسلط یافته بود از آنجا برفت و تیمور بر بغداد و بلاد جزیره و دیاربکر تا فرات غلبه یافت. پادشاه مصر برای جنگ او بیامد و در فرات فرود آمد؛ ولی جنگ ناکرده به قلاع کردان و اطراف بلاد روم واپس نشست. و تیمور در قراباغ میان آذربایجان و ابواب فرود آمد.

در خلال این احوال تغتمش فرمانروای سرای به سرای بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. تیمور در سال ۷۹۷ برسر او لشکر کشید و بر او غلبه یافت و او را از آن بلاد براند. در اواخر همان سال خبر رسید که تغتمش را کشته و بر همهٔ اعمال او مستولی شده. و در این زمان حال بر این منوال است. والله وارث‌الارض و من علیها.

در اخبار ایرانیان آمده است که سال ظهور او «عذب» است و مراد از آن سال ۷۷۲ به حساب ابجد است که چون حروف این کلمه را جمع کنند عدد ۷۷۲، حاصل شود. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

خبر از ملوک بنی دوشی‌خان. ملوک خوارزم و دشت قفچاق و آغاز کار و سرانجام احوالشان

گفتیم که چنگیزخان این بلاد را به پسر خود دوشی خان ارزانی داشت و او را بر آن ممالک فرمانروایی داد. مملکتی گسترده است در ناحیهٔ شمالی از خوارزم تا نارکند و صغد و سرای تا شهر ماجری و اران و سرادوق و بلغار و باشغرد و جدلمان در مرز این مملکت است شهر باکو از شهرهای شروان نزدیک باب‌الحدید که آن را دمرقاپو نامند و مرز جنوبی آن به مرز قسطنطینیه می‌پیوندد. سرزمین است آباد ولی شهرهای آن اندک است. نخستین کسی که از مغولان بر این شهر امارت یافت دوشی خان بود و تا پایان عمر همچنان بر آن فرمان می‌راند.

---

۱. متن: معمرالدین

چون دوشی خان هلاک شد باتوخان که او را صاین خان یعنی «پادشاه نیک» می‌گفتند بر آن دیار فرمانروایی یافت تا در سال ۶۵۰ درگذشت.

چون باتو درگذشت برادرش توتار به جایش نشست. این فضل‌الله از ابن‌الحکیم چنین نقل کرده است. المؤید صاحب حماة در تاریخ خود گرید: چون توتار بمرد فرزندی نداشت. برادرش باتوخان را دو پسر بود: تدان و برکه. تدان نامزد فرمانروایی بود ولی دولتمردان به جای او برادرش برکه را به فرمانروایی برگزیدند. مادر تدان به هنگامی که هلاکو عراق را گرفته بود به شکایت نزد او رفت، تا او را به تصرف سرزمین‌های قومش برانگیزد. او را از میان راه بازگردانیدند و کشتند. و برکای بر سریر حکمرانی خویش باقی ماند. پایان.

بنابراین المؤید صاحب تاریخ، برکه را فرزند باتوخان‌بن دوشی‌خان به شمار می‌آورد و ابن‌الحکیم بنابر آنچه شهاب‌الدین‌بن فضل‌الله از او نقل می‌کند او را فرزند دوشی‌خان بی هیچ واسطه‌ای می‌شمارد.

المؤید قصهٔ اسلام بَرکه را بر دست سیف‌الدین الباخرزی[1] از اصحاب نجم‌الدین چنین می‌آورد که باخرزی در بخارا سکونت داشت. نزد برکه کس فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد. برکه اسلام آورد و به او نامه‌ای نوشت و دست او را در همهٔ قلمرو خود گشاده گردانید. سیف‌الدین آن نامه بازپس فرستاد. برکه آهنگ دیدار او کرد. سیف‌الدین او را اجازهٔ دخول نداد تا آنگاه که یارانش شفاعت کردند و برای برکه که از او اذن دخول گرفتند. برکه بر او داخل شد و اسلام خویش تازه گردانید. شیخ از او تعهد گرفت که اسلام خود آشکار سازد و دیگر قوم خود را به اسلام وادار کند و در همهٔ بلاد خود مسجدها و مدرسه‌ها بسازد و علما و فقها را به خود نزدیک سازد و آنان را صله دهد.

از سیاق این قصه چنین برمی‌آید که برکه در زمان حکمرانیش اسلام آورده است و حال آنکه ابن حکیم می‌گوید در زمان برادرش باتو به اسلام گروید. ابن حکیم از توتار نام نبرده است و بعد از باتو از برکه یاد کرده است و من به تاریخ دولت ایشان دست نیافتم که بدان مراجعه کنم و این چیزی است که پس از کوشش بسیار بر آن دست یافته‌ام. و آنچه از آن پس می‌آورم برگرفته از تاریخ المؤید صاحب حماة است و او از خاندان

---

۱. متن. شمس‌الدین الباخوری

الملک‌المظفربن شاهنشاه‌بن ایوب است.

المؤید گوید: برکه در ایام سلطنتش برادر خود باتو را به ناحیهٔ غرب به جهاد فرستاد او برفت و با پادشاه آلمان از فرنگان نبرد کرد و منهزم شده بازگشت و از شدت تأسف بمرد. سپس فتنه میان برکه و قوبیلای صاحب تخت پدید آمد. برکه، خاقانیه از اعمال قوبیلای را از قلمرو او منتزع نمود و سرتاق[1] پسر برادرش باتو را بر آن امارت داد. و او کیش مسیحی داشت.

هلاکو با او از در دستی درآمد و در نهان ترغیبش کرد که بر عمش برکه عصیان ورزد تا قوبیلای قاآن هرجا که خواهد به او اقطاع دهد. برکه از این توطئه آگاه شد و دریافت که سرتاق قصد آن داشته که زهر در طعامش کند. برکه او را به قتل آورد و برادر خود را فرمانروایی خاقانیه داد. هلاکو به خوانخواهی سرتاق برخاست و میان او و برکه جنگ درگرفت این جنگ در سال ۶۶۰ در کنار رود آمل بود. تا آنگاه که هلاکو در سال ۶۶۳ درگذشت. پس از او پسرش اباقا لشکر به جنگ برکه بسیج کرد و برکه نیز لشکری بسرداری اِسِن‌دُوا[2] پسر جغاتای و نیزنوقای پسر توتار نوادهٔ دوشی‌خان به جنگ از فرستاد. چون دو لشکر روبرو شدند، اسن‌دوا جنگ ناکرده منهزم شد و اباقا خان نیز او نوقای شکست یافت و بسیاری از لشکریانش کشته شدند. این امر سبب شد که بر منزلت این سردار در چشم برکه بیفزاید. برکه بر اوسن‌دوا خشم گرفت و او را از نظر بیفگند. این حال ببود تا برکه در سال ۶۶۵ درگذشت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

منگو تیموربن طغان‌بن باتوخان

چون برکه پادشاه دشت شمالی بمرد، منگو تیموربن طغان‌بن باتوخان‌بن دوشی‌خان به جایش نشست و پادشاهیش به درازکشید. در سال ۶۷۰ لشکر به قسطنطینیه کشید. زیرا میان او و تئودور لاسکاری[3] اختلافی حاصل شده بود. لاسکاری با خضوع و زاری به استقبال آمد و منگو تیمور بازگشت.

در سال ۶۸۰ به شام لشکر برد، و این لشکرکشی به یاری اباقاخان‌بن هلاکوخان بود. میان قیساریه و ابلستین از بلاد روم فرود آمد. سپس از دربند گذشت و به اباقا که در رحبه فرود امده بود پیوست. اباقا با برادر خود منگو تیموربن هلاکو به جانب حماة پیش تاخت

---

۱. متن: سرخاد ۲. متن: سنتای‌بن نیضان ۳. متن: لشکری

و نبرد آغاز نهاد.

الملک‌المنصور قلاون پادشاه مصر و شام بیامد و در خارج شهر حمص میانشان نبرد افتاد. حمله و هجوم با ملوک تاتار بود و خلق عظیمی از ایشان کشته شدند و باقی به اسارت افتادند. اباقا از رحبه در حرکت آمد و همه گریزان به بلاد خویش باز گشتند.

پس از این حادثه منگو تیمور پادشاه شمال و منگو تیموربن هلاکوخان در سال ۶۸۱ هلاک شدند.

چون منگو تیمور هلاک شد، پسرش تودا منگو[۱] به پادشاهی رسید و بر تخت پادشاهی سرای استقرار یافت و پنج سال پادشاهی کرد. سپس رهبانیت اختیار کرد و در سال ۶۸۶ از پادشاهی کناره گرفت و به صحبت مشایخ و فقرا پرداخت. چون تودا منگو از پادشاهی کناره گرفت برادرش تولابوقا[۲] به جایش نشست و آهنگ نبرد بلاد او نمود و نوقای[۳] از نوادگان دوشی‌خان را که بر طایفه‌ای از بلاد شمال فرمان می‌راند و بر ملوک خاندان بنی دوشی تحکم می‌کرد به جنگ فراخواند. او نیز با لشکر عظیم خود بیامد. و همه به آن بلاد در آمدند و حمله‌ای سخت کردند و در آن نواحی فتنه‌ها برانگیختند و آشوب‌ها بر پای کردند و بیرون آمدند. در آن هنگام زمستان فرا رسیده بود.

سلطان مسافتی را که تصرف کرده بود بیابان بود و عبور لشکر در آن زمستان متعذر. بسیاری از سپاهیانش از سرما و گرسنگی مردند. حتی چارپایان خود را خوردند.

نوقای که از نزدیک‌ترین راه‌ها حرکت می‌کرد خود را و لشکرش را از این مشقت برهانید. سلطان او را متهم کرد که بعمد او را گمراه کرده است. همواره به سبب تحکم و خود کامگیش سلطان را کینهٔ او در دل بود. تا آنگاه که زن کنجک را که در ایام پدر و برادرش بر دولت تحکم می‌راند به قتل آورد. این زن در امری به نوقای شکایت برده بود. نوقای برآشفته و فرمان داده بود که او را خفه کنند. همچنین امیری را بیطرا نام که در خدمت آن زن می‌بود بکشت.

تودامنکو به سبب این کار نوقای را نکوهش کرد و آهنگ فرو گرفتن او نمود. و کس فرستاد و او را فراخواند تا بناگاه کار او را بسازد این خبر به نوقای دادند. کوشید تا خود را ناصح و نیکخواه سلطان وا نماید و نزد مادر او پیام داد که سخنان نصیحت آمیزی دارد که می‌خواهد در خلوت به سمع سلطان رساند. مادر، فرزند خود را از تصمیمی که دربارهٔ او

۱. متن: تدان ۲. متن: قلابغا ۳. متن: نوغیته

داشت منع کرد و اشارت کرد که او را فراخواند تا بنگرد که چه می‌گوید. امیر بیامد و پیش از این جمعی از برادران تودامنگو را که به او گرایش داشتند از جمله توقتای[1] و بورلوک[2] سرای‌بوقا[3] وقدان‌قودوقای[4] فرزندان منگو تیموربن طغان بفرستاد بیامدند تا اگر سلطان را قصد حمله بود او را فرو گیرند چون نوقای آمد دسته‌ای از سپاهیان در جایی کمین گرفته بودند. آن دو با یکدیگر دیدار کردند و میانشان سخن به دراز کشید بناگاه آنان که در کمین بودند برجستند و گرد سلطان گرفتند و کشتندش. این واقعه در سال ۶۹۰ اتفاق افتاد. توقتای پسر منگو تیمور پیش افتاد.

چون تودامنگو کشته شد، توقتای را در همان وقت به جای او نشاندند. و نوقای به بلاد خود بازگشت و به توقتای پیام داد که امیرانی را که با تودامنگو در قتل او توطئه می‌کرده‌اند بکشد. توقتای نیز همه را بکشت.

چون توقتای جای پای مستحکم کرد به خلاف نوقای که راه خودکامگی پیش گرفته بود و به فرمان او کار نمی‌کرد، برخاست و از او کناره گرفت و فضای دوستی تاریک شد. اعیان دولت به گرد نوقای جمع شدند و در حالی که سینه‌هایشان از کینهٔ توقتای انباشته شده بود. نوقای دختر خود را به یکی از آنان به نام طاز پسر منجک داد.

توقتای لشکر بیاورد. نوقای او را منهزم نمود. رود اتیل[5] بر سر راه فراریان بود. بیشترشان در آن غرق شدند. نوقای از تعقیب او باز ایستاد و بر بلاد شمالی دست یافت و پسر دختر خود قراجا پسر طشتمر را در سال ۶۷۸ بر شهر قرم (کریمه) امارت داد؛ اما توقتای بر سر او لشکر برد تا اموالش را بستاند. بر او شبیخون زد و در همان شب او را بکشت.

نوقای لشکر به قرم فرستاد. سراسر آن را کشتار و تاراج کرد و همهٔ قرا و مزارع اطراف را ویران نمود.

نوقای یاران خود را بر دیگران بسیار برتری می‌داد. چون زمام کارها به دست گرفت پسران خود را از دیگر امیران برتر شمرد و حسد آنان برانگیخت.

در میان امیران مغول ایاجی پسر قرمش و برادرش قراجا همتای او بودند. چون فرزندان خود را بر آنان برتری داد به توقتای میل کردند. فرزندان نوقای با گروهی از پی

---

۱. متن: طغطای ۲. متن: بولک ۳. متن: صرای
۴. متن: قدان ۵. متن: مل

آنان رفتند تا دستسگیرشان کنند؛ ولی آنان را نیافتند یاران آن دو بعضی بازگشتند و بعضی به راه خود ادامه دادند. فرزندان نوقای همهٔ آنان را که باز گشته بودند با فرزندانشان کشتند. امرای مغول خشمگین شدند و نزد توقتای رفتند و او را به جنگ با نوقای بر انگیختند. توقتای در سال ۶۹۹ به جنگ نوقای آمد. سپاه نوقای به هزیمت شد و او خود در نبرد کشته شد. سرش را نزد توقتای آوردند. قاتلش را کشت و گفت: مردم عامی را نرسد که ملوک را بکشند. لشکرگاه او را تاراج به بردند و هر چه از زن و مرد و کودک اسیر کردند را در اقطار عالم بفروختند. جماعتی از ایشان را که برده کرده بودند به مصر بردند. اینان بعدها در زمرهٔ سپاهیان آن سامان در آمدند.

چون نوقای کشته شد پسرش جکک جای او بگرفت. برادرش بر او بشورید و به قتلش آورد. از این رو یارانش از گردش پراکنده شدند و تصمیم به سرکوب او گرفتند. از کسانی که در این کار پیشقدم بودند یکی از طغرلجای و نایب و شوی خواهر او طازبن منجک بود. این خبر به او رسید و در آس[1] و روس به غزا رفته بود. بگریخت و به بلاد خویش آمد. سپس بار دیگر به لشکر خود پیوست و آهنگ قتال ایشان نمود و بر آنان غلبه یافت.

توقتای آن دو را بر ضد جکا پسر نوقای یاری داد. جکا بگریخت و به بلاد ایلاق پناه برد. کوشید که در یکی از قلاع آن بلاد که در دست دامادش بود موضع گیرد ولی صاحب قلعه او را بگرفت و نزد توقتای آورد. توقتای فرمان داد او در سال ۷۰۱ کشتند. طرای برادرش و قراکسک پسرش نجات یافتند. و میدان برای توقتای خالی ماند و از منازع و مخالف نشانی نماند. جای پایش در دولت استوار گردید و قلمرو خود را میان برادرش سرای‌بوقا و دو پسر خود تقسیم کرد.

منکلی‌بغا دو پسر خود را در ایالت نهردون[2] نزدیک باب‌الحدید جای داد. سرای پسر نوقای از مقر خود بیامد و به سرای بوقا برادر توقتای پیاه آورد. او نیز پناهش داد در نزد خود جایش داد. چون با او انس گرفت پرده از راز دل خود برگرفت و او را به عصیان علیه برادرش توقتای ترغیب کرد. برادر بزرگتر از او به نام ازبک در نزد توقتای می‌زیست. سرای‌بوقا سوار شده نزد او آمد تا با او در این باب مشورت کند. چون بگفت به خشم آمد و برادرشان توقتای را از این راز بیاگاهانید. در حال فرمان احضار آن دو را بداد و هر

---

۱. متن: اللاز ۲. متن: طان

دو را در دم بکشت. و قلمرو و برادر را به قلمرو پسرش ایل بهادر افزود. سپس به طلب قراکسک پسر نوقای فرستاد و او را از آن ناحیه دور گردانید و او به نواحی شمال رفت و به یکی از ملوک آن دو طرف پناه برد. در سال ۷۰۹ برادر توقتای و پسرش ایل بهادر بمردند و توقتای نیز در سال ۷۱۲ هلاک شد. والله تعالی اعلم.

ازبک‌بن طغرلجای‌بن منگو تیمور

چون توقتای هلاک شد قتلغ‌تمر با ازبک پسر برادرش طغرلجای بیعت کرد و این به اشارت تنوفالون زوجهٔ طغرلجای بود. قتلغ‌تمر از او پیمان گرفت که مسلمان باشد. او نیز اسلام آورد و مسجدی بنا کرد. برخی از امیرانش این عمل او را ناخوش داشتند و کشتندش.

میان توقتای و ملوک مصر روابط دوستی بود. به هنگامی که چشم از جهان بربست رسولان او در نزد الملک‌الناصر محمدبن قلاون بودند. رسولان را به اکرام تمام نزد ازبک بازگردانیدند. ازبک نیز با الملک‌الناصر تجدید مودت کرد. قتلغ‌تمر ترغیب کرد که یکی از دختران این خاندان را به عقد الملک‌الناصر در آورد و برای او دختر برادر توقتای را نامزد کرد. رسولان از دو سو به آمد و شد پرداختند، تا کار به پایان آمد. آنان دختر خود را به مصر فرستادند. الناصر او را به عقد خود در آورد و با او زناشویی نمود. و ما در اخبار دولت ایشان آوردیم. سپس میان ازبک و ابوسعید پادشاه مغول در عراق، از اعقاب هلاکو، خلاف افتاد. ازبک لشکر به آذربایجان برد.

خاندان دوشی‌خان مدعی بود که تبریز و مراغه از آن ایشان است بدان هنگامی که قاآن، هلاکو را برای جنگ به بلاد اسماعیلی فرستاده بود و بغداد را فتح کرد، نیاز به لشکر بیشتر داشت. سپاهیان شمال به فرمان قاآن به یاری او رفتند. علوفهٔ این سپاهیان از تبریز مقرر شد. چون هلاکوخان درگذشت برکه از پسر او اباقاخان اجازه خواست تا مسجد جامعی در تبریز بنا کند. و کارخانه‌ای برای بافتن پارچه و مطرز کردن آن تأسیس کند. اباقاخان اجازه داد و هر دو را بنا کردند و خود در آن جا ماندند. سپس خاندان دوشی‌خان مدعی شدند که تبریز و مراغه از اعمال ایشان است و همواره خواستار این دو موضع بودند.چون میان ازبک و ابوسعید فتنه افتاد، فرمان لشکرکشی به موقان داد. برفتند و در آن جا کشتار و تاراج کرده بازگشتند.

امیر چوپان در دولت ابوسعید صاحب قدرت و شوکتی شگرف شده بود و بر فرزندان چنگیزخان تحکم می‌کرد. امیر چوپان از فرمانروایی براق پسر ییسودوا[1]، نوادهٔ ییسومنگو[2] پسر جغاتای بر خوارزم ناخشنود بود. ازبک، براق را برانگیخت که به خراسان لشکر کشد و نیز او را با فرستادن لشکری یاری داد نایب خود قتلغ‌تمر را بفرستاد و یسور[3] نیز بدین مقصود در حرکت آمد. ابوسعید، امیر چوپان را به دفع او فرستاد. امیر چوپان پایداری نتوانست و یسور بر بسیاری از بلاد خراسان دست یافت. امیر چوپان با هرچه یسور تصرف کرده بود با او مصالحه کرد ولی یسور در سال ۷۲۰ درگذشت. ازبک نیز نایب خود قتلغ‌تمر را عزل کرد و عیسی کوکز را به جای او فرستاد ولی در سال ۷۲۴ بار دیگر نایب نخستین خویش را به مقام اولش بازگردانید.

جنگ میان ازبک و ابوسعید همچنان بر دوام بود تا سال ۷۳۶که ابوسعید بمرد. سپس در همین سال قاآن نیز هلاک شد.

چون ازبک پسر طغرلجای درگذشت پسرش جانی‌بیک به جای او قرار گرفت. ابوسعید پیش از این مرده بود و از او فرزندی باقی نمانده بود. جانشین او در عراق امیر شیخ حسن بزرگ از دخترزادگان ابقا پسر هلاکو بود. و باقی مملکت او میان امرای دیگر تقسیم شده بود. جانی‌بیک بار دیگر لشکر به خراسان آورد تا در سال ۷۵۸ سراسر آن را تصرف کرد. سپس به آذربایجان و تبریز لشکر برد. امیر حسن کوچک پسر تیمورتاش‌بن چوپان و برادرش اشرف فرمان می‌راندند. و ما بعد از این از اخبار آنان سخن خواهیم گفت.

جانی‌بیک با لشکر خویش بدان ادعا که پیش از این در باب تبریز و مراغه داشتند به آذربایجان آمد و بر تبریز استیلا یافت سپس پسر خود بردی‌بیک را بر تبریز گماشت و خود به خراسان[4] بازگردید، ولی در راه بیمار شد و بمرد.

بردی‌بیک پسر جانی‌بیک

جانی‌بیک به هنگام بازگشت از تبریز به خراسان بیمار شد. دولتمردان او به پسرش بردی‌بیک خبر بردند. پدر او به جای خود در تبریز نهاده بود و امیری را به سرپرستی او

---

۱. متن: سنتف ۲. متن: منکوفان ۳. متن: سیول
۴. متن: خوزستان

گماشته بود. بردی‌بیک شتابان به میان قوم خود رفت. چون به سرای رسید پدرش جانی‌بیک مرده بود. او را به جای پدر نشاندند و او به استقبال به فرمانروایی پرداخت. بردی‌بیک پس از سه سال فرمانروایی درگذشت.

غلبهٔ مامای بر مملکت سرای

چون بردی‌بیک بمرد پسری خردسال از او برجای ماند به نام تُغْتَمِش. خواهر او، دختر بردی‌بیک، زن یکی از امرای مغول بود به نام مامای. مامای زمام امور دولت او را در دست داشت و شهر قرم (کریمه) در قلمرو او بود. در این روزها مامای در کریمه می‌زیست و جمعی از امرای مغول در ولایات در نواحی سرای پراکنده بودند. آنان هر یک ادعایی داشتند و در قلمرو خود خواهان استقلال بودند. حاجی‌چرکس در ناحیهٔ حاج‌طرخان و اهل خان در قلمرو خود و ایبک‌خان نیز در قلمرو خود داعیهٔ استقلال داشتند. همهٔ اینان را امرای مسیره (سیراردو؟) می‌گفتند.

چون بردی‌بیک هلاک شد و دولت منقرض گردید و این نواحی دعوی استقلال کردند مامای به کریمه در آمد و کودکی از فرزندان ازبک‌خان به نام عبدالله را برگرفت و به سرای رفت. تغتمش از آنجا بگریخت و به مملکت اروس‌خان[1] در ناحیهٔ جبال خوارزم پیوسته به مملکت خاندان جغتای پسر چنگیز در سمرقند و ماوراءالنهر رفت. در آن روزها سلطان تمر از امرای مغول بر آن نواحی غلبه یافته بود و کودکی از ایشان را به نام محمود به امارت نشانده بود. تغتمش با مادرش ازدواج کرد و زمام کارهایش را به دست گرفت و در آنجا ماند.

آنگاه میان امرایی که بر اعمال سرای غلبه یافته بودند خلاف افتاد. حاجی‌چرکس صاحب ولایت حاج‌طرخان[2] لشکر بر سر مامای برد و سرای را از او بستد. مامای به کریمه رفت و در آن‌جا بساط فرمانروایی خویش بگسترد.

چون حاجی‌چرکس از ولایت خویش لشکر بیرون آورد. اروس‌خان لشکر خود را از نواحی خوارزم فرستاد. این لشکر حاج‌طرخان را محاصره کرد. حاج‌چرکس به سرداری یکی از امیرانش به دفع او پرداخت و حیله‌هایی به کار برد تا آنان را از حاج‌طرخان منهزم ساخت و لشکریان و امیر آنان را بسختی فروکوفت. حاج چرکس به فرو نشاندن این فتنه

---

۱. متن: ارض‌خان ۲. متن: منج طرخان

سرگرم شد. در این حال آیبک‌خان بیامد و سرای را تصرف کرد و چند روزی در آنجا فرمان راند. چون هلاک شد پسرش قارینخان[1] به جایش نشست. اروس‌خان از جبال خوارزم بیامد و بر سرای غلبه یافت. قارینخان پسر ایبک‌خان از آنجا بگریخت و به ولایت خویش بازگردید. اروس‌خان در سرای، و مامای در کریمه ماند. این وقایع در حدود سال‌های ۷۷۶ اتفاق افتاده است. تغتمش در این سال‌ها در نزد سلطان تیمور در ماوراءالنهر می‌زیست.

تغتمش را هوای تصرف مملکت اجدادی در سر افتاد. سلطان تیمور سپاهی در اختیار او گذاشت و او با آن سپاه به سرای آمد. چون به جبال خوارزم رسید اروس‌خان راه بر او بگرفت. منهزم شده به نزد سلطان تیمور بازگردید. اروس خان در اواسط این سال بمرد. سلطان تیمور لشکری دیگر به یاری تغتمش نامزد کرد. تغتمش با آن لشکر بیامد. و بر قلمرو اروس‌خان در جبال خوارزم مستولی شد. سپس به سرای لشکر برد. عمال اروس‌خان در سرای بودند. سرای را از ایشان بستد و سرزمین‌هایی راکه مامای در اطراف تصرف کرده بود باز پس گرفت و ولایات حاجی چرکس را در حاج‌طرخان بگرفت و هرچه هر متغلبی از آن خود کرده بود از او متنزع ساخت و نشان ایشان برافگند. سپس برای نبرد با مامای رهسپار کریمه شد. مامای از برابرش بگریخت و دیگر کس از او خبر نیافت. سپس خبری رسید که در سال‌های بعد هلاک شده. سراسر سرای و اعمال آن تغتمش‌بن بردی‌بیک را صافی شد چنان‌که پیش از این خاندان او را بود.

جنگ‌های سلطان تیمور با تغتمش صاحب سرای

پیش از این از سلطان تیمور در دولت خاندان جغاتای سخن گفتیم و گفتیم که چگونه از بخارا و سمرقند، در سال‌های ۷۸۴ به خراسان آمد. تیمور به هرات لشکر برد. فرمانروایی از بقایای غوریان در هرات بود. تیمور هرات را محاصره نمود و تصرف کرد. سپس به جانب مازندران رفت. امیر ولی فرمانروای آنجا بود. او بعد از ایام فرمانروایی خاندان هلاکو بر مازندران دست یافته بود. نبرد تیمور و امیر ولی به دراز کشید تا عاقبت بر او غلبه یافت. امیر ولی با بقایای دولتمردانش به تبریز گریخت.

سلطان تیمور، سرزمین‌ها را زیر پی درنوردید تا به اصفهان رسید. آل‌مظفر را به

---

۱. متن: قاریان

اطاعت آورد و در سال ۷۸۷ رهسپار تبریز شد. تبریز را بگرفت و ویران نمود. پیش از این به دشت قپچاق لشکر برده بود و سرای را از تغتمش گرفته بود و او را از آن نواحی رانده بود. او در همان اطراف منتظر فرصت بود. چون تیمور به اصفهان رفت او نیز به سرای بازگردید.

سلطان تیمور را در میان قومش رقیبی بود به نام قمرالدین. تغتمش صاحب سرای به او پیام داد و به عصیان علیه تیمور ترغیبش کرد و او را به اموال و عساکر یاری داد. قمرالدین در آن حوالی دست به شورش زد. خبر به تیمور بردند. شتابان بازگشت و با قمرالدین جنگ در پیوست. این جنگ‌ها به دراز کشید ولی ریشهٔ فتنهٔ قمرالدین برکنده شد. تیمور بار دیگر بر سر فتوحات خود رفت. نخست لشکری برای نبرد با تغتمش روانه کرد. تغتمش به جنگ او بیرون آمد. یکی از خویشاوندان او به نام اوغلان‌بولاد[1] در این نبرد با او بود.

تیمور در نهان نزد او کس فرستاد و او و جماعتی از امرایی را که نزد او بودند به خود گرایش داد. تغتمش خبر یافت ولی جنگ آغاز شده بود. تغتمش بر ناحیه‌ای از لشکر تیمور تاخت آورد و آن را در هم نوردید ولی امرایی که با تیمور در نهان سروسری یافته بودند پراکنده شدند و هر یک به سویی رفتند و بر شهری مستولی شدند.

تغتمش به سرای بازگشت و آن را بازپس گرفت. اوغلان‌بولاد به کریمه گریخت و آنجا را تصرف کرد. تغتمش لشکر به کریمه برد و آنجا را محاصره نمود. اروس‌خان چون سرای را خالی یافت آن را بگرفت. تغتمش بازگشت و سرای را از او بستد. پیوسته لشکرهایی به کریمه حمله می‌کردند و شهر را در محاصره می‌گرفتند تا عاقبت شهر را محاصره کرد و بر اوغلان‌بولاد ظفر یافت و او را به قتل رسانید.

تیمور پس از فراغت از نبردهایش با تغتمش به اصفهان رفت و آن شهر را بار دیگر تصرف نمود و پادشاهان آل‌مظفر را منقرض نمود و بکشت و همهٔ قلمرو ایشان را به مملکت خویش ضمیمه نمود. سپس به بغداد رفت و آنجا را از احمدبن‌اویس در سال ۷۹۵ بستد. و ما از آن سخن گفتیم.

سلطان احمدبن‌اویس (جلایری) به الملک‌الظاهر برقوق فرمانروای مصر پیوست و از او یاری خواست. او نیز با لشکر خود به یاریش آمد و تا کنار فرات پیش تاخت. تیمور از

---

۱. متن: بلاط

بغداد به ماردین رفت. ماردین را محاصره و تصرف نمود و قلعهٔ ماردین سخت مقاومت کرد. تیمور از ماردین راه به حصن‌الاکراد کج کرد و به بلاد ارمن سپس به بلاد روم رفت.
لشکریان الملک‌الظاهر صاحب مصر که به یاری سلطان احمدبن اویس آمده بودند رهسپار بغداد شدند. بقایایی از لشکر تیمور در بغداد مانده بودند. سلطان احمد بغداد را بگرفت و الملک‌الظاهر به مصر بازگردید. زمستان نزدیک شده بود. امیر تیمور به اعمال خود بازگشت و در قراباغ میان آذربایجان و همدان و دربند اقامت گزید. چون خبر یافت که تغتمش سرای را تصرف کرده از قراباغ لشکر به جنگ او برد. مدتی کس از او خبر نداشت. تا در اواخر سال ۷۹۷ خبر آمد که تیمور بر تغتمش پیروز شده و او را کشته است و بر سراسر قلمرو او دست یافته است. والله غالب علی امره. پایان.

پادشاه غزنه و بامیان و از خاندان دوشی خان

اعمال غزنه و بامیان جزء قلمرو دوشی خان و جزء اعمال جنوبی ماوراءالنهر بود. از یک‌سو با سیستان هم مرز بود و از یک‌سو با هند. پیش از این در شمار ممالک خوارزمشاهان بود که مغولان در آغاز خروجشان آن را تصرف کردند. چنگیزخان آن بلاد را به پسر خود دوشی خان داد. پس دوشی خان آن اعمال به پسر او اورده [۱] و پس از اورده به پسرش قوینچی [۲] رسید. قوینچی در رأس قرن هفتم بمرد و چند پسر از او برجای ماند چون بایان [۳] و کبک و مونگتای. آن ولایت میان ایشان تقسیم شد. پسر بزرگتر که بایان نامیده می‌شد صاحب غزنه شد و پس از قوینچی پسرش کبک به حکومت رسید. برادرش بایان بر او بشورید و از توقتای صاحب سرای یاری خواست. او برادر خود بورلوک [۴] را به یاریش فرستاد. کبک نیز از قایدو [۵] یاری طلبید. قایدو به یاریش آمد ولی کاری از پیش نبرد و شکست خورد و در سال ۷۰۹ درگذشت. بایان بر آن اعمال مستولی شد و در غزنه اقامت گزید. قوشنای پسر برادرش کبک از قایدو یاری خواست و به غزنه لشکر کشید و بر عم خود غلبه یافت. بایان نزد توقتای رفت و قوشنای در غزنه ماند و می‌گویند آن‌که بر غزنه غلبه یافت برادرش توقتای بود و مرا از اخبار آنان آگاهی نیست. والله تعالی اعلم بغیبه و احکم.

---

۱. متن: اردنو ۲. متن: انبجی ۳. متن: بیان
۴. متن: بدالک ۵. متن: قندو

دولت خاندان هلاکو پادشاهان تاتار در عراق و خراسان و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان

پیش از این گفتیم که چنگیزخان تخت خانیت را که در قراقروم بود به پسر خود اوگدای (اوکتای) داد. پس از او پسرش کیوک[1] بن اوگدای به قاآنی رسید. فتنه میان او و فرمانروای شمال از خاندان چنگیزخان یعنی باتو[2] پسر دوشی خان به پاتختش سرای بود بالاگرفت کیوک با جماعاتی کثیر از مغول و تاتار به سوی او رفت ولی در راه هلاک شد. و مغولانی که با او بودند تخت فرمانروایی را به باتو پیشنهاد کردند ولی او از پذیرفتن آن امتناع کرد و آن را به منگو پسر تولوی واگذاشت و منگو را با برادرانش هلاکو و قوبیلای همراه با برادر خود برکه روانه نمود تا بر تخت خانیت نشیند. برکه در سال ۶۵۰ منگو را بر تخت نشاند. نیز شرح دادیم که چون برکه بازمی‌گشت به اسلام گروید و ما سبب آن را بیان داشتیم.

منگوقاآن بر تخت خانیت جلوس نمود و فرزندان جغاتای‌بن چنگیز را بـه وصـیت چنگیزخان امارت بلاد ماوراءالنهر داد.

منگوقاآن بردار خود هلاکو را برای فتح عراق عـجم و قـلاع اسـماعیلیه کـه آنـها را ملاحده می‌گویند و نیز استیلای بر ممالک خلیفه فرستاد.

هلاکو پسر تولوی

منگوقاآن برادر خود را به عراق فرستاد. هلاکو در سال ۶۵۲ رهسپار عراق شد و بسیاری از قلاع اسماعیلیه را بگشود و سخت در محاصره گرفت.

در این ایام برکه برادر باتو پسر دوشی خان در سرای فرمان می‌راند. میان او و هلاکو فتنه افتاد و این فتنه به جنگ انجامید. برکه همراه بانوقای[3] پسر توتا[4] پسرزادهٔ دوشی خان بیامد و بر ساحل رودکور دو سپاه مصاف دادند. آب رود یخ بسته بود. فرورفت و بیشتر لشکر هلاکو تباه گردید. ما پیش از این از سبب این فتنه آگاه شدیم.

هلاکو به بلاد اسماعیلیه بـازگشت و آهـنگ قـلعهٔ الـموت نـمود. فـرمانروای قـلعه علاءالدین بود. در این هـنگام نـامهٔ ابـن‌الصـلایا صـاحب اربـل بـرسید کـه در آن نـامه

---

۱. متن: کفود
۲. متن: ناظو
۳. متن: نوغان
۴. متن: ططر

ابن‌العَلْقَمی او را به تصرف بغداد تحریض می‌کرد و گفته بود که این کاری بس آسان است؛ زیرا ابن‌العلقمی شیعه بود و اهل محلهٔ کرخ بود و اهل سنت با ساکنان این محله دشمنی داشتند. خلیفه و دواتدار نیز آنان را یاری می‌دادند تا بر ساکنان کنان محلهٔ کرخ حمله و هجوم کنند. بدین سبب ابن‌العلقمی خشمگین شد و ابن‌الصلایا حاکم اربل را که با او دوستی داشت واداشت که مغولان را به تصرف بغداد برانگیزد. ابن‌العلقمی بدین عنوان که با مغولان مصالحه کرده است از شمار سپاهیان می‌کاست. هلاکو با لشکر تاتار راهی بغداد شد تایجو[1] سردار مغول را در بلاد روم نیز فراخواند. تایجو نخست تعلل می‌کرد ولی عاقبت بپذیرفت و با لشکری که در اختیار داشت در حرکت آمد.

چون هلاکو با لشکر خود به بغداد نزدیک شد، آیبک دواتدار با لشکر مسلمانان با او رویاروی شد و لشکر مغول را در هم شکست. سپس مغولان بازگشتند و لشکر مسلمانان را منهزم ساختند. در نزدیکی بغداد آب دجله طغیان کرد و در یک شب جمع کثیری از آنان بکشت از جمله کشته شدگان آیبک دواتدار بود. امرایی که با آیبک بودند اسیر شدند. بقایای لشکر به شهر بازگشتند و هلاکو مدتی شهر را در محاصره گرفت. ابن‌العلقمی برای خلیفه المستعصم‌بالله و برای خود امان خواست بدین امید که هلاکو خلیفه را زنده خواهد گذاشت. خلیفه با موکب خویش که از اعیان دولت او بودند به نزد هلاکوخان رفت. این واقعه در محرم سال ۶۵۶ بوده است.

هلاکو خلیفه المستعصم‌بالله را دستگیر کرد و در جوالی نمود و فروکوفت تا بمرد زیرا نمی‌خواست خون او را بر زمین بریزد.

گویند شمار کشتگان بغداد هزار هزار سیصد هزار تن بود. هلاکو بر کاخ‌های خلافت و ذخایر آنکه به شمار نمی‌گنجید و در ضبط نمی‌آمد مستولی شد و هرچه کتب علمی در خزاین کتب بغداد بود به دجله افگند و این به پاداش آن بود که مسلمانان به هنگام فتح ایران کتاب‌های کتابخانه‌های مداین را در آب افگنده بودند.

هلاکوخان ابن‌العلقمی را به وزارت باقی گذاشت ولی چندان قدرت و نفوذی نداشت. مهمتری مراتب او نگه داشتن حساب خرج و دخل بود آن هم زیر نظر شخصی دیگر که از او به هلاکو نزدیکتر بود. ابن‌العلقمی مدتی بدین منوال ببود. سپس کارش پریشان شد و هلاکو او را به قتل آورد.

---

۱. متن: بنحو

هلاکو پس از فتح بغداد لشکر به میافارقین فرستاد. فرمانروای میافارقین الملک‌الکامل محمدبن غازی‌بن الملک‌العادل بود. چند سال شهر را در محاصره داشتند تا مردم به جان آمدند. سپس شهر را به جنگ تصرف کردند و نگهبانان را کشتند.

بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل پسر خود رکن‌الدین اسماعیل را به نشانهٔ فرمانبرداری با هدایایی نزد هلاکو فرستاد. هلاکو او را بپذیرفت و نزد خان اعظم منگوقاآن به قراقروم گسیل داشت. مدتی گذشت و از او خبری به لؤلؤ نرسید. لؤلؤ دو پسر دیگر خود شمس‌الدین اسحاق و علاءالدین را با هدایایی دیگر روانه داشت. آنان بیامدند و از برادر خود خبر آوردند و گفتند که بزودی بازمی‌گردد. بدرالدین لؤلؤ خود به نزد هلاکو رفت و با او در آذربایجان دیدار کرد و در محاصرهٔ میافارقین با او شرکت جست. در این احوال پسرش از نزد منگوقاآن بیامد و منشور امارت موصل و اعمال آن را بیاورد.

بدرالدین لؤلؤ در سال ۶۵۷ بمرد و پسرش رکن‌الدین اسماعیل به جای او نشست. او را الملک‌الصالح لقب دادند.

هلاکو لشکری به اربل فرستاد و آن را شش ماه محاصره نمود. و شهر همچنان مقاومت می‌کرد. مغولان عاقبت دست از محاصره بداشتند.

فرمانروای شام در این ایام الملک‌الناصربن الملک‌العزیز محمدبن الملک‌الظاهر غازی‌بن صلاح‌الدین بود. چون از استیلای مغول بر بغداد خبر یافت پسر خود را با هدایا و تحف نزد هلاکو فرستاد و گفت از این‌که خود حضور نیافته است بدان سبب است که در سواحل شام از تجاوز فرنگان بیم دارد. هلاکو هدایا و عذر او را بپذیرفت و پسرش را با وعده‌های جمیل بازگردانید.

چون هلاکو بر بلاد جزیره و دیاربکر و دیار ربیعه استیلا یافت تا سواحل فرات پیش رفت و با شام هم مرز شد. در سال ۶۵۸ از فرات بگذشت و بیره را تصرف کرد. در آنجا الملک‌السعید برادر الملک‌الناصربن الملک‌العزیز را دربند بیافت. او را آزاد کرد و بر سر حکومتش در صبیبه و بانیاس فرستاد.

هلاکو سپس رهسپار حلب شد. مدتی حلب را در محاصره داشت. سپس آن را به تصرف آورد. در آنجا جماعتی از امرای ممالیک بحری، ممالیک الملک‌الصالح ایوب، را بیافت که الملک‌الناصر در آنجا حبس کرده بود. چون سنقرالاشقر و تنکز. هلاکو همه را از بند برهانید هلاکو آنان را به یکی از امرای بزرگ قفچاق سپرد. این امیر از مغولان در

تسخیر قفچاق گریخته و به حلب آمده به خدمت الملک‌الناصر پیوسته بود. چون حلب او را خوش نیامده بود به نزد مغولان بازگشته بود. هلاکو او را بر برخی بلاد شام که تصرف کرده بود امارت داد.

آنگاه لشکر به دمشق برد و الملک‌الناصر که خبر تصرف حلب و دیگر بلاد شام را شنیده بود از دمشق رهسپار مصر گردید. چون الملک‌الناصر رهسپار مصر شد الملک‌الاشرف موسی از او جدا شد و در حلب نزد هلاکو آمد. هلاکو او را به مقر حکومتش حمص بازگردانید و امارت دمشق را نیز به او داد و نواب خود را برای نظر در کارهای او معین کرد. الملک‌الناصر که لشکرش او را ترک گفته بود به ترغیب تبردار خود به سوی هلاکو آمد و در برکه نزول کرد. کتبوقا او را بگرفت و در تسلیم چند شهر از او یاری خواست.

میان الملک‌الناصر و سلطان قطز اختلافی بود. از این‌رو از قطز بیمناک شده نزد هلاکو شتافت. هلاکو او را استقبال کرد. هلاکو در باب فرستادن لشکر به مصر با او مشورت کرد، او نیز کار را بسیار آسان جلوه داد. هلاکو رأی او بپذیرفت و نایب خود کتبوقا از امرای مغول را با لشکر اندکی در آنجا نهاد. کتبوقا رسولانی نزد سلطان مصر فرستاد. رسولان او در مجلس سلطان رسم ادب نگه نداشتند و سخنان درشت گفتند و از او خواستند سر به فرمان هلاکو فرودآرد. سلطان مصر رسولان را بکشت و لشکر به جنگ کتبوقا آورد. سپاه مصر در عین جالوت با کتبوقا نبرد کردند. سپاه مغول منهزم شد و امیرشان کتبوقا کشته شد. الملک‌السعید صاحب صبیبه برادر الملک‌الناصر با مغولان بود. او را گرفتند و در اسارت کشتند.

هلاکو لشکر به بیره فرستاد. الملک‌السعید پسر بدرالدین لؤلؤ از سوی الملک‌المظفر قطز نیابت حلب داشت گروهی از لشکریان در خدمت او بودند. جمعی از ایشان را به دفع مغولان فرستاد ولی اینان شکست خورده متفرق شدند. امرا بر الملک‌السعید به سبب این کار ناسنجیده بشوریدند و او را گرفته حبس کردند و حسام‌الدین الجوکندار را بر خود امیر کردند. مغولان به حلب راندند. الملک‌السعید از حلب بیرون آمد و با الملک‌المنصور صاحب حمص دست اتفاق به هم دادند بر لشکر مغول زدند و آنان را تارومار ساختند.

مغولان به افامیه رفتند و آنجا را محاصره کردند ولی از عاقبت کار خویش بیمناک

شده به بلاد خود کوچ کردند.

خبر به هلاکو رسید. الملک‌الناصر صاحب دمشق را بدین اتهام که تصرف مصر را در چشم او آسان نموده است به قتل آورد.

چون هلاکو در سال ۶۵۸ برخی بلاد شام را فتح کرد، خبر یافت که خان بزرگ، منگوقاآن، در آن هنگام که به غزو بلاد ختا می‌رفته است از جهان رفته است.

هلاکو به طمع تصرف تخت خانیت راهی قراقروم شد ولی دید که برادرش قوبیلای پس از زد و خوردهایی که با برادر دیگرشان اریغ بوکا[1] داشته بر سریر خانیت استقرار یافته. ما اخبار آن را به هنگام بیان اخبار خان بزرگ آوردیم. این سفر چندی هلاکو خان را از کار شام منصرف نمود.

چون از خانیت مأیوس شد به آنچه در دست داشت قناعت ورزید و به بلاد خود بازگردید. اقالیمی که در دست اینها بود:

اقلیم خراسان: کرسی آن نیشابور است و از شهرهای آن است: طوس و هرات و ترمذ و بلخ.

عراق عجم: کرسی آن اصفهان است و از شهرهای آن است: قزوین و قم و کاشان و شهرزور و سجستان و طبرستان و همدان و نهاوند[2] و گیلان[3] و بلاد اسماعیلیه.

عراق عرب: کرسی آن بغداد است، و از شهرهای آن است: دینور و کوفه و بصره.

آذربایجان: کرسی آن تبریز است. و از شهرهای آن است: اران[4] و سلماس و قفچاق.

خوزستان: کرسی آن شوشتر است و از شهرهای آن: اهواز و غیر آن.

فارس: کرسی آن شیراز است و از شهرهای آن است: کیش[5] و عمان[6] و کازرون[7] و بحرین.

دیاربکر: کرسی آن موصل است و از شهرهای آن است: میافارقین و نصیبین و سنجار و اسعرد و دبیس (؟) و حران و رها و جزیرهٔ ابن‌عمر.

بلاد روم: کرسی آن قونیه است و از شهرهای آن است: ملطیه و اقصرا و ارزنگان[8] و سیواس و انطاکیه و علایا.

---

۱. متن: ازبک
۲. متألف همدان و نهاوند را جز خراسان آورده بود.
۳. متن: طلان
۴. متن: حرن
۵. متن: کش
۶. متن: نعمان
۷. متن: محمل رزون
۸. متن: اورنگار

در همین اوان المستنصربالله[1] احمد خلیفهٔ عباسی در مصر بود. برای تصرف بغداد در حرکت آمد. او عـم المستعصم‌بالله بـود. پس از واقـعهٔ بـغداد بـا المـلک‌الصـالح‌بن بدرالدین لؤلؤ که مغولان او را از موصل رانده بودند به مصر رفت. الملک‌الظاهر بیبرس او را اکرام نمود و در سال ۶۵۹ به خلافت نشاند. سپس او را برای بازپس گرفتن بغداد بسیج کرد. الملک‌الصالح‌بن بدرالدین لؤلؤ نیز بـا او بـود. چـون از فـرات گـذشتند و بـه نزدیکی بغداد رسیدند مغولان بر سرشان تاختند و میان هیت و عانه لشکر خلیفهٔ مصر را تارومار کردند و خلیفه کشته شد.

الملک الصالح‌بن لؤلؤ و برادرش به موصل گریختند. مـغولان هـفت مـاه مـوصل را محاصره کردند. سپس شهر را تصرف کردند و الملک‌الصالح را کشتند.

الملک‌الظاهر بیبرس از غائلهٔ هلاکو بیمناک شد. در این احوال برکه فرمانروای بلاد شمالی مغول در سال ۶۶۰[2] به الملک‌الظاهر خبر داد که اسلام آورده است. بیبرس از این امر سود جست و او را وسیلهٔ جلوگیری از تجاوز هلاکو قرار داد. چون میان برکه و هلاکو اختلاف بود بیبرس برکه را بر ضد او برانگیخت. برکه برای نبرد با هلاکو بیامد و این امر سبب شد که هلاکو از شام برود.

سپس هلاکو سپاهیان مغول را برای محاصرهٔ بیره فرستاد و دربـای یکـی از امـرای بـزرگ مـغول را سـرداری ایـن سـپاه داد. پسـر خـود ابـاقا را نـیز از پـی او روان نـمود. الملک‌الظاهر نیز لشکر خود را برای دفع ایشان بفرستاد. چون با لشکـر دربـای روبـرو شدند، دربای گریخت و خیمه و خرگاه خود نیز رها کرده به اباقا پیوست. اباقا بر او خشم گرفت و در بندش کشید. هلاکو خان در سال ۶۶۳[3] پس از ده سال فرمانروایی در عراق بمرد. والله اعلم.

اباقاخان‌بن هلاکوخان

چون هلاکو بمرد پسرش اباقاخان جانشین او شد. در آغاز حکومتش رهسپار نبرد با برکه فرمانروای ناحیهٔ شمالی شد. بـرکه سـپاهی بـه سـرداری، نـوقای نـوادهٔ دوشـی‌خان‌بن چنگیزخان که خویشاوندش بود و اسن‌دووا پسر موتوکن پسر جغاتای[4] بن چنگیزخان به

۱. متن: الحاکم ۲. متن: ۶۷۰ ۳. متن: ۶۶۲
۴. متن: سنتف‌بن منکوفان‌بن جغتای

جنگ او فرستاد. اسن‌دووا جنگ ناکرده بازگشت ولی نوقای پای فشرد تا اباقا را منهزم نمود و از لشکر او کشتار بسیار کرد و این امر سبب بالا رفتن منزلت او در نزد برکه گردید.

اباقاخان در سال ۶۷۱ لشکر خود را به سرداری دربای بـه مـحاصرهٔ بـیره فـرستاد. الملک‌الظاهر بیبرس از فرات بگذشت و لشکر مغول را شکستی فاحش داد و دو تن از امیران مغول کشته شدند. دربای شکست خورده نزد اباقاخان بازگشت. اباقاخان بـر او خشم گرفت و اباتای[1] را به جای او گماشت.

در سال ۶۷۲ اباقاخان به جنگ تکداربن موجی (؟) بن جغاتای‌بن چـنگیز رفت. از پسرعم خود براق‌بن اسن‌دووابن موتوکن، یاری خواست. او خود با سپاهش به یاری وی آمد.

اباقا سپاهیان روم را که سردارشان طوغون[2] و معین‌الدین پروانه[3] بود به یاری خود خواند و این نبرد در بلاد گُرج رخ داد و تکدار شکست خورد و به کوهی در آن نزدیکی پناه برد تا اباقاخان امان خواست و اباقا امانش داد و از او تعهد گرفت که نه بر اسب سوار شود نه کمان به دست گیرد.

آنگاه به اباقا را خبر دادند که الملک‌الظاهر بیبرس به بـلاد روم داخـل شـده است. اباقاخان با دو تن از سرداران مغول یکی تودون‌نویان[4] و یکی طوغون[5] لشکری به جنگ او فرستاد. الملک‌الظاهر در قیساریه یکی از مرزهای بلادشان بود. در ایـن نـبرد سپاه مغول و روم شکستی سخت خورد و بسیاری به قتل رسیدند. چون اباقا خبر یافت خود به موضع هزیمت آمد. دید همهٔ آنان که بر زمین افتاده‌اند از مغولان هستند و نشنید که از لشکر پروانه کسی کشته شده باشد. اباقا پروانه را متهم نمود و چون بازگردید او را بـه درگاه خواند و بکشت.

اباقا در سال ۶۸۰ لشکر به جنبش آورد و از فرات بگذشت و به رحبه در آمد و نزد فرمانروای ماردین رسول فرستاد. او نیز بیامد زیرا منگو تیمور پسر برادر بـرکه پـادشاه سرای با لشکری از مغول و جماعاتی از گرج و ارمن و روم می‌آمد. این سپاه به قیساریه و ابلستین[6] رسید از دربند به رحبه آمد و در رحبه فرود آمد. اباقا نیز لشکری به سرداری منگو تیمور پسر هلاکو روان نمود ایـن لشکـر نـیز در رحـبه فـرود آمـد. در ایـن حـال

---

۱. متن: ابطای
۲. متن: طمغان
۳. متن: برواناة
۴. متن: تدوان
۵. متن: طمغان
۶. متن: ابلسین

الملک‌الظاهر بیبرس با لشکر مسلمانان از مصر برسید. و در حمص با مغولان مصاف داد. مغولان سخت منهزم شدند و بیشتر لشکریان ایشان هلاک گردیدند. اباقا از محاصرهٔ رحبه دست کشید. برادرش منگو تیمور به هنگام بازگشت از این جنگ بمرد. گویند او را زهر داده بودند. او به هنگام بازگشت به مکانی موسوم به مومواغا رسید و بر یکی از امرای خود فرود آمد. آن امیر به سبب بعضی از اعمالش مورد خشم منگو تیمور بود. از این‌رو او را زهر خورانید و به حیاتش پایان داد. آن امیر به مصر گریخت. بر خودش دست نیافتند ولی زنان و فرزندانش را بکشتند.

اباقاخان پس از این وقایع (در بیستم ذوالحجهٔ ۶۸۰] بمرد. گویند او نیز به دست وزیرش شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی[1] مسموم شد جوینی مشیر دولت او و بزرگ همهٔ دولتمردان بود. چون از اباقاخان بیمناک شده بود دست به این کار زد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

تگودار پسر هلاکو که احمد نامیده می‌شد

چون اباقاخان درگذشت، پسرش ارغون نزد پدر نبود و در خراسان بود. مغولان با برادر اباقا، تگودار بیعت کردند. تگودار اسلام آورد و احمد نامیده شد. پادشاهان زمانش را از این واقعه بیاگاهانید. احمد به مصر نامه نوشت و [سیف‌الدین قلاؤن را] از اسلام خود خبر داد و یاری طلبید. آنکه این پیام به مصر برد یکی قاضی سیواس قطب‌الدین شیرازی و دیگر اتابک پهلوان بود. برادرش قونغرتای با صمغان[2] شحنه [در سرحد روم بود]. تگودار او را فراخواند. از آمدن سر بر تافت. غیاث‌الدین کیخسرو صاحب بلاد روم او را پناه داد. تگودار پیامی سراسر تهدید به او داد. از این‌رو غیاث‌الدین کیخسرو[3] با قونغرتای به حضور آمدند. تگودار برادر را به قتل آورد و غیاث‌الدین کیخسرو را حبس کرد و برادرش عزالدین را جانشین او نمود و به جای صمغان اولاطو از امرای مغول را شحنگی آن بلاد داد.

احمد تگودار سپس لشکر به خراسان فرستاد به جنگ ارغون. ارغون به دفاع برخاست و لشکر تگودار را در هم کوفت و فراری ساخت.

تگودار بار دیگر لشکر بیاراست و خود به نبرد ارغون رفت. در این جنگ لشکر

---

۱. متن: جونی ۲. متن: طغاجار؟ ۳. متن: کیخسرو

ارغون شکست خورد و ارغون به اسارت افتاد و جمع بسیاری از سپاهیان او کشته شدند. چنانکه شمار امیران مغول که به قتل رسیدند به دوازده تن رسید. آنان که در لشکرگاه او بودند از این حادثه به وحشت افتادند و به سبب اسلام آوردنش کینهٔ او به دل داشتند. پس بشوریدند نایب او را کشتند. آنگاه او را در سال ۶۸۲ به قتل آوردند و نزد ارغون‌بن اباقا کس فرستادند و فرمانبرداری خویش اعلام کردند. والله تعالی اعلم.

ارغون‌بن اباقاخان

چون مغولان بر احمد بشوریدند و او را کشتند و به ارغون‌بن اباقا اعلام فرمانبرداری نمودند، ارغون بیامد و او را به جای برادر به سلطنت برداشتند.

ارغون، غیاث‌الدین کیخسرو صاحب بلاد روم را به اتهام دخالت او در قتل عمش قونغرتای در زندان، بکشت و در آغاز حکومتش شمس‌الدین جوینی را بگرفت. او بـه قتل پدر و عمش متهم شده بود.

ارغون خان سعدالدوله یهودی را که از مردم موصل بود وزارت داد و او بود که او را به سعدالدوله ملقب نمود. سعدالدوله به حکمت عالم بود.

ارغون پسر خود غازان و الجاتیو خربنده را زیر نظر اتابک نوروز امارت خراسان داد. ارغون از دین اسلام رویگردان بود و دین بر همنان را دوست می‌داشت و به پرستش بتان و سحر و ریاضت دلبسته بود. جماعتی از ساحران هند نزد او آمدند و برای حفظ صحت و دوام سلامت او دارویی ترکیب کردند. چون ارغون به خوردن آن دارو ادامه داد، بـه صرع مبتلا شد و در سال ۶۹۰[1] جهان را بدرود گفت. والله سبحانه و تعالی اعلم.

گیخاتو[2] خان پسر اباقاخان

چون ارغون‌بن اباقا بمرد، دو پسر او خربنده و غازان دور از پدر و در خراسان بـودند. مغولان نزد برادرش گیخاتوخان گرد آمدند و با او بیعت کردند و به سلطنتش برداشتند.

گیخاتوخان پادشاهی بد سیرت بود و در ارتکاب منکرات و اباحه محرمات و تعرض به پسران امیران افراط می‌کرد. بایدو پسر تراغای پسر هلاکو از امرای لشکر او بود. امرای مغول در نهان با او به پادشاهی بیعت کردند. گیخاتوخان آگاه شد و از لشکرگاه خویش به

---

۱. متن: ۶۷۰ ۲. متن: کتخانو

سوی کرمان گریخت. یاران بایدو از پی او رفتند و او را در اطراف موغان[1] بیافتند و کشتند. این واقعه در سال ۶۹۳ اتفاق افتاد. سه سال و چند ماه از پادشاهیش گذشته بود. والله تعالی اعلم.

بایدو پسر تراغای پسر هلاکوخان

چون امرای مغول گیخاتوخان را کشتند با پسر عمش بایدوبن تراغای‌بن هلاکو بیعت کردند. در این هنگام غازان پسر ارغون در خراسان بود. به جنگ بایدو رفت. اتابک نوروز نیز با او بود.

چون دو لشکر رویاروی آمدند پیک‌ها و پیام‌های صلح رد و بدل شد و چنان نهادند که صلح برقرار شود و اتابک نوروز نزد بایدو بماند. چون پیمان صلح بسته شد، غازان بازگردید.

اتابک نوروز نزد غازان رسول فرستاد و او را به جنگ بایدو تحریض کرد. غازان با لشکر خود رهسپار خراسان شد. چون خبر به بایدو رسید با نوروز به مشورت پرداخت. نوروز گفت: من او را بسنده‌ام. بایدو صبر کرد. تا غازان برسید و نوروز را به قتال او روانه نمود. چون نوروز با غازان روبرو شد او را از وضع لشکر بایدو بیاگاهانید و گفت امرا را با او دل یکتا نیست. چون دو لشکر روبرو شدند امرای بایدو به توطئه نوروز عصیان کردند و بایدو[2] منهزم شد و به نواحی آذربایجان رفت[3]. در آنجا او را بیافتند و کشتند. قتل او در سال ۶۹۴ اتفاق افتاد. مدت حکومتش هشت ماه بود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

غازان‌بن ارغون

چون بایدو منهزم شد و به قتل رسید غازان پسر ارغون‌خان به جایش نشست. برادر خود خربنده را امارت خراسان داد و اتابک نوروز را مدبر امور مملکت قرار داد. در آغاز سلطنت به کار تراغای یکی از امرای خود و موالی او که در قتل گیخاتو شرکت جسته بود، پرداخت.

تراغای بر جان خود بیمناک شد. در آن هنگام میان بغداد و موصل فرود آمده بود. نزد الملک‌العادل کتبوقا کس فرستاد و اجازت خواست که به او پیوندد. کتبوقا نیز آنان را در

---

۱. متن: غانه ۲. متن: نوروز ۳. متن: همدان

بلاد خود جای داد.

یکی از امرای غازان به نام سلامش[1] سر به شورش برداشت. غازان لشکری به سرکوب او فرستاد. سلامش که منهزم شده بود جمعی کثیر از یارانش کشته شده بود از کتبوقا یاری خواست. کتبوقا او را به مصر در آورد. و به مجلس خود داخل نمود و او را مقامی ارجمند داد. سلامش و قوم او، طایفهٔ اویرات، در مصر سکونت جستند. و همگان را اقطاع داد. این امر نیز از علل فتنه میان آن دو دولت بود.

غازان اتابک نوروز را به قتل آورد سبب این قتل آن بود که نوروز از غازان بیمناک شده بود و بالاچین سلطان مصر و شام که بعد از کتبوقا زمام امور را به دست گرفته بود مکاتبه می‌کرد. نوروز که خطر را نزدیک احساس می‌کرد به هرات رفت و به فرمانروای آن ملک فخرالدین‌بن شمس‌الدین کرت پناه برد؛ ولی ملک فخرالدین پادشاه غور و غرچستان[2] او را گرفته تسلیم قتلغشاه نمود و قتلغشاه او را به قتل آورد.

غازان پس از قتل نوروز، برادران او را که در بغداد بودند یعنی حاجی و لکزی را کشت. [این واقعه در سال ۶۹۶ واقع شد].

از این پس فرار سلامش و سپس منجو رخ داد. سلامش امیری در بلاد روم بود و یک تومان[3] لشکری در خدمت داشت ــ تومان در نزد مغولان عبارت است از ده هزار[4] سپاهی ــ از غازان بیمناک شده بود و نزد لاچین کس فرستاد و از او اجازه خواست که بدو پیوندد.

غازان لشکری به جنگ او فرستاد. چون جنگ درپیوست یاران سلامش از گردش پراکنده شدند و او زن و فرزند رها کرد و به مصر گریخت. پادشاه مصر لشکری در اختیار او گذاشت که برود و زن و فرزند خود بیاورد. چون به سیس رسیدند سپاهیان مغول راه بر او گرفتند. در این نبرد شکست خورد و آن امیر مصری که همراه او بود کشته شد. او خود به یکی از دژها پناه برد. او را از آن دژ فرود آوردند و نزد غازان فرستادند. غازان او را بکشت. برادرش قُطُقْطو با همهٔ لشکریانی که با او بودند در مصر ماندند. همهٔ این امور برشمردیم سبب شد که میان غازان‌خان و مصریان فتنه‌ها پدیدار شود.

بعضی از امرای شام و مصر که از سلطان خود الملک‌الناصر محمدبن قلاوون بیمناک

---

۱. متن: سولان ۲. متن: سیستان ۳. متن: طومار
۴. متن: صدهزار

شده بودند به غازان پیوستند و او را به تسخیر شام برانگیختند. غازان‌خان در سال ۶۹۷ با لشکرهای مغول و ارمن رهسپار شام شد. قتلغشاه و مولای نیز با او بودند.

الملک‌الناصر با لشکریان مسلمان از مصر بیامد. چون به غزه رسید خبر یافت که برخی از ممالیک از یاران کتبوقا و امرای مغول به مصر به مهاجرت کرده‌اند به توطئه پرداخته آهنگ فروگرفتن او را دارند. الملک‌الناصر در رفتن بر آنان سبقت گرفت و برای رویارویی با مغولان راهی حمص شد. چون برفت و در مجمع المروج [1] دو طرف بر هم زدند، مسلمانان در محاصره افتادند و جمعی کثیر از ایشان کشته شد. سلطان خود را برهانید و به مصر رفت. غازان با لشکر آراسته پیش تاخت و حمص را بگرفت و هر چه در لشکرگاه سلطان باقی مانده بود همه را تاراج کرد و سپس به دمشق راند و شهر را بگرفت و برای تصرف اموال قلعه را محاصره نمود. دفاع از قلعه را المنصور، علاءالدین سنجر به عهده داشت و نیک پایداری کرد. غازان خان همهٔ اطراف قلعه را ویران کرد. از جمله دارالسعاده و ایوان ملک نیز ویران شدند.

غازان خان از دمشق لشکر به حلب راند. حلب را بگرفت. قلعهٔ حلب مقاومت می‌ورزید. لشکرهای او در اطراف بلاد دست به قتل و غارت می‌زدند. چنان‌که دامنهٔ این قتل و غارت‌ها به غزه نیز کشیده شد. چون در تصرف قلاع شام به جایی نرسید به دیار خود بازگردید و قتلغشاه را با لشکرش برای نگهداری شهر و محاصرهٔ قلعه به جای گذاشت و یحیی‌بن جلال‌الدین را برای گرد آوردن اموال.

غازان‌خان، قفچاق را نیابت دمشق و بکتمر را نیابت حلب و حمص و حماة داد.

الملک‌الناصر به شام بازگشت و نخست باب عطا بر لشکریان بگشود و نواقص را بر طرف ساخت. بر مقدمه بیبرس [2] چاشنیگیر و سلار سرپرست کشورش را روان داشت. اینان به صالحیه فرود آمدند. قفچاق و بکتمر نایبان دمشق و حلب امان خواستند و بار دیگر به اطاعت سلطان مصر در آمدند. بیبرس چاشنیگیر و سلار بر شام مستولی شدند. و قتلغشاه به عراق بازگردید.

غازان‌خان در سال ۶۹۹ [3] بار دیگر آهنگ شام نمود و از فرات بگذشت و در رحبه فرود آمد و به مردم شام نامه‌ای خدعه آمیز نوشت. قتلغشاه را پیش فرستاد. او به قدس حمله کرد. قبایل ترکمان در آنجا بودند. بر سپاه او دستبردی دلیرانه زدند و در همانجا

---

۱. متن: مرج‌المروج ۲. متن: سرمز ۳. متن: ۶۹۲

بماندند. الملک‌الناصر در سوم شعبان همان سال از مصر برسید. با قتلغشاه در مرج‌الصُفّر مصاف داد و پس از جنگی سخت او را منهزم نمود و از پی او براند. چون شب فرارسید مغولان بر سر کوهی شدند که بر سر راهشان قرار گرفته بود. مسلمانان تا بامداد به حراست پرداختند. عاقبت از هر سو شمشیر در آنان نهادند. مغولان که می‌گریختند به زمینی گلناک افتادند و از نهر دمشق سیلاب‌ها راه بر ایشان ببست و جز اندکی از ایشان رهایی نیافت.

بقایای لشکر شکست خورده نزد غازان‌خان که در حوالی گیلان بود رسید. غازان بیمار شد و در ماه ذوالحجهٔ سال ۷۰۳ درگذشت. گویند که او از شدت اندوه مرد. والله تعالی اعلم بالصواب.

خربنده پسر ارغون‌خان

چون غازان هلاک شد برادرش خربنده جانشین او گردید او در آغاز پادشاهی به دین اسلام گروید و محمد نامیده شد و غیاث‌الدین لقب گرفت. خربنده قتلغشاه را به نیابت سلطنت باقی گذاشت. آنگاه آهنگ نبرد با امرای محلی گیلان نمود و لشکر بدان سو کشید. و خربنده در این نبرد بر آنان پیروز شد و امیر چوپان را به جای آنان فرمانروای گیلان ساخت.

سلطان خربنده خلفا را تعظیم می‌کرد و نام ایشان بر سکه نقش می‌کرد. سپس در اثر مصاحبت با شیعیان عقیده‌اش دیگرگون شد و نام شیخین را از خطبه بینداخت و اسامی امامان اثنا عشری را بر سکه نقش می‌کرد. آنگاه میان قزوین و همدان شهری احداث کرد و آن را سلطانیه نامید و در آنجا فرود آمد و برای خود خانه‌ای ساخت از خشت‌های طلا و نقره. و در برابر آن بستانی ساخت که درختانش از طلا و میوه‌هایش از مروارید و دیگر گوهرها بود و به جای آب شیر و عسل در جوی‌هایش جاری ساخت. جمعی پسران و دختران زیبا به جای غلمان و حوریان بهشتی در آن جای داد تا آنچه ساخته شبیه بهشت باشد. خربنده دست تعرض به زنان قوم گشود و در این کار افراط نمود.

در سال ۷۱۳ لشکر به شام کشید و از فرات بگذشت و در رحبه فرود آمد و بازگردید. سپس هلاک شد. گویند یکی از امرایش او را مسموم نمود مرگ او در سال ۷۱۶ اتفاق افتاد. والله تعالی اعلم.

ابوسعیدبن خربنده

چون سلطان خربنده هلاک شد فرزند او ابوسعید کودکی سیزده ساله بود. امیر چوپان که ابوسعید را برای سلطنت خردسال می‌شمرد، نزدیک ازبک خان پادشاه نواحی شمال، به سرای کس فرستاد و او را فراخواند تا سلطنت عراقین را به دست او سپارد. قتلغ تمر نایب ازبک‌خان او را از پذیرفتن از پیشنهاد برحذر داشت و امیر چوپان با ابوسعید، با وجود خردسالیش بیعت نمود.

ابوسعید در آغاز سلطنت خویش، رشیدالدین فضل‌الدین ابی‌الخیر همدانی[1] طبیب را متهم به قتل پدر ساخت و بکشت. رشیدالدین در همهٔ علوم سرآمد بود. او راکتابی است که در آن اخبار تاتار و انساب و قبایل ایشان راگرد آورده است. او نیز این انساب را به صورت شجره نوشته چنان‌که ما در این کتاب کرده‌ایم.

امیر چوپان در این هنگام در خراسان بود و با شاهزاده یسور[2]بن براق‌بن اسن دُوا، نوادهٔ جغاتای، که فرمانروای خوارزم بود می‌جنگید. ازبک‌خان فرمانروای شمال او را ترغیب کرده بود که لشکر به خراسان کشد و لشکری نیز در اختیار او گذاشته بود. چون خربنده بمرد، یسور طمع در استیلای خراسان بست و با امرای مغول در دولت ابوسعید مکاتبه می‌کرد و آنان را به عصیان فرامی‌خواند. آنان نیز هر چه بیشتر آتش طمع او را تیز می‌کردند.

امیر چوپان به اردو[3] رفت و او را از این امر بیاگاهانید. اردو در زبان ایشان به معنی لشکرگاه یا محل خیمه‌هاست.

چون ابوسعید از توطئهٔ امرای خویش خبر یافت چهل تن از ایشان را به قتل رسانید. چوپان در سال ۷۱۸ لشکر به خراسان برد و یسور بر خراسان و بخشی از عراق عجم مستولی شده بود. ازبک‌خان فرمانروای شمال نایب خود قتلغ تمر را با لشکری به یاری او فرستاد. امیر چوپان با این سپاه در نبرد شد. امیر چوپان سرزمین‌هایی را که یسور از خراسان گرفته بود بستد و بر سر باقی با او مصالحه نمود.

آن‌گاه ازبک‌خان فرمانروای شمال به مراغه لشکر برد و با غنایم بسیار بازگشت. چوپان با سپاه خود از پی او رفت ولی بدو دست نیافت. یسور در سال ۷۲۰ هلاک شد.

---

۱. متن: ابی‌الطیب رشیدالدوله فضل‌اللهبن یحیی‌المحمدانی. ۲. متن: سیول

۳. متن: اردن

پس از مرگ او همهٔ بلادی را که یسور از قلمرو او در خراسان تصرف کرده بود بازگردانید.

ازبک‌خان کینهٔ ابوسعید را به دل داشت، زیرا بر خود نمی‌تافت که امیر چوپان بر او و بر خاندان چنگیزخان تحکم کند. از این‌رو امرای نواحی را همواره بر ضد امیر چوپان بر می‌انگیخت و همه در انتظار هلاکت او بودند.

ازبک‌خان ملوک اطراف را به یاری خواند تا امیر چوپان و ابوسعید را از میانه برگیرند. تا آنجا که دختر به پادشاه مصر داد.

میان ازبک‌خان و ابوسعید هیچ‌گاه مصالحه آشتی صورت نگرفت. چنان‌که در اخبارشان آوردیم.

ازبک‌خان در سال ۷۲۰ لشکر به جنگ چوپان بیاراست و در کنار رود کر (کورا) میان دو سپاه جنگ افتاد و از امیر چوپان شکست خورده بازگشت. بار دیگر لشکری بیاراست و به سرداری قتلغ تمر نایب خود روانهٔ نبرد ساخت.

امیر چوپان، نایب ابوسعید، پسر خود دمرداش (تیمورتاش) را در سال ۷۲۱ به بلاد سیس فرستاد. دمرداش سه قلعه از قلاع آن بلاد را تسخیر کرد و ویران نمود. آنگاه نزد الملک‌الناصر پادشاه مصر رسول فرستاد و از او برای جهاد ارمن در سیس یاری طلبید. سلطان مصر در سال ۷۲۲ لشکر خود با جماعتی از متطوعه را به یاری او فرستاد. اینان سیس را محاصره کردند. از آن پس در سال ۷۱۳ میان الملک‌الناصر و ابوسعید پیمان صلح بسته شد و کارها استقامت یافت.

جمعی از امرای مغول از نزدیکان ابوسعید پادشاه مغول در عراقین عزم کردند و حج به جای آوردند.

در سال ۷۲۵ امیر چوپان لشکر به خراسان برد زیرا کبک‌خان‌بن یسور[1] لشکر به خراسان آورده بود. در این نبرد امیر چوپان شکست خورد و کبک‌خان بر خراسان مستولی گردید. بار دیگر امیر چوپان پیروز شد و از لشکر او کشتار بسیار کرد و خراسان را بار دیگر به ابوسعید بازگردانید.

در آن هنگام که امیر چوپان سرگرم نبرد در اطراف خراسان بود خبر یافت که سلطان ابوسعید، پسرش دمشق خواجه[2] را گرفته و در بند کشیده است. امیر چوپان عصیان کرد

---

۱. متن: سیول   ۲. متن: خوافی دمشق

و لشکر بر سر ابوسعید کشید ولی یارانش از گردش پراکنده شدند. امیر چوپان به هرات رفت. و در آنجا در سال ۷۲۶ به قتل رسید. ابوسعید اجازه داد که پسرانش پیکر او را در مقبره‌ای در مدینهٔ نبویه ــ علی ساکنها افضل‌الصلوة والسلام ــ دفن کنند. پیکر امیر چوپان را به مدینه بردند ولی نتوانستند در آنجا به خاکش بسپارند. امیر مدینه گفت این کار به اجازهٔ سلطان مصر صورت خواهد پذیرفت. از این‌رو او را در بقیع به خاک سپردند. چون خبر کشته شدن امیر چوپان به پسرش دمرداش (تیمورتاش) که در بلاد روم بود رسید، بترسید و با همهٔ یاران خود از امرا و عساکر به مصر رفت.

سلطان الملک‌الناصر او را به گرمی استقبال کرد و اکرام نمود و رسولان ابوسعید از پی او بیامدند و از ابوسعید پیام آوردند که حکم خدا را در حق او اجرا کنند. سلطان مصر نیز گفت در مقابل باید در حق قراسنقر از امرای شام هم که با آنان به منازعه برخاسته بود حکم خدا اجرا گردد و در حق هر دو حکم اجرا شد و این پاداش اعمالی بود که مرتکب شده بودند.

از آن پس رشته‌های دوستی میان آن دو سلطان استوار گردید و میان دو خاندان مصاهرت به وجود آمد. و دست‌اندازی‌ها و تجاوزارت اعرابی که میان آن دو مملکت سکنا داشتند به پایان آمد.

سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ درگذشت و از او فرزندی بر جای نماند. او را در سلطانیه به خاک سپردند. پس از او میان دولتمردانش خلاف افتاد و پادشاهی فرزندان هلاکو منقرض شد و بلادی که در تصرف داشتند میان امرا تقسیم شد و دولت‌هایی در خراسان و عراق عجم و فارس و آذربایجان و عراق عرب و بلاد روم پدید آمد و ما در این باب سخن خواهیم گفت. والله وارث‌الارض و من علیها و الیه یرجعون.

پریشانی دولت خاندان هلاکو و تقسیم مملکت میان امیران و فرمانروایی شیخ حسن در بغداد و استیلای فرزندان او بر تبریز و بیان ملک و دولت ایشان و آغاز و انجام کارشان

چون ابوسعیدبن خربنده پادشاه تاتار در سال ۷۳۶ در بغداد هلاک شد و فرزندی بر جای نگذاشت امرای مغول و وزیر او خواجه غیاث‌الدین پسر خواجه رشیدالدین اریاخان

(ارپاگاون)[1] را به پادشاهی برداشتند ولی او پس از چندی خلع شد و موسی‌خان را که از سوی مادر نسب به خاندان چنگیز می‌رسانید به پادشاهی نشاندند. زمام امور دولت او در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی[2] پسر امیرحسین گورکان بود. او پسر عمهٔ سلطان ابوسعید و دخترزادهٔ ارغون‌خان پسر اباقاخان بود. ابوسعید او را در قلعهٔ کانج در بلاد روم جای داده و بر او موکلان گماشته بود. چون ابوسعید کشته شد از بند آزاد گردید. چون از اوضاع بغداد آگاه شد به آنچه بود رضا نداد و به سوی بغداد در حرکت آمد. علی پادشاه[3] را که امور دولت را در دست داشت بکشت و موسی‌خان را از پادشاهی عزل کرد محمدبن انبارجی[4] را که صحت نسبش به هلاکو مورد تأیید بود به جای او نشاند.

شیخ حسن بر بغداد و تبریز مستولی شد. حسن‌بن دمرداش‌بن امیر چوپان از مکان امارت خود و پدرش در بلاد روم لشکر بیاورد و بر تبریز غلبه یافت و محمدبن انبارجی را بکشت. شیخ حسن به بغداد رفت و حسن‌بن دمرداش در تبریز ماند و خواهر سلطان ابوسعید را که ساتی‌بیک[5] نام داشت و زن سلیمان‌خان از اسباط هلاکو بود به سلطنت برداشت و بر تبریز استیلا یافت. او را بدان سبب که با شیخ حسن صاحب بغداد همنام بود و بسال از او کمتر بود شیخ حسن کوچک نام نهادند. و آن را شیخ حسن بزرگ.

چون شیخ حسن کوچک استقرار یافت و خان نیز نزد او بود شیخ حسن بزرگ ناتوان شد و طوایف ترکمان که در حوالی موصل بودند بر بلاد جزیره غلبه یافتند. گویند که او نزد الملک‌الناصر صاحب مصر کس فرستاد و ترغیبش کرد که برود و بغداد را تصرف کند و بدو پیوندد و نزد او بماند و گفت پسر خود را نیز نزد ایشان به گروگان می‌نهد؛ ولی این کار به سبب حوادثی که پیش آمد صورت نپذیرفت.

پس مملکت خاندان هلاکو پراکنده شد. شیخ حسن بزرگ در بغداد بود و شیخ حسن کوچک در تبریز و محمدبن مظفر در عراق عجم و فارس و ملک حسین در خراسان و بر بیشتر خراسان ازبک‌خان از خاندان دوشی‌خان که پادشاه نواحی شمال و پایتختش در سرای بود تسلط داشت.

شیخ حسن کوچک پس از آنکه ساتی‌بیک را سرنگون کرد و سلیمان‌خان از اعقاب هلاکو را به خانی برداشت، اینک از او نیز بیمناک شده به قتلش آورد و خود به تنهایی

---

۱. متن: اورخان
۲. متن: ملکان
۳. متن: علی ماسا
۴. متن: عنبرجی
۵. متن: صالبیک

زمام امور را در دست گرفت. شیخ حسن کوچک پسر دمرداش در سال ۷۴۴ در تبریز به قتل رسید و برادرش ملک اشرف را به جای او نشاندند. سپس شیخ حسن بزرگ نیز در سال ۷۵۷ در تبریز به هلاکت رسید. والله تعالی اعلم.

اویس‌بن شیخ حسن

چون شیخ حسن بزرگ در بغداد درگذشت پسرش اویس به جایش نشست. ملک اشرف پسر دمرداش چوپانی در تبریز بود. پادشاه ناحیهٔ شمالی. جانی‌بیک پسر امیر ازبک در سال ۷۵۸ لشکر بیاورد و تبریز را از او بستد و به خراسان بازگردید و پسر خود را به جای خود در تبریز نهاد. نام این پسر بردی‌بیک بود. در راه که می‌رفتند جانی بیک را امرایش بند برنهادند و نزد پسرش رسول فرستادند و او را به گرفتن تخت پدر تحریض کردند. او شتابان در حرکت آمد و تبریز را به عامل خود اخی‌چوق[1] سپرد.

اویس صاحب بغداد بیامد و تبریز را از او بستد ولی اخی‌چوق بار دیگر تبریز را در تصرف خویش آورد و در آنجا ماند. در این احوال امیر مبارزالدین مظفری از اصفحان به آذربایجان لشکر کشید و آن‌جا را در تصرف در آورد و اخی‌چوق را بکشت و عراق عجم و تبریز و تستر و خوزستان را از آن خود نمود. سپس اویس برفت و تبریز را از امیر محمدبن مظفر بستد و ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت و به بغداد بازگردید. و چون کارش بالا گرفت بر تخت نشست اویس در سال ۷۷۶ هلاک شد.

چون سلطان اویس بمرد پسر او حسین را به جای پدر نشاندند. اویس را پنج پسر بود: حسن و حسین و علی و ابویزید و احمد. وزیر او زکریا [امیر شمس‌الدین] و مدبر امور دولتش امیر عادل آقا بود و از اقطاعات او شهر سلطانیه بود.

پس از اویس دولتمردان او با پسرش حسین، در تبریز بیعت کردند و پسر دیگر او شیخ حسن را کشتند و گفتند پدر به قتل او وصیت کرده است شیخ علی‌بن اویس در بغداد بود، به فرمان برادرش حسین درآمد. پیر علی بادک[2] از امرای ایشان نیابت تستر و خوزستان را داشت. او نیز با حسین بیعت کرد. در تبریز زکریا وزیر پدرش استیلا داشت. اسماعیل پسر زکریا که از اویس به شام گریخته بود نزد پدر خود آمد. پدر او را به بغداد فرستاد تا در خدمت شیخ علی باشد او به بغداد رفت و شیخ علی را در اختیار خود

---

۱. متن: اخیجوج ۲. متن: قنر علی بادک

گرفت چنان‌که بر او تحکم می‌کرد. شاه شجاع از آل مظفر بر تبریز غلبه یافت و آن را بازپس گرفت.

از آن وقت که حسین‌بن اویس در تبریز استقلال یافته بود آل مظفر همواره طمع در تصرف آن داشتند. چنان‌که یک بار هم تبریز را گرفتند و چنان‌که گفتیم اویس آن را بازپس گرفت.

چون اویس درگذشت شاه شجاع با سپاه خود به تبریز در حرکت آمد و حسین‌بن اویس از تبریز به بغداد رفت. شاه شجاع بر تبریز مستولی شد و حسین نزد برادرش شیخ علی و وزیرش اسماعیل به بغداد رفت و از آن دو، لشکر خواست. آن دو، لشکری همراه او کردند. او به تبریز بازگشت و شاه شجاع بگریخت و به خوزستان رفت و در آنجا استقرار یافت.

کشته شدن اسماعیل رشیدی و استیلای حسین در بغداد

اسماعیل رشیدی بر شیخ علی ــ در بغداد ــ تحکم می‌کرد. جمعی از دولتمردان چون مبارک شاه و پیر علی و قرا محمد همدست شده او را کشتند. عمش امیر احمد نیز با او کشته شد. این واقعه در اواسط سال ۷۸۱ اتفاق افتاد. اینان پیر علی بادک را از تستر فراخواندند و او را جانشین اسماعیل ساختند. پیر علی بادک زمام امور شیخ علی را در بغداد به دست خود گرفت. حسین‌بن اویس از این عمل به خشم آمد و با لشکر خود از تبریز به بغداد آمد. شیخ علی و پیر علی بادک از بغداد به تستر رفتند و حسین بر بغداد مستولی شد و از احمد یاری خواست و احمد به یاری او برنخاست. حسین او را متهم کرد که با برادرش شیخ علی دست به توطئه می‌زند. شیخ علی از تستر به واسط راند. جمعی از عرب را از عبادان و جزیره گرد آورد. احمد از واسط به بغداد رفت و شیخ علی از پی او روان شد. حسین به تبریز راند و شیخ علی در بغداد قرار گرفت و هر یک در بلد خویش استقرار یافت. والله تعالی اعلم.

عصیان احمد و استیلای او بر تبریز و کشته شدن حسین

چون حسین از بغداد به تبریز بازگردید سرگرم نوشخواری و لهو و لعب شد. برادرش احمد از او برمید و به اردبیل رفت. شیخ صدرالدین در اردبیل بود. سه هزار یا بیشتر

لشکر بر او گرد آمد و به تبریز راند و ناگهان به شهر در آمد و آن را در تصرف گرفت. حسین چندی مخفی بود. ولی پس از چند روز احمد او را بگرفت و او را بکشت. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

عصیان عادل و حرکت او به قتال احمد

امیر عادل والی سلطانیه بود و سلطانیه اقطاع او بود. چون از کشته شدن حسین‌بن اویس خبر یافت به هم برآمد. ابویزیدبن اویس نزد او بود. هر دو به سوی شاه شجاع پسر مبارزالدین محمدبن مظفر یزدی فرمانروای فارس به حرکت آمدند و از او علیه امیر احمدبن اویس یاری طلبیدند. او لشکر به یاری آن دو فرستاد. احمد نیز بسیج لشکر کرده به رویارویی بیرون آمد. چون دو لشکر به یکدیگر رسیدند بر این اتفاق کردند که ابویزید در سلطانیه امیر باشد و امیر عادل از مملکتشان بیرون رود و نزد شاه شجاع در فارس بماند. پس بر این مصالحه کردند و ابویزید به سلطانیه بازگشت و در آنجا ماند. امرا و خواص او به رعایا آزار و زیان فراوان می‌رسانیدند، چنان‌که در نهان به تبریز کس فرستادند و از احمد یاری خواستند. او با لشکر خود برفت و او را بگرفت و دیدگانش را میل کشید. پس از این حادثه در بغداد بمرد.

کشته شدن شیخ علی و استیلای احمد بر بغداد

چون احمد برادر خود حسین را به قتل رسانید، شیخ علی لشکر گرد آورد و قرامحمد امیر ترکمان در جزیره را نیز برانگیخت و از بغداد به قصد تبریز در حرکت آمد. احمد برای مقابله با او بیرون آمد و از برادرش بگریخت. شیخ علی شتابان از پی او تاخت آورد تا لشکریانش مانده شدند. احمد دل بر مرگ نهاده حمله‌ای دلیرانه کرد. در این حمله بر شیخ علی تیری آمد و بمرد. قرامحمد نیز اسیر شد و به قتل رسید. احمد به تبریز رفت و بر سریر قدرت نشست. عادل به نبرد با او لشکر برد و فرصتی به دست آورد و منهزمش نمود. سپس احمد به بغداد رفت. در بغداد پس از هلاکت شیخ علی، خواجه عبدالملک که از دست پروردگان احمد بود از سوی احمد زمام امور را به دست داشت. امیر عادل نیز در سلطانیه به نام ابویزید دعوت آغاز کرد و یکی از سرداران خود را به نام برسق به بغداد فرستاد تا به نام او دعوت کند. عبدالملک با او بساخت و به بغداد داخلش نمود و

در روز دوم ورودش به بغداد عبدالملک را به قتل رسانید و شهر به هم برآمد.

سپس احمد از تبریز بیامد و برسق به دفاع بیرون آمد و منهزم گردید و به اسارت افتاد او را نزد احمد آوردند. به زندانش فرستاد. سپس به قتلش آورد. پس از چندی عادل نیز کشته شد و احمد از شر او برهید. آنگاه تبریز و بغداد و شوشتر و سلطانیه و متعلقات آن‌ها در ملک او در آمد و پادشاهیش استواری گرفت. پس از چندی در سال ۷۸۶ دولتمردانش بر او عصیان کردند و یکی از آن‌ها به امیر تیمور از خاندان جغتای، پس از آنکه از ماوراءالنهر بیامد و بر خراسان مستولی شد، پیوست و از او علیه احمد یاری خواست. تیمور اجابت کرد و لشکری با او به تبریز فرستاد. احمد از تبریز به بغداد رفت و این مرد عصیانگر در تبریز زمام کارها به دست گرفت. چون امیر تیمور به دیار خود بازگشت، تغتمش پادشاه ناحیهٔ شمالی، از خاندان دوشی‌خان را هوای تبریز در سر افتاد و لشکر بیاراست و رهسپار تبریز شد و آن را از آن مرد عصیانگر بستد. امیر تیمور در سال ۷۸۷ به اصفهان لشکر برد و لشکری نیز به تبریز فرستاد و سراسر شهر را ویران نمود و تاراج کرد. همچنین شوشتر و سلطانیه را نیز به متصرفات خود پیوست و احمد، تنها در بغداد به سلطنت نشست.

امیر تیمور سلطان مغول، پس از آنکه بر تبریز مستولی شد، یکی از افراد قوم او به نام قمرالدین در ماوراءالنهر علیه وی قیام کرد و خبر رسید که تغتمش صاحب تخت سرای در شمال نیز او را به اموال و عساکر یاری داده است. تیمور از اصفهان به دیار خود بازگشت و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. سپس خبر رسید که بر قمرالدین یاغی غلبه یافته است و نشان او برافگنده است. و سپس بر سرای و اعمال آن نیز مستولی شده است.

امیر تیمور آنگاه به اصفهان و عراق عجم و ری و فارس و کرمان پای نهاد و همه را از آل مظفر یزدی، پس از جنگ‌هایی که ملوکشان کشته شد و لشکریانشان نابود شدند در تصرف خود آورد.

سلطان احمد که در بغداد بود به بسیج سپاه خویش پرداخت و آلت وعدت درافزود تا با تیمور رویاروی شود. سپس از جنگ منصرف شد و با او باب دوستی بگشاد و هدایا و تحف فرستاد ولی سودمندش نیامد و تیمور نیز همواره او را به ملاطفت و اظهار دوستی و مراسلت می‌فریفت تا عزمش سست شد و لشکرش پراکنده گردید. آنگاه بر سر او لشکر برد و شتابان برفت تا به دجله رسید. و دیده‌بانان خبر به احمد بردند. در تاریکی

شب فرار را برقرار برگزید و هرچه چارپایان را توان بود از اموال و ذخایر خود آن‌ها را بار کرد و با کشتی‌هایی چند از دجله گذشت و به نهر حله در آمد و بامداد خود را به مشهد علی (ع) را رسانید.

امیر تیمور و لشکریانش در یازدهم شوال ۷۹۵ به دجله آمد. در آنجا کشتی نیافت. خود و لشکریانش به آب زدند و به بغداد درآمدند. تیمور بر بغداد مستولی شد و لشکر خویش از پی احمد فرستاد. اینان راهی حله شدند. احمد پل را بریده بود. سپاهیان تیمور خود را به آب زدند و در مشهد علی (ع) به احمد رسیدند. بر اموال و بنه و چارپایان او دست یافتند. احمد دل به هلاک نهاده حمله‌ای سخت کرد. امیری که از پی او آمده بود کشته شد و باقی بازگشتند. احمد از مرگ رهایی یافت و به رحبه در مرز شام رفت و در آنجا بیاسود. نایب رحبه سلطان مصر را از آمدن او بیاگاهانید. سلطان یکی از خواص خود را نزد او فرستاد و نفقات و توشه روان فرمود و خواست که به مصر رود و در آنجا آرام گیرد. احمد به حلب رفت و در آنجا چندی بیاسود ولی بیمار شد و از رفتن به مصر باز ماند.

احمد را خبر رسید که امیر تیمور آنچه را که او بر جای گذاشته از آن خود کرده و همهٔ اموال و ذخایر او را تاراج نموده و مردم بغداد را از توانگر و بی‌چیز مصادره کرده. چنان‌که همه را نیازمند ساخته است و حوالی بغداد در اثر تاراج و کشتار به بیابانی بی‌حاصل تبدیل شده.

احمد در ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۶ نزد سلطان مصر رفت و از او برای بازپس گرفتن ملکش و انتقام از دشمنش یاری طلبید. سلطان به یاریش برخاست و لشکر خویش را به یاری او بسیج کرد و به شام برد. امیر تیمور پس از استیلا بر بغداد لشکر به تکریت برده بود. تکریت مأوای مخالفان و لانهٔ جنگجویان و کمینگاه راهزنان بود. تیمور چهل روز در آن‌جا توقف کرد. و محاصره‌اش نمود تا تسلیم شد. آنگاه جمع کثیری را قتل عام کرد و شهر را ویران نمود و لشکرش در دیاربکر تا رها پراکنده گردید. شهر رها را در ساعتی از روز بگرفت و سراسر نعمتش را بر باد داد چون خبر به سلطان برقوق رسید در ریدانیه[1] چند روز لشکرگاه زد تا نواقص کار سپاهیان برطرف نمود و بر ممالیک خود باب عطا بگشود و جمع کثیری از دیگر اصناف بر سپاه خود بیفزود. نایب خود امیر سودون

۱. متن: زیدانیه

الفخری را در قاهره نهاد با تعبیعه‌ای تمام، همراه با سلطان احمدبن اویس که بر او و یاران و سپاهیانش نیز بخشش‌های کرامند کرده بود به شام رفت و در آخر ماه جمادی‌الاولی به دمشق درآمد.

سلطان مصر، جلبان فرمانروای حلب را نیز گفته بود به فرات لشکر برد و اعراب و ترکمانان را بسیج کند و در آنجا مترصد رسیدن دشمن باشد.

چون به دمشق رسید، جلبان نزد او آمد و او را از نیازهای خود و اخبار آن قوم آگاه کرد و برای اجرای اوامر او بازگردید. سلطان برقوق از پی او لشکری به سرداری کمشبغا اتابک، بکلمتش [1] امیر سلاح و احمدبن بیبغا بفرستاد امیر تیمور مشغول محاصرهٔ ماردین بود و آن را پس از چند ماه تصرف کرد. سپاهیان او دست به کشتار و تاراج شهر زدند و نواحی آن را زیر پای سپردند. قلعهٔ ماردین سخت مقاومت می‌کرد و امیر تیمور به بلاد روم رهسپار شد و بر قلاع اکراد گذر کرد و لشکریانش همهٔ آنها را غارت کردند و مردمش را کشتند. سلطان در این عهد که ماه شعبان سال ۷۹۰ [2] است در دمشق جای گرفته و همهٔ نیروی خود را گرد آورده که اگر تیمور روی به سوی او آید بر او حمله برد. والله سبحانه و تعالی ولی‌التوفیق بمنه و کرمه.

خبر از آل مظفر یزدی که پس از انقراض دولت خاندان هلاکو بر اصفهان و فارس غلبه یافتند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

محمد [3] بن المظفر از مردم یزد بود. مردی دلیر بود. در ایام سلطنت ابوسعید به دولت پیوست و او را نگهداری راه‌های فارس دادند و این آغاز کار او بود.

چون ابوسعید در سال ۷۳۶ بمرد و فرزند بر جای نگذاشت، کار دولت پریشان شد و کار رعیت به هرج و مرج کشید و کشور او میان امرا تقسیم گردید. امیر ازبک فرمانروای شمال بر بخش خراسان مستولی شد و معزالدین حسین‌بن غیاث‌الدین بر هرات و شمس‌الدین محمدبن محمود از آل اینجو در فارس فرمان می‌راند. پس از او پسرش امیر شیخ ابواسحاق‌بن محمود به جای پدر نشست و سیرت او را پیش گرفت. ابواسحاق را آثار جمیله بود. قاضی عضدالدین کتاب المواقف را برای او تصنیف کرده است و عمادالدین کاشی (؟) کتاب مفتاح را شرح و به نام او کرده است.

---

۱. متن: تکلتش   ۲. متن: ۶۹۰   ۳. متن: احمد

امیر محمدبن مظفر بر کرمان و نواحی آن غلبه یافت و اکنون طمع در فارس بسته بود امیر شیخ ابواسحاق، شریفی از اعیان شیراز را کشته بود. امیر محمدبن مظفر تا به مقصود خود که تصرف فارس بود دست یابد این کار را سخت نکوهش کرد و لشکر خود را به شیراز برد. مردم شیراز از امیر شیخ ابواسحاق به سبب اعمالش در حق ایشان، نفرت داشتند. به او گرایش یافتند و او را در تصرف شهر یاری دادند و محمدبن مظفر بر تخت فرمانروایی شیراز قرار گرفت امیر شیخ ابواسحاق به اصفهان گریخت. محمدبن المظفر از پی او رفت، از اصفهان نیز بگریخت. محمدبن المظفر اصفهان را تصرف کرد و به طلب او به هر جای فرستاد. عاقبت او را به چنگ آورد و به قصاص آن شریف که کشته بود به قتلش آورد.

محمدبن مظفر را چهار پسر بود. شاه ولی و محمود و شاه شجاع و احمد. شاه ولی در ایام پدر درگذشت و دو پسر بر جای نهاد: یکی منصور و یکی یحیی. شاه محمود اصفهان را گرفت و شاه شجاع شیراز و کرمان را. شاه محمود و شاه شجاع بر پدر تحکم می‌کردند و پس از او جانشین وی شدند. در سال ۷۶۰ پدر را کور کردند.

شاه شجاع پس از پدر به جای او نشست شاه محمود پس از آنکه از سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ یاری خواست و او لشکر به یاریش فرستاد در سال ۷۶۵ به شیراز رفت و آن را تصرف کرد. شاه شجاع به کرمان که در قلمرو او بود، رفت. عمال او نخست با وی مخالفت ورزیدند، سپس همه به اطاعتش درآمدند.

شاه شجاع پس از سه سال به فارس بازگردید و شاه محمود[1] از فارس به اصفهان رفت و در آنجا ببود تا سال ۷۷۶ که دیده از جهان فروبست.

پس از مرگ شاه محمود، شاه شجاع اصفهان را به قلمرو خویش افزوده و آن را به اقطاع پسر خود زین‌العابدین داد و دختر سلطان اویس را به عقد او درآورد. این زن پیش از این زوجهٔ شاه محمود بود.

شاه شجاع در سال ۷۸۷ وفات کرد و پسرش زین‌العابدین در اصفهان امارت داشت و شاه منصور پسر برادرش شاه ولی جانشین او در شیراز شد.

عادل آقا، بزرگ دولت خاندان اویس در سلطانیه بود. شاه منصور پسر شاه ولی که از عم خود زین‌العابدین از شیراز گریخته بود نزد او رفت. عادل آقا او را حبس کرد. منصور

---

۱. متن: محمد

از زندان بگریخت و به سلطان احمدبن اویس پناه برد و از او یاری خواست. سلطان احمد او را یاری داد و در شوشتر که از اعمال او بود فروآورد. سپس از آنجا به شیراز راند. عمش زین‌العابدین از شیراز به اصفهان رفت. برادرش شاه یحیی در یزد بود و عمش احمدبن مظفر در کرمان.

در این احوال امیر تیمور سلطان مغول از خاندان جغاتای‌بن چنگیز در سال ۷۸۸ لشکر بیاورد و تبریز را بگرفت و خراب کرد. چنان‌که در اخبار او آوردیم. شاه یحیی فرمانروای یزد و احمد فرمانروای کرمان به فرمان او گردن نهادند. زین‌العابدین از اصفهان بگریخت. تیمور اصفهان را تصرف کرد و زین‌العابدین به فارس رفت. تیمور به ماوراءالنهر بازگردید و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. تیمور به بلاد فارس لشکر برد. شاه منصور پسرشاه ولی به نبرد او گرد کرد. تیمور او را بفریفت که اماراتش خواهد داد و به هرات بازگردید. سپاهیان شاه منصور از گردش پراکنده شدند. جاسوسان تیمور او را خبر دادند که سپاهیان شاه منصور بس اندک‌اند. تیمور بشتاب بیامد و لشکر شاه منصور را در خارج شهر شیراز نیک فروگرفت. شمار لشکریان او به دو هزار نمی‌رسید. از آن گروه نیز جمعی نزد تیمور گریختند. شاه منصور خود و یارانش دل بر هلاک نهاده جنگی سخت کردند. او خود در معرکه ناپدید شد و کس ندانست به کجا رفت. امیر تیمور شیراز را گرفت و به اصفهان افزود و یکی را از سوی خود امارت شیراز داد. احمدبن محمدبن مظفر فرمانروای کرمان و پسرانش به قتل رسیدند. تیمور بر کرمان نیز از سوی خود حاکمی گمارد. همچنین شاه یحیی پسر شاه ولی صاحب یزد و پسرانش به قتل رسیدند. تیمور بر یزد نیز از جانب خود والیی قرار داد و خاندان مظفر را نابود کرد. زین‌العابدین‌بن شاه شجاع‌بن محمد را مصادره کرد. پسرش بگریخت و به دایی خود احمدبن اویس که در این زمان در مصر است پیوست و اکنون با او در مصر زندگی می‌کند. والله وارث‌الارض و من علیها و الیه یرجعون.

خبر از بنی ارتنا ملوک بلاد روم از مغول، بعد از خاندان هلاکو و سخن از آغاز کار و سرانجام دولتشان

گفتیم که این مملکت از آن بنی‌قلیج ارسلان از ملوک سلجوقی بود. آنان بودند که در آن سرزمین دعوت اسلام را بر پای داشتند و آن را از ملوک روم که در قسطنطنیه بودند

بستدند و بسیاری اعمال ارمن[۱] و دیاربکر را بدان درافزودند. چنان‌که سرزمینشان گسترده شد و کشورهایشان عظیم شد. پایتخت آنان شهر قونیه بود و از اعمال آن: اقسرا و انطالیه[۲] و علایا و طغورله[۳] و دمرلو و قراحصار. و از ممالک ایشان ارزنجان[۴] و از اعمال آن است، آقشهر و کامخ و قلعهٔ کوغونیا[۵] و نیز از ممالک ایشان است. قیساریه و اعمال آن است: نیکده و هرقله و منال (؟) و از ممالک ایشان است: سیواس که آن را از امرای دانشمندیه بستدند. چنان‌که در اخبارشان آوردیم و از اعمال آن است نیکسارو[۶] اماسیه و توقات و قمنات و کنکر و انگوریه و سامسون و صغوی (؟) و قسطمونی[۷] و طرخلو وبرلوا[۸].

و آنچه از بلاد ارمن بر قلمرو خود افزودند عبارت‌اند از: وان و سلطان و ارجیش و اعمال آن. و از دیاربکر: خرت‌برت و ملطیه و مساره. این اعمال و هر چه بدان پیوندد از ناحیهٔ شمالی تا شهر بورسه، سپس تا خلیج قسطنطینیه از آن ایشان بود و چنان‌که مشاهده می‌افتد کشوری پهناور بود. سپس این دولت دچار پیری و سستی شد، چنان‌که سرنوشت همهٔ دولت‌های مقتدر است.

چون مغولان بر ممالیک اسلام مستولی شدند و در دیگر نواحی نیز کشورهایی را گشودند و خانِ اعظم منگوقاآن برادر هلاکو بر تخت نشست، در سال ۶۵۴ لشکرهای مغول به این بلاد روی آورد. سرکردهٔ سپاه مغول یکی از امرای بزرگ ایشان بود به نام بایجو[۹] و فرمانروای بلاد روم غیاث‌الدین کیخسروبن علاءالدین کیقباد که دوازدهمین ملوک این سلسله بود، از فرزندان قتلمش. مغولان در ارزن‌الروم فرود آمدند. سنان‌الدین یاقوت غلام علاءالدین کیقباد امارت آن شهر داشت. مغولان پس از دو ماه محاصره، شهر را گرفتند و کشتار و تاراج کردند و همچنان پیش راندند. غیاث‌الدین در صحرا نزدیک آقشهر و ارزنجان با مغولان مصاف داد. غیاث‌الدین منهزم شد و ذخایر و عیالات خود برگرفت و خود را به قونیه رسانید. و بایجو بر هرچه پشت سر گذاشته بود غلبه یافت. مغولان سپس قیساریه را گرفتند. غیاث‌الدین در پی این حوادث بمرد و پس از و پسرش علاءالدین کیقباد پادشاهی یافت. برادرانش عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیج

---

۱. متن: ارض
۲. متن: انطاکیه
۳. متن: طغرل
۴. متن: آذربایجان
۵. متن: کعودنیه
۶. متن: نکسار
۷. متن: کسحونیه
۸. متن: برلو
۹. متن: بیکو

ارسلان نیز با او در پادشاهی شریک بودند.

لشکریان مغول در بلاد دست به غارت و کشتار زدند. علاءالدین کیقباد نزد منگوقاآن صاحب تخت خانیت رفت و پس از او میان برادران اختلاف افتاد. عزالدین کیکاوس غلبه یافت برادر خود رکن‌الدین را در قونیه دربند نمود و از پی برادر خود علاءالدین کس فرستاد تا نظر خان را با او دیگرگون کند ولی از این اقدام حاصلی نصیبش نشد. علاءالدین در راه بمرد و منگوقاآن فرمان صادر کرد که کشور میان عزالدین و رکن‌الدین تقسیم شود. بدین گونه که از سیواس تا مرزهای قسطنطینیه از آن عزالدین باشد و از سیواس تا ارزن‌الروم به جانب مشرق تا زمین‌های پیوسته به متصرفات مغول از آن رکن‌الدین. عزالدین، برادر خود رکن‌الدین را از بند برهانید و به خدمت مغول درآمد. پیش از آنکه عزالدین بازگردد بایجو در بلاد روم به حرکت درآمد. ارسلان دغمش از امرای عزالدین با او روبرو شد بایجو او را به قونیه منهزم ساخت. عزالدین از قونیه به علایا رفت و بایجو شهر را محاصره نمود. خطیب، شهر را تسلیم بایجو نمود. خطیب، به دیدار بایجو رفت. زن بایجو بر دست او اسلام آورد بایجو مغولان را از دخول به شهر منع کرد و گفت اگر خواهند به شهر روند یک‌یک روند و معترض هیچ کس نشوند.

عزالدین و رکن‌الدین در فرمان مغول بودند و از پادشاهی نامی داشتند و فرمان همه در دست بایجو شحنهٔ مغول بود.

چون هلاکو درسال ۶۵۶ لشکر به بغداد برد از بایجو خواست به یاری او آید ولی بایجو عذر آورد که کردان فراسیلی و باروقی بر سر راه او هستند. هلاکو لشکری به سوی او فرستاد. این لشکر بر ارزنجان گذشت و کردان از آن ناحیه کوچ کردند. این سپاه پس از تسخیر ارزنجان به بایجو پیوستند و با او نزد هلاکوخان آمدند و در فتح بغداد و دیگر فتوحات شرکت جستند.

چون هلاکو به حلب درآمد، عزالدین و رکن‌الدین را فراخواند، آن دو بیامدند و با او درگشودن حلب همدستی کردند. وزیرشان معین‌الدین سلیمان پروانه نیز با آنان همراه بود. هلاکو را از او خوش آمد و تحسینش کرد و از رکن‌الدین خواست که پروانه همواره میان آن دو سفیر باشد و او همچنان ببود.

بایجو سردار لشکر مغول در روم هلاک شد و جای او را سونجاق[1] یکی دیگر از

---

۱. متن: صمقار

امرای مغول گرفت.

در سال ۶۵۹ میان دو امیر عزالدین و رکن‌الدین خلاف افتاد. عزالدین بر قلمرو رکن‌الدین غلبه یافت. رکن‌الدین همراه با معین‌الدین پروانه نزد هلاکو به دادخواهی رفت. هلاکو او را به لشکری یاری داد. رکن‌الدین با این لشکر بر سر عزالدین تاخت، عزالدین آنان را منهزم نمود. رکن‌الدین بار دیگر از هلاکو یاری خواست. هلاکو باز هم لشکری در اختیار او گذاشت. این بار عزالدین منهزم شد و به قسطنطینیه رفت و نزد فرمانروای آن لاسکاری[1] بماند.

رکن‌الدین قلیج ارسلان بر بلاد روم مستولی شد. ترکمانان که در آن اعمال و نواحی و ثغور و سواحل بودند، در برابر او موضع گرفتند و از هلاکو خواستند که ایشان را نیز ولایت دهد. هلاکو نیز آنان را ولایت داد. خداوند ایشان را، پادشاهی عنایت کرد و چنان‌که خواهیم آورد آنان در این روزگار پادشاهان در آن نواحی هستند. انشاءالله تعالی.

عزالدین در قسطنطینیه ماند و خواست که فرمانروای آن لاسکاری را فروگیرد. کسانی این توطئه را به لاسکاری خبر دادند. او نیز عزالدین را بگرفت و در یکی از قلاع دربند افگند و او در بند بمرد.

گویند که میان پادشاه شمال منگو تیمور صاحب تخت خانیت در سرای و صاحب قسطنطینیه فتنه‌ای پدید آمد که کار به جنگ کشید. منگو تیمور بیامد کشور او درنوردید و بر آن قلعه‌ای که عزالدین در آن محبوس بود بگذشت. او را با خود به سرای برد و عزالدین در آنجا بمرد.

پس از مرگ پدر، پسرش مسعود به اباقاخان پیوست. اباقا او را گرامی داشت و امارت برخی قلاع روم داد.

معین‌الدین سلیمان پروانه از رکن‌الدین بیمناک شد و او را بناگاهان در سال ۶۶۶ به قتل آورد و پسرش کیخسرو را به پادشاهی نشاند و او را غیاث‌الدین لقب نهاد. معین‌الدین بر او تحکم می‌کرد و در عین حال زیر فرمان مغول بودند. تا آنگاه که معین‌الدین از مغولان بیمناک شد و به سلطان مصر الملک‌الظاهر بیبرس نامه نوشت که می‌خواهد در اطاعت او درآید. اباقا بر این نامه وقوف یافت و او را سخت نکوهش کرد. سونجاق شحنه هلاک شد و آباقاخان دو تن از امیران مغول تودون نویان[2] و طوغون[3] را

---

۱. متن: لشکری ۲. متن: لشکوی ۳. متن: توقر

به جای او معین کرد. آن دو در سال ۶۷۵ به بلاد شام رفتند و در ابلستین فرود آمدند. غیاث‌الدین کیخسرو و میعن‌الدین پروانه نیز با لشکر خود با آن دو بودند.

الملک‌الظاهر از دمشق به رویارویی با آنان بیامد و در ابلستین نبرد درگرفت. پروانه که با الملک‌الظاهر قراری نهاده بود در جنگ جدی ننمود. الملک‌الظاهر آن سپاه را در هم شکست و آن دو امیر مغول کشته شدند با جماعتی کثیر از مغولان. پروانه خود جان به در برد و الملک‌الظاهر قیساریه را که کرسی بلاد روم بود در تصرف آورد و به مصر بازگردید پس از ختم نبرد آباقاخان بیامد و بر میدان جنگ نظاره کرد. دید همهٔ کشتگان از مغولان هستند. یقین کرد که پروانه را با الملک‌الظاهر سروسری بوده است. پس آن بلاد را زیر پی درنوردیدند و همه جا را ویران کرد و بازگشت. آنگاه پروانه را به لشکرگاه خود فراخواند و بکشت و به جای او عزالدین محمد برادرش را به سرپرستی کیخسرو گماشت.

غیاث‌الدین کیخسرو همچنان والی بلاد روم بود و شحنهٔ مغول حاکم بر بلاد بود. تا آنگاه که تگوداربن هلاکو به حکومت رسید. برادرش قونغرتای با یکی از امیران مغول در بلاد روم اقامت داشت. تگودار او را فراخواند. او از رفتن بـه نـزد تگـودار سـربرتافت. تگودار به غیاث‌الدین اشارت کرد تا او را در ارزنگان بگرفت. و بند برنهاد. آنگاه یکی از امرای مغول را به نام هولاجو[1] شحنگی بغداد داد. این واقعه در سال ۶۸۱ اتفاق افتاد.

گویند آنکه هولاجو را به شحنگی بلاد روم برگزید ارغون پسر اباقاخان بود و تودون نویان و طوغون را آباقا به جنگ الملک‌الظاهر فرستاد نه به عنوان شحنگی.

سپس مسعودبن عزالدین کیکاوس به پادشاهی بلاد روم رسید ولی همهٔ فرمانروایی از آن شحنهٔ مغول بود و او را از پادشاهی جز نامی نبود. تا آنگاه که دچـار آشـفتگی و پریشانی گردید و دولتش روی به نابودی نهاد.

از آن پس امرای مغول از پی یکدیگر به شحنگی بلاد روم منصوب می‌شدند یکی از آنها که در آغاز قرن هشتم بود، ایدغدی[2] نام داشت وهمو بود که هیتوم[3] پسـر لئـون[4] پادشاه سیس را به قتل رسانید. برادر هیتوم به خربنده شکایت برد. خربنده به شکایت او پاسخ داد و ایدغدی را بکشت. و ما در اخبار ارمن از آن سخن گفتیم، یکی دیگر از این شحنگان الیغا بود که در سال ۷۲۰ شحنگی روم یافت. سپس سلطان ابوسعید، دمرداش

---

۱. متن: اولاکو ۲. متن: امیرعلی ۳. متن: میشوش
۴. متن: لیعون

پسر چوپان را در سال ۷۲۳ به شحنگی روم فرستاد. دمرداش در آن دیار قدرتی تمام یافت و با ارمن در سیس نبرد کرد و از الملک‌الناصر محمدبن قلاون فرمانروای مصر بر ضد ایشان یاری خواست. او نیز یاریش داد و ایاس را به جنگ بستد.

ابوسعید با نایب خویش امیر چوپان دل بد کرد و او را بکشت. خبر به پسرش دمرداش در بلاد روم رسید. مضطرب شد و با امرا و لشکر خود به مصر گریخت. سلطان او را بگرمی و اکرام بپذیرفت. رسولان ابوسعید از پی او بیامدند و به سبب سعی او در ارتکاب فساد و برانگیختن آتش فتنه‌ها، خواستار اجرایی حکم خدا در حق او شدند. مصریان نیز گفتند در عوض باید قراسنقر که نیز در شام چنان کارهایی کرده است مجازات شود. قراسنقر را کشتند، دمرداش نیز در مصر کشته شد. هر دو به کیفر اعمال خویش رسیدند.

چون دمرداش از بلاد روم به مصر گریخت یکی از امرای خود، ارتنا، را که نویر نامیده می‌شد و نامی چون نام شهزادگان داشت بر جای نهاد. ارتنا نزد ابوسعید کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود. ابوسعید نیز او را بر بلاد آن طرف امارت داد. او در سیواس فرود آمد و آن را کرسی مملکت خویش قرار داد. چندی بعد حسن‌بن دمرداش در تبریز قدرتی یافت و ارتنا با او بیعت کرد. سپس بیعت او بشکست و با الملک‌الناصر صاحب مصر باب مکاتبه گشود و به فرمان او درآمد. الملک‌الناصر نیز برای او منشور امارت فرستاد و خلعتش داد. حسن‌بن دمرداش لشکر گرد آورد و رهسپار سیواس شد تا او را گوشمال دهد. ارتنا به جنگ او آمد و در صحرای کسینوک (؟) با او نبرد کرد. منهرمش ساخت و جماعتی از امرایش را اسیر کرد. این واقعه در سال ۷۴۴ اتفاق افتاد.

بعد از این پیروزی دولت ارتنا قوت گرفت و حسن‌بن دمرداش از دست یافتن به او عاجز آمد. تا در سال ۷۵۳ درگذشت.

اما فرزندان او را که بعد از او آمده‌اند من نمی‌دانم کدامیک از آنها به فرمانروایی رسیده و از ترتیب آن نیز بیخبرم. تنها در اخبار ملوک ترک دیده‌ام که سلطان در سال ۷۶۶ به نایب حلب فرمان داده که لشکر به یاری محمدبن ارتنا برد. او نیز لشکر برده و محمدبن ارتنا پیروز شده است.

ارتنا و فرزندانش بر بلاد روم فرمان می‌راندند تا آنگاه که ترکمانان، سیس و اعمال آن را از بلاد ارمن جدا کردند و پس از آن بنی دولغادر بر آن مستولی شدند و تا به امروز

دست ایشان است.

چون در سال ۷۵۲ سماروس از امرای ترک سر به مخالفت برداشت قراجا پسر دلغادر به یاریش برخاست. سلطان مصر لشکر بر سر او کشید و جمعش را پریشان نمود و جمعی را از پی او فرستاد تا گرفتند و کشتندش.

سلطان در سال ۷۵۴ لشکری به طلب قراجا فرستاد. این لشکر به ابلستین رسید. نایب شهر از آن بگریخت و لشکر مصر همهٔ آن حوالی را تاراج کرد. نایب شهر نزد محمدبن ارتنا به سیواس رفت. محمد او را بگرفت و نزد سلطان به مصر فرستاد و سلطان او را بکشت.

ترکمانان، ناحیهٔ شمالی متصرفاتشان را تا قسطنطینیه گرفتند و از امم مسیحیان کشتار بسیار کردند و بسیاری از بلادش که در آن سوی قسطنطینیه بود مستولی شدند. امیرشان در این دوره در شمار شاهان بزرگ است و دولتشان نوپا و جدید است.

از سال‌های هشتاد کودکی از اعقاب بنی‌ارتنا در سیواس بود. قاضی بلد که به وصیت پدرش سرپرستی کودک را به عهده داشت بر او تحکم می‌کرد. در سال ۷۹۲ قاضی آن کودک را به قتل آورد و ممالک او را از آن خود نمود.

در آنجا از خانواده‌های مغول قریب به سی هزار تن مقیم بودند. امیرشان پیش از این دمرداش پسر امیر چوپان از امرای مغول بود. اینان از پیروان بنی ارتنا بودند و هم اینان بودند که چون لشکر مصر در سال ۷۸۹ به طلب منطاش شورشگر که در نزد قاضی گریخته بود بیامدند قاضی را علیه مصریان یاری دادند و لشکر مصر مجبور شد بازگردد. در اخبار ترک، به این حوادث اشارت رفته است. اکنون حال بر همین منوال است. والله مصیرالامور بحکمته و هو علی کل شیء قدیر.

خبر از دولت جدید ترکمانان در شمال بلاد روم تا خلیج قسطنطینیه ماوراء آن، از آن آل عثمان

پیش از این به هنگام بیان انساب مردم روی زمین از ترکمانان سخن گفتیم و گفتیم که اینان از فرزندان یافث‌بن نوح‌اند. یعنی از فرزندان توغَرما پسر کومر پسر یافث‌اند. در تورات چنین آمده است.

فَیّومی از علمای بنی اسرائیل و نسب شناسان ایشان گوید که توغرما همان ترکمان

برادران ترک‌اند و مساکنشان چنان‌که دریافته‌ایم از دریای طبرستان تا بحر خزر است تا قسطنطنیه از سمت مشرق تا دیاربکر گسترده است.

پس از انقراض عرب و ارمن نواحی فرات را از آغاز آن تا آنجا که به دجله می‌ریزد، تصرف کردند. آنان طوایف مختلف‌اند و خاندان‌های پراکنده که به شمار نمی‌گنجند و در ضبط نمی‌آیند. در بلاد روم از ایشان جماعات بسیار است و پادشاهان آن دیار در جنگ‌های خود با دشمنانشان بسیاری از آنان را به کار می‌گیرند. رئیس آنان در قرن چهارم جبق[1] نامیده می‌شد و در آن ایام نیز طوایف و خاندان‌های بسیار بودند. چون سلیمان‌بن قتلمش بعد از پدرش قونیه را فتح کرد و در سال ۴۷۷ انطاکیه را از رومیان بستد، مسلم‌بن قریش از او اموالی را که در این فتح حاصل کرده بود طلب داشت و سلیمان بدو پاسخی درشت داد و میانشان فتنه افتاد. مسلم‌بن قریش، سپاهیان عرب و ترکمان را با امیرشان جبق به یاری خواست و به جنگ سلیمان رهسپار انطاکیه شد. چون ترکمانان با سلیمان رویاروی شدند عصبیت ترکی در آنان به جوش آمد و از مسلم‌بن قریش بریدند و به سلیمان پیوستند. لشکر مسلم‌بن قریش منهزم و او خود کشته شد.

ترکمانان در ایام خاندان قتلمش در بلاد روم در نواحی جبال و سواحل اقامت گزیدند. چون مغولان بلاد روم را گرفتند بنی قتلمش را در مقام خویش ابقا کردند. سپس رکن‌الدین قلج ارسلان پس از آنکه برادرش بر او غلبه یافت و او به قسطنطنیه گریخت بر آن نواحی امارت یافت.

امرای ترکمان در آن ایام یکی محمدبک و برادرش الیاس‌بک و دامادش علی‌بک و خویشاوندشان سِونْج. ظاهراً ایشان از فرزندان جبق باشند. این برادران بر رکن‌الدین بشوریدند و نزد هلاکو کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند و خواستند تا برایشان منشور امارت و علم فرستد ــ چنان‌که عادت ایشان بود ــ و نیز شحنه‌ای از مغول به بلاد ایشان فرستد هلاکو اجابت کرد و آنان را منشور فرمانروایی داد. سپس هلاکو نزد امیر محمدبک کس فرستاد و او را فراخواند ولی او عذر آورد و از رفتن سربرتافت. هلاکو شحنه‌ای را که در بلاد روم بود و نیز قلیچ ارسلان را اشارت کرد که او را گوشمال دهند. آن دو برفتند و چون با او جنگ در پیوستند دامادش علی‌بک از او ببرید و نزد هلاکو رفت. هلاکو مقدم او را گرامی داشت و او را به جای محمدبک امارت بخشید. چون

---

۱. متن: جق

محمدبک با آن سپاه روبرو شد پایداری نیارست و راه گزیز بسته یافت. این بود که نزد قلیج ارسلان شتافت و از او امان خواست و او امانش داد. محمدبک همراه او به قونیه رفت. در آنجا فرمان کشتنش را دادند و کشته شد. دامادش علی‌بک بر ترکمانان امارت یافت و لشکر مغول نواحی بلاد روم را تا استنبول فتح کرد. ظاهراً آل عثمان، ملوک آن بلاد در این روزگار از اعقاب علی‌بک یا یکی از نزدیکان او باشند. شاهد این مدعا این است که این فرمانروایی در مدت این صد سال همچنان در میان ایشان بوده است.

چون دولت مغول در بلاد روم منقرض شد و بنی‌ارتنا در سیواس و اعمال آن به حکومت رسیدند این ترکمانان، آن سوی در بندها تا خلیج قسطنطینیه ارا تصرف کردند. پادشاهشان در شهر بورسه که در آن نواحی بود فرود آمد. او را اورخان‌بن عثمان جبق می‌گفتند. او بورسه را دارالملک خود قرار داد، ولی از چادرها به کاخ‌ها نرفتند. بلکه همچنان در آن جلگه‌های اطراف شهر در چادر زندگی می‌کردند.

پس اورخان‌بن عثمان، پسرش مرادبک به سروری رسید و در بلاد مسیحیان در آن سوی خلیج به پیشروی پرداخت و آن بلاد را تا نزدیک خلیج بنادقه (ونیز) و جبال جنوا فتح کرد و از رعایای خود ساخت و از آنان جزیه گرفت. آنگاه در بلاد صقالبه (اسلاوها) دست به آشوب و تاراج زد. آن‌سان که پیش از او کس چنان نکرده بود و قسطنطینیه را از اطراف محاصره نمود و پادشاه آنان را که از اعقاب لاسکاری بود اسیر کرد و خواست که در ذمهٔ اسلام درآید. او نیز جز به گردن گرفت.

مراد همچنان سرگرم جهاد با امم نصرانی بود تا آن هنگام که در سال ۷۹۱ در جنگ با صقالبه (اسلاوها) کشته شد و پسرش بایزید به جای او نشست و او در این عهد همچنان بر سر فرمانروایی است و دارای دولتی نیرومند است.

بنی قرامان، از امرای ترکمان، قطعه‌ای از بلاد روم، میان سیواس و قونیه را در تصرف آوردند.

اینان پیش از این در حدود ارمینیه می‌زیستند و جد ایشان بود که هیتوم پسر لئون پادشاه سیس را در سال ۷۲۰ شکست داد.

آنگاه میان آل عثمان جبق و بنی‌قرامان پیوند زناشویی افتاد. پسر قرامان در این عهد شوهرخواهر سلطان مرادبک بود. سلطان مرادبک بر او غلبه یافت و همه متصرفاتش را بستد. ابن قرمون فرمانروای علایا و همهٔ ترکمانان به اطاعت او درآمدند. بایزید، دیگر

بلاد را نیز تصرف کرد و جز سیواس چیزی در دست بنی ارتنا که همچنان در زیر سیطرهٔ تحکم قاضی بودند باقی نماند و من نمی‌دانم که پس از ظهور امیر تیمور ــ از خاندان جغاتای پسر چنگیز ــ سرزمین‌هایی را که مغولان در تصرف داشتند چه سرنوشتی خواهند داشت و خدا چه مقدر کرده است.

پادشاه خاندان عثمان در این عهد پادشاهی مقتدر است و در این نواحی شمالی، کشوری پهناور دارد و رعب او در دل امم نصرانی آن نواحی افتاده است. دولتی است نوین و بر همهٔ آن امم و طوایف پیروز. والله غالب علی امره.

در اینجا اخبار طبقهٔ سوم از عرب و دولت‌های ایشان یعنی امم تابع عرب، متضمن دول اسلامی در شرق و غرب عجمانی که تابع آنان بوده‌اند به پایان آمد. اینک به ذکر طبقهٔ چهارم از عرب می‌پردازیم اینان را مستعجم نام نهاده‌ام زیرا پس از انقراض زبان مُضَر این نژاد به وجود آمد. و اخبار ایشان را می‌آوریم آنگاه به بخش سوم از کتاب خود که حاوی اخبار بربر است می‌پردازیم و با پایان یافتن آن، کتاب ما نیز انشاءالله پایان خواهد یافت. والله تعالی ولی‌العون و التوفیق بمنه و کرمه.

Kitāb al-'Ibar

vol. 4

by

'Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

'Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004